بسم الله الرحمن الرحیم[1]

افتتاح تاریخ جهانداری و ابتدای ظفر و بختیاری، حمد و ثنای حضرت پادشاهی تواند بود که به مقتضای ﴿قُلِ اللّهمّ مالِکَ المُلکِ﴾[2] ساحت مملکتش از سمت تغییر و زوال، محروس و مصون است و عرصهٔ بارگاهش از وصمت انتقال محفوظ و مأمون و ﴿تُؤتِی المُلکَ مَنْ تَشاءُ﴾[3] نعت جلال احدیت اوست و ﴿تَنزِعُ المُلکَ مِمَّنْ تَشاءُ﴾[4] وصف بقای مملکت او.

نظم:

زمین تا آسمان، خورشید تا ماه — بترکستان فضلش هندوی راه

بعزم خاک بوسش قاف تا قاف — کمر بسته کله داران اطراف

عظمت کبریایش مبرا از تنازع مشارک و معارض و جلال جبروتش معرا از دعوی مخالف و منازع. ملکی که سلاطین روزگار به درگاه جلالش روی عجز و افتقار بر خاک مذلت و انکسار نهاده و خواقین گردون <1 ر> اقتدار بر آستان عتبهٔ الوهیتش دست تضرع و سؤال به تخشع و ابتهال گشاده. خداوندی که ترک جنگجوی بهرام را که شحنهٔ انجمن پنجم است به تیر نگهداری عظمتش موسوم گردانید و هندوی تندخوی کیوان را که چوبک‌زن با هم هفتم ایوان است به طلایهٔ گردش سرادق سلطنت مقرر ساخته و

خورشید جمشیدوش را در کرتهٔ زرکش بر تختگاه طارم چهارم افتاد (کذا) و تیر دبیر راناظر دیوان ابداعیان ﴿کُنْ فَیَکُون﴾(۵) و مشرف دیوان ﴿ن وَ الْقَلَمِ وَ مٰا یَسْطُرُونَ﴾(۶) گردانید.

نظم:

سـر پـادشاهان گـردون فـراز　　بـه درگـاه او بـر زمـین نـیاز
نه گردن کشان را بگیرد به فور　　نـه عذر آوردن را براند به جور
مـر او را دهـد کـبریا و مـنی　　که ملکش قدیمست و ذاتش غنی

عتبهٔ بارگاه جمالش از آن رفیعتر که بر ید فکر و وهم به پیرامین شادروان عظمت او تواند آید و آستان درگاه جلالش از آن منیعتر که جاسوس خیال فکر به حوالی او تواند رسید.

نظم:

پـادشاهان بـر در تـعظیم او　　دست برآورده به حکم سؤال
عـزّ عـزیز احـد لایـزول　　جـلّ جـلیل صـمد لایـزال

و امداد صلوات مطهرات و اعداد و تحیات مقدسات که صدر صحیفه آن به طغرای ﴿إنَّ اللّٰه و مَلٰائکَتَهُ یُصَلُّونَ عَلَی النَّبیِ﴾(۷) موشح و مزین باشد.

نظم:

نوری از مشعله پرتو قدس ملکوت　　فیضش از قایمه عرش جلال جبروت

نثار درگاه سلاطین با تاج و تخت و محرم حجه «لي مَعَ اللّٰهِ وَقْتٌ» <۱ پ> که علم دولت «آدَمُ وَ مِنْ دُوْنِهِ» بخت لوای بر سمک سماک افراخته و سایهٔ عصابهٔ «بُعِثْتُ اِلیَ الاَسْوَدِ وَ الاَحْمَرِ» بر مفارق شش جهت هفت اقلیم انداخته، کوس سلطنت جهانگیرش بر کنگرهٔ عالیه ﴿وَ رَفَعْنٰا لَکَ ذِکْرَکَ﴾(۸) می‌زند و آوازهٔ «کنت نبیّاً و آدم بین الماءِ و الطّین» از نشیب خاک به ذروهٔ رفیع افلاک رسانیده و بیرق دولت ابدی و سنجق سعادت سرمدی «أنا نبیّ السّیف» از فرق طارم اعلی گذرانیده،

بیت:

باج‌ستان ملوک تاج ده انبیاء　　　شحنهٔ هفتم بهشت خسرو مالک رقاب

آنکه زمرهٔ رسالتش کسر در کار کسری افکنده و غلغهٔ جلالتش قصر قیصر را در هم شکسته، براق[۹] برق‌آسای او کارخانهٔ فلک را زیر پی کرده و دست ابرآسای او نام حاتم را طی کرده.

نظم:

شهنشاه سریر قاب قوسین　　　امام انبیاء سلطان کونین
سوار عرصهٔ میدان تحقیق　　　که برد از هر دو عالم گوی تحقیق
ملایک خاشه روب بارگاهش　　　سلیمان کمترینی از سپاهش
سریر عرش را نعلین او تاج　　　امین وحی و صاحب سرّ معراج

دوست نواز ﴿إِنّا أَرْسَلْناکَ شاهِداً﴾[۱۰]، دشمن گداز ﴿أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدیٰ﴾[۱۱] که ملازمان درگاه و چاوشان بارگاهش به ضرب تیغ آبدار ﴿اُقْتُلُوا الْمُشْرِکینَ﴾[۱۲] و زخم سنان آتش‌بار ﴿وَ أَنْذِرْ عَشِیرَتَکَ الْأَقْرَبِینَ﴾[۱۳] روی زمین را از غبار کفر و شرک پاک گردانید و سرگردان ناپیدای ضلالت و گم گشتگان جهالت را به نور ﴿اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ﴾[۱۴] رسانید.

نظم:

او شاه ابطحی که سلیمان گدای اوست <۲ ر>　　　تعظیم مروه و عرفات از صفای اوست
آدم که او مقدمة الجیش اصفیاست　　　خاشاک‌روب بارگه اصفیای اوست
جام جهان‌نمای زراندود آفتاب　　　یک تاب خانه در حرم کبریای اوست
تا پنج نوبت شاهی او زنند　　　صد کسری و سکندر و خاقان گدای اوست
مقصود از آفرینش این طاق نیلگون　　　فرّ همای دولت بی منتهای اوست
طاوس بوستان رسالت که جبرئیل　　　هنگام دی بلبل دستان سرای اوست

عالی حضرتی که پایهٔ نبوتش در مدارج علوّ و معارج سموّ به مرتبهٔ رسیده که آدم صفی و ابراهیم خلیل ـ صلوات الله و سلامه علیهما ـ به یمن نبوت او پای افتخار بر تارک

گنبد دوّار نهاده و سلیمان و داود و یوسف صدیق ـ علیهم الصلوة و السلام ـ به میامن اخوت او به تاج عزت و تخت مملکت سزاوار شده عیسی مریم چون به بشارت مقدم مبارکش ندای ﴿مُبَشِّراً بِرَسُولٍ یَأْتِی مِنْ بَعْدِی اسْمُهُ اَحْمَدُ﴾(۱۵) به اقطار آفاق در او جان بخش و ﴿وَ اُحْیِ المَوتیٰ بِاِذْنِ اللّٰهِ﴾(۱۶) یافت.

بیت:

عیسی ز مقدم تو به ایام مژده داد　　　و از یمن آن نفس، نفسش جان به مرده داد

موسی کلیم چون دست اعتصام «اَللّٰهُمَّ اجْعَلْنِی مِنْ اُمَّةِ اَحْمد» در فتراک دولت پیوند او زد او را سعادت ید بیضا دست داد.

نظم:

محمد نور چشم اهل بینش　　　گل بستان سرای آفرینش

که جمله سروران را سرور آمد　　　چو تاج از هر دو عالم بر سر آمد

صَلَوٰاتُ اللّٰهِ وَ سَلامه عَلَیْهِمْ اَجْمَعِین و بر آل و اصحاب و اولاد و احفاد او که صدرنشینان مسند اجتباء و برگزیدگان عرصهٔ ﴿قُل لا اَسأَلُکُم عَلَیه اَجْراً <۲ پ> اِلَّا الْمَوَدَّةَ فی القُربیٰ﴾(۱۷) اند و اخیار و اتباع و اشیاع و انصار که ترکتازان میدان حقیقت و پاکبازان مضمار طریقت‌اند، علی‌الخصوص قدوة الاخیار و صفوة الابرار ﴿ثانی اثنینْ اِذْ هُمٰا فِی الغٰارِ﴾(۱۸) رفیق شفیق و صدیق عتیق امیرالمؤمنین ابی بکر صدّیق ـ رضوان اللّٰه و سلامه علیه ـ

بیت:

در معرضی که دم زوفا و صفا زنند　　　آن کیست که موافق صدیق اکبرست

و قاتل عبده ودّ و سواع(۱۹)، معین منصب خلافت، به اجماع فاروق خطا از صواب امیرالمؤمنان عمر ابن الخطاب ـ رضی اللّٰه عنه ـ

بیت:

خورشید دین به اوج کمال آن زمان رسید　　　کانداخت سایه بر سر اسلامیان عمر

و جامع شتات قرآن صاحب حلم و حیا فی کل حین و اوان امیرالمؤمنین عثمان ابن عفّان ـ علیه الرحمة و الغفران ـ

بیت:

چه گفتم مه تیر و ناهید را　　　نباید صفت کرد خورشید را

امام با حشمت و وقار، مالک دلدل و ذوالفقار، منشوردار ﴿هَلْ أَتیٰ﴾؛[۲۰] مشهور دیار لافتی، محرم راز درون و بیرون، تشریف یافتهٔ «أَنْتَ مِنّي بِمَنْزِلَةِ هٰارون»، لیث بنی غالب علی ابن ابی طالب؛

نظم:

خـــدا را ولی و نـــبیّ را وصـــی　　　ولی بـــود بـــی شکّ و شـــبهت عـــلی

از آن وجـــه درویش چـــو خـــورشید بـود　　　کـــه از چـــارمین آســـمان رو نـــمود

آن کس که علم و حلم و حیا ختم شد برو　　　عـمزاده مـحمد و شیر خـدای عـلی است

سلام اللّٰه و رِضْوانه و تَحیّاته بر قُرَّةُ عینی الرَّسُول و فلزتی کـید البـتول، گـوشواران عرش برین و جگر گوشگان رسول رب العالمین؛

بیت:

کـزو و ازیـن کـار دیـن شـد تـمام　　　که بر هردو بادا درود و سلام <۳ر>

و عم بزرگوار سید ابرار، دلبند اختیار، خیمه شرع را عماد و خـانه دیـن را اسـاس، امیرالمؤمنین حمزه و العباس و بر ارواح مطهره عشرهٔ مبشّرهٔ او که مسند خلافت به پرتو و وجود ایشان آراسته است و مالکان ازمنه عقل و حاکمان اعنّهٔ قبض و بسط بود، رضوان اللّٰه تعالی علیهم اجمعین.[۱]

اما بعد، بر بصایر[۲] ارباب بینش و بر ضمایر اصحاب دانش[۳] پوشیده و[۴] مخفی نماند که کلام مجید آسمانی و تنزیل حمید فرقانی[۵] که اعظم معجزات محمدی و اوضح برامین احمدی[۶] است و به صفت «اوتیت جَوامِعِ‌الکلام»[۷] متصف به سـه قـسم مـی‌شود: اول توحید الهی احدی، ـ جَلَّ جَلالُهُ[۸] ـ دویم احکام شریعت محمدی ـ صـلّی اللّـه عـلیه و سلّم[۹] ـ دیگر تواریخ چنانچه ثلثی از مقاصد کتاب ﴿لا یَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرونَ﴾[۱۰][۲۱] دانستن

---

۱. نگ: ـ خداوندی که ترک جنگجوی بهرام را ... اجمعین.
۲. نگ: ـ بصایر.
۳. نگ: ـ و... دانش.
۴. نگ: ـ پوشیده و.
۵. نگ: ـ آسمانی... فرقانی.
۶. نگ: ـ و اوضح ... احمدی.
۷. نگ: ـ و صفت ... الکلام.
۸. نگ: ـ احدی... جلاله.
۹. نگ: ـ صلّی... سلّم.
۱۰. نگ: ـ لا... المطهرون.

احوال متقدمان است و این اوضح دلایل بر فضیلت علم تاریخ است و بر فواید این علم جمیع فرق متفق‌اند. اکثر فرق امم بلکه تمام اهل عالم این علم را معلوم دارند و از سوالف خود روایات و حکایات کنند و آن را دلیل سازند و متمسک بدان شوند، علی‌الخصوص[۱] فرق اتراک که در تمام مفروضات و ساختن مهمات، بلکه در اکثر محاورات تأسیس بنیان کلام ایشان بر حکایات و روایات سوالفشان باشد. فلاجرم اقلّ العباد، المفتقر الی اللّه الغنی[۲] محمد حیدر ابن محمد حسین گورکان که بین الخلاّن به میرزا حیدر معروفم، با وجود عدم استطاعت و قلّت بضاعت به حکم ضرورت بدین امر خطیر استقدام می‌نمایم چه مدتهاست که خواقین مغول از استیلای بلاد معزول گشته از معمورهٔ عالم بمفازات <۳ پ> قناعت کرده‌اند و بدین سبب در میان ایشان تاریخی ننوشته‌اند. به روایات تسامعی ذکر سوالف می‌کنند.

در این روزگار که تاریخ نهصد و پنجاه و یکیست[۳] یک کس از آن طائفه که این حکایات را یاد داشته باشد نمانده است و جرأت بنده در این امر خطیر بنابراین ضرورت است که اگر این جرأت نکردمی احوال خواقین مغول بالکلیه از صحایف روزگار محو گشتی، چندانکه برخود اندیشیدم و به نظر بصیرت در خود دیدم آن را در خود نیافتم که ابتدای کتاب و افتتاح ابواب سخن که موشح و مزیّن به حمد و نعت می‌باشد، از عهدهٔ آن توانم برآمد.

نظم:

مــن بــیچارهٔ سـودا زده سـرگردانـم	که به اوصاف خداوند سخن چون رانم
من و تـوحید تـو هـیهات دلم مـی‌لرزد	این قدر بس که حدیثت بزبان می‌رانم[۴]

پس هم‌جهت تیمن و تبرک را اول مقدمه ظفرنامهٔ حضرت قدوة المحققین و زبدة السالکین العالم بالفروع و الاصول، حاوی المنقول و المعقول، مولانا[۵] شرف‌الدین علی یزدی را ـ تَغَمَّدَهُ اللّه بِغُفْرانِهِ[۶] ـ به جنس نقل کردم، تا اما بعد تحریر ایشان است. و ذکر

۱. نگ: مثلا.
۲. نگ: ـ المفتقر... الغنی.
۳. نگ: [۱۵۴۴ میلادی].
۴. نگ: ـ نظم من بیچارهٔ... بزبان می‌رانم.
۵. نگ: ـ حضرت قدوه... مولانا.
۶. نگ: ـ تغمّده اللّه بغفرانه.

احوال مغول و خواقین از چنگیزخان تا توغلقتمور خان در تواریخ[۱] مثبت است. اما بعد از توغلقتمور خان، احوال خواقین مشروح نیست، بلکه هرجا که سوق کلام به نظام آمد نوشته‌اند و به زیادتی آن التفات ننموده‌اند.

پس بنده ابتداء این تاریخ را از توغلقتمور خان کرده‌ام بنابر سه سبب؛ یکی آنکه پیش از توغلقتمور در تاریخ مثبت است و بعد از توغلقتمور خان شرح ندارد. پس آنچه در تواریخ شرح ندارد، آنرا نوشتن لایق نمود و آنچه پیش از توغلقتمور خان بوده باوجود آن تواریخ معتبره که، نوشتن[۲] <۴ ر> آن در کنار فرات چاه کندن بود.

دویم بعد از توغلقتمور خان دیگر هیچ خانی را آن قدر علو مرتبه و فسحت ملک نبوده.

سیوم آنکه از خواقین مغول، او به دولت اسلام مشرف شده و بعد از او مغول را رقبه از رقّ کفر خلاص شده به حریت اسلام چون سایر انام به اهل اسلام داخل شدند.

به این موجبات ابتدای این تاریخ به نام نامی و ذکر گرامی اوست و به سه مناسبت که بسی مناسبت دارد این تاریخ مسمّی به تاریخ رشیدی شد:

اول آنکه اسلام توغلقتمور خان به دست مولانا ارشدالدین بوده است که عنقریب مشروح خواهد شد.

دیگر آنکه پیش از توغلقتمور خان، براق خان و بعد از براق خان، کبک خان مسلمان شده بودند. اما خواقین را وهم الوس[۳] مغول را در اسلام رشدی نشد ـ رَجَعَ القَهْقَرىٰ اِلىٰ مَیْشُوْم الطَّبِیعة ـ واپس رفته پیش‌رو جهنم شدند. اما این خان دولتمند و الوس سعادتمند را رشدی تمام[۴] حاصل شد. چون ابتداء این تاریخ در ذکر این خواهد بود، فلاجرم اسم رشدی انسب نمود.

سیوم آنکه آخر خواقین مغول در این روزگار، عبدالرشید خان است و این تاریخ به نام او و برای او نوشته می‌شود. به این سه مناسبت این تاریخ به تاریخ رشیدی موسوم گشت. و

---

۱. نگ: در ظفرنامه.   ۲. نگ: با وجود ظفرنامه نوشتن.   ۳. نب: اولوس.

۴. نسخهٔ «نت»: تا اینجا افتادگی دارد و از اینجا آغاز شده است.

فهرست ابواب این تاریخ[۱] به دو دفتر مرتب است. دفتر اول از ابتدای احوال توغلقتمور خان تا ذکر احوال عبدالرشید که امروز سریر مسند خانیت مزین به وجود اوست. و دفتر ثانی احوال بنده و آنچه بنده از سلاطین و خواقین اوزبک و چغتای و غیره دیده و دانسته و وقایع آن جمع که بنده به ایشان معاصرم. <۴ پ> هرچند که این بنده را ـ بحمداللّه ـ حق ـ سبحانه و تعالی ـ به عنایت بی علت[۲] از دایرهٔ الوس[۳] مغول خارج و مستثنی، بلکه[۴] ممتاز و مستغنی ساخته است و از خواقین الوس مغول که ابنای جنس، بلکه ابنای خال و عم بودند[۵] سوء اطوار و طریقهٔ ناسازگار و معاملهٔ ناهموار[۶] صورت اصدار یافته است که شمّه‌ای در دفتر ثانی مذکور است. و با وجود آن قساوت قلب ایشان به حدی است که مثلاً اسم من حیدر است، کنایه از آنکه حیات در من است اگر این معنی را توانند فهمید البته در غم من ممات اختیار کنند.

بیت[۷]:

گر تو عزم بهشت خواهی کرد　　　دیگران دوزخ اختیار کنند

اما از این جانب آن است که:

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

نظم:

تویی که درد غمت یار ناگزیر من است　　　جفا و هرچه رسد از تو دلپذیر منست

همین سعادت من بس که چون مرا بینی　　　به خاطرت گذرد که این گدا اسیر منست[۸]

والدهٔ[۹] بنده و والدهٔ والد همچنین تا چند مرتبه همه عمّات خواقین است و از آن جانب نیز همین نسبت است. مع‌هذا بنده در سیزده[۱۰] سالگی(۲۲) در نهایت یتامت به خدمت سلطان سعید خان رسیدم. او به اشفاق ابویت از کربت یتامت به مسند مظاهرتم رسانید و طریقه محبت و رابطه مودت را چنان مربوط گردانید که محسود برادران و فرزندان او شدم. بیست و چهار سال در خدمت او به اکتساب فضایل با ترغیب و تعلیم او

۱. نگ: فهرست این کتاب.
۲. نگ: ـ به... علت.
۳. نگ: ـ دایره الوس.
۴. نگ: ـ خارج... بلکه.
۵. نت: بوده‌اند.
۶. نگ: ـ و طریقه... ناهموار.
۷. نت: فرد.
۸. نگ: ـ و با وجود... گدا اسیر منست.
۹. نت: + دین.
۱۰. نگ: شانزده.

در عین عظمت و حشمت روزگاری گذرانیدم. در خط و سواد و شعر و فن آن و انشاء[۱] و تصویر و تهذیب، بین‌الاقران ممتاز بلکه ماهر گشتم و در سایر مصنوعات از خاتم‌بندی[۲] و حکاکی و زرگری و سراجی[۳] و جباگری[۲۳] و تیر و پیکان <۵ ر> و کارد و مردّفه و طلاکاری و بنایی و درودگری و انواع اکتسابات[۴] که شرح آن طولی دارد، در همه[۵] چنانکه استادان آن فنون در شاگردی این بنده عاجز آمدندی. این همه به میامین مساعی محموده خان بود. مع‌هذا در امور ملکی و مهم گذاری، کنکاش جنگ، از قزاقی[۶] و شب روی و تیر انداختن و شکار کردن و میرشکاری و آنچه در امور دولت به کار آید، در این همه استاد و مربی من او بود و در اکثر این مذکور، مطلق شاگرد خان بودم. اگر فرزندان او، هرچه از آن بدتر نباشد رسید اما همه آن را با اینها مقابله می‌فرمایم و اگر این مختصر را قبول فرماید و خواه رد کند به نام فرزند خان می‌سازم تا از من او را و از او مر عالمیان را یادگاری باشد و نام این کتاب که مشتق از نام نامی اوست و القاب گرامی او بر سبیل اجمال، هو خاقان ابن الخاقان السلطان ابن السلطان المتوکل علی الله الملک المنان[۷] ابوالمظفر عبدالرشید خان ابن سلطان المبرور و خاقان المغفور، السعید الشهید ابوالفتح سلطان سعید خان.

قطعه:[۸]

زبـــان مـــقالت نـــدارم بسی[۹] — بـه حـیدر چـه حـد مقالت بود

مـحیط عـظم شـاه عـبدالرشید — کـه او کـوه قـاف جـلالت بود

ز جـاه و جـلال[۱۰] تـو ای شهریار — ازیـن بـیش گـفتن مـلالت بود[۱۱]

---

۱. نت: اسناد.
۲. نت: بندگی.
۳. نت: سراخی.
۴. نت: تباهی / نگ: ـ بنایی... اکتسابات.
۵. نگ: + اینها.
۶. نت: قراتی.
۷. نگ: المؤمن.
۸. نت: فرد / نگ: نظم.
۹. نت: بسبی.
۱۰. نب: جلالی.
۱۱. نگ: ـ قطعه زبان... ملالت بود.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

پی‌نوشتها

۱. در ترجمهٔ انگلیسی قبل از بسم‌الله الرحمن الرحیم، کلمه «مقدمه» افزوده شده. (م) / نسخه نت، از همین جا تا «الوس سعادتمند را رشدی تمام» افتادگی دارد.
۲ و ۳ و ۴. سورهٔ آل عمران، آیه ۲۶.
۵. سورهٔ البقره: آیهٔ ۱۱۷. (م).
۶. سورهٔ القلم: آیهٔ ۱. در متن اصلی «نون وَ الْقَلَمِ...» آورده است. (م).
۷. سورهٔ الاحزاب: آیهٔ ۵۶.
۸. سورهٔ الانشراح: آیه ۴.
۹. بُراق: اسبی که در شب معراج پیامبر (ص) را به آسمان برد. (م).
۱۰. سورهٔ الاحزاب: آیهٔ ۴۵.
۱۱. سورهٔ التوبة: آیهٔ ۳۳.
۱۲. همان سوره: آیهٔ ۵.
۱۳. سورهٔ الشعراء: آیهٔ ۲۱۴.
۱۴. سورهٔ المائدة: آیهٔ ۳.
۱۵. سورهٔ الصف: آیهٔ ۶.
۱۶. سورهٔ آل عمران: آیهٔ ۴۹.
۱۷. سورهٔ الشوری: آیهٔ ۲۳.
۱۸. سورهٔ التوبة: آیهٔ ۴۰.
۱۹. وَدّ بت تیره کلب و سواع بت تیره هذیل که در ینبع قرار داشت. (م).
۲۰. سورهٔ الدهر: آیهٔ ۱.
۲۱. سورهٔ الواقعة، آیهٔ ۷۹.
۲۲. مؤلف نخستین بار در ۹۲۰ هجری یا ۱۵۱۴ میلادی، به سلطان سعید خان، حاکم کاشغر پیوست.
۲۳. جبا: ظاهراً به فتح اول، زره نیم تنه. جباخانه: گورخانه، اسلحه خانه. شکل دیگر این واژه (به نوشته لغت‌نامه دهخدا) جیبه، به فتح اول و سوم است.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

آغاز تاریخ رشیدی(۱)

[بخش اول]

آفریدگار تعالی و تقدس در مبداء فطرت به وقت تکوین ارواح، ابتداء ﴿اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ﴾(۲) مر جمیع ارواح را صلاء عام در داد بعضی را که به نیل سعادت ﴿وَاللّٰهُ یَهْدِی مَنْ یَشٰاءُ﴾(۳) مشرف گردانید به جواب بلی موفق ساخت و فرقهٔ را که بلیل[۱] (۴) <۵ پ> شقاوت ﴿خَتَمَ اللّٰه عَلیٰ قُلُوبِهِمْ وَ عَلیٰ سَمْعِهِمْ وَ عَلیٰ اَبْصٰارِهِم غِشٰاوَةٌ﴾(۵)، داغ خال آسا بر جبین ایشان نهاد آیه ﴿صُمٌّ[۲] بُکمٌ﴾(۶) را پیش نهاد ایشان افتاد.[۳] حکمت آن توفیق مرفوقه اول را سبب این توبیخ مرفوقه ثانی را باوجود عدم علت از حیزّ عقل بیرون است و خوض در این ممنوع و بنده بر تسلیم این مأمور و از آن است که ایمان اگر چه تصدیق قلب و اقرار باللسان[۴] است اما حقیقت ایمان، ایمان به غیب آوردن است و این دولت از راه عقل میسر نیست.

بیت:[۵]

ره عقل جز پنج بر پنج نیست   به غیر خدا در جهان هیچ نیست

هدایت ازلی عنایت لم‌یزلی است و هدایت عبارت از ایمان به غیب آوردن[۶] است و آن موهبت است نه مکتسب. صاحب کشف‌المحجوب گوید از امیرالمؤمنین علی ـ کرم الله وجهه ـ پرسیدند از معرفت. گفت: «عَرَفْتُ اللّٰهَ بِاللّٰه و عَرَفْتُ مٰا دون اللّٰه بِنُورِاللّٰه»؛ یعنی

---

۱. نت: به نیل. ۲. نب: + و. ۳. نت: + و.
۴. نب: بالسان. ۵. نت: فرد. ۶. نت: آورده.

خداوند را بدو شناختم و جز خداوند را به نور او شناختم. پس خداوند تعالی تن را بیافرید و حواله زندگانی آن به جان کرد و دل را بیافرید و حواله زندگانی آن به خود کرد. پس عقل را قدرت زنده کردن تن نمی‌باشد، محال باشد که دل را زنده کند، چنانکه گفت: ﴿اَوَمَنْ كٰانَ مَيْتًا فَاَحْيَيْنٰاهُ﴾(۷)، و حواله حیات آن جمله به خود فرمود.

آنگاه گفت: ﴿وَ جَعَلْنٰا لَهُ نُوراً يَمْشِي بِهِ فِي النّٰاسِ﴾(۸) آفریدگار گفت نوری که روشنی مؤمنان اندر اوست، منم و نیز گفت: ﴿وَ لاٰ تُطِعْ مَنْ اَغْفَلْنٰا قَلْبَهُ عَنْ ذِكْرِنٰا﴾(۹) پس چون قبض و بسط و شرح و ختم دل بدو بود. محال باشد که راه نمایی که وی را داند هرچه دون اوست همه علت و سبب است، هرگز علت و سبب بی عنایت مسبب راه نتواند که حجاب راه بر باشد <۵ پ> نه راه بر. تا اینجا عبارت کشف‌المحجوب بوده پس اکتساب بنده از آن قاصر است. چون نسیم هدایت از لی در رسد از گلبن دل غنچه ایمان شکفتن گیرد و اگر عنایت هدایت نباشد، اگر همهٔ باد قوم عاد برخیزد[۱] و گلبن دل را از بیخ برکند، ورقی از شکفتن پدید نیاید.

بیت:[۲]

پریشان شود گل ز باد سحر　　نه هیزم که نشکافدش جز تبر

چنانکه پیر هرات می‌فرماید ابوجهل از کعبه می‌آید و ابراهیم از بتخانه، کار عنایت او دارد و دیگر همه بهانه. مقصود از تمهید این مقدمه آن است که(۱۰) سبب اسلام توغلقتمور خان آن است که شیخ جمال‌الدین را پیش او آوردند. او سگان را به گوشت خوک سیر می‌کرد.[۳] گفت تو بهتری یا این سگ؟ شیخ فرمود، اگر ایمان با من باشد من بهترم و اگر ایمان با من نباشد، سگ از من بهتر است. از همین سخن[۴] متأثر شد و محبت اسلام در دل او قرار گرفت که این عنقریب به شرح خواهد آمد، ان شاءالله تعالی.[۵] توغلقتمور پسر ایسان[۶] بوغا خان است و نسبت ایشان، بوغا خان[۷] ابن دواخان[۸] ابن براق ابن قراسو[۹] ابن مامکای[۱۰] ابن جغتای[۱۱] ابن چنگیز خان ابن توسوکای ابن برتان[۱۲] ابن قبل

---

۱. نب: از.　۲. نت: فرد.　۳. نت: + و.
۴. نت: + خان.　۵. نگ: ـکه این... الله تعالی.　۶. نت: آسان.
۷. نت: + این است.　۸. تب، نت: دواخخان.　۹. نگ: قرا ایسون.
۱۰. نگ: موتوکان.　۱۱. نگ: چغتای.　۱۲. نت: بربان.

ابن تومنه ابن بایسنغر ابن قایدو و ابن دومتین[۱] ابن بوقا ابن بورنجرخان[۲] پسر الانقوا[۳] کورک‌لوک است و زنی[(۱۱)] بود عفیفه، عبارت مقدمه ظفرنامه در حکایت او بدین جنس است که آن نور و روشنی به کام او فرو شد، در خود نوع آبستنی یافت، چنانچه مریم بنت عمران به نفح جبرئیل ـ علیه السلام ـ بی واسطهٔ پدر آبستن شد و هردو از قدرت خدای، غریب نیست.

بیت:[۴] <۶ پ>

حکـایات مریم اگر بشنوی　　　به احوال «الانقوا» بگروی[۵]

مقصود در کتاب، این حکایات نیست. این بورنجر خان بی پدر از مادر بزاد اما نسب مادرش الانقوا کورک‌لوک مشروح و مثبت است در تمام تاریخ‌ها با یافث ابن نوح ـ علیه[۶] السلام ـ می‌رسد. احوال هریک از اجداد الانقوا کورک‌لوک به تفضیل در تواریخ هست و اینجا از جهت تطویل آورده نشد و[۷] مشروط در این کتاب آن است که بعد از اسلام، مغول مذکور گردد و قبل از اسلام گفته نشده است[۸] و تمهید این معنی در اول کتاب گذشت.[۹]

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

گفتار[۱۰] در ابتداء احوال توغلقتمور خان

از افواه ثقات مغول، بنده چنین استماع دارم و پدر و عمّم ـ أَسْکَنَهُمَا[۱۱] اللّٰه فِی رِیاضِ جَنّانِهِ ـ[۱۲] چنین روایت می‌کردند که ایسان بوغا خان[(۱۲)] را که پدر توغلقتمور خان است حرم کلانی بود ساتیلمش[۱۳] خاتون نام و حرم دیگر داشت منلیک[۱۴] نام. خان را هیچ فرزندی نبود و[۱۵] ساتیلمش خاتون عقیمه بود. خان به لشکری رفت چنانکه رسم قدیم مغول است که اختیار حرم‌ها را حرم کلان دارد هرکدام را خواهد نگاه دارد و هرکدام خواهد به شوهر دهد، این ساتیلمش خاتون معلوم کرد که این منلیک خاتون از خان

---

۱. نگ: دوتومنین.
۲. نت: نور نجر.
۳. تب، تت: الانقو.
۴. نت: ـ بیت / نگ: نظم.
۵. نگ: ـ حکایات مریم ... بگروی.
۶. علیهما.
۷. نت: ـ و.
۸. نگ + فصل دوم.
۹. نگ: ـ تمهید... گذشت.
۱۰. نت، نگ: ـ گفتار.
۱۱. نب، نت: اسکنها.
۱۲. نگ: ـ اسکنهما... جنانه.
۱۳. نت: ساسلمش.
۱۴. نب: منلک.
۱۵. نت: ـ و.

آبستن است. از وی رشک برد و او را به شراول[۱] دختوی[۲] داد. شراول دختوی از امراء بزرگ بود. خان چون از لشکر بازگشت از منلیک پرسید. ساتیلمش خاتون جواب فرمود که من او را به کس بخشیدم. خان فرمود که وی از من آبستن بود. خان از این سبب رنجیده گشت چون رسم مغول چنین بود چیزی نگفت. عنقریب[۳] ایسان بوغا[۴] درگذشت. در اولوس <۷ ر> مغول خانی نماند و[۵] مردم مغول هرکس به سرخود مانده و خرابی در اولوس راه یافت و امیر بولاجی دوغلات(۱۳) که جد این کمینه است در آن مقام شد که خانی پیدا سازد و نظام ملک باز دهد و[۶] انتظام یابد. تاش تیمور نامی را فرستاد که دختوی شراول را یابد، از احوال منلیک[۷] و آنچه در حمل او[۸] بود استکشاف نماید. اگر پسری باشد دزدیده بیارد. تاش تیمور گفت طلب[۹] این امر به غایت دور و دراز است. زاد و راحله به این سفر وفا نکند. سیصد رأس بز عنایت فرمایید تا شیر ایشان را خورده، مردم به مردم گشته این مطلوب را به دست آورده آید[۱۰].

امیر بولاجی آنچه او طلب نموده بود مبذول داشته روان کرد. مدت‌ها در اطراف مغولستان گشت چنانکه از این سیصد بز یک بز کبود[۱۱] مانده بود که به مردم دختوی شراول رسید. از احوال منلیک(۱۴) و فرزندش پرسید[۱۲] گفتند منلیک پسری زاده و از دختوی نیز پسری(۱۵) دارد. هردو با هم می‌باشند. پسر خان را توغلقتمور نام مانده‌اند [=نهاده‌اند؟] و پسر شراول اینجوملک(۱۶) نام دارد. القصه به هر طوری توغلقتمور را گرفته گریخته متوجه امیر بولاجی شد.

امیر بولاجی از آقسو بود. به وقتی که چغتای خان ممالک را بخش فرمود به اورتوبو[۱۳] که جد امیر بولاجی است، منگلای[۱۴] سویه را داد، عبارت از آفتاب روبا شد و حد شرقی آن کوسان و تار[۱۵] بوگور و حد مغربی آن سام عز[۱۶] و جاقشمان[۱۷] که آخر ولایت

---

۱. نت: + دختری.
۲. نگ: + شراول.
۳. نت: + ایشان.
۴. نت: ایسابوغان.
۵. نت: ـ و.
۶. نب: ـ و.
۷. نب: منلک.
۸. نب: ـ او.
۹. نب: علیه.
۱۰. نت: آورده‌اید.
۱۱. نگ: قهوه‌ای.
۱۲. نت: پرسیدش.
۱۳. نب: + را.
۱۴. نت: اورتوبرا.
۱۵. نت: مار.
۱۶. نگ: غز.
۱۷. نت: جاقسمان.

فرغانه است و حد شمالی ایسیغ گول و حد جنوبی جرجان و ساریغ ایغور. این محدود را منگلای سویه می‌گویند و این محدود را متصرف، امیر بولاجی بود و در آن زمان در این حدود چند شهر بود. اعظم آن کاشغر و ختن و ازکند[۱] و کاسان و اخسیکت و اندجان و آقسو و آت باشی و کوسان(۱۷) بود. امیر بولاجی[۲] از این جمله بلاد در آقسو می‌بود.

تاش تیمور[۳] چون خان را یافت یک بز کبود[۴] مانده بود به آن <۷ پ> مناسبت او را گوک اوچگو لقب ماند. حالیا جمعی از نسل او هستند که همین لقب دارند. چون نزدیک آقسو رسیدند به جمعی تجار همراه شدند. چون از عقبه مزارت می‌گذشتند خان در ترقیش(۱۸) یخ فرو رفته این تاش تیمور پارهٔ جزع کرد، هیچکس به احوال او نپرداخت. کاروان از عقبه گذشته نزول فرمودند. این تاش تیمور پیش یکی از این تجار رفت که نامش بیگجیک بود. قصه خان را مشروح با وی گفت. وی به چندی از همراهان این معنی را گفت، با تاش تیمور بر سر آن ترقیش[۵] یخ آمدند. همین بیگجیک فرود آمد خان را به سلامت یافت. از خان همانجا عهد و شرط عنایت به دست گرفت. بعد از آن جهت خرم و احتیاط را به خان عذر گفت که اول اگر[۶] شما برآئید دیگر یحمتل که مرا نه برآرند. اول من برآیم دیگر شما را بر آوردن لازم همه است. بعد از تقدیم کثرت عذرخواهی فریاد کرد که ریسمان اندازید که[۷] ریسمان انداختند. اول وی برآمد بعد از آن خان را برآوردند، همراه به آقسو پیش امیر بولاجی[۸] آوردند. امیر بولاجی[۹] او را آنجا خان برداشت و مرور ایام تمام مغولستان بلکه اکثر یورت جغتای را مستخلص کرد که مشروح خواهد شد.

گفتار در شرح اسلام توغلقتمور خان(۱۹)

بندگی[۱۰] مولانا خواجه احمد ـ قُدِّسَ سِرُّهُ ـ از نسل مولانا ارشدالدین بودند به غایت

---

۱. نگ: بارکند.
۲. نت: لولاجی.
۳. نت: + خان.
۴. نگ: قهوه‌ای.
۵. نگ: شکاف.
۶. نت: اگر اول.
۷. نت: ـ که.
۸. نت: لولاجی.
۹. نت: لولاجی.
۱۰. نگ: ـ بندگی.

عزیز و متبرک و متورع از منتسبان سلسله علّیه خواجگان ـ قدّس اللّه أرواحهم ـ بودند. بنده ایشان را بیست سال ملازمت کردم به غیر دو[1] مسجد جمعه[2] معبد ایشان، جای دیگر ایشان را نیافتم. همیشه در کنج مسجد خود منزوی بودند بر سبیل دوام بر هیأت مراقبه مستقبل قبله می‌نشستند و سخنان این طایفه بسیار نیک می‌گفتند، چنانکه هرچند کس پی مناسبتی بودی[3] البته متأثر شدی.

از ایشان استماع دارم <۸ ر> که گفتند در تاریخ اجداد ما چنین نوشته‌اند که مولانا شجاع‌الدین محمود برادر حافظ‌الدین کبیر بخاری که آخرین مجتهدین‌اند[4] که بعد از خواجه حافظ‌الدین دیگر مجتهدی پیدا نشد در فترت[5] چنگیز خان ائمه بخارا را جمع ساختند چنانکه اسلوب چنگیز خان بود، خواجه حافظ‌الدین را شهید کردند و مولانا شجاع‌الدین محمود را به رسم کوچات[6] به خانه کوچ به قراقروم بردند[7]. خدمت[8] مولانا همانجا نقل کردند.[9] در برهم‌زدگی قراقروم (۲۰) فرزند ایشان با لوب کتک که از شهرهای معتبر بوده است میان طرفان و ختن آمدند. در آنجا عزیز و مکرم می‌بودند[10] احوال و اوضاع هر کدامی را مشروح گفته، اما به خاطر بنده مشروح نمانده است. آخرین ایشان شیخ جمال‌الدین نام بوده، مرد صاحب باطن[11] و قوی حال بوده است، در کتک اقامت داشته است.

روز جمعه بعد از نماز وعظ فرموده است و مردم را گفته است[12] که قبل از این به کرّات مواعظ و نصایح گفته بودیم به قبول آن هیچکس استقدامی[13] ننمودند[14] اکنون ما را معلوم شده است که حق سبحانه و تعالی بلایی عظیم فرستاده است مر این شهر را و من مأمور و مأذون گشته‌ام به فرار و خلاصی از این بلّیه. این آخرین وعظ من است مرشما را

---

۱. نگ: ـ دو. ۲. نگ: ـ جمعه. ۳. نت: بردی.
۴. نت: مجتهدی. ۵. نب: فطرت. ۶. نگ: ـ کوچات.
۷. نگ: خواجه حافظ‌الدین را تبعید کردند. [اجداد] مولانا خواجه احمد را نیز به آنجا بردند.
۸. نت: به خدمت. ۹. نگ: ـ خدمت... کردند.
۱۰. نت: + و چند کرسی (کذا) در آنجا گذشتند اسامی [در متن اصلی، آسامی (م)] ایشان را خدمت مولانا به تمام ذکر فرموده بودند. ۱۱. نگ: ـ صاحب باطن. ۱۲. نب: ـ گفته است.
۱۳. نت: استقدام. ۱۴. نت: ننمودیم.

و رخصت می‌طلبم و خیر یاد می‌کنم شما را که دیگر دیدارها به قیامت خواهد بود.

شیخ از منبر فرود آمدند. مؤذن مسجد همراه آمد[۱] دید که[۲] تا کوچ کرده‌اند[۳]، بر سخن شیخ اعتماد تمام داشت، التماس نمود که بنده همراهی می‌کنم. شیخ فرمودند بسیار خوب باشد. مؤذن نیز همراه شد. به سه فرسخی شهر نزول فرمودند. مؤذن اذن شهر رفتن حاصل کرده به مهمی که به شهر آمد[۴] آن مهم را ادا نموده باز متوجه ملازمت شیخ شد. به وقت مرور به مسجد جمعه[۵] رسید[۶] گفت به رسم خیرباد <۸ پ> بانگ[۷] نماز خفتن را بگویم. بر مناره مسجد برآمد و بانگ نماز خفتن را گفت. در حین اذان دید که چیزی از آسمان می‌بارد مثل برف اما خشک. اذان گفت و ساعتی ایستاد. صلوات کشید و فرود آمد. دید در مناره محکم شده است، جای برآمدن نیافت. باز بالای مناره برآمد احتیاط تمام کرد دید که ریگ می‌بارد، چنانکه تمام شهر را فروگرفت. چون ساعتی برآمد دید که زمین نزدیک می‌نماید. احتیاط نمود، دید که قدمی[۸] مانده. خود را به شیب انداخت و ترسان و لرزان روان شد. نیم شب پیش شیخ رسید، قصه را گفت همان ساعت، شیخ روان شدند، گفتند از غضب خدای دوری بهتر است. به سرعت گریختند؛ حالیا آن شهر در شیب ریگ است. گاه باشد که باد ریگ را برمی‌دارد و[۹] سر مناری یا کله گنبدی پیدا می‌شود. بسیار باشد که خانه را باد باز کند، چون درون خانه در آیند تمام اسباب خانه ایستاده و صاحب خانه را استخوان سپید شده، خانه و آنچه غیر ذی روح باشد بی نقصان ایستاده،(۲۱) از این نوع بسیار دیده‌اند.[۱۰] مقصود که شهر عظیمی بوده است کتک که در ته ریگ مانده. بالجمله شیخ از آنجا به آی[۱۱] گول(۲۲) از حدود آقسوست آمده‌اند. در آن حال توغلقتمور خان در آقسو بوده شانزده ساله بوده که به آقسو آمده‌اند[۱۲] و هژده ساله بوده که به شیخ ملاقی شد و آن چنین بوده است که خان شکار کرده بوده است و حکم کرده که هیچ کس از این شکار عدول نکند. در آن شکار

---

۱. نت: ـ آمد.
۲. نت: ـ که.
۳. نت: کرده آمد.
۴. نت: آمدن.
۵. نگ: ـ جمعه.
۶. نت: + و.
۷. نگ: گفت برای آخرین بار بانگ.
۸. نت: قدحی / نگ: ـ قدمی.
۹. نب: ـ و.
۱۰. نگ: ـ از این نوع بسیار دیده‌اند.
۱۱. نت: بای / نگ: بای.
۱۲. نت: آورده‌اند.

دیده‌اند که جماعتی به کوچ در جایی نشسته‌اند. تواچیان[۱] رفته‌اند و ایشان را گرفته بربسته پیش خان آوردند که تجاوز حکم[۲] کرده‌اند[۳] و به شکار حاضر نشده‌اند، چه باید کرد؟[۴] خان پرسید که چرا تجاوز حکم من می‌کنید؟ شیخ فرموده است که ما مردم غریبیم که از کتک ویران شده <۹ ر> می‌آییم. از شکار و حکم شکار خبر نداریم و الّا تجاوز حکم واقع نمی‌شد. خان فرمود که مردم تاجیک آدم نیستند[۵] سگی چند را به گوشت خوک سیر می‌کرد، به غضب فرمود که[۶] تو بهتری یا این سگ؟ شیخ فرمود که اگر ایمان با من باشد من بهترم و اگر ایمان با من نباشد سگ از من بهتر است. خان بالفور به گوشهٔ روان شد و یکی را فرستاد که آن تاجیک را به عزت به اسب خود سوار ساخته بیار.

آن مغول آمد و اسب خود را پیش شیخ کشید. شیخ دید که تمام به خون خوک، زین او آلوده است. شیخ فرمود پیاده می‌رویم[۷]. مغول مبالغه کرده[۸] که حکم چنین است سوار باید باشد. مولانا روی مال[۹] طهارت[۱۰] را بر زین پوشیده و سوار شد. دید که خان[۱۱] در گوشهٔ تنها ایستاده[۱۲] است[۱۳] اثر خون[۱۴] در روی ظاهر. چون شیخ رسید از شیخ پرسید که آن چه چیز است که اگر آن باشد آدمی از سگ بهتر می‌بوده است؟ شیخ فرمود که آن ایمان است و تعریف ایمان[۱۵] و مسلمانی[۱۶] را ـ کما ینبغی ـ[۱۷] کرد. خان گریان شد و فرمود اگر من خان شوم و استقلال[۱۸] پیدا کنم، زینهار پیش من می‌باید آمد، البته مسلمان خواهم شد. شیخ را به عزت و حرمت بازگردانید، بعد از این واقع، شیخ نقل فرمودند[۱۹].(۲۳)

ایشان را پسری بود به غایت رشید، مولانا ارشدالدین نام، وی نیز از[۲۰] اهل[۲۱] حال[۲۲]. با وی وصیت کرد که من خوابی دیده‌ام که چراغی را بر بالای پشتهٔ برآوردم که تمام جانب شرق روشن شد. بعد از آن توغلقتمور مرا در آقسو پیش آمد و آنچه مذکور شد گفت.

---

۱. نگ: ـ تواچیان.
۲. نت: ـ حکم.
۳. نت: کرده آمد.
۴. نگ: ـ چه باید کرد.
۵. نگ: خان فرمود که تاجیک‌ها را آزاد سازند.
۶. نت: ـ که.
۷. نت: می‌روم.
۸. نت: کرد.
۹. نگ: دستمال.
۱۰. نگ: تمیز.
۱۱. نت: + که.
۱۲. نت: نشسته.
۱۳. نت: + و.
۱۴. نت: ـ خون.
۱۵. نگ: + وظایف.
۱۶. نگ: مسلمان.
۱۷. نگ: ـ کما ینبغی.
۱۸. نت: استقبال.
۱۹. نت: فرموده‌اند.
۲۰. نت: ار.
۲۱. نت: ـ اهل.
۲۲. نت: خال.

چون حیات وفا ننمود البته مترصد آن باش که آن جوان خان شود. پیش او رو[۱] باشد که به وعده خود وفا نماید و اسلام آرد و این سعادت را ساعی تو باشی که عالمی از تو منور گردد.

چون شیخ بعد از اتمام وصیت نقل فرمودند، عنقریب خان[۲]، خان شد. چون خبر به مولانا ارشدالدین رسید از آقسو به مغولستان رفت. خان پادشاهی <۹ پ> در غایت عظمت، چندانکه سعی نمود به خان ملاقات میسر نشد که عریضهٔ خود را تواند گفت و هر سحر در نزدیکی اردوی[۳] خان، بانگ نماز می‌گفت. سحری خان یکی[۴] از ملازمان را طلب داشت و فرمود که این آواز که[۵] می‌شنوی چند سحر است که کسی چنین فریاد می‌کند، برو و او را بیار خدمت. مولانا هنوز بانگ نماز را تمام نکرده بودند که آن مغل آمد و حلق[۶] مولانا را گرفت کشان کشان پیش خان آورد. خان او را طلب داشت و فرمود که تو چه کسی که هر سحر به وقت خوشی خواب فریاد می‌کنی؟ گفت من پسر آن کسم که در فلان وقت وعده مسلمانی فرموده بودید و آن حکایت مذکور را مشروح گفت. خان فرمود که نیک آمدی، پدرت کجاست؟ گفت وفات کرد[۷] و مرا بدین امر وصیت فرمود. خان گفت که از آن باز که خان شده‌ام، همیشه به خاطر می‌رسید که چنین وعده فرموده بودم[۸] و آن شخص نیامد. اکنون خوش آمدی، چه باید کرد؟ آفتاب هدایت از مشرق عنایت در آن سحر برآمدن گرفت و شب[۹] ظلمت کفر را محو ساخت. خدمت مولانا خان را غسل فرمود و ایمان عرضه[۱۰] کرد. خان مسلمان شد و دیگر در تنشیر ایمان و تمشیت[۱۱] اسلام مطارحه کردند. قرار بر این نهادند که امرا را یک به یک طلبند، هرکس که قبول ایمان کند فهوالمراد[۱۲] و الّا آیه[۱۳] نص کریم ﴿فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ﴾[(۲۴)] را کار فرمایند.[۱۴]

چون روز شد امیر تولک که این بنده را عم اجداد می‌شود[۱۵] در آن زمان در منصب

---

۱. نت: پیش آورد.
۲. تب: ـ خان / نگ: توغلق‌تیمور.
۳. تب: اوردوی / نت: آوردی / نگ: خیمه.
۴. نت: سحری یکی خان.
۵. نت: ـ که.
۶. نگ: گردن.
۷. نت: یافت.
۸. نت: بوده‌ام.
۹. نت: شیب.
۱۰. نت: عرض.
۱۱. نگ: ـ ایمان و تمشیت.
۱۲. نگ: + و هرکس خودداری کرد مانند مشرکین و کفار کشته شود.
۱۳. نت: و الآیه.
۱۴. نگ: ـ والّا... فرمایند.
۱۵. نت: می‌شد.

دوغلاتی متمکن بود، اول او را تنها طلب داشتند و چون پیش خان آمد، دید که خان با یک مرد تاجیکی دو به دو[۱] نشسته‌اند. امیر تولک نیز آمد و نشست. خان ابتدا به سخن کرد و دعوت اسلام را رسانید. امیر تولک گریان شد و گفت قبل از این به سه سال به دست صلحای کاشغر ایمان آورده‌ام و مسلمان شده‌ام < ۱۰ ر > و از ترس شما نیارستم آشکار[۲] کرد. چه سعادت بهتر از این باشد[۳] خان برخاست و او را در کنار گرفت، سه کس[۴] شدند[۵]. دیگر بر همین طریق یک یک از امرا را می‌طلبیدند و ایمان عرض می‌کردند تا نوبت جراس رسید، وی ابا نمود و شرطی در میان آورد که سنغوی[۶] بوکه[۷](۲۵) نام کسی دارم، اگر این تاجیک او را تواند انداخت ایمان بیارم. خان و امرای دیگر گفتند این چه نوع شرطی نامعقول است. خدمت مولانا فرمود که خوب است چنان باشد. اگر من او را نتوانم انداخت تو را تکلیف مسلمانی نکنم. خان[۸] به مولانا گفت: آن شخص را من دانم، شتر دوساله را برمی‌دارد. وی کافریست که از قبیل آدم نیست. خدمت مولانا فرمود که اگر حق سبحانه و تعالی[۹] خواسته باشد که مغول به شرف اسلام مشرف شود، این سعادت به نام من باشد البته مرا قوت دهد. خان و آنانی که مسلمان شده[۱۰](۲۶) بودند به این راضی نبودند. بر حال که مجمعی عظیم شد و آن کافر را آوردند. کافر پیش آمد، خدمت مولانا هم از پیش برخاست و پیش رفت. آن کافر به قوت خود مغرور از روی تکبر و غرور پیش آمد. مولانا در نظر او بسیار حقیر نمود. چون دست به هم زدند، مولانا دست در سینه او نهاد. آن کافر افتاد بی‌خود، بعد از ساعتی به خود آمد، کلمه شهادت گویان(۲۷) و گریه‌کنان برخاست و در قدم‌های مولانا افتاد و فریاد و غریو از خلایق برآمد. در آن روز صدو شصت هزار کس به یکبار سر تراشیدند و مسلمان شدند. خان خود را خود ختنه کرد[۱۱] و انوار اسلام، ظلام کفر را فروگرفت و اسلام در یورت جغتای خان شایع شد. اَلْحَمْدُلِلّهِ وَ الْمِنَّة[۱۲]، اِلی یومنا دولت اسلام در این خاندان

---

۱. نگ: ـ دو به دو.
۲. نب: آشکارا.
۳. نگ: ـ چه... باشد.
۴. نت: + مسلمان.
۵. نگ: سه نفر دوباره با هم نشستند.
۶. نگ: سنغوی.
۷. نت: بوی.
۸. نگ: جراس.
۹. نگ: ـ سبحانه و تعالی.
۱۰. نت: شده‌اند.
۱۱. نگ: خان ختنه شد.
۱۲. نگ: ـ والمنة.

عالی مقام مستقر ماند. بعد از آن خان دولتمند بر خلاف اسلاف، پشت با پشت در تقویت دین مساعی به ظهور رسانید چنانچه مذکور خواهد شد و این < ۱۰ پ > حکایت را بنده از خدمت مولانا و خواجه احمد ـ قدّس سرّه ـ که مرد ثقه بود استماع دارم، اما در افواه مغول زیاده از این حکایت نیست که توغلقتمور خان مسلمان شده است به دست مولانا ارشدالدین و خصوصیان آن را کسی یاد ندارد، اما باقی احوال توغلقتمور خان در افواه مغول مطلقاً نیست، اما در ظفرنامه هست آن را به جنس نقل کرده می‌شود.[۱]

نقل از ظفرنامه[۲]

ذکر لشکر کشیدن توغلقتمور خان بر ممالک ماوراءالنهر

چون اوضاع ممالک ماوراءالنهر از حدوث وقایع مذکور به هم برآمد، توغلقتمور خان ابن(۲۸) ایسان بوغا خان ابن[۳] دواخان از نسل جغتای خان که پادشاه جته بود و او را به حسب نسب سلطنت آن ممالک می‌رسید، حشم و اتباع خود را جمع آورده و لشکر آراسته در ربیع‌الثانی سنه احدی و ستین و سبعمایة[۴](۲۹) موافق سچقان‌ئیل[۵](۳۰) به رسم کشورگشایی روی آرزو به سوی ماوراءالنهر نهاد و از زمان وفات ترمشرین(۳۱) خان تا به این وقت، سی سال بود و در این قرن هشتم خان در الوس جغتای خان پادشاهی کردند و چون توغلقتمور خان به موضع چناق بلاق رسید که به قرب آب خجند واقع است از صحار تاشکنت، با امرا و ارکان دولت جانقی(۳۲) کرده صلاح امر در آن دیدند که الغ تقتمور که اوماق(۳۳) او کرائیت(۳۴) است و حاجی بیک که او ماقش ارکنوت(۳۵) و بیگجیک[۶] که اوماقش قانغلی(۳۶) بود به رسم منغلای[۷] از پیش روان شدند. امرای ثلاثه به امتثال فرمان مبادرت نمودند و چون از خجند عبور کردند[۸] بایزید جلایر قدم متابعت در راه موافقت نهاد و با قوم خود به ایشان پیوست و به اتفاق روی عزیمت به صوب شهر سبز آوردند. امیر حاجی برلاس < ۱۱ ر > لشکرکِش،(۳۷) قرشی و آن نواحی گرد آورده

---

۱. نگ: ـ بعد از آن خان... می‌شود. ۲. نگ: + فصل چهارم.

۳. نگ: ـ ایسان بوغا خان ابن. ۴. نگ: + هجری [مارس ۱۳۶۰ میلادی].

۵. نگ: + مطابق سالشماری تاتار. ۶. نت: بیگنجیل. ۷. تب: ـ به رسم منغلای.

۸. نگ: + امید.

و به عزم مدافعه و معارضه ایشان سوار شد و چون امضای آن عزم مصلحت ندانست، پیش از آنکه سپاه جانبین به هم برسد، عنان توجه به خراسان تاخت.

بیت:

همی تا برآید به تدبیر کار　　　طریق سلامت به از کارزار[۱]

نقل(۳۸) از ظفرنامه[۲]

گفتار در مشورت[۳] کردن حضرت صاحب‌قران با امیر حاجی برلاس و مراجعت نمودن از لب جیحون و ملاقات کردن با امراء توغلقتمور خان[۴]

اَلرّأیُ قَبلَ شجاعة الشّجعان　　　هُوَ اَوّل اَلْمَحل الثّان

فَاِذا هُما اِجتمَعا نَفْسٍ　　　بَلَغَتْ مِنَ العُلیاء کُلّ مَکان[۵](۳۹)

حکمت بالغه قادر حکیم تعالی و تقدس که وقوع هرامری به وجود سببی منوط گردانیده و حصول هر مقصودی به توسط وسیلهٔ مربوط ساخته، شغل خطیر سلطنت را که ظل مرتبه الوهیت است، به دو خصلت از خصایل پسندیده انسانی باز بسته است. اول رأی ثاقب که چون شب حادثه تیک تیره شود از پرتو انوارش راه به مأمن نجات توان برد.[۶]

بـه رأی لشکـری را بشکـنی پشت　　　به شمشیری یکی تا صد توان کشت(۴۰)

و دوم شجاعت کامل که هنگام تلاطم امواج حروب و فتن به قوت قلب و سکون جاش(۴۱)، پای جلادت و ثبات و توان فشرد.

بیت:

به جایی که کار اندرآید به تنگ　　　جگر باید آنجا و لختی درنگ[۷]

و به حسب رتبت، رأی بر شجاعت مقدم است و افضل، و فواید تدبیر از عواید شمشیر و تیر اتم است و اشمل. و تیغ اگر چه در تیز زبانی آیت است، آیهٔ «فَتْحٌ مبین» را از تلقین رای رزین آموزد و سنان هرچند به ایوان میدان، شمع سان درخشان است، ظفرش

---

۱. نگ: ـ بیت... کارزار.　۲. نگ: ـ نقل از ظفرنامه.　۳. نگ: دسیسه.
۴. نگ: + بیت عربی.　۵. نگ: + بیت فارسی.　۶. نگ: ـ حکمت بالغه... توان برد.
۷. نگ: ـ و دوم شجاعت ... درنگ.

از پرتو تدبیر صواب افروزد. حکم شمشیر <۱۱ پ> اگر پیرو آنچه رأی مستقیم [است] نفاذ یابد قبول آن، به گردن دشمنان فرود آید و پیغام تیر اگر به تقریر تدبیر باشد در دل خصم جای‌گیر افتد. روشنی دیده اقبال از غبار معرکه افزاید و در تاریکی معرکه روشنی از رأی ستیز به دست‌گیر آید.

بیت:

به هنگام تدبیر یک رأی نیک　　　به از صد سپاه چو دریای ریگ

و مصداق این سیاق آن است که چون امیر حاجی برلاس از توجه سپاه جته متوهم شد و یورت قدیم را مهمل گذاشته عازم خراسان گشت و از چول(۴۲) عبور کرده به کنار آب جیحون رسید،[۱] حضرت صاحب‌قران[۲](۴۳)،

قطعه:

جهان دار جم قدر گردون شکوه　　　قیامت نهیب ستاره گروه
فلک قدر تیمور دریا نوال　　　که بادا برو رحمت ذوالجلال[۳]

به یقین دانست که اگر بیش از این خودداری می‌کند، وطن اصلی به یکباره زیر و زبر می‌شود و مقام موروثی سمت قاعاً صَفصَفاً خواهد گرفت چه پدرش امیر طراغای در آن سال به جوار رحمت حق پیوسته بود.

نظم:

پدر رفته و عم گریزان شده　　　ز بیگانه کشور پریشان شده
مخالف مسلط، اولوس در خطر　　　گشاده عقاب بلا بال و پر[۴]

و در چنین حال با وجود آنکه سن مبارکش هنوز از حدود بیست و پنج سالگی تجاوز ننموده بود و آیینه[۵] ضمیر[۶] منیرش[۷] از صیقل[۸] تجارب روزگار جلاپذیر نگشته، رأی مشکل گشای را که مطرح انوار تأییدات الهی و مهبط اسرار عنایات نامتناهی بود[۹] بر کشف آن واقعه هایله گماشت و به سنت سنیّه ﴿شَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ﴾(۴۴) کاربنده گشته[۱۰] به

---

۱. نگ: + امیر تیمور.
۲. نگ: ـ حضرت صاحب‌قران.
۳. نگ: ـ قطعه... ذوالجلال.
۴. نگ: مانند عقابی بی بال و پر.
۵. نگ: ـ آیینه.
۶. نگ: ضمیرش.
۷. نگ: ـ منیرش.
۸. نگ: ـ صیقل.
۹. نگ: ـ مشکل گشای... بود.
۱۰. نگ: ـ و به سنت... گشته.

رسم مشورت بر صحیفه ضمیر امیر حاجی نگاشت: «اگر مملکت بی حاکم بماند البته خلل‌های فاحش به اوضاع آن راه یابد و سکان <۱۲ ر> و اهالی آن از صدمات قهر و غدر مخالفان به کلی مستاصل گردند.»

بیت:

ملک بی سر چون تن بی جان بود   حال تن بی سر یقین ویران بود

صواب آن می‌نماید که چون شما به جانب خراسان خواهید رفت، من به طرف کش بازگردم و اولوس را استمالت داده از آنجا به خدمت خان روم و امرا و ارکان دولت را ببینم تا ولایت خراب نشود و رعایا که ودایع حضرت آفریدگارند به زحمت و تشویش نیفتند.[۱]

امیر حاجی از این که نتیجه الهام ربانی بود، روایح سعادت و اقبال را استشمام نمود و آن رای را استحسان فرمود. حضرت صاحب‌قران عنان دولت را به صوب ولایت منعطف داشته و روان شد و چون به موضع خزار رسید حاجی محمود شاه یسوری را دید که منغلای لشکر جته را عجرجی شده گروهی انبوه به تعجیل هرچه تمامتر آمدند و دندان طمع به نهب و غارت آن ولایت تیز کرده و کیسه‌های آز و آرزو پی ذخار و اموال آن حدود و نواحی دوخته.[۲] حضرت صاحب‌قران به یاری دولت روزافزون او را تسکین فرمود که[۳] شما چندان توقف کنید که من بروم و با امرا ملاقات کنم و استصواب ایشان آنچه یراق و مصلحت وقت باشد به تقدیم رسد. کلام شریف آن حضرت چون مطلقاً از تلقین ملهم دولت آسمانی بود[۴] چون حکم قضا، هرگز در هیچ باب بارد و مقابل نشد.[۵] لاجرم ایشان با کمال شغفی که به رفتن داشتند همانجا بایستادند و حضرت صاحب‌قران به سعادت روان شد و چون به کش رسید، امراء جته نیز به آنجا رسیده بودند و به امیران سه‌گانه ملاقات کرد و چون ایشان بارقه ایزدی در جبین مبارکش مشاهده نمودند،[۶] مقدم

---

۱. نگ: + این بگفت و عازم شد.
۲. نگ: + امیر تیمور موفق شد آرامشی در میان سرداران این لشکر ایجاد کند و گفت.
۳. نگ: - حضرت صاحب قران... فرمود که.
۴. نگ: + و چنان تأثیری بر سربازان داشت که.
۵. نگ: - چون حکم قضا... نشد.
۶. نگ: - چون ایشان بارقه ... نمودند.

همایونش را به اعزاز و اکرام گرامی داشتند و او را بر اظهار متابعت خان ستایش‌ها نمودند و تومان امیر قراجار و ایالت ولایت کش با توابع <۱۲ پ> ولواحق بر او مقرر شد و از میامن رأی عقده گشایش، سیر قهر و بلاکه رو به آن دیار نهاده بود بازگشت و باران لطف و احسان که امیر ساکنانش از آن گسسته بود باریدن آغاز نهاد[۱] و مضمون،

رباعی:

غم از قبل تو شادمانی گردد　　　عمر از نظر تو جاودانی گردد
گردباد به دوزخ برد از کوی تو خاک　　　آتش همه آب زندگانی گردد

به ظهور پیوست.[۲] مردم کوته نظر را تصور آن بود که این معنی دولتی عظیم است که آن حضرت را روی نموده اما قضابه هزار زبان به ادا می‌رسانید:

بیت:

بوی تو نکردست صبا فاش هنوز　　　تا بر تو وزد باد صبا باش هنوز[۳]

حضرت صاحب‌قران از پیش امراء جسته مراجعت نمود و سایه التفات را بر ضبط و محافظت الوس انداخت و به جمع لشکر از شهر سبز تا به کنار آب جیحون فرمان داد و به اندک زمانی سپاه بسیار جمع آمد و از آنجا نهضت فرموده به امیر خضر[۴] یسوری پیوست و در این اثنا میان امراء جته مخالفت افتاد و با تمام لشکر خویش از آن نواحی کوچ کرده بازگشتند و به اردوی توغلقتمور خان پیوستند و امیر بایزید جلایر با اتباع خود به حضرت صاحب‌قران و امیر خضر یسوری ملحق شد.[۵]

نقل از ظفرنامه[۶]

ذکر لشکر کشیدن توغلقتمور خان به ولایت ماوراءالنهر، نوبت دویم

چون توغلقتمور خان را داعیه سلطنت ماوراءالنهر دیگرباره دامن همت گرفت، لشکر بی قیاس جمع آورده در جمادی‌الاولی سته اثنی و ستین و سبعمایة[۷] موافق ادئیل[۸] روی توجه به آن دیار نهاد و چون به خجند رسید امیر بایزید جلایر کمر

۱. نگ: + نظم.　۲. نگ: ـ و مضمون... پیوست.　۳. نگ: ـ بیت... هنوز.
۴. نگ: ـ خضر.　۵. نگ: + فصل ششم.　۶. نگ: ـ نقل از ظفرنامه.
۷. نگ: + ۱۳۶۱ میلادی.　۸. نگ: + گاهشماری تاتار.

منابعت بر میان انقیاد بست و امیر بیان سلدوز نیز طریق اطاعت سپرده به رسم استقبال تا به سمرقند بیامد و امیر حاجی برلاس با آنکه نوبت اول مخالفت کرده بود توکل را شعار ساخته پیش خان <۱۳ ر> رفت و در اثنای این حال، خان به گرفتن امیر بایزید و کشتن او فرمان داد و امیر حاجی برلاس وهم و هراس را به خود راه داده فرار اختیار کرده روی به ولایت کش نهاد و بعضی الوس خود را کوچانیده از آب جیحون بگذرانیده و از سپاه جته جمع کثیر(۴۵) با غلبه[۱] به تکامیش او از عقب بیامدند و جنگ واقع شد و جوغام برلاس کشته شد و امیر حاجی متوجه خراسان گشت و چون به خُراشه رسید که قریه‌ایست در بلوک[۲] جوین(۴۶) از ولایت سبزوار جمعی از اشرار آنجا او را با[۳] ایدگو برادرش، بی‌خبر گرفته به قتل آوردند و عنقریب بعد از فتح خراسان از آثار انتقام صاحب‌قران گیتی‌ستان بعد از آنکه جماعتی[۴] از ایشان(۴۷) به تیغ قهر کشته شدند، آن قریه به سیورغال[۵] از اقطاع وارثان امیر حاجی گشت و تا غایت اهالی آنجا بارکش و کار گزاران[۶] ایشانند و از امراء جته، امیر حمید که اوماقش کولکوت[۷](۴۸) بود و از اقران و امثال خویش به کمال عقل و مزید کیاست و کفایت ممتاز، پیش خان راهی تمام داشت و هرچه به نصیحت و نیک خواهی با خان گفتی مقبول می‌افتاد، در این حال شمهٔ از کمال شهامت و صرامت حضرت صاحب‌قران به عرض خان رسانید و در باب ولایت که به حسب ارث تعلق به آن حضرت داشت امان طلبید. خان سخنان او را به سمع رضا اصغا نمود و ایلچی دوان کرد، حضرت صاحب‌قران را طلب فرمود. چون آن حضرت بر حسب اشارات پیش خان آمد، خان مقدم او را به انواع ترتیب و نوازش گرامی داشت و ایالت ولایت[۸] کش و تومان(۴۹) موروثی با توابع و لواحق را به او ارزانی داشت و خان در آن زمستان عزم رزم امیرحسین[۹](۵۰) جزم کرده متوجه او شد و امیرحسین نیز لشکر فراهم آورده تا کنار آب وخش بیامد و آن موضع را <۱۳ پ> مخیم عساکر خویش ساخت و چون خان از دربند آهنین(۵۱) گذشته به آنجا رسید و سپاه طرفین سیاهی

---

۱. نگ: + از فوج کشمیر.
۲. تب: ملوک.
۳. تب: به.
۴. تب: جماعت.
۵. نگ: ـ سیورغال.
۶. تب: گذاران.
۷. نگ: کورلکوت.
۸. نگ: ـ ولایت.
۹. تب: حسن.

یکدیگر را دیده صفها بیاراستند کیخسروِ ختلانی با اتباع خود از امیرحسین روگردان شد و صف را ویران ساخته به لشکر خان پیوست.(۵۲) امیر حسین چون آن حال مشاهده نمود رو به هزیمت نهاد و خان، مظفر و منصور از عقب او روان شد و از جیحون گذشته تا به قندوز بیامد و لشکریانش، ایل و الوس آن حدود و نواحی را با عقبه هندوکش و غارت کردند و بهار و تابستان در آن اطراف و نواحی بگذرانیدند.[۱]

نقل از ظفرنامه[۲]

ذکر مراجعت توغلقتمور خان به تختگاه خویش

چون پائیز درآمد، خان متوجه سمرقند شد و در راه فرمان داد تا امیر بیان سلدوز را به یاساق رسانیدند.[۳](۵۳) و چون به سمرقند رسید تمام مملکت ماوراءالنهر به تخت تسخیر و تصرف او درآمده بود و مجموع امرا و نوئیان اطراف به کام و ناکام سر بر خط فرمان نهاده جماعتی را که از فساد ایشان اندیشناک بود به یاساق رسانید[۴] و بعضی را که محل اعتماد بودند به غایت و موهبت اختصاص بخشید و پسر خود الیاس خواجه اغلن [را] حکومت آن دیار نصب[۵] فرمود و غلبه تمام از امرا و لشکریان جته مقدم بر همه بیگجیک را به ملازمت او نامزد کرد و حضرت صاحب‌قران را به صنوف ترتیب و عواطف مخصوص داشته پیش پسر بگذاشت و چون از مجاری احوال و اوضاع آن حضرت آثار شهامت و صرامت تفرس می‌نمود، ضبط امور آن ممالک را به رأی وزین او مفوض فرمود و خود در عین جلالت و کاملاری به مقر سریر سلطنت بازگشت.[۶]

ظفر ملازم و نصرت قرین و دولت یار   قوی به طالع و فرخنده پشت استظهار[۷]

توغلقتمور خان از دیار ماوراءالنهر <۱۴ ر> بازگشت و تقدم امرا و مردم جته به امیر بیگجیک مسلم داشته بود و کفالت[۸] مصالح اهالی آن مملکت به حسن تدبیر حضرت

---

۱. نگ: + فصل هفتم.   ۲. نگ: ـ نقل از ظفرنامه.

۳. نگ: سلدوز را به رسم مغولان کشتند.

۴. نگ: اندیشناک بود با آنان همانطور رفتار کرد که با امیر بایان سلدوز رفتار کرده بود.

۵. نگ: حکومت نواحی مفتوحه نصب.   ۶. نگ: + خلاصه.

۷. نگ: ـ ظفر ملازم... استظهار.   ۸. نب: کفارت.

صاحب‌قرانی به او گذاشته. امیر بیگجیک بر حسب فرموده خان نمی‌رفت[1]. دست ظلم و بیداد برگشاد و از سر بی باکی پای جسارت به راه عدوان و طغیان نهاد. حضرت صاحب‌قرانی چون مشاهده فرمود که یاساق[2] خان برقرار نماند و حال ملک به اختلال خواهد انجامید، اقامت در آن دیار مصلحت ندید، عزم طلب داشتن امیرحسین جزم کرد و روی همت بلند نهمت به راه آورد و[3] چون از امیرحسین خبری ظاهر نبود به تفحص حال او روی در بیابان نهاد.(۵۴)

بالجمله این احوال مذکور مجملاً در السنه مغول این مقدار هست که تا سمرقند در تحت تصرف توغلقتمور خان بوده است و زیاد از این هیچ احوال معلوم نیست و امیر بولاجی که سابقاً در خان ساختن توغلقتمور خان مذکور شده است، برای وی نشانی از توغلقتمور خان جهت نه موجه[4] که چنگیز خان به اجداد امیر بولاجی داده بوده است امضاء نموده و آن به ارث خاندان بنده مانده بود. آن را بنده دیده بودم. نوشته بود به عبارت مغولی که در قندوز نوشته شد. مقصود آن که مغولان از آن نشان استدلال می‌کردند که تا قندوز در تحت تصرف خان بوده است و از تحریر ظفرنامه چنان معلوم می‌شود که در سنه اربع و ستین و سبعمایة(۵۵) خان وفات کرده است و در السنه مغول چنان است که خان را در شانزده سالگی از قالیماق امیر بولاجی آورده، چنانکه مذکور شد، و در هژده سالگی خان شده است و در بیست و چهار سالگی مسلمان شده است و در سی و چهار سالگی وفات کرده و تولد در سنه ثلاثین و سبعمایة(۵۶) بوده است.[5]

ذکر الیاس خواجه خان

از این الیاس خواجه خان در میان <۱۴ پ> مغول هیچ نام و نشان نیست، بنده را چنان به خاطر می‌رسد که از پدرم ـ نَوَّرَ اللّهُ مَضْجَعَهُ ـ[6] نام الیاس خواجه خان را شنوده بودم. در ظفرنامه احوال وی آن قدر که نسق کلام به وی متعلق بوده، آورده آن را به جنس اینجا نقل کرده می‌شود.[7]

---

۱. نب: + ات.
۲. نگ: فرامین.
۳. نگ: ـ و روی... آورد و.
۴. نگ: امتیازات.
۵. نگ: + فصل هشتم.
۶. نگ: ـ نَوَّر... مَضْجَعَهُ.
۷. نگ: + فصل نهم.

نقل از ظفرنامه[۱]

در توجه نمودن امیرحسین و حضرت صاحب‌قرانی به جانب طایخان و بدخشان و صلح کردن

پادشاهان عازم قندوز گشتند و در آنجا ایل بولدای(۵۷) را جمع آورده عنان عزم را به جانب بدخشان تاختند و چون به طایخان(۵۸) رسیدند در آب شور[۲] مذاق(۵۹) وفاق را از چاشنی ﴿وَالصُّلْحُ خَيْرٌ﴾(۶۰) شیرین ساخته[۳] پادشاهان بدخشان از در مصلحت درآمدند و تلخی وحشت و مخالفت که هر آینه موجب ترش رویی دولت تواند بود[۴] بکلی مرتفع شد و از آنجا به ارهنگ(۶۱) بازگشتند و در آنجا از آب به جانب سالی سرای(۶۲) عبور نموده متوجه ختلان شدند و به چول درآمدند و از چول گذشته موضع دشت کولک(۶۳) را مخیم نزول کردند. شبانه که به حکم ﴿وَ[۵] جَعَلَ[۶] اللَّيْلَ سَكَنًا﴾(۶۴) طبایع میل آرمیدن کند، بعد از آنکه حضرت صاحب‌قران به عزم استراحت تخفیف جامه فرموده بود و پای مبارکش از سامت(۶۵) صحبت موزه پرداخته، امیرحسین به استدعای حضور آن حضرت کس فرستاد و چون توجه فرموده به مجلس درآمد، از حاظران پولاد بوغا و شیر بهرام، امیرحسین با صاحب‌قران شکوه شیر بهرام آغاز نهاد که در چنین وقتی که به دشمن رسیده‌ایم عزم ایل خودکرده جدایی می‌جوید و به پای مروت و وفا طریق موافقت و ولا را نمی‌پوید. صاحب‌قران کامکار او را به انواع نصیحت فرمود و سرزنش نمود[۷] اما جواب او بر فحوای، مصراع: من گوش استماع ندارم لِمنْ[۸] يَقُولُ، محصور بود. امیرحسین را هرچند از آن لجاج و استبداد نایره غضب اشتغال می‌یافت، به حسب مقتضای حال تحمل اولی دانست.

بیت:

<۱۵ ر> هرچند توانا بود و قادر مرد — هم که گاهی خشم فرو باید خورد[۹]

آخرالامر شیر بهرام به صوب بلجوان روان شد و در این حال خبر به تحقیق پیوسته

---

۱. نگ: ـ نقل از ظفرنامه. ۲. نت: ـ بودند به این راضی ... آب شور.

۳. نگ: ـ در آب شور ... ساخته / نت: ساختند.

۴. نگ: ـ وحشت و مخالفت ... تواند بود. ۵. نت: ـ و.

۶. تب: جَعَلْنَا. ۷. نگ: + اما نتیجه‌ای نگرفت. ۸. نت: بمن.

۹. نگ: + اما جواب او ... خورد.

بود که توغلغ سلدوز[۱] و کیخسرو[۲] لشکر جته[۳] را سرکرده با بسی امراء جته[۴] پیش آمده‌اند و تمور پسر[۵] بومکان[۶] و ساریق و شنکوم[۷] و توغلق خواجه برادر حاجی بیگ و گوج[(۶۶)] تیمور پسر بیگجیک و دیگر امراء هزاره و قوشون با بیست[۸] هزار مرد از سر جالا[(۶۷)] تا پول سنگین[(۶۸)] نشسته‌اند و از این جانب بیش از شش هزار مرد در معسکر همایون حاضر نبودند.[۹] صاحب‌قران[۱۰] مؤید پاک اعتقاد مصدوقه ﴿كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ﴾[(۶۹)] به گوش صدق و اخلاص از هاتف توفیق می‌شنید و در آیینه دولت روزافزون که به صیقل تأیید آسمانی جلاء ظفر یافته بود به دیدهٔ یقین می‌دید.

نظم:[۱۱]

که گر بحر گیتی شود پرنهنگ وگر کوه و صحرا بود پر پلنگ
کسی را که یار است بخت بلند نیابد از آن یک سر مو گزند

با دو هزار مرد دلاور روی توکل را به دشمنان نهاده از پیش روان شده و در سر پول سنگین سپاه جانبین به هم رسیدند. از وقت چاشت که رایت سلطنت ﴿وَالضُّحىٰ﴾[(۷۰)] را برافراشتند تا آن زمان که پرچم سنجق ﴿وَاللَّيْلِ إِذَا سَجىٰ﴾[(۷۱)] را نشانه زدند، آتش پیکار از زبانه ﴿نَارٌ حَامِيَةٌ﴾[(۷۲)] حکایت می‌کرد و زمین از کرّ و فرّ پیاده و سوار تفسیر ﴿إِذَا زُلْزِلَتِ الأَرْضُ زِلْزَالَهَا﴾[(۷۳)] می‌گفت، صفیر[۱۲] تیر ﴿فَأَتْبَعَهُ شِهَابٌ ثَاقِبٌ﴾[(۷۴)] در گوش و جان می‌انداخت و بریق سنان ﴿يَكَادُ الْبَرْقُ يَخْطَفُ أَبْصَارَهُمْ﴾[(۷۵)] بر دیده دل جلوه می‌داد، زبان تحقیق معنی ﴿مَسْحاً بِالسُّوقِ[۱۳] وَالْأَعْنَاقِ﴾[(۷۶)] به برهان قاطع باد می‌رسانید و از واقعه‌گران وقع جماق در شأن نزول ﴿الْقَارِعَةُ مَا الْقَارِعَةُ﴾[(۷۷)] حجتی واضح به اقامت پیوست[۱۴] و آن روز تا به شب دلاوران رزم‌آزمای از هر دو جانب در سر پول سنگین تا بحدی کوشش نمودند که نم طاقت در جگر جلالت هیچ بها درنماند. شب که از طرفین

---

۱. نب: ـ سلدوزد.
۲. نت: + و.
۳. نت: جبه.
۴. نت: جبه.
۵. نت: سر.
۶. نگ: بوبکان.
۷. نت: سنکوم.
۸. نگ: پنجاه.
۹. نگ: + اما تیمور.
۱۰. نگ: ـ صاحب‌قران.
۱۱. نت: ـ نظم.
۱۲. نب: سقیر.
۱۳. نت: ـ بالسوق.
۱۴. نگ: ـ از وقت چاشت... پیوست.

به موافقت شهسوار گردون عنان را از میدان برتافتند و کثرت سپاه <۱۵ پ> مخالف بیش از اندازه بود،[1] حضرت صاحب‌قران را به الهام دولت متیقن شد که شمشیر شجاعت را تا به صیقل رأی روشن نزدایند، چهره ظفر را در آن نتوان دید و تیر جلادت اگر نه از شصت تدبیر گشاد یابد از صدای صفیرش بشارت نصرت را نتوان شنید. خاطر خطیر را بر اندیشه تدارک آن واقعه گماشت تا کلک تأییدش صورت بهبود را بر لوح منیر ضمیر نگاشت.[2]

نقل از ظفرنامه[3]

گفتار در نهضت حضرت صاحب‌قران از لب پل سنگین و گریختن لشکر جته[4]

حضرت صاحب‌قران، امیر موسی و امیر موید[5] ارلات و اوچ قرابهادر را با هزار و[6] پانصد سوار که یکی از هزار بازی نخوردی،[7] بر سر پل سنگین در مقابله لشکر خصم بازداشت و به نفس مبارک با هزار و پانصد سوار که غبار عرصه پیکار را در سرمه دیده آرزو دانستندی، در زمان اقبال روی سعادت را از بالای آب به میدان آتش نهاد و در میدان روشن کین،[8] نیم شب تاریک از آب به شنا بگذشتند و روی به کوه آوردند. روز دیگر قراول[9] یاغی[10] را از اثر[11] پای اسبان معلوم شد که لشکر از آب گذشته است و از آن معنی دغدغهٔ در ایشان پیدا شد و چون شب درآمد،[12]

بیت[13]:

جهان در سر[14] آورد کحلی برند(۷۸)   که سرمه درآمد به مشکین کمند

حضرت صاحب‌قران کشورگشایِ عدوبند،[15] فرمان داد تا بر بالای کوه‌های بلند آتش بسیار افروختند، سپاه مخالف را از مشاهدهٔ آن، ترس و هراس غالب شد و[16] پای

---

۱. نگ: ـ شب که از طرفین... بود.
۲. نگ: + فصل دهم.
۳. نگ: ـ نقل از ظفرنامه.
۴. نت: جبه.
۵. نت: موبد.
۶. نگ: ـ هزار و.
۷. نگ: ـ که یکی از... نخوری.
۸. نگ: ـ که غبار عرصه ... کین.
۹. نگ: قراولان.
۱۰. نگ: ـ یاغی.
۱۱. نت: ـ اثر.
۱۲. نگ: + امیر تیمور.
۱۳. نت: ـ بیت.
۱۴. نت: سربر.
۱۵. نگ: ـ بیت... عدو بند.
۱۶. نگ: + گریختند.

ثبات و قرار از جای برفت و از سر دهشت، پای خوف به مرکب فرار درآوردند و عنان عزم را به دست اضطرار داده روی ادبار را به سوی گریز نهادند[۱] و(۷۹) بعون پروردگار چنان لشکری جرار که در مقابلهٔ یک سوار، ده جنگ‌جوی تیغ زن نیزه[۲] گداز پیش بود، بی کلفت رزم و پیکار فروریخت. ﴿وَاللَّهُ يُؤَيِّدُ بِنَصْرِهِ مَنْ يَشَاءُ﴾.(۸۰) زهی فروغ رأی اصابت شعارِ نصرت آثار که از پرتو آتشی که از دود برافروز، خرمن شوکت و استکبار جهانِ مخالفِ کینه‌دار با چندین امرا و سردار <۱۶ ر> بسوزد.

بیت:

آنجا که یک پیاده فروکرد حزم ملکی توان گرفت به نیروی یک سوار

ورنه عجب آن که عنایت باری یاوری کند با او برابری کند و برگزیدهٔ که عزیز کردهٔ پروردگار باشد، بدخواه او به ضرورت خوار و برگشته روزگار بود،

بیت:

بد اندیش آن شاه گیتی فروز نباشد مگر خوار و برگشته روز[۳]

چون دشمنان به هم برآمده رو بگریز نهادند، حضرت صاحب‌قران با لشکر نصرت نشان چون شیر ژیان و سیل بی پایان خروشان و جوشان، از بالای کوه فرو تاختند و تا میدان گجرات(۸۱) تکامشی کرده به تیغ عمر فرسای و رمح جانگزای، دمار از روزگار ایشان برآوردند.

بیت:

در آن ره ز بس کز عدو کشته شد بیابان همه پشته بر پشته شد[۴]

و در این محل مظفر و منصور به شادمانی و سرور، نزول فرمود و امیرحسین نیز با بقیه لشکر از عقب برسید. از میامن نسایم این فتح ارجمند، نهالِ اقبال بلند و شاخ دولت قوی گشت و روضه امانی و آمال را طراوتی تازه و نظارتی بی اندازه به وی روی نمود. رایت استظهار همگنان به اوج اقتدار برآمد و شوکت و شکوه شاهی و سپاهی یکی در هزار شد.

---

۱. نگ: ـ پای ثبات... نهادند / نت: نهاد. ۲. نب: تنزه.

۳. نگ: ـ زهی فروغ رأی... روز. ۴. نگ: ـ بیت... پشته شد.

بیت:

سپه را همت دست و دل شد قوی　　به اقبال صاحب‌قران از نوی[۱]

چون رتبه پیشی و برتری در میدان سلطنت و سروری حضرت صاحب‌قران را مقدور و مقرر شده بود، باز با دو هزار مرد از پیش روان شد و چون به قهلغه(۸۲) رسید، اهالی کش و آن حوالی، فوج فوج گریخته می‌آمدند و به ملازمان سعادتمند می‌پیوستند آن حضرت از جمله دو هزار مرد که همراه آورده بود، سیصد مرد گزیده را همراه رکاب همایون ساخته، روی عزیمت را به راه آورد و دیگران را به توقف در آنجا فرمان داد و از آن سیصد مرد سوار، دویست مرد را با امیر سلیمان برلاس <۱۶ پ> و امیر جاکوی برلاس و بهرام جلایر و امیر جلال‌الدین برلاس و امیر سیف‌الدین و یولتمور به صوب کش روان ساخت و فرمود که چهار قشون شوند و هر سواری دو بند شاخِ بسیار بزرگ از هردو پهلوی اسب درآویزد تا غبارانگیز و گرد فراوان برخیزد و داروغه اگر در آنجا باشد بگریزد.(۸۳) ایشان برحسب فرموده کاربند شدند و تدبیر موافق تقدیر افتاد. چون به جلگای کش درآمدند داروغه جته[۲] از آن غبار ترسیده بود و گریخته. ایشان به شهر کش درآمده به ضبط آن مشغول شدند. زهی عنایت بی نهایت الهی دربارهٔ آن مشید ارکان پادشاهی، گاه از افروختن اخگری، لشکری شکسته می‌شود و گاه از انگیختن غباری دیاری مسخر گردد. مصراع: چشم بد دور که بالاتر از این ممکن نیست.

و در آن حال مخیم اقامت الیاس خواجه خان، تاش اریغی بود که در چهار فرسنگی کش واقع است. اعیان امراء نامدار و مجموع ملازم و سپاهی بیرون از حد و شمار در سلک اجتماع شدند و در آن وقت توغلقتمور خان در مستقر سریر خانی خویش درگذشته[۳] بود و الغ یقتمور[۴] و امیر حمید آمده بودند که الیاس خواجه خان را به الوس بازبرند تا به ضبط جای پدر قیام نماید. حضرت صاحب‌قران با صد سوار که به سعادت ملازمت مستسعد بودند، شب‌گیر کرده به خزار آمد و چون روز شد و پویندگان از

---

۱. نگ: ـ از میامن نسایم... از نوی. ۲. نگ: ـ جته. ۳. نب: گذشته.
۴. نگ: تیمور.

رسیدن جمشید خورشید به جانب مشرق آگاه گشته در حرکت آمدند،[۱] مردم از وصول همایون آن حضرت خبر یافته به احراز دولت زمین بوس شتافتند. آن حضرت به جمع سپاه خزار وکش فرمان داد تا خواجه سالبری را چنداول(۸۴) ساخت و با عساکر گردون مآثر به طرف چکدالیک بازگشته روان شد و چون به آنجا رسید و به سعادت نزول فرمود، شیخ[۲] محمد پسر سلدوز با هفت قشون لشکر به آن حضرت پیوست <۱۷ ر> و در آن محل هفت روز توقف افتاد و امیرحسین و سپاه و آنچه حضرت صاحب‌قران در قهلغه گذاشته بود برسیدند و شیر بهرام که در دشت کولک جدا شده بود به دلیل خود رفته با لشکر ختلان[۳] بعد از چهل و سه روز غیبت هم در آنجا ملحق شد. امیرحسین و حضرت صاحب‌قران با تمامی لشکر از آنجا کوچ کرده متوجه خزار گشتند و در آنجا به مزار متبرک خواجه شمس(۸۵) الدین[۴] ـ طاب مثواه ـ[۵] درآمدند و از روح مقدس آن بزرگ دین استمداد همت نموده عقد موافقت را به عهد و پیمان مستحکم گردانیدند و سوابق دوستی و اخلاص را به لواحق یگانگی و اختصاص مؤکد ساختند.[۶] مصراع: آری به اتفاق جهان می‌توان گرفت.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

نقل از ظفرنامه[۷]

گفتار در خواب دیدن حضرت صاحب‌قران و به آن تفأل نمودن و آهنگ جنگ الیاس خواجه خان کردن

قال النبی ـ صلّی اللّه علیه و سلّم ـ «اَلرؤیا اَلصّالِحة جُزءٌ مِنْ سِتَةٍ وَ اَربعینَ جُزءاً مِنَ النُبُوَة.»(۸۶) ارادت قدیم از عنایت علیم حکیم تعالی و تقدس چون رقم اختصاص بر ناحیه اخلاص صاحب دولتی کشید، قامت اقبالش را از خزانه ﴿إنّا جَعَلْناکَ خَلِیفَةً فِی الْاَرْضِ﴾(۸۷) به خلعتی فاخر بیاراید،[۸] ضمیر منیر او را به صیقل توفیق زدوده به انوار تحقیق منور سازند تا عرایش غیبی در آنجا چهره نماید و مخدرات مغیبات امور در نظر

۱. نگ: ـ و چون روز شد... آمدند. ۲. نگ: ـ شیخ. ۳. نگ: ـ با لشکر ختلان.
۴. نگ: خواجه رسمس. ۵. نگ: ـ طاب مثواه. ۶. نگ: + فصل یازدهم.
۷. نگ: ـ مصراع... ظفرنامه. ۸. نگ: ـ قامت اقبالش... بیاراید.

شعورش پیش از وقوع و ظهور، نقاب اشتباه بگشاید[1] و از دریچه‌های عالم غیب که روح انسان از آن ممر کیفیت احوال آینده، پیش از آنکه واقع گردد، تواند دید روزن خیال است چنانچه از مضمون حدیث مبارک که ثبت افتاده مستفاد می‌گردد،

بیت:

ز نقش بند خیالم خوش آید این معنی　　　که صورتی بنگارد به نقش دلبر ما[2]

یوسف صدیق ـ عَلیٰ نَبِیِّنا وَ عَلَیه الصلوة و السّلام ـ[3] <۱۷ ب> صورت اوغان اخوة و ابوین که نص کریمه ﴿وَ رَفَعَ اَبَوَیْهِ عَلَی الْعَرْشِ وَ خَرُّوا لَهُ سُجَّداً﴾[4](۸۸) از آن خبر می‌دهد، به سال‌ها پیش از وقوع از دریچه دیده بود و بشارت فتح مکه شرفها اللّه تعالی که مضمون همایون ﴿لَقَدْ صَدَقَ اللّهُ رَسُولَهُ الرُّؤیا بِالحَقِّ﴾(۸۹)، بیان آن ناطق است[5] بر ضمیر وحی پذیر سلطان پیغامبران ـ علیه و علیهم افضل الصلوات و اکمل التحیّات[6] ـ هم از آن ممر نقش بسته بود و این کرامت بی مهمات ملکی و مصالح پادشاهی اساطین سلاطین و اعاظم ملوک و خواقین را از راه وراثت خلافت صوری دست می‌دهد،[7] چنانچه حضرت صاحب‌قران را روی نمود، چه در آن حال که کاری چنان هولناک پیش آمده بود و به لشکری از سپاه دشمن بسیار کم به ایشان مقابله و مقاتله می‌بایست کرد. روزی وقت چاشت در آن باب تأملی می‌نمود، در اثنای آن اندیشه خوابش در ربود، آوازی شنید صریح به زبان فصیح که شادباش و غم مخور که خدای تعالی شما را نصرت و فیروزی کرامت فرمود و چون از آن خواب انتباه یافت، [از برای رفع اشتباه از حاضران پرسید که در این وقت][8] هیچکس سخنی گفت؟ همه گفتند، نه. به یقین پیوست که آن سخن از هاتف غیب به گوش او رسیده و آن نسیم بشارت شمیم از گلشن لطف عمیم الهی وزیده، اعتمادش بعون تأیید ربانی واثق‌تر شد و با دلی قوی و خاطر گشاده پیش امیرحسین آمد و صورت واقعه باز نمود. همگنان را از استماع این بشارت مواد استظهار و استبشار سمت تضاعف پذیرفت و دل تابع و متبوع که چون غنچه گرفته بود، از این آگاهی چون گل از نسیم صبحگاهی بشکفت.[9]

---

۱. نگ: ـ و مخدرات مغیبات ... بگشاید.　۲. نگ: ـ روزن خیال... دلبرما.
۳. نگ: ـ صدیق... والسلام.　۴. نگ: ـ که نص کریمه ... سجدا.　۵. نگ: ـ شرفها الله... است.
۶. نگ: ـ علیه و علیهم... التحیات.　۷. نگ: ـ و این کرامت ... می‌دهد.　۸. نت: ـ از برای رفع... وقت.
۹. نگ: + فصل دوازدهم.

بیت:

از فکر خاطر شاه و سپاه بود نژند — از آن بشارت فرخنده شادمان گشتند

نقل از ظفرنامه[1]

گفتار در محاربه امیرحسین و حضرت صاحب‌قران با لشکر جته <۱۸ ر> و ظفر یافتن بر ایشان

امیرحسین و حضرت صاحب‌قران بعد از اقامت وظایف لشکر و ستایش پادشاه پادشاهان جلّ و علا، به سعادت سوار شدند و در ترتیب و تعبیه لشکر شرایط حزم را رعایت نموده دو قول مرتب داشتند. امیرحسین دست راست را آراسته، بیرق ظفر پیکر را برافراخت و حضرت صاحب‌قران چون هنگام نبرد همه دل بود، جانب چپ را مرکز رایت نصرت شعار خویش ساخت و این صف‌ها راست کرده روان شدند.

دشمن در تاش اریغی بود، به همین منوال دو قول تعیین کرده میسره از فرّ[2] الیاس خواجه خان و امیر حمید زینت و میمنه را به شکوه[3] امیر توقتمور و امیر بیگجیک آذین بست و از جانبین لشکر یسال[4] (۹۰) کرده، روی کینه و پرخاش به سوی قصد یک‌دیگر نهادند.[5]

به جنبش درآمد زمین و زمان — تو گفتی بخواهد بریدن جهان

ز آواز اسبان و گرد سپاه — نه خورشید تابنده روشن نه ماه

سپه یکسره نعره برداشتند — سنان‌ها به ابر اندر افراشتند

در موضع فی[6] متن، سپاه طرفین به هم رسیدند و غریو گورگه[7] (۹۱) و نعره دلیران[8] در گنبد گردون پیچید. اول از مقابل حضرت صاحب‌قران، قراولان لشکر مخلاف از غروری که به بسیاری کینه‌گذاری خود داشتند، موکب مبادرت در میدان مسابقت جهانیدند. آن حضرت پای قطب‌وار در مرکز قرار چون اساس دولت خویش استوار گردانید و رکاب

---

۱. نگ: ـ بیت... ظفرنامه. ۲. نگ: ـ فرّ. ۳. نگ: ـ شکوه.
۴. نگ: ـ یسال. ۵. نگ: + نظم. ۶. نگ: فیه.
۷. نگ: ـ گورگه. ۸. نگ: ـ دلیران.

نصرت انتساب را گردان داشته، سبک دست تأیید به تیر و کمان یازید و چپ را الف و راست را دال ساخته؛

بیت:

خدنگش الف از زخم نون و دال   روان کرد بر سینه بدسگال[۱]

و سپاه به موافقت شاه، چون ستاره <۱۸ پ> در خیل ماه از چرخ کمان شهاب، پیکان آتش افشان به جان دشمنان روان گردانیدند. کلک تیر تفسیر[۲] ﴿وَجَعَلْنَاهَا رُجُوماً لِلشَّيَاطِينِ﴾(۹۲) به خون پردلان چنانچه تحریر کرد(۹۳) که[۳] از حال ایشان به تصویر موادی ﴿خَرُّوا لَهُ سُجَّداً﴾(۹۴) امتثی گشت. بهادران لشکر مخالف که از حدت آتش کینه چون باد می‌آمدند مانند آب باران رو به مرکز خاک آوردند. بعضی آب حیات بر باد فنا داده و چندی از تاب و خم پیکان آتش‌بار، سینه پرکینه بر خاک نهاده؛

بیت:

جنگجو کز باد پندار آتش کین برفروخت
زخم پیکان آب رویش همچو خون بر خاک ریخت

از مشاهیر کشتگان دو مسا بود از قوم بهرین که در بحر کین نهنگ مردم خوار بودی و در بیشه پیکار شیری پیل شکار که از شاه و سپاه او را ماده استظهار دانستندی و مایه اعتقاد و افتخار.[۴]

و از افتادگان توقتمور بهادر[۵] بود و بیگی(۹۵) برادر بیگجیک و دولت شاه و دوشاهزاده دیگر که هر یک سرور[۶] لشکری[۷] و پناه سپاه بودند.

بیت:

نماند از دلیران کسی برقرار   همه کشته یا خسته افتاده خوار

سپاه طرفین به یکبارگی بارگی را برانگیختند و هوای کارزار بر کارِ زار مخالفان چون ذروه[۸] به هزار دیده خون می‌گریست.

---

۱. نگ: ـ بیت... بدسگال.　۲. نگ: ـ تفسیر.　۳. نگ: + کسی از ایشان زنده نماند.
۴. نگ: ـ از حال ایشان ... افتخار.　۵. نگ: ـ بهادر.　۶. نت: سروری.
۷. نت: لشکر دیگری.　۸. نگ: ـ چون ذروه.

نظم:

بـرفتند از جـای یکسـر چـو کـوه   دهــاده بـرآمـد ز هـر دو گـروه

بـیابان چـو دریای خـون شد درست   تـو گـفتی ز روی زمین لاله رست(۹۶)

و چون صدمات حمله رزم‌آزمایان متواتر شد و امواج بحر و نبرد متلاطم گشت بـه لوح وعده مبشر غیبی با حضرت صاحب‌قران اولیای دولت را میامن الحمدللّه الذی صدقنا وعده شامل روزگار گشت و اعداء وافر شوکت را معنی ولو علی ادبارهم صورت حال آمد.[۱] چنان لشکری <۱۹ ر> جرار که به کثرت شمار از قطرات امطار و اوراق اشجار نشان می‌داد،[۲] از اندک لشکری چون اوراق جوانی و قطرات باران نیسانی به اطراف و اقطار متفرق و پراکنده گشت، ﴿وَ مَا النَّصْرُ الّا مِنْ عِنْدِ اللّهِ﴾.(۹۷)

الیاس[۳] خواجه و امیر بیگجیک و اسکندر اغلن و امیر حمید و امیر یوسف خواجه[۴] دستگیر شدند، اما خان را وفاداری که در جمله اتراک مرکوز است دستگیر آمد. تنی چند از لشکر که او را گرفته بودند بشناختند و بی آنکه سرور آن سپاه خبر شود، او را و بیگجیک را سوار ساخته رها کردند و دیگر گرفتاران در قید اسارت گرفتار بماندند و همان شب حضرت صاحب‌قران، شب‌گیر کرده تا آب یام براند و در آنجا باز سر راه بر دشمنان بگرفت و بسیاری از ایشان کشته شدند.

بیت:

ز خون آب در جوی چون باده شد   کـه بـا کـهربا لعـل بـیجاده شد[۵]

و امیر جاکو و امیر سیف‌الدین بر حسب فرمان متوجه سمرقند شدند و این[۶] فتح ارجمند در شهور سنه خمس و ستین و سبعمایه(۹۸) موافق لوی(۹۹)ئیل[۷] اتفاق افتاد.

حضرت صاحب‌قران کامکار که سمت بلندش در هر کار تا آن را به منتهای مراد رسانیدی نیارامیدی، به مشورت امیرحسین با شیز بهرام ایلغار کرده در عقب دشمن روان شد و از آب خجند گذشته، تاشکند را مخیم نزول همایون ساخت و از برای دفع عین الکمال(۱۰۰) چند روزی نیل عارضه مزاجی بر رخسار دولت کشید.

---

۱. نگ: ـ و اعداء وافر... حال آمد. ۲. نگ: ـ جرار که به کثرت... می‌داد.
۳. نگ: امیر الیاس. ۴. نگ: ـ خواجه. ۵. نگ: ـ که با... شد.
۶. نگ: + شهر را در اوایل سال. ۷. نگ: مطابق تقویم تاتارها.

بیت:

هـر چـه را چشم در پسند آرد　　چشم زخمی بر آن گزند آرد[۱](۱۰۱)

و حضرت صاحب‌قران امیرحسین را هر یک در محلی که بودند اندک مرضی طاری گشت و عنقریب از شفاخانه(۱۰۲) ﴿وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ[۲] مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ﴾(۱۰۳)، به صحت بدل گشت و مهد علیا، اولجای ترکان به سعادت و کامرانی از[۳] طرف گر[۴]مسیر(۱۰۴) آمده[۵]، مصراع: بلقیس عهد سوی سلیمان رسید باز. <۱۹ پ>

و[۶] حضرت صاحب‌قران به عزم مراجعت از آب خجند عبور فرمود و به قصد شکار جرگه(۱۰۵) انداخت و امیرحسین نیز در موضع دزق میل شکار و ترتیب جرگه[۷] موافقت نمود و از هر دو طرف روان شده در اقار قمارمیش کردند[۸] و روزی چند بر حسب، مصراع: وقت را غنیمت دان آن‌قدر که بتوانی؛ به عشرت و کامرانی بگذرانیدند و از آنجا به سعادت و اقبال سوار شده به صوب سمرقند معاونت نمودند و آن خطه فردوس آیین را به عزّ قدوم بهجت افزایِ مملکت آرای[۹]، آیین بستند. دیده امید اهالی آن دیار از غبار موکب همایون شان روشنایی پذیرفت و کسری[۱۰] که [از][۱۱] حوادث روزگار به حال صغار و کبار راه یافته بود از مرهم و نوش داروی استمالت و نوازش مومیایی یافت.[۱۲]

اَلْحَمْدُلِلّٰهِ عَلیٰ اِنْعَامِهِ　　قَدْ رَجَعَ الْحَقُّ اِلیٰ مَقَامِهِ

نقل از ظفرنامه[۱۳]

در قرلتای کردن امیرحسین و حضرت صاحب‌قران و برداشتن کابلشاه اغلن را به خانی

چون مملکت ماوراءالنهر و ترکستان با توابع و لواحق از قضبه تسلط و استیلای قوم جته مستخلص شد، ایمان امراء بزرگ و نوینان رفیع مقدار، حکومت و فرمان یکدیگر را گردن اذعان و انقیاد نمی‌نهادند(۱۰۶) و چون هر یک از پیشوایان قبایل سنگین را پشت

---

۱. نگ: ـ بیت هر چه... آرد / نت: ـ و بعون پروردگار... گزند آرد.
۲. نت: الشّماء.
۳. نت: هر.
۴. نت: کر / نگ: کر.
۵. نت: ـ آمده.
۶. نت: قماشی.
۷. نت: + آمده.
۸. نگ: شده به اقار قمار رفتند.
۹. نت: ـ آرای.
۱۰. نت: سپری.
۱۱. نب، نت: ـ از.
۱۲. نگ: + فصل سیزدهم.
۱۳. نگ: ـ الحمد... ظفرنامه.

استظهار به کثرت اتباع و اشیاع خویش گرم بود، مجموع سر اطاعت و فرمان برداری به یک کس فرونمی‌آوردند و سنّت اللّه چنان جاریست که هر کثرتی را که جهت و حدتی نباشد که حافظ آن بود، زود به فساد انجامد و هر مملکت را که والی نبود که مجموع اهالی آن امثال اوامر و نواهی او را واجب و لازم شمرند و از حکم و فرموده او به هیچ وجه تجاوز روا ندارند، نظام احوال و اوضاع آن البته اختلال پذیرد.

جهان بی جهانبان تن بی سرست　　　تن بی سر از خاک ره کمترست

بنابراین امیرحسین و حضرت صاحب‌قران با یکدیگر <۲۰ ر> مشورت کرده مصلحت در آن دانستند که از[1] نسل جغتای خان یکی را به خانی بردارند و جهت امضاء آن عهد هم در سال سنه[2] خمس و ستین و سبعمایه[3](۱۰۷)، جمیع امرا و نوینان را جمع آورده و قورلتای کرده و در باب مصالح سلطنت و کفایت مهمات مملکت سخن راندند و رأی بر آن قرار یافت که کابلشاه اغلن پسر دورجی[4] ابن ایلچیکدای ابن دواخان را که از وهم آسیب نقلیات روزگار به حصار شعار فقر و لباس درویش درآمده بود، از آن کسوت بیرون آرند و قامت اقبالش را به خلعت عالی طراز ترخانی بیارایند و از برای اتمام این مهم،

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

نظم:

یکی جشن کردند با زیب و ساز　　　که در وصف آن قصه گردد دراز

ز سیم و زر و نعمت و خواسته　　　همه صحن گیتی بیاراسته

و به اتفاق، کابلشاه اغلن را بر تخت سلطنت نشاندند و به رسمی که آیین سلاطین ترک است او را کاسه(۱۰۸) داشته،

بیت[5]:

همه سرفرازان و گردن کشان　　　به یکبار نُه بار[6] زانو زدند

و امیر حیدر اندر خودی(۱۰۹) که در بند بود به زنده[7] چشم[8] سپردند و همان شب کار او بساخت و تخت وجودش والی حیات پرداخت.

---

۱. نت: ـ از.　　۲. نگ: ـ سنه.　　۳. نگ: + هجری.

۴. نت: رودجی.　　۵. نت: ـ بیت.　　۶. نت: باز.

۷. نت: زیده.　　۸. نگ: زیده حشم.

بیت:[۱]

نخیزد دگر چون درآید به سر | کسی کز حد خود نهد پا بدر[۲]

و چون آن دیار از قدیم باز منسوب به حضرت صاحب‌قران و دودمان عالی شأن او بوده، مکارم ملکات ملکانه، اقتضای اکرام اضیاف می‌کرد.[۳] امیرحسین را طوی داده، گماشتگان حضرتش جشنی آراستند که زهره رامشگر از نظاره آن ساز حیرت نواخته به ادای این نوا مترنم گشت.[۴]

نظم:

آن چه بزمست مگر گلشن جام است آنجا
خضر در آرزوی جرعهٔ جام است آنجا < ۲۰ پ >
نعمت آماده و اسباب تنعم وافر
مجلس خاص و طرب خانه عام است آنجا
نغمهٔ ساز سعادت طرب‌افزا شب و روز
گردش ساغر انعام مدام است آنجا[۵]

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

شاملش همگنان را نوازشهای درخور مراعات فرمود و امیرحسین را پیشکش‌های لایق کشید[۶].

بیت:[۷]

ز هر چیز کان بود شایسته‌تر | ز اسب و ز تیغ و کلاه و کمر

و چون پدر امیر حمید[۸] را با پدر حضرت صاحب‌قران سوابق مودت و دوستی ثابت بود، به حکم «مَوَدَّةُ الآباءِ قَرابَةُ الأبناءِ»(۱۱۰)، در آن طوی با امیر الجایتو ابردی که آینهٔ خرد و کیاستش از کبر سن به صیقل تجربه‌های گوناگون جلا یافته بود و همگنان هنگام

---

۱. نت: فرد. ۲. نگ: ـ بیت نخیزد... پا بدر.
۳. نگ: و چون آن دیار دوباره به دست امیر تیمور افتاد از مکارم ملکات ملکانه جشنی ترتیب داد.
۴. نت: ـ به ادای ... گشت. ۵. نگ: ـ که زهره رامشگر ... آنجا. ۶. نت: کشته.
۷. نت: فرد. ۸. نب، نگ: حیدر.

سوانح[۱] امور به رأی مشکل‌گشایش رجوع نمودندی[۲] در باب خلاص امیر حمید و اسکندر اوغلان مشورت فرمود و ابقای مهجه ایشان را از امیرحسین التماس نمود. امیرحسین هرچند مقتضای رأیش فحوای این نظم بود،

بیت:

دشمن چو به دست آمده از پای درآور　　تا باز بدندان نگزی دست ندامت(۱۱۱)

لیکن از برای خاطر شریف آن حضرت، دست و دل به سینه آن ملتمس باز نهادند و به خلاص ایشان رخصت داد و با این همه چون ایشان را وعده ﴿لِكُلِّ اَجَلٍ كِتَابٌ﴾ نزدیک رسیده بود، آن معنی مفید نیفتاد[۳] و چون امیرحسین به عزم یورت قدیم، متوجه سالی‌سرای شد، صاحب‌قران سعادت قرین، امیر داود و امیر سیف‌الدین را بفرستاد تا امیر حمید را[۴] بند برداشته به اعزاز و اکرام بیاورند. بایزید و ایمن که امیر حمید در دست ایشان بود، چون امیر دوگانه را از دور بدیدند، گمان بردند ﴿اِنَّ[۵] بَعضَ الظَّنِّ اِثمٌ﴾(۱۱۲) که ایشان از برای کشتن امیرحمید می آیند، مبادرت نموده یکی گرزی زد او را و یکی شمشیری و امیر حمید[۶] شهید را از شهد نجات که به لب امید <۲۱ ر> رسیده بود، زهر ممات به کام جان فرو رفت، «لاٰرادَّ لِقَضاءِاللّه» و ﴿لَا مُعَقِّبَ لِحُکْمِهِ﴾(۱۱۳).

بیت[۷]:

ز جوی هرکه قضا باز بسته آب حیات　　ز جام خضر نه بیند مگر خمار ممات[۸]

و چون امیرحسین از این حال آگاه گشت، گفت که کار نوکر کهتر در این قضیه[۹] از مهتر بهتر. و ایلچی را به تعجیل روان ساخته اسکندر اغلن را طلب داشت و به یاساق رسانید. مصراع: با تیر قضا سپر نباشد. و در آن زمستان امیرحسین و حضرت صاحب‌قرانی[۱۰] هر یک به مستقر دولت و کامرانی خویش آرام[۱۱] جستند[۱۲]. مجاری امور و احوال بر وفق امانی و آمال و کوس و امانی آمال از زلال دوستکامی و اقبال مالامال و الحمدللّه المنعم و الافضال.

---

۱. نت: هوائج.　۲. نگ: ـ مَوَدَّةُ الآباء... نمودندی.　۳. نگ: ـ و با این همه... نیفتاد.

۴. نت: ـ را.　۵. نگ: ـ اِنَّ.

۶. نگ: + و چنین بود سرانجام امیرحمید.　۷. نت: ـ بیت.

۸. نگ: ـ و امیر حمید شهید... ممات.　۹. نت: قصه.

۱۰. نت: قران.　۱۱. نت: آرمیدند.　۱۲. نت: ـ جستند.

نقل(۱۱۴) از ظفرنامه[۱]

گفتار در جنگ لای(۱۱۵) و شرح کیفیت آن

از چمن(۱۱۶) گل‌آرای مؤدای[۲] ﴿عَسَیٰ اَن تَکْرَهُوا شَیْئاً وَ هُوَ خَیْرٌ لَکُمْ﴾،[۳] نسیم بشارت به مشام جان شکستگان معرکه مکاره(۱۱۷) و احزان[۴] می‌رسد که حکمت قاهره الهی تواند بود که عرایس مطالب و مقاصد را به کسوهٔ مکاره و شداید جلوه دهد و لطایف نعمت و عطایا در نعمت و عنایتش[۵] آمد.[۶]

بیت:

عاشقی کاگاه گشت از لطف پنهانی دوست — هرچه پیش راهش آید خار یا گل خیر اوست[۷]

بسیار دولت که به سبب ظهور آن آثار نکبت باشد و بسی جمعیت و کامرانی که موجب آن پریشانی و نامرادی باشد.

نظم:

بسا رخنه که اصل محکمی‌هاست — بسا انده که در وی خرمی‌هاست
بسا قفلا که بندش ناپدیدست — چو وابینی نه قفل است آن کلیدست[۸]

و از اشباه و نظایر این احکام مجاری احوال حضرت صاحب‌قران است در این مقام. چون فصل زمستان که آن حضرت در مستقر دولت خویش، قرین سعادت و اقبال آرامیده[۹] بود به آخر رسید و قهرمان بهارسنجق لاله را برافراخته، سپاه سبز خطان نباتی را به میدان باغ و بستان کشید.

بیت[۱۰]:

لشکر کشید باد صبا سوی جویبار <۲۱ پ> — و آماده ساخت آلت و[۱۱] اسباب کارزار
پیکان ز غنچه کرد مرتب سپر ز گل — داده زره به آب[۱۲] و سنان تیز کرده خار

خبر آمد که لشکر جته باز[۱۳] عزیمت این جانب[۱۴] کرده متوجه شده‌اند. حضرت صاحب‌قران روی همت به جمع لشکر آورده کس فرستاد و امیرحسین را از آن حال

---

۱. نگ: ـ و آمال و کوس... ظفرنامه. ۲. نت: منادی. ۳. نگ: ـ عسی... لکم.
۴. نت: اخوان. ۵. نت: غناپیش. ۶. نگ: ـ که عرایس مطالب ... آمد.
۷. نگ: ـ بیت عاشقی کاگاه... اوست. ۸. نگ: ـ نظم بسا رخنه... کلیدست.
۹. نت: آرمیده. ۱۰. نت: ـ قطعه. ۱۱. نت: ـ و.
۱۲. نت: ـ آب. ۱۳. نت: با. ۱۴. نگ: + [یعنی ماوراءالنهر].

آگاهی داد و امیرحسین بفرمود تا بوغا[۱] و زنده حشم[۲] پسر محمد خواجه[۳] ابردی[۴] ملک بهادر با سپاه ایلغار کرده هرچه زودتر به حضرت صاحب‌قران ملحق شوند و چون ایشان به آن حضرت پیوستند، با لشکری که گاهِ حمله، گردون[۵] صولت و هنگامِ سیر ستاره نهضت[۶] [بود]، به اتفاق روی توجه به سوی دشمن نهادند و چون به موضع اقار[۷](۱۱۸) رسیدند، ملاحظه حال خیول و دواب کرده، چند روز در آن علف زار توقف نمودند و از آنجا کوچ کرده روان گشتند و از آب سیحون(۱۱۹) گذشته فرود آمدند و امیرحسین سپاهی گران را جمع آورده از عقب ایشان بشتافت و چون به کنار آب رسید و از آنجا منغلای[۸] لشکر مخالف نزدیک شده بود، حضرت صاحب‌قران در میدان جیناس و تاشکنت، لب آب را مخیم نزول ساخت و سپاه را فرمان داد که به توره و جرکای(۱۲۰) جای خود را مستحکم گردانیده، شرایط حزم و احتیاط را به جای آوردند و امیرحسین[۹] با تمامی لشکر که در عقب بودند از آب سیحون عبور نمودند و به مورچل(۱۲۱) خود فرود آمدند و از آن طرف نیز سپاه مخالف به کنار گند بادام رسیده نزول کردند. امیرحسین[۱۰] و حضرت صاحب‌قران از آنجا نهضت نموده روان شدند و چون قراول طرفین یک‌دیگر را دیدند به ترتیب[۱۱] لشکر مشغول شده صف‌ها بیاراستند.

بر دست راست، امیرحسین رایت شوکت را به عَیُّوق[۱۲](۱۲۲) برافراشت و قتبلش[۱۳](۱۲۳) بتلانجی[۱۴] ارلات[۱۵] بود و هراول(۱۲۴) او اولجایتو ابردی[۱۶] و شیر بهرام و پولاد[۱۷] بوغا و فرهاد ابردی و ملک بهادر و دیگر بهادران نامدار، و حضرت صاحب‌قران که جان عالم[۱۸] بود دل کردار[۱۹] <۲۲ ر> در جانب چپ، ماهچه سنجق ظفر پیکر را ثالث به زمین

---

۱. پولاد بوغا.
۲. نت: چشم.
۳. نگ: ـ خواجه.
۴. نگ: ابردی و.
۵. نت: کردن.
۶. نگ: ـ با لشکری... نهضت.
۷. نت: عقار.
۸. نت: منقلای.
۹. نگ: فرمان داد که خیمه‌های خود را مستحکم گردانند و آنان این کار را با دقت زیاد انجام دادند و امیرحسین.
۱۰. نگ: سپاه مخالف نیز که در آن طرف همان رودخانه اردو زده بود صبح زود رسید امیرحسین.
۱۱. نت: یک‌دیگر را ترتیب دادند به ترتیب.
۱۲. نگ: ـ شوکت را به عیوق.
۱۳. نت: قبش / نگ: عقب‌دار.
۱۴. نگ: ترلانجی.
۱۵. نت: ازلات.
۱۶. نگ: اوجایتواردی.
۱۷. نب: لود.
۱۸. نگ: جان همه لشکر.
۱۹. نگ: ـ دل کردار.

گرداند و در قنبل امیر ساری[1] بوغا را با قوم قمچاق[2] تعیین فرمود و در هراول، تمور خواجه اغلن مقرر شد و امیر جاکو و امیر سیف‌الدین و امیر مراد برلاس و عباس بهادر با دیگر دلاوران شمشیرگزار در قول داشتند[3] و بدین آیین لشکری کین کش جلادت کیش بی شمار از سپاه[4] پیش راندند اما بر وفق ﴿وَ یَوْمَ حُنَیْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْکُمْ کَثْرَتُکُمْ﴾(۱۲۵) از عقاب[5] اعجاب[6] سالم نماندند، چه جته چون در مصاف قی[7] متن[8] با آنکه به[9] کثرت افزون بودند از سپاه این طرف شکستی عظیم یافتند، این نوبت که لشکر این جانب بیش از ایشان بودند[10]، بنیادکار بر حیله نهادند و به سنگ جده(۱۲۶) که خاصیت آن از بدایع صنع آفریدگار است، توسل جسته چاره کردند.[11]

بیت:[12]

نبد لشکر جته را تاب جنگ — به افسونگری چاره جستند و سنگ
به سنگ جده مرد افسون پژوه[13] — جهان ساخته از باد و باران ستوه
بغرید ابر و فغان کرد باد — یکی صاعقه در جهان اوفتاد

و با آنکه آفتاب در جوزا(۱۲۷) بود ناگاه سپاه سیاه جوشن ابر[14]،

بیت:[15]

باد در زیر آن سلیمان‌وار — رعد غران و برق آتش‌بار[16]

از کمین گاه قضا به میدان هوا تاخت و غریو گورگه(۱۲۸) رعد در طاق نگون نیلگون گردون انداخت. ناوک برق از کمان رعد بر هر سو گشاد داد و از باران تیر ساخته، تیرباران آغاز نهاد و روزگار را در آن ایام عشق فتنه و آشوب تازه گشته بود. چندان آب از دیدهٔ سحاب فرو ریخت که طوفان برخاست.

بیت:[17]

طوفان از آن دیار برآمد مگر که ابر — آندم شنیده بود صدای دعای نوح

---

۱. نت: سیاری / نگ: چپ فرماندهی را به عهده گرفت و امیر سار. ۲. نگ: قجباق.
۳. نت: بداشت. ۴. نگ: ـ لشکری... از سپاه. ۵. نت: عتاب.
۶. نت: العجاب. ۷. نگ: قبه. ۸. نت: مقین.
۹. نت: ـ به. ۱۰. نت: بوده‌اند.
۱۱. نگ: خاصیت فوق‌العاده داشت چاره کردند. ۱۲. نت: ـ بیت.
۱۳. نت: ـ به سنگ... پژوه. ۱۴. نت: ـ ابر. ۱۵. نت: فرد.
۱۶. نگ: ـ بیت... آتش بار. ۱۷. نت: قطعه / نگ: ـ بیت.

از بس آب و نم که به خاک فرو رفت،[۱] گاو[۲] زمین[(۱۲۹)] چون ماهی در آب شناور شد و دست و پای اسبان معرکه پیمای چنان در لای نشست که پوستین شکمشان با پشت زمین رو و آستر گشت. از غلبه رطوبت بی بر استخوان کمان علت استرخا پیدا کرده به رعشه <۲۲ پ> انجامید و چون مفلوج لقوه[۳] زده دست شد و اطراف بگیرد. طایر تیر را پر فروریخت و منقار از کار افتاده و از کثرت نم پوشیدنی و دیگر اسباب چنان گران شده که نه سوار قوت حرکت داشت و نه پیاده، و نه با وجود این حال سپاه این طرف[(۱۳۰)] از فرط جمعیت و دلاوری پیش می‌رفت و لشکر مخالف بر جای خود قرار گرفته، نمدها بر سر کشیده بودند و به قدر امکان جامه و سلاح[۴] را از وصول[۵] باران محافظت می‌نمودند.[۶] چون لشکر به ایشان رسید، نمدها از سر بینداختند و به اسبان آسوده و سلاح مخالفت[۷] نموده جنگ آویختند.

نظم:

عوا و هوا از دو لشکر بخاست	جهان پر دهاده شد از چپ و راست
خروش یلان و دم کرنای[(۱۳۱)]	چنان شد که چرخ اندر آمد ز پای
بدان رستخیز و دم زمهریر	خروش یلان بود و باران تیر
ز جانسوزی بیلک موشکاف	نهان گشت در مهره پشت ناف
ز دلجویی ناوک دیده دوز	نفس در مجاری تن سینه سوز[۸]

حضرت صاحب‌قرانی به تأیید ربانی از میسره حمله کرد[۹] و میمنه مخالف را که قنبل شنکوم نویان[۱۰] برادر امیر حمید بود بشکست و الیاس خواجه خان از مشاهده این حال رو به گریز نهاد، اما چون زمانه پای از راستی بیرون نهاده بود، چپ لشکر مخالف نیز که قنبلش شراول و حاجی بیگ بود، به راست [این جانب غالب آمد و تیلانجی[(۱۳۲)] و زنده حشم را رانده با امیرحسین رسانیدند و قول او به هم برآمده متفرق شدند و روی به گریز

۱. نگ: ـ از بس آب... رفت.
۲. نگ: حیوانات.
۳. نت: لقو.
۴. نت: صلاح.
۵. نب: اصول.
۶. نت: + و.
۷. نب: مخالف.
۸. نگ: ـ بدان رستخیر... سوز.
۹. نت: کردند.
۱۰. نب: شنکویان / نگ: شنکوم مویان.

آوردند، شیر بهرام[۱] و پولاد بوغا پای ثبات استوار داشته داد[۲]مردی دادند و چون حاجی‌بیگ میمنه][۳] اینجانب را پیش کرده می‌زد، فرهاد و اریگتمور[۴](۱۳۳) از مشاهده آن حال متحیر بایستادند و از آن طرف امیر شمس‌الدین نیز با گروهی انبوه دست جلادت از آستین تهور برآورده و کوشش‌های مردانه نمودند. حضرت صاحب‌قران را[۵] نایره حمیت اشتغال یافت <۲۳ ر> و به دست مقدرت مآب تأیید انتساب،

نظم:[۶]

ز تیغ آتشی برکشیده چو آب　　　　کزو خیزه شد چشمه آفتاب

روان کرد مرکب چو غرنده شیر　　　　ز آهن کلاه اژدهایی به زیر

با هفده[۷] قشون بر ایشان تاخت و از باد حمله آتش وهم[۸] در خرمن قرار ایشان انداخت. امیر شمس‌الدین از هراس صولت آن حضرت عنان اقتدار از صوب پیکار برتافته و روی عجز و انکسار به جانب[۹] فرار[۱۰] نهاد.

بیت:

هرکه را شد یقین که حمله اوست　　　　پای هستیش برکمان باشد[۱۱]

امیرحسین را از[۱۲] صاحب‌قران، پشت استظهار قوی گشت و باز[۱۳] سپاه خود را جمع آورده بایستاد.

بیت:[۱۴]

ز پیروزی شاه لشکر شکن　　　　سپه را دگر جان درآمد به تن

حضرت صاحب‌قرانی، تابان بهادر، نوکر خود را پیش امیرحسین فرستاد که صلاح وقت در آن می‌نماید که امیر پیش آید و به اتفاق حمله کرده ارکان شوکت دشمنان را متزلزل سازیم که ایشان را قوت مقابله و مکنت معارضه اصلاً نیست و چون از[۱۵] قوت طالع صاحب‌قران سعادت مآل، کوکب اقبال امیرحسین آغاز به رجعت نهاده بود و روز و

---

۱. نت: اجرام.
۲. نت: ـ داد.
۳. نب: ـ این جانب غالب... میمنه.
۴. نگ: ارنگ تیمور.
۵. نت: از.
۶. نت: ـ نظم.
۷. نب، نت: هفتده.
۸. نب: آتش هم / نت: ـ وهم.
۹. نت: نجات.
۱۰. نت: فرا.
۱۱. نگ: ـ بیت... باشد.
۱۲. نت: + ظفر.
۱۳. نت: با.
۱۴. نت: ـ بیت.
۱۵. نت: ـ از.

دولتش به شام نکبت نزدیک شده بر حسب نص ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ﴾ (۱۳۴) در این ایام طبیعت او از اقرار معهود تغییر یافته بود و اخلاق ناپسندیده و افعال نکوهیده از او به ظهور می‌پیوست، چون تابان بهادر به نزدیک او رسید، بعد سفاهت زبانی، او را چنان بزد که بیفتاد و حضرت صاحب‌قران باز ملک و همدمی را که یکی از بهادران امیرحسین بودند به سوی او روانه داشت که البته پیش می‌باید آمد تا فرصت فوت نشود. دگرباره چون شنید دشنام داد و ایشان را بزد و زبان تحیر و استبداد به وعید و تهدید برگشاد <۲۳ پ> که من گریخته‌ام که مرا پیش می‌خوانید. اگر شما غالب می‌شوید و اگر دشمن، گمان می‌برید که کسی از دست انتقام جان نخواهد برد.

ملک و همدمی آزرده‌خاطر از پیش او برگشتند و نزد حضرت صاحب‌قران شتافتند و در عنان[1] همایونش آویختند که اصلاً در کار این پیکار سعی نمی‌باید نمود و در این باب بیش از این مکوشید. آن حضرت از سخن ایشان تجاوز نفرمود[2] و[3] دست اهتمام بازکشید و چون میسره هردو طرف، مقابل خود را[4] رانده بود و از پی روان شده لشکر از هم‌گذشته بود و سپاه هردو جانب به جای یک‌دیگر رسیده، هرکسی از آنجا که بود فرود آمد.

نظم:

جهان جو فرود آمد از بارگی — همان لشکرش نیز یکبارگی

بـه تـدبیر آسایش آورد رأی[5] — نجنبید تا روز روشن ز جای

و در آن شب امیرحسین چند نوبت به استدعای حضور حضرت صاحب‌قران کس فرستاد. آن حضرت اجابت ننمود[6] و التماس مبذول نیفتاد.[7]

نظم:[8]

دگر روز کین ترک سلطان شکوه — ز دریای چین کوهه بر زد[9] به کوه

گراینده شد هردو لشکر به خون — علم برکشیدند چون بیستون[10]

۱. نت: عهد.
۲. نت: نفرموده‌اند.
۳. نت: ـ و.
۴. نت: ـ را.
۵. نگ: ـ به تدبیر ... رأی.
۶. نت: نمود.
۷. نگ: ـ و التماس... نیفتاد.
۸. نت: ـ نظم.
۹. نت: کوهه بنده.
۱۰. نت: پی ستون.

دم نای برخاست چون رستخیز　　سنان مرگ آسوده را گفت خیز
قضا با سر نیزه[1] انباز شد　　نهنگ بلا را دهان باز شد[2]

و چون دلاوران نبرد آزمای از جانبین به هم ریختند و در یکدیگر آویختند، شکست بر لشکر جته[3] افتاد. پشت بدادند و رو به گریز نهادند و سپاه این طرف از پی گریختگان چون جان ایشان روان گشت و چون روزگار سرِ آشفته کاری داشت،[4] در این حال توق امیر شمس‌الدین که از او جدا مانده بود، با فوجی سپاه که سرگشته[5] می‌گشتند <۲۴ ر> پیدا شد و لشکر اینجانب که از عقب گریختگان می‌شتافتند عنان برتافتند و روی توجه به آن توق نهادند و سپاه شکسته باز جمع شد[6] و[7] به یکبار حمله آورده زلزله در زمین و زمان افتاد.

نظم:

ز هر سو تکاور برانگیختند　　به شمشیر در یک‌دگر ریختند
ز پیکان همه خودها شد زره　　سنان در دل و دیده‌ها شد گره

زمان[8] چنانچه رسم بی ثباتی اوست، رایتی که از دولت برافروخته بود به یکپای نکبت نگونسار کرد[9] و لشکر اینجانب بعد از آنکه[10] غالب گشته بود مغلوب[11] شده رو به گزیر آورد.

بیت:[12]

سپهر تند راه است اینچنین کیش　　نماند راحت و رنج آورد پیش[13]

در آشوب تک و تاز، خلقی بسیار به گل فرو رفتند و دشنام زبون شده چیره گشتند و تیغ کین به مراد دل براندند و قریب ده هزار کس عرضه تلف گشت. ﴿وَ كَانَ أَمْرُ اللّٰهِ قَدَراً مَقْدُوراً﴾[14] (۱۳۵).

---

۱. نب: سپر تیز.
۲. نگ: ـ نظم دگر روزکین... باز شد.
۳. حبه.
۴. نگ: ـ و چون ... داشت.
۵. نت: برگشته.
۶. نت: شده.
۷. نت: ـ و.
۸. نت: زمانه.
۹. نگ: ـ زلزله در زمین ... کرد.
۱۰. نت: + لشکر.
۱۱. نت: مغلوبه.
۱۲. نت: ـ بیت.
۱۳. نگ: ـ بیت... پیش.
۱۴. نگ: ـ و... مقدوراً.

و این واقعه در اول رمضان سنه سته و ستین و سبعمایه[۱] (۱۳۶) موافق ئیلان[۲] (۱۳۷) ئیلی،[۳] روی نمود و به حسب اتفاق قران هشتم[۴] از قرانات مثلثه هوایی که در برج عقرب واقع شده و منجمان آن را قرآن مستفرقه خواندند[۵] در آن نزدیکی شده بود، و این سخن از برای آن تتمیم قضیه ثبت افتاد نه به قصد اسناد آثار به اوضاع فلکی[۶] اذلا مؤثر فی وجود الی الله.

و چون امرا[۷] از آنجا بازگشته به کش رسیدند و هرکس از ایشان عزم آن کرد که ایل خود را از جیحون بگذراند، اما امیرحسین، حضرت صاحب‌قران را گفت که خانه و ایل از آب گذرانیدن مصلحت است. آن حضرت واجب فرمود که ایشان به عزم گذشتن رفته‌اند، اما مرا همت رخصت نمی‌دهد که ولایت را بگذارم که بکلی لگدکوب غدر و بیداد گردد. یکبار دیگر سپاه را جمع[۸] آورده با مخالفان در معرض مقابله خواهم آمد.

و امیر حسین <۲۴ پ> از آنجا متوجه سالی‌سرای شد و چون برسید تمام ایل و اتباع خود را کوچانیده از آب عبور کرد و از پشته‌ها و عقبه‌ها گذرانیده به موضع شیرتو[۹] اقامت نمود و خبرگیران را برگماشت تا اگر از توجه سپاه جته[۱۰] آگاه گردد به هندوستان رود. (۱۳۸)

و صاحب‌قران کامکار چون امیرحسین از کش روان شد، روی همت به جمع لشکر آورد و به حسن تدبیر، دوازده قشون مرتب ساخت و تیمور خواجه اغلن و جاور[۱۱]جی (۱۳۹) و عباس بهادر با هفت[۱۲] قشون از آن، به رسم منغلای روانه سمرقند گردانید و در آنجا جاورجی به شرب مشغول شد و سورت (۱۴۰) شراب در او تأثیر کرده بر حسب عربیه[۱۳]؛

الرّاحُ[۱۴] کَالرّیحِ اِنْ مَرَّتْ عَلَی عِطرٍ   طَابَتْ وَ تَخْبُثُ اِنْ مَرَّتْ عَلَی الجِیفِ (۱۴۱)

نیران شرارت که در کانون اندرونش افروخته بود از روزن دهان زبانه زدن گرفت و

---

۱. نگ: + هجری [۱۳۶۵ میلادی]. ۲. نگ: پیهان. ۳. نگ: + مطابق تقویم مغول‌ها.
۴. نگ: دهم. ۵. نگ: ـ و منجمان... خواندند. ۶. نت: ـ فلکی.
۷. نت: امیر. ۸. نت: راجع. ۹. نت: شیرتو / نگ: شیبر تو.
۱۰. نت: حبه. ۱۱. نگ: چاروچی. ۱۲. نگ: هشت.
۱۳. نت: ـ عربیه. ۱۴. نت + و.

داود خواجه و هندو شاه را تخویف کرد که فلان کس یعنی حضرت صاحب‌قران به خاطر دارد که شما را گرفته پیش امیرحسین فرستد و او بی توقف شما را نیست خواهد ساخت. ایشان را خوف و هراس غالب شده، فرار اختیار کرده به جانب دشمن شتافتند و چون به موضع کوکنک رسیدند از لشکر جته[۱]، کبک[۲] تمور پسر الغ[۳] توقتمور و شیراول[۴] و انگرچاق[۵] حاجی بیک به رسم منغلای پیش آمده بودند. ایشان را عجرجی[۶] شده، به سر تمور خواجه اغلن و جاروجی و عباس آوردند و ایشان را هزیمت داده عقد جمعیت آن سپاه از هم فروگسست. حضرت صاحب‌قران چون از آن حال آگاه گشت، دانست که در کار دولت هنوز عقده تعویقی باقی است و سخت کوشی فایده نخواهد داد. عربیه؛

عَلَى المَرْءِ اَنْ یَسْتعی لِتحسینِ خالِه وَ لَیْسَ عَلَیهِ اَنْ یُساعِدهُ الدَّهر[۷](۱۴۲)

از آب آمویه عبور(۱۴۳) فرمود و بلخ را مخیم نزول همایون ساخته، قومان[۸] و ایل خود را که <۲۵ ر> متفرق شده بودند جمع آورد و تومان کبک[۹] خان و تومان ایلچی[۱۰] بوغا سلدوز را نیز گردآوری فرمود و جمعی را به ضبط و محافظت کنار آب نامزد فرمود تا شرایط حزم و احتیاط را مرعی داشته از سوانح امور بر نقیر و قمطیر[۱۱](۱۴۴) با خبر باشند و تمور خواجه اغلن را به جریمه تقصیری که از او صدور یافته بود، سیاست فرمود و به انتظار طلوع آفتاب دولت و جهانبانی به صبوح عشرت و کامرانی مشغول گشت.

بیت:[۱۲]

هر دم که توانی به عشرت گذرانی فرصت شمر ای خواجه درین عالم فانی[۱۳]

[محاصره کردن لشکر جته سمرقند را][۱۴]

چون لشکر جته[۱۵] به سمرقند رسید و در آن وقت حصاری نداشت، مولانا زادهٔ

۱. نت: جبه.
۲. نگ: کپک.
۳. نت: ابولغ.
۴. نگ: شراول.
۵. نگ: + پسر.
۶. نگ: راهنما.
۷. نگ: ـ عربیه... الدهر.
۸. نگ: ـ قومان.
۹. نگ: کپک.
۱۰. نگ: ـ ایلچی.
۱۱. نگ: ـ نقیر و قمطیر.
۱۲. نگ: + فصل پانزدهم.
۱۳. نگ: ـ بیت هر دم که ... فانی.
۱۴. تب، نت: ـ محاصره... سمرقند را.
۱۵. نت: جبه.

سمرقندی و مولانا خردک بخاری و ابوبکر[۱] گلدی[۲] نداف، اهل شهر را تحریک نموده به کوچه بند و محافظت شهر مشغول گشتند و مدتی بی شکوه پادشاهی قاهر، آن رعیت مردانه با چنان لشکری جرار غدار، داد گیر و دار دادند و به مقابله و مدافعه مخالفان به نوعی قیام نمودند که دست تسلط و استیلای ایشان به دامن عرض و مال اهالی آن شهر نرسید و چون مردم از تمادی ایام محاصره نیک تنگ آمدند، لطف چاره ساز درماندگان، تبارک و تعالی فریادرسی فرموده[۳] و نسیم روح بخش ﴿فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْراً إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْراً﴾(۱۴۵) از مهب[۴] رحمت الهی وزید[۵]، وبا در اسبان[۶] جته[۷] افتاد و چندان اسب هلاک شد که از چهار سوار[۸] یکی را بیش اسب[۹] نماند و بدان سبب عاجز و متحیر مانده از همانجا به ضرورت بازگشتند و اکثر ایشان را ترکش بر پشت بسته، پیاده مراجعت بایست نمود و چون محافظت ملک و مقابله با چنان لشکری که امثال آن کارها درخور همت ملوک و حوصله نایبان ایشان تواند بود،[۱۰] از دست رعایا برآمد، جمعی را که قوت بیشتر داشتند، باد غرور در سر پندار افتاده، پای جسارت را از پایه خود <۲۵ پ> به زیر[۱۱] و دست تغلب به خونریزی و فسادانگیزی برگشادند. مصراع: یا رب مباد آنکه گدا معتبر شود.[۱۲]

و در آن وقت که لشکر جته[۱۳] آهنگ بازگشتن کرده بود، حضرت صاحب‌قران، عباس بهادر را جهت استکشاف اوضاع به قهلغه(۱۴۶) فرستاده بود و احوال ایشان را بعد از تفتیش و تحقیق،[۱۴] به صورتی که گفته شد عرضه داشت آن حضرت کرد[۱۵] و چون رأی عالی بر مراجعت سپاه اطلاع یافت، پیش از امیرحسین کس فرستاد تا او را از آن حال آگاهی داده باز نماید که عزیمت این طرف می‌باید کرد و چون فرستاده خبر رسانید، امیرحسین را بهجت و سروری بیش از حد روی نمود و فی[۱۶] الحال از شبرتو کوچ کرده

---

۱. نگ: ابونصر.
۲. نگ: کلوی.
۳. نت: فرمود.
۴. نت: نهیب.
۵. نگ: ـ و نسیم روح‌بخش ... الهی وزید.
۶. نت: آستان.
۷. نت: حبه.
۸. نت: سال.
۹. نت: است.
۱۰. نگ: ـ با چنان لشکری ... تواند بود.
۱۱. نت: خود برتر نهادند.
۱۲. نت: نگ: ـ مصراع... شود.
۱۳. نت: حبه.
۱۴. نت: + و.
۱۵. نت: ـ کرد.
۱۶. نت: نمودنی فی.

متوجه سالی‌سرای شد و حضرت صاحب‌قران خانه و ایل خود را از آب گذرانیده به یورت قدیم فرستاد و به عزم استقبال امیرحسین سوار شد و در جلگای بغلان[1] (۱۴۷) اتفاق ملاقات افتاد و یکدیگر را درکنار گرفته رسم[2] مراعات از جانبین به تقدیم پیوست و از گذشته و آینده، سخنها گفتند و در باب حال، ماضی و مستقبل، گهرها به الماس سخن سفته گشت[3] و رأی بر آن قرار گرفت که اول بهار به اتفاق متوجه سمرقند شوند و حضرت صاحب‌قران به سعادت معاودت نمود و از جیحون گذشته و منازل طی کرده به قرشی نزول فرمود[4]. سبب اشتهار آن شهر به قرشی، آن شد که کبک[5] خان در دو[6] فرسخی نسف[7] و نخشب، قصری بنا نمود و مغول قصر را قرشی خوانند و آن حضرت فصل زمستان در آنجا توقف نموده به عمارت حصار قرشی فرمان داد و به فرّ دولت روزافزون، هم در آن زمستان تمام شد.[8]

بیت:[9]

هرچه دلش خواست، قضا راست[10] داشت[11] دست روان تخم امیدی که کاشت[12]

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

گفتار در اختتام کار الیاس خواجه خان <۲۶ ر> و آنچه بعد از وفات وی واقعه شده و[13] مخالفت و استیلای امیر قمرالدین

در افواه مغول از الیاس خواجه خان مذکور، هیچ حکایت و روایت نیست و از تحریر ظفرنامه، احوال او چنان معلوم می‌شود که بعد وفات توغلقتمور خان، امر خانیت بر وی مقرر گشته[14] است[15]. مدت خانیت او از پس پدر و بعد از جنگ لای و ظفر یافتن و محاصره سمرقند و مراجعت از جهت تلف شدن مراکب، قلیلی بوده است و آنچه مغول بعد از وفات توغلقتمور خان روایت می‌کنند که عنقریب مشرح خواهد شد، غالب بعد از وفات الیاس خواجه خان بوده باشد، الله اعلم. اما وقایعی که بعد از وفات توغلقتمور

۱. نگ: بقلان.
۲. نت: را گرفته در کنار رسم.
۳. نگ: ـ و در باب ... سفته گشت.
۴. نت: فرموده و.
۵. نگ: کپک.
۶. نگ: + و نیم.
۷. نت: نسب / نگ: ـ نسف.
۸. نگ: + فصل شانزدهم.
۹. نت: فرد.
۱۰. نت: دست.
۱۱. نت: داد.
۱۲. نگ: ـ بیت... کاشت.
۱۳. نت: ـ و.
۱۴. نت: گشت.
۱۵. نت: ـ است.

خان بوده و در افواه[۱] چنین[۲] مذکور شده است، [که امیر بولاجی که ذکر او در اثناء تقریر احوال توغلقتمور خان مذکور شده است،][۳] پنج برادر[۴] بوده‌اند: اول ایشان را امیر تولک بوده است، ذکر او نیز در شرح اسلامِ خانِ مذکور گفته شده است، و دوم ایشان امیر بولاجی مذکور[۵]، و سیوم ایشان امیر شمس‌الدین که ذکر او در ظفرنامه در جنگ لای مذکور است که اینجا نیز نقل کرده شده است، و چهارم[۶] ایشان امیر قمرالدین که احوال وی مشروح خواهد شد، و پنجم ایشان امیر شیخ دولت بوده که از وی اثر نمانده.

بعد از امیر تولک، منصب الوس بیگی به امیر بولاجی مقرر شد، امیر بولاجی متعاقب برادر بزرگ به دارالقرار رحلت فرمود و منصب الوس بیگی را با پسر امیر بولاجی که امیر خدایداد ـ قدّس سرّه ـ باشد، تفویض فرمود. امیر قمرالدین به خان زانو زد و گفت، منصب برادر با من اولی باشد و پسر او هفت ساله است، این امر را شایان نیست. توغلقتمور خان البته از آن عدول ننمود و بر امیر خدایداد که هفت ساله بود، مقرر داشت. امیر قمرالدین مرد متهور بوده و[۷] مشهور چنان است که در موزهٔ او[۸] پسر[۹] هفت ساله(۱۴۸) می‌گنجیده است. بالجمله بغایت آزرده گشت[۱۰] <۲۶ پ> اما چیزی نیارست[۱۱] کردن. چون خان وفات یافت وی خروج کرد[۱۲] اما از تقریر ظفرنامه چنین معلوم می‌شود که بعد از وفات الیاس خواجه خان خروج کرده باشد. علی اختلاف الروایات چون خان مستعجل ذواقتدار[۱۳] نماند،[۱۴] امیر قمرالدین کینه که در سینه داشت، آن را به ظهور رسانید و در افواه مغل چنان است که هژده خانواده[۱۵] در یک روز بکشت و اسم خیانت را بر خود اطلاق فرمود و مهم مغولستان به هم[۱۶] برآمد. از توغلقتمور خان یک پسری در حین رضاع مانده بود. آن را امیر[۱۷] خدایداد به اتفاق والده‌اش که که میر[۱۸] آغا نام داشت،

۱. نگ: + مغول. ۲. نت: ـ خان بوده و... چنین. ۳. نب: ـ که امیر بولاجی ... است.
۴. نب، نت: برادران. ۵. نگ: ـ مذکور. ۶. نت: + میر.
۷. نگ: + از برتری طفلی هفت ساله عصبانی شد. ۸. نت: ـ او.
۹. طفل. ۱۰. نگ: ـ مشهور چنان است... گشت.
۱۱. نت: نیاراسته. ۱۲. نت: ـ کرد. ۱۳. نت: دوا اقتدار.
۱۴. نگ: ـ علی اختلاف ... نماند. ۱۵. نت: خان را. ۱۶. نت: ـ به هم.
۱۷. نب: بود از امیر. ۱۸. نت: امیر.

پنهان کرد. به طلب وی امیر قمرالدین کسان فرستاد. در هر مرتبه به نوعی پنهان کردند که متجسسان امیر قمرالدین نیافتند. امیر قمرالدین در مغولستان به امر خانیت و تمشیت آن اشتغال می‌نمود. از جهت مخالفت امرا در کش[۱] و فرخش(۱۴۹) افتاده بود.[۲] در خلال آن حال سبب مزاحمت[۳] امیر تیمور و لشکرهای متعاقب وی به مغولستان، مهم امیر قمرالدین تمشیت نمی‌پذیرفت، اما امیر خدایداد، خضر خواجه خان را از کاشغر به طرف کوه‌هایی که مابین کاشغر و بدخشان است فرستاد که در آنجاها به سر می‌برده[۴] از آفت قمرالدین مصون مانْد، شرح این احوال عنقریب مشروح گردد و اختتام کار امیر قمرالدین و ذکر احوال وی اولاً شرح کردن، مرنسق کلام را انسب نمود.[۵]

گفتار در ذکر احوال امیر قمرالدین

چنانکه مذکور شد امیر قمرالدین به امر سلطنت اجتهاد می‌نمود و امرا هر کسی که بود به آنچه ممکن بود در مخالفت مساعی به ظهور می‌رسانیدند. از این جهت کومزه و اوزبک[۶] تیمور که کرایت بود، توسل به امیر تیمور کردند و باز <۲۷ ر> مخالفت به امیر تیمور ظاهر ساختند. امیر تیمور لشکر کشید و خود[۷] از حدود ولایت خود بیرون نرفت. امیر بهرام جلایر و خطای بهادر و شیخ علی بهادر را فرستاد و تا حدود آلماتو(۱۵۰) رفته در کنار آب عایشه خاتون به مردم کرایت(۱۵۱) اتفاق جنگ افتاد.[۸] بعد از جنگ صلح کرده بازگشتند. چون پیش امیر تیمور آمدند، این صلح را نه پسندید[۹] و خود عازم آن حدود شد و آن وقایع را در ظفرنامه[۱۰] چنین [نقل][۱۱] می‌کرد[۱۲] که چون بر حسب فرموده: «وَ إِنَّ اللّهَ تَعالیٰ یُحبُّ مَعالی الْهِمَمِ وَیَبْغضُ سفسافها[۱۳]»،(۱۵۲)[۱۴] همت بلند[۱۵] جناب صاحب‌قران کامیاب در هر کاری که شروع افتادی جز به حصول غایت و نهایت آن رضا ندادی، از

۱. نت: ـکش.
۲. نگ: امرا، آن سرزمین دچار کشمکش و بی نظمی شده بود.
۳. نت: مرحمت.
۴. نت: برده.
۵. نگ: + فصل هفدهم.
۶. نت: اورنگ.
۷. نت: + را.
۸. نت: + و.
۹. نت: پسندیدند.
۱۰. نت: وقایع از ظفرنامه.
۱۱. نب، نت: ـ نقل.
۱۲. نت: می‌بود.
۱۳. نب، نگ: سفافها.
۱۴. نت: الهمم سمسامها و تیغض.
۱۵. نگ: ـ که چون بر حسب ... بلند.

مساهله که امرا با مخالفان کرده بودند و عرصه معارضه و محاربه به صلح ریخته استنکاف[۱] داشت، یعنی،

بیت:[۲]

سگ کیست روباه ریزیده چنگ — که با شیر صلحش بود دفع جنگ[۳]

لاجرم به نفس مبارک عزم آن صوب، جزم فرموده، یرلیغ همایون در باب جمع آمدن سپاه به هر طرف روان شده[۴] و عساکر منصوره از اطراف و اکناف در حرکت آمده،[۵]

بیت:[۶]

سپاه انجمن شد به درگاه شاه — نبرد آزمایان نصرت پناه[۷]
ز ریگ بیابان فزون از شمار — به رزم اندرون شیر دشمن شکار
سپاهی سراسر چو غرنده میغ — به جنگ اندرون همچو برنده تیغ
روان کرد لشکر شه نیک بخت — چو ریگ بیابان و برگ درخت
به جنبش درآمد سپاهی که[۸] کوه — گدازان شد از گرمی آن گروه[۹]

و چون رایت ظفرنگار به سعادت از[۱۰] سیرام و ینگی (۱۵۳) بگذشت از میامن تولایی <۲۷ پ> که آن حضرت، به دودمان مبارک حضرت ـ علیه الصلوة و السلام ـ داشت، از کرامت بالرعب، مسیرت شهر مخصوص گشته،[۱۱] مخالف به مجرد توجه آن حضرت، از هم فروریخته بگریخت. حضرت صاحب‌قران کامکار با لشکر جرار تا موضع سنگریغاج (۱۵۴) برفت. لشکر ظفر قرین را اسیر بسیار و غنیمت بی‌شمار به دست افتاد[۱۲] و رایت فتح آیت با[۱۳] کرایم غنایم بیرون از حصر و شمار در کنف حفظ پروردگار بازگشت و در موضع ادون گوری (۱۵۵) امیر موسی و زنده حشم با وجود سوابق الطاف و لواحق اعطاف که حضرت صاحب‌قران درباره ایشان به کرات ارزانی داشته بود، باز آغاز مکر[۱۴]

---

۱. نت: استکان.
۲. نت: فرد.
۳. نگ: ـ بیت سگ... دفع جنگ.
۴. نت: ـ شده.
۵. نگ: ـ و عساکر... حرکت آمده.
۶. نت: نظم.
۷. نگ: ـ نبرد... پناه.
۸. نت: چو.
۹. نگ: ـ به رزم اندرون... آن گروه.
۱۰. نگ: و چون او از.
۱۱. نگ: ـ از میامن تولایی ... گشته.
۱۲. نت: آوردند.
۱۳. نت: بار.
۱۴. نت: باز دغدغه و مکر.

و غدر اندیشی کردند و پسر خضر یسوری، ابواسحق در آن باب مشاوره نموده عهد بستند با یک‌دیگر سوگند خوردند که چون به موضع قراسمان رسند، حضرت صاحب‌قران را در هنگام شکار به حیله بگیرند. با آنکه عقل بر ایشان و اندیشه پریشان می‌خندد،

بیت:[۱]

مکن تیره رأیی که شیر حزون   به روباه بازی نگردد زبون[۲]

و خانزاده ابوالمعالی ترمذی و شیخ ابولیث[۱۵۶] سمرقندی که پیشتر از این برای مخالفت آن حضرت با یک‌دیگر عهد کرده بودند، به ایشان اتفاق نمودند.

کسی که از آن معنی آگاهی داشت، صورت حال را عرضه به کلک عرض بر صفحه ضمیر منیر آن حضرت نگاشت. فرمان قضا جریان به احضار ایشان نفاذ یافت و همه را در مقام خطیب به زانو درآورده سخن پرسیدند و عصیان و غدر اندیشی ایشان ثابت شد.

و چون مهد علیای سرای ملک خانیم،[۱۵۷] خواهرزادهٔ امیر موسی بود و مخدره تتق عصمت و ابهت، عکه بیگی نامزد پسر او شده بود، حضرت صاحب‌قران با او گفت <۲۸ ر> هرچند گناهی عظیم است که از توبه ظهور پیوسته است، لیکن چون میان ما و شما پیوندی [هست] آن را رقم عفو کشیدم و از انتقام آن درگذشتم.

نظم:

مراعات پیوند و ریش سفید   ترا داد بر زندگانی امید

وگرنه بفرمودنی تا سرت   بداندیش کردی جدا از برت

و خانزاده را فرمود که چون سلیله نسب متصل است با اهل بیت رسول ـ صلوات اللّه و سلامه علیه و علیهم اجمعین ـ به هیچ حال روا نمی‌دارم که غبار آسیبی به دامن روزگار تو نشیند و تو ترک فضولی نمی‌کنی. مصلحت آن است که از این ولایت بیرون روی و شیخ ابولیث را به سفر حجاز امر فرمود و پسر خضر یسوری چون برادرزن امیر سیف‌الدین بود به شفاعت و درخواست از آن ورطه خلاصی یافت و نقوش جرایم او به

---

۱. نت: قطعه بیت.   ۲. نگ: ـ بیت... زبون.

زلال مراحم خسروانه شسته گشت و یرلیغ لازم الاتباع صادر شد تا زنده حشم را بندکره به سمرقند برند در محبسی باز داشتند که راه بیرون آمدنش مسدود بود.

بیت:

عدو کشته و دیو در بند به ‌‌ ‌‌ ‌‌ بکل بیخ و بنیاد برکنده به

چه از دیده دوربین عقل که گشاینده بند شک و نماینده راه یقین است، پوشیده نماند که مار را در جیب داشتن و دشمن را دوست انگاشتن از حساب عاقبت‌اندیشی دور است.

نظم:

نکند از درندگی توبه ‌‌ ‌‌ ‌‌ گرگ تا نشکنند دندانش

نکند مار ترک زخم زدن ‌‌ ‌‌ ‌‌ تا نکوبند سر به سندانش[۱]

و چون حضرت صاحب‌قران که مقر سریر سلطنت ابدپیوند بود معاودت نزول فرمود و حکومت شبرغان و جای زنده حشم را به بیان تمور پسر آقبوغا داد.[۲]

بیت:

سعادتش به همین گونه روی زمین ‌‌ ‌‌ ‌‌ ز خسروان بستاند به بندگان بخشد[۳]

نقل از ظفرنامه

گفتار در نهضت همایون حضرت [صاحب] قران به‌جانب جته که عبارت از مغولستان است

نوبت سیوم

در روز <۲۸ پ> پنجشنبه غره شعبان سنه سته و سبعین و سبعمایه،[۴](۱۵۸) حضرت صاحب‌قران لشکر ظفر قرین[۵] را جمع آورده به تأیید رب‌العالمین[۶] متوجه جانب جته که عبارت از مغولستان است شد و چون رباط قطغان[۷] محل نزول حضرت همایون گشت،

---

۱. نگ: ـ بیت عدو ... سندانش. ۲. نگ: + فصل هجدهم. ۳. نگ: ـ بیت سعادتش ... بخشد.

۴. نگ: + هجری [۱۳۷۵ میلادی]. ۵. نگ: ـ ظفر قرین. ۶. نگ: ـ به تأیید رب العالمین.

۷. نگ: قطغان.

آفتاب از برودت هوا یکباره سر در سنجاب سحاب کشید و ابر از دست دریا نوال شاه گوهر افشانی و سیم باری آموخته[۱] پیوسته باران و برف می‌بارید.

بیت:

هـرگز کسـی نـداد بـدانسان نشـان بـرف | گفتی که لقمه‌ایست جهان در دهان برف
مـانند پـنبه‌دانه که در پـنبه تـعبیه است | اجـرام کـوه‌ها شـده پـنهان مـیان بـرف[۲]

شدت سرما به مرتبهٔ رسیده که قوای بدنی از کار باز مانده و نه دست را داد و ستد برمی‌خاست و نه پـای درآمـد و شـد، قـدم مـی‌توانست گشـود[۳] و مـردم از مـحافظت چهارپایان عاجز گشتند که جان شیرین در خطر بود و بدین واسطه مردم بسیار بمردند و بعضی از چهارپایان تلف شد. حضرت صاحب‌قران را مرحمت و اشفاق بر آن داشت که از آنجا مراجعت فرمود و مدت دو ماه در سمرقند توقف نمود تا سورت برودت هـوا بشکست و باز در دوشنبه غره شوال موافق اوایل توشقان(۱۵۹)ئیل تشحید حدود عزیمت فرمود و عساکر منصور را مرتب داشته متوجه جانب جته که عبارت از مغولستان است شد و امیرزاده جهانگیر را به رسم منغلای از پیش روان گردانید و شیخ محمد[۴] سلدوز و عادلشاه پسر بهرام جلایر که بعد از وفات پدرش، حـضرت صـاحب‌قران، ایـالت[۵] ایـل جلایر را به او[۶] تفویض فرموده بود، ملازم موکب ظفر قرین[۷] شاه زاده ساخت و چون از سیرام گذشته به موضع جارون رسیدند، یکی از جته پیش صاحب‌قران فرستادند <۲۹ ر> و چون کیفیت حال قمرالدین که اوماقش دوغلات بود از او پرسیدند خبر داد که او لشکر خود را جمع کرده در موضع گوگ توبه(۱۶۰) نشسته است و انتظار حـاجی بـیگ می‌کشد و از توجه لشکر شما آگاه نیست. فرمان اعلی به نفاذ پیوست که مـنغلای بـی توقف روان شوند. خود نیز به تعجیل از عقب براند.

و چون قمرالدین از رسیدن عساکر گردون مآثر واقف شد توقف نتوانست نمود. به محلی حصین که آن را ارجش‌لار(۱۶۱) خوانند[۸] پناه ساخت و آن سه دره است بغایت مغاک

---

۱. نگ: - ابر از دست... آموخته.
۲. نگ: - مانند پنبه‌دانه ... برف.
۳. نگ: - و نه دست... گشود.
۴. نگ: + بیان.
۵. نگ: - ایالت.
۶. به آنها.
۷. نگ: - موکب ظفر قرین.
۸. آن را برکه غوریان خوانند.

و سه رودخانه عظیم آنجا جاریست. قمرالدین با سپاهش از دو رود گذشته در دره سیوم فرود آمدند و راه‌ها را استوار گردانیدند.

شاه‌زاده جهانگیر، لشکر عدوبند کشورگشای را یسامیشی کرده بر سر او راند و طنطنه صدای گورگه و نقاره در طاس گردون انداخته بهادران پیش رفتند و عقاب روح شکار تیزپر از آشیان کمان پرواز دادند و بعد از آنکه به زخم پیکان جان ستان بنیه نیروی کامکار خویش در دل دشمنان بنشاندند و در مقابل ایشان فرود آمدند. سپاه قمرالدین را پیغام تیر به خاطر نشسته بود، چون شب درآمد، مجموع رو به گریز نهادند. چنانچه هنگام صبح از لشکر جته که عبارت از مغولستان است، هیچکس آنجا نمانده بود. بهادران فتح آیین تکامیشی کرده بسیار از آن لشکر بی دین به قتل آوردند و چون خسرو و سپاه رایت ارتفاع برافراخت، حضرت صاحب‌قران با باقی لشکر برسید و امیر سیدداود و حسین و اوچ‌قرا بهادر را از پی یاغی [1] فرستاد.

ایشان بر حسب فرمان به نشیب آب روان شدند و حسین در آب غرق شده، شعله حیاتش فرونشست [2] و چون به ایل یاغی رسیدند ایشان را غارتیده مال و منال و چهار <۲۹ پ> پایان ایشان را بگرفتند و هزاره‌ها که ایل شدند کورن(۱۶۲) کرده به سمرقند فرستادند و حضرت صاحب‌قران به قصد استقبال مخالفان تا موضع پای تاق(۱۶۳) [عزیمت] بفرمود و امیرزاده جهانگیر را با قوجی از سپاه نصرت پناه [3] بفرستاد تا در طلب قمرالدین و دفع او سعی کنند و او را به دست آورند. شاهزاده با لشکر بر حسب فرمان روان شدند و هزاره [4] های جته راکه [در] موضع اوچ و فرمان(۱۶۴) مقام داشتند بغارتیدند و قمرالدین [5] را در کوهستان یافته در پی کردند و از ایل و الوس رانده و بیرون کرده تمام مواضع و منازل او را بتاختند و از جمله خاتون امیر شمس‌الدین، تومان آغا و دختر او دلشاد آغا را بگرفتند. شاهزاده کسی فرستاد و آن را به حضرت صاحب‌قران رسانید. آن حضرت مدت پنجاه و سه روز، باز در آن مقام توقف اختیار فرموده بود. چون این خبر بهجت افزای به سامع علیه رسید از آنجا کوچ کرده بالای قراقسماق برآمد [6] و امیرزاده

---

۱. نگ: دشمن. ۲. نگ: ـ شعله حیاتش فرونشست.
۳. نگ: ـ نصرت پناه. ۴. نب: هزار.
۵. نگ: شدند و سرزمین اوچ و فرمان را ویران ساختند و قمرالدین.
۶. نگ: + و شادمانه منتظر بازگشت پسرش جهانگیر شد.

جهانگیر به سعادت معاودت نموده در آن محل به شرف پای بوس سرافراز گشت و غنایم بسیار از برده و اسب و گوسفند پیش کرد و دلشاد آغا را به دولت بساط بوس حضرت اعلی، جوانبخت و دلشادگردانید.

[بیت][۱]:

که پیوسته صاحب‌قران شاد باد   هزارش کنیزک چو دلشاد باد

و با وجود صغر سن از فرّ اقبال حضرت صاحب‌قران، چنان کاری بزرگ از دست او برآمد. مصراع، وزان دولت اینها نباشد غریب[۲]. و حضرت صاحب‌قران از آنجا نهضت فرموده به آت باشی فرود آمد و از آنجا به صحرای ارته[۳] باری[۴](۱۶۵) نقل نموده چند روز به عشرت و کامرانی توقف فرمود و مبارکشاه مکریت که از امیران هزاره بود[۵] و از هواخواهان قدیم آن حضرت، مراسم طوی و تقوز به تقدیم رسانیده به انواع خدمت‌های <۳۰ ر> شایسته، تقرب جست.

بیت:

کمر بسته در بندگی استوار   به درگاه فرمان ده کامکار[۶]

و عاطفت پادشاهانه ایل سالار اغلن و حسین را که در این سفر سپری شده بود، به پسرش خدایداد ارزانی داشت[۷].

نقل از ظفرنامه[۸]

گفتار در زفاف همایون صاحب‌قران فرمان روا با سرادق ابهت پناه دلشاد آغا[۹]

قال اللّه تبارک و تعالی: ﴿فَانْكِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ مَثْنَىٰ وَ ثُلَاثَ وَ رُبَاعَ﴾.(۱۶۶) چون سعت رحمت الهی جواز تعدد انحکه و جمع میان ازواج به صیغه امر کرامت فرموده،[۱۰] صاحب‌قران جوانبخت را در آن منزل خجسته و صحرای دلگشای، داعیه

---

۱. نب: ـ بیت.
۲. نگ: ـ که پیوسته غریب.
۳. نگ: آرپا.
۴. نگ: پازی.
۵. نگ: مکریت که فرمانده ۹۰۰۰ بود.
۶. نگ: ـ بیت ... کامکار.
۷. نگ: + فصل نوزدهم.
۸. نگ: ـ نقل از ظفرنامه.
۹. نگ: ـ فرمان روا... آغا.
۱۰. نگ: ـ چون سعت رحمت... فرموده.

امتثال امر فانکحوا تکثروا دامن همت گرفت و همای رغبتش[1] سایه سعادت بر شعبه دوحه(۱۶۷) امارت دلشاد آغا انداخت. بندگان درگاه به ترتیب اسباب طوی و اقامت مراسم آن قیام نموده:[2]

نظم:

یکی جشن فرخنده آراستند — می و رود و رامش گران خواستند
فروزنده جشنی که خورشید و ماه — نظاره شده اندران جشنگاه
به روزی که طالع پژوهنده بود — نظرها سزاوار پیوند بود
جهان جوی بر رسم آبای خویش — پری چهرهٔ کرد همتای خویش

زمانه زبان بهجت به تهنیت گشوده و فلک از برای وهم نثار دامان به زواهر جواهر برآموده،(۱۶۸)

بیت:

تا در این بزم همایون گوهر افشانی کنند — آسمان از بدو فطرت پرجواهر داشت جام

دوست شادکام خاص و عوام صلای عشرت در داده و از اسباب عیش و کامرانی هرچه در خیال آمال و امانی گنجد به مراد دل مهیا و آماده به هر طرف که دیدهٔ آرزو نگاه می‌کرد،

بیت:

گلی بی آفت باد خزانی — بهاری تازه بر شاخ جوانی

ساغر زرنگار پر از شراب ارغوانی بر کف نهاده ایاق(۱۶۹) می‌داشت و به هر جانب که گوش باز <۳۰ پ> می‌شنید،

بیت:

یوسف صفتی نبوده در چاه — برده رخش آب زهره و ماه

سازی به قانون عشرت ساز کرده صدای نوای این سرود در بزم ماه و عشرت سرای زهره می‌انداخت،

---

۱. نگ: ـ در آن منزل... همای رغبتش.
۲. نگ: + و مراسم باشکوه و عظمت تمام به پایان رسید.

بیت:

که صاحب‌قران جاودان شاد باد[1](۱۷۰) دلش خـرم و گـلشن[2] آبـاد بـاد

و بعد از [آن][3] مقام نهضت فرموده و از عقبه یسی عبور فرمود.[4] اوزکند(۱۷۱) مضرب خیام نزول همایون گشت. مهد علیای قتلغ ترکان آغا[5] با حواشی و نوئیان و امرا از سمرقند استقبال نموده در آن محل به فرّ بساط بوس استسعاد[6] یافتند. مراسم تهنیت و نثار به تقدیم رسانیده[7] به طوی عشرت مشغول شدند و چون از اوزکند روان شدند به خجند رسیدند. عادلشاه پسر بهرام جلایر کمر خدمتکاری بسته، حضرت صاحب‌قران را طوی داد و اسبان را هوار کشید و به حسب ظاهر خدمات پسندیده بجای آورد، اما دل دگرگون کرده می‌خواست که در اثنای طولی غدری اندیشد. حضرت صاحب‌قران را چون حفظ ربانی در همه حال نگهبانی می‌کرد به الهام دولت از آثار و علامات اوضاع مجلس، آن مکر پوشیده را تفرس نموده و از مجاری حرکات و سکنات غدر اندیشان خبث باطن ایشان دریافت. در حال از مجلس برخاسته سوار[8] شد و به اردوی همایون معاودت فرموده فرود آمد و در آن وقت که آن حضرت متوجه قمرالدین بود، شیخ محمد بیان سلدوز و عادلشاه جلایر و ترکن ارلات عهد کرده بودند که اگر مجال باشد حضرت صاحب‌قران را بگیرند،

نظم:

آن را کـه خـدا نگـاه دارد آسـیب بـرو کـسـی نـیارد

کـارش هـمه بخت نیک سازد وز غـصه حسود جان گدازد[9]

لاجرم آن حضرت قرین سعادت ازلی و تأیید لم یزلی به مستقر سریر سلطنت، به سلامت و سعادت، معاودت[10] فرمود و لشکریان را <۳۱ ر> اجازت انصراف ارزانی فرمود و به زنجیر سرای که در دو منزل قرشی واقع است به جانب غربی فرموده در آنجا

---

۱. نت: ـ و شیخ ابولیث... شاد باد. ۲. نت: ملکش. ۳. نب: ـ آن.
۴. نگ: + و از بازی دابان گذشته. ۵. نگ: + خواهر بزرگتر تیمور. ۶. نت: استعاد.
۷. نت: رسانید. ۸. نت: سواره. ۹. نگ: ـ نظم... جان گدازد.
۱۰. نت: ـ فرموده فرود آمد... معاودت.

قشلاق کرد و در همین زمستان، عادلشاه احرام بساطبوسی بسته بدرگاه عالم پناه آمد و بر وفق[۱] ﴿فَاعْتَرَفُوا بِذَنْبِهِمْ﴾[۲](۱۷۲) صورت آن رأی فاسد و اندیشه باطل که کرده بودند به زبان خود به عرض حضرت صاحب‌قران رسانیدند[۳].

حضرت صاحب‌قران چون بر آن معانی اطلاع یافت از رأی صایب و حسن تدبیر، آن را ناشنیده انگاشت و عادلشاه را[۴] به عنایت پادشاهانه سرافراز گردانید و چون زمستان به آخر انجامید و یوسف آفتاب را یونس‌وار مضمون ﴿فَالْتَقَمَهُ الْحُوتُ﴾(۱۷۳) صورت حال آمد، یرلیغ جهانمطاع[۵] به نفاذ پیوست که سپاه ستاره عدد مریخ رزم[۶] به عزم یورش خوارزم به درگاه خلافت پناه جمع آیند. و چون تمام نوئیان و امرا با لشکرها از اطراف و جوانب توجه نمود،

بیت:[۷]

سپه شو به درگاه شاه انجمن نبرد آزمایان لشکر شکن[۸]

حضرت صاحب‌قران[۹] به گرفتن شیخ محمد سلدوز و پرسیدن برغول او فرمان داد و چون بعد از پرسش گناه او[۱۰] روشن گشت، روز بخشش[۱۱] تاریک و رشته عمرش باریک شد و[۱۲] او را به برادر هریملک سلدوز که خویش او بود به تیغِ بیداد هلاک شده[۱۳]، سپردند تا او را به قصاص برادر همان شربت چشانیده[۱۴] و فحوای یکروز بجز آنچه[۱۵] فروشی همه سال بشنوانید. و[۱۶] پسر بایزید جلایر، علی درویش را نیز[۱۷] به یاساق رسانید، ﴿وَ هَلْ نُجَازِي إِلَّا الْكَفُورَ﴾.[۱۸](۱۷۴) و ایالت تومان سلدوز و ضبط[۱۹] نسق آن به شهامت و مرامت آقتمور بهادر مفوض گشت.[۲۰]

---

۱. نت: وقف.
۲. نگ: ـ بر... بِذَنْبِهِم.
۳. نت: ـ رسانیدند.
۴. نت: ـ را.
۵. نگ: ـ جهانمطاع.
۶. نگ: ـ ستاره... رزم.
۷. نت: فرد.
۸. نگ: ـ بیت ... شکن.
۹. قرانی.
۱۰. نت: + را.
۱۱. نب: نخستینش.
۱۲. نگ: ـ روز بخشش... باریک شد و.
۱۳. نت: شد.
۱۴. نت: چشانید.
۱۵. نت: بجز زانچه.
۱۶. نت: + دو.
۱۷. نگ: + پس از اثبات گناه.
۱۸. نگ: ـ و هل ... الکفور.
۱۹. نگ: تبت.
۲۰. نگ: + فصل بیستم.

نقل از ظفرنامه[۱]

گفتار در توجه نمودن حضرت صاحب‌قران به صوب خوارزم و هم از راه مراجعت کردن به‌واسطه <۳۱ پ> یاغی شدن سار[۲] بوغا و عادلشاه و بهرام جلایر

در اول[۳] فصل ربیع[۴] سنه سبع و سبعین و سبعمایه[۵](۱۷۵) مطابق لوی[۶] ئیل[۷] که از فرمان سلطان طبیعت، سپاه گیاه از طرف جنبیده در روش(۱۷۶) افتادند و سردار شکوفه به محافظت شهر و حصار باغ و اشجار، نصب گشته، سبزه روی فیروزی به صحرا نهاد،

نظم:

لشکر سبزه به فیروزی سلطان بهار　　سوی صحرا زده رایات همایون آثار

آب غرق از صنعت زر روز صبا　　گل سپر ساخته و خار شده نیزه‌گداز[۸]

حضرت صاحب‌قران به تلقین دولت[۹] اقبال آئین خویش و تدبیر رأی دوربین عاقبت‌اندیش،

بیت:[۱۰]

عزم خوارزم جزم کرد به حزم　　همتش برگزیده رزم به بزم[۱۱]

امیر آقبوغا را به ضبط سمرقند بازداشت و امیر ساربوغا و عادلشاه جلایر و ختای[۱۲] بهادر و ایلچی بوغا و دیگر امراء هزاره با سی هزار سوار به جانب جته[۱۳] که عبارت از مغولستان است فرستاد و فرمان داد که در طلب قمرالدین سعی و کوشش بلیغ نموده هرجا که بیابند او را نیست گردانند.

بیت:[۱۴]

ز گردان جنگ آوران سی هزار　　برفتند جوینده کارزار[۱۵]

و رایت نصرت شعار در ضمان حفظ آفریدگار،[۱۶] متوجه خوارزم گشت.

---

۱. نگ: ـ نقل از ظفرنامه.　۲. نت: سایر.　۳. نت: ازل.
۴. نت: ربیحه.　۵. نگ: + هجری [۱۳۷۵ میلادی].　۶. نت: بوی.
۷. نت: سل.　۸. نگ: ـ که... نیزه‌گداز.　۹. نت: + و.
۱۰. نگ: ـ و تدبیر رأی ... بیت / نت: ـ بیت.　۱۱. نگ: ـ به حزم... بزم.
۱۲. ب: فتاوی.　۱۳. نت: حبه.　۱۴. نت: فرد.
۱۵. نگ: ـ بیت ز گردان... کارزار.　۱۶. نگ: + همراه لشکری بی شمار.

نظم:[۱]

با سپاهی برون ز حیّز حصر — در شجاعت همه یگانه عصر
تند شیران بیشه پیکار — صفدر و تیز چنگ و تیغ‌گذار[۲]

و چون در آب کنار جیحون موضع سه پایه از وصول ماهچه[۳] سپهر فرسایش، رشک طارم چهارم گشت، ترکن ارلات با لشکر خود از آن سوی آب متوجه معسکر همایون بود و چون مسافت عمر مقدورش به پایان رسیده بود[۴] به اندیشه ناصواب به طرف[۵] کزروان(۱۷۷) به یورت خود[۶] گریخته، حضرت صاحب‌قران، پولاد را با جماعتی در عقب او بفرستاد و ایشان شب و روز رانده[۷] و از اندیشه خود گذشته <۳۲ ر> بر لب آب فاریاب(۱۷۸) به او رسیدند. ترکن و برادرش ترمش[۸] به اتباع خود لب آب گرفته به جنگ مشغول شدند.

نظم:[۹]

بایستاد دشمن که کو شد دلیر — همان کوشش گور با نره شیر
به جایی که شیران برآرند چنگ — چه یارای روبه که ایستد به جنگ[۱۰]

و چون شکست بر ایشان افتاد، پراکنده و گریزان گشتند و لشکر ظفر قرین از عقب ایشان روان شد. پولاد تنها به ترکن رسید و اسب ترکن بازمانده بود. روان[۱۱] فرود آمده و اسب پولاد را به یک چوبه تیر بینداخت و پیش از آنکه راست بایستد تیری به او حواله کرد و ازکلاه خودش[۱۲] بگذشت، چنانچه آسیبی به سرش نرسید[۱۳]، پولاد(۱۷۹) تیز گشته، روی جلادت را به او نهاد و درهم آویختند و پولاد به فرّ اقبال حضرت صاحب‌قرانی،[۱۴] ترکن را بر زمین زده،[۱۵] سرش از تن به نام خود جدا کرد.

---

۱. نت: ـ نظم.
۲. نگ: ـ نظم با سپاهی ... گذار.
۳. پنجه.
۴. نگ: و چون به کنار آب جیحون در موضع سه پایه رسید ترکن ارلات را دید که به آن سوی رودخانه رسیده است.
۵. نت: ـ به طرف.
۶. نگ: ـ به یورت خود.
۷. نت: + بودند.
۸. نب: ریش.
۹. نب، نت: ـ نظم.
۱۰. نگ: ـ همان کوشش... به جنگ.
۱۱. نگ: دوان.
۱۲. نب: خوش.
۱۳. نب: ترسیده.
۱۴. نگ: ـ به فرّ اقبال... قرانی.
۱۵. نگ: و فریاد زد و زنده باد تیمور.

نظم:[۱]

سر کینه‌جوی از تن بدنهاد   به خنجر ببرید و برگشت شاد[۲]

و امان سربدال در پی برادرش ترمش کرده او را به دست آورد و کارش بساخت.

بیت:[۳]

سرش را همانندم ز تن بازکرد[۴]   دد و دام را از تنش سازکرد

و سر دو را به پایه سریر اعلی رسانید. آری آستان سلطنت آشیان[۵] حضرت صاحب‌قران حواله‌گاه سر سروران دوران بود. هر[۶] سر که به پای خود نبردند،[۷] به دست دیگران رسانیده شد.

سری که نیست بر آن[۸] آستان جبین فرما   حواله‌اش نکند چرخ جز به سنگ جفا[۹]

و از جماعت امرا که حضرت اعلی ایشان را به جانب جته[۱۰] که عبارت از مغولستان است(۱۸۰) [فرستاده][۱۱] بود[۱۲] سار[۱۳] بوغا و عادلشاه چون ولایت خالی(۱۸۱) یافتند[۱۴]، اندیشه خطا کرده، ختای بهادر و ایلچی بوغا را[۱۵] بگرفتند و همدمی که حضرت صاحب‌قران او را در اندکان[۱۶] به داروغگی گذاشته بود، به[۱۷] ایشان موافق شد و ایشان ایل خود، جلایر و قپچاق[۱۸] را جمع آورده عازم سمرقند شدند و حصار شهر را محاصره آغاز نهادند. اهالی شهر <۳۲ پ> به زخم تیر دیده دوز و ناوک جگرسوز نگذاشتند ایشان را گرد شهر بگردند و امیر آقبوغا که در شهر حاکم بود، صورت واقعه[۱۹] عرضه داشت[۲۰] استاد کمالی پایه سریر سلطنت مصیر کرد[۲۱] و موکب همایون از کات[۲۲](۱۸۲) گذشته به خاص رسیده بود که این خبر به مسامع علیه پیوست، از همانجا[۲۳] مراجعت نمود و امیرزاده

---

۱. نت: فرد.
۲. نگ: ـ نظم سرکینه ... شاد.
۳. نت: ـ بیت.
۴. نگ: ـ بیت... کرد.
۵. نت: ایشان.
۶. نت: سروران رسانیده شد هر.
۷. نت: + آنجا.
۸. نت: ـ آن.
۹. نگ: ـ آری آستان... سنگ جفا / نت: به جور و جفا.
۱۰. نت: حبه.
۱۱. نب، نت: ـ فرستاده.
۱۲. نت: + و.
۱۳. نت: سایر.
۱۴. نت: خالی یافته‌اند.
۱۵. نت: ـ را.
۱۶. نگ: + [اندجان].
۱۷. نت: با.
۱۸. نت: قبچان.
۱۹. نت، نگ: + را.
۲۰. نگ: واقعه را به تیمور نوشت.
۲۱. نگ: ـ عرضه داشت... مصیر کرد.
۲۲. نت: کارت.
۲۳. نت: از آنجا.

جهانگیر را منغلای ساخته از پیش روان گردانید و به نفس مبارک با[۱] قول لشکر[۲] از عقب توجه نمود و چون به بخارا رسید، عساکر گردون مآثر را ترتیب داده و آراسته از آنجا نهضت نمود[۳] و به رباط ملک نزول فرمود.

شاهزاده به موضع کرمینه به دشمنان رسید و از جانبین صف‌ها برکشیده جنگ درپیوست.

نظم:

پر از نالهٔ کوس شد گوش دهر[۴]   بیفشاند شمشیر کین زهر قهر[۵]

تو گفتی که الماس مرجان فشاند   چه مرجان که در کین همه جان فشاند[۶]

امیرزاده جهانگیر که[۷] به تأیید نعم‌النصیر(۱۸۳) پیوسته در ضمان فتح و نصرت این دولت ابد پیوند بوده است بر مخالفان غالب آمد و ایشان گریخته به دشت قپچاق رفتند و به ارس(۱۸۴) خان پناه بردند و ملازم آن درگاه شدند و حضرت صاحب‌قران مظفر و کامیاب به مستقر سریر سلطنت مآب به سعادت نزول فرموده الوس جلایر را به امرا قسمت کرده متفرق و پراکنده ساخت و امیرزاده عمر شیخ را به حکومت اندکان[۸] فرستاد.

و عادلشاه و ساربوغا به ملازمت ارس خان قیام نمودند و آخرالامر عرق شرارت و فسادشان به حرکت آمد و در وقتی که ارس خان[۹] به ییلاق رفته بود، عزم گریز کرده تیغ غدر از نیام بیوفایی برکشیدند و با اوچی بی گماشته خان بود جنگ کردند و او را به قتل آورده از آنجا بگریختند و به الوس جته[۱۰] که عبارت از مغولستان است، پیش قمرالدین رفتند و او را بر فتنه و فساد تحریض نمودند،[۱۱]

بیت:[۱۲]

از جوهر بر همه تباهی خیزد <۳۳ ر>   شور و شر افساد و مناهی خیزد

---

۱. نت: تا.
۲. نگ: با لشکری عظیم.
۳. نت: نموده.
۴. نت: سپهر.
۵. نت: شمشیر گردون ز قهر.
۶. نگ: ـ نظم پر از ناله... جان فشاند.
۷. نت: ـ که.
۸. نگ: + [اندجان].
۹. نت: ـ قیام نمودند... ارس خان.
۱۰. نت: جبه.
۱۱. نگ: + فصل بیست و یکم.
۱۲. نت: ـ بیت.

نقل از ظفرنامه[۱]

گفتار در توجه حضرت صاحب‌قران به جانب جته که عبارت از مغولستان است، نوبت چهارم

چون ساربوغا و عادلشاه با قمرالدین ملحق شدند و در هر وقت آتش کینه دیرینه که در نهاد او بود به باد اغوا و افساد[۲] تیز می‌کردند، قمرالدین لشکر کشیده به ولایت اندکان درآمد و هزاره[۳] قداق از امیرزاده عمر شیخ روگردان شده به او پیوستند و شاهزاده در کوه متحصن گشته، شخصی داشمن[۴] نام پیش[۵] حضرت صاحب‌قران فرستاده و صورت حال را عرضه داشت که یاغی با غلبه تمام رسید[۶] و اندکان را زیر و زبر گردانید. آن حضرت را[۷] از استماع آن خبر نایرهٔ غضب اشتغال[۸] یافت و در حال عازم آن طرف گشته، به تعجیل براند و چون قمرالدین از توجه آن حضرت آگاه شد، پای قرارش از جای رفته بی‌توقف بازگردید و از موضع آت[۹] باشی، ایل و خانه را گذرانیده خود با چهار هزار سوار آراسته در کمین گاهی توقف نمود و چون حضرت صاحب(۱۸۵) قران به آن موضع رسید و از کمین قمرالدین آگاهی نداشت امرا را به تمام لشکر از عقب دشمن روان گردانید.

و از نامداران سپاه پنجهزار سوار با جمعی از دلاوران مثل امیر مؤید و ختای بهادر و شیخ علی بهادر و آقتمور بماندند. ختای بهادر و شیخ علی بهادر در باب استیصال مخالفان سخنی می‌گفتند و حکایت منجر شد به بهادری و پهلوانی و شعله عصبیت افروخته گشت و ایشان از پی دشمنان تاخت کردند و دیگران هم موافقت نمودند، چنانچه با حضرت صاحب‌قران زیاده از دویست کس نماند. در این حال قمرالدین فرصت غنیمت شمرده با چهار هزار سوار کینه‌دار تیغ‌گذار از کمین گاه بیرون تاخت و تیغ کین، بی‌محابا کشیده روی انتقام به حضرت <۳۳ پ> صاحب‌قران نهاد. آن حضرت را

---

۱. نگ: ـ بیت از جوهر ... ظفرنامه. ۲. نت: فساد. ۳. نت: ـ هزاره.
۴. نت: دادشمن / نگ: داشمند. ۵. نت: ـ پیش. ۶. نت: رسیده.
۷. نت: ـ را. ۸. نت: ـ اشتغال. ۹. نت: بات.

ملهم دولت روزافزون، مصدوقه ﴿كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللّٰهِ﴾(۱۸۶) به گوش جان رسانید و هیچگونه وهم و اضطراب به خاطر مبارک او راه نیافت و مردم خود را استمالت نموده و در دل بازداد که ظفر و پیروزی از بخشش ملک وهاب است نه از بسیاری لشکر و اسباب. مردانه می‌باید کوشید که اگر اندک ستی پیش آریم کار از دست برود،

نظم:[۱]

بگفت این و برکرد مرکب زجای — بـه میدان درآمد بعون خدای
همی زد به تیغ و بـه گـرز گران — همی تاخت بر حمله هر سو عنان
به هر حمله خیلی فکندی نگون — به هر زخم جویی براندی ز خون
به هم شان برافکند یکبارگی — همی راند تـا قـلبگه بـارگی
بـدین‌گونه آن خسـرو ارجـمند — به گـرز و بـه تیغ و سنان و کمند
شکست و برید و فکند و ببست — سران را سر و گردن و پای و دست[۲]

و چون صاحب‌قران کامکار در آن کارزار به نفس مبارک مبادرت نموده کوششی فرمود که امثال آن جز نتیجه تأییدات آسمانی نتواند بود، سپاه نصرت پناهش نیز داد مردی و مردانگی دادند و به اندک نفری، چهار هزار سوار نامدار کینه‌گذار را بر هم شکسته منهزم و پراکنده گردانیدند.

بیت:

نباشد چنین کارها سرسری — که یزدان دهد نصرت و برتری

به مجاری احوال و اوضاع آن حضرت و غرایب اطوار و آثار او از سر خبرت وقوف تأمل کرده شود به یقین پیوندد که ظاهر و باطن آن بزرگوار گردون اقتدار، مطرح انوار تأییدات الهی بوده، چه آن روز که به حسب ظاهر از اعضا و جوارح صوری آن حضرت چنان اثری به ظهور پیوست، به حسب باطن که در مهبای حواس به حکم ﴿وَ جَعَلْنَا نَوْمَكُمْ سُبَاتاً﴾[۳](۱۸۷) به پرده خواب بسته ماند و نقش قدسی سرشت متوجه باطن گشت،

---

۱. نگ: ـ نظم. ۲. نگ: ـ همی زد به تیغ... دست. ۳. نگ: ـ بیت نباشد چنین ... سباتا.

از صفای آیینه ضمیر منیر[۱] <۳۴ ر> صورت شیخ برهان‌الدین قلج ـ رحمةاللّه و رضوانه علیه ـ به طریق رؤیای صالحه که یکی از چهل و شش جزو است از نبوت، مشاهده نمود[۲] و به ادب تمام پیش او رفته در باب فرزند ارجمند، امیرزاده جهانگیر که او را بیمار در سمرقند گذاشته بود، استمداد همت نمود که پسرم را از خدای تعالی درخواه. شیخ فرمود، با خدا باش و اصلاً متعرض ذکر فرزند نشد. چون از خواب درآمد دانست که آن قضیه نه بر وفق دلخواه بود. از غایت نگرانی خاطر بوقتلغ که دبیر خاص آن حضرت بود، با نوشتهٔ به تعجیل از سونگ[۳] بفرستاد تا خبری به تحقیق بیارد و چون او روانه شد باز درباره فرزند خواب پریشان دید. ملال خاطر مبارکش زیاده گشت. امرا و ملازمان را فرمود که گمان می‌برم که از فرزند جدا مانده‌ام، حال از من مپوشید. ایشان به زانو درآمده به غلاظ و شداد سوگند خوردند و به طلاق و عتاق مؤکد گردانیدند[۴] که ما بندگان را از آن معنی وقوف نیست و از حال شاهزاده خبری نداریم و از آنجا کوچ کرده روان گشتند. در سنگر یغاج[۵] باز به قمرالدین رسیدند و جنگ درپیوست و دیگر باره هزیمت یافته بگریخت. امیر اوچ قرا او را تکامیشی کرده از عقب روان شد و چون پارهٔ راه برفتند، قمرالدین با هشت نوکر بازگشت و او را در میان گرفته و اسبش را به زخم تیر بینداختند. و او را نیز زخم بسیار رسید و عاقبت پیاده و خسته به جان امان یافت و دست پولاد بهادر [به تیری مجروح گشت، و تصادفاً آتشی درگرفت، پولاد بهادر[۶] خواست] که آن آتش را باز نشاند و از کثرت زحمت جراحتش زیاده شد و به آن رنج درگذشت.[۷]

نقل از ظفرنامه[۸]

ذکر وفات امیرزاده جهانگیر

چون حضرت صاحب‌قران از اتاقم مراجعت فرمود و از سیحون عبور نموده به دارالسلطنه سمرقند رسید،[۹] تمام ارکان دولت <۳۴ پ> و اعیان مملکت و اکابر و اشراف،[۱۰]

---

۱. نگ: ـ نقش قدسی... منیر.
۲. نگ: ـ و رضوانه علیه... نمود.
۳. نگ: سنگ.
۴. نگ: ـ و به طلاق... گردانیدند.
۵. نگ: سنگ زیغاج.
۶. نب: ـ به تیری مجروح... پولاد بهادر.
۷. نگ: + فصل بیست و دوم.
۸. نگ: ـ نقل از ظفرنامه.
۹. نگ: + در آنجا متوجه شد.
۱۰. نگ: ـ تمام ارکان... اشراف.

نظم:

همه جامه کرده سیاه و کبود　　ز خون دل از چشم‌ها رانده رود

همه بر سر از غصه افشانده خاک　　چو جامه همه سینه‌ها کرده چاک

به(۱۸۸) رسم استقبال مبادرت نمودند و مجموع خلایق همه سرها برهنه ساخته و پلاس‌ها و نمدهای سیاه در گردن انداخته از شهر بیرون [آمده] و از گریه در موج خون آمدند. خروش و ولوله،

نظم:[۱]

دریغ آن جهانگیر با دین و داد　　که شد همچو گل در جوانی بباد

از ایوان کیوان گذرانیده و صدای نوحهٔ،

دریغ آن‌چنان خسرو کامکار　　که رفت و سرآمد برو روزگار

به گوش شحنه طرازان گنبد گردان رسانیده و[۲] حضرت صاحب‌قران را از مشاهده آن حال آنچه به گواهی ضمیر الهام‌پذیر گمان می‌برد، به یقین پیوست.

نظم:[۳]

چو آگه شد از مرگ فرزند شاه　　جهان بر جهان بین او شد سیاه

دو رخساره پر اشک و تن سوگوار　　دژم کرده بر خویشتن روزگار

تا سر مملکت از فرّ قدوم حضرت صاحب‌قران گلش بهجت و سرای سور و سرور بایستی، از هوای آن واقعه جانگدازِ دل سوز محل ماتم و انجمن شیون گشت.

نظم:[۴]

به ماتم نشستند یکسر سپاه　　همه جامهاشان کبود و سیاه(۱۸۹)

سر سرکشان گشت بر تیره خاک　　همه دیده پر خون دل چاک چاک

همه[۵] انجمن زار و گریان شدند　　چو بر آتش تیره بریان شدند

حضرت صاحب‌قران از این واقعه به حکم «اَولادُنا اَکبادُنا»[۶](۱۹۰) به غایت محزون و کوفته خاطر شد، اما چون رای عالی محیط بانگ فنای هر مملکتی از قبیل واجبات است

---

۱. نگ: ـ خروش و ولوله نظم.　۲. نگ: ـ از ایوان کیوان... رسانیده و.
۳. نگ: ـ نظم.　۴. نگ: ـ نظم.　۵. نگ: ـ همه.
۶. نگ: ـ به حکم ... اکبادنا.

و دوام و بقای هر محدثی از مقوله ممتنعات، اشارت بشارت آیین ﴿وَ بَشِّرِ الصّابِرینَ الَّذینَ اِذا اَصابَتْهُمْ مُصیبَةٌ قالُوا[1] اِنّا <۳۵ ر> لِلّهِ وَ اِنّا اِلَیْهِ راجِعُونَ﴾(۱۹۱) مرهم آن جراحت ساخت و روح شاهزاده سعید مرحوم را انواع خیرات و مبرات تقدیم فرموده و اصناف صدقات به مستحقان رسانیده، رسم آش و اطعام فقرا و مساکین اقامت پیوست و کالبد شریف او را به کش نقل کرده و در آنجا مدفون ساختند و عمارتی(۱۹۲) به غایت عالی و دلکش بپرداختند.

بیت:

ز بهرش گزین مرقدی ساختند — به آیین شاهان بپرداختند[2]

مدت عمرش بیست سال بود و از او دو پسر ماند؛ امیرزاده محمدسلطان از خانزاده و امیرزاده پیرمحمد از بخت ملک‌آغا، دختر الیاس یسوری(۱۹۳) که بعد از وفات شاهزاده مرحوم، به چهل روز به وجود آمد و واقعه وفات او در سنه سبع و سبعین و سبعمایه[3](۱۹۴) موافق لوی‌ئیل[4] را از وقوع این حادثه، خاطر از کار و بار این جهان غدار ناپایدار، متنفر گشت و از حضرت صاحب‌قران اجازات طلبید و متوجه حجاز شد.[5]

نقل از ظفرنامه[6]

گفتار در لشکر فرستادن صاحب‌قران به سر قمرالدین(۱۹۵)

چون صاحب‌قران به واسطه ملال فرزند، سایه التفات از تدبیر مصالح سلطنت و ضبط امور مملکت باز گرفت،

نظم:

که این دنیای دون نیرزد به آن — که از بهر آن رنجه دارم نهان
برای یکی توده خاک نژند — چرا داشت باید دل خود به بند
چرا بهرکاری چنین مختصر — دوانیده باید به هر بوم و بر

اعیان امرا و نوئینان در پایه سریر خلافت پناه حاضر شده زمین عبودیت به لب

---

۱. نگ: ـ و دوام و بقای... مصیبة قالوا.
۲. نگ: ـ بیت... بپرداختند.
۳. نگ: + هجری [۶ ـ ۱۳۷۵ میلادی].
۴. نگ: + طبق تقویم تاتار.
۵. نگ: + فصل بیست و سوم.
۶. نگ: ـ نقل از ظفرنامه.

اخلاص بوسیدند و به زبان دولتخواهی عرضه داشتند که حکمت قادر جهان‌آفرین تعالی و تقدس، نظام عالم را به وجود پادشاهان کامکار منوط گردانیده و واسطه امن و امانی [بنی آدم] که مقصود از آفرینش ایشانند معدلت و سیاست جهانداران رفیع مقدار ساخته‌اند.

نظم: <۳۵ پ>

اگر خنجر شه بود در نیام   ز عالم برافتد حلال و حرام

وگر تیغ سلطان شود تیره رنگ   بپوشد رخ آیینه دین به زنگ

بود پادشه سایهٔ ذوالجلال   وزان سایه باشد جهان را جمال

فروغی ز عدل شه کامیاب   جهان را به از پرتو آفتاب

فلک تا بود سجده گاه ملک   بود نیک و بد اقتضای فلک

همه نقد گیتی نثار تو باد   عروس جهان در کنار تو باد[1]

اگر پیش نهاد خاطر همایون، رضای پروردگار است آن را هیچ وسیلهٔ از دادگستری و رعیت پروری برتر متصور نیست، چه اکمل و اعلم اولین و آخرین ـ علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات ـ حاصلِ یک ساعت از عمر که به داد دادن صرف کرده شود بر عبادت شصت ساله ترجیح فرمود.

بیت:

عدل کن زانکه در ولایت دل   در پیغمبری را برزند عادل[2]

حضرت صاحب‌قران، سخنان بندگان را چون منشاء محض اخلاص و هواخواهی بود، به سمع قبول تلقی نمود و روی همت به تدبیر مصالح مملکت آورده به ترتیب و تجهیز لشکر فرمان داد. در این ولا خبر رسید که عادلشاه جلایر با چند کس در کوهستان قراجق سرگشته می‌گردد. حضرت صاحب‌قران، برات خواجه کوکلداش و ایلچی بوغا را با پانزده سوار به طلب او فرستاد و ایشان از سمرقند شبگیر کرده روان شدند و چون به اترار رسیدند از آن جماعت بیرون کرده در آن کوه‌ها به جست و جوی عادلشاه اشتغال

۱. نک: ـ فروغی ز عدل ... تو باد. ۲. نک: ـ بیت عدل کن ... عادل.

نمودند و او را در موضع آقسوما[1] به دست آورده به یاساق رسانیدند و آقسوما میلی(۱۹۶) است که در بینی کوه قراجق ساخته جهت دیده‌بانی که از آنجا به طرف دشت قیچاق احتیاط می‌نمایند.(۱۹۷)

و سار بوغاکه پای را از جاده صواب انحراف نموده یاغی شده بود[2] و گریخته، بعد از دو سال به هدایت عقلِ راهنمای، باز به درگاه عالم‌پناه[3] آمد و مراحم پادشاهانه جرایمش عفو فرموده ایالت قوم به او ارزانی داشت و رای عالم <۳۶ ر> آرای امیرزاده عمر شیخ را به آقبوغا و ختای بهادر و دیگر امرا امر فرموده که به قصد قمرالدین روان شوند و در قلع و قمع او به جدّ تمام کوشیده، حسب‌المقدور در آن باب سعی نمایند. ایشان به موجب فرموده توجه(۱۹۸) نمودند[4] و به تعجیل هرچه تمامتر روان گشته در بیابان[5] قراتو[6] به قمرالدین رسیدند و به یمن دولت قاهره، تیغ زمرد فام را در جنگ او گونه[7] یاقوت رمانی دادند و مخالفان را چهره از بیم کهربایی گشته، چون کاه از صدمت شدت باد وزان[8] متفرق و گریزان شدند و چون قمرالدین بگریخت، لشکر منصور، ایل و[9] الوس او را غارت کرده با الجه[10](۱۹۹) و برده بسیار[11] بازگشتند.[12]

بیت:[13]

سپاه شاه رعیت پناه خصم گداز — به هرکجا که رود با غنیمت آید باز

نقل از ظفرنامه[14]

گفتار در نهضت همایون با صولت گردون و کثرت انجم[15] صاحب‌قران به‌جانب جته[16] که عبارت از مغولستان است، نوبت پنجم

چون سپاه نصرت شعار با غنایم بسیار از یورش طرف جته که عبارت از مغولستان

---

۱. نب: آقسوما. ۲. نب: بودند. ۳. نگ: ـ عالم پناه.
۴. نت: ـ صاحب قران به آن موضع... نمودند. ۵. نب، نت: پایان.
۶. نب: قمرسراتو / نت: قرارتو. ۷. نت: لونه. ۸. نگ: ـ چون کاه ... باد وزان.
۹. نت: ـ و. ۱۰. نب: الجا / نت: الحا. ۱۱. نگ: غارت کرده با غنایمی بسیار.
۱۲. نگ: + فصل بیست و چهارم. ۱۳. نت: ـ بیت. ۱۴. نگ: ـ بیت سپاه ... ظفرنامه.
۱۵. نگ: ـ همایون... انجم. ۱۶. نت: جبه.

است باز آمدند حضرت صاحب‌قران هم در آن سال دیگر باره عزیمت آن جانب فرمود[۱] و محمد بیگ پسر امیر موسی که به شرف مصاهرت آن حضرت سرافراز بود و امیر عباس و آقتمور بهادر را به رسم[۲] منغلای روان ساخت. ایشان بر حسب فرمان، شب و روز را رانده در بوغام استی[۳]گول به قمرالدین رسیدند و به یک جنگ مردانه گریزانیده، ایلش را به باد تاراج بردادند و مردمش را اسیر کرده، برده گرفتند و صاحب‌قران کامکار به نفس مبارک خود تا موضع قوچکار[۴](۲۰۰) تکامیشی فرموده برفت.

و در آن[۵] موضع به مسامع علیه رسانیدند که توقتمش اغلن[۶](۲۰۱) از ارس خان اوزبک متوهم شده روی امید به درگاه عالم پناه آورده است و می‌رسد و حضرت صاحب‌قران امیر تومن[۷] را به اقامت رسم استقبال فرمان داد تا او را به اعزاز و اکرام تمام بیاورد و خود به سعادت از راه اُیناغو[۸](۲۰۲) مراجعت نموده <۳۶پ> در اوزکند فرود آمد.(۲۰۳) از آنجا عزیمت کرده قرین دولت و اقبال به سمرقند نزول فرموده و امیر تومن[۹] توقتمش اغلن را بیاورد و امرا و ارکان دولت او را به حضرت صاحب‌قران رسانیدند[۱۰]. حضرت، مقدم او را عزیز و گرامی داشته از مکارم اخلاق پادشاهانه در باب ترحیب و تکریم او هیچ دقیقه نامرعی نگذاشت و بعد از اقامت رسم طوی[۱۱]، چندان مال از زر و جواهر و خلعت و کمر و اسلحه و اقمشه و اسب و شتر و خیمه و خرگاه و کوس و علم و خیل و حشم و[۱۲] سایر اسباب حشمت و بزرگی به او و اتباع او داد که؛ مصراع[۱۳]: وصفش نگنجد در بیان شرحش نیاید در قلم،[۱۴] و او را از غایت احترام و اهتمام پسر خود خواند.[۱۵]

اختتام روزگار امیر قمرالدین

اختتام کار امیر قمرالدین از ثقات مغول چنین استماع دارم که در کوله قاجورا[۱۶] او را

---

۱. نت: عزیمت الجیاه فرموده. ۲. نت: ابر رسم. ۳. نگ: ایسیغ.
۴. نت: کوجقار. ۵. نت: ـ آن. ۶. نت: + را.
۷. نت: توسن من / نگ: + تیمور اوزبک. ۸. نت: بمغال / نگ: ایناغو.
۹. نگ: تیمور اوزبک. ۱۰. نت: رسانیده. ۱۱. نت: طوطی.
۱۲. نت: ـ و. ۱۳. نت: ـ مصراع. ۱۴. نگ: ـ که مصراع ... در قلم.
۱۵. نگ: + پایان نقل‌ها از ظفرنامه. ۱۶. نت: قاحوارا / نگ: ـ که در کوله قاجورا.

استسقا عارض شده،(۲۰۴) به حدی که از بالای چانه او منفجر شده، زرداب می‌تراوید.[۱] در خلال این احوال خبر توجه لشکر امیر[۲] تیمور رسیده است. او را آن قدر قوت که قیام در بالای اسب و امساک(۲۰۵) عنان واقی[۳] تواند بود، نمانده بود او را در[۴] میان جنگل درآورده با دو کس از سراری او به آذوق چند روز گذشته، مردم فرار نمودند. چون التهاب تواتر عساکر تسکین یافت، فرار[۵] متفرقین بعد روزها معاودت نمودند. او را در جنگل چندانکه تجسس نمودند اثری از وی و[۶] همرهان وی نیافتند، نه مرده نه زنده. شرارت او از سر خلایق کم شد(۲۰۶) و بعد از او امیر تیمور را از مغولستان، خاطر آسوده گشت[۷] و ششم بار متوجه مغولستان نشد. فی‌الجمله امنیتی در مغول پیدا آمد.[۸]

ذکر ابتداء احوال خضر خان ابن توغلقتمور خان

سابقاً سمت تحریر پذیرفته است که آخرین فرزندان توغلقتمور، خضر خواجه خان بوده است، درحد رضاع ماند. <۳۷ ر> میرآغا که والدهٔ امیر خدایداد باشد او را از تعرض قمرالدین خلاص ساخت. چون سنین عمر خضر خواجه خان به دوازده رسید، او را از ترس امیر قمرالدین از کاشغر گریزانیدند. امیر خدایداد می‌خواست که مردم معتمد همراه کند. میرآغا[۹] مانع آمد و گفت از ملازمان خود کسی همراه مساز چه خان چون خان شود و این ایل[۱۰] ناچار معتبر گردند به تو و فرزندان تو دشمن شوند و پندارند که مردم ایشان را اعتبار نمی‌کنند و می‌گویند که اصل نوکران تواَند، از این جهت به دشمنی برآیند. از غیر ملازمان خود از مردم اجنبی همراه ساز. پس دوازده کس از آحادالناس همراه کردند، هر کدامی ایشان[۱۱] امرا شدند که این زمان ایشان هستند، از جمله یکی[۱۲] جگیراک[۱۳] بود، امراء ایتارجی[۱۴] از نسل وی است. دیگر تاجری بود از خوارزم، امراء کونجی از نسل وی است. دیگر از چالیش صیادی بود، فرزندان وی نیز امرا شدند،

---

۱. نگ: ـ به حدی که... می‌تراوید. ۲. تب، نت: میر. ۳. نت: دانی.
۴. نت: از. ۵. نب: قرار. ۶. نت: + از.
۷. نت: خاطر گذشت. ۸. نگ: + فصل بیست و ششم. ۹. نت: + نام.
۱۰. نت: اهل. ۱۱. نت: + را. ۱۲. تب: + از.
۱۳. نت: جگراک / نگ: ارجیراگ. ۱۴. نت: اتارجی.

قوشچی[۱] لقب ایشان است، اما کوکلداش(۲۰۷) می‌گویند. آنچه به حد امارت رسیدند این قوم بودند. باقی دوازده کس صاحب مناصب شدند، فی‌الجمله[۲] خضر خواجه خان را به کوه‌هایی[۳] که میان بدخشان و کاشغر است بردند. چون متجسسان[۴] امیر قمرالدین از آن حال خبر یافتند، از آن کوه‌ها نیز گریختند و به کوه‌های ختن رفتند[۵] چون در آنجا[۶] نیز متوهم شدند به طرف ساریغ اویغور(۲۰۸) خیرخان[۷](۲۰۹) و لوب کانگ(۲۱۰) رفتند. دوازده سال در آن حدود به سر بردند و چون قمرالدین نماند، خلایق در طلب خان شدند.[۸] امیر خدایداد کس فرستاد، خضر خواجه خان را از آن حدود آورد و مردم جمعیت کردند[۹] و خان برداشتند. آبی در روی کار سلطنت و خانیت مغول پیدا شد[۱۰] و مهمات مغولستان رونقی گرفت و به امیر تیمور مصالحه کردند و توکل خانیم(۲۱۱) که مخدرهٔ از مخدرات حجر عفت مآب خانیت بود به امیر تیمور نسبت فرمود. در ظفرنامه همچنین مثبت[۱۱] است و شرح آن طولی دارد. ملخص آن این است:[۱۲] خان <۳۷ ب> در ایام سلطنت به طرف ختای غزات فرمود و طرفان و قراخواجه[۱۳] داخل ختای و معظم‌ترین آن حدود بود. به نفس مبارک در آنجا غزات کرده[۱۴] فتح فرمود و به اسلام درآورد که حالیا دارالاسلام(۲۱۲) است و پایتخت خواقین مغول بعد از کاشغر، آنجاست. و منقول است که در آن غزات آن ممالک را بروجه شرع شریف، قسمت فرموده است. در سهم خان یک اطلس و یک گاو کبود(۲۱۳) افتاده است. مقصود خانی بود مجدد دولتِ اسلامِ توغلقتمور خانی. امیر تیمور در زمان وی به دارالقرار رحلت فرمود.[۱۵]

در ظفرنامه مسطور است که امیر تیمور بعد ما که خاطر را از ممالک غربی و شمالی و جنوبی[۱۶] پرداخت، متوجه دیار شرقی شد و اعظم آن ممالک ختای است. ترتیب لشکر فرمود، شرح آن طولی نام دارد، مجملش آن که هشتصد هزار کس[۱۷] لشکر ترتیب نمود. به

---

۱. نت: فرسخی.
۲. نت: بالجمله.
۳. نت: به کوه البی.
۴. نت: مهتجسان.
۵. نت: رفته‌اند.
۶. نب: ـ در آنجا / نت: از آنجا.
۷. نگ: جرجان.
۸. نت: + و.
۹. نت: بکردند.
۱۰. نت: شده.
۱۱. نت: مشیته.
۱۲. نت: ـ در ظفرنامه... است.
۱۳. قراجه.
۱۴. نت: فرمود.
۱۵. نت: ـ امیر تیمور... فرمود.
۱۶. نت: ـ جنوبی.
۱۷. نت: ـ کس.

لشکر علوفه هفت سال داد، چنانکه در[1] لشکر عراق و روم(۲۱۴) داده بود. چون مابین خطای و ماوراءالنهر، آبادانی کمتر است، بعد از آن که در کثر زواده و آذوق مبالغه‌ها کرد فرمان داد تا سر هر کسی دو گاو جوشایی[2] و ده بز جوشایی گیرند، چون آذوق‌ها تمام شود، شیر آن را به کار برند[3]. چون آن نیز به آخر رسد همان‌ها[4] آذوق شود. بر این منوال ترتیبی ساز کرده از سمرقند روان شد. آن زمستان در ترکستان قشلاق فرمود و به خضر[5] خواجه خان کس فرستاد که می‌باید بدانچه ممکن باشد در زراعت سعی نمایند و لشکر را آذوق سامان کنند.

بنده از پدر ـ أنار الله برهانه ـ به کرات استماع دارم که اول بهار در کول توبه که از مواضع مشهورهٔ[6] مغولستان است،[7] قمیز(۲۱۵) نوبر آمده بود و به قانون و رسم قدیم مغول در آن روز طوی کرده بودند. امیر خدایداد، کاسه قمیز در پیش خان داشته بود که یکی از خواص ارکان دولت، خبر ایلچی تیمور و مضمون آنچه ایلچی آورده بود به عرض رسانید[8]. گفت صعب حال باشد که قوت مقاومت <۳۸ ر> نباشد. ساو(۲۱۶) داده خراج گذاری باید کرد. کاسه قمیز در دست خان در این اندیشه فروریخت. امیر خدایداد به عرض او[9] رسانید که حالیا کاس راحت باید تجرع نمود فحوای این بیت،

بیت:[10]

غم ناآمده خوردن به نقدم رنجه می‌دارد — همان بهتر که با فردا گذارم کار فردا را[11]

معروض داشت و گفت، گفته‌اند سیبی را به آسمان برتاوند تا فرود آمدن، حق سبحانه و تعالی [را][12] صد رحمت است. تا سال دیگر خدای تعالی را[13] چندین هزار رحمت است، این دم را خوش باید گذرانید. هنوز معروض تمام نشده بود که دیدند از کنار کریاس(۲۱۷) شخصی با جامه سفید و اسب سیاه سوار، تاخته می‌آید. همچنان می آمد[14] تا بدانجا که جلاو خانه است. معهود خلایق چنان است که آنجا از اسب فرود

۱. نت: ـ در. ۲. نگ: دو شایی. ۳. نت: بند.
۴. نت: همانجا. ۵. نت: به حضرت. ۶. نت: که موضع مشهوره.
۷. نگ: ـ در کول... است. ۸. نت: رسانیده. ۹. نت: ـ او.
۱۰. نت: ـ بیت. ۱۱. نگ: ـ فحوای این بیت... فردا را.
۱۲. نب، نت: ـ را. ۱۳. نت: ـ را. ۱۴. نت: می‌آید.

می‌آیند، وی همچنان سوار تاخته گذشت و به کنار معرکه که مردم صف زده نشسته[۱] بودند رسید و یساولان[(۲۱۸)] از هر طرف برای منع[۲] و زجر وی متوجه شدند. وی همچنان تاخته آمد تا قریب به خان رسید و فریاد کرد که امیر[۳] تیمور در اترار[۴] مرد و برگشت. همچنان تاخته می‌رفت،[۵] از عقب وی مردم بسیار فرستادند[۶]. هرچند تاختند به گرد او نرسیدند و دیگر از این خبر هیچ اثری معلوم نشد. بعد از چهل و پنج روز خبر آمد که امیرتیمور در اوترار مرد، غالباً جنی بوده است.[۷] و خان از اندوه و محنت خلاصی یافت.

ولادت خان قبل از سنه سبعین و سبعمایه[۸][(۲۱۹)] بوده است و این واقعه مذکور در سنه سبع و ثمانمایه[۹][(۲۲۰)] بوده و آن معلوم نیست که خضر خواجه خان بعد از امیر تیمور به چند سال دیگر وفات کرد، واللّٰه اعلم. چون خان بر تخت خانیت و سریر سلطنت استقرار یافت، مبانی اساس خانیت که از تسلط امیر قمرالدین و تحکم امیر تیمور در تزلزل بود، صورت استحکام یافت. قواعد و اسالیب قدیمه <۳۸ پ> سلطنت را که روی در انهدام داشت، بار دیگر آبی به روی کار آمد. تمام[۱۰] امور مملکت را و احکام ارکان دولت را مجدداً ترتیب فرمود. از جمله یکی مهم امیر خدایداد بود، از اجداد امیر خدایداد که در زمان چنگیزخان بوده [اورتوبورا نام داشته است][۱۱]، چنگیز خان او را هفت منصب[(۲۲۱)] [داده][۱۲]، بر این جمله است که اول طبل، دویم علم که عبارت ترکی تومان توغ و نقاره گویند،[۱۳] سیّم دو کس را از ملازمان خود قشون[۱۴] توغ دهد؛ قشون[۱۵] توغ[۱۶] عبارت از چاپار توغ باشد، چهارم قور[(۲۲۲)] بردارند و در مجلس خان و قاعده‌مغول‌چنان باشد که به غیر خان دیگر هیچ کس را نرسد که ترکش او را بر روی دست بردارند، پنجم هر کس که در صفت شکار[۱۷] او درآمد، اگر همه شکار و رنج و

---

۱. نت: نشسته‌اند. ۲. نت: + کردن. ۳. نب، نت: میر.
۴. نب، نت: اوترار.
۵. نت: + هرچند فریاد کردند که باش خبر تحقیق بگوی وی ملتفت نشد و همچنان تاخته می‌رفت.
۶. فرستند. ۷. نگ: ـ غالبا جنی بوده است. ۸. نگ: + هجری.
۹. نگ: + هجری. ۱۰. نت: به روی کار تمام آورد. ۱۱. نب: ـ اورتوبورا نام داشته است.
۱۲. نب: ـ داده. ۱۳. نگ: که در ترکی اولی را نقاره و دومی را تومان توغ گویند.
۱۴. نت: قرشون. ۱۵. نت: قرشون. ۱۶. نت: نوع.
۱۷. نگ: مزایایی در رابطه با شکار خان.

خرگوش باشد که آن کس که نوکر وی باشد؛ آن را به عبارت ترکی بدین وجه درآورده‌اند که «بردنه گزلاکان و تاوشقان جیرکالاکان اینک جیرکاسیندن چقماسون»،[1](۲۲۳) ششم تمام الوس مغول را امیر باشد و در فرامین(۲۲۴) نام او را چنین ثبت کنند که الوس مغول را سردار، و هفتم آنکه در سر دیوان، امرا از طرفین او یک قد کمان دورتر نشینند. هفت منصب که چنگیز خان به اورتوبرا[2] داده این بود. چون امیر بولاجی، توغلقتمور خان را از سرزمین قلماق[3] آورد و در مسند خانیت نشاند که مذکور شده است، به پاداش[4] آن، بر آن[5] هفت منصب، دو منصب اضافه فرمود که نه منصب شود. یکی آنکه از امراء قوشون یعنی امیری که او را هزار نوکر همراه کرده باشند او را بی[6] آنکه به خان بگوید در عزل و نصب مختار باشد و محتاج به حکم خان نباشد، دویم نسل تا نسل امیر بولاجی را تا نُه گناه نکند نپرسند، چون نه[7] گناه کند به محل پرسش او را بر اسب دو ساله <۳۹ ر> سفید سوار کنند و در ته پای اسب نُه نمد سفید جهت تعظیم را[8] اندازند و سخن[9] او را برلاس به خان رساند و سخن خان را از کثرت با وی برساند. چون یارغو و پرسش بدین‌گونه کرده شود و گناه کشتن بود، بعد از [آنکه][10] نه گناه ثابت شود، از شه رگ‌های وی فصد[11] کنند و این دو امیر مذکور از دو جانب او را نگاه دارند، خون[12] از بدن تمام برآید و هلاک شود. این دو امیر گریه کرده او را همچنان بیرون آرند.(۲۲۵)

و بر این نه منصب فرامین مؤکده امضا فرمود. آن نشان توغلقتمور خان را بنده دیده بودم که اَباً عَنْ جَدٍّ به دست پدرم[13] ـ اَنار اللّه برهانه ـ باقی مانده بود. در فترات[14] شاهی بیگ خان(۲۲۶) نیست شد، به عبارت و خط مغولی نوشته بودند که به[15] وقت بهار در سال

---

۱. نگ: ـ هر کس که... چقماسون. ۲. نت: اورتوبور را / نگ: اورتوبو. ۳. نگ: قبچاق.
۴. نب: پاداشت / نگ: یادداشت. ۵. نت: برای. ۶. نت: + از.
۷. نگ: ده. ۸. نت: ـ را.
۹. نگ: اندازند و در آن حال مورد خطاب خان قرار گیرد در حالی که خان از یک بلندی با او سخن می‌گوید.
۱۰. نت: ـ آنکه. ۱۱. نت: قصد. ۱۲. نت: جون.
۱۳. نت: اباً عن حدیدست پدرم. ۱۴. نت: قطرات. ۱۵. نت: ـ به.

خوک در قندوز نوشته شد و از این‌جا استدلال می‌کردند[۱] که تا قندوز در تحت تصرف توغلقتمور خان بوده است و کس از آن احوال خان خبر ندارد[۲]. اما شرح آن احوال از ظفرنامه، به جنس در این تاریخ نقل کرده‌ام که مسطور شده است.

اما چون خضر خواجه خان به سعی امیر خدایداد که پسر امیر بولاجی باشد از آن ورطه هایله امیر قمرالدین خلاصی یافت و به مسند خانیت نشست[۳] نیز سنت پدر بزرگوار را تجدید فرمود[۴] و در تربیت امیر خدایداد او ازدیاد مبالغه به تقدیم رسانید و بر نه منصب مذکور سه منصب[۵] زیاده ساخت و دوازده منصب شد.[۶] یکی آنکه در روز طوی، یساول خان سوار صفوف[۷] راست کنند و[۸] یک یساول امیر خدایداد در مجالس طوی در طرف راست در پهلوی کوراکا[۹] پیاله خان را به دست گرفته ایستند و در پهلوی چپ، پیاله امیر خدایداد را همان طور گرفته ایستند و آن هردو پیاله مخصوص به خان و امیر[۱۰] خدایداد باشد و مهر بر روی نشان[۱۱] زنند <۳۹ پ> چنانکه آنجا که اتمام سخن است، امیر خدایداد مهر کند و بر سر همان سطر، خان مهر کند و[۱۲] فرامین مؤکده به شرح این دوازده منصب[۱۳] خضر خواجه خان به نام امیر خدایداد امضاء فرمود و این دوازده منصب بعد از امیر خدایداد با پسرش امیر محمد شاه گورکان رسید. بعد از امیر محمد شاه با برادرزاده‌اش امیر سیدعلی گورکان رسید.[۱۴] بعد از امیر سیدعلی با پسرش محمد حیدر میرزا[۱۵] گورکان رسید. بعد از محمدحیدر میرزا با پسرش محمدحسین میرزا گورکان رسید که این محمد حسین گورکان پدر بنده، محمدحیدر است که بین‌الخلان به میرزاحیدر معروفم.

بعد از شهادت پدرم ـ اَنار اللّه برهانه ـ[۱۶] عمّم سید محمدمیرزا به سلطان‌الشهید سلطان سعید خان پیوست. خان سعید شهید ـ اَدْخَلَ اللّهُ فِی روضَةِ الجنانِ ـ[۱۷] عمّم را

۱. نت: کردند.
۲. نت: ندارند.
۳. نت: ـ نشست.
۴. نت: فرموده.
۵. نت: + دیگر.
۶. نگ: + بد ترتیب.
۷. نت: ـ صفوف.
۸. نگ: ـ یساول خان... کنند و.
۹. نت: کوراکه / نگ: ـ کوراکا.
۱۰. نت: ـ امیر.
۱۱. نت: ایشان / نگ: فرامین.
۱۲. نت: ـ خان مهر کند و.
۱۳. نگ: + ۱۲ ـ [در هیچ یک از متون، منصب دوازدهم ذکر نشده است.]
۱۴. نت: ـ بعد از امیرمحمد... رسید.
۱۵. نت: محمودمیرزا حیدر.
۱۶. نگ: ـ انار... برهانه.
۱۷. نگ: ـ اَدْخَلَ الله... الجنان.

بدین مناصب نصب فرمود[۱]. ذکر آن احوال در دفتر دویم از این تاریخ رشیدی، مشروح شده است و اختتام این[۲] عمل معمول که اول ایشان[۳] قبل از سنه خمس و عشرین و ستمایه[۴](۲۲۷) بوده[۵] که تاریخ چنگیز خان(۲۲۸) است، تا وفات خان و قتل عمّم که غره[۶] محرم سنه اربعین و تسعمایه(۲۲۹) بود این امور ممهد بود. چون دور به آخر رسید و نوبت خانی به سلطان[۷] رشید [رسید][۸]، قواعد اجداد را به عواید اضداد مقابله فرمود. حمد بر واجب الوجود که خالق ودود است که چون نوبت با بنده رسانید، از بندگی مخلوقم آزادی بخشید و محتاج به خانی نکرد، چه جای منصب او. الهی، الهی عنایت[۹] بی غایت تو که بی علت است، ذره‌ای از آن نجات دنیا و آخرت ماست، به آن سان که ظاهر مرا از رقّ بندگی مخلوق آزادی بخشیدی، باطن مرا نیز بخش. از همه خلاص ساز و به خود گرفتار کن.

رباعی:[۱۰]

یا رب همه خلق را به من بدخو کن <۴۰ ر> در[۱۱] جمله جهانیان مرا یک‌سو کن
روی دل من حرف کن از هر جهتی در عیش خودم یک جهت و یک رو کن[۱۲]

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

ذکر محمد خان ابن خضر خواجه خان

این محمد خان پسر خضر خواجه خان است. خضر خواجه خان را غیر محمد خان، فرزندان دیگر بودند[۱۳]، شمع جهان خان(۲۳۰) و غیره. در مرتبه اول بعد از ایسان[۱۴] بوغا خان، بغیر توغلقتمور خان دریورت مغول از خواقین چغتای کسی نمانده بود، آن احوال مذکور شده است. بعد از توغلقتمور خان، امیر قمرالدین فرزندان توغلقتمور خان را به تمام کشت که بغیر از خواجه خان کسی نماند و این نیز مذکور شد[۱۵]. بعد از خضر خواجه خان،

---

۱. نت: فرموده. ۲. نت: بدین.
۳. نگ: + یعنی [هفت تای] اولی از آنها. ۴. نگ: + هجری.
۵. نت: بود. ۶. نت: عزم. ۷. نت: سلطانی.
۸. نب، نت: ـ رسید. ۹. غایت. ۱۰. نت: قطعه / نگ: نظم.
۱۱. نب، نگ: وز. ۱۲. نگ: + فصل بیست و هفتم. ۱۳. نت: بوده‌اند.
۱۴. نت: ایشان. ۱۵. نت: شده است.

فرزندان و نبایر بسیار شدند و تفصیل احوال هر یک در یادداشت ثقات مغول نمانده است. بالجمله آنچه بنده را تحقیق شده است، فی‌الجمله احوال اجداد خواقین است. اما احوال اعمام و بنی اعمام ایشان مفصلاً معلوم نشد[۱] و[۲] بنابراین فرزندان[۳] خضر خواجه خان، همین محمد خان راکه نسب خواقین مغول به وی منتهی می‌شود ذکر کرده شد.

محمد خان، خانی بود دولتمند و مسلمان نهاد و با عدل و داد، و مساعی جمیله موفوره به تقدیم رسانید[۴] تا اکثر الوس مغول در عهد مبارک وی در اسلام درآمدند و در ماده اسلام مغول تشدد بسیار فرمود، چنانکه مشهور است اگر مغولی دستار به سر نبستی، میخ اسب بر سر وی فرو بردی. همچنین سعی‌های بسیار کرده است، جزاه اللّه خیراً. درالسنه مغول مشهور است که امیر خدایداد شش خان را به دست خود برداشته است، یکی از آنها این محمد خان است. محمد خان در طرف شمالی عقبه چادر کول رباطی ساخته است از سنگ[۵]. آن قدر سنگ‌های کلان که آنجا به کار برده‌اند، به غیر عمارات کشمیر، دیگر جای دیده نشده است و آن رباط مشتمل است بر پیش طاقی که بیست گز(۲۳۱) متاع[۶] باشد. چون از در دروازه او < ۴۰ پ > درآیند کوچه که بر راستای دروازه رفته، قیاساً، سی گز متاع[۷] در آنجا گنبدی شاید بیست گز بوده باشد بغایت مطبوع و بر پیشانی گنبد ممر و در اطراف گنبد و کوچه که حجرات مطبوع ساخته‌اند و بر ضلع مغربی او مسجدی پانزده گز ساخته تمام بیوت[۸] او زیاده از بیست باب باشد.[۹] این همه تمام از سنگ است و در سر درهای او سنگ‌های یکپاره گذاشتند که قبل از آن که عمارات کشمیر[۱۰] ببینم، بغایت غریب می‌نمود.(۲۳۲)

آن چادرکول موسوم به همان رباط شده است که عقبه تاش رباط می‌گویند. در زمان محمد خان در ماوراءالنهر، از قبل میرزا[۱۱] شاهرخ، میرزا الوغ بیگ[۱۲] دانشمند[۱۳] که

۱. نت: نشده.
۲. نت: ـ و.
۳. نت: فرزند.
۴. نت: رسانیده.
۵. نت: ـ از سنگ.
۶. نگ: ارتفاع.
۷. نگ: ـ متاع.
۸. نت: پیوسته.
۹. نگ: مسجدی به ارتفاع ۱۵ گز ساخته که بیش از بیست در دارد.
۱۰. کشمری.
۱۱. نت: قبل از میرزا.
۱۲. نت: ـ بیگ.
۱۳. نت: دانستند.

[بینانگذار][۱] رصد[۲] و زیج گورکانیست، پادشاه بود و در خراسان[۳] میرزا شاهرخ پادشاه بود. تاریخ وفات و ولادت او معلوم نیست اما چون تاریخ‌های آن عهود را هم بر می‌زنیم قیاساً، وفات او قبل از سنه ستین و ثمانمایه[۴](۲۳۳) بوده باشد. اللّه[۵] اعلم.[۶](۲۳۴)

ذکر شیرمحمدخان ابن محمدخان

محمدخان را نیز اولاد بوده است از جمله شیخ محمدخان و شیرعلی اوغلان[۷] است. شیر محمدخان بعد از پدرش محمدخان به استقلال[۸] خان بود. در زمان وی امنیت بسیار بود و خلایق مرفه الحال بودند و برادر او شیرعلی اوغلان در زمان او و در سن هژده سالگی وفات یافت و به مرتبه خانیت نرسید. از او پسری ماند ویس خان نام. میان[۹] ویس خان و شیر محمد خان مخالفات بود که فی‌الجمله مذکور خواهد شد. سلطنت او از محمد خان امتداد بیشتر یافته است. وی نیز معاصر بوده است به میرزا شاهرخ.[۱۰]

ذکر ابتدای روزگار ویس[۱۱] خان

سلطان ویس خان پسر شیرعلی خان است.(۲۳۵) بعد از وفات پدر، چون به حد تمیز رسید در جوار عم که شیرمحمد خان باشد، بود. آن بودن او را گران آمد. از وی مفارقت[۱۲] نمود و[۱۳] به رسم قزاقی بر اطراف برآمد. <۴۱ ر> در الوس مغول هر جوانی که مشهور بود و داعیه‌مند،[۱۴] پیش او می‌رفت[۱۵]. از جمله امیر سید علی بود، جد اعلی کمینه[۱۶]، و بنده ویس[۱۷] خان را از جانب مادر، فرزند[۱۸] نبیره می‌شوم و امیر سید علی را از طرف پدر.(۲۳۶) این امیر سید علی پسر سید احمد میرزا است. سید احمد میرزا پسر امیر خدایداد است. احوال امیر سید علی در این محل شرح دادن، جهت سیاق سخن[۱۹] را لازم آمد.[۲۰]

۱. نب، نت: ـ بنیانگذار.
۲. تب، نت: رسد.
۳. نگ: + و عراق.
۴. نگ: + هجری.
۵. نت: و اللّه.
۶. نگ: + فصل بیست و هشتم.
۷. نت: اوخلان.
۸. نگ: ـ به استقلال.
۹. نت: ـ ویس خان نام میان.
۱۰. نگ: + فصل بیست و نهم.
۱۱. نب: اویس.
۱۲. نت: مقارمت.
۱۳. نت: ـ و.
۱۴. نت: + به.
۱۵. نت: رفته.
۱۶. نب، نت: + است.
۱۷. نب، نت: اویس.
۱۸. تب: فر.
۱۹. نت: ـ سخن.
۲۰. نگ: + فصل سی‌ام.

ذکر امیر سید علی و حکایاتی که به آن تعلق دارد

امیر خدایداد در مغولستان در ملازمت خانان می‌بود[۱]، چنانکه مذکور شده است کاشغر که یورت اصلی امیر خدایداد است از چنگیز خان به اقطاع به اجداد امیر رسیده است و شرح آن در دفتر ثانی در ذکر اوضاع کاشغر مسطور است.

این امیر سید احمد(۲۳۷) در زبان کلالتی داشت چنانکه آنها که در مکالمه با وی ممارست [داشتند] از شنیدن سخن[۲] او را می‌توانستند دریافت و در گوش نیز گرانی بود، چنانکه از آنچه متعارف است، بلندتر بایست گفت. او را پدر بزرگوار به کاشغر فرستاد جهت حکومت. مدت‌های[۳] مدید در کاشغر به حکومت مشغول بود. از اکابر کاشغر، خواجه شریف نامی[۴] استیلا یافت. تمام رجوع به[۵] وی داشتند. مرد ظریف و خوش طبع بود. از سید احمد میرزا ملول بود. به میرزا الوغ بیگ التجا برد. کاشغر تسلیم وی کرد. امیر سید احمد گریخته از کاشغر برآمد و[۶] پیش پدر رفت. عنقریب در آنجا وفات یافت. پسر سید احمد میرزا، امیر[۷] علی پیش پدر کلان می‌بود[۸]. امیر خدایداد به مزید محبت از سایر فرزندان، امیر سید علی را ممتاز می‌گردانید، چه او به عظم جثه و قوت[۹] و شجاعت و عقل و رای و تهور[۱۰] چنان بود که عدیل نداشت. سید علی الف می‌گفتند.(۲۳۸)

امیر سید علی به وقتی دختر ایسان[۱۱] بوغا خان را جهت پسر خود محمد حیدر میرزا گرفته است مذکور خواهد شد، جهت گوشه‌کا(۲۳۹) میخی بر دیواری زده است و آن را بنده دیده بودم، کسی راست می‌ایستاد، دیگری پای در کتف او نهاده[۱۲] راست ایستاده <۴۱ پ> دست دراز می‌کرد، یک گز متاع قیاساً باقی می‌ماند که دست نمی‌رسید.

---

۱. نت: بود.　۲. نت: ممارست دارستند سخن.　۳. نت: بدبهای.
۴. نت: از اکابر شریف کاشغر نامی.　۵. نت: با.
۶. نت: ـ و.　۷. نت: + سید.　۸. نت: بود.
۹. نت: چه او تعظیم جهت وقوت.　۱۰. نگ: ـ و تهور.
۱۱. نت: ایشان.　۱۲. نت: نهاد.

مقصود که بنابراین ابواب،(۲۴۰) امیر خدایداد، امیر سید علی را زیاده از فرزندان دیگر دوست می‌داشت.

در آن ایام احمد میرزا نام از میرزایان تیمور نژاد از سلسله میرزا شاهرخ[۱] گریخته[۲] آمده بود، خواهری داشت، امیر سید علی به آن میلان عظیمی پیدا کرد، چندانکه امیر خدایداد و مردم در میان شده خواستگاری کردند او راضی نشد که مغولستان نمی‌توانم بود. اگر همراه به[۳] من به ولایت رود، آنجا این میسر است. وی به زودی متوجه ولایت شد. امیر سید علی همراه وی به ولایت آمد. چون به اندجان رسیدند، میرزا الوغ بیگ کس فرستاد و احمد[۴] میرزا را کشت و خواهر او را خود در حباله نکاح آورد[۵] و امیر سید علی را در سمرقند در بند کشید. یک سال در بند بود، در آخر حال او را مرض اسهال شد، چنانکه مشرف بر موت گشت. میرزا الوغ بیگ اطبا فرستاد[۶]، هرچند معالجه کردند سودی نداشت. در خلال آن حال روزی شخصی قمیز می‌برد، میرزا از[۷] اطبا التماس نمود که چون مداوا کارگر نیست، قمیز را بغایت آرزومندم، اگر اطبا تجویز فرمایند نهایت کار اتمام کار باشد. اطبا نیز گفتند شاید طبیعت او به این قوت گیرد. قمیز را به وی آن قدر که می‌خواست دادند، همان لحظه اثر صحت در وی پیدا شد. روز دیگر باز دادند، صحت تمام[۸] یافت.

در آن اوان میرزا الوغ بیگ به ملازمت پدر بزرگوار میرزا شاهرخ می‌رفت.[۹] چون امیر سید علی صحت یافت، فرمود[۱۰] امیر سید علی را اسب و یراق دادند که همراه به خراسان رود. مقصود میرزا آن بود که امیر سید علی را به مردم خراسان نماید که ما را چنین غنیمان در مغولستان هستند. شبی در قرشی میرزا در[۱۱] محافه(۲۴۱) [بود][۱۲] شعله‌داران پیش میرزا می‌رفتند[۱۳]، میرزا را از درون محافه نظر بر[۱۴] <۴۲ ر> امیر سید علی افتاد. تیر امیر سید علی چهارده مشت بوده است،[۱۵] اوضاع دیگر را از این قیاس

۱. نگ: + [از سرزمین خود].
۲. نگ: + [به مغولستان.]
۳. نت: ـ به.
۴. نت: فرستاده احمد.
۵. نت: آورده.
۶. نت: فرستاده.
۷. نت: ـ از.
۸. نت: ـ تمام.
۹. نت: + و.
۱۰. نت: ـ امیر سیدعلی... فرمود.
۱۱. نت: ـ در.
۱۲. نب، نت: ـ بود.
۱۳. نت: ـ میرزا می‌رفتند.
۱۴. نت: به.
۱۵. نگ: + بلندتر از تیر همگان.

توان کرد. میرزا را[۱] به خاطر رسید که اگر او تیر بر من بزند و روان شود که تواند دفع او کرد؟ میرزا متوهم شد، همان لحظه میر سید علی را طلب داشت و فرمود: رفتن شما به خراسان بر شما بغایت گران است، باید برگشت و در سمرقند بود و چون از سمرقند مراجعت نمایم شما را رخصت به مغولستان دهم و شما واسطه باشید میان ما و شیر محمد خان تا مهم به صلح قرار یابد.

از این ابواب چندی برشمرد و رخصت مراجعت ارزانی داشت و کسی همراه کرد بر حاکم سمرقند که میر سید علی را معزز و مکرم نگاه دارد اما در خفیه گفت که به حاکم گوید که میر سید علی را در بند کشد.

چون میر سید علی همراه آن شخص به سمرقند آمد، در راه از اطوار آن مرد به فراست دانست که این مرد جهت تعظیم او نمی‌رود. [چون] به سمرقند رسیدند، میر سید علی را به منزلی فرود آورد و خود پیش حاکم برفت.[۲] میر همان لحظه پیاده [از آن منزل برآمد، به طرف تاشکند روان شد. چون آن شخص به همراه حاکم به منزل میر آمدند، اسب و یراق و ملازمان میر را دیدند و میر خود غایب است. از میر پرسیدند، گفتند همین لحظه پیاده] برآمد. هرچند تجسس کردند نیافتند.

میر در راه[۳] به قلندران همراه شدند،[۴] در کسوت قلندر[۵] به تاشکند آمدند. قلندران به امیر، اشتر ابدال نام نهادند و هرکس از زواده و پوست و هربار که سقط داشت به امیر بار می‌کرد تا طراز که عبارت از ینگی (۲۴۲) باشد در صورت قلندری آمد.[۶] شیخ مزار اصحاب کهف که در مغول ایشان ملکت اتا[۷] (۲۴۳) می‌گویند، امیر را شناخت. شادیکه[۸] نام پسر خود را همراه امیر کرد و امیر را به مغولستان پیش امیر خدایداد رسانید. این شادیکه شیخ از مقربان امیر شد[۹]. شادیکه، وفادار لقب یافت. این زمان < ۴۲ پ > نیز از نسل او مردم هستند اما معتبر نماندند.

---

۱. نت: ـ را.
۲. نت: رفت.
۳. نت: ـ میر در راه.
۴. نگ: + و خود را یکی از آنان قلمداد کردند.
۵. نگ: + به سلامت.
۶. نگ: نام نهادند و از خرجین‌های خود مقداری آذوقه به او اعطا کردند تا در هیئت قلندری به طراز رسید.
۷. نت: ملکت ابا / نگ: مملکت آتا.
۸. نت: شانکه.
۹. نت: ـ شد.

بالجمله چون امیر به خدمت جد بزرگوار، امیر خدایداد فایض گشت، در آن ایام سلطان ویس[۱] خان از شیرمحمد خان که عمش بود کناره کرده قزاق[۲] بود، میر خدایداد، میر سید علی را گفت که مرا مصلحت چنان می‌نماید[۳] که پیش ویس خان روی که اینجا ضایع خواهی شد. میر از جوانان مردم، شصت کس همراه میر کرد و پیش ویس خان فرستاد. میر پیش ویس خان خدمات لایقه را به تقدیم رسانید. خان خواهر خود[۴] اوردن[۵] سلطان خانیم را به امیر سید علی داده[۶] محامد میر سید علی در سر کار ویس خانی بغایت بلند است، شرح آن طولی تمام دارد و بعضی از آن در اثنای ذکر ویس خان خواهد آمد.

وقایعی که میان شیرمحمد خان و ویس خان شده بر سبیل اجمال

چون ویس خان از عم خود شیرمحمد خان کناره گرفت، چنانکه مذکور شد، بر وی جمعیتی پیدا شد، به رسم قزاقی در حدود و حواشی شیرمحمد خان می‌گشت. چندی در طرف لوب و کانگ و ساریغ ایغور به سر برد. در آن ایام خواهر خود اوردن[۷] سلطان خانیم را به[۸] امیر سید علی داد[۹]. گویند وقتی که خانیم را به امیر سید علی می‌دادند میر سید علی[۱۰] جهت طوی به شکار رفته دوگاوزن(۲۴۴) کشته،[۱۱] به گوشت آن طوی کردند، اسباب دیگر طوی را از این قیاس توان کردن.

در آن حدود هیچ مهمی تمشیت نپذیرفت، از آنجا به طرف ترکستان رفت. در آن زمان در ترکستان امیر شیخ نورالدین ابن سار بوغای قبچاق حاکم بود یکی از اعاظم امرای میر تیمور بود. با وی رفت و آمد کردند. چون میان وی و شیرمحمد خان دشمنی بود، از این جهت به ویس خان دختر خود، دولت سلطان سکنج(۲۴۵) را[۱۲] داد و به خان مدد نمود تا در مقابله شیرمحمد خان مقاتله نماید. مدتها در میان عم و ویس[۱۳] خان مکاوحت

---

۱. تب، نت: اویس.
۲. نت: فراق / نگ: راهزن.
۳. نگ: نماید.
۴. نت: ـ خود.
۵. نگ: اوزون.
۶. نت: داد و.
۷. نگ: اوزون.
۸. نت: با.
۹. نت: + و.
۱۰. نت: ـ می‌دادند میرسید علی.
۱۱. ت: رفته و گاوان گشته.
۱۲. نت: ـ را.
۱۳. نت: عم اویس.

می‌بود[۱] و اکثر شیرمحمد خان غالب بود. از جمله مکاوحات یکی این بود <۴۳ ر> که شیرمحمد خان در قرنک[۲] قانکلبغ نام موضعی از مواضع مغولستان بود، ویس خان از راه دور ایلغار کرده نیم شبی بر سر اردوی[۳] شیرمحمد خان رسیدند. چهارصد کس بودند، چون غوغا برآمد شیرمحمد خان خود را در آب کندی(۲۴۶) اندر انداخت. ویس خان گرد اردوی شیرمحمد خان را گرد پیچ کرد، تا دم[۴] صبح هر که را یافتند کشتند. هرچند تجسس کردند و اهل اردو را تشدد نمودند از شیرمحمد خان هیچ اثری نیافتند. چون روز شد گریختند. شیرمحمد خان از آب کند برآمد و مردم بر او جمع شدند و ویس خان را تعاقب کردند، چنانکه به صد محنت خلاص شد. بالجمله همچنین دایم[۵] وحشت قایم بود تا[۶] شیرمحمد خان به مرگ طبیعی وفات یافت، خانیت با ویس خان قرار گرفت.[۷]

ذکر خانیت ویس خان

چون نوبت خانی به ویس خان رسید خانی بود بغایت مسلمان نهاد و به ولایت منصوب و[۸] به همت و شجاعت در آن دودمان ممتاز. چون خان مردم مغول را از تاخت اهل اسلام مانع آمد، به کفره قالیماق نزدیک بود و دایم محاربه به آن کفره کردی. با آنکه اکثر مغلوب شد اما از جهاد دست باز نداشت چنانکه دوبار به دست آن کفره گرفتار شد. بار اول که گرفتار شد آن مصاف در جنگ مینگ لاق نام موضعی[۹] واقع شد با ایسان[۱۰] تایشی. چون خان را گرفته پیش بردند، ایسان تایشی در دل خود قرار داد که اگر تحقیقاً[۱۱] از نسل چنگیز خان است باید که مرا تعظیم نکند، همچنان مرا به جای نوکران بیند. چون خان را آوردند، سوار بود، وی پیاده شده سرزده(۲۴۷) به تعظیم تمام پیشتر آمد که به خان دریابد. خان روی از وی گردانید و دست فراز نکرد. او را اعتقاد تمام به خان شده[۱۲] خان

---

۱. نت: بود.
۲. نت: ـ قرنک.
۳. نب: اوردوی / نت: اوردروی.
۴. نت: ـ دم.
۵. نت: ـ دایم.
۶. نت: با.
۷. نگ: + فصل سی و دوم.
۸. نگ: ـ خانی بود ... منصوب و.
۹. نب: به موضع.
۱۰. نت: ایشان.
۱۱. نت: تحقیق.
۱۲. نت: شد و.

را تعظیم بسیار کرد و رخصت داد. از خان پرسیدند که چون هیچ تعظیم[۱] نکردید؟ گفت: اگر او همچنان می‌آمد هر آیینه <۴۳ پ> از ترس جان خود تعظیم می‌کردم اما وی به رسم کفار[۲] قدیم، سرزده[۳] سجده کرده آمد. به خاطر رسید که وقت شهادت است، بر فعل کفر کافری روی گشاده داشتن و تعظیم کافر کردن از مسلمانی نباشد، بنابراین تعظیم نکردم. چون خان در کار دینداری[۴] صادق بود از برکت آن از همچنان ورطه خلاصی یافت[۵].

بار دیگر در پیش[۶] قباکه[۷] نهایت مغولستان است، باز به همین ایسان[۸] تایشی مصاف داد. در آنجا نیز شکست بر خان افتاد. اسب خان را به زخم تیر انداختند. خان پیاده در این بود[۹] که خان را دستگیر کنند. امیر سید علی فرود[۱۰] و اسب خود را داد و خود به روی افتاد، چنانکه کفار پنداشتند که مرده است بر سر میر غلو(۲۴۸) کرده‌اند،[۱۱] چون نزدیک آمدند میر جست و یکی از ایشان را گرفت. قضا را آن یکی از معتبران بود. میر او را با جبا[۱۲](۲۴۹) برداشته به هر طرف که تیر می‌آمده او را سپر ساخته بود و در جلاوخان پیاده می‌رفت. از این جهت به میر تیر نمی‌توانستند انداخت، همچنان[۱۳] جنگ کرده[۱۴] مرد جبادار برداشته یک فرسخ آمد تا بـه آب ایله رسیدند. قـالیماق را در آب انـداخت و جلاوخان را گرفته به آب درآمد. آب[۱۵] تا سینه میر بود و مردم دیگر غرقه[۱۶] آب بود[۱۷]. اسب خان شنا می‌کرد و میر[۱۸] سر اسب خان را بالا داشته بود[۱۹] خان را سوار و جبا پوش از آب گذرانید[۲۰] و خلق بسیار در آن روز در آب رفت.

متقول است که خان را دو از بنی اعمام بود، یکی حسن سلطان گفتندی[۲۱] دیگری[۲۲]

---

۱. نت: پرسیدند که چرا تعظیم.
۲. نب: گفتار.
۳. نگ: ـ به رسم ... سرزده.
۴. نت: انسان.
۵. نت: یافته.
۶. نگ: ـ پیش.
۷. نگ: ـ قباکه.
۸. نت: انسان.
۹. نت: بوده.
۱۰. نب، نت: فروز.
۱۱. نگ: بر سر او تیر انداخته‌اند.
۱۲. نگ: کت.
۱۳. نت: نمی‌توانستنداند همچنان.
۱۴. نت: کرده‌اند.
۱۵. نت: ـ آب.
۱۶. نت: غرق.
۱۷. نت: بوده است.
۱۸. نت: + ابر.
۱۹. نت: + و.
۲۰. نت: گذرانیدند.
۲۱. نت: گفتند.
۲۲. نت: دیگر.

را لقمان سلطان. یکی جبای[۱] سرخ، دیگری جبای[۲] کبود. چون در آب درآمدند هر دو غرق شدند.[۳] میر سید علی به یک دست جلاو خان را گرفته، به دست دیگر دوبار دست[۴] انداخت یکی از آن غریقان را بردارد به دست نیامد. خان می‌فرموده است که تا خیلی جای، دامن‌های[۵] جبای[۶] ایشان از دور سرخ و کبود می‌نمود. بعد از آن به امیر سید علی، ویس[۷] خان پنج جلدو[(۲۵۰)] داده[۸] از برای هر کاری، یکی از آنکه به خان اسب داده و خود پیاده مانده؛ دویم آنکه قالیماق راگرفته؛ <۴۴ ر> سیوم آنکه تا یک فرسخ[(۲۵۱)] او را سپر ساخت؛ چهارم آنکه خان را سوار و جباپوش از آب ایله[(۲۵۲)] گذرانیده؛ پنجم آنکه با وجودی[۹] که خان را گرفته، دوبار دست[۱۰] به آن غریق انداخته. خان می‌فرموده است که مرا جزم بوده[۱۱] و در میر آن قوت را درمی‌یافتم که اگر از آن دو برادرم یکی به دست میر افتاد او را نیز برداشته از آب می‌گذرانیدند. برای این پنج کار پنج ایماق[۱۲] جلدو داده است: یکی تورکات؛ دویم هیبت[۱۳] شرانوت؛ سیم اوزبک ایماقی که در ختن است؛ چهارم داروغه ایماقی، آن نیز در ختن است؛ پنجم کوکرفت[۱۴] ایماقی، آن نیز در ختن است.[(۲۵۳)]

سلطان ویس خان بار دیگر در گیروی[۱۵] تورفان هم با ایسان[۱۶] تایشی مصاف داد. باز شکست افتاد، خان گرفتار شد. ایسان تایشی گفت، این بار رایگان رها نکنم، فدیه خواهر خود مختوم خانیم را باید داد و ناچار شد[۱۷]، مختوم خانیم را دادند و خان خلاص شد. با آنکه در افواه اشتهار دارد که خان با قالیماق شصت و یک بار جنگ کرده و یک بار ظفر یافته است، دیگر همه[۱۸] منهزم شده است، العلم عندالله. از خدمت مولانا خواجه احمد به تکرار استماع دارم که خان در غایت تقوی[۱۹] بوده است، چنانکه هرساله به شکار

۱. نگ: زره.
۲. نگ: زره.
۳. نت: ـ درآمدند هر دو غرق شدند.
۴. نت: ـ دست.
۵. نت: دامن‌ها.
۶. نگ: پوشش.
۷. نت: علی رایس.
۸. نت: داد.
۹. نت: وجود.
۱۰. نت: گرفته باز دست.
۱۱. نت: بود.
۱۲. نت: ایمان.
۱۳. نت: سبت / نگ: ـ هیبت.
۱۴. نت: کوکوفت / نگ: کوکنیت.
۱۵. نگ: حومه.
۱۶. نت: ایشان.
۱۷. نت: ـ شد.
۱۸. نت: ـ همه.
۱۹. نگ: قدرت.

شتر صحرا می‌رفته که[۱] در طرف[۲] تاریم و لوب و کانگ می‌باشد که شرح و اوضاع اینجاها در دفتر دویم آمده است. شتری که خود می‌انداخته، پشم آن را خود می‌گرفته است و پیش والده‌اش سلطان خاتون می‌آورده است. وی به دست خود می‌رشته است. کُرته(۲۵۴) و تنبان خان آن بوده است و بر بالای آن جامه‌های به تکلف می‌پوشیده است و در تورفان آب کم می‌باشد، خان خود زراعت می‌کرده است و بر زراعت از آب جوی نمی‌داده است، چاه[۳] کنده بوده است، از آبِ چاه کشیده و زراعت خود را آب می‌داده.[۴] خدمت مولانا از اعمام خود روایت می‌کردند و می‌گفتند که خان را بسیار دیدیم که به سربات مملوک‌های خود <۴۴ پ> جمله در کوزه‌ها در هوای گرم آب از چاه می‌کشیدند و در زراعت خود می‌ریختند. زراعت ایشان آن قدر بود که حاصل آن هرگز به ده خروار نرسید.[۵] مأکول سالیانه ایشان همان بود.

ایشان مرید مولانا محمد کاشانی‌اند، مولانا محمد مرید حضرت خواجه حسن عطار ـ عطّر اللّه تربته ـ و خواجه مرید حضرت قطب مسند ارشاد، خواجه بهاءالدین نقشبند(۲۵۵) ـ قدّس سرّه ـ با وجود پادشاهیت سلطان ویس خان عمر شریف را بدین نوع گذرانیده[۶]. میر خدایداد در زمان این خان دولتمند به مکه رفت. مشهور در[۷] السنه مغول آن است که امیر خدایداد شش خان را به دست خود، خان ساخته است، اول ایشان خضر خواجه خان مذکور شد و شمع جهان خان و نقش جهان خان و محمد خان و شیرمحمد خان و آخر ایشان ویس خان.[۸]

ذکر احوال امیر خدایداد و رفتن او به مکه و اختتام کار او[۹]

ذکر احوال و نسب خجسته مآل[۱۰] امیر خدایداد ذکر یافته است. اما در این فصل از سایر احوال امیر و اختتام روزگار شریف[۱۱] او مذکور می‌گردد و مغول در ولایت میر

---

۱. نت: ساله به شکار صحرایی یافته که.
۲. نگ: + تورفان و.
۳. نت: جان.
۴. تب: از آب چاه و آب کشیده زراعت خود را آب می‌داده / نت: از آب چاه کشیده آب زراعت خود را می‌داده.
۵. نگ: قدر بود که ارزش آن معادل یک بار خر نمی‌شد.
۶. نت: گذرانید.
۷. نت: ـ در.
۸. نگ: + فصل سی و سوم.
۹. نگ: ـ و اختتام کار او.
۱۰. نگ: ـ و نسب خجسته مآل.
۱۱. نگ: ـ شریف.

متفق‌اند سیرت شریف و معامله امارتش بر صحت اعتقاد مغول دال است. از ثقات مغول و از پدرم ـ نورّ اللّه مضجعه ـ و اعمامم[۱] ـ تغمّدهم اللّه بغفرانه ـ یاد دارم که[۲] ایشان از پدر خود روایت می‌کردند که در اکثر مدت امارت با وجود آنکه(۲۵۶) از بیست و چهار هزار خانه وار در ملازمت میر کم نشده است.[۳] امارت میر قبل از سنه خمس و ستین و سبعمایه[۴](۲۵۷) بوده و رفتن او به مکه قبل از سنه خمسین و ثمانمایه[۵](۲۵۸) بوده است. مدت نود سال(۲۵۹) امارت کرده، تمام کاشغر و یارکند و ختن و آقسو و بای و کوسن[۶] مستقبل به میر بوده است. با وجود این ایشان صاحب[۷] گله نبوده است بلکه اکثر اوقات اسب سواری نمی‌داشته‌اند. هرگاه که کوچ می‌شد، نزدیکان ایشان مراکب آورده ایشان را می‌کوچانیدند <۴۵ ر> و در لشکرها چنین بوده است، این حاصل امارت به خرج اسیر خلاص ساختن می‌رفته است.[۸] در آن از منه مغول علی‌الدوام ترکستان و شاش و اندجان را می‌تاخته[۹] است و مسلمانان را به اسیری می‌برده[۱۰]، میرزا مغولِ آن اسار را می‌خریده، زاد و راحله داده روان می‌کرده است[۱۱]. هرچه بود همه صرف این می‌شده است. در هر وقتی چند خرگاه معد بوده است برای اسار و در گوشه خرگاه اسار، امیر شب‌ها آن‌قدر جا که تواند نشست و سجده کرد، پرده می‌انداخته است و عبادتگاه میر همانجا بوده است. همه اوقات شریف خود را میر به این گذرانیده است.

از وی خوارق عادات بسیار منقول است، از جمله از خدمت مولانا خواجه احمد استماع داریم[۱۲] که فرمودند که خواجه زاهد[۱۳] کاشغری مرد متورع(۲۶۰) و بزرگ بوده است. میر خدایداد برای حرم خواجه زاهد از مغولستان به نیازمندی[۱۴] کس فرستاده‌اند(۲۶۱) و روی مال خواجه زاهد را التماس کرده‌اند. حرم ایشان را به خاطر

---

۱. نب: اعمام.
۲. نگ: + پدر ایشان ۲۴۰۰۰ خانوار را تحت حکومت خود داشت.
۳. نگ: ـ ایشان از پدر خود ... است.
۴. نگ: + هجری [۴ ـ ۱۳۶۳ میلادی].
۵. نگ: + هجری [۷ ـ ۱۴۴۶ میلادی].
۶. نگ: کوچر.
۷. نگ: دولتمند.
۸. نت: ساختن مترقبه است.
۹. نت: می‌ساخته.
۱۰. نت: برده.
۱۱. نت: ـ است.
۱۲. نت: دارم.
۱۳. نت: ـ زاهد.
۱۴. نت: نیاز.

رسیده است که روی مال خواجه را به مغولستان به مغولی فرستادن مناسب نیست و حیف است، روی مال(۲۶۲) دیگری فرستاده‌اند. چون آن روی مال را به میر آوردند روی مال را به تبرک به روی مالیده‌اند، همان لحظه به آن شخص داده‌اند و گفته‌اند که اگر این تحقیق روی مال خواجه زاهد باشد مرا به این چنین روی مال احتیاج نیست، برگردانیده داده‌اند. آن شخص باز روی مال را به حرم خواجه برده داده است. حرم خواجه تعجب‌ها کرده و آن را به خواجه زاهد گفته است. خواجه زاهد حرم خود را عتاب فرموده‌اند، گفته که میر از این طایفه(۲۶۳) است، چرا چنین کردی؟ خواجه، روی مال خود را فرستاده‌اند. چون آن شخص روی مال را به میر رسانید، میر روی مال گرفته به روی مالیده گفته‌اند، آری عین روی مال خواجه است و مرا به خواجه همین اعتقاد است. مقصود که از امیر خوارق عادات بسیار منقول است.

بالجمله چون سن شریف میر به نود و هفت رسید <۴۵ پ> و کبرسن ایشان را دریافت، ایشان را داعیه حج بسیار شد، هرچند از ویس خان رخصت طلبید میسر نشد. میر خفیه به میرزا الوغ بیگ کس فرستاد که میرزا بیاید من مغول را ویران ساخته به وی سپارم. چون میرزا الوغ بیگ را ضرر بسیار از مغول می‌رسید همیشه در صدد قلع مغول می‌بود. فی‌الحال سوار شد[۱] چون به حدود چو(۲۶۴) رسید که یکی از مواضع[۲] مشهورهٔ مغولستان است، میر گریخته پیش میرزا الوغ بیگ رفته و الوس مغول هر کس به طرفی متفرق شدند. چون میر پیش میرزا الوغ بیگ رسید به میرزا گفت مقصود من همین بود که اجازات حج نمی‌دادند،[۳] به این بهانه آمدم. اکنون مصلحت نیست که از این پیش رفته شود. میرزا الوغ بیگ از همان جا برگشت. به میر خدایداد تعظیم و توقیر بسیار کرد. چون به سمرقند رسیدند، میرزا الوغ بیگ از میر التماس نمود که توره(۲۶۵) چنگیزی را هیچ کس مثل شما نمی‌داند، همه قواعد او را به ما بگویید که ما را در کلیات امور به آن احتیاج است. میر گفته است که ما توره چنگیزی را بد گفته ترک همه کرده به شریعت آمده‌ایم، اگر توره چنگیزی نیک بوده است میرزا با وجود دانشمندی شرع را گذاشته مقید توره

---

۱. نگ: + و عازم [مغولستان] شد. ۲. نگ: شهرهای.
۳. نگ: اجازه رفتن به مکه نمی‌دادند.

می‌شده‌اند، پس توره را به میرزا آموخته برگردیم. میرزا از این سخن منفعل شدند، میر توره را نیاموخته است.

القصه، میر به مکه رفتند. وقتی پدرم -برّد اللّه مضجعه-[1] به خراسان رفت که آن به شرح در دفتر ثانی مذکور است، در خراسان یکی از امرای سلطان حسین میرزا، سلطان علی برلاس نام مردی پیر، قریب صد سال حیات او بود و پیش میرزا بسیار معتبر بود. پدرم از اجداد و احوال وی پرسید، گفت پدرم شاه حسین برلاس نام داشت، از برلاس مغول بود. میر خدایداد نام، میری معتبر از مغولستان همراه شده آمد. چون او این حکایت گفت، پدرم بیشتر متوجه شد، <۴۶ ر> به شرح تمام از وی استفسار نمود. وی گفت که من در صغر سن بودم که میر خدایداد متوجه مکه شد. پدرم به امیر همراه شد زیراکه به امیر صورت[2] ملازمت تمام[3] داشت. از مغولستان گریخته آمدیم، همچنان شهر به شهر می‌رفتیم تا به شرف زیارت شریف حرم مکه مشرف شدیم. چون[4] مراجعت کردیم، چند روزه راه آمدیم، میر از مدینه پرسید، گفتند مدینه به طرف دیگر بماند. میر بسیار مغموم شد، گفت من از راه دور و سخت نامحصور آمده‌ام روضهٔ مطهرهٔ رسول خدای را -صلّی اللّه علیه و سلّم- طواف ناکرده برگشتن بغایت بعید است.(۲۶۶)

آنچه احمال و اثقال و ملازمان بودند همه را همراه قافله اجازات داد و بر فرزندان و مغولستان مکاتبات و مراسلات و حکایات ارسال داشت، از آن جمله کلام الهی امروز[5] به دست بنده معد است که أباً عن جدٍّ به این کمینه رسیده است. در خاندان ما تبرک[6] آن را نگاه می‌داشته‌اند. بالجمله میر و حرم ایشان جریده متوجه مدینه شدند و عربی را تقبل بسیار کردند که قلاوزی(۲۶۷) نماید. پدرم مرا همراه کرده در ملازمت میر روان شدیم. بعد از قطع مسافت بعید به مدینه رسیدیم. میر به طواف روضه مقدسه نبویه -علیه أفضل الصلوات- مشرف شد. شب در منزل حقیر[7] نزول کردیم. چون شب شد، در میر تغیری

---

۱. نگ: وقتی پدرم رحمت خدا بر او باد.
۲. نگ: - صورت.
۳. نگ: - تمام.
۴. نگ: تا حرم شریف مکه را زیارت کردیم چون.
۵. نگ: از آن جمله یکی از آن نامه‌ها.
۶. نگ: ما به دقت.
۷. نگ: درویشی.

پیدا شد. میر، پدرم را که شاه حسین برلاس است، فرمود که ختم یس کند، چون پدرم به آیت ﴿مِثْلَهُمْ بَلَىٰ﴾ (۲۶۸) رسید، میر را نفس تمام شد. از این واقعه حالت عجبی دست داد و حیران ماندیم. چون روز شد اشراف مدینه و خلق کثیر پیدا شدند و پرسیدند که اینجا امشب هیچکس وفات کرده باشد؟ خبر دادیم همه آمدند و تعزیت رسانیدند و گفتند ما جمعی همه امشب پیغامبر را به خواب دیدیم که پیغامبر گفت که امشب ما را مهمانی رسیده است، از راه دور به زیارت ما آمده است. اینجا امشب وفات کرده و او را پایان قبر امیرالمؤمنین عثمان اینجا دفن کنید و خطی به نوک و عصا <۴۶ پ> کشیدند. چون بیدار شدیم، صباح همه آنجا رفتیم، همان خط همانجا کشیده ایستاده، زهی سعادتمند بنده که بدین نواخت مشرف شده است. همه اشراف مدینه به تعظیم و توقیر تمام، میر را در پایان پای امیرالمؤمنین عثمان دفن کردند. شب دیگر حرم میر وفات کردند، ایشان را در جوار امیر دفن کردند. چون سلطان علی برلاس سخن را به اینجا رسانید، پدرم بشاشت بسیار نمود، از جهت بشاشت پرسید. پدرم گفت که این امیر خدایداد، جد اعلای بنده می‌شود و سلطان علی برلاس برخاست و با پدرم معانقه کرد و گفت، بر شما حقی ثابت کردم زیرا که از وفات میر در همه مغولستان هیچ خبر نیست، جهت آن را که چون مراجعت نمودیم، مدت‌ها در عراق متوطن شدیم، آخر در خراسان ماندیم. کسی این خبر به مغولستان نبرد. الحمدلله که شما را خبر کردیم که میر را خدای تعالی به این چنین شرفی مشرف گردانید و همچنین در روایت بسیار است. چون میر[۱] به مکه رفت، منصب امیر خدایداد را با پسر بزرگتر، میر محمد شاه، ویس خان مقرر داشت.[۲]

ذکر شهادت ویس خان

بعد ما که میر خدایداد به مکه رفت و میر محمد شاه به جای پدر بزرگوار به منصب[۳] پدر جانشین شدند و یک چندی بر این برآمد،[۴] روزگار ویس خان به سر آمد. شرح آن چنان بود که ساتوق خان یکی بود از خانان تیموری، چنانکه رسم امیر تیمور بود که یکی

---

۱. نگ: مشرف گردانید. روایات مغول حاکی است که چون میر.
۲. نگ: + فصل سی و چهارم.
۳. نگ: + و لقب.
۴. نگ: ـ و یک چندی بر این برآمد.

از خانان را به اسم خانی موسوم می‌کردند و او را در محلهٔ در درون شهر دیواریست تا حدی محکم می‌کردند و در آن جایگاه می‌داشتند. اکنون آن محله را در شهر سمرقند، حیاط [۱] خان(۲۶۹) نام است و محله کلانی است که هرکدام از آن محله را نام جداگانه است. حوض بستان خان که محله خوب مشهور سمرقند است از آن جمله است. بالجمله در آن محله <۴۷ ر> در زمان میر تیمور، یوسورغاتمیش خان بود.(۲۷۰) وی در زمان میر تیمور به عراق رفته بود، مرد[۲]. بعد از وی سلطان محمود خان را به جای وی در حیاط خان نشاندند. همه مناشیر میر تمیور به نام این دو خان است، به این عبارت که «سویورغاتمیش یار سعید بن تیمور گورکان سوزم».[۳] مقصود که مناشیر میرزا الوغ بیگ به نام این ساتوق خان است. میرزا الوغ بیگ این ساتوق خان را از حیاط خان بیرون آورد و دیگری را به جای وی به خانی منصوب فرمود و ساتوق خان را به مغولستان فرستاد.

خان در حدود ایسیغ‌گول در بقابولونگ(۲۷۱) بود. از خدمت مولانا خواجه احمد استماع دارم که می‌فرمود خواجه عبدالکریم نام ما را عم‌زادهٔ بود، پیش ویس خان نیک مقرب بوده است. وی حکایت می‌کرد، روز جمعه، پیش از نماز جمعه ویس[۴] خان غسل کرد و سر خود را تراشید. بعد از آن با من گفت که سر من به این صفا به چه لایق است؟ من گفتم به تاج مکلل. گفت، نی، به شهادت لایق است. در همین سخن بودیم که یکی تاخته آمد(۲۷۲) که ساتوق خان رسید. خان فی‌الجمله فرمود[۵] نفیر نوازند و خود با پوشیدن جبا[۶] مشغول شد. فی‌الحال آنچه مردم که نزدیک بودند جمع شدند و در مقابله[۷] برآمدند. جوی آبی در میان بود، چون صفین به هم برآمدند خان خود پیش راند و از آن جوی می‌خواست که اسب جستن کند که دست اسب بر کنار جوی فرو رفت و اسب به سر درآمد. خان جاقیر[۸] نام یکی از اقوام کبقادل بارین، وی ملازم میر محمد شاه بود، تیر را بغایت خوب می‌انداخت، چنانکه در تمام الوس عدیل نداشت. از این جهت، خان او را از میر محمد شاه طلبیده[۹]، ملازم خود ساخته بود. در این اثنا که افتاد، جاقیر رسید،

---

۱. تب: خیاط.
۲. نگ: ـ مرد.
۳. نگ: ـ به این عبارت... سوزم.
۴. نگ: پیش از خدمت ویس.
۵. نت: ـ فرستاده‌اند و روی مال خواجه... فرمود.
۶. نگ: زره.
۷. نت: مقاتله.
۸. نت: جاقر.
۹. نت: طلبید.

خان را غنیم و یاغی[۱] خیال کرد، تیر بر تهی گاه خان زد. چون تیر بر تهی گاه خورد با پشت غلطید، جاقیر، خان را شناخت و خود را بالای خان <۴۷ پ> انداخت.[(۲۷۳)] این خبر با ساتوق خان رسید. وی به سر خان فرود آمد، سر خان را در کنار گرفت، رمقی که باقی بود آن هم تمام شد و الوس مغول ویران شدند و ساتوق خان را منقاد نشدند، نتوانست در مغولستان بود. کاشغر برفت، آنجا قراقول احمد میرزا که از نبایر امیر خدایداد بود، ساتوق خان را مغافصه[(۲۷۴)] کشت.[۲] عنقریب میرزا الوغ بیگ لشکر فرستاد و قراقول احمد میرزا را گرفته به سمرقند برد و او را به اره[۳] دو نیم کردند.[۴]

ذکر ویرانی ایرازان بعد از شهادت ویس خان[(۲۷۵)]

بعد از شهادت ویس خان، الوس مغول به هم برآمدند. چون قتل ساتوق خان واقع شد فی‌الجمله تسلی در میان مردم شد. از ویس خان دو پسر ماند؛ یونس خان و ایسان بوغا خان.[۵] یونس خان که کلانتر بود سیزده ساله بود. از اختلاف امرا نوعی برآمد که ایرازان نام بارین و میراک ترکمان که وی از مردم میر خدایداد بود، این دو کس از مردم معتبر میر خدایداد بودند. بعد از امیر خدایداد پیش پسرش میر محمد شاه بودند. بعد از واقعه ویس خان، این دو کس از میر محمد شاه به خیل و تبع خود جدا شده با یونس خان ملحق گشته، بنیاد فتنه نهادند. همچنین از سایر خلایق به ایشان ملحق شده بودند. چون امرا اکثر جانب ایسان[۶] بوغا خان شدند، آن مردم در مغولستان نتوانستند بود. سی هزار خانوار مغول را ایرازان و میراک ترکمان با یونس خان گرفته[۷] به سمرقند متوجه شدند و ایسان بوغا خان و باقی مغول در مغولستان ماندند.[۸]

---

۱. نگ: ـ و یاغی.
۲. نگ: ساتوق خان را از پای درآورد.
۳. نت: ـ او را پاره پاره.
۴. نگ: + فصل سی و پنجم.
۵. نت: ـ یونس خان ... خان.
۶. نت: ایشان.
۷. نب، نت: ترکمان یونس خان را گرفته.
۸. نگ: + فصل سی و ششم.

ذکر رفتن یونس خان و ایرازان به سمرقند پیش میرزا الوغ بیگ

چون خبر ایرازان بارین و میراک ترکمان را الوغ بیگ میرزا شنود، از سمرقند به ادرک پیش آمد و مردم مغول را به وعده علوفه امیدوار کرده و گفت هر یک[۱] خانوار جدا جدا آمده <۴۸ ر> از قلعه گذشته، نام نویسانند جهت علوفه گرفتن.[۲] هرکس از مغول یک خانوار جدا می‌شد و به درون قلعه به امید علوفه درمی‌آمده، چون از دروازه دیگر برمی‌آمد، جمعی در[۳] آن دروزاه ایستاده بودند، خاوند خانه را می‌کشتند و اهل را اسیر می‌کردند. هر کس به قلعه می‌رفت دیگر خبر وی بازپس نمی‌آمد، چنانکه در چند روز این مهم را میرزا الوغ بیگ به اتمام رسانید و یونس خان را با خمس غنایم پیش پدرش میرزا شاهرخ به کش[۴] فرستاد.[۵] خان سیزده ساله بود، چون پیش میرزا شاهرخ بردند، میرزا شاهرخ، میرزا الوغ بیگ جهت خان تخطئه کرد و خان را از سلک اسار جدا ساخته[۶] به صنوف عواطف پدرانه نواخت و به مولانا شرف‌الدین علی یزدی سپرد[۷] که از خدمت مولاناکسب فضایل کند و مولانا را به نام خان، معمیات(۲۷۶) بسیار است و[۸] اشعار و قصاید نیز به نام خان بسیار دارد از جمله،

بیت:[۹]

ای که می‌گویی که از ملک خطاخان آمدست

خان و مانت باد ویران، خان مگو، جان آمدست[۱۰]

بالجمله دوازده سال در حجر تربیت خدمت مولانا می‌بودند و کسب فضایل چنانکه شاید و باید کرد تا[۱۱] خدمت مولانا در حیات بودند، خان همراه مولانا بود. چون مولانا وفات یافت، از یزد به طرف عراق عرب و فارس مسافرت اختیار فرمود. تا بیست و چهار سالگی در خدمت مولانا بود. در چهل و یک سالگی باز در مغولستان پادشاه شد که عنقریب مشروح خواهد شد، ان شاءالله العزیز.[۱۲]

---

۱. نگ: از سمرقند برای ملاقات با آنها بیرون آمد و پس از رسیدن به نزد آنان، قول تهیه علوفه داده گفت هر یک.

۲. نگ: + تا یک بار الاغ علوفه بگیرند و در گذرند.

۳. نت: از.

۴. نگ: ـ به کش.

۵. نت: شاهرخ بیگ فرستاد.

۶. نگ: ـ میرزا الوغ بیگ جهت ... ساخته.

۷. نت: ـ سپرد.

۸. نگ: ـ معمیات بسیار است و.

۹. نت: ـ بیت.

۱۰. نگ: ـ بیت ای که... آمدست / نت: ـ آمدست.

۱۱. نت: ـ خدمت مولانا... کرد تا.

۱۲. نت: ـ ان شاء الله العزیز / نگ: + فصل سی و هفتم.

ذکر خانیت ایسان بوغا خان ابن ویس خان بعد از ویرانی ایرازان

چون یونس خان را ایرازان و میراک ترکمان، به سمرقند بردند، [تمام مغولستان به ایسان بوغا خان قرار گرفت. تمام امرا در خدمت بودند.] مهمات خان تمشیت تمام یافت. امیر سید علی در آن مساعی مجهوده به ظهور رسانید. چون خان استقرار یافت، میر سید علی از خان[1] رخصت کاشغر طلب نمود، چه کاشغر چنانچه سابقاً مسطور شده است که خواجه شریف کاشغری کاشغر به الوغ بیگ <۴۸ پ> میرزا داد و میر سید احمد را که پدر امیر سید علی باشد بدرود کرد،[2] میرزا الوغ بیگ، میر سلطان ملک دولادای را به حکومت کاشغر فرستاده بود[3]. بعد از [وی] حاجی محمد شایسته نامی را نصب فرموده بود. بعد از وی میر محمد برلاس را فرستاده بود. میر سید علی به عرض رسانید که در این هنگام که فرصت است به کاشغر متوجه شوم، نوعی سازم که پایتخت اجداد که حالیا مدت چهارده[4] سال شده است که از دست ما برآمده آن را به دست آرم و اگر تجدید یورت قدیم واقع نشود، عار تمام لاحق گردد. خان اجازت فرمود.[5]

ذکر توجه میر سید علی به کاشغر و گرفتن کاشغر

در آن ایام اکثر منگالای سویا[6] که مشروح شده است در تحت تصرف دوغلات بود. از آن جمله اندجان، و اندجان و کاشغر به دیوان سمرقند بازگشته بود. حدود ایسیغ گول جهت انقلابات راه ویران شده بود. دیگر اکثر به دست امرای دوغلات بود. در آن زمان در آقسو و کوسن[7] و بای، برادر و ابن اعمام[8] میر سید علی بودند. میر سید علی به آقسو درآمد و کوچ در آقسو گذاشت و خود متوجه کاشغر شد. در این روایات مختلفه استماع افتاده است، وقتی که میر به آقسو درآمد، میان برادران که عادل مؤمن میرزا و سید محمود میرزا [بودند] منازعات رفت. آخرالامر، بر همه غالب آمد و به ابنای جنس قتل به قتل بسیار واقع شد. در شرح آن، به اختلاف روایات استماع افتاده، فلاجرم در شرح آن

---

۱. نت: ـ خان.
۲. نت: + و.
۳. نت: بودند.
۴. نگ: چهل.
۵. نگ: + فصل سی و هشتم.
۶. نگ: سوبه.
۷. نت: کوش.
۸. نب: تمام.

شروعی برفت. حاصل فحوای روایات آن که بعد از غالب آمدن بر ابنای جنس متوجه کاشغر شد. هفت هزار کس در ملازمت میر بود. چون به حدود کاشغر رسیدند، از کاشغر حاجی محمد شایسته با سی هزار سوار و پیاده به[۱] اوچ برخان که سه فرسخی کاشغر است، برای مقاتله و مقابله[۲] برآمدند، اما در حمله اول میر، روی در انهزام نهادند. مغول از عقب جغتای می‌رسید و جغتای قبل از آنکه مغول دست بر وی نماید اسلحه را می‌انداخت، به زاری مشغول می‌شد[۳]. از این جهت <۴۹ ر> این جنگ را سالای بیگم نام ماند، یعنی میرمن باندازم و جنگ سالای بیگم از مشاهیر مصاف‌های آن حدود است و آن تاریخی گشت. مردم کاشغر اهل فرار به قلعه خزیدند[۴]. میر در بیرون آنچه یافت به تالان و غارت برد و برگشت. سال دیگر به وقت ارتفاع غلات آمد. کسی بیرون نیارست آمد. حاجی محمد شایسته در قلعه متحصن شده، بیرون کاشغر را تاخت و یکی از قلاع قصبات کاشغر که حصن حصین بود آلاکو نام، آن را محاصره فرمود، به جنگ گرفت و هرچه بایست کرد و برگشت.

خواجه شریف به سمرقند پیش میرزا الوغ بیگ رفت، استغاثه برد. در آن ایام که پیش[۵] میرزا رفت[۶] روزی پرسید[۷] که در کاشغر خران[۸] می‌باشند؟ خواجه شریف گفت تا به کاشغر جغتای آمده، خر[۹] بسیار پیدا شده‌اند. به این الحاح و لجاج، خواجه شریف، پیر محمد برلاس را به کاشغر آورد. حاجی محمد شایسته را میرزا الوغ بیگ به سمرقند برد و چون پیر محمد برلاس به کاشغر آمد، مردم کاشغر او را پیر محمد بنگی[۱۰] لقب دادند. از وی، خود هیچ حسابی نگرفتند[۱۱].(۲۷۷) خواجه شریف از جغتای ناامید شد.[۱۲]

چون سال سیوم،[۱۳] میر باز متوجه کاشغر شد، اهالی کاشغر به خواجه شریف غلو کردند که دو سال ارتفاعات به تضییع رفت، اگر امسال نیز ضایع گردد، قحط شود.

چون به حدود کاشغر رسید، اهالی کاشغر پیر محمد برلاس را بر بسته به

---

۱. نت: با.
۲. نب، نت: مقاتله / نگ: برای مقابله.
۳. نت: شد.
۴. نب، نت: خریدند.
۵. نت: ـ پیش.
۶. نت: بود.
۷. میرزا از وی روزی پرسید.
۸. نت: حیران.
۹. نت: خبر.
۱۰. نت: سگی.
۱۱. نب، نت: نگرفته‌اند.
۱۲. نت: + و.
۱۳. نت: + شد.

استقبال(۲۷۸) میر[۱] آمدند. میر خلعت[۲] حیات پیر محمد برلاس از وی خلع کرده به کاشغر درآمد، عدل و داد کرد، رعایا را نواخت و متغلبه را گداخت.[۳] بیست و چهار سال حکومت با سزا کرد و آبادانی مملکت به حدی رسید که تا این زمان از وی می‌گویند و میر در این مدت، سامان ملک و زراعت و کفایت[۴] مواشی و مراعت را به حدی کرد که از میر،[۵] سه پسر[۶] و دو دختر ماند. در سهم یک پسر که محمدحیدر میرزا که جد بنده است، صد و هشت هزار[۷] گوسپند رسید.

بنده از خواجه فخرالدین ارتوجی[۸] که مرد تجارت مآب تقوی انتساب[۹] و مقبول <۴۹ پ> القول بود، استماع دارم که گفت،[۱۰] میر هر زمستان سه ماه شکار می‌کرد. در آن شکارها به غیر از سپاهی به کس تکلیفی نبود. از سپاهی هم آن‌قدر که در سر کارِ میری قونالغه(۲۷۹) توانند داد، همراه می‌کردند. در این سه ماه، هرکس را آرد و گوشت در هر منزل از میری می‌دادند. روزی بود که پانصد گوسپند خرج شدی، فراخور آن، آرد و جو[۱۱] و کاه به کار می‌رفت. بعضی سال سه هزار کس در ملازمت می‌بودند که همه را از امیری قونالغه می‌رسید. مردم قرایات[۱۲](۲۸۰) نزول امیر را در قریه خود به آرزو[۱۳] می‌طلبیدند. چون لشکر نزدیک کند[۱۴] از فواصل[۱۵] قونالغه به ایشان نیز فایده‌ها می‌رسید[۱۶]. خواجه فخرالدین گفت که یکبار که[۱۷] در ده ما که[۱۸] ارتوج(۲۸۱) است، نزول فرموده بود، میر[۱۹] شکار[۲۰] که خاصه میر بود، آرد آورده[۲۱] به ضعیفهٔ به وعدهٔ اجرت نان فرموده است که پزد که چون ضعیفه نان پخته است، از شش نان، یک نان گرفته به رسم اجرت. میر شکار[۲۲] گفته که هیزم و نمک و آرد همه از من، به این مقدار خدمت که به من

---

۱. نت: + بر.
۲. نگ: بسته به امیر تحویل دادند. میر خلعت.
۳. نگ: ـ رعایا... گداخت.
۴. نت: + و.
۵. نگ: که پس از مرگ میر.
۶. نت: + بود.
۷. نگ: ۱۸۰۰۰۰.
۸. نگ: ـ ارتوجی.
۹. نگ: ـ تقوی انتساب.
۱۰. نت: + که.
۱۱. نت: فراخور این جو و آرد.
۱۲. نت: قربات.
۱۳. نت: آرزوی.
۱۴. نت: ـ کند.
۱۵. نت: قواصل.
۱۶. نت: رسید.
۱۷. نب، نت: کی.
۱۸. نت: ـ که.
۱۹. نب: شیر.
۲۰. نب: مکار.
۲۱. نت: آورد.
۲۲. نگ: اما وقتی ضعیفه قرص‌های نان را آورد میر شکار از دادن یکی از آنها به وی خودداری کرده و.

کردی، چه اجرت می‌خواهی؟ نان را نداده است. امیر سید علی سوار شده بودند که ضعیفه آمد و به این مذکور دادخواهی کرد. میر، این میر شکار را طلب کرد، وی نیز به همین سخن اقرار کرد. میر گفت چرا خود نیزی[1] و بر این فقیره تکلیف خدمت کنی؟ همان‌جا ایستاد[2]، از دکان[3] آهنگری انبر[4] آوردند و دندان او را کشیده و بر سرش فرو بردند. مقصود که سیاست و عدالت میر به این حد بود. خیرات و بقاع خیر از میر، الی یومنا، در کاشغر بسیار باقی مانده است و در این مدت بیست و چهار سال، وقایع بسیار [دست] داده است که بعد از این بقدر وسع و صحّت روایات مشروح خواهد شد.[5]

ذکر مخالفت امرا به ایسان[6] بوغا خان و آنچه در آن ایام واقع شده

اما چون یونس خان رفت، تمام الوس به[7] ایسان[8] بوغا خان انقیاد کردند، جمعیت تمام دست داد. چون چند سال بر این منوال گذشت، خان[9] از جهت <۵۰ر> صغر سن[10] و جوانی در استخفاف امرا سعی می‌نمود. تیمور نامی را از قبیله اویغور تورفان[11] به نیابت برگزید و از حد اعتدال و تربیت او تجاوز نمود. امرا به رفعت او و استخفاف خود تاب نیاوردند. روزی در[12] مجلس خان به دست غلبه تیمور را پاره پاره[13] کردند و یکبارگی متفرق شدند. خان بغایت هراسان شد، وی نیز فرار نمود.

چون این خبر در کاشغر به میر سید علی[14] رسید، میر سید علی به مغولستان برآمده خان را در آن قیاس یافت، با معدودی چند، خان را به آقسو آورد و آقسو را تسلیم خان کرد.

اما امرای مغول هر کس کاری پیش گرفت. میر محمد شاه در آت‌باشی متوطن شد. بعد از مراسلات[15] و عهود به توسط برادر[16]زاده‌اش میر سید علی، به آقسو پیش خان

---

۱. نب، نت: نیری.
۲. نت: ایستاده.
۳. نب: دوکان.
۴. نب، نت: انبور.
۵. نگ: + فصل سی و نهم.
۶. نب، نت: ایسا.
۷. نت: ـ به.
۸. نت: ایشان.
۹. نب: خلق.
۱۰. نت: من.
۱۱. نب: خرقان.
۱۲. نت: از.
۱۳. نگ: خان، مرد بدبخت، مرد بدبخت را گرفته و پاره.
۱۴. نت: ـ سید علی.
۱۵. نت: + را.
۱۶. نب: عهود بیوت برادر.

رفت، تا آخر حیات عزیز و مُمَکّن(۲۸۲) بود.[۱] دیگر میر کریم بردی که وی هم دوغلات بود به طرف اندجان و فرغانه در حد مغولستان در آلابوغا نام موضعی در بالای پشتهٔ قلعهٔ راست کرد که تا این زمان اثر آن قلعه ظاهر است و به تاخت و باخت اندجان و مسلمانان مشغول شد.

و میر حق[۲] بردی بیگجک بود، در ایسیغ گول، قوی سوم[۳] نام موضعی است در اینجا قلعه ساخت.[۴] در جزیره ایسیغ گول(۲۸۳) اهل و عیال را در آنجا گذاشت که از تعرض قالیماق[۵] ایمن باشند و خود به ویران ساختن ترکستان و سیرام مشغول شد.

امراء جراس و قوم بارین پیش پسر ایسان تایشی، اماسانجی تایشی به قالیماق(۲۸۴) رفتند[۶] و جمعی دیگر، قالوجی و بلغاجی و قبیلهٔ چند کس[۷]، پیش ابوالخیر خان به اور[۸] ترکستان[۹] رفتند(۲۸۵) و امرای کونجی و چند دیگر در صحاری مغولستان. اختلال و پریشانی تمام روی نمود، اما چون ایسان[۱۰] بوغا خان در آقسو استقرار یافت، اول میر محمد شاه آمد[۱۱] و بعد از آن مردم باز رجوع به خان کردند. خان نیز از کرده پشیمان شده بود، به مردم معامله نیک کرد، چون <۵۰ پ> قوت تمام یافت بار اول به طرف سیرام و ترکستان و تاشکند به یکبارگی تاخت برد و ویرانی بسیار کرده برگشت. این تاخت تا قبل از سنه خمس و خمسین و ثمانمایه[۱۲](۲۸۶) بود.[۱۳] مرتبه دیگر باز[۱۴] به همین دستور تاخت بر سر ولایت برد، سلطان ابو سعید میرزا در آن زمان پادشاه ماوراءالنهر شده بود. وی خان را تعاقب نمود[۱۵] در یانگی[۱۶](۲۸۷) که کتب تواریخ طراز نوشته رسید، بی آنکه جنگی واقع شود مغول فرار نموده میرزا سلطان ابو سعید باز برگشت به ولایت خود. چون میرزا سلطان ابوسعید خراسان را گرفت و به خراسان رفت،(۲۸۸) ایسان[۱۷] بوغا خان[۱۸] به اندجان رفت. در اندجان میرزا علی کوچک نام امیر[۱۹] بود از قبل میرزا سلطان ابوسعید، وی قلعه

---

۱. نت: + که.
۲. نت: احق.
۳. نگ: سوی.
۴. نت: + و.
۵. نگ: قالماق.
۶. نب، نت: رفت.
۷. نت: دیگر.
۸. نت: اوزبکستان / نگ: ـ اور.
۹. نت: ـ ترکستان.
۱۰. نت: ایسا.
۱۱. نگ: + [و اظهار اطاعت کرد].
۱۲. نگ: + هجری [۱۴۵۱].
۱۳. نت: + به.
۱۴. نت: ـ باز.
۱۵. نت: نموده.
۱۶. نب، نت: مانیکی.
۱۷. نت: ایسا.
۱۸. نت: + باز.
۱۹. نب: پسر.

اندجان را[۱] تحصن نمود. کثرت لشکر خان به حدی بود که قلعه اندجان را به سه صف، حلقه گرفتند و از هر طرف نقب[۲] زدند. قلعه بیرون را گرفتند. در ارک میرزا علی کوچک ماند.[۳](۲۸۹) آخرالامر به صلح، مع پیشکش بسیار درآمد. خان تمام ولایت اندجان را اسیر کرده برگشت. تا این زمان از آن مردم که اسیر کرده‌اند از نسل ایشان در کاشغر و مغول هست.(۲۹۰)

چون سلطان ابوسعید میرزا این خبر را شنود از دفع ایسان[۴] بوغا خان عاجز ماند. زیرا اگر[۵] متوجه مغولستان می‌شود ایسان[۶] بوغا خان به اقاصی مغولستان می‌رود و لشکر سمرقند بدانجا رسیدن ممکن نباشد، چون برگشت وی نیز بر[۷]می‌گردد،(۲۹۱) علی‌الاستمرار، در مقابلهٔ وی کس[۸] گذاشتن نیز میسر نیست، جهت آنکه کثرت و قوت ایسان بوغا خان به نوعی نبود که امرا از عهده[۹] توانند برآمد. میرزا سلطان[۱۰] ابوسعید را مع‌هذا داعیه لشکر عراق بود از جهت مزاحمت ایسان[۱۱] بوغا خان به عراق نمی‌توانست رفت. پس کس فرستاد به عراق، یونس خان را آورد که برادر کلان ایسان[۱۲] بوغا خان بود که به طرف عراق افتاده بود، <۵۱ ر> آن نیز از پیش مشروح شده است که عنقریب مذکور خواهد شد، در مقابلهٔ ایسان بوغا خان فرستاد که این دو برادر به هم درافتند تا حدود ولایت وی ایمن باشد و امرای مغول که از خان متفرق[۱۳] شده بودند و هرکس قلعهٔ راست کرده به خان اطاعت ـکماینبغی ـ نمی‌کردند و خان نیز متعرض کار ایشان نمی‌شد به امید آنکه شاید بازر جوع به خان کنند.

در آن ایام ابوالخیر خان استیلای تمام در دشت قیچاق داشت. سلاطین جوجی[۱۴] نژاد متعرض می‌شد،[۱۵] جانی بیگ خان و گرای خان از او گریخته به مغولستان آمدند. ایسان[۱۶] بوغا خان ایشان را ترحیب[۱۷] تمام نمود و طرف جود[۱۸] قوزی باشی(۲۹۲) را به وی

---

۱. نت: ـ را.
۲. نت: نعت.
۳. نگ: ـ در ارک ... ماند.
۴. نت: ایسا.
۵. نب: که.
۶. نت: ایسا.
۷. نب، نت: ـ بر.
۸. نت: ـ کس.
۹. نت: + آن.
۱۰. نت: ـ میرزا سلطان.
۱۱. نت: ایسا.
۱۲. نت: ایسا.
۱۳. نت: منصرف.
۱۴. نت: جرخی.
۱۵. نت: شد.
۱۶. نت: ایسا.
۱۷. نب، نت: ترجیب.
۱۸. نگ: ـ جود.

گذاشت که حد[1] غربی مغولستان است، چون ایشان آنجا مرفه می‌بودند، بعد از وفات ابوالخیر خان اولوس اوزبک به هم برآمدند، اختلاف بسیار افتاد. اکثر پیش گرای خان و جانی[2] بیگ خان آمدند، چنانکه کثرت ایشان با دویست هزار کس رسید و اسم اوزبک[3] قزاق(۲۹۳) بر ایشان افتاد. ابتدای دولت سلاطین قزاق از سال هشتصد و هفتاد[4] بود، و اللّه اعلم، تا نهصد و چهل.[5] این مدت قزاق استیلای تمام داشت. در اکثر اوزبکستان بعد از گرای خان، برندوق خان بود و بعد از برندوق خان[6] پسر جانی بیگ خان، قاسم خان بود. وی تمام دشت قیچاق را ضبط نمود و لشکر او زیاده از هزار هزار[7] شد. غالباً بعد از جوجی خان در آن یورت از وی عظیم‌تر نبوده باشد. بعد از وی پسرش مماش خان بود. بعد از وی برادرزاده‌اش طاهر، خان شد. در زمان این طاهر خان، قزاق ویران شد. بعد از وی برادرش بویلاش[8]، خان شد، اما قزاق در زمان بویلاش خان بیست هزار مانده بودند. بعد از سال نهصد و چهل وی نیز نماند. قزاق بالکل مستأصل شد و بالجمله از عهد ایسان[9] بوغا خان تا زمان رشید خان(۲۹۴) <۵۱ ب> میان مغول و قزاق دوستی و آشتی بود اما رشید سلطان[10] آن را بینداخت و این احوال در تذکرهٔ رشید خان مذکور خواهد شد، ان شاءاللّه[11] العزیز[12].

ذکر ابتدای خانیت یونس خان

سلطان ابوسعید میرزا ابن سلطان محمد میرزا ابن میرانشاه میرزا[13] ابن امیر[14] تیمور، بر بنی اعمام خود غالب آمد. سمرقند را[15] از عبداللّه میرزای شیرازی گرفت و خراسان را بعد از وفات میرزا بابر قلندر(۲۹۵) ابن میرزا بایسنغر ابن میرزا شاهرخ ابن امیر تیمور[16] انتزاع نمود،[17] و پادشاه عالی‌شأن بود. به ضبط و ربط او در نسل میر تیمور[18] پادشاهی

---

۱. نب، نت: حدی.
۲. نت: خانی.
۳. نب: + خان.
۴. نگ: + [۶۶ - ۱۴۶۵].
۵. نگ: + [۳۴ - ۱۵۲۳ میلادی].
۶. نت: ـ و بعد از برندوق خان.
۷. نت: ـ هزار.
۸. نگ: بریلاش.
۹. نت: ایسا.
۱۰. نت: خان.
۱۱. نگ: + فصل چهلم.
۱۲. نگ: ـ العزیز.
۱۳. نت: ـ میرزا.
۱۴. نت: + میرزا.
۱۵. نت: ـ را.
۱۶. نب: + را.
۱۷. نگ: + در خراسان.
۱۸. نگ: ـ و پادشاه... میر تیمور.

نبود. چون خراسان را گرفت همت عالی او بر استخلاص عراق مصروف می‌بود، از جهت تعرض ایسان[1] بوغا خان که مذکور شده است،[2] متوجه نمی‌توانست شد. پس کس فرستاد یونس خان را که برادر کلان ایسان بوغا خان بود، از عراق آورد و سبب عراق رفتن خان مذکور[3] شده است و در خراسان در کوشک باغ زاغان(۲۹۶) در یک تخت نشست و طوی‌های پادشاهانه به خان کشید و عهد و شرط چند و قراردادها کردند. از جمله یکی آن بود[4] سلطان ابوسعید میرزا به خان گفت که میر تیمور را در اول خروج، امرا گردن اطاعت ـکما ینبغی ـ نمی‌نهادند و اگر جمع را استیصال[5] می‌فرمود، موجب کسر قوت خود می‌شد. امرا گفتند، خانی باید نصب کرد تا خان را اطاعت کنیم. میر تیمور سوبورغاتمیش[6] خان را به خانی نشاند و امرا گردن اطاعت به خان نهادند. میر تیمور خان را نگاه می‌داشت و طغرا[7] و فرامین[8] ترکی به نام او بود. چون او وفات یافت، پسرش سلطان محمود خان را به جای وی نصب فرمود، بعد از میر تیمور تا زمان میرزا الوغ بیگ این امر مرعی می‌بود[9] اما از خانی جز اسمی بیش نبود در اواخر حال، خود خان اکثر در سمرقند بند می‌بود. حالیا[10] چون نوبت پادشاهی به من رسید، استقلال[11] من به حدی شده است که مرا به خان احتیاج نمانده[12] است. اکنون من شما را از لباس <۵۲ ر> فقر برون[13] آوردم و خلعت پادشاهی پوشانیدم و با یورت اصلی شما را فرستادم. معهود و مشروط آن است که من بعد بر خلاف اسلاف و خوانین ماضی که دعوی می‌کردند که[14] میر تیمور و دودمان میر تیمور نوکر ماانده، اَباً عن جدٍّ این دعوی نکنند، زیرا که اگر چه در[15] قدیم چنان بود، اما چنان نماند. حالیا من پادشاهِ بسر[16] خودم، دیگری چون دعوی نوکری من کند. اکنون می‌باید شما نام خادم و مخدوم[17] را برآرید[18] و اسم دوستی را اطلاق کنید و به طریق خوانین با میرزایان تیموری‌نژاد[19]

---

۱. نت: ایسا. ۲. نت: + و.
۳. نت: سبب رفتن خان به عراق مذکور. ۴. نت: بوده است.
۵. نت: استقبال. ۶. نب: تیمور و سوبوغاتمیش / نت: تیمور و سوبوغاتمیش.
۷. نگ: ـ وطغرا. ۸. نت: فرایض. ۹. نب: امرعی بود.
۱۰. نب: غالباً. ۱۱. نت: استقبال. ۱۲. نت: نماند.
۱۳. نت: ـ برون. ۱۴. نت: ـ که. ۱۵. نت: از.
۱۶. نت: پسر. ۱۷. نب: مخدومی. ۱۸. نت: ـ برآرید.
۱۹. نب، نت: نژد / نگ: ـ نژاد.

ننویسید بلکه کتابت دوستانه(۲۹۷) مرعی دارید و همچنین من بعد فرزند به فرزند می‌باید که این امر مرعی باشد. از این مقولات قراردادها کردند و یونس خان همه را قبول کرد نمود و بر این عهد او شرطها[۱] را به سوگندان مغلظ مؤکد کردند و خان را رخصت داد. مغولی که در آن حدود بود به خان همراه کرده روان کرد.[۲]

ذکر احوال یونس خان بر سبیل تفصیل

اگر چه مجمل ابتدای احوال یونس خان سابقاً تسوید یافته است، اما مفصلش این است که یونس خان پسر ویس خان ابن شیر علی اوغلان ابن محمد خان ابن خضر خواجه خان ابن توغلقتمور خان است. تاریخ ولادت او اگر چه استماع نیفتاده است اما از تاریخ وفات و ایام حیات او مستفاد می‌شود که ولادت او در سنه تسع[۳] و عشر و ثمانمایه[۴](۲۹۸) بوده باشد؛ واللّه اعلم. چون پدرش ویس خان کشته شد، وی به خانی نشست. میان او و برادرش ایسان[۵] بوغا خان و امرا مخالفت شد. اراذل[۶] قوم سران ایشان، ایرازان و میراک ترکمان، خان را به[۷] جمعی از اوباش[۸] مغول گرفته به سمرقند پیش میرزا الوغ بیگ بردند. خان در آن زمان سیزده ساله بود. این ویرانی در مغول تاریخی شد،(۲۹۹) الی‌یومنا از آن سخن[۹] می‌گویند، تاریخ هجری در هشتصد وسی و <۵۲ ب> دو بود.

میرزا الوغ بیگ خان را پیش پدر به آن نوع که مذکور شده است، ارسال نمود. میرزا شاهرخ، خان را ترحیب تمام نمود و به مولانا شرف‌الدین علی یزدی سپرد و مولانا شرف‌الدین علی یزدی دانشمند متبحر بود و در آن زمان در سمرقند و خراسان و عراق، دانشمندی به فضیلت مولانا نبود. معما در قدیم نوعی دیگر بود. این طرز معما که حالیا

۱. نت: این قول عهدها و شرطها. ۲. نگ: + فصل چهل و یکم. ۳. نت: ـ تسع.
۴. نگ: + هجری [۱۴۱۶]. ۵. نت: ایسا. ۶. نگ: ـ اراذل.
۷. نت: ـ به. ۸. نگ: ـ اوباش. ۹. نت: ـ سخن.

در میان مردم[۱] است تدوین خدمت مولانا است و کتاب حلل در این فن از اوست و صاحب ظفرنامه وی است و شرح قصیده[(۳۰۰)] برده به لسان تصوف دارد، همانجا هیچ کس از وی بهتر شرحی نکرده باشد[۲]. بعد از اینها کتب بسیار دارد که تفصیل آن موجب تطویل می‌شود. مقصود که وی[۳] بغایت فاضل بوده است. خان دوازده سال پیش وی بوده است. کسب فضایل کرده، چنانکه پیش از وی و بعد از وی مثل وی در میان خواقین مغول پیدا نشده است.

چون خدمت مولانا وفات[۴] یافته است، خان از یزد به طرف فارس و آذربایجان رفته است و مسافرت باسزا کرده و اکثر به کسب روزگار گذرانیده است، در شیراز توطن اختیار کرده است و به مجلس فضلای آنجا می‌رسیده است و انواع[۵] حرفه‌ها را ـ کما ینبغی ـ ممارست کرده بوده است. چنانکه در شیراز به استاد یونس اشتهار یافته است.

در خلال این حال میرزا سلطان ابوسعید، خراسان را گرفته است و داعیه عراق داشته اما از جهت مزاحمت ایسان[۶] بوغا خان به فرغانه و شاش و ترکستان بوده، عراق در تعویق می‌ماند. پس میرزا سلطان ابوسعید کس فرستاده[۷] خان را از شیراز آورد و به عهود و شرایطی که مذکور شد به طرف مغولستان برآورد. سن شریف خان در آن زمان چهل و یک بود و تاریخ سال در هشتصد و شصت بوده است.[۸][(۳۰۱)]

ذکر آمدن یونس خان به مغولستان

چنانکه مذکور شده است که امرا هرکس در مغولستان <۵۳ ر> به جایی خود را محکم کرده بودند. بعد[۹] از مخالفت و قصه[۱۰] کشتن تیمور[۱۱] اویغور، ایسان بوغا خان به آقسو درآمده بود. چون یونس خان به مغولستان برآمد، اول میر کریم بردی به خان ملحق شد. بعد از آن[۱۲] کونجی و بعضی از متفرقات مغول به ملازمت خان آمدند. خان[۱۳] دختر

---

۱. نت: مردمان.
۲. نت: ـ باشد.
۳. نت: می‌شود که مقصود وی.
۴. نت: ـ وفات.
۵. نگ: + دانش‌ها.
۶. نت: ایسا.
۷. نت: + و.
۸. نگ: + فصل چهل و دوم.
۹. نت: ـ بعد.
۱۰. نت: قصد.
۱۱. نت: + خان.
۱۲. نت: + امراء.
۱۳. نت: ـ خان.

میر پیر حاجی کونجی که در آن زمان امارت تومان کونجی بدو تعلق بود و استقلال تمام داشت،[۱] عقد نکاح بست و نام او ایسان دولت بیگم بود. خان را از وی سه فرزند[۲] شد هرکدامی محلش[۳] به شرح خواهد آمد و امرای بیگجک که در ایسیغ گول بودند میر پیر حق بردی مرده بود، برادرزاده‌اش میر ابراهیم به جای وی نشسته، وی نیز آمده به خان ملحق شد. خان را جمعیتی دست داد اما چون امرای مذکور مدت‌ها شده بود که به سر خود روزگاری گذرانیده بودند، رعایت آداب خادم مخدومی را چنانکه شاید و باید به جای نمی‌آوردند و خان به همه حال به ایشان می‌ساخت.

چون چندین سال بر این منوال گذشت، خان متوجه کاشغر شد. امیر سید علی در آن زمان بغایت مسن شده بود، چنانکه قوت او در پشت زین قیام را وافی نبود. به ایسان[۴] بوغا خان کس فرستاد و به قلعه کاشغر متحصن شد. ایسان بوغا خان در آن زمان در یلدوز مغولستان که در حدود شرقی[۵] می‌باشد به ایلاق[۶][۳۰۲] رفته بود، چون این خبر به ایسان بوغا خان رسید جمعیت لشکر کرده شصت هزار کس جمع شدند. از یلدوز به یازده روز به کاشغر رسید. شش هزار کس همراه رسیدند، باقی همه در راه ماندند. میر همراه شده برآمدند. سی هزار کس در ملازمت میر بودند. در خوان سالار، سه سخی کاشغر است به طرف آقسو، مصاف دست داد[۷] در غایت صعوبت. آخرالامر، ظفر ایسان بوغا خان و امیر سید علی را بود. یونس خان گریخته برآمد. اهل و عیال خان همه به دست میر سید علی افتاد. در آن زمان مهر نگار خانم که اسن <۵۳ پ> فرزندان یونس خان است از[۸] ایسان دولت بیگم، مرضعه[۳۰۳] بود. میر ایشان را یراق داده از عقب خان بفرستاد.

چون یونس خان به مغولستان برآمد، مردم از وی متفرق شدند، چنانکه خان در مغولستان نتوانست بود. کوچ در مغولستان گذاشته خود متوجه خراسان شد، پیش میرزا سلطان ابوسعید رفت. خان چنان خراب حال[۹] شده بود که هیچ چیز نیافت که به میرزا

---

۱. نب: + خان.
۲. نگ: پسر.
۳. نت: مجلس.
۴. نت: ایسا.
۵. نت: شرافی.
۶. نگ: ـ ایلاق.
۷. نت: آقسو دست مصاق داد.
۸. نت: ـ از.
۹. نت: + چنان.

پیشکش کند. بویان قلی نام یکی[۱] بود که به خان خدمت نزدیک می‌کرد. خان با او تملق بسیار نمود که تو را غلام گفته[۲] به میرزا پیشکش کنیم. وی راضی شد. خان همان را پیشکش میرزا کرد و به میرزا استغاثه نمود که در آن حدود ولایتی باید تا مرا فی‌الجمله محل اقامتی تواند بود تا مردم مغول از من امیدوار شوند. میرزا یتی کنت(۳۰۴) را که از ناحیت اندجان است به خان داده[۳] خان را گسیل کرد. به وقت روان شدن خان، بویان قلی در گریه شد. میرزا از وی سبب گریه را پرسید. وی حال خود را چنانکه مذکور شد بیان کرد. میرزا را ترحم[۴] به حال وی برآمد، او را اسب و یراق داده همراه خان فرستاد. بالجمله خان باز به مغولستان آمد، مردم متفرقه بار دیگر پیش خان جمع آمدند. در خلال این احوال میر سید علی در کاشغر وفات کرده بود. در گنبد مقبره میر سید علی که در کاشغر است تاریخ سنه اثنی و ستین و ثمانمایه(۳۰۵) نوشته‌اند. چون وفات کرد، بعد از وفات میر سید علی، یونس خان را فی‌الجمله رفاهیتی[۵] شد که مذکور خواهد شد[۶].

ذکر ایالت سانیز میرزا در کاشغر بعد از وفات پدرش میر سید علی و اختتام کارش[۷]

بعد از آنکه میر بناگریز مخلوقات پیش آمد،[۸] از میر دو پسر ماند. اسنّ ایشان سانیز میرزا بود و مادر وی از قبیله امرای جراس[۹] بود. دیگر محمد حیدر میرزا بود، مادر وی اوردن[۱۰] سلطان خانیم که عمهٔ یونس خان بود. به رسم مغول، جانشین میر، فرزند کلان، سانیز میرزا شد. سانسیز میرزا مردی بود بغایت متهور و کریم‌النفس. جهت <۵۴ ر> تعظیم و احترام خانیم و مهر و شفقت در حق برادر خود محمد حیدر میرزا، کاشغر و یانگی‌حصار را به خانیم و محمد حیدر[۱۱] گذاشت و خود یارکند را پایتخت ساخت. اگر چه محمد حیدر میرزا را عمه زادگی با یونس خان و ایسان بوغا خان، برابر[۱۲] و مساوی

۱. نت: بیگی.
۲. نت: نموده.
۳. نت: داد.
۴. نت: میرزا را اثر رحم.
۵. نگ: اضطرابی.
۶. نگ: ـ که مذکور خواهد شد / نگ: + فصل چهل و سوم.
۷. نگ: ـ و اختتام کارش.
۸. نگ: ـ از آنکه... پیش آمد.
۹. نب، نت: حراس.
۱۰. نگ: اورون.
۱۱. نب: + را.
۱۲. نت: + وی.

الطرفین بود، اما میر سید علی به وقت حیات خود، دختر ایسام بوغا خان، دولت نگار خانیم را برای محمد حیدر میرزا گرفته بود. از این سبب محمد حیدر میرزا به طبقه ایسان بوغا خانیان التجا می‌برد.

بعد از وفات میر سید علی، ایسان[1] بوغا خان عنقریب وفات کرد در تاریخ سنه ست و ستین و ثمانمایه.(۳۰۶) خانیت با پسرش دوست محمد خان قرار یافت، چنانکه مذکور خواهد شد. محمد حیدر میرزا جهت دامادی توسل به ایسان بوغا خان می‌برد، بعد از ایسان بوغا خان به دوست محمد خان توسل جست به خلاف سانیز میرزا که با یونس خان التجا برد. از این جهت محمد حیدر میرزا نتوانست در کاشغر[2] بود گریخته به آقسو پیش محمد خان رفت.

سانیز میرزا[3] کاشغر را ضبط -کما ینبغی- کرد و عدالت ورزید، چنانکه زمان او محسود ازمنهٔ سابقه شد. هفت سال بعد از میرزا سید علی حکومت کرد. در تاریخ سنه تسع و ستین و ثمانمایه[4](۳۰۷) وفات کرد. سبب آن بود که روزی در شکار از اسب افتاد، پنج چوب گز در[5] تهی گاه او جراحت کرد. همان جراحت به ناسور[6] ادا کرده موجب هلاکت شد. چون سانیز میرزا مرد، اهالی کاشغر، محمد حیدر میرزا را به کاشغر آوردند. دوست محمد خان به یارکند رفت. حرم سانیز میرزا، جمال[7] آغا را در حباله نکاح آورد و از سانیز میرزا[8] دو پسر مانده[9] بود[10]، میرزا ابوبکر و عمر میرزا[11] و یک دختر، خان سلطان خانیم[12] نام. [خان]، فرزندان سانیز میرزا همراه به آقسو برد و احوال ایشان عنقریب مشروح خواهد شد.[13]

ذکر خانیت دوست محمد خان

چون ایسان بوغا خان به مرگ طبیعی مرد، به جای وی پسرش دوست محمد خان پادشاه شد. هفده ساله بود، جوانی از دایره عقلا خارج، اکثر افعال او نه بر قانون عقل

---

۱. نت: ایسا.
۲. نت: + نتواند.
۳. نت: + را.
۴. نگ: + [۵ - ۱۴۶۴].
۵. نگ: پنج نوک پیکان در.
۶. نب، نت: ناصور.
۷. نت: جماک.
۸. نب: سلطانیم.
۹. نت: ماند.
۱۰. نگ: و او برای سانیز میرزا دو پسر آورده بود / نت: - بود.
۱۱. نت: + ابابکر.
۱۲. نب: سلطانیم.
۱۳. نگ: + فصل چهل و چهارم.

بود[1]، مع‌هذا[2] یک [دم] هشیار نبودی، مصراع: <۵۴ پ> ای عاقلان کناره که دیوانه مست شد.[3] او را میلی به قلندری بود، خود را و همه امرای خود را نامهای قلندرانه[4] گذاشته[5] بود. خود را شمس ابدال نام نهاده بود و همچنین تمام ملازمان را فلان ابدال و فلان ابدال نام نهاده بود[6] و بدان نام می‌خواند و بغایت سخی بود؛ چنانکه گفته‌اند، مصراع[7]: به دیوانگی ماند این داوری، بلکه عین دیوانگی بود.[8]

هفت سال پادشاهت کرد. در ایام پادشاهت یک لشکر کشید به یارکند و کاشغر. اول به یارکند آمد و بعد[9] از وفات سانیز میرزا، امرای سانیز میرزا در قلعه را بستند. خان از ایشان حرم سانیز میرزا طلب نمود، او را فرستادند، فرزندان را نیز طلب نمود.[10] فرزند کلان، میرزا ابابکر را همراه کردند. زیاده تعرض نرسانید و به کاشغر رفت. به وقتی که خود متوجه یارکند شده بود، محمد حیدر میرزا را به جهت طلب اهالی کاشغر، به طرف کاشغر روان کرده بود. چون خان آمد، محمد حیدر میرزا استقبال نمود. خان، محمد حیدر میرزا را [به] یانگی[11] حصار فرستاد و خود به کاشغر رفت و کاشغر را غارت کرد و[12] به آقسو رفت. از این جهت محمد میرزا رنجیده شد و التجا به یونس خان برد[13] که مشروح خواهد شد. چون دوست محمد خان به آقسو رفت و چندی برآمد، خواهر خودش حُسن نگار خانیم را به میرزا ابابکر داد، اما میرزا ابابکر از جهت بی‌اعتدالی خان متوحش بود، آخرالامر گریخته به کاشغر پیش عم بزرگوار، محمد حیدر میرزا آمد. متعاقب، خان، حسن نگار خانیم را فرستاد.

بعد از وقایع دوست محمد خان را به یکی از حرم‌های پدر میلی شده، جهت عقد او از علما رخصت طلبید، هیچکس رخصت نداد تا هفت کس از علما کشت. آخرالامر مولانا محمد عطار را که از علمای متبحر درویش برحان بود،[14] خان مست و شمشیر در

۱. نت: افتاد.
۲. نگ: ـ مع‌هذا.
۳. نگ: ـ مصراع... شد.
۴. نت: نامها و قلندرانه.
۵. نت: گذشته.
۶. نت: ـ و همچنین... نهاده بود.
۷. نت: ـ مصراع.
۸. نگ: ـ چنانکه گفته‌اند ... بود.
۹. نت: آمده بعد.
۱۰. نت: + و.
۱۱. نت: بابکی.
۱۲. نت: ـ و.
۱۳. نت: کرد.
۱۴. نگ: ـ که از علمای... بود.

دست، خدمت مولانا را طلب نمود گفت[۱]: ملا[۲] مادر سببی[۳] خود را نکاح کنم، روا هست یا نی؟ خدمت مولانا فرمود که تو را رواست. خان فی‌الحال فرمود نکاح بستند، همان شب زفاف، پدر را <۵۵ ر> به خواب دید که می‌آمد. اسب سیاهی سوار. چون رسید گفت، ای بدبخت بعد از آنکه از مسلمانی ما صد سال گذشته بود، باز برگشتی و کافر شدی؟ تیری زدی بر تهی‌گاه وی از اسب فرود آمد. دست در ته دیگ مالید و روی او را سیاه ساخت. از هول این[۴] بیدار شد، نادم و پشیمان. همان لحظه از خانه مادر برآمد و غسل کرد. در تهی‌گاه وی خلهٔ[(۳۰۸)] ایستاده بود، صباح تب کرد.

مردم به مولانا عطار غلو کردند که تو فتوی دادی. خان گفت مولانا را[۵] متعرض نشوید، چه من پیش از مولانا، هفت کس کشتم و مولانا را آوردم، ملای فقیر چه کند؟ مولانا فرمود که من فتوی ندادم، گفتم تو را رواست که کافری. بالجمله دوست محمد خان را ذات‌الجنب[۶] شد، در ششم روز وفات کرد. بیست و چهار ساله بود، هفت سال[۷] پادشاهی کرده بود. وفات او در سنه ثلاث و سبعین و ثمانمایه[۸][(۳۰۹)] بود. خواجه شریف کاشغری برای او «خوک مرده»[۹][(۳۱۰)] تاریخ یافته بوده[۱۰] است و بعد از وی مردم به هم برآمدند. از وی پسری ماند کبک سلطان اوغلان نام. بعضی از مردم او را گرفته به جانب تورفان و چالیش[۱۱][(۳۱۱)] رفتند و یونس خان به آقسو آمد، تمام مردم را متصرف شد[۱۲].

ذکر آمدن یونس خان بار دویم از پیش سلطان ابوسعید[۱۳]

یونس خان بار دویم که از پیش میرزا سلطان ابوسعید به مغولستان آمد، امرای مغولستان باز همه پیش خان جمع آمدند. در مغولستان فی‌الجمله اوقاتی می‌گذشت[۱۴] و یتی‌کند فی‌الجمله محل استقرار وی شد[۱۵] اما نتوانست به حدود متعلقه ایسان[۱۶] بوغا خان

---

۱. نگ: دست به نزد مولانا رفت و گفت.
۲. نگ: ـ ملا.
۳. نگ: ـ سببی.
۴. نت: + خواب.
۵. نت: ـ را.
۶. نگ: الجمب.
۷. نت: ساله.
۸. نگ: + [۹ ـ ۱۴۶۸].
۹. نگ: + [۹ ـ ۱۴۶۸].
۱۰. نت: بود و.
۱۱. نت: حابش.
۱۲. نگ: خان آمد و آقسو را متصرف شد / نگ: + فصل چهل و پنجم.
۱۳. نب، نت: + سلطان.
۱۴. نت: گذشت.
۱۵. نب، نت: استقراری شد.
۱۶. نت: ایسا.

مداخلت نمود. چون ایسان بوغا خان[۱] و میر سید علی مردند[۲] و پادشاهت به دوست محمد خان رسید و[۳] میان محمد حیدر میرزا و سانیز میرزا فی‌الجمله نقاری واقع شد، چنانکه مذکور شده است و محمد حیدر میرزا به آقسو پیش دوست محمد خان رفت و سانیز میرزا به جانب یونس خان التجا برد، خان را فی‌الجمله قوتی حاصل شد. در آن ایام چند مرتبه یونس خان به کاشغر درآمد اما امرای مغولستان <۵۵ پ> در کاشغر نمی‌ایستادند[۴]. خان ناچار شده می‌برآمد. چند مرتبه به این صورت واقع شد. تفصیل این مجمل بعد از آنکه به اختلاف روایات استماع افتاده، تطویل تمام هم دارد. مخلص آن است که یونس خان همیشه در آرزوی شهر و دیار می‌بود، اما امرا و لشکر مغول از شهر گریزان می‌بودند. از این جهت خان همیشه در مغولستان اوقاتی[۵] می‌گذرانید. چون سانیز میرزا نیز مرد، محمد حیدر میرزا نیز با یونس خان توسل جست. در خلال این حال دوست محمد خان مرد. یونس خان به آقسو درآمد، تمام مردم دوست محمد خان را متصرف شد. پسر دوست محمد خان، کبک[۶] سلطان اوغلان را بعضی از دولتخواهان گرفته به طرف تورفان گریختند.

اما یونس خان می‌خواست که در آقسو باشد، چه نسبت به مغولستان، آقسو، به شهر شباهتی دارد.(۳۱۲) اما ملاحظه نموده از اطوار مغول چنان معلوم شد که اگر چندی برآید، مردم رجوع با کبک سلطان اوغلان خواهند کرد. خان ناچار شده تمام مردم[۷] را گرفته به مغولستان بر[۸] آمد. در آن زمان اماسانجی تایشی که پسر ایسان تایشی بود که ذکر او در شرح احوال ویس[۹] خان مذکور شد، به مغولستان درآمد. سبب آن بود که چنانکه مذکور شده است، ایسان تایشی مختوم خانیم را که خواهر ویس خان بود به فدای جان خان گرفت. از مختوم خانیم دو پسر و یک دختر شد. ویس خان به وقتی که مخدوم خانیم را می‌داد، داماد خود را مسلمان ساخته، خانیم به عقد مسلمانی نکاح بسته بود. خانیم تبع[۱۰] خود را مسلمان ساخته این دو پسر خود را ابراهیم و الیاس نام نهاده بود و دختر

---

۱. نت: ـ مداخلت... بوغا خان.
۲. نب، نت: مرد.
۳. نت: رسیده است و.
۴. نت: نه ایستادند.
۵. نت: اقامتی.
۶. نب، نت: کبیک.
۷. نت: مغول.
۸. نت: در.
۹. نت: اویس.
۱۰. نت: تیغ.

خود را به قادر بردی میرزا که ابن میر کریم بردی مذکور باشد داده بود. مقصود از جهت مسلمانی میان اونگ و الیاس اونگ و اماسانجی تایشی محاربات رفت. در زبان قالیماق، خانزاده را اونگ می‌گویند.[۱] اماسانجی تایشی از ایشان گریخته به مغولستان آمد با سیصد هزار کس [و مشهور آن است که هژده بار صد هزار کس] به ابراهیم اونگ و الیاس اونگ ماندند. آخرالامر [میان آن دو] و میان[۲] خان <۵۶ ر> قالیماق عداوت‌ها شد. از خان قالیماق گریخته به حدود خطای درآمدند با چهل[۳] هزار کس. ویرانی ایشان، میان برادران قبل از وفات دوست محمد خان بود. وفات دوست محمد خان در هشتصد و هفتاد و سه بوده و گریختن ابراهیم اونگ و الیاس اونگ و به خطای درآمدن غالباً قبل از نهصد و ده بود.(۳۱۳) این هر دو در خطای مردند و از ابراهیم پسری مانده بابولای نام، حالیا در آن حدود هستند و نام آن قوم همین بابولای شده است و منصور خان به غزات خطای رفته بود، در آن غزات به آن جماعت محاربات کرده است. شرح آن در ذکر منصور خان عنقریب خواهد آمد.

اما[۴] اماسانجی تایشی از ابراهیم اونگ و الیاس اونگ جدا شده به مغولستان در[۵] آمده بود[۶]، در حدود آب ایله مصاف اتفاق افتاد، شکست بر جانب یونس خان بود. جمع کثیر از امرای مغول در آن جنگ شهید شدند. چون ارسرلای[۷] [؟] قالیماق شد[۸] و تمام الوس مغول به طرف ترکستان رفتند، در حدود ترکستان در لب آب سیحون، قراتوقای[۹](۳۱۴) نام موضعی بود در آنجا زمستان به سر می‌بردند، بروج اوغلان تاخت به سر مردم مغول[۱۰] آورد چنانکه به شرح خواهد آمد.[۱۱]

ذکر وقایعی که بعد از مردن دوست محمد خان و استیلا یافتن یونس خان واقع شده و کشتن بروج اوغلان ابن ابوالخیر خان اوزبک

در تاریخ هشتصد و پنجاه و پنج در یورت جوجی خان ابن چنگیز خان که دشت قپچاق عبارت از وی است، از نسل جوجی، ابوالخیر خان پادشاه بود. در آن یورت در آن

---

۱. نت: ـ و اماسانجی تایشی ... می‌گویند.
۲. نب، نت: الامر او و میان.
۳. نگ: ده.
۴. نت: ـ اما.
۵. نت: بر.
۶. نت: ـ بود.
۷. نت: استرلای.
۸. نت: ـ شد / نگ: ـ چون... شد.
۹. نت: قراتوی.
۱۰. نت: + بر.
۱۱. نگ: + فصل چهل و ششم.

زمان از وی پادشاهی عظیم‌تر نبود. بعد از وفات وی(۳۱۵) مردم او روی در[۱] انحطاط آورده و خلق کثیر به گرای خان و جانی بیگ خان قزاق که مذکور شده است ملحق گشته بودند. میان گرای خان و جانی بیگ خان و فرزندان ابوالخیر خان [عداوت قدیم عظیم می‌بوده و از این جهت فرزندان ابوالخیر خان را][۲] بر خوانین مغول نیز عداوت شد، چه خوانین[۳] مغول مربی گرای خان و جانی بیگ خان بودند. بعد از ابوالخیر خان [مردم او بر سر پسر بزرگتر، بروج اوغلان][۴](۳۱۶) جمع شده بودند. چون گرای خان و جانی بیگ خان[۵] <۵۶ پ> قوت تمام گرفته بودند و این بروج اوغلان از ایشان دوری می‌جست، در حدود ترکستان می‌بود.

چون خبر آمدن مغول را ترکستان شنود، بعد از تحقیق کردن که یونس خان در قراتوقای[۶] است، وی ایلغار به سر اردوی خان کرد. قضا را آن روز تمام خلایق به شکار به[۷] آن طرف آب سیحون گذشته بودند از روی یخ. چاشتگاه بود بروج اوغلان رسید، اردوی خان خالی. تمام لشکر او بیست[۸] هزار بودند و مغول در آن زمان شصت هزار خانه وار بود. فرود آمدند، هر کس به خانه بی خداوند خانه[۹] شد و بروج اوغلان در اردوی خان نزول فرمود. به اخذ اموال و تحقیق آن مشغول شد و هرکس در خانه بدین مهم اشتغال می‌نمودند.

یونس خان در شکار بود که به خان این خبر رسید. خان شکار را گذاشت و متوجه اردو شد و به جمع ساختن لشکر مقید نشد. چون به کنار آب رسیدند، آب یخ بسته بود و اردوی خان در کنار آب بود. چون خان رسید، خان خود نفیر می‌توانست نواخت، چنانکه هیچ کس در آن زمان مقدار خان نفیر نمی‌توانست نواخت. همه مردم آواز نفیر خان[۱۰] را[۱۱] می‌شناختند. خان با شش کس که یکی از آن شش توغچی بود رسید. خود نفیر کشیده از آب[۱۲] تاخته گذشت. هر اوزبکی که به خانه[۱۳] فرود آمده بود، زنان او را

---

۱. نت: ـ در. ۲. نب: ـ عداوت قدیم... را. ۳. نت: خوانین.
۴. نب: ـ مردم او بر سر... اوغلان. ۵. نت: ـ بودند بعد از... خان. ۶. نت: قراتوی.
۷. نت: ـ به. ۸. نت: دویست. ۹. نت: ـ خانه.
۱۰. نت: مردم نفیر آواز خان. ۱۱. تب، نت: دا. ۱۲. نت: آب گذشته / نگ: یخ.
۱۳. نت: خان.

همانجا فرو گرفتند. بروج اوغلان چون آواز نفیر شنید و شش کس و توغ دید برخاست که بر اسب سوار شود. اخته جی او را مع اسب، همانجا دهان[1] (۳۱۷) فروگرفته بودند و از خانه، زنان به درآمدند و بروج اوغلان را فروگرفتند. در این حال خان رسید و فرمود که سر او را بریدند و بر سر نیزه کردند. از آن بیست هزار کس اوزبک، کم کسی خلاص شد. خان مظفر و منصور در اردو نزول فرمود. چون فردا لشکر جمع شد، بر کوچ وی رفتند. چندین تعاقب نمودند، هر کس از سلاطین ابوالخیر خان که مانده بود به تمام متفرق شدند.

ذکر ایشان علیحده بعد از این در هر محل خواهد آمد.[2] <۵۷ ر>

ذکر واقعه شیخ جمال و در بند افتادن خان به دست او[3]

چون آن زمستان را در قراتوقای گذرانیدند، بهار به طرف تاشکند آمدند. در تاشکند امیری بود از امرای میرزا سلطان ابوسعید، شیخ جمال خرنام. در آن زمان سلطان ابوسعید میرزا در عراق مرده بود(۳۱۸) و پادشاهت خراسان به سلطان حسین میرزا قرار یافته بود و پادشاهت سمرقند به سلطان احمد میرزا ابن سلطان ابوسعید میرزا مقرر شده بود و حصار و قندوز و بدخشان به میرزا سلطان محمود ابن سلطان ابو سعید میرزا بود و پادشاهت اندجان و ولایت فرغانه به میرزا عمر شیخ ابن میرزا سلطان ابو سعید بود و این هر سه میرزا را[4] یونس خان داماد ساخته بود و شرح هر کدامی در محلش[5] مذکور خواهد شد. بالجمله این شیخ جمال خر، امیری بود از امرای سلطان ابو سعید میرزا در تاشکند[6] حاکم بود و به میرزا سلطان احمد و سمرقند خود را متعلق می‌داشت، اما ـ کما ینبغی ـ اطاعت نمی‌کرد. خان به حدود تاشکند آمدند، چون به علت قحطی جو(۳۱۹) به طرف مغولستان نمی‌شد رفت. جهت قالیماق و اماسانجی تایشی، چون[7] به حدود تاشکند آمدند[8] به اعتماد ایلی میان خان و میرزایان مذکور پدر و فرزند[9] در آمد و شد[10] با

---

۱. نب، نت: دا.
۲. نگ: + فصل چهل و هفتم.
۳. نت: ـ ذکر واقعه... او.
۴. نت: ـ را.
۵. نت: مجلس.
۶. نت: + تا.
۷. نگ: ـ جهت قالیماق... چون.
۸. نت: ـ چون به علت... تاشکند آمدند.
۹. نب، نت: فرو.
۱۰. نگ: ـ به اعتماد... آمد و شد.

یک‌دیگر هیچ ترددی نداشتند(۳۲۰) خان بی تردد به حدود تاشکند آمد و مردم مغول که در ملازمت خان بودند به خفیه کس پیش شیخ جمال خر فرستادند متضمن مخالفت خان. وی بعد از تأکیدات متوجه خان شد، یعنی خان را ملازمت می‌کنم. چون شیخ جمال خر نزدیک اردو[۱] رسید،[۲] مردمی که پیش خان بودند همه پیش وی[۳] رفتند. خان تنها ماند. خان از هر کس می‌پرسید که این مردم کجا می‌روند، جواب می‌گویند و از پیش میر[۴] شیخ جمال می‌روند. شیخ جمال خر نزدیک نقاره خان و توغ خان[۵] آمد، سوار ایستاد. در پیش خان هیچ کس نبود. فرستاد، خان را گرفت بلکه همین ملازمان، خان را گرفتند. شیخ جمال، <۵۷ پ> خان را این چنین آسان گرفت و در بند کشید یک سال در بند بود و تمام الوس مغول به شیخ جمال بود. حرم خان که مادر فرزندان خان بود ایسان دولت بیگم که سابقاً مذکور شد که مادر مهرنگار خانیم[۶] که به سلطان احمد میرزا در آن زمان داده بودند و قتلق نگار خانیم که به میرزا عمر شیخ داده‌اند، این ایسان دولت بیگم را مادر این[۷] دو خانیم بود، شیخ جمال خر به یکی از مردم معتبر خود بخشید. چون این خبر را با بیگم گفتند، هیچ جزع نکرد، بلکه رضا شد و آن شخص خواجه کلان نام داشت، با وی رضای بیگم را گفتند، بسیار خوش شد. بیگاه آمد، ملازمان او بیرون ایستادند.[۸] وی خود درون درآمد[۹] و پیش از آن بیگم به داهان[۱۰] مقرر کرده بود، داهان درها[۱۱] محکم بستند. چون بیگم معلوم کرد که داهان درها را بستند، بیگم و داهان جستند، خواجه کلان را فرو گرفتند، به زخم گزلک خواجه کلان را کشتند. صباح کشته او را بیرون انداختند، چون مردم مرده را دیدند به شیخ جمال خر رفته گفتند[۱۲]. شیخ جمال کس فرستاد از بیگم پرسید. بیگم گفت من حرم سلطان یونس خان باشم، شیخ جمال مرا با دیگری می‌بخشد، این در شرع و مسلمانی روا باشد[۱۳]؟ من او را کشتم تا شیخ جمال

---

۱. نگ: ـ اردو. ۲. نت: نزدیک او رسد. ۳. نت: پیش واز.
۴. نت: ـ میر. ۵. نت: نزدیک بفارت وقوع خان. ۶. نت: + را.
۷. نت: مادرین. ۸. نگ: ـ ملازمان... ایستادند.
۹. نگ: + و دهان او را دید که بیرون ایستاده‌اند. ۱۰. نت: دهان.
۱۱. نت: + را. ۱۲. نت: گفته‌اند. ۱۳. نت، نگ: نباشد.

خر مرا نیز کشد. شیخ جمال هزار آفرین و رحمت گفت، اعزاز و اکرام کرد و پیش خان فرستاد.

چون سالی از بند خان گذشت، امیر عبدالقدوس که برادرزادهٔ میرکریم بردی دوغلات به اتفاق جمعی بر سر شیخ جمال خر ریختند، او را کشتند و سر او را پیش خان[۱] آوردند. خان را از بند خلاص کردند و تمام امرای مغول که پیش شیخ جمال رفته بودند، پیش خان آمدند و به خان عرضه داشت کردند که سبب مخالفت به خان از جهت آن است که خان ما را به شهر و ولایت سعی می‌نماید و ما را در شهر و ولایت بودن بغایت مستکره[۲] است. خان نیز توبه کرد که من بعد آرزوی شهر و ولایت نکند[۳]. <۵۸ ر> و این وقایع را، مصراع[۴]: آمد[۵] سر خر گرفته عبدالقدوس، تاریخ یافته‌اند و این به طریق تعمیه است که سر خر را که حرف خ باشد عبدالقدوس گیرد، تاریخ[۶] می‌شود.[(۳۲۱)]

در خلال این احوال قالیماق باز با یورت رفته بود و مغولستان خالی مانده، خان مردم مغول را کوچانیده به مغولستان برآمد[۷].

گفتار در وقایعی که بعد از قتل شیخ جمال خر واقع شده است در میان یونس خان و پادشاهان ماوراءالنهر بر سبیل اجمال

چون خان بر سریر خانی باز متمکن شد، مردم مغول[۸] و امرای او همه از خان عهد ستانیدند که من بعد خان تکلیف شهر و ولایت به ایشان نکند[۹] که این همه فتنه و آزار مغول از خان به جهت همین[۱۰] بود. خان نیز ناچار رضا داد و به مغولستان که از قالیماق خالی شده بود[۱۱] [برآمد][۱۲]، چند سال در مغولستان می‌بود[۱۳] هیچ هوای شهر و دیار نکرد تا مردم الوس مغول به خان نیک گردن نهادند.

---

۱. نت: ـ خان. ۲. نت: مسکره. ۳. نت: نکنند.
۴. نت: ـ مصراع. ۵. نگ: ـ مصرع: آمد. ۶. نگ: + ۷۸۷ [۳ ـ ۱۴۷۲].
۷. نت: آمده / نگ: + فصل چهل و هشتم. ۸. نت: + را.
۹. نت: ولایت با ایسان نکند. ۱۰. نت: حین.
۱۱. نت: خان نیز ناچار وعده داده بود به مغولستان.
۱۲. نب: ـ برآمد / نت: + اماسانجی تایشی و قالیماق باز به جای خود رفته بودند و به مغولستان از قالیماق خالی شده بود. ۱۳. نت: بود.

محمد حیدر میرزا در کاشغر می‌بود[۱] و اطاعت خان را به واجبی می‌کرد، خان نیز مهر خانیت را بر حال او مرعی می‌داشت و به شفقت پدرانه او را می‌نواخت. در مغولستان و[۲] کاشغر، رفاهیت تمام بود.

بعد از آمدن خان به ملازمت[۳]، کبک[۴] سلطان اوغلان ابن دوست محمد خان که به طرف طرفان گریخته بود، ملازمان او[۵]، او را کشتند و سرش را پیش خان آوردند. خان به جهت برادر، هرچند که دشمن بود عزا داشت و کشندگان او را قصاص فرمود. دیگر از هیچ طرف به خان منازعی نماند[۶]. به وقتی که بروج اوغلان را کشت، فرزند کلان مهرنگار خانیم را به [۷] سلطان احمد میرزا ابن سلطان ابو سعید میرزا فرستاد، فرمود که سلطان ابو سعید میرزا دشمنی را از میان مغول و جغتای به دوستی آورد. من این دوستی را به خویشی می‌آرم. مرا دختری که شود با پسران[۸] میرزا ابو سعید می‌دهم. مهر نگار خانیم در[۹] حرم میرزا سلطان احمد بود تا آخر حیات میرزا سلطان احمد. شرح احوال خانیم در دفتر دویم <۵۸ پ> از این تاریخ خواهد آمد.

چون خان به مغولستان بعد از قتل شیخ جمال خر[۱۰] برآمد، قتلق نگار خانیم را که از مهر نگار خانیم خردتر بود در هشتصد و هشتاد به عمر شیخ میرزا ابن سلطان ابو سعید میرزا داد و میان خان و عمر شیخ میرزا مصادقت به نوعی بود که کم پدر فرزندی را آن نوع مصادقت دست دهد. عمر شیخ میرزا[۱۱] بارها به مغولستان می‌رفت[۱۲]، یک ماه و دو ماه آنجا می‌بود و گاهی خان را می‌آورد به اندجان و خان یک ماه و دو ماه در خانه میرزا عمر شیخ[۱۳] می‌بود. در آن ایام خان را ترغیب بسیار کرد[۱۴] که به سمرقند رود و پادشاهت سمرقند را از میرزا سلطان احمد که داماد کلان خان باشد گرفته به میرزا عمر شیخ دهد. اما خان راضی نمی‌بود[۱۵]. چون این خیال میرزا عمر شیخ، سلطان احمد می‌شنود، از پی

۱. نت: ـ می‌بود.
۲. نت: ـ و.
۳. نگ: ـ به ملازمت.
۴. تب، نت: کبیک.
۵. نت: ـ او.
۶. نت: نبود.
۷. نت: بر.
۸. نت: ـ احمد میرزا ابن ... با پسران.
۹. نت: از.
۱۰. نت: ـ خر.
۱۱. نت: ـ مصادقت... میرزا.
۱۲. نت: رفت و.
۱۳. نت: عمر شیخ میرزا.
۱۴. نت: ـ کرد.
۱۵. نت: نبود.

دفع عمر شیخ میرزا،[۱] داعیه لشکر [می‌نموده][۲]، عمر شیخ میرزا[۳] التجا به خان می‌برد. خان می‌آمد و به خان بعضی از ولایت خود را می‌داد. سلطان احمد میرزا از این جهت تعرض نمی‌توانست کرد و چند مرتبه این صورت برآمد. او در اواخر حال چنان شد که خان هر زمستان به اندجان می‌درآمد و همه الوس مغول در مغولستان می‌ماندند و خان با مردمی که اهل خدمت بودند به اندجان می‌درآمدند و عمر شیخ میرزا از ولایت خود که مختار خان بود به خان می‌داد، چون بهار می‌شد[۴]، خان باز به مغولستان می‌برآمد، میرزا با ولایت خود را متصرف می‌شد. یکبارگی میرزا عمر شیخ از جهت توهم برادر کلان میرزا سلطان احمد، یونس خان را طلبید و اخسی را به خان داد. خان در اخسی قشلاق انداخت. چون این خبر به سلطان احمد میرزا رسید، سلطان احمد میرزا فسخ تعرض کرد. چون عمر شیخ میرزا را خاطر از تعرض میرزا سلطان احمد جمع شد، بودن خان را در اخسی گران می‌داشت، چه اخسی اعظم بلاد فرغانه بلکه ام‌البلاد فرغانه است. از این جهت به خان یاغی شد. در سر پل <۵۹ر> تکاسگروتکو[۵](۳۲۲) جنگ شده خان هرچند نصیحت کرد به میرزا سودمند نبود. آخر جنگ درپیوستند. شکست بر جانب[۶] میرزا افتاد. میرزا را گرفته پیش خان می‌آوردند، میرزا را[۷] بسته بودند.[۸] خان برخاست و [پیش][۹] واز آمده دست میرزا گشاده[۱۰]، همان لحظه میرزا انعامات کرده فرستاد، که مردم تو ویران نشوند زود برو و من نیز[۱۱] متعاقب به خانه تو می‌روم. چون عمر شیخ میرزا به اندجان رفت، خان الوس مغول را اجازت داد که به مغولستان برآیند و خود مع کوچ و معدود چند به اندجان رفت. دو ماه در خانه میرزا عمر شیخ مهمان بود، هیچ کلفت در میان نشد.(۳۲۳)

یک بار دیگر خان را میرزا طلبیده آورد و مرغینان را داد. خان در مرغینان بود که حضرت قطب دایرهٔ ارشاد و قبله رشاد مقبول اله خواجه ناصرالدین عبیداللّه ـ قدّس

---

۱. نب، نت: + می‌شده.
۲. نب، نت: ـ می‌نموده.
۳. نت: + می‌شده.
۴. نت: شد.
۵. نت: تکاسکووتکو.
۶. نت: برخاست.
۷. نت: + بر.
۸. نت: + و.
۹. نب: ـ پیش.
۱۰. نت: گشاد.
۱۱. نت: + به خانه.

سرّه ـ با مرغینان آمدند که میان خان و عمر شیخ میرزا و سلطان احمد میرزا آشتی دهد[۱]. من از ناقلان مقبول‌القول به تواتر استماع دارم که حضرت ایشان ـ قدّس سرّه ـ چون به نزدیک مرغینان رسیدند تمام مغول و خلایق به استقبال ایشان بیرون آمدند. مغولان از غایت تعظیم، هیچ‌کس به دریافت ایشان گستاخی نکرده‌اند. فوج فوج از زن و مرد می‌آمدند، از دور از اسب فرود آمده و اسب خود را جایی بر بسته‌اند و بر سر راه، روی در خاک مانده ایستادند. حضرت ایشان نزدیک رسیدند، یکی بوده در میان اصحاب که ایشان را می‌شناخته است، به حضرت ایشان گفته است که این یونس خان است. حضرت ایشان از اسب به سرعت فرو آمده و سر خان را از خاک برداشته‌اند و دریافته.

بنده از حضرت مخدومی ارشاد پناهی، مولانا محمد قاضی ـ علیه الرحمة ـ استماع دارم که وقتی حضرت ایشان به[۲] مرغینان رفتند، گفتند یونس خان مغول می‌شنودیم، خیال می‌کردیم که مغول باشد، کوسه[۳] و وضع و اطوار او مثل سایر اتراک صحرای، اما چون <۵۹پ> خان را دیدیم[۴]، مرد خوش محاوره، همه ریش، تاجیک[۵] (۳۲۴) چهره، در غایت تواضع تکلم و محاورات او، چنانکه در میان تاجیک[۶] هم چنان کسی کم بوده باشد. بالجمله بعد از آن که حضرت ایشان، خان را دیدند با جمیع سلاطین اطراف خط و مکاتبات ارسال داشتند که ما یونس خان و مغول را دیدیم، توابع چنین پادشاهی را[۷] برده نمی‌توان ساخت. این مردم از اهل اسلام‌اند. بعد از آن دیگر در ماوراءالنهر و خراسان، کس برده مغولی نخریده نفروخت. قبل از این مغول را[۸] مثل سایر کفره می‌فروختند.[۹]

ذکر ایالت محمدحیدر میرزا در کاشغر

بعد از وفات سانیز میرزا ابن امیر سیدعلی، محمدحیدر میرزا ابن امیر سیدعلی در کاشغر به ایالت مشغول شد چنانکه سابقاً مذکور شده است. بعد ما که محمدحیدر میرزا در کاشغر متمکن شد، دوست محمد خان مرد، الوس مغول را یونس خان [به مغولستان

۱. نت: دهند. ۲. نت: در. ۳. نت: کومه.
۴. نت: دیدم. ۵. نب: تاز چک / نت: تا جنگ. ۶. نت: ـ در میان تاجیک.
۷. نت: ـ پادشاهی را. ۸. نت: ـ را. ۹. نگ: + فصل چهل و نهم.

برآورد و واقعات بروج اوغلان و شیخ جمال خر چنانکه مذکور شد، واقع شد بعد از آن یونس خان][1] جهت رضای خلایق مغول داعیه شهر و ولایت نکرد. محمدحیدر میرزا از کاشغر به خان اطاعت می‌کرد، خان هم او را به چشم فرزندی منظور می‌داشت. از تاریخ هشتصد و شصت و نه تا[2] هشتصد و هشتاد و پنج، محمد حیدر میرزا در کاشغر به فراغت و رفاهیت هرچه تمامتر روزگاری گذرانیده. مدت ایالت او را در کاشغر اولا و آخرا بیست و چهار سال بود، از این جمله[3] شانزده سال به استقلال و باقی به غیر استقلال بوده.[4](۳۲۵)

ذکر ابتداء احوال ابابکر میرزا

چون سانیز میرزا مرد دوست محمد خان به یارکند آمد و حرم سانیز میرزا در حباله نکاح آورد و پسر کلان سانیز میرزا که ابابکر میرزا باشد همراه به آقسو آورد. بعد از چندی خواهر خود حُسن نگار خانیم را[5] به وی داد. اما ابابکر میرزا از جهت بی‌اعتدالی دوست محمد خان گریخته پیش عم خود محمدحیدر میرزا آمده دوست محمد خان متعاقب، حسن نگار خانیم را نیز به کاشغر فرستاد.[6] این جمله از پیش بیان رفته است.

چون میرزا ابابکر در پیش محمدحیدر میرزا می‌بود در غایت جرارات و سخاوات و به ذات خود در غایت قوت[7] و شجاعت بود و طول[8] قامت او به حدی بود <۶۰ ر> که اگر در میان صد کس پیاده می‌آمد کسی او را که می‌دید، خیال می‌کرد که مگر سوار است. اما محمدحیدر میرزا[9] صاحب دولت میراثی بود و قدر و قیمت سپاهی را نمی‌دانست و امرا و سران معتبر که امیر سید علی به مدت عمر هشتاد سال اندوخته بود، در زمان محمدحیدر میرزا اکثر فانی شده بودند و آنی که باقی مانده بود پیر فانی شده بود[10]، و

---

۱. نب، نگ: ـ به مغولستان... یونس خان.
۲. نت: ـ هشتصد... تا.
۳. نت: جهت.
۴. نگ: + فصل پنجاهم.
۵. نت: ـ را.
۶. نت: + از.
۷. نب: محمدحیدر میرزا می‌بود در غایت جرأت و سخاوت و شهامت خود در غایت قوت.
۸. نگ: بیان رفته است دوست محمد در غایت سخاوت و قوت بود و طول.
۹. نت: + و.
۱۰. نت: بودند.

فرزندان و[۱] نبایر آن[۲] جمع در پیش محمدحیدر میرزا قربی نداشتند. همه جوانان و میرزاده‌ها میل به خدمت ابابکر کردند و تفصیل این جمله تطویل تمام دارد. بعد از آنکه ترتیب ایشان مرتب به خاطر نمانده و از مردمی که در آن زمان بوده‌اند این زمان مدت بیست(۳۲۶) سال باشد که از ایشان کسی نمانده و آنچه از ایشان در آن زمان به تفاریق استماع افتاده بود، حالیا در این مدت فراموش شده است. اما ملخص این است که میرزا ابابکر از محمدحیدر میرزا گریخته رفت و به حاکم یارکند نشانی مجعول نمود و به خدیعت یارکند را متصرف شد و کس پیش عم خود محمدحیدر میرزا فرستاد متضمن اطاعت و خدمتکاری. محمدحیدر میرزا[۳] نیز اطاعت او را قبول نمود و در ملازمت وی سه هزار کس از[۴] جوانان[۵] میرزاده‌های کاشغر جمع آمدند.[۶] در خلال این حال برادرش عمر میرزا که در کاشغر بود، وی نیز پیش وی رفت. این هردو برادر به هم در ضبط آن حدود مساعی نمودند و در استخلاص ختن تدبر و تفکر می‌کردند. چون سخن اینجا رسید از ختن و احوال حکام وی شرح کردن لازم نمود.[۷]

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

ذکر میرزایان ختن

ختن[۸] از مشاهیر بلاد شرقیه است و شرح ختن آنچه در تواریخ و کتب هست به تمام در دفتر دویم مکتوب است. اما چون امارت قبیله دوغلات به میرزا خدایداد ـ علیه الرحمة ـ رسید، چنانکه مذکور شده است، هر ولایتی که تعلق به دوغلات داشت آن را بر فرزندان و برادران قسمت نمود، چنانکه کاشغر و یارکند را با پسر خورد[۹] خود سید احمد میرزا تفویض فرموده بود. میر خدایداد او را دو برادر ام‌ولد،[۱۰] الیاس شاه و خضر شاه نام [بود][۱۱] به الیاس شاه آقسو را <۶۰ پ> داد و به خضر شاه ختن را و این هردو را تابع سید احمد میرزا گردانید و عزل و نصب ایشان را به کف اقتدار سید احمد میرزا

۱. نت: ـ و فرزندان و. ۲. نب: فرزند او نبایران. ۳. نت: + را.
۴. نب: ـ از. ۵. نت: + و. ۶. نت: + و.
۷. نگ: + فصل پنجاه و یکم. ۸. نت: ـ ختن. ۹. نگ: جوانتر.
۱۰. نت: او را در ام ولد. ۱۱. نب، نت: ـ بود.

تفویض فرمود. این هردو مثل سایر ملازمان هر ساله در خدمت می‌بودند و به وقت رخصت به ولایت می‌رفتند[۱]. تا زمان میر سید علی این امر مرعی می‌بود.

وقتی که[۲] میر سید علی آقسو را به ایسان بوغا خان داد، از نبایر الیاس شاه میرزا هم به نام الیاس شاه[۳] در خدمت ایسان[۴] بوغا خان بود که حکومت قلعه آقسو تا زمان دوست محمدخان به وی بود. اما بعد از میر سید علی در ختن از نسل خضر شاه میرزا دو برادر بودند، یکی را خان نظیر میرزا، دیگر را قول نظر میرزا [می گفتند خان نظر میرزا][۵] در قوت و[۶] زور بازو[۷] خود را عدیل میرزا ابابکر، بلکه برابر امیر سید علی می‌گرفت. وی دم از استقلال می‌زد و اطاعت قدیم را به جانب کاشغر بر طرف کرده بود. میرزا ابابکر از محمدحیدر میرزا رخصت استخلاص ختن طلبید که خان نظر و قول نظر از جاده اطاعت که دأب موروثی ایشان بود، انحراف جسته‌اند. محمدحیدر میرزا را نیز از ایشان آزار بود. فرمان داد و[۸] در آن باب تحریض نمود و میرزا ابابکر دیگر به فراغ بال در کار ختن اشتغال نمود. خان نظر میرزا عصایی از آهن ساخته بوده است هیچ کس او را به دو دست نتوانستی برداشت، وی آن را به یک دست کار فرمودی و بر اسب و گاو بر هر که [زدی][۹] البته بیفتادی و قول نظر میرزا برادر خورد او بود[۱۰]. وی نیز جوانی بود در غایت حلم و وقار. این هردو برادر داعیه سلطنت داشتند.[۱۱]

ذکر گرفتن میرزا ابابکر ختن را و مستأصل ساختن میرزایان ختن

در آن اوان که میرزا ابابکر داعیه استخلاص ختن داشت، عمر میرزا همراه او بود. وی برادر کلان خود را در امور نمی‌پسندید. وی داعیه مخالفت داشت. این امر را ابابکر معلوم کرد و او را به نوعی بدست آورد و بصیر(۳۲۷) کرده پیش[۱۲] محمدحیدر میرزا فرستاد. بعد از ویرانی کاشغر، عمر میرزا به سمرقند رفت. <۶۱ ر> در آنجا رعایت

۱. نت: رفتند.
۲. نت: ـ میر سید علی... وقتی که.
۳. نت: ـ هم به نام الیاس شاه.
۴. نت: ایسا.
۵. نب: ـ می‌گفتند... میرزا.
۶. نت: ـ و.
۷. نت: + و.
۸. نت: ـ و.
۹. نب: بر هر کجای.
۱۰. نت: ـ بود.
۱۱. نگ: + فصل پنجاه و دوم.
۱۲. نت: و به صبر کردن پیش.

کردند تا در تاریخ نهصد و بیست و یک به کاشغر آمده در آنجا وفات کرد. در مقبره سید[۱] علی دفن کردند.

بالجمله میرزا ابابکر از کار برادر فارغ شده متوجه ختن گشت. در مرتبه اول به صلح بازگشت. در مرتبه دویم باز مهم[۲] را به صلح قرار دادند. هر دو، سوار با یکدیگر ملاقات کردند، بعد از مذاکره[۳] سخنان و مصالح امور در تأکید سوگند به کلام‌اللّه قرار یافت و میرزا ابابکر به ملازمان خود قرار داده بود. کلام‌اللّه(۳۲۸) را به[۴] یکی از خواص خود داد که پیش خان نظر ببر. آن مرد کلام‌اللّه را که پیش خان نظر میرزا [برد، خان نظر میرزا دست دراز کرد تا کلام‌اللّه را گیرد. این مردم به دو دستِ خان نظر میرزا][5] درآویخت. از هر طرف به شمشیر حمله کردند. ملازمان میرزا ابابکر همه بر این قرار داده مهیا ایستاده بودند. وی از این حال غافل بود. دیگر کسی را از ملازمان خان نظر میرزا مجال دست یازیدن نبود. روی به گریز نهادند و چند کس دیگر او را با قول نظر میرزا مقرر[۶] کرده بودند، ایشان قول نظر میرزا را پیچیدند. این هردو برادر را به زخم شمشیر از هم گذرانیدند، به این خدیعت تخم ایشان را از ولایت ختن برانداخت و ختن را استخلاص نمود و قوت تمام یافت. بعد از اتمام کار ایشان، زود بر عم خود محمدحیدر میرزا خروج کرد.[۷]

ذکر خدیعت ابابکر میرزا با محمدحیدر میرزا و بدر کردن محمدحیدر میرزا امرای خود را به[۸] سخن میرزا ابابکر

بعد از وفات سانیز میرزا، دوست محمد خان، چنانکه مذکور شد حرم سانیز میرزا جماک آغا را گرفت و کاشغر را به محمدحیدر میرزا داد و این وقایع در تاریخ سنه تسع و ستین و ثمانمایه(۳۲۹) بود. بعد از وفات دوست محمد خان، محمد[۹] حیدر میرزا، جماک آغا را که مادر میرزا ابابکر و عمر میرزا باشد، در حباله نکاح آورد. محمدحیدر میرزا را از جماک آغا دو پسر شده، پدرم محمدحسین گورکان و عمّم سید محمد میرزا. چون

۱. نت: وفات کرد و مقبر سید.
۲. نت: بهم.
۳. نت: تذکره.
۴. نت: با.
۵. نب: ـ برد خان نظر... میرزا.
۶. مکرر.
۷. نگ: + فصل پنجاه و سوم.
۸. نت: ـ به.
۹. نت: ـ محمد.

مهم میرزا ابابکر بعد از استخلاص ختن[۱] قوت گرفت، هرچند امرا در مهم میرزا ابابکر اندیشه می‌کردند و به عرض می‌رسانیدند که میرزا ابابکر که از اول تا آخر مهم او تمام به مخالفت ادا می‌باید، وی را بر کسی ابقا[۲] نمی‌باشد، او[۳] یارکند را[۴] دزدیده گرفت <۶۱ پ> و عذرهای نامسموع گفت و بعد از آن چشم عمر میرزا را کاوید. دیگر خان نظر و قول نظر را کشت، از چنین کسی چگونه چشم وفا توان داشت؟ وی همیشه در آرزوی کاشغر است و همگی همت او آن است که این ممالک را یک قلمه(۳۳۰) سازد[۵]. هرچند از این ابواب[۶] به عرض محمدحیدر میرزا می‌رسانیدند، محمدحیدر میرزا به مقتضای شفقت عمویت در فکر آن تساهل می‌ورزید و حرم او که مادر فرزندان باشد و مادر میرزا ابابکر هم بود، جماک آغا، بر خلاف رأی امرا به عرض می‌رسانید که وی فرزند شماست. یارکند را یکی از امرای شما داشت، چون یارکند پای تخت پدرش به وی احق بود، شما به وی ندادید، اگر خود گستاخی کرد و به کرم شما اعتماد نمود چه شد که امرا او را به شما بد می‌نمایند و ختن نیز دیگری[۷] داشت، اگر به جای دیگران وی باشد، چه عیب دارد؟

همچنان[۸] هر فعل میرزا ابابکر را به نوعی تقریر می‌کرد که محمدحیدر میرزا را از آن تسلی حاصل می‌شد. اما آنکه مخالفت را آشکار کرد و جماک آغا به عرض رسانید که از جهت امرا، وی مخالفت می‌کند که امرا او را به شما بد می‌نمایند و در خفیه با میرزا ابابکر گفته می‌فرستاد که چرا مخالفت می‌کنی، عذر تو را چنین می‌گویم، میرزا ابابکر را سخن موافق مقصود بود. این نیز همین[۹] سخن را فرستاد که تا امرا باشند، من به خدمت مبادرت نمی‌توانم کرد.[۱۰] چه ایشان به من بد شده‌اند، تقبیح احوال مرا به عرض می‌رسانند[۱۱]، اگر امرا را اخراج فرمایند من همان فرزند، بلکه بنده‌ام. محمدحیدر میرزا از ساده‌دلی اکاذیب او را تصدیق نمود و امرا را اجازت داد[۱۲]. چون امرای معتبر را اخراج

---

۱. نت: ـ ختن.
۲. نت: ابضا.
۳. نب، نت: + را.
۴. نت: ـ را.
۵. نت: سازند.
۶. نت: ـ ابواب.
۷. نت: و خود نیز ختن دیگری.
۸. نت: همچنین.
۹. نت: + چنین.
۱۰. نت: + گر.
۱۱. نت: رسانند.
۱۲. نت: نمود.

کرد[۱]، قوت سلطنت محمدحیدر میرزا شکسته شد و میرزا ابابکر در حدود ولایت کاشغر و یانگی‌حصار تاخت آوردن گرفت. چون معتبران امرا را اخراج[۲] کرده بودند، کسی حدود و حواشی را نمی‌توانست[۳] نگاه داشت.

ذکر رفتن یونس خان به مدد حیدر میرزا بر سر میرزا ابابکر و شکست یافتن[۴] ایشان

امیر عبدالقدوس <۶۲ ر> که ذکر او سابقاً گذشت که شیخ جمال خر[۵] را کشت و خان را از بند برآورد، خان او را رعایت بی‌حد کرد و به گورکانی نامزد فرمود. تمام منصب و تومان[۶] دوغلات را به وی تعویض فرمود. از این امور در وی غرور و عجب پیدا شد. به خان به نوعی معامله کرد که خود از آن معامله خود در هراس[۷] [شد][۸] که شرح آن طولی تمام دارد. از خان گریخته به کاشغر پیش محمدحیدر میرزا آمد. محمدحیدر میرزا امرای خود را اخراج کرده بود از آن پریشانی در کار او پیدا آمد و[۹] پشیمان شده بود. چون میر عبدالقدوس آمد، وی را ترحیب[۱۰] تمام نمود و فرزند خود آغا [سلطان][۱۱] سلطانیم را به وی داد و تربیت تمام کرد و در مقابله میرزا ابابکر بداشت[۱۲]. وی هم به میرزا ابابکر درافتاد. القصه یکباری میرزا ابابکر تاخت به حدود یانگی‌حصار برده بود. میر عبدالقدوس [به مقابله برآمد. بعد از جنگ بسیار و کوشش بی‌شمار، شکست بر عبدالقدوس] افتاد. با آنکه[۱۳] کثرت میر عبدالقدوس از میرزا ابابکر خیلی زیاده بود، میر عبدالقدوس شرمنده شد، دیگر پیش محمدحیدر[۱۴] میرزا نرفت. همچنان خود را به شهناز زد، راه بدخشان گرفت. با سیصد کس پیش میرزا سلطان محمود رفت میرزا سلطان محمود او را رعایت بی‌حد کرد، ولایت خوست[۱۵] که اعظم ولایت بدخشان و

---

۱. نت: + و.
۲. نت: خراج.
۳. نت: + بوده.
۴. نت: با تش.
۵. نت: حر.
۶. نت: + و.
۷. نت: در اهراس.
۸. نب: ـ شد.
۹. نت: ـ در کار او پیدا آمد و.
۱۰. نت: به رحمت.
۱۱. نب ـ سلطان.
۱۲. نت: گذاشت.
۱۳. نت: بآنکه.
۱۴. نت: ـ حیدر.
۱۵. نت: خواست.

قندوز است به وی داد. وی در آنجا به دست کفره‌کتور[۱] شهید شد.(۳۳۱)

بالجمله بعد از رفتن میر عبدالقدوس قوت[۲] میرزا ابابکر زیاده شد و به خدیعت و تیرنگ،[۳] امرای کلان و سروران معتبر از[۴] پیش محمدحیدر میرزا اخراج کرد و میرعبدالقدوس را این[۵] چنین شکست داد و در کار و بار محمدحیدر میرزا رونقی چندان نماند و جماک آغا از کرده پشیمان شد، فایده نکرد. آخرالامر محمدحیدر میرزا لشکری از پیاده و سوار، قریب سی‌هزار ترتیب نمود و بر سر میرزا ابابکر رفت. وی به[۶] سه‌هزار کس به مقابه استقبال نمود. جنگی صعب دست داد. آخرالامر شکست بر جانب محمد حیدر میرزا افتاد.[۷] محمدحیدر میرزا شکسته به کاشغر آمد. شرح این احوال را[۸] با خان بزرگوار خود یونس خان انهاکرد[۹]، از وی مدد طلبید. خان پانزده[۱۰] هزارکس را از لشکر خود انتخاب نمود از جهت شفقت خالیت، خود متوجه به طرف[۱۱] میرزا ابابکر شد. <۶۲ پ> محمدحیدر میرزا بار دیگر ترتیب لشکر کرده به خان همراه متوجه یارکند شد. میرزا[۱۲] ابابکر قلعه‌های یارکند را متحصن شد. خان در طرف شرقی قلعه یارکند نزول فرمود روز دیگر میرزا ابابکر بیرون قلعه در محلات سوار و پیاده را ترتیب[۱۳] نمود برآمد. همان سه‌هزار کس بود که همه میرزاده‌ها و برادرزاده‌های میر سید علی[۱۴] بودند که محمدحیدر میرزا از ایشان غافل مانده بود و میرزا ابابکر ایشان را جمع ساخته بود. خان نیز با لشکر جرار و[۱۵] محمدحیدر میرزا از طرفی متوجه شدند.

وی به محمدحیدر میرزا چندان متوجه نشد. به خان زور[۱۶] آورد. بعد از کر و[۱۷] فر بسیار، خان را هزیمت داد و چون خان به هزیمت رفت[۱۸]، محمدحیدر میرزا نیز از طرفی فرار نمود. لشکر بدین عظیمی را در هم شکست.[۱۹] چون خان و محمدحیدر میرزا به

---

۱. نت: کنوز.
۲. نت: عبدالله و قوت.
۳. نت: خدیعت و نه نزدیک.
۴. نت: را.
۵. نت: را با هم.
۶. نت: ـ به.
۷. نت: ـ محمد حیدر میرزا لشکری از پیاده ... افتاد.
۸. نت: ـ را.
۹. نت: کرده.
۱۰. نگ: پنجاه.
۱۱. نت: طریق.
۱۲. نت: به خان متوجه همراه یارکندست میرزا.
۱۳. نت: پیاده در تیپ.
۱۴. نت: همه میرزاده‌های میر سید علی.
۱۵. نت: ـ و.
۱۶. نب: روز.
۱۷. نت: کرد.
۱۸. نت: ـ رفته.
۱۹. نت: + و.

کاشغر رسیدند، خان به محمدحیدر میرزا گفت، مهم او را سهل انگاشته اندک لشکر آورده بودم. امسال توسعی تمای ولایت خود را نگاه دار. سال دیگر با لشکر تمام بیایم و کار او را سازم.[۱] خان به مغولستان رفت و محمدحیدر میرزا در کاشغر ماند.[۲]

لشکر کشیدن یونس خان جهت کمک محمدحیدر میرزا به یارکند بار دوم و شکست یافتن ایشان از میرزا ابابکر

چون سال دیگر که تاریخ هشتصد و هشتاد و پنج بود،[۳] خان با تمام لشکر مغول که شصت هزار کس بود به کاشغر آمد و محمدحیدر میرزا نیز ترتیب لشکر خود را از سال‌های گذشته بهتر کرده بود، همراه شده متوجه یارکند شدند[۴] سلطان یونس خان و محمدحیدر میرزا با جمعیت نود هزار کس از سوار و پیاده به[۵] یارکند توجه نمودند. میرزا ابابکر بر همان سان که سال گذشته به قلعه یارکند تحصن نموده بود، امسال نیز تحصن نمود[۶]. وی نیز لشکری از پیاده و سوار، قریب پنج هزار ترتیب نمود. سه هزار سوار همان مردم‌اند که به شرح گفته شده است که[۷] همه میرزاده‌های امیر[۸] سید علی و جوانان مردم گزیده او که محمدحیدر میرزا جهت بی‌قدرشناسی از دست داده بود و دو[۹] هزار پیاده تیرانداز از ولایت گزین کرده بود. به وعده و امیدواری تمام ایشان را جمع ساخته بود. لشکر خان حلقه کردند و نزول فرمودند.[۱۰] خان خود در قالوغاج[۱۱] باری که <۶۳ ر> موضعی است مشهور در طرف شرقی شمال یارکند [موضع گرفت][۱۲] چون نماز دیگر[۱۳]، لشکر خان، مردم معتبر[۱۴] از هر قشون و تابین به هوس خود پیش قلعه رفتند و به جنگ مشغول شدند، از قلعه مردم میرزا ابابکر در میان هر سواری[۱۵] پیاده تیرانداز و در پیش هر پیاده یک پیاده دیگر تورا[۳۳۲] برداشته پیش آمدند. جنگ سخت دست داد.

---

۱. نت: با لشکر تمام برآمده باشم و کار او سازم.
۲. نگ: + فصل چهل و پنجم.
۳. نت: + و.
۴. نت: شد.
۵. نت: ـ به.
۶. نت: نموده.
۷. نت: که تا شرح گفته‌اید که.
۸. نت: میر.
۹. نت: ـ دو.
۱۰. نت: حلقه کرده‌اند نزول فرموده‌اند.
۱۱. نگ: قالوعاج.
۱۲. نب، نت: ـ موضع گرفت.
۱۳. نت: + از.
۱۴. نت: + که.
۱۵. نت: سوار.

خان در منزل[۱] نشسته بود. جمعی آمدند شرح جنگ و تعریف آن[۲] بسیار کردند و ترغیب نمودند که تفرش(۳۳۳) می‌باید کرد. خان با معدودی چند، بی آنکه سلاح پوشد[۳]، روان شد. چون به کنار جری[۴](۳۳۴) رسیدند دیدند که از هر دو طرف پیاده‌ها به هم پیوسته‌اند، جنگ محکمی دارند،[۵] از بالای جر[۶] نیک[۷] مشخص[۸] نمی‌شود. خان از جر فرود آمد جهت تفرش را[۹]، راهِ درآمد[۱۰] جر، یک راه بود.[۱۱] خان چون فرود آمد همه پیاده دلیرتر شدند و جنگ سخت گرفتند. در این اثنا علیم[۱۲] شیخ بهادر که یکی از[۱۳] بهادران معتبر خان بود، در اوتاغ بود، شنود که خان به تفرش رفته. به خاطر او رسید در این زمان رفته در پیش خان جلادتی نماید تا بین‌الاقران ممتاز شود. وی سلیحه راست کرده[۱۴] پیش خان آمد و گذشت، در میان پیاده‌ها رسید که جنگ می‌کردند.

چون میان پیاده لشکر میرزا ابابکر زمینی بود از دو طرف دیوار گاوبندی داشت، میان این[۱۵] دو دیوار، کوچه[۱۶] همواری بود، علیم شیخ بهادر رسید به همان کوچه، با[۱۷] پیاده‌های میرزا ابابکر تاخت[۱۸] و رسانید خود را به یک پیاده که تورا داشت. چون پیاده دید که بی تحاشی [رسید][۱۹] تاب نیاورد تورا در[۲۰] پیش اسب علیم شیخ بهادر پرتاب داد و خود گریخت. اسب علیم شیخ بهادر از افتادن تورا رمیدن سخت کرد، چنانکه علیم شیخ بهادر نتوانست خود را نگاه داشت،[۲۱] به سر در افتاد. پیاده‌ها که در پس دو دیوار بودند جستند از دیوار، علیم شیخ بهادر را[۲۲] فروگرفتند و سواران میرزا ابابکر بر پیاده‌های لشکر خان تاختند. پیاده‌ها ایستادن[۲۳] مصلحت ندیدند، یکبارگی روی به هزیمت نهادند[۲۴]. مردم که برای تفرش آمده بودند، همه عقب کشیدند. خان هم [به][۲۵] جر[۲۶] فرود آمده بود،

---

۱. نت: قزن. ۲. نت: ـ آن. ۳. نت: پوشید.
۴. نت: جوی. ۵. نت: + اما. ۶. نب، نت: جری.
۷. نت: بیک. ۸. نت: ـ مشخص. ۹. نت: ـ را.
۱۰. نت: آمده. ۱۱. نت: + و. ۱۲. نت: علم.
۱۳. نت: ـ بهادر... از. ۱۴. نت: کرد. ۱۵. نت: آن.
۱۶. نت: کرچه. ۱۷. نت: ـ با. ۱۸. نت: باخت.
۱۹. نب: ـ رسید. ۲۰. نت: ـ در. ۲۱. نت: ـ نگاه داشت.
۲۲. نت: ـ را. ۲۳. نت: ـ ایستادن. ۲۴. نت: ـ نهادند.
۲۵. نب، نت: ـ به. ۲۶. نب، نت: جری.

مردمی که به خان همراه بودند گفتند که خان زودتر <۶۳ پ> بر بالای جر برآید. خان به سرعت به طرف راه جر روان شد. چون مردم خان را دیدند که به سرعت روان شد، هرکه در بالای جر بود، همه گریزان شدند. خان بر بالای جر برآمد، دید که مردم فرار کرده‌اند و لشکر هم بر هم خورده، خان متوجه اردو شد که مردم لشکر را تسکین دهد. خان به اردو رسید، مردم را به زدن و کوفتن[1] مشغول گشت که هیچ کس از جای نجنبد. در این اثنا مردم میرزا ابابکر، پیاده‌هایی که از جر فرود آمده بودند و جنگ می‌کردند، مع سواران، تفرش‌گر را رانده بر بالای جر برآمدند.[2] و همچنان زده بی‌تحاشی می‌آمدند و از عقب ایشان پی در پی هزیمت نهادند. چون این حال را لشکر بر هم خورده دیدند[3] یکبارگی روی بر هزیمت نهادند. خان چندانکه سعی نمود میسر نشد و سواران میرزا ابابکر نزدیک رسیدند. در پیش خان کسی نماند، خان نیز روان شد. لشکر بدان عظمت در یک ساعت شکست یافت.

خان گریخته به کاشغر آمد و اکثر لشکر خان به خان مقید نشدند، همچنان به مغولستان گریخته برآمدند. به محمدحیدر میرزا مشورت کرد باشیدن(۳۳۵) محمدحیدر میرزا در کاشغر صورت نیست. محمدحیدر میرزا همراه خان پنج هزار خانه‌وار کوچیده به آقسو رفتند و از مردم کاشغر جمع کثیر به اندجان رفتند و کاشغر میرزا ابابکر را صافی شد و این در تاریخ سنه خمس و ثمانین و ثمانمایه(۳۳۶) واقع بود و پدرم محمدحسین میرزا گورکان در آن ایام دوازده ساله بود[4]. چون یونس خان همراه محمدحیدر میرزا به آقسو رفت پدرم را پسر یونس خان، سلطان محمود خان همراه خود به مغولستان برد و با هم آنجا دوست شدند و تا آخر حیات، پدرم را اداش[5] می‌گفت و به زبان مغولی اداش یعنی دوست.[6]

ذکر ابتداء روزگار سلطان محمود خان ابن یونس خان

چون بعد از این سخن به ذکر سلطان محمود خان خواهد رسید، از ابتدای حال او[7]

---

۱. نت: گرفتن.

۲. نت: + و هم‌چنان زور بی‌تحاشی آمدند و از عقب ایشان پی پی در سواران او عین پوش آمدند.

۳. نت: حال لشکر را بر هم دیدند. ۴. نت: ـ بود. ۵. نب، نگ: داش / نت: اراش.

۶. نگ: + فصل پنجاه و ششم. ۷. نت: ـ او.

بیان کردن لازم می‌نماید. <۶۴ ر> به وقتی که سلطان یونس خان از خراسان بار دویم آمد، میر سید علی وفات کرده بود و سانیز میرزا به یونس خان[1] التجا برده چنانکه مذکور شده است. یونس خان در آن ایام به کاشغر آمد و[2] شد بسیار کرده در آن زمان خان، امیر ضیاءالدین را که از سادات معتبر کاشغر است با بدخشان پیش شاه سلطان محمد بدخشی فرستاد که خواستگاری مخدرهٔ از مخدرات عفت او کند. شاه سلطان بدخشی[3] از نسل اسکندر ذوالقرنین فیلقوس رومی(۳۳۷) است. اسکندر بعد از استخلاص بلاد عالم با حکما مشورت فرمود که جایی[4] پیدا سازند که سلاطین روزگار را دست[5] از آن کوتاه باشد تا نسل خود را در آنجا گذارد.[6] حکما بدخشان را اختیار کردند و دستورالعمل نوشتند که مادام که این دستورالعمل به کار دارند کس از ایشان این ولایت را انتزاع نتواند کرد.

از زمان اسکندر تا زما شاه سلطان محمد هیچ کس با بدخشان متعرض نشد، همچنان بطنا بعد بطن در سر ملک می‌بودند. چون دور شاه سلطان محمد بدخشی رسید، وی دستورالعمل اسکندر(۳۳۸) را فروگذاشت کرد. شاهی بود در غایت طبع و[7] نهایت ظرافت. دیوان شعری دارد در غایت خوبی، لعلی[8] تخلص کرده است. او را ظرافت و لطافت بر این داشت تا آن دستورالعمل را به مقتضای طبع بدل کرد.

و شش دختر داشت، یکی با سلطان مسعود کابلی که[9] از نسل امیر تیمور بود داد. دیگری را[10] به سلطان ابو سعید میرزا داد، از وی پسری شد ابابکر میرزا نام، وی در آخر بعد از میرزا سلطان ابو سعید، با سلطان حسین میرزا مصاف‌ها کرد[11] و خلل‌ها در ملک میرزا سلطان حسین آورد که شرح آن در تواریخ میرخواند و خواند[12] میر هروی مشروح است. و دختر سیوم را به[13] ابراهیم برلاس داد که از وی جهانگیر برلاس شد. در آخر دولت جغتای، وی رکن[14] ارکان سلطنت بود و دختر چهارم که شاه بیگم باشد، او را به

---

۱. نت: ـ بار دویم آمد... خان.
۲. نب: ـ و.
۳. نت: ـ فرستاد که خواستگاری... بدخشی.
۴. نت: + که.
۵. نت: ـ روزگار را دست.
۶. نت: + و.
۷. نت: در طبع غایت و.
۸. نت: بعلی.
۹. نت: ـ که.
۱۰. نت: بود و دیگر را.
۱۱. نت: کرده.
۱۲. نب، نت: خوانده.
۱۳. نت: با.
۱۴. نت: ـ رکن.

دلالت سید ضیاءالدین کاشغری برای یونس خان فرستاد و دختر پنجم را به سید شاه میر[۱] بزرگ <۶۴ب> ارهنگی که ذکر وی نیز بعد از این خواهد آمد داد. و دختر ششم را با شیخ عبدالله برلاس داد. از وی سلطان اویس برلاس و مضراب برلاس و سلطان سنجر شدند. ذکر این جمله نیز در محلش خواهد[۲] آمد. اما شرح حال اینها در تواریخ میر خواند[۳] و خواند[۴] میر هروی به شرح مذکور است.(۳۳۹)

بالجمله سید ضیاءالدین، شاه بیگم را به کاشغر آورد، به خان تسلیم نمود و از این شاه بیگم، یونس[۵] خان را دو پسر و دو دختر شد. از همه کلانتر سلطان محمود خان است ولادت او در تاریخ سنه ثمان و ستین و ثمانمایه(۳۴۰) بوده[۶] است و از وی خرد[۷]تر، سلطان[۸] احمد خان است؛ احوال او علیحده خواهد آمد. و [دو][۹] دختر، سلطان نگار خانیم است و دولت سلطان خانیم[۱۰]؛ شرح احوال ایشان نیز[۱۱] در محلش[۱۲] خواهد آمد. قبل از آنکه سلطان محمود خان به سن تمیز رسد، امرای مغول همچنان که مشروح است با یونس خان بی‌اندامی و ناهمواری می‌کردند. چون سلطان محمود خان به سن تمیز رسید، از آن امرای مغول اکثر مرده بودند، آن که مانده بود، یونس خان به قوت پسرش سلطان محمود خان بر مغول و امرای مغول[۱۳] استیلاء تمام یافتند. چون یونس خان از یارکند شکسته به کاشغر آمد، سلطان محمود خان به آن لشکر نیامده بود. در مغولستان به ضبط مردم مانده بود.

یونس خان هم جهت تسلی خاطر محمدحیدر میرزا و هم جهت خاطرخواه خود، آن زمستان به آقسو رفت و پسر محمدحیدر میرزا که محمد حسین میرزا باشد[۱۴] در آن ایام دوازده ساله بود پیش سلطان محمود خان فرستادند. سلطان محمود خان[۱۵] با محمد

۱. نگ: ـ میر.
۲. نت: مجلس.
۳. نت: خوانده.
۴. نت: خوانده.
۵. نت: + را.
۶. نت: سنه ثمانه مایه بوده.
۷. نب، نت: خورد.
۸. نت: خوردسال سلطان.
۹. نب: ـ دو.
۱۰. نت: ـ خانیم.
۱۱. نت: ـ نیز.
۱۲. نت: مجلس.
۱۳. نب: + را استعداده / نگ: + که هنوز زنده بودند.
۱۴. نت: آقسو رفت و میر محمد میرزا که محمد حسین میرزا باشد.
۱۵. نت: ـ خان.

حسین میرزا بسیار بسیار[۱] خوش برآمد و با هم دوست شدند و یک‌دیگر را اداش[۲] خطاب کردند یعنی دوست. محمدحسین میرزا به سلطان محمود[۳] خان در مغولستان می‌بود در غایت تعظیم و تکریم.[۴]

ذکر جنگ و وحشتی که در میان یونس خان و محمد میرزا در آقسو واقع شده

چون زمستان خان به آقسو رفت[۵] آقسو <۶۵ر> در کنار جری واقع است و دو[۶] قلعه دارد، یکی[۷] را به[۸] محمدحیدر میرزا داد، در قلعه دیگر خود مقام کرد. آن زمستان به فراغت گذشت چون بهار شد یونس خان به مغولستان می‌خواست برآید، به[۹] محمدحیدر میرزا مقرر کرد که حالیا که اول بهار است به مغولستان من برآیم و تو اینجا باش و مردم تو زراعت کنند و ولایت آقسو را به تو دادم، چون وقت ارتفاع غلات[۱۰] شود در مغولستان نیز وقت ایلاق به آخر رسد[۱۱] و اسب فربه شود، متوجه کاشغر[۱۲] و در پی مهم[۱۳] میرزا ابابکر شویم. من از آنجا به کاشغر درآیم و تو از این جا متوجه شده در کاشغر ملحق شو و هر مصلحت که باشد در آنجا به تقدیم رسانیده آید.

سخن را بر این مقرر کردند. خان با گله به مغولستان کس فرستاد تا گله مردم بیاید و کوچ کرده به مغولستان برآیند اما جمعی از اهل فتنه در رگ و پی محمدحیدر میرزا درآمدند که[۱۴] خان به مغولستان که برآید[۱۵] مردم تو را غارت خواهد کرد و همچنین محالات چند فرو خواندند. دمدمهٔ[۱۶] چند که محض از دمدمه شیطان بود به حیدر میرزا در دمیدند و محمدحیدر میرزا از ساده‌دلی آن محالات[۱۷] را استماع نموده و چاره پرداز آن شد. و شیاطین گفتند چون خان را گله برسد[۱۸] وکوچ را محل شود پسر خرد[۱۹] خان،

---

۱. نت: ـ بسیار.
۲. نت: روشن / نگ: داش.
۳. نت: محمد.
۴. نگ: + فصل پنجاه و هفتم.
۵. نت: ـ آقسو رفت.
۶. نت: ـ دو.
۷. نت: + خان.
۸. نت: ـ به.
۹. نت: ـ به.
۱۰. نت: خلات.
۱۱. نت: وقت به ایلاق رسد.
۱۲. نت: شود چه کاشغر.
۱۳. نت: ـ مهم.
۱۴. نت: ـ که.
۱۵. نت: + تا.
۱۶. نت: ذمزمه.
۱۷. نت: خجالات.
۱۸. نت: به گله رسد.
۱۹. نب، نت: خورد.

احمد خان راکه به خان همراه است از وی جدا سازیم و این قلعه را محکم کرده با یونس خان یاغی شویم. چون وقت کوچ خان باشد، خان به هیچ نپردازد و به مغولستان برود. ما در [آقسو] مُمکّن مانیم.

این امر نامعقول بی اصول[۱] به محمدحیدر میرزا معقول افتاد. چون وقت کوچ شد به یک بار دروازه آقسو را بستند و سلطان احمد خان گریخته پیش محمدحیدر میرزا رفت و بنیاد یاغی‌گری کردند. یونس خان پیش محمدحیدر میرزا کس فرستاد متضمن نصیحت چند و هیچ سودمند نیفتاد. آخرالامر، یونس خان کوچ نکرد. در[۲] قلعه دیگر درآمد و محکم شد و برای سلطان محمود خان کس فرستاد. در هفده روز با لشکر سی هزار[۳] در رسید. هر روزه[۴] جنگ در پیوستند تا چهل روز. در قلعه محمدحیدر میرزا <۶۵ پ> قحط برآمد و همه اهل فساد که فتنه انگیخته بودند شبا شب کندن گرفتند(۳۴۱) و سلطان احمد خان از عقوق والدین ترسید و پیش والدین به اعتذار و استغفار درآمد. محمدحیدر میرزا ماند، به یکبارگی به هجوم عام قلعه را گرفتند. خان به سرعت امرا[۵] را فرستاد جهد کنند که کس غارت نکند. امرا رفتند چندانکه سعی نمودند میسر نشد، چه ازدحام مردم و هجوم عام به مرتبهٔ نبود که منع آن صورت یابد. به صد تشویش محمدحیدر میرزا [را][۶] گرفته پیش خان آوردند. چون نزدیک خان رسیدند، می‌خواستند که دست محمدحیدر میرزا را بسته بیارند[۷]. یونس خان فریاد کرد و منع فرمود. همچنان پیش خان آوردند. خان پیش طلبید و او را تخطئه[۸] و سرزنش بسیار کرده که چرا چنین کردی؟ بر تقدیری که داعیه یاغی‌گری داشتی بگذار تا من بروم تو بمانی، آنگاه یاغی‌گری بکن، این چطور می‌باشد؟[۹](۳۴۲)

محمدحیدر میرزا شرمنده‌وار از افعال بی عاقلانه خود سرافکنده ایستاد[۱۰]. خان گفت: خوش، اکنون هم باشد، آقسو را به تو دادم. در آقسو باش. محمدحیدر میرزا

---

۱. نت: این از با معقول بی اصول. ۲. نت: ـ در. ۳. نت: + مرد.
۴. نت: روز. ۵. نب: امر. ۶. نب: ـ را.
۷. نت: بسازند. ۸. نب: تخطیه. ۹. نت: باشد.
۱۰. نت: افتاد.

گفت: این زمان در آقسو بودن چون شود که همه مردم به غارت رفتند خان به محمدحیدر میرزا سیصد اسب[۱] داد و گفت همراه من باش به مغولستان برو. باز مصلحت همان است که چون وقت ارتفاع غلات شود به کاشغر روم و نوعی سازم که به تو کاشغر را گرفته (۳۴۳) دهم. آنها که خان بودند و مفهوم پادشاهی و طریقه بزرگی در ایشان بود، به[۲] اهل جرایم چنین معامله می‌کردند و عزت خویشی و آبروی خواهر زادگی را چنین منظور می‌داشتند که اگر از ایشان خطایی و گناهی صادر شدی، همان لحظه او را به آب مغفرت و مرحمت[۳] چنان شستند که هیچ زنگ[۴] خجالت نیز در روی نماندی، بلکه به صد مرحمت دیگر او را نوازش کردندی[۵] که وی خواهرزادهٔ ماست، به اعتماد آن همچنین گستاخی کرده، اگر او را به این مقدار عقوبت کنیم پس خویشی و خویشاوندی ما را[۶] چه مقدار[۷] باشد و از خویش تا بیگانه چه تفاوت بوده باشد؟ این زمان کار ما[۸] به سلاطینی افتاده است که هرچند بی‌گناه باشیم، گناه اثبات کنند ‹۶۶ ر› و آن گناه اگر نسبت با بیگانه واقع شود، آن بیگانه به آن گناه شاید دل ماندگی نیز نکند و به این سلاطین عهد که خویشاوندی و[۹] حقوق خدمت از آنچه میان محمدحیدر میرزا و یونس خان بوده اینجا به اضعاف، بلکه به آلاف آن زیاد بود[۱۰] همه را واپس گذاشته در قتل به قتل چنان سعی نمایند که هیچ دشمن آن نکند[۱۱] و مع‌هذا این از آن ورطه هایله خلاصی[۱۲] یابد و حق سبحانه و تعالی به محض عنایت بی‌علت[۱۳] او را قوت دهد، این کس همه را واپس گذارد، در دوستی و حلقه خویشاوندی را بجنباند. کس و ایلچیان[۱۴] فرستد، متضمن[۱۵] مضی ما مضی، باوجود جواب ناصواب دهند این سلاطین را چون سلاله آن سلاطین توان گفت:

پسر کو ندارد نشان از پدر ‌ ‌ ‌ تو بیگانه خوانش، مخوانش پسر

---

۱. نت: است. ‌ ۲. نت: ـ به. ‌ ۳. نت: ـ رحمت.
۴. نت: رنگ. ‌ ۵. نت: دیگر نوازش او را کردندی.
۶. نت: ـ را. ‌ ۷. نت: + قدر. ‌ ۸. نت: ـ ما.
۹. نت: + آن. ‌ ۱۰. نت: بلکه الان آن زیاده بود. ‌ ۱۱. نت: نکنند.
۱۲. نت: خلاص. ‌ ۱۳. نت: الت. ‌ ۱۴. نت: ویلحتان.
۱۵. نت: ـ متضمن.

حق سبحانه و تعالی صاحب مروتان سالف را به محض عنایت خود، رحمت کناد و رجاء واثق[۱] است که به مقتضای ارحم ترحم(۳۴۴) چنانکه ایشان بر اهل جرایم رحم کردند، حق سبحانه و تعالی نیز بر جرایم ایشان چنان کرده باشد. آمین [یا][۲] ربّ‌العالمین، ان‌شاءالله تعالی و بر سلاطین زمان که مروت از دیار ایشان چون عنقا ناپیدا شده توفیق مروت ارزانی دارد، بالنبیّ و آله الامجاد.[۳]

بالجمله محمدحیدر میرزا با یونس خان همراه به مغولستان برآمد. چون بهار به آخر رسید[۴] خان را داعیه کاشغر بود[۵]. در خلال این احوال سلطان احمد میرزا از سمرقند داعیه ولایت فرغانه کرد[۶] و می‌خواست که برادرش عمر شیخ میرزا از آن ولایت خلع کند. چون این خبر به عمر شیخ میرزا رسید[۷]، به سرعت التجا با یونس خان برده خان را طلب داشت، چنانکه دایم الاوقات از صولت و قهر برادر کلان، سلطان احمد میرزا بدین شیوه خلاصی یافت، چنانکه سابقاً بر سبیل اجمال مذکور شده است. چون این خبر به خان رسید متوجه اندجان شد[۸] و خان نمی‌خواست که میان این دو داماد[۹] نزاعی باشد. خان همیشه این دو داماد را در مصالحه می‌داشت[۱۰]. چون خان <۶۶ پ> به اندجان درآمد، عمر شیخ میرزا استقبال نمود و مورد(۳۴۵) خان را به انواع اعزاز تلقی فرمود و ولایت اوش را به خان تسلیم نمود. آن زمستان در اوش بود و سایر مغول را به سلطان محمود خان سپرده به مغولستان فرستاد و خود در[۱۱] اوش قشلاق[۱۲] کرد و ولایت(۳۴۶) اوش را خان به محمدحیدر میرزا داد. سلطان احمد میرزا از آمدن خان خبر یافت، فسخ عزیمت کرده عمر شیخ میرزا از طرف برادر بزرگ ایمن شد. چون زمستان برآمد، خان باز به مغولستان برآمد و به محمدحیدر میرزا گفت[۱۳]، تو پارینه در مغولستان تشویش کشیدی، این ولایت اوش به تو دادم[۱۴]، تو اینجا باش، باز زمستان دیگر خواهم آمد و این

---

۱. نت: کناد در جان واثق.
۲. نب: ـ یا.
۳. نگ: ـ آنها که خان... الامجاد.
۴. نت: بهار خیر رسید.
۵. نت: شده.
۶. نت: کرده.
۷. نت: ـ رسید.
۸. نت: شده.
۹. نت: + و.
۱۰. نت: داشت.
۱۱. نت: را.
۱۲. نب، نت: قیشلاق.
۱۳. نت: + که.
۱۴. نت: دارم.

ولایت را از قبل من حکومت کن. خان به مغولستان رفت و[۱] محمدحیدر میرزا در اوش ماند، محمدحیدر میرزا پسر خود محمدحسین میرزا را[۲] از خان به التماس طلبیده به خود نگاه داشت.[۳]

رفتن محمد[۴]حیدر میرزا به کاشغر پیش میرزا[۵] ابابکر و[۶] در بند[۷]کردن میرزا ابابکر، محمدحیدر میرزا را

چون سلطان یونس خان به مغولستان برآمد، عمر شیخ میرزا اوش را داروغه فرستاد و محمدحیدر میرزا را عذر گفت. محمدحیدر میرزا و مردم او را قوت مغولستان برآمدن نبود و ایستادن نیز متعذر شد. فرزندان خود محمدحسین میرزا و سید محمد میرزا را به عمر شیخ میرزا سپرد و خود متوجه کاشغر شده به خاطر رسانید که میرزا ابابکر برادر[۸]زاده و فرزند است، پیش او روم شاید به صلح مرا جایی دهد. بدین خیالِ دور، نزدیک میرزا ابابکر رفت. میرزا ابابکر بالفور در بند کشید. مدت یک سال در بند ماند. بعد از یک سال به طرف بدخشان[۹] فرستاد.[۱۰] محمدحیدر میرزا با بدخشان رفت.[۱۱] بدخشان در آن زمان به دست میرزا سلطان محمود ابن[۱۲] میرزا سلطان ابو سعید بود. عبدالقدوس که داماد محمدحیدر میرزا بود که سابقاً مذکور شده در پیش[۱۳] سلطان محمود بود. یک چندی آنجا بر سبیل مهمانی بود، دیگر به سمرقند آمده به ملازمت حضرت قطب دایره ارشاد مقرب حضرت الله خواجه ناصرالدین عبدالله <۶۷ ر> ـ قدّس سرّه ـ مشرف شد و به میرزا سلطان احمد ملاقات کرده و میرزا سلطان احمد در مقام رعایت شد[۱۴] و مقرر چنان کرد که در سالی در دو عید پیش میرزا بیاید.

میرزا سلطان احمد را سه برادر بود؛ عثمان میرزا، سلطان ولد میرزا،[۱۵] ملک[۱۶]

---

۱. نت: + و.
۲. نت: ـ را.
۳. نگ: + فصل پنجاه و هشتم.
۴. نت: ـ محمد.
۵. نب: امیرزا.
۶. نت: ـ و.
۷. نگ: حمله محمدحیدر میرزا به ابابکر در کاشغر و دربند.
۸. نت: + برادر.
۹. نت: + رفت.
۱۰. نت: + و.
۱۱. نت: + و.
۱۲. نت: ـ میرزا سلطان محمود ابن.
۱۳. نت: + میرزا.
۱۴. شده.
۱۵. نت: + و میرزا.
۱۶. نگ: تلک.

محمد. از عثمان(۳۴۷) میرزا پایان‌تر نشیند و از سلطان ولد میرزا[۱] و میرزا ملک[۲] محمد بالاتر نشیند و بر سبیل مهمانان آمد و شد بکند.[۳] در این اثنا از سلطان یونس خان کس آمد به طلب محمدحیدر میرزا. به هیچ کدام از رعایت‌های احمد میرزا مقید نشده[۴] پیش خان رفت و آن احوال در شرح احوال خان و درآمدن او به تاشکند مشروح خواهد شد.[۵]

ذکر درآمدن یونس خان و الوس مغول در تاشکند و صلح[۶] میان سلطان احمد میرزا و عمر شیخ میرزا و سلطان محمود خان

مناقشات و مخالفات که میان این دو برادر که عمر شیخ میرزا و سلطان احمد میرزا گذاشته، تطویل تمام دارد و آن در تاریخ میرخواند[۷] مسطور است، به این تاریخ دخلی ندارد. اما آنچه در این[۸] تاریخ باید ذکر کرد آن است که بعد از شیخ جمال خر، تاشکند به عمر شیخ میرزا حکم شده و شاه رخیه که قلعه محکم است، آن نیز در ضبط میرزا عمر شیخ درآمد. در سر این دو ولایت، میرزا سلطان احمد، به میرزا عمر شیخ متعرض شده منجر به نزاع‌های شدید شد[۹]. چون تعرض میرزا سلطان احمد به سر تاشکند شد، عمر شیخ میرزا، یونس خان را به طرف تاشکند ترغیب نمود.[۱۰]

آن سال که خان از اوش[۱۱] برآمد و اوش را به محمدحیدر میرزا داد،[۱۲] بعد از آمدن خان، به محمدحیدر میرزا، عمر شیخ میرزا عذر خواست. محمدحیدر میرزا به کاشغر رفت و در بند افتاد. خان در مغولستان بود. چون تیر ماه(۳۴۸) شد و تعرض میرزا سلطان احمد به تاشکند واقع شد، عمر شیخ میرزا، خان را[۱۳] به طرف تاشکند ترغیب نمود و سیرام را به خان داد.

چنانکه اوش را از[۱۴] اندجان داده بود[۱۵]، سیرام را از تاشکند داد. چون خان متوجه سیرام شد مغولان که به هیچ گونه <۶۷ پ> شهر و ولایت را نمی‌خواستند پسر خرد[۱۶]

---

۱. نت: ـ محمد از عثمان... میرزا. ۲. نت: ـ ملک. ۳. نگ: ـ از عثمان... بکند.
۴. نت: شد. ۵. نگ: + فصل پنجاه و نهم. ۶. نت: + در.
۷. نت: خوانده. ۸. نت: ـ این. ۹. نت: ـ شد.
۱۰. نت: + و. ۱۱. نت: ازوش. ۱۲. نت: + و.
۱۳. نت: ـ را. ۱۴. نت: + آن. ۱۵. نت: ـ بود.
۱۶. نت: خورد.

خان، سلطان احمد خان را بدراهی[۱] داده گریختند به طرف مغولستان. خان نیز تعاقب ننمود، چه در مغولستان هیچ منازعی از نسل خواقین مغول نمانده بود که از آن اندیشه‌مند باشد. همچنان او را طرف مغولستان رها داد و خود به سیرام متوجه شد. آن زمستان در سیرام[۲] بود.

خان نیز پسر کلان خود، سلطان محمود خان را به مقابله سلطان احمد میرزا، با سی هزار کس فرستاد و از جانب فرغانه، عمر شیخ میرزا با پانزده هزار کس آمد. این سه لشکر به هم نزدیک آمدند و جنگ عظیم خواست بر[۳]خاست. چون این احوال در سمرقند به حضرت قطب دایره ارشاد، محبوب حضرت‌اله، خواجه ناصرالدین عبیداللّه ـ قدّس سرّه ـ رسید ایشان متوجه شدند و کس فرستادند که ما هم می‌آییم. چون این خبر به سلاطین ثلاثه رسید، همه در[۴] جای‌های خود توقف کردند. چون حضرت ایشان رسیدند، در لشکر میرزا سلطان احمد[۵] نزول فرمودند و کس پیش خان و عمر شیخ میرزا فرستادند متضمن صلح. نفس مبارک ایشان را هیچ کس نمی‌توانست رد کرد،[۶] چه اهل اللّه را چون فنا دست[۷] دهد و از خودی برخاسته باشند، هرچه از ایشان در وجود آید، فاعل حقیقی او حق سبحانه و تعالی باشد، چه کس را مجال تمرد بود با حق سبحانه و تعالی؟[۸] حاصل الفحوا آنکه[۹] این هرسه پادشاه هرکدام در پی مقصود خود لشکرها[۱۰] راست کرده بودند و آمده، همه تسکین دادند و سه پادشاه را در یک زلیچه[(۳۴۹)] نشاندند و حضرت ایشان در میان بودند. به هر سه پادشاه عهد و شرط فرمودند که کردند و تاشکند نزاع داشتند، هردو از سر نزاع برخاستند و تاشکند را به خان دادند.

حضرت مولانا و سیدنا مخدومی[۱۱]، مولانا محمد قاضی ـ علیه الرحمة و المغفرة ـ در سلسلة العارفین این قصه را در ذیل ذکر کرامات ایشان به شرح نوشته‌اند و در آنجا چنین

---

۱. نت: رایی.
۲. نت: آنجا.
۳. نت: ـ خواست بر.
۴. نت: ـ در.
۵. نت: ـ احمد.
۶. نت: کس رو نتوانست کرد / نگ: + نفوذ معنوی و اخلاقی وی به حدی بود که.
۷. نت: است.
۸. نت: ـ چه کس را... تعالی.
۹. نگ: ـ چه اهل اللّه... آنکه.
۱۰. نت: ـ لشکر.
۱۱. نگ: محدومی.

مثبت[۱] است که چنان مجلس با هیبت بود که فقیر از غایت دهشت، دستار خوان(۳۵۰) را واژگونه انداختم. چون مجلس به آخر رسید <۶۸ر> حضرت ایشان فرمودند که خوب شد، می‌باید برخاست که سیر[۲] شده‌ایم، این بار را همین مقدار می‌توان تحمل نمود.

سه پادشاه به طرف لشکر خود متوجه شدند. حضرت ایشان به طرف آب خجند رفتند و در کنار دریا تجدید وضو کردند. با فقیر التفات نموده گفتند که مولانا محمد، این کار ما را خود می‌توان نوشت. حضرت مولانا می‌فرمایند که جهت تصنیف کتاب سلسلة‌العارفین، این امر ایشان بود.

بالجمله سلطان احمد میرزا به سمرقند رفت و عمر شیخ میرزا به فرغانه و سلطان محمود خان به تاشکند رفت و یونس خان نیز به تاشکند آمد[۳] و حضرت ایشان متعاقب به تاشکند آمدند و با یونس خان بار دیگر ملاقات کردند. فقیر از عم خود استماع دارم که گفت، روزی در مجلس شریف حضرت ایشان ـ قدّس سرّهٔ ـ از سلطان محمود خان حکایت می‌گذشته است. یکی از اصحاب گفته است که این سلطان محمود خان عجب پادشاه‌زادهٔ متکبر[۴] با ابهت است. حضرت ایشان گفته‌اند که چنین پادشاه را به دامن، خاک بکشانیم، تکبر و ابهت خدای راست و بس. سلطان محمود خان که باشد که تکبر تواند کرد؟ اتفاقاً همان ساعت، خان به ملازمت حضرت ایشان رفته‌اند. وقت نماز بوده، حضرت ایشان به نماز برخاسته‌اند، در پیش نماز آتش‌دان و پارهٔ آتش در وی. حضرت ایشان فرمودند که آتش و آتش‌دان در پیش نماز مکروه است. باری آتش را به خاک باید[۵] پوشید. با وجود مردم بسیار [که][۶] بوده‌اند، خان جسته برون آمده و خاک به دامن خود پر کرده آورده و بر آتش ریخته. چند مرتبه آورده تا آتش پوشیده شده است و در خاک کشیدن، از حضار مجلس التماس می‌نموده[۷] که این خدمت را تنها به من گذارید[۸]. بعد از برآمدن خان، همه اصحاب تعجب کرده‌اند[۹].

---

۱. نت: ثبت.
۲. نب: پیر.
۳. نت: آمدند.
۴. نب: متبرک.
۵. نت: می‌باید.
۶. نب، نت: ـ که.
۷. نت: نموده.
۸. نت: گذرانید.
۹. نت: کردند.

این صلح و جلوس خانان در[۱] تاشکند در سنه تسعین و ثمانمایه(۳۵۱) بوده است. حضرت ایشان چند گاه در تاشکند باشیده‌اند و به سمرقند مراجعت نموده‌اند[۲] <۶۸ پ> و دأب پادشاهان آن روزگار چنین بوده است که هرکس به یکی از مریدان حضرت ایشان التجا می‌برده[۳] و در عرایض مهمات و التماس گوشهٔ خاطر ایشان او را واسطه می‌ساخته‌اند، سلطان محمود[۴] خان، حضرت مولانا قاضی را به حضرت ایشان واسطه ساخته[۵] بوده است و التجا به مولانا داشته است و در این باب از حضرت مولانا حکایات[۶] استماع دارم، در محلش[۷] خواهد آمد. ان‌شاءالله تعالی.[۸]

ذکر اختتام کار یونس خان

چون خان در تاشکند متمکن شد، برای پسر خود سلطان محمود خان، دختر سلطان احمد میرزا، قراگزلوبیگم را خواستگاری نمود و آمدن[۹] قراگوزبیگم بعد از این به شرح خواهد آمد. اما سلطان یونس خان را در خلال این حال افلیج واقع شده قریب دو سال صاحب فراش بود، به همان زحمت از عالم رفت. سن مبارکش هفتاد و چهار سال بود. هیچکس در خواقین جغتای نژاد را این قدر سن نبوده، بلکه اکثر ایشان به چهل نرسیده‌اند. ولادت خان در سنه ثمانه وعشر و[۱۰] ثمانمایه(۳۵۲) بوده است. وفات او در سنه اثنی و تسعین و ثمانمایه(۳۵۳) بوده است. در جوار مزار پر انوار شیخ خاوند طهور[۱۱] در تاشکند دفن کرده‌اند و عمارات عالیه ساختند[۱۲] که آن امروز معلوم و مشهور است.

در اثنای مرض، خان[۱۳] شنود که محمدحیدر میرزا از طرف بدخشان به سمرقند آمده، خان کس فرستاده[۱۴] محمدحیدر میرزا را طلب داشت. محمدحیدر میرزا از سمرقند پیش خان آمد. در ایام مرض به خان ملازمت می‌کرد. محمدحیدر میرزا از جراحی وقوف تمام داشت. فی‌الجمله از مجربات طب نیز وقوف داشت. در آن ایام مرض یک ساعت

۱. نت: ـ در.
۲. نت: نمودند.
۳. نت: برده.
۴. نت: محمد.
۵. نت: ـ ساخته.
۶. نب: حکایت.
۷. نت: مجلس.
۸. نگ: + فصل ششم.
۹. نت: ـ قراگزلو بیگم را... آمدن.
۱۰. نب: ـ و.
۱۱. نت: ظهور / نت: + خداوند پاکی.
۱۲. نت: ساخته‌اند.
۱۳. نت: + و.
۱۴. نت: + و.

محمدحیدر میرزا از پیش خود نمی‌گذاشت و به عنوان فرزندان مهربانی می‌کرد و پسر او محمدحسین میرزا که در پیش عمر شیخ میرزا[۱] مانده بود، قبل از آمدن محمدحیدر میرزا از اندجان پیش سلطان محمود خان آمده بود و همیشه به خان، هم خانه و هم <۶۹ ر> حجره بودند. شرح آن عنقریب خواهد آمد.[۲]

ذکر جنگ جر که میان سلطان احمد میرزا و سلطان محمود خان واقع شد

چون سلطان یونس خان در سنه اثنی و تسعین و ثمانمایه وفات کرد، هم در شهور سنه مذکور، سلطان محمود خان را[۳] به رسم مغول، خان برداشتند. چون خبر وفات خان منتشر شد، میرزا عمر شیخ و میرزا سلطان احمد از هر طرف داعیه مخالفت کردند. عمر شیخ میرزا جمعی کثیر از خواص ملازمان خود را که اعتماد واعتضاد دولت او بودند فرستاد تا در قلعهٔ اشتر تاشکند که حصن حصین است درآمدند. سلطان محمود خان به نفس خود متوجه آن قلعه شد. محاربهٔ سخت واقع شد، چنانکه تا این زمان از وی در میان مغول می‌گویند، آن قلعه را به زور گرفته‌اند[۴] و آن جمع معتمدان میرزا عمر شیخ به تمام کشته شدند که هیچکس درنیامد، همه جنگ می‌کردند[۵] تا به تمام کشته شدند. از این فتح خان را قوتی حاصل شد و میرزا[۶] عمر شیخ را دیگر قوت مخالفت نماند. سال دیگر سلطان احمد میرزا را[۷] امرا تحریض نمودند که تاشکند را بی جهت به خان دادید[۸]، هرچند که ایشان آنجا باشند ما را مزاحمت بیشتر است.

حضرت ایشان ـ قدّس سرّه ـ به میرزا گفته فرستادند که این مناسب نیست، به خان صلح می‌باید کرد و از ایشان به شما تشویش نمی‌رسد. شما[۹] ایشان را چرا تشویش می‌دهید؟ حاصل که میرزا لشکری صد و پنجاه هزار کس[۱۰] ترتیب نموده[۱۱] به سر تاشکند آمد. خان در محلات تاشکند برآمد، در مقابله ایستاد[۱۲]. جویی در میان بود، از

۱. نت: + که.
۲. نگ: + فصل شصت و یکم.
۳. نت: ـ را.
۴. نت: گرفتند.
۵. نت: کردند.
۶. نت: بمیرزا.
۷. نت: ـ را.
۸. نت: داده‌اید.
۹. نت: ـ شما.
۱۰. نت: سوار.
۱۱. نت: نمود.
۱۲. نت: بایستاد.

جر[۱] گذشتن میسر نشد. سه روز آنجا بودند، در میان لشکر سلطان احمد میرزا، شاهی بیگ خان بود. این[۲] شاهی بیگ خان پسر شاه بداغ اوغلان[۳] است. وی پسر ابوالخیر خان است، بعد از کشتن بروج اوغلان(۳۵۴) که سابقاً مذکور[۴] شده است، شاهی بیگ خان محنت بسیار کشید، چنانکه در تاریخ‌ها مثبت[۵] است. آخرالامر در صحاری نتوانست گشت، به ماوراءالنهر درآمد، به سلطان <۶۹ پ> احمد میرزا نوکر شد، بلکه به یکی از امرای سلطان احمد نوکر شد،[۶] وی در این لشکر همراه بود؛ سیصد نوکر داشت چون سه روز میرزا سلطان احمد باشید، شاهی بیگ خان کس فرستاد و به سلطان محمود خان که با هم ملاقات کنیم. همان شب وی از آن طرف آمد و خان از این طرف. با یکدیگر ملاقات کردند. بعد از عهد[۷] و شرط، چنان مقرر کردند که فردا به طرف میر عبدالعلی شاهی بیگ خان که نوکر میر عبدالعلی بود، زور[۸] بیاورند، من[۹] لشکر در هم شکنم[۱۰] و بگریزم[۱۱].

چون فردا شد لشکر مغول آراسته شدند، از هر دو طرف یسال(۳۵۵) راست کردند.[۱۲] پیاده‌های لشکر مغول از جر[۱۳] گذشتند و سواران نیز به درون جر درآمدند. از آن طرف نیز پیاده جنگ کردند. لشکر مغول به طرف میر عبدالعلی زور آورد. در این اثنا شاهی بیگ خان مع سیصد نفر خود، روی به گریز نهاد و خود را در پرتل(۳۵۶) لشکر زد و به تالان لشکر مشغول شد. هرجا اوباش بی‌باش(۳۵۷) بود به این بهانه در پرتل لشکر افتادند.[۱۴] به یکبار هزیمت بر لشکر میرزا سلطان احمد افتاد و آب جر که مردم تاشکند، آب پرک[۱۵] می‌گویند در پیش لشکر میرزا بوده، اکثر لشکر به آب[۱۶] جر غرق شد. شکست عظیم با لشکر میرزا افتاد. میرزا کوفته و شکسته و گریخته به سمرقند رفت، با حضرت ایشان عذر و اعتذار بسیار آورد و باز حضرت ایشان امر فرمودند میان خان و سلطان احمد

۱. نگ: جو. ۲. نت: ـ این. ۳. نت: ـ اوغلان.
۴. نت: مذکور شد شاهی بیگ خان در سن شباب بود مع سلاطین دیگر متفرق شده بودند.
۵. نت: ثبت. ۶. نت: ـ بلکه... شد. ۷. نت: ـ عهد.
۸. نت: روزی. ۹. نت: ـ من. ۱۰. نت: شکنیم.
۱۱. نت: بگریزیم. ۱۲. نگ: ـ از هر دو... کردند. ۱۳. نگ: چر.
۱۴. نگ: ـ هر جا... افتادند. ۱۵. نب: برک. ۱۶. نت: ـ به آب.

میرزا مصالحه واقع شد. مهم قراگوزبیگم را پیش گرفتند، بعد از انواع تکلفات، قراگوزبیگم را به خان آوردند. از این فتح در اطراف، سلاطین از خان حساب بسیار گرفتند و هراس خان در دلهای سلاطین اطراف جای یافت. خان را تمکن تمام دست داد.[۱]

ذکر نسبت فرمودن سلطان محمود خان با پدرم محمد حسین گورکان ـ نوّر اللّه مرقدهما ـ[۲]

پدرم محمد حسین گورکان ـ أنار اللّه برهانه ـ از آن تاریخ که از کاشغر برآمد که مذکور شده است،[۳] تا این تاریخ، همیشه در ملازمت سلطان محمود خان می‌بود، مگر دو سال <۷۰ ر> که پیش عمر شیخ میرزا مانده بود که آن نیز مذکور شده است. اوضاع آشنایی خان با پدرم محمدحسین میرزا چنان بود که همیشه هم حجره بودند و همخانه،[۴] طرف یمین خانه که خان می‌بود تعلق با پدرم داشت،[۵] در ابواب بیوتات شریک راست بود. هرچه برای خان می‌آوردند، مثل آن برای پدرم آوردندی. اگر خان سوار می‌شد[۶]، دو اسب می‌آوردند یکی را پدرم سوار می‌شد، دیگری را خان و اگر خان جامه نو پوشیدی، مثل[۷] همان جامه برای پدرم می‌آوردند. علی‌هذا القیاس در هیچ امری جدایی نبود تا این محل که خان به قراگوزبیگم، کدخدا شد. اکثر روز در حجره محمود می‌بود، شب خان به حرم می‌رفت و پدرم در همان حجره می‌بود، به وقتی که خان در تخت می‌نشست[۸] در پیش تخت زلیچه می‌انداختند، چنانکه بر تخت پدرم تکیه می‌کرد و می‌نشست و همیشه با هم می‌پرداختند. خان با پدرم بارها می‌گفت و عذر می‌خواست که به مقتضای کدخدایی مرا باید به حرم رفت، تو در حجره می‌مانی، این صورت یاتیش(۳۵۸) دارد و[۹] این خلاف دوستی و اداشی[۱۰] است.

---

۱. نگ: + فصل شصت و دوم.
۲. نگ: ـ نور الله مرقد هما.
۳. نگ: ـ که مذکور... است.
۴. نگ: ـ و همخانه.
۵. نگ: ـ طرف یمین... داشت.
۶. نت: شد.
۷. نت: + آن.
۸. نت: نشست.
۹. نت: ـ و.
۱۰. نت: دوستی داشتی.

بر این منوال سالی گذشت[۱] که به خوب نگار خانیم نسبت گورکانی فرمود و خوب[۲] نگار خانیم از سلطان محمود خان به[۳] سال، کلان بود، سیوم دختر یونس خان بود از ایسان دولت[۴] بیگم. دختر کلانتر ایسان دولت بیگم، مهرنگار خانیم است که به سلطان احمد میرزا داده بودند و آن مذکور شد و باقی احوال وی در دفتر دویم مشروح شده است و از آن خرد[۵]تر قتلق نگار خانیم است که به عمر شیخ میرزا[۶] داده بودند که ظهیرالدین محمد بابر پادشاه و خانزاده بیگم از وی است و احوال ایشان مذکور خواهد شد، و سیوم ایشان این خوب نگار خانیم است که با پدرم دادند که والده بنده باشد. احوال ایشان در دفتر دویم بعد از این در محلش[۷] مشروح خواهد شد. سلطان یونس خان را دو دختر دیگر از شاه بیگم بدخشی شده است <۷۰ پ> کلان ایشان سلطان نگار خانیم است که به سلطان محمود میرزا به حصار فرستادند، میرزا خان از وی متولد شد و شرح[۸] آن نیز در دفتر دویم می‌آید و از همه خردتر[۹]، دولت سلطان خانیم است که احوال وی نیز در دفتر دویم مسطور است.

بالجمله، خان با پدرم اعتذار نمود که نا[۱۰] خوب باشد که من همیشه شبها در حرم باشم و تو در خانه در یاتیش[۱۱] باشی، این نه لایق دوستی باشد. پس حکم فرمود به انواع کرایم ملاطفات و تلون تکلّفات، طویها راست کردند. مدت دو سال تهیه[۱۲] اسباب کردند، خوب نگار خانیم را با پدرم نسبت فرمود. در خلال این احوال میرزا سلطان احمد و عمر شیخ میرزا و سلطان محمود میرزا وفات کردند که عنقریب مشروح می‌گردد[۱۳]. اوراتپه(۳۵۹) در تصرف [خان][۱۴] درآمد. آن ملک را با پدرم داد و پدرم در اوراتپه[۱۵] متمکن شد و در اطراف آن[۱۶] بسیاری از حدود [و][۱۷] حواشی را داخل گردانید. این همه در دفتر دویم از این تاریخ مسطور است.[۱۸]

---

۱. نت: گذاشت.
۲. نت: فرمود خود.
۳. نگ: یک.
۴. نت: بود و از ایشان دولت.
۵. نب، نت: خورد.
۶. نت: او.
۷. نت: مجلس.
۸. نگ: حصار فرستادند که سلطان محمود میرزا فرزندانی از او پیدا کرد که شرح.
۹. نب، نت: خوردتر.
۱۰. نت: تا.
۱۱. نت: خانه تنها.
۱۲. نت: ـ تهیه.
۱۳. نت: گردد.
۱۴. نب: ـ خان.
۱۵. نت: او رابطه.
۱۶. نت: ـ آن.
۱۷. نب: ـ و.
۱۸. نگ: + فصل شصت و سوم.

ذکر آنچه در مدت سلطنت سلطان محمود خان در تاشکند واقع شده و اختلال کار و اختتام روزگار او

قبل از مصالحه با سلطان احمد میرزا و نسبت قراگوزبیگم، خان، ترکستان[۱] را گرفت. حاکم ترکستان که محمدمزید ترخان باشد از قبل میرزا سلطان احمد، او را گرفته در بند کشیدند و بیشتر سبب مصالحه این مزید ترخان شد، زیرا که[۲] محمدمزید ترخان طغای میرزا سلطان احمد بود[۳] چون خان ترکستان را گرفت، شاهی بیگ خان را ملازمت خان بود. نظر به آن خدمت که در جنگ جر[۴] کرده بود که مذکور شده است، ترکستان را به وی داد و از این جهت میان پسران گرای خان و جانی بیگ خان قزاق و[۵] سلطان محمود خان که مصادقت قدیم داشتند منجر با نزاع شد که شاهی بیگ خان دشمن ما بود، چون او را در مقابله ما در ترکستان می‌گذاری؟ الحاصل در سر این مناقشه میان سلطان محمود خان و[۶] اوزبک <۷۱ ر> قزاق دو بار مصاف شد. هردو بار شکست برخان افتاد.(۳۶۰) جهت این شکستها آن بود که از یونس خان امرای معتبر مانده بودند، خان را، بلکه تمام اهل دولت میراثی را عادت چنان باشد که قدر مردم نیک را ندانند [بلکه پندارند][۷] که هرکه را تربیت کنند نیک شود و این محال بود. بنابراین عقیده فاسد، خان از[۸] اراذل احادالناس چندی را تربیت فرمود و این اراذل همیشه در خیانت امرای عظیم قدیم می‌کوشیدند، به حدی رسید که پنج نفر از اعاظم امرا که سر دفتر همه بود[ند][۹]، خان به قتل رسانید و خاندان ایشان را به تمام مستأصل گردانید و به جای ایشان از آن اراذل پنج کس را تربیت فرمود. به وقتی که میان سلطان محمود خان و اوزبک قزاق، جهت شاهی بیگ خان نزاع افتاد و کار با مصاف کشید، این پنج کس سردار بودند، لاجرم شکست افتاد. آن صولت و ابهت خان که به مساعی جمیله امرای خمسه در دلهای

---

۱. نگ: تاشکند.
۲. نت: ـ حاکم ترکستان... زیرا که.
۳. نت: + از قبل از سلطان احمد میرزا، او را گرفته و در بند کشیدند و بیشتر سبب مصالحه این مزید ترخان باشد زیرا که محمدمزید ترخان طغای میرزا بود.
۴. نب، نگ: چر / نت: جبر.
۵. نت: ـ و.
۶. نت: ـ و.
۷. نب: ـ بلکه پندارند.
۸. نت: ـ از.
۹. نب، نت: ـ ند.

سلاطین اطراف جای گرفته بود، هیچ نماند. در خلال این احوال عمر شیخ میرزا را[۱] خانه بر سر فرود آمد و بدان هلاک شد، در تاریخ[۲] سنه تسع و تسعین و ثمانمایه.[(۳۶۱)] چون این خبر به سلطان احمد میرزا رسید بر سر اندجان لشکر کشید که مبادا به دست مغول افتد و امرای عمر شیخ میرزا مردانگی کردند و پسر عمر شیخ میرزا، ظهیرالدین محمدبابر پادشاه را که دوازده ساله بود[۳] با پادشاهی برداشتند و التجا به سلطان محمود خان بردند. سلطان احمد میرزا در حدود مرغینان رسید، مریض شده صلح کرد و برگشت، در راه وفات یافت، بعد از چهل روز از[۴] وفات میرزا عمر شیخ بود. سلطان محمود میرزا از حصار[۵] آمد و در[۶] تخت سمرقند به جای برادر نشست، شش ماه پادشاهی کرد و به مرگ طبیعی مرد و به جای وی پسر وی میرزا بایسنغر پادشاه شد.

سلطان محمود خان طمع تخت سمرقند کرد و متوجه سمرقند[۷] شد. بایسنقر میرزا در کامیای نام موضعی به مقابله[۸] مقاتله فرمود. < ۷۱ پ > چون امرا همان اراذل بودند، مهمی صورت نیافت. شکست به خان افتاد و این جنگ از مشاهیر مصاف‌هاست[۹] و آن در میان مغول و اهل سمرقند، تاریخ است. خان برگشت به تاشکند آمد، اراذل مذکور به خان خاطر نشان کردند که مناسب آن است که شاهی بیگ خان را تربیت کنیم[۱۰] تا سمرقند و بخارا را گیرد و هر مشغله پادشاهی که باشد به وی[۱۱] باشد. ما در تاشکند نشینیم و فراغت کنیم. خان را معقول افتاد، چندانکه پدرم این رأی را[۱۲] به خطا نسبت فرمود و به[۱۳] مبالغه به خان گفت، خان را مطلقاً درنیفتاد تا مدد و[۱۴] کمک[۱۵] کردند که شاهی بیگ خان سمرقند و بخارا را گرفت و شرح این احوال[۱۶] تطویل بسیار دارد و احوال بابر پادشاه نیز در این شرح مندرج است و آن بر سبیل اجمال در دفتر دویم مسطور است. حاصل‌الفحوا آن است که به مدد، شاهی بیگ خان سمرقند را گرفت و

۱. نت: ـ را.
۲. نت: ـ در تاریخ.
۳. نت: + و.
۴. نت: در.
۵. نت: + در.
۶. نت: بر.
۷. نت: ـ و متوجه سمرقند.
۸. نت: ـ مقابله.
۹. نت: ـ شکست به خان... مصاف‌هاست.
۱۰. نت: کنم.
۱۱. نت: مشغله که پادشاهی بودند به وی.
۱۲. نت: ـ را.
۱۳. نت: ـ به.
۱۴. نت: ـ مدد و.
۱۵. نب، نت: کومک.
۱۶. نت: حال.

ضبط ـ کما ینبغی ـ را نمود و لشکر او با پنجاه هزار رسید و هرجا که اوزبک بود هم جمعیت در پیش او کردند و وی اول به دفع خان مشغول شد، خان درماند. این هرچند که پشت دست ضجرت[۱] به دندان حسرت خان و اراذل خان گزیدند سودی نداشت.

در خلال این حال سلطان احمد خان[۲] که در مغولستان مانده که مذکور شده، این اضطرار خان را شنوده به کمک[۳] برادر آمد. این هردو خان به شاهی بیگ خان مصاف دادند و شکست بر دو خان افتاد. هردو خان را شاهی[۴] بیگ خان اعزاز و اکرام کرده، خان را به مغولستان فرستاد، اما مردم مغول را نگاه داشت. شرح این حال در دفتر ثانی به شرح مذکور است.

سلطان محمود خان و سلطان احمد خان، این هردو برادر به مغولستان رفتند. سلطان احمد خان وفات کرد و شرح آن عنقریب در ذکر سلطان احمد خان خواهد آمد و سلطان محمود خان به مغولستان برآمد، یک چندی به صعوبت در آنجا می‌بود، آخرالامر پیش شاهی بیگ خان رفت و اعتماد آن تربیت‌ها که کرده بود. شاهی بیگ خان، سلطان محمود خان را گفت یکبار مروت کردم، دیگر مروت سبب زوال ملک می‌شود، سلطان <۷۲ ر> محمود خان را مع فرزندان کبیر و صغیر در لب دریای خجند شهید کرد، «لب دریای خجند»(۹۱۶) تاریخ یافته‌اند[۵]. شرح این حال در دفتر دویم از این تاریخ مشروح است، جهت تکرار[۶] اختصار کرده آمده.[۷]

ذکر سلطان احمد خان

سلطان احمد خان ابن یونس خان که سابقاً مذکور شده که به وقتی که یونس خان به تاشکند می‌درآمد، وی با جمعی از مغولان که شهر و ولایت را متنفر بودند، از پدر گریخته در مغولستان ماند. شرح آن احوال و ضبط‌ها که در مغولستان کرده، تطویل هرچه تمامتر دارد و مخلص آن است که قریب ده سال بایست تا تمام مغولان که در مغولستان

---

۱. نت: زجرت.
۲. نت: + و اراذل خان گزیدند.
۳. نب، نت: کومک.
۴. نت: خان را گرفت شاهی.
۵. نت: یافتند.
۶. نت: + را.
۷. نگ: + فصل شصت و چهارم.

مانده بودند، ضبط ـکما ینبغی ـ نماید و از امرای چند طبقه را برانداخت، از جمله ارلات که امرای بزرگ بودند. ایشان با وی مخالفتها کردند، آخر جنگ شده که نسل ایشان را برانداخت و امیر سلطان علی جراس که از آن باز که امرا با ایسان[۱] بوغا خان مخالفت کرده بودند، وی به[۲] همان مخالفت دیگر به هیچ کس از خانان موافقت نکرده بود، وی را نیز کشت.

در خلال آن حال قوم قالوجی[۳] که در آن زمان در مغولستان به کثرت ایشان قومی نبود، جمعی از سرداران ایشان اتفاق کرده، شبی بر سر خان مغافصه[۴](۳۶۳) ریختند و چندی که در حواشی اردوی خان بودند همه راکشتند و خرگاه خان را تیرباران کردند. به خان چند زخم پراکنده رسید آخر کس از ایشان در درون خرگاه درآمد که مهم خان را به اتمام رساند، خان با وی به شمشیر برخاست و به یک دیگر زخمها زدند و آن شخص گریخته زخمی برآمد. بار دیگر چند کس به اتفاق از اسب فرود آمدند و می‌خواستند که درآیند، سوت‌ایم بهادر که از معتبران درگاه خان بود، وی در رسید، چون دیدند که کسی می‌آید باز سوار شدند، پیش‌باز(۳۶۴) وی رفتند. وی تنها بود، با ایشان به حرب ایستاد، خیلی فرصتی بایست تا سوت‌ایم بهادر را کشتند و باز بر سر خان آمدند. چون غوغا بسیار شد از هر طرف مردم <۷۲ پ> سوار شده متوجه اردوی خان شدند، دیگر قالوجی[۵] را سامان ایستادن نشده[۶] گریختند. این جمع همه از نزدیکان خان بودند، در ایشان کسی را این گمان نمی‌بود. باری ایشان به طرف قالیماق[۷] گریختند. بعد از آنکه خان از زخم‌ها صحت یافت، ایشان را هرجا که بود تعاقب نمود. مدت دو سال بایست تا تمام مستاصل گردانید. بعد از آن خان را مهم تمام تمشیت یافت. هیچکس در مغولستان با وی مخالفت نتوانست کرد. چند مرتبه قالیماق[۸] را تاخت‌های خوب کرد، بسیار از ایشان را به قتل آورد و دو بار با تایشی ایسان[۹] مصاف داد، در هر دو مرتبه ظفر یافت. قالیماق از وی

۱. نت: ایشان.
۲. نت: ـ به.
۳. قالوجی.
۴. نت: مغافضه.
۵. نت: قالوجی.
۶. نت: نشد.
۷. نگ: قالماق.
۸. نگ: قالماق.
۹. نت: ایشان.

حساب تمام گرفت و[1] قالیماق او را الاجی[2] خان گفت، به عبارت مغول معنی‌الاجی، کشنده می‌شود، یعنی خان کشنده. این لقب به خان ماند. مردم الاجه[3] خان گفتند. اکنون در میان مغول، سلطان احمد خان می‌گویند، دیگر تمام طوایف الاجه[4] خان می‌گویند و در تواریخ میر خواند و خواندمیر هروی[5] و غیرهم، الاچه خان نوشته‌اند.(۳۶۵)

و بعد از این وقایع با اوزبک ـ قزاق مخالفت کرد و جهت آن بود که در شرح احوال سلطان محمود خان مذکور شده که سلطان محمود خان با اوزبک ـ قزاق دوبار مصاف داد و شکسته شد. از این جهت سلطان احمد خان با اوزبک ـ قزاق تاخت‌ها برده سه مرتبه ایشان را درهم شکست.

هرچه ایشان با برادر کلان او، سلطان محمود خان کرده بودند وی با ایشان آن قصور راست کرد. مغولستان را چنان ضبط نمود که از حدود مغولستان تا هفت هشت ماهه راه قالیماق و اوزبک راگذر[6] نمی‌بود. چون از اطراف مغولستان خاطر جمع کرد، متوجه کار میرزا ابابکر و کاشغر شد در تاریخ سنه خمس و تسعمایه(۳۶۶) که سال تولد این فقیر بوده است.[7] چون به کاشغر آمدند، میرزا ابابکر، کاشغر و یانگی‌حصار را به لشکر و ذخیره محکم ساخته خود به یارکند رفت. چند مرتبه گماشتگان میرزا <۷۳ ر> ابابکر به خان مصافها دادند[8] در قلعه کاشغر و یانگی‌حصار که شرح آن طولی تمام دارد. بالجمله سلطان احمد خان[9] قلعه یانگی حصار را به زور گرفت و قلعه کاشغر را گذاشته گریختند. یانگی‌حصار و کاشغر را[10] مستخلص گردانید.

زمستان در آنجا بود و کوچ[11] را از مغولستان به کاشغر آوردند و در آخر زمستان تا یارکند به سر میرزا ابابکر رفت. میرزا ابابکر[12] از قلعه بیرون نیامد. چون دیدند که در قلعه رفتن مصلحت نیست، به طرف کوه‌های یارکند جهت مال و غنیمت رفتند، بعد از آنکه مال و غنیمت گرفتند متوجه کاشغر شدند. میرزا ابابکر از یارکند با لشکر جرار

---

۱. نت: ـ از وی حساب... و. ۲. نت: قلاجی / نگ: الاچه. ۳. نگ: الاجه.
۴. نت: الاچه. ۵. نت: در تواریخ میرخوانده میر هروی.
۶. نت: اوزک گذر. ۷. نت: بود دست. ۸. نت: + و.
۹. نگ: میرزا. ۱۰. نت: ـ گذاشته گریختند... کاشغر را.
۱۱. نت: کوه. ۱۲. نت: ـ رفت میرزا ابابکر.

برآمد، در کوه سر راه خان را گرفت، حرب محکم دست داد. آخر هزیمت به لشکر خان افتاد. خان شکسته به کاشغر آمد، در کاشغر نتوانست بود، همچنان گریخته از کاشغر برآمد، به مغولستان رفت.

چون سالی بر این بگذشت، خبر استیلای شاهی بیگ خان بر سلطان محمود خان رسید. مهر اخوت[۱] سلطان احمد خان را در حرکت آمد، متوجه خدمت برادر بزرگوار شد و پسر کلانتر خودش منصور خان را به جای خود گذاشت و اسم خان را بر او اطلاق فرمود و دو پسر را سلطان سعید خان و باباجاق سلطان[۲] همراه خود به تاشکند آورد. این دو خان در[۳] تاشکند با[۴] هم ملاقات کردند و انواع تکلفات که در آن زمان دست داده شرح آن در دفتر دویم مسطور است. بالجمله در فکر کار شاهی بیگ خان بودند. آخرالامر میان خانان و شاهی بیگ خان در اخسی مصاف دست داد و شکست به خانان افتاد و هر دو خان دستگیر شدند. شاهی بیگ خان حقوق را رعایت کرده هر دو خان را گذاشت که به مغولستان روند و آنچه از الوس مغول بود اکثر را نگذاشت. این هردو خان به مغولستان رفتند. آن زمستان در آقسو بودند. سلطان احمد خان را چند مرض مزمن دست داد، اطبا در معالجه آن عاجز آمدند. در آخر زمستان سنه تسع و تسعمایه[۳۶۷] احمد خان وفات کرد ـ جَعَلَ اللّهُ[۵] الجَنَّةَ مَثْواهُ ـ.

سلطان احمد خان <۷۳ پ> پادشاهی بود بغایت دین‌دار و مسلمان نهاد و متشرع،[۳۶۸] چنانکه[۶] اکثر امور به شرع فیصل یافتی. در شرع هیچ کلفت نکشیدی. مرد غیور و متهور بود و شجاعت کامل داشت و عقل و رای سلیم و متواضع بود، خاصه به درویشان و علما و صلحا به غایت نیازمند بود. اکثر اوقات او به وظایف طاعات آراسته و صلوات خمسه را[۷] به جماعت البته ادا فرمودی[۸] و صله رحم را بغایت مرعی داشتی. به

۱. نت: اخوبت.
۲. نگ: خان.
۳. نب: بر.
۴. نت: ـ با.
۵. نب: ـ اللّه.
۶. نگ: مسلمان نهاد وی در شرع مطلع بود و.
۷. نت: ـ را.
۸. نت: کردی.

مکارم[1] اخلاق و محاسن اطوار در زمان خودش بی عدیل بود. سن مبارکش به سی و نه رسیده بود و شرح حال وی به شرح تمام در دفتر دویم مذکور است.[2]

ذکر منصور خان ـ غفرذنوبه ـ

وی اسن اولاد سلطان احمد خان است. به وقتی که سلطان احمد خان به تاشکند به ملازمت برادر بزرگوار سلطان محمود خان متوجه شد، او را به خانی در یورت خود نصب فرمود، در تاریخ سنه تسع و تسعمایه شانزده ساله بود تا آن زمان که پدرش سلطان احمد خان در آن ایام وفات کرد. سلطان محمود خان[3] آقسو را گذاشت و به مغولستان برآمد. منصور خان در آقسو متمکن شده میان وی و میان[4] جبار[5] بیردی چنانکه رسم اهل میراث می‌باشد، نزاع واقع شد و درصدد کشتن میر جبار بیردی می‌شود. وی چاره کار مخلص جان خود را در آن دید که به میرزا ابابکر کس فرستاد. میرزا ابابکر این معنی را از خدا[6] می‌خواست. با لشکر سی هزار متوجه آقسو شد و میر جبار بیردی به استقبال موکب میرزا ابابکر مبادرت نمود. یزک(۳۶۹) و قلاووزی(۳۷۰) لشکر میرزا ابابکر سنجیده شد.

چون خبر به منصور خان رسید آقسو را محکم کرده لشکر در قلعه آقسو گذاشته خود به طرف بای و کوسن رفت[7](۳۷۱) و[8] میر جبار بردی جهت اعتماد را قلعه اوچ که منزل و ولایت او بود به میرزا ابابکر تسلیم نمود و به آقسو همراه آمد و به جنگ قلعه آقسو را گرفتند و خزاین و دفاین که سلطان احمد خان و مردم او در مدت بیست و پنج سال اندوخته بودند، همه را ضبط نمود مع خلایق آقسو از مغول و رعیت(۳۷۲) <۷۴ر> به تمام کوچانیده به کاشغر روان کرد. میر جبار بیردی از همه پیشتر کوچ[9] خود را روان کرد جهت آنکه به میرزا ابابکر اعتماد شود و مخلص خود را در آن دید. میرزا ابابکر مبالغه نمود که کوچ تو باشد. گفت کوچ را در آخر بردن اشکال[10] دارد، کوچ برود، من[11] چند روز باشم و

---

۱. نگ: اکثر اوقات او به پناه دادن به فقرا می‌گذشت و یک پنجم از درآمد خود را صدقه می‌داد به مکارم.
۲. نگ: + فصل شصت و پنجم.
۳. نب: + در.
۴. نگ: + میر.
۵. نت: جهار.
۶. نت: خود.
۷. نت: بای الونس رفت.
۸. نت: ـ و.
۹. نت: + کرده.
۱۰. نت: اشکالی.
۱۱. نت: کوچ برد و من.

در اطراف و اکناف تاخت و باخت کنم. لشکر شما را از اولجه[۳۷۳] به تمام سیر سازم، همراه لشکر به ملازمت به کاشغر برسم.

این دمدمه میر جبار بیردی، میرزا ابابکر را درگرفت. کوچ او را مع تمام خلایق آقسو با[۱] کاشغر آورد و لشکر ده هزار به میر جبار بیردی همراه کرد که در آن نواحی هرچه از وی باقی مانده باشد همراه درهم آورد و متوجه کاشغر شود.

میر جبار بیردی لشکر میرزا ابابکر به سر بای[۲] و کوسن برد. در آن حدود تاخت چند کرد و خیل[۳] برد. چندانکه قیاس کرد که میرزا ابابکر به کاشغر رسیده باشد از لشکر گریخت و لشکر میرزا ابابکر خایب و خاسر بازگشت و به کاشغر رفت. میر جبار بیردی در آن حدود آقسو می‌بود.

از این احوال پریشانی تمام[۴] به منصور خان راه یافت نوعی که عجز بسیار دست داد و از قصد میر جبار بیردی پشیمان شد[۵]. میر جبار بیردی خال منصور خان بود و از خواهر وی، صاحب دولت بیگم، منصور خان شده[۶] بود. در خلال این حال خبر میر جبار بیردی رسید.[۷] منصور خان، کسان فرستاد و اعتذار نمود و عهد و مواثیق کرده میر جبار بیردی را آورد. از آنچه پدرش سلطان احمد خان کرده بود بیشتر رعایت کرد.

بعد ما که میر جبار بیردی به ملازمت منصور خان رسید، مهم[۸] منصور خان فی‌الجمله رونقی گرفت. در آن ایام از سایرالناس، از هر قومی، مخالفتی ظاهر شد[۹] و آن را به نوعی که میسر می‌شد تسکین می‌دادند. تفصیل این جمله بعد از آنکه مفصلاً به خاطر نیست، تطویل تمام دارد. بالجمله در خلال این احوال خبر[۱۰] مخالفت‌ها که در مغولستان میان سلطان محمود خان و سلطان سعید خان و سلطان خلیل سلطان واقع شد رسید. منصور خان به مغولستان <۷۴ پ> برآمد. بار دیگر با عم خود سلطان محمود خان ملاقات کرد. در[۱۱] مجلس عم بزرگوار با سلطان سعید خان و سلطان خلیل سلطان که برادران خرد[۱۲] منصور خان بودند ملاقات کردند.

---

۱. نت: به.

۲. نت: به سر وی.

۳. نت: حیل.

۴. نت: قیام.

۵. نت: شده.

۶. نت: ـ شده.

۷. نت: ـ در خلال... رسید.

۸. نت: ـ مهم.

۹. نت: می‌شد.

۱۰. نت: اخیر.

۱۱. نت: و.

۱۲. تب، نت: خورد.

بعد از آنکه از هم جدا شدند سلطان محمود خان در مغولستان نتوانست بود، مهم مغولستان را سر نتوانست کرد، متوجه ماوراءالنهر شد، چنانکه مذکور شده است و شهادت یافت.

چون رفتن سلطان محمود خان را به ولایت، منصور خان شنود متوجه برادران شد. این هردو سلطان با قرغیز و باقی[1] ماندههای مغول در مغولستان بودند که منصور خان رسید. در چارون چالاک نام موضعی اتفاق مصاف افتاد. جنگی صعب کردند. منصور خان غالب آمد. این هردو برادر گریخته به ولایت(۳۷۴) رفتند. چون به اندجان رسیدند، حاکم اندجان، سلطان خلیل راکشت. سلطان سعید خان گریخته به کابل رفت. شرح این حال در دفتر دویم مشروح است و در ذکر سلطان سعید[2] خان نیز گفته خواهد شد.[3]

منصور خان هرکه در مغولستان بود از قرغیز و غیره، تمام مردم را کوچانیده با چالیش(۳۷۵) و طرفان برد. چون قرغیز تمام فتنههای مغولستان است، به خدیعت اکثر ایشان [را] به قتل آورد. قلیلی از ایشان گریخته به مغولستان رفتند و بعد از آن با قالیماق تاختها کرد. اکثر غالب آمد. مهم خان تمشیت تمام یافت. اما برادران گاهی مخالفت میکردند. از جمله ایمن خواجه سلطان در مقام مخالفت شد. دو بار تسکین مخالفت او کرد و چیز نگفت. بار سیوم که مخالفت کرد او راگرفته با یارکه اتکه[4] سپرده حکم قتل او کرد. وی ایمان خواجه سلطان را در جایی پنهان[5] کرد، به خان عرض کرد که مهم او را کفایت کردم. چون سالی بر این برآمد باباجاق سلطان که وی نیز برادر منصور خان است از منصور خان گریخت[6] و با بای وکوسن آمد.

بای وکوسن از آن زمان که میرزا ابابکر و جبار بیردی او را ویران کرده بودند یابس و ویران افتاده بود. باباجاق سلطان آمد و زراعت کرد و قلعه او را <۷۵ ر> آنچه ویران شده بود فیالجمله مرمت[7] کرد. منصور خان بر سر باباجاق سلطان[8] آمد، اولاً به نصیحت پیش آمد و به سخن صلح و اتفاق اختتام نمود. باباجاق سلطان گفت که من

---

۱. نت: سلطان یافت قرغیز و غرباقی.
۲. نت: ـ خان گریخته... سعید.
۳. نگ: ـ و در ذکر... شد.
۴. نت: یاراتکه.
۵. نت: نهان.
۶. نت: گریخته.
۷. نت: هزیمت.
۸. نت: ـ بر سر باباجاق سلطان.

چگونه اعتماد توانم کرد که ایمن خواجه نیز همچو من برادر بود، او را دشمن‌وار کشتند. مرا اعتمادی نمانده است. منصور خان از حکم قتل ایمن خواجه پشیمان شد و جوابی نیافت. در این حال یارکه اتکه[1] به عرض رسانید که من گستاخی کرده به خلاف حکم، او را زنده نگاه داشته‌ام[2]. منصور خان بسیار ممنون شد و رتبه[3] یارکه اتکه را از این امر بغایت بلند گردانید و ایمن خواجه سلطان را با باباجاق سلطان فرستاد. باباجاق با منصور خان در سر اطاعت آمد و صلح نیک صورت یافت. در خلال این حال خبر استیلای سلطان سعید خان به میرزا ابابکر و استخلاص کاشغر رسید. باباجاق سلطان، ایمن خواجه سلطان را پیش سعید خان فرستاد. باباجاق سلطان و منصور خان از یک مادر بودند. سلطان سعید خان از آمدن ایمن خواجه سلطان مسرور شد. ذکر این احوال در دفتر دویم مشروح است.

منصور خان از سلطان سعید خان بسیار خایف شد جهت آن راکه سبب کشته شدن سلطان خلیل که برادر یک زائیده سلطان سعید خان بود، منصور خان شده و میان سلطان سعید خان و منصور خان شدّت‌های بسیاری واقع بود و منصور خان البته جازم[4] بود که آن کینه دیرینه را خواهد کشید. اما بر خلاف عقیده منصور خان، سلطان سعید خان با برادر کلان منصور خان ایلچی وکسان فرستاد و طلب ملاقات کرد. در تاریخ سنه اثناعشر و تسعمایه(۳۷۶) در میان آقسو وکوسن ملاقات کردند و سلطان سعید خان اطاعت برادر کلان کرد و خطبه به نام وی کرد. میان این دو برادر مصادقت تمام دست داد. از برکت این دو برادر مدت بیست سال چنان رفاهیتی و امانی شده که بالفرض کسی <۷۵ پ> از قامول(۳۷۷) خطای تا اندجان تنها رفتی و هیچش[5] بازواده احتیاج نمی‌شده بلکه هر شب در خانهٔ مهمان می‌شده. حق سبحانه و تعالی، این هردو برادر نیکو نهاد[6] با عدل و داد را در جوار نیکان محشور کناد و[7] به درجات جنات برساناد.[8] لحق ربّ العباد و بحمد و آله الامجاد.

---

۱. نت: بازکه اتکه.
۲. نت: داشتم.
۳. نب: شده بود رتبه.
۴. نت: حازم.
۵. نت: بیخش.
۶. نت: نهاده.
۷. نگ: ـ در جوار... کناد و.
۸. نت: جناب و برساند.

در این مدت بیست سال منصور خان چند[1] مرتبه به غزات خطای رفت، تمام منصور(۳۷۸) و مظفر[2] بازگشت. در آن[3] غزوات میرجبار بیردی شهادت یافت و بندگی خواجه تاج‌الدین محمد نیز در آن غزوات شهید شد. این خواجه تاج‌الدین از خواجه‌های کوسن است که ایشان از نسل مولانا ارشدالدین‌اند. اسلام مغول به دست مولانا ارشدالدین واقع شده بوده است. شرح این را در پیش شرح داده است و خواجه تاج‌الدین پیش مولانا علی عران[4] طوسی ـ علیه الرحمة ـ تحصیل کرده و به ملازمت حضرت قطب‌الاقطاب، خواجه ناصرالدین عبیدالله بسیار رسیده[5] و به نظر عاطف ایشان بهره‌مند شده بوده است.

بنده از زبان خواجه تاج‌الدین استماع دارم که فرمودند که روزی در ملازمت حضرت ایشان نشسته بود، فرمودند که از لقمه مشتبه پرهیز می‌باید کرد. در حضار مجلس نگاه کردم، همه از اهل تقویٰ بودند، غیر من کسی دیگر نبود که بی پرهیز بوده باشد. از آن[6] تاریخ بنده نذر کرده‌ام که طعامی که مرا در آن یقین به حلیت[7] او نباشد نخورم. مرا معذور می‌فرمایید که در خوان شمایان طعام نمی‌توانم خورد. مقصود که خواجه تاج‌الدین مرد متقی و پرهیزگار بوده مدت پنجاه سال در ملازمت سلطان احمد خان و منصور خان می‌بود، بلکه این خانان همه در صورت ارادت پیش می‌آمدند. در این مدت از هیچ کس، چه از خانان و سلطانان و چه از امرا و سپاهی و چه از رعیت و تجار، خواه نذر[8] و خواه هدیه، هیچ قبول نکرده است <۷۶ر> و نگرفته است. خواجه تاج‌الدین تجارت کرده[9] و زراعت و از این ممر حق سبحانه و تعالی او را برکتی داده که اموال بسیار جمع شده است. به خانان و امرا هرساله چه مقدار انسانیت نمی‌کرده[10] و فقرا و مساکین، بلکه رعایا و دهاقین و تجار و کسبه همه از وی مستفید می‌بود. از این جهت هیچ کس با وی انکار نداشت و جمیع امور ملک، پیش وی به فیصل می‌رسید. الحق مردی بزرگ و با مروت و سخاوت و صاحب همت بود.

---

۱. نت: ـ چند.
۲. نگ: ـ و مظفر / نت: ظفر.
۳. نت: ـ آن.
۴. نگ: غرّان.
۵. نت: رسید.
۶. نت: دیگر نبود که بی میز بی باید کرد در حضار مجلس نگاه کردم از آن.
۷. نت: حلت.
۸. نت: ـ خواه نذر.
۹. نت: ـ کرده.
۱۰. نت: می‌کرده.

در یکی از این غزاهای خطا در پیش منصور خان شهید شد ـ رحمة‌اللّه علیه ـ و بالجمله منصور خان را بعد از فراغ غزات خطای با اوزبک ـ قزاق در اریش(۳۷۹) مغولستان مصاف دست داد، شکست به خان افتاد، صوفی میرزا که بیگجیک بود رکنی اعظم از ارکان[۱] دولت خان بود، شکسته شده بعد از آن از چالیش و طرفان دیگر حرکت کمتر نمود.

بعد ماکه سلطان سعید خان وفات کرد[۲] بر سر آقسو آمده است. دوبارکاری نتوانست کرد، مراجعت نموده تا در تاریخ سنه خمسین و تسعمایه(۳۸۰) وفات یافت ـ انار اللّه برهانه ـ سن مبارکش قریب شصت[۳] سال بود. از خانان جغتای نژاد بعد از یونس خان دیگر هیچ خانی به این سن نرسیده است. در شانزده سالگی پادشاه(۳۸۱) شده است در تاریخ سنه سبع و تسعمایه(۳۸۲) و چهل و سه سال پادشاهی کرده است. از خانا[ن] جغتا هیچ کس این مقدار پادشاهی نکرده، طول عمر و[۴] مکنت دولت که وی یافته هیچ کسی را از خوانین مغول میسر نشده است. از اوایل حال تا آخر روزگار با برکات و به وظایف طاعات آراسته بوده است. همه اوقات او بعد از فرایض، به تلاوت(۳۸۳) قرآن[۵] می‌گذشت، چنانکه از نزدیکان او استماع دارم که می‌گفتند از تمام اوقات، خمس اوقات او شاید به امور پادشاهت صرف شدی، دیگری همه به تلاوت و نماز و دعوات و اذکار مصروف می‌شده. به ضبط اوقات او کسی از پادشاهان بلکه از اهل سلوک کمتر یافت <۷۶ پ> شود. لاجرم با برکت آن عمر و دولت دنیا یافت که پیش از او از طبقه او کسی نیافته بود. امید که حق سبحانه و تعالی، آخرت او را نیز چون دنیای او معمور گرداناد، آمین یا رب‌العالمین.

در علم معاش و عقل رأی و تدبیر جهانبانی و قاعده لشکر و طریق ضبط و ربط[۶] آن بغایت دانا بود و در مشرب او به دأب و آداب پادشاهی و ابهت[۷] و عظمت خان هیچ میلانی نبود،[۸] بلکه در بی تکلفی و سهل داشتن آن سهمی می‌نمود و خود را از سایر

---

۱. نت: اوصاف. ۲. نت: ـ کرد. ۳. نب، نت: شست.
۴. نت: عمره. ۵. نت: + است. ۶. نت: ربت.
۷. نت: اهبت. ۸. نت: + و.

الناس به هیچ چیز ممتاز نمی‌کرد. حافظی بود قاری، بغایت ضبط نیک داشت. در آن حدود کسی قرآن را از وی بهتر نمی‌دانست، حافظ مگس سگ[(۳۸۴)] می‌گفتند، اما به ذات خود در غایت بی[۱] اعتدالی و خباثت که شرح آن موجب[۲] احتجاب می‌شود. منصور خان پیش او کلام‌الله حفظ می‌کرده است. در خلوتی بعضی از نواب به عرض رسانیدند که این حافظ مگس، لایق استادی نیست، چه در غایت بی‌اعتدالی است،[(۳۸۵)] از جمله آنکه او را درین روزها به ماده گاوی گرفته‌اند. شاگردی خان او را چه مناسب باشد؟ خان فرمود من از وی کلام‌الله یاد می‌گیرم، ماده گاوی وصفیدن[(۳۸۶)] یاد نخواهم گرفت. مقصود که منصور خان، پادشاهی[۳] مسلمان نهاد بود. تمام حیات شریف[۴] خود را به مسلمانی صرف کرد. از وی دو پسر ماند، یکی شاه خان، دیگر محمد سلطان، و یک دختر او را سلطان سعید خان با پسر خود، رشید سلطان گرفته بود که در دفتر دویم مذکور است.[۵]

ذکر شاه خان ابن منصور خان

منصور خان ـ سقی الله ثراه ـ[۶] در اواخر ایام حیات، پسر کلانتر خود، شاه خان را به پادشاهی برداشته بود و خود در کنج عزلت خزیده. بعد از منصور خان استقلال[۷] تمام یافت در طرفان و چالیش. امروز که تاریخ[۸] سنه اثنی و خمسین و تسعمایه[(۳۸۷)] است به جای پدر، خان است. وی نسبت با ملازمان <۷۷ ر> پدر خود را در امر خانیت و اطوار پادشاهت، طریقه نامرضی پیش دارد و چنین استماع[۹] افتاده است و استشهار او به خلایق نکوهیده مشهور شده است. شرح آن مفید به مقصودی نیست و هم از زمان ایام حیات پدر بزرگوار، لباس[۱۰] نیکونامی و خلعت اعتصام را به لوث عقوق والد ملوث ساخته و خاطر شریف پدر بزرگوار را چنانکه شاید و باید، نگهداشت نکرده است و خدماتی که ولد صالح و ابوین فالح را لایق تواند بود[۱۱] که فلاح و صلاح دنیاوی[۱۲] در آن

---

۱. نت: خود بغایت در بی.
۲. نت: + آن.
۳. نت: پادشاه.
۴. نت: شرایف.
۵. نگ: + فصل شصت و ششم.
۶. نگ: ـ سقی الله ثراه.
۷. نت: استقبال.
۸. نت: + و.
۹. نت: سماع.
۱۰. نت: الباس.
۱۱. نت: ـ بود.
۱۲. نت: دنیوی.

باشد از وی به وجود نیامده، هرچند که چنین است اما[1] رسم مورخین چنین باشد که سلاسل تذکره را هرچند که مذکور و لایق ذکر نباشد از هم جدا نکنند بلکه چنانکه هست شرح دهند.

چه نظر ایشان در آن نیست که محاسن اخلاق پادشاهانه را نویسند و قبایح افعال ایشان را ترک کنند بلکه هرچه هست نویسند تا تاریخ اقوام عالم باقی ماند و هرکس بعد از ایشان از طایفه ذو اقتدار و غیره را نظر درافتد، آن نصیحتی باشد و بدانند که اخلاق حمیده و افعال غیر پسندیده چه ثمره و عواید داشته است و هرکسی را چگونه یاد می‌کرده‌اند، باشد که این نصیحت را قبول کرده به صوالح اعمال‌گرایند و از قبایح اجتناب نمایند.[2]

ذکر سلطان سعید خان ابن سلطان احمد خان

سلطان احمد خان را هژده پسر بود، از همه کلانتر منصور خان است که ذکر وی به شرح گذشت. بعد از وی اسکندر سلطان است، وی بعد از پدر به مرگ طبیعی وفات یافت. بعد از وی سلطان سعید خان است، و احوال پانزده پسر دیگر در دفتر دویم مذکور شده است. اما سلطان سعید خان چهارده[3] ساله بود که سلطان احمد خان متوجه برادر کلان سلطان محمود خان شده از پسران دو پسر را همراه آورد[4]. سلطان سعید خان و باباجاق سلطان.

در آن ایام که خانان به هم می‌بودند، این سلطان سعید خان در حجر تربیت پدر بزرگوار[5] در کنف <۷۷ پ> عاطفت عم[6] سعادت یار، روزگاری فرخنده مآثر را به سر می‌برد تا آنکه میان این دو خان و شاهی بیک خان در اخسی مصاف واقع شد که مشروح شده است.

در آن وقت انهزام تیری بر استخوان سرین سلطان سعید خان رسید چنانکه سر استخوان شکست. خود را در بیغوله[7] (۳۸۸) انداخت. اهالی آن حواشی او را بعد از تسکین

---

۱. نت: تا. ۲. نگ: + فصل شصت و هفتم. ۳. نب، نت: چارده.
۴. نت: آورده. ۵. نگ: بزرگوارم. ۶. نگ: عمّم.
۷. نگ: کنار جاده.

فرار و کرار یافتند. از جهت آنکه پای شکسته بود به جایی نبردند. چون چند روز برآمد فی‌الجمله صحتی پیدا آمد. او را پیش حاکم اخسی، شیخ بایزید بردند و شرح احوال شیخ بایزید و برادرش سلطان احمد تنبل در دفتر دویم مشروح است. این شیخ بایزید، سلطان سعید خان را در بند نگهداشت.

چون سال دیگر به وقت ارتفاع غلات، شاهی بیگ خان باز به سر ولایت فرغانه و سلطان احمد تنبل آمد، سلطان احمد تنبل و شیخ بایزید به تمام برادران به دست شاهی بیگ خان کشته شدند[۱]. ولایت فرغانه به شاهی بیگ خان مستخلص گشت. این سلطان سعید خان در اخسی در بند شیخ بایزید بود. کسان شاهی بیگ خان، سلطان سعید خان را از بند شیخ بایزید برآورده پیش شاهی بیگ خان آوردند.[۲] شاهی بیگ خان، سلطان سعید خان را به انظار(۳۸۹) فرزندی منظور گردانید و اشفاق به انفاق را به حال وی مرعی داشت، همراه به سمرقند برد و از آنجا به لشکر حصار[۳] برد. به وقتی که خسرو شاه ولایت حصار و قندوز و بدخشان را استخلاص کرد، سلطان سعید خان همراه شاهی بیگ خان بود و چون از آن مهم فارغ شد باز به سمرقند مراجعت فرمود و از آنجا متوجه خوارزم شد. خان در آن زمان از وی گریخته به طرف مغولستان رفت به راه اوزون[۴] با یتی‌کند(۳۹۰) رسید[۵]. در یتی‌کند در آن زمان سلطان محمود خان بود.[۶] به عم بزرگوار در یتی‌کند ملاقی شد. چون چند روز در ملازمت عم بزرگوار[۷] می‌بود از جهت کسالت در امور ملک که سلطان محمود خان را عادت بود، سلطان سعید خان را یأسی تمام دست داد. از پیش سلطان محمود خان <۷۸ ر> گریخته به مغولستان پیش برادر خودش سلطان خلیل سلطان که قرغیز را حاکم بود، رفت. مدت چهار سال در مغولستان با برادر همراه در میان قرغیز به سر برد. در این مدت چهار سال وقایع بسیار میان سلطان محمود خان و منصور خان و این دو برادر واقع شده است. آخر کار نوعی شد که سلطان محمود خان از جهت برادرزاده‌ها نتوانست در مغولستان بود. پیش شاهی بیگ خان به امید

---

۱. نت: شده‌اند. ۲. نت: ـ شاهی... آوردند. ۳. نگ: + قندوز.
۴. نب: اوردن / نگ: + احمد. ۵. نت: برسید. ۶. نت: + و.
۷. نت: ـ در یتی‌کند... بزرگوار.

رعایت رفت؛ شاهی بیگ خان او را در خجند شهید کرد چنانکه مذکور شده است. چون سلطان محمود خان به ولایت پیش شاهی بیگ خان رفت این دو برادر در مغولستان و قرغیز ماندند. در این حال خبر لشکر منصور خان رسید که منصور خان از چالیش و طرفان لشکر کشیده متوجه برادران است و ضبط قرغیز و مغولستان. سلطان سعید خان و سلطان خلیل هردو تمام مردم قرغیز و مغول را جمع کرده در چارون چاک(۳۹۱) نام موضعی جای محکم اختیار کرده به مصاف راست ایستادند. منصور خان نیز لشکری آماده کرده رسید. مصاف صعبی دست داد. آخرالامر شکست با سلطان سعید خان و سلطان خلیل سلطان افتاد. منصور خان قرغیز را کوچانیده و به چالیش برد چنانکه در ذکر منصور خان گفته شده است. سلطان خلیل سلطان از جنگ گریخته برآمد، با معدودی چند متوجه ولایت فرغانه شد که پیش عم خود سلطان محمود خان رود، شاید شاهی بیگ خان رعایت کرده باشد. وی به اخسی رسید، جانی بیگ سلطان یکی از بنی اعمام شاهی بیگ خان بود، در[۱] ولایت فرغانه حاکم بود، او را شهید کرد.

اما سلطان سعید خان چون از جنگاه برآمد و خود را قرار داد که در مغولستان قزاقی کرده به‌سر برد، اما اموری دست داد که در مغولستان[۲] گشتن میسر نشد. شرح آن امور در دفتر دویم مشروح است، جهت تطویل و تکرار، اینجا مجمل گفته می‌شود. سلطان سعید خان نیز بیچاره شده[۳] به اندجان رفت. نوعی شد که از آنجا گریخته به کابل پیش بابر <۷۸ پ> پادشاه ابن عمر شیخ میرزا که عمه‌زادهٔ[۴] سلطان سعید خان بود رفت. بابر پادشاه او را بغایت عزیز و مکرم داشت. مدت سه سال در کابل بود.

چون شاهی بیگ خان را شاه اسماعیل در مرو کشت، بابر پادشاه از کابل متوجه قندوز شد. سلطان سعید خان همراه به قندوز آمد. در خلال این حال سید محمد میرزا ابن محمد حیدر میرزا که عم مؤلف تاریخ است در اندجان خروج کرده[۵]، جانی بیگ سلطان را از اندجان بیرون کرد[۶] و ولایت فرغانه را مستخلص فرمود و کس پیش بابر پادشاه فرستاد متضمن آنچه کرده بود. بابر پادشاه، سلطان سعید خان را مع امرای مغول

---

۱. نت: ـ در. ۲. نت: ـ قزاقی کرده... مغولستان. ۳. نت: شد.
۴. نت: عمزاده. ۵. نت: کرد و. ۶. نت: کرده.

که در ملازمت وی بودند همراه کرده به اندجان فرستاد. چون سلطان سعید خان به اندجان آمد، عمّم سید محمّد میرزا به[۱] استقبال مبادرت نمود، ولایت متصرفه با تمام تسلیم نمود. خان عمّم را ترحیب تمام نمود[۲] و بر قاعده قدیم مغول، الوس[۳] بیگی(۳۹۲) که منصب[۴] موروثی او بود، به وی تفویض فرمود.

در خلال این حال میرزا ابابکر متوجه اندجان شده،[۵] لشکری از کاشغر آراسته کرده و طمع در ملک فرغانه بسته رسید. خان با هزار و پانصد کس به استقبال بیرون آمد. در توت لوغ(۳۹۳) نام موضعی در دو فرسخی اندجان صفین به هم ملاقی گشتند؛ لشکری بیست هزار با هزار و پانصد کس بعون الهی غالب[۶] آمد، کشش و کوشش بسیار واقع شد. از این فتح در دل‌های سلاطین اطراف سیاست سلطان سعید خان متمکن گشت و در حدود فرغانه از سلاطین[۷] اوزبک در سمرقند و تاشکند جمعیت کردند. متعاقب این حال بابر پادشاه در حصار شادمان با[۸] سلاطین آن[۹] حدود[۱۰] جنگ کرد و فتح یافت. به همان شکستن تمام اوزبک را از ماوراءالنهر بدر کرد و در تخت سمرقند جلوس نمود. در رجب سنه سبع عشر و تسعمایه(۳۹۴) خان در اندجان متمکن ماند. چون اول بهار همین [سال][۱۱] بار دگر اوزبک <۷۹ ر> به تاشکند آمدند و عبیدالله خان به طرف بخارا رفت، بابر پادشاه در مقابله عبیدالله خان رفت و در حدود بخارا اتفاق جنگ شده، عبیدالله خان ظفر یافت.

بابر پادشاه شکسته[۱۲] به سمرقند آمد و از آنجا کوچ[۱۳] و بینه را گرفته به حصار گریخت. باز اوزبک استیلا یافت، خان در اندجان می‌بود. بابر پادشاه التجا به شاه اسماعیل برد، وی میر نجم نامی از امرای خود با شصت هزار لشکر کومک فرستاد و پادشاه به ایشان ملحق شده متوجه سمرقند شد. خان از اطراف اندجان متعرض اوزبک شده بر سمرقند روان شده در اطراف تاشکند در مقابله خان سیونج خواجه خان بود.

---

۱. نت: ـ به. ۲. نت: نموده. ۳. نت: الوغ.
۴. نب: مناصب / نت: مناسب. ۵. نت: + بودند. ۶. نت: غالبه.
۷. نت: + اطراف. ۸. نت: به. ۹. نت: ـ آن.
۱۰. نت: بحدود. ۱۱. نب، نت: ـ سال. ۱۲. نت: شکست.
۱۳. نت: + کرده.

دیگر همه خواقین و سلاطین در سمرقند و بخارا در مقابله بابر پادشاه جمعیت داشتند. امامیان خان و سیونج خواجه خان در حدود تاشکند مصاف واقع شد. در ملازمت خان پنجهزار کس بود و سیونج خواجه خان هفت‌هزار کس بود.[۱] جنگ صعب دست داد. آخرالامر ظفر بر جانب سیونج خواجه خان شد. خان[۲] منهزم شده[۳] به اندجان[۴] آمد.(۳۹۵)

بنده[۵] مؤلف تاریخ، از بابر پادشاه به وقتی که به امیر نجم ملحق شد، رخصت گرفته به ملازمت خان به اندجان، در محلی که خان از سیونج خواجه خان شکسته[۶] آمده بود، آمدم. چون بهار شد، خان، پیش قاسم خان رفت که پادشاه دشت قپچاق بود. در آن زمان عدد لشکر وی سیصد هزار کس بود. قاسم خان، خان را اعزاز و اکرام کرد چنانکه خان بعد از آن به سال‌ها آن را یاد می‌کرد. چون از آنجا برگشته آمدند، بنده را به مصاهرت[۷] گورکانی بین‌الاقران ممتاز گردانید. این جمله به شرح در دفتر دویم مسطور است.

چون سال نهصد و بیست درآمد، اول بهار تمام عظایم سلاطین اوزبک با جمعیت و لشکر گران بی‌کران متوجه اندجان شدند. خان مقابله مقاتله را مصلحت وقت ندانست، قبل از آنکه لشکر بیگانه به حدود فرغانه رسد[۸] به مغولستان <۷۹پ> برآمدند. چون با یتی‌کند رسیدند، اتفاق‌ها کردند. به[۹] مصلحت [و][۱۰] صواب دید و سعی عمّم سید محمدمیرزا که برادر میرزا ابابکر باشد متوجه کاشغر شدند. در کاشغر مصاف صعب دست داد و لشکر کاشغر منهزم به قلعه کاشغر درآمدند. خان به یانگی‌حصار[۱۱] گذشت، سه ماه یانگی‌حصار را محاصره نمود. آخر اهالی یانگی‌حصار با عمّم توسل جستند و قلعه را تسلیم نمودند. چون این خبر به کاشغر رسید، لشکر که در کاشغر بود کاشغر را گذاشته بدر رفتند و چون اهل هزیمت پیش میرزا ابابکر به یارکند رسیدند، میرزا ابابکر نیز فرار برقرار اختیار نموده به ختن رفت. متعاقب، خان نیز به یارکند رسید و در عقب

---

۱. نت: ـ و سیونج... بود.
۲. نت: ـ خان.
۳. نت: ـ شده.
۴. نب: حصار.
۵. نگ: + شما.
۶. نت: شکستند.
۷. نت: نظاهرت.
۸. نت: رسید.
۹. نت: ـ به.
۱۰. نب، نت: ـ و.
۱۱. نت: + در.

میرزا ابابکر لشکر فرستاد. تا کوه تبت او را تعاقب نمودند و اموال بی قیاس از لباس و اجناس و بغال(۳۹۶) و خیول، به دست لشکر مغول افتاد، چنانکه در دفتر دویم ذکر کرده شده است.

و جلوس خان در ملک کاشغر در رجب سنه عشرین و تسعمایه(۳۹۷) بود. در اواخر قرن زمستان، ایمن خواجه سلطان که برادر پدر و مادری خان بود از طرفان آمد، چنانکه شرح آن گذشت. وی [با][۱] تمام امرا در قلع و قمع منصور خان سعی نمودند و سقوط قوت منصور خان را بیان کردند و عداوت‌های او را که در مغولستان و ایام سابق گذشته و کرده بود برشمردند. خان گفت، وی برادر کلان بود، دأب ما نسبت به وی خدمتکاری و اطاعت، آن خود از [ما][۲] در آن زمان[۳] به وجود نیامد، فلاجرم وی ما را تأدیب کرد. به این باوی عداوت نتوان ورزید و مناسب آن است که عذر تقصیر باید کرد و تلافی[۴] مافات. چون ایلچیان فرستاد، سخن مصالحه و اطاعت در میان آورد. منصور خان را که از وهم و هراس جان به لب رسیده بود، از این سخن و اخبار، جان[۵] تازه و فرج بی اندازه یافت،[۶] ترسان و لرزان متوجه ملاقات شد. در مابین آقسو و کوسن ملاقات کردند و خان خطبه و سکه به نام وی کرده کمال اطاعت را <۸۰ ر> به جای آورد و آنچه از عداوت[۷] منصور خان در سوابق ایام واقع شده بود، همه آن را به نیکی و فرمان برداری مقابله فرمود. از این صلح[۸] و اتفاقِ دولتمند چنان[۹] امنیتی و رفاهیتی در میان خلایق شده که مردم از قامول[۱۰] خطای تا ولایت فرغانه، تنها، بی زاد و همراه[۱۱] بی هیچ دغدغه و تشویش رفت و آمد می‌کردند و این صلح را افاضل[۱۲] تلامذه[۱۳] «دو لشکر بنشاط»(۳۹۸) تاریخ یافته بودند.

سال دیگر از جهت آنکه محمد قرغیز به طرف ترکستان و سیرام[۱۴] تاخت می‌برد و مسلمانان را غارت می‌کرد، خان را از روی حمیت اسلام، این فعل شاق می‌نمود، به سر

---

۱. نب، نت: ـ با.
۲. نب: ـ ما.
۳. نت: زمانه.
۴. نت: تلاقی.
۵. نت: جون.
۶. نت: + و.
۷. نت: + از.
۸. نت: مصالح.
۹. نت: جان.
۱۰. نگ: + با.
۱۱. نت: همراهی.
۱۲. نت: فاضل.
۱۳. نت: ترامده.
۱۴. نت: سیرم / نگ: فرغانه.

محمد قرغیز تاخت. آنچه ایشان به اهل اسلام کرده بودند، مع زیادتی با وی و مردم قرغیز کردند و قرغیز را گرفته در بند کشیدند. مدت پانزده سال در بند ماند.

در تاریخ سنه ثمان[1] و عشرین[2] و تسعمایه(۳۹۹) خان پسر خود رشید سلطان را به مغولستان برآورد و تمام مغولستان را و قرغیز را ضبط نمود و جمعیت بسیار در مغولستان رشید سلطان را دست داد. آخر نوعی برآمد که اوزبک ـ قزاق را در دشت قبچاق از جهت[3] استیلای منفکیت[4](۴۰۰) بودن مسیر نشد[5]، به مغولستان آمدند، دویست هزار کس بودند، با ایشان مقاومت ممکن نبود. رشید سلطان با مردم خود باز به کاشغر درآمدند. خان متوجه بدخشان شد، نصفی از بدخشان را تصرف نمود، چنانکه الی یومنا به دیوان کاشغر تعلق دارد.

شرح این تطویل دارد که [سر][6] بدخشان بعد از آنکه دعوای ارث دارند از جهت شاه بیگم که سابقاً مذکور شد، مناقشات واقع شده است که همه در دفتر دویم از این تاریخ مشروح است. و خان دو مرتبه لشکر با[7] بدخشان رفت، یک بار در سنه خمس[8] و عشرین و تسعمایه،(۴۰۱) بار دیگر در سنه ست[9] و ثلاثین و تسعمایه،(۴۰۲) و[10] در تاریخ سنه اربع و ثلاثین و تسعمایه،(۴۰۳) خان بنده را همراه رشید سلطان کرده <۸۰پ> با بلور(۴۰۴) که کافرستانی است مابین بدخشان و کشمیر فرستاد. غزات شگرف[11] دست داد، سالماً و غانماً[12] مراجعت کرده شد مع فتوح بسیار.

چون چندی[13] بر این برآمد از خبث و سعایت خبایث و شیاطین انس، نوعی شد که ایمن خواجه سلطان را که مذکور شده است که آقسو داده بودند و آقسو از زمان استیلای میرزا ابابکر که[14] تاریخ تسع و تسعمایه(۴۰۵) بود تا تاریخ سنه ثلاث[15] و عشرین[16] و تسعمایه(۴۰۶) ویران بود، ایمن خواجه سلطان او را به حال عمارت درآورده بود.

---

۱. نت: ثمانه.
۲. نت: ـ و عشرین.
۳. نت: جمعیت.
۴. نگ: منگیت.
۵. نت: نشده.
۶. نب: ـ سر.
۷. نت: ـ با.
۸. نت: خمسه.
۹. نت: ـ ست.
۱۰. نت: ـ و.
۱۱. نت: منگرف.
۱۲. نت: عالما.
۱۳. نت: چندین.
۱۴. نت: ـ که.
۱۵. نت: ثلاثه.
۱۶. نگ: عشر.

خان بنده را مصحوب رشید سلطان گردانیده به آقسو فرستاد. ایمن خواجه سلطان را به اجبار کوچانیده به کاشغر فرستادیم و بنده رشید سلطان را در آقسو گذاشته مهمات او را از سپاهی و رعیت به سیاق معامله انتساق[۱](۴۰۷) داده، برگشته به ملازمت خان آمدم و ایمن خواجه سلطان را به طرف هندوستان روان کردند، در هندوستان به مرگ طبیعی وفات کرد. در سلخ سنه ثمان[۲] و ثلاثین و تسعمایه،(۴۰۸) خان جهت غزات[۳] به کافرستان تبت(۴۰۹) متوجه شده بنده را پیشرو از خود روان گردانید. بعضی قلاع تبت را گرفته، اکثر ولایت تبت را ضبط نموده بودم که خان متعاقب بنده رسید. چون هردو لشکر به هم رسیدند پنجهزار کس بود. در تمام تبت پنجهزار کس را اوقات زمستانی نمی‌گذشت. پس مصلحت چنان دیدند که بنده را با اسکندر سلطان همراه کرده به کشمیر فرستادند با چهار هزار کس. و خان خود متوجه بالتی شد. بالتی[۴] ولایتی است مابین تبت و بلور. آن زمستان خان در بالتی[۵] غزات کرده، بهار باز با تبت برآمد. بنده نیز آن زمستان به کشمیر درآمدم در آخر زمستان[۶](۴۱۰) با ملوک کشمیر مصاف کرده شد. حق سبحانه و تعالی ظفر بخشید، تمام لشکر کشمیر و ملوک او مستأصل کرده شده بود <۸۱ ر> و استخلاص کشمیر مقرر گشته، اما از جهت همان خبایث انس که شیوه ایشان مهم برهم زدن بود، استخلاص میسر نشد(۴۱۱) و با ملوک صلح کرده دختر محمد شاه را که پادشاه کشمیر بود به اسکندر نسبت فرمود، خطبه و سکه به نام خان کرده و مال کشمیر را بدانچه میسر گشت جمع نموده بهار آن زمستان باز به ملازمت خان در تبت رسیده شد. به انواع کرایم ملاطفات پادشاهانه بنده را سرافراز کرده مراجعت نمود و بنده را به طرف اورسانگ(۴۱۲) که قبله خطای و تبت است روان کرد. خود متوجه کاشغر شد. خان به وقت آمدن از جهت دم‌گیری بغایت[۷] ضعیف شده بودو در این مدت که در تبت بود، صحت تمام نشده بود، پس هرطوری که بود بایست این راه رفت. چون به مواضع دم‌گیری(۴۱۳) رسیدند به

---

۱. نت: انتاق.
۲. نت: ثمانه.
۳. نت: غرات.
۴. نت: بلتی.
۵. نت: بلتی.
۶. نگ: فصل.
۷. نت: لعاب.

همان دم‌گیری[1] روح مطهر او به خطایر قدس پرواز نموده است در سلخ سنه تسع و ثلاثین و تسعمایه.(۴۱۴) این دو دفتر دویم از این تاریخ با بسط[2] تمام مشروح است.[3]

گفتار در فضایل حمیده و خصایل گزیده سلطان سعید خان

سلطان سعید خان پادشاهی بود ارجمند و سعادت یار، دولتمند،[4] برخوردار به انواع فضایل آراسته و به اخلاق حمیده پیراسته. سن مبارکش با چهل و هفت قریب بود که به جوار رحمت حق تعالی پیوست.[5] در محاسن مبارکش بیاض آنقدر که در سواد چشم درآید نبود[6] و محاوره[7] در غایت صباحت داشت و تکلمی در نهایت فصاحت، چه ترکی و چه فارسی و چون به کسی التفات نمودی قبل از کلام متبسم شدی و همیشه شاد طبع و شکفته خاطر بود و کریم‌النفس و با مروت. از جمله مقصود علی نامی در جنگی تیری زده بود در کتف چپ خان، چنانکه مدت دو سال علیل بود و مشرف بر هلاک شده بود. در آن ایام که علیل بود، همین مقصود علی جمعی گرفته‌اند <۸۱ پ> که خان کینه خود را از وی بخواهد[8]. چون پیش خان آورده‌اند او را نواخته، با آنکه یک جامه بیش نداشته، آن جامه را به وی داده و هم‌صحبت خویش گردانیده که[9] من دلگیر بودم نیک آمدی و همچنان تا آخر عهد با وی ملتفت می‌بوده[10]. این و مثل این امور از وی بسیار واقع شده، اکثر آن در دفتر دویم مذکور شده[11] است و سخاوت او به[12] حد کمال بود. بنده مدت بیست و[13] چهار سال در ملازمتش بوده‌ام و عطایای او به حدی بود که گاه بودی که در سر کار بیوتات او هیچ نماندی چنانکه روزها شیلانخانه معطل بودی از حرم مأکول تناول فرمودی و علی هذا القیاس خرج عطایای او به داخل ممالک متصرفه‌اش وفا نمی‌نمود. و در شجاعت نیز بین الاقران ممتاز بود چنانکه بنده یک بار در ملازمتش بودم که[14] به ذات خود حمله آورد و شرح آن در دفتر دویم است و در تیرانداختن، بنده در الوس مغول و

---

۱. نت: ـ رسیدند به همان دم گیری.
۲. نت: ـ با بسط.
۳. نگ: + فصل شصت و هشتم.
۴. نت: + و.
۵. نگ: + و سلوک وی در زندگی بی مانند بود.
۶. نگ: ـ در محاسن مبارکش... نبود.
۷. نت: و محسان وره.
۸. نت: نخواهد.
۹. نت: ـ که.
۱۰. نت: بود.
۱۱. نت: ـ شده.
۱۲. نت: ـ به.
۱۳. نت: ـ و.
۱۴. نت: که بودم.

اوزبک و جغتای[1] مثل او ندیده‌ام چه بعد از وی، چه پیش از وی. بارها بنده خود مشاهده نموده‌ام که هفت هشت تیر بی‌خطا بوده چه در شکار آهو و چه در شکار خرگوش و چه در شکار مرغ دشتی همه را خوب می‌انداخت و در جنگ‌ها که در مغولستان واقع شده میان وی، قرغیز و غیرهم، تیرها که زده در میان آن قوم در زمان مشهور بوده است و به کرم ذاتی چون اوبی کم دیده‌ام. یک باری مگر از اندجان فدائیی[2] آمده و انتهاز فرصتی جسته نیافته، اسبی از طویله خاصه گرفته گریخته. در راه او را با اسب[3] گرفته آمدند. خود به خان گفت که به دعوی آمده بودم اما فرصت نیافتم، گفتم از طویله خاصه اسبی برم[4] باری[5] فی‌الجمله کاری کرده باشم. همه به قتل او به جد شدند. خان فرمود بنده را که او را تو به ملازمان خود سپار تا نگاه دارند، به هرچه حکم فرماید به تقدیم رسانید. چون ازدحام خلایق کمتر شد <۸۲ ر> خان با بنده فرمود که به شکرانه آنکه حق سبحانه و تعالی[6] شر او را از من نگاه داشته، همان اسب را به وی بدهید و او را به ملازمان خود[7] سپارش نمای[8] تا[9] از لشکر او را به گوشهٔ بیرون برده رها دهند، باری فقیر فی‌الجمله از عهدهٔ دعوای[10] خود بیرون آمده باشد و در میان ابنای خود شرمندهٔ تمام نشده باشد.

و به صحت سواد و سواد خوانی او ندیده‌ام، هرچند خط بد املی (۴۱۵) و مغشوش بود، نظم و نثر هرچه باشد خیال چنان بی تأمل می‌خواند که کسی را گمان آن می‌باشد که مگر یاد دارد و خط نسخ[11] تعلیق را نیک می‌نوشت و املی درست و تمام در فارسی و ترکی داشت و در ترکی انشا پاکیزه خوب[12] می‌کرد چنانکه دیگران[13] را یک دو[14] وقت بسیار میسر[15] نمی‌شد و در شعر به قوت و قابلیت او کسی کمتر دیده باشم، هرگز شعر را فکری نمی‌گفت بلکه در مجالس و صحبت‌ها از دواوین[16] هرچه حاضر بود می‌گشادند،

---

۱. نت: اوزبک بیختای.
۲. نت: فدای.
۳. نت: او را اباست.
۴. نت: ببرم.
۵. نت: ـ باری.
۶. نگ: ـ سبحانه و تعالی.
۷. نت: ـ خود.
۸. نت: نمائی.
۹. نت: ـ تا.
۱۰. نت: دعوی.
۱۱. نت: نسق.
۱۲. نت: ـ خوب.
۱۳. نت: دیگر.
۱۴. نت: ـ را یک دو.
۱۵. نت: ـ میسر.
۱۶. نت: دادوین.

در هر بحر و قافیه که می برآمد بدیهه می‌گفت و هرچه می‌گفت یکبار یا دو بار می‌خواند، هرکس توانستی یاد می‌گرفت وگرنه راضی نمی‌شد که کسی مسوده[۱] کند. اشعار خان که در مجالس که بدیهه گفته بود بنده یادگرفته بودم از آن چند بیت ثبت می‌گردد. شعر ترکی:

قیسی[۲] کلش نینک[۳] یوز و یک دمک هرگل رعناسی بار[۴]

قیاسی گل نینگ هر منلیک دیک بلبل شیداسی بار[۵]

حور بیرله جنت الماوای[۶] کونگلوم بلا[۷] سون

یار[۸] نینک کویندا یوز مینلیک جفت الماواسی بار[۹]

یوزی اورده[۱۰] کماکل و زلفین پریشان کورگانی

ای سعید آشفته کونگلوم ننگ عجب سوارسی بار[۱۱]

وله ایضاً ـ برّد اللّه مضجعه ـ:

شکرللّه حالتیم ظاهر بولو بتو بارغه

ایمد یارانسده اوزنی[۱۲] بورسانک[۱۳] اغیارغه

سیر او چون گیرسه گلستان ایچره[۱۴] اول سرو روان

بنده یولسون[۱۵] سرو آزاد اول قد و رفتارغه

او بسارفان[۱۶] برقلاسام عیب التاما نکومتی‌زارنی

بس کیلا[۱۷] المام می‌نمای نور[۱۸] دیده خونبارغه

وله ـ نَوَّرَاللّهُ مَرْقَدَهُ ـ <۸۲ پ>

عهد قلیدنگ گه وفا قلیفای سین یوق جانیمغه[۱۹] جفا قلیفا[ی] سین

---

۱. نب: مسود.
۲. نت: قلسی.
۳. نت: پلنگ.
۴. نت: را.
۵. نت: را.
۶. نت: ماوی.
۷. نت: بیلا.
۸. نت: هار.
۹. نت: را.
۱۰. نت: آورده.
۱۱. نت: را.
۱۲. نت: اوران.
۱۳. نت: یوربیانکه.
۱۴. نت: الجره.
۱۵. نت: یولسن.
۱۶. نت: بسیار.
۱۷. نت: کسلا.
۱۸. نت: بور.
۱۹. نت: جانیغه.

اتـا سین[۱] غـمزه وفـی بـیرله مـینی قـورقادر مـین کـه خـطا قلیغای سـین
سـنکادیر[۲] سـین کـه وفـا قـیلغوم دور ایلکا قبلغانچه منکای[۳] قلیغای سین(۴۱۶)

جهت اختصار[۴] را به این قدر اقتصار[۵] کرده شد. روزی بنده تکلیف کردم که البته فارسی بدیهه گویید، بعد از مبالغه، خان فرمودند که دیوان خواجه حسن[۶] استاد است بگشایند، گشادند، این غزل برآمد که مطلعش این است، ع [مصراع (م)] ای ز سر تا بقدم جان کسی، اینجا حضار مجلس بدیهه را آغاز کردند. خان فرمودند؛ بیت:

چـند گـویی که بگو جـان کسی راست گویم که تویی جان[۷] کسی[۸]

غالباً به غیر همین بیت دیگر هرگز فارسی نگفته باشد. چاشنی طبع لطیفش را از این ابیات می‌توان دانست که تا چه حد بوده است.[۹]

عود(۴۱۷) و سه تاره و چار تاره و غجک(۴۱۸) را می‌نواخت. از همه چار تاره را بهتر می‌نواخت و در استخوان تراشی دست تمام داشت و تیر را بغایت خوب می‌ساخت[۱۰] و در برش بهلای(۴۱۹) و توماغا[۱۱](۴۲۰) استاد بود و جانورداری و میرشکاری را[۱۲] همه اصنافش[۱۳] نیک می‌دانست و مساعی و دله(۴۲۱) بسیار در این امر داشت، بلکه افضل فضایل خود این را می‌دانست. در اوایل حال بغایت لاوبالی[۱۴] و بی باک و عیاش و طربناک و می‌کش[۱۵] و هوسناک بود چنانکه ساعتی بی تجرع نمی‌توانست بود، به غیر ایام رمضان هوشیاری را خواب ندیدی. چون سن مبارکش با سی و هفت رسید و سال تاریخ با نهصد و بیست و هشت بود توبه کرد، صورت صلاح را پیش گرفت. بنده را به وقت تسوید دفتر دویم چون سخن با توبه خان[۱۶] رسید و سال تاریخش نکتهٔ به خاطر رسید و آنجا ثبت کرده‌ام و آن این است که خان در نهصد و بیست و هشت توبه کرد از مسکرات، اما توبه از جمیع مناهی نبود، پس توبهٔ ناتمام بود، آیت <۸۳ ر> ﴿تُوبُوا إِلَى

---

۱. نت: أیاسین. ۲. نت: مکنادیر. ۳. نت: میکا.
۴. نت: افتصار. ۵. نت: اقتضا. ۶. نت: حسین.
۷. نب: خان. ۸. نگ: ـ قیسی کلش نینک... جان کسی.
۹. نگ: ـ چاشنی طبع... است. ۱۰. نگ: + فصل شصت و نهم. ۱۱. نت: توماغای.
۱۲. نت: ـ را. ۱۳. نت: + را. ۱۴. نب، نت: لاوبالی.
۱۵. نت: و بی کس. ۱۶. نت: با توبخان.

اللّهِ تَوْبَةً [نَصُوحاً]﴾(۴۲۲) بی با و ها که حرفین آخرین توبه باشد، تاریخ می‌شود. چون حضرت مخدومی، ارشاد پناهی، خواجه بهاءالدین محمود ـ سَلَّمه اللّٰه تعالی وَ اَبقاه ـ که مشهور به خواجه خاوند محمودند به[1] کاشغر آمدند و خان در ربقه ارادت[2] ایشان درآمد و در سلک دولت ملازمان ایشان منسلک شد[3] و بعد از پنج سال توبه اول از جمیع مناهی کرده شد و توبه او تمام شد، آیت نیز تمام تاریخ می‌شود که ﴿تُوبُوا اِلَی اللّهِ تَوْبَةً﴾،(۴۲۳) و این لطیفه غریب است. بعد از آنکه داخل طریقه علیه[4] خواجگان شد ـ قَدَّس اللّٰه اَرواحهم ـ بغایت عدالت و طریقه مرضیه سنیه پیش گرفت[5]. محاسن اخلاق و مکارم اطوار او به نوعی شد که غالباً پیش از وی از خواقین باین چاشنی به غیر اویس خان کسی کمتر گذشته باشد، و اللّٰه اعلم، و شرح احوال مبارک او را کسی که[6] خواهد که به تفصیل داند در دفتر دویم باید طلبید.[7]

ذکر عبدالرشید خان ابن سلطان سعید خان

امروز که تاریخ سنه ثلاث و خمسین و تسعمایه(۴۲۴) است، در سریر سلطنت خانی و بر اورنگ[8] مسند خانی،[9] جای نشین حضرت سعید خانی، ولد امجد او عبدالرشید خان است و این تاریخ را بنده احقر، محمدحیدر به نام نامی و القاب گرامی او مزین و مرتب گردانیده، ابتداء تاریخ که از ذکر توغلقتمور خان است که از خواقین مغول به شرف اسلام مشرف شده است تا سلطان یونس خان آنچه از ثقات[10] روات استماع افتاده بود و نقیض روایتی نشده بود، آن را در قید کتابت آورده شده است و آنچه روایت به اختلاف استماع افتاده[11] آن را[12] ثبت کرده نشده است جهت احتمال کذب را، و آنچه یونس[13] خان این طرف بوده تا اختتام کار سلطان سعید خان به شرح در دفتر دویم نوشته شده است، اینجا نیز اگر به شرح نوشته می‌شد، بعد از آنکه تطویل تمام داشت[14] مکرر و مطول می‌شد،[15]

---

۱. نت: محمود خان به.
۲. نت: ولادت.
۳. نت: شده.
۴. نت: غلبه.
۵. نت: گرفته.
۶. نت: ـ که.
۷. نت: ـ و در برش بهلای... طلبید.
۸. نت: اوزیک.
۹. نگ: ـ و بر اورنگ مسند خانی.
۱۰. نت: آنچه لغات.
۱۱. نت: + از.
۱۲. نت: ـ را.
۱۳. نت: کذب روایحه از یونس.
۱۴. نت: تطویل داشت تمام.
۱۵. نت: + بعد از آنکه.

تطویل و تکرار مستحسن نبود، فلاجرم اینجا مجمل نوشته شد و تفصیل آن را حواله به دفتر دویم[1] کرده شده است.

اما شرح احوال عبدالرشید خان در دفتر دویم[2] نیست، اینجا مشروح گفتن مناسب نمود <۸۳پ> در آن ایام که خان در مغولستان بود با برادر خود سلطان خلیل سلطان، و منصور خان آمد در چارون چالاک مصاف واقع شد که هزیمت به این دو برادر افتاد و[3] بعد از انهزام نیز صورتی برآمد که در مغولستان بودن ممکن نشد. بیچاره شده به اندجان آمدند و خان در بند افتاد و از آنجا گریخته به کابل رفت و پیش بابر پادشاه که عمه[4] زادهٔ خان بود که شرح این جمله در دفتر دویم مشروح شده است. والدهٔ عبدالرشید خان، آحاد الناس قوم بود که جهت خدمت در حباله نکاح آورده بود. در آن زمان در ملازمت خان بود، وقتی که خان در اندجان در بند افتاد، فسقه اوزبکیه او را از خان جدا کرده بودند، از خان هفت ماهه حامله بود به همین عبدالرشید خان. بعد از آنکه خان به کابل رفت، به بابر پادشاه ملحق شد به خان خبر آوردند[5] که آن خادمه را وضع حمل با پسری اتفاق افتاده است. خان این حکایت را با پادشاه گفت. پادشاه فرمود که نام او را عبدالرشید که استجاع(۴۲۵) به سلطان سعید خان دارد بگذارید. مقصود، نام نامی عبدالرشید خان را پاد [شاه] گذاشته است. فلاجرم نفس مبارک آمده و جای‌نشین چنان پدری شده است.

چون عمّم سید محمد میرزا در ولایت فرغانه با جانی بیگ، سلطانِ اوزبک مخالفت کرده، از شوایب اوزبکیه ولایت فرغانه را پاک پرداخت و کس پیش پادشاه به قندوز فرستاد و سلطان سعید خان را آورد، این عبدالرشید خان به دست فسقه اوزبکیه گرفتار بود، در آن استیلا از آن قید خلاصی یافته با پدر بزرگوار ملحق شد. چون خواهر بنده حبیبه[6] سلطان خانیش از سمرقند آمد و خان آن را در حباله نکاح آورد، این عبدالرشید سلطان را با ایشان سپرد. وی در حجر تربیت و کنار مهر مادری خود نگاه می‌داشت[7] و

---

۱. نت: ـ کرده نشده است... دویم. ۲. نت: ـ کرده شده... دویم. ۳. نت: ـ و.
۴. نت: عم. ۵. نت: آورده‌اند. ۶. نت: جلیسه.
۷. نت: مادری خود نکاح امید داشت.

امیر غوری برلاس را با عبدالرشید اتابیگ گردانید. در آن ایام سه ساله[1] بود. بعد از دو سال <۸۴ ر> امیر غوری برلاس وفات کرد. به رسم مغول مرتبه او را با عم او،[2] میراک برلاس، خان تفویض فرمود. اتابیگی عبدالرشید سلطان به علی میراک برلاس قرار یافت و مولانا محمد شیرازی که مرد فاضل و نیکونهاد بود و تمام عمر گرانمایه را در خدمت‌گذاری خواقین مغول صرف نموده بود، با او سپردند که تعلیم کند و مولانا محمد شیرازی صدر صدور بود در سرکار سلطان سعید خان و مکنت تمام داشت.

این رشید سلطان را فی‌الحقیقه اتابیگ، مولانای مذکور بود، به علی میراک[3] برلاس زیاده در اسم اتابیگی نسبتی دیگر نبود.

تاریخ ولادت رشید سلطان در سنه خمس و عشر و تسعمایه[4] بود، چون سال تاریخ با سنه ثمان و عشرین و تسعمایه رسید، سیزده ساله بود که خان او را به مغولستان برآورد[5].

و[6] شرح این چنان است که پسر سلطان خلیل سلطان، بابا سلطان، وقتی که سلطان خلیل سلطان را در اخسی، جانی بیگ سلطان کشت، چنانکه مشروح گذشت، این بابا سلطان را هنگام رضیع[7] بود، وی نیز چون رشید سلطان هم در سرکار جانی بیگ سلطان اسیر بود، به وقت استخلاص فرغانه، به خان ملحق شد. خان این برادرزاده را[8] از فرزندان عزیزتر می‌داشت. خواجه علی بهادر که سابق خدمات وی در حضرت سلطان سعید خانی بسیار بود، با وی سپرد و منصب اتابیگی بابا سلطان را به خواجه علی بهادر[9] تفویض فرمود. خواجه علی بهادر بود در مغولستان اوقات گذرانیده، او را به مغولستان میلان خاطر بسیار بود. همیشه آرزومند این که در مغولستان باشد. از این جهت از خان التماس نمود که مغولستان و قرغیز را بابا سلطان دهند، وی بابا سلطان به مغولستان برآرد[10] و مهمات قرغیز و مغولستان را صورت دهد. خان به این مهم راضی شد و می‌خواست که رخصت دهد. عمّم با آنکه بابا سلطان به او داماد بود از حد دولتخواهی

---

۱. تب: ایام رساله / نت: سال. ۲. نت: + بعد / نگ: + علی. ۳. نت: میرزا که.
۴. نگ: + [۱۰ - ۱۵۰۹]. ۵. نت: آورده. ۶. نت: - و.
۷. نت: رضع. ۸. نت: - را. ۹. نت: صادر.
۱۰. نت: برادر.

تجاوز نکرد <۸۴ پ> و به این امر راضی نشد، به عرض رسانید که مغول را به مغولستان میل بی حد می‌باشد[۱]، چون بابا سلطان در مغولستان استقرار یابد، همه مغول میل به مغولستان کنند و منع آن بابا سلطان را آزرده گرداند[۲] و اگر منع نفرمایید[۳]، شما را رفتن خلایق به مغولستان، موافق مزاج نباشد. بنابراین غبار خاطر در میان آید، واقع این اشکال تمام پیدا کند. اما بر خلاف رشید سلطان که اگر وی را برآرید وی فرزند شماست، هرچند که مردم با وی روند به شما بد نیاید و اگر برآید منع کنید وی را از آن هیچ بد نیاید، هرچند که رشید سلطان خرد[۴] باشد مصلحت چنان است که وی به مغولستان رود. از این امر به غیر عمّم دیگر هیچ کس همداستان نبود، علی‌الخصوص میرزا علی طغای که تمام بر جانب بابا سلطان بود.

در خلال این حال خواجه علی بهادر به مرگ طبیعی مرد. از این جهت در آن عزیمت اختلال تمام دست داد. رأی خان بر جانب[۵] رشید سلطان قرار یافت اما در چگونگی آن دایم سخنان می‌رفت. عمّم سعی می‌نمود و در[۶] ترویج کار رشید سلطان اهتمام تمام داشت. عمّم به عرض رسانید که طریق آن این است که محمد قرغیز مدتی است که در بند است، او را از بند برآرند. از الوس مغول انتخاب کنند، هرکس[۷] او را میل به مغولستان باشد و خداوند گله و رمه باشد و از امرا، مردم[۸] معتبر همراه کرده می‌باید فرستاد.

آخر خان را این[۹] رأی‌های عمّم موافق افتاد، همچنان کرد که گفته بود.

میرزا علی طغای را امیرالامرا ساخته، محمد قرغیز را امارت قرغیزداده روان گردانید[۱۰]. در آن ایام علی میراک برلاس مرده بود. محمدی ابن علی میراک برلاس به رسم ارث به ملازمت رشید سلطان مشغول شد، وی نیز همراه برآمد.

القصه، به سعی عمّم، ثلث از سر کار پادشاهی خود چه از مردم و سپاه و چه

---

۱. نت: می‌شد.
۲. نت: کرده‌اند.
۳. نت: نفرماید.
۴. نت: خود.
۵. نت: خاست.
۶. نت: ـ در.
۷. نت: + که.
۸. نت: مرد.
۹. نب: آخر تر این.
۱۰. نت: گردند.

ضرابخانه و خیمه و خرگاه، با رشید سلطان داده[1] به مغولستان روان کردند. به وقتی که روان می‌کردند خان در حرم همه اسباب را طلب داشت و بنده را فرمود که <۸۵ر> شمشیر و ترکش او را بر میانش بند و سوار ساز؛ باشد که مبارک آید و در سپاهی‌گری شاگرد تو باشد. بنده این خدمت را به جای آوردم. خان خود برخاسته آمد و فاتحه(۴۲۶) خواند و چند مرتبه به تکرار گفت که یاد دار و[2] فراموش مکن که اول شمشیر تو میرزا حیدر در میان تو بسته است و تو شاگرد وی شدی. اگر از تو پرسند که در سپاهی‌گری شاگرد چه کسی، چه خواهی گفت؟ رشید سلطان گفت که شاگرد فلان کسم خواهم گفت. خان گفت وی شاگرد من است. بعد از آنکه چند مرتبه این سخنان تکرار یافت و فاتحه خواند و روان کرد.

چون رشید سلطان به مغولستان برآمد تمام قرغیز را محمد قرغیز فراهم آورد. مغولستان ضبط تمام یافت. در آن مدت در مغولستان لشکر بسیار شد. تفصیل آن تطویل تمام دارد. بالجمله از جهت تعرضات اوزبک قزاق و مخالفات قرغیز با رشید سلطان، مع توابع و لواحق باز به کاشغر درآمدند. واقعات بابا سلطان و شاه محمد سلطان که در دفتر دویم شرح تمام دارد واقع شد. محمدی برلاس در آن واقعه دخلی داشته، ورثه شاه محمد سلطان او را به مبالغه از خان طلب می‌داشتند که قصاص کنند و بنده و عمّم مانع آمدیم.

القصه، آن زمستان که تاریخ سنه اربع و ثلاثین و تسعمایه(۴۲۷) بود، خان بنده را همراه رشید سلطان گردانیده با بلور فرستاد. بنده همراه با بلور رفتم و در آن لشکر خدمات را به تقدیم رسانیدیم. در آن ایام رشید سلطان هژده ساله بود و در ملازمت وی کسی از اهل اندام نبود و کسب محاوره و روزمره نکرده بلکه جمعی محمدی تشنیع[3]، همه به صورت آدمی و سیرت انعام بودند. از آن[4] انعام سیرتان چه توان آموخت. بنده با وجود عدم استطاعت از آن قوم به استطاعت‌تر بودم و با رشید سلطان نیک در هم آمیختیم و آن

---

۱. نت: داد و.　　۲. نت: ـ و.　　۳. نگ: ـ تشنیع.

۴. نت: ـ انعام بودند از آن.

مودت و محبت که به شاه محمد سلطان و بابا سلطان داشتم آن را به رشید سلطان گذاشتم. چون باز به خدمت <۸۵ پ> رسیدیم چندی برآمد، خان فرزند خود را نوع دیگر یافت. چند مرتبه در غایبانه و حاضرانه رشید سلطان، خان فرمود که ما از تو بسیار منت‌دار شدیم، رشید سلطان را به ما تو فرزند ساختهٔ که در این لشکر[۱] او را فتوح بسیار دست داده است. الحمدللّه که آنچه دل من می‌خواست وی قریب به آن شده است.

در خلال این حال از ایمن خواجه و آقسو اخبار و اوضاع می‌رسید. چنانکه بنده و عمّم در انطفاء[۲] آن سعی نمودیم به جایی نرسید. شرح این احوال و شیطنت میرزا علی طغای در دفتر دویم مسطور است.

آخرالامر، خان بنده را همراه رشید سلطان گردانیده به آقسو فرستادند. چون به آقسو رسیدیم تمام مردم به استقبال آمدند و ایمن خواجه سلطان پیش خان رفت. بنده شش ماه در آقسو بودم و نسق مهمات سپاهی و رعیت آقسو را به تمام انتساق دادم. قبل از این در مغولستان، خان روزی بادام را تناول می‌فرمود[۳]، بادامی را به دندان مبارک شکست، دو مغز برآمد. خان رشید سلطان و بنده را طلب داشت و آن دو مغز را به یکی از ما داد و فرمود که رسم معین و قاعده ممهد است که چون دو کس به هم خواهند که دوست شوند[۴] و معنی این آن باشد که چون دو مغز در یک پوست در هیچ امری از یک‌دیگر جدا و متمیز نباشند، دوگانگی در ظاهر پیدا نیاید و اتحاد محض[۵] نماید. من شما را این امر فرمودم[۶] که دوست شوید. هر دو زمین‌های[۷] ادب[۸] بوسیدیم و با یکدیگر اسبان کشیدیم. مقصود که چون در آقسو بودیم به هم نیک برآمدیم. مودت و اتحاد و محبت و اعتقاد به حدی رسید که زیاده بر آن متصور نباشد. آن دوستی را مؤکد به مواثیق مغلظه کرده شد. اگر آن طریق آشنایی و اتحادی را به شرح نوشته شود حقا که مطالعان که آن

---

۱. نگ: حاضرانه من به رشید سلطان، خان فرمود که از من خشنود [مستور = (مسرور؟)] است. من از رشید سلطان فرزندی برای او ساخته بودم که در این لشکر.
۲. نت: اثناء.
۳. نت: می‌کرد.
۴. نگ: باید هر یک، یکی از این مغزها را بخورند.
۵. نت: حض.
۶. نت: فرمود.
۷. نت: ز مستبهای.
۸. نت: آداب.

احوال مشاهده نکرده‌اند به سخن آرائی نسبت دهند. بالجمله بعد از شش ماه به صد آرزومندی از یکدیگر جدا شده به ملازمت خان متوجه شدم. به وقت وداع، غزلی گفته بودم که این چار بیت از آن است. نظم[1]: <۸۶ ر>

زکوی تو با درد و غم می‌رویم — جدا از تو با صد الم می‌رویم
تو هم‌تای لیلی به حسنی و ما — به مجنون قدم بر قدم می‌رویم
نگویی که تنها تو چون می‌روی — غمت همره است و به هم می‌رویم
محیط کرم شاه عبدالرشید — کزو غرق بحر کرم می‌رویم[2]

بعدها که به ملازمت خان مشرف شدم، سال [دیگر][3] خان متوجه غزات تبت [شد و بنده را پیشتر فرستاد. من مهمات بعضی از ولایت][4] تبت را سامان نموده بودم که خان متعاقب آمد و لشکری پنجهزار [در تبت جمع شد. در تبت پنجهزار] لشکر گنجایش ندارد. ناچار شده بنده به اسکندر سلطان که از رشید سلطان خردتر[5] پسر خان است به کشمیر درآمدم و آن زمستان را[6] در کشمیر گذرانیده بهار به ملازمت خان آمدم و این مشروح است. اینجا مقصود این حکایت نیست. بالجمله چون [به ملازمت] خان در تبت مشرف شدم، خان متوجه یارکند شد و بنده را برای تخریب بتخانه اورسانگ روان کرد. بنده چهار ماهه راه رفتم، اما خان در راه به وقت مراجعت وفات یافته است. امرا که در ملازمت خان بودند برای رشید سلطان سارعان(۴۲۸) را فرستاده‌اند و استخبار احوال کرده‌اند و با عمّم نیز این واقعه خبر داده‌اند. عمّم به سر تربت خان آمده به مراسم عزا مشغول شده است. در عشر محرم سنه اربعین و تسعمایه(۴۲۹) رشید سلطان آمده [و عمّم فغان برداشته پیش رسید. سلطان برآمده][7] فی‌الحال کشته است(۴۳۰) و علی[8] سید کوکلداش(۴۳۱) عمّم بود، او را نیز همراه عمّم به شهدا ملحق گردانید و تاریخ شهید ساختن ایشان «قُتِلاَ فِی اَلْمُحَرَّمِ»(۴۳۲) یافته‌اند.

در مذهب اهل مروت و در قاعده اصحاب فتوت که پادشاهان به این دو صفت افتخار

---

۱. نت: ـ نظم. ۲. نگ: ـ نظم... می‌رویم. ۳. نب: ـ دیگر.
۴. نب: ـ شد... ولایت. ۵. نب، نت: خوردتر. ۶. نت: ـ را.
۷. نب: ـ و عمّم... آمده. / نت: آمد. ۸. نت: + که.

کنند آن است که اگر از شخص در وقتی خدمتی در وجود آید، آن خدمت او را به انواع کرایم انعامات مقابله فرمایند. عمّم پسر خواهرزادهٔ یونس خان است، آباً عن جدٍّ در سر کار سلاطین و خواقین مغول، الوس بیگی[۱] بوده. معنی منصب الوس بیگی در دفتر دویم مسطور است. و از منظوران پدر رشید خان است، چنانکه هیچ کس را آن قدر و قیمت نبوده پیش سلطان سعید خان که او را، و[۲] خدمات او در ملازمت <۸۶ پ> خان بسیار بود، اول استخلاص اندجان که ماده پادشاهت[۳] خان همان شد، دویم به کاشغر آوردن و سعی در آن به وجود وی بود که اگر او همراه نبودی، امید کاشغر نداشتند و علی هذا القیاس خان خدمات او را منت داشتی و بارها برشمردی و به مقتصای آن رعایت[۴] او کردی.

اگر هیچ خدمت به رشید خان نکردی، بلکه گناهان کردی، همین خدمت[۵] او موجب آن می‌شد[۶] که از گناه او تجاوز کردی. فکیف که سبب خلاصی رشید خان از دست اوزبک[۷]، خروج وی در اندجان است[۸] و علو رفعت و ابتدای[۹] دولت رشید خان که به مغولستان بر آمدن بود، به سعی وی بود. اگر به سخن میرزا علی طغای و خواجه علی بهادر می‌بود، بابا سلطان به جای رشید سلطان می‌بوده. همیشه در ترویج کار رشید سلطان خان[۱۰] مساعی موفوره به ظهور می‌رسانید، چنانکه ایمن خواجه سلطان که داماد دختری وی بود و از ایمن خواجه سلطان پنج نبیره داشت، با وجود این وسایط، چون مصلحت را در آن دیدند که به جای ایمن[۱۱] خواجه سلطان، رشید[۱۲] خان باشد و ایمن خواجه سلطان را آواره کنند، وی در این هیچ ممانعت نکرد، بلکه مساعی مجهوده را به ظهور رسانید. شمار خدمات او لایق محل نیست.

این همه را واپس گذاشتن و بیگناه کشتن عجب عجب[۱۳] باشد. اوراق این مقوله را زود

---

۱. نت: ـ بیگی.
۲. نت: ـ و.
۳. نت: پادشاهست.
۴. نت: روایت.
۵. نت: ـ خدمت.
۶. نت: باشد.
۷. نب: ازبک.
۸. نت: بود.
۹. نت: ابتدا.
۱۰. نگ: ـ خان.
۱۱. نت: ـ ایمن.
۱۲. نت: + سلطان.
۱۳. نت: ـ عجب.

در هم پیچیدن لایقتر می نماید و آنچه حق سبحانه و تعالی خواسته، چنان شده باشد هم تدارک آن در حیز[۱] قدرت اوست و آیت ﴿إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَیْهِ رَاجِعُونَ﴾(۴۳۳) را فرو باید خواند و عجب‌تر از همه آن که همان [اهل][۲] نفاق که در کار رشید سلطان نفاق می‌زدند، ایشان را معتبر گردانیدند. بالجمله میرزا علی طغای را جای نشین عمّم کرده به کاشغر فرستاد. وی به کاشغر رفت، از قتل و کشتن اولاد و احفار[۳] عمّم هیچ وقفه نامرعی نگذاشت.(۴۳۴)

در سیرالنبی از شیخ سعید کازرونی <۸۷ ر> منقول است که در جنگ بدر هفتاد کس از رؤسای قریش اسیر گشتند[۴]، برای فدیه ایشان از مکه[۵]، قریش می‌آمدند و فدیه می‌آوردند و اسیران را خلاص می‌ساختند. ابی‌العاص ـ رضی اللّه عنه ـ داماد رسول بود[۶] ـ صلّی اللّه علیه و سلّم ـ و زینب را، رسول ـ صلّی اللّه علیه و سلّم ـ با وی داده بود.[۷] از مکه جهت اسیران قریش فدیه آورده بود. چون پیغامبر ـ علیه السلام ـ او را دید، دیدار شریف حضرت مصطفی ـ صلّی اللّه علیه و سلّم ـ زنگ[۸] کفر را از دل ابی‌العاص بزدود و با اصحاب گفت که مرا در دل، اسلام قرار گرفت، مکه بروم دیگر باره بیایم آنگاه اسلام آرم. اصحاب فرمودند فی‌الحال می‌باید اسلام آوردن که در آن فایده دنیوی نیز حاصل است که اموال خطیر آورد[۹] [ه‌ای] جهت فدیه، آن به حکم خدای عزّ وجل و رسول خدای ـ صلّی اللّه علیه و سلّم ـ بر تو حلال است.(۴۳۵) ابی‌العاص جواب داد که هرچند که حلال است، بد مسلمانی که اول او به خیانت باشد. ابی‌العاص مکه رفت و امانت مردم را سپرد، آنگاه در میان جمع منادی کرد که هیچکس را امانتی بر من هست؟ همه گفتند امانتهای [ما][۱۰] به ما رسید، هیچ امانت نزد تو نمانده. آنگاه به آشکار ایمان آورد و به مدینه به خدمت مصطفی ـ علیه الصلوة و السلام ـ شتافت. مصطفی ـ علیه الصلوة و السلام ـ[۱۱] زینب را به همان عقد[۱۲] اول به خانه او فرستاد.[۱۳]

---

۱. نت: خبر.
۲. نب: ـ اهل.
۳. نت: افتاد.
۴. نت: گشته‌اند.
۵. نت: از آنکه.
۶. نت: ـ بود.
۷. نت: + و پیش از بعثت ابی‌العاص اسلام نیاورده بود.
۸. نت: از یک.
۹. نت: آوردند.
۱۰. نب: ـ ما.
۱۱. نت: ـ شتافت... السلام.
۱۲. نت: عقیده.
۱۳. نت: + و. / نگ: ـ در سیرالنبی از... فرستاد.

مقصود آنکه اول جلوس رشید خان به خون[1] ناحق و عدم مروت واقع شد، نظم:

به پیش خردمند نیکو نهاد / که باشد خداوند عقل و سداد
همه ملک عالم به چرخ برین / نیرزد[2] که خونی چکد بر زمین

بعد از قتل اهل وفا در سریر خانی و مسند خاقانی قرار یافت. چون خبر وفات خان با منصور خان [رسید به سر آقسو آمد. رشید خان به مقابل عم بزرگوار رفت منصور خان][3] بی[4] حصول مقصود بازگشت، رشید خان نیز به مقر سریر سلطنت خود مراجعت فرمود. این از منصور خان تکرار یافت. رشید خان نیز مکرر رفته به سعادت و دولت مراجعت فرمود. امرای خان در ملازمت خان متوهم شدند <۸۷ پ> زیراکه قتل عمّم بی سبب واقع شد. از این جهت، امن از میانه برخاست. میرزا علی طغای به اطراف قابرتکین[5] گریخت[6]، چنانکه شاعر گوید، شعر:

ای زشت پلشت[7] کوسه دلاله / در مردی خود تو ماده محتاله
گفتی که چو نیکوان نباشد من باشم[8] / نیاکان همه رفتند و تو از دنباله[9]

میرزا علی طغای چون شیطان مرجوم فرار نمود،(۴۳۶) باقی امرای خان بِأَجْمَعِهِم اتفاق کردند و بعضی از فرزندان خان را گرفته به طرف ختن رفتند و مخالفت را آشکار کردند. متعاقب، رشید خان رفت، سایرالناس همه استقبال رشید خان کردند. معدودی چند از امرای در قلعه ماندند [همه] را بربسته پیش رشید خان آوردند. رشید خان از سرجان ایشان گذشت، همه را حکم اخراج کرد. این جمع که گناه داشتند قابل قتل بودند، اما نکشت، با آنکه عدم خدمات نیز ثابت بود، بر خلاف عمّم با وجود عرق قرابت و کثرت خدمات و عدم گناه و شدت تأکیدات عهود، چنان قتل عامی رفت. نظم[10]:

کس نداند رسم این دنیای دون / دایماً باشد الهی سرنگون
هرکس از اهل وفا باشد خراب / هر منافق باشد از وی کامیاب

---

۱. نت: خوان. ۲. نب: نیزد. ۳. نب: ـ رسید... خان.
۴. نت: + از. ۵. نت: فایرنگین / نگ: قرانکین. ۶. نب: گریخته.
۷. نت: بیشت. ۸. نت: نیکوان نباشم باشم. ۹. نگ: ـ ای زشت... دنباله.
۱۰. نت: رباعی.

بالجمله، بعد از آنکه از مهم امرا پرداخت، عمات و اخوات و امهات و زینب سلطان خانیم که احبِّ ازواج سلطان سعید خان بود، همه را[۱] اخراج فرمود و بنیاد دوستی و آشتی با اوزبک شیبان کرد. ایشان دشمن قدیم بودند چنانکه ذکر آن از پیش مشروح شده است و در مقام استیصال اوزبک قزاق که ایشان دوستان قدیم بودند شدند و[۲] با اوزبکِ هر دو[۳] جانب، رشید خان، خواهران خود را نسبت فرمود. چون اوزبک شیبان دشمن قدیم با خواهر رشید خان آخر معامله کرد که مقضی با زلال شد، بالجمله با شیبان اتفاق کرده، اوزبک قزاق را درهم شکستند. الحق چنان است که بعد از آنکه ملاحظهٔ قانون قدیم را[۴] منظور نگردانند شکستن اوزبک قزاق کار شگرف بود. بعد از آنکه سلطان یونس خان <۸۸ ر>، بروج[۵] اوغلان را در قراتوقای شکسته که تاریخ[۶] سنه سبع و سبعین و ثمانمایه[(۴۳۷)] بود، تا این تاریخ میان اوزبک و مغول مصاف[۷] بسیار واقع شده است، بتمام اوزبک غالب بوده است که هیچ گاهی مغول بر اوزبک در این مدت ظفر نیافته بود، اما رشید خان بر اوزبک ظفر یافت و این کار رشید خان از اعاظم امور است[۸]. اگر چه جدش سلطان احمد خان بر اوزبک غالب شده است، چنانکه مسطور شده[۹]، اما وی به طریق تاخت اوزبک را خراب کرد اما بر مصاف ایشان را ظفر نیافته است. رشید خان [در][۱۰] مصاف ایشان را شکسته است.

تا اینجا در هندوستان و کشمیر، احوال رشید خان را از ثقات روات استماع دارم که ثبت کرده شد. اما بعد از فتح اوزبک، به طرف اندجان و طرفان رفت. اما خصوصیات آن را از ثقه[۱۱] استماع نیفتاد. سخن اراجیف را لایق ثبت ندیدم. فلاجرم عنان خامه را از آن باز کشیدم.

هر امور نالایق که خلایق از آن طعن رشید خان کنند، همه برای خاطر و یا سعی محمدی برلاس بوده است. سبب این تمکین او پیش خان هیچ معلوم نیست. نه خدمات

---

۱. نت: ـ را. ۲. نت: ـ و. ۳. نت: + یک.
۴. نت: ـ را. ۵. نت: سلطان برو بروج. ۶. نت: شکستن که ز تاریخ.
۷. نت: ـ مصاف. ۸. نت: اموریت. ۹. نت: شد.
۱۰. نب، نت: ـ در. ۱۱. نت: هفته.

لایقه دارد که او را بدین درجه باید رسانید و نه شجاعت لایقه [1] دارد و نه فضایل که او را سبب تفضیل باشد و شمایل که او را بر این همه مراتب اشتمال باید داد.

بندگی رشید خان برای وی مرتکب اموری گشته [2] که اگر شرح داده شود، مطالعان این مسوده که آن را خود مطالعه [3] نکرده باشند، بیجا پندارند و لقب حمار که بر قوم برلاس جاریست ما صدق آن به تمام و کمال آن برلاس بود. وی رشید خان را بر قتل و اخراج عمات و امهات و امرا <۸۸ پ> و تکلیف ازدواج بر محارم خانی چنان الزام می‌نمود که شرح آن بیجای [4] محض بود. فلاجرم از آن مقوله اجتناب نمودن اولی نمود.

در این روزگار ـ حق سبحانه و تعالی ـ عبدالرشید خان را از آن ابتلا [5] خلاصی بخشیده است و آن حمار را به خمار مرگ گرفتار کرده است. امید است که این بار عنان بزرگی را به دست عقل اتخاذ فرماید و از محذورات اجتناب لازم دارد و طریقه مرضیه آبای کرام و اجداد عظام را پیش نهاد ضمیر مبارک گرداند و برای خاطر هر حماری، اهل روزگار را مستأصل نفرماید [6] و هر صالحه فالحه را بر ارتکاب زکوب مرتکب روا ندارد.

حق ـ سبحانه و تعالی ـ همیشه به توفیق عدل بر سر جهانبانی و مسند خاقانی، سالهای بسیار متمکن گرداناد. هرچه نامرضی خدا و رسول خدا باشد از آن دور دارد و توفیق تلافی مافات روزی گرداناد. آمین یا رب‌العالمین.

عبدالرشید خان بعد از آنکه قوت ممیزه او ضعیف افتاده است، به ذات در قوت جثه و سلامت اعضا و لطافت محاوره بین‌الاقران بی عدیل است و در تیر انداختن بعد از پدر بزرگوارش چون اوئیی کمتر باشد [7] و در بیشه شجاعت هزبر [8] شیر شکار و بحر و حکایت [کذا] [9] (۴۳۸) نهنگ اژدها خوار است و طبع دُرَر بار و تکلم گوهر نثارش در لجهٔ لطافت دُرّ یگانه و درج ملاحت گوهر فرزانه است. دست فیاض او سازهای روح‌افزا را چنان نوازد که چنگ زهره از آن بی آهنگ و نوای عنادل (۴۳۹) روضه نغمه بی فرهنگ

---

۱. نت: لایق. ۲. نت: گشت. ۳. نت: مطالع.
۴. نت: بیجا. ۵. نت: ابتلای. ۶. نت: نفرمایند.
۷. نگ: + وی شجاعی بیباک و در ذوق محاوره، مرواریدی بی عدیل بود.
۸. نت: سریر. ۹. نت: وکات.

مانده، روانی طبع شریفش انتظام نثر[۱] در سلک دُرَر نظم کشیده است و قوت فائقه[۲] او طعم حلاوت دقایق[۳] لطایف را چشیده است. به مقتضای جبلت صافی او در همه اصتناعات محترفات[۴]، ید بیضا[5] <۸۹ ر> می‌نماید. برای مخدومی از مخادیم به رسم نیازمندی مراسل چندی ارسال داشته بود، از آن جمله درختی بریده از کاغذ که بدن و فروع و اوراق آن ملون[۶] به لون بدن و فروع و اوراق و ازهار درخت ساخته که در بداعت آن، اهل آن صناعت را تعجب آید. چون ایام مفارقت بسیار متمادی شده است و آنچه بنده بر آن حاضرم از اکتساب فضایل و هنر که متخذ اکثر آن بنده بودم، مجملاً این است الاّ نواخت ساز که بنده را در آن مدخلی نیست[(۴۴۰)] و آنچه از بعد ایام مفارقت اکتساب نموده باشد هم خواهد بود، چون فطرت او قابل افتاده است، همه چیز را به هم تواند آورد. مع‌هذا[۷] مسلمان نهاد است و داعیه‌مند عدل و داد، اما چنانکه گفته موسی را وزیر هارون مناسب است نه هامان، اگر فرعون را وزیر هارون بودی نه هامان، هماناکه فرعون نبودی،[۸] بلکه بعون الهی در دین هدی بودی نه در پی دعوی، نظم:

همنشین تو از تو به باید / تا تو را عقل و دین بیفزاید
جل کنی خر زین کنی گاهی / زین خودگاه تو همی کاهی
همچنان رفته خر شوی آخر / از قبایح تو کر شوی آخر

مقصود آنکه عبدالرشید خان به ذات خود داعیه‌مند عدل و داد است اما[۹] در اتباع فرانمود محمدی مجبور بود به همه حالی رضای او را مرعی می‌داشت. فلاجرم اقبح امور تمشیت می‌پذیرفت. چون وی نمانده، رجاء واثق است[۱۰] که معدلت ایاب حمیت مناب سعادت اکتساب گردد، ان شاء اللّه تعالی.[۱۱]

گفتار در اختتام دفتر اول از تاریخ رشیدی

این فقیر بی بضاعت و عدیم الاستطاعت را چه محل آن باشد که خامه سواد بی

---

۱. نت: نژاد.
۲. نت: فائمه.
۳. وفایق.
۴. نت: محترقات.
۵. نگ: ـ و در بیشه شجاعت... بیضا.
۶. نت: + و.
۷. نگ: اکتساب نموده باشد درباره آن هم چیزی نمی‌توانم بگویم مع‌هذا.
۸. نت: همانانکه فرعون بودی.
۹. نگ: ـ اما چنانکه گفته موسی... اما.
۱۰. نگ: ـ چون وی... است.
۱۱. نگ: + فصل هفتادم.

بضاعتی را بر بیاض استطاعت [تألیف][۱] تواند گذاشت. اما به ضرورت آنکه نقل چندی از خواقین مغول که اهل اسلام بوده‌اند <۸۹ پ> از ثقات روات استماع افتاده بود و هم بعضی از احوال ایشان را بنده خود معاینه کرده بودم، این زمان که بر خود گردیدم و بر[۲] ابنای جنس خود، که دیدم کسی که این روایات را داند و این احوال را بر خود[۳] خواند نمانده است، اگر به این جرأت ننمودمی مغول و خواقین[۴] چنان غافل ماندندی که نسبت خود را نیز گم[۵] کردندی.

چه جای احوال و اوضاع سلف[۶] و تسوید این امور را اگر بر اعزهٔ افاضل تکلیف کردمی، موهوم بود به کلفت، چه ایشان را از دانستن احوال خواقین بهره چندان نمی‌بود.[۷] از این سخنان، بهره جز خواقین مغول و مغول را نمی‌باشد. زیرا حالیا که تازه‌ترین و کمترین اقوام استیلا مغول شده است. قبل از این حکومت معموره بلاد عالم و مفاوضه[۸] ربع مسکون با اوروغ(۴۴۱) و نسل و اتباع چنگیز خان مقرر بود و چنگیز خان را چهار فرزند بود که عالم‌آرا به این چهار فرزند بخش کرده بود و الوس هر فرزندی در ربعی از معموره و مفازهٔ عالم[۹] استیلا داشتند. در تاریخ هرجا که الوس اربعه مذکور است، مقصود از این چهار قومند که مذکور شد. میرزا الوغ بیگ دانشمند تاریخی نوشته است نام آن تاریخ را هم الوس اربعه[۱۰] بمانده. از الوس اربعه یکی مغول است و مغول به دو قسم مقسوم[۱۱] منقسم شده، یکی مغول، دیگر جغتای. اما این دو فریق از جهت عداوت با یک‌دیگر از روی استخفاف[۱۲] هر کدامی یک‌دیگر را به نامی می‌خوانند، چنانکه چغتای، مغول را جته می‌گفت. مغول چغتای را قراواناس(۴۴۲) می‌گفت. حالیا از جغتای جز پادشاهان ایشان کسی نمانده که ایشان فرزندان بابر پادشاه باشند[۱۳] و به جای جغتای از آحاد الناس بلاد موروثی ایشان جمع شده‌اند. اما مغول در حدود طرفان و

۱. نب: ـ تألیف. ۲. نت: که بر خود که دیدم و بر. ۳. نت: ـ خود.
۴. نت: خواتین. ۵. نت: بند. ۶. نت: جای اوضاع و احوال سلف.
۷. نت: + و. ۸. نت: مغازهٔ. ۹. نت: + به.
۱۰. نت: اربع. ۱۱. نت: مقتوم. ۱۲. نت: استحقاق.
۱۳. نت: هستند.

کاشغر قریب سی هزار کس مانده باشد و مغولستان را اوزبک و قرغیز انتزاع نموده‌اند[۱]. اگر چه قرغیز هم <۹۰ ر> قومی از مغول[۴۴۳] است، از جهت مخالفت بسیار که با خواقین کرده‌اند از مغول جدا شده‌اند و مغول به تمام مسلمانان شده است، به اهل اسلام داخل گشته، اما قرغیز همچنان در کفر مانده‌اند. از این جهت از مغول خارج شده است. مقصود از این اطاعت آن است که[۲] مغول حالیا کناره‌ترین و کمترین خلایق شده است. به این سخنان و احوال ایشان جز مغول کس دیگر را بهره نیست. فلاجرم بر اعزّهٔ افاضل و افاضل اماثل، تکلیف را موجب کلفت دانستم،[۳] قلت بضاعت و عدم استطاعت را مانع ساختم بدانچه ممکن بود در صحایف بی بضاعتی، خامهٔ بی استطاعتی را جاری گردانیدم.

و دأب مؤلفان آن است که اعتذار می‌کنند و التماس می‌نمایند که اگر خطا و خللی باشد به ذیل عفو پوشیده به اصلاح آن کوشند، در مقام اعتراض نباشند. بنده را حد[۴] این اعتذار نیست، چه ایشان می‌گویند که خطا و خللی باشد و بنده به تحقیق می‌دانم که سرتاسر خطا و خلل است، هر اعتراض که کنند بر محل است و مقصود از این اظهار فضل نیست بلکه مقصود یادنامه‌ایست که اسامی سوالف خواقین مغول از جراید روزگار بالکلیه محو نگردد و خواقین مغول را اگر احتیاج افتد به دانستن نسب خود یا احوال سلف خود[۵] اینجا معلوم فرمایند و از آنچه خواقین ماضی که پیش از اهل اسلام بوده‌اند از ایشان جز نام ذکر نشده است زیرا که کفار اگر همه آرزوی شوکت جمشید و ضحاک باشد که لایق تذکر نیست، ملاعینی که مقبوض حق سبحانه و تعالی باشند، ع [مصراع (م)]: ما نخواهیم که نامش به زبان هم گذرد.

اختتام این تاریخ رشیدی در سلخ ذوالحجه سنه اثنا[۶] و خمسین و تسعمایه[۴۴۴] واقع شد در بلده طیبه کشمیر ـ صانها اللّهُ عَنِ الآفاتِ و التّدمیر ـ بعد از آنکه گذشته بود از جلوس بنده، محمدحیدر[۷] ابن محمد حسین گورکان، المشتهر بألسنة الخلّان به میرزا حیدر گورکان،[۸] پنج سال.[۴۴۵] <۹۰ پ>

---

۱. نت: نمودند.
۲. نگ: ـ مقصود... که.
۳. نگ: ـ فلاجرم... دانستم.
۴. نت: احد.
۵. نت: ـ خود.
۶. نگ: ثلاث.
۷. نب: + و.
۸. نگ: ـ المشتهر... گورکان.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

پی‌نوشتها

۱. نگ: با عنوان تاریخ رشیدی، بقیه مطالب را حذف کرده و چنین توضیح داده: در اینجا یک یا دو داستان دینی نظیر آنچه که معمولاً در تواریخ مسلمانان دیده می‌شود، حذف شد. این داستان‌ها اقتباسی است از کشف‌المحجوب. داستان‌های مذکور ارتباطی به تاریخ مؤلف ندارد. [در متن انگلیسی، کشف‌المحجوب، اشتباهاً کشف‌الحجوب خوانده شده (م).]

۲. سورهٔ الاعراف: آیهٔ ۱۷۲.

۳. سورهٔ النور: آیهٔ ۴۶.

۴. بَلیل: آواز؛ ناله وانین از خستگی و تعب (لغت‌نامه).

۵. سورهٔ البقرة: آیهٔ ۷.

۶. سورهٔ البقرة: آیات ۱۸ و ۱۷۲.

۷. سورهٔ الانعام: آیهٔ ۱۲۲.

۸. همان سوره و همان آیه.

۹. سورهٔ الکهف: آیهٔ ۲۸.

۱۰. نسخه انگلیسی تا اینجا حذف کرده و قبل از شروع «سبب اسلام...» چنین آورده: «تاریخ رشیدی. بخش اول - فصل اول. آغاز تاریخ رشیدی».

۱۱. یعنی مادر بورنجرخان، الانقوا کورک لوک نام داشت و زنی عفیفه بود (م).

۱۲. سلطنت ایسان بوغا و اوضاع مغولستان هنگام نیل به مقام خانی، در بخش دوم مقدمه مورد بحث قرار گرفت. تا آنجا که از تواریخ ایامِ نامطمئن برمی‌آید، حکومت او از حدود ۷۲۱ تا ۷۳۰ هجری یا از ۱۳۲۱ تا ۱۳۳۰ میلادی دوام یافته است.

۱۳. نام این امیر دوغلات را بعضی از نویسندگان، بولاجی و پولاجی ضبط کرده‌اند، اما چون حرف نخستین غالباً مورد نظر نبوده، بنابراین می‌توان آن را با ب، ی، یا پ خواند، من کلاً بولاجی را که به احتمال زیاد شکل صحیح آن بوده، به کار برده‌ام. اگر (و به احتمال زیاد) این نام ریشه مغولی داشته باشد، نامی خواهد بود که بتوان آن را در روایت چانگ - چون جهانگرد چین پیدا کرد که دکتر برتشنیدر آن را (از روی مصوت‌ها) بو - لو - جی، ترجمه کرده است. (ر.ک: *Med. Researches*, i, p. 82.).

۱۴. مترجمین متعدد، این اسم را بسیار متنوع ترجمه کرده‌اند. بارون دیسمایسونز در تاریخ ابوالغازی، آن را مینگلی جسته است. آقای ارسکین در نسخه تاریخ رشیدی خود، مانسلیک خوانده؛ در حالی که دکتر بللو در

همان اثر، مینلیک نوشته. یکی از متونی که در این ترجمه مورد استفاده بوده، مینلیگ آورده. احتمالاً این نام مانند بسیاری از نام‌های اولیه که در تاریخ رشیدی آمده، منقولی است و بنابراین برای نویسندگان مسلمان نامأنوس بوده است. بعید نیست که آنان این اسم را تغییر داده باشند (ر.ک: به ابوالغازی از دیسمایسونز، ص ۱۶۵؛ تاریخ هند اثر ارسکین، ۱، ص ۹۳، بللو، گزارشی از مأموریت یارکند (*Report on Mision to Yarkand*)، ص ۱۴۷).

۱۵. دیسمایسونز این نام را شیری اوغول آورده است (ابوالغازی مذکور در فوق).

۱۶. دیسمایسونز تیمور ملک خوانده است. (همانجا).

۱۷. تا آنجاکه من می‌دانم نام‌هایی که مؤلف در اینجا به کار برده، در کتاب یا سند دیگری پیدا نمی‌شود. توصیف وی از این ناحیه کاملاً واضح است و برگردان آن نام به فارسی از سوی او، هیچ تردیدی در معنی تحت‌الفظی آن ایجاد نمی‌کند. با این حال نمی‌گوید که این نام به چه زبانی تعلق دارد، منشأش از کدام سرزمین است، یا از چه ملتی آن را به عاریه گرفته است. نخستین نام، یعنی منگلای، کاملاً ترکی است و معنی «روبروی، پیش آهنگ، جلو، پیشانی» و غیره دارد، به عنوان مثال «پیش آهنگ» یک لشکر و غیره. این نام با اندکی اختلاف، مثلاً منقلای، منقالی نوشته شده ولی در هر صورت دارای همان معنی است. پس چنانکه وی به فارسی ترجمه کرده می‌تواند به معنای روبرو یا پیشاپیش باشد.

از این قرار کلمه دوم باید به معنی آفتاب بوده باشد. شاید در قرائت آن تردیدهایی پیش بیاید، زیرا ممکن است بدون اعراب، صوبه ـ کلمه‌ای عربی که غالباً در هند و برخی ممالک دیگر به معنی ولایت یا بخشی اداری به کار رفته ـ تلفظ شود. در حقیقت در تلفظ فارسی، اختلاف دو کلمه، فقط در یک نقطه است [مصحح انگلیسی اشتباه کرده، زیرا سویه با حرف «س» و صوبه با حرف «ص» نوشته می‌شود. بنابراین اختلاف نه فقط در یک نقطه، بلکه در حرف هم هست. (م)]. اما به دو دلیل نباید آن را صوبه خواند. نخست آنکه میرزا حیدر تمام آن اصطلاح را آفتاب روی ترجمه کرده، پس اگر منگلای نماینده روی، یا پیش آهنگ بوده باشد، دیگر کلمه معادلی برای آفتاب باقی نمی‌ماند. ثانیاً در یکی از نسخ مورد استفاده آقای راس، علناً به سویه اشاره شده است. هفت اقلیم نیز که از روی تاریخ رشیدی استنساخ کرده، کلمه سویه را به کار برده است. اما کلمه سویه، نه فارسی است و نه ترکی: تا جایی که من تحقیق کرده‌ام ظاهراً چنین واژه‌ای و اسم خاصی در هیچ یک از آن دو زبان وجود ندارد. لیکن این امر کاملاً مسلم نیست، زیرا امکان ترکیبی از آن وجود دارد. به هر حال شاید بتوان سویه را در زبان برخی از مردم همسایه و ترجیحاً در زبان منقول‌ها جستجو کرد، هر چند که قره ختایی‌ها، اعراب، چینیان، یا حتی بودایی‌های هندی، دستی در اختراع اسم برای کشورهای باستانی ـ اگر نام قدیمی بوده باشد ـ داشته‌اند، اما این نکته آخری نیز یکی از مواردی است که میرزا حیدر در روشن ساختن آن ناتوان بوده است.

مرحوم دکتر ترین دلاکوپری که در تحقیق این اصطلاح را ارائه نقطه‌نظری جهت حل موضوع، مرا مورد عنایت خود قرار داده بود، به مشابهت اسمی‌ای اشاره کرده که در مندرجات تاریخی به اشکال مختلف به صورت سزماتسینش (Szema Tsien) ـ سوهیه، سوی‌یه، و سویپ نوشته شده و ولایتی بوده که به عنوان یارکند شناخته شده است. در هر صورت، این ناحیه که در شرق فرغانه قرار داشته، کاشغر نبوده و به کوشه که احتمالاً کوچر فعلی است مربوط بوده است. از سوی دیگر، توجه من به سوریه جلب شده که کلمه‌ای قدیمی و هندی است و به معنی آفتاب می‌باشد، اما این کلمه هم نمی‌تواند با کلمه منگلای متداول در ترکی ترکیب گردد، در عین حال بعید است با از دست دادن مشخص‌ترین حرف خود مورد تحریف قرار گرفته باشد. به عقیده من نام مورد نظر میرزا حیدر چیز نسبتاً جدیدی بوده و بیشتر اصطلاح ستایش‌آمیزی برای منطقه

مذکور محسوب می‌شده تا احیاء استعمال آن برای یک ناحیه یا کشوری خاص.

به گفتهٔ ژولین، بیل، و مفسران دیگر، نام سو ـ یه (در رابطه با منگلای یا با هر کلمه‌ای دیگر) در سده هفتم از سوی هیوئین تسانگ زائر چینی، برای شهر یا آبهای علیای چو، به کار رفته که در آن هنگام پایتخت برخی از خانان ترک بوده، با این حال آقای واترز تأکید می‌کند که اسم موجود در سفرنامه هیوئن تسانگ؛ سو ـ یه خوانده نمی‌شود، بلکه بایستی آن را سو ـ سه یا سو ـ شه خواند. این محل چنانکه بعداً خواهیم دید (ر.ک: پی‌نوشت شمارهٔ ۶۲۷، ص ۷۶۹) به احتمال زیاد همان بالاساغون بوده است. اگر چنین باشد این ناحیه در فاصله اندکی از شمال فرغانه قرار داشته و به همین جهت در داخل ناحیه‌ای که میرزا حیدر آن را منگلای سو یه نامیده نمی‌گنجیده است. به علاوه میان هیوئن تسانگ و میرزا حیدر، چیزی حدود نهصد سال فاصله است و فردا اخیر به هیچوجه نمی‌گوید که نامی باستانی را به کار برده است. سو ـ یه یا سو ـ سه، در حقیقت از سوی نویسندگان چین برای محل دیگری به کار رفته، اما به احتمال قریب به یقین در هجاء سو، تا اندازه‌ای با بخشی از ولایت مؤلف ما ـ یعنی با کاشغر ـ ارتباطی وجود دارد. نام باستانی کاشغر، سو ـ لی (چینی‌ها به تازگی این نام را رواج داده و آن را نام رسمی کاشغر ساخته‌اند) بوده و به گفته هیوئن تسانگ «اراضی واقع در میان رودخانه شهر سو ـ یه تا [غرب] سرزمین کی‌شوانگ‌نا، سو ـ لی نام دارد و مردم نیز به همان اسم شناخته می‌شوند». (*Siyu ki* اثر بیل). کی‌شوانگ‌نا، را همان کش در ماوراءالنهر دانسته‌اند و اگر این امر درست باشد بدان معنی خواهد بود که بخش اعظم گذرگاه میان ترکستان غربی و ماوراءالنهر در سدهٔ هفتم، شهر (و شاید نواحی) کاشغر نام داشته، هرچند که محل اخیر از هر جهت دور از اراضی سرزمین میان چو و کش قرار گرفته است. بدین ترتیب، اینکه آیا می‌توان به هر صورت ممکن میان سو ـ یه، سوسه، یا سو ـ لی هیوئن‌تسانگ با سویهٔ میرزا حیدر ارتباطی ایجاد کرد یا نه، کاملاً در پردهٔ ابهام باقی می‌ماند، اگر قرائت سو ـ سه به جای سو ـ یه از طرف آقای واترز درست بوده باشد، نظریه مذکور نمی‌تواند معتبر تلقی گردد (ر.ک: به *China Rev* در ادامه مطلب در پائین.)

در اینجا عبارت شگفتی را می‌توان مطرح ساخت که در فرهنگ جغرافیایی [معجم البلدان (م)] یاقوت، مؤلف عرب موجود است و ثوننلیه (Thonnelier) به ترجمه آن اقدام کرده. وی می‌نویسد: «فرغانه،... هم‌مرکز ترکستان در ناحیه هیطل در راستای طلوع خورشید...» [ترجمه به فرانسه است و حدود نیم سطر هم بقیه دارد و چون مطلب مهم همان «در راستای طلوع خورشید» است از ذکر بقیه مطلب صرف‌نظر شد (م)] اگرچه این عبارت برای روشن ساختن مطلب مورد نظر بسیار مبهم است، اما نکته برجسته‌ای در آن به چشم می‌خورد و آن عبارت از این است که در این ناحیه خاص، قطعه یا ولایتی با عنوان «آفتاب روی» وجود دارد. در خصوص محدوده ارائه شده برای منگلای سویه، تنها نامی که در میان اسامی تعریف شده از سوی مؤلف، امروزه ناشناخته مانده، ظاهراً مربوط به مرز غربی است. سام‌غز (یا مطابق قرائت من به طور سرهم، سامغز) و جاقشمان در حقیقت موضوع برخی از مباحثات هستند. اما قرائت آنها به هر ترتیب که باشد من هیچ محلی را نمی‌یابم که جانشین یکی از آنها به عنوان مرز غربی فرغانه بوده باشد، جز شهری کوچک یا دهکده‌ای که در نقشه ریته و اوئتزل (Ritter and Oetzel) مربوط به سال ۱۸۴۱ با عنوان سام میراق واقع در آنگرن از توابع سیحون، حدود میانی خجند و تاشکند دیده می‌شود. موقعیت دقیق این نواحی، به طوری که مؤلف هنگام صحبت از تمام حدود فرغانه با ذکر اسامی اخسیکث و کاسان به قدر کافی مشخص ساخته، از اهمیت زیادی برخوردار نبوده است. از میان اینها اولی امروزه موجود نیست اما مشهور است که در محل نمنگان فعلی قرار داشته در حالی که کاسان نیز قدری دورتر در غرب واقع بوده و نتیجتاً از حدود غربی آن ولایت فاصله چندانی نداشته است. در مورد مرزهای دیگر تردیدی باقی نیست جز تفصیلات آنها. کاسان و

تاربوگور در شرق، هر دو شهرهای مشهوری هستند در جاده اصلی کاشغر به قره شهر و چین که امروزه به ترتیب کوچر و بوگور نامیده می‌شوند. موقعیت جرجان نیز امروزه با تلفظ جدید چارچان، یا چارچند مشخص گردیده؛ موقعیت سرزمین ساریغ اویغور (یا اویغور زرد) نیز علی‌رغم فراموشی طولانی آن مسلماً می‌تواند با شرق چارچای امروزی یا جنوب و تا حدودی غرب دریاچه لوب قابل تشخیص باشد. همچنین میرزا حیدر در تاریخ خود (صص ۳۴۹ ـ ۳۴۸) باز هم درباره این سرزمین در ارتباط با موقعیت مذکور بیشتر سخن می‌گوید. دکتر برتشنیدر یادداشت‌های جالبی راجع به ساریغ اویغور از منابع چینی به دست آورده و سرزمین آنان را «در جایی از شمال زیدام در حاشیه جنوبی صحرای شنی» قرار داده است. به هر ترتیب اینان در جنوب شرقی مرزهای ترکستان شرقی یا در ماورای آن سکونت داشته‌اند. (دربارهٔ هیوئین تسانگ ر. ک: *si - yu - ki* اثر بیل، ۱، ص ۲۶؛ ثوئنلی، *Dict. Geogr. de lAsie cent* [فرهنگ جغرافیایی آسیای مرکزی (م)]، ص ۲۹؛ برتشنیدر *Mediaval Researches* ج ۱، ص ۲۶۳؛ آقای واترز (T. Watters) در China Review، ۱۹، شماره ۲، ۱۸۹۰، ص ۱۱۷.

۱۸. معنی آن را در فرهنگ‌ها نیافتیم. نسخهٔ انگلیسی آن را به معنی «شکاف و شقایق» آورده است. (م)

۱۹. نسخهٔ انگلیسی قبل از آغاز تیتر، «فصل سوم» را بدان افزوده است.

۲۰. در این داستان به منظور اصلاح معنی بهتر دیدم که ترجمه را (از آنجا که پس از کلمه «اجداد» آغاز می‌شود) اندکی تغییر دهم: با این حال معتقدم که هدف اصلی حفظ شده است. در متن آشفتگی‌هایی وجود دارد که عبارت را نامفهوم کرده است.

شاید بتوان کلمه مجتهد را به معنی دقیق آن، فقیهی دانست که قادر است بدون مراجعه به منابع گذشته و حال به داوری بپردازد: اما این کلمه در آسیای مرکزی معمولاً دلالت بر روحانی عالی مقام یا مسلمانی دارد که دکتر در الهیات باشد. شیعیان بیش از سنی‌ها این کلمه را به کار می‌برند.

شاید این عبارتِ شگفتی باشد که چنگیز خان، روحانیون سرکش را از بخارا به پایتخت خود در شمال مغولستان تبعید کرده است. اما احتمال وقوع آن بسیار قوی است. در اینجا منظور مؤلف از اشاره به مصیبت قراقروم را نمی‌توان دریافت، زیرا دارای تاریخ مشخص نیست. قراقروم در سده‌های میانه محل وقوع تحولات متعددی بود. از زمان چنگیز تا سال ۱۲۵۶ که منگو مرکز حکومت را به کای‌پینگ‌فو، در جنوب مغولستان و به فاصله اندکی از شمال پکن منتقل ساخت، قراقروم پایتخت خاقان‌های مغول بود. آثار قراقروم هنوز موجود است: در ۱۸۸۹ آقای یادرینتزف (Yadrintzeff) در کناره چپ اورخون در حدود سی مایلی جنوب شرقی دریاچه اوگی‌نور، آنها را پیدا کرد؛ و در اینجا، محل علامت گذاری شده در روی نقشه، ضمیمه این جلد است. ظاهراً محیط شهر قدیمی در حدود شش مایل بوده و احتمالاً بخش از آن با لوب ـ کتک ـ شهر یا شهرهایی که مدت درازی از موجودیت آنها سپری شده و حتی محل‌هایی هستند که تنها از روی حدس می‌توان به ردیابی آنها پرداخت ـ همزمان بوده است. ر. ک: یادداشت‌های بعدی؛ همچنین به مقدمه، بخش سوم؛ مارکوپولو، اثر یول، ۱، ص ۲۲۸ و بعد از آن؛ هاورث، تاریخ مغولان، ۱، ص ۱۸۶ ـ ۱۸۲؛ *pro, R. G. S* ۱۸۹۰، ص ۴۲۴.

۲۱. در تمام این داستان از کتک به عنوان شهری مستقل سخن به میان آمده است و ظاهراً منظور مؤلف در بالا از یک‌جا جمع آوردن لوب و کتک، اشاره به کل منطقه‌ای بوده که این دو محل در آن قرار داشته‌اند. در خلال مأموریت سرفورسیث به ترکستان شرقی در ۴ ـ ۱۸۷۳، موضوع این شهرهای مدفون شده در شن، از سوی خود وی و آقای دکتر بللو مورد تحقیق قرارگرفت. نظریات حاصله در خصوص موقعیت آنها این بود که لوب در فاصله کوتاهی از دریاچه‌ای به همین نام قرار داشته، در حالی که کتک احتمالاً در فاصله‌ای دورتر به طرف

غرب، تقریباً به مسافت سه روزه راه، در جاده منتهی به چارچان و ختن واقع بوده است. ژنرال پرژوالسکی سه سال بعد از دریاچه لوب بازدید کرد و در واقع زمستان ۷ - ۸۷۶ را در حومه آن سپری ساخت و محل کار خود را در روستای جدید چارگالیق (در جنوب غربی دریاچه، تقریباً به مسافت یک روزه راه) قرار داد. در این محل، بقایایی از دیوارهای گلی و برج‌های نگهبانی یک شهر باستانی دیده می‌شد که بومیان آن را اتگوش (Ottogush) یا شهر اتگش می‌نامیده‌اند. انگش، خلفِ خانی بوده که گفته شده بر آنجا حکومت داشته است. در فاصله دو روزه راه [منظور طی مسافت با پای پیاده است. (م)] از چارگالیق در مسیر چارچان، خرابه‌های دو شهر دیگر نیز موجود است. اخیراً [منظور آخرین دهه قرن نوزدهم میلادی است (م)] ژنرال پرژوالسکی آثار شهر سومی را کشف کرده که بسیار گسترده بوده و در نزدیکی ساحل جنوبی دریاچه قرار گرفته است. نام محلی این ناحیه، کونه [تلفظ کلمه کهنه در زبان ترکی (م)] شهریا «شهر کُهن» است و به ظَن صریول این بقایا متعلق به لوب مورد نظر مارکوپولو و میرزا حیدر می‌باشد. مارکوپولو در روایات خود که بیش از دویست سال قدیمی‌تر از گفته‌های میرزا حیدر است، طوری از شهر سخن می‌گوید که ظاهراً در دورهٔ او هنوز موجود بوده - وی چیزی از این خرابه‌ها نگفته - در سخنان مارکوپولو چیزی ضبط نشده که حاکی از دفن شهری مانند کتک در شن بوده باشد. مارکوپولو از محل اخیر چیزی نمی‌گوید و ظاهراً ژنرال پرژوالسکی چیزی دربارهٔ آن، حداقل با این نام، نشنیده است، با این همه احتمال دارد با توجه به خرابه‌هایی که وی از آن سخن می‌گوید، بتوان آن محل را نماینده شهری به نام گاس شهر نامید که به نظر می‌رسد بیشتر از آن دو شهری که ذکرش گذشت، در مسیر شن‌های روان قرار داشته است.

گزارش میرزا حیدر از شهر مدفون کتک در شن، جالب و روشن اما بدون تردید مبالغه‌آمیز است. دکتر بللو که به همراه سرفورسیث در محلی موسوم به اُردوم پادشاه، در حدود چهل مایلی شمال شرقی ینگی حصار شاهد چنین جریانی بوده، به خوبی به تشریح آن پرداخته است. امواج شن دیده می‌شود که به تدریج پیش رفته اما نمی‌توان تخمین زد که این امواج طی چند سال شکل گرفته است. وقتی تپه‌های کوچک شنی در مقابل دیوارهای بناها انباشته می‌گردد، ارتفاع آن افزایش می‌یابد تا به کلی چیزی را که مانع پیشروی آنهاست فرا می‌گیرند و می‌پوشانند. تندباد یا توفان می‌تواند به این مرحله اخیر کمک کند و ظاهراً فاجعه‌ای که مؤلف از آن سخن می‌گوید، ناشی از یک توفان بوده است. در هیچ موردی، چنانکه شیخ جمال‌الدین در متن توصیف کرده، شن مانند برف از آسمان نمی‌بارد، اما بدون تردید هنگام بروز تندباد، آسمان پر از شن می‌گردد؛ در حقیقت خود شیخ از فاجعه کتک در حدی سخن گفته که نشان دهد از مدت‌ها قبل از بروز فاجعه، از وقوع آن خبر داشته‌اند و آن توفان صرفاً حادثه نهایی را تشکیل داده است. در اینجا شاید بتوان متذکر شد که هوا در ترکستان شرقی در تمام ایام، جز پس از بارندگی (که به ندرت اتفاق می‌افتد) با لایه‌ای از غبار انباشته شده و مه بسیار نرمی از خاک و شن معلق، آسمان را تاریک ساخته است. بارش باران، مه را دور می‌سازد، اما بلافاصله پس از توقف بارندگی، بار دیگر شن در ستونهای مدور و به شکل ابرهای کوچک به هوا برمی‌خیزد که سرانجام گسترش یافته و به هم می‌پیوندند تا طی چند ساعت دوباره غبار خشک در مسافتی گسترده شکل می‌گیرد.

در خصوص نام کتک، تمام متون موجود در موزه بریتانیا، آن را به همین ترتیب هجی کرده‌اند و مخصوصاً سرفورسیث در نسخه تاریخ رشیدی خود در ذکر هجای آن به همین شیوه سخن گفته است. اما در برخی نسخه‌ها ظاهراً کنک - مشکل فقط یک نقطه است - خوانده می‌شود و یک بار هم مباحثی بر سر شکل واقعی این اسم درگرفته است. در حال حاضر نیازی به ادامه این مطلب نیست. دکتر برتشنیدر، نام چینی دریاچه لوب را ین - تسه (مرداب نمک)، پو - سی - های، و پو - چانگ - های ذکر کرده. معنی نام اخیر «دریا، یا

دریاچه نیزار» است. شان ـ شان نیز نامی چنین برای ناحیه لوب محسوب می‌گردد. (بللو در گزارشی از یارکند، صص ۲۹ ـ ۲۷؛ فورسیث در *J. R. G. S* ۱۸۷۷، صفحهٔ یک به بعد، برژوالسکی در *kulja to Lobnor* (کولجا به لوب نور) صص ۷۷ ـ ۷۶؛ برتشنیدر در *Med. Researches* ۲، ص ۱۹۱ و ۳۴۴).

۲۲. شاید اُی‌گول، که در نقشه‌های جدید، در مجاورت آقسو نشان داده شده است.

[احتمالاً مترجم انگلیسی، حرف اضافه «به» راکه با نام مذکور سرهم آمده، یعنی به صورت «بای‌گول» اشتباهاً جزو همان نام تلقی کرده است. البته در مورد صحت «آی‌گول» صددرصد مطمئن نیستم، اما به احتمال زیاد منظور همین نام اخیر بوده که به معنی «چشمه ماه» است.(م)]

۲۳. یعنی شیخ وفات یافت. (م)

۲۴. سورهٔ التوبة: آیهٔ ۳۶ در متن اصلی «قاتل المشرکین» آورده. (م)

۲۵. دکتر بللو این نام را سنغوی بوکه خوانده است (گزارشی از یارکند، ص ۱۴۸).

۲۶. در نسخه تت حدود شش برگ افتادگی هست. (م)

۲۷. بللو (از روی گزیده تاریخ رشیدی و نه ترجمه آن) این داستان را با اندکی اختلاف نقل می‌کند و در پایان می‌گوید: «تغلق تیمور در این هنگام بیست ساله بود و ده سال بعد از آن در ۷۶۴ هجری (۱۳۶۲ میلادی) درگذشت.» (گزارشی از یارکند، ص ۱۴۸).

۲۸. باید نوه باشد. [در ترجمه انگلیسی، ایسان بوغاخان حذف شده و به همین جهت گفته که باید نوه باشد. (م)]

۲۹. ۷۶۱ (م).

۳۰. سال موش (م).

۳۱. وی در سال ۷۳۸ هجری درگذشت، که در این صورت تا ۷۶۱ مدت بیست و سه سال خواهد بود؛ در حالی که در تمام متون ظفرنامه موجود در موزه بریتانیا، سی و سه گفته شده است.

۳۲. جانقی: مشورت، کنگاش کردن و مصلحت و صلاح دیدن جمعی باشد با هم. (لغت‌نامه) (م).

۳۳. اوماق ظاهراً همان اویماق به معنی قوم و قبیله است. (م)

۳۴. کرای یا کرائیت (ت آخری صرفاً علامت جمع منقولی است) معمولاً قبیله‌ای منقولی توصیف شده‌اند و به گفته دکتر اردمان، رشیدالدین آنها را در فهرست قبایل منقول جای داده است. اما سر هاورث با ارائه دلایلی معتقد است که آنها ترک می‌باشند و همچنین ایشان را همان قوم قرغیز یا «هاکاس» چینی‌ها و یا یکی از اقوام آنان می‌داند. قبل از ظهور چنگیز خان، بخش اعظم مغولستان جنوبی و مرکزی در تصرف آنها قرار داشت و در واقع اینان مردمی بودند که وانگ خان پرسترجان بر آنان حکم می‌راند. به همین جهت در تاریخ سده‌های میانه شهرت داشته‌اند. تقریباً در آغاز سدهٔ سیزدهم، چنگیز خان آنها را مطیع خود ساخت و پس از آن چنان پراکنده شدند که اجزای قبایل ایشان در تمام نواحی مغولستان و تا غرب سرزمین که امروزه «استپ‌های قرغیز» نام دارند، پیدا می‌شوند. در نیمه دوم سده دوازدهم، اینان شاید نیرومندترین مردم چادر نشینِ شمال آسیا بودند و بدون تردید مردمی هستند که قوم مهم دیگری یعنی اویغورها را از شمال غربی مغولستان بیرون کرده و آنان را به سوی جنوب رانده‌اند. (ر. ک: هاورث J. R. A. S [مجله انجمن سلطنتی آسیایی بریتانیای کبیر و ایرلند، لندن. (م)]، ۱۸۸۹، ص ۳۶۱ و بعد از آن؛ و اردمان، Ubersicht der ... Turkischen etc. , Volkerstamme, kasan, 1841

۳۵. در بعضی از متون به جای ارکنوت، شاید بتوان آن را ازکنوت خواند، اما قبیله مورد نظر نمی‌تواند غیر از الکنوتِ فهرستِ دگینه (Deguignes) یا الخنودِ (Olkhonod) هاورث بوده باشد. مؤلف اخیر از شش قبیله ـ قنقرات، انکیراس، الخنود، قارانوت، قورولات یا قورلوت و ایلکیجین ـ نام می‌برد که تحت نام قنقرات،

اتحادیه‌ای را تشکیل می‌داده‌اند. آنان ریشه ترکی داشتند و در شمال مغولستان ساکن بودند. این نام در تزکات تیموری، ارکنوت و در فهرست رشیدالدین، الکنوت نوشته شده است. نویسنده اخیر آنان را در گروه تاتار جای داده است. (ر.ک: به هاورث، تاریخ مغولان، ۱، ص ۳۰۷، دگینی، *ders Huns Hist.* (تاریخ هون‌ها)، ۳، ص ۳؛ دیوی، *Institutes of Timur* (تزکات تیموری، ص ۱۹ و اردمانِ مذکور در فوق).

۳۶. قانغلی یا قانقلی، در ایام ظهور منغلان، یکی از قبایل مهم ترک بودند که سرزمین آنها در شمال ماوراءالنهر میان سرزمین قپچاق‌ها در غرب و مغولستان در شرق قرار داشت. ظاهراً آنان بیشتر با قپچاق‌ها درآمیخته بودند و به تصور هاورث، نیاکان نوگای فعلی و برخی از قبایل ترکمن بوده‌اند. ابوالغازی از قانقلی به عنوان کسانی سخن می‌گوید که در روزگار پیش از استیلای منغول در کنار رودخانه‌های چو و تالاس [طراز (م)] می‌زیسته‌اند. به گفته دکتر برتشنیدر، چینی‌ها غالباً در آثا تاریخی خود در دورهٔ منغول‌ها از آن سخن گفته‌اند، این نام معمولاً نماینده کانگ ـ لی، یا گاهی ایلانگ ـ لی بوده است. سلسله چینی کین در اوایل قرن یازدهم [میلادی (م)] این قبیله را می‌شناخته و گفته شده که یکی از رؤسای آنان توانسته بوده دست نشاندگی امپراتور چین را به دست آورد. آنان مردمی جنگجو بوده و در دوران بعدی به عنوان سپاهی و حتی سردار، در خدمت خانان مغول قرار گرفتند. رشیدالدین قانقلی را نیز در گروه ترکان جای داده است. (هاورث، تاریخ مغولان، ۱، ص ۱۸، برتشنیدر، ۱، ص ۳۰۱؛ ابوالغازی، ص ۳۸؛ اردمانِ مذکور در فوق.)

۳۷. منظور لشکر شهر کش (شهر سبز) است. (م)

۳۸. در ترجمه انگلیسی، این بخش با عنوان «فصل پنجم» آغاز شده. (م)

۳۹. تدبیر بر شجاعت مقدم است تدبیر در مرحله اول و شجاعت در مرحله دوم است
هرگاه شخص این دو را توام داشته باشد به هر مرتبه‌ای از بزرگی می‌تواند دست یابد

۴۰. در اینجا مطلب با عبارات مسجع و اشعار بیشتری ادامه می‌یابد که از ترجمه آن صرف‌نظر شد. عبارات مذکور، در مورد برتری تدبیر بر شمشیر است. [توضیح مصحح انگلیسی در حذف عبارات «و دوم... چو دریای ریگ» (م)].

۴۱. جاش: دل، اضطراب دل. (لغت‌نامه) (م).

۴۲. چول: بیابان (م).

۴۳. [در ترجمهٔ انگلیسی به جای حضرت صاحب قران، امیر تیمور آمده و چنین توضیح داده شده: (م)] معروف به تمرلان، تیمور لنگ، و غیره. در کلیه متون ظفرنامه، همه‌جا از او با عنوان «صاحب قران» یاد شده؛ اما من قصد دارم همه‌جا او را «امیر تیمور» بنامم که نه تنها درستش همین است، بلکه برای تشخیص او از تیمورهای دیگر نیز کفایت می‌کند. ماژور استوارت در دیباچه ملفوظات تیموری، «صاحب قران» را «ارباب مقرون به سعادت» ترجمه کرده است.

۴۴. سورهٔ آل عمران: آیه ۱۵۹.

۴۵. [در ترجمهٔ انگلیسی، جمع کثیری «از فوج کشمیر» اضافه گردیده و راجع به آن چنین توضیح داده شده: (م)] تمامی متون کلمه کشمیر را دارند و در قرائت آن تردیدی نیست. مشکل درباره امر مذکور است. ظاهراً تا حدودی غیرممکن است تصور شود که فوجی از کشمیر در خدمت خانان مغول بوده باشند. بدون تردید بودائیان کشمیر با بودائیان ترکستان شرقی و به ویژه با بودائیان ختن رابطه داشته‌اند؛ و احتمالاً تعدادی از آنها به خدمت خانان راه یافته‌اند، اما اگر سپاهی بوده‌اند بایستی متفاوت با کشمیریان امروزی بوده باشند. احتمالاً بیگانگانی که از خارج کشمیر به آن سرزمین وارد می‌گشتند، کشمیری نامیده می‌شدند و اگر چنین بوده باشد، احتمالاً در میان آنان هندوها و دیگران نیز با مقتضیات کامل نظامی به عنوان افراد جنگی ثبت نام

شده‌اند. اما به احتمال قریب به یقین، موضوع این است که آنها غلامان یا اولاد ایشان و از اسیرانی بوده‌اند که منقول‌ها در تهاجمات اولیه خود به سرزمین‌های واقع در مسیر کشمیر آنان را از آنجا دور ساخته بودند، در این صورت نام کشمیری به طور جزئی می‌توانسته به مدت یک قرن و نیم بر روی چنین مردمی باقی بماند.

۴۶. احتمالاً جلگه جوین (یا جوین چغتای) که در شمال و شمال غرب سبزوار در خراسان واقع است. بلوک به معنی «ناحیه» است. به احتمال زیاد، خُراشه در مقابل کوداشه قرار گرفته که نام روستایی است در جلگه جوین و بر روی نقشه‌های جدید نمودار است.

۴۷. شاید منظور از کلمه «ایشان»، راهزنان بوده باشند.

۴۸. شاید قبیله مورد نظر، قبیله قارلوق در جمع منقولان بوده باشد. قارلوق‌ها مسلماً ریشه ترکی داشته‌اند و به اعتقاد سر هاورث از نژاد اویغور می‌باشند. رشیدالدین آنها را تحت عنوان قبایل ترک، صاف و ساده قلمداد کرده است. آنان در زمان چنگیز ظاهراً در سرزمین شمال تیان شان سکونت داشته‌اند. اما بعدها احتمالاً به سوی مناطق دور در غرب رانده شده‌اند. از نوشته‌های دکتر برتشنیدر در می‌یابیم که قارلوق‌ها کراراً در تواریخ چینی تحت اسامی کو ـ اره، ها ـ لا ـ لو و غیره مورد توجه بوده‌اند. (ر.ک: به هاورث، بخش چهارم از مقدمه؛ رشیدالدین در *Ubers. d. Turk. Volkerstamme*، اثر اردمان؛ برتشنیدر، ۲، صص ۴۱ ـ ۳۹). جوامع قارلوق امروزه در بدخشان و اطراف آن پیدا می‌شوند و ترک محسوب می‌گردند و به زبان ترکی سخن می‌گویند.

۴۹. شاید به جای تومان، بتوان کارمان (گاهی کرمینه نوشته می‌شود) خواند. در ظفرنامه شهری است واقع در شمال شهر بخارا.

۵۰. حسین نوه امیر قزغن، از امرای قبیله تاهیت (به گفته پتی دلاکروا) بود که علیه سلطان قازان «خان بزرگ» ـ یعنی خاقان چغتایی ـ شورش کرده بود. *Hist. de Timur Bec* (تاریخ تیمور بیگ)، ۱، ص ۲) کلمه تاهیت احتمالاً تحریف شده است؛ شاید بتوان آن را با اختلاف فقط نقطه در زیر یک حرف، تایت خواند. [منظور از این عبارت اخیر روشن نیست. اختلاف تاهیت (Tahit) یک نقطه در زیر یک حرف نیست!! مگر آنکه حرف انگلیسی (h) اشتباهاً به جای (b) نوشته شده باشد که در آن صورت کلمه اولی «تابت» و دومی «تایت» خوانده خواهد شد. (م)]

۵۱. در اینجا متون، دربند آهنین یا «دروازه آهنین» آورده‌اند، اما در جاهای دیگر به صورت قهلغه آمده که در گذشته معروف بوده است. بیشتر جهانگردان قدیمی از آن نام برده‌اند اما در حال حاضر ودر هر صورت در چند سال اخیر یا قبل از تصرف سمرقند و خوقند از سوی روس‌ها، به ندرت مورد بازدید قرار گرفته است. وجود دروازه‌ها در روزگاران گذشته، واقعیت داشته زیرا هیوئن تسانگ جهانگرد چینی که در ۶۳۰ میلادی از دربند عبور کرده، این گردنه را با عنوان «مسدود با دروازه‌های دولا، مقید به آهن» توصیف کرده است. (ر.ک: سریول در *Wood's Oxus* (جیحون بیشه)، ۱۸۲۷، ص ۶۹) در زمان چنگیز خان که جهانگردان چینی غالباً میان چین و اردوگاه‌های فاتح [چنگیز (م)] در بخش‌های متعدد آسیای مرکزی رفت و آمد می‌کردند از گذرگاه دربند آهنین، بیشتر تحت عنوان تیه ـ من ـ کوان (ترجمه تحت‌اللفظی یعنی سد دروازه آهنین) نام برده‌اند؛ و یکی از آنها به نام چانگ چون که یک راهب تائویی بوده، عبور خود را از آن تنگه در ۱۲۲۲، به همراه گاری‌ها و یک‌صد محافظ منقولی و سربازان مسلمان، چنین توصیف می‌کند: «ما در مسیر جنوب شرقی از کوه‌ها رد شدیم و آنها را بسیار بلند یافتیم. انبوه صخره‌ها در اطراف پراکنده بود. خود محافظان گاری‌ها را می‌کشیدند، و دو روز طول کشید تا به آن سوی کوه‌ها برسیم *Chinese Medieval Travellers to The West* (سفرهای چینیان به غرب در سده‌های میانه) اثر دکتر برتشنیدر، ۱۸۷۵، صص ۴۲، ۴۱) بدین ترتیب ظاهر دروازه‌ها تا سده

سیزدهم نابود شده بوده و مسلماً تا آغاز سده پانزدهم که روی گونزالس کلاویخو، در جریان سفارت خود از سوی هنری سوم، پادشاه اسپانیا به نزد امیر تیمور از آن محل بازدید کرده، به همان وضع باقی بوده است. وی می‌نویسد: «این کوه‌های دروازه‌های آهنین بدون درخت است و گفته شده که در ایام سابق دارای دروازه‌هایی پوشیده از آهن بوده که در مسیر گذرگاه قرار داشته، به همین جهت کسی نمی‌توانسته بدون جواز از آنجا عبور کند.» (ر.ک: به *Embassy Ruy G, Clavijo to court of Timur* (سفارت روی گونزالس کلاویخو به دربار تیمور)، به کوشش مارکهام، از انتشارات هاکلیوت، ۱۸۵۹، ص ۱۲۲.) از زمان دن روی تا ۱۸۷۵ که روس‌ها در لشکرکشی به حصار وارد دربند شدند، ظاهراً هیچ یک از اروپائیان (یا در هر صورت، توصیفی از آنان) در آن گذرگاه دیده نشده است. آقای مایف (N. A. Mayet) که همراه لشکر روس بوده، محل را چنین توصیف کرده است: «دره تنگِ مشهورِ دربند آهنین از میان رشته کوه بلندی، تقریباً به ارتفاع دوازده ورست [واحد طول در روسیه برابر با ۱۰۷ متر (م)] به غرب دربند می‌پیچد. این دره شکاف باریکی است متشکل از ۵ تا ۳۵ قطعه شکاف و حدود دو ورست عمق. در حال حاضر اینجا بزغاله‌خانه نامیده می‌شود. ارتفاع انتهای شرقی آن ۳۴۵۰، پا؛ انتهای غربی آن ۳۷۴۰، پا از سطح دریاست. جریان تندی از بزغاله‌خانه بولاق از میان آن جریان دارد...» (*Geogr. Maqazine* (مجله جغرافیایی)، دسامبر ۱۸۷۶، ص ۳۲۸.)

اصلاح «دربند آهنین» یا در هر صورت «قهلغه» ظاهراً در سده‌های میانه بیشتر در مورد گذرگاه‌های تنگ کاربرد داشته، مثلاً در «دیوار اسکندر» نزدیک دربند، در غرب ساحل خزر، دروازه‌ای وجود داشته که به گفته سر یول، هنوز به ترکی دمیرقاپی یا دروازه آهنین نامیده می‌شود. گردنه دیگری در تالکی هست که از سیرام (نور) یا دریاچه سوت (گول) به طرف جنوب به رودخانه ایلی کشیده شده است، مردم ترک زبان به این گردنه قهلغه و منقلان تیمور خالاگا می‌گفته‌اند؛ و دکتر برتشنیدر می‌گوید که کلمه خالاگا یا خالگا در منقولی به معنی گذرگاه یا دروازه است در حالی که تیمور معنی آهن می‌دهد. چانگ ـ ته جهانگرد چینی در ۱۲۵۹ از تنگه تالکی عبور کرده و آن را چنین توصیف نموده: بسیار ناهموار، با صخره‌های معلق.» وی از آن به عنوان «گذرگاه آهنین» سخن می‌گوید که تلفظ آن با حروف زبان منقولی نشان داده شده است. احتمالاً ـ هرچند که من این‌طور فکر نمی‌کنم ـ مورخان دوره تیمور که در آخرین لشکرکشی از لشکرکشی‌های او بر ضد مغولان جته به تالکی، از قهلغه سخن گفته‌اند، به توصیف مسیری پرداخته‌اند که بخشی از سپاه به فرماندهی عمر شیخ میرزا پسر تیمور آن را در پیش گرفته و از یولدوز به سوی غرب به کاشغر رفته است. در هر صورت دروازه آهنین نزدیک کش ماوراءالنهر، آنچنانکه پتی‌دلاکروا در ظفرنامه خوانده و به استناد پریکو (prico) در روضة‌الصفا، نمی‌توانسته مورد نظر باشد. عمر شیخ از دره یولدوز، از راه کوچر، اوش، تورفان و کاشغر به اندجان بازگشت و در سر راه خود با امیر جته در گذرگاه کولوغا جنگید. اما مشکل بتوان تصور کرد که او نخست به قلب ماوراءالنهر برود، در آنجا در فاصله‌ای دور و پشت سر سپاه تیمور، با امیر جته روبرو شود و سپس به اندجان بازگردد، این امر کاملاً محتمل اما نامعقول است که وی ابتدا به سوی شمال غرب به تنگه تالکی لشکرکشی کند و از آنجا به کوچر بازگردد. به نظر من در تپه‌های میان یولدوز و کوچر، تنگه دیگری بوده موسوم به قهلغه «گذرگاه» و این محل در نقشه‌های فعلی نماینده گذرگاه کوی ـ کوله است. کیفیت پیروزی بر امیر جته مذکور نیز این نظریه را تأکید می‌کند. در ظفرنامه از پیروزی عمر شیخ قبل از ورود به کوچر سخن به میان آمده و هیچ اشاره‌ای به بازگشت او به سوی شمال غرب نگردیده، زیرا گفته شده که وی پس از جنگ از راه کوچر و غیره راه خود را به طرف کاشغر ادامه داده است. در این صورت احتمالاً مترجمین بدان جهت قهلغه را «دربند آهنین» نامیده‌اند که قهلغه یکی از نامهای معادل برای دربند آهنین در نزدیکی کش بوده

است. به احتمال کلی، در بخش‌های متعدد ترک زبان و منقولی زبان آسیا، گذرگاه‌های متعددی وجود داشته که صرفاً به نام قهلغه شناخته می‌شده‌اند، اگرچه احتمالاً اسامی ویژه محل نیز از قبیل تیمور، یادمیر، قهلغه داشته‌اند. در این صورت اشتباه از آنجا ناشی شده که ترجمه فارسی یکی از این اسماء ویژه را برای تمامی قهلغه‌ها یا گذرگاه‌ها به کار برده‌اند. (در مورد تالکی ر. ک: به برتشنیدر در Researches، ۱، ص ۱۲۷، و ۲، صص ۳۵ ـ ۳۴ و ۲۳۰).

۵۲. امیر حسین، کیقباد برادر کیخسرو را کشت (تاریخ تیمور بیگ، ۱، ص ۱۹۱) وجود این اسامی زرتشتی در ختلان، در این دوره قابل توجه است. درخصوص ایالت یا ولایت خَتّلان، خُتّلان، یا خُتّل، سر یول (در ۱۸۲۷) محل آن را در جایی در شمال کولاب فعلی و غرب دروازه تعیین کرده؛ اما آقای مایف که سه سال بعد به این نواحی سفر کرده، معتقد است که گورکان توبه (یعنی کورغان تپه) در سرخاب سفلی (یا وخش) و به فاصله کوتاهی از غربِ کولاب، در مرکز خَتّلان باستان قرار داشته است. وی عبارتی از این دست [= این رسته؟] یکی از مؤلفان قرن دهم نقل کرده مبنی بر اینکه مملکت خُتّل یا خَتّلان شامل دره سفلای وخش و دره کافرنهان با شهر قبادیان بوده، و تا فیض آباد در قسمت علیای آن رودخانه نیز می‌رسیده است. خَتّلان حداقل تا پایان سده پانزدهم موجود بوده، زیرا در ۱۴۹۸ می‌بینیم که خسرو شاه از قندوز، حاکمیت آن را به برادرش ولی بخشید. از آن به بعد هم‌نام و هم‌ایالت ناپدید می‌گردد. (ر.ک: یول در مجله انجمن سلطنتی آسیایی بریتانیای کبیر و ایرلند، لندن، ۶، بخش اول، ۱۸۲۷ ص ۹۷، و نقشه او در جیحون پیشه، ۱۸۲۷؛ مایف در مجله جغرافیایی، دسامبر ۱۸۷۶، ص ۳۲۸؛ ارسکین در تاریخ هند، ۱، ص ۲۰۰؛ و بابرنامه، ص ۳۲ و بعد از آن) چینی‌های دوران مینگ این سرزمین را با نام‌های کو ـ ته ـ لانگ و ها ـ تی ـ لان می‌شناخته‌اند (برتشنیدر، ۱۱، ص ۲۷۷ و ۳۱۵).

۵۳. [در ترجمهٔ انگلیسی به جای «به یاساق رسانیدند»، «به رسم مغولان کشتند» آمده اما در پاورقی چنین توضیح داده شده: (م)] در اصطلاح به یاساق رسانیدن است. شاید بتوان آن را محاکمه و مجازات شخص (و مرگ او را به این شیوه) مطابق با اصول یاساق معنی کرد.

یازاق، یاسا، یازا و غیره (گاهی توره گفته می‌شود) مجموعه قوانین منقول‌هاست و گفته شده چنگیز خان آن را وضع کرده بود. پتی دلاکروا آن را به بیست و دو بخش تقسیم کرده اما می‌گوید که بخش‌های دیگری نیز داشته که در منابع مورد استفاده نبوده است. دگینی آن را از روی پتی خلاصه کرده ولی بخش ۲۲ را حذف نموده است. بخش سوم یاساق، شاهزادگان را، با کیفر اعدام، از اعلام خود به عنوان خان، بدون آنکه مقام اول را از سوی مجلس عمومی یا دیت [Diet: مجلس نمایندگان آلمان، مجارستان... در نیمه قرن نوزدهم. (م)] (موسوم به قوریلتای) کسب کرده باشند، برحذر می‌سازد. (پتی دلاکروا، *Hist. de Genghiz Can* (تاریخ چنگیز خان)، ص ۹۸؛ دگینه *Hist . des Huns* (تاریخ هون‌ها)، ۳، صص ۷۳ ـ ۷۲.) رنودو (Renaudot) در تاریخ میرخوند و خوندمیر، یازا را آیین مغولان می‌خوانند، اما این مورد نمی‌تواند صحت داشته باشد (*Ancient Accounts of India and china* (گزارشاتی از چین و هند باستان)، ۱۷۳۳، ص ۱۳۹.) بابر غالباً به توره اشاره می‌کند و علی‌رغم حرمت آن در نزد نیاکانش، مؤکداً می‌گوید که از «تأییدات الهی» برخوردار نیست. ارسکین این کلمه را «مقررات» (چنگیز خان) ترجمه کرده و می‌گوید «ظاهراً آنها مجموعه‌ای از رسوم قبایل مغول بوده... رسومی که احتمالاً به صورت روایت محض باقی مانده و هرگز به صورت مکتوب درنیامده است.» در روزگار بابر این رسوم هنوز در میان قبایل اسکان نیافته حرمت داشت، اما شکل قانون مملکت آنها را تشکیل نمی‌داد، «زیرا این رسوم قبل از آغاز آیین اسلام معمول بوده و از جهات متعددی با قرآن تناقض داشت.» (بابرنامه، ۱، ص ۴۸ به بعد) سر هاورث در *Indian Antiquary* (آثار باستانی هند)،

ژوئیه ۱۸۸۲، بحث مفصلی درباره یازا یا توره به عمل آورده است. در *Dict. Tatare - Mantehou - Francais* اثر آمو (۱۷۸۹، ۱، ص ۱۸) گفته شده که توره یا تورات معادل عربی یاسا است.

۵۴. میرزا حیدر در اینجا یکی از جالب‌ترین بخش‌های سرگذشت تیمور و حسین را قطع می‌کند. ظفرنامه کیفیت زخمی شدن تیمور را در میان بیابان‌های خیوه تا آنجا ادامه می‌دهد که وی سرانجام حسین را نزدیک چاه‌های ساغج پیدا می‌کند و با هم به خیوه می‌روند اما حاکم آنجا تکل یا جکل از راه خیانت درصدد برمی‌آید که آنها را مقید سازد. ـ آنان دوباره عازم بیابان شده و این طرح را خنثی می‌سازند و در بیابان با یک سلسله حوادثی روبرو می‌گردند تا سرانجام در صف دوستان قرار می‌گیرند و از کسانی که مایل به پیروی از آنها بودند، نیروی کوچکی تشکیل می‌دهند (*Hist. de Timar Bec* (تاریخ تیمور بیگ)، ۱، ص ۵۴ ـ ۴۵) این حوادثِ مربوط به تیمور بوده که توجه گیبون را به خود جلب کرده است.

۵۵. ۷۶۴ (م). در صفحهٔ ۲۷ سطر ۲۱ نیز منظور از سنهٔ اثنی و ستین و سبعمایه (۷۶۲) است.

۵۶. ۷۳۰ (م).

۵۷. یا بوروَلدای ـ قرائت آن مسلم نیست. [همان بولدای درست است و در متن خواناست. (م)].

۵۸. به جای طالقان، غالباً طایخان نوشته‌اند. در خراسان و ایران چندین محل به این نام وجود دارد اما منظور از شهر مذکور در اینجا شهری است که تقریباً در چهل و چهار مایلی شرق قندوز قرار گرفته است. ابوالفداء می‌گوید که فاصله آن از مرز «ختل» ـ یعنی ختلان ـ هفت فرسنگ یا حدود بیست و هشت مایل است (ترجمه رینولد، ۲، چاپ دوم، ص ۲۰۷).

۵۹. نسخه نت تا اینجا افتادگی داشت.

۶۰. سورهٔ النساء: آیهٔ ۱۲۸.

۶۱. ارهَنگ (یا ارهنگ، ارهنق) را سر یول، ایالت کوچکی قلمداد کرده که به طرف شمال غرب طالقان و مجاورت حضرت امام قعلی «با پای گشاده بر جیحون سوار است». پتی دلاکروا، ابتدای آن را از جنوب جیحون، نزدیک سالی سرای می‌داند، اما اطلاعات جغرافیایی او پیوسته کاملاً درست از آب درنمی‌آید. در تزکات تیموری (*Instiauts of Timur*) از ارهنگ در رابطه با ختلان و به عنوان جزئی از آن، سخن گفته شده (ص ۹۰).

۶۲. پتی، سالی سرای را در شمال کرانه جیحون مشخص ساخته و به احتمال زیاد، این ناحیه نماینده روستای قعلی سرای است که در نقشه‌های جدید در حدود دوازده مایلی دامنه کوه گرگجه نشان داده شده است. در ظفرنامه غالباً از سالی سرای سخن به میان آمده و بدون تردید محل گدار جیحون بوده است (*de Timur Hist Bec* تاریخ تیمور بیگ، ۱).

۶۳. روستایی موسوم به کولی ـ زندان در نقشه مایف، در حدود نیمه راه میان پل [سنگین (م)] و بلجوان دیده می‌شود که ممکن است نماینده کولک بوده باشد. (مجله جغرافیایی، دسامبر ۱۸۷۲) بدیهی است که این محل همان جایی است که در ادامه مطلب (ص ۳۶۹ متن) با نام کولک یا دشت کولک آمده است.

۶۴. سورهٔ الانعام: آیهٔ ۹۶.

۶۵. سامت: سیرآمدگی، به ستوه آمدن (لغت نامه) (م).

۶۶. شاید هم «قوچ» معادل دلیر و جنگجو در ترکی آذری (م).

۶۷. یا سرجاله ـ احتمالاً محلی واقع در شمال پل [سنگین (م)].

۶۸. مؤلفان سده‌های میانه و حتی قدیمی از این پل نام برده‌اند (ر. ک: یول در Woods oxus، (جیحون بیشه، ص ۸۲) این پل در وخش علیا (یا سرخاب) واقع شده، یعنی در جایی که جاده بلجوان از شمال غرب

به فیض‌آباد و کافر نهان، رودخانه را قطع می‌کند. آقای مایف نخستین توصیف جدید را از آن، پس از مسافرتش در ۱۸۷۵ به عمل آورده است. او می‌نویسد: «جایی که وخش به مرز خانات بخارا می‌رسد با جریان تندی در میان دره باریکی به وسیله سراشیبی دامنه‌های نور تاغ و [رشته‌های] خوجایوکور احاطه می‌گردد. بر روی این تنگه در یکی از باریک‌ترین بخش‌های آن که صخره‌ها تا بیست گام به هم نزدیک شده‌اند، پلی موسوم به پل سنگی ساخته‌اند. از کناره وخش راهی بی‌نهایت دشوار به این پل منتهی می‌گردد... در بسیاری از موارد، صخره‌ها این راه را قطع می‌کنند...» (*Geoyraphical. Mag* (مجله جغرافیایی)، دسامبر ۱۸۷۶، ص ۳۲۸.) فرهنگ جغرافیایی کوستنکو می‌گوید که طول پل ده گام است و بر دو صخره برآمده تکیه دارد که بالاتر از سطح رودخانه بوده و بیش از ده گام پهنا ندارد، در اینجا فواصل قطع شده در صخره‌ها نیز ذکر گردیده است. *Russian - Turkistan Gazetteer* (فرهنگ جغرافیایی ترکستان روس، کلکته، ۱۸۸۲، ۲، ص ۱۸۲.)

۶۹. سورهٔ البقرة: آیهٔ ۲۴۹.

۷۰. سورهٔ الضحی: آیهٔ ۱.

۷۱. سورهٔ الضحی: آیهٔ ۲.

۷۲. سورهٔ القارعة: آیهٔ ۱۱.

۷۳. سورهٔ الزلزال: آیهٔ ۱.

۷۴. سورهٔ الصّافات: آیهٔ ۱۰.

۷۵. سورهٔ البقرة: آیهٔ ۲۰.

۷۶. سورهٔ ص: آیهٔ ۳۳.

۷۷. سورهٔ القارعة: آیات ۱ و ۲.

۷۸. بَرَند؛ بر وزن سمند: حریر ساده. (برهان قاطع) (م).

۷۹. نسخه نت، حدود ده صفحه افتادگی دارد (م).

۸۰. سورهٔ آل عمران: آیهٔ ۱۳.

۸۱. شاید بتوان این نام را گجراب خواند. من نمی‌توانم این محل را شناسایی کنم.

۸۲. در بند آهنین.

۸۳. به طور تحت‌اللفظی «و اگر داروغه‌ای [مباشر] در آنجا باشد، بگریزد.» ـ راس.

۸۴. چَنداول = چندل = چنذل: جمعی از مردم که در عقب لشکرهای منظم حرکت می‌کردند؛ حشر، چریک. (فرهنگ فارسی معین) (م).

۸۵. [در ترجمه انگلیسی «رسمس» آمده و در پاورقی چنین توضیح داده شده: (م)]

به نظر می‌رسد اشتباهی در مورد این نام روی داده. احتمالاً باید مزار شمس‌الدین بوده باشد.

۸۶. خواب حقیقی یکی از چهل و شش موهبت پیامبری است (م).

۸۷. سورهٔ ص: آیهٔ ۲۶.

۸۸. سورهٔ یوسف: آیهٔ ۱۰۰.

۸۹. سورهٔ الفتح: آیهٔ ۲۷.

۹۰. یسال. به گفته پتی دلاکروا «تشکیل یک هلال است.» ـ راس [یَسال: جناح لشکر، هیأت و اجتماع (لغت‌نامه دهخدا) (م)].

۹۱. گورگه = گورگا = گورکه: کوس، طبل، نقاره (فرهنگ فارسی معین) (م).

۹۲. سورهٔ الملک: آیهٔ ۵
۹۳. چند سطر از عبارات لفاظی در اینجا حذف شد. ـ راس.
۹۴. سورهٔ یوسف: آیهٔ ۱۰۰.
۹۵. ظاهراً بیگی اسم است. در ترجمهٔ انگلیسی «یک بیگ» خوانده است. (م)
۹۶. این اشاره‌ایست به لاله‌های سرخی که در فصل بهار در برخی از قسمت‌های مرغزاران آسیای مرکزی، زمین را می‌پوشاند.
۹۷. سورهٔ آل عمران: آیهٔ ۱۲۶. (م)
۹۸. ۷۶۵ [۱۳۶۳ میلادی].
۹۹. نهنگ. لوی‌ئیل = سال نهنگ (م).
۱۰۰. عین‌الکمال: نگاه به هر چیز نیک و زیبا که بدان ضرر رساند؛ چشم زخم (فرهنگ فارسی معین) (م).
۱۰۱. نسخه نت تا اینجا افتادگی داشت.
۱۰۲. در ترجمهٔ انگلیسی چنین آورده: از خانه بیماری رهایی یافتند.
۱۰۳. سورهٔ بنی‌اسرائیل، آیهٔ ۸۲
۱۰۴. مشخص نیست که این همراهی اولین بار درکجا انجام گرفته: و من نمی‌توانم این اسامی را ردیابی کنم. به نظر می‌رسد که سپاه جته به دره زرافشان حمله کرده و اگر چنین بوده باشد، بام می‌تواند نماینده جام در جنوب غربی سمرقنده و قبه متن نماینده میتن در شمال غرب آنجا محسوب گردد. کر نیز ممکن است، کز یا گز خوانده شود. [توضیح آنکه در ترجمه انگلیسی به جای گرمسیر، فقط «کر» آورده است. (م)]
۱۰۵. خَرگَه: به معنی حلقه زدن وصف کشیدن مردم و حیوانات باشد. (برهان قاطع) (م)
۱۰۶. شاید منظور این باشد: آنها نمی‌خواستند از تیمور و حسین اطاعت کنند. ـ راس.
۱۰۷. ۷۶۵ [۴ ـ ۱۳۶۳ میلادی].
۱۰۸. یعنی: با پیمانه پادشاهی سلاطین ترکستان او را معرفی نمودند. ـ راس.
۱۰۹. از اندرخود یا اندخوی.
۱۱۰. در ترجمه انگلیسی مطالب درهم آمیخته و عبارت به این صورت درآمده: «و چون امیرتیمور با پدر امیرحیدر [حمید (م)] مناسابات دوستانه داشت، به دلیل آنکه کیاستش از صیقل سال‌ها تجربه جلا یافته بود، او را به جشن دعوت کرد و با او و با امیرحسین در باب آزادی امیرحمید و اسکندر اوغلان مشورت کرد. (م) معنای عبارت عربی نیز چنین است: دوستی پدران موجب نزدیکی پسران است. (م)
۱۱۱. در نسخه نب، در حاشیه نوشته شده: «این بیت سهل ممتنع است.» (م)
۱۱۲. سورهٔ الحجرات: آیهٔ ۱۲، همانا برخی گمان‌ها گناه است.
۱۱۳. قسمت اوّلِ عبارت عربی یعنی: «قضای الهی بازگشت‌ناپذیر است» و قسمت دوم سورهٔ الرعد، آیهٔ ۴۱.
۱۱۴. در نسخه انگلیسی، ابتدا «فصل چهاردهم» آورده است. (م)
۱۱۵. چیزی از جنگ لای ـ یعنی گِل یا باتلاق ـ دانسته نیست. ظاهراً جنگی بوده در ساحل راست سیحون، میان چناز و تاشکند (قدیم). پتی آن را «*Bataille des Bourbiers*» ترجمه کرده است.
۱۱۶. در ظفرنامه: «چمن خار نمای گل‌آرای» آمده است. (م)
۱۱۷. مکاره: ناپسندها، مکروهات، رنجها، سختیها (فرهنگ فارسی معین) (م)
۱۱۸. این محل بایستی در نزدیکی کناره چپ سیحون، به فاصله اندکی از پایین خجند واقع شده باشد و احتمالاً محلی است که در بالا (ص ۴۱ متن) اقارقمار خوانده شد.
۱۱۹. برخی از نسخ خطی ظفرنامه می‌گوید که آنها در خجند از سیحون گذشتند.

۱۲۰. توره: بخاو آهنی که بر دست و پای ستور گذارند. جرکا: سلک و صف و قطار. (لغت نامه) (م).
۱۲۱. مورچل = مورچال (فرهنگ فارسی معین). مورچال بر وزن گوشمال، گودالی را گویند که به جهت گرفتن قلعه در اطراف آن کنند. (برهان قاطع) (م).
۱۲۲. عَیّوق: ستاره‌ایست خرد روشن، سرخ رنگ، به طرف راست کهکشان که پیرو ثریا باشد. (لغت نامه) (م).
۱۲۳. قنبل: گروه مردم (م).
۱۲۴. هراول: فوجی که از همه پیش باشد (لغت نامه) (م).
۱۲۵. سورهٔ التّوبة: آیهٔ ۲۵.
۱۲۶. بابر غالباً به این سنگ جدهٔ خرافی اشاره کرده است. به گفته ارسکین، این سنگ را اعراب حجر المطّار یا سنگ باران، ترکان یده‌داش و ایرانیان سنگِ ده می‌خوانده‌اند. مؤلف کمی پایین‌تر، از جده به عنوان یک جادوگر یاد می‌کند. خاصیت این سنگ فراهم آوردن موجبات ریزش باران یا توقف آن بوده است؛ اما اصل سنگ که از نوح به یافث رسیده بوده، به مرور زمان، یا گم شده و یا نام خدا که بر روی آن بوده، ساییده شده است. «به هر حال در نظر دیگران نیز همین خاصیت را داشته و در میان ترکان هنوز به نام مذکور، معروف است و اینها با استفاده از برخی خواص اسرارآمیز سنگ اصلی که از نوح به پسرش رسیده بوده، بر تصدیقات موهوم آن، افزوده‌اند.» میر عزت‌الله که از سوی مورکرافت به آسیای مرکزی رفته بوده، از سنگ جده به عنوان یکی از شگفتی‌های یارکند سخن گفته است، ارسکین می‌نویسد «به گفته او این سنگ از سر اسب یا گاوی برداشته شده و سابقاً در برخی مراسم مورد استفاده بوده و سنگ مذکور لزوماً تولید برف یا باران می‌کند. مسئول انجام مراسم را یده‌چی می‌نامند. عزت‌الله اگرچه مانند بابر اعتقاد خود را به خواص این سنگ اظهار داشته، اما اقرار می‌کند که شخصاً شاهد آثار آن نبوده است.» (بابرنامه، مقدمه، ص ۴۷؛ همچنین ترجمه کلاپروث از عزت‌الله در مجله آسیایی (*Mag. Asiatige*)، ۲، ص ۲۳).

در حبیب‌السیر موردی به تولی پسر چنگیزخان نسبت داده شده که وی در ۱۲۳۰ هنگام تهاجم به چین، زمانی که از سوی دشمن شدیداً تحت فشار قرار گرفته، برای ریزش برف جهت اختفاء، به سنگ جده (در اینجا سنگ یده) متوسل شده است. (ر.ک: پرایس در *Mah. Hist* ۲، ص ۵۴۲، وی این کلمه را «سنگ رگبار» نامیده است.)

در اینجا باید گفت که کلمه جَدَه ارتباطی با جَدِه ندارد. به گفته سر یول، جَدِه در واقع تریاق یا پادزهری است که بیشتر در سده‌های میانه، اعراب و دیگران آن را به کار می‌برده‌اند. این پادزهر ماده سفتی است که معمولاً در بدن حیواناتی پیدا می‌شود که گفته شده خاصیت پادزهری دارند. وی می‌افزاید «این پادزهر گاهی سنگ‌مار نامیده می‌شده و اشتباهاً تصور گردیده که در کلّه مار موجود است.» (فهرست معانی (Glossary)، ص ۶۳).

یادداشت کاملی در مورد سنگ جده، شامل برگزیده‌های متعددی از مؤلفین شرقی را می‌توان در *Hist. des Mongols en Perse* (تاریخ مغولان در ایران)، اثر کاترمر، ص ۴۲۸، پیدا کرد.
۱۲۷. خرداد ماه (م).
۱۲۸. طبل، کوس (م).
۱۲۹. در ترجمهٔ انگلیسی «حیوانات زمین» آورده. قدما تصور می‌کردند که کره زمین بر روی شاخ گاوی قرار گرفته و منظور مؤلف از گاو زمین، همین بوده است. ظاهراً مترجم انگلیسی در این مورد اشتباه کرده است. (م)
۱۳۰. یعنی لشکر تیمور و حسین.
۱۳۱. کَرّنای: نوعی شاخ یا شیپور. پتی دلاکروا می‌گوید که آن شیپوری بوده به طول هشت پا که مورد استفاده لشکر

بوده است (تاریخ تیمور بیگ (*Hist . de Timur Bec*)، ج ۱، ص ۸۷).

۱۳۲. شاید بتوان بتلانجی خواند. ـ راس.

۱۳۳. یا شاید ارک تیمور. ـ راس.

۱۳۴. سورهٔ الرعد: آیهٔ ۱۱.

۱۳۵. سورهٔ الاحزاب: آیهٔ ۳۸.

۱۳۶. ۷۶۶ (م).

۱۳۷. ئیلان: مار. ئیلان ئیل: سال مار (م).

۱۳۸. یعنی امیر حسین به هندوکوش گریخت تا در صورت لزوم بتواند از آنجا به هندوستان پناه برد. شیبرتو بدون تردید گذرگاهی است که بابر غالباً از آن نام برده و ظاهراً در آن ایام بیشتر مورد استفاده بوده است. این کلمه معمولاً شیبر (shibr)، یا شبر (shabar) خوانده می‌شود و در نقشه‌های فعلی می‌توان آن را در نزدیکی بامیان پیدا کرد. برای عبور از جیحون به قصد پناهندگی، در سالی سرای، گذرگاه شیبر یکی از مناسب‌ترین گذرگاه‌هاست، هرچند که برای رسیدن به هند، نزدیک‌ترین راه نیست. (ر.ک: بابرنامه، ص ۱۳۹ و به منابع دیگر.)

۱۳۹. یا چاورچی [در ترجمه به صورت چاروچی آورده (م)]

۱۴۰. سورت: تندی، تیزی، حدت، شدّت اثر، تأثیر. (فرهنگ فارسی معین) (م).

۱۴۱. شراب چون باد است اگر بر عطر بگذرد مطبوع گردد و اگر بر مردار بگذرد می‌گندد. (م)

۱۴۲. مرد در حالی باید برای نیک‌بختی خود بکوشد که روزگار با او سر ناسازگاری دارد. (م)

۱۴۳. آمویه یا آمل، گذاری بود بر روی آمو یا جیحون، که غالباً در سده‌های میانه و در روزگار تیمور، مورد استفاده بود. شهری نیز به همین نام وجود داشته که در نزدیک ساحل رودخانه، تقریباً در مسیر جنوب غربی بخارا، و یا در محل چاروچی فعلی، یا در مجاورت آن، واقع بوده است. (ر.ک: ص ۷۱۴، پی‌نوشت شمارهٔ ۴۰).

۱۴۴. نقیر و قمطیر: اندک و بیش، جزئی و کلی (فرهنگ فارسی معین) (م).

۱۴۵. سورهٔ الانشراح: آیات ۶ ـ ۵.

۱۴۶. در بند آهنین.

۱۴۷. یا بغلان [در ترجمهٔ انگلیسی، بقلان آورده (م)] که در سر راهِ معبر شیبر به سالی سرای قرار دارد.

۱۴۸. هفت ماهه قابل قبول‌تر است، هرچند که در هفت ماهه هم مبالغه وجود دارد. (م)

۱۴۹. کش معانی متعدد دارد و قَرَخش به معنی کفل اسب و استر و گاو است. ظاهراً از ترکیب این دو واژه مفهوم کشمکش، منازعه و هرج و مرج مستفاد می‌گردد. (م)

۱۵۰. ویرنی جدید. (ر.ک: ص ۷۲۵، پی‌نوشت شمارهٔ ۶۷).

۱۵۱. احتمالاً کَرای یا کِرای نام قبیله‌ای است، اما گاهی، گِرای نوشته می‌شود. ت آخری، صرفاً مربوط به رسم منقولی است. (ر.ک: ص ۱۹۸، پی‌نوشت، شمارهٔ ۳۴ در فوق؛ همچنین در ارتباط با برخی از اظهارات راجع به این کلمه «کرائیت» ر.ک: هاورث، ۲، صص ۱۴، ۱۳.)

۱۵۲. خداوند بزرگ، دوست بلند همتان و دشمن دون همتان است. (م)

۱۵۳. شاید بتوان تنگی یا پنگی خواند، اما بدون تردید منظور از آن بتگی، یعنی طراز است. (ر.ک: ص ۲۱۵، پی‌نوشت شمارهٔ ۲۴۲ و ص ۲۱۸، پی‌نوشت شمارهٔ ۲۸۳ و ص ۲۱۹، پی‌نوشت شماره ۲۸۷).

۱۵۴. یاسنگریغاج.
۱۵۵. این اسم را شاید بتوان به گفته پتی: آدون گونزی خواند. من نمی‌توانم این محل را شناسایی کنم.
۱۵۶. نسخه تت در اینجا حدود پنج صفحه افتادگی دارد (م).
۱۵۷. به گفته پتی دلاکروا، سرای ملک خانیم، همسر کلان تیمور و مادر شاهرخ میرزا بود. (تاریخ تیمور بیگ (*Timur Bec*)، ۱، ص ۲۲۵).
۱۵۸. ۷۷۶ (م).
۱۵۹. خرگوش (م).
۱۶۰. یا گوگ تپه: «تپه سبز» [در ترجمهٔ تحت‌اللفظی، «تپه آبی» است. معمولاً در ترکی، رنگ چمن و گیاهان را با کلمه گوگ به معنی آبی، توصیف می‌کنند که مراد همان رنگ سبز است. (م)].
۱۶۱. در نسخه ترکی ارشال اتار آمده. [در ترجمه انگلیسی به جای ارجش‌لار، «برکه غوریان» آورده (م)] من این اسم را در نقشه‌ها پیدا نمی‌کنم، اما با توجه به موقعیت احتمالی لشکر جته، احتمال دارد که اوتار که در حدود چهل مایلی غرب و شمال غرب کستک واقع شده، نماینده ارشال اتار بوده باشد.
۱۶۲. کورن: رومه و گله (لغت نامه) (م).
۱۶۳. آقای نالیوکین (V. P. Nalivkine) با اشاره به روستای «باینوق» در اندجان از توابع فرغانه، می‌گوید که نام باستانی آن «بایتوق» بوده است (*Hist. du khanat de khokand*) (تاریخ خانات خوقند)، ص ۱۴).
۱۶۴. احتمالاً از این دو محل، اولی باید نماینده اوش در نزدیکی مرزهای شرقی فرغانه بوده باشد، اما من جایی را به نام فرمان در این ناحیه نمی‌شناسم. دکتر بللو «اوج برهان یا اوج تورفان» آورده؛ اما به نظر می‌رسد که محل اخیر بسیار دورتر از شرق باشد و موافق روایت نیست، در حالی که اولی از هر لحاظ با کاشغر مطابقت دارد. خود دکتر بللو می‌گوید (کشمیر و کاشغر، ص ۳۰۹) که محل اوج برهان در کناره چپ رودخانه تومان قرار گرفته، در حالی که کاشغر جدید در ساحل راست رودخانه جای دارد و پس از ویرانی در سده شانزدهم، به جای شهر قدیم که در ساحل چپ قرار داشته، در ساحل راست ساخته شده است. گویا فرمان به قدری نزدیک کاشغر بوده که بخشی از شهر را تشکیل می‌داده و با نام فرمان مسلماً نام کاشغر تداعی می‌شده است. مانند قراقسماق که چسبیده به بخش سفلی است، احتمالاً فرمان نام محلی غیر مسکونی یا اردوگاهی بوده و بایستی در تپه‌های شمال غرب کاشغر به دنبال آن گشت. نقشه سورتسف (Severtsoff) علی‌رغم توضیحات مفصلش، این اسامی را دربر نمی‌گیرد. (همچنین در مورد اوچ برخان که میرزا حیدر آن را در سه فرسخی یا دوازده مایلی کاشغر قرار می‌دهد، ر.ک: ص ۴۳۶ متن).
۱۶۵. [در ترجمهٔ انگلیسی «آرپابازی» آورده و چنین توضیح داده: (م)]
آرپا و بازی دو رودخانه‌اند که از همان رشته ارتفاعات نزدیک مرزهای شرقی فرغانه سرچشمه می‌گیرند. (در مورد موقعیت این گذرگاه ر.ک: نقشه) [منظور از نقشه معلوم نیست. ظاهراً در چاپ نخست کتاب، نقشه هم ضمیمه آن بوده است. در نسخه مورد استفاده ما که در دهلی تجدید چاپ شده، نقشه‌ای وجود ندارد. (م)]
۱۶۶. سورهٔ النساء: آیه ۳.
۱۶۷. دوحه: درخت بزرگ پرشاخه، درخت تناور (فرهنگ فارسی معین) (م).
۱۶۸. آمودن ـ بر وزن آسودن: به معنی آراستن ـ و آراسته شدن ـ و آمیختن ـ و آمیخته شدن ـ و ساختن و ساخته گردانیدن و پر کردن و مملو ساختن باشد (برهان قاطع) (م).
۱۶۹. ایاق: لفظ ترکی است به معنی پیاله شرابخواری (لغت نامه) (م).

۱۷۰. نسخه نت تا اینجا افتادگی داشت. (م)

۱۷۱. نسخه تگ قبل از اوزکند عبارت «و از یازی دابان گذشته» را اضافه کرده و در پاورقی چنین آورده: (م)
ظاهراً گذرگاه (دابان) در میان رودخانه‌های یازی و آریا که در یادداشت قبلی به آن اشاره شد.

۱۷۲. سورهٔ الملک: آیهٔ ۱۰.

۱۷۳. سورهٔ الصّافات: آیهٔ ۱۴۲.

۱۷۴. سورهٔ سبأ: آیهٔ ۱۷.

۱۷۵. ۷۷۷.

۱۷۶. خرامیدن (م).

۱۷۷. ظاهراً تحریفی است از خراسان، ایالتی که در پایان سده پانزدهم تا شرق بلخ و شمال شرقی جیحون امتداد داشته است. [به احتمال مصحح انگلیسی دچار اشتباه شده، کزروان یا گزروان خود از شهرهای قدیم خراسان است: «کزروان ـ شهریست بر کوه نهاده، با نعمت بسیار و هوایی خوش و اندر قدیم جای ملوک گوزگانان آنجا بودی (حدودالعالم، به کوشش منوچهر ستوده، ناشر کتابخانه طهوری، ۱۳۶۲، ص ۹۷) (م).]

۱۷۸. این تحرکات معقول به نظر نمی‌رسد. فاراب یا فاریاب یکی از نام‌های قدیمی اترار در ساحل سیحون بود، اما فاراب دیگری نیز در نزدیک ساحل آمو یا جیحون، به طرف جنوب غربی بخارا وجود دارد و اگر چه پتی‌دلاکروا (*Hist. de Timur Bec*) (تاریخ تیمور بیگ)، ج ۱، صص ۲۶۱ ـ ۲۶۰) صریحاً اظهار می‌دارد که منظور از فاریاب موجود در متن، همان اترار است، اما این ممکن نیست. به هر حال به نظر می‌رسد که فاریاب سومی نیز وجود داشته، زیرا ابوالفداء در مرجع قلاب از «ناحیه کوچکی» به همین نام در پیرامون بلخ سخن می‌گوید. عزیزی نیز به نقل از وی اظهار می‌دارد فاریاب در بیست و دو فرسنگی یا تقریباً هشتاد و هشت مایلی بلخ واقع شده، اما جهت آن را مشخص نمی‌سازد. همچنین به گفتهٔ وی، ابن حوقل اظهار داشته که آب این فاریاب از طالقان ـ جایی که فاصله چندانی با مروالرود ندارد ـ می‌آید. محل اخیر در حدود چهل فرسنگی یا چهار منزلی از شرق مرو شاهجهان قرار گرفته و احتمالاً فاصله زیادی با شرق مرغاب ندارد. ظاهراً همین فاریاب آخری (ولاغیر) است که در متن مشخص گردیده. اما در هر صورت تعیین مسیر حرکت قشون پولاد دشوار است، زیرا آنها نمی‌توانسته‌اند از اندخوی (اندخود) گذشته به محلی دژ نزدیکی مرغاب، یا ۱۶۰ مایلی شرق مرو شاهجهان برسند (ر.ک: ابوالفدا، ۲، (۲)، صص ۱۹۶ ـ ۱۹۵ و ۱۹۸) تنها نقشه‌ای که می‌دانم این فاریاب را نشان می‌دهد ازآن جیمز فریزر است که حل آن را تقریباً در نیمه راه بلخ و مروالرود تعیین کرده است (ر.ک: تاریخ نادر شاه، ۱۷۴۲).

۱۷۹. در ترجمهٔ انگلیسی «فولادتر» خوانده و چنین توضیح داده: (م)
پولادتر: تجنیسی از کلمه پولاد، به معنی فولاد. ـ راس.

۱۸۰. تفسیر این تحریف که «جته که عبارت از مغولستان است» و در هر فرصتی به آن پرداخته می‌شود، شاید اظهارنظر میرزا حیدر بوده باشد، نه مؤلف ظفرنامه.

۱۸۱. یعنی پلادفاع. ـ راس.

۱۸۲. در نقشه پتی‌دلاکروا (جلد ۱)، در نزدیکی ساحل جیحون، کمی بالاتر از خیوه مشخص شده است. ارسکین ازکات به عنوان پایتخت قدیم خوارزم نام برده و می‌گوید که در بیست و چهار مایلی هزار اسب، در طرف سفلی جیحون قرار دارد. (بابر نامه، ص ۲۴؛ همچنین ر.ک: نقشه اسپرینگر، شمارهٔ ۳ در: (*Post - und - Reiserouten orients.*

۱۸۳. بهترین یاور (م).

۱۸۴. فرمانروای اردوی سفید قپچاق و از اولاد جوجی خان.

۱۸۵. نسخه نت حدود شش صفحه افتادگی دارد. (م)

۱۸۶. سورة البقرة: آیه ۲۴۹.

۱۸۷. سورة النبأ: آیه ۹.

۱۸۸. در ترجمه انگلیسی از اینجا تا «که شد همچو گل در جوانی به باد» همه را به صورت شعر ترجمه کرده است. (م)

۱۸۹. در این قسمت، ترجمه انگلیسی، نظم و نثر را با هم آمیخته است. (م)

۱۹۰. فرزندان ما جگر گوشه‌های ما هستند. (م)

۱۹۱. سورة البقرة: آیات ۶ ـ ۱۵۵.

۱۹۲. یا بقعه. ـ راس.

۱۹۳. عموی امیر تیمور.

۱۹۴. ۷۷۷.

۱۹۵. چنانچه در عنوان بعدی خواهیم دید، ظاهراً این تهاجم نمی‌تواند پنجمین لشکرکشی به مغولستان محسوب گردد. همچنین از بیانات میرزا حیدر در یکی از عبارات بعدی، چنین برمی‌آید که لشکرکشی‌های تیمور علیه مغولان، کلاً پنج نوبت بوده است، در حالی که بنی‌دلاکروا تعداد آن را شش نوبت به حساب آورده است.

۱۹۶. میل: هر یک از ستون‌هایی که برای تعیین مسافتی در اصل ۱۰۰۰ گام در جاده‌ها نصب می‌کردند. (فرهنگ فارسی معین) (م).

۱۹۷. احتمالاً این برج در محلی قرار داشته که در برخی از نقشه‌های ترکستان با عنوان «خرابه‌های آقسومب» مشخص گردیده. ظاهراً محل استقرار آن در قلّه کوهی که امروزه قراتاغ نامیده می‌شود واقع بوده و بر جلگه‌های قبچاق از فاصله‌ای دور اشراف داشته است. دکتر بللو این برج را «ستونی ساخته شده از آجر قرمز در کوه قره چاق» توصیف کرده است. (*Yarkand Mission Report*) (گزارشی از مأموریت یارکند)، ص ۱۲۵).

۱۹۸. نسخه نت تا اینجا افتادگی داشت (م).

۱۹۹. الجه [اَجَ] (اسم ترکی) نام نوعی قماش است. جامه راه راه، رنگارنگ، مخفف الاجهٔ ترکی.
الجه: پارچه پشمی الوان (لغت نامه) (م).

۲۰۰. قوچکار یا قوشکار، یکی از سرچشمه‌های چو به جانب جنوب غربی ایسیغ گول است (ر.ک: به نقشه).

۲۰۱. توقتمش برادرزاده ارس خان و بعدها خان اردوی سفید شد (ر.ک: ص ۲۱۰، پی‌نوشت شمارهٔ ۱۸۴).

۲۰۲. در نسخه نب به صورت بلغار آمده که صحیح نیست. در ظفرنامه‌های چاپی موجود نیز به شکل «اُیناغو» آمده است. (م)

۲۰۳. جمله مذکور را می‌توان این‌چنین نیز خواند «از راه ایناغو به یک طرف بازگشت.» دکتر بللو به‌جای ایناغو، جمغال خوانده است و احتمالاً این صحیح است یا تقریباً می‌تواند چنین باشد، زیرا یکی دیگر از سرچشمه‌های چو، در مجاورت بلافصل قوچکار، جمقان یا جمقال خوانده می‌شود. من چیزی را برای پاسخگویی به ایناغو پیدا نمی‌کنم.

۲۰۴. برخی جزئیات در توصیف علائم ناخوشایند بیماری، حذف شده است.

۲۰۵. در متن اصلی نامبارک و در نسخه نت، باماک آمده که ظاهراً در املاء آنها اشتباهی رخ داده و از روی ترجمه انگلیسی کلمه «امساک» آورده شد. (م)

۲۰۶. امیر قمرالدین یکی از پنج برادری بود که حکام نواحی مغولستان بودند و وارث امرای دوغلات سابق (یعنی حکام ایالتی) محسوب می‌شوند که جغتای خان آنها را به این مقام منصوب ساخته بود. برادران عبارت بودند از تولک در کاشغر، بولاجی در آقسو، قمرالدین در آت‌باشی، شمس‌الدین که گفته شده در جنگ لای (یا باتلاق) شرکت داشته، و شیخ دولت که تنها نامی از وی باقی مانده است. بعد از تولک که برادر بزرگتر بود، امیر بولاجی به الوس بیگی رسید و بعد از او پسرش خدایداد که در زمان مرگ پدر هفت ساله بود مقام الوس بیگی یافت (ر.ک: بللو در Yark. Report (گزارشی از مأموریت یارکند، ص ۱۵۱).

۲۰۷. نسخه خطی ترکی، بوکلداش آورده؛ یکی از نسخ فارسی کوکلداش یا (گوکلداش) به معنی دوست هم قسم یا برادر رضاعی آورده که بدون تردید، همین قرائت درست است.

۲۰۸. مملکت ساریغ اویغور یا اویغورهای زرد در شرق ختن و چارچان واقع است (ر.ک: ص ۱۹۴ و ۷۵۷، پی‌نوشتهای شمارهٔ ۱۷ و ۵۸۰).

۲۰۹. [در ترجمهٔ انگلیسی، جرجان آورده و چنین توضیح داده (م):] چارچان یا چارچند، میان ختن و مملکت لوب‌نور.

۲۱۰. [در ترجمهٔ انگلیسی لوب کتک آورده و چنین توضیح داده (م):] یا لوب کنک، ناحیه‌ای در اطراف دریاچه‌لوب. (در مورد کتک یا کنک، ر.ک: ص ۱۹۶، پی‌نوشت شمارهٔ ۲۰).

۲۱۱. وی دختر خان بود.

۲۱۲. میرزا حیدر خواننده را تردید قرار می‌دهد که کدام یک از دو شهر ـ تورفان یا قره‌خوجه ـ دارالاسلام نامیده می‌شده. در واقع این دو شهر حدود بیست و شش یا بیست و هفت مایل از هم فاصله دارند. در روزگار مؤلف ما، تورفان مهمتر بوده و معمولاً ایالتِ خان‌نشینی محسوب می‌شده است. اما در ازمنه قدیم، قره خواجه اهمیت داشته و به این ترتیب با قطعیت زیاد نمی‌توان گفت که کدام یک از آنها در تاریخ مورد نظر، پایتخت و دارالاسلام بوده است. همچنین ممکن است که منظور وی تمامی ولایت یا استان اویغورستان بوده چنانچه بعدها، خاناتی را که در شرق کوچر امروزی واقع شده و تورفان پایتخت آن است، خانات نامیده. چنانچه بعدها خواهیم دید، وی برای ممالک یا نواحی، غالباً اسامی دوگانه یا جفت به کار برده و گاهی به همان ترتیب، ولایت اویغورستان را «چالیش ـ تورفان» نامیده است. (در مورد هویت قره خوجه (هو ـ چو چینیان) با کائوچانگ قدیمی و غیره ر.ک: بخش پنجم مقدمه.)

۲۱۳. «یک اطلس» و «یک گاو کبود»، شاید از رموز قدرت یا تحریفی از نام محل بوده که به طور نادرست رونویسی شده است. به هر حال تردیدی نیست که قرائت آنها در متن، یک اطلس و یک گاو کبود است ـ کلماتی که من نمی‌توانم ولایت یا نواحی‌ای را به این نام پیدا کنم.

۲۱۴. ایران و ترکیه.

۲۱۵. قمیز یا قیمیز آشامیدنی تلخی است که از شیر تخمیر شده مادیان به دست می‌آید. ـ راس.

۲۱۶. در متن اصلی دو کلمه نامفهوم و با املاء آشفته به صورت قوبالغه و ساوسن وجود دارد، نسخه نت نیز به همان صورت رونویسی کرده و نسخه انگلیسی آن را به کلی حذف کرده است. (م)

۲۱۷. کریاس بر وزن الیاس، دربار پادشاهان و امرا و اعیان را گویند. (برهان قاطع). در ترجمه انگلیسی آن را دریاچه خوانده و عبارت را به این صورت درآورده: که دیدند از ساحل دریاچه کریاس... (م).

۲۱۸. یساول را می‌توان فراش خلوت ترجمه کرد. گاهی به گرزدار اطلاق می‌گردد.

۲۱۹. ۷۷۰ (م).

۲۲۰. ۸۰۷ (م). مرگ تیمور در فوریه ۱۴۰۵ یا حدود نیمه ۸۰۷ هجری اتفاق افتاد که آغاز آن مطابق دهم ژوئیه

۱۴۰۴ و پایانش ۲۸ ژوئن ۱۴۰۵ بود.

۲۲۱. در متن مورد استفاده آقای ارسکین دوازده منصب ـ مزایا و امتیازات ـ ذکر گردیده است (ر.ک: تاریخ هند، ۱، ص ۴۳، اما جزئیاتش ارائه نشده است) از نسخه خطی ترجمه مختصر در موزه بریتانیا چنین برمی‌آید که آقای ارسکین تنها یازده منصب را چنانکه در سه نسخه مورد استفاده آقای راس دیده می‌شود، پیدا کرده است. دکتر بللو (گزارشی از یارکند، ص ۱۵۳) این تعداد را ده مورد آورده و فهرست او از بسیاری جهات با مورد مذکور در فوق متفاوت است. کلمه منصب به معنی دقیق، مقام یا شأن است اما در این مورد مزایا یا امتیازات بهترین معنی برای آن می‌باشد. پروفسور بلوچمان گزارش خوبی از این امتیازات را در آیین اکبری (صص ۳۶۵ ـ ۳۶۴) به نقل از اکبرنامه ابوالفضل ارائه کرده است.

۲۲۲. شاید کمر یا بند، اما به‌نظر می‌رسد در متن به معنی ترکش به‌کار رفته است، دکتر بللو، قور «اسلحه» (ص ۱۵۳) و آقای بلوچمان «مجموعه‌ای از پرچم‌ها، اسلحه یا نشان‌هایی که همه جا به دنبال پادشاه روان است» ترجمه کرده‌اند (ص ۵۰).

۲۲۳. [در ترجمهٔ انگلیسی، عبارت شماره پنجم را حذف کرده و به جای آن چنین آورده: «مزایایی در رابطه با شکار خان» و سپس به این ترتیب به توضیح آن پرداخته است، (م):] این امتیازات در متن ارائه شده، اما عبارات آقای راس برای بهترین مترجمان، نامفهوم است. ارسکین نیز در ترجمه آن، در نسخه خطی مختصر موجود در موزه بریتانیا، ناموفق بوده است. دکتر بللو، «جرگه ـ یا گروه شکار ـ» آورده که اینها «قدرت مجازات متخلفین از مقررات را، بر طبق قانون دارا بوده‌اند.» آقای بلوچمان می‌نویسد: «وی می‌توانست جنگلی را به عنوان منطقه خاص شکار خود، احاطه نماید و اگر کسی به محوطه وارد می‌شد، آزادی شخصی وی را نقض می‌نمودند.» (ص ۳۶۴).) [عبارت شماره پنجم کلاً نامفهوم است. ظاهراً معنی عبارت ترکی چنین است: «حتی یک شکار کوچک و خرگوش نباید از جرگه او خارج گردد.» (م)].

۲۲۴. دستورات مکتوب ـ راس.

۲۲۵. آنان این نه منصب اصلی را با لقب ترخان ـ رتبه‌ای بسیار قدیمی یا مقامی اشرافی در میان منقول‌ها ـ دارا بودند (ر.ک: یول، *Cathay and The way Thitter* (ختای وراه آنجا)، ص ۲۸۷ و ۴۳۶.) مؤلفان آسیایی از ترخان‌ها، همواره به عنوان یک قبیله سخن گفته‌اند، اما لازم به ذکر نیست که آنان از نسل قوم بخصوصی بوده‌اند. تفاوت‌های میان قبایل و طوایف، یا خاندان‌ها، به طور صحیح ترسیم نشده است. مثلاً امیر تیمور در ملفوظات خود، از چهل قبیله (اویماق)، دوازده قبیله را که سردمداران دولت او بوده‌اند، برشمرده است: برلاس، ترخان، ارغون، جلایر، تولکچی، دولدی، مغول، سُلدوزی [سَلدوزی]، طوغای، قبچاق، ارلات، و تاتار. برخی از این اسامی بیانگر امتیازات است، اسامی دیگر فقط نشان دهنده طوایف یا خاندان‌ها هستند. (دیوی، تزکات تیموری، ص ۹۱.) کلمه برلاس به معنی «پهلوان» است و شاید معانی خاص دیگر هم داشته باشد. آقای شاو، ترخان را «مُلاک» ترجمه کرده است.

۲۲۶. شیبانی خان، رهبر اوزبکان.

۲۲۷. ۶۲۵ (م).

۲۲۸. منظور از این تاریخ ظاهراً وفات چنگیز خان است که معمولاً با ۱۲۲۷ [میلادی] مطابق است. سال ۶۲۵ هجری با ۱۲ دسامبر ۱۲۲۷ آغاز می‌گردد که بدین ترتیب تقریباً تمامی آن در درون سال ۱۲۲۸ جای می‌گیرد. اما تاریخ وفات چنگیز خان، در سالنامه‌های مختلف با اختلافات زیادی مذکور شده است.

۲۲۹. ۹۴۰ (م). سعید خان در این تاریخ درگذشت. یک یا دو هفته بعد از آن، رشید، پسر و جانشین خان، سید محمد میرزا، عم مؤلف را به قتل رساند. غره محرم ۹۴۰ با ۲۳ ژوئیه ۱۵۳۳ مطابقت می‌کند.

۲۳۰. اختلافات مؤلفین متعدد در خصوص فرزندان و جانشینان خضر خواجه، در مقدمه، مورد بحث قرار گرفته است. ر.ک: بخش دوم، ص نود و نه و بعد از آن.

۲۳۱. مشخص نشده که این اندازه، قطر گنبد بوده یا ارتفاع آن. گز در هند، بخارا و در جاهای دیگر، با اختلافات فراوانی به کار می‌رود. بابر گز را حدود سی اینچ گرفته، اما به نظر مردم عوام، گز اندکی کمتر از این مقدار است و شاید حدود بیست و هفت اینچ بوده باشد. گز مورد استفاده میرزا حیدر را می‌توان به همان اندازه مورد نظر بابر فرض کرد (ر.ک: بابرنامه، ص ۴؛ همچنین ص ۷۴۱، پی‌نوشت شمارهٔ ۲۵۵).

۲۳۲. عمارات باستانی کشمیر در پایان این تاریخ نیز مورد توجه قرار گرفته است. رباط یا محل استراحت مسافران (کاروانسرای) مذکور را محمد خان به فاصله اندکی از شمال چادرکول ساخته بوده که ظاهراً تا به امروز [اواخر قرن نوزدهم (م)] پابرجاست. خرابه‌های آن بر سر راه اصلی آلماتی (یعنی ویرنی) به کاشغر از طریق قلعه نارین قرار گرفته و اخیراً چند جهانگرد اروپایی آنها را دیده‌اند. یکی از اینها دکتر سیلند (N. Seeland) است که گزارش وی در بنای مذکور، توسط دکتر لنسدل (Lansdell) در کتاب اخیرش، راجع به جهانگردان چینی ترکستان، به انگلیسی نقل شده و به قدری بر توصیفات میرزا حیدر تأکید کرده که رونویسی آن خالی از فایده نخواهد بود. به گفتهٔ دکتر سیلند «شگفتی مسافران از مشاهده ساختمان سنگی سفید مایل به خاکستری که با مرور زمان کهنه شده، اندک نیست، ساختمانی با حدود ۴۸ گام طول و ۳۶ گام عرض و بامی مسطح که از وسط به وسیله دو ستون اتصالی نیمه ویرانه، تقریباً به بلندی ۲۵ پا، ناهموار گشته است. مدخل بنا نسبتاً بلند و طاقدار است که به فضای داخلی بدون پنجره منتهی می‌گردد. زیر ستون اتصالی، نوعی اطاق یا تالار با جوانبی گنبدی به ارتفاع نه پا، مرکب از اتاق‌ها یا سلول‌هایی در چهار طرف، به شکل صلیب لاتینی وجود دارد. در جنب محل ورودی، فقط در یک جهت، راهروهایی افقی دیده می‌شود و در این راهروها مانند جوانب دیگر، سوراخ‌هایی از سی تا سی و شش اینچ در دیوار تعبیه شده است. این راهروها به حجرات جداگانه‌ای منتهی می‌شود که کف آنها مربعی شکل و سقفشان به صورت دایره است و به‌جز جاهایی که سقف فروریخته، بقیه جاها در تاریکی مطلق می‌باشد. ورودی‌ها چنان پست است که گاهی اوقات مستلزم خزیدن می‌باشد و در اندرونی‌ها نشانی از دودکش، طاقچه یا محلی برای خوابیدن و نشستن به چشم نمی‌خورد. در سرتاسر بنایی که با قطعات ساروج آبی محلی و سنگ رستی قرمز ساخته شده، هیچ اثری از محل غذاخوری، آشپزخانه، یا حتی اجاق، موجود نیست. در تالار مرکزی، بقایای چند گچ‌کاری بدون تزیین دیده می‌شود.» دکتر سیلند به‌طور کلی متوجه شده که این بنا شباهتی به دیگر رباط‌ها یا کاروانسراهای آسیای مرکزی ندارد. اما نمی‌دانم که آیا او این بنا را به خرابه‌ای از خرابه‌های زمان نسطوریان مرتبط ساخته است یا نه. به گمانم دکتر لنسدل به این کار مبادرت کرده‌است. به گفتهٔ وی، رباطِ واقع «در مسیر راه میان مقر اسقف کاشغر و محل سکونت مسیحیان چو، بعید نیست که نمودار خرابه‌ای باشد که در نقشه ختلان به عنوان صومعه ترسیم گردیده.» اما مراجعه به این نقشه قدیمی - تهیه شده در سال ۱۳۷۵ [میلادی (م)] - در موافقت با حدس دکتر لنسدل، کمکی به ما نخواهد کرد. اولاً صومعه کشیشان ارمنی و هیئت سن‌ماتئو» که در رونوشت ختای، اثر یول علامت‌گذاری شده، در حاشیه دریاچه ایسیغ‌کول قرار گرفته، یعنی درست در محلی که از طریق روایات جهانگردان معاصر می‌دانیم که در آنجا خرابه‌های معتنابهی - بیشتر در ته دریاچه، نزدیک ساحل و گاهی در ساحل - وجود دارد. محل رباط محمد خان تا جنوب دریاچه، از راه نارین ۱۸۰ مایل و از راه مستقیم ۱۲۰ مایل باید بوده باشد. ثانیاً دکتر لنسدل عبارتی را از دکتر بللو نقل می‌کند که از فحوای آن معلوم است که از تاریخ رشیدی نقل شده و بنابراین عبارت، محمد خان «عمارت باستانی هندو (مشابه، عمارات کشمیر از قالب‌های جسیم سنگ) موسوم به تاش رباط، در گذرگاه چادرکول

را به استحکاماتی برای محافظت پایتخت خود (کاشغر) از تهاجمات قرقیزها تبدیل کرد.»

کیفیات عجیب این اظهارات عبارت است از: (۱) من در هیچ یک از آثار دکتر بللو (گزارشی از مأموریت یارکند، یا کشمیر و کاشغر) نتوانسته‌ام این عبارت را پیدا کنم؛ و (۲) هیچ یک از نسخ موجود تاریخ رشیدی در موزه بریتانیا، چیزی در رابطه با اصل سنگ‌های مورد استفاده در ساختمان رباط دربر ندارد. این نسخ به صراحت و روشنی بیانگر آن چیزی هستند که در بالا ترجمه شده و نه چیزی بیشتر از آن. بدین ترتیب در مجموع می‌توان گفت که: (۱) تمام شواهد وقت حاکی است که محمد خان رباطی از سنگ‌های جسیم ساخته است؛ (۲) این بنادر جایی قرار داشته که مسیحیان نسطوری در سده‌های میانه در آنجا شهرتی داشته‌اند؛ (۳) در زمینی که وجود خرابه‌ها متعددی در آنجا به اثبات رسیده اما اصلیت آنها هنوز مشخص نشده است. من به تمام توصیفات دکتر سیلند دسترسی نیافته‌ام اما معتقدم که حدسیاتی بیش از این نبوده که تاش رباط شباهتی به رباط‌های معمولی نداشته یا شبیه به صومعه و مانند آن بوده. به این ترتیب می‌خواسته گواهی روشن میرزا حیدر را سست سازد. وقتی اظهارات دکتر سیلند را با کشفیات وی در کنار هم بگذاریم، کاملاً جالب خواهد بود. توصیفات مربوط به بنا و موقعیت جغرافیایی آن، در خرابه‌های مورد شناسایی دکتر سیلند، با رباط محمد خان به‌طور قابل توجهی مطابقت دارد.

۲۳۳. ۸۶۰ (م).

۲۳۴. [شاید منظور مؤلف از معلوم نبودن تاریخ وفات و ولادت «او»، محمد خان بوده است. اما مصحح انگلیسی به جای ضمیر «او»، الغ بیگ را قرار داده و توضیحات زیر را در پاورقی بدان افزوده است: (م)] چیز عجیبی که در اظهارات میرزا حیدر درباره شخصیت برجسته‌ای مانند الغ بیگ می‌توان دید، این است که می‌گوید تاریخ ولادت او معلوم نیست. اما باید گفت که وی مشخصاً در ۸۱۲ هجری (۱۴۰۹ میلادی) حدود سی و هشت سال قبل از فوت پدرش شاهرخ که چهارمین فرزند امیر تیمور بود، در سمرقند به پادشاهی رسیده است. پس از مرگ شاهرخ در ۸۵۰ هجری (= ۴۷ - ۱۴۴۶ میلادی) الغ بیگ جانشین او شد و فقط دو سال و نیم دیگر سلطنت او دوام یافت. الغ بیگ در کشمکش‌ها و جنگ‌هایی که پس از شاهرخ روی داد، به وسیله پسرش عبداللطیف دستگیر و زندانی و سپس مقتول شد (رمضان ۸۵۳ یا ۲۵ اکتبر ۱۴۴۹). بنابراین برآورد تقریبی میرزا حیدر از مرگ الغ بیگ، اشتباه زیادی ندارد، هرچند که تحت شرایطی صرفاً به ارائه یک حدس پرداخته، اما این امر نشان می‌دهد که همواره نمی‌توان به ترتیب سنین وقایع در تاریخ او تکیه کرد. الغ بیگ به عنوان مؤلف زیج، شهرت وسیع جهانی دارد. گفته می‌شود که نه تنها زیج طرح او بوده، بلکه به محاسبه جداول ستاره‌شناسی نیز کمک کرده است. به گفته ارسکین، محاسبه‌گران اصلی در ابتدا، مولانا شهاب‌الدین موسی مشهور به قاضی‌زاده روحی؛ سپس (بعد از مرگ قاضی‌زاده) مولانا غیاث‌الدین جمشیدی؛ و نهایتاً ابن علی محمد قوشچی بوده‌اند. جداول جغرافیایی را نخست گراوز (Graves) در ۱۷۱۱ و جداول ستارگان ثابت را هاید (Hyde) از آکسفورد در ۱۷۶۸ در لندن منتشر ساختند. در فرانسه جداول جغرافیایی را لالاند (Lalande) در ۱۷۹۲ منتشر کرد. بابر در توصیف سمرقند، از مدرسه، رصدخانه و بناهای دیگری سخن می‌گوید که الغ بیگ آنها را ساخته بوده. به گفته او، رصدخانه در دامنه تپه کوهک بنا شده و سه طبقه بلندی آن بود: ـ«الغ بیگ میرزا به واسطه این رصدخانه و جهازات آن، زیج گورکانی را تصنیف کرد که تا به امروز کمتر به زیج دیگری غیر از آن مراجعه می‌کنند.» در نزدیکی شهر سمرقند تپه‌ای را به نام چوپان آتا به آقای شویلر نشان داده‌اند که گفته می‌شده رصدخانه بر روی آن قرار داشته است. اما در حال حاضر اثری از آن موجود نیست (ر.ک: استانلی لین پول، *Muhammadan Dynasties* (طبقات سلاطین اسلام)، ص ۲۶۸؛ ارسکین، تاریخ هند، ۱، ص ۱۰۵؛ به همان شخص در بابرنامه، ص ۵۱؛ شویلر، ترکستان، ۱، ص ۲۳۳، همچنین

بیل در *Oriental Bioyraph. Dict*، ۱۸۸۱، ص ۲۷۶؛ و دِهربلو (d'Herbelot) در *Bihiothé qe Oriental*.

۲۳۵. شیرعلی اوغلان احتمالاً خان نبوده. ارسکین و برخی دیگر از نویسندگان او را شیرقلی نامیده‌اند. اما مستنسخین فارسی به سادگی می‌توانند علی و قلی را به جای یک‌دیگر بنویسند. (ر.ک: جدول شجره‌نامه ضمیمه این جلد.)

۲۳۶. سید علی چنانچه مؤلف در جای دیگری اشاره کرده، جد اعلی مؤلف بود. (ر.ک: جدول شجره‌نامه دوغلات‌ها در بخش دوم مقدمه.)

۲۳۷. عجیب است که نام این خان، گاهی امیر سید احمد و در جاهای دیگر، در چندین سطر، سید احمد میرزا نوشته می‌شود. به هر حال متون از مقام آنان پیروی کرده‌اند.

۲۳۸. اشاره به قامت راست ـ مانند حرف الف ـ او.

۲۳۹. معنی گوشه کا (یاکوشه کا، گوشه گا) را در فرهنگ‌ها نیافتم. در ترجمه انگلیسی آن را «اظهار خوشحالی» معنی کرده است. (م)

۲۴۰. به حساب قد و غیره.

۲۴۱. محافه. (مأخوذ از تازی محفه) چیزی است مانند هودج که زنان در آن سوار شوند. محفه: هودج مانند، تخت روان،کجاوه. (لغت نامه) (م).

۲۴۲. این نام در متون فارسی طوری نوشته شده که می‌توان آن را ینگی، ینکی، نیکی یا حتی مسکی خواند. به احتمال زیاد منظور از آن یانگی است، اگرچه کلمه بدون الف نوشته شده است. از سوی دیگر به گفتهٔ مؤلف، ینگی نام دیگر طراز است و نویسندگان دیگر نیز همین عقیده را دارند (ر.ک: به ص ۲۱۹، پی‌نوشت شمارهٔ ۲۸۷) به نظر من بهتر است فرض کنیم که آوردن ینگی در اینجا، صرفاً یک اشتباه نظری ـ حذف اشتباهی یک الف ـ است. موقعیت طراز باستانی یا طالاس تا حدودی مورد بحث واقع شده و چندین نویسنده به این نظریه رسیده‌اند که طراز در محل قدیم سبر قرار گرفته و صرفاً نام دیگر شهر ترکستان یا اترار است. اما بررسی‌های جدید، غیر منطقی بودن این نظریات را به اثبات رسانیده، زیرا طراز بر کناره‌های رودخانه طالاس یا پیوسته به آن قرار گرفته که دیگر اعتراض معقولی بر آن وارد نیست. نام رودخانه و شهر عملاً یکی است؛ و به نظر می‌رسد دلیلی برای پاسخگویی به آقای شوبلر که نتیجه گرفته طراز باستانی احتمالاً در مجاورت محل فعلی شهر اولیا آتا واقع بوده، وجود ندارد. وی از خرابه‌های طالاس در ده مایلی بخش سفلای اولیا آتا سخن می‌گوید که بومیان آن را تیوم‌کنت (ترمی‌کند؟) می‌خوانند و معتقد است که در صورت بررسی شاید بتوان ثابت کرد که اینها خرابه‌های طراز هستند. سر هاورث، دکتر برتشنیدر، و کاپیتان ولی خانف همان عقیده آقای شوبلر را دارند. (ر.ک: هاورث، ۲، ص ۲۸۶؛ شوبلر، ۲، صص ۱۲۱ ـ ۱۲۰؛ برتشنیدر، ۱، صص ۱۹ ـ ۱۸ و ۲۲۸؛ ولی خانف در *Russian in C. Asia* (روس‌ها در آسیای مرکزی)، ص ۱۰۴).

۲۴۳. یا شاید ملکات‌آتا. [در متن انگلیسی «مملکت» آورده و در اینجا عبارت مذکور را بدان افزوده است. لازم به یادآوری است که در نسخه نب، آتا بدون نقطه است و در نسخه نت، ابا آمده است. (م)].

۲۴۴. گاوزن: گوزن (فرهنگ فارسی معین) (م).

۲۴۵. نسخه خطی ترکی، دولت سلطان بیگم آورده است.

۲۴۶. آب‌کند: جایی که رود یا سیل و جزء آن برده باشد و گود کرده باشد به درازا. (لغت نامه) (م).

۲۴۷. سرزده معمولاً به معنی «بی تربیتی» است. اما در اینجا ظاهراً به معنی تحت اللفظی «با سر خمیده» به کار رفته است. ـ راس.

۲۴۸. غلو کرده‌اند، یعنی تیر انداخته‌اند. (م)
۲۴۹. در متن به صور مختلف، جنا، حنا، نیز خوانده می‌شود. به هر حال چنانکه از ترجمه انگلیسی و خود متن فارسی برمی‌آید، جبا، تلفظ دیگری از جبه (فتح اول و سوم) به معنی زره نیم‌تنه، اسلحه و غیره است. (م)
۲۵۰. جلدو، در ترکی به معنی «هدیه پادشاهی»، «انعام»، یا «جایزه» در مقابل شجاعت است.
۲۵۱. فرسخ یا فرسنگ، معمولاً چهار مایل شرعی محاسبه شده است.
۲۵۲. در مورد محل این جنگ هیچ نشانی در دست نیست. قلماق‌ها در هر دو طرف «مرزهای» شمالی و شرقی و مغولستان حضور داشته‌اند و من ردی از قباکه [اشتباهاً «که» را به قبا چسبانده (م)] در آنجا نمی‌یابم. اما به احتمال کلی این جنگ در علیای آیله که شاید بتوان ایله نیز خواند، اتفاق افتاده و ایله رودخانه‌ایست که در حال حاضر «ایلی» نامیده می‌شود و از کولجه عبور کرده به دریاچه بالخاش می‌ریزد. «ایلی» تلفظ چینی است و مردم ترک زبان امروزی آن را «ایلا» می‌خوانند. در خصوص قرار گرفتن آن در «مرزهای مغولستان» که مؤلف اشاره کرده، برتشنیدر به نقل از ترجمه مسالک الابصار توسط کاترمر، اظهار می‌دارد که رودخانه ایلی، در نیمه نخست سده چهاردم، مرز شرقی ماوراءالنهر را تشکیل می‌داده است. (*Med. Researches* ۱، ص ۱۸.) اما این مرز اندکی پس از آن هرچه بیشتر به طرف غرب کشیده شد و در روزگار ویس خان، رودخانه دیگر تشکیل مرز نمی‌داد. به هر حال کناره‌های بخش علیا و سفلای آبهای ایلی به دو «مرز» نزدیک بوده است.
۲۵۳. احتمالاً هر پنج ایماق، صرفاً طوایف کوچکی هستند. شماره ۲ را نیز شاید بتوان هبت شرانوت خواند.
۲۵۴. کُرته: پیراهن، قمیص، جامه و قبای یک تهی، نیم‌تنه (فرهنگ فارسی معین) (م).
۲۵۵. این خواجه بهاءالدین (هرچند که گاهی به غلط شیخ بهاءالدین نامیده شده) بنیانگذار فرقه یا طایفه‌ای از صوفیان است که به «نقشبندی» معروف‌اند. به گفته آقای بیل (*Orientd Biogr. Dicty*) وی در سال ۸۵۷ هجری (۱۴۵۳ میلادی) در ایران وفات کرده و مؤلف اثری به نام دلیل‌العاشقین درباره صوفیگری است. تا اواخر ۱۸۸۶ در بخارا، پیر یا رهبر مذهبی مشهوری به نام ایرنظر خواجه سمرقندی می‌زیست. ایرنظر مدعی بود که از نسل خواجه بهاءالدین است و در آسیای مرکزی، رئیس طایفه نقشبندی محسوب می‌شد (و شاید هنوز هم [اواخر قرن نوزدهم (م)] باشد.
۲۵۶. عبارت «با وجود آنکه» در جمله فوق، زائد به نظر می‌رسد و مطلب را آشفته ساخته است. ظاهراً منظور این است که در مدت نود سال عمارت میر از تعداد اتباع او که بیت چهار هزار خانوار بوده‌اند، کم نشده است.
۲۵۷. ۷۶۵ (۹).
۲۵۸. ۸۵۰ (م).
۲۵۹. اندکی پایین‌تر، مؤلف می‌گوید وقتی میر خدایداد به زیارت مکه می‌رفت، نود و هفت سال داشت. نود سال برای طول حکومت خدایداد. نود و هفت سال برای طول عمر او، احتمالاً ارقامی غیر واقعی هستند و هدف آن بزرگ‌نمایی رقم بوده است. مردی نود و هفت ساله نمی‌توانسته یک سفر زیارتی از کاشغر به مکه و مدینه را به انجام برساند در حالی که به گفته او، خدایداد موفق به انجام آن گردیده است. به احتمال کلی، حکومت وی خیلی کمتر از نود سال بوده. ترتیب سنین وقایع در سرتاسر این بخش از تاریخ میرزا، بسیار سست و غیر قابل اعتماد است. احتمالاً وی فقط با حدسیات تقریبی ـ کمی بیش از حدسیات مخبرانش ـ بدان پرداخته و اگر در مورد شخص برجسته‌ای مانند الغ بیگ بتواند چندین سال اشتباه کند، دلیلی ندارد که در مورد بیگ‌های معاصر او بیشتر از این دچار خطا نشود. از آنجا که کتاب میرزا حیدر (تا آنجا که فعلاً می‌دانیم) تنها اثری است که تاریخ این شاخه از مغولان [چغتایی (م)] را یک‌جا ارائه کرده، لذا تاریخ دیگری را سراغ نداریم

این تواریخ‌ها را با هم مقایسه کنیم.

۲۶۰. به نوشته نسخه خطی ترکی، «متعصب.» ـ راس.

۲۶۱. نسخه نت حدود چهار صفحه از اینجا افتادگی دارد. (م)

۲۶۲. رویمال: دستمال و رومال و پارچه‌ای که بدان دست و روی را پاک و خشک کنند (لغت نامه) (م).

۲۶۳. احتمالاً «طایفه جادوگران» یا چیزی معادل آن. در حقیقت از فرقه‌های سری یا اعضای آن، مانند بابی‌ها در ایران، با عنوان «آن طایفه»، «این قبیله» و غیره سخن گفته می‌شود. [ظاهراً مصحح انگلیسی دچار اشتباه شده، منظور «از این طایفه»، به احتمال زیاد، طایفه عرفا و متصوفه است، نه گروههای سری مانند بابیه. (م)]

۲۶۴. در برخی از نسخ خطی می‌توان این نام را جو خواند، اما اگر به جای یک نقطه، سه نقطه در زیر حرف اولی قرار گیرد، می‌تواند آن را به چو تغییر دهد که نام رودخانه‌ایست که از طریق بخش غربی مغولستان جریان می‌یابد و احتمالاً در دوره مذکور، شهر یا «اولی» به همین نام در کناره‌های رودخانه وجود داشته است. به هر دلیلی می‌توان باور داشت که در حدود دوره مورد نظر، «اول»های بزرگ و خرابه‌های شهرهای باستانی در دور و نزدیک چو بسیار بوده است، اما احتمالاً شهرهایی که به معنی دقیق کلمه شهر واقعی نبوده‌اند. در هر حال نویسندگان شرقی کلمه «شهر» یا «ولایت» را معمولاً اشتباهی به کار برده‌اند.

۲۶۵. توره چنانکه قبلاً دیده‌ایم نام دیگر یاساق، یا بازای [یاسا] چنگیز خانی است.

۲۶۶. ترجمه انگلیسی چنین آورده: آمده‌ام هنوز روضه مطهره رسول خدای را ـ صلّی‌الله علیه و سلّم ـ طواف نکرده‌ام: و راه بازگشت بسیار طولانی است. (م)

۲۶۷. قلاووز: بر وزن قبادوز، سوارانی را گویند که به جهت محافظت لشکر در بیرون لشکر می‌باشند؛ و به تخفیف واو هم آمده است که بر وزن تجاوز باشد؛ و با رای بی نقطه هم گفته‌اند و گویند ترکی است. قلاوز = قلوز = قلوروز = قلابوز (ترکی به کسر قاف) مقدمه لشکر و راهبر. (برهان قاطع) (م).

۲۶۸. سورهٔ یس: ۸۱.

۲۶۹. شاید به عبارت بهتر، حصار یا باغ خان.

۲۷۰. این نام معمولاً سیورغاتمیش واقع می‌شود. تاریخ حکومت اسمی از او ۱۳۶۹ تا ۱۳۸۸ و مال محمود از ۱۳۸۸ تا ۱۳۹۸ است. (ر.ک: سر لین پول در طبقات سلاطین اسلام، ص ۲۶۸.) هردو آنها دست نشانه تیمور بوده و آنچه میرزا حیدر درباره آنان به طور خلاصه در اینجا آورده نشان می‌دهد که رفتار امیر بزرگ با آنها چگونه بوده است.

۲۷۱. یا یقابولونگ؛ اما نسخه خطی ترکی ذکری از محل به میان نیاورده. در نقشه ریته و اوئنزل، دو رودخانه به نام یقبولان در مغولستان دیده می‌شود اما هیچ یک از آنها نزدیک ایسیغ گول نیست. یکی به فاصله کوتاهی از شمال غرب دریاچه و دیگری از شعبات سفلای چو می‌باشد. نام قرابولون در ساحل شرقی دریاچه موجود است و هرچند که کلمه موجود در متن به یقبولان کمتر شباهت دارد اما می‌تواند نمایانگر محلی باشد که مؤلف نام برده است.

۲۷۲. نسخهٔ نت تا اینجا افتادگی داشت. (م)

۲۷۳. شاید منظور این بوده که «به کمک او شتافت.»

۲۷۴. مغافصه: ناگهانی، غافلگیرانه. (م)

۲۷۵. ویرانی ایرازان در میان مغولها، ظاهراً حادثه‌ای بوده که خاطره دیرپایی داشته است. شاید معنی کلمه، [ویرانی] هلاکت، دمار، یا آفت، همچنین اخراج، پراکندگی و غیر بوده باشد. در حقیقت بخش مورد تصرف ایرازان بارین، ویران گردیده و مردمش بیرون رانده شدند، اما فاجعه اصلی، عموماً متوجه قبیله مغول و

شاید خصوصاً متوجه رؤسای آنها گشت و تعدادی از ایشان قتل‌عام شدند. بابر در بابرنامه، ذکری از آن به میان آورده است. به گفتهٔ او، وقتی این دو نفر، خان جوان را به سمرقند می‌بردند، سه یا چهار هزار خاندان، همراه ایرازان و میراک بودند. الغ بیگ با طرز تلقی ناخوشایندی نسبت به آنان، برخی از ایشان را زندانی کرد و بقیه را در تمام جهات پراکنده ساخت: «به‌طوری که، پراکندگی ایرازان، در میان مغول‌ها به مبدأیک دوره تبدیل شده است.» (بابرنامه، ص ۱۱.)

۲۷۶. معمیات: معماها. (م)

۲۷۷. یعنی این تغییر حاکم، فایده‌ای برای امور دولت نداشت.

۲۷۸. [در ترجمه انگلیسی چنین آورده، «برلاس را به امیر تقدیم کردند» و این توضیح را بدان افزوده است: (م)] به‌طور تحت‌اللفظی، استقبال ـ یعنی هدیه‌ای که از طرف کسانی که برای ملاقات و خوش‌آمد گویی به شخص مهمی خارج می‌شوند، به وی تقدیم می‌گردد. ـ راس.

۲۷۹. قونالغه: ظاهراً به معنی مهمانی دادن و تهیه غذای همراهان است. (م)

۲۸۰. قرابات: جمع قربه. (م)

۲۸۱. بدون تردید، ارتوش، یا آلتون ارتوش است در دامنه‌های تپه‌های نزدیک شمال کاشغر که تفریحگاه مطلوب تابستانی برای مردم شهر است.

۲۸۲. مُمَکَّن: پابرجا و ثابت و استوار. (م)

۲۸۳. ظاهراً این بدان معنی است که قوی سوی [سوم (م)] نام جزیره‌ای بوده است. در حال حاضر در ایسیغ گول جزیره‌ای وجود ندارد. اما نام قوی سوی را در برخی از نقشه‌ها در زمره رودخانه‌های کوچکی که به منتهی‌الیه شرق دریاچه می‌رسند، می‌توان پیدا کرد. به گفته کستنکو، علی‌رغم فقدان جزایر، تپه‌های زیرآبی در دریاچه بسیار است و به هر دلیلی می‌توان باور داشت که سطح دریاچه در ازمنه‌های تاریخی تغییراتی داشته است، احتمالاً چهارصد سال پیش برخی از این تپه‌ها، بالاتر از سطح دریاچه بوده‌اند. وی درباره پایین رفتن سطح دریاچه، شواهدی ارائه کرده و در یک مورد با اشاره به ادوار زمین‌شناسی، به نقل از قرقیزهای محلی می‌گوید که آب «در ده سال اخیر» به‌طور متفاوتی فروکش کرده است. آقای شویلر گزارش خوبی از دریاچه ارائه کرده و به نتیجه متفاوتی دست یافته است. وی می‌نویسد: «دریاچه ایسیغ گول که مجموع وسیعی از آب است، با ۱۲۰ مایل درازا و ۳۳ مایل پهنا، در حال حاضر مخرجی ندارد. اما سواحل آن، بی شبهه از بالا آمدن‌ها و فروکش کردن‌های متعدد آب است.» وی تصدیق می‌کند که احتمالاً «زمانی» آب به کوه‌پایه‌هایی که در حال حاضر صد پا از سطح آن بالاترند می‌رسیده است، اما (در جای دیگر) می‌افزاید: «در حقیقت ویرانه‌هایی در زیر آب مشاهده می‌گردد که ظاهراً حاکی از فرورفتن محل، یا بالا آمدن دریاچه نسبت به سطح قبلی آن است.» وی اظهار می‌دارد که «در بخشی از دریاچه و در بخشی از ویرانه‌ها درنتیجه شخم زدن زمین، سفال‌های خشتی مشکّلی به دست آمده که برخی از آنها ساده و سرخ و برخی پوشیده از لعاب آبی است. هنوز می‌توان بقایای شهرهای فرورفته را در محلی در شمال دریاچه موسوم به قوروی ساروی و در نقطه دیگر در منتهی‌الیه شرقی، در عمق چندپایی آب مشاهده کرد. اشیاء متعددی در اینجا پیدا شده که بعضی از آنها را امواج بیرون انداخته و بعضی‌ها را هنگام جستجو در آب به دست آورده‌اند، و بیشتر اینها کوزه‌های شکسته و تکه‌هایی از ظروف فلزی است.» وی از کشف دو قوری مسی مزین، چراغی با نوشته‌ای با الفبای مجهول و غیره سخنی می‌گوید و می‌افزاید: «اگرچه این ویرانه‌ها با دقت مورد بررسی قرار نگرفته، اما ژنرال کولپاکوفسکی (Kolpakofsky)، با آزمایش برخی از آنها، می‌گوید که در میان دهانه‌های رودخانه‌های دوم و سوم قوی سو، به فاصله هفت‌پای از ساحل و در عمق سه‌پایی، نشانه‌هایی از آجرهای دیوار قابل

رؤیت است که به فاصله چند پا در عمق دریاچه تا آنجا که آب مانع دید است، روی هم قرار گرفته‌اند. او همچنین سنگ بزرگی را مشاهده کرده که به شکل صورت انسان تراشیده شده بوده و موفق گردیده که آن را از آب بیرون بیاورد. بعدها شاهدانی که در تجهیز بز موفق بودند [احتمالاً کنایه از بی اساسی بودن مطلبی و افزودن شاخ و برگ دروغی بر هر موضوع است، چنانکه در ترکی آذری نیز «پیشیک بزه‌مک» به معنی «تجهیز گربه»، گفته می‌شود. (م)] به من اطمینان دادند که توانسته‌اند در یک روز روشن، بقایای بناهایی را، به ویژه در مجاورت رودخانه توب مشاهده کنند.

ایسیغ گول به معنی دریاچه گرم است و معادل چینی آن جهه ـ های می‌باشد. اسامی دیگر چینی آن عبارت است از ین ـ های، دریاچه نمک (به واسطه شوری آب)، و تسینگ ـ های یا دریاچه صاف، قرقیزها آن را گاهی توز ـ گول به معنی «دریاچه نمک» و قالماق‌ها به دلیل وجود شن‌های زنگاری در سواحل آن، این دریاچه را تیمور نور یا دریاچه آهن نامیده‌اند. به گفته شویلر، نقشه‌های قدیمی چین، محل شهر چی ـ ژو، را در سواحل ایسیغ گول مشخص کرده‌اند و در نقشه ختلان، تهیه شده در سال ۱۳۷۵ (که تاکنون مورد توجه بوده) در ساحل جنوبی، یک صومعه دیده می‌شود که استخوان‌های سنت ماتئو در درون آن قرار دارد. برتشنیدر به نقل از عربشاه [عجائب‌المقدور فی نوائب تیمور (م)] روایت عجیبی دارد. بنابه این روایت، امیر تیمور در ۱۴۰۳ یک قبیله تاتار (قراتاتار) را از آسیای صغیر «به قلعه دوایره که در میان دریاچه‌ای موسوم به ایسیغ گول واقع بود، تبعید کرد. به گفته او این دریاچه در مرزهای میان ممالک تیمور و مغولستان واقع بود.» ظاهراً این عبارت از ترجمه ظفرنامه توسط پتی، یا از تاریخ تیمور بیگ برداشت شده است. بنابراین در نوشته‌های دو مؤلف بومی، به ترتیب در سده‌های پانزدهم و شانزدهم، از وجود جزایری در دریاچه ایسیغ گول، سخن به میان آمده است. (ر. ک: کستنکو، ترکستان، ترجمه انگلیسی، ۱، صص ۱۵۶ ـ ۱۵۵؛ شویلر، ۱، ص ۵۴؛ ۲، ص ۱۳۱ ـ ۱۱۲۹؛ برتشنیدر، ۲، صص ۲۴۵ ـ ۲۴۴).

۲۸۴. تایشی لقبی بود که رؤسای قلماق بدان شناخته می‌شدند و گفته می‌شود کلمه کانتایشی که اروپائیان نخستین آن را برای پادشاهان قالماق به کار برده‌اند، از ترکیب خان تایشی ناشی شده است. عبارت ارائه شده از سوی مؤلف «اماسانجی تایشی در سرزمین قلماق‌ها بود»، احتمالاً متضمن حذف کلمه رئیس یا چیزی معادل آن است. شاید بتوان آن را چنین خواند. اماسانجی تایشی رئیس آن سرزمین بود... .

۲۸۵. ابوالخیر رئیس اوزبکان دشت قبچاق و اطراف آن، ماوراءالنهر، و ترکستان و جد شیبانی مشهور یا شاهی بیگ خان بود. وی در ۱۴۶۹ فوت شد.

۲۸۶. ۸۵۵ (م).

۲۸۷. این دومین بار است که میرزا حیدر معادلی برای طراز ارائه می‌کند که می‌توان آن را به صور مختلف، مثلاً یانگی، مانیکی، ماسیکی، بایکی، و غیره خواند. به احتمال زیاد منظور از آن ینگی است، اما ارسکین در تاریخ هند، ظاهراً آن را ماسیکی خوانده است. به نوشته او بابر در بابرنامه، حادثه مذکور را چنین خاطرنشان کرده «ابوسعید به آن سوی ینگی پیش رفته ایسان بوغا را در شهری موسوم به اسپراه در مغولستان، به سختی شکست داد. (بابرنامه، صص ۱۲ ـ ۱۱) میرزا حیدر این پیروزی را در ماسیکی که در کتب، طراز نامیده می‌شود، ذکر کرده است... اترار به نام‌های طراز، ینگی (یا ینگی‌کنت) شناخته می‌شود و این می‌تواند ناشی از ماسیکی بوده باشد. بابر در صفحه اول بابرنامه می‌گوید که «در ایام سابق» شهری به نام ینگی وجود داشت که «در کتب تاریخی با نام اترار شناخته می‌شود،» اما می‌افزاید که در دوران او این شهر خراب و ویرانه گشته است. کاترمر نیز طراز را نام دیگر اترار دانسته، زیرا اترار روزگاری، ینگی نام داشته است. اما شهرهای متعددی به نام ینگی یا جدید در تمامی دوره‌ها وجود داشته و دارد که یا به تنهایی و یا با ترکیباتی نظیر کند،

حصار، شهر و غیره به کار می‌رود، درست همان طوری که ما در هر جایی از انگلستان داریم مانند شهر جدید، بندر جدید، دژ جدید و غیره. در حقیقت صفت «جدید» در اکثر کشورها یکی از عادی‌ترین نام برای محل‌هاست.

طراز چنانکه در ص ۲۱۵، پی‌نوشت شمارهٔ ۲۴۲ دیده‌ایم، بدون تردید در کنار رودخانه طراز، احتمالاً در مجاورت اولیا آتای جدید و یا در محل آن قرار داشته و بنابراین می‌توانسته در حدود یک صد و شصت مایلی به فاصله مستقیم به طرف جانب شرقی اترار واقع شده باشد. بدین‌ترتیب فقط می‌توان استنباط کرد که در آثار برخی نویسندگان شرقی، دو شهر، دارای یک نام بوده‌اند. در حقیقت شهر سومی نیز در این ناحیه ویژه وجود داشته است، زیرا آقای لره (Lereh) در ۱۸۶۷ با کشف خود، ما را از خرابه‌های یک ینگی قدیمی یا ینگی‌کند در کنار سیحون به فاصله اندکی از قسمت سفلای اترار باخبر ساخت.

درخصوص ینگی مذکور از سوی بابر، در اشاره او مبنی بر تعقیب مغولان از سوی ابوسعید، پیداست که منظور او هیچ‌یک از ینگی‌های مشخص شده در کنار سیحون نبوده، زیرا به صراحت گفته شده که (۱) مغولان به سوی سرزمین خود گریخته‌اند، و (۲) در اسپراه شکست خوردند. اگر آنها از اترار گذشته باشند نمی‌توانسته‌اند در مسیر مغولستان حرکت کنند و در آن مسیر، اسپراه وجود ندارد. از سوی دیگر برای عقب‌نشینی به طرف مغولستان، آنها باید لزوماً از کنار یا از نزدیکی طراز گذشته باشند و در آن سوی طراز می‌توانسته‌اند به اسپراه برسند. بدین‌ترتیب به عقیده من برای تطبیق هویت‌ینگی یا ینگی‌کند با طراز مورد نظر میرزا حیدر، دلایل کافی وجود دارد، و درخصوص ماسیکی مورد نظر ارسکین باید گفت که اشتباهی در قرائت متن رخ داده است. همچنین احتمال دارد که این اشتباه ناشی از اشارات متعدد بابر به محلی بوده که وی آن را در بابرنامه، ماسیخا نوشته است. به علاوه چنانکه خود ارسکین در نقشه‌اش نشان داده، محل مذکور به‌طور کلی ناحیه متفاوتی است و هرگز با ماسیکی یا ینگی مورد نظر او اشتباه نمی‌گردد، مگر آنکه نوشته‌های متن اصلی او را گمراه کرده باشد.

و اما تنها ارسکین نیست که ماسیکی را معادل طراز قرار داده، زیرا کاترمر نیز عقیده داشته است که در سرتاسر متن حیدر رازی باید به همان ترتیب خوانده شوند. ترجمه او چنین است «چمنزارهای طالاس و کنت‌چک که به‌طور عامیانه مسکی و طراز نامیده می‌شود»؛ اما او توجه دارد که کلمه مسکی احتمالاً به‌جای ینگی آمده است. به هر حال این فقط مشکلی است در قرائت متون - نه مربوط به شناسایی امکنه - و بررسی متن حیدر رازی می‌تواند نشان دهد که کلمه مذکور به همان ترتیبی که میرزا حیدر نوشته در آنجا ثبت شده است.

به‌علاوه در این تاریخ خواهیم دید که میرزا حیدر بار دیگر در آنجا که می‌گوید «نوشته‌اند که مغولان طراز را ینگی می‌خوانند» بار دیگر طراز را شهری عنوان کرده که در کتب مذکور است. در اینجا مطلب دیگری درباره قرائت متن نیست. وی می‌افزاید که آثار چندین شهر باستانی در همان نزدیکی‌ها پیدا شده، اما دانسته نیست کدام یک از این شهرهای قدیمی، ینگی بوده یا اسامی شهرهای دیگر چه بوده است.» این نظریه ممکن است به روشن شدن مطلبی کمک کند که در ترجمه مسالک الابصار (اثر مربوط به نیمه نخست سده چهاردهم) توسط کاترمر موجود است. در آنجا گفته شده که از سمرقند به ینگی بیست منزل راه است و شهر اخیر چهار شهرک را دربر می‌گیرد که یک «پرسنگ» از هم فاصله دارند. هر شهرکی نام مخصوص به خود را دارد، یکی را ینگی خوانند، دومی اینگی بالیق، سومی کنجک، و چهارمی طالاس (یا طراز) نامیده می‌شود. همچنین در هفت اقلیم (کاترمر) گفته شده که «طراز... نیز ینگی نامیده می‌شود»؛ همچنین در جغرافیای صادق اصفهانی (اوزلی) می‌بینم که هر دو اسم به این ترتیب با هم جفت شده‌اند: «ینگی - طراز، شهری از ترکستان.»

مقدسی نویسنده عرب (به گفته اسپرینگر) طراز را در فهرست شهرهایی قرار داده که به ولایت اسفیجاب که نام قدیمی سیرام در نزدیکی چیمکنت بوده، تعلق داشته‌اند. استخری و ادریسی (به گفته همان مؤلف) فاصله سمرقند تا طراز را به ترتیب بیست و سه منزل ذکر کرده‌اند. ابن خردادبه، آن را پنج منزل (بیست و شش فرسخی) از اسفیجاب دانسته، درحالی که عربشاه (در منبع برتشنیدر) فاصه آن را از سیرام چهار روز (که با نظر خردادبه نسبتاً نزدیک است) می‌داند و فاصله آن را از سمرقند فقط پانزده منزل ذکر می‌کند. این فواصل به استثنای آخری، برای موقعیت شهری در کنار طراز، مناسب است. به عقیده من کلاً به دلایل بیشتری نیاز نیست تا نشان داده شود که (۱) مسکی یا ماسیکی صرفاً قرائت نادرستی است از یانگی؛ و (۲) ینگی و طراز یکی بوده و هر دو نام یک محل، و در محل اولیا آتای فعلی یا در اطراف آن قرار داشته ـ با وجود این چند شهر دیگر به نام ینگی در آسیای مرکزی موجود بوده است. یا شاید بتوان افزود که دواوزاک (D'Avezac) نام‌های مختلف عجیبی از ینگی‌کند یا ینگی‌کنت، به نقل از منابع قدیمی ارائه کرده ـ یعنی ایانکین، ایانه کین، ساکین، سارکیت و غیره.

(ر.ک: بابرنامه، ص ۱، ۱۱، ۱۲، ۱۰۱، ۱۰۲؛ تاریخ هند، ارسکین، ۱، ص ۴۷؛ ختای، یول، ص ۱۸۷؛ شویلر، ۱، ص ۴۰۴، و ۲، صـــــص ۱۲۱ ـ ۱۲۰؛ بـــرتشنیدر، ۲، ص ۲۵۲؛ اســـپرینگر، ص ۱۹، ۲۲، ۲۳؛ کـــاترمر، Not. et Extr ،۱۳، ص ۲۶، ۲۲۴؛ دو اوزاک، Receuil de Voyages، ۴، ص ۵۰۵ و ۵۱۳؛ صادق اسپهانی، ص ۵۶؛ هاورث، ۲، ص ۲۸۶ و بعد از آن؛ تونلیه، فرهنگ جغرافیایی، ص ۴۵ به بعد.)

۲۸۸. سلطان ابوسعید میرزا نوه امیر تیمور و جد بابر بود. وی از ۱۴۱۵ تا ۱۴۶۸ فرمانروای ماوراءالنهر بود و در زمان مورد بحث در متن (۸۶۳ هجری یا ۱۴۵۹) خراسان و بلخ را نیز فتح کرده بود. شاید او نیرومندترین رئیس حاکم در آسیای مرکزی بود و هرات پایتخت او به سبب مؤسسات، آثار معماری و مردان فرهیخته، شهرت داشت.

۲۸۹. در ترجمهٔ انگلیسی، این عبارت «در ارک میرزا علی کوچک ماند» را ترجمه نکرده و چنین توضیح داده: (م) در اینجا یک عبارت شش کلمه‌ای نامفهوم حذف شده. ـ راس.

۲۹۰. در ترجمهٔ انگلیسی چنین آورده: «تا این زمان در کاشغر، اولاد آن اسیران جنگی هستند و آنان مغول می‌باشند»، و این توضیح را افزوده است: (م)

این ترجمه تحت‌اللفظی است. شاید معنی آن همچنانکه ارسکین در مقدمه تاریخ هند (ص ۴۸) بر آن تأکید دارد، «و آنان مغول کامل شده‌اند» باشند.

۲۹۱. این دقیقاً همان مشکلی است که تیمور در برخورد با مغول‌های تحت رهبری قمرالدین، آن را تجربه کرد. شیوه‌های سنتی آنها، همان طوری که در اینجا تشریح شده، ظاهراً تنها چیزی بوده که ایشان را در مقابل همسایگان غربی، قدرتمند ساخته بود.

۲۹۲. این نام، جود قوزی باشی نیز خوانده می‌شود [در ترجمه انگلیسی، «جود» را در متن حذف کرده (م)] محل آن در نقشه‌های جدید قابل ردیابی نیست.

۲۹۳. این روایت مختصر، ارزشمند می‌باشد. زیرا نه فقط بیانگر چگونگی تشکیل این قبیله است، بلکه حاکی از آن است که چگونه ممکن است قبیله جدیدی با نام جدیدی، از شرایط محض محل و حوادث گذشته سود جسته و شکل بگیرد. در مورد برخی اظهارات راجع به این رویداد خاص و عبارات پیرو آن، ر.ک: ص ۷۳۶، پی‌نوشت شمارهٔ ۲۹۹، و هاورث، ۲، ص ۶.

۲۹۴. ایسان بوغا از ۸۳۲ تا ۸۶۶ هجری (یا ۶۲ ـ ۱۴۲۹ میلادی) سلطنت کرد. تاریخ سلطنت رشید از پایان ۹۳۹ هجری یا ۱۵۳۳ آغاز و تا ۹۷۳ هجری، ۶ ـ ۱۵۶۵ میلادی ادامه یافت؛ اما انتقال قزاق‌ها در اوایل سال‌های

فرمانروایی او اتفاق افتاد. بنابراین، اتحاد آنان تا حدود یک‌صد سال ادامه داشته است. درخصوص گفته مؤلف که قزاق‌ها از حدود سال ۹۴۰ هجری (۱۵۳۳)» بالکل مستأصل شدند،» ر.ک: ص ۷۳۶، پی‌نوشت شمارهٔ ۲۹۹، و بخش ششم مقدمه.

۲۹۵. نام اصلی او، ابوالقاسم بابر بود (ر.ک: جدول شجره‌نامه تیموری ضمیمه.)

۲۹۶. باغ زاغان، باغ مشهوری است واقع در بیرون حصار هرات، در گوشه شمال غربی. ایجاد این باغ به شاهرخ و زوجه او گوهرشاد آغا نسبت داده شده و بدین ترتیب تاریخ آن از نیمه نخست سده پانزدهم آغاز می‌گردد. (ر.ک: خانیکف در *Journ. Asiat* ۵، سری ۱، ۱۵، ژوئن ۱۸۶۰، ص ۵۴۳-۵۳۷، و نقشه.) [منظور نقشهٔ ضمیمهٔ ترجمهٔ انگلیسی است که ظاهراً در چاپ نخست کتاب در لندن، ضمیمه آن بوده، اما در نسخه مورد استفاده ما که چاپ ۱۹۹۱ دهلی است، نقشه ضمیمه‌ای وجود ندارد (م).]

۲۹۷. شاید معنی آن چنین باشد -«شما در ملاءعام و رسماً، فقط بنده و تابع من هستید، اما می‌توانید در قضا مانند یک دوست برایم نامه بنویسید و نه مانند خانان که میرزایان تیموری را خوار می‌داشته‌اند.»

۲۹۸. ۸۱۹ (م).

۲۹۹. یا به‌طور تحت‌اللفظی‌تر، یکی از تواریخ اصلی در تاریخ شد.

۳۰۰. یا تعبیراتی در نظم؛ متن مبهم است. -راس.

۳۰۱. در میان آثار شرف‌الدین، مشهورترین آن برای اروپائیان، ظفرنامه (گاهی اوقات، تاریخ صاحب قرانی نامیده می‌شود) است که میرزا حیدر در آغاز این تاریخ مقدار زیادی از آن را رونویسی کرده است. گفته شده که شرف‌الدین گذشته از نویسندگی، ستاره‌شناس بوده و در تهیه زیج‌های مورد استفاده جداول نجومی، به الغ بیگ کمک کرده است. ظفرنامه را شاید بتوان مدیحه‌سرایی و یا تاریخ امیر تیمور وصف کرد که در سال ۱۴۲۵ به شاهرخ میرزا تقدیم شده است. ترجمه‌ای از آن در ۱۷۲۲ و ۱۷۲۳ توسط پتی‌دلاکروا منتشر شد. اما مترجم، چند سال قبل از مرگ خود در ۱۶۹۵ آن را تکمیل کرده بود. به قول ریو، شرف‌الدین در ۸۵۸ هجری (۱۴۵۴ میلادی) درگذشته، بنابراین در اینجا باید تاریخی برای تعیین زندگی و سلطنت یونس خان داشته باشیم. اگر در ۸۵۸ (چنانکه میرزا حیدر در صفحه ۱۱۲ می‌گوید) یونس خان بیست و چهار ساله بوده، و در چهل و یک سالگی به عنوان خان به مغولستان بازگشته، می‌باید پس از مرگ مولانا، هفده سال در تبعید مانده باشد و سلطنت خود را صرفاً در ۱-۱۴۰۷ آغاز نماید. اما اگر دستگیری او در ۸۳۲ بوده و در آن شانزده سال داشته است، سن او هنگام مرگ مولانا در ۸۵۸ باید چهل و دو، و هنگام بازگشت از تبعید در ۸۶۰ به گفته مؤلف، بایستی چهل و چهار بوده باشد. پانزده سال اختلاف لاینحل در تاریخ آغاز سلطنت او وجود دارد. بابر گزارشی از این تحولات ارائه کرده، اما متأسفانه ذکری از تواریخ به میان نیاورده است. به گفته وی، پنج یا شش ماه پس از آمدن یونس، ابراهیم (دومین پسر شاهرخ و حاکم فارس) در شیراز درگذشت و پسرش عبدالله میرزا جانشین او شد، یونس خان به خدمت او درآمد و هفده یا هجده سال در خدمتش بماند - تا اینکه به هرات فراخوانده شد و از سوی سلطان ابوسعید میرزا، خان مغولستان گشت. علاوه بر این خواهیم دید که مؤلف ما می‌گوید که یونس در ۸۱۸ متولد شد و در ۸۹۲ در هفتاد و چهار سالگی وفات یافت. اگر این قول درست باشد و اگر تاریخ دستگیری او از ۸۳۲ آغاز گردد، در آن هنگام چهارده ساله خواهد بود. در این صورت تنها دو سال اختلاف در موافقت با سن او وجود خواهد داشت، اما اختلاف تاریخ آغاز سلطنت او روشن نخواهد گشت. (ر.ک: ریو، *Brit, Mus. Catalogue* (فهرست نسخ خطی فارسی در موزه بریتانیا)، ۱، ص ۱۷۳؛ بیل، *Orient. Biogr. Dict*؛ ارسکین، بابرنامه، ص ۱۱؛ ارسکین، تاریخ هند، ص ۴۵ و ۴۹).

۳۰۲. ایلاق: در ترکی جای سرد را گویند که سلاطین به وقت گرمی آنجا روند با حشم خود و به عربی مصیف

خوانند (لغت نامه). (م)

۳۰۳. شبرخواره. (م)

۳۰۴. قرائت این نام نه‌تنها در تاریخ رشیدی، بلکه در تواریخ آسیایی نیز موجب اختلاف متعددی شده و اغلب به صورت بنی‌کند، ینی‌کند، بتی‌کند، ایتی‌کند و غیره ترجمه گردیده است. اما میرزا حیدر در صفحات بعدی (ص ۲۷۶) معادل فارسی آن را هفت‌ده آورده و این امر اختلاف را رفع می‌کند زیرا هفت‌ده، به ترکی ترجمه شده و به صورت یتی‌کند درآمده است. بنابراین هرجا که نام مذکور آمده، از همین شکل اخیر پیروی شده است. به گفته وی، این ناحیه در حدود اندجان واقع بوده، اما در این صورت شاید منظور وی از بکاربردن کلمه اندجان، شمولیت آن بر تمام ولایت فرغانه ـ در حقیقت معادلی برای فرغانه ـ بوده است. در برخی نقشه‌های جدید، ناحیه‌ای موسوم به ایتی‌کند یا ایتی‌کنت در شمال سیحون و در میان شهر خوقند کنونی و تاشکند نشان داده شده؛ اما به‌نظر می‌رسد که این ناحیه می‌تواند نمودار یتی‌کند سده پانزدهم بوده باشد. ناحیه مذکور باید در شمال غربی حدود فرغانه واقع بوده و منتهی‌الیه مرز غربی مغولستان را تشکیل داده باشد. (ر.ک: ص ۷۱۶، پی‌نوشت شماره ۶۲.)

۳۰۵. ۸۶۲ (م).

۳۰۶. ۸۶۶ (م).

۳۰۷. ۸۶۹.

۳۰۸. خَلّه: (یا خَلِه)؛ دردی که ناگاه در پهلو و مفاصل به هم رسد. (فرهنگ فارسی معین) (م)

۳۰۹. ۸۷۳ (م).

۳۱۰. «خوک مرده» = ۸۷۰ در ترجمهٔ انگلیسی، «او» را هم به عبارت مذکور متصل ساخته که در این صورت، جمله به صورت «اوخوک مرده» درخواهد آمد و مساوی با ۸۷۷ خواهد بود. (م)

۳۱۱. جالیش یا چالیش ـ قراشهر فعلی.

۳۱۲. منظور این است که در آقسو، علی‌رغم کوچکی آن ناحیه، زندگی شهر در آنجا جاری است، در حالی که مغولستان مناسب زندگانی چادرنشینی است.

۳۱۳. این عبارت تا حدودی مبهم است. کلمه ویرانی به معنی، خرابی، دمار یا اخراج بوده باشد و ظاهراً اشاره‌ای است به فرار برادران به داخل ختای یا قلمرو چینی‌ها. اما به عقیده من، تواریخ ارائه شده از سوی مؤلف نشان می‌دهد که برخورد میان آنها و اماسانجی و فرار گروه اخیر به مغولستان، حوادثی هستند که وی هنگام صحبت از آنان، کلمه ویرانی را به کار می‌برد. اگر این تصور صحیح باشد، میان آن حوادث رفتن برادران به قلمرو چین، یک دوره سی و هشت ساله فاصله می‌افتد یعنی تقریباً از ۸۷۳ (۹ ـ ۱۴۶۸) تا سال ۹۱۰ (۵ ـ ۱۵۰۴). این حوادث، در ترجمه‌های موجود از تواریخ چینی‌های دوران سلسله مینگ که در *Medieval Researches* اثر دکتر برتشنیدر منتشر شده، قابل پی‌گیری نیست.

۳۱۴. شاید قراسنگر توقای نقشه‌های جدید. (ر.ک: نقشهٔ ضمیمه) [چنانکه مذکور شد در نسخهٔ مورد استفادهٔ ما که چاپ ۱۹۹۱ دهلی است، نقشهٔ ضمیمه‌ای وجود ندارد. (م)]

۳۱۵. ابوالخیر در ۸۷۴ هجری یا ۷۰ ـ ۱۴۶۹ میلادی درگذشت. (ر.ک: هاورث، ۲، ص ۶۹۰، اما در آنجا سال میلادی اشتباهاً ۱۴۸۹ چاپ شده است.)

۳۱۶. نام بروج اوغلان همان‌طوری که هاورث خاطرنشان ساخته در فهرست پسران ابوالخیر نیامده است. پسر بزرگ وی شاه بداغ سلطان، پدر شاهی بیگ مشهور یا شیبانی خان بود؛ و سر هاورث عقیده داشته که بروج نام دیگر شاه بداغ است و بس. شاید بروج، لقب یا نام دومی برای چند تن از رؤسای اوزبک ابوالخیری بوده

باشد. دکتر بللو، بروج اوغلان را پسر جانی بیگ، نوه ابوالخیر می‌داند، اما صرف‌نظر از این حقیقت که نام مذکور در میان اسامی پسران جانی بیگ دیده نمی‌شود، بلکه همه پسران او نیز برای ما شناخته شده هستند. در ایام میرزا حیدر، مردی از آن نسل که ظاهراً بسیار جوان بوده، نقشی در این اِسناد ایفاء کرده است. (هاورث، ۲، ص ۶۹۱، بللو، گزارشی از مأموریت یارکند، ص ۱۵۹.)

۳۱۷. جمع داه به معنی پرستار و کنیز. (م)

۳۱۸. ابوسعید در ۸۷۳ هجری = ۹ ـ ۱۴۶۸ میلادی فوت شد. بیل (Orient. Biogr. Dict) تاریخ دقیق آن را ۲۵ رجب ۸۷۳ یا ۸ فوریه ۱۴۶۹ آورده است. [ابوسعید به مرگ طبیعی نمرد، بلکه در جنگ با امیرحسین بیگ آق‌قویونلو (اوزون حسن) شکست خورد و به قتل رسید. (م)]

۳۱۹. عبارت «چون به علت قحطی جو» در متن فارسی خوانا نیست و از ترجمه انگلیسی استفاده شد. (م)

۳۲۰. عبارت کلاً از، «جهت قالیماق ... ترددی نداشتند» مبهم است و این ابهام در هیچ یک از نسخ (نت، نگ) روشن نیست، به‌ویژه دو کلمه پدر و فرزند، برای من کلاً مبهم است. (م)

۳۲۱. عبارت عبدالقدوس مساوی است با ۲۷۷ و حروف «خ» در حروف ابجد، معادل ۶۰۰ می‌باشد. وقتی عبدالقدوس، یعنی ۲۷۷، سر خر را که حرف «خ» یعنی ۶۰۰ است، بگیرد، جمع دو عدد، ۸۷۷ خواهد شد. (م)

۳۲۲. تلفظ این نام با توجه به متن فارسی، صحیح ادا شده ـ متن ترکی در اینجا نام مذکور را نیاورده است. معنی این کلمه باید «جست و خیز شتر» بوده باشد. به احتمال زیاد این نام را به‌جای تکا، باید تکّه سگروتکو و به معنی «جست و خیز بز» خوانده شود. بابر این را جنگی ضبط کرده که در «شمال اندجان در کناره‌های سیحون در محلی موسوم به تکاسکرتکو روی داد،» و وجه تسمیه نام مذکور این است که عرض رودخانه هنگام عبور از کنار دامنه کوه، چنان باریک می‌شود که گویی کوه به یک‌باره مانند بز از یک طرف ساحل به آن طرف جست زده است.»

۳۲۳. [در ترجمهٔ انگلیسی چنین آورده: «هیچ چیز مخلّ دوستی آنها نشد» و در پاورقی این توضیح را آورده است: (م)] ترجمه تحت‌اللفظی، میان آنها رنجش به وجود نیامده. ـ راس

۳۲۴. یا در «سیمای» تاجیک. یعنی مولانا، یونس را یک آریایی یافت و نه در قیافه یک طبقه منقولی شده. این کیفیت نشان می‌دهد که علائم مغول بودن در یک خان مغولستان، حتی در سده پانزدهم تا چه حد اندک بوده است. چنانکه دیده‌ایم، خاندان یونس در برخی از نسل‌های گذشته، در چند جهت با اقوام دیگر ازدواج کرده بودند. بنابراین اصل او با اعقاب ایرانی‌اش آمیخته شده و نتیجتاً ظاهر وی، شباهتی به مغول معمولی نداشته است.

در این عبارت، کلمه ترک که در رابطه با مغول به‌کار رفته، ظاهراً به معنای کلی، جامعه‌شناختی و احساسی استعمال شده و منظورش بیشتر تشخیص تاجیک بوده تا نام یک قوم. به هرحال این موضوع قبلاً در بخش چهارم مقدمه مورد بررسی قرار گرفته و در اینجا نیازی به بحث بیشتر نیست. اما می‌توان گفت که کلمه تاجیک، علی‌رغم آن که در اینجا به معنی قومی به‌کار رفته ـ زیرا راوی به سیمای آریایی خان اشاره می‌کند ـ ولی در موارد متعددی، صرفاً به معنای «بیگانه» و به‌خصوص «بیگانه غربی» است. این کلمه در بالا در صفحه ۲۳ در سرگذشت مسابقه کشتی میان شیخ و مغول به همان معنی به‌کار رفته است. همچنین در مورد این مطلب می‌توان اطلاعاتی را در بخش چهارم مقدمه پیدا کرد. [منظور مسابقه‌ای است که میان مولانا ارشدالدین و سنغوی بوگه در حضور توغلقتمور خان انجام گرفت و با پیروزی مولانا به پایان رسید. (ر.ک: صفحه مذکور در فوق. (م))]

۳۲۵. بنابراین هشت سال باقیمانده باید از ۸۶۱ تا ۸۶۹ بوده باشد. ارسکین این دوره را «شش سال اقتدار ناتمام و هشت سال اقتدار تمام» دانسته است. اما نسخ خطی مورد استفاده این ترجمه، مثل عبارت بالا خوانده می‌شود. (ارسکین، تاریخ هند، ۱، ص ۵۳۹)

۳۲۶. در واقع، بیشتر از ۲۰ سال بوده ـ تقریباً حدود ۶۰ یا ۷۰ سال.

۳۲۷. بصیر کرد، یعنی نابینا ساخت. بصیر از لغات اضداد است، هم به معنی بینا و هم به معنی نابینا. (م)

۳۲۸. یعنی برای تأکید پیمان، نسخه‌ای از قرآن را امضاء کرد، زیرا مسلمانان معمولاً عهود و تعهدات خطیر را در نسخ قرآن نوشته و مهر و امضاء می‌کنند.

۳۲۹. ۸۶۹ (م).

۳۳۰. ظاهراً، به معنی هرچه بیشتر پر کردن است.

۳۳۱. خوست یا خست، ناحیه‌ای است در دامنه‌های شمالی هندوکش، میان جنوب شرق قندوز و بسیار نزدیک به نواحی‌ای از زمان ما [اواخر قرن نوزدهم (م)] به کافرستان یا سرزمین سیاه‌پوش و کفره دیگر مشهور است. سر یول از چند منبع نام می‌برد که نشان می‌دهند در فاصله سده سیزدهم و سده فعلی [نوزدهم (م)] یکی از قبایل کافر ساکن در این ناحیه، کتور یا کیتاور نام داشته است. بابر نیز در بابرنامه از بخشی از کافرستان سخن می‌گوید که در شمال شرق کابل قرار داشته و به کتور معروف بوده؛ در همان حال کلنل بیددلف (g. Biddulph) می‌گوید که خاندان حکام چیترال، کتور است و می‌افزاید که «کتور ظاهراً در روزگار قدیم، قبل از آنکه خاندان فعلی کتور تأسیس شده باشد، نام سرزمین بوده است.» در میان سلسله فرمانروایان چیترال، بیش از یکبار، نام شاه‌کتور دیده می‌شود. بنابراین کتور مذکور در متن می‌تواند اشاره به کافرستان و احتمالاً اشاره به چیترال نیز بوده باشد، زیرا کاملاً ممکن است که هردو ناحیه علی‌رغم تقسیمات فعلی، در سده پانزدهم یکی بوده باشند. به گفته ریته، کفار مردمی بودند که در آغاز سده پانزدهم از مسلمانان بدخشان وحشت بسیار داشتند و از آنان به زور مطالبه باج می‌شد و بنابراین در سرگذشت کفاری که به نواحی مجاور خوست تاخته و حاکم مسلمانان را می‌کشتند، چیز نامعقولی دیده نمی‌شود. (ر.ک: یول، ختای، ص ۵۵۴؛ بیددلف، *Tribes of The Hindukush* (قبایل هندوکش)، ص ۱۴۸؛ بابرنامه، ص ۱۴۰، ریته *Erdkunde*، ۲، صص ۲۰۷ ـ ۲۰۶).

۳۳۲. تورا: قسمتی از پرده که در پشت آن بهادران تیراندازی می‌کنند. (لغت نامه) (م).

۳۳۳. تَفَرُّش: پرواز دادن مرغ، بال گستردن و فرود آمدن مرغ بر چیزی. (لغت نامه) (م).

۳۳۴. جر: به فتح اول و سکون ثانی، هر شکافی را گویند عموماً و زمین شکافته را خصوصاً. (برهان قاطع) (م)

۳۳۵. باشیدن: بودن. یعنی یونس خان با محمدحیدر میرزا مشورت کرد و بودن او را در کاشغر به مصلحت ندانست. (م)

۳۳۶. ۸۸۵ (م).

۳۳۷. اسکندر کبیر و فلیپ مقدونی. فیلقوس ظاهراً تحریفی است شرقی از فیلیپ.

۳۳۸. ماهیت تخیلی این روایت از بدخشان، نیازی به توضیح ندارد. احتمالاً این روایت، بیشتر براساس ادعای امرای بدخشان است که خود را از نسل اسکندر کبیر می‌دانسته‌اند، و نه براساس تواریخی که میرزا حیدر می‌شناخته.

۳۳۹. بیشتر نام‌های مذکور در این عبارات را می‌توان در فهرست خاندان تیمور، ضمیمه بخش دوم این مقدمه، پیدا کرد.

۳۴۰. ۸۶۸ (م).

۳۴۱. یعنی فتنه‌انگیزان شبانه از قلعه گریختند. (م)
۳۴۲. [در ترجمهٔ انگلیسی چنین آمده:] این عبارت کاملاً مبهم است و چنین خوانده می‌شود «آنگاه یاغی‌گری بکن، این چه‌طور می‌باشد؟ ـ راس. [ظاهراً منظور یونس خان این بوده که لااقل محمدحیدر میرزا صبر می‌کرد تا او از آقسو بیرون رود و آنگاه محمدحیدر میرزا یاغی‌گری می‌کرد. (م)]
۳۴۳. در اینجا [در نسخهٔ انگلیسی] بعضی از عبارات مبالغه‌آمیز در رابطه با بخشش پادشاهان، حذف شده است. ـ راس.
۳۴۴. رحم کن تا رحم کرده شوی.
۳۴۵. مورد: زمان ورود، محل ورود. (م)
۳۴۶. ولایت: والیگری (م).
۳۴۷. در اینجا [ترجمهٔ انگلیسی (م)] عباراتی مبهم را در رابطه با برتری سه برادر درپی می‌گیرد که موجب برهم زدن ترجمه است. ـ راس [عبارت مبهم نیست. منظور این است که محمدحیدر میرزا از هر سه برادر میرزا سلطان احمد، در هنگام حضور در مجلس، بالاتر بنشیند از جهت احترام. (م)]
۳۴۸. کلمهٔ تیرماه را همیشه، جز در موارد استثنایی، در فرهنگ‌ها می‌توان به معنی «اولین ماه تابستان» پیدا کرد. اما در سرتاسر آسیای مرکزی، این کلمه به معنی پائیز به‌کار می‌رود و در برخی از عبارات این تاریخ، کلمه مذکور دیده می‌شود که از قرائن آن‌چنین برمی‌آید که میرزا حیدر آن را به معنی پائیز به‌کار برده است. من برای پائیز، همه‌جا از این کلمه استفاده کرده‌ام.
۳۴۹. احتمالاً تحریفی ترکی است از کلمه زیلچه که به معنی فرش پشمی کرک‌دار دراز است. ـ راس.
۳۵۰. دستار خوان: سفره. در ترکی آذری «دسترخوان» گفته می‌شود. (م)
۳۵۱. ۸۹۰ (م).
۳۵۲. ۸۱۸ (م).
۳۵۳. ۸۹۲ (م).
۳۵۴. ر.ک: ص ۲۲۳، پی‌نوشت شمارهٔ ۳۱۶ و ص ۱۲۰ ذکر بروج اوغلان در اینجا ظاهراً نمی‌تواند تصور سر هاورث را تأیید کند، اگرچه آن را ردّ هم نمی‌کند.
۳۵۵. یَسال: جناح لشکر. (لغت نامه) (م).
۳۵۶. یرتُل: جامه ولباس و رختخواب. در ترکی آذری «یالتار» تلفظ می‌شود. در اینجا بیشتر به معنی بارو بنه لشکر آمده است. (م)
۳۵۷. بی‌باش: بی سر کرده، بدون رئیس. (م)
۳۵۸. یاتیش: ترکی است و معنی تحت‌اللفظی آن «خوابنده» و «خوابیدن» می‌باشد. در اینجا منظور از آن نگهبان است. در ترجمه انگلیسی «نگهبان قصر» آورده است. (م)
۳۵۹. اوراتپّه یا اوراتُپّه شکل فارسی است. ترکی آن اوراتُپه ـ روسها این کلمه را به اوراتیوبه تحریف کرده‌اند ـ و به معنی «تپه بلند» است. نام‌های قدیمی این محل اشروسنه، اسروشنه، ساتروشنه و غیره می‌باشد، در حالی که میرزا حیدر بعداً (ص ....) آن را به صورت اشتراشته می‌نویسد.
(ر.ک: شویلر، ۱، ص ۳۱۲، اسپرینگر، ص ۱۹؛ و ارسکین در بابرنامه، ص ۴۱.)
۳۶۰. در یکی از نسخ چنین خوانده می‌شود «... میان سلطان محمود خان و اوزبک خان امرای قزاق.» ـ راس.
۳۶۱. ۸۹۹ (م).
۳۶۲. لب دریای خجند = ۹۱۴.

۳۶۳. مُغافصه: به ناگاه گرفتن، ناگهان، ناگهانی. (لغت نامه) (م).
۳۶۴. پیش‌باز = پیشواز: استقبال. (م)
۳۶۵. ایلاچه تحریف فارسی الاجه است و در متون فارسی تاریخ رشیدی به همین شکل نوشته شده؛ اما به گفته آقای راس، الاجه بر هردو آنها راجع است. در فرهنگ زبان‌های ترکستان شرقی (ص ۱۲) اثر آقای شاو، کلمه الاج به عنوان اسم خاص به‌کار رفته، اما مؤلف اضافه می‌کند که این کلمه همچنین «نام جامعی است برای قزاق‌ها و قرقیزها که از نام برخی از نیاکان آنها مشتق می‌باشد.» آیا این نیا می‌تواند سلطان احمدخان ـ یک مغول ـ بوده باشد؟
۳۶۶. ۹۰۵ (م).
۳۶۷. ۹۰۹ (م). نگ [۴ ـ ۱۵۰۳].
۳۶۸. [در ترجمهٔ انگلیسی چنین آورده: «وی در شرع مطلع بود» و سپس در پاورقی چنین توضیح داده: (م)] به‌طور تحت‌اللفظی، در شرع هیچ کلفت نکشیدی.
۳۶۹. یَزَک: مقدمه لشکر، دیده‌ور، پیش قراول. (فرهنگ فارسی معین) (م).
۳۷۰. قَلاورزی: راهبری، دلالت راه. (فرهنگ فارسی معین). قلاوز: سوارانی راگویند که به جهت محافظت لشکر در برون لشکر می‌باشند، مقدمه لشکر، راهبر (لغت نامه) (م).
۳۷۱. در یکی از نسخ خطی کوس و در بقیه کوسن خوانده می‌شود. هردو اسم برای همان محل به‌کار رفته و کس، کچه، کجر و غیره نیز به همان ترتیب، و کلاً به نظر می‌رسد که در محل کوچر فعلی، متعلق به اهالی ترک زبان و کچهٔ چینیان قرار داشته است. اما نام چینی آن در ابتدا کو ـ سین بوده است.

حوالی کوچر نشان دهندهٔ یک تمدن بسیار قدیمی است. این محل یکی از مراکز عمده بوداثیان ترکستان شرقی بوده و هنوز خرابه‌های تأسیسات بودایی، پیکره‌ها، غارهای مسکونی و غیره به وفور دیده می‌شود. در این محل بود که کاپیتان بوئر (H. Bower) نسخه‌ای به خط سانسکریت، نوشته شده بر روی پوست درخت غان را به دست آورد که دکتر هوئرنل (Hoernle) آن را در *J. A. S. B*، جلد ۶۰، چاپ اول، شماره ۳ تشریح نمود. این کتاب به هنگام کاوش در پای آنچه که ظاهراً «محل نگهداری اشیای مقدس» قدیمی به‌نظر می‌رسد به دست آمد و چند تا از این محل را می‌توان در ناحیه کوچر پیدا کرد. کاپیتان بوئر نیز متوجه یکی از این «محل نگهداری اشیاء مقدس» شد که در کرانه شمالی رودخانه در کاشغر مشهود بود. یکی از آنها که نسخ خطی را در خود داشت، درست در بیرون خرابه‌های زیرزمینی شهری موسوم به مانگا واقع بود که این خرابه‌ها حدود ۱۶ مایل از کاشغر فاصله داشته و در کنارهای رودخانه شاه‌یار قرار گرفته بودند. به نوشته کاپیتان بوئر، «شهر وسعت قابل توجهی داشته، اما با عنایت به تأثیر رودخانه، نقصان کلی یافته است. در پرتگاه‌های ساحل چپ رودخانه، در ارتفاعات فضای میانی، می‌توان بقایای خانه‌ها را دید، که هنوز به سطح پرتگاه‌ها چسبیده‌اند... به من گفته شد که می‌توان شهرهای مشابه به دیگری را در این محل پیدا کرد.» (ر.ک: *Proceedings R. A. S. B*، نوامبر ۱۸۹۰). کتابی که مورد توجه دکتر هوئرنل واقع شد، به الفبای گوپتا تحریر گردیده و تاریخ آن از سده ششم میلادی است.
۳۷۲. در این جمله، رعیت ظاهراً به معنی بومیان آن سرزمین است، چنانکه از مغولان بیگانه متفاوت باشند.
۳۷۳. اولجا = اولجه: اسیر و بندی، غارت و غنیمت. (لغت نامه) (م).
۳۷۴. به ولایتی ـ یعنی سرزمین یا استانی ـ که در اینجا یا در مطالب قبلی، مشخص نشده است. اگرچه احتمالاً در هردو مورد ماوراءالنهر منظور نظر بوده اما کلمه مورد استفاده در اینجا و در دیگر کتب فارسی ـ چنانکه در مورد هندوستانی در حال حاضر دیده می‌شود ـ دلالت بر سرزمین بیگانه دارد.

۳۷۵. قره شهر فعلی.

۳۷۶. در تمام متون اشتباهاً تاریخ ۹۱۲ [اثناعشر و تسعمایه (م)] استنساخ شده است. این تاریخ چنانکه در فصل بعدی دیده می‌شود بایستی ۹۲۲ بوده باشد، چون هرجا که تاریخی برای حادثه مورد نظر ارائه شده، ۹۲۲ - وضوحاً تاریخ صحیح - ۱۵۱۶ آمده است.

۳۷۷. امروزه معمولاً قامول -گاهی قامل - خوانده می‌شود. نام جدید چینی آن هامی است که در روزگار مینگ‌ها نیز که با حوادث مذکور همزمان بوده‌اند، همین نام را داشته است. نام‌های قدیمی‌تر عبارت بودند از ای - گو و ای - چو. سر یول از یک اسقف قومول تقریباً در نیمه سده سیزدهم سخن می‌گوید و عقیده دارد که محل مذکور مقر اسقفان نسطوری بوده است (کلاپروث، نقشه، Tableaux Historigues؛ یول، مارکوپولو، ۱، ص ۲۱۳).

۳۷۸. در مورد برخی اظهارات درباره این جنگ‌ها، ر.ک: مقدمه، بخش پنجم.

۳۷۹. این اریش در مغولستان را برای حصول به اطمینان، مشکل می‌توان پی‌گیری کرد، زیرا نام‌هایی از قبیل ارباس، ارمستین و غیره، غالباً در نقشه‌های تفصیلی روس‌ها از منطقه‌ای که نماینده مغولستان است دیده می‌شود. به احتمال کلی، ناحیه مذکور در حدود شرقی قلمرو مغول قرار داشته و نمی‌تواند همان اریش مذکور در بخش دوم (ص ۵۴۰) در رابطه با آق‌قوم بوده باشد، زیرا محل مذکور ظاهراً در آن سوی شمال غرب مرزهای مغولستان قرار دارد. (ر.ک: ص ۷۶۷، پی‌نوشت شمارهٔ ۶۸۴).

۳۸۰. ۹۵۰ (م).

۳۸۱. یعنی پادشاهی آقسو و تورفان.

۳۸۲. ۹۰۷ (م).

۳۸۳. تلاوت - قرائت و تفکر در قرآن. نماز به معنی خواندن دعای مقرر یا مناجات روزانه، پنج مرتبه در روز است که به عربی صلاة گفته می‌شود. دعوت، به طور تحت‌اللفظی «درخواست کردن» است و برای دعای خصوصی یا اختیاری به کار می‌رود. - راس.

۳۸۴. حافظ کسی است که کل قرآن را از بر داشته باشد.

۳۸۵. در ترجمهٔ انگلیسی عبارات «از جمله... نخواهم گرفت» را ترجمه نکرده و نوشته که بقیه عبارات برای ترجمه مناسب نیست و در پاورقی عبارات «این حافظ... نخواهم گرفت» را به حروف انگلیسی ذکر کرده و «وصفیدن» را «وضع بدن» آورده.

۳۸۶. وصفیدن =؟ در فرهنگ‌ها معنی آن را پیدا نکردم. از فحوای کلام چنین برمی‌آید که به مفهوم جماع به کار رفته است. شاید هم بتوان آن را بدون حروف «و» یعنی به صورت صفیدن خواند، که معنی این را نیز در فرهنگ‌ها نیافتم. (م)

۳۸۷. ۹۵۲ (م).

۳۸۸. پیغوله -کناره جاده یا گوشه‌ای محفوظ. - راس.

۳۸۹. انظار از باب افعال، نظر کردن - نگریستن. یعنی او را به چشم فرزند نگاه کرد. (م)

۳۹۰. در این مورد ر.ک: ص ۷۱۶، پی‌نوشت شمارهٔ ۶۲.

۳۹۱. یا جارون جاک - احتمالاً همان نامی که در صفحه ۱۶۰ چارون چالاک نوشته شده بود.

۳۹۲. یعنی «رئیس قبیله». ظاهراً این لقب یکی از قدیمی‌ترین القاب در میان مغول‌هاست، اما بسیار شگفت‌انگیز است که هردو کلمه الوس بیگی، ترکی است. در دورهٔ مورد نظر اینجا - در خلال سده شانزدهم - لقب مذکور می‌توانست کمی بیش از یک مقام اسمی کاربر داشته باشد، اما در دورهٔ قدیم، الوس بیگی ظاهراً فرمانروایی واقعی قبیله خود بوده و بعدها این لقب معادل «پادشاه» گردیده است.

۳۹۳. قبلاً توت لوق نوشته شده.
۳۹۴. ژوئن یا ژوئیه ۱۵۱۱. [۹۱۷ (م)].
۳۹۵. یکی از نسخه‌ها چنین آورده «به حصار آمد». اما بدون تردید اندجان صحیح است. در نسخه خطی دکتر بللو ظاهراً اندجان آمده است.
۳۹۶. یغال: استران. (لغت نامه) (م).
۳۹۷. مه و ژوئن ۱۵۱۴ [۹۲۰ (م)].
۳۹۸. دو لشکر بنشاط = ۹۲۲ (م).
۳۹۹. ۹۲۸ (م).
۴۰۰. نامی که در اینجا منگیت ترجمه شده، در معرض چند قرائت مختلف از قبیل منفکیت، منعکیت و غیره قرار گرفته؛ اما تردیدی نیست که اشاره مؤلف به منگیت یا منگوت است. در رابطه با برخی از حوادث مشابه نیز از این کلمه در مطالب بعدی استفاده شده اما با املای مختلف (ر.ک: ص ۷۶۶، پی‌نوشت شمارهٔ ۶۶۵). معهذا جایز به نظر می‌رسد که تصور شود در زمینه‌های مختلف تاریخی، نام قبیله‌ای منگیت مورد نظر بوده است. درباره این مردم، مطالب بسیار اندک است. ابوالغازی به طور خیلی خلاصه می‌گوید که آنها از نسل برتان، جد چنگیزخان می‌باشند، در حالی که به گفته اردمان، رشیدالدین آنها را در فهرست «تاتارهای سیاه» یا قبایلی قرار داده که اصلاً منقول بوده‌اند؛ اما در ورای این اشارات مختصر، بعدها در سده‌های میانه، آنان را چندان مورد توجه نمی‌یابیم. گفته می‌شود که ایشان مردمی هستند منسوب به نوگای و تقریباً در دوره مورد نظر این متن (۱۵۲۲) در مرغزارهای قپچاق سکونت داشته‌اند. ایشان اندکی قبل از این تاریخ به عنوان هواخواهان شاهی‌بیگ خان شناخته می‌شدند و کاملاً محتمل به‌نظر می‌رسد که در صورت خصومت قزاق‌های اوزبک با منگیت‌ها، قوام اخیر برای بیرون راندن آنان از مرغزارهای قپچاق، توانایی کامل داشته‌اند. در دوره طولانی بعدی - در سده هجدهم - اعقاب این منگیت‌ها به قدرت دست یافتند تا آنجا که رؤسای آنان در بخارا سلسله پادشاهی تشکیل دادند. (ر.ک: ابوالغازی، ص ۷۶؛ اردمان *Temudschin*، ص ۱۶۸ و ۲۱۹؛ سر لین پول، طبقات سلاطین اسلام، ص ۲۷۷.)
۴۰۱. ۹۲۵ (م).
۴۰۲. ۹۳۶ (م).
۴۰۳. ۹۳۴ (م).
۴۰۴. بلور یا بُلور چنانکه در ص ۷۶۸، پی‌نوشت شمارهٔ ۷۰۲ فحه خواهیم دید، شامل هونزه، ناگار، گیل گیت، یسین، چیترال و غیره است.
۴۰۵. ۹۰۹ (م).
۴۰۶. ۹۲۳ (م) [در ترجمه انگلیسی ۹۱۳ آمده].
۴۰۷. اِتساق: با هم منتظم شدن امور، نظم پذیرفتن، منظم گردیدن، ترتیب دادن. (لغت نامه) (م).
۴۰۸. ۹۳۸ (م).
۴۰۹. در اینجا باید گفت تبت تنها نامی است که میرزا حیدر برای ایالت لاداخ به کار برده. بدین ترتیب وی با یکی از اصطلاحات تمام اهالی ترک زبان آسیای مرکزی که تا به امروز دوام آورده توافق داشته است. کلمه لاداخ یا به عبارت صحیح‌تر، لاتگس (La - tags) صرفاً یک واژه محلی است. اما در اینجا موضوع بغرنج آن است که در سرتاسر تاریخ رشیدی، نام تبت نه تنها در مورد لاداخ، بلکه برای تمام ولایت تحت حکومت روحانی لهسا - یعنی ناحیه‌ای که در اروپا کلاً به عنوان تبت شناخته می‌شود - به کار رفته است. بنابراین هنگام مطالعه تاریخ رشیدی، تفریق میان لاداخ و تبت حقیقی در بسیاری از موارد که به این نام مذکور گردیده، ضروری است.

مؤلف در موضوع فعلی، فقط از لاداخ سخن گفته است. ولایت بالتیستان (مؤلف ما آن را همواره بالتی خوانده است) که در شمال کشمیر و غرب لاداخ واقع شده، در تمام نواحی مجاور و در میان بیشتر نویسندگان شرق، به عنوان تبت کوچک شناخته می‌شد و برای تمیز گاهی لاداخ را، لاداخ بزرگ نامیده‌اند. هیئت یسوعی دسیدری (Desideri) در نسخه خطی سفرنامه‌های خود در خلال نیمه نخست قرن اخیر [نوزدهم (م)] (متعلق به انجمن هکلیوت) تقریباً، همواره بلتستان را با عنوان «تبت اول» و لاداخ را «تبت دوم» و تبت واقعی یا قلمرو لهاسا را «تبت سوم» خوانده‌اند. شاید بتوان افزود که با وجود کاربرد اتفاقی و یا عدم استعمال کلمه تبت از سوی بومیان ولایات تبت، این کلمه چنانکه راک‌هیل (W.W. Rockhill) در *Journ. RL. As. Socy* ژانویه ۱۸۹۱، ص ۵ توضیح داده، ریشه خالص تبتی دارد. به‌هر حال این کلمه از طریق آسیای مرکزی به اروپا رسیده است.

۴۱۰. زمستان ۳ ـ ۱۵۳۲.

۴۱۱. اشاره مؤلف به «اشخاص خبیث» ـ یعنی علی طغای نامی و مغولان دیگر، چنانکه در فصل ۱۰۲، از بخش دوم خواهیم دید ـ می‌باشد.

۴۱۲. اورسانگ که تحریف اسامی چینی دو ولایت اصلی یا مرکزی تبت ـ یعنی وو و تسانگ ـ است، جایی به‌غیر از لهاسا نمی‌تواند باشد. این دو نام تقریباً همواره جفت بوده و اغلب برای اشاره به کل تبت حقیقی، با هم به کار رفته‌اند. چنانکه میرزا حیدر با شنیدن آنها به این ترتیب ـ ووتسانگ ـ جفتشان کرده و به‌جای مملکت، آنها را پایتخت قرار داده است. در میان آسیایی‌ها چیزی معمول‌تر از این نیست که نام مملکت را به شهر اصلی اطلاق می‌کنند یا نام پایتخت را وسیعاً برای کشور به کار می‌گیرند. در این صورت میرزا حیدر فقط چیزی را به کار برده که احتمالاً چینی‌ها برای تفریق آن سرزمین در دوره تحریر تاریخ او، برای روزگار مینگ‌ها از آن استفاده می‌کرده‌اند. همچنین برای دوره مغولان (که مقدم بر آنها بودند) و تسانگ یا وو ـ سز ـ تسانگ، نامی برای تبت بوده که در تواریخ و جغرافیای رسمی پذیرفته شده بود. بعدها این نام به سز ـ تسانگ غربی تبدیل شد و چینیان امروزی تبت را از این ترکیب می‌شناسند. دو ولایت دیگر لهاسا در قلمرو تبت عبارت است از کام واقع در شرق ووتسانگ، و نگاری در شمال غرب تسانگ. تمام سرزمین شمال تسانگ و نگاری معمولاً با عنوان چانگ ـ تان، یا دشت شمالی ـ ناحیه مرتفع متروکی که حکومت لهاسا ظاهراً به ندرت در آن مداخله می‌کند ـ شناخته می‌شود.

وقتی میرزا حیدر از اورسانگ به عنوان «قبله» ـ مرکزی برای ابراز ستایش ـ چینیان و تبتی‌ها سخن گفته، نتوانسته لهاسا را با وضوح بیشتری مشخص سازد، با وجود این بعداً در بخش دوم، در رابطه با اورسانگ توضیحات بیشتری ارائه کرده که نشان می‌دهد اورسانگ به‌غیر از لهاسا نمی‌توانسته برای جای دیگری به کار رفته باشد. املای این نام از سوی او ناشی از مشکلی است که در نزد هر فارسی زبان یا ترک زبان آسیایی در تلفظ ترکیب ست ـ مشکلی که تلفظ ست را به همان اندازه تشدید کرده ـ وجود دارد. درج «ر» در آخر اسامی خارجی نیز برای نویسندگان فارسی، شیوه‌ای غیر متداول نیست، مانند آمور به‌جای آمو، منجور به جای منجو و غیره. (مقایسه کنید با برتشنیدر، ۲، صص ۲۴ ـ ۲۳، ۲۲۱ و غیره).

۴۱۳. این کلمه در اینجا دم‌گیر ـ به طور تحت‌اللفظی نفس‌بر یا خفقان‌آور ـ است؛ اما ناخوشی‌ای که نویسنده به آن اشاره می‌کند، کم نفسی و علائم خطرناک دیگری است که در ارتفاعات زیاد، از رقّت هوا ناشی می‌گردد. (ر.ک: ص ۷۷۸، پی‌نوشت شمارهٔ ۸۱۶).

۴۱۴. سال ۹۳۹ در ۲۳ ژوئیه ۱۵۳۳ پایان می‌پذیرد.

۴۱۵. إملی: املاء (لغت نامه) (م).

۴۱۶. ترجمهٔ حدسی و ضمنی ابیات فوق چنین است:

عهد کردی که وفادار باشی / نه به جانم جفاکار باشی
گر هزار تیر غمزه بیندازی / نیست ممکن که خطاکار باشی
تو که گویی که اهل وفایی / خواهم که نخست بر من وفادار باشی

۴۱۷. العود نامی عربی است و واژه عود ما از آنجاست. هر یک از سه ستاره، آلتی دارای سه سیم، یا چارتاره، یکی از چهار سیم‌ها (چهارسیمه) ممکن است منشأ گیتار یا سی‌تار اروپایی بوده باشد؛ اما روشن نیست که کلمه گیتار از کدام اسم مشتق شده است. هر یک از آلات مذکور می‌تواند منشأ گیتار بوده باشد. فرهنگ بادگر (Badger) کلمهٔ کیتاره را منشأ گیتار ذکر می‌کند، اما احتمال دارد که اعراب نام گیتار را (همان طور که در مورد عود مشهود است) همراه با اسباب آن از ایران گرفته باشند. غجک به گفته فرهنگ مذکور بایستی نوعی ویولن ـ یا به هر صورت آلتی زهی ـ بوده باشد.

۴۱۸. غجک = غژک: سازیست از مطلقات ذوات‌الاوتار، و آن دارای کاسه‌ایست و بر سطح پوست آن کشند و به کمانه در عمل آورند و بر روی آن ده وتر (سیم) بندند. (فرهنگ فارسی معین) (م).

۴۱۹. بهلای: [به احتمال زیاد همان بهله است (م)] بهله: بر وزن قهوه، پوستی باشد که به اندام پنجه دست دوزند و میرشکاران بر دست کشند و چرغ و باز و شاهین را به دست گیرند. (برهان قاطع) (م).

۴۲۰. توماغا: کلاه چرغ و شاهین (فرهنگ سنگلاخ).

۴۲۱. احتمالاً به معنای شیفتگی است (م).

۴۲۲. سورهٔ التحریم: آیهٔ ۸.

۴۲۳. توبوا الی‌اللّه تو = ۹۲۹. توبوا الی‌اللّه توبة = ۹۳۶ (م).

۴۲۴. یعنی ۱۵۴۶ میلادی [۹۵۳ (م)] که مؤلف تاریخ خود را می‌نوشت.

۴۲۵. إستجاع: مصدر باب افتعال از «سجع» به نظم درآوردن، هم‌قافیه کردن یا شدن. (م).

۴۲۶. فاتحه ـ «گشاینده» یا «آغاز کننده» یعنی گشاینده فصل قرآن. ـ راس.

۴۲۷. ۹۳۴ (م) [۱۵۲۸].

۴۲۸. سارعان: پیک‌های تندرو، چاپارها. (م).

۴۲۹. دهم محرم سال ۹۴۰ [دوم اوت ۱۵۳۳] (م).

۴۳۰. یعنی رشید سلطان چون پیش عموی میرزا حیدر رسیده، او را کشته است. (م)

۴۳۱. کوکلداش: برادر رضاعی (م).

۴۳۲. قتلا فی المحرم = ۹۳۵. در نتیجه انگلیسی، ۹۴۰ آورده است.

۴۳۳. سورهٔ البقرة: آیه ۱۵۶.

۴۳۴. در اینجا حدیثی را در رابطه با محمد [ص] و دامادش ابوالعاص، پی می‌گیرد که ربطی به تاریخ ما ندارد و در ترجمه حذف شده است. داستان مذکور به گفته میرزا حیدر، از کتاب شیخ سعید کازرونی، به نام سیرالنبی، برداشته شده. (ر.ک: *Rieu's Gatalougue Brit. Mus* (فهرست ریو در موزه بریتانیا)، ج ۲، برگ a ۶۲۱).

۴۳۵. ابوالعاص برای آزادی اسرا فدیه نیاورده بود، بلکه خود در جنگ اسیر شد و زینب برای رهایی او، گردنبندی را که در شب عروسی، مادرش به وی هدیه کرده بود، به مدینه فرستاد. پیامبر (ص) از دیدن آن گردنبند متأثر شد و به یارانش گفت اگر صلاح می‌دانید او را آزاد کنید و گردنبند را هم پس بدهید. آنان چنین کردند و پیامبر از ابوالعاص خواست که به مکه برگردد و زینب را به مدینه بفرستد. ابوالعاص چنین کرد و زینب را به مدینه فرستاد و خود در مکه ماند. اندکی قبل از فتح مکه، ابوالعاص با سرمایه خود و اموال بعضی از مردم قریش، برای تجارت به شام می‌رفت که هنگام مراجعت مورد تهاجم مسلمانان قرار گرفت اموالش به غنیمت برده شد. خود وی بگریخت و در مدینه به همسرش زینب پناهنده شد. پیامبر (ص) نیز به او پناه داد و اموال

غنیمتی به او مسترد گشت. ابوالعاص به مکه بازگشت و اموال مردم را به آنان بازپس داد و آنگاه اسلام آورد. (ر.ک: کامل ـ تاریخ بزرگ اسلام و ایران، عزالدین علی بن الاثیر، ترجمه عباس خلیلی، انتشارات علمی، جلد اول از مجلد دوم، ص ۱۵۱ ـ ۱۴۹؛ تاریخ‌الطبری، لابی جعفر محمد بن جریرالطبری، دارالکتب العلمیه، بیروت ـ لبنان، الطبعة‌الثالثه، ۱۴۱۱ هـ صص ۴۴ ـ ۴۳ (م).

۴۳۶. مترجم انگلیسی در ترجمه دچار اشتباه شده و عبارت را چنین ترجمه کرده: چون میرزا علی طغای از آن شیطان مرجوم فرار نمود، باقی امرا به او پیوستند. مصحح انگلیسی نیز با توجه به این ترجمه، «آن شیطان مرجوم» را، رشید خان تصور کرده و این توضیح را بدان افزوده است: (م)

در وهله اول به‌نظر می‌رسد که اشاره مؤلف به عبدالرشید خان است؛ اما به عقیده من منظورش محمدی برلاس بوده. علی‌رغم احساسات تلخی که میرزا حیدر درباره عبدالرشید اظهار داشته، مواظب بوده که به او ناسزا نگوید؛ اما در مورد برلاس، موضوع فرق می‌کند و با توجه به اینکه در عبارات بعدی گفته می‌شود که خان با راهنمایی محمدی برلاس فرمانروایی می‌کرد، و از او با نام‌های متعددی نام می‌برد، لذا محتمل به‌نظر می‌رسد که او همان شخص باشد که در اینجا به عنوان «شیطان مرجوم» از او نام برده شده است.

۴۳۷. ۸۷۷ (م).

۴۳۸. و حکایت؟ ظاهراً و حکایت خوانده می‌شود (م).

۴۳۹. عنادل: جمع عندلیب به معنی هزار دستان (لغت نامه) (م).

۴۴۰. این عبارت بایستی تقریباً زمانی نوشته شده باشد که به قول ابوالفضل (مورخ اکبر [شاه])، میرزا حیدر سخت سرگرم موسیقی بوده و توجهی به امور کشمیر که نایب‌السلطنه آنجا بوده، نداشته است. (ر.ک: ارسکین، تاریخ هند، ص ۳۶۸، و ر.ک: بخش اول مقدمه این جلد.)

۴۴۱. اوروغ (ترکی ـ مغولی): خانواده، دودمان، خویشان، اعقاب. (لغت نامه) (م).

۴۴۲. در این مورد می‌توان اظهارات جالبی را در مقدمه، بخش پنجم پیدا کرد.

۴۴۳. این اظهارات تا حدودی پیچیده است در نگاه اول به‌نظر می‌رسد که منظور مؤلف، گروه‌بندی قرغیزها و مغول‌ها به عنوان یک ملت یا قوم بوده است؛ اما کلمه قوم در متن، به معنی «قبیله» یا «ملت» نیست. به گمان من مؤلف آن را در معنای نژادی به کار برده است. جمله چنین ادامه یافت، اگرچه قرغیز هم قومی از مغول است...، و به عقیده من منظور مؤلف ایجاد رابطه‌ای میان دو مردم بوده که بیشتر سیاسی محسوب می‌شده تا نژادی؛ یعنی اینکه قرغیزها متعلق به مملکت مغول، یا یکی از قبایل تابع خانان مغول بوده‌اند، درحالی که اوزبکان ارتباطی با مغول‌ها نداشته‌اند. کلمه قوم در فارسی به معنای بسیار وسیعی به کار رفته است. بدبختانه هیچ یک از نسخ خطی ترکی مورد استفاده این ترجمه، شامل این بخش از تاریخ نیستند.

۴۴۴. فوریه ۱۵۴۷ [۹۵۲ (م)].

۴۴۵. در برگ‌های ۹۱ «ر» و «پ» مطالبی در «خاصیت باران نیسان» و ابیاتی چند مذکور گشته که ارتباطی به تاریخ رشیدی ندارد و از یک بیت چنین برمی‌آید که ظاهراً نام یا تخلص شاعر، «ریاضی» بوده است. این دو برگ احتمالاً از سوی مستنسخ اضافه شده، اما دستخط برگ ۹۱ «ر» با دستخط برگ ۹۱ «پ» متفاوت است.

در نسخه نت هم، پس از پایان دفتر اول، تاریخ تولد چهار فرزند (ظاهراً فرزندان مستنسخ) ذکر گردیده که دو تن از آنها به اسامی خان نه نه در ۱۲۳۴ و زهرا بگم در ۱۲۳۵ و دو نفر دیگر به نام‌های حسن در ۱۲۳۷ و قاسم در ۱۲۴۰ تولد یافته‌اند. مستنسخ مذکور گویا شیعه بوده است، زیرا دو مهر در پای دو برگ آخری دیده می‌شود که بر روی یکی از آنها که به شکل بیضی است عبارت «حسین منّی و انا من حسین» و بر روی دیگری که شکلی چهارگوش دارد عبارت «محمدقاسم عبید» نقش بسته است. (م).

[تاریخ رشیدی]

[بخش دوم]

[مقدمه]

در حضرت خرده[1] بنیان و در خدمت خرد[2] آیینان، احقر العباد محمد حیدر، المشتهر بین‌الخلان به میرزا حیدر ابن محمد حسین گورکان ـ غَفَرَ اللّهُ لَـهُ و لِـوٰالِـدَیْه ـ [3] عرضه می‌دارد که دایم در دل می‌گشت و همیشه در خاطر می‌گذشت که هر چند که پایه عزّت کبریای[4] عظام و اکابر عالی مقام مورخین نه در آن مرتبه رفیع الشأن و جلیل‌المکان[5] است که به فرق سایی آن، مستعد و مشرف تواند شد، چه شبه خزف ریزهٔ که در جویبار بی‌استطاعتی بر ساحل کم بضاعتی از تندباد غرور و امواج جهالت و شرور افتد، در نظر غواصان بحار افضال که اهداف کمال را به دُرَر[6] منثوره ولآلی منظومه مکنون داشته باشند، چه قدر و مقدار داشته باشد[7]. لیکن به حکم «الضروراتُ تُبیح اَلْمَحذُوراتِ(1)»، وقایع بدایع بعضی از خواقین مغول، چنانکه در صحایف روزگار از ایشان خبری نمانده، در این بود که در سواحت خاطر خلایق نیز اثر نماند[8]. نظم[9]:

---

۱. نت: خورده.

۲. نت: خورده.

۳. نگ: غَفرَ... لوالدیه.

۴. نت: کبرای.

۵. نگ: ـ رفیع... المکان.

۶. نت: دُرر منثور و منظوم.

۷. نت: باشند.

۸. نت: نماید.

۹. نت: ـ نظم.

مناز ای بت چین که چین هم نماند   مدار جهان این چنین هم نماند

شتربان ویرانه خفت ار بمیرد   سلاطین مسفد نشین هم نماند

نه جم ماند اینجا نه نقش نگینش   که نقش نگین بر نگین هم نماند

همین ناله مانده[۱] مسکین حسین را   از آن روز ترسم که این هم نماند

بناءً علی هذا به آنچه در وسع وقت گنجایش < گ ۹۲ ر > داشته باشد، از احوال خواقین مغول آنچه معتمد به باشد، شرحی کرده شود و در تألیف آن تلفیقی[۲] نموده آید چه در سو الف ایام، مورخین کرام، توالیف[۳] مبسوطهٔ مفتوحه[۴] می‌پرداخته‌اند و از توالیف سوالف[۵]، تألیفات می‌ساخته، آنچه از مُمَکّن غیب به مسکن شهادت روی نمودی، الحاق آن می‌کرده‌اند.

و[۶] در وقت آبادانی مغولستان، اهل افضال و مردم صاحب کمال بسیار بوده‌اند و یحتمل تواریخ و توالیف پرداخته باشند. اکنون زیاده از صد سال باشد که از آن مردم، نه اثر مانده و نه از توالیف شان خبر، بلکه از آن همه بلاد و آبادانی در بعضی‌جا به غیر برج و باروی[۷] ویرانی، اثر نمانده و در بعضی شهرها اندک اثری از خوانق و مدارس و مساجد و پیش طاق و منار[۸] که اساس آن به سنگ بوده باقی مانده اِلّا ماشاء اللّٰه، بیت[۹]:

ز مردم نمانده در آنجا اثر   ز آثارشان کس ندارد خبر

چون آبادانی هیچ نمانده و مدتهای مدید متمادی[۱۰] گشته و تمامی خلایق مغول اهل اخیبه[۱۱](۲) شده‌اند که از فضل و کمال در میان مردم اثر نمانده، بلکه نام فضل و کمال از حواشی خاطر خلایق محو گشته و ذات فضل و کمال سردفتر خیل فراموشان شده، ع: از فضل و کمال، خود نمانده نامی. علی‌الخصوص بعد از اسلام[۱۲] مغول که بیشتر

۱. نت: ماند این مسکین.
۲. نت: تحقیقی.
۳. نت: ـ ایام... کرام، توالیف.
۴. منکوجه.
۵. نت: سوالیف.
۶. نگ: ـ در این بود که در... می‌کرده‌اند.
۷. نت: بازون.
۸. نت: مبارک اساس.
۹. نت، نگ: ـ بیت.
۱۰. نت: بتمادی.
۱۱. نت: اجنبیه.
۱۲. سلام.

که[1](3) از انعدام آبادانیست،[2] تاریخ موجز نیست و افاضل[3] ماوراءالنهر و خراسان و عراق آنچه در تاریخ‌ها که برای ملوک عهد خود پرداخته‌اند، اگر شوق کلام ایشان مقید به احوال خواقین مغول بوده، آن مقدار که سوق کلام مرتب شود ایراد کرده‌اند و آنچه خارج حکایت ایشان بوده به آن متلفت نشده‌اند. از جمله مجمع التواریخ(4) خواجه رشیدالدین فضل الله و تاریخ گزیده(5) خواجه حمد اللّه[4] مستوفی و ظفرنامه(6) مولانا شرف الدین علی یزدی و تاریخ منظوم(7) مولانا عبدالرزاق و اولوس اربعه[5](8) میرزا الوغ بیگ < ۹۲ پ > و غیره، در هر کدامی از احوال خواقین مغول جسته جسته هست و از آنها به ترتیب[6] چیزی معلوم نمی‌شود و این کمینه احقر[7] العباد را[8] در صغر سن جوش آن می‌بود که بر احوال متقدمین مطلع گردد و در آن ایام از امرا و اعیان مغول، مردم مسن بودند که سنین عمر ایشان از صد زیاده و[9] کم بوده. پدرم ـ انار اللّه برهانه ـ بیت:[10]

پدر کز من روانش باد پر نور　　　مرا پیرانه پندی داد مشهور

و عمّان من ـ تَغَمَّدهُم اللّهُ بغفرانه(9) ـ نیز از پدر و ثقات روات، ترتیب احوال خوانین را تقریر می‌نمودند و اکنون[11] مدتها شده است که از آن مردم کسی باقی نمانده. به خاطر فاطر چنان می‌رسد که بعد اسلام مغول، آنچه در تواریخ باشد و آنچه از ثقات روات استماع افتاده باشد به آن منضم ساخته، آنچه این کمینه را معاینه شده باشد به آن الحاق کرده شود، ان شاء [اللّه][12] العزیز.[13] اما از غایت بی‌بضاعتی و نهایت بی‌استطاعتی، در خود درنیافتم که این امر خطیر راکما ینبغی به تقدیم توانیم[14] رسانید. پس بنابر امتحان خواستم که واقعات که رای العین است در قلم آورم، رباعی:[15]

---

۱. نت: مشترکه.　　۲. نت: آبادانی این است.

۳. نگ: مغول تاریخ ایشان نوشته شده اما افاضل.

۴. نت: تاریخ گزیده و خواجه احمد اللّه / نگ: حمید الله.　　۵. نت: اربع.

۶. نت: از نهایت ترتیب.　　۷. نت: افقر.　　۸. نگ: ـ احقر العباد را.

۹. نت: ـ و .　　۱۰. نت: ـ بیت.

۱۱. نگ: کم بوده اما پدر و عموهایم نتوانستند براساس گفته‌های پدرانشان و منابع مطمئن، تاریخ خاقان‌ها را بنویسند واکنون.　　۱۲. نب: ـ اللّه.　　۱۳. نگ: ـ العزیز.

۱۴. نت: توانم.　　۱۵. نت: نظم.

ما را تو ببین که مبتلاکرده[1] فلک — درمانده به صد رنج و بلاکرده فلک

من عرض کنم با تو اگرگوش کنی — بنگرکه به حال من چه‌ها کرده[2] فلک

چون[3] در ضمن آن فی‌الجمله اصل مقصود که تاریخ خواقین مغول است، چیزی مسطور می‌گردد زیرا که اکثر واقعات این کمینه وابسته به آن است. چون این نسخه ـ بعنایة اللّه تعالی ـ به اتمام رسد و صاحب نظران به انظار مرحمت و اعیان مکرمت مشرف گردانند و ذیل عفو و خلعت قبول را پوشند و پوشانند، خاطر را اطمینان و دل را انشراحی[4] حاصل آید،[5] آنگاه رجوع به تسوید «تاریخ اصل»[6] کرده شود. [ان شاء][7] اللّه المستعان.[8]

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

۱. نت: کرد.
۲. نت: کرد.
۳. نت: چه.
۴. نت: + و.
۵. نگ: ـ رباعی... آید.
۶. نگ: + خاقان‌های مغول.
۷. نب: ـ ان شاء.
۸. نگ: + فصل اول.

پی‌نوشتها

۱. ناچاری نارواها را روایی بخشد (امثال و حکم، علامه دهخدا، ج ۱) (م).
۲. اخبیه: جمع خِباء: خیمه‌ها، خرگاه‌ها. (لغت نامه) (م).
۳. در نسخهٔ نب چنین خوانده می‌شود و جمله نامفهوم است. در نسخه نگ، جمله مذکور حذف گردیده.(م).
۴. نام اصلی این اثر، جامع التواریخ می‌باشد که تاریخ عمومی جهان است از قدیمترین زمان‌ها تا ۷۰۰ هجری و در مورد مغول‌ها، روایت ویژه‌ای دارد. (ر.ک: دکتر ریو، فهرست نسخ خطی فارسی در موزه بریتانیا، ۱، ص ۷۴).
۵. تاریخی عمومی از قدیمترین زمان‌ها تا ۷۳۰ هجری، اثر حمدالله مستوفی قزوینی (ریو، ۱، ص ۸۰).
۶. تاریخ تیمور.
۷. نام اصلی آن، مطلع السعدین و مجمع البحرین است، اثر عبدالرزاق بن اسحاق سمرقندی ـ («منظوم» در اینجا به معنی «مدون و مرتب» است) (ریو، ۱، ص ۱۸۱b).
۸. تاریخ چنگیزخان، نیاکان و احفاد اوست تا زمان تیمور.
۹. خداوند ایشان را غرق رحمت کناد.(م).

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

آغاز دفتر ثانی

از تاریخ رشیدی که آنچه بعد از سنهٔ تسعمایه[1](1)

به تفاریق در الوس مغول و اوزبک و چغتای واقع شده[2]

در ایام تولد این کمینه که سنه خمس و تسعمایه(2) بوده، فضلای عصر، شه شرق و[3] نور چشم شاه(3) تاریخ یافته‌اند، دولت خواقین مغول نسبت به[4] ایام سابقه روی <۹۳ ر> در تزاید داشته زیرا که این زمان تاگه بلاد مغولستان که عبارت از قراختای(4) [است][5] منعدم گشته، تا زمان جلوس سلطان یونس‌خان به شهر و آبادانی که غالباً در شهور[6] سنه تسع و ثمانین و ثمانمایه بوده است، اکثر مغول هرگز صاحب قریهٔ نبوده، بلکه روی آبادانی را ندیده بودند[7]. مصراع[8]: گروهی مثال سبوع جبال. شرح آنکه ولایت شاش مع زواید در تحت ضبط مغول در آمده و تمامی صحرای مغولستان و مفازات آن مضبوط گشته، تطویل دارد و ـ ان شاءالله تعالی ـ که در[9] «تاریخ اصل» مشروح خواهد شد. بالجمله بعد از تاریخ مذکور تا اوایل سنه ثمان و تسعمایه،(5) احوال الوس مغول بر نهج رفاهیت می‌بوده. تفصیل این مجمل آن است که[10] والد بنده که محمد حسین گورکان ابن محمد حیدر[11] گورکان ابن امیرکبیر، صاحب السیف و السریر، امیر[12]

---

۱. نگ: ـ بعد از سنهٔ تسعمایه. ۲. نت: شد. ۳. نگ: ـ فضلای عصر شه شرق و.
۴. نت: ـ به. ۵. نب: ـ است. ۶. نگ: آغاز.
۷. نت: بوده‌اند. ۸. نت: بیت / نگ: ـ مصراع. ۹. نت: ـ در.
۱۰. نگ: ـ بالجمله بعد از ... است که. ۱۱. نت: ـ حیدر.
۱۲. نگ: ـ امیر.

سیدعلی[۱] ابن امیر سید احمد ابن امیر صاحب القسیر(۶)، سالک مسالک حرمین، الموفق بعنایةاللّه، المؤید بنصراللّه،[۲] خداداد ابن امیر بولاجی است ـ انار اللّه برهانهم ـ[۳] این امیر بولاجی اسلام آورده و سواد الوجه فی الدارین کفر را به نور ﴿سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ﴾(۷) مبدل[۴] گردانیده بوده[۵] است.

بعد ما که پدرم به شرف ملازمت خان اعظم، مالک رقاب الامم، الموفق بالعدل و الاحسان،[۶] سلطان محمودخان ابن سلطان[۷] یونس خان ابن اویس خان ابن شیر علی اوغلان ابن محمد خان ابن خضر خواجه خان ابن توغلقتمورخان ـ انار اللّه برهانهم ـ [مشرف شد][۸] و این توغلقتمور خان دولتمند،[۹] تیرگی شام کفر را در دیار مشرق به صبح طلیعه اسلام منور گردانید، بیشتر از «تاریخ اصل» حکایت عجوبگی هدایت این خان سعادتمند است ـ نوراللّه مرقده[۱۰] ـ سلطان محمودخان، پدرم را لازال دولته[۱۱] به[۱۲] انواع ملاطفت و صفوف عاطفت مخصوص گردانیده است و شرح این در «تاریخ اصل» مشروح گردد، إنْ شاءَ اللّه العزیز،[۱۳] مع هذا العواطف به تشریف فاخره گورکانی مشرف ساخته که مسمات به خوب نگار خانیم است و به سال از خان مذکور بزرگتر است،[۱۴] تفویض فرموده <۹۳ پ>. این نسبت غالباً در شهور سنه تسع و تسعین و ثمانمایه(۸) بود که در شاش[۱۵] بعد از این نسبت، ولایت اوسروشنه[۱۶] که مشهور به اوراتپه است، مع آنچه از اطراف که در حیطه تصرف تواند آورد،[۱۷] مفوض، گردانیده[۱۸] رخصت فرموده‌اند. در ولایت مذکور در مدت نُه سال به ایالت اشتغال[۱۹] نموده‌اند. در این مدت واقعات کثیره روی نمود و بعد ما که از ایالت ایشان شش سال(۹) گذشته، این کمینه تولد نموده‌ام.

---

۱. نگ: + گورکان. ۲. نگ: ـ صاحب القسیر... بنصراللّه.
۳. نگ: ـ انار اللّه برهانهم. ۴. نگ: نور ایمان مبدل. ۵. نت: ـ بوده.
۶. نت: ـ خان اعظم... والاحسان. ۷. نگ: ـ سلطان.
۸. نب، نت: ـ مشرف شد. ۹. نگ: ـ انار اللّه... دولتمند.
۱۰. نگ: ـ بیشتر از تاریخ اصل ... مرقده. ۱۱. نب: دوحه.
۱۲. نگ: ـ لازال دولته به. ۱۳. نت: تعالی / نگ: ـ إن شاء اللّه العزیز.
۱۴. نگ: ـ و به سال... است. ۱۵. نت: ستاش.
۱۶. نت: او سر او شنه / نگ: اشتر اوشنه. ۱۷. نت: + و.
۱۸. نت: گردانید. ۱۹. نت: استقبال.

بر بصایر ارباب بصیرت مخفی نماند که گزارش این واقعات منسخ نمی‌شود مادام که بر سبیل اجمال از احوال سلاطین آن عصر که هر کدام در کجا بوده‌اند مسطور نگردد.

بالجمله در مدت مذکور در ولایت فرغانه[1] که دارالملک او اندجان است، بعد از وفات میرزا عمر شیخ گورکان ابن سلطان ابوسعید گورکان، در میان دو فرزند خلف میرزا عمر شیخ که ظهیرالدین محمد بابر پادشاه غازی و میرزا جهانگیراند،(۱۰) با وجود صغر سن، از جهت مخالفت امرا، مکاوحت دایم و مقاتلت قایم می‌بود و ظفر و هزیمت بسیار واقع می‌شد. بعضی از اواخر آن وقایع در این مختصر مسطور خواهد شد.

و در ولایت سمرقند و بخارا میان بایسنقر میرزا و سلطان علی میرزا که پسران سلطان محمود گورکان ابن سلطان ابوسعید گورکان‌اند و شاهی بیگ‌خان ابن شاه بداغ سلطان ابن[2] ابوالخیر خان که در عصر خودش در تخت جوجی(۱۱) از او کلانتر می‌نبود، در میان این سه کس، کش و فرخش[3](۱۲) بی‌حد گذشته. در اواخر این وقایع نیز مسطور خواهد شد.

و در خراسان سلطان حسین میرزا(۱۳) در کمال استقامت و عظمت، مستقر سریر سلطنت بوده، گاهی میان فرزندان و پدر بزرگوار، غبار وحشت [بر][4] می‌خاست،[5] اما آن را میرزا به وفور کیاست جهان آرای و اشعه تیغ ظلمت زدای، فرو می‌نشاند.

و در عراق بعد از فوت یعقوب ابن اوزن حسن،(۱۴) از جهت صغرسن سلاطین، کار سلطنت مختل مانده بود و شاه اسماعیل که مظهر آثار قهر و[6] وجود او در مزاج عالم زهر بود خروج کرده از دودمان <۹۴ ر> آن سلاطین [دود از دمار برآورده بود. مهمات ملک و ملت و دین و دولت آن ممالک][7] تمام و کمال در زوایای خمول و انحطاط فرو رفته بود.

و در دشت قبچاق[8] و الوس جوجی خان، برندوق خان(۱۵) بوده، تمامی سلاطین جوجی[9] نژاد، سر بر خط فرمان او داشتند و جمعیت ایشان به کثرت اقطار امطار، مساوات می‌جست. و وقایعی که میان ایشان و مغول واقع گشته، مسطور خواهد شد.

---

۱. نت: ترغانه.
۲. نت: ـ ابن.
۳. نت: فروخش.
۴. نب: ـ بر.
۵. نت: برخاست.
۶. نگ: ـ مظهر آثار قهر و.
۷. نب: ـ دود از دمار... ممالک.
۸. نت: قیحاکی.
۹. نت: الوس جوجی خان بوده براندوق عالی سلطان جوجی.

و در شاش که به تاشکند مشهور است، سلطان محمودخان بود.[۱] تا احوال یونس خان که پدر سلطان محمودخان است، مجملاً تقریر نیابد، سخن از ترتیب می‌ماند زیرا که در اکثر محل[۲] آن حکایت، موقوف علیه افتاده[۳] است،[۴] مجمل آن این است.[۵]

ذکر خانیت یونس خان و احوال او و تعداد فرزندانش بر سبیل اجمال[۶]

سلطان یونس خان، سرآمد و فرید[۷] خانان جغتای نژاد[۸] است و در بسیاری از امور پیش از وی در دودمان وی مثل وی نبوده، از جمله پیش از وی خانان جغتای نژاد را سنین عمر از چهل نگذشته بلکه اکثر ایشان به چهل نرسیده‌اند و این خان دولتمند هفتاد و چهار سال عمر یافته و در اواخر حیات، تایب و سالک شده و نسبت ارادت خود را به حضرت ارشاد پناهی، هدایت دستگاهی، مقرب حضرت[۹] اله،[۱۰] ناصرالدین خواجه عبیدالله ـ نَوَّرَ اللّهُ مَرْقَدَهُ[۱۱] وَ نَوَّرَ ضَرِیحَهُ ـ[۱۲] در این تاریخ هر جا که حضرت ایشان مذکور شود، مقصود حضرت خواجه‌اند، درست ساخته بود و ربقه ارادت خود را در سلک خدام آستان ملایک آشیان[۱۳] آن حضرت منسلک گردانیده بود و دیگر بسیاری از مشایخ روزگار را دریافته و به صحبت ایشان رسیده بود و ذات خجسته صفات او به انواع فضایل آراسته بود، چنانکه قرائت قرآن و سواد روان[۱۴] و طبع موزون خوش و محاورهٔ دلکش و دریافت معما و خط و تصویر و بعضی دیگر از حرفه‌ها که طبع سلیم را در افتد، از ساز[۱۵] و اغانی بغایة مضبوط داشته[۱۶] و مدت دوازده سال در صحبت مولانا شرف‌الدین علی یزدی بوده و شاگردی ایشان می‌کرد و مسافرت و غربت بسیار کشیده، شرح غربت <۹۴ پ> و سبب اکتساب فضایل و تصرف ایشان در ممالک، در «تاریخ اصل» مشروح خواهد شد، ان شاء اللّه تعالی. و به محاسن اخلاق حمیده آراسته و به

۱. نت: + و.
۲. نت: محمل.
۳. نت: افتاد.
۴. نگ: + فصل دوم.
۵. نگ: ـ مجمل... است.
۶. نگ: ـ بر سبیل اجمال.
۷. نگ: ـ و فرید.
۸. نگ: ـ نژاد.
۹. نت: + سلطان.
۱۰. نگ: ـ هدایت... حضرت اله.
۱۱. نت: در قدوه.
۱۲. نگ: ـ نور الله... ضریحه.
۱۳. نت: ایشان / نگ: ـ سلک... آشیان.
۱۴. نگ: ـ و سواد روان.
۱۵. نت: ارسا.
۱۶. نگ: ـ از ساز... داشته.

مکارم صفات[1] پسندیده پیراسته بود. مع هذا الافضال و الکمال، به وفور کیاست و غایت فراست و به متانت[2] رای و عقل جهانگیری و جهانبانی[3] و نهایت شجاعت و پهلوانی، بی‌نظیر بوده، علی‌الخصوص در تیراندازی بی‌همتا. بالجمله در دودمان او مثل او[4] دیگری نبود ـ أَنارَ اللّهُ بُرهانَهُ و نَوَّرَ مَرْقَدَهُ ـ و حضرت[5] خان را هفت فرزند بود:

اول ایشان، مهرنگار خانیم، ایشان را به سلطان احمد میرزا نسبت فرموده بودند. از ایشان فرزندی نمانده؛ دوم ایشان، قوتلق[6] نگار خانیم، ایشان را به عمر شیخ میرزا تفویض فرموده بودند، از ایشان دو فرزند ماندند، یکی خانزاده بیگم که این زمان در تخت[7] عفت و محبّ عصمت[8] معتصم‌اند؛ دیگر بابر پادشاه است که عالم از فیضان همت و اجتهاد او مستفیدند و در «تاریخ اصل» به شرح آمده[9]، در این «مختصر» آنچه به سوق کلام متعلق باشد، خواهد آمد؛

سیوم ایشان، خوب نگار خانیم، ایشان را به والد فقیر نسبت نمودند. سابقاً مذکور شد؛

چهارم ایشان، سلطان محمود خانند، مجمل احوال ایشان مسطور خواهد شد.

پنجم ایشان، سلطان احمدخان که مشهور به الاچه خان است، این نیز بر سبیل اجمال خواهد آمد.

ششم ایشان، سلطان نگار خانیم، ایشان را به میرزا سلطان محمود[10] ابن سلطان ابوسعید داده‌اند و ایشان را یک فرزند است که به میرزا خان مشهور است و پسرش سلیمان شاه[11] میرزا در بدخشان امروز پادشاه هست.

هفتم ایشان، دولت سلطان خانیم، در ویرانی تاشکند با تیمور سلطان ابن شاهی بیگ خان افتاده،[12] احوال او به شرح خواهد آمد.[13]

---

۱. نگ: ـ خجسته صفات او... صفات.
۲. نت: + و.
۳. نگ: ـ تعالی و به محاسن... جهانبانی.
۴. نت: ـ او.
۵. نگ: ـ أنار... و حضرت.
۶. نت: قویلق.
۷. نت: ـ تخت.
۸. نگ: ـ و محبّ عصمت.
۹. نت: آمد و.
۱۰. نت: + و.
۱۱. نگ: ـ شاه.
۱۲. نت: + و.
۱۳. نگ: + فصل سوم.

ذکر خاتمه کار یونس خان و تعداد فرزندان و پادشاهت سلطان محمود خان و سبب اختلال کار او بر سبیل اجمال

در اوایل خانیت سلطان یونس خان <۹۵ ر> تمامی مغول بر[۱] عادت سابق در مغولستان می‌بودند و از شهر و آبادانی بغایت مجتنب و گریزان، و سایرالناس مغول را از مسلمانی جز نامی نبود، بلکه آن نام نیز نبود و در جمیع[۲] ولایات مثل سایر کفره[۳] برده می‌ساختند و می‌فروختند. چون خان به دولت پابوس حضرت ایشان رسیدند[۴] حضرت ایشان به سلاطین اسلام خطوط ارسال داشتند که ما سلطان یونس‌خان را دیدیم.[۵] قومی که پادشاه ایشان چنین کس مسلمان بوده باشد، برده ساختن آن قوم روا نیست.

بعد از آن تاریخ دیگر در تمام بلاد اسلام کس برده مغولی نخرید و نفروخت. مقصود آنکه مغول این نوع قومی بوده‌اند.[۶] خان همت برگماشت که تا این قوم ولایت گیرد، شهر نشین نشوند[۷]، هرگز مسلمانی صورت نبندد. بناءً علی هذا، مساعی جمیله به ظهور رسانید تاآنچه می‌خواست میسر شد. در خلال این احوال که خان، مغول را به تاشکند می‌آورد، جمعی[۸] که بغایت کاره(۱۶) بودند، سلطان احمد خان که پسر خرد[۹] خان است، گرفته گریخته در مغولستان ماندند. خان با پسر کلانتر، سلطان محمودخان و باقی الوس مغول به تاشکند آمدند. شرح خصوصیات این واقعات تطویل دارد. در این «مختصر» ایراد آن اصل مقصود را محجوب می‌گرداند و در «تاریخ اصل» ـ ان‌شاء الله تعالی[۱۰] ـ مشروح خواهد شد. چون سلطان یونس خان، داعی ارجعی را لبیک گفت جان[۱۱] را به ملک سبحان[۱۲] و ملک را به سلطان محمود خان سپرد[۱۳] ـ نُوِّرَ ضَریحُهُ[۱۴] ـ به رسمی که مرسوم مغول بوده، سلطان محمودخان را بر تخت خانی و مسند جهانبانی متمکن گردانیدند. چنانکه رسم اهل میراث می‌باشد که آنچه از پدر باقی ماند آن را قدر و قیمت

---

۱. نت: در. ۲. نت: جمعیت. ۳. نت: کفر.
۴. نت: ـ حضرت ایشان رسیدند.
۵. نت: که بایونس خان سلطان را دیدیم. ۶. نت: مغولی این نوع می‌بوده‌اند.
۷. نت: شوند. ۸. نت: جمیعی. ۹. نب: خورد.
۱۰. نگ: ـ تعالی. ۱۱. نت: خان. ۱۲. نت: سبحانه.
۱۳. نت: سپردند. ۱۴. نت: صریحه / نگ: ـ نوّر ضریحه.

نمی‌دانند، خان را از جهت استخفاف[۱] امراء بزرگ که از خانِ کلان مانده بودند، شکست‌های بزرگ روی نمود. از رکاکت رای اراذلی[۲] که صاحب رای خان بودند، جمع دوستان[۳] قدیمی مغلوب <۹۵ پ> و دشمنان قدیمی که خود را دوست جدیدی نام می‌نهادند غالب گشتند. به آن مثابه[۴] که از دفع آن، بلکه از[۵] نگهداشت ملک[۶] خود عاجز ماندند. چون به مسامع علّیه الاچه خان رسید، با آنکه در حدود و حواشی مغولستان که در حیّز تصرف او بود، اهل فتنه و فساد بودند، آنچه[۷] توانست تدارک ایشان نمود. به جای خود، بزرگترین پسران او که منصور خان بود، نصب فرموده متوجه ملازمت برادر بزرگوار شد. در سنه سبع و و تسعمایه[۸](۱۷)، مهر سپهر خلافت و بدر منیر جلالت، در برج شرف قران سعدین کردند. از آن گره دل خاکی مخالفان در اهتزاز افتاد. قبل از تشریف آوردن خانِ خرد[۹]، به یک و نیم سال[۱۰] والده این کمینه از دارالفرار به[۱۱] دارالقرار رحلت نمود و ایشان را شش فرزند بود. دو از ایشان در ایام رضاع درگذشته بودند. چهار فرزند بعد از ایشان ماند. احوال هر کدامی علی حده خواهد آمد.

یکی از نوادر واقعات کمینه، این است که در اواسط ایام رضاع بواسیر قوی طاری شده است، چنانکه اطبّا از معالجه دست امید کشیدند. والدین را قبل از این کمینه چار فرزند عاجزه[۱۲] شده بوده است. بسی نیازمندی‌ها به مزارات و اعزه آن عصر نموده از حضرت واهب بی منّت، جلّت عظمته، پسری مسئلت می‌نموده‌اند. بعد از خواهش و آرزومندی[۱۳] بسیار، این کمینه در وجود آمده، از این جهت تعلق خاطر والدین از حد متجاوز بوده. چون شدت مرض از حد گذشته، به هر جا که امیدی می‌داشته‌اند، التجا برده‌اند تا آنکه التماس تشریف قدوم حضرت مولانا مخدومنا[۱۴]، سیدنا[۱۵] مولانا محمد

---

۱. نت: استحقاق.
۲. تب: ارازل / نت: ازازل.
۳. نت: قیمت نمی‌دانند خان امرای بزرگ را که از خان کلان مانده بودند برکنار نمود و به جای آنان افراد کوته فکر و فرومایه را قرارداد. بدین ترتیب جمع دوستان.
۴. نت: مشابهه.
۵. نت: در.
۶. نت: بلکه.
۷. نت: بودند به آن جمله.
۸. نت: + بود.
۹. تب، نت: خورد / نگ: ـ مهر سپهر خلافت... خرد.
۱۰. نگ: + قبل از ملاقات دوخان.
۱۱. نت: ـ دارالفرار به.
۱۲. نت: عاجز.
۱۳. نت: می‌نموده‌اند تقد از خوانیش آرزومندی.
۱۴. تب: مخدومناه.
۱۵. نگ: ـ حضرت مولانا مخدومنا سیدنا.

قاضی کرده‌اند که[1] یکی از اعاظِم اصحابِ حضرتِ ایشانند و امروز سلسله حضرت ایشان ـ قدّس سرّه ـ که خلایق اکثر به دولت ارادت آن سلسله علّیه مشرف‌اند، به واسطه حضرت مولانا و اصحاب ایشانند. حضرت مولانا به مقتضای کرم ذاتی، تشریف قدوم ارزانی فرمودند و این کمینه را <۹۶ ر> در نظر مسیحا[2](۱۸) اثرشان که آورده‌اند، بسی متأمل شده‌اند. بعد از بیرون آمدن گفتند که اگر می‌دانستیم[3] که فرزند میرزا این حال دارد، نمی‌آمدیم[4]. چیزی از مداوا نفرمودند، مگر فی‌الجمله پرهیزی و متوجه می‌بودند که سحری یکی از خادمان خود را پیش والدین فرستاده فرموده‌اند که رفته از میرزا و خانیم بشارت طلبید که حق ـ سبحانه و تعالی ـ فرزند ایشان را از داروخانهٔ الهی شربت صحّت و غذای حیات بخشید.

چون این بشارت به والدین رسید، هر دو در همان سحر، به در معبد ایشان رسیده نیازمندی‌ها نمودند. در همان روز آثار صحت ظاهر شده و الی یومنا هذا دیگر هرگز[5] مرض بواسیر عود نکرد. مخفی نماند که در این امر دو کرامت ظاهر است، یکی صحت بی مداوا و دیگر عود ناکردن بواسیر هم از جمله کرامات جلیّه است، چه مرض بواسیر شریک عمر[6] می‌باشد. از آن تاریخ حضرت مولانا تا آخر حیات این کمینه را در حجر عنایت و در کنف تربیت خود ظاهراً و باطناً می‌داشتند. شرح هر کدامی(۱۹) در محل خود خواهد آمد.

اما چون بعد از این واقعه، والده ودیعت حیات را به خازن آخرت سپردند، استیلای شاهی بیگ‌خان در سمرقند و بخارا به واسطه امداد بی موقع سلطان محمودخان و شکست سلاطین تیموریه علی‌الخصوص بابرپادشاه که خواهرزاده و به مثابه فرزند بود، واقع شد. دیگر شاهی بیگ‌خان دم اطاعت و دوستی را به دمدمه غرور و طغیان مقابله فرموده، طبل مخالفت را آشکارا زدن گرفت.

---

۱. نت: ـ که.

۲. نت: اصحاب حضرت ایشانند به طوری که امروزه نیز خاندان او مریدان زیادی دارند. حضرت مولانا چون این کمینه را در نظر مسیحا.

۳. نت: می‌دانستم.

۴. نت: نمی‌آمدم.

۵. نت: مرکز.

۶. نت: امر.

در خلال این احوال هم از بی‌حزمی[1] خان، سلطان احمد تنبل[2] که یکی از ملازمان عمر شیخ میرزا می‌بود، اگر چه اصل آن از امراء مغول است و سرفتنه اندجان بود، استیلا یافته بود و بر همه جانب سهام مخالفت را بر هدف سلطنت می‌انداخت، برای دفع او، هر دو خان رفته بودند و در تاشکند، سلطان محمودخان پسر خود محمد سلطان را به لشکر جرار در مقابله اعدای غدّار گذاشته بود و پدرم را نیز در مقابله <۹۶ پ> شاهی بیگ‌خان در اوراتپه بازداشته و تصور داشتند که از میان این دو لشکر نخواهد گذشت و حال آنکه این امر را غنیمت شمرد و گفت هرگز این دو خان را به این قلت نخواهم یافت. از سمرقند به ایلغار متوجه فرغانه شد و در گذارش راه بر سر اوراتپه رسید و این مردم پنداشته که برای محاصره می‌آید، بر ضبط کار خود مشغول شدند[3]. به وقت عصر در نزدیک شهر نزول فرمودند، بعد از آنکه نیّر اعظم، انوار معظم را [از عالم برداشت و در چشم خلایق سیاهی شب را بگماشت، کوچ کرده][4] به سرعت هر چه تمامتر متوجه شد. تا مردم قلعه تحقیق نمایند که کجا رفت، وی فرسنگ‌ها رفته بود. چون محقق شد که به طرف فرغانه رفت، پی در پی مخبران فرستادند که از آمدن او خان را آگاهی[5] دهند. مخبر و مخالف هر دو معاً رسیدند و لشکر تاشکند و اوراتپه را خود فرصت حرکت نشده، به خانان قریب پانزده‌هزار کس همراه بود، چه سبب آن بود که در سال اول بر سر تنبل[6] رفته بودند و[7] آن را[8] نیک در هم مالیده و او را قوت و شوکت نمانده بود و تحقیق داشتند که در این مرتبه فرار را برقرار اختیار خواهد نمود. بابر پادشاه را همراه برده بودند که بعد از فرار[9] او پادشاه را در تخت پدر نشانند و بازگردند.

و خانان هنوز به اندجان نرسیده بودند و اخسی یکی از قلاع با استحکام آن ولایت است و در آنجا برادر تنبل، شیخ‌بایزید، آن قلعه را محکم ساخته بود [و][10] سخن اطاعت می‌گفت. بنابراین نزدیک آن قلعه توقف نموده بودند که شاهی بیگ‌خان رسید، با سی

---

۱. نت: جرمی.
۲. نگ: تمبل.
۳. نت: مشغولند.
۴. نب: ـ از عالم برداشت... کرده.
۵. نبت: خبری.
۶. نگ: تمبل.
۷. نت: ـ و.
۸. نت: + که.
۹. نت: قرار.
۱۰. نب: ـ و.

هزار مرد مکمل، سلاطین او مثل کوجوم سلطان و سیونجک سلطان و جانی‌بیگ سلطان و غیرهم، همان مقرار فرصت شد که صف‌آراستند، از هر جانب اندک کرّ و فرّی شد. چون سردار لشکر مخالف بسیار و عدد ایشان ناهنجار بود، هزیمت به خانان افتاد. ع[۱] [مصراع (م)]: مبادا دردمندی را شکستی برشکست افتد.[۲] اسبان خانان از کار افتاده، هر دو دستگیر شدند و بابر به جانب کوه‌های جنوبی <۹۷ ر> فرغانه بدر رفت. شاهی بیگ‌خان بزرگی نمود و خانان را بعد از تصرف تاشکند، منت بر ایشان نهاده گذاشت، یعنی به امداد و معاونت شما استیلا یافتم و شما را گرفتم و نکشتم و گذاشتم.

و در این محل حکایت آن عملدار[۳] به خاطر می‌رسد که عملداری[۴] را حاکمی مصادره نمود، به حدی که مقضی به شکنجه و انواع عقوبت شد. خواجهٔ کریم النفس را رحم آمد، وی را از دست محصلان به مقدار مصادره خرید و به خانه برد و انواع عاطفت را به حال او مرعی داشت. روزی عملدار با پسر نشسته با هم راز دل می‌گفتند. خواجه در پس دیوار گوش می‌کشید. پسر با پدر می‌گوید که این برّ و احسان خواجه به کدام خدمات لایقه رابقه[۵] مقابله توانیم کرد؟[۶] عملدار[۷] گفت: بعد از آن که باز به سر عمل رویم، سهل خواهد بود. پسر گفت، چنین برّ و احسان عظیم را مقابله کردن چگونه سهل باشد؟ گفت چون به ما باز تفویض عمل کنند، به خواجه تحمیل مالایطاق کنیم و به مصادره عظیم به دست محصلان لئیم بسپاریم. چون کارد به استخوان رسد و کار به جان آید، آنچه داشته باشد بگیریم[۸] و برای باقی منت بر جان او نهاده خلاص سازیم.

بالجمله چون خبرگرفتاری خانان به تاشکند رسید، سلطان محمد سلطان آنچه توانست از اهل و عیال و الوس مغول[۹] برداشت و به مغولستان بدر رفت. پدر و عم نیز متعاقب آن مردم، آنچه از اوبا[(۲۰)] را توانستند[۱۰] همراه ساختند و رفتند.

و در حین[۱۱] گرفتاری خانان، شاهی بیگ‌خان گفت که الی غایت التماس یک نسبت

---

۱. نت: ـ ع.
۲. نت: + ع.
۳. نب: علمدار.
۴. نب: علمداری.
۵. نت: لایق را.
۶. نت: + و.
۷. نب: علمدار.
۸. نب: بگیرم.
۹. نب: مغل.
۱۰. نب: نوشتند.
۱۱. نت: چنین.

می‌کردیم و مبذول نمی‌شد، اکنون به کفارت آن سه نسبت می‌باید کرد. خواهرِ خردترینِ خان که مسمات به دولت سلطان خانیم بود که سابقاً در تعداد فرزندان یونس خان مذکور شده است، با[1] تیمور سلطان که پسر او بود،(۲۱) عقد نکاح بستند و دو مخدره از مخدرات آفتاب عفت و ماهتاب، عصمت را یکی به خود و دیگری به جانی بیگ سلطان <۹۷ پ> نسبت فرموده. آنکه به خود نسبت فرموده، عایشه سلطان خانیم بود که به[2] مغول خانیم مشهور است و دیگر که جانی بیگ سلطان گرفت، قوتوق خانیم است. این زمان از ایشان فرزندان[3] هستند که در ماوراءالنهر به سلطنت[4] مشغولند.

چون خانان به مقر اصلی که مغولستان است رسیدند، [خان][5] خرد مریض شد، مرض مضمن جمع شد و تخت خانیت را به تخت عماری گزید و از باغ سلطنت به روضه جنّت خرامید و این واقعه در اواخر سنه تسع و تسعمایه(۲۲) بود.

این کمینه از بندگی خواجه تاج الدین محمد که اَباً عن جدٍّ، شیخ‌الاسلام آن دیار است، الحق مرد عزیز و بزرگوار بود، به انواع فضایل آراسته، استماع دارم که فرمود که در ایام مرض، در وقت خلا، به عرض رسانیدم که در افواه مشهور است که شاهی بیگ‌خان در مطعومات شما ضد حیات را جمع ساخته باشد و در خاطر اشرف[6] نیز از این ابواب خطشه [= خدشه؟] باشد، به تریاق مجرب که در خطا می‌باشد، آورده[7] اشتغال به مداوای سم نمایم. فرمود که آری، شاهی بیگ‌خان به من زهر داده است و آن زهر این است که وی از چه پایه[8] به چه مرتبه رسیده و ما هر دو برادر را گرفت و آزاد کرد و امراض متضاد از این عار بر مزاج غالب آمده است که اگر این زهر را تریاق پیدا شود مفید خواهد بود.

و[9] سلطان احمدخان را هژده پسر بود:

از همه کلانتر منصور خان است، از تاریخ سنه [تسع][10] و تسعمایه تا امروز که سنه

---

۱. نت: ـ با.
۲. نت: به.
۳. نت: فرزند.
۴. نت: ـ به سلطنت.
۵. نب: ـ خان.
۶. نب: اشراف / نت: شرف.
۷. نت: + به.
۸. نت: باید.
۹. نت: ـ و.
۱۰. نب: ـ تسع.

ثمان و اربعین و تسعمایه(۲۳) است در یورت پدر به استقلال[۱] پادشاه است. واقعات او در این «مختصر»، آنچه موقوف علیه باشد[۲] تحریر خواهد یافت؛

دوم، اسکندر سلطان است. او بعد از پدر به اندک زمانی به مرگ طبیعی[۳] با پدر ملحق شد؛ سیوم، سلطان سعیدخان است. احوال او به شرح خواهد آمد. در این «مختصر»[۴] هر جا که خان مطلق گفته شود، مقصود ایشان <۹۸ ر> خواهند بود؛

چهارم، باباجاق سلطان است و الی یومنا در ملازمت منصورخان است؛

و پنجم[۵]، شیخ محمد سلطان است. بعد از سنه اربعین و تسعمایه[۶](۲۴) در زلزله مع چند فرزند و حرم خانه بر بالای ایشان فرود آمد؛

ششم ایشان، سلطان خلیل سلطان بود. بعضی از حالات وی در اثنای احوال سلطان سعیدخان مذکور خواهد شد؛

هفتم ایشان، ایمن خواجه سلطان است. احوال این سلطان نیز در ذکر سلطان سعیدخان خواهد آمد؛ هشتم، چین تیمور سلطان است. مدت‌ها در ملازمت منصورخان بود، در آخر گریخته به ملازمت خان آمد. منصور خان طلب داشت، باز فرستادند، مکرر این صورت واقع شد. آخرالامر گریخته در هندوستان پیش بابرپادشاه رفت. خدمات لایقه از دست وی برآمد. پادشاه در غایت عزت و حرمت، رعایت او کردند. در آگره به اسهال کبد[۷](۲۵) درگذشت. در همانجا مدفون شد؛

نهم ایشان، یوسون تیمور سلطان است. این مثل برادر، [از][۸] آمد شد میان دوخان به تنگ آمده گریخته به طرف قزاق افتاد و از آنجا به توران قزان[۹] افتاد و از آنجا به بخارا پیش عبیدالله خان رفت و از آنجا گریخته پیش بابر پادشاه رفت و او را نیز پادشاه[۱۰] معزّز داشت. الی یومنا در هندوستان است؛

دهم، توخته بوغه سلطان است. او نیز به هندوستان افتاد. در هندوستان به مرگ

---

۱. نت: اسقبال.
۲. نگ: ـ آنچه... باشد.
۳. نت: ـ طبیعی.
۴. نت: مقتصر.
۵. نت: + شاه.
۶. نگ: ـ بعد از... تسعمایه.
۷. نت: کبید.
۸. نب، نت: ـ از.
۹. نگ: ـ قزان.
۱۰. نت: ـ رفت و او را نیز پادشاه.

طبیعی [درگذشت. دیگر پسران][1] به مرگ طبیعی در ایام مختلفه نماندند. و چهار دختر بود:

اول ایشان، لعل شاد خانیم. مادر او ام‌ولد بود، هر چند که از دایره اعتبار خارج بود، بالجمله به محمد امین میرزا ابن امیر جبار بیردی دادند که از دوغلات‌اند و در سرکار الاچه خانی[2]، اولوس بیگی بودن مطلق تعلق به ایشان دارد؛

دویم ایشان، ماهم[3] خانیم. او را به اوبویلاش[4] خان، پسر ادیک سلطان دادند؛ سیوم ایشان را به این کمینه نسبت کردند[5]، شرح این خواهد آمد؛

چهارم ایشان، خدیجه سلطان خانیم. بعد از وفات سلطان احمدخان، میرزا ابابکر که قصه او در حین گزارش[6] احوال خان مشرح خواهد شد؛ <۹۸ پ> به آقسو که پایتخت خان الاچه خان است استیلا یافت، در آنجا به میرزا ابابکر افتاد و او را نیک نگاه داشت و با پسر خود جهانگیر میرزا داد. چون جهانگیر میرزا کشته شد، به شاه محمد سلطان ابن سلطان محمد سلطان ابن سلطان محمودخان داده‌اند و این احوال به شرح خواهد آمد.[7]

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

ذکر شهادت سلطان محمود خان و فرزندانش بر سبیل اجمال

چون الاچه خان به دارالقرار، قرار گرفت، سلطان محمود خان، ولایت و مردم الاچه خان را از آنجا که سرحد خطای است تا حد کاشغر و طرفان و چالیش و کوچا[8] و آقسو و اوچ،[9] همه را به فرزندان برادر گذاشت و به طرف صحاری مغولستان با مردم خود که اندک مانده بودند برآمد، پنج سال در مغولستان گشت. هیچ مهمی متمشی نشد. همان اراذل[10] که صبح دولت خان را به شام ادبار رسانیده بودند، وسوسه درکوانین دماغ خان انداختند که شاهی بیگ خان شما را رعایت خواهد کرد واگر[11] نکند خواهد گذاشت که

---

۱. نب، نت ـ در... پسران. ۲. نب، نت: جانی. ۳. تت: بلسم.
۴. نب: اوبویلاس / نت: اوبوسلاش / نگ: بویلاش. ۵. نت: کرده‌اند.
۶. نب، نت: ـگزارش. ۷. نت: احوال مشروح خواهد شد / نگ: + فصل چهارم.
۸. نب: کوه چا / نگ: کوچاه [کوچار]. ۹. نگ: + [اوش تورخان].
۱۰. نب، تت: اراذل. ۱۱. تت: وگر.

در گوشهٔ، گوشه نشینی کنیم. عمّم ـ تَغَمَّدَهُ اللّٰهُ بِغُفْرانِهِ ـ[۱] می‌گفت که روزی در مجلس سلطان محمود خان، در آقسو بعد از وفات الاچه خان حاضر بودم. به من ملتفت شده فرمودند که از پادشاهی آقسو، دست مال شویی[۲][(۲۶)] تاشکند بهتر است. من گفتم، آری بهتر است، اگر دست مال شویی کردن گذارند و از این سخن خان بغایت[۳] رنجید.

بالجمله آن اراذل، خان را به هر حال که بود به فرغانه آوردند. چون خبر به شاهی بیگ خان رسید در آن زمان در اولنگ[۴] رادکان[۵] بود، همان لحظه کس فرستاد.[۶] کسان او درآمدن[۷] بودند و خان در رفتن، درخجند ملاقی گشتند و کشتند، مع پنج پسر نارسیده. تاریخ شهادت ایشان را «لب دریای خجند»[(۲۷)] یافتند و این احوال نیز به شرح خواهد آمد.[۸]

سلطان محمود خان را شش پسر بود. پنج پسر با پدر شهادت یافتند، اما پسر کلانتر، سلطان محمد سلطان است. چون خان از مغولستان <۹۹ ر> به امید رعایت شاهی بیگ خان روان شد، سلطان محمد سلطان هر چند که با پدر گفت و گو کرد میسر نشد، از پدر جدا شده[۹] در مغولستان ماند. آن را نیز اموری واقع شد که شرح آن در «تاریخ اصل» مذکور گردد، ان شاء اللّه تعالی، نتوانست که در مغولستان باشد به ناچار به طرف دشت قبچاق پیش برندوق خان [و قاسم خان][(۲۸)] روان شد[۱۰]. ملازمان او به امید آنکه شاید شاهی بیگ خان، سلطان محمودخان را رعایت کند راه پی غلط زده به تاشکندش رسانیدند و اوزبک[۱۱] در تاشکند با پدرش رسانیدند و از وی یک پسر مانده، شاه محمد سلطان نام، احوال وی در ضمن تذکره خان مشروح خواهد شد.[۱۲]

ذکر بقیه احوال پدرم میرزا محمد حسین گورکان ـ اَنار اللّه برهانه ـ[۱۳]

چون خانان به دست شاهی بیگ خان [در اخسی[۱۴] گرفتار شدند، پدرم ـ اَنار اللّه

---

۱. نگ: ـ تغمده اللّه بغفرانه. ۲. نت: مولی. ۳. نت: ـ بغایت.
۴. نب، نت: اولانگ. ۵. نب، نگ: زادکان. ۶. نت: + و.
۷. نت: درآمده. ۸. نت: نیز مشروح خواهد آمد.
۹. نت: شد. ۱۰. نت: ـ شد. ۱۱. نت: اوزبک.
۱۲. نگ: + فصل پنجم. ۱۳. نگ: ـ آنار اللّه برهانه. ۱۴. نگ: آقسو.

برهانه ـ[1] در اوراتپه ماند. چون شاهی بیگ خان][2] در میان آمده بود و به خانان ملحق شدن متعذر شده بود، به ناچار به طرف قابرتکین[3] برآمدند. در آن زمان در حصار و قندوز و بدخشان، خسرو شاه[4] که یکی از امراء میرزا سلطان محمود ابن سلطان ابوسعید بود، بعد از وفات میرزا سلطان محمود، پسرش سلطان مسعود میرزا را میل کشید و چون بایسنغر میرزا ابن سلطان محمود میرزا از سمرقند گریخت، خسرو شاه کس فرستاد و اظهار ندامت کرد. عرضه داشت نمود که آنچه واقع شد از جهت ترس جان بود[5]، زیرا که سلطان مسعود میرزا در صدد کشتن بنده بود. اکنون به تلافی آن، بنده چنان در رواج دولت مساعی جمیله به ظهور رساند که هر چند آن امر اقبح موجب طعن و لعن خلایق شده بود، این امر[6] سبب رحمت و آفرین اهل عالم گردد. چندان وسوسه و دم دمه کرد که بایسنغر میرزا نیز فریفته شده[7] رفت. حیات آن میرزای فاضل را چون تیر در زه کمان کشیده به عالم بقا انداخت.

تمام ولایت سلطان محمود[8] میرزا را در تحت ضبط آورده[9] باد غرور را در کانون دماغ خود می‌انداخت. کمال استقلال او بوده که پدرم با قابر <۹۹ پ> تکین رفت. خسرو شاه التماس ملاقات کرد. پدرم به حصار رفت و او به استقبال به باغ چنار[10] آمد. انواع انسانیت و ملاطفت کرده[11] گفت که تشریف قدوم شریف یکی از نعم الهی بود زیرا که وقت استیلاء شاهی بیگ خان است. متبادر چنان است که امسال خاطر او از آن طرف جمع شده دیگر متوجه این حدود گردد. قبل از این ما را به مردم اوزبک محاربات نرفته، کرّ و فرّ ایشان را نمی‌دانیم، چه هر قومی از اقوام را[12] طریقی می‌باشد. چه در محاربه و چه در مطارحه،[13] هر قومی نوعی دیگر به مقتضای محل و مکان خود، وصفی دارند. تا آن وضع معلوم نگردد مقاومت به آن طایفه به سهولت میسر نگردد و چون شما را کرّات و مرّات با ایشان صلح و جنگ رفته و در میان شما و ایشان ظفر و هزیمت می‌بوده، اکنون

---

۱. نگ: ـ آنارالله برهانه.
۲. نب: ـ در اخسی گرفتار... خان.
۳. نگ: قرانکین.
۴. نت: ـ خسرو شاه.
۵. نت: خود.
۶. نت: + به.
۷. نت: شد.
۸. نت: ـ محمود.
۹. نت: آورد و.
۱۰. نت: خیار.
۱۱. نت: کرد و.
۱۲. نت: ـ را.
۱۳. نت: + چه.

هر چه صلاح دانید[1] اعلام فرمایید[2] که از آن تجاوز نخواهد رفت. چون پشت استظهار ایالت من به قوت شما مستظهر است، تأکید و تأیید[3] این امر را به سلطانیم بیگم[4] که دختر سلطان احمد میرزاست و پادشاه زاده من است قبول فرمایند، استظهار و اعتقاد جانبین را لایق تواند بود.

از این ترّهات برخی فرو راند[5] و این نسبت را به هر چه در وسع وقت می‌گنجد سامان نموده مقرر داشت. و ویرانی تاشکند و اوراتپه غالباً در فصل سرطان(۲۹) بود که حدوث این امور مذکور، اواخر میزان(۳۰) شده باشد.

و در خلال این احوال خبر تاخت شاهی بیگ خان رسید. جمعیت خسرو شاه متفرق شد. هر کس که قلعهٔ[6] داشت متحصن شد و هر کس که نداشت در کوه و دره و بیغوله‌ها گریختند. دیگر کسی[7] از کسی[8] خبر نیافت. چون جمعیت خسروشاه پریشان [شد][9] پدرم نیز به طرف قابرتکین[10] که کوهستان محکم است[11] فرار نمود و آن کوهستان زمستانی دارد که زمستان شلاثین(۳۱)، بارندگی او شلاثین‌تر[12]. به مجرد وصول در قابرتکین[13] باریدن گرفت. هوا یک ماه نگشاد، بر[ف] دوازده وجب[14] بالا گرفت. هر کس به خانه و دره که نزول فرموده بود دیگر مجال نقل و تحویل نداشت.

و از آمدن <۱۰۰ ر> شاهی بیگ‌خان را داعیه گرفتن خسرو شاه نبود[15]، می‌خواست که امتحان کند که خسرو شاه با وی مجال مقاومت دارد یا نی. در آن آمدن متعرض او چندان نشده و آنچه از اولجه و غنایم به دست او افتاد گرگ ربای کرده و بدر رفت. دانست که بار دیگر که می‌آید چون مگس از بالای خان، به اشارتی یکبار متفرقه خواهند شد. آن زمستان می‌خواست تا خراسانیان را نیز امتحان نماید، همین مال را گرفته به سر بلخ رفت. حاکم بلخ که سلطان قولنجاق نام داشت از قبل بدیع‌الزمان میرزا ابن سلطان

---

۱. نت: دارند.
۲. نت: فرمایند.
۳. نت: تأکید فرمایند.
۴. نت: بیگ.
۵. نت: برجی خود راند.
۶. نت: قلع.
۷. نت: کس.
۸. نت: کس.
۹. نب: ـ شد.
۱۰. نت: قابرکین / نگ: قراتکین.
۱۱. نت: محکمت.
۱۲. نت: باراندگی او شلاثین باراندگی‌تر.
۱۳. نت: کابرتکین.
۱۴. نت: وجه.
۱۵. نت: نبوده.

حسین میرزا حاکم بوده محاصره فرمود. آن زمستان را به محاصره بلخ گذرانید. هر چند که مردم خراسان میدان کشیدند نتوانستند که به سروی آمده بلخ را خلاصی دهند. آن زمستان خسرو شاه و مردم خراسان را در میزان امتحان سنجید و دانست که هیچ کدام همسنگ وی نیستند.

اما چون شاهی بیگ خان به محاصره بلخ مشغول شد و زیاده تعرضی به خسرو شاه نرسانید، باز مردم خسرو شاه جمعیتی کردند و به هم برآمدند. فی‌الجمله آبی بر روی کار وی دوید و متواتر رسولان پیش شاهی بیگ خان فرستاده به هر چه مصلحت وقت دانست، سخنان[1] فرستاد. وی نیز هر چه می‌خواست به سخن و غیره مقابله فرمود. چون خسرو شاه را آن[2] زمستان فی‌الجمله جمعیت خاطری دست داد،[3] خبر قابرتکین[4] را یافت که برف عظیم افتاد و هیچکس را مجال حرکت نمانده و بیست[5] هزار کس همراه برادر خود[6] میر ولی(۳۲) کرده ایلغار فرمود.

و ایشان را خاطر از طرف وی ایمن بود. هر کس به جای خود، دور و نزدیک نشسته بودند. خبر لشکر یافتند. فی‌الحال آنچه توانستند[7] جمع شدند. قریب پانصد کس جمع شدند[8] و راه گرفتند. برف به مثابهٔ بود که هر کس از راه نمی‌توانست تجاوز کرد. از هر دو جانب پیاده شده به جنگ مشغول شدند و از وقت صبح تا شام جنگ شد، آخرالامر در این مردم تیر نماند زیرا که از هر دو جانب هر تیر که <۱۰۰ پ> می‌انداختند در برف می‌رفت و خصم بسیار بود. به نوبت آمده جنگ می‌کردند. هر خیلی را که تیر تمام می‌شد خیل دیگر می‌آمدند و جنگ می‌کردند و از این طرف یک خیل بودند و تیر تمام شد و در نماز شام هزیمت نمودند. در آن جنگ از امراء پدرم، باغ باسار[9] اوغلان و خوش رای کوکلداش و چند تن دیگر به زخم تیر رفتند و پدرم به شش کس بدر رفت طرف کوه‌های ولایت فرغانه که بر جانب شرق آن ولایت واقع است در میانه کاشغر و

---

۱. نت: ـ فرستاده به هر... سخنان.
۲. نت: شاه ران.
۳. نت: خاطر می‌داشت و او خبر.
۴. نت: قارکمین / نگ: قراتکین.
۵. نت: نماند دست هزار.
۶. نت: ـ خود.
۷. نت: نوشتند.
۸. نت: ـ قریب پانصد... شدند.
۹. نگ: یاسار.

اندیجان[۱] و در آن کوه‌ها[۲]، مردم می‌باشند که ایشان را جگیراک(۳۳) می‌گویند و در آن زمان بغایت پرحواشی و مواشی می‌بودند و بعد از این تاریخ به اندک فرصتی، میرزا ابابکر ایشان را مستأصل گردانید. اما خسرو شاه به تمام خدم و حشم ما را کوچانیده به قندوز برد و یک سال در آنجا به هر چگونه که بود گذشت. چون تقریر سخن اینجا برسید، از احوال شاهی بیگ‌خان اگر مجملی تقریر نیابد، گزارش حکایت منقح نگردد.[۳]

ذکر احوال شاهی بیگ خان

چون حضرت حکیم مطلق و حاکم بر حق ـ جَلَّتْ عَظَمَتُهُ ـ به مقتضای حکم باهره و[۴] حکم قاهره[۵] خواهد که یکی را به تاج سلطنت سرافراز گرداند و بین‌الاقران ممتاز، اولاً اسباب این معنی را مهیا گرداند، بر این جمله که در اطراف و اکناف او نوعی صورت پذیرد که هر جا از مردان کارزار و اهل عقول جهاندار باشند بر او جمع شوند[۶] و برخلاف[۷] او مخالف[۸] او را در غفلت غرور و علت شرور مبتلا گرداند. همه دور بنیان را کور و سخن شنوان را کر ساخته، پسر بر پدر، برادر با برادر مخالفت آغازند و مقصود از تمهید این مقدمه آن است که:

شاهی بیگ خان پسر شاه بوداغ سلطان است و او پسر ابوالخیر خان است. بعد از وفات ابوالخیر خان امور متضاد در میان باقی مانده‌های او افتاد(۳۴)، به نوعی که هر کس به طرفی افتادند، هر چه مردم نیک اصل و سلاطین و میرزاده‌ها[۹] که مردم چشم جرأت از ایشان می‌داشتند متفرق شدند <۱۰۱ ر> مجمل این حکایت آن است که شاهی‌بیگ خان بعد از تفرقه و آوارگی بسیار به بیچارگی ناچار به ماوراءالنهر [رفت][۱۰]. دور پادشاهی به سلطان احمد میرزا ابن سلطان ابوسعید میرزا رسیده بود. سلطان احمد میرزا پادشاهی بود بغایت دولتمند و امراء بزرگ داشت چنانکه از غایت بزرگی هر میری

---

۱. نب، نت: + است.
۲. نب: کوه‌های.
۳. نگ: + فصل ششم.
۴. نت: ـ و.
۵. نگ: ـ جلّت... قاهره.
۶. نگ: + و از او در مقابل دشمنان و بدخواهانش دفاع کنند.
۷. نت: در خلاف.
۸. نت: ـ او مخالف.
۹. نب، نت: میرزادها.
۱۰. نب، نت: ـ رفت.

پادشاه منش و داعی بلند داشتند که پادشاهان را به ملازمت خود ترغیب نمودندی. از جمله امیر عبدالعلی ترخان که حاکم بخارا بود. شاهی بیگ خان ملازم او شد و او را در سلک ملازمان منسلک گردانید و همچنین چند سلاطین دیگر نیز ملازمت او اختیار کردند. از اینجا قیاس توان کرد عظمت و بزرگی سلطان احمد میرزا را، تا میرزا در قید حیات بود، شاهی بیگ [در سلک ملازمان عبدالعلی ترخان منسلک شده می‌گشت. میرزا عبدالعلی ترخان و خان[1] قریب هم به ناگزیر خلق پیش آمدند.][2] شاهی بیگ خان به ترکستان رفت و توسل به سلطان محمودخان جست. خان امداد و کومک به آنچه ممکن بود دریغ نداشت تا آنکه به قوت امدادخان، شاهی بیگ خان بخارا و سمرقند را گرفت و لشکر او از[3] دویست و سیصد تا پنجاه هزار کشید بلکه به شصت هزار رسید. از آن زمان که به ترکستان رفته بود و به امداد سلطان محمودخان روز به روز قوت او زیاده می‌شد،[4] هر کس نیک از سلاطین و امرا و غیره از مردم ابوالخیر خان سرگردان در صحاری دشت قبچاق سراسیمه وار می‌گشتند به[5] او ملحق می‌شدند تا رسیدند[6] بدانجا که رسید. بعد از ضبط سمرقند و بخارا، همت بر دفع مربی خود گماشت و مربی به مربا درماند. چون خبر به الاچه خان رسید، برای امداد برادر از مغولستان آمد. شرح این به طریق اجمال سابقه گذشت که خان را گرفت و گذاشت و آنچه از مردم مغول توانست از خانان بازداشت. برلشکر اوزبک وی سی هزار مغول اضافه شد. ع[7]: گل بود به سبزه نیز آراسته شد.[8] از تاشکند برگشت و در سمرقند توقف ناکرده به تاخت حصار و به محاصره بلخ رفت که مذکور شده است. چون زمستان سنه تسع و تسعمایه[(۳۵)] را <۱۰۱ پ> در محاصره بلخ گذرانید، اول بهار به سمرقند آمد و در صحاری سمرقند یک دو ماه به سر برد. عنان ملک ستانی را به طرف اندجان معطوف گردانید. و سال اول که خان را گرفت، به تنبل[9] و اندجان[10] نپرداخت زیرا که سامان تاشکند را هم می‌دانست. مع هذا شیخ

---

۱. نت: ـ و خان.
۲. نب: ـ در سلک ملازمان... آمدند.
۳. نت: را.
۴. نت: + و.
۵. نت: می‌گشتند و با.
۶. نت: ـ تا رسیدند.
۷. نت، نگ: بیت.
۸. نگ: ـ گل بود... شد.
۹. نگ: تمبل.
۱۰. نب: اندیجان.

بایزید، پیش از فتح، بی تحاشی به ملازمت او به استقبال مبادرت نموده بود، انواع دولتخواهی به ظهور رسانیده، از جانب تنبل[۱] نیز آنچه مصلحت وقت دانسته بود، صورت دولتخواهی معروض داشته و در آن سال به این مقدار اکتفا نموده مراجعت کرده بود. چون فراغ خاطر او از تاشکند و مغول حاصل شد و حصاریان و خراسانیان را سنجید، اول خاطر را از اندجان[۲] و تنبل[۳] می‌خواست که فارغ سازد و به فراغ بال متوجه استیصال حصار و خسرو شاه شود که اول مقدمه خراسان بوده باشد.

چون به مرغنان که از قصبات معتبره فرغانه است رسیدند، تنبل تمام قلاع فرغانه را گذاشت و در قلعه اندجان[۴] جمعیت کرد. چون خبر رسید، شاهی بیگ خان و اهل رای صواب نمای او گفتند که جمعیت[۵] او یکجا کار را بر ما آسان ساخت. فی‌الحال به سرعت متوجه شدند و قرار دادند که وی در قلعه متحصن خواهد شد. شاهی بیگ‌خان به نفس خود محاصره کند و دیگر تمام سلاطین به اطراف اندجان[۶] تاخت و[۷] باخت کنند و قلاع و مردم او را گیرند و ویران کنند و برگردند. سال دیگر که بیایند[۸] مستأصل شده باشد. دست اجل گریبان او را کشیده پیش می‌دواند[۹]، چنانچه از قلعهٔ اندجان[۱۰] بیرون آمد که همواری[۱۱] مصاف می‌دهیم. ده هزار کس بیرون آمد. شاهی بیگ خان رسید، از کثرت لشکر، خاک در چشم حشم تنبل پرگشت،[۱۲] و برگشت. تا به قعله رسیدن کس بسیار به تیغ آبدار غریق رحمت شد و تنبل مع برادران شکسته و ریخته در قلعه خزیدند. مقرر آن [بود آن][۱۳] سال ولایت او را خراب کرده(۳۶) مراجعت نمایند تا سال دیگر، مهم آسان شود. <۱۰۲ ر> او خود پیش باز بلا رفت، مهمی که به سال دیگر قرار یافته بود به چهل روز مقرر ساخت. چون شاهی بیگ خان دید که پر ریختهٔ چند از ترس خان و جان در قلعه متحصن شده‌اند، مهم را محکم گرفته و کار محاصره را تشدید نمود.

---

۱. نگ: تمبل.
۲. نب: اندیجان.
۳. نگ: تمبل.
۴. نب: اندیجان.
۵. نت: ـ چون خبر رسید... جمعیت.
۶. نب، نت: اندیجان.
۷. نت: ـ و.
۸. نت: بتایند.
۹. نت: می‌دادند.
۱۰. نب: اندیجان.
۱۱. نت: بمواری.
۱۲. نت: ـ پرگشت و.
۱۳. نب: ـ بود آن.

پدرم از شکست قابرتکین برآمده در جگیراک می‌گشت.

عجبتر از همه آنکه با آنکه خبر آی(۳۷) [آی][1] شاهی بیگ‌خان را شنوده بود، به تهیه اسباب مانع آمدن شاهی بیگ خان مشغول ناگشته در پی دفع پدرم به جگیراک رفت. جگیراک با پدرم اتفاق کرده در دره توروق شاران[2](۳۸) محکم شدند. تنبل آمد، سه روز متعاقب جنگهای صعب انداخت. از پدرم[3] استماع دارم که می‌فرموده‌اند که روز سیوم به صد حیله توانستیم[4] خود را نگاه می‌داشت، چون شب شد بغایت متفکر ماندیم که اگر باز جنگ اندازد احوال چگونه خواهد شد زیرا که هر کس کاری[5] بود، مردند و زخمی شدند، دیگر کسی نماند، فردا چگونه خواهد شد؟ چون روز شد حیرت و ضجرت[6] غالب گشته از بالای کوه متوجه بودیم که دیدیم لشکر او فوج فوج و جوق جوق به سرعت هر چه تمامتر می‌روند[7]. بهجت بی‌اندازه و مسرت تازه دست داد. فی‌الحال بعضی را که زخمی نبوده‌اند و اگر بوده‌اند زخم کاری نداشتند فروفرستادیم یک کس آوردند، سخن آنکه نیم شب کس آمده که شاهی بیگ‌خان به کند بادام رسید، از این جهت به سرعت رفت. از این خبر حیات تازه و فرح بی‌اندازه دست داد. فی‌الحال پیش شاهی بیگ خان کس فرستادیم[8] که در این حدود از انقلاب زمانه سرگشته می‌گشتیم، چون خبر وصول خانی رسید گویا که جانی رسید، به هر چه یرلیغ[9] جهان مطاع شود به تقدیم رسانیده آید. آن کس روز دویم محاصره اندجان[10] رسید. فی‌الحال رخصت یافت و مبالغه هر چه تمامتر که زود[11] متوجه گردد که از هر چه بیشتر مشتاق و آرزومندیم. چون هیچ جای رفتن هم نبود، اگر چه توهم بی حد بود اما برای مصلحت خود را بشاش و مبتهج نموده متوجه شدم.

چون خان را دیدم[12] در غایت تعظیم و احترام <۱۰۲ پ> پیش آمد، به انواع عواطف پادشاهانه مخصوص گردانید و تمام سلاطین و امرا را حکم فرمود که محمد

---

۱. نب: ـ آی. ۲. نت: ساران. ۳. نت: پدر.
۴. نب، نت: توانستم. ۵. نت: + که. ۶. نت: زجرت.
۷. نت: می‌روید. ۸. نت: فرستاد. ۹. نت: باری نیغ.
۱۰. نب: آندیجان. ۱۱. نب: روز. ۱۲. نت: ـ چون خان را دیدم.

حسین گورکان مهمان ماست، همه کس مهمان‌داری‌ها کنید. در آن چند روزِ محاصره تمام سلاطین و امرا[۱] ضیافت‌ها و تکلّفات کردند.

صباح چهل و یکم تنبل[۲] باز به روی برجی برآمد و فریاد کرد که میرزا ام، یاد از خدمات و حین شیرخوارگی بیارید و هر[۳] چه می‌باید کرد به من حکم فرمایید. تنبل، کوکلداش پدرم بود. فرمودند که با آنکه از وی نسبت به من حرکات ناپسند بی حد رسیده بود و آزارهای[۴] بزرگ در میان واقع بود، خاطرم بغایت محزون شد. چون کار از دست رفته بود گفتم چرا قلعه را محکم نکنی؟ گفت محل ستیزه نیست، چاره کار چیست؟ گفتم چاره کار به بیچارگی فرو آمدن است. تیمور سلطان حاضر بود، فی‌الحال برادران همه فرود آمدند، سراسیمه‌وار آمده و مرا معانقه کرد، دیگر فرصتش ندادند، همه را در یک ساعت به تیغ گذرانیدند و درِ قلعه در[۵] بستند، از غارت و نهیب دقیقه نامرعی نگذاشتند.

و آن ولایت را به جانی بیگ سلطان بخشیدند و مراجعت نمودند. پدرم همراه شاهی‌بیگ خان شد به سمرقند رسیدند، چند روز تهیه اسباب لشکر ساختند و بر سر خسرو شاه روان شدند. چون به حصار رسیدند شیرم چهره که یکی از تربیت یافتگان خسرو شاه بود قلعه حصار را حصار داد. شاهی بیگ خان به نفس خود حصار را محاصره فرمود. چند روز که گذشت شیرم چهره امان طلبید و فرود آمد و قلعه را تسلیم نمود و خان به عهد خود(۳۹) وفا کرده شیرم را گذاشت. شیرم در گرد حواشی خان می‌گشت، به سایرالناس که مقر اصلی او بود ملحق شد. معلوم نشد که چه شد.

اما خان به نفس خود که به محاصره مشغول شد همان روز محمود سلطان را یارلیغ فرمود که هر کس که از لشکر می‌خواسته باشد همراه خود ساخته متوجه قندوز گردد، چه خسرو شاه قلعه قندوز را مدتها بود که [از انواع ذخایر[۶] و خزاین[۷] مملو ساخته مدعی بود که][۸] بیست ساله اسباب مهیا ساخته‌ام، اگر از[۹] همه[۱۰] طریقی بازمانم بیست

---

۱. نت: + را.
۲. نگ: تمبل.
۳. نب: ـ هر.
۴. نت: آواز رهای.
۵. نت: ـ در.
۶. نت: زخایر.
۷. نت: + را.
۸. نب: ـ از انواع ذخایر... که.
۹. نت: ـ مدعی بود که... اگر از.
۱۰. نت: هر.

سال در قلعه به سر توانم برد. تا بیست سال <۱۰۳ ر> که مرده که زنده؟

به این ما لامعنی و ترهات مشغول می‌بود[۱]، خبر رسید که شاهی بیگ‌خان حصار را محاصره کرده، محمود سلطان از آب آمویه(۴۰) می‌گذرد. همان ساعت این همه اسباب را گذاشته آنچه توانست بار کرد،

بیت:[۲]

پیش از آن کت برون کنند از ده بار بر گاو و لته(۴۱) بر خر نه[۳]

بر هم زد و بر هم خورد و بدر رفت که شاید در کوه‌ها تواند به سر برد. بعد از یک دو روز محمود سلطان به قندوز در آمد و این کمینه مع خواهران و برادر خرد[۴] در قندوز بودیم. سابقاً تحریر یافته بود که سلطانیم بیگم را با پدرم نسبت فرموده بود، ترهات پرداخته و متعاقب[۵] آن کرد که مذکور شد و ما را به قندوز آورده. در ایامی که در قندوز بودیم از این سلطان بیگم فرزندی شد، عبدالله نام کردند و احوال او به تفاریق خواهٔ آمد. پدرم به محمود سلطان همراه بود و در میان ایشان مصادقت و مسابقت هر چه تمامتر بود. سبب آن بود[۶] که در اوایل حال، شاهی بیگ‌خان به همه ابواب[۷] آنچه می‌توانست در باب سلطنت فرو گذاشت نمی‌کرد و مقید به عهد و میثاق نمی‌بود. هرگاه که انتهاز فرصتی یافتی در گرگ ربایی تقصیر نمی‌داشت. اگر آن امر بر مراد او شدی، فهوالمراد، و الّا به صد[۸] عذر، عذر گفتی و بهانه پرداختی. از این ابواب به کرات میان وی و سلطان محمودخان گذشته بود. عجبتر آنکه در هر مرتبه که این امر واقع شدی عذر او که صورت عذر داشت پذیرفتی. شرح این بس تطویل دارد،[۹] در «تاریخ اصل» مشروح گردد. از آن جمله یکی آن است که در عین دوستی‌ها و دولتخواهی‌ها در ترکستان بود، سلطان محمودخان بر سر تنبل لشکر کشید، چون سه روزه راه رفتند بنابر مصلحت ناصواب که در «تاریخ اصل» مذکور شود رای سلطان محمود خان منقلب شد و برگشت. هر یک از امرا که [از] سرحدها به لشکر جمع آمده بودند برگشته در سرحدها نزول فرمودند.

---

۱. نت: بود. ۲. نت، نگ: - بیت. ۳. نت: بنه.
۴. نت: خورد. ۵. نت: متابعت. ۶. نت: بوده است.
۷. نت: + بود. ۸. نت: + دغدغه. ۹. نت: + و.

خبر لشکر سوار شدن خان، به شاهی بیگ‌خان در ترکستان رسید، بالفور پای طمع در رکاب <۱۳ پ> اجتهاد گذاشته سوار شد و به نفس خود به تاشکند تاخت برد[۱]. محمود سلطان را بر سر سیرام که در کتب قدیم اسبیجاب[۲] (۴۲) نوشته‌اند فرستاد. در راه خبر یافت که خان برگشته است. فی‌الحال کس فرستاد که می‌شنودم که بندگان حضرت، عنان دولت را بر سر بنده عاصی، تنبل[۳] معطوف گردانیده‌اند، برای محافظت تاشکند و اهل و عیال مردم می‌آمدم[۴]، هر چند که غیر وی هیچ مخالفی نبود. چون خبر نزول اجلال در سریر[۵] سلطنت مصیر شنودم برگشتم، و برگشت[۶] به ترکستان رفت. مخبر[۷] مسروعی در پی محمود سلطان فرستاد که او نیز متعرض هیچ جا نگردد و برگردد و پیش از رسیدن مخبر به تصور آنکه سیرام خالی است، تاخت برده بود[۸]. حاکم سیرام امیر احمد بود، از امراء ایتاراجی[۹] است و عم تنبل[۱۰] است، اما برخلاف برادرزاده[۱۱] محامد خدمات بزرگ در ذمه سلطان محمودخان دارد. پیش باز تاخت، محمود سلطان برآمد و در هم شکست. محمود سلطان را گرفته مقید و[۱۲] مغلول[۱۳] به درگاه خان آورد. خان با پدرم کس فرستاد که متضمن این حال پدرم رفته درخواست خون او کرده به انواع کرایم ملاطفات او را رخصت داده بود[۱۴]. مقصود از این جهت میان محمود سلطان و پدرم مسابقت و مصادقت هر چه بیشتر بود[۱۵]. همراه محمود سلطان به قندوز برآمده، ما را به خود ملحق گردانید[۱۶] و خانه به کوچ به شهر سبز که به اقطاع، شاهی بیگ‌خان داده بود آمدیم. از مراجعت بلخ تا این زمان که مذکور شد در یک بهار بود. در اوایل زمستان داعیه خوارزم کرد. پدرم به خراسان گریخت و در این محل، مجمل احوال بابر پادشاه و سلطان سعید خان اگر[۱۷] تقریر و تحریر نیابد، فحوای سخن از ربط باز می‌ماند. تفصیل این مجمل تطویل تمام دارد. به شرح در «تاریخ اصل» ـ إن شاء اللّٰه العزیز[۱۸] ـ خواهد آمد.[۱۹]

---

۱. نت: بر.
۲. نت: استحاب.
۳. نگ: تمبل.
۴. نت: می‌آمدند.
۵. نت: صورت.
۶. نت: + و.
۷. نت: خبر.
۸. نت: + بحکم.
۹. نت: استاراجی.
۱۰. نگ: تمبل.
۱۱. نت: + و.
۱۲. نت: ـ مقید و.
۱۳. نت: مغول.
۱۴. نت: ـ بود.
۱۵. نت: بوده.
۱۶. نت: گردانیده.
۱۷. نب: که.
۱۸. نگ: ـ العزیز.
۱۹. نگ: + فصل هفتم.

ذکر نسب بابر پادشاه و شرح خویشی او به خواقین[۱] مغول[۲] و مجمل اوایل حال[۳] او[۴]

مجملش آن است[۵] <۱۰۴ ر> که در قدیم میان جغتای و مغول عداوت عظیم بود و[۶] مع هذا از زمان امیر تیمور تا زمان سلطان ابوسعید میرزا یک کس از نسل جغتای خان ابن چنگیزخان را بر پادشاهی می‌نشانده‌اند و نام پادشاهی را بر او اطلاق می‌داشته‌اند. با وجود [این] محبوس می‌بوده، چنانکه از مناشیر ایشان معلوم می‌شود. چون دور پادشاهی به سلطان ابوسعید میرزا رسید، این قاعده را برانداخت و کس فرستاد و[۷] یونس خان را از شیراز آورده به[۸] مغولستان در مقابله برادرش ایسان[۹] بوغاخان فرستاد. و رفتن خان به شیراز و خانی ایسان بوغاخان و پادشاهت سلطان ابوسعید میرزا شرح آنهادر این «مختصر» گنجایش ندارد.(۴۳)

بالجمله، سلطان ابوسعید میرزا به یونس خان گفت در قدیم ادعاء شما نوع دیگر بوده، این زمان می‌باید که آن مدعی را به حواشی خاطر راه ندهید. یعنی که مناشیر، موشح به نام این طبقه باشد. اکنون اسم دوستی در میان می‌باید که باشد و طریقه مودت مربوط.

چون یونس خان به مغولستان آمد بعد از[۱۰] مشقت سی ساله بر ایسان[۱۱] بوغاخانیان[۱۲] استیلا یافت. شرح این بر سبیل اجمال در خلال حال سلطان سعید خان که ذکر میرزا ابابکر مذکور گردد، بیان خواهد یافت.

بعد از آنکه خاطر اشرف یونس خان فی‌الجمله فراغی یافت، گفت چه نظر به نص قدیم ملک علیم[۱۳] ـ جَلَّتْ عَظَمَتُهُ ـ که[۱۴] ﴿إِذَا حُيِّيتُمْ بِتَحِيَّةٍ فَحَيُّوا بِأَحْسَنَ مِنْهَا أَوْ رُدُّوهَا﴾[۱۵]،(۴۴) سلطان ابوسعید میرزا دشمنی قدیم را به دوستی جدید مبدل ساخت. ما به چه خیر مقابله این نیکویی توانیم کرد، مگر آنکه چنانکه او دشمنی را به دوستی مبدل

---

۱. نگ: ـ خواقین.
۲. نگ: مغول‌ها.
۳. نت: مجمل حال اوایل.
۴. نت: + اما.
۵. نگ: ـ مجملش آن است.
۶. نگ: بوده.
۷. نت: این.
۸. نت: آورد و.
۹. نت: ایسا.
۱۰. نت: + آن.
۱۱. نت: ایشان.
۱۲. نت، نگ: خان.
۱۳. نت: عظیم.
۱۴. نت: ـ جلّت عظمته که.
۱۵. نگ: ـ گفت چه نظر... رُدّوها.

ساخت،[۱] ما دوستی را به خویش و پیوندی مبدل گردانیم. به سه پسر میرزا سلطان ابوسعید که سلطان احمد میرزا و سلطان محمود میرزا و عمر شیخ میرزااند، سه مخدره از مخدرات[۲] قباب عزّ و شرف که مهر نگار <۱۰۴ پ> خانیم و سلطان‌نگار خانیم[۳] و قوتلوق نگار خانیم‌اند تفویض فرمود[۴] و شرح ایشان مذکور شده است.

چون ولایت عمر شیخ میرزا که فرغانه بود، در نیلی مغولستان واقع است، از آن جهت از[۵] این سه میرزا، عمر شیخ را[۶] مباسطت و مصادقت بیشتر از همه بود، چنانکه از فرزندان یونس‌خان متمیز[۷] نبود. هرگاه که خواستندی به ولایت یک دیگر، به خانه‌های یکدیگر، آمد شد می‌کردند و[۸] آنچه حاضر بودی زیاده از آن تکلیفی نرفتی.

وقتی که بابر پادشاه متولد شد، برای بشارت پیش خان، کس فرستادند. خان از مغولستان آمد، مدت‌ها با هم بودند و در سر تراشیدن پادشاه، هر کدامی جشن‌ها ساختند چنانکه یونس خان و عمر شیخ میرزا با هم مباسطت نمودند که هیچ دو پادشاه را میسر نشده باشد. بالجمله پادشاه، ششم محرم، در سنه ثمان[۹] و ثمانین و ثمانمایه متولد شد. مولانا منیر مرغنانی که یک از علماء متبحر اولوغ بیگی بود، «شش محرم»(۴۵) تاریخ یافته است. التماس نام از[۱۰] حضرت ایشان ـ قُدِّسَ سِرُّهُ ـ نموده‌اند، به خطاب ظهیرالدین محمد، مشرف ساخته‌اند و در آن زمان جغتای بسی بزرگ بوده، مثل این زمان بازاری نبوده‌اند، در السنه ایشان، ظهیرالدین محمد[۱۱] به دشواری جاری می‌شد[۱۲]، بابر نام نهاده‌اند. در خطبات و مناشیر ظهیرالدین محمد بابر می‌خوانند و ثبت[۱۳] می‌کردند، اما به بابر پادشاه مشهور شد. اما نسبت او عمر شیخ گورکان ابن سلطان ابوسعید گورکان ابن سلطان محمد میرزا ابن میرانشاه[۱۴] میرزا[۱۵] ابن امیر تیمور گورکان است و از جانب والده، قوتلوق نگارخانیم، بنت یونس خان ابن اویس خان ابن شیر علی

۱. نت: ـ به چه خبر... ساخت.
۲. نت: مخدورات.
۳. نت: ـ نگار خانیم.
۴. نت: فرمودند.
۵. نت: ـ از.
۶. نب: ـ را.
۷. نب: یتیمو.
۸. نت: ـ و.
۹. نت: ثمانه.
۱۰. نت: ـ از.
۱۱. نت: ـ مشرف ساخته‌اند... محمد.
۱۲. نت: شد.
۱۳. نت: شب.
۱۴. نت: میرزانشاه.
۱۵. نت: ـ میرزا.

خان ابن محمد خان ابن خضر خواجه خان ابن توغلقتمور خان است. پادشاهی بود به انواع فضایل آراسته، به خصال حمیده پیراسته. از این همه خصلت، شجاعت و مروت او <۱۰۵ ر> غالب بوده[1]. در شعر ترکی بعد از امیرعلی شیر، کس مقدار او نگفت. دیوانی دارد[2] ترکی در غایت غدوبت و مُبَیَّن نام نظمی ساخته در فقه، بغایت رسالهٔ مفید است و مقبول خلایق، و عروض ترکی نوشته که پیش از وی کس عروض ترکی به آن لطافت ننوشته و رساله والدیهٔ حضرت نظم کرده و وقایع(۴۶) نام تاریخ ترکی در غایت سلاست و روانی و عبارت پاکیزه منقح، قریب الفهم. اینجا بعضی روایات از آنجا[3] کرده خواهد شد. و موسیقی و غیره به فضایل او پیش از وی در دودمان او غالب کس نگذشته است و واقعات غریبه و تخت‌گیری‌های عجیبه دست داده که به تحقیق از ابنای او کس را دست نداده. در دوازده سالگی بود که میرزا عمر شیخ از عالم برفت. در تاریخ وقایع که تألیف وی است، به این صناعت و عبارت آورده، هر چند که ترکی است اما تیمناً آورده می‌شود، ترکی: که «دوشنبه گونی رمضان آی ینک تورتی، و عمر شیخ میرزا کبوتر و کبوترخانه بیله اوچوب شونقار بولدی، اوتوز توقوز یاشار امدی.»(۴۷) و این امر در سنه تسع و تسعین و ثمانمایه بود.[4] بعد از پدر در دوازده سالگی به پادشاهی نشاندند. چون میان بایسنغر میرزا و سلطان علی میرزا که پسران سلطان محمود ابن[5] سلطان ابوسعید(۴۸) میرزااند مخالفتها شد، به آن نوع که هر دو را قوت محافظت بلدهٔ محفوظهٔ سمرقند نماند. چون خبر به اندجان رسید، پادشاه عزیمت سمرقند کرد. با آنکه[6] میرزایان عاجز گشته بودند بسیار سعی نموده‌اند[7]، آخرالامر بایسنغر میرزا طاقت نیاورد، شهر را گذاشته به طرف حصار رفت و به دست خسروشاه[8] کشته شد که سابقاً بر سبیل اجمال ذکر یافته است و پادشاه سمرقند را گرفت و لشکر اندیجان را آنچه می‌توانست در سمرقند نگاه داشت و باقی بی‌اجازت و با اجازت[9] به اندجان آمدند.

---

۱. نت: بود و.
۲. نت: + در.
۳. نت: اینجا.
۴. نت: + که.
۵. نت: ـ سلطان محمود ابن.
۶. نت: بآنکه.
۷. نت: نمودند.
۸. نت: ـ شاه.
۹. نت: ـ و با اجازت.

در آمدن تنبل که مذکور <۱۰۵ پ> شده است، جهانگیر میرزا را که برادر خرد[1] پادشاه بود به اتفاق جمعی دیگر از امرا به پادشاهی نشاندند.

و قاضی اندجان که بغایت متورع و متقی بوده در تمشیت امور پادشاهت، به پادشاه مساعی جمیله به ظهور می‌رسانید، بی‌گناه کشتند. پیش از شهید ساختن قاضی ـ رحمه الله ـ اندک زمانی قلعه اندجان را دولتخواهان پادشاه محکم ساخته بودند و عرضه داشت‌ها به مبالغه ارسال نموده که اگر به زودی به فریاد نرسند، مهم اندجان که در هم شود، ظاهر است که مهم سمرقند نیز بر هم خواهد خورد. چون عرضه داشت‌ها به پادشاه رسید، سمرقند را گذاشته متوجه اندجان شدند. به خجند که رسیدند خبر یافتند که ایشان مهم خود ساخته‌اند. پادشاه از اینجا رانده و از آنجا مانده متحیروارماند و التجا به طغای(۴۹) خودش که سلطان محمودخان است برد.

والده [و والدهٔ][2] والده‌اش که ایسان[3] دولت بیگم است، پیش فرزند و خواهر که والدهٔ بنده است آمدند. به این متاسبت پادشاه نیز در ولایت ما می‌بود. به آنچه ممکن بود در مراعات مهمانان عزیز کوشیدند و پادشاه باردیگر به مشقت هرچه تمامتر بعد از ظفر و هزیمت بسیار، متصرف سمرقند شد. در کش و فرخش محافظت سمرقند، محاربات با مدعیان سمرقند کردند و ظفر و هزیمت می‌یافت آخرالامر کار به محاصره کشید. چون طاقت طاق شد، به شاهی بیگ‌خان، خواهر خود، خانزاده بیگم که[4] سابقاً ذکر یافته به او داده[5] به طریق صلح بدرآمد و سمرقند دیگر به شاهی بیگ‌خان قرار یافت و تفصیل این مجمل تطویل هر چه تمامتر دارد.[6] بالجمله، پادشاه پیش طغاییان خود آمد. خاطر را از مهم سمرقند پرداخت و سعی‌اندجان[7] پیش گرفت. خانان نیز کمر اجتهاد را در میان مهر پدری[8] بسته در مهم اندجان که به پادشاه گرفته دهند، مساعی مجهوده به ظهور رسانیده‌اند. آخرش آن شد که <۱۰۶ ر> ذکر یافت. در محاربه[9] آخر که خانان[10] به

---

۱. نب، نت: خورد.
۲. نب: ـ و والده.
۳. نت: ایشان.
۴. نت: + سمرقند.
۵. نت: داد.
۶. نت: + و.
۷. نب: اندیجان.
۸. نب: بدوی.
۹. نت: ذکر یافته در صحاربه.
۱۰. نت: جانان.

دست شاهی بیگ خان افتادند، پادشاه خود را طرف کوه‌های جنوبی ولایت فرغانه زد و بدر رفت. مشقت بسیار و فلاکت بی‌شمار کشید[۱]. مع هذا والدهٔ ایشان همراه بود. اکثر ملازمان پادشاه، همه به کوچ و عیال بودند. در آن سفر که[۲] «اَلسَّفَرُ قِطْعَةٌ مِنَ اَلسَّقَرِ»(۵۰) لفظ دُرربار و گهرنثار امام اخیار و مقتدای ابرار، امیرالمؤمنین علی ـ کَرَّمَ اللّٰهُ وَجْهَهُ ـ(۵۱) فرمود که اگر نیستی که پیامبر چنین فرموده، که من می‌گفتم «اَلسَّفَرُ قِطْعَةٌ مِنَ اَلسَّقَرِ» اشمل به آن سفر بود. از جزویات و کلیات جفا و جفاکاری این چرخ کژ رفتار و فلک غدار آنچه ممکن کینه[۳] گذاری از بهر بی[۴] اعتباری و خواری عزیزان هر دیاری[۵] نگاه می‌داشت، همه در آن راه نثار و ایثار پادشاه گردانید.[۶] به الوان عقوبت و به انواع صعوبت به حدود حصار که دارالملک خسرو شاه بود رسیدند و چشم داشت انسانیت که وی[۷] به آن مشهور بود[۸] می‌داشتند. وی فلک‌وار برگشت و روی انسانیت را گردانید و پشت بی‌مروتی را روبروی آن صاحب مروت داشت. اما این مقدار کرد که زیاده تعرض نرسانید. به همان رنگ شکسته و ریخته و بیمیده(۵۲) و گریخته[۹] به طرف غوری و بقلان گذشتند. چون به آن حدود رسیدند پشت قوت قرار شکسته و پای مجال رفتار بسته شد.

چند روزی توقف واقع شد. ع[۱۰]: ای بسا نقصان که در ضمنش بود یک نوع سود. اگر چه آن ایستادن در آن محل شاق می‌نمود اما حضرت حکیم بر حق و حاکم مطلق را جلّ جلاله در آن انظار[۱۱] الطاف بود که چشم هر بینندهٔ دوربین اهل مصلحت نمی‌دید. در خلال این احوال[۱۲] کوکبهٔ آمدن شاهی بیگ‌خان به حصار و دبدبهٔ ایلغار محمود سلطان به قندوز،[۱۳] دمدمه غرور خسرو شاه را چون کوس دولتش تهی ساخته، به آن شرح که سابقاً مذکور شد، <۱۰۶ پ> نادانسته وی نیز به کوه‌های غوری رفت. چون نزدیک رسید، خبر پادشاه که در غوری بود در میان افواه افتاد. در همان شب تمام خدم و حشم و

---

۱. نت: ـ کشید.
۲. نگ: + پیامبر فرموده.
۳. نب: کنید.
۴. نت: ـ بی.
۵. نب: هردو باری / نت: مرد یاری.
۶. نگ: ـ لفظ درر بار... گردانید.
۷. نت: کردی.
۸. نت: می‌بود.
۹. نت: شکسته و گریخته و بیمیده و ریخته به.
۱۰. نب، نگ: ـ ع.
۱۱. نت: انطار.
۱۲. نت: + و.
۱۳. نت: + و.

خرد[1] و بزرگ از میر تا شاگرد[2] پیشه، همه به درگاه پادشاه پیوستند. خسروشاه غیر آنکه به ملازمت مبادرت نماید هیچ چارهٔ دیگر نیافت. با آنکه عم‌زاده پادشاه را که سلطان مسعود میرزاست، عالم روشن را در چشم او تیره ساخته بود و برادر او بایسنغر میرزا را در تخت نشانده بود، در تخت تخته[3] تابوت فرو خوابانیده[4] بود و در آن وقت که پادشاه به آن حال به سر وقت وی[5] رسیده بود، به انواع بی‌مروتی[6] به حکم اخراج بدر کرد و[7] مع هذا میرزا خان را که برادر خرد[8] میرزایان مظلوم باشد، پدر و مادرش با پدر و مادر پادشاه یک زاینده بودند در ایام محن که در کوهستان متحصن بودند، به پادشاه پیوسته بود و آن زمان نیز همراه بود، چون خسرو شاه به درگاه پادشاه رسید، میرزا خان به عزّ عرض رسانید که به قصاص برادران او را مقصوص گرداند. پادشاه که مروت، صفت ذاتی وی بود[9]، به تلطف به میرزا خان [فرمود که حیف و هزار حیف که ملکین کرامین و آن دو سلطان اخوین را با این پادشاه شریر[10] مقابله سازند. چندان از این دُرَر مروت به الماس کرم سفت که میرزا[خان][11] راضی شد و هیچ نگفت. خسرو شاه، پادشاه را و میرزاخان را به آنچه قاعده و مرسوم بود دید، هر لحظه به عرق[12] خجالت جبین جهالت او معرقه[13] می‌شد و پادشاه آن را به ذیل عفو و آستین تجاوز پاک می‌ساخت. چون مجلس به آخر رسید حکم فرمود که ارباب تحاویل او تمام بیوتات و خزاین و اصطبل و غیره را چه نوع که از پیش او آورده بودند همان رنگ برند. با وجود آنکه در رکاب مروت مناب، پادشاه را یک اسب بود که آن را نیز والدهٔ مکرمه او سوار می‌شد و باقی احتیاجات را از این قیاس توان کرد، از اموال وی هیچ چیز تصرف نفرمود مگر آنکه در حین ملازمت با آنکه در تصرف وی هیچ نبوده، پیشکش‌ها معروض داشته بود. چون این همه یراق و خزاین او بی نقصان به وی رسید، آنچه معروض <۱۰۷ ر> داشته بود، ارسال نمود. این خود از هزار یکی و از بسیار بسیار اندکی بود. رخصت خراسان

---

۱. نت: + عزیز.
۲. نت: شگرد.
۳. نت: در تخته تخت.
۴. نت: خوابانید و .
۵. نت: + رفت.
۶. نب: ضرورتی.
۷. نت: کرده.
۸. نب، نت: خورد.
۹. نت: ـ بود.
۱۰. نت: ـ را با این پادشاه شریر.
۱۱. نب: ـ فرمود که حیف... خان.
۱۲. نت: غرق.
۱۳. نت: مغرق.

حاصل کرده جدا شد و به خراسان رفت. عجبتر آنکه به این جمعیت محافظت ملک خود نکرد و از خراسان اندک کومک طلبیده[1] به سر قندوز آمد و به سهولت هر چه کمتر کشته شد. هر آینه عواقب مخدوم و مخدوم زاده کشی وخیم می‌باشد. اما پادشاه در یک شب صاحب بیست هزار کس شد و امرای نیکوی پر اسباب مثل باقی چغانیانی[2](۵۳) و سلطان احمد قراول و باقی تیله[3] فروش[4] و غیرهم مهمات پادشاه را متصدی شدند و عزیمت کابل کردند.

در کابل بعد از عم پادشاه که اولوغ بیگ میرزای کابلی باشد، مقیم بن ذوالنون[5](۵۴) ارغون که یکی از میرزاده‌های سلطان حسینی است، کابل را متصرف شده بود. به مجرد وصول دولت موصول پادشاه،[6] در مقابله آمد و بی از زیاده جنگی هزیمت نموده متحصن به قلعه کابل شد. آخر تاب نیاورد، امان طلبیده قلعه را تسلیم نمود. پادشاه به عهد خود وفا نمود و او را مع اسباب و متعلقات به سلامت رخصت قندهار داد.[7] از آن تاریخ که سنه تسع و تسعمایه(۵۵) بود تا این زمان که سنه ثمان[8] و اربعین و تسعمایه(۵۶) است، کابل به دست پادشاه و اتباع شاه مستقر مانده است.

و سخن اینجا[9] رسید واقعات سلطان سعید خان و حکایات پدرم و رفتن او به خراسان و وقایعی که به احوال پادشاه که بعد از این جاری گشته موقوف علیه افتاده است و پیشتر از این مختصر نشر مناقب[10] جلیه خان[11] مذکور است.[12] پس اوایل حال او را بر سبیل مجمل و اواخر احوال او را به طریق مفصل بیان کردن واجب نمود.

آغاز داستان سلطان سعیدخان ابن سلطان احمد خان ابن سلطان یونس خان و شرح ابتلا[13] و بلایا و محن که او را در اوایل حال پیش آمده

چون (۵۷) حضرت ملک ملوک الآفاق <۱۰۷ پ> و مالک‌الملک بالاستحقاق ـ

---

۱. نت: طلبید.
۲. نت: جنای تاقی.
۳. نت: بنده.
۴. نب، نت: فرش.
۵. نب: ذالنون.
۶. نت: + او.
۷. نت: قندوز.
۸. نت: ثمانه.
۹. نت: بدینجا.
۱۰. نت: ثناقب.
۱۱. نت: عثمان.
۱۲. نگ: ـ موقوف علیه... است.
۱۳. نت: یا

جلّت عظمته و عمّ نواله ـ به ارادت ازلی و حکم لم یزلی هر مقبولی را از عباد به تاج کرامت سرافرازد، هر قابلی را از بندگان به خلعت عنایت بین الاقران ممتاز گرداند، اولاً به انواع تجرع[۱] محن و امور غریب[۲] و الوان تجرب فتن و[۳] وقایع عجیب مجرب گرداند و کمتر حکمتی در این آن تواند بود که به احوال درماندگان[آگاه][۴] و در حدوث وقایع دانا گردد تا به چشم مرحمت در حال ضعیفان نگرد و به عقل و کیاست، نظام ملک و ملت را منتظم دارد، چنانکه حکایت مقرب درگاه حضرت ملک حکیم[۵] و معزّز بارگاه رحیم علیم، موسی کلیم را ـ صلوات الله و سلامه علیه و علی نبیّنا ـ در سلسلة الذهب حضرت مخدومی، فخرالانامی و شیخ الاسلامی، نورالملّة و الدین، عبدالرحمان جامی نظم فرموده‌اند[۶].

حکایت

روزی از روزها کلیم خدا | که زدی گام در حریم وفا
در شبانی برون نهاد قدم | برهٔ کرده[۷] ناگه از رمه رم
بره[۸] هر سو دوان و او در پی | کرد بسیار کوه و هامون طی
آخرش سست شد ز سختی رگ | دست و پا باز مانده‌اش از تک
موی او را گرفت و پیش نشاند[۹] | اشک رحمت به روی خویش نشاند
خوی او از غضب نگشته درشت[۱۰] | نرم نرمش کشید دست به پشت
کین رمیدن پی چه بود آخر | زین دویدن تو را چه سود آخر
کوشش من که[۱۱] در قفای تو بود | نه از برای خود، از برای تو بود
گر تو را با تو واگذاشتمی | لطف خود از تو باز داشتمی
بهر گرگ پلید خون آشام | طعمه چاشت می‌شدی یا شام
آنگهش جا به گردن خود کرد | عزم رفتن به سوی مقصد کرد

۱. نت: + و.
۲. نت: ـ و امور غریب.
۳. نت: ـ و.
۴. نب: ـ آگاه.
۵. نت: علیم.
۶. نت: فرمود.
۷. نت: کرد.
۸. نت: بود.
۹. نت: نماند.
۱۰. نت: درست.
۱۱. نت: ـ که.

چون ندیدش ز رنج قوت تن　　بار او را گرفت بر گردن

نیست در وقت ناخوشی و خوشی　　هیچ کاری فزون ز بارکشی

بارکش بار تا به روز شمار　　در سرای سرور یا بی بار

حق تعالی چو در شبانی او　　دید آیین و مهربانی او

گفت با قدسیان کرّوبی <۱۰۸ ر>　　آنکه لطفش بود بدین خوبی

شاید ار قدر او بلند شود　　در جهان شاه ارجمند شود

بر سر خلق سروریش دهند　　ره به کوی پیمبریش دهند

همه در سایه‌اش بیاسایند　　سایه‌وش سر به پای او سایند[۱]

و لهذا در صحاح اخبار وارد است که هیچ نبی را تاج نبوت و خلعت رسالت در سر و بر او نکردند الّا آنکه اولاد او را به کار شبانی بازداشتند تا در آن کار او را ورزش مهر و شفقت بر اقویا وضعفای امت به حاصل آید.

و در تاریخ اکاسره هست که قباد که یکی از اعاظم اکاسره بود و پدر نوشیروان است چون در ناصیه نوشیروان لمعهٔ عقل و عرفان و اشعه عدل و احسان را مشاهده نمود، خواست که او را با عقلا و علما و حکماء دانا[۲] سپرد تا از صغر سنّ، صدر باصفای او به صفات[۳] صافی حکمت مملو شود و کالنقش فی‌الحجر گردد[۴]. پس خواجه بوزرجمهر حکیم را[۵] طلب داشت و نوشیروان را سپرد. حکیم فرمود که چون مقصود از این سپارش معلوم است، اگر به مقتضای حکمت اموری که به ظاهر فترت کثیر و اهانت در نظر کوته نظران آید، واقع شود، می‌شاید که از آن در حواشی خاطر خطیر شایبه شبهه[۶] نرساند و برکات آن حکمت به روزگارها عاید گردد و ظاهر شود.

قباد فرمود که از این سپارش، مقصود همین است. پس خواجه همراه انوشیروان به طرف منزل حکمت روان شد. چون به جلاو[۷] خانه رسید، اسبان پیش کشیدند، خواجه سوار شد و نوشیروان را فرمود که غاشیه بر دوش گرفته در رکاب[۸] خواجه پیاده روان

---

۱. نت: سایه‌وش سایه بانی دهند.
۲. نت: ـ دانا.
۳. نت: ضیای.
۴. نت: ـ گردد.
۵. نت: ـ را.
۶. نت: شبه.
۷. نت: جلاد.
۸. نت: گرفته رقاب خواجه.

شود. خواجه‌گاهی بارگی را در غایت شتاب می‌راند و گاهی عنان حکمت را کشیده می‌داشت، چون به خانه رسید در صحن سرای بوستان ایستاده بنیاد خشونت و غلظت کرد و فرمود که نوشیروان را در ته چوب و کوب کشیدند و از هر دو طرف ضاربان ضرب چوب <۱۰۸ پ> دست‌های سطبر گرفته حواله فرمودند. نوشیروان از غایت دهشت، اضطراب‌ها نمود و تضرعات کرد. گفت برو که بخشیدم. نوشیروان فرحی تازه و بهجت بی‌اندازه یافت.

بعد از آن به عزت هر چه تمامتر به خانه آورد و انواع تقدیم خدمات پسندیده به ظهور رسانید که نوشیران را هرگز چنان انسانیتی در ساحت مخیله‌اش ننشسته و نگذشته بود، متحیر فروماند. بوزرجمهر گفت، اول بار[۱] تو را پیاده در رکاب خود داشتم، مقصودم آن بود که تو را آگاه گردانم بر حال پیاده‌ها که در رکاب تواند پیادگی چه محنت بوده است و سواران عاقل رفتار مرکوبان راهوار را چه عاقلانه می‌رانده‌اند. هرگز در حواشی خاطر ایشان ذرهٔ غبار محنت پیاده‌ها نمی‌نشیند تا دانسته باشی.

دیگر چون تو را غضب فرمودم در شیب چوب کشیدم و باز عفو کردم، از آن شدت خلاصی یافتی، تو را از آن[۲] خلاصی چه بهجت و مسرت دست داد. این همه برای آن بود که اگر در ماندهٔ را فرومانده گردانی و در ته چوب عقوبت فروکشی، تو را از این حالت مشکل و آن حال که آرام دل بود یاد داری[تا][۳] نپسندی [دیگری آنچه به خود نپسندی][۴] و بپسندی بر دیگری آنچه به خود[۵] بپسندی و تا دانسته باشی.

دیگر تو را بعد از غضب اینکه بر سر خوان خدمات لایقه[۶] بر سریر مسند تعظیمات رایقه[۷] بنشانده‌ام و به محاورات خوش و حکمیات دلکش، خاطر تو را بخود می‌کشم، تو که پادشاهی و خلایق محتاج تواند به خلایق از تو این امر مرغوب‌تر. از این حالت تو را یاد آید و بر زیر دستان چنان کنی که من با تو کردم تا دانسته باشی.

و از این ودایع حکمت در خزینه خیال نوشیروان دایم[۸] ودیعت می‌نهاد تا آنکه بعد

---

۱. نت: + که.
۲. نت: ـ تو را از آن.
۳. نب: ـ تا.
۴. نب: ـ دیگری... نپسندی.
۵. نب، نت: + نپسندی.
۶. نت: لایق.
۷. نت: ـ رایقه.
۸. نت: + و.

از[۱] پادشاهی رسید به جایی که لسان معجز بیان حضرت افضل موجودات و سید کاینات ـ علیه افضل الصلوات ـ به این مثال خجسته مآل جاری شد که «اَنَا وُلِدْتُ فِي زَمَنِ المَلِكِ العَادِلِ» و این عنوان نامهٔ <۱۰۹ ر> دولت بر صحیفه سعادت او نوشته شد[۲]. لاجرم از سایر کفار ممتاز گشته[۳] با وجود ظلمت کفر از دارالقرار[۴] کفر که جهنم است خلاصی یافته در اعراف که دارالامان عذاب است خود را جای داد.

مقصود از تمهید این مقدمات و ترتیب این حکایات آن است که چون حکمت ازلی و ارادت لم یزلی می‌خواست که تاج خلافت که قوایم او از جنس احسان وعدالت و عصابه او از نفایس برّ و نصفت بود، به الوان جواهر خصال حمیده و انواع دُرَر تجارب پسندیده مکلل و مرصع باشد و خلعت پادشاهت که به فنون صفوف فضایل غریب و به لطایف و ظرایف عنوان کمال مرتب بوده باشد در سر سرفراز و بر سعات طراز حضرت خانی که از غایت تسلط سلطان سلاطین است، از نهایت مساعدت[۵] سعادت را بر وزن لطیف تعریف نموده‌اند و سلطان سعید خانش نام نهاده‌اند، نهند و پوشانند تا اصحاب جنود[۶] دولت و ارباب دهاقین و رعیت عموماً اهل فضل و کمال و طوایف فقر و اهل حال، خصوصاً، مرفه‌الحال و فارغ‌البال به عبادت ملک ذوالجلال و به شکر نعم حضرت متعال قیام و اقدام نمایند، برکات آن به روزگارها در دین و دنیا عاید و فاید گردد. پس اولاً به انواع محن که طوایف اهل عالم به آن ممتحن می‌گردند، به تفاریق در ایام انقلاب در هر لباسی که ملتبس می‌شد به آن محنت مبتلا می‌گشت و به تجرع تجارب ایام و انقلاب نافرجام مُأدَّب و مجرب می‌شد تا برکماهی[۷] احوال طوایف انام ـ کماینبغی ـ واقف گشته به وقت سلطنت فراخور هر صفتی معامله نماید که موجب رفاهیت او و[۸] سبب ترقی در معارج علیا گردد.

قطعه:[۹]

مـــرد هـــنرمند خـــرد پـیشه را　　　عـــمر دو بـایستی در ایـن روزگـــار

---

۱. نت: + آنکه.　۲. نت: ـ شد.　۳. نت: گردانیده.

۴. نت: + از.　۵. نت: ـ مساعدت.　۶. نت: + و.

۷. نت: کمال.　۸. نت: ـ و.　۹. نت: ـ قطعه.

تا به یکی تجربه آموختی   با دگری تجربه بردی به کار[۱] <۱۰۹ پ>

سلطان سعیدخان را که در این «مختصر» هر کجا که خان مطلق مذکور گردد، مراد این خان است(۵۸)، واقعات عجیبه دست داده است و چون از این «مختصر» مقصود بیشتر نشر مناقب خان بود، نوشته می‌شود. تفصیل این مجمل آن است که نسب[۲] شریفش سابقاً مکرراً[۳] تحریر یافته است. از زمان ولادت تا زمان چهارده سالگی در کنف دولت و کف سعادت پدر[۴] روزگار فرخنده آثار را گذرانید. چون سنین عمر مبارکش به[۵] چهارده سالگی رسد، پدر او را که سلطان احمد خان است و به الاچه خان مشهور است، داعیه ملازمت برادر کلان که سلطان محمود خان است شد، پسر کلانترش که منصور خان است به جای نشینی خود مقرر فرمود و دو[۶] پسر او که از منصورخان خردتر[۷] بودند، یک سلطان سعیدخان و دیگر باباجاق سلطان را همراه خود به تاشکند برد و در جنگ اخسی که خانان[۸] گرفتار شدند که شرح آن مذکور شده است، خان همراه پدر بود. چون لشکر در هم شد و هر کس به جایی به جان خود درماند، خان نیز به طرفی فرار نمود. در آن اثنا تیری بر سرون خان آمد، از زره گذرا شد و بر استخوان رسید. چون لشکر پدرش در هم شکست، قوت قرار نماند، مردم آن نواحی گرفتند،(۵۹) چون فی‌الحال قوت رفتن نداشت، پیش کش پیش کسی[۹] نبردند، چند روز نگاه[۱۰] داشتند.

شاهی[۱۱] بیگ‌خان برای سامان تاشکند زود مراجعت نموده بود، تا آنکه خان را قوت‌شد. شیخ بایزید در اخسی مستقر بود، خان را پیش او بردند، وی در بند کشید. مدت یک سال تمام در بند وی بود تا آنکه شاهی بیگ خان آمد تنبل را گرفت و کشت. ولایت اندجان[۱۲] به جانی بیگ سلطان تفویض فرمود. جانی بیگی سلطان به اخسی آمد. خان را پیش جانی بیگ سلطان بردند و جانی بیگ سلطان[۱۳] پیش شاهی بیگ‌خان تفقد

---

۱. نگ: ـ چون حضرت ملک... به کار.
۲. نت: نفس.
۳. نت: مقرر.
۴. نت: چه
۵. نت: ـ به.
۶. نت: ـ دو.
۷. نب، نت: خوردتر.
۸. نت: خان.
۹. نت: پیش کس پیش‌کشی.
۱۰. نت: گناه.
۱۱. نت: شادی.
۱۲. تب: اندیجان.
۱۳. نت: خان.

نیک نمود، مشفقانه و پدرانه پیش آمد و نگاه داشت <۱۱۰ ر> هر چه نیکوتر نمود و در لشکری[۱] که حصار و قندوز را فتح کرد همراه برد.

و از خان چنین استماع دارم که در صورت تعجب و تحسین می‌فرمود که چون حصار را مستخلص نمود، خبر استخلاص قندوز را که محمود سلطان نموده بود آوردند، مراجعت کرد. به آهستگی روان شد و حصار را به حمزه سلطان و چغائیان[۲] را به مهدی سلطان(۶۰) تفویض فرمود.[۳] چون راه دربند آهنین تنگ بود و لشکر از جهت کثرت غنایم، فرسنگ در فرسنگ، به راه بویه[۴] و ترمذ عبور نمود. در آن اثنا که بویه را مضرب[۵] خیام عسکر نصرت انجام ساخته بود، نیم روزی بود که در مجلس حاضر بودم، وقت جمعیت مردم نبود، معدودی چند از نزدیکان او حاضر بودند که شخصی آمد، در وی آثار دهشت[۶] و وحشت ظاهر و باهر، و به سرعت آمد و خطی در پایه سریر سلطنت مصیرش گذاشت. چون به مطالعه خط مشغول شد، تغییر بسیار پیدا شد. خط را تمام نساخت و برخاست. طرف حرم روان شد و فرمود که اسب بیارند و در حرم دیری ماند[۷]. بعد از نماز پیشین برآمد، سوار شد و خلایق کثیر در ملازمت او بودند. معلوم شد که محمود سلطان در قندوز به مرگ طبیعی مرده است، نعش[۸] او را آورده‌اند. چون از لشکرگاه برآمد، بعد از [اندک][۹] مسافتی دیدیم خلق کثیر چون قیر در لباس سیاهی اسیر مغرق گشته، عماری را گذاشته‌اند و در لباس عماری[۱۰] دورتر[۱۱] صف، ایستاده، چون این‌امر معاینه شد، اشارت کرد همه از سلاطین و غیرهم پیاده شدند در رکاب او و روان شدند و آن مردم فغان و فریاد برداشتند و این مردم نیز ناله و خروش کشیدند. چون نزدیک رسید اشارت کرد همه مردمی که همراه او بودند، همه صف کشیده ایستادند[۱۲]. او خود سوار پیش راند چنانکه سر اسب او به بالای عماری مشرف شد و اشارت کرد تمام خلایق ساکت شدند. <۱۱۰ پ> و آن مردم از گریبان دریدن و محاسن کندن باز ایستادند و یک

۱. نت: ـ و در لشکری.
۲. نت: جعیان.
۳. نت: + و.
۴. نت: پویه.
۵. نت: مقرب.
۶. نت: وحشت.
۷. نت: بماند.
۸. نت: نقش.
۹. نب: ـ اندک.
۱۰. نت: ـ را گذاشته‌اند و در لباس عماری.
۱۱. نت: بر.
۱۲. نت: ایستاده‌اند.

[کس][1] از امراء محمود سلطان را طلب داشت چنانکه رسم تعزیت پرستی است[2] و ساعتی ساکت ایستاد. هیچ تغییر اوضاع خود نداد و گریه نکرد. بعد از ساعتی سر بالا گرفت و گفت، مردن محمود بغایت خوب شد، مردم می‌گفتند که دولت شاهی بیگ را محمود برپای دارد و این زمان معلوم شد[3] که هیچ[4] چیز شاهی بیگ به[5] محمود[6] مقید نبوده است. ببرید او را گور کنید. این گفت و برگشت. چنان تهور و تحمل نمود که همگنان در آن حیران ماندند.

و مردن محمود سلطان، مغول را عظیم مشکل شد زیراکه حامی مغول در همه ابواب محمود سلطان بود. تلافی آن نیکی که ذکر رفت می‌کرد.(۶۱)

چون به سمرقند رسیدند، از طرف مغولستان، شاه بیگم آمد. تفصیل این مجمل آنکه شاه بیگم والده خانان است و دختر شاه سلطان محمود است که شاه بدخشان است و از نسل اسکندر ذوالقرنین است. همراه پسرش سلطان محمود خان به مغولستان رفته بود. همان[7] اراذل مذکوره در میان والده و پسر مطاع مطیع که هرگز سوء[8] ادبی واقع نشده بود، نوعی ساختند که غبار ملالت انگیخته و خاک وحشت بیخته شد[9]. اهل رأی که فتنه آرای بودند، بر این داشتند که بیگم را به درخواست پیش شاهی بیگ خان می‌باید فرستاد تا درخواست ولایتی نماید که در مغولستان اوقات به صعوبت می‌گذرد و به این خیالات محالات بیگم را فرستادند. چون بیگم بس عاقله بود پیش از آنکه اراذلی که میان فرزند دلبند جدایی را به طریقی که اهل عالم او را عیب و عار بی‌حد شمارند، اندازند، به این بهانه از پسر جدا شده آمد. سخن در میان افواه همان بود که به درخواست آمده‌اند. در سمرقند به دیدار فرزندان مسرور گشت.

و در خلال این امر با خوارزم لشکر شد[10]. پدرم به خراسان گریخت، شرح آن عنقریب خواهد آمد.

---

۱. نب: ـ کس.
۲. نت: + دریافت.
۳. نت: شود.
۴. نت: ـ هیچ.
۵. نت: ـ به.
۶. نت: چیزی.
۷. نت: همه.
۸. نت: مطیع مذکور شود و ادبی.
۹. نت: است.
۱۰. نت: شدم.

و خان می‌فرمود که بعد از گریختن میرزا <۱۱۱ ر> توهم ما غالب شد. شانزده کس اتفاق نموده از درون شهر سمرقند گریختند به راه خوتوک[۱] به قراتوقای زده به سیرام برآمدند و به مغولستان رفتند و به راه اوزون احمد به هفت ده که یتّی‌کند(۶۲) مشهور است، رفت و در یتّی‌کند سلطان محمود خان بود. اول این حال مذکور شده است که سلطان احمد خان وفات یافت و سلطان محمود خان به مغولستان برآمد و سلطان محمود خان پادشاه نازک بود، در امور سلطنت کسالت و سهولت بسیار می‌ورزید و همه در سر همین شد.[۲]

و مغولستان صحرائی است که این کسالت و مساهلت را مهمات وی بر نمی‌تابد. از این[۳] جهت خان در مغولستان نتوانست بود و به آرزوی[۴] سکنای[۵] شهر و ولایت بایتّی‌کند که آنجا اندک زراعت می‌باشد، درآمده بود، اوقاتی فی‌الجمله می‌گذراند. خان به سلطان محمود خان که عم وی بود ملحق گشت. چند مدت در ملازمت عم به سر می‌برد. خان در غایت شدت[۶] و تهور بود و کسالت و تهاون سلطان محمود خان را تاب نیاورد از آنجا فرار نمود سلطان محمود خان برای تعاقب[۷] کس فرستاد، در سه روزه راه از عقب رسیدند و جنگ[۸] در پیوستند. چون شدت محاربه بغایت رسید، مقصود علی نام که یکی از ندیمان سلطان محمود خان بود، ساز و آواز فی‌الجمله داشت، وی در آن محاربه جلادت‌ها می‌نمود. خان دید که بیشتر مساعی حرب به اجتهاد وی است، به قصد وی دوانید، وی روی درگریز نهاد، پیش رویه کشید و عقب رویه گشاد داد،(۶۳) تیر وی بر سر کتف چپ خان رسید، چنانکه استخوان سرکتف را شکست و از ته شانه چپ گذار شد و به روی شانه راست رسید، در حینی[۹] که خان خود را رسانید اما چندانکه سعی کرد، قوت دستهای خان به راندن تیغ وفا ننمود و غنیم به سلامت بدر رفت. خان برگشت، زخم منکر بود، مدت دو سال <۱۱۱ پ> چشم راست و دست راست خان از کار افتاده بود.

---

۱. نت: خوتوکی.
۲. نگ: ـ و همه در سر همین شد.
۳. نت: ـ این.
۴. نب، نت: آرزو.
۵. نب: سکنی / نت: شکنی زد.
۶. نت: شدن.
۷. نت: معاقب.
۸. نت: + کردند و.
۹. نت: در اخسی.

و بعد از اندک فرصتی در جنگ به دست یکی از ملازمان، همین مقصود علی افتاده است. می‌خواست که اگر او را زنده پیش خان رسانی که به دست خود او را کشد، لایقتر باشد و موجب منت بیشتر گردد. او را زنده پیش[1] خان رسانیدند. خان اظهار بشاشت کرد و پیش طلبید و گفت که نیک شد که به دست افتادی، ما دیگر بودیم. با آنکه یک جامعه بیش نداشت، آن را به وی بخشید، چه در مغولستان هر چند که ملبوس در غایت کثرت است تا اواخر حال به نظر عنایت، منظور می‌داشت.(۶۴)

مکارم[2] اخلاق خان بی‌حد است، هر کدامی در محل خود خواهد آمد. بالجمله[3] زخمین و به مشقت تمام به برادر که سلطان خلیل سلطان است ملحق شد. سلطان خلیل سلطان بعد از فوت پدر از منصورخان گریخته به مغولستان برآمده بود و به مردم قرغیز که شیر بیشه مغولستان ایشانند ملحق شده، ایشان او را به پادشاهی پذیرفته بودند. مدت‌ها به[4] برادر می‌بودند. در اواخر حال میان ایشان و سلطان محمودخان و منصورخان ظفر و هزیمت و[5]کش و فرخش بسیار واقع شد[6]. محاربات عظیمه و واقعات عجیبه دست داده بود و در آن محاربات زخم‌ها رسیده بود که عقل سلیم از صحّت آن زخم‌ها امتناع می‌نمود. شرح آن به مقصود چندان دخلی ندارد و از سنه عشر و تسعمایه(۶۵) تا سنه[7] اربع و عشر و تسعمایه(۶۶) در مغولستان به محاربه و مکاوحه در میان یکدیگر می‌بودند تا آنکه سلطان محمودخان در میان برادر زاده‌ها و مردم متفرق مغولستان به تنگ آمده[8] پیش[9] شاهی بیگ‌خان رفت که آن قصه مذکور شد. [چون منصورخان و سلطان سعیدخان و سلطان خلیل سلطان ماندند، منصورخان][10] بر سر برادران راند و ایشان نیز مصاف کشیدند. این واقعه در آلماتو(۶۷) که از مواضع مشهوره مغولستان است <۱۱۲ ر>، واقع بود. جنگ صعب بود. آخرالامر شکست بر جانب سلطانان افتاد.

---

۱. نت: ـ پیش.
۲. نگ: به وی بخشید و تا آخرین روزهای عمر خود او را در مغولستان نگهداشت و همیشه به نظر التفات به او می‌نگریست مکارم.
۳. نت: + که.
۴. نت: ـ به.
۵. نت: ـ و.
۶. نت: ـ شد.
۷. نت: + و.
۸. نت: آمد.
۹. نت: عشق.
۱۰. نب: ـ چون منصورخان... خان.

سلطان خلیل سلطان را امید از مغولستان بریده شد، در پی عم به امید آنکه شاهی بیگ‌خان رعایت کرده باشد روان شد، به اخسی رسید، جانی بیگ سلطان گرفته به عمّم سیدمحمد میرزا و سلطان علی میرزا بیگ جک و توبره نیاغوت[۱] سپرد که وی را می‌باید در آب غریق رحمت کرد تا به اینجا اعتماد حاصل آید.[۲] ایشان[۳] ناچار سلطان مظلوم را در دریای اخسی غریق رحمت ساختند و بعد از این به مدتی خان، تربیت‌ها و عنایت‌ها که دربارهٔ این جماعت که برادر او را کشته بودند فرمود[۴]، به شرح خواهد آمد.

اما خان از آن محاربه گریخته بدر آمد، قریب به پنجاه [نفر] و از مواشی در حواشی ایشان بقدر حاجت بود. از آلماتو گریخته و شکسته به دولان آمد که به وسط رفتار(۶۸) قریب پانزده روزه راه باشد. چون آنجا رسیدند از خوف دشمن اندکی ایمن گشتند. در همان روز یکی پیش آمد، گرفتند و تفحص احوال او نمودند. گفت که در اوروق نام که به رفتار اعتدال سه روزه راه است، جماعتی از قبیله بهرین[۵] نشسته‌اند به داعیه آنکه به کاشغر روند و به میرزا ابابکر توصل(۶۹) جویند. من گریخته به قرغیز می‌روم و نشستند و مصلحت دیدند که خان خود روند و در میان آن مردم درآیند، شاید بدین توصل فی‌الجمله استظهاری به حاصل آید و بیشتر خواجه علی بهادر در این باب مبالغه می‌نمود و این خواجه علی بهادر از مردم بهرین بود اما مرد شجاع و متهور و تیرانداز بی‌نظیر بود.

وقتی که خان از سمرقند گریخته به ملازمت عم بزرگوار، سلطان محمودخان پیوست، این خواجه علی در یتّی‌کند در ملازمت یکی از نواب سلطان محمود[۶] خان می‌بود. چون خان آمد <۱۱۲ پ> کمربندگی خان را در میان جان واعتقاد صافی بسته، ملازم شده بود. در حین فرار از دست مقصود علی سازنده زخمی شده بود و این خواجه علی در آن جنگ جلادت‌ها نموده و[۷] داد شجاعت را داده از آن روز منظور نظر کیمیا اثر خان می‌بود[۸] در محاربات که در مغولستان واقع می‌شد، در اکثر محاربه از دست وی

---

۱. نت: بنا یوغوت.
۲. نت: اینجا حاصل اعتمید آید.
۳. نت: ـ ایشان.
۴. نت: فرمودند.
۵. تب: بهر این.
۶. نت: محمد.
۷. نت: ـ و.
۸. نت: + و.

کارهای شگرف بر می‌آمده[1]. با وجود شجاعت و مردانگی، به رأی و عقل و فرزانگی نیز ممتاز گشته بود و در آن ایام اکثر امور به رأی و مصلحت او به فیصل[2] می‌رسید.

چون او در این امر[3] مبالغ بود و در نظر سایر اهل مصلحت نیز چندان مستبعد[4] نمی‌نمود، خواجه علی معروض داشت که اگر به این جمعیت رفته شود محتمل است که وهم برند که ایام بر هم زدگی است، به طمع[5] گرفت و گیر، این[6] به چشم نموده‌اند و این محالات را از کوانین دماغ ایشان که محل وسوسه دیو گشته باشد بیرون نتوان آورد و موجب تفریق و وحشت دیگر گردد. مصلحت چنان می‌نماید که بنده در رکاب همایون به مساعدت خدمت گزاری از سایر بندگان ممتاز گردد و دیگر همه همین جا پنج روز توقف فرمایند که ایشان [به][7] نصیحت و صواب دید [بنده][8] به مساعدت بندگی مبادرت نمایند، ایشان را[9] به مواثیقی که خواطر وحشت مآثر ایشان متسلی گردد و خیالات فاسده و موهومات کاسرهٔ ایشان به صفای عقیده مبدل گردد، فهوالمراد و الّا[10] به سرعت هر چه تمامتر به جماعت منتظرین ملحق گردیم به فواید وقت اقرب می‌نماید(۷۰)، چه رعایت وقت رعایت مراکب است، اگر چه در ملازمت باشند، سبب سقوط قوت مراکب می‌شود.[11]

و این معانی در خاطر معنی مستحسن[12] افتاد و خان و خواجه علی روان شدند. <۱۱۳ ر> سه روزه راه را شب در میان کرده وقت چاشت رسیدند، آن مردم نا مردم[13] خبر یافتند، پیش آمدند و به مراسم تعظیمات که مرسوم مغول است قیام نمودند. همچنین گستاخانه‌وار، بی‌شمار پیش آمدند. خواجه علی ابتدا به سخن کرد و گفت، جمع اهل مراد که به مرادات فایض گشته‌اند، انتهاز فرصت می‌جسته‌اند و دامن ارباب دولت را به دو دست امید و خدمتکاری محکم می‌گرفته‌اند[14]، سخن همچنان در دهان خواجه علی

---

۱. نت: می‌آید. ۲. نت: فصل. ۳. نب: + او.
۴. نت: مستعد. ۵. نت: طبع. ۶. نت: آن.
۷. نب: ـ به. ۸. نب: ـ بنده. ۹. نت: + بی توقفی.
۱۰. نت: + هر چه. ۱۱. نگ: ـ چه رعایت وقت... می‌شود.
۱۲. نت: متحصن. ۱۳. نت: نامرد. ۱۴. نت: گرفته.

ناتمام ماند و ایشان گفتند از این قلوماج[۷۱] که مقدار اوماج[۷۲] مزه ندارد فرو مریز و به صد خانه وار، خان چه کار می‌آید، ما را خان و مان این سامان نیست، خان را پیش یاران راندند[۷۳]، خواجه علی را فرو گرفتند و اسب جنیبه[۱][۷۴] خان را که به دست او کشیدند و جلاو[۲] او را به طرف خان انداختند و خواجه علی را گرفته به طرف خانه‌های خود روان شدند.

خان در توهم جان افتاد[۳]، به سرعت مراجعت نمود که مبادا خان را گرفته دست آویز میرزا ابابکر سازند و در غایت[۴] حیرت به سرعت می‌راند که خود را با مردم خود رساند و از پیش و پس به دیده احتیاط نظر می‌انداخت.

یکباری خان این حکایت تقریر می‌فرمود، بنده استفسار نمودم که از دهشت[۵] تنهایی، وحشت بی‌حد شده باشد؟ فرمود که چندان نی، زیرا که پیش از این در مغولستان همین نوع تنها مانده‌ایم و روزها به تنهایی می‌گذراندیم و باز به مردم ملحق می‌شدیم.[۶]

چون پاره‌ای راه رفت از دور سیاهی[۷] پیدا شد. خان خود را در گوشهٔ کشید و اسب جنیبه[۸] را در گوشهٔ محکم بست و کمین گاهی را گرفت منتظر ایستاد، چون رسید دید که یک کس است تحمل نمود تا[۹] نزدیک رسید. از کمین‌گاه تیر را در حصه کمان پیوسته بر سر او تاخت. او را فرصت حرکت نمانده بود. خود را از غایت‌ترس از اسب انداخت. خان بشناخت که او همان غلام است که از این مردم گریخته به قرغیز <۱۱۳ پ> می‌رفت در دولان، اوردو[۱۰] او را گرفته بودند و خبر این نامردم[۱۱] را گفته بود. او نیز خان را شناخت و رکاب خانه را بوسه داد.

خان از وی احوال مردم خود را پرسید که کجا نشسته‌اند؟ گفت،[۱۲] چون شما به خواجه علی بهادر روان شدید، در میان جماعت اختلاف پیدا شد، سخن آنکه فلانی

---

۱. نب: وجیبه.
۲. نت: جلان.
۳. نت: افتاده.
۴. نت: خانه.
۵. نت: وحشت.
۶. نت: شدیم.
۷. نب: سپاهی.
۸. نت: جنیب.
۹. نت: ـ تا.
۱۰. نت: او را رود / نگ: ـ اوردو.
۱۱. نت: نامرد.
۱۲. نت: + که.

می‌گوید که شب در بیرون بنهی (۷۵) که برای خان ساخته بودند، بودم[۱]. خواجه علی بهادر به خان گفت که این مردم پر ریختهٔ چندند، ماحصل چندان ندارند، آن[۲] مردم از این[۳] حواشی و مواشی‌اند، این ملازمان به مقتضای آنکه هر کدام[۴] میر و میرزاده‌اند، به ایشان تقدم و تحکم خواهند کرد و ایشان را محل مجال کشیدن[۵] آن محال نیست و ما را خود از این مردم مراد و مقصود حاصل نمی‌شود[۶]. پس لایق وقت آنکه به آن رنگ که تقریر رفت از این مردم جدا شده به آن مردم ملحق گردیم و این جماعت هر کجا که خواهند روند و ما[۷] به قوت[۸] آن جماعت همه کاری را به سر توانیم برد و خان این معنی را بغایت پسندید[۹] دیگر خان نخواهند آمد.

از این سخنان مردم ناامید و رنجیده خاطر گشتند[۱۰] و هر کدام برای خود رای زدند و متفرق شدند. یک چند که سر خیل ایشان اوچکو محمد میرزا و شاه میرک و زیگول بهادر بود، به طرف طرفان که پای تخت منصورخان است رفتند، و یک فرقه دیگر که سردار ایشان قراقولاق[۱۱] میرزا بود، به اندجان متوجه شد به امید آنکه شاید خانان که[۱۲] پیش شاهی بیگ خان رفته‌اند، رعایت یافته باشند. و یک جماعت دیگر که خوش گیلدی کوکلداش[۱۳] و عزیز بیردی آقا، سردفتر ایشان بود، به کاشغر پیش میرزا ابابکر، عزیمت[۱۴] را مصمم نموده به این تفصیل تفریق نمودند[۱۵].

خان ـ أنار الله برهانه ـ[۱۶] دایم می‌فرموده‌اند که بعد از استماع این اوضاع، متحیر ماندم[۱۷] و دهشت[۱۸] وحشت عظیم <۱۱۴ ر> به حال من راه یافت. پرسیدم که چند روز است؟ گفت همان لحظه که شما از نظر ایشان غایب شدید، گفت و گو کردند و[۱۹] متفرق شدند.

ساعتی فرو رفتم و در تفکر دور و دراز فرو ماندم. آخرالامر خود را بر این قرار دادم

---

۱. نت: ـ بودم.
۲. نت: ـ آن.
۳. نت: + بر.
۴. نت: کدامی.
۵. نب: کشیدند.
۶. نت: نشد.
۷. نب: تا.
۸. نب: وقت.
۹. نت: + و .
۱۰. نت: گشته‌اند.
۱۱. تب: قوالاق.
۱۲. نت: ـ که.
۱۳. نت: ـ کوکلداش.
۱۴. نت: ـ عزیمت.
۱۵. نت: نموده‌اند.
۱۶. نگ: ـ أنار الله برهانه.
۱۷. نت: مانده‌ام.
۱۸. نت: وهشت.
۱۹. نت: ـ و.

که در جنگل‌های نارین اسب خود را در میان جنگلی که بدر رفت نداشته باشد، گذارم و خود پیاده به طریق کمین آهو گرفته و گوشت[1] او را مأکول و پوست او را ملبوس ساخته چند سال [به سر][2] برم تا آنکه از عالم غیب به عالم شهادت چه آید، به مقتضای آن عمل نمایم. با این عزیمت، اسب جنیبت خود را پهلو کشید و روان شد.

در اقوام عالم، همین در قوم مغول رسم است که جوانان متهور ایشان، مدت‌ها تنها به سر می‌برندند[3] [در][4] صحرایی یا کوهی و جنگلی که از مردم یک ماهه دو ماهه راه دور باشد. پوشش و خورش،[5] گوشت و پوست آهو باشد و این را از قبیل تهور و مردانگی شمارند. و واقعش آن است که کاریست در غایت اشکال.

و خاطر[6] خود را به[7] این امر عجیب خطیر قرارداده غلام را رخصت فرمود و خود متوجه کار خود شد. شب در یک جا که مناسب دانست، گذرانید. چون روز شد، روان شد. نظر به قاعده احتیاط و حزم مردم مغول که رسم ایشان می‌باشد وقت صبح راه را گذاشته از بی راهه[8] به طرفی که آمده بود برگشت و در بلندی برآمد و بر جایی که راهی که آمده بود[9] می‌نمود و راهی که امروز خواهد رفت نیز نمودار بود، بر دو طرف نظاره می‌کرد و اسبان را به علف گذاشت، چه شب بسته نگاه داشته بود[10] و مقصود از این احتیاط که می‌کنند آن است که اگر کسی تعاقب کرده باشد شب در نزدیکی باشد، وقت صبح، پی‌گرفته می‌آمده باشد، دیده شود و فکر کار خود کند. چون اسبان از علف فارغ <۱۱۴ پ> شدند و کس از هیچ جانب پیدا نشد، اول نیم روز روان شد و[11] تا نیم شب رود که هیچکس او را و جایی[12] شب باشِ او را نداند. بنابراین چنین احتیاط‌ها رسم آن مردم است.

پس خان منتظر نشسته بود و بر اطراف نگاه می‌کرد. بعد از زمانی سیاهی پیدا شد به همان راهی که دی خان[13] آمده بود. [توهم برد که مگر آن مردم از گذاشتن خان پشیمان

---

۱. نت: ـ و گوشت.
۲. نب: ـ به سر.
۳. نت: بردند.
۴. نب، نت: ـ در.
۵. نت: + و.
۶. نب، نت: خطر.
۷. نت: با.
۸. نت: از پی رمه.
۹. نت: ـ برگشت و در... بود.
۱۰. نت: ـ بود.
۱۱. نت: شدند.
۱۲. نت: که او را هیچکس و جای.
۱۳. نت: وی.

شده باشند، اما سیاهی نزدیک رسید یک کس بود. چندانکه احتیاط در عقب وی کردند][1] دیگر کسی پیدا نشد. بر قاعدهٔ وی کمین گاهی را گرفت. می‌بیند که آن کس هر لحظه فریادی می‌کند چنانچه[2] کس را فریاد کنند. چون نزدیک رسید و آواز او مشخص شد، شناخت که او[3] خواجه علی بهادر است. تاخته برآمد، او نیز خان را شناخت، گریه کرد، خود را از اسب انداخت. خان نیز در گریه شد و در کنار گرفت.

توان دانست که در چنان محل این نوع امری چه نوع مرغوب باشد. بعد از فراغ گریه پرسید که کجا بودی و حال چه بود؟ گفت که مرا بردند و اسب مرا محافظت کردند و مرا در خانه یکی از آشنایان بازداشته‌اند. بعد از فرصتی عجوزه گنده پیری بود که به من عرق قرابتی داشت. در خلوتی آمد و مرا سرزنش بی‌حد کرد و گفت، مردان کار و مردم[4] امیدوار، خان که در شکم مادر، و میر که در گهواره باشد، خدمت کرده و به مقاصد جلیه فایض گشته‌اند، تو بی‌همت چنین خان کلان که لایق تخت و تاج تواند بود گذاشته خود را از غایت بی‌همتی فروگذاشتهٔ.[5] برخیز، اگر اسب نداری، در فلان جا اسب خود را بسته[6] گذاشته‌ام، بگیر و برو. و داعیه قدیمه که در باطن من فرو نشسته بود، در حرکت آمد. بالفور رفتم آن اسب که نشان داده بود یافتم و[7] آمدم.

خان بعد از آن آفرین‌ها و نوازش‌ها فرمود و گفت که چون تنها ماندم، خود را به آن امر مذکور قرار دادم. گفت رحمت باد، مرد مردزاده[8] در چنین محل <۱۱۵ ر> همچنین می‌باید. خیال خوب کرده‌اید، حالا نیز بهتر همان است. اما این زمان در غایت خوبی و سهولت میسر است همچنان چند سال به همان طریق به سر بریم[9]، در هر چند فرصت از عالم خبر گیریم. هرگز این چرخ یک نوع گردش نکند. البته انتهاز فرصتی یافته باز به سر کار و بار خود رویم. مردانه می‌باید بود.

[آن][10] که در غایت قوت دل و خوشحالی هر دو هم عنان شده و روان شدند. روز

---

۱. نب: توهم برد... کردند. ۲. نت: چنانکه. ۳. نت: + را.
۴. نت: ـ و مردم. ۵. نت: ـ خود را از... گذاشته. ۶. نت: بستم.
۷. نت: ـ و. ۸. نب: مردرزاده. ۹. نب: برديم.
۱۰. نب، نت: ـ آن.

دیگر از پیش سیاهی[۱] چند نمودار شد، به همان دستور معهود احتیاط و حزم[۲] را مرعی داشتند. چون نزدیک رسیدند دو برادر خواجه علی که یکی تکه و دیگر علی میرک و دو داماد وی که اصیل پولاد و بوزنه نام دارند، مع یکان یتیم خدمتکار بودند که رسیدند.

اکنون به حال اول، سلطنتِ تمام دست داد. احوال پرسیدند،[۳] به همان دستور که مذکور شده بود بیان کردند و گفتند که خوش گیلدی[۴] و عزیز بیردی که عزیمت کاشغر مصمم کرده بودند، دی روز از ما جدا شدند و سوقار و چندی از قالوچی که خویشان ضعیف که مختوم نام داشت و در انقلابات مغولستان، خان، عقد نکاح بسته بود، مع چند اسب خاصه همراه ایشانند[۵].

چون این خبر راگفتند به سرعت تمام در عقب ایشان رفتند، شب از غایت گذشته بود که رسیدند. ایشان آواز سم اسب را که شنیدند فی‌الحال هرج و مرج تمام بر حال ایشان راه یافت. خان و جمعی که همراه بودند هر کدامی به نام فریاد کردند. ایشان که آواز خان و جماعت را شنودند به خوشحالی تمام متوجه رکاب سعادت جناب خان شده، پابوسی نموده به مراسم شکرگزاری قیام نمودند.

عجیب حالی است که هرگاه که زاد فلک به کج بازی برای مهرهٔ شعبده طاس اندازی آغازد، اگر امیداوری را یک دم[۶] خوش حال سازد،[۷] هزار نواله زهر را پی در پی در کام امید او اندازد.

رباعی:[۸]

فریاد ز دست فلک بی‌بنیاد　　هرگز گره بستهٔ کس را نگشاد
هر جا که دلی بدید داغی دارد　　صد داغ دگر بر سر آن داغ نهاد

مصداق[۹] این اقوال <۱۱۵ پ> و محقق این افعال، بیان این حال است که[۱۰] خان از آن وحشت تنهایی، با پیوستن خواجه علی، فی‌الجمله آرامش [پیدا][۱۱] کرده بود که تکه با

۱. نت: سپاهی.
۲. نت: خورم.
۳. نت: ـ اکنون به حال... پرسیدند.
۴. نت: گلدی.
۵. نت: ایستادند.
۶. نت: را به کرم.
۷. نت: + و.
۸. نت: ـ رباعی.
۹. نت: مصدق.
۱۰. نگ: ـ عجیب حالی است که هر... است که.
۱۱. نب: ـ پیدا.

جماعتی ملحق شد. نسبت به حال اول این سلطنتی بود. چون به راه نمونی این جماعت به جمعی متفرقین جمع شدند خان را اندک یراغی که[مع][۱] خدمتکاری که منکوحه‌اش بود پیوستند فراغ خاطری حاصل شد. همه به دیدار هم خرسندی‌ها نموده امید داشتند که آن شب به خواب فراغت خواهند غنود. خان به همین امید موزه و جامه کشیده بود که عزیز بیر[دی][۲] آقا آمد، به مبالغه، جامه و موزه خان را پوشانید. هر چند آن به ظاهر گران آمد اما لایق حزم بود. قبول فرمود و جهت تشحیذ(۷۶) خاطر این یک موزه را در پای ناکرده سر در جیب منکوحه درآورد و به فراغت غنود. چند شب و روز بود که آسایش نکرده بود و تعب بسیار از راه رفتن ناهموار و بیداری شب‌های تار رسیده بود. هنوز خوشی خواب به اتمام نرسیده بود که آواز سورن[۳](۷۷) و فریاد گیرو دار برآمد. تا خان برخود جنبید دید که غنیم در میان وثاق‌ها که آتش زده بود روشنی بود درآمد، به زدن و گرفتن مشغولند. همان مقدار فرصت شد که ترکشی را در میان بست. خواجه علی رسیده خود را از وثاق و روشنایی در تاریکی افکندند و غنیم را که در روشنایی به کار خود اشتغال داشت، تیر باران کردن گرفتند و همچنین از هر طرف مردم وثاق‌ها که به اطراف فرار[۴] نموده بودند، خود را در تاریکی انداخته همه به تیر انداختن مشغول شدند. غنیم خود را از میان روشنایی بیرون کشید. ایشان سوار بودند و این جمع پیاده. از هر کمین گاهی تیر می‌زدند و کثرت و قلت هر دو جانب از جهت تاریکی مشخص نمی‌شد. چند معدودی به موافقت برخان به کار تیر مشغول شدند، باقی مردم به اسب گرفتن برگشتند.

و حال این بود که این جماعت غنیم از لشکریان میرزا ابابکر بودند که ایشان را به مغولستان فرستاده بود تا هر که را در صحاری <۱۱۶ ر> مغولستان یابند، گیرند و آنچه بدتر باشد بکنند. و از این جهت[۵] مردم میرزا ابابکر، علی‌الدوام تمام مغولستان [را برهم می‌زدند و تمام مغول و قرغیز را در آن مغولستان][۶] گشاده تنگ آورده بودند. این جماعت از آن جمله بودند. نماز دیگر در آمدن بودند که دیدند جماعتی آمده نزول نمودند. در

۱. نب: ـ مع.
۲. نب: ـ دی.
۳. نت: سوزن.
۴. نب، نت: قرار.
۵. نت: ـ جهت.
۶. نب: ـ را بر هم... مغولستان.

آنجا در بنهی[۱] خزیدند تا شب از غایت گذشت. هر اسب را که به علف می‌گذاشتند، ایشان می‌ربودند تا آنکه قریب به آخر شب شبیخون آوردند.[۲] هیچ اسب نمانده بود[۷۸]، مگر چند اسب فربه که به علت خنک کردن بازداشته بودند. همان اسبان را زین کرده مردان تمام و از ضعفا[۳] حرم خان و دوسهٔ دیگر که شوهران ایشان اسب یافتند سوار ساخته روان کردند. اسب خان را زین کرده پیش آوردند. تا این فرصت صبح دمید. حال جان بر لب رسیدگان بغایت رسید و هر چه از اهل و عیال آن جماعت بود به غیر آن دو سه ضعیفه مذکور تمام به دست غنیم افتاد و هیچکس را با هم فرصت وداع و خیر باد نشد و داغ حرمان ابدی در ناصیه ازمان ایشان ماند ودیگر هرگز یکدیگر را ندیدند. اما آنچه فرار نمودند، ضعفا را از زن و مرد و اسب، پیش پیش روان کردند. خان و هر کس که تهور و مردانگی و قوت داشت عقب ایشان روان شدند و غنیم لئیم سر در پی ایشان نهاده بود، تشدد را شعار ساخته ترکش[۴] اسب جنیبت در پهلوی عزیمت خود گرفته به جدّ هر چه تمامتر تعاقب نمودند.

هرگاه که نزدیک رسیدندی[۵]، خان با چند نفر برگشته بر ایشان حمله[۶] به تیر بردی و ایشان را بازداشتی تا آنکه جمعیت ایشان از عقب رسیدی، باز عنان قرار را رها دادندی تا به مردم پیش نزدیک رسیدندی و همچنین جنگ در گریز. چون کمان روی را بر جانب یاران و پشت را بر روی دشمنان کرده تیر می‌زدند، از وقت مذکور[۷] تا نماز خفتن این رنگ[۸] بود و شبیخون در موضعی که در جولکای اوتموق، انکغون[۹] ارچه[۱۰] می‌گفتند واقع بود تا نماز خفتن باکومله[۱۱] قاجاور[۷۹] را رسیده بود. <۱۱۶ پ> مسافت این به رفتارِ وسط، پنج روزه راه است. ضعفا را از زن و مرد، در حین فرار و اضطرار در بیغوله‌ها وجنگل‌ها می‌انداختند و ایشان خود را به هر چه مصلحت وقت می‌دانستند مخفی می‌ساختند. به غیر منکوحه خان، دیگر آن دو سه ضعیفه و چند مرد که مانده بودند از آن

---

۱. نت: تنها / نگ: نهانگاه.
۲. نگ: + در اردودگاه.
۳. نت: + و / نگ: + برخی از زنان.
۴. نت: هر کس.
۵. نت: رسیدند.
۶. نت: جمله.
۷. نت: مذکوره.
۸. نت: جنگ.
۹. نگ: موضعی که در صحاری اوتلوق که انکغون.
۱۰. نت: از چه.
۱۱. نت: کولمه.

اکثر گرفتار شدند و اندکی خلاص یافته بودند. چون نماز خفتن شد از ترس غنیم دیگر جمعیت نسبت هر کس متفرق در جنگل کومله قاجاور[۱] خود را پنهان ساختند و از غایت رعب[۲] بعضی را که اسب سست شده بود، اسب را گذاشته پیاده در جنگل‌ها خزیدند[۳].

چون صبح شد هر کس در جاهای بلند بر جنگل بر[۴] آمده خود را پنهان ساخته بر اطراف نظر انداختند، هیچ اثر[۵] مخالف نیافتند. تا نیم روز صبر نمودند، بعد از آن از هر جایی که بودند فریاد کرده به آواز یکدیگر را یافتند و بعضی را که در حین فرار در بیغوله‌ها انداخته بودند و از حال ایشان خبر نداشتند که آیا به دست بلا گرفتار شده باشند یانی برگشته تفحص احوال ایشان نمودند.

به غیر حرم خان و دو سه کس دیگر همه را یافته بودند و برده ساخته برده[۶]. آن روز در آنجا اقامت نمودند زیرا که قوت رفتار نداشتند و آن نیز معلوم نبود که کجا خواهند رفت و به فکر دور و دراز فرو رفتند و هر کسی رایی می‌زد و مصلحتی می‌اندیشید. هر کدام از آن اندیشه‌ها استحاله داشت که عقل از آن عاجز می‌آمد[۷]. از جملهٔ مطارحات یکی قرارداد اول این بود که در جنگل به سر برند و هوای آبادانی از سر بدر برند. در آن باب، اسباب تیر[۸] هست، چندانکه احتیاط کردند و تجسس نمودند، یک تیر و ترکش خان مانده بود و درترکش‌های دیگر به غیر تیر[۹] گز چیزی دیگر نمانده بود، و بی‌تیر آن معنی مطلقاً صورت نداشت و به طرف دشت قپچاق[۱۰] رفتن که در آن زمان مخلص و مأمن خانان مغول بود، هم به علت بی‌تیری متعذر بود و به کاشغر رفتن، زنده به پای خود به[۱۱] گور رفتن بود و به منصور خان <۱۱۷ ر> خود وی روز مصاف داده بودند. این همه محنت و بلا را سبب منصورخان بود. آخر رای‌ها قرار[۱۲] بر آن یافت که به اندجان[۱۳] روند

---

۱. نب: قاجاورو / نت: قاجار. ۲. نت: غایت و عجب. ۳. نت: خزید.
۴. نت: - بر. ۵. نت: نظر. ۶. نت: بوده.
۷. نت: آمد. ۸. نت: تبر. ۹. نت: تبر.
۱۰. نت: قنجاق. ۱۱. نت: در. ۱۲. نت: اقرار.
۱۳. نب: اندیجان.

و شاید شاهی بیگ خان، سلطان محمودخان را رعایت کرده باشد.

خان به کرات این واقعات را به این کمینه تقریر می‌فرمود و می‌گفت که هر کس که داعیه و لابه این شاهی بیگ خان می‌کرد، از جهت نادانی مزاج شاهی بیگ خان بود. هر چند که دانایان منع می‌فرمودند به احتمالات محالات که در پیش خود معقول[1] ساخته بودند. ممنوع نمی‌شدند و مرا به ایشان صد اعتراض و انکار بود، چه من یک سال تمام پیش شاهی بیگ خان بودم.[2] مزاج او و خیال سلاطین و نیّت امراء او را نیک شناخته و دانسته بودم. پیش من یقین بود که خواهد کرد آنچه کرد. هر چند من از این مقوله[3] به این مردم گفتم، گفتند دیگر چه توان کرد؟ جمع انواع مکارحات، محالات[4] تام است اما در این امر امید بهبودی هست. به غیر آن آنچه به خاطر انور رسید به تقدیم رسانید، ما در همه امور از دل و جان مطاع و منقادیم. من نیز چندانکه تأمل می‌کردم، شق دیگر و صورت غیر این نیافتم. «سُبْحَانَ ذِي الْقُدْرَةِ وَ الْجَبَرُوتِ»[5]، آنکه من مردم را آن سرزنش می‌کردم خود دیده و دانسته مرتکب آن شدم که به غیر آن هیچ دیگر شود. ع[6]: دیده دانسته خود را در بلا انداختم.

روز دیگر خود را به مرگ و دل را به شهادت قرار داده[7] متوجه به خدمت جانی بیگ سلطان شدم که اول پایه ملازمت شاهی بیگ خان بود و از آن پایه(۸۰) تا قعر لحد هیچ تفرقه نبود.

و این واقعه در شهور سنه اربع و عشر و تسعمایه(۸۱) بود بعد از شهادت سلطان محمودخان به دو ماه، و[8] یک ماه پیشتر از این سلطان خلیل سلطان که برادر پدر مادری خان بود، غریق رحمت کرده بودند و این جمله از پیش رفته است.

در این تاریخ بابر پادشاه بر تخت کابل استقرار نمود و استقلال فی‌الجمله پیدا کرده بود چون[9] حکایت خان به اینجا رسید، اگر رجوع به باقی حکایات <۱۱۷ ب> پدرم و بابر پادشاه کرده نشود نسق [سخن][10] از ترتیب می‌ماند.[11]

---

۱. نت: مغول. ۲. نت: + و تمام. ۳. نت: مغوله.
۴. نت: کالات. ۵. نگ: ـ سبحان ذی القدرة و الجبروت.
۶. نگ: ـ ع. ۷. نت: قرارداد. ۸. نت: ـ و.
۹. نت: پیدا کرد چون. ۱۰. نب: ـ سخن. ۱۱. نگ: + فصل نهم.

فرا نمودن پدرم محمد حسین گورکان ـ أنار الله برهانه ـ[۱] از پیش شاهی بیگ خان به خراسان و تذکره چند که به سوق آن کلام متعلق است

سابقاً سمت تحریر یافته بود و سوق تقریر پذیرفته[۲] که قندوز به رسیدن مواکب نصرت مراکب محمود[۳] سلطان، بی‌مناقشه مستخلص گشت و ما را که یک سال در قید امیر[۴] خسروشاه مقید بودیم خلاصی یافته با پدر ملحق شدیم و به خانه کوچ، به شهر سبز که شاهی بیگ‌خان به اقطاع نامزد پدرم کرده بود رفتیم. در اوایل قوس، شاهی بیگ‌خان متوجه خوارزم شد.

از سران مغول، چه سلاطین و چه امرا[۵] مع توابع در میان اوزبک می‌بودند و همیشه وهم و هراس را در دل خود پاس می‌داشتند و محمود سلطان که در همه امور حامی مغول بود، در خلال این حال در قندوز درگذشته بود. تمام مغول از این واقعه مغموم و مهموم بودند، علی‌الخصوص پدرم ـ أنار الله برهانه ـ[۶] که محمود سلطان چنان به مهر و محبت[۷] زندگانی می‌کرد [که] اگر در لوح مخیلهٔ رکنی از ارکان دولت شاهی بیگ خان رقم ظلمی در حق پدرم نگاشته گشتی، آن را به قلم حمایت و جانب داری خط کشیدی یا به گزلک سیاست، آن رقم را از لوح سینه پر کینه آن بداندیش حک فرمودی و در همه امور، جانب داری پدرم را برخود لازم شناختی. از وفات او وهم عظیم و هم[۸] شیم بر احوال مغول عموماً و بر پدرم خصوصاً راه[۹] یافت. اما شاهی بیگ خان با امیر جان وفا که یکی از دوستان و محبان پدرم بود، در خفیه گفت که مقرر آن است که از خوارزم تا که[۱۰] مستخلص نشود به هیچ وجهی مراجعت نموده نخواهد شد و ظاهر چنان است که مدت محاصره(۸۲) امتداد خواهد یافت. امروز در میان اوزبک ما، مغول قریب سی هزار باشد، مادام که سران مغول باشد مغول از خلوص عقیدت به ملازمت مبادرت نخواهند نمود <۱۱۸ ر> و اگر انتهاز فرصتی دست دهد ایشان به ما آن کنند که ما به[۱۱] ایشان کردیم و

---

۱. نگ: ـ أنار الله... برهانه.
۲. نگ: ـ بود و سوق تقریر پذیرفته.
۳. نت: محمد.
۴. نت: امیر.
۵. نت: امر.
۶. نت: ـ أنار الله... برهانه.
۷. نب: + نه.
۸. نت: ویم.
۹. نت: + در.
۱۰. نت: ـ که.
۱۱. نت: با.

اول ایشان محمد حسین گورکان است که در فکر وی روزهاست که متأمل می‌باشیم، چه کشتن وی کانّه که کشتن یکی از خانان است و اقدام بر این امر ماحی آن منت‌هاست که بر خانان گذاشته‌ایم[۱]. پس اولی آنکه تو او را از این مصلحت خبر داده، پیام کنی[۲] که به جدّ وجهد برخیزد و تا پای دارد گریزد و به أجل برنستیزد که بعد از وی دیگر امراء مغول را به تمام به جام خون آشام سرانجام می‌باید کرد.

امیر جان وفا در همان ساعت به سرعت کس فرستاد. نماز پیشین آن کس رسید و نماز دیگر پدرم از میان فرزندان، بنده را انتخاب فرمود و از جمله تمام خدم[۳] شانزده کس همراه شدند به طرف خراسان فرار نمودند و این کمینه آن واقعات را چون خواب و خیال یاد دارم.

و در آن ایام سلطان سعید خان نیز در سمرقند بود بعد از ما به سه روز به طرف مغولستان گریخت و این حکایت مثبت است.

اما آنچه از فرزندان پدرم در شهر سبز مانده بودند کلانتر ایشان را که حبیبه سلطان خانیش است شاهی بیگ خان در پیش حرم که در تاشکند[۴] گرفته بود که دختر سلطان محمود خان باشد، نگاه داشت. نام او عایشه[۵] سلطان خانیم است که در این[۶] زمان به مغول خانیم مشهور است. بعد از مدتی به انواع تکلفات به عبیدالله خان ابن محمود سلطان نسبت فرموده‌اند[۷]؛

و از ایشان خردتر گوهر شاد بیگم، به آن منت که او خبر کرده بود، امیر جان وفا با پسر خود که امیر یار است و در میان اوزبک سرآمد اقران خود است داده‌اند؛

از ایشان خردتر بنده‌ام که همراه پدر بودم؛

و دیگر محمد شاه است، یکی از خویشان پدر او را متعاقب به خراسان آورد؛

دیگر از همه خردتر عبدالله میرزاست که سابقاً ذکر یافته[۸] که به مادر خود که

---

۱. نت: گذاشته. ۲. نت: مصلحت پیام ده خبر کنی.
۳. نت: + و شم. ۴. نت: + در. ۵. نت: ـ عایشه.
۶. نت: ـ این. ۷. نت: فرمودند. ۸. نت: + است.

سلطانیم بیگم است همراه بود و احوال او گفته خواهد شد.

بالجمله از شهر سبز، شب در میان <۱۱۸ پ> کرده و در آخر روز به لب آب آمویه رسیده شد. هوا در غایت برودت بود. به هر عقوبتی که بود عبور نموده شد و با بلخ باز رسیده به خراسان رفتند و آخر ایام عمر و دولت میرزا سلطان حسین بود. اما میرزا سلطان حسین از نبایر میرزا جهانگیر[۸۳] ابن امیر تیمور است. از وی تا امیر تیمور، از اجداد وی هیچکس را سلطنت میسر نشده است اما این میرزا سلطان حسین به ضرب شمشیر و قوت اجتهاد، بعد از انواع شداید چندین ساله، خراسان را گرفت. مدت چهل و هشت سال به استقلال در تخت هرات در چار حد خراسان پادشاهی کرد و در تربیت صفوف طوایف عالم کوشیده به اینجا رسانید[۱] که در هر صنفی از اصناف عالم، یک دو ماهر عالم‌گیری پیدا شد که در اول و آخر مثل او نبود.[۲]

و[۳] چون حکایت[۴] اینجا رسید، هر چند که تأمل فرمودم و تحمل نمودم که فی‌الجمله از احوال ارباب مشاهده و اصحاب مکاشفه که در آن زمان مبارک بوده‌اند، تقریر رود اما به علت قلت استطاعت و عدم مناسبت در خود در نیافتم. عجب آنکه به هیچ گونه از باطن خود رخصت نمی‌یابم که[۵] این مسوده بی از صفای ذکر ایشان با[۶] بیاض رود. به هر حال[۷] که بود شروع می‌رود به[۸] امید آنکه به میامن تذکره مبارک[۹]، آنچه از هفوات قلم سواد زلت[۱۰] بر بیاض صحیفه عرایض رسیده باشد، به نظر قبول صاحب نظران منظور گردد[۸۴] و از برکات تذکره این بزرگان مطلق برگزیدگان حق، ذرهٔ بر فرق اخلاص این خاکسار رسد و به کفارت اوقات که در تسوید تذکرهٔ ارباب دنیا و اصحاب جاه[۱۱] به تضییع رفته فی‌الجمله تلافی تواند بود و مع هذا،

بیت:[۱۲]

گر ندارم از شکر جز نام بهر   ای بسی خوشتر که اندر کام زهر

---

۱. نت: رسید.
۲. نت: نبوده.
۳. نت: ـ و.
۴. نت: + به.
۵. نت: ـ که.
۶. نت: تا.
۷. نت: مال.
۸. نت: ـ به.
۹. نت: مبارکه.
۱۰. نت: ذلت.
۱۱. نت: ـ جاه.
۱۲. نت: ـ بیت.

چنانکه پیر هری، زبدهٔ انصاریان ـ رَوَّحَ اللّٰهُ بِرُوحِ العیان ـ پیرهرات، صاحب مقامات مقبول حضرت باری، خواجه عبداللّٰه <۱۱۹ ر> انصاری ـ علیه الرحمة ـ می‌فرماید که جهدی کن که از دوستان وی باشی و اگر نتوانی از دوستان دوستان[۱] وی باشی و اگر نتوانی هرگاه که[۲] سخن این طایفه شنوی اگر چه تأثیری نکند، سری می جنبان و اگر این نیز نتوانی به دشمنی ایشان برآی، زیرا که بسیاری در صورت دشمنی برآمدند، چون به نزدیک ایشان رسیدند[۳] در لباس دوستی در آمدند. یعنی به هر حال که باشد، گرد ایشان گرد و از ایشان دور مرو، چنانکه بسیاری از صحابه کرام قبل از اسلام به دشمنی سیّد انام ـ علیه السلام ـ آمدند، از صفای صحبت آن حضرت، دشمنی به دوستی و کفر به اسلام و ظلمت به نور مبدل شد و همچنین بسیاری از منکران برای انکار پیش بزرگان رفتند، آن انکار ایشان عین این کار[۴] شد. مؤید این معنی در کتب[۵] این طایفه حکایات و روایات بسیار است. پس اگر چه از آن جمله نتوانستیم که باشیم، باری داخل مداحان و واصفان ایشان[۶] باشیم و حق آن است که این نیز دولت بزرگ است. دست هر کوته دستی بر دامن این دولت نمی‌رسد.

تفکر و تخیل به تذکرهٔ این طایفه بسی بهتر از کارهای دیگر می‌نماید.

بیت:

من و فکر تو چه بینم به جمال دگران هم خیال تو مرا به ز وصال دگران[۷]

چون حد کمینه به آن نمی‌رسد که در ذکر آن طایفه خبری جداگانه تواند تسوید نمود، فلاجرم آنچه در این «مختصر» تقریب سخن این طایفه پیدا شود، فی‌الجمله تیمناً و تبرکاً،[۸] سطری چند مرقوم گردد خورسندی خاطر و تسلی باطن.

رباعی:[۹]

جانا لبم از ذکر تو خاموش مباد یاد تو ز خاطرم فراموش مباد
هر جا ز شمایلت حدیثی گذرد ذرات وجود من به جز گوش مباد

---

۱. نت: ـ دوستان. ۲. نت: + این. ۳. نت: رسیده‌اند.
۴. نت: + ایشان. ۵. نت: کتف. ۶. نت: ـ ایشان.
۷. نگ: ـ و از برکات تذکره... دگران. ۸. نگ: ـ فی الجمله... تبرکا.
۹. نت: ـ رباعی.

ذکر حضرت مخدومی، فخرالانامی،[۱] شیخ الاسلامی[۲]، نورالملة و الدین، مولانا عبدالرحمان جامی ـ علیه الرحمة و المغفرة[۳] ـ

از جمله اولیاء بزرگوار و مراشد عالی مقدار که در زمان میرزا سلطان حسین بوده‌اند، اول و افضل <۱۱۹ پ> و اعلم ایشان، مخدومی و[۴] فخرالانامی، شیخ الاسلامی[۵]، نورالدین مولانا عبدالرحمن جامی‌اند ـ نَوَّرَ اللّٰهُ مَرْقَدَهُ ـ[۶] صیت عظیم ایشان نه[۷] در آن مرتبه است که احتیاج تعریف داشته باشد یا از امثال این کمینه در خور باشد، چون ایشان از تعریف مستغنی بودند ذکر بعضی از حالات و بیان سلسله ایشان کرده می‌شود. ایشان مرید مولانا سعدالدین کاشغری‌اند و وی مرید نظام الدین خاموشی، و وی مرید خواجه علاءالدین عطار، و وی مرید حضرت قطب دایره ارشاد و قبله اکثر اهل رشاد، خواجه بهاءالحق و الدین است المشتهر به خواجه نقشبند[۸] ـ علیه الرحمة و المغفرة[۹] و الرضوان[۱۰] ـ.

ذکر مولانا سعدالدین کاشغری ـ علیه الرحمة[۱۱] ـ

ایشان از اکابر زاده‌های ولایت کاشغرند. در طبقهٔ ایشان علما و اهل تقوی و صلحا و اولیا می‌بوده‌اند. از جمله شیخ حبیب که مرید شیخ سید کاردگر(۸۵) است و شیخ سید مجتبی[۱۲] مجرد و امیر سید احمد که این کمینه را چهارم پدر می‌شود، فرزند خود میر سیدعلی را با حضرت شیخ حبیب برده‌اند، صغیر السن بوده‌اند. در زمانی که صحبت منعقد شده چنانکه طور اطفال است، ابرام و مبالغه می‌کرده، چندانکه پدر ملاطفت می‌کرده است تسکین نمی‌یافته. شیخ پرسیده‌اند که چه می‌گوید؟ به عرض رسانیده‌اند که گرسنه‌ام. می‌گوید این مجلس در ته درخت توت بوده که این زمان نیز هست و بنده به

---

۱. نگ: ـ جانا لبم از... فخرالانامی.

۲. نت: ـ شیخ الاسلامی / نگ: شیخ الاسلام.

۳. نگ: ـ علیه الرحمة و المغفرة / نت: الغفران.

۴. نت: ـ و.

۵. نگ: ـ مخدومی ... الاسلامی / نت: الاسلام.

۶. نگ: ـ نوّر الله مرقده.

۷. نت: ـ نه.

۸. نت: نقش.

۹. نگ: ـ علیه الرحمة و المغفرة.

۱۰. نت: ـ والرضوان.

۱۱. نت: ـ علیه الرحمة.

۱۲. نگ: محبّ.

زیارت آن درخت مشرف شده‌ام و آن درخت معین مشهور است. هر کس که به طواف مرقد شیخ می‌رود این حکایت را و آن درخت را به او می‌نمایند. شیخ مراقب شده‌اند، از درخت نان گردهٔ گرم می‌افتد، شیخ آن نان را می‌گیرند به امیر سیدعلی می‌دهند می‌فرمایند که این نصیب وی است، هیچکس در آن مشارکت نکند. فلاجرم آن همه برکات که در روزگار فرخنده آثار میرسید علی عاید گشت از آن برکت <۱۲۰ ر> بوده باشد. مقصود که در طبقه خدمت مولانا سعدالدین در کاشغر این نوع بزرگان بوده‌اند.

در ایام شباب خدمت مولانا از کاشغر برآمدند[1]. خدمت مولانا محمد عطار که یکی از علماء فحول اولوغ بیگ‌اند واز کاشغرند، می‌فرموده‌اند که در سمرقند به مولانا دایم الاوقات به مناسبت آنکه هم شهری بودیم به هم می‌بودیم و به تحصیل علوم مشغول و اکثر متداولات[2] را گذرانده بودیم. روزی طالب علمان گفتند[3] که در فلان محله شهر شیخی پیدا شده است، شیخ سراج نام، مردم پیش او آمد شد بسیار می‌کنند. اکثر ماحضر نان و دوشاب می‌آرد در غایت پاکیزگی و لطافت.

به مولانا اتفاق نمودیم که برای نان و دوشاب خوردن پیش شیخ می‌توان رفت. همراه رفتیم.

بیت:[4]

سر و چشم هر یک ببوسید و دست　　　به عزت نشاند و به عزت نشست

ما حضر آوردند، همان نان و دوشاب تعریفی بود در غایت لطافت. من به نان خوردن مشغول شدم و شیخ و مولانا سعدالدین به حکایت. لذت آن نان و دوشاب مرا از سخنان ایشان غافل ساخت. بعد از زمانی که واقف شدم دیدم که مولانا در گریه شده است و شیخ در سخن گرم گشته، هر جا که دست خود را در روی نمد می‌گذارد دود بدر می‌آید و اثر سوختگی در آن محل پیدا می‌شود. چون این را معاینه کردم رعبی و هراسی در دل من پیدا شد که نتوانستم که بنشینیم. بیرون بدر رفتم، دیگر مولانا سعدالدین پیدا نشد

۱. نت: برآمده‌اند.　　۲. نب: مدت اولات.　　۳. نت: گفته‌اند.
۴. نت: - بیت.

وحجرهٔ او مدت‌ها معطل ماند. بعد از این به چندین سال شهرت او در خراسان پیدا شد.[۱]

ذکر مولانا نظام الدین خاموشی[۲]

این کمینه از بزرگی مقبول القول استماع دارم که فرمود که مولانا نظام الدین پیش از آنکه به دولت ارادت خواجه علاءالدین مشرف شوند در غایت تقوی و نزاهت می‌بودند و همیشه <۱۲۰ پ> در جاکر(۸۶) در مسجد فقها می‌نشسته‌اند و متوجه به روحانیت شیخ، در پس پنجره ظاهر می‌شد چنانکه کسی خرجی در کشیده باشد، افاده و استفاده می‌فرموده‌اند. بعد از آنکه خدمت مولانا به صحبت خواجه رسیده‌اند[۳]، می‌فرموده‌اند که اگر ما در آن مرتبه مقید می‌مانده‌ایم[۴] ـ نعوذ بالله ـ مشکل که ایمان به سلامت ماندی. در آخر ما را معلوم شد[۵] از ایشان خوارق عادات و انواع کرامات بسیار ظاهر شده است و در نفحات مسطور است.[۶]

و بعضی دیگر حکایات مولانا نظام الدین در ضمن تذکرهٔ حضرت خواجه خواهد آمد.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

ذکر خواجه علاءالدین عطار ـ عَطَّرَ اللّٰهُ تُرْبَتَهُ[۷] ـ

ایشان از متمولان اهل بخارا بوده‌اند[۸] و در پاکیزگی بغایت می‌کوشیده‌اند. این کمینه از یکی از فرزندان ایشان شنیده‌ام که می‌فرمودند که خواجه علاءالدین که به ملازمت خواجه بزرگ، بهاءالدین نقشبند ـ قدّس الله روحه العزیز ـ[۹] مشرف شده‌اند، داعیه عظیم و طلب بی‌حد در باطن ایشان پیدا شد. التماس قبول نموده‌اند. خواجه فرموده‌اند که اگر می‌خواهی که ما تو را قبول کنیم به سلاخ خانه می‌باید رفت و شکم گاو را درونش را بیرون گردانیده بر سرمانده می‌باید آمد.

---

۱. نگ: ـ صغیر السن بوده‌اند... شد.
۲. نت: + قدّس الله سرّه.
۳. نت: رسیدند.
۴. نت: می‌ماندم.
۵. نگ: ـ در پس پنجره... شد.
۶. نگ: + مراجعت از گریز.
۷. نت: رتبته.
۸. نت: بودند.
۹. نت: قدّس‌الله سرّه.

خواجه علاءالدین از آنجا که قوت داعیه ایشان بوده شکم گاو را همان رنگ کرده در بالای دستار و تاقی به آن تکلف مانده‌اند. از هر طرف آنچه در درون شکم گاو می‌باشد، چکیده و ریخته، به آن وضع از بازار گذشته‌اند و مردم طعن زنان، تمسخر کنان در پی ایشان افتاده پیش خواجه رسیدند. حضرت خواجه را به حال ایشان رقّت[1] آمده ترحم نموده‌اند و ایشان را قبول کرده‌اند. فلاجرم رسیدند به آنجا که حضرت خواجه در اواخر حال بسیاری از طالبان را به صحبت ایشان امر می‌فرموده‌اند، می‌گفته‌اند علاءالدین خیلی [بار][2] برما سبک کرده است و این نقل از نفحات است. در سلسلة العارفین و جمیع[3] میر عبدالاول هست که بعد از خواجه <۱۲۱ ر> نقشبند، تمام اصحاب خواجه، به خواجه علاءالدین بیعت کرده‌اند تا که خواجه محمد پارسا ـ علیه الرحمة و الغفران ـ و بعضی از احوال خواجه نقشبند و مشایخ ایشان در تذکره حضرت ایشان که خواهد آمد، تحریر یابد، ان شاء اللّٰه تعالی.

و خدمت مولانا عبدالرحمن بعد از مولانا سعدالدین، ارادت به حضرت ایشان آورده‌اند چنانکه از اکثر مصنفات ایشان معلوم می‌شود و این کمینه از حضرت مخدومی، نورا خواجه شهاب الدین محمود ـ سَلَّمَهُ اللّٰه ـ که به خواجه خاوند محمود مشهورند و در این «مختصر» هر جا که حضرت[4] مخدومی نورا مطلقاً گفته شود، مقصود ایشانند، استماع دارم که فرموده‌اند که خدمت مولانا عبدالرحمن جامی پیش حضرت ایشان به داعیه ارادت که آمده بودند، این غزل را گفته آورده بودند که مطلعش این است.

مطلع:[5]

پیرانه سرکشیدم سر در ره سگانت   موی سفید کردم جاروب آستانت

و در نفحات الانس در جایی نوشته‌اند که حضرت خواجه عبداللّٰه ـ قدّس اللّٰه روحه العزیز ـ به فقیر حکایت آمدن خود را از خراسان به حصار می‌کرده‌اند و گفته‌اند چون به ملازمت خدمت مولانا یعقوب در هلفتو[6] از توابع حصار است، مشرف شدم، در مرتبه

---

۱. نت: رفت.   ۲. نب: ـ بار.   ۳. نب: جمع.
۴. نت: + است.   ۵. نت: ـ مطلع.   ۶. نت :هلفتو.

اول که ملازمت کردم در غایت درشتی پیش آمدند چنانکه خواست که باطن من منقطع شود اما تأمل کردم و گفتم از راه دور به محنت نامحصور، به ملازمت این بزرگ آمده‌ام[۱] و این درشتی را سببی خواهد بود و یحتمل[۲] که در چغتائیان از بعضی مردم که عرق تعصبی داشتند و به مقتضای آن سخنان نالایق بسیار می‌گفتند شنوده می‌شد، سبب آن تواند بود و در این تخیل بودم که خدمت مولانا برآمدند چنان محبوب و دلربا در نظر من آمدند که بی‌اختیار خواستم که در ایشان آویزم. چون سخن به اینجا رسید، خدمت خواجه در نظر من به صورت مولانا سعدالدین که پیر من بود[۳] <۱۲۱ پ> مدتی بوده که از عالم رفته بودند ،برآمدند و مرا از این مشاهده حالت عجب دست داد و یقین من آن است که ایشان بالقصد برای اثبات آنکه فرموده‌اند که در مرتبه آخر در غایت محبوبی در نظر من آمدند، تغییر صورت کرده باشند.(۸۷)

و حضرت ایشان را نیز به خدمت مولانا عاطفت بسیار می‌بوده و خدمت مولانا در ایام جوانی در طلب علوم بسیار کوشیده‌اند، به جایی رسانیده‌اند که در زمان[۴] شاهرخ در تمام ماوراءالنهر و خراسان، پنج کس بودند که اکابر علما، ایشان را خمسه متحیره نام نهاده بودند. اول ایشان خدمت مولانا عبدالرحمان جامی[۵]؛ دوم ایشان مولانا داود حصاری؛ سیوم ایشان مولانا شیخ حسین محتسب؛ چهارم ایشان مولانا شمس الدین بحرآبادی؛ پنجم ایشان مولانا برهان الدین بوده.

و[۶] در آن اوان همیشه متعشق به صورت مجازی بودند، هرگز از این خالی نمی‌بودند و دیوان اول ایشان اکثر در آن زمان واقع شده است. در واقع از دیوان اول ایشان این معنی را به ذوق می‌توان یافت و خدمت مولانا سعدالدین دایم در گذر بادغیس که در پهلوی مسجد ملکان است، در این مسجد دری است که آن را منسوب به آن گذر کرده در بادغیسک می‌گویند، می‌نشستند و اکثر خدمت مولانا را ممّر، آن گذر بوده، بعضی معتقدان[۷] خدمت مولانا سعدالدین سبب نشستن ایشان را در آن گذر پرسیدند. خدمت

---

۱. نت: آمده‌ایم. ۲. نت: تحمل. ۳. نت: بودند.
۴. نت: + میرزا. ۵. نب: ـ جامی. ۶. نت: ـ و.
۷. نت: بود یا بعضی متعقدان.

مولانا گفتند[1] که در اینجا شاه بازیست که دایم از اینجا می‌گذرد تا به دام کدام صاحب دولت بیفتد و اشارت[2] به مولانا عبدالرحمن کردند تا آخر خدمت مولانا در قید ارادت در آمدند و همه را ترک کرده چنان مشغول، نموده‌اند[3] که می‌فرموده‌اند که مدت شش ماه محاورات تمام فراموش شد و[4] بعد از آن به اجازت پیر به سفر مبارک حجاز رفته به طواف حرمین شریفین ـ زادهما الله شرفاً و[5] تکریماً ـ مشرف شده‌اند.

در آنجا قصاید[6] و اشعار در غایت لطافت دارند از جمله <۱۲۲ ر> قصیده است که در وقت توجه به مدینه گفته‌اند، مطلعش آن است[7]،

مطلع:[8]

این زمینی است که منزلگه جانان منست　　　راه آمد شد آن سرو خرامان منست

و دو مرتبه خاصه برای ملازمت حضرت ایشان به ماوراءالنهر آمده‌اند. حضرت مخدومی نورا ـ سلّمه الله تعالی ـ فرموده‌اند که در سمرقند مرا در زمان حیات حضرت ایشان، ضعفی واقع شد، برای مداوا به خراسان رفتم و در آن مدت[9] در منزل حضرت[10] مولانا می‌بودم و پیش ایشان سبق نیز می‌خواندم. در آن اوقات مرا حصبه شدیدی شد. مولانا قطب آدم که در آن زمان استاد الاطبا بود، به طبابت من مشغول می‌بود. مرض حصبه اشتداد[11] یافت به نوعی که سحری مشرف به[12] موت شدم. این حال مرا به خدمت مولانا گفته‌اند. خدمت مولانا در حمام بوده‌اند، به اضطراب آمده‌اند چنانکه فرصت کرته پوشیدن نشده بود و رومال را بر سر انداخته و دستار بالای آن مانده و پوستین را بر بالا تن برهنه پوشیده آمدند و بر بالین من نشستند و فرمودند که مخدوم زاده چه قصه است.[13](۸۸) و من از ایشان وداع آخرت و به حلی طلبیدم. فرمودند که مخدوم زاده هیچ تردد نکند، هیچ قصه نیست و سر فرو بردند، زمان ممتدی ایشان به همان هیبت بودند که من در خود ملاحظه کردم در خود هیچ اثر تشویشی نیافتم،

۱. نت: ـ سعدالدین سبب... گفتند.
۲. نت: دولت افتد اشارت.
۳. نت: نمودند.
۴. نت: شده.
۵. نت: ـ و.
۶. نت: قصایده.
۷. نت: این است.
۸. نت: ـ مطلع.
۹. نت: + و.
۱۰. نت: خدمت.
۱۱. نت: استداد.
۱۲. نت: بر.
۱۳. پایان نسخهٔ نت.

برخاستم و نشستم. خدمت مولانا سر بالا کردند و تبسم کنان فرمودند که مخدوم زاده نگفتم که هیچ قصه نیست و گفتند الحمدللّه شما صحت دارید و مرا بسی مضطرب ساختند و برخاستند[1] و برفتند و مرا خود صحت تمام شد که احتیاج به مولانا قطب آدم نشد.

و خدمت مولانا بغایت کم سخن بوده‌اند و اگر احیاناً سخنی گفتندی اکثر در آن لطیفه و ظرافتی بودی و هم حضرت مخدومی نورا فرمودند که یکباری <۱۲۲ ب> که خدمت مولانا به ملازمت حضرت ایشان به سمرقند آمده بودند حضرت ایشان مولانا را بماترید بردند و گفتند که انگورهای سمرقند شهرتی دارد. به مولانا حاجی قاسم که باغدار ایشان بودند، فرمودند که برای مولانا انگورهای صباحی و حسینی و فخری بیارید. چون حاضر ساختند، انگورهای صاحبی و حسینی در غایت خوبی بود. فرمودند که انگورهای فخری که در خراسان خورده شده بود بغایت خوب بود. از آن جهت به هوس بسیار تاک فخری را از خراسان آورده اینجا پرورش کردیم اما نیک نشد، به این نوع شد که می‌بینید. خدمت مولانا به طرف حاجی قاسم متوجه شدند و فرمودند که خاک سمرقند غریب پرور نیست. بار اول که در سمرقند در صورت بی تعینی آمده بودند، در حمام ایشان را سمرقندی گفته است که هی خراسانی در حمام به پوستین می‌درآیی؟ بدن مبارک خدمت مولانا به پشم بوده است. مولانا فرمودند که از خنکی‌های سمرقندیان در حمام هم پوستین نمی‌توان انداخت.

لطیفه‌های ایشان در افوه عالم مشهور است، در این مختصر زیاده از این گنجایش ندارد، ایشان از غایت ستر و اخفا که دأب خواجگان است ـ قدّس اللّه أرواحهم ـ مرید قبول نکردند و در آخر حیات فرموده‌اند که این نسبت بزرگان که پیش ما ودیعت بود از جهت ستر و اخفا به هیچ کس نرسانیدم اما آخر معلوم شد که نیک نکرده بودیم. این سلسله را مسلسل می‌بایسته است داشت.

مولانا عبدالغفور لاری که اعلم علماء عصر خود بوده، شاگرد خدمت مولانا بود. مشهور چنان است که خدمت مولانا او را قبول فرموده بودند، وی به نفحات الانس شرحی

---

۱. نب: خواستند.

نوشته، تتمه آن را به شرح احوال خدمت مولانا به اتمام رسانیده در آنجا ارادت خود را و قبول حضرت مولانا را در چند جا<۱۲۳ ر> تصریح کرده و از جمله این است که می‌فرماید که روزی در خلوت به ملازمت مولانا مشرف شدم و عرضه داشت کردم که از آمد شد مردم و طلب تدریس و افاده عجب ملولم و آنچه بنده را به آن سرفراز ساخته‌اید از جهت آنکه اوقات را طلبه علم مشغول می‌نمایند به واجبی به آن امر شریف قیام نمی‌توانم نمود.

تدارک آن چه تواند بود؟ خدمت مولانا فرمودند که خلق عالم را از برای خود نمی‌توان از عالم خدای تعالی بیرون کرد. به همه حال به کار خود مشغول می‌باید بود. این سحر به حمام رفته‌ام تا دویست بیت از یوسف و زلیخا اینجا نظم کرده‌ام و به خانه آمده دروس مؤظف را ادا نموده‌ام و بعد از آن آنچه نظم کرده بودم مسوده نمودم و از نفحات الانس یک جزو نوشتم اما هیچ لحظه آنچه در آن بودم خالی نبوده‌ام و قلم بر سبیل عادت جریان یافته است. شما را می‌باید به کار خود مشغول بود و الّا خلق را بر طرف نمی‌توان کرد و خدمت مولانا در شهور سنه ثمان و تسعین و ثمانمایه[۸۹] از این عالم خاکی به خطایر قدس خرامید ـ رحمة الله علیه ـ و فضلای عصر، «اشعار دلفریب»[۹۰] تاریخ یافته‌اند.

و تصنیفات آنچه مشهور است، شواهد النبوة و نفحات الانس و هفت اورنگ[۱] که هفت کتاب نظم است و شرح کافیه که به شرح ملا مشهور است، نظم اربعین و لوایح و شرح دیوان و رسایل معما و بسیار دیگر هست که در تتمه شرح نفحات مولانا عبدالغفور ذکر کرده‌اند و در میان مردم نیز متداول است و بعد از وفات مولانا چند اوراق مسوده از ته بالین ایشان برآمده است که هیچکس آن را پیش از آن ندیده بوده است.از آن جمله دو فقرات سخن است که حضرت مخدومی نورا ـ سلّمه اللّه تعالی ـ برای این کمینه نوشته‌اند که آن در تقریر اواخر احوال خان خواهد آمد.

---

۱. نب: هفتورنگ.

ذکر مولانا علاءالدین مکتب دار

و از آن جمله خدمت علاءالدین مکتب دار است. ایشان نیز مرید مولانا سعد الدین کاشغری‌اند. تمام اهل خراسان با بزرگی ایشان قایلند. مولانا علی <۱۲۳ پ> باوردی که امروز در بخارا مشارالیه است و اهل عالم در بزرگی او متفق‌القولند، مرید مولانا علاءالدین است. او احوال سلسله خواجه‌ها را از خواجهٔ جهان، خواجه عبدالخالق غجدوانی تا پیر خودش نوشته است و در آنجا خوارق عادات و احوال عجیبه و غریبه از خدمت مولانا علاءالدین ثبت فرموده است و در آنجا نوشته که وی سفر حجاز کرده است و به شیخ عبدالله یمنی صحبت داشته بوده است.

ذکر مولانا شمس الدین محمد مروجی

و از آن جمله مولانا شمس الدین محمد مروجی است. وی نیز مرید مولانا سعدالدین کاشغری است. از منتسبان این سلسله علیه شنیده شده است که یکباری خدمت مولانا سعدالدین به ملازمت شیخ بهاءالدین عمر می‌رفته‌اند و مولانا محمد مروجی همراه بوده‌اند. بعد از آنکه صحبت منعقد گشته به خاطر مولانا محمد مروجی گذشته است که چون متوجه الیه ما در حین توجه حضرت بی‌چونی است، پس با بی چون و بی‌چگونه، چگونه توجه میسر گردد؟ مدت‌ها مولانا را این معنی در خاطر می‌بوده است. چون این معنی به خاطر مولانا می‌رسد، شیخ بهاءالدین عمر فرموده‌اند که توجه بی‌چون و بی‌چگونگی او باید کرد و هرگاه که از این توجه حضوری شود، او خود دیگر می‌گوید که چه می‌باید کرد و مولانا مسرور و خوش حال می‌شوند. بعد از آنکه بیرون می‌آیند، خدمت مولانا سعدالدین می‌گویند که شیخ مجذوب‌اند، طریق سلوک را نمی‌دانند. پیش من مدت‌ها بود که این سخن شما معلوم ما بود اما جواب نمی‌گفتیم چراکه تأمل شما در این امر موجب ازدیاد توجه می‌شد و آن موجب ترقی، از آن جهت گفته نشده بود. به مجرد آنکه در خاطر شما این معنی رسید، شیخ فی‌الحال گفتند و آن کدّ و اجتهاد شما نماند. اگر چه مسئله معلوم شد اما در ترقی و اجتهاد نقصان شد.

ذکر خواجه عبدالعزیز جامی

و از آن جمله خواجه عبدالعزیز جامی که وقتی که به سفر حجاز رفت، اکابر و افاضل بسیار به او همراهی کردند و آن سفر او مشهور است. <۱۲۴ ر>

ذکر شیخ پوران

و از آن جمله شیخ پوران است و ایشان پسر مولانا جلال‌الدین بایزید پورانی‌اند. تذکره ایشان در نفحات الانس هست. در آنجا نوشته‌اند که مولانا جلال‌الدین فرموده‌اند که پیشتر هر که از شهر به این طرف متوجه می‌شد مرا معلوم می‌گشت. هر آنچه در خاطر داشت آن نیز معلوم می‌شد، سامان آن را کرده منتظر می‌بودم. چون او آمدی بی‌انتظار پیش او می‌آوردم. یک روز ترکی روغن جوشی چند آورد و مرا مبالغه کرد که از وجه حلال است می‌باید [میل][1] کرد و من چندانکه عذر گفتم مبالغه بیشتر کرد. برای خاطر او یک روغن جوشی را گرفتم و دو پاره کردم. نیم او را باز دو پاره کردم و نصف آن را خوردم، دیگر آن راه بر من مسدود شد. اکنون هر کس می‌آید نمی‌دانم و بعد از آمدن و پرسیدن که چه می‌باید، آنگاه به سامان او رجوع می‌رود. از این جهت مردم را انتظار باید داد.(۹۱)

و رسم ایشان آن بود که هرکه آمدی، ما حضر می‌آوردند و بعد از آن می‌پرسیدند که چه می‌باید کرد و دأب آن بود که البته می‌بایست چیزی فرمود و ایشان آن همه را در غایت سرعت پخته مع زیادتی به انواع تکلف می‌آوردند پیش همه، اکثر خود، دستار خوان(۹۲) می‌انداختند و خود آتش می‌ماندند(۹۳). وقتی که پدرم خراسان رفت به کرات به ملازمت شیخ مشرف شد و مرا نیز به رسم تیمن پیش شیخ می‌برد و التماس فاتحه می‌کرد. وقتی که شاهی بیگ خان خراسان را مستخلص کرد، میر مغول که یکی از امرا زاده‌های سلطان احمد میرزاست که مذکور شده و از جمله شعرای متقین است گفته بود،

ترکی:

الما عالم بی که عالم‌دا بسی غم‌لار بار
ال گونکوک مملکتین گور که بی عالم لار بار(۹۴)

---

۱. نب: میل.

چون پیش شاهی بیگ گذرانید بغایت استحسان فرمود و گفت، فردوسی به سلطان محمود غازی غزنوی شصت هزار بیت شاه نامه گفت، وی سی‌هزار دینار داد و تو یک بیت گفتهٔ که من شصت هزار شاه رخی می‌دهم.

در همان <۱۲۴ پ> روزها شیخ به آن بزرگی را به مبلغ شصت هزار شاهرخی، شاهی بیگ‌خان مصادره نموده بود و هنوز به تحصیل آن کس نرفته بود. میر مغول زانو زده گفت اگر یارلیغ عالم مطاع بنفاذ رسد که همان زرشیخ که مقدار وجه انعام من است، بنده تحصیل کند و انعام را به آن محسوب دانسته کفاف خود صرف نماید. خان فرمود که در خاطر بود از خزینه نقد تسلیم نمایند، چون خود آن را قبول می‌کنی، همچنین باشد حکم برات مصادره را گرفت، هیچ جا نگفت و قصه مصادره و برات را به هیچکس ظاهر نساخت و بعد از مدتی شهرت گرفت که این میر مغول، این نوع مردمی کرده و انسانیت نموده.

ذکر خدمت مولانا بوسعید اوبهی

و از آن جمله خدمت مولانا بوسعید اوبهی‌اند که مدیر حضرت ایشان است و در آن وقت در خراسان مشارالیه تمام اهل خراسان بودند و بنده به کرات در ملازمت پدر به شرف عتبه بوسی ایشان مشرف شده‌ام و به فاتحه فایحه(۹۵) این کمینه را سرافراز ساخته‌اند.

از حضرت مخدومی نورا استماع دارم که فرمودند که در دامنهٔ کوهی در هرات، جمعی همراه بودیم، منزلی نزهت بود، در آنجا نشستیم. خدمت بوسعید به کوه بالارفتند و سیر می‌کردند و بعضی از یاران ایشان که صورت گستاخی داشتند به طریق مزاح[۱] گفتند که مولانا مثل بزکوهی می‌روند. بعد از آنکه آمدند به طرف آن کس تبسم فرمودند و گفتند، ما مثل بزکوهی در آن کوه می‌گشتیم، شاید دیده باشید.

ذکر مولانا معین الدین واعظ

و از آن جمله مولانا معین الدین واعظ که به مولازاده فراهی مشهورند و ایشان مرید و

۱. نب: مزاج.

اصحاب بسیار دارند. تمام اهل خراسان با بزرگی ایشا[ن][1] قایلند.

ذکر مولانا خواجه کوهی

و از آن جمله مولانا خواجه کوهی است. یکباری در خاطر دارم که در مسجد جمعه ملکان بعد از نماز رومال طهارت را بر کتف انداخته، نوک آن را در پیش گره کرده، مستقبل قبله مراقب نشسته بود. آثار حال و حضور در احوال وی ظاهر، پدرم از بعضی <۱۲۵ ر> حضار مجلس پرسید، گفتند مولانا خواجه کوهی ایشانند. پدرم ـ أنار اللّه برهانه ـ ایستاده چندان انتظار برد که مولانا به عزیمت بیرون رفتن برخاستند، پدرم پیش آمد و به نیاز تمام دریافت و بنده را نیز به دست بوسی ایشان مشرف ساخت و التماس فاتحه کرد، فاتحه خواندند و بیرون رفتند. بعد از آن پدرم چند مرتبه دیگر ملازمت هم کرد.

ذکر حافظ محمود زیارتگاهی

و از آن جمله حافظ محمود زیارتگاهی است. وی از خلفای شیخ زین‌الدین خافی است و شیخ زین‌الدین مرید شیخ نورالدین عبدالرحمن است. و وی به چند واسطه مرید شیخ شهاب الدین سهروردی است. تا وقت استیلای شاهی بیگ خان در حیات بودند و بنده در ملازمت پدر مشرف شده بودم و لقاء مبارکش اندک اندکی به خاطر می‌رسد.

و در خراسان در زمان میرزا سلطان حسین، اولیا و بزرگان بسیار بوده‌اند، به ملازمت ایشان مشرف نشده‌ام و احوال ایشان به واجبی معلوم ندارم اما تعریف ایشان را از ثقات شنیده‌ام، مثل مولانا عبدالرحمن کاردگر و بابا علیشاه و شیخ حاجی محمد قوچانی و مولانا شمس محمد مرغانی و درویش پیر عماد و غیرهم ـ قدّس اللّه تعالی أرواحهم ـ.

و منهم العلماء

اما علما که در زمان میرزا بوده‌اند بسیارند. شرح احوال تمامی ایشان در این مختصر نمی‌گنجد، اما تیمناً معدودی چند تذکره می‌یابد.

---

۱. تب: ـ ن.

اعظم و اعلم ایشان شیخ‌الاسلامند، نبیرهٔ مولانا سعدالدین تفتازانی‌اند. مولانا سعد الدین در زمان میر تیمور بودند و استاد العلما بوده‌اند. بعد از ایشان به غیر میر سید شریف جرجانی که مثل ایشان دیگری پیدا نشده. میرسید شریف جوان بوده و تازه زور اواخر عمر مولانا سعدالدین در مجلس میر تیمور چند مرتبه مباحثات گذشته، گاهی میر غالب آمده‌اند و از این غیرت مولانا مریض شده‌اند. خدمت میر سید شریف به عیادت رفته بوده‌اند. گربهٔ آمده خود را <۱۲۵ پ> به میرسید شریف می‌مالیده تملق می‌کرد و میر او را از پیش خود رانده‌اند. مولانا سعدالدین به میر گفته است که حدیث است که «حُبُّ الْهِرةِ مِنَ الْاِیمانِ»(۹۶) چرا او را می‌رانید؟ خدمت[۱] میر گفته است چرا معنی حدیث را به اضافهٔ من نمی‌گیرید، یعنی دوست داشتن گربه از ایمان آن کس است. مولانا از این جواب بغایت متغیر شده‌اند، موجب ازدیاد مرض شده و به همان مرض از عالم رفته‌اند.

شیخ الاسلام(۹۷) از اوایل زمان میرزا سلطان حسین تا زمان استیلاء شاه اسماعیل بر شاهی بیگ خان، شیخ الاسلام بود و در استیلاء وی شهادت یافت و این حکایت در محلش خواهد آمد. و در این مدت چنان تقوی و طهارت و دیانت ورزید که هیچکس انگشت اعتراض برحرف شیخ نتوانست که گزارد. اکثر علماء آن عصر شاگرد و بنده[۲] بلکه به شاگردی افتخار دارند.

فقیر از علما استماع دارم که می‌فرمودند که شیخ را از غایت بزرگی و اشتغال آمد شد طوایف و مهمات ایشان، اکثر در معین نمی‌بود اما دانشمندان که شاگردان شیخ الاسلام بودند، مولانا عصام الدین ابراهیم و میر محمد و میر یوسف و مولانا شمس الدین محمد بحرآبادی و غیرهم، تا بیست و پنج دانشمند. مشارالیه عالم مطالعه‌ها می‌کردند و تصنیفات می‌پرداختند و سخنان می‌آوردند. در مجلس شیخ مباحثات می‌رفت. گاه بودی که دانشمندان دو فرقه می‌شدند و به عرض می‌رسانیدند، اکثر چنان بود که شیخ الاسلام می‌فرمودند که هیچ کدام از آنها نیست، شقّ ثالث بیان می‌کردند که همه را جز قبول چارهٔ

---

۱. نب: + به. ۲. نب: بند.

نبود، اگر چه اهل بحث بودند. و گاه بودی که همه یک امر مقرر می‌کردند، شیخ شق‌ثانی بیان می‌فرمودند که همه از مقرری‌های خود رجوع می‌کردند. بعد از بیرون آمدن، علما تعجب‌ها می‌کردند که کس در این حیات این همه دانش اندوختن عجب است. بیست و چهار سال <۱۲۶ ر> درس ایشان به این نوع بود که این دانشمندان هرگز از شیخ مستغنی نتوانستند شد.

و در آن اوان که پدرم به خراسان رفت، چند روزی که گذشت، چنانکه قاعده است که طفلان چهار ساله و چهار ماهه و چهار روزه که می‌شوند به مکتب می‌سپارند، بنده را می‌خواست که به مکتب سپارد، اما برای تیمن و تبرک اولاً پیش شیخ‌الاسلام برد و التماس تعلیم کرد. شیخ رب به سر نوشتند و از روی تملق و شفقت به روی زانوی خود گرفتند و تعلیمی در غایت رفق و مدارا کردند که امروز از آن تاریخ سی و هشت سال است لقای مبارک شیخ و آن تعلیم و رفق ایشان، کَالنَّقْشِ فِی الْحَجَرِ، در خاطر من است و امید می‌دارم که چه نوع که برکات الی یومنا هذا رسیده است، بعد از این نیز اول در دنیا و آخر در آخرت عاید گردد، ان شاء [الله][۱] العزیز.

دیگر میر مرتاض است که دانشمند متبحر بوده؛ و دیگر خواجه مولانا اصفهانی که محدث و استاد علماست، از عراق گریخته آمده بود. سببش آن بود که شاه اسماعیل که ذکر او بر سبیل اجمال خواهد آمد، سابقاً نیز مجملی گذشته است، چون اهل سنت و جماعت را آن بدکیش، چه از سلاطین و امرا و چه از موالی و علما و چه از دهاقین و رعایا، هر کس می‌یافت می‌کشت، خواجه مولانا از آن قتل عام گریخته به خراسان آمده و در آخر به ماوراءالنهر رفت و در همانجا رفت.

و میر عبدالقادر مشهدی و میرجمال الدین محدث و میر عطاءالله[۲] و میر ابراهیم مشهدی و مولانا مسعود شیروانی(۹۸) و مولانا شیروانی و مولانا عصام الدین ابراهیم و میر محمد و میر یوسف و مولانا شمس الدین محمد بحر آبادی و مولانا غیاث الدین بحرآبادی و مولانا خفی و مولانا ابراهیم شیروانی و مولانا شاه سیدعاشق و مولانا احمد

---

۱. نب: ـ الله.
۲. نب: عطا و الله.

روحی و مولانا محمد گنجه و مولانا احمد جندی و مولانا میر کلان طبیب و مولانا حاجی تبریزی و مولانا معین تبریزی <۱۲۶ ب> و مولانا صدرالدین[۱] محمد قندهاری و جناب بندگی میر ابوالبقا که امروز عالم از وجود شریف ایشان منور است. تذکره ایشان در اثنای واقعات هندوستان خواهد آمد.

چون ایشان در آن زمان در هرات انگشت‌نما بودند، پدرم بارها ایشان را و پدربزگوار ایشان، عبدالباسط را ملازمت می‌کرد و مولانا عبدالغفور لاری که نام نامی ایشان در ضمن تذکرهٔ مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی ذکر یافته است، مولانا در غایت بی تکلّفی و بی تعینی بوده است. هرگز غبار رعونت دانشمندی در حواشی خاطر او ننشسته است. هر کس از علما از اطراف عالم رسیدی برای رواج کار او هر چند که به شأن وی مولانا لایق نبودی، بیش او چند روزی جزوی کشیدی و در هنگامه‌ها و شهر و بازار، پیاده، بغل و آستین پرکتیب،(۹۹) سیر می‌فرمودی.

علما در خراسان بسیار بودند. تفصیل اسامی و احوال ایشان تطویل دارد و بسیار دیگر باشند که بنده ایشان را نمی‌دانم. تذکره علما را به این مقدار، اقتصار داده شد.

و منهم الشعراء

و از شعرا که در آن زمان جنت نشان بوده‌اند، بزرگان ایشان در ذکر اولیا و علما مذکور شده‌اند، مثل حضرت مولانا عبدالرحمن جامی. اگر احتراز از اعتراض تکرار نمی‌بود، لایق آن بود که چه نوع که سر دفتر اولیای خراسان، نام نامی فخرالانامی، مولانا عبدالرحمان جامی است، سر دفتر علما و شعرا نام فرخنده فرجام مولانا جامی بودی. اما تحقیق آن است که نام و تذکره ایشان مکرراً خوش آینده است. هرجا که اهل فضل و کمال را شمار دهند، مرة بعد مرة اخری، به نام ایشان ابتدا و انتها کنند.

مولانا عبدالغفور لاری در شرح نفحات نوشته است، خدمت مولانا از اوایل تا اواخر بی‌تقیید صورت مجاز نمی‌بودند. همیشه زمزمه عشق در ملک دل ایشان دبدبه کوس

---

۱. نب: صدردین.

سلطنت می‌زد. در اواخر ایام یکباری در خلوتی پیش ایشان <۱۲۷ ر> درآمدم. ایشان طهارت می‌کردند. ساعدهای مبارک ایشان، میشم و پرنعل و داغ بود دیدم که عجب ساعدهای پاکیزه منوری که دیده مثل آن ندیده باشد. مرا از این ساعدهای مولانا تعجب آمد و مولانا سربالا کردند، دیدند و فرمودند که مدتی است که ما عاشقی را به این قرار داده‌ایم که در خاطر خود، صورت مطبوع خاطر خواه تخیل می‌کنم و متوجه و نگران می‌باشم. مدتی بود که ما صورتی تخیل کرده عشق می‌ریزیم. امروز حق ـ سبحانه و تعالی ـ دست‌های ما را به صورت دستهای آن صورت متصور، مصور ساخته بود و به دست خود عاشقها داشتیم. در محل عجبی آمدید، چون نگاه کردم، دست‌های مولانا به حال اصلی خود معاودت کرده بود.

اشعار خدمت مولانا از آن مشهورتر است که به استشهار آوردن آن در این «مختصر»، حاجت باشد. اما یک غزلی است غیر مشهور که التزام کرده‌اند. بیت اول آن فرد فرد باشد که هیچ حرفی به حرفی مرکب نگردد و بیت دویم دو حرف دو حرف مرکب گردد. همچنین بیت سیوم، هر کلمه سه [حرف][1] سه حرف مرکب باشد و همچنین تا پنج بیت التزام نموده‌اند و آن غزل این است،

نظم:

رخ زرد دارم ز دوری آن در — زده داغ و دردم درون دل آذر
چو من کاست گویی شب فرقت تو — مه نو که باشد بدین گونه لاغر
خطت خضر و جعد کجت مشک تبت — تنت سیم و لعل لبت تنگ شکر
به جنب نعیم شهید سقیم محبت — بهشت مخلد نصیب محضر
به لب‌ها ملیحی به طلعت صبیحی — به گفتن فصیحی، به گیسو معنبر

تتمه نفحات، سی جزو باشد. مولانا عبدالغفور آنجا عذر می‌گوید که اگر از تطویل اندیشه نبودی، نشر مناقب ایشان بسیار بود، به این مقدار اقتصار یافت. <۱۲۷ پ> چون مقصود از این مقتصر چیزی دیگر است اگر زیاده شود، مقصود محجوب گردد.

---

۱. نب: ـ حرف.

ذکر میر علی شیر

تخلص او نوائی است. در شعر ترکی پیش از وی و بعد از وی هیچ کس مقدار وی و بیش از وی نگفته است. وی در این فن استاد است و اشعار ترکی وی در شهرت همان حکم دارد که در فارسی شعر ملا آمادی. شعر فارسی نیز بسیار دارد و در فارسی فانی تخلص کرده و دیوان خواجه حافظ را جواب گفته. قصیده ابرار را بعد از خواجه خسرو هیچکس به مقدار او نگفته، مطلعش این است.

مطلع:

آتشین لعلی که تاج خسروان را زیورست — اخگری بهر خیال خام پختن در سراست

وقتی که حضرت مخدومی، فخرالانامی، نورالدین عبدالرحمن جامی از سفرحجاز برگشته‌اند، میر علی‌شیر این رباعی را به استقبال ایشان فرستاده است که،

رباعی:

انصاف بده ای فلک مینا فام — تا زین دو کدام خوبتر کرد خرام
خورشید جهانتاب تو از جانب صبح — یا ماه جهان گرد من از جانب شام

سه دیوان ترکی دارد و یکی فارسی، تذکرة الاولیا ترکی نوشته است و خمسه را ترکی جواب کرده و غیر این نیز مصنفات بسیار دارد. به غیر یک دیوان، دیگر همه ترکی است. اصل وی از بخشیان اویغور است. پدر او را کیچینه بخشی می‌گفتند. مردی بوده علی الرسم.

میر علی‌شیر به میرزا سلطان حسین در خردی[1] آشنایی داشت. چون میرزا پادشاه شد به ملازمت میرزا پیوست و میرزا او را رعایت بی‌حد کرده و او اهل فضل را چنانکه این همه فضلا و بی‌نظیران که در آن زمان که در طوایف خلایق پیدا شد، اکثر به سعی او بوده است. در زمان امارت اهتمام نمود و اسباب سامان کرد چنانکه هر روزه حاصل املاک او هژده هزار شاه <۱۲۸ ر> رخی بود. دیگر اسباب امارت خود را از خدم و حشم و ضرابخانه و اصطبل، مع جمیع بیوتات پادشاهانه را به امیر علی که از سرآمدان

---

۱. نب: خوردی.

سپاهان آن عصر بود به نواب میرزا سپرد و ترک سپاهی گری کرد و به میرزا در اقطار اکابر و مصاحبان ملازمت می‌کرده، به آنچه ممکن بود و مهمات ارباب حاجات را در خانه می‌ساخت و ترتیب اهل فضل می‌کرد و این هم حاصل املاک خود را در خیرات برای آخرت صرف نمود. بقاع و مساجد و عمارات بسیار کرد که این زمان نیز در خراسان بسیار باقی مانده است. غالباً کم کسی را آن مقدار عمارت کردن میسر شده باشد.

هیچکس از اهل فضل نیست که مِن وجهی مرّبی او نباشد و او مردی بود در غایت ظرافت و اندام. همه کس را می‌خواست که همان رنگ در غایت ظرافت و اندام باشند و این برخلایق دشوار می‌آمد و از این جهت رنجش‌ها می‌شد و به میر علی‌شیر غیر نازکی و زود رنجیدن عیب دیگر نمی‌یابند و مع هذا، الحق که مرد فاضل و دولتمند بود و تمام عمر گرامی را به تجرد و خیرات گذرانید.

بیت:

حاصل دریا نه همین دُر بود　　　یک هنر از آدمی پر بود

خاصه که او را به غیر یک عیب، عیب دیگر نبوده است.

و امیر شیخم احمد؛ تخلص او سهیلی است. او نیز از امراء بزرگ سلطان حسین میرزا است. اشعار نیک دارد و خمسه را جواب کرده است.

و حسن علی جلایر؛ تخلص او طفیلی است. وی نیز از نواب میرزا بود و مدت‌ها پروانچی بود در قصیده لانظیر است. ما حی سلمان و ظهیر است. قصیدهٔ دارد در ردیف شکست، همانا کس آن قصیده را مقدار او نگفته است، چند بیت از آن ثبت می‌نماید،

ابیات:

نخل قدت جلوه کرد قدر صنوبر شکست

لعل لبت خنده زد قیمت گوهر شکست

پسته تو غنچه را خون به درون زد گره

غنچه تو پسته را خنده به لب در شکست

مـــــردمک چشـــــم او کـــند بـــنای خـــرد

فتنه یأجوج بین، سد سکندر شکست <۱۲۸ پ>

نـوحه قـمری چـراست گـرنه زیـاد قـدت

صـرصر آهـم بـه بـاغ قـامت عـرعر شکست

حـامی امـن و امـان، شـاه بـدیع الزمـان

آنکـه بـه بـازوی عـدل، پشت ستمگر شکست

اصبغی، وزیر زاده است، اشعار خوب دارد، مِنْ نَتایِجِ طَبْعِهِ،

بیت:

بر سر کوی رقیبان ذکر آن مه چون کنم　　　کافرستان است و آنجا اللّه اللّه چون کنم

آهی، اشعار وی در غایت سلاست و روانی است. شعر او را در طرز شعر میرشاهی دانسته‌اند. دیوانی دارد در غایت عذوبت و مِنْ اَشْعارِهِ،

بیت:

نازم به چشم خود که جمال تو دیده است

افتم به پای خود که به کویت رسیده است

هلالی، در فن شعر استاد است و اشعار خوب دارد. شاه و گدا از منظومات اوست و دیوان او مشهور است و از آن جمله این مطلع ثبت افتاد.

بیت:

مـه ز جور فلک دو تا شده است　　　یـا ز مـه پـارهٔ جـدا شـده است

بنایی، وی نیز مرد فاضل و شاعر کامل است. میان او و میر علی‌شیر دایم مناقضه می‌بوده و ظرافت‌ها که میان ایشان گذشته است مشهور است. از جمله آنکه میرعلی شیر را دو مطلع که یکی از مولانا صاحب است، از وی به التماس خریده، میر تمام ساخته است،

ترکی:

کوکراکیم دور صبح نینگ پیراهنی دین جاکراک

کیر پگیم شبنم توکر لکان سبزه دین نمناکراک

و مطلع دیگر از مولانا لطفی است که پیش از میرکسی مقدار او نبود و تمام نکرده بوده است. میر آن مطلع را خوش کرده، آن را تمام ساخته بوده است و آن مطلع این است،

ترکی:

باشمیزدین سایه سرو قدنک کم بولماسون

ذات پاکینک بولماسا عالم و آدم بولماسون

بنایی از جهت آنکه به میر علی‌شیر ظرافتها پرگذرا می‌کرده، میر نیز در مقام ظرافت شده فرموده مولانا بنایی[1] دیوانه شده است، او را به دارالشفا برده، به کف پای و نخود آب علاج کنید. از این جهت گریخته به عراق رفته بود و آنجا از سلطان یعقوب تربیت‌ها یافته بعد از مدتی باز به هرات آمده بوده است. میرعلی شیر کس فرستاده طلب نمود و در مقام <۱۲۹ ر> لطف و آشنایی شده است و به انعام و اکرام تلقی نموده و عذر گذشته کرده است و بنایی نیز عذرهای ظرافت‌ها خواسته به هم نیک برآمده‌اند، در محل خوش پرسی‌ها، میر پرسیده که عراق را چون یافتید؟ بنایی گفته است که یک چیز عراقیان را بسیار خوب یافتم که ایشان مطلق شعر ترکی نمی‌گویند. میر گفته، تو هنوز هوشیار نشدهٔ، بگذار این تعرضات را، بیا تا از روی یاری و اتحاد راستی را بگوی که در دیوان‌های ما کدام مطلع خوب است؟ گفته است که این مطلع پسند مردم است.

ترکی:

کوکراکیم دور صبح نینگ پیراهنی دین جاکراک

کیریگیم شبنم توکر لکان سبزه دین نمناکراک

میر گفت، عجب مرد متعرضی! این مطلع خود از مولانا صاحبی است که ما خریده‌ایم و تو قصداً از برای تعرض، این می‌گویی بنایی گفت روا باشد، مرا چه حد این است که تعرض توانم کرد. من نمی‌دانستم که مطلع از شما نیست. مطلع‌های خوب بسیار دارید و این مطلع شما از آن بهتر است که، ترکی: باشمیزدین سایه سرو قدنک کم

---

۱. نب: بینایی.

بولماسون[1]. میرگفته، این از آن بهتر و این مطلع از مولانا لطفی است، تو هرگز تعرض را ترک نخواهی کرد. هر دو باز به سرآزار خود رفتند.

و سیفی، به مثل گویی مشهور است. تتبع طوسی کرده است اما از وی بهتر گفته است. وی نیز مرد فاضل بود. دیوان او در میان مردم مشهور است. از جمله اشعار وی است، نظم:

ای تو را چون دل عشاق پریشان کاکل　　　قامتت فتنه و سر فتنهٔ دوران کاکل

همچو دودیست که برگرد سر شمع بود　　　حلقه حلقه به سر آن مه تابان کاکل

و برای اهل صناع به ابیات گفته، آن را بدیع نام کرده، از آن جمله است:

چو عشق کلّه پز درگردن افتاد　　　دلا خوش باش نان در روغن افتاد

بت پرداز کرم کو به کسان می‌سازد　　　هیچ با حال من خسته نمی‌پردازد

و شعرا که از ایشان دواوین <۱۲۹ ب> مانده است که این زمان در میان مردم مشهور است، بسیارند، از جمله اهلی و نرگسی و هجری و میر محمد صالح شهیدی و شهوری و گلخنی و گلشنی و پیامی و خواجه ابوالبرکه، که فراقی تخلص می‌کند و حیدر کلیبجه و غیرهم.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

و منهم معماییون. این اکابر و افاضل که مسطور شد، اکثر ایشان معماة خوب دارند، اما آنچه به معمای فقط مشهورند، اگر چه ایشان را نیز فضایل دیگر هست، اما این فضیلت ایشان بر همه ارجح بود، میر حسین معمائی است که در فن معما بی‌همتاست رساله دارد در غایت اعجوبگی و این معما از آن جمله است به اسم سهراب.

یافتم از در میخانه ترسا شرفی　　　حاصلا مدرسه اکنون طرفی ما طرفی

مولانا محمد بدخشی معمائی و مولانا کمال معمائی و مولانا شهاب معمائی

وراء این جماعت جمع کثیرند که به این فن مشهورند و ذکر تمامی ایشان مقصود را محجوب می‌گرداند.

---

۱. نب: بولاسون.

و منهم الکتاب. خط نسخ تعلیق که در آن زمان رواج یافت که هرگز نبوده و هرگز نشده. میر علی تبریزی، که مخترع این خط است در زمان میر تیمور بوده است. شاگرد وی است مولانا جعفر اگر چه او خطوط را همه نیک نوشته و در همه خطوط استاد فرق است، چنانکه در ثلث و نسخ و رقاعی و محقق و ریحان مولانا عبدالله آش‌پز. وی شاگرد وی است و حافظ فوطه و مولانا محمود کاتب سمرقندی و غیره شاگردان مولانا عبدالله، دیگر تمام نسّاخان شاگردان این جماعت‌اند و همچنین در تعلیق، میر عبدالحی شاگرد مولانا جعفر است و اکثر اهل تعلیق شاگرد میر عبدالحی‌اند.

اما در نسخ تعلیق مولانا اظهر و مولانا شیخ عبدالله خوارزمی و مولانا شیخ محمودی، خفی نویس، این همه شاگردان اواند، چه نوع که مولانا جعفر از مخترع بهتر نوشته <۱۳۰ ر> مولانا اظهر از وی خوبتر نوشته است و مولانا جعفر کند و شکسته نوشته است، اما محکم و به ملاحت و سخته، اما مولانا اظهر با وجود این لطایف که مذکور شد، درست نوشته است اما ناهمواری دارد.

و مولانا جعفر در زمان میرزا شاهرخ بوده است و از اهل کتاب‌خانه میرزا بایسنقر بوده که پسر میرزا شاهرخ و پدر میرزا بابر قلندر است. مولانا اظهر ملازم میرزا سلطان ابوسعید گورکان بوده. مولانا اظهر نیز شاگردان دارد؛ مولانا سلطان علی مشهدی، شیخ بایزید پورانی که از نبایر شیخ پوران است و مولانا سلطان علی قاینی و همان نسبت که میان میرعلی تبریزی و مولانا جعفرست و در میان مولانا اظهر و مولانا جعفر بود، بلکه بهتر و بیشتر در میان مولانا اظهر و مولانا سلطان علی مشهدی است در قطعه و کتابت و در خفی و جلی، بلکه نسخ تعلیق یک قلمه، به وی مسلم است که هیچکس پیش از وی و بعد از وی، نزدیک به وی نتوانست نوشت و در همه اوصاف و لطایف لانظیر بود، خاصه ملاحت و مزه که در خط ملا دارد هیچکس را دست نداده وی رسالهٔ در آداب خط نوشته است در آنجا گفته است که در اوایل مشق در روضه مقدسه مشهد طوس ـ علیه التحیة و السلام ـ می‌بودم و در آن اثنا خوابی دیدم. حضرت امام المتقین، وصی رب العالمین، اسدالله الغالب، علی ابن [ابی] طالب را ـ کرّم الله وجهه ـ قلمی به دست من

داد. از خواب بیدار شدم، دیگر طریق خط به من در افتاد. مولانا در اوایل حال مشق می‌کرده، از پیش خود خط را صورتی داده بوده است که عوام فریب بوده است اما کاتب پسند نبوده.

مولانا جعفر خمسه ابتد[ا] کرده نا تمام مانده بوده است <۱۳۰ پ> میرزا سلطان ابوسعید فرموده که هیچکس باشد که آن را تواند تمام کرد؟ چون در میان مردم، مولانا سلطان علی شهرت کرده بوده است، به عرض رسانیده‌اند جوانی حالیا شهرت دارد شاید که او تواند این امر خطیر را به سرآورد. مولانا سلطان علی را آورده‌اند و کتاب مولانا جعفر را نموده. مولانا فی‌الحال قبول کرده است و یک جزو کتابت کرده آورده. مولانا اظهر در خانه نشسته بوده است. اول پیش مولانا اظهر برده‌اند. مولانا اظهر برآشفته است که به این اسلوب، تو خمسه مولاناجعفر را تمام می‌سازی؟ از درخانه مولانا سلطان علی را به وثاق برده است و کف پای زده دو روز محبوس داشته. بعد از آن از حبس برآورده است و گفته است که فرزند، قابلیت بلند داری اما خط تو خود رومی است، اسلوب نسخ تعلیق آن نیست. قطعهٔ به ملا داده است که به این اسلوب می‌باید نوشت.

ملا می‌گفته است که قطعه را بردم و مشق کردم. بعد از مشق مرا معلوم شد که اسلوب نسخ تعلیق آن نوع بوده است و پیشتر از آن بر بی‌اسلوبی خط خود واقف نبودم و به پختگی و صافی و محکمی غرّه بوده‌ام. و خط بی اسلوب را خود خط نمی‌توان گفت و امروز آن مقدار آثار ملا باقی مانده است که عقل از قبول آن در این است که امتناع نماید، چه در اکثر بلاد عالم، کم کس از اهل قلم باشد که از قطعه و کتابت ملا چیزی نداشته باشد و در کتابخانه پادشاهان عالم یکی و دو سه کتاب [به خط ملا نباشد آن کتابخانه] را محسوب نمی‌دارند. این امر از عجایب[1] امور است.

اما ملا شاگرد بسیار دارند از آن جمله مولانا علاءالدین است. [هیچ کس مقدار ملا علاء الدین] به ملا شبیه ننوشته است، خاصه در کتابت، دیگر سلطان محمد خندان

---

۱. نب: عجایبات.

است، وی نیز در غایت ملاحت نوشته است. دیگر مولانا محمد ابریشمی است، بغایت پخته نوشته است. <۱۳۱ ر> اما شکسته‌تر می‌نویسد. دیگر مولانا زین‌الدین محمود داماد ملاست و شاگرد کتابت را بسیار خوب کرده و تیز و بزه می‌نویسد. دیگر سلطان محمد نوده است، اگر چه قلم تیز می‌دارد اما کاواک‌تر می‌نویسد. دیگر قلندر کاتب است، ملا را بر او نظر تمام بوده، چه هر کس که باشد به آن وضع او را دوست دارد. او را هرگز منزل معین نبوده، صاحب کرته و کفش نشد. تمام عمر را به تجرید و تفرید گذرانیده، در غایت صلاح و پاکیزگی، خط او زبون‌تر از این جماعت مذکوره است و جمعی دیگرند که شاگردان این جماعت‌اند. مولانا قاسم علی شاگرد مولانا محمد ابریشمی است. قلم او کند است اما در غایت مزه و لطافت و استحکام خط وی به هیچ یک از این مردم نمی‌ماند. از اکثر ابنای جنس خود بهتر می‌نویسد. این کمینه شاگرد وی است و شرح آن خواهد آمد.

دیگر قاسم شادی شاه، وی شاگرد سلطان محمد خندان است. به ملاحت می‌نویسد دیگر مولانا میر علی است، وی شاگرد زین الدین محمود است، بغایت صاف و محکم می‌نویسد. خفی او به از جلی اوست و کتابت او بهتر از قطعه او. جلی را بی‌تناسب و بی‌مزه می‌نویسد و در خفی و جلی او ملاحت نیست اما به قوت دست او معلوم نیست که کسی گذشته باشد. این جماعت که مسطور شد، جماعتی اند که پیش از ایشان و بعد از ایشان، مثل ایشان پیدا نشده است.

و منهم المصورون. شاه مظفر پسر استاد منصور است. در زمان سلطان بوسعید از وی(۱۰۰) بهتر نبوده است. وی(۱۰۱) دراین فن استاد است. قلم نازک باریک دارد که به غیر شاه مظفر دیگر قلم هیچکس به آن نازکی نیست، اما چیزی خشکتر است. گرفت و گیرها را بغایت محکم ساخته <۱۳۱ پ> اما شاه مظفر به معرفت کثیره از وی گذرانیده است. قلمی دارد در نهایت نازکی و صافی و ملاحت و پختگی که چشم بیننده خیره ماند. در بیست و چهار سالگی وفات کرد. در مدت عمر هشت مجلس تمام کرد و قلم سیاهی او در بعضی مردم یافت می‌شود. استادان این صناعت آن را بغایت عزیز می‌دارند.

بهزاد. وی مصور استادی است. اگر چه مقدار شاه مظفر نازک دست نیست اما قلم این از وی محکم‌تر است. طرح و استخوان بندی آن از وی بهتر است. در قدیم سلسله خواقین هلاگویی که پادشاهان عراقند، خواجه عبدالحی بوده است.(۱۰۲) اعتقاد اهل این صناعت آن است که وی ولی(۱۰۳) بوده، در آخر توبه کرده بوده است و هر جا که از کارهای خود می‌یافته است می‌شسته و می‌سوخته است. از آن جهت کارهای وی بغایت کمیاب است. در صفای قلم و نازکی و محکمی، بلکه در همه اوصاف تصویر مثل وی پیدا نشده است. بعد از خواجه عبدالحی دیگر این شاه مظفر و بهزاد است و بعد از ایشان الی یومنا هذا دیگر مثل ایشان پیدا نشد. این هر دو تربیت یافتگان میر علی‌شیراند.

قاسم علی چهره‌گشای، وی شاگرد بهزاد است. کارهای وی قریب با بهزاد است و در همان اسلوب کسی که ممارست بسیار کرده باشد می‌دریابد که کارهای قاسم علی درست‌تر است نسبت به کارهای بهزاد و اصل طرح وی بی‌اندام ترست.

مقصود، دویم قاسم علی است و شاگرد بهزاد. قلم او هیچ کمی از قلم قاسم علی ندارد اما اصل طرح وی و پرداخت وی نسبت به قاسم علی خام است.

مولانا میرک نقاش، وی از عجایب[1] روزگار است. استاد بهزاد است اصل طرح وی پخته‌تر از بهزاد است، اگر چه پرداخت وی مقدار بهزاد نیست، اما تمام کارهای وی در سفر و حضر از پیش میرزا و در خانه در هوای بیرون می‌ساخته است. <۱۳۲ پ> هرگز مقید حجره و کاغذی نبوده، این بسی عجب [است] مع هذا الاشکال انواع زورمندیها می‌کرد که مطلقاً نفی تصویر و نقاشی است. از این جهت گرفتن...(۱۰۴) کمان‌داری اکثر زورمندیها را ورزش می‌کرده، به آن شهرت داشته است. جمع ساختن تصویر به این امور بسیار غریب است.

دیگر استاد بابا حاجی است. در تصویر قلم پخته دارد اما اصل طرح وی بی‌اندام است. در تمامی خراسان در طراحی نقش و زغال گرفتن بی‌همتاست و می‌گویند که در مجلس برای تعصب، پنجاه و نیم دور کشیده که بر کار ماندند، تخلف نکرده و هیچ کدام

---

۱. نب: عجایبات.

از یکدیگر سر مویی، خورد و کلان نبود.

و استاد شیخ احمد، برادر بابا حاجی و مولانا جنید و استاد حسام‌الدین غداره‌گر و مولانا ولی، این جمله استادان ماهراند و بر[1] یکدیگر چندان رجحان ندارند ندارند ملایوسف شاگرد بهزاد است، بغایت تیز دست، آنچه استادان به یک ماه می‌کنند، وی در ده روز می‌کند، اما لطف قلم وی مقدار این استادان نیست. تذهیب وی بهتر از تصویر وی است. مولانا درویش محمد که استاد فقیر است، شاگرد شاه مظفر است، در باریکی قلم مثل ندارد بلکه از شاه مظفر نیز گذرانیده اما چندان اندام و پختگی و ملاحت ندارد. گرفت و گیرها را بسیار خام می‌سازد. وی صورت سواری ساخته است شیری را بر سر نیزه برداشته است، مجموع آن در حد یک برنج می‌ماند. نقاش بسیار است اما آنچه استادند و سرآمد، این جماعتند که ذکر رفت.

و منهم المذهبون، یاری در تذهیب استاد است، از تذهیب وی، تحریر وی بهتر، و شاگرد ملاولی است، از وی گذرانیده و مولانا محمود مذهب از یاری بهتر <۱۳۲ پ> کرده است و بغایت نازک کرده است. دیباچه برای میرزا سلطان حسین بنیاد کرده است و ناتمام مانده در آنجا هفت سال کار کرده است، چنان باریک ساخته است که در مفاصل بند روحی که شاید مقدار نیم نخود بوده باشد در آنجا یک ماه زرد زر ساخته، پنجاه برگ اسلیمی شمرده شده است باشد که(۱۰۵) همه را گذار و نشست به آن کرده. در آن زمان مذهبیان بسیار بودند اما استاد این دوکس‌اند که ذکر یافته.

و منهم المغنیون، حافظ بصیر است. به اتفاق، مثل وی پیش از وی نبوده است. چنان استماع افتاده است که در فصل بهاری در باغچهٔ شعر می‌خواند، طیور، مثل بلبل و فاخته و صعوده برگرد او جمع شده‌اند، در سر و کتف او نشسته و حافظ حسن علی شاگرد وی است. آواز زیری داشت، در غایت لطافت برترکتب و پر تحریر می‌خواند و خواجه عبدالله مروارید اگر چه از روی مولویت در سلک تذکرهٔ موالی می‌شد و در شعر در

---

۱. نب: + هر.

جنب هلالی[۱۰۶] و اهلی[۱۰۷] و در تعلیق، سر دفتر میرحی و ملا درویش و در نسخ تعلیق بعد از سلطان محمد نور، وی را می‌بایست نوشت. در آن فنون بی‌بدل نبود، اما در قانون عدیل ندارد. گرفت[۱۰۸] اختراع وی است. قانون در قدیم سازی نبوده است که با وجود سازهای دیگر کسی را به وی میل شود، زیراکه سازیست در غایت خشکی، اما خواجه عبدالله وی را چنان ساخته است که با وجود قانون خواجه عبدالله ساز دیگر را طبیعت رغبت نمی‌نماید، چون وی در این فن استاد است و از جملهٔ فضیلت وی این راجح است، فلاجرم سر دفتر این طایفه شده است. استاد سید احمد غجکی و مطهر عودی ماهرانند اما استاد قل محمد هر دو را <۱۳۳ ر> از هر دو گذرانیده است و پیش رویهای بی‌نظیر دارد. و استاد حیدر شاد بلبانی، وی نیز در فن خود استاد است. آن نوع که پیش از وی مثل وی نبوده است. دیگر استاد شیخی نائی است که جمع سازها را از جمیع استادان بهتر نواخته است. چون نی فن وی است، به آن مشهور شده است و همچنین در جمیع اهل فضل و ضیاع و محترفه، لانظیران و بی‌بدیلان بودند که شرح تمامی ایشان تعذر ظاهر دارد. تمامی اهل فضل و هنر که در خراسان بودند همه به تربیت و سعی میر علی شیر بوده است.[۱۰۹]

رجوع به تمامی حکایت

مقصود از ترتیب این مقدمات و مراد از تمهید این ترتیبات آن است که[۱] پدرم ـ أنار الله برهانه ـ[۲] به خراسان رفت، در محلی که عظمت و کثرت و لطافت خراسان علی‌العموم[۳] و شهرت هرات و اهل او علی‌الخصوص[۴] به این مثابه بود که فی‌الجمله برسبیل اقتصار مذکور شد.[۵]

در آن اوان فرزندان میرزا سلطان حسین که به پدر بزرگوار دولتمند، عاق و عاصی گشته بودند، برگشته انابت کرده به پابوسی پدر مشرف شده هر کدامی پایه تخت روان

---

۱. نگ: ـ مقصود... آن است که.
۲. نگ: ـ أنار الله برهانه.
۳. نگ: ـ علی‌العموم.
۴. نگ: ـ علی‌الخصوص.
۵. نگ: ـ که فی‌الجمله... شد.

میرزا را به دست تعظیم و گردن انقیاد برداشته، اتفاق تمام در میان ایشان به حاصل آمده بود.

چون پدرم ـ بَرَّدَ اللّهُ مَضْجَعَهُ[1] ـ به هرات رسید به استقبال مردم آمدند و مورد او را نیک مکرم داشته در منزل مناسب نزول اجلال را معین ساخته، نزولی که به ترتیبات مرتب بود ترتیب نمودند و به وقت ملازمت میرمحمد برندوق برلاس که از امراء شاهرخی بوده در آن اوان از وی به حسب سن و مرتبه و اصالت و رای و رؤیت و توره، کس مقدم‌تر در الوس جغتای نبود به لطایف تملقات تعظیم زانو زدن را گوش گذار کرد. پدرم به سمع رضا اصغاء نمود و به نوعی که چشمداشت ایشان بود تلقی کرد. میرزا نیز به انواع عاطفت، مقرر داشته <۱۳۳ ب> بر جمیع فرزندان خود، حتی میرزا بدیع الزمان که اسن و اعزّ و امجد اولاد میرزا بود، تقدم فرمود. در چنان شدی که جنت کنایه از وی تواند بود، در غایت تعظیم و تکریم، به انواع ناز و نعیم می‌بودند.

میرزا تکلیف اقامت را یکی از نبایر خود را با پدرم نسبت فرمود و هر چند که بودن خود را مصلحت نمی‌دید زیرا که میرزا بغایت از کبرسن و علت فالج و نقرس، فرو مانده بود و رشادت فرزندان میرزا آن مقدار نبود که جانشین میرزا شده به شاهی بیگ‌خان مقاومت توانند کرد اما نسبت را مناسب دانسته قبول کرد.

در خلال این احوال شاه بیگم که سابقاً مذکور شده بود که برای درخواست از مغولستان به سمرقند، پیش شاهی بیگ‌خان آمده بود، شاهی بیگ‌خان عزیمت استخلاص خوارزم را که تعلق به سلطان حسین میرزا داشت مصمم کرده و به اشارت او پدرم به خراسان گریخت و سلطان سعیدخان به مغولستان فرار نمود و باقی اعاظم مغول را اکثر به گریختگان مؤید ملحق ساخت و بعضی را در سیاه چاه زندان و دربند آن کشید و شاه بیگم را به حکم اخراج به خراسان فرستاد و سایرالناس مغول را همراه به خوارزم برد[2].

در تعداد اسامی فرزند[ان] یونس خان مذکور شده است که نخستین فرزند ایشان،

---

۱. نگ: ـ برّد اللّه مضجعه.　　۲. نب: برده.

مهرنگار خانیم است که به سلطان احمد میرزا پادشاه سمرقند نسبت فرموده بودند. چون شاهی بیگ‌خان، سلطان علی میرزا [را][۱] گرفت و کشت و سمرقند مستخلص گردانید. در آن فتح مهرنگار خانیم را عقد نکاح بسته بود. چون در محاصره آخر که بابر پادشاه[را][۲] در سمرقند کرد و آخرش به صلح انجامید و خانزاده بیگم را طلب نمود، بابر پادشاه، خانزاده بیگم به عوض جان خود با وی داده به سلامت بدر رفت که مذکور شده است. چون خانزاده بیگم را این مهرنگار خانیم، خاله بود<۱۳۴ ر> و عقد هر دو در یک آن مجوّز نی، پس مهر نگار خانیم را مطلقه ساخته، خانزاده بیگم را عقد نکاح بست و خانیم در سمرقند می‌بود. چون شاه بیگم را به خراسان روان کردند، خانیم همراه مادر سببی شد و پدرم را خواهر مادری بود[۳] که از شهر سبز به وقت فرار به سایر متعلقات در شهر سبز مانده بود، برادرم شاه محمد را گرفته همراه بیگم و خانیم به خراسان آمدند.

پدرم را قبل از آمدن این جماعت داعیه سفر مبارکه حجاز می‌شد، چون این جماعت ملحق گشتند، فرو گذاشت. ایشان در آن دیار غربت در مذهب فتوت محظور بود. پس مقرر داشتند که ایشان را به کابل رسانند، چه در کابل بابر پادشاه بود که حکایت آن گذشته است. شاه بیگم والده پادشاه را مادر سببی می‌شد و با مهرنگار خانیم یک زایده بودند.

و به این عزیمت از میرزا سلطان حسین رخصت حاصل کرده متوجه کابل گشتند. قبل از آنکه به کابل برسند به چند روز والدهٔ بابر پادشاه که قوتلوق نگار خانیم باشد وفات کرده بود. وفات او از جمله سوء طالع این جماعت بود. بابر پادشاه همان رنگ در صورت عزّ استقبال نموده موارد این جمع را بغایت مکرم و محترم داشت و به آنچه در وسع گنجایش داشت مهما امکن رعایت خاطر ایشان را لازم گرفت. چند مدت در غایت [راحت] و امنیت، روزگاری می‌گذشت.

متعاقب، خبر وفات میرزا سلطان حسین رسید و خصوصیت احوال خراسان آنکه میرزا بدیع الزمان به حکم قاعده و توره به تخت پدر مستقر می‌گشت. خدیجه بیگم که

---

۱. نب: ـ را.　۲. تب: ـ را.　۳. نگ: پدرم را خاله‌ای بود.

حرم سلطان حسین میرزا و سردفتر اهل فساد بود، مقرر چنان داشت که مظفر حسین میرزا که پسر وی بود، به میرزا بدیع‌الزمان در امر سلطنت شریک باشد. با وجود آنکه عقلاء روزگار < ۱۳۴ پ > در آن زمان بودند نص کلام مجید را ﴿لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا﴾،(۱۱۰) ﴿هَبَاءً مَنْثُوراً﴾(۱۱۱) ساخته قبول نمودند،[۱] فلاجرم تمشیت نپذیرفت.

در خلال این احوال، جهانگیر میرزا در غزنین[۲] بنابر ضیق ولایت متوجه خراسان شد و پیش پادشاه عرضه داشت نمود که سلطان حسین میرزا در این ایام از این عالم نافرجام به آن عالم مقام ساخت.[۳] به خاطر چنان رسید که در این محل بر سبیل کومک و اتحاد با پسران میرزا سلطان حسین پیوسته باید شد، یحتمل که مهمات از هر وجهی که باشد، رویداد گردد. چون این عرضه داشت با پادشاه رسید به سرعت روان شد که اگر در راه به میرزا جهانگیر رسد، بازگردانند و اگر نه متعاقب برادر به خراسان روند. آنچه جهانگیر میرزا را گذشت دور نخواهد بود. آن گاه که پادشاه مصمم شد، به وثاق پدرم آمد و التماس نمود که مهمات کابل و نگاه داشت متعلقان را تصدی نماید، اما پدرم قبول نفرمود و به اعتذار گفت که چون در خراسان نیّت حج انعقاد یافته، تصدی نمودن این امر موجب انفساخ آن امر می‌گردد. از امرا و مردم معتبر باشند متصدی این امر گردند و به هر چه مرجوع به من باشد تهاونی نخواهد رفت و به قدر وسع مساعی به تقدیم رسانیده خواهد آمد. پادشاه، نظام الدین علی خلیفه و مولانا بابای بشاغری و امیر احمد قاسم کوه بر(۱۱۲) و چند دیگر از سران مردم خود را آورد و سپارش نمود که من به اعتماد شما می‌روم و این امرا جمیع مهمات را در پیش شما به فیصل رسانند و از این مقوله سپارش‌ها نمود و به خراسان رفت.[۴]

گفتار در رفتن بابر پادشاه به خراسان و ذکر مناقشه و وحشت که در کابل واقع شد

چون پادشاه به خراسان رفت تا اواسط زمستان در کابل < ۱۳۵ ر > امنیت بود.

---

۱. نگ: ـ نص کلام... نمودند.
۲. نگ: غزنی.
۳. نگ: که سلطان حسینی بدرود زندگی گفته به خاطر.
۴. نگ: + فصل دهم.

پادشاه در خراسان دیرماند و خبرها به انواع می‌آمد و راه‌ها از جهت قطاع‌الطریق هزاره مسدود شد.

سابقاً در ذکر تعداد فرزندان یونس خان مذکور شده است که یونس خان را پنج دختر بود و دو پسر، اما سه دختر،[1] مهرنگار خانیم که مذکور شد که این زمان در کابل بود، به شاه بیگم همراه از سمرقند آمده بود؛ دیگر قوتلوق نگار خانیم و والدهٔ پادشاه که پیش از شاه بیگم و خانیم و پدرم به کابل، وفات کرده بود؛ دیگر والده بنده است که در زمان امانی تاشکند وفات یافته بود که ذکر آن گذشته است. این سه دختر یونس خان از ایسان دولت بیگم شدند.

سلطان محمود خان و سلطان احمد خان و سلطان نگارخانیم که حرم سلطان محمود پسر میرزا سلطان ابوسعید است و مادر میرزا خان و دولت سلطان خانیم که والدهٔ تیمور سلطان ابن شاهی بیگ خان است که ذکر این جمله از پیش آمده است، این هر چهار از شاه بیگم مذکور شدند. مقصود آنکه شاه بیگم، بابر پادشاه را و این کمینه را مادر کلان سببی می‌شود و میرزا خان را مادر کلان زاینده. از آن زمان که پادشاه از شکست خانان بر طرف کوهستان حصار برآمد، میرزا خان در آن کوهستان با پادشاه ملحق شده بود، الی غایت همراه بود. پادشاه به نظر فرزندی او را منظور می‌داشت، چون پدر او با پدر و مادر با مادر پادشاه یک زایده بودند که مشروح شده است.

از جهت قلت استطاعت، از پادشاه در آن سفر، در ملازمت مادر کلان که شاه بیگم باشد مانده بود.(۱۱۳) چون اخبار بر انواع در میان زمستان از پادشاه و میرزایان خراسان رسیدن گرفت، مهر مادری در دل شاه بیگم اشتعال یافت و در صدد آن شد که چون پادشاه در خراسان به دست میرزایان <۱۳۵ پ> خراسان در آمد به علت آنکه میان سلطان حسین میرزا و سلطان ابوسعید میرزا عداوت‌ها بوده و خون‌ها ریخته شد، پادشاه از دست ایشان رهایی نخواهد یافت. مع هذا موافق این نیز اخبار اراجیف می‌آمد [و به نظر می‌رسید][2] وقت آن است که میرزاخان را به جای پادشاه، پادشاه سازند.

---

۱. نگ: + که از ایسان دولت بیگم داشت.

۲. نب: ـ و به نظر می‌رسید.

چون این مقوله را با پدرم در میان آوردند، پدرم بغایت استبعاد نموده و این مناقشه به نهایت انجامید. کار به آزار و بیزار رسید و آزار شاه بیگم موجب آزار خانان می‌شد و این بر پدرم دشوار بود. چون به این سرحد رسید پدرم گفت به امتناع من ممتنع نمی‌شوند، باری تصدی خود نمی‌شوم، امراء پادشاه که هر روز به ملازمت پدرم از قلعه کابل بیرون آمده می‌آمدند به عادت معهود پیش پدرم آمدند. این سخن بعد از مناقشه یک ماهه این مقرر شده بود.(۱۱۴) پدرم در خفا به امرا گفت که دیگر آمدن شما مصلحت نیست. چون امرا به قلعه در رفتند، پدرم به موضع آب باران که از کابل یک روزه راه است رفت و خود را از میان کار بیرون افکند. شاه بیگم و جمع دیگر که از مغولان بودند خطبه به نام میرزاخان خواندند و موافق قضا(۱۱۵) در مقام گرفتن قلعه کابل شدند. جنگ‌ها در میان رفت. بیگم با پدرم با مبالغه‌ها کسی فرستاد و طلب نمود. چون مبالغه و ابرام از حد تجاوز نمود، پدرم ناچار آمد. بیست و چهار روز قلعه کابل را محاصره نمودند. در آن اثنا پادشاه رسید[۱] و شد آنچه مشروح خواهد شد.[۲](۱۱۶)

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

رفتن پادشاه به[۳] خراسان و بازآمدن پادشاه از خراسان به کابل

چون پادشاه در پی جهانگیر میرزا رفت در کوه‌های[۴] هزاره به هم رسیدند و مطارحه و کنکاش کردند. رای‌های ایشان بر آن قرار یافت که رفتن <۱۳۶ ر> خراسان مصلحت است شاید که به قوت ایشان باردیگر به شاهی بیگ‌خان مقاومت توانند نمود. به این عزیمت متوجه خراسان شدند. چون به خراسان رفتند، خلایق خراسان این دو برادر را بغایت خوش کردند و میرزایان نیز بغایت از آمدن ایشان مسرور شدند. اما اتفاق در میرزایان خراسان صورت نبست. چون پادشاه دانست که اتفاق ایشان صورت ندارد و بی‌اتفاق هیچ مهم تمشیت نمی‌پذیرد و مع هذا جهانگیر میرزا از افراط شراب به اسهال و موی و تب محرق مریض شد در افواه مردم آنکه، خدیجه بیگم بر عادت قدیم زهر در

---

۱. نگ: + فصل یازدهم.
۲. نگ: ـ و شد آنچه مشروح خواهد شد.
۳. نب: ـ به .
۴. نب: کوه‌ها.

شراب داده است، به این موجبات از بعضی اجازت خواسته متوجه کابل شدند.

در کوه‌های هزاره خبر یافتند که میرزاخان و محمد حسین میرزا کابل را در محاصره دارند. آنچه احمال و اثقال بود به میرزا جهانگیر که مریض بود و به محافه می‌آمد سپردند و به معدودی چند به ایلغار برون شد. عقبه هندوکش پربرف بود، به هر صعوبتی که بود گذشتند. به سرعت و ایلغار متوجه کابل شدند و سحری بر سر کابل ریختند. هر کس که در بیرون بود قلعه کابل را به تنگ آورده بود در هر جا خزیدند و مردم درون و بیرون آمدند و هر چه درون و بیرون بود همه را به غارت بردند. پادشاه که مفهوم مروت ذات خجسته صفات او بود، بی‌تحاشی و کدورت در غایت بشاشت و مهربانی پیش مادر کلان سببی در آمد که مهر از او بریده، نبیره زایده را به جای او پادشاه ساخته بود. شاه بیگم مضطرب و محجوب، هیچ نمی‌داند که چه می‌گوید.

پادشاه زانوها زد و به محبت تمام دریافت و گفت، ولی نعمتی مادری به فرزندی شفقت ورزد فرزند دیگر را چه حد و امکان <۱۳۶ پ> رنجش باشد؟ حکم مادر بر همه ابواب به فرزندان جاریست و گفت، شب بیدار بوده و راه بسیار آمده و در کنار شاه بیگم ماند و میل[۱] خواب کرد و این از برای تسلی خاطر بیگم بود، ـ جَزاکَ اللّٰهُ خَیْراً.[۲] هنوز برخواب نرفته بود که مهرنگار خانیم که خالهٔ زایده پادشاه باشد، آمد، پادشاه بدر جست و از روی مهر و محبت به خاله عزیزه دریافت. خانیم فرمود که فرزند اهل و عیال تو بسی مشتاقند، شکر، ما[۳] به دیدار تو مشرف شدیم[۴]، برخیز و به قلعه پیش اهل و عیال برو که ما[۵] نیز به آنجا خواهیم[۶] آمد.

به قلعه رفت. امرا و تمام خلق به شکر گذاری نعم الهی مبادرت نمودند و دیده‌ها را به خاک پای پادشاه مروت شعار مکتحل ساختند. متعاقب، خانیم، میرزا خان را با پدرم همراه خود گرفته رفت. چون نزدیک رسیدند پادشاه به استقبال خانیم پیش آمد. خانیم

۱. نگ: راه بسیار آمده و سرش را روی سینه شاه بیگم گذاشت و میل.
۲. نگ: ـ جزاک اللّه خیراً. ۳. نگ: من. ۴. نگ: شدم.
۵. نگ: من. ۶. نگ: خواهم.

فرمود که‌ای جان مادر، یزنه[۱] گناهکار و برادر ناسازگار تو را آوردم، چه می‌گویی؟ و اشارت با پدرم کرد. پادشاه چون نظر کرد پدرم را دید به سرعت و تعظیمی که سابقاً معهود بود پیش آمد و خندان و شکفته در کنار گرفت و انواع خوش پرسی و تلطف نمود. بعد از آن به میرزا خان دریافت و به او نیز به صد مهر و شفقت پیش آمد و به انواع کرایم اخلاق مجلس گذرانید و در بودن و رفتن مخیر ساخت.[۲] روی بودن در آینه تصور از زنگ خجالت دیده نمی‌شد. هر چند که پادشاه مروت شعار زنگ خجالت را با صیقل مروت و انسانیت می‌زدود اما موریانهٔ انفصال که از افعال وخامت مثال در آینه آمال نشسته بود، زدوده نمی‌شد.

پدرم و میرزاخان اجازت قندهار گرفتند. شاه بیگم و خانیم را به مبالغه و تکلیف، مع تعظیم نگاه داشتند. چون به قندهار رسیدند میرزا خان در قندهار ماند و پدرم به طرف فراه و سیستان گذشت به عزیمت <۱۳۷ ر> آن نیّت مبارک که سابقاً در خراسان مصمم کرده بود. چون به حدود فراه رسیده شد خبر استخلاص شاهی بیگ خان خراسان را [و][۳] استیصال جغتای رسید و راه‌ها مخوف و ممرّها مسدود گشت و آن عزیمت از قوت به فعل نیامد این وقایع در شهور سنه اثناعشر و تسعمایه(۱۱۷) واقع بود.[۴]

ذکر وقایع پادشاه در آن مدت که در کابل بوده بر سبیل اجمال و بعضی حکایت متفرقه که تعلق به آن دارد

پادشاه در مقر سلطنت و مسند مروت در کابل بود و مجمل احوال پادشاه در کابل این است که سابقاً مذکور شده است که[۵] در شهور سنه تسع و تسعمایه(۱۱۸) کابل را از مقیم ابن ذوالنون ارغون مستخلص کرد و لشکر خسرو شاه قریب بیست هزار کس همراه بود و کابل گنجایش آن نداشت. فلاجرم عزیمت هندوستان کردند و در آن لشکر از جهت راه نادانی در جایهای کم آذوقه افتادند. اکثر چهار پایان لشکر تلف شد. اگر چه در آن لشکر

---

۱. نب: مادر تیز تیرنه.
۲. نگ: ـ و در بودن ... ساخت.
۳. نگ: ـ و.
۴. نگ: + فصل دوازدهم.
۵. نگ: ـ در مقر سلطنت ... است که.

جنگ نشد اما شکست عظیم در آن لشکر راه یافت. چون به کابل برگشته آمدند، اکثر لشکر خسرو شاه بعد از آنکه هر کدام به نوعی متفرق شدند، در خلال این احوال آمدند شاه بیگم و پدرم به کابل و رفتن پادشاه به خراسان که شرح آن از پیش رفت واقع شد.

بعد ما که به طرف قندهار رفتیم از این امور ضعفی قوی بر احوال مردم راه یافت و اوقات به تضیق هر چه مضیق می‌گذشت. مع هذا جهانگیر میرزا که در آن زمان پشت و کمر مهمات پادشاه بود فوت کرد. بعد از وقوع این امور می‌خواست که به هر طریق که باشد متمسک به قوتی گردد که موجب استقرار در کابل گردد. پس به قندهار پیش شاه بیگ کس فرستاد. شاه بیگ پسر ذوالنون ارغون است. ذوالنون یکی از امراء بزرگ میرزا سلطان حسین بود و مدت سی سال از قبل میرزا سلطان حسین در قندهار و زمین داور حکومت به استقلال کرده <۱۳۷ پ> اگر چه مرد شجاع و عاقل بود اما در غایت امساک خزاین بی‌حد در آن سامان نموده و خود به ملازمت میرزایان به خراسان رفته بود. وقتی که شاهی بیگ‌خان بر سر هرات رفت وی تنها در مقابل شاهی بیگ خان برآمد. به مقدمه لشکر اوزبک فی‌الجمله جنگی کرد و در آن جنگ کشته شده بود و در قندهار به جای او پسرش شاه بیگ متمکن گشته. پادشاه به شاه بیگ کس فرستاد متضمن آنکه چون اولاد میرزا سلطان حسین استیصال یافتند مناسب آنکه در اطاعت و خدمت را گشاده گرداند و این زمان در خانه سلطنت ما در صدر امارت لایقتر از او کسی نیست که صدر نشین باشد. چندانکه از این مواعد فرستادند وی امتناع نمود، چه وی خود را از رتبه ملازمت برتر می‌داشت. القصه کار به محاربه انجامید. پادشاه به قندهار رفت و در نزدیکی قندهار مصاف دادند و مقاتلهٔ عظیم واقع شد. آخر نسایم ظفر شقه علم دولت پادشاه را به فلک فتح و فیروزی رسانید[1] و غبار هزیمت بر ابصار لشکر شاه بیگ فرو ریخت. چنان هرج و مرج بر احوال ایشان راه یافت که به قلعه قندهار در نتوانستند رفت. همچنان جریده به طرف سوی(۱۱۹) خزیده اقبال را به ادبار مبدل کرد. به دست پادشاه خزینه افتاد که به لشکر به سپر شاهرخی(۱۲۰) قسمت نمود و میرزا خان که به قندهار مانده

---

۱. نگ: مقاتلهٔ عظیم واقع شد آخر پیروزی پادشاه آشکار شد و غبار.

بود باز به پادشاه ملحق شد. پادشاه در غایت دولت و غنیمت به کابل نزول اجلال ارزانی داشت و قندهار را به سلطان ناصر میرزا که برادر خرد جهانگیر میرزا باشد، داد.

چون [به]کابل آمدند خبر از بدخشان آمد که چون ولایت خسروشاه(۱۲۱) به اوزبک تعلق گرفت بعضی از اهالی بدخشان به اوزبک سر فرو نیاوردند. چند مرتبه لشکر اوزبک را هزیمت دادند و هر میر هزاری در جای سرداری شده‌اند و سر اوزبک را در سرِ داری کرده(۱۲۲) و کلانتر ایشان زبیر زاغی(۱۲۳) است.

شاه بیگم را داعیه <۱۳۸ ر> بدخشان شد به علت آنکه ملک موروثی سه هزار ساله(۱۲۴) من است. گرچه من ضعیفه‌ام و شایان سلطنت نی، اما نبیره من میرزا خان هست. مردم از من و فرزند من ابا نخواهند کرد. پادشاه اجازت فرمود، شاه بیگم و میرزاخان به بدخشان رفتند.(۱۲۵) و برادرم محمد شاه در ملازمت بیگم بود همراه بردند. چون به نزدیکی بدخشان رسیدند میرزاخان را پیش زبیر زاغی فرستادند که خبر ورود بیگم رساند و آنچه خیال او باشد معلوم نمایند.

چون میرزاخان جدا شد لشکر میرزا ابابکر از کاشغر رسید. تمام مردم و بیگم و خانیم هر که همراه بود ربودند و بردند. شرح احوال میرزا ابابکر(۱۲۶) عنقریب مشروح خواهد شد.

میرزاخان پیش زبیر[1] گریخته رفت. در اول زبیر فی‌الجمله به اعزاز تلقی نمود و در آخر نوعی نگهداشت که غیر دو سه خدمتکار کسی را پیش او نگذاشت. چون مدتی بر این برآمد، یوسف علی کوکلداش دیوانه که ملازم قدیمی میرزاخان بود به هژده نفر دیگر اتفاق نمود. شبی به سر زبیر ریختند و کشتند و میرزاخان را پادشاه ساختند. از آن تاریخ که سنه ثلاثه و عشر و تسعمایه بود تا آخر وقت بدخشان به دست میرزاخان ماند.

اما پادشاه پس از فتح قندهار در کابل می‌بود و جمعی مغول خسروشاه که باقی مانده بودند قریب سه هزار کس، عبدالرزاق(۱۲۷) میرزا ابن الوغ بیگ کابلی[2] را پادشاه برداشته مخالفت کردند چنانکه با پادشاه زیاده از پانصد کس نماند. پادشاه با پانصد کس برآمده

---

۱. نگ: + زاغی.

۲. نگ: ـ میرزا... کابلی.

مصاف داد. یکی از جنگ‌های به شمشیر پادشاه این بود. بعد از زدوگیر بسیار و گیرودار بی‌شمار، مخالفان را در هم شکست پادشاه در آن جنگ با نفس خود با پنج کس از بهادران لشکر مخالف، علی سیدگور و علی سینار [و] سه کس دیگر مقابل شد و به ضرب دلیری و زخم شمشیر ایشان را گریزانید.

عبدالرزاق میرزا در آن جنگ به دست پادشاه افتاد. او را نیز مروت کرد <۱۳۸ پ> گذاشت. بعد از این امور مهمات پادشاه در کابل تمشیت یافت. در کابل می‌بود تا سنه سته و عشر و تسعمایه[۱۲۸] که شاهی بیگ خان کشته شد. شرح این حال گفته خواهد شد.[۱]

رفتن شاهی بیگ‌خان به خوارزم و استخلاص نمودن و مراجعت او به ماوراءالنهر و توجه نمودن او به ممالک خراسان

چون شاهی بیگ خان مهمات مغول را سامان نمود، سلطان سعیدخان به مغولستان گریخت و پدرم به خراسان. بعضی را کشت و بعضی را دربند کشید و شاه بیگم را به خراسان فرستاد و سایرالناس مغول را به خود همراه به خوارزم برد. مدت یازده ماه محاصره کرد. در خوارزم چین صوفی بود که از قبل[۲] میرزا سلطان حسین حاکم آنجا بود. در مدّت یازده ماه هیچ کس به فریاد نرسید. جنگهای عجیب کرد که این زمان در میان اوزبک مثل شده است. آخر از جهت آنکه هیچ ذخیره نمانده بود مردم او اکثر از گرسنگی هلاک گشتند و مجال حرب نماند. آنگاه شاهی بیگ‌خان قلعه خوارزم را گرفت و چین صوفی را کشت و مراجعت نموده به سمرقند آمد.

چون قبل از فتح خوارزم، بلخ را شش ماه محاصره کرده بود مهم او را نیم کاره ساخته بود که سابقاً سمت تحریر پذیرفته است، به اتمام او متوجه شد و بلخ را نیز فتح کرده به سمرقند برگشت. زمستان در سمرقند گذرانیده و در بهار متوجه خراسان شد. میرزا سلطان حسین سال پیشین وفات کرده بود. فرزندان میرزا با وجود سست رایی و قلت اجتهاد در امور، هیچ کدام به هم اتفاق نیز نداشتند. چون خبر توجه شاهی بیگ‌خان

---

۱. نگ: + فصل سیزدهم.   ۲. نب: قبل از.

شنودند، هرج و مرج هر چه تمامتر به احوال ایشان راه یافت و هرکس رایی و مصلحتی می‌اندیشیدند و بر هیچ قرار نداده بودند که خبر رسید که شاهی بیگ خان نزدیک هرات رسید. میرذوالنون[۱] پیش باز لشکر برآمد. سیلاب را به خاک پیش‌بینی و مشاعل آتش را خاشاک فرونشاندن < ۱۳۹ ر > محال باشد و از سستی رای،[۲] اول مقدمة الجیش اوزبک میرذوالنون را شهید ساخته به درون هرات به غارت مشغول شدند و میرزایان هر کس به طرفی گریخته و اکثر اهل لشکر را خبر نشد که هرات به چه نوع استخلاص یافت. شهری به آن عظمت و خلقی بدان کثرت، به این سهولت مستخلص شد.

میر محمد صالح که یکی از امرا زاده‌های[۳] سلطان ابوسعید است و نام او در تذکره شعرا مذکور شده است، «فتح خراسان»(۱۲۹) را تاریخ یافته است، نهصد و دوازده می‌شود.[۴]

سبب رفتن پدرم محمد حسین گورکان ـ أنار اللّٰه برهانه ـ[۵] پیش شاهی بیگ خان و ذکر ما[۶] یتعلق ما و شهادت خال بزرگوارم سلطان محمودخان و پدرم ـ أنار اللّٰه برهانهما ـ[۷]

وقتی که پدرم و میرزا خان از کابل به قندهار آمدند، میرزاخان در قندهار ماند و پدرم به عزیمت حج گذشت. مقرر آنکه به سیستان روند و به راه نه و بندان به کرمان برآیند که اگر به خراسان می‌رفتند، میرزایان خراسان تکلیف بودن می‌کردند.(۱۳۰) چون نزدیک فراه رسیده شد جمعی پیش آمدند، گریخته و شکسته و فرومانده، به حال هر چه بدتر و ابتر تقریر نمودند که شاهی بیگ خان خراسان را گرفت، بر آن منوال که تقریر رفت.(۱۳۱)

چون به فراه رسیده شد راه مخوف و به هر دهانه مسدود شده بود. به غیر بودن صورت دیگر مطلقاً نداشت. مدت سه ماه در فراه ماندند. شاهی بیگ‌خان این حال را شنوده کس فرستاد به انواع تکلف و اکابر فراه همراه شده پیش شاهی بیگ خان رفتند.

---

۱. نگ: میرزا ذوالنون.
۲. نگ: ـ و از سستی رای.
۳. نگ: ـ زاده‌های.
۴. نگ: + فصل چهاردهم.
۵. نگ: ـ أنار اللّٰه برهانه.
۶. نگ: ـ و ذکر ما.
۷. نگ: ـ أنار اللّٰه برهانهما.

شاهی بیگ خان در اولانگ کاهدستان[۱۳۲] نشسته بود، به عظمتی که شرح آن در این مختصر گنجایش ندارد. تغییر و تخلیل برکار او در چندین سال، هرگز در مخیله هیچ کس متصور نمی‌شد. عجب حالیست < ۱۳۹ پ > که در اندک زمانی ﴿هَبَاءً مَّنْثُوراً﴾[۱۳۳] شد، به آن نوع که عنقریب تحریر خواهد یافت.

بالجمله پدرم را به انواع عظم کرایم ملاحظات مکرم داشت و به انعامات وافی و کافی مخصوص گردانید.

و بر سر قندهار آمد. در قندهار، سلطان ناصر میرزا بود که سابقاً[۱۳۴] تحریر یافته است چهل روز محاصره کرد. آخر صلح کرد و غنایم ربود و باز گشته در آن سال در مشهد و نیشابور و استرآباد و تورشیز، فرزندان میرزا سلطان حسین را به سلاطین شاهی بیگ خانی محاربات رفتن. در تمامی محاربات ظفر بر اوزبک و هزیمت بر جغتای بود، اکثر کشته شدند. باقی‌السیوف خسته جستند، چنان متفرق گشتند که دیگر هرگز جمعیت صورت نیافت.

در آن اثنا عبیدالله خان[۱۳۵] که در آن زمان سلطان بود، اکثر فتوح به نام او بود، با بخارا که مقر سلطنت موروثی وی بود می‌رفت، مرا از پدر طلب نمود. سبب آن بود که در تفصیل فرزندان پدرم، تذکره یافته است که فرزند کلانتر ایشان که حبیبه سلطان خانش نام دارند، بعد از فرار از شهر سبز، شاهی بیگ‌خان به عبیدالله سلطان نسبت فرموده بود، مرا از پدر طلبیده پیش همشیره به بخارا آورد.

در زمستان همان سال، شاهی بیگ‌خان به ماوراءالنهر به عزیمت قزاق آمد که دشت قپچاق[۱۳۶] باشد. پدرم همراه شاهی بیگ خان به بخارا آمد. شاهی بیگ خان گذشته به قزاق رفت. پدرم را در سمرقند گذاشت. اول بهار برگشته آمد و به خراسان رفت. پدرم را با تیمور سلطان که پسرش بود و سمرقند را به وی داده بود سپارش نمود. آن بهار پدرم در سمرقند بود و من با همشیره در بخارا می‌بودم.

در آن زمان خبر توجه سلطان محمودخان از مغولستان به اندجان به تظلم و خواهش رسید. شاهی بیگ‌خان کس فرستاد، پدرم را به خراسان طلبید. چون پدرم به خراسان

توجه نمود، وخامت خاتمت این امور را <۱۴۰ ر> به نظر بصیرت می‌دید و رنگ شهادت را در لوح اجل مشاهده می‌کرد اما گاهی رشته حیات را به سر رشته امید نجات که از تار عنکبوت ضعیف‌تر بود[1] می‌بست. با وجود [این] در احتیاط کار من بغایت مجهود بود و مهما امکن[2] سعی می‌نمود که اگر نفس نفیس او در گرداب شهادت غریق رحمت گردد، باری من در ساحل سلامت از آفات مخافات مصون مانم.

بار اول که هرات رفته بود، برای معلمی من فرد صالح فاضل پیدا ساختند، حافظ میرم نام، الحق که مرد صالح حفاظ و فقیر، به انواع فضایل از قرآن خواندن و لهجه آواز و خط نسخ تعلیق و غیره، همه را به وجه احسن داشت و پدرم را به وی بغایت خوش بود و در آن مدتْ چه در وقت رفاهیت و فراغت و چه در ایام آلام محنت، همیشه جلیس پدرم می‌بود. مرا تعلیم قرآن و خط می‌کرد.

چون عزیمت خراسان پدرم را ناچار شد در خفیه به من تلطف نمود و انواع مهر و شفقت برحال من مرعی داشت. قطرات مطرات که از سحاب شفقت انبعاث یافته بود از نظر مهر و محبت فرو ریخت[3] و فرمود که طغای(۱۳۷) تو یعنی سلطان محمودخان آمده است چندانکه وی را به سخن و خط اعلام دادم که بعد از استیلای میر تیمور و تخریب مغولستان، اجداد بزرگوار شما در مغولستان می‌بودند و انتهاز فرصت می‌جستند و به قلت لباس و عدم تنوع مأکول قناعت نموده پاس مردم و لشکر خود می‌داشتند و احتظاظ تلبس امتعه و اقمشه زاکیه و التذاذ تنقل اطعمه و اشربه و فاکهه را به سلامتی سر سردار خود و آراستگی لشکر نصرت اثار مقابله نمودند.[4] یکصد و بیست[5] سال بدین منوال گذشت تا که ذات خورشید صفات حضرت شما که در مغولستان که دیار شرقی است و مشرق انوار خواقین بود طلوع یافت. تا اواسط هنگام شباب، بر منوال خواقین خجسته حال در ملازمت پدر فرخنده فال <۱۴۰ پ> مغولستان ویران را معمور داشتید تا آنکه انتهاز فرصت که اجداد گردون امداد شما می‌جستند، سلطان یونس خان و شما یافتید.

---

۱. نگ: مشاهده می‌کرد امید او به نجات نازک‌تر از تار عنکبوت بود.

۲. نگ: ـ مهما امکن.

۳. نگ: ـ قطرات مطرات... فرو ریخت.

۴. نگ: ـ و احتظاظ... نمودند.

۵. نگ: پنجاه.

متصرف ممالک که محمود اجداد بود شدید. مدت نوزده سال در عین کمال روزگاری گذشت. اکنون اَظهَرُ مِنَ اَلظَّواهِر است که قوت عساکر نصرت مآثر، لشکر شاهی بیگ‌خان را وافی تواند بود. پس فرض وقت آن است که نابود مغولستان را با بود وجود شریف و وجود عساکر سعادت منیف مقابل سازید و وجود حیات را هر چند که به مشقت قرین باشد از انعدام آن بسیار بهتر شمارید که مرا به جد معلوم شده است که هرگاه که شما در حواشی شاهی بیگ خان باشید، به هر شقی که از آن زبونتر نباشد ممات شما را حیات خود پندارد و به هیچ وجهی من الوجوه، ابقا[1] در حق شما روا ندارد.

و از این مبالغه و ابرام را به کرات آنچه ممکن بود به جا آورده شد. اما هر بار که ابرام من به خان می‌رسید، اراذل[2] چند که از غایت دنائت همیشه نظر کوته‌بین ایشان بر حال خود می‌بود، به تصور فایدهٔ که مقدار خشخاش بودی به ویرانی عالمی سعی نمودندی همه مهمات سلطنت خان که به آن مثابه عظیم بود، در سر همین رفته بود،[3] به عرضش می‌رساتیدند که رفتن شما را محمد حسین میرزا نمی‌خواهد زیرا که این زمان شاهی بیگ‌خان رعایت فوق العاده نموده رفتن شما را به آن مضر می‌داند. از این نوع خرافات به عرض می‌رسانیدند و می‌گفته‌اند که همین مقوی رای ماست که میرزا را شاهی بیگ خان چه مقدار رعایت کرده است و بر همگنان مبرهن است که در جنب نیک‌ها که شما به شاهی بیگ خان کرده‌اید با نیک‌های میرزا، چه تفاوت است و همچنین آنچه به میرزا کرده به شما اضعاف و آلاف آن خواهد کرد.(۱۳۸) و این محالات در خیالات خان از جمله معقولات نموده است. جواب آمد <۱۴۱ ر> که ای آداش[4]، یعنی ای دوست. این هر دو در زمان خردی[5] به رسم مغول دوست شده بودند، تا آخر، خان پدرم را به همان نام می‌خواند. عجب حالیست که در خراسان و سمرقند به انواع خوشی روزگار می‌گذرانی، با آنکه می‌دانی شداید مغولستان را و مرا به آن شدت روا می‌داری. وی آن کلمة الحق مرا با باطل غرض مغشوش ساخته محق ندانسته آمدند. این بار، آن‌بار نیست،(۱۳۹) البته کاس

---

۱. نگ: هیچ وجه ابقا.
۲. نب: ارازل.
۳. نگ: ـ به تصور فایده... رفته بود.
۴. نگ: داش.
۵. نب: خوردی.

شربت شهادت را که یاس از حیات باشد در کام امید خان، شاهی بیگ خان خواهد فرو ریخت و هرچه از آن باقی ماند به منِ لاجرعه خواهد نوشانید. اکنون تو را به خدا سپارش می‌نمایم. اگر چه همراهی تو مرا از جان شیرین‌تر است اما می‌ترسم که تو را شاهی بیگ‌خان به من همراه مؤید نگرداند. برای ابقای ذات و طول حیات تو، زهر مهاجرت تو را به نقد می‌بایدم چشید. تو نیز به مرارت مفارقت، همین نمای. مصراع[1]: صبر تلخ است ولی میوه شیرین دارد. ولی همان انگار که پدر مردن، همه فرزندان را میراث است. تو نیز به آن میراث رسیدی و اگر مرغ جانم از دام قصد شاهی بیگ‌خان خلاصی یابد، به دیدار یکدیگر مسرور خواهیم شد.

چون استاد تو، حافظ میرم، مرد صالح فقیر است و با مردم ما هیچکس آشنایی ندارد اگر مرا واقعه دست دهد با مشاورت نیکو خواهان من، در باب تو فکری تقدیم تواند نمود. مع هذا کوچ او نیز در خراسان است. مدت یک سال شد که به سبب همراهی ما، جدا می‌گردد. حافظ به من رود،(۱۴۰) تو را به مولانا محمد می‌سپارم. زنهار که در همه ابواب، سخن او را لازم‌الاستماع دانی. وی خلیفه(۱۴۱) من است و پدر او استاد و معلم من است. اباً عن جدٍ، مرسوم اجداد او همین بوده.[2] از زمان تولد الی غایت به من همراز و جلیس و هم صحبت و انیس من بوده است و از وی امید می‌دارم که به روز حدوث بلایا دست در دامن فکر تو زند و تو را در تحت <۱۴۱ پ> ذیل امنیت تواند رساند.

و از مقوله و نصایح، درّ چندی را در سلک مصلحت اندیشی منسلک ساخته در گوش هوش من گوشوار گردانید. متوجه ملازمت شاهی بیگ خان گشت. در آن اوان شاهی بیگ خان، کلات(۱۴۲) را محاصره داشت. در ظاهر پدرم را به نظر اشفاق منظور گردانیده به مسارعت رخصت ارزانی داشت که به هرات رود. چون به هرات رسید متعاقب کس فرستاد پدرم را در خراسان و سلطان محمود خان را با فرزندان در خجند شهید ساخت.

سلطان محمودخان را در مزار قطب الحق والدین[3] شیخ مصلح‌الدین خجندی

۱. نگ: ـ مصراع.   ۲. نگ: ـ اباً... بوده.   ۳. نگ: ـ قطب... الدین.

گذاشتند و پدرم را در مزار پر انوار منبع سعادات و رفیع‌الدرجات،[۱] امیر سید حسین سادات ـ علیه الرحمة[۲] ـ گذاشتند. و این مظالم[۳] واقعه در سنه اربع و عشرو تسعمایه بود. برای خان «لب دریای خجند»(۱۴۳) تاریخ یافته‌اند[۴] که مذکور شده است و برای پدرم، همین مولانا محمد، «خراسان»(۱۴۴) تاریخ یافته است. حضرت غافرالذنوب و ستّار العیوب و واهب‌العطیات و رافع‌الدرجات ـ جلّت عظمته و عمّ نواله ـ روضتین شریفتین ایشان را به انوار مغفرت و رحمت، منور گرداناد و سیئات ایشان را به ذیل اسم ستاری پوشیده داراد و حسنات به مقتضای وهابی، به عطیات اقدس مقابله کناد و درجه ایشان را در مرافع درجات علیین برساناد و حشر ایشان را به مقتضای معتقد ایشان به سلف اهل سنت و جماعت محشور گرداناد و بحق محمدو آله الامجاد.[۵]

گفتار در وقایع مؤلف کتاب

چون شاهی بیگ خان، پدرم را شهید کرد، برای من با بخارا کس فرستاد. مقرر آنکه مرا در آب اندازند و به آنها که در آب خجند غریق رحمت شده بودند ملحق گردانند. هر چند که این امر به عبیداللّه سلطان که همشیره من در حباله [نکاح][۶] وی بود، گران می‌آمد اما وی را مطلقاً مجال ابا نبود. زهی حضرت قادر[۷] به قدرت خداوندی که اگر نه ارادت او باشد[۸] <۱۴۲ ر> قهارانی که قهارسان فلک را از روی قهر و غضب مقهور گردانند و جبارانی که جابران زمان را از روی جبر و جور در جوف زمین به عدم قرین گردانند[۹] نتوانند که سرمویی از موی سر هیچ سری خم دهند و یک پای از هزار پایه کم کنند.[۱۰]

مصدق این مقال و محقق این مثال، بیان احوال این شکسته حال است.(۱۴۵) شاهی بیگ‌خان که مظهر جلال و جبروت ملک متعال ـ جلّت عظمته ـ[۱۱] بود، چه کارخانه‌های سلطنت را که منهدم نساخت و چه خاندان‌ها[ی] پادشاهت که منهدم نکرد. از جمله

۱. نگ: ـ پر انوار... الدرجات.
۲. نگ: ـ سادات علیه الرحمة.
۳. نگ: ـ مظالم.
۴. نگ: + فصل پانزدهم.
۵. نگ: ـ که مذکور شده ... الامجاد.
۶. نب: ـ نکاح.
۷. نگ: ـ حضرت قادر.
۸. نگ: + جابران.
۹. نگ: ـ قهارانی که... گردانند.
۱۰. نگ: ـ و یک پای... کنند.
۱۱. نگ: ـ ملک... عظمته.

پروردگان سلطان حسینی(۱۴۶) که قریب دویست هزار کس بودند، سلطان محمود میرزائیان[۱] که قریب پنجاه هزار بودند و کارخانه بخت و تخت سمرقند و میرزا سلطان احمدیان[۲] که به تاخت و باخت شاهی بیگ‌خان ایشان را چه ساخت و چگونه پرداخت و همچنین جمع کثیر از ارباب دول و اصحاب عمل را در مدت اندک و فرصت تنگ، چنان به باد فنا فرا داد که از غبار هستی ایشان در صحرای عدم برج‌ها(۱۴۷) به فلک برشد و از دود آه‌شان در آن صحرا گردبادها برخاست.

پادشاهی به این قهاری و جباری در صدد کشتنم شد و حال آنکه سنین عمر من اواسط ایام طفولیت را به آخر رسانیده بود. چپ را از راست نشناختمی و نیک را از بد ندانستمی و قوت آن نبود که قوتی به فعل آوردمی. بلکه هنوز عقل آن قدر عقال(۱۴۸) نیفکنده بود که هیچ اراداتی را به قوت تعقل توانستمی کرد. یتیم بی‌مادر را پدر کشته شده، اعمام متفرق گشته و اخوال به شهادت رسیده، نه برادر کلانتری که غمخواری تواند کرد و نه خویش و پیوندی که غمگساری تواند نمود.

و در آن تاریخ که سنه اربع عشر و تسعمایه(۱۴۹) بود، وبای سلاطین ایام عموماً و قتل عام خواقین مغول خصوصاً بود. آنجا که ارادت ازلی و حکم لم یزلی،[۳] خیل خیل از خال و خاله زاده‌ها و عمه‌زاده‌ام به تفاریق در هرجا <۱۴۲ پ> برات شهادت بخشی می‌فرستادند، از جمیع ایشان بنده عاجزتر و طفل‌تر بودم. عجبتر آنکه ایشان کناره بودند به نوعی که تقریر رفته است، ناچار و بی‌اختیار، بلکه از روی اضطرار خود را در میان بلاد می‌انداختند و شهید می‌شدند و بنده در میان بلاد در شهر بخارا که در وسط ممالک محیط شاهی بیگ‌خان بودم. چون حکم ارادت ازلی پادشاه لم یزلی بر فنای من جریان نیافته بود بلکه به‌بقای من شرف نفاذ پذیرفته، شاهی بیگ‌خان به آن عظمت و جبروت، بندهٔ عاجز و طفلی به این ضعیفی را در صدد کشتن شد و نتوانست که یک سر مویی از موی سر او خم دهد. «سُبحانَ ذي المُلكِ وَ المَلكوتِ، سُبحانَ ذي الْعِزَّةِ وَ القُدرَةِ وَالكِبرياءِ وَ الجَبَروُتِ، سُبحانَ المَلكُ الحَيِّ الذي لاَيَموُتُ.»[۴]

---

۱. نگ: محمود و میرزاها. ۲. نگ: احمد. ۳. نگ: ـ و حکم لم یزلی.
۴. نگ: ـ سبحان ذی الملک... لایموت.

تفصیل این جمله آن است که در تاریخ مذکور پدرم ـ أنار اللّه برهانه[1] ـ به خراسان رفت و شاهی بیگ‌خان شهید کرد، چنانچه تقریر یافت و برای من با بخارا کس فرستاد. هر چند عبیداللّه خان این امر راکاره بود، تجاوز حکم شاهی بیگ‌خان از ناممکنات بود. مرا به آن کس سپردند و مقرر آن بود که مرا در آب آمو به آنها که غریق رحمت شده‌اند ملحق گردانند. بعضی از ایشان که از پدرم در هرجا مانده بود تجسس می‌کرد، سخنش آنکه میرزا به من فرموده‌اند اشیاء مرا با پسر مرا همراه بیار، برای این معنی چند روز توقف واقع شد. در اثناء توقف، مولانا محمد که استاد من و خلیفه پدرم بود، پیش حضرت مولانا رفته است. حضرت مولانا فرموده‌اند که به خراسان کی روان می‌شوید؟ مولانا محمد گفته است که در همین چند روز مقرر است که بدر آییم. حضرت مولانا فرموده‌اند که بعد از ساعتی بیائید که سخنی دارم. بعد از ساعتی که ازدحام اهل اعتقاد انعقاد یافته بود متفرق شده، پیش حضرت مولانا درآمده است. حضرت مولانا فرموده‌اند <۱۴۳ر> که ماکی راضی بودیم که محمد حسین میرزا به خراسان رود، و حالا پسر میرزا را به خراسان می‌برید. مولانا گفته است که آری توکل کرده می‌بریم.

حضرت مولانا فرموده‌اند که پیغامبر را ـ صلّی اللّه علیه و سلّم ـ : کفار[2] مکه قصد کردند، ایشان توکل در فرار و مهاجرت کردند نه در ایستادن و گرفتار شدن. اکنون مصلحت آن است که توکل بر حق ـ سبحانه و تعالی ـ[3] کرده پسر میرزا راگرفته گریزید که اگر در این شما را خوف و خطری روی دهد من ضامنم. البته در این کار اقدام می‌باید نمود.

مولانا محمد بارها می‌گفتند که هرگز آن داعیه در ضمیرم نبود. به این کلمه حضرت مولانا در دل من عجب قوتی حاصل آمد و مرا داعیه قوی پیدا شد که شما راگرفته گریزم. از پیش ایشان که برآمدم درصدد گریختن شدم.

چون سخن به اینجا رسید اگر حضرت مولانا که سابقاً در ماده مرض من مذکور شده‌اند و آن بر سبیل اجمال بوده مفصل آن مجمل را تفصیل دادن لایق می‌نماید.

---

۱. نگ: ـ أنار اللّه برهانه. ۲. نگ: پیامبر اکرم راکفار. ۳. نگ: ـ سبحانه و تعالی.

بیان احوال[۱] حضرت مولانا محمد قاضی ـ علیه الرحمة و الغفران ـ[۲]

حضرت مولانا،[۳] نام ایشان محمد بن برهان الدین است. پدر ایشان از جمله مخصوصاً قاضی عمادالدین مسکین سمرقندی بوده‌اند. از این جهت اشتهار ایشان به مولانا محمد قاضی شده است. ایشان را بعد از تحصیل علوم، داعیه سلوک راه خدا شده است. به این داعیه ایشان عزیمت خراسان کرده‌اند. چون از سمرقند برآمدند، قطب الاقطاب، محبوب حضرت ربّ الارباب، قدوهٔ اصحاب اولی الالباب، خواجه ناصرالدین ایشان پرسیدند کجا می‌روید؟ گفته‌اند به خراسان دیگر پرسیده‌اند که همین بداعیه تحصیل است یا داعیهٔ دیگریست؟ طالب علمی که همراه ایشان بوده گفته است که ایشان را داعیه <۱۴۳ پ> درویشی بیشتر است. گفته‌اند که ساعتی توقف فرمایند و طرف پیستان باغ رفته‌اند. بعد از ساعتی ممتدی آمدند و دو خط آورده، یک خط سپارش بوده است که خدمت مولانا را با پسر مولانا سعدالدین کاشغری که خواجه کلان باشد، سپارش نموده‌اند و خط دیگر طریقه سلوک و ورزش نسبت شریفه این طبقه علیّه را نوشته‌اند و به مولانا داده‌اند که نسخه آن این است:

حقیقت(۱۵۰) عبادت، خضوع و خشوع و شکستگی و نیاز است که از شهود عظمت حق سبحانه و تعالی، بر دل ظاهر شود و ظهور این چنین سعادتی موقوف بر محبت است. ظهور محبت موقوف بر متابعت محمد رسول اللّه ـ علیه من الصلوة أتمّها من التحیّات أیمنها ـ متابعت موقوف بردانستن طریق متابعت است. این معنی بی تحصیل علوم دین متعذر است. به ضرورت ملازمت علما که وارثان علوم دینی‌اند، برای این غرض می‌باید کرد. از مجالست علما که علوم را وسیلهٔ معاش دنیوی و حصول جاه گردانیده‌اند، محترز باید بود مگر آنکه علماء متقی یافت نشوند، به ضرورت از این نوع مردم باید مقصود خود حاصل کرد. از صحبت درویشان که رقص و سماع کنند، به تحاشی هر چه باشد گیرند و خورند، پرهیز باید کرد. از شنیدن معارف و توحید که سبب نقصان عقیده در مذهب اهل سنت و جماعت شود، دور باید بود. تحصیل از برای ظهور

---

۱. نگ: ـ بیان احوال. ۲. نگ: ـ علیه الرحمة و الغفران.

۳. نگ: ـ حضرت مولانا.

انواع معارف حقیقیه که باز بسته به متابعت حضرت محمد رسول ـ صلّی اللّه علیه و سلّم ـ باشد باید کرد، والسلام.[۱]

در سلسلة العارفین که از مکاشفات متبرکه معتبره ایشان است، نوشته‌اند[۲] که عجبتر آن بود که با وجود این مرا داعیه خراسان کم نشد. از حضرت ایشان رخصت حاصل کرده متوجه خراسان شدیم. در راه وقایعی دست داد <۱۴۴ ر> که مطلقاً رفتن میسر نشد. برگشته به ملازمت ایشان مشرف گشتیم. مدت مدید خدمت طبخ خاصه ایشان را متصدی بوده‌اند. از غایت قوت ارادت به این نوع خدمت که مصالح طبخ و مایحتاج آن را برداشته پیاده در رکاب هدایت مناب ایشان می‌رفته‌اند. رفته رفته تقرب تمام پیدا ساخته‌اند، چندانکه در اکثر مجالس عالیه که در ملازمت ایشان(۱۵۱) و با حضور اکابر علما می‌گشته است،[۳] مخاطب خدمت مولانا بوده‌اند(۱۵۲) و بر جمیع امور محرمیت تمام بوده، انظار الطاف و انواع اعطاف ایشان به آن حد رسیده است که محسود اکابر اصحاب و اعاظم فرزندان حضرت ایشان شده‌اند. از این ملالتی روی داده، به مولانا محمد امین که وی نیز از مریدان حضرت ایشان است، داعیه خراسان کرده‌اند. با هم مقرر کرده که طریقه سلوک آن حضرت بر ایشان یک نوع معلوم شده است. و این امر در میان اهل سلوک مقرر است که هوای خراسان، نیم پر تربیت می‌کند و نیم چر. خود خدمت مولانا عبدالرحمن جامی هستند، پس در خراسان تمام سلوک کرده شود.

در سلسلة العارفین در قسم خوارق عادات، حضرت ایشان نوشته‌اند که در آن ایام که داعیهٔ خراسان در باطن مقرر شده بود، به ملازمت حضرت ایشان رفتم، برجانب بنده نظر سعادت اثر ایشان افتاد، تکرار نظر فرموده گفتند که هیچ می‌دانی غرض از امعان نظر چه بود؟ گفتم: اللّه اعلم، و بینه و ولیه فرمودند که در احوال شمایان نظر می‌کردم، شما را نه بر جاده استقامت می‌بینم. بعد از آن فرمودند در خواب چنین می‌بینم، که دأب حضرت ایشان آن بود که مکاشفات خود را به خواب تعبیر می‌کرده‌اند، مولانا محمد در جایی، خانه می‌خواهد که سازد که از ما نیست و خارج از ما نیز نیست، بنیادی نخواهد

---

۱. نگ: ـ که نسخه آن این است... و السلام.

۲. نگ: در سلسلة العارفین که از آثار حضرت مولاناست نوشته‌اند.

۳. نگ: ـ که در ملازمت... است.

داشت. با وجود این سفر خراسان واقع شد، بی اجازت به خراسان رفته شد.[۱]

مدت شش ماه در خراسان توقف افتاد. همیشه به مولانا عبدالرحمن جامی[۲] <۱۴۴ پ> صحبت می‌داشتند، اما داعیه ملازمت حضرت ایشان چنان غلبه کرده است که باز متوجه ملازمت حضرت ایشان شده‌اند و هم در سلسلة‌العارفین نوشته که[۳] در تاشکند به ملازمت حضرت ایشان رسیده شد. مقرر کرده بودم که بقیه عمر در خدمت اسبان طویله در ملازمت مادیان حضرت به سر برم. همان قرار داده رفته در گوشهٔ نشسته بودم که یکی آمد مرا طلبید که حضرت ایشان تو را می‌طلبند. در این بود که هوش از من زایل شود. به خجالت هر چه اشد رفتم.[۴] آن حضرت به نوعی خوش پرسی نموده و طوری پیش آمدند که مگر از من هیچ امر نالایق واقع نشده است. بلکه خدمات پسندیده به جای آورده‌ام.[۵] از پیش بیش به صفوف عواطف کرایم اخلاق مشرف ساختند.(۱۵۳)

با وجود عرق خجالت در جبین اصحاب می‌نشست وهمیشه در حوالی می‌گشتیم و بی تحاشی در مواجههٔ ایشان مقابله نمی‌توانستم شد. در وقت معارف و حقایق که بر زبان حقیقت بیان ایشان جای می‌شد، خاطر انور ایشان می‌خواسته است که من به حرم به دولت خطاب مستطاب ایشان محرم باشم، فرموده‌اند که مولانا محمد کجاست؟ حضار مجلس، بلکه انیس، معروض داشته‌اند که همیشه در بیرون می‌باشد. چون به او ترغیب مجلس کرده شود می‌گوید که از من آنچه به ظهور رسیده من چه لیاقت آن دولت داشته باشم که هر لحظه در مجلس شریف حاضر توانم آمد؟ همین سعادتم نه بس باشد که در جوار ایشان راه دارم و لقای ایشان را از دور می‌بینم و قطرات مطرات که از سحاب ندامت و تأثر باشد، متقاطر می‌گرداند.

حضرت ایشان فرمودند که برآید و با وی بگویید که ما می‌خواهیم که همیشه به رسم سابق پیش ما باشد. اگر از وی چیزی واقع شده است، ما تجاوز کرده‌ایم و اگر گناه را ما کرده‌ایم هم ببخشد و بیاید. چون ابرام الطاف ایشان به این حد رسید، خدمات آستان ملک آشیان را از پیش بیش گرفتم <۱۴۵ ر> و آن نظر مکرمت نیز به نوعی الطاف

---

۱. نگ: ـ با هم مقرر کرده... شد.

۲. نگ: تامی.

۳. نگ: ـ اما داعیه ملازمت... نوشته که.

۴. نگ: ـ مقرر کرده بودم... رفتم.

۵. نگ: ـ و طوری پیش... آورده‌ام.

نمودند که هرگز در تصور من نبود. روزی می‌فرمودند که اهل سلوک را دأب چنان می‌باشد که به ارباب جرایم چنان پیش می‌آیند که محتاج به عذر می‌کنند و الحق که به این کمینه به همان رنگ پیش آمدند، جزاک الله خیراً. تا حضرت ارشاد را در پایه حیات داشتند، حضرت مولانا سر ارادت را در آن پایه مانده در اعلی مراتب تقرب مقرب می‌بودند.[1]

چنانکه رسم سلاطین آن روزگار می‌بود که هر کس از سلاطین به یکی از مریدان حضرت ایشان توسل می‌جستند و به رفع عرایض ملتمسات توجه خاطر حضرت ایشان را به واسطه او مرفوع خاطر ارفع می‌گردانیدند،[2] چنانکه به مولا[نا][3] قاسم، سلطان ابوسعید میرزا توسل جست و به مولانا خواجه علی، سلطان احمد میرزا و همچنین تمام سلاطین این امر را مرعی می‌داشتند. سلطان محمود خان به حضرت مولانا توسل جسته بود. این کمینه[4] از لفظ دُرَر بار حضرت[5] مولانا[6] استماع دارم که فرمودند که من سلطان محمودخان را پیش حضرت ایشان تعریف می‌کردم و در ضمن آن سپارش می‌نمودم.[7] حضرت ایشان فرمودند که آری، سلطان محمودخان جوان قابل است اما یک عیب دارد که این مانع ترقی اوست. مریا پیش مربّی چنان باید که هر چه فرماید چنان کند و به مقتضای عقل و تشکک عمل ننماید. همچو شاهین می‌باید که به هر چه اندازند اگر قوت او رسد یا نرسد به او چسبد و ملاحظهٔ آن نکند که چون شود و چون نشود. فلاجرم آنچه مردم از خان چشم می‌داشتند آن نوعی ترقی نکرد چنانکه فی‌الجمله در اول این «مختصر» مذکور شده است.[8]

مقصود از این مقدمه آنکه به این مناسبت حضرت مولانا بعد از ارتحال حضرت ایشان ـ قدّس سرّه ـ به تاشکند رفتند. مقدم شریف حضرت مولانا را به انواع ارادت و نیازمندی مکرم می‌داشتند تا در ویرانی تاشکند از تاشکند به بخارا انتقال فرمودند. در آن زمان محمود سلطان، برادر شاهی بیگ‌خان که <۱۴۵ پ> پدر عبیدالله خان باشد

---

۱. نگ: ـ با وجود عرق خجالت... می‌بودند.

۲. نگ: ـ و به رفع عرایض... می‌گردانیدند.

۳. نب: ـ نا.

۴. نگ: ـ این کمینه.

۵. نگ: ـ دورر بار حضرت.

۶. نگ: + این کلام اخیر را.

۷. نگ: ـ و در ضمن آن سپارش می‌نمودم.

۸. نگ: ـ چنانکه فی‌الجمله... است.

در بخارا از قبل شاهی بیگ‌خان پادشاه بود. وی به سعادت ملازمت ایشان مشرف شده در صحبت شریفشان منجذب شد و ارادت آورد[۱] و یک زمستان مریدی کرد. از ثقات اصحاب حضرت مولانا استماع دارم که می‌گفتند که به مقتضای «النّاسُ عَلیٰ دینِ مُلوکِهِم» وقتی که محمود سلطان ارادت آورد، در میان درویشان مشغولی چنان اشتغال یافت که دیگر آن لذت نیافتم. به آن موجبات که تقریر یافت حضرت مولانا از آن تاریخ[۲] در بخارا می‌بودند. وقتی که پدرم به خراسان رفت(۱۵۴) و شهید شد، در واقعه این کمینه مذکور شد و خواهد شد و امداد و همت اخلاق آن حضرت به این کمینه هم در بخارا واقع بود، تا تاریخ سنه سته عشر و تسعمایه(۱۵۵) در بخارا می‌بودند.

وقتی که استیلاء قزلباش(۱۵۶) ـ لَعَنَهُمُ اللّٰه[۳] ـ واقع شد که مذکور گردد، ایشان از بخارا به اندجان و اخسی رفته، نیت اقامت را در آن حدود مصمم ساختند(۱۵۷) و به میامن قدوم شریف ایشان در آن حدود خلق بسیار بر جاده مستقیم طریقهٔ خواجگان نقشبندیه ـ علیهم الرحمة ـ مشرف شده به مراتب عالیه رسیدند. امروز نیز برکات آن در ولایت، مرید است ومردم صاحب حال به ارشاد خلایق مشغولند. شرح این جماعت سعادتمند در تذکرهٔ حضرت مخدومی نورا مذکور خواهد شد، اِن شاء اللّه تعالیٰ.[۴] در صدر این «مختصر»، مقرر شده است که هر جا که حضرت مولانا مطلق مذکور گردد، مقصود ایشانند و باقی احوال حضرت مولانا در محلش خواهد آمد.[۵]

رجوع به تمامی قصّه

قبل از تحریر احوال حضرت مولانا، گزارش[۶] سخن اینجا رسیده بود که حضرت مولانا، مولانا محمد را که استاد من بود مأمور گردانیدند[۷] که مرا گرفته گریزد. هر چند که او را قبل از این داعیه این امر نمی‌بود، به نفس مسیحا اثر ایشان داعیه غلبه کرد.[۸] در صدد

۱. نگ: ـ در صحبت... آورد.

۲. نگ: مریدی کرد و حضرت مولانا از این پیشامد رضایت کامل داشت و به همین جهت از آن تاریخ.

۳. نگ: ـ لَعَنَهُم اللّه. ۴. نگ: ـ ان شاء اللّه تعالی. ۵. نگ: + فصل هفدهم.

۶. تب: گذارش. ۷. نگ: حضرت مولانا محمد که استاد من بود تصمیم گرفت.

۸. نگ: این امر نمی‌بود اما این داعیه ذهن مسیحایی او را کاملاً به خود مشغول داشت.

آن شده به من در خلوتی گفت که حالا شما خراسان خواهید رفت؟ جواب دادم که آری طلب نموده‌اند می‌باید رفت. گفت چنین معلوم شده است که میرزا را شاهی بیگ‌خان <۱۴۶ ر> دربند کشیده، بعد از آنکه شما را دید معلوم نیست که چه خواهد کرد. از این[1] مقوله می‌گفت، [آنگاه] گفت که سخنی دارم می‌گویم به شرطی که به هیچکس این راز را در میان میارید. بعد ما که سوگندم داد به غلاظ و شداد قسم گفت که میرزا را در خراسان شهید کرده‌اند و شما را طلب نموده و حکم کرده که در قعر دریای آمو شما را به در جنت رسانند. اگر شما را کسی پیدا شود که گرفته گریزد، می‌گریزید، بیت:

مرگ و مردن چه جوان چه پیر مرد   وهم او بر هر که زد تاثیر کرد

ترسان و گریان شده، اضطراب بی‌حد در احوال من راه یافت و به جان آرزومند گریختن که امیدامان جان بود شدم. گفت پس این راز را مخفی می‌باید داشت و مترصد باید بود، به وقتی که اعلام نمایم مبادرت باید نمود.

در درون شهر بخارا آشنایی پیدا کرد و مقرر کرد که چند روز در خانه وی در کنج اخفا مخفی باشیم و چند کس از ملازمان پدرم را از این معنی خبر کرده مقرر داشته که همان شب که خواهیم گریخت ایشان اسبان طویله را گرفته به طرفی روند تا متجسسان گمان برند که به اسب گریخته است، راه‌های دوردست را محافظت نمایند و در بیرون‌ها تجسّس کنند و در شهر گمان نبرند.

همان شب که ما به خانه آن آشنا گریختم، آن مردم اسبان طویله بردند. تدبیر موافق تقدیر بود، همان گمان بردند که به اسبان گریخته‌اند. هیچکس در شهر تجسّس نکرد. تا پانزده[2] روز در خانه آن نیک‌مرد که نیک پی نام داشت بودیم.[3] بعد از انقضای مدت مذکور، با وقاب الناس[4] خرکاران همراه شده به حصار شادمان آمدیم. در بازار حصار یکی از ملازمان پدرم بوده است، مولانا محمد را شناخت. از ترس آنکه وی پی نبرد از حصار زود فرار نمودیم در سر راه از بالای الاغ افتاده دست چپ من از آرنج برآمد. از ترس به شهر و بازار رفتن میسر نبود. در رساتیق(۱۵۸) شکسته بند پیدا نشد، همان رنگ

---

۱. نگ: معلوم شده است که شاهی بیگ خان شما را دربند خواهد کشید بعد از آن با شما چه خواهد کرد معلوم نیست از این.
۲. نگ: چهارده.
۳. نگ: نیک مرد جوانمرد بودیم.
۴. نگ: با گروهی از.

برآمده مدت <۱۴۶ پ> دو ماه، و مشقت هر چه بدتر کشیده شد.

[در][1] پوشنگ که یکی از قریات معتبره ختلان است، در خانه ارباب وی(۱۵۹) که به خواجه حبیب اللّه مشهور بود، چند روز توقف افتاد. آن مرد بغایت مرد مخیّر بود بعد از مهربانی و رعایت، شکسته بندی آورد و آن شکسته بند از سر شکست و بست. مدت دو ماه بود که دستم از حرکت مانده بود و از غایت شدت درد شب‌ها به خواب نایاب گشته، همان شب خواب کرده شد.

در ایام مذکور روزی مرد سپاهی [داخل شد][2]، ترکش را در گوشهٔ گذاشت و نشست. در حضار مجلس نگاه کرد، چست پیش آمده به اعزاز و تکریم بسیار گفت که خواجه مولانا محمد، مرا نمی‌شناسید؟ من بکاول(۱۶۰) میرزا محمد حسین بودم، در فلان ایام ودر فلان اوقات به شما خدمات پسندیده به تقدیم رسانیده‌ام. چون از این نوع نشان‌ها بیان کرد، در اعتراف شناخت وی ناچار شد، مولانا محمد نیز اهتزاز نمود و بشاشت ظاهر گرد و خصوصیات را بر شمردن گرفت که آن روز و شب با هم در غایت مصادقت مجلس گذرانیدند. چون صبح شد، وقت رفتن در میان خانه در صورت تعظیم ایستاد و گفت به خدمت خواجه مولانا محمد، رحمت بر حمیّت و حقیقت شما باد، حلال نمکی، همچنین کسی اندک باشد.[3] پسر میرزا را نیک گرفته گریخته‌اید، اگر مرا اسبابی بودی هر آینه مراسم امداد به تقدیم رسانیدمی. چون دست رسانی آن ندارم به آنچه ممکن گردد به خدمت مبادرت نموده خواهد شد. این گفت و رفت.

بعد از ساعتی یکی از محرمان خواجه حبیب اللّه آمد، سر در گوش خواجه کرد. رنگ از روی خواجه چون هوش از سر ما[4] پرید. فی‌الحال خلوت ساخت و آن کس را گفت که بگو آنچه شیخم(۱۶۱) گفته است. آن کس گفت که شیخم گفت که به خواجه حبیب‌اللّه بگو این مرد پسر میرزا حسین را گرفته گریخته است. این پسر خاله‌زاده میرزا خان و بابر پادشاه می‌شود. او را خواجه در خانه نگاه داشته است که به حمزه سلطان(۱۶۲) مخالفت کند. اینک رفتم به نواب مطلب سلطان <۱۴۷ ر> خبر دهم و خان و مان خواجه

---

۱. نب: ـ در.
۲. نب: ـ داخل شد.
۳. نگ: ـ حلال نمکی ... باشد.
۴. نگ: ـ چون هوش از سر ما.

حبیب اللّه را به جاروب غارت چنان روفته گردانم که گرد آن به فلک برآید و غبار آن خاک در روزگار او پراکنده گردد. این گفت و به سرعت رفت.

این مطلب سلطان پسر حمزه سلطان بود. اعوری که دیدهٔ باطن او را ظلم و ستم، از دیده ظاهر او نابیناتر گردانیده بود و تمام مظلومان آن ممالک در دیوان مظالم او جز رقم مظلمه نخواندندی. اوراق اشجار حیات خلایق از صرصر صولت او همیشه چون برگ، لرزان بودی.

خواجه حبیب اللّه ساعتی متفکروار سر پیش افکند، آنگاه گفت که هیچکس[۱۶۳] شما را به من کفیل نسپرده است که به وقت طلب، ضمان شما بر ذمت من لازم آید. از توهم آنکه از ضمانی که متضمن نبوده‌ام مرا مؤاخذه نمایند یار رسیده را به دست اجل سپردن در مذهب اسلام و در دین مروت محظور و محذور است. برخیزید به هر کجا که سلامت خود را در آنجا دانید بروید و آنچه مرا برای شما مؤاخذه نماید، آن خود ذخیره آخرت من باشد. و ما مراسم ادعیه صالحه را در حق او به تقدیم رسانیده از وی منّت‌ها داشته همان لحظه بدر رفتیم.

در آن زمان در بدخشان، شاه رضی الدین نام، چراغ کشی پیدا شده بود، هر که را اتباع او نمی‌یافتند می‌کشتند و آن را سبب نجات و ثواب آخرت می‌دانستند. از جهت وی راه‌ها مسدود شده بوده و رفتن ما به بدخشان متعذر گشته. شاه رضی‌الدین از جمله ملاحده کوهستان بود و حکایت آن ملاحده ملاعنه در همه تاریخ‌ها مثبت است. اکثر اهل بدخشان آن مذهب دارند. عالم را قدیم می‌دانند و بعث و نشر را قایل نیستند و می‌گویند مقید به احکام شریعت بودن در زمان پیغامبر بر همه فرض بود. این زمان آنچه فرض است، کلمه طیبه گفتن و بعضی آن گرویدن فرض است. دیگر احکام مفقود است. وطی به ذات خود حلال است و حلیت آن مقید به نکاح نیست و به هر که وطی ممکن باشد <۱۴۷ پ> و طبع رغبت نماید حلال است. اگر همه دختر و پسر و مادر باشد و خون و مال همه بر همه حلال است. مذهب ملاحده بدترین کفر است[۱۶۴] در عالم. وقتی که استیلای شاهی بیگ‌خان که مردم بدخشان به سر خود بودند که ذکر یافته است، کسی به سیستان فرستاده این شاه رضی‌الدین را که پیرزاده قدیمی ایشان است، هر سال نذور

خود را از وی و از اجداد وی هرگز تقصیر نکرده بودند طلبیده آورده بودند. قبل از آمدن وی چنانچه سابقاً تحریر یافته است، میرزا خان آمده زبیر را کشته پادشاه شده بود و با [این] وجود، مردم زاغ و اکثر هزارجات بدخشان به وی اطاعت کرده بودند، وی استیلاء تمام داشت. تمام اهالی از بدخشان، دور و نزدیک، غایبانه و حاضرانه، به وی توسل می‌جستند. چون به دلی بازار که از قریات معتبره[۱] ختلان است رسیده شد، این احوال معلوم گشت، چاره پرداز این شده آمد. بعضی مردم آنجا مصلحت چنان دیدند که نیک پی شاه[۲] که شاه انجیرگان است،[۳] اگرچه اطاعت به حمزه سلطان دارد اما دولتخواه میرزاخان است و به شاه رضی‌الدین فی‌الجمله آمد شد دارد. اگر التجاء و استعانت با وی برید، وی می‌تواند که شما را پیش میرزاخان رساند. مولانا مرا در خانهٔ شخصی گذاشته پیش نیک پی‌شاه رفته تقریر نموده است که من استاد(۱۶۵) میرزا خانم، از دست تعرض اوزبک خلاصی یافته در پای سلطنت مصیر میرزاخان می‌خواهم خود را رسانم. اگر در این باب مساعی به ظهور رسد، ثواب جزیل خواهد بود و نیز صورت دولتخواهی شما را به احسن صور در نظر میرزا خان جلوه توانم داد. شاه نیک پی شاه اقصی‌الغایه مورد مولانا محمد را به تعظیم و تکریم تلقی نمود. پنج‌کس از معتمدان خود را همراه ساخت که از آب گذرانیده به روستاق که اگرچه ویران بود اما مأمنی بود از تعرض چراغ کش رسانند. پنج کس آمدند، نماز دیگر ما را از آب آمو گذراندند <۱۴۸ ر> و طرف روستاق متوجه شدیم. چون مشاعل انوار خورشید در تنور مغرب فرو رفت، شراره ستاره را بر سقف دود اندود فلک پراکنده گردانید، آتش در جان آن پنج کس افتاد. آغاز عربده وبنیاد خرخشه(۱۶۶) کردند. سه فقیر دیگر که اندک مایه تجارت داشتند به امید سود به قلعه ظفر می‌رفتند، همراه بودند. گفتند که باج می‌باید داد وآنچه طلب داشتند تسلیم نمودند. دیگر باره می‌گفتند که هر کدام از ما طلبی جداگانه داریم، آنرا نیز بستاندند. آخرالامر گفتند که ما شما را تازیم. پنج غلچه(۱۶۷) پیاده با پنج فقیر ساده را چگونه می‌تازند؟ دیگر فرصت ندادند، هر کدامی را با بستن که ابتدای کشتن بود مشغول شدند. مولانا محمد را

---

۱. نگ: ـ معتبره. ۲. نب: که شاهی نیک نی شاه. ۳. ـ که شاه انجیرگان است.

گرفتند. مولانا محمد به طریق سیاست و درشتی گفت که شما ما را تعرض نمی‌توانید رسانید، این کس را می‌دانید، اشارت به من کرد، برادر میرزا خان است که از بخارا گریخته پیش برادر می‌رود. جمعی کثیر از ملازمان وی در هر صورت که باشد متعاقب می‌آیند، چنانکه چند کس پیش شاه[۱] نیک پی‌شاه مانده‌اند، چون ما در قلعه ظفر نرسیم تصور نمایند که شما را چه خواهند کرد. چون مولانا محمد این گفت، غلچه‌ها سست شدند. به آن آواز عبارت که ایشان راست، گفتند ای خواجه پلکهات را گیر، آنچه داده بودیم دادند و[بر][۲] گشتند. چندانکه مبالغه کردیم دیگر ملتفت ما نشدند، برگشتند و رفتند. ما را روی برگشتن نبود، با توکّل،[۳] ﴿وَ عَلَى اللّٰهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ﴾(۱۶۸) را خوانده متوجه شدیم.[۴] تا سحر رفتیم. به روز یکجا خزیدیم، شب دیگر راندیم. وقت سحر به روستاق رسیدیم. از مخالفت ملاحدهٔ ملاعنه ایمن گشتیم.

روز دیگر به قلعه ظفر رسیدیم. به وقت استیلای اوزبک که تقریر رفته است که هر کس از مردم بدخشان در هر گوشه سر برداشتند و اوزبک چند مرتبه لشکر کشید، کاری نتوانست کرد، در آن ایام یکی از سرداران بدخشان، مبارکشاه بود. <۱۴۸ پ> جای محکمی برای خود اختیار کرد. پیش از آنکه استحکام یابد، اوزبک بر سر وی تاخت برد و در آنجا مبارک شاه محاربه غریب نمود، اوزبک را شکست داد و بنابرآن قلعه را قلعهٔ ظفر نام نهاد. و مناسبت دیگر آنکه یک قبیله مردم هستند که ایشان را مظفریان می‌گویند [و مبارک شاه از مردم این قبیله بود. این محل پایتخت بدخشان است](۱۶۹) و این مبارک شاه را زبیر زاغی کشته، استیلا یافته بود. زبیر زاغی را میرزا خان کشت. چنانکه سابق سمت تحریر پذیرفته است. میرزا خان از آن باز در قلعه ظفر بود.

اکثر هزارجات بالا دست(۱۷۰) بدخشان را میرزا ابابکر گرفته بود و طرف پایان بدخشان راکه در همواری بود اوزبک داخل ولایت که در حیطه تصرف ایشان بود ساخته بود و آنچه در این مابین مانده بود بهترین ولایت را شاه رضی‌الدین چراغ کش مع ملاحده بدخشان متصرف گشته، میرزا خان در تنگی‌ها اوقات به تنگی می‌گذرانید. در آن حال بنده پیش میرزا خان رسیدم. با مهر و شفقت پیش آمد. قبل از آمدن بنده به هژده

۱. نگ: ـ شاه.   ۲. نب: ـ بر.   ۳. نب: + کل.
۴. نگ: برگشتن نبود بلکه توکل تمام بر حمایت خداوند کرده.

روز سلطان سعیدخان آمده بود و گذشته که عنقریب به شرح گفته خواهد شد. من یک سال در ملازمت میرزا خان بودم. باقی حالات بعد از تقریر آمدن به کابل گفته خواهد شد.[۱]

آمدن سلطان سعیدخان به اندجان[۲] و در بند افتادن و از آنجا خلاص یافته به کابل پیش بابر پادشاه رفتن

در شرح احوال خان سابقاً تقریر رفته بود و سمت تحریر پذیرفته که به آنچه مدتی در ملازمت شاهی بیگ‌خان بود، مزاج او و ارکان دولت او را نیک شناخته که این بار به سلاطین مغول ابقا نخواهند کرد(۱۷۱) و در مقابله منّت‌های سلطان محمود خان، خان را یکبار گرفته و گذاشته در نزد خلق خود را معزور ساخته است[۳] و هرکس که هوای شاهی بیگ خان کردی او را به صد زبان منع کردی. آخرالامر در مغولستان صورتی برآمد که غیر آنکه به اوزبک درآیند، هیچ‌گونه چاره نماند و این احوال به شرح <۱۴۹ ر> مذکور شده است.

چون به موجبات مذکوره بی‌چاره شده به اندجان درآمدند و حکومت ولایت فرغانه به جانی بیگ سلطان مفوض بود، جانی‌بیگ خان، اندجان را به خواجه علی بهادر نام کس داده بود که وی از معتمدان شاهی بیگ خان بود، در پیش وی به رسم اتالیقی(۱۷۲) گذاشته بود. مردی بود دیوانه سار، اما در مهمات سپاهی‌گری و امور ملک و دولت بغایت مضبوط بود.

چون خان به سولات کند(۱۷۳) که از توابع اندجان است رسیدند. پیش از آنکه نام و نسب خود را گویند پرسیدند که سلطان محمود خان را چه کردند و سلطان خلیل سلطان را کجا فرستادند؟ مردم آن قریه جواب دادند که محمود خان را و هر که از خواقین مغول که آمد، همه را به شهر عدم از دروازهٔ شهادت فرستادند.

خان را سر رشته امید که چون طنین عنکبوت بود گسیخته گشت و از این آمدن پشیمانی نبود زیرا که دیده و دانسته بیچاره شده آمده بود. خواجه علی بهادر کس

---

۱. نگ: + فصل هجدهم.　۲. تب، نگ: اندیجان.　۳. نگ: ـ و در مقابله... است.

فرستاد، آنچه همراه ایشان بود ربود. خان را در[1] حجرهٔ که بر بالای دروازه ارگ اندجان است، محبوس داشت.

فردا که تیغ‌دار ترک مشرق شمشیر را از نیام افق برکشید و شعله لمعان او عالم را منور گردانید، عالم منور در چشم خان تاریک شد. خان را مغلول ساخته[2] به اخسی پیش جانی بیگ سلطان فرستاد[3]. اما خواجه علی بهادر مهموم و مغموم بود و دریغ و حیف می‌خورد، اما از وهم حکم شاهی بیگ‌خان به هیچ وجهی نیارست که در باب مخلص خان فکری کند. قبل از آنکه خان را فرستد، مخبری فرستاده بود. در آن اوان جانی بیگ سلطان از اسب افتاده سر او بر زمین رسیده، مغز سر او اختلال پذیرفته بود. اکثر افعال و اقوال او موافق عقل سلیم نبود. عنان ماسکهٔ(۱۷۴) سکون از دست عقل او بدر رفته بود. چون این خبر رسید اتفاقاً <۱۴۹ پ> در سر و دماغ وی هوای مسلمانی و تشرع افتاده بود و این معنی را حضرت حق و سبحانه سبب مخلص خان ساخته بود. گفت من جلّاد نیستم که به خون کسی ساعی باشم. فرمود که نشانی بنویسند به نام خواجه علی بهادر که سلطان مغول را مده، کسی او را به من ضمان نداده و به ریختن خود او حکم شرعی به نفاذ نرسیده، او را سر به صحرای امن و ایمنی باز دهد، به هر کجا که خواهد رود.

خان به این کمینه کرات این وقایع را تقریر می‌فرمود و می‌گفت که چون پیش من مدت مدید بود که این امر متیقن بود که دیگر اوزبک بر سلطان مغول ابقا نخواهد کرد و درمرتبه اول که متوجه اندجان شده بودم این امر را به خود قرار داده بودم،(۱۷۵) چون به اندجان رسیدم، بعضی مردم صالح دعوات برای من نوشته می‌فرستادند و من جواب می‌گفتم که یکی از شرایط وی آن است که دعا بر محال نکنند. مخلص من از محالات است و دعا بر این ممنوع. ایشان فرمودند که اگر خاصیت مخلص این واقعه هایل ندهد، باری در آخرت ثواب جزیل خواهد بود برای نواب. از آن ادعیه که برای من فرستاده بودند می‌خواندم و تصور مخلص خود را بر انواع می‌کردم. به هیچ نوعی مخلص من در لوح مخیله متصور نمی‌شد، چنانکه تصور می‌کردم که بالفرض شاهی بیگ‌خان مرد و

---

۱. نب: ـ در.
۲. نگ: تاریک شد زیرا با دست خود طناب را به گردن خود بسته.
۳. نگ: فرستاده شد.

مردن او در خراسان، این ساعت که مرا در اخسی می‌کشند چه مفید به مخلص من باشد؟ و اگر این زمان جانی بیگ سلطان بمیرد، به مردن وی مهمات اوزبک متخلل نمی‌شود که در آن اختلال مرا مخلصی به حاصل آید و به هیچ وجهی مخلص من محتمل نبود. تا که نزدیک اخسی رسیده شد. شخصی از پیش تاخته می‌آمد، مرا تحقیق شد که آمدن این شخص برای تعیین قتل من است که به چه کیف خواهد بود. چون آن شخص به نزدیک رسید، مولانا حیدر خرسوز بود که یکی از معتبران اندجان است. خود را <۱۵۰ ر> از اسب انداخت و رکاب مرا بوسه داد و به اهتزاز و بشاشت فوق‌الحد والامکان گفت که بشارت باد که بر تخلیص شما حکم جانی بیگ سلطان صادر شد و نشان سعادت نشان، متعاقب، دوست علی چولاق می‌آرد و در خاطر گذشت که برای تسلی من این می‌گوید. من گفتم که خدای تو را اجر خیردهاد، من خاطر خود را از حیات پرداخته‌ام و مرا به این تسلی حاجت نیست. مولانا حیدر صدق مقال خود را مؤکد به ایمان و سخط سبحان می‌ساخت و به غلاظ و شداد مواثیق تأکید می‌کرد که دوست علی چولاق رسید و حکم بر موکل من رسانید که برگردد و پیش خواجه علی بهادر مرا رساند و به مضامین نشان که با من است عمل نماید. از یک فرسخی اخسی برگشتند و مرا به اندجان بردند.

چون نشان به خواجه علی بهادر دادند، نشان را پیش من آورد به دست داد، خواندم، همان مضمون بود که مولانا حیدر تقریر کرده بود. خواجه علی بهادر گفت که این مقدار بهانه مرا کافی بود، اگر چه بر این سخن نخواهد ایستاد، تغییر مزاج او متعاقب نشان بر نقیض خواهد رسید. دل خوش باید داشت و این زمان به تجرع اقداح، روح جوانی را مروح داشته به راحت استراحت می‌باید کرد، چندانکه من مبالغه کردم که این زمان که کاس شربت شهادت را به اقداح راح ملوث ساختن، غبن فاحش و وهن غامض است مفید نبود.(۱۷۶) نیز مرا به حسب علم معاش به طور او رفتن لازم بود. اقداح راح چون دور قدح در گردش درآمد و گلگونه باده گلگون رویی را که از یرقان حکم صفراوی مزاج شاهی بیگ خان چون معصفر اصفر، صفرایی گشته بود، چون گل سوری و لاله نوروزی بشکفانید. آن روز به مداومت مدام به اتمام رسید <۱۵۰ پ> و شمع شبستان بزم آرای صحن مجلس چون روز روشن ساخته بود که الله بیردی نام، یساول جانی بیگ سلطان

رسید و نشان شقاوت نشان را به دست خواجه علی بهادر داد. خواجه علی بهادر نشان را به من داد که ﴿اِقْرَأْ کِتابَک﴾ در آنجا نوشته است که بی از سابقه تأمل در باب مخلص سلطان سعیدخان، نشانی صادر شده بود، اکنون مخلص او خلاف حکم خانی می‌شود، می‌باید که او را با پیش رفتگان که باز پس نخواهند آمد ملحق گردانی والّا بر همان شیوه سابق مغول به دارالسلطنت روان می‌گردانی که او را به طریق دار به دارالقرار فرستادن مقرر است. چون نشان پریشان را خواندم، گلگونه بادهٔ ارغوانی به زرده و آن هم به زعفران مبدل شد. خواجه علی بهادر دریافت و گفت، چه به اختلال مزح مختل و عواطل مزح معطل مانده‌ای؟ نشان را برخوان. نشان را خواندم. خواجه علی برآشفت و گفت دماغ وی متخلل به فساد گشته است، آنچه از چنان دماغی به ظهور رسد هر آینه آنچه خیر خیال کند شر محض باشد و آنچه شر اندیشد از آن خود، نعوذ باللّه مردی که از ته تیغ و پای دار خلاصی یابد، چون سیماب دهن باز نایاب، چون کافور پی فلفل محوی مناب گردد، من او را از کجا یابم؟ یساول زمین ادب را بوسه داد و گفت بهادر از جاده مستقیم دولتخواهی منحرف شدن و مرتکب دروغ که برتر صفت است شدن، صواب نباشد، سلطانی که چون سیماب نایاب شده است می‌گویید، در پهلوی شما حاضرند که بنده به آن ناظرم، خواجه علی بهادر چون آتش به هم برآمد، گفت خدمات لایقه و شجاعات رایقه مرا که در خدمت جانی [بیگ] سلطان است آخر نتیجه به این رزالت شد که چون تو جغتای آمدی که هنوز از تلوث مخالفت دامن تو چندان ملوث است که هیچ آب مغفرتی به هیچ باب آن را پاک نتواند کرد، مرا تکذیب کند و به راه دولتخواهی <۱۵۱ ر> این خاندان مرا دلالت نماید؟ من جواب تو را به همه ابواب به سلطان، باز خواهم داد و فرمود که بالاری[۱۷۷] را سوراخ کرده در گردن وی نهادند و در داخول[۱۷۸] حوش[۱۷۹] باز داشتند.

بعد ما که قبای سلطنت اندجان به قبای خانیت خان زیب و زینت یافت، این اللّه بیردی یساول را گرفته به ملازمت خان آوردند، قبح احوال او را مکرراً عرضه داشتند. خان فرمود که انتقام ما را همان شب خواجه علی بهادر از وی کشیده بود و خاطر ما را از کینه وی پرداخته. اکنون به همان خدمت یساولی قیام نماید. اواسط مراتب یساولی را که

نسبت به وی مرتبه اعلی بود تفویض فرمود. الهی،(۱۸۰) تو پادشاهی که از پرتو انوار مکرمت تو لمعهٔ به اولین و آخرین عالم و آدم لامع شد، این همه کرایم اخلاق از کمتر بندهٔ تو به وجود آمده است این بنده آمرزگان به آن گناه کار بس حقیرتر از آن است که نسبت خداوندی تو به آن بنده که مظهر مکرمت شده است، اگر از آن بنده خطیات به ظهور پیوسته باشد، تجاوز از آن عجیب و غریب نباشد زیرا که بنده به آن حقارت از گناهی به آن بزرگی تجاوز کرده و بزرگی گناه آن بنده در جنب عظمت مکرمت تو که در پیش بزرگی رحمت تو چه باشد وی بر بندهٔ تو بخشود، تو بر بنده خود بخشای، آمین یارب العالمین.

آن شب را به صحبت به روز رسانیدند. فردا چند کس همراه ساخته به قابرتکین[1] روان ساخت. یک روز رفتند، همراهان راه صواب را گم کردند برگشته آمدند، خواجه علی بهادر را از این حال خبر کردند. وی آن مردم را چندی بر شمرد و به عقوبات معاقب ساخت. چند روز دیگر خان را نگاه داشت. مردم معتبر نیک پیدا ساخت. اول ایشان مولانا خلیفی بود، مرد فاضل طالب علم نیک و خط نسخ تعلیق پخته می‌نوشت و شعر را نیک می‌گفت، در موسیقی استاد بود؛ دیگر خواجه صالح، وی مردی بود در ولایت اندجان عمدة التجار و در راه‌ها به همه کس آشنا بود و پیش آن مردم غالباً <۱۵۱ پ> در مهمات معتمد علیه بود؛ دیگر مولانا یوسف کاشغری که محتسب بود، در اندجان مردی کافی بود در مهمات؛ دیگر گدای بیردی مرد ندیم پیشه و موسیقی دان بود؛ دیگر میر احمد از اتراک اندجان بود مسافرت بسیار کرده راه و روش را نیک می‌دانست؛ و دیگر جلال بود بغایت مرد خدمتکار. این چند کس را همراه ساخته باردویم روان کرد.

خواجه صالح و مولانا یوسف در صورت تجار، مولانا خلیفی و درویش بیردی و خان در لباس طالب علمی که شباهتی به قلندری داشت، و میراحمد و جلال در طریق خدمتکاران تجار، به این صورت به هم برآمدند. در غایت امنیت و رفاهیت به قلعه ظفر رسیدند و در قلعه ظفر میرزاخان بود به آن کیف که سابقاً مذکور شده است.[2] میرزا خان به مراسم خدمات که در زمان در وسع گنجایش داشت به تقدیم رسانید. هژده روز در

---

۱. نگ: قراتکین.

۲. نگ: ـ به آن کیف... است.

قلعه ظفر بودند. چون میرزا خان مرد عاجز بود، چندی که در حواشی میرزاخان می‌بودند از جهت عجز میرزا کاس یاس را در صحبت‌های ملاحظه تجرع می‌نمودند سلطنت قلعه ظفر که مقدار نیم نانی نبود در طبق عرض نهاده در نظر دریا اثر خان معروض داشتند. خان به آن ملتفت نشده فرمود که میرزاخان که عمه‌زاده من باشد از حوادث چرخ کژ رفتار به صد محنت خزیده، تعارض به وی و انتزاع از وی در دین مروت محذور و در مذهب فتوت محظور است. از این جهت زود عبور نمود به کابل رفت. بعد از گذشت خان از قلعه ظفر به هژده روز بنده نیز پیش میرزا خان رسیدم که سابقاً مذکور شد.

چون خان به کابل رسید، پادشاه مورد خان را با اعزاز و اکرام هر چه اعزّ و اکرم تلقی نمود. بارها خان می‌فرمود که در ایامی که در کابل بودم به آن بی غمی اوقاتی گذشته است که هرگز نگذشته است و نگذرد، زیراکه متعددی مهمات سلطنت که اشق امور است، پادشاه بود و ملخص سلطنت که انواع فراغت باشد از مطلق‌العنان بودن و آشنایی مردم در صورت <۱۵۲ ر> ملازمت به این کس و متصدیان امور سلطنت را از آشنایی آشنا و بیگانه و نیک و بد جدا نباشد. در آن ایام اطلاق عیان به نوعی بود که بهر که خوش آمدی آشنایی کردی و هیچکس را بر من تکلیفی نبود. این اعظم فراغت است و همچنین هرچه به رای طبیعت و خواست خاطر بودی البته بی از ترددی میسر بودی و مآل بد روزگار را آن قدر که به همه ابواب کافی بودی پادشاه آن را متوق(۱۸۱) مهیّا داشتی بلکه مع زیادتی.[۱] در آن مدت دو و نیم سال چنان روزگار بی غمی گذشت که هرگز غبار غمی بر حواشی خاطرم خطور نکرد و اندیشه که در خاطرم می‌گشت همین بود که امروز صحبت و خصوصیت فراغت به چه کیف و کجا خواهد بود و در آن ایام مرا هیچ دردی نبود مگر از خمار و هیچ پریشانی نبود مگر از زلف یار و در آن مدت همیشه از سر پنجه عشق، گریبان صبرم دریده بودی و در آرزوی لعل و لاله رویان بغل‌ها بریده مرغ جانم از غیر غزال چشمان وحشی صفت رمیده بودی و به دام زلف ایشان آرمیده. اگر پیالهٔ شراب تجرع کردمی در آرزوی لب میگون ایشان بودی و اگر نوالهٔ کباب تناول کردمی از آتش شوق ایشان بودی.

---

۱. نگ: ـ زیراکه متعددی... زیادتی.

بیت:

گر باده خورم به سرِ من خمار تو　　ور در چمن روم به دلم خار خارِ تو

علی‌الخصوص یکی بود از امرا زاده‌های مغول، بیگجک نژادی، پری‌زادی، حوری نهادی، از این سرو قدی خوش خرامی، لاله رویی، گل اندامی جفاپیشه، بیگ محمد نامی که،

بیت:

هر چه بر صفحه اندیشه کشد کلک خیال　　شکل مطبوع تو زیباتر از آن ساخته‌اند

چنانکه استاد مگر در حق او گفته است:

سرو را با قد رعنای تو بودی نسبتی　　گر زگل رخسار وز غنچه دهانی داشتی

مگر تمام همین ملاحت در ذات پر صباحت او به اتمام رسیده بود و پیش از آنکه به کمال بلاغت رسد، در اوان نارسیدگی، جفاکاری را به کمال رسانیده بود.

بیت: <۱۵۲پ>

از خوبی و لطافت هرچه می‌گوید آن داری　　ولیکن از وفا خالی بر آن رخسار بستی

برادر و ابنای همه در پیش من می‌بودند، ملازمت مرا بر خود اقصی‌الغایه لازم می‌داشتند، برخلاف وی که مع هذا التردد تحاشی نمودی و از آزارم هیچ باک نداشتی.

بیت:

تا که ای شوخ بلا از پی آزار شوی　　گر همه یار شوند از همه بیزار شوی

دامن وصل او به دست اتصال من کم رسیدی و اگر احیاناً رسیدی، آستین ناز و عتاب را چنان بر افشاندی که دامن وصلش از دستم شدی، بلکه ضامن صبر و سکون از دست عقل و خرد بدر رفتی.

بیت:

گذشتی از سر یاری زدی شمشیر کین بر من　　لباس ناز پوشیدی فشاندی آستین بر من

چون از هوای مطالبت وصل او همیشه غبار مناقشه آزار بر می‌خاست،

بیت:

جامی در آشنایی و یاری نمودی　　چندانکه طبع یار به بیگانگی کشید

فلاجرم پای در دامن زوایای خمول فراق کشیدمی و مرارت زهر صبوری را چشیدمی.

بیت:

ای دیده بشنو پند من، نظاره آن رو مکن　　　من خو به هجران کرده‌ام دیگر مرا بدخو مکن

و برای تسلی، شب‌ها بر حواشی حوالی او رفتمی.

بیت:

شب روم بر بام آن مه گوش بر روزن نهم　　　شیشه بردارم به جایش دیدهٔ روشن نهم

و روزها را به سر باغ و تماشای گل به سر بردمی.

بیت:

بـه عـرصه چـمن و صـحن بـاغ نگشـاید　　　دلی که غنچه وش از هجر گلرخی تنگ است

اگر بنده دیدمی از خط نوخیز او یاد آمدی و چون ابر بهار گریستمی.

نظم:

رفتم به باغ، سرو خرامان من نبود　　　وان نوشکفتهٔ غنچهٔ خندان من نبود

و اگر چشمه دیدمی از زلال وصالش یاد آمدی، در این بودی که لاجرعه[سر] کشیدمی.

بیت:

ای خضر گرچه نهان به لب جانان از تو　　　چشمه آب حیات است چه پنهان‌ازتو <۱۵۴ر>

چون به دور خطش‌ای دیده شدی ابر بهار　　　برق از آه و خروش من و باران از تو

اگر از سرو و گل در نظرم آمدی از یاد قد و روی او آه کشیدمی،

رباعیه:

در باغ روم کوی توام آید یاد　　　در گل نگرم روی توام آید یاد

حاصل‌الفحوا آنکه، چنانکه قاعده عشق در همه عاشق و آیین معشوق می‌باشد، مصراع: اولش سوز و گداز و آخرش مردن بود. عشق را نهایت کجاست و معشوقی را غایت نیست تا عاشق بیچاره غایت سعی نموده به نهایت مطلوب رسد.

نظم:

غرض از عشق توام چاشنی درد و غم است ورنه زیر فلک اسباب تنعم چه کم است

می‌زیم شاد دمی با تو دمی با یادت حاصل عمر گرانمایه همین یک دو دم است

قد من گر ز غم عشق تو خم شد چه عجب بار عشق است کزان قامت افلاک خم است

چون اطاله این مقاله در اوراق این مختصر که دفتر وقایع بدایع آرمان او و از فلک ناسازگار است، گنجایش ندارد.

بیت:

خوانده‌ام قصه عشاق ولی نیست در آن جز جفاکاری دلدار و وفاداری دل

فلاجرم رجوع به تمامی قصه می‌رود و[1] بالجمله خان در کابل می‌بود، جلیس و انیس پادشاه بود، در میان این دو عالی جناب، تودّد اتحاد و محبت و اعتقاد در اعلی مراتب بود. نزول [ا] جلال خان در کابل در شعبان سنه اربع عشر و تسعمایه[(۱۸۲)] بود تا رمضان سنه سته عشر و تسعمایه[(۱۸۳)] که کشته شدن شاهی بیگ خان به دست شاه اسماعیل بود که به شرح خواهد آمد، در کابل می‌بودند.[2]

احوال میرزا خان و رفتن[3] مقرر این حکایات از بدخشان به کابل

قبل از تقریر وقایع خان، سمت تحریر پذیرفته بود که بعد از هژده روز که خان به کابل گذشته بود، بنده رسیدم. احوال میرزا خان <۱۵۳ پ> در آن قلعه بی‌سامان و بدنقشان بدخشان نیک تنگ بود و از تنگ بالا که محکم‌ترین هزارجات است، تعلق به کاشغر می‌گرفته بود که شرح آن خواهد آمد. همواری‌های بدخشان که محل زراعت و رفاهیت بدخشان است تعلق به دیوان اوزبک گرفته بود و ما باقی آن از ترس ایشان ویران گشته و آنچه از این دو یک پلنگ کوهسار تعدی و نهنگ دریای ظلم بود، یعنی اوزبک و کاشغری باقی مانده بود، شاه رضی‌الدین نام چراغ کشی در این بدخشان از سیستان آورده بودند و به پادشاهی برداشته و دین الحاد آشکار کرده و بیشتری باقی ماندهٔ آن دو ظالم را این

---

۱. نگ: ـ و در آن مدت همیشه از سرپنجه عشق... می‌رود و.

۲. نگ: + فصل نوزدهم.

۳. نگ: + مؤلف از.

کافر متصرف شده، میرزا خان مظلوم مسلمان[1] در میان مانده. ممر معاش میرزا خان آن قدر که به جزویات کافی بود نبود. چون آن زمستان به هرچه گونه بود گذشت، قریب به اول بهادر در میان معقتدان شاه رضی‌الدین اختلافی پیدا شد. به حدی رسید که سر او را بریده پیش میرزا خان آوردند. فی‌الجمله قوتی از شکست ملاحده حاصل آمد. آن بهار برگذشت و آخر تیر(۱۸۴) ماه بود که از پادشاه به میرزاخان فرمان واجب الاذعان رسید متضمن آنکه پسر بُیک یزنه،(۱۸۵) یعنی[2] محمد حسین میرزا پیش تو بوده است، چون حدود تو به حواشی اوزبک پیوسته است و پیوسته از منیب ایشان نهیبت هراس جمعیت خاطر را به غارت می‌برد، بودن وی آنجا تعذری ظاهر دارد، می‌باید که او را پیش ما فرستی.

وقتی که میرزا خان مرا اجازت کابل می‌داد، سعی بسیار نمود تا یک جامهٔ رنگین برای من توانست سامان نمود. اجازت ارزانی داشت. یکی[3] از اتفاقات حسنه که غرابت تمام داشت آن بود که در لنگر میر عماد که از توابع حصار است افتاده دستم از آرنج برآمده بود. او را در پوشنگ از سرشکسته بودند، اگر چه درد تسکین یافته بود اما خم و راست نمی‌شد، آن قدر خم نمی‌یافت که دستم <۱۵۴ ر> به رویم رسیدی و آن قدر نیز راست نمی‌شد که کمان به دست توانستمی گرفت. در بهاری که پیش میرزا خان بودم، بدخشی اسبی دو ساله از اوزبک دزدیده آورده پیش کش میرزاخان کرده بود. آن را به من داد. روزی میرزا به طریق سیر سوار شد و من همان اسب سوار شده همراه شدم. در اثنای راه خارش‌گاه(۱۸۶) وی محکم شد،[4] جفتکی چندی بر هوا انداخت و قوت من به امساک عنان وفا نکرد. عنان ما سکه از دست سکونم بدر رفت، به همین دست مجروح بر زمین افتادم. آوازی از آرنج مجروح به گوشم رسید. چنان حالتی دست داد که هوش من زایل شد. بعد از زمانی که به هوش آمدم دیدم که میرزاخان سر مرا در زانوی خود مانده است و احوال من می‌پرسد. چون به خود آمدم، دست را حمیل(۱۸۷) کرده به قلعه

---

۱. نگ: آشکار کرده و بیشتر از دو سلف خود به ظلم و ستم پرداخت میرزا خان مسلمان.

۲. نگ: ـ بُیک یزنه یعنی. ۳. نگ: نمود اما نتوانست و شخصاً عذر خواهی کرد یکی.

۴. نگ: اثنای راه خاری به خارشگاه اسب من فرو رفت.

ظفر بردند و کمانگران(۱۸۸) را حاضر ساختند. چون ملاحظه کردند، دستم به جای رفته بود. بعد از اندک فرصتی دستم به حال اصلی معاودت نمود و هیچ قصوری نماند و آن امر از غرایب امور است.[۱]

بالجمله در اوایل رجب از قلعه ظفر و از ملازمت میرزا خان متوجه کابل شدم. شانزده کس همراه بودند. دو اسب داشتیم، دیگر هیچ نبود، حتی که آن قدر چیزی نبود که شب‌ها بر آن تکیه کردی و مولانا محمد را که صورت ابویت در میان بود به غیر از او احدی که شالی که ادنی‌الناس بدخشان می‌پوشند چیزی دیگر نبود، تجملات دیگر را از این قیاس توان کرد.

چون به کابل رسیده شد، شیریم[۲] (۱۸۹) طغای که نسبت خالیه(۱۹۰) او با پادشاه و بنده برابر بود، عمدةالملک پادشاه بود، به استقبال آمد و به صد احترام، خانهٔ خود نزول فرمود. نهایت احترام و انسانیت را به حالم مرعی داشت. بعد پادشاه کسی فرستاد که بعد از سه روز ساعت نیک می‌شود، چون ساعت نیک شود طلب خواهیم نمود. بعد از آنکه قمر طالع و نیز بخت از کسوف <۱۵۴ پ> و خسوف رجعت داد، باز به خانه شرف و اقبال رسید حکم رسید که به شرف ملازمت مشرف گردد و چون به ملازمت رسیدم نظر سعادت اثر پادشاه که بر من افتاد و از غایت مهر و نهایت شفقت دُرَر[۳] منثوره را چون لآلی منظومه از چشم سعادت بین گوهر نثار فرو ریختن گرفت و دست عنایت بر جانب من فراز کرد و به اقبالم یمین مرحمت را دراز. بعد از آنکه زانوها زدم پیش رفتم. مرا در بر شفقت برگرفت و در کنار مهر پدرانه برکشید و مدتی به همان کیف بازداشت و دیگر نگذاشت که برگشته به مراسم تعظیم قیام نمایم و همچنان در پهلوی خود نشاند و مدتی از غایت رقّت قلب به همان شیوه مذکور در گوهر نثاری بود. در اثنای آن فرمود که مرارت شهادت بیک یزنه(۱۹۱) و خان دادام(۱۹۲) و اخوان و اقربا[۴] را چون گذرانیدی و بحمدالله که به سلامت به من باز رسیدی. زنهار که خاطر را از مفارقت ایشان ملول نباید

---

۱. نگ: ـ و آن امر... است. ۲. نگ: شیرون. ۳. نب: در.

۴. نگ: شهادت پدر و برادر و بستگانت.

ساخت، چه نعم البدل ایشان منم و آنچه از ایشان در مهر و شفقت به حالم ارزانی داشت که کربت یتامت و ساعت غربت تمامت از خاطرم بدر رفت و پرسید که تو را چه کسی گرفته گریخت؟ گفتم استاد من مولانا محمد صدر. فرمود که طلب دارید. چون نظر سعادت مثالش بر مولانا محمد افتاد فرمود که این مولانا محمد صدر است، هر آینه از وی می‌آید و شناخته و او را به انواع نوازش مشرف ساخته خصوصیت احوال را مکرراً پرسید، مولانا محمد به تکرار تقریر کرد و آفرین‌ها خواند و به مواعید الطاف بی‌غایت مسرور گردانید. آنگاه به من فرمود سلطان سعید خان را ملازمت نکرده[ای] یکی از خواص نواب را فرمود <۱۵۵ ر> که او را به ملازمت سلطان برسان و به او همراه رفته خان را نیز ملازمت کردم و به انتظار سعادت آثار خان نیز مستفید شده به ملازمت پادشاه معاودت نمودم.

چون لحظه‌ای پیش پادشاه نشستم از مکمن عواطف امید پادشاهانه رخصت وثاق رفتن شرف اصدار یافت. چون بیرون آمدم، مردی در غایت تقطیع پیش آمده در نهایت تعظیم دریافت و گفت، وثاقی که پادشاه تعیین فرمودند بنده قلاوز(۱۹۳) آنم. پیش درآمد به حولی برد در غایت لطافت، در خانه‌های وی قالی انداخته و مسندی در کمال تکلف گسترده، جمیع اسباب فراغت از مأکول و ملبوس و خدام و موالی در آن حوالی آن قدر که به همه ابواب کافی تواند بود، مهیّا و مرتب. توان ملاحظه فرمود که از چنان عسرتی و فلاکتی که از تضییق آن ضیق نفس لاحق شدی و به نقض آن روح در قفس به تنگ آمدی به چنین فضایی که فسحت آن به صفای انواع نعم و فراغت مهنا و مهیا باشد شکر آن را به کدام لسان طوطی شکرخای او توان نمود؟ جَزاه اللّٰه خیراً.

و همچنین مدت‌ها در ملازمت پادشاه در کمال فراغت و رفاهیت روزگاری گذشت و علی‌الدوام به رفق و مدارا و به وعده لطف و وعید عنف به اکتساب فضایل امر فرمودی و اگر اندک چیزی از فضل ظاهر شدی در تضعیف الطاف مبالغه نمودی و با همه کس آن را نمودی و استحسان طلبیدی. در آن مدت به من چنان به مهر و شفقت زندگانی کرد که ابوین مشفقین بر خلف صدق خود آن کنند. آن روزگار سخت که ایام کربت یتامت بود، به

میامن الطاف پادشاه هیچ معلوم نشد و بعد از آن تا سنه ثمان عشر و تسعمایه[1] (۱۹۴) در ملازمت پادشاه بودم. اگر سوار شدی، به شرف همعنانیم مشرف ساختی <۱۵۵ پ> و اگر صحبت داشتی البته به هم صحبتیم سرافراز گردانیدی. القصه مرا به همه حال از خود جدا نساختی، مگر وقت خواندن. چون از سبق فارغ شدی به طلبم کس آمدی و همچنین تا آخر حال مراحم پدرانه را به حالم مرعی داشت.

رفتن شاهی بیگ خان به قزاق و ذکر اختلال کار او

چون شاهی بیگ‌خان اقداح عمر خانان و پدرم را به شربت شهادت پر ساخته چشانید بلکه لاجرعه نوشانید، چنانکه گفته‌اند، ع[2]: هر آن شربت که نوشانی بنوشی، او را نیز پیمانه عمر پرگشته و اقبال او برگشته بود و ساغر دولت او سرنگون گشته، نیک به ایشان چشانید باقی آنرا خود لاجرعه کشید.

بیت:

ای نور چشم من سخنی هست گوش کن تا ساغرت پر است بنوشان و نوش کن[3]

تفصیل این مجمل آنکه بعد ما که خاطر از کار خانان و پدرم پرداخت، بر اطراف جنبیت دولت را می‌تافت و بر جوانب سهم سیاست را می‌انداخت و با همه عالم کج و راستی می‌باخت. از جمله[4] در زمستان سنه خمسة عشر و تسعمایه(۱۹۵) بر سر قزاق رفت. در آن زمان اگر چه خان براندوق بود، اما راتق خانیت و فاتق سلطنت قاسم خان بود. شاهی بیگ خان را با وجود آن جلالت، قوت مقاومت به او نبود. عدد لشکری در آن زمان از دویست[5] هزار متجاوز بود. چون زمستان شد هر کس برای مصلحت علف چارپا در جایی می‌بودند.(۱۹۶) شاهی بیگ‌خان در عین زمستان می‌رفت و از جانبی گرگ ربایی می‌کرد و باز می‌گشت. مقصود او آنکه از این جهت در نزدیکی ولایت او شاید نتواند بود.(۱۹۷) بار آخر در تاریخ مذکور که رفت به وقتی که قوت اسب لشکر به تمامت ساقط

---

۱. ۱۵۱۲ میلادی [۹۱۸ (م)].
۲. نگ: ـ ع.
۳. نگ: ـ بیت... نوش کن.
۴. پرداخت از هر سو به تافت و تاز پرداخت از جمله.
۵. نگ: بیت.

گشته، خود در حدود کوک کاشانه ماند، جمعی را به آنچه از اسبان که قوت داشتند جدا ساخته پیش فرستاد و به ایشان اندک <۱۵۶ ر> مردم رسیدند و ایشان را اولجه و اسیر ساختند. یک روز برای ترفه چارپایان قرار کرده بودند. و خبر یافته که قاسم خان نزدیک است. از این خبر رعبی داشتند، بویون پیرحسن یکی از امرای قاسم خان بود، وی خبر تاخت شیبان را شنوده به توابع خود متوجه این جماعت شد و آوازه انداخت که قاسم خان رسید و از کناره خود را نمودار کرد. لشکر شاهی‌بیگ خان پنداشتند که قاسم خان مگر خود رسید، هر چه گرفته بودند بلکه هر چه برده بودند همه را انداختند، به حال هر چه خرابتر خود را با شاهی‌بیگ خان مع خبر رسیدن قاسم خان را رسانیدند. شاهی بیگ خان همان لحظه طبل رحیل زد، دیگر هیچ چیز متوجه نشد، هر که ماند، ماند و هر که رفت، رفت. شکسته و ریخته در آخر زمستان در سمرقند رسیدند و خود به خراسان گذشت. بهار را در خراسان گذرانیده در اوایل تیرماه لشکر به هزاره کشید. در کوه‌های هزاره چندانکه گشت از هزاره اثری نیافت، در جاها خزیده بودند که یافتن ایشان میسر نشد. به وقت مراجعت گذر ایشان از ممری واقع شد که آب هلمن در ته جری(۱۹۸) می‌رفت، در جر راه فرود آمدن کم بود اگر هم که بود نیک تنگ بود. لشکری به آن کثرت را از یک راه یا دو راه در آمدن و آب برآوردن متعسر بود. چند روزه راه به این کیف رفتند، از جهت بی‌آبی، بی آبروی شدند. چارپایان لشکر بسیار تلف شدند و این لشکر نیز حکم شکست یافت. به خراسان رفتند، چون زمستان نزدیک بود و دو لشکر صعب پی در پی شد، لشکر را[۱] اجازت عام انعام فرمود که از اقاصی ترکستان تا حدود عراق و کرمان هر کس به اماکن و اواطن خود متفرق شدند. در خلال این احوال خبر توجه شاه اسماعیل به خراسان رسید. چون لشکر متفرق بود، در هرات ایستادن مصلحت نبود <۱۵۶ پ> به اطراف برای جمعیت لشکر کس فرستاد که سلاطین و امرا جمع شوند در مرو جمعیت سازند. خود متوجه مرو شد. چون به مرو رسید، متعاقب شاه اسماعیل نیز رسید. شرح این احوال عنقریب خواهد آمد.

---

۱. نب: ـ را.

ذکر ابتدا و مناقشه شاهی بیگ خان به شاه اسماعیل و کشته شدن شاهی بیگ‌خان به دست او(۱۹۹)

در صدر کتاب مکتوب و در ذکر پادشاهان مذکور شده است که در تاریخ سنه خمس و تسعمایه(۲۰۰) در هر دیاری کدام شهر یاری بودند و از جمله شاه اسماعیل در عراق استیلا یافته بود و این قوم شریعت مختوم را از بلاد عراق فراق داده و قتل‌های عام کرده و شرح بدکرداری وی در این مختصر گنجایش ندارد. چون حدود ممالک شاهی بیگ خان به عراق پیوسته شد، به اکثر حدود که پیوسته به خراسان است، اوزبک تاخت برد. شاه اسماعیل پیش شاهی بیگ‌خان کس فرستاد، تحف و هدایای نفیسه مرسل داشت و گفت که قبل از این هرگز غبار نقاری بر حواشی خاطر جانبین ننشسته است تا از آن گرد عداوت برخاسته گردد. از آن جانب طریقه ابویت مسلوک باشد از این جانب رابطه ولدیه ممدود خواهد بود.

بیت:

درخت دشمنی برکن که رنج بی‌شمار آرد نهال دوستی بنشان که کام دل به بار آرد

چون رسول و مرسول به درگاه خان موصول گشت،(۲۰۱) جواب بازداد که مناسب چنان است که هر کس پیشه پدر پیش گیرد و پس مادر رفتن را واپس گذارد، چه اوزون حسن دختر خود را و سلطان یعقوب ابن حسن خواهر خود را آن روز از دایره ملوک اعصار خارج ساخته بودند که با پدر تو داده بودند. این زمان دعوی سلطنت را از جانب مادر کردن تو را وقتی روا بودی که مادر دهر را فرزندی مثل من سلطان ابن سلطان نبودی چنانکه در امثال گفته‌اند پسر کار پدر کند و دختر کار مادر. <۱۵۷ ر>

بیت:

امور مملکت و ملک خسروان دانند گدای گوشه‌نشینی تو حافظا مخروش[۱]

تحفه، عصایی و کجکولی فرستاد و گفت، اگر اطوار پدرت را فراموش کرده باشی به یادت دادم.

---

۱. نگ: + شاهی بیگ‌خان پس از اتمام سخن‌پردازی، سفیر را با عصایی.

بیت:

نصیحت گوش کن جانا که از جان دوست‌تر دارند جوانان سعادتمند پند پیر دانا را

و اگر پای در سایه سلطنت گذاری از سر[1] خود باندیش.

بیت:

عروس ملک کسی در کنار گیرد و تنگ که بوسه بر دم شمشیر آبدار زند

رسول عراق را راجع ساخت و به لشکر هزاره رفت. رسول چون پیش شاه اسماعیل رسید جواب بازگردانید که اگر هر پسری را کار پدر کردن لازم بودی، همه فرزندان آدمند، همه را کار نبوت بایستی کرد و اگر پادشاهت البته به میراث بودی از پیش دادیان زیاد آمده به کیان نرسیدی و به چنگیز خود کی و به تو خود از کجا؟

بیت:

از پدر مرده ملاف ای جوان همچو سگان خوش مشو از استخوان

و وی در مقابل تحفه شاهی بیگ‌خان، چرخ و دوک فرستاد و گفت، آنکه در نامه نوشتهٔ که،

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

بیت:

عروس ملک کسی در کنار گیرد چست که بوسه بر سر شمشیر آبدار دهد

من نیز همان می‌گویم اینک کمر مقاتلت تو را در میان بسته‌ام و پای منازعت را در رکاب مکاوحت نهاده. اگر به مقاتله من مقابله نمایی، دعوای من و تو در مصاف به فیصل رسد و اگر نکنی، نشینی در پس کاری که به تو فرستاده‌ام و نوشت که،

بیت:

بس تجربه کردیم درین دیر مکافات با آل عبا[2] هر که در افتاد برافتاد

شاهی بیگ خان تمام لشکر را رخصت فرموده خود در مرو بود که این نامه رسید. به هر جانبی به طلب لشکر مسارعان فرستاد. قبل از آنکه لشکر اطراف برسد، شاه اسماعیل رسید. در نزدیکی مرو نزول فرمود و سه روز از طرفین کرّ و فرّی شد و متعاقب

---

۱. نگ: و اگر پای بر جای پادشاهان گذاری از کار خطیر. ۲. نگ: نبی.

لشکر شاهی‌بیگ خان از هر طرف رسیدن گرفت. شاه اسماعیل از آن منزل کوچ کرده <۱۵۷ پ> از جامهای شکسته بیرون آمد. چون قراولان لشکر اوزبک این حال دیدند، خبر کردند، اوزبک پنداشت که از آمدن پشیمان شده‌اند به همین برگشتنی بر[۱] گشتند. نماز پیشین روز تنگ رمضان سنه سته عشر و تسعمایه(۲۰۲) برون آمد و آنچه از لشکر در ملازمت او حاضر بودند بیست هزار کس بودند. بعضی ارباب رأی مثل امیر قنبر[۲] و امیر رای به عرض رسانیدند که امروز مصاف در توقف باشد، عبیدالله سلطان و تیمور سلطان که به یک فرسخی نزول فرمودند، بیست هزار کس همراه دارند، ملحق گردند و از خصم نیز خبر تحقیق معلوم گردد که به همین برگشتن برگشت یا سر مصاف دارد. اگر سر مصاف دارد، مصاف از روی جمعیت بهتر باشد و اگر به همین گریخت، تعاقب کردن به نفس نفیس خان حاجت نباشد، عبیدالله سلطان و تیمور سلطان و بعضی امراء دیگر تعاقب نمایند و حضرت خان به آهستگی و جمعیت، منزل به منزل می‌آمده باشند راست تا عراق، و ظاهر است که وی از اینجا که برگشت او را مردم پیش می‌رانند و می‌دوانند چنانکه در عراق نیز وی را سامان قرار نخواهد ماند. خان فرمود که جنگ با وی غزات اکبر است. مع هذا غنیمت بسیار دارد، این صرفه و سود دنیا و آخرت را مشارکت سلاطین زیان دارد، مردانه باید بود. روان شد، چون از جامهای(۲۰۳) شکسته برآمدند در همواری رسیدند دیدند که وی ایستاده، لشکر او را چهل هزار قیاس کردند. هنوز صفوف عساکر اوزبک نیک نه پیوسته بود که لشکر ترکمان حمله بردند. چون سایر الناس لشکر غنیم را از حد خود متجاوز دیدند، پای قرار ایشان از جای شده راه فرار را پی سپردند، اما سران لشکر همچنان ثبات قدم ورزیدند تا شاهی بیگ خان و جمیع سران لشکرش تمام کشته گشتند، در هیچ تاریخ و از هیچ کسی خوانده و شنوده نشده است که در هیچ مصافی به این رنگ تمام اعیان لشکر <۱۵۸ ر> کشته شده باشد.

چون اهل فرار به قلعه مرو رسیدند، هر کس که توانست کوچ خود را گرفته گریخت و هر کس که نتوانست آیه ﴿هَذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَ بَيْنِكَ﴾(۲۰۴) را فرو خواند و فرا رفت و اکثر

---

۱. نگ: ـ بر.
۲. نگ: قمبر.

مغول را شاهی بیگ‌خان به طرف خراسان گذرانیده بود که از خانان و مغولستان دورتر باشند، چون بر لب آب آمو رسیدند، هر کس از اوزبک به دست ایشان افتاد در اخذ یاخذ تقصیر نکردند. بیست هزار مغول جدا شدند و به قندوز رفتند.

اما عبیدالله سلطان و تیمور سلطان تا به نزدیک مرو نزول فرموده بودند که خبر شکست رسید. فی‌الحال به قلعه رفتند، اهل حرم شاهی بیگ‌خان و حرم بعضی سلاطین و اعیان را آنچه به چشم ایشان درآمد گرفته همان شب برفتند. و آنچه باقی ماندند، هر چه مرد بود به تیغ آبدار ترکمان شربت شهادت چشید و ضعفا را به اسیری بردند و اهل مرو را نیز قتل عام کردند.

شاه اسماعیل خود برگشته به هرات رفت و حکم فرمود که اکابر هرات در مسجد ملکان جمع شوند و خطبه خوانند. در اثنای خطبه، خاک لعنت و شرکت شآمة بر دهن ایشان،[1] لعن اصحاب رسول الله ـ صلّی الله علیه و سلّم[2] ـ و عایشهٔ صدّیقه ـ رضی‌الله عنها ـ[3] کنند. چون اکابر هرات جمع شدند و آن حکم نافرجام آن لعین را رسانیدند، اکابر همه ساکت شدند تا حافظ زین‌الدین را که خطیب بود بر منبر برآوردند. حافظ ـ رحمة الله علیه ـ بر منبر برآمد. بعد از حمد و ثنای حضرت واهب العطیات و نعت سید کا[ثنا][4]ت، چون تعریف به نام مبارک اصحاب رسید، دست حمیّت و دیانت، گریبان اسلام و مردانگی حافظ را گرفت، حیات فانی و عذاب این جهانی، به نعیم آن جهانی و دولت جاودانی اختیار فرمود و گفت، چندین سال خطبه بر وجه سنّت و جماعت خوانده‌ام، امروز که آفتاب عمرم به غروب پیرانه سال رسیده است اگر صبح ایام حیات <۱۵۸ ر> بودی، حفظ آن حیات تازه به چنین کفر بی اندازه کرا[(۲۰۵)] نکردمی خاصه که این عمر به آخر رسیده‌ام چه کراکند که به کفر چنین اقدام باید کرد؟ نَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنْها،[5] این گفت و نام اصحاب را به تعظیم و تکریم، بر عادت قدیم خواندن گرفت. قزلباش لعین ـ لَعَنَهُمُ اللّٰهُ أجمعین ـ برآمدند، از بالای منبر محاسن سفید حافظ را به گریبان گرفته در

۱. نگ: ـ خاک لغت... ایشان.
۲. نگ: ـ الله... و سلّم.
۳. نگ: ـ صدیقه... عنها.
۴. تب: ثنا.
۵. نگ: ـ نعوذ بالله منها.

پایان(۲۰۶) کشیدند[۱] و پاره پاره ساختند و اکابر به جایی متفرق شدند.

روز دیگر شیخ الاسلام راکه ذکر شریفش در تذکرهٔ اکابر خراسان مذکور گشته است، شاه اسماعیل طلبید، شیخ روان شدند. چون پیش او برسیدند، رو به شیخ کرد و گفت که شیخ تو مرد دانشمندی، حیف باشد که راه غلط کرده باشی، بیا و لعن اصحاب کن و مذهب شیعه اختیار کن. شیخ زبان برگشاد و گفت که ای پسر، تو دین را چه می‌دانی که مرا دلالت به آن می‌کنی؟ آن مردم نامردم که کافر محض و واجب القتل‌اند و تو را بدین بدبختی داشته‌اند، پیش ما بیار. اگر سخن ایشان بر ما مرجح گردد ما از دین خود رجوع نموده و به مذهب ایشان درآییم و اگر رجحان دین خود را بر ایشان ثابت گردانیم تو ترک مذهب مخرب خودگیر و دین مستقیم ما را بپذیر. شاه اسماعیل رو به علماء خود کرد که چه می‌گویید؟ ایشان گفتند که به این جماعت به سخن بس نمی‌توان آمد.

آن [بد][۲] بخت صد باره دوباره رو به شیخ الاسلام کرد و گفت، بیا شیخ از دین خود رجوع کن. شیخ، باز شماتت کرد که ای لعین، خاک لعنت بر دهنت و سنگ نفرین بر سرت باد. تو را که بر پشت نامردیت آب مردی مردان چندان ریخته‌اند که شجر مظلفات(۲۰۷) که در امعای تو غلیان می‌زند،(۲۰۸) کوانین دماغ تو را از حلیه عقل چنان عاطل ساخته است که از قبایح مطالب نفسانی تا روح روایح روحانی امتیاز نمی‌توانی کرد.[۳] تو دین و مذهب چه می‌دانی؟ شیطان را از رحمن کجا می‌شناسی و حق را <۱۵۹ ر> از باطن به کدام علم و دانش و عقل و بینش امتیاز می‌توانی کرد که مرا به دین حق می‌خوانده باشی؟ چون این شماتت بنیاد کرد، دست بر تیرو کمان برد و تیر بر شیخ زد. شیخ تیر را برکشید و خون‌ها که از زخم روان شد گرفته بر روی مبارک و محاسن سفید خود مالید، گفت الحمدالله بعد از عمر هشتاد سال، از برای اثبات دین حق و ابطال مذهب باطل مطلق، محاسن سفید خود را به خون شهادت رنگین دیدم. آن سیاه روی بدکیش تیر دیگر از کیش خود کشیده بر شیخ زد. فرمود که شیخ را برآوردند و بر درخت

---

۱. نگ: + وزیر پالگد کردند.　　۲. نب: ـ بد.

۳. نگ: تو آنی که راهنمایان کاذب و شریر فریبت داده‌اند و راه بقا و فنا را تمیز نمی‌توانی کرد.

بالا بردند و درخت را از بیخ بریدند. حضرت شیخ با درخت افتاد. آنگاه بردند در بازار ملک سوختند. چندانکه سعی کردند سینه مبارک شیخ نسوخت. مدت‌ها، دربازار درته لگدکوب کفره می‌بود و حکمت(۲۰۹) در این که حضرت حکیم مطلق، جلّ جلاله، اصحاب احباب و زمره اولی‌الالباب را با بلایا مبتلا و با محن ممتحن می‌گرداند. این می‌تواند بود که به مقتضای بشریت که در اقتضایات وی آدمی را چاره نیست، اموری رفته باشد که وی در قرب «لی مع اللّه» فی‌الجمله حجابی می‌شده باشد. اقل آن اقدام بر مشتهیات طبع که حظ نفسانی است اگر چه مشروع باشد از اتحاد آن انحطاظ نفس را زیاده از لابد قوتی حاصل آید و به قدر آن قوت روح را ضعفی در مسارعت توجه به حضرت اقدس دست دهد و این بلایا و ریاضت، کفارت آن التذاذ تواند بود. مع هذا می‌تواند بود که این شتر دلان دین شیر دلی اهل یقین را نماید تا در دین حق شتر دلی نکنند وفواید آن بر جوانب عاید گردد و می‌تواند بود که ارادت ازلی و عنایت لم یزلی آن دولت‌مند را به مرتبه اعالی خواست نموده باشد که بی مصابرت بر مرارت، چنین امری به آن مرتبه نتواند رسید و همچنین در مقابله درکات آن شقی را در درک اسفل جز به این شقاوت <۱۵۹ پ> مقرر نشدی، و به غیر این نیز حکمت‌ها در مکمن غیب تواند بود که کس را بر آن اطلاع نباشد.[۱] و بالجمله چون شاه اسماعیل از این قبایح پرداخت، در خراسان می‌بود و باقی احوال او بر سبیل اجمال خواهد آمد.[۲]

رسیدن خبر کشته شدن شاهی بیگ خان به دست شاه اسماعیل و عزیمت نمودن پادشاه از کابل به قندوز

در اوایل رمضان سنه ستة عشر و تسعمایه،(۲۱۰) در کابل از پیش میرزاخان کس آمد دو محل عرضه داشت آورد که عقبات را برف گرفته بود و فصل اوایل جدی بود. خبر این که شاه اسماعیل از عراق آمده است، در مرو به شاهی بیگ خان جنگ کرده است و غالب آمده و از شاهی بیگ خان خبر تحقیق معلوم نیست که کشته شده است یا نی؟(۲۱۱) تمام

---

۱. نگ: ـ و حکمت در این که... نباشد.

۲. نگ: + فصل بیست و دوم.

اوزبک از آمو گذشته‌اند. در قندوز که امیر اوروس دور من(۲۱۲) بود گریخته و از مرو قریب بیست هزار مغول از اوزبک جدا شده به قندوز آمدند. من به قندوز رفتم. اگر عنان دولت به مسارعت معطوف به صوب قندوز گردانند به ملازمت محلق گشته، رجاء واثق است که سلطنت موروثی به زودی میسر گردد.

و چون این خبر رسید به سرعت تمام در آن زمستان به راه آب در[ه][۱](۲۱۳) که عقبه بلند ندارد روان شدند. عید رمضان(۲۱۴) را در حدود بامیان کردند. در اوایل شوال به قندوز رسیدند. میرزاخان مع مغول که از اوزبک آمده بودند استقبال نمودند. چون در قندوز چند روز از تعب راه بر آسودند، مصلحت چنان دیدند که بر سر حصار که حمزه سلطان و مهدی سلطان که از اعاظم سلاطین اوزبک بودند، پادشاهت حصار تعلق به ایشان داشت روند. اواخر زمستان بود که از آب آمو به گذر[۲] توقوز تارام گذشتند. چون حمزه سلطان این خبر شنید، او نیز از حصار سوار شده به وخش آمد. از این طرف پادشاه به دشت کولک(۲۱۵) رسید که از مواضع مشهور ختلان است. آنجا خبر یافتند که حمزه سلطان <۱۶۰ ر> در وخش است. همان شب به راه بالا، ایلغار به سر حمزه سلطان بردند. وقت طلوع آفتاب در منزل وی رسیدند. هیچکس نبود، به اطراف و جوانب تجسس نمودند. چند کس از مردم رعایای آنجا یافته آمدند، خبر حمزه سلطان را چنین تقریر کردند که دی نماز دیگر خبر رسید که بابر پادشاه در دشت کولک نزول اجلال فرمودند. همان لحظه سوار شدند، به راه پایان به طرف دشت کولک ایلغار کردند. به راهی که وی رفته بود سر در پی وی نهادند و نماز پیشین بود که باز به منزل دوشینه خود رسیدند. و حمزه سلطان نیز در وقت صبح به منزل لشکر پادشاه رسیده است. همین خبر یافته است، وی نیز در پی این لشکر در آمده، نماز پیشین، وی نیز به منزل خود رسیده است.

عقیده پادشاه و مردم ایشان آن بود که حمزه سلطان مقاومت نمی‌تواند نمود و حمزه سلطان را این مظنه که از کابل به کس اندک آمده‌اند و لشکر مغول که نو آمده‌اند و هنوز

---

۱. نب: ـ ه.
۲. نب: بگذرد.

سامان ایشان آن قدر سر انجام نیافته است که با وی مقاومت توانند کرد. چون از هر دو جانب این صورت واقع بود و از یکدیگر هراسیدند،(۲۱۶) همان شب پادشاه به طرف قندوز ایلغار زد و حمزه سلطان به طرف حصار گریخت، هر کدامی بعد از چند روز خبر گریختن یکدیگر را یافتند و هر دو به سلامتی خود آیه ﴿اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي اَذْهَبَ عَنَّا الْحَزَنَ﴾(۲۱۷) را فرو خواندند. پادشاه به قندوز رسیدند. ایلچی شاه اسماعیل آمده بود، متضمن مواعید. در خلال این حال خانزداه بیگم از خراسان آمد که خواهر پادشاه بود که سابقاً مذکور شده است که در محاصره سمرقند، پادشاه به فدیه جان خود، خانزاده بیگم را به شاهی بیگ خان داده بود و برآمده. بیگم در حرم شاهی بیگ خان بود و خرم[1] شاه سلطان از وی در وجود آمده و بعد از آن از بیگم متوهم شد که برای مصلحت برادر، مگر به وی قصدی خواهد کرد <۱۶۰ پ> از این جهت او را طلاق داده بود. به سید هادی که از اعاظم سادات(۲۱۸) اتابی[2] بود و پیش خان و سلاطین و تمام اوزبک عظیم مُمَکَّن بود بخشیده و سید هادی در جنگ مرو کشته گشته بود بیگم به اسیری به دست ترکمان افتاده بعد از آنکه معلوم شده بود که خواهر بابر پادشاه است، شاه اسماعیل نیک رعایت کرده، متعاقب ایلچی خود، به انواع عواطف مالاکلام و اقسام انعام[3] به طرف پادشاه روان کرده بود و خانزاده بیگم آمد. میرزا خان را با تحف و هدایا به خراسان پیش شاه اسماعیل فرستادند متضمن اطاعت و انقیاد و التماس کمک و امداد. میرزا خان را شاه اسماعیل خوب دید، ملتمسات را مبذول داشته زود اجازت مراجعت ارزانی داشت.

در خلال این احوال از عمّم کس آمد مخبر به آنکه این ولایت فرغانه را از اوزبک به تمام خالی ساخته در حیطه ضبط درآورده شده است. در استیصال اوزبک و استخلاص ماوراءالنهر این امر ادخل امور است، در این باب به آنچه اشارت رود به تقدیم رسانیده آید.[4] چون سیاق سخن به وقایع عمّم سید محمد میرزا ـ لازالت روحه ـ رسید[5] [شرح حال او لازم است.]

---

۱. نب: خورم.
۲. نگ: اتابی.
۳. نگ: رعایت کرده به اتفاق سفیری و همراه با هدایای با ارزش.
۴. نگ: + فصل بیست و سوم.
۵. نگ ـ چون سیاق ... رسید.

ذکر اوایل حال او بر سبیل اجمال و شرح[1] فتح ولایت فرغانه به طریق مفصل[2]

در زمان[3] ویرانی تاشکند، برادر پدرم، سید محمد میرزا که در این کتاب هرجا که عمّم مطلق گفته شده است مقصود، وی است، در تاشکند به ملازمت سلطان محمود خان می‌بود و وقتی که خانان به سر اندجان رفتند اول کاسان را که آسان بود گرفتند و به عمّم دادند و به اخسی رفتند که شاهی بیگ خان آمد و جنگ شد که مذکور شده است. چون [خبر] شکست به کاسان رسید، عمّم از کاسان بدر رفت و شکستی چندان به حال او راه نیافت. به مردمی که به مغولستان گریخته آمده بودند، ملحق شد. بعد ما که سلطان محمود خان به مغولستان آمد که شرح او مذکور است، به خان پیوست. تا زمانی که سلطان احمد خان وفات یافته <۱۶۱ ر> سلطان محمود خان همراه او بود و بعد از وفات سلطان احمد خان چنانکه سابقاً مذکور شده است که خان در مذمت آقسو و مغولستان به عمّم خطاب کرد که سیّدیم[4]، از پادشاهی مغولستان دست مال شویی تاشکند بهتر است. عمّم جواب داده بود که آری، اگر به دست مال شویی گذارند. از این سخن، خان رنجیده بود. اراذلی که شیوه ایشان همیشه تقریر قبح احوال اهل اصالت بود، راه سخنی یافته تیر بر در سر نهادند(۲۱۹) و خواستند که بغایت خبث تخت هستی[5] او را فانی ساخته چنان کنند[6] که هرگز میان وی و خان التیام نپذیرد. اما خان گفت که قرب قرابت وی از آن نزدیکتر است که به این امر اقدام توان نمود. چون او سر ما ندارد سرخورد را گیرد و به طرفان پیش منصور خان رود. عمّم را متوجه طرفان ساختند و خان خود به مغولستان رفت و عمّم به طرف طرفان و به آقسو با باقی‌مانده‌های سلطان احمد خان که در آقسو مانده بودند پیوست.

وقتی که سلطان محمود خان به آقسو پیش برادر می‌آمد، پسر خود سلطان محمد

---

۱. نگ: حال عمّم سید محمد میرزا و شرح.
۲. نگ: ـ به... مفصل.
۳. نب: زمانی.
۴. نگ: ـ سیدّیم.
۵. نب: تختی عقی.
۶. نگ: اهل اصالت بود سخت کوشیدند که خان را تا آنجا آزرده سازند که رنجیدگی او به قتل عمّم بیانجامد و موفق شدند چنان کنند.

سلطان و امیراحمد ایتارجی[را] در مغولستان با مردم گذاشته آمده بود و سلطان محمد سلطان و امیر احمد در مغولستان فی‌الجمله تمکینی پیدا ساخته بودند. ایشان کس فرستادند عمّم را بردند و به سلطان محمد سلطان نیک به هم برآمدند و در غایت اتحاد و التفات آشنایی کرد تا آنکه امیر احمد را فداییان[1] که در لباس ملازمت بودند شبی کشتند و هیچ معلوم نشد که این بفرموده که بود. مهمات تمام مغولستان و سلطان محمد سلطان به عمّم مقرر شد. از جهت عدم لشکر قدیم و مردم صاحب رای، مهم عمّم تمشیت نپذیرفت، زیراکه تمام مردم قدیمی و امراء صاحب رأی هر که بود با پدرم بود و همراه پدرم به جانب حصار رفته بودند <۱۶۱ پ> و در پیش عمّم صد و دویستی[2] که مانده بودند مهم ایشان نگشاد.

تاخت‌های متعاقب که سلطان سعید خان و سلطان خلیل سلطان و قرغیز بردند، از مغولستان گریخته با یتّی‌کند که مقر سلطان محمود بود رفتند. همان ارازل باز در مقام خبث شده، چنان ساختند که عمّم را گرفته به اوزبک فرستادند. جانی بیگ سلطان در اندجان بود، پیش او آمد، چیزی نگفت، بلکه به ترحم و شفقت مسابقت نمود. در پیش جانی بیگ سلطان می‌بود تا زمان استیلاء شاه اسماعیل و خروج پادشاه از کابل.(۲۲۰)

در بهار آن زمستانی که شاهی بیگ‌خان کشته شد. تمام سلطانان اوزبک در سمرقند جمعیت نمودند. جانی بیگ سلطان نیز رفته و عمّم را همراه برده بود. در آن جمعیت، تمام سلاطین مصلحت چنان دیدند که آنچه در ماوراءالنهر از مغول باقی مانده باشند، چیزی از ایشان باقی نگذارند. اما جانی‌بیگ سلطان به این رضا نداد. عمّم را و تمام مغول راکه در ملازمت وی بود رخصت فرمود که به اندجان روند و به کوچ خود ملحق گردند. چون عمّم را اعتمادی بر ثبات رای جانی بیگ[3] سلطان نبود از اندیشه تغیر مزاجش به سرعت بدر رفت. متعاقب، جانی بیگ سلطان پشیمان شد و متعاقب مغول کس فرستاد و هر که را یافت کشت. اما عمّم بدرجسته بود. چون به اندجان رسید با باقی مانده‌های

---

۱. نگ: حشاشین.
۲. نگ: صد یا تعدادی در همین حدود.
۳. نب: + خان.

مغول و مردم اندجان اتفاق نمود، خروج کرد و از ولایت فرغانه تمام اوزبک را بدر کرده کس پیش پادشاه از راه قابرتکین(۲۲۱) فرستاد متضمن این احوال و طلب امداد که سابقاً مذکور شد. چون خبر با پادشاه رسید مسرور شد.[۱]

رسیدن خبر فتح سید محمد میرزا با پادشاه و ذکر فرستادن سلطان سعید خان به اندجان پیش عمّ

قبل از این <۱۶۲ ر> که خبر به قندوز آید بعضی از مردم صاحب رای مغول در خفیه به عرض خان رسانیدند از امرا مثل میر شیرم[۲] و میر مزید و قل نظر میرزا و چنانکه میرزا[۳] و میر[۴] ایوب و میر محمد و میر ابراهیم و یادگار میرزا و قراسلطان علی و میر غوری برلاس و امیر دایم علی و میرزا محمد و میر بیگ محمد و میر قنبر و شاه مظفر میرزا و قوتلوق میراک میرزا و غیرهم که بودند و تا قریب بیست هزار کس بر استعداد او حاضر و معدند و تمام جغتای با پنجهزار نمی‌کشد. اگر خان رضا دهند پادشاه را از میان برداریم و کار سلطنت را به پایه سریر سلطنت خانی بسپاریم. خان جواب فرموده است که به وقت طوفان استیلای شاهی بیگ خان، طلاطم امواج فتن سفینه عمر و دولت خواقین مغول را در هم شکسته بود.[۵] من در تخته پارهٔ اختفا خود را در جزیره کابل که بابر، پادشاه بود در طلاطم امواج حادثات به ساحل نجات رسیدم. در چنان جای تنگ جزیره‌سان به انواع فراغ بالم مرفه داشت. اکنون به ساحل اقبال رسیدم[۶] کدام بی‌مروت بی‌حقیقت، این امر شنیع را تواند مرتکب گشت؟[۷] به توسط امیر قاسم قوچین که ابوی مآب پادشاه بود، عرضه نمود که بحمدالله که کار دولت امروز روی در اقبال است و طوایف خلایق روی به درگاه خلایق پناه دارند. علی‌الخصوص مغول که از اکثر طوایف به

---

۱. نگ: + فصل بیست و چهارم.
۲. نگ: شریم.
۳. نگ: ـ و چنانکه میرزا.
۴. نگ: امیر.
۵. نگ: + و همه آنها در دریای فنا غرق شده بودند.
۶. نگ: نجات رسیدم آنرا از ضربات بیرحمانه حوادث حفظ.
۷. نگ: + شرع مقدس و قوانین بشری مرا از پذیرش چنین اندیشه پستی باز می‌دارد.

عدّت و کثرت و قوت ممتازند و امیران ایشان بین‌الامرا سرافراز و همیشه همت ایشان به رواج کار ابناء جنس مصروف است. اکنون بودن من [در] جوار پادشاه مستلزم آن است که این اتحاد قدیم به انفصال جدیدیه مبدل گردد و اگر مرا به طرفی روان گردانند تا این رابطه خجسته، مربوطه ماند، به دولت جانبین انسب می‌نماید.

در این محل خبر اندجان و عرضه داشت‌های عمّم رسید. فی‌الحال <۱۶۲ پ> به خان هر کس که مصلحت دانستند همراه ساخته به اندجان روان کردند. شرح این احوال عنقریب مشروح خواهد شد. ان شاء الله تعالی.[۱]

گفتار در جلوس بابر پادشاه در ممالک ماوراءالنهر

بعد ما که خان را به اندجان روان کردند، میرزا خان به کومک شاه اسماعیل که همراه ساخته بود رسید. قوت تمام دست داد. پادشاه بالفور عنان عزیمت را معطوف ولایت حصار کرده متوجه شدند. چون این خبر به اوزبک رسید ایشان نیز جمعیت نیک به هم رسانیدند. از عظمای ایشان حمزه سلطان و مهدی سلطان و تیمور سلطان مع چند دیگر از سلاطین در مقابل پادشاه آمدند کوچوم که به جای شاهی بیگ خان نشسته بود و سوینجک سلطان و جانی بیگ سلطان و عبیدالله سلطان و تمام سلاطین در قاروشی[۲](۲۲۲) که نام اصلی وی نخشب است، جمعین ساخته نشستند. چون پادشاه با پل سنگین رسید، حمزه سلطان پیش آمد، در پل سنگین نشست.[۳] آخر معلوم شد که لشکر اوزبک بسیار است، سلاطین او نامدار، مقاومت به ایشان کار دشوار. چون این معنی را اوزبک معلوم کرد که پادشاه در مقابله ایشان نمی‌تواند ایستاد از پایان پل سنگین با شنا از آب[۴] گذشتند. چون این خبر رسید نماز دیگر بود. همان لحظه کوچ کردند و به طرف آب دره که کوه‌های وی محکم بود روان گشتند. شب همه شب رفتند و آن روز تا نماز پیشین به سرعت می‌راندند تا رسیدند به جایی که از محکمی آنجا خاطرهای اهل رای قرار

---

۱. نگ: + فصل بیست و پنجم.

۲. نگ: قرشی.

۳. نگ: + طرفین مدت یک ماه در لشکر ماندند.

۴. نب: سنگین با کشانرا از اسب.

گرفت. در نیم شب خبر آمد که اوزبک به جمعیت تمام می‌آید و همان لحظه تواجیان با لشکر خبر کردند تا وقت صبح همه کس [به][1] تهیه اسباب حرب مشغول گشتند.[2] چون سپاه سیاه شام از عسگر منصور منور روز به مغرب هزیمت رفت و رایات نصرت <۱۶۳ ر> آیات آفتاب لوای نصرت صبح را برافراشت و شهنشاه شمس به اشعه شمشیر جان ستان ستارگان آسمان را که سرداران لشکر بودند محو ساخت،[3](۲۲۳) قراولان لشکر رسیدند که غنیم رسید، پادشاه پای دولت را در رکاب نصرت رانده سوار شد و جایی مرتفع بود. بر آن بالا برآمد بر طرف مخالفان به غیر از یک راه باریک دیگر راه نبود و در یسار این بلندی، پشته دیگر بود که در میان این بلندی، جری عمیق واقع بود و آن نیز به غیر یک راه نداشت. چون در همواری، مخالفان صف کشیدند دیدند که بر این پشته بالا رفتن متعسّر است، به آن بلندی دیگر تیمور سلطان و بعضی سلاطین دیگر، مقدار ده هزار کس جدا شدند و برآمدند و پادشاه در مقابل ایشان میرزا خان را با جمیع شجاعان لشکر جدا ساخته فرستاده در اثنای این، نظر سعادتمندش بر جوقی از مردم افتاد. پرسید که این کدام جماعتند؟(۲۲۴) وقتی که از کابل برآمدند، از ملازمان موروثی پدرم قریب سه هزار کس بودند که بسیار مغول از خراسان آمده بودند. سران و اعیان ایشان را پادشاه ملازم ساخت و بعضی از آنها که باقی مانده بودند به من پیوسته بودند. این جمع که در نظر پادشاه در آمده بودند ایشان بودند. جواب دادند که ما ملازمان میرزا حیدریم. پادشاه فرمود که تو هنوز خردی، این چنین مهمات را به تو رجوع نمی‌توان کرد. خود پیش من باش و مع مولانا محمد و چند کس دیگر و باقی مردم خود را به میرزا خان کومک فرست. چون ملازمان من پیش میرزا خان رسیدند، اوزبک حمله آورد و هر کس که در پیش میرزاخان بود برداشتند و رانده پیش میرزا خان رسانیدند. در این حال ملازمان <۱۶۳ پ> من رسیدند. سرور ایشان اتگه(۲۲۵) فقیر است که جان احمد اتگه نام داشت که بعد از این هر جا نام وی به تقریب مذکور خواهد شد، در مقابله ایشان این جماعت راندند و اهل فرار معاودت نمودند و ایشان را برگردانیدند و در این کرّ و فرّ

---

۱. نب: ـ به.　۲. نگ: + هنگام طلوع آفتاب.　۳. نگ: ـ چون سپاه سیاه... ساخت.

ملازمان من یکی را فرو گرفتند، پیش پادشاه آوردند و پادشه آن را به فال نیک گرفت و فرمود که جلدوی[۲۲۶] اول را به نام میرزا حیدر نویسند و همچین به طرف یسار تا بیگاه روز، کرّ و فرّ می‌بود.

به طرف پادشاه هیچ محاربه نرفت، چه راه تنگ بود، از هر دو جانب رفتن به آسانی میسر نبود. چون نماز دیگر شد از پیش پادشاه مردم جلد پیاده شده فرو آمدند. چون بیگاه شده بود آنجا فرو آمدن مخالفان از جهت بی‌آبی ممکن نبود و آب قریب یک فرسخ دور بود. به داعیه آنکه برگشته شب در نزدیکی آب نزول کنند برگشتند. پیاده‌ها که فرود آمده بودند هی هی انداختند و عقب ایشان می‌دویدند. آن جماعت که در مقابله میرزاخان بودند دیدند حمزه سلطان که قول[۲۲۷] ایشان بود برگشت. ایشان نیز داعیه برگشتن کردند. چون مقابله ایستاده بودند هیچ کدام بر یک دیگر راجح نبودند. چون مخالف عنان برگردانیدند، مردم میرزاخان که در مقابله بودند حمله برد [ند. مخالفان بی‌درنگ گریختند. چون قلب دید که این گروه قلع و قمع شدند آنان نیز زمام خویشتن داری را] از دست ثبات رها دادند، به همین هزیمت بر لشکر ایشان افتاد. نماز شام بود که حمزه سلطان و مهدی سلطان و مماق سلطان را گرفته به رکاب دولت مناب پادشاه رسانیدند. آنچه شیبان به خواقین مغول و سلاطین جغتای کرده بود، پادشاه به ایشان کرد.[۲۲۸]

شب را به تعاقب ایشان به روز آوردند <۱۶۴ ر> و روز را به شب رسانیدند. تا حدود دربند آهنین تعاقب نموده تمام عسکر نصرت مآثر در حصار جمعیت نمودند و از پیش شاه اسماعیل باز کومک رسید و جمعیت از طوایف عالم مجتمع گشته سواد لشکر به شصت هزار رسید. از حصار گذشته به قرشی رسیدند. اکثر سلاطین اوزبک در سمرقند بودند و عبیدالله خان به قلعه قرشی متحصن شد. تمام اهل رای که عقده گشای امور ملک بودند، محاصره قرشی را مصلحت ندیدند گفتند گذشتن با بخارا انسب می‌نماید، زیرا که وی اگر در همین قلعه ثبات ورزید بخارا که خالی از جیش و مملو از طیش[۲۲۹] است به سهولت به دست درآید و بودن وی در قرشی مفید به هیچ مقصود وی

نباشد والاّ قلعه را گذارد و بدر رود. این معنی موافق رای عالی پادشاه بود، از قرشی گذشته نزول اجلال فرمودند. متعاقب، قراولان آمدند که از قلعه برآمده[۲۳۰] و متوجه بخارا گشته است و همان لحظه پای تعاقب را در رکاب مسارعت نهادند. شب را به روز و روز را به شب رسانیدند تا بخارا رسیدند اهل تعاقب اوزبک را از بخارا گذرانیدند، تا چول ترکستان رفتند و آنچ یافتند بروفتند. تمامهٔ سلطانان اوزبک که در سمرقند جمعیت نموده بودند. به همین یکبارگی متلاشی شدند. از اطراف و جوانب گریخته و ریخته خود را به ترکستان رسانیدند. چون با بخارا، پادشاه رسید، کومک شاه اسماعیل را بعد از تقدیم تکلفات، اجازت داده[۲۳۱] توجه سمرقند مصمم کرده، مظفر وکامران روان شد و ساکنان بلدان ماوراءالنهر از اکابر و اهالی، چه از خواص اعاظم و موالی، چه از کسبه <۱۶۴ پ> و رعایا بلکه کافه برایا از فر قدوم پادشاه، خرم و شادان گشتند و اشراف خلایق به خدمت استقبال مسارعت نمودند و اصناف دیگر به شهر آرایی مشغول شدند. ممرّ اسواق وکوچه‌ها را به انواع ثیاب و دیباج مُذهب مزین گردانیدند و تماثیل و نقوش در آویختند و پادشاه در منتصف رجب مِن سَنَة سبع عشر وتسعمایه[۲۳۲] با ابهتی و هیبتی که چشم کس مشاهده نکرده بود، زیبی و زینتی که گوش نیز نشنیده باشد، در شهر آمد و ملائکه کرّوبی در پیش او با ندای ﴿اُدْخُلُوها بِسَلامٍ آمِنینَ﴾[۲۳۳] و خلایق با تحمید ﴿اَلحَمْدُ لِلّهِ رَبِّ الْعالَمِینَ﴾[۲۳۴] و مردم ماوراءالنهر، خاصه اهل سمرقند سال‌ها بود که مشاعل اشواق به آه سحرگاه از مهاجرت پادشاه به درگاه موجودات پناه حضرت اله روشن می‌ساختند و ظل‌الظلال پادشاه را که از شجره طیبه عقل که با برگ و بر و ثمر احسان مثمر باشد،[۱] بر سر ایشان سایه گستر گردد می‌خواستند، مع هذاالرجا، چشم آن می‌داشتند که به وقت ضرورت که متلبس به لباس قزلباش شده‌اند که محض بدعت، بلکه قریب کفر است، به مجرد جلوس بر تخت سمرقند بر تخت شریعت نبویه نشیند و تاج سنت مصطفویه را بر سر گذارد. تاج شاهی که سیرتش بدعت و صورتش کذب الحمار بود ازار سر گرفته در عقب شیعهٔ چند که از کون خری آن را بر سر می‌نهادند

---

۱. نگ: سال‌ها بود که مشتاق آمدن او بودند تا سایه محافظتش.

فرستند. اما این چشم‌داشت مردم سمرقند ظاهر نشد سبب آنکه هنوز خود را از کومک و امداد شاه اسماعیل مستغنی نمی‌دانستند و قوت خود را به مقابله مقاتله اوزبک وافی نمی‌دیدند. بنابراین در آن امر تأنّی می‌رفت و به شداید <۱۶۵ ر> غلظت قزلباشین[۱] مدار می‌نمود. از این جهت مردم ماوراءالنهر صورت اشتیاق که قبل از این غایبانه به پادشاه داشتند در هم شکست و همچنان پادشاه با تراکمه مدارا و مواسا می‌کردند.[۲](۲۳۵)

رفتن خان به اندجان و وقایعی که در آنجا دست داد

چنانکه سابقاً تحریر یافته است که پادشاه، خان را به اندجان رخصت فرمود، از امراء مغول جمعی را همراه فرستاد، میر غوری برلاس و میردایم علی دختوی[۳] و برادران او احمد علی و محمود قلی و میرزا محمد بیگجیک و برادرش بیگ محمد، و از دوغلات، شاه نظر میرزا و میرزا علی و قوتلوق میراک، و از امراء کونجی، قول نظر میرزا، چنانکه میرزا و امیر قنبر ابن حیدر کوکلداش بارقی و غیرهم در ملازمت خان روان شدند. چون به اندجان رسیدند، عمّم و امرایی که در موافقت عمّم در استخلاص فرغانه یک جهتی نموده بودند، سلطان علی میرزا بیگجیک و پیشکه میرزاء ایتارجی و توبه نویاغوت و غیرهم همه به استقبال مبادرت نمودند و به رکاب بوسی خان مستظهر گشتند.

چون به اندجان رسید، رسیدن خان را به اندجان و استظهار مغول اندجان را که سلاطین اوزبک در سمرقند شنودند، چنانکه سابقاً گذشت، حمزه سلطان و مهدی سلطان و تیمور سلطان، مع چند سلاطین دیگر به مقاتله و مقابله پادشاه در حصار جمعیت ساختند و عبید سلطان هر چند معلوم گشته بود که ماوراءالنهر [را] شاه اسماعیل با پادشاه رجوع نموده و خود نخواهد آمد، اما برای حزم و احتیاط، عبیدالله سلطان در قرشی نشست. حال او نیز مذکور گشته است. جانی بیگ سلطان و کوجوم خان و سیونجک سلطان برای دفع خلل فرغانه متوجه <۱۶۵ پ> اخسی و اندجان

---

۱. نب: قزلباشین.
۲. نگ: + فصل بیست و ششم.
۳. نگ: دختوی.

گشتند. خان هنوز در اندجان سامان هیچ نکرده بود که خبر توجه ایشان رسید.

سلطان علی میرزا و توبره میرزا [را] به قلعه کاسان فرستادند که حصن حصین نبود. چون این جماعت قلعه کاسان را محکم کردند، سلطانان اوزبک اول به استخلاص کاسان متوجه شدند. کاسان را نیک به تنگ آوردند. چون خبر به تنگ آمدن کاسان به خان رسید، تمام سران لشکر را به طرف کوه‌های کاسان فرستادند. هر چند که قوت آن نداشتند که اوزبک از ایشان هراسد،[۲۳۶] اما بر جوانب لشکر ایشان زد و بردی کنند، فی‌الجمله تشویشی توانند رسانید. مردم کاسان را نیز اندک قوت دلی به حاصل آید.

چون لشکر خان به کاسان رفت، این خبر را ابابکر میرزا یافت. در آن زمان به داعیه استخلاص ممالک فرغانه، در کاشغر آمده هر چه از اندجان بالا بود مثل اوزجند[۲۳۷] که به اوزکند مشهور است و مادو[۲۳۸] و اوش که بهترین ولایت فرغانه است گرفته بود، متوجه اندجان شد که محاصره نماید. چون قلعه اندجان که قلعه کلان است، به دو سه هزار کس محافظت آن قلعه ممکن نی، اسباب قعله گیری از منجینق و تورا[۱][۲۳۹] و نردبان و غیره سامان نموده متوجه شد. چون خبر به خان رسید وهن بی حد و وهم بی عد به حال خان[۲] و مردم اندجان راه یافت.

در خلال این احوال سلاطین اوزبک یکبارگی هجوم نمودند، از طرف قلعه کاسان را سوراخ کردند و نردبان‌ها به قلعه گذاشتند. هجوم ایشان به نوعی زورآور شد که قوت اهل قلعه به محافظت حصار وفا ننمود. از دروازه که به طرف خشکی بود بدر رفتند. چون لشکر اوزبک همه پیاده شده بودند گمان آن نداشتند که این مردم فرار خواهند نمود. بعد از <۱۶۶ ر> یافتن وقوف تا برگشتند و سوار شدند، ایشان دور رفته بودند و آنچه به تن بازمانده و قوت پس‌مانده ایشان بود، مع اهل قلعه، تمام به قتل آوردند.[۲۴۰]

و مردمی که از قعله برآمدند با سران لشکری که جهت کومک به کوه‌های کاسان آمده بودند، ملحق شده راست تا به اندجان خود را رسانیدند، در محلی رسیدند که لشکر میرزا ابابکر در نیم فرسخی اندجان نزول فرموده بودند و اسباب قلعه‌گیری را مهیا

---

۱. نگ: ـ تو را.

۲. نگ: خان رسید ترس بر سراسر وجود او و مردم.

ساخته و مقرر کرده که علی‌الصباح از هر طرف دور آورند و همان شب این لشکر از کاسان رسید. به خیال قلعه‌گیری متوجه شدند، غافل از آنکه لشکرخان آمده و خان خود وقت طلوع فجر از قلعه برآمده مستعد مصاف گشته بود. در راه که موضعی است توتلوق نام به هم ملاقی گشتند. از هر طرف صف‌ها کشیدند و سوران انداختند. خصوصیات این جنگ تطویل دارد. بالجمله نسایم فتح و فیروزی برشقه علم خان وزیدن گرفت، غبار مرگ و ادبار را بر مفارق اعدا افشاندن. چنانکه نسایم فتح خانی، اعدای خاکسار را که از کثرت چون کوه می‌نمودند، چون کاه به باد هزیمت برداد و شکست عظیم بر لشکر میرزا ابابکر افتاد. هر کسی که کشته شد، شد و هر کس که به دست اهل عساکر نصرت مآثر دستگیر بودند، به تمام جمع ساخته در قوروق اندجان حکم قتل صادر شد و خیل خیل می‌نشاندند و می‌کشتند. در آن اثنای، عمّم زانوی شفاعت بر زمین التماس نهاده معروض داشت که الحمد للّه و المنّة که به این فتح که مفتاح شهر بند ممالک کاشغر است، رجاء من وثوق هر چه تمامتر یافته است که کاشغر به اسهل وجوه میسر گردد. این جمع که این زمان کشتن ایشان مرغوب <۱۶۶ پ> مذهب انتقام است همه مردم آن دیارند، اگر بر ایشان ابقا نرود کانّه که کاشغر قتل عام یافته است و این امر موجب ندامت گردد، چون این باقی مانده‌ها را سیورغال شود، مراتب حسنه به مراتب کثرت تزاید پذیرد(۲۴۱) چون این عریضه به سمع مبارک خان رسید به قلم عفو رقم بخشش را در تختهٔ هستی آن جماعت کشید. مقدار سه هزار کس به یکبار از کشتن خلاصی یافتند و به غوغای عام دست به دعا برداشتند، به مراسم دعوات صالحه که شکر گزاری[۱] تواند بود اقدام نمودند.

چون این فتح شگرف روی نمود، اوزبک نیز پای تأمل را در دامن تأنی کشیده‌تر داشت. بعد از وقوع این امر خبر شکست حمزه سلطان و کشته شدن او به دست بابر پادشاه در آن مصاف رسید. بعد از اندک زمانی خبر توجه پادشاه بر سمرقند و برآمدن مردم سمرقند و آمدن اوزبک هر که بود و هر چه بود، همه به باد فرار بدر رفتند به آن نوع

۱. نب: گذاری.

که هیچکس به گرد ایشان نرسید. پادشاه در سمرقند و خان در اندجان استقلال یافتند و شاه اسماعیل برگشته به عراق رفت و کابل و غزنین را پادشاه به سلطان ناصر میرزا که برادر خرد پادشاه بود داد و اوزبک به تمامهٔ در ترکستان جمع شدند و باقی حالات بعد از این[۱] مشروح گردد، ان شاء اللّه تعالی.

سابقاً تقریر یافته است که خان و سلطان خلیل سلطان که متعاقب به اندجان در آمدند،[۲](۲۴۲) سلطان خلیل سلطان را پسر مرضعی بود بابا سلطان نام مانده بود و آن حرم خان که سابقاً مذکور شد به وقتی که خان را خواجه علی بهادر اوزبک(۲۴۳) گریزانید، وی حامله بود، به دست اوزبک افتاد. بعد از اندک زمانی وضع حمل کرد، پسری بود، <۱۶۷ ر> خان به کابل رسیدند،(۲۴۴) این خبر رسید. پادشاه به خان گفتند، چون نام نامی شما سعید است، اگر او را عبدالرشید نام کنند مناسب می‌نماید. خان همان نام مقرر داشت و این هر دو را که بابا سلطان ابن سلطان خلیل سلطان و عبدالرشید خان ابن سلطان سعید خان باشند، توتوق خانیم بنت سلطان محمود خان که در ویرانی تاشکند به جانی بیگ سلطان افتاده بود که مذکور شده است، نگاه داشت، چون جنگ توتلوق و فتح آن واقع شد متعاقب اینها، اوزبک از ولایت فرغانه بدر رفت، این هر دو سلطان را به خان آوردند و ذکر این هر دو سلطان بعد از این به شرح می‌آید. چون نسق سخن به وقایعی که میان خان و میرزا ابابکر وقوع یافته است منشق گشته است اگر تقریر احوال میرزا ابابکر مجملاً تحریر نیابد، گزارش حکایت منقح نمی‌گردد.[۳]

مجمل احوال نسب میرزا ابابکر

امیر سیدعلی که سیوم جد این کمینه و احوال وی در «تاریخ اصل» به شرح خواهد آمد، ان شاء اللّه تعالی، او را دو فرزند خلف بود، یکی سانسیز[۴] میرزا که مادرش از طبقه امرای جراس بود و یکی محمد حیدر میرزاست که جد بنده است که نام ایشان را تیمناً و

---

۱. نگ: باقی حالات مثلاً کیفیت آمدن خان و سلطان خلیل سلطان متعاقب یکدیگر به اندجان بعد از این.
۲. نگ: ـ سابقاً تقریر... در آمدند.
۳. نگ: + فصل بیست و هفتم.
۴. نگ: سانیز.

تبرکاً با بنده گذاشتند. مادر وی عمهٔ سلطان یونس خان است. بعد ما که امیر کبیر[1] سید علی -اَدْخَلَهُ اللّهُ فی روضَة الجَنانِ[2] -فضای عالم ایالت به تنگنای مقر لحد گزید، به رسم قدیم مغول، سانسیز[3] میرزا که پسر بزرگتر بود به جای پدر جانشین شد. بعد از مدت هفت سال سریر ایالت پدر را به درود کرد، وی نیز به جوار پدر بدر رفت. از وی دو فرزند ماند، اول ابابکر میرزا، دوم عمر میرزا، مادر این فرزندان را به آیین مغول به رسم ینگه لیک[4]،(۲۴۵) محمد حیدر میرزا در حباله نکاح آورد. محمد حیدر میرزا را نیز از این حرم دو فرزند شد، اول پدرم محمد حسین میرزا <۱۶۷ ب> - مازالت روحه -[5] دوم عمّم سید محمد میرزا، بعد از سانسیز میرزا، ایالت تمام کاشغر مقرر به محمد حیدر میرزا شد. بیست و چهار سال مراسم ایالیت را در حیز نصفت و میزان عدالت به تقدیم رسانید. محمد حیدر میرزا، مردی بود دولتمند میراثی، همیشه گام در کامرانی می‌زد و از دقایق نگاه داشت جوانان که چهره اطوار ایشان به حیله شجاعت و کیاست آراسته بودی غافل می‌بود. آن مردم کار آی و امرای صاحب رای که امیر سید علی در مدت هشتاد سال اندوخته بود تا اواخر زمان محمد حیدر میرزا اکثر ایشان فانی[6] شده بودند، اگر هم بودند، شیخ فانی بودند چنانکه از دست و عقل ایشان راهی و رویی نمی‌آمد و فرزندان آن جماعت هر کس به طوری که نه رضای ایشان بود می‌بودند. در این اثنا میرزا ابابکر کما بیش به بیست سالگی رسید، در ملازمت عم ابوی مآب می‌بود و با میرزاها و جوانان نیک به هم می‌آمیخت و ایشان نیز به مناسبت قرب سن و عهد ملازمت او را مداومت می‌نمودند. میرزا ابابکر کف دست سخاوت چنان گشاده داشت که در هر چند روز هر چه در سر کار او بود به تاراج می‌داد. می‌گویند که یک بار شخصی از ملازمان وی خبر یغما را شنود، به سرعت آمد دید که هیچ نمانده و مردم از یغما فارغ شدند و میرزا ابابکر بر در خانه خود ایستاده، رسید، [دامن][7] میرزا ابابکر گرفت و گفت اگر چه آخر آمده‌ام اما چیزی کری‌مند[8](۲۴۶) یافتم. میرزا ابابکر خندان شد و خود را از وی به مبلغ کثیر خرید.

---

۱. نگ: -کبیر.
۲. نگ: -آدخله الله فی روضة الجنان.
۳. نگ: سانیز.
۴. نگ: ینگه کی.
۵. نگ: -مازالت روحه.
۶. نب: -فانی.
۷. نب: -دامن.
۸. نگ: گروگان.

مقصود که این‌چنین دست انعام و کف سخاوت را گشاده داشت تا تمام مردم رجوع به وی کردند. در خلال این احوال به ملازمت دوست محمدخان ابن ایسان بوغاخان، به آقسو و مغولستان رفت. دوست محمد خان او را نیک معزز داشت <۱۶۸ ر>، خواهر خود را به وی در عقد نکاح بست و رخصت مراجعت ارزانی داشت و شرح این احوال، تطویل دارد و تفصیل آن اصل مقصود را محجوب می‌گرداند و بالجمله یارکند که از قصبات معتبره کاشغر است چار روزه راه است، امروزه دارالملک کاشغر، یارکند است، آن را به هر چگونه که بود به دست آورد.

چنان شد که در ملازمت وی سه هزار کس که ملخص سی هزار کس بود مجتمع گشتند. چون جمعیت او به این حدود رسید طبل علا را بر علانیه زد و کوس استقلال را به دول دعوی فرو کوفت. محمد حیدر میرزا بر سر وی به جمعیت سی هزار از پیاده و سوار رفت منهزم بازگشت و التجا به یونس خان که ابن خالش بود برد، خان هم میرزا ابابکر را سهل پنداشت، تمام لشکر خود را نیاورد. سی هزار مرد مسلح به همراه خود گرفته آمد. محمد حیدر میرزا بار دیگر ترتیب لشکر به آنچه میسر بود مرتب کرده متوجه شد. این مرتبه نیز در قلعه یارکند برآمد. سه هزار مرد گزین، این هر دو لشکر را در هم شکست. یونس خان و میرزا حیدر هر دو شکسته به کاشغر آمدند و خان به مغولستان گذشت. سال دیگر خان به تمامت جمعیت خود متوجه شد، محمد حیدر میرزا نیز بار دیگر آنچه ممکن بود سامان لشکر خود ساخته متوجه گشتند.[۱] این مرتبه میرزا ابابکر نیز اسباب خود را از آنچه بود بهتر و بیشتر ترتیب داد و استحکام سواران خود را با پیاده‌های جلد تیرانداز مستحکم ساخته بر شیوه اول و ثانی به مصاف اشتغال نمود. چون مردم او دو مرتبه دایر شده بودند از پیشتر بیشتر تجلد نمودند. لشکر به آن کثرت را به سهولت هزیمت دادند. خان و محمد حیدر میرزا بار دیگر شکسته به کاشغر آمدند. این بار بودن محمد حیدر میرزا در کاشغر <۱۶۸ پ> متعذر شده محمد حیدر میرزا و اتباع وی به خانه کوچ همراه یونس خان به آقسو رفتند و میرزا ابابکر در تمام ممالک کاشغر

---

۱. نگ: ـ محمد حیدر میرزا نیز ... گشتند.

استیلا یافت. بعد از این چشم عمر میرزا که برادر یک زایده وی بود بصیر ساخته، اخراج نمود. این عمر میرزا در سمرقند می‌بود، وقتی که خان یارکند و کاشغر گرفت، وی به کاشغر آمد. خان تعظیم فوق الحد کرد و معزز می‌داشت تا وفات یافت. وقایع محمد حیدر میرزا و خان در «تاریخ اصل» مذکور خواهد شد و از این فصل مقصود، مجمل احوال میرزا ابابکر است.

به همین استیلا مدت چهل و شش سال، مستقر و مستقل در ولایت کاشغر ماند و در این مدت یک بار دیگر(۲۴۷) سلطان احمد خان ابن سلطان یونس که به الاچه خان مشهور بود در شهور سنه خمس و تسعمایه(۲۴۸) به کاشغر آمد و لشکر او نیز منهزم شد که در «تاریخ اصل» مشروح خواهد گشت.

بعد از آنکه سلطان احمد خان را منهزم گردانید، در اطراف، تصرف آغاز نهاد. اولاً(۲۴۹) بر جانب تبت لشکرها فرستاده فتح‌های شگرف کرد، تا حد کشمیر اکثر ممالک تبت را چنان زبون کرد که هیچکس را تغیر نماند و به طرف بلور نیز لشکرها روان کرد و استیلای تمام و غنایم مالاکلام سرانجام نموده به بدخشان لشکر فرستاد. اکثر هزارجات بدخشان را در حیطه ضبط آورد. آن زمان که شاهی بیگ خان تمام عالم را به تنگ آورده بود، لشکر ابابکر میرزا، اندجان و جانی بیگ خان را به تنگ داشته اوش و مادو و اوزکند از تصرف اوزبک برآورده و تمام مغولستان را چنان ساخته که هیچ مغول در مغولستان نتوانست که باشد،(۲۵۰) چنانکه سابق در ذکر احوال خان و سبب درآمدن ایشان < ۱۶۹ ر> به اندجان به شرح مذکور گشته است و همچنین تمام مغول که در مغولستان بود، هر کس به جانبی از شدت لشکر وی گریخت. حتی که قرغیز که شیر بیشه(۲۵۱) مغولستان است در مغولستان نتوانست بود پیش منصور خان به چالیش رفت و دیگر بعد از وفات احمد خان و برآمدن سلطان محمود خان به مغولستان خود به آقسو رفت و آقسو و اوچ(۲۵۲) را گرفت. تمام مردم آن نواحی را کوچانیده آورد و قلعه اوچ را به لشکر جریده محکم ساخت. مقصود از تقریر این حکایات آن است که استیلای میرزا ابابکر در حدود و اطراف به این مثابه بود که مجملاً تقریر یافت. خان او را در توتلوق در هم شکست که مذکور شد.[۱]

---

۱. نگ: + فصل بیست و هشتم.

گفتار در تمهید احوال میرزا ابابکر، مجمل[1] اسالیب مذمومه و روابط میشومه او[2]

مشروط در «مختصر» آن است که آنچه از مردم استماع افتاده و به تواتر ثابت شده است، هر چند که به شرح در خاطر بود، اینجا واقع به تسامعی را بر سبیل اجمال ایراد کرده شود، چه خود آن را به رأی العین مشاهده نکردم، در شرح آن احتمال تجاوزی بود، از این جهت از آن اجتناب را لازم داشتم و آنچه خود مشاهده کرده‌ام در میان آن وقایع بوده آن را به شرحی که مشاهده شده تحریر نمودم. از جمله غرایب احوال و کروبت افعال و شآمت اعمال میرزا ابابکر، منقسم به سه قسم ساختم. یکی آنکه از مردم استماع دارم و متواتر ثابت شده است، آن بر سبیل اجمال مسطور می‌گردد؛ و دیگر آنکه خود مشاهده کردم اما عقل از قبول وی امتناع می‌نماید، از آن مطلق مثبت نمی‌گردد[3] و آنچه در این «مختصر» از وی تسوید می‌باید مختصری از مطولی و مجملی از مفصلی و از هزار یکی و از بسیار اندکی است ـ عیاذاً بالله ـ که مطالعان این مسودات که افعال او سوده نکرده باشند، مقرر را به تجاوز جدی نسبت دهند، یا به شماتتی که از دنائات و خساست <۱۶۹ پ> مستنتج باشد موسوم گرداند، چه اگر تجاوز حدی را مجوز دانستمی در قبایح امور او، هیچ شروع نرفتی، زیرا که مشارالیه عم بنده است. اگر تقریر احوال او فی الجمله بیانی نرود، وقایعی که حکایات او موقوف علیه باشد سخن مبهم و مستتر ماند و به آن نیز تهاون تجاوز حدس از راستی و تکاسلی از کم و کاستی صورت اصدار یابد و احتراز از تزاید و اجتناب از تهاون فرض راستی بود و راستی را فرض. مدت سلطنت میرزا ابابکر به استقلال، از چهل سال متجاوز بود. در اواخر حال شرهٔ ظلم بر طبیعت او چنان غالب شده بود که هر کس که در اسالیب و روابط او گناه کار شدی، اگر چه به طریق شرع و معامله بر وی هیچ خطایی لاحق نگشتی، کدورت باطن او به کشتن یکباره او مصفا نگشتی و آتش غضب او به آن تعداد انطفا[4] نپذیرفتی و آن گناه کار بی‌گناه، هزار باره

---

۱. نگ: ـگفتار... مجمل.
۲. نگ: میرزا ابابکر.
۳. نگ: + سوم.
۴. نب: انتفی.

به کشتن یکباره راضی بودی و میسر نگشتی.

اگر از کس اندک خلاف روابط او ظاهر شدی و آن را بعد از ده سال شنودی، البته آن کس را با توابع و لواحق از خویش و فرزند، از اقارب و عشایر، هر کس بودی، همه را چنان ساختی که هیچکس آن احوال را تصور نتوانستی. از این جهت، سیاست او در دلها چنان متمکن شده بود که هیچکس خلاف اسالیب و روابط او در لوح تصویر نتوانستی نگاشت. چون احکام در جمیع امور بدین نسق استحکام یافت، سامان خزاین و اموال و کثرت مواشی و بغال او به نوعی شد که از حد عدو نصاب حساب بیرون شد.

و برای اهل جرایم کارها پیدا ساخت در شدت، اشد یک دیگر، در خورد گناه آن کس به آن کار باز می‌داشت و کارهای او برای رجال به مراتب کثیره جداگانه و برای نسا جداگانه. از جمله کاری پیدا ساخته بود و قازق(۲۵۳) نام شهرهای کهنه را می‌فرمود که می‌کندند < ۱۷۰ ر > و خاک آن را می‌شستند، اگر چیزی کلان بودی در کندن یافت شدی و اگر ریزه بودی در شستن یافت شدی. به این نوع، جواهر و طلا و نقره بی‌حساب یافت. از مردم معتبر وی استماع افتاده است که در قلعه ختن(۲۵۴) گنجی یافتند بیست و هفت خم، چنانکه کس ترکش بندی در درون وی درآمدی، هیچ چیز وی به هیچ جای خم نرسیدی. در درون هر کدام از آنها هم آفتابهٔ مس بود، از آن آفتابه‌ها یکی با من افتاده بود. صراحی وضع، گردن باریک دراز داشت، دسته آهنین سطبر، بند کرده بودند و لولهٔ از مس در میان وی نشانیده که نوک لوله با دهن آفتابه برابری کردی. بلندی آفتابه تخمیناً زیاده از یک و نیم گز(۲۵۵) بود. هرگاه که پر آب کردندی، دو کس آن را به صعوبت برداشته از جایی به جایی نتوانستندی گذاشت. در درون هر خمی یکی از این آفتابه‌ها از طلای ریگ پر کرده گذاشته، بیرون او را از بالش‌های نقره پر ساخته. بالش نقره را در کتب تواریخ مثل جهانگشای و جامع التواریخ و غیرها چنین تعریف نمودند: بالش(۲۵۶) پانصد مثقال باشد آن را یک خشت کنند طولانی و میان باریک، از آن جز نامی شنوده نشده بود. آن بالش‌ها که در درون خم و بیرون آفتابه چیده بودند، اکثر آن را به همان نوع در خزینه گذاشته بوده است که به دست لشکرخان افتاد. من نیز چندی از آن [بر] داشتم. آنجا

بالش را دیده شد.

و از غرایب امور یکی این است که از سرکاران قازق استماع دارم که گفتند که در دل هر آفتابه خطی برآمد که در وی ترکی نوشتند که جهت توی(۲۵۷) پسر خمار خاتون و هیچ معلوم نی که خمار خاتون چه کس بود و کی بود و چون بود. عجب که با وجود مشاهده این امور، آدمی از حرص و شره و خیالات ناسره ممنوع نمی‌شود، و میرزا ابابکر بعد از برآمدن این گنج، مهمات قازق را به جدّتر شده و چند گنج دیگر در قلعه‌های کهنه کاشغر و یارکند <۱۷۰ پ> یافت. و احوال مردم قازق آن بوده که هژده کس و بیست کس، بیشتر و کمتر را در یک زنجیر کشیده در پشت‌های ایشان سبد بربسته، در گردن زنجیر و در دست کلند،(۲۵۸) زمستان و تابستان به کار مشغول، در ماهی یک غربال ارزن معین و شبها در زندان. و اگر گناه وی اشد باشد هیچکس با وی، از خویش و بیگانه، سخن نکند و چیزی ندهد تاکه همان‌ها که با وی در یک سلسله‌اند با وی نتوانند حکایت کرد. به هر زنجیری یک کس موکل است و برهژده کس از این موکلان یک کس دیگر. و بر تمام قازق یک کس موکل است، هر کدام از این موکلان، کلان و خرد اگر در زدن و راندن و کار فرمودن و زندان انداخت و به هر امری که به هر کس از اهل جریمه تعیین شده، اگرسرمویی ابقا رود آن موکل در همان زنجیر گناه کاری درآید. از این هراس هیچ موکل بر هیچ کس رحم نمی‌تواند کرد بلکه سخنی به غیر محاصلی نمی‌تواند گفت.

و آن راکه گناهش کمتر باشد یک کس از اهل عشیرت او در هفته یکبار وی را تواند دید و همچنین مراتب کثیره و به هر امر معین ساخته که در آن مرتبه بی‌حکم، یک سر مویی زیاده نگردد. به رجال و نسا، کارها پیدا ساخته است که یکی از آنها این است، و بسیار دیگر باشد که از تقریر آن تنفیر مطالعان به حاصل آید، بلکه از قبول آن عقل امتناع نماید.

سابقاً مذکور شده است که شاه بیگم و مهرنگار خانیم و برادرم محمد شاه و خواهر مادری پدرم که خواهر پدری مادری میرزا ابابکر باشد، در اثنای آنکه از کابل به بدخشان می آمدند به لشکر میرزا ابابکر افتادند و میرزا ابابکر ایشان را به کاشغر آورد. خواهر وی

که خان سلطان سلطانیم می‌گفتند، عورت صالحه بود که تمام عمر به وظایف عبادات گذرانیده بود. به او مدتی به غیر شراب دیگر هیچ نداد و چون تشنگی و گرسنگی به نهایت می‌رسید و به حال مرگ می‌شد، چیزی از آن تجرع <۱۷۱ ر> می‌نمودند تا آنکه در همین عقوبت به همین صعوبت مرده.(۲۵۹)

برادرم محمد شاه را در میان غلامان اخته[۱] خود نگاه می‌داشت تا پانزده ساله شد. بعد از آن فرمود که در خانهٔ سیخ کباب[۲] بر معده او راندند، با توخماق(۲۶۰) می‌زدند تا از پشت وی برآمد و بر دیوار نشسته و بر همان خانه سیخ‌دوز گذاشت تا همانجا[۳] متلاشی شد، و بر حال خواهرزاده و برادرزاده این رفت تا بر حال بیگم و خانم که مستوران قباب عفت و محجوبان حجره عصمت بودند،[۴] چه‌ها رفته باشد؟ چندانکه تأمل کردم، قلم در تقریر احوال ایشان جاری نشد و نخواستم که خواطر اشرف مطالعان این «مختصر» را به تقریر احوال آن مظلومان مغلول(۲۶۱) موزع گردانم. شرح ظلم‌های وی[۵] که منتج ظلمات طبع ظلمت سرشت وی بود، زیاده از این ممل مطالعات است.

و با این همه بر اکثار طاعات و ایثار مبرّات و انفاق زکات، چنان مولع بود که یک لحظه از این امور نیز نیاسودی و علی‌الدوام موالی[۶] و فقها در مجلس او حاضر بودندی. در فصل همه امور رجوع به فتوی و عمل به تقوی نمودی و هر امری که اقبح امور بودی، استفتاء نمودی(۲۶۲) و صورت را به نوعی تقریر کردی که فی‌الجمله صورت شرعی بر آن یافت شدی،[۷] اگر فتوی دادندی فبها و الّا آن مفتی را به ضرب دعوی و التزام کشتن را به وی لازم ساختی و منت‌دار کردی که شرعاً کشتن او لازم شده اما از غایت مروت او را نمی‌کشم و به فلان کار امر می‌کنم و آن کار وی از کشتن بسیار بدتر بودی. از جمله استفتای وی یکی این است که اگر عمرو برای کشتن زید، بر زید حمله برد، مر زید مذکور را رسد که برای دفع مضرت خود و محافظت نفس آنچه تواند بر عمرو بکند(۲۶۳) و

---

۱. نب: آموخته.
۲. نگ: فرموده که سیخ سرخ شده‌ای را.
۳. نگ: ـ و بر همان... همانجا.
۴. نگ: ـ که مستوران... بودند.
۵. نگ: احوال آن تیره درون سیاه گردانم از ابیش از این شرح ظلم‌های وی حمل.
۶. نگ: ملاّها.
۷. نگ: ـ و صورت را... شدی.

از شرّ و ضرّ او خود را خلاص سازد، بیتنوا توجروا رسد؟

و صورت <۱۷۱ پ> دیگر آنکه، خالد[۲۶۴] از اهل فتنه و فساد است، رفتن او به ملک دیگر سبب[۱] فتنه این ملک می‌شود و مراولی را رسد که برای تسکین فتنه عام، خالد را نوعی کند که به ملک دیگر نرود تا موجب محنت خلق نشود، بیتنوا توجروا رسد؟

به این دو فتوا سه هزار کس از مردم جگیراک و اوزکند و مادو راکشت که ایشان قصد کشتن من کرده بودند و چندین هزار کس دیگر را پای بریده که این مردم اگر گریخته به ولایت دیگر روند، موجب فتنه است. ایشان را به این نوع در این ملک نگاه دارم تا نتوانند گریخت. تمام ظلم‌های وی به این وضع بود. شرح احوال او به تمامهٔ گنجایش ندارد، مگر در دفتر کرام الکاتبین گنجایش داشته باشد، فلاجرم از این مقوله که توزیع خواطر و تنفیر بواطن حاصل می‌آید، به این قدر اختصار کرده می‌شود. باقی احوال ادبار میرزا ابابکر عنقریب به شرح می‌آید.[۲]

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

آمدن عبیداللّه خان از ترکستان با بخارا و رفتن بابر پادشاه به مقابله در کول ملک و مصاف دادن و شکست یافتن و آنچه بعد از این دست داده

چون پادشاه در رجب سنه سبع عشر و تسعمایه[۲۶۵] در تخت سمرقند جلوس نمود، چنانکه سابقاً تقریر رفته است که بواطن معارف و اکابر ماوراءالنهر از جهت انقیاد به شاه اسماعیل و التباس به لباس تراکمه رمیده شد. چون آن زمستان به آخر رسید و از تواتر اقطار امطار، زمین و زمان، سقرلات سبز پوشید، اوزبک از ترکستان متوجه شد. تمام ایشان بر سر تاشکند آمدند. عبیداللّه خان به راه یتی قودوق[۲۶۶] با بخارا رفت[۳]. چون قلعه تاشکند را امیر احمد قاسم کوه بر محکم ساخته بود، جمعی دیگر، مثل امیر دوست ناصر و سلطان محمد دولادی[۲۶۷] و غیره را به کومک تاشکند فرستادند. خود متوجه بخارا شدند. چون نزدیک بخارا رسیدند، خبر توجه <۱۷۲ ر> پادشاه را که عبیداللّه

---

۱. نب: به سبب.   ۲. نگ: + فصل بیست و نهم.   ۳. نب: با بخارفت.

خان یافت، عنان توجه را بر تافت و به همان راهی که آمده بود برگشت. پادشاه تعاقب نمود. در کول[۱] ملک از عقب رسید و او را برگشتن ناچار شد. عبیداللّه خان با سه هزار کس بود و لشکر پادشاه چهل هزار.(۲۶۸) عبیداللّه خان آیت ﴿کَمْ مِن فِئَةٍ قَلیلَةٍ﴾(۲۶۹) را الی آخر خوانده برگشت و مقابله عظیم واقع شد. حق سبحانه و تعالی به اهل عالم، خاصه به ارباب دول، قدرت خود را نمودار کرد که به کثرت لشکر و عدّت آلات، غرّه نباید بود. حضرت ملک ملوک الآفاق و مالک الملک بالاستحقاق[۲] به هر که خواهد دهد و از هر که خواهد ستاند.

عبیداللّه خان با سه هزار پر ریخته که قبل از این به هشت ماه از این جماعت گریخته بودند، چهل هزار کس تپچاق(۲۷۰) وار مسلح مکمل را در هم شکست و این واقعه در صفر سنه ثمان عشر [وتسعمایه][۳](۲۷۱) بود.

مدت پادشاهت پادشاه در سمرقند هشت ماه بود. چون پادشاه به سمرقند رسید، پای اقامت را در پایهٔ تخت سمرقند نتوانست گذاشت. اختلال احوال هر چه باشد سمرقند را به درود کرده به حصار رفت و تواتر ایلچیان را پیش شاه اسماعیل متواتر گردانیده مبین این حالات و التماس کومک نمود. وی نیز [تقاضای] پادشاه را مبذول داشت، میرنجم(۲۷۲) را که امیرالامرای او بود با شصت هزار کس کومک فرستاد. در اوایل زمستان بهار مذکور، باز بر سر اوزبک متوجه شدند. چون به قرشی رسیدند، شیخم میرزا را می‌گفت که خال عبیداللّه خان بود، قلعه قرشی را محکم ساخته بود. اول به محاصره قرشی مشغول شدند. در اندک زمانی گرفتند، مع شیخم میرزا تمام اهل قرشی را چه از وضیع و شریف و چه از رضیع و خریف تمام را قتل عام کردند.

اما سلاطین اوزبک هر کس در جایی قلعه خود را محکم ساخته بود. <۱۷۲ پ> جانی بیگ سلطان قلعه غجدوان را تحصین نموده بود. چون ترکمان از قتل قرشی فارغ شد، احوال قلاع ماوراءالنهر را از پادشاه پرسید[۴]. پادشاه هر یک را بیان کرد. از همه قلعه

---

۱. نب: کوال. ۲. نگ: ـ ملوک... بالاستحقاق. ۳. تب: ـ و تسعمایه.
۴. نب: رسید.

غجدوان را سهل پنداشتند. متوجه غجدوان شدند. چون این خبر به سلاطین اوزبک رسید، در همان شب که پادشاه و ترکمان نزدیک غجدوان نزول نمودند و شب به اسباب قلعه‌گیری اشتغال نمودند، سلاطین همه در همان شب به غجدوان درآمدند. صباح صف آراسته در میان محلات در مقابله ایستادند. از این جانب نیز متوجه جنگ شدند.(۲۷۳) چون اوزبک در میان محله بود و میدان هیجای تاخت تنگ، و درگوشهٔ پیاده تیرانداز زدن گرفت، در یک ساعت پنجه اسلام دست بدعت و کفر را برتافت و اعلام اعلاء اسلام به اعالی مراتب علیا از فتح ظفر سر برافراشت[1] و نسایم نصرت اسلام بیارق[2] (۲۷۴) ظلمت پیکر[3] اهل ابتداع را نگونسار گردانید و یکبارگی هزیمت افتاد چنانکه اکثر ایشان به قتل آمدند. هر چاکی که [در] قرشی از اثر تیغ ایشان واقع شده بود، به تیر دوز انتقام آن را دوختند. میرنجم و تمام امرای ترکمان را الی‌النّار و السقر فرستادند. پادشاه شکسته و ریخته به حصار آمد.

میان پادشاه و امرای مغول که از همراهی خان مانده بودند و ملازمت پادشاه اختیار کرده، مع سایر مغول اختلاف پیدا شد. تفصیل این وقایع تطویل دارد. مجملش آنکه میر ایوب بیگجیک و میر محمد و یادگار میرزا و نظر میرزا به اتفاق سایر مغولان، شبی بر سر پادشاه ریختند، چنانکه پادشاه برهنه خود را به صد محنت در قلعه حصار توانست انداخت و هر چه بیرون یافتند رُفتند و روفتند، به جانب کوه‌های قابرتکین[4] برآمدند. پادشاه از دفع ایشان عاجز بود، قلعه حصار را به معتمدان امراء خود<۱۷۳ ب> محکم کرده متوجه قندوز شد. تمام ولایت حصار به غیر قلعهٔ دیگر در تصرف مغول درآمد. در امثال مغول هست که چون جای خالی ماند خوک با پشته برآید،(۲۷۵) هر کون خری سر خری شد و هر خری صاحب عرشی گشت.[5] دست تظلم وتعدی را از آستین طغیان و عدوان بیرون کشیدند و سر پنجه فسق و فجور را در پنجه اهل و عیال و مال و آمال رعایا، بلکه کافه برایا انداختند. یکی از معتبران آن مغولان که به من‌ملازم بود حکایت کرد:

---

۱. نگ: ـ و اعلام... برافراشت. ۲. نب: بیبارق. ۳. نگ: ـ ظلمت پیکر.
۴. نگ: قرانگین. ۵. نگ: ـ هر خری ... گشت.

برات تحصیل علوفه مرا به یکی از احشام وخش نوشته بودند و در خانه وی نزول فرمودم و برات را به وی نمودم. ساعتی متفکروار شد و بیرون آمد، قریب دویست اسب و فراخور این گوسفند و شتر و برده و املاک خانه از رخوت و اقمشه، همه را در نظرم آورد و گفت، التماس می‌نمایم که مرا با فرزندان و عیال با ته کرته(۲۷۶) اجازت فرمایی و آنچه در اینجا باشد به تمامهٔ تصرف نمای و به زیادتی آن مبلغ که در برات است مرا آزادی بخشی، چون به سرحساب رفتم، آنچه اموال و املاک داشت که مبلغ خطیر شد، نصف وجه برات من نمی‌شد. مقصود که از این نوع ظلم و عدوان و تعدی و طغیان آغاز نهادند، هر چه در خلایق حصار بود از مواشی و حیوانات و از اموال و حبوبات به تمامهٔ از مردم گرفتند، به اتلاف و اصراف به انعدام رسانیدند. قحط عظیم در میان مسلمین(۲۷۷) افتاد. در تمام شهر حصار شصت کس باقی ماندند و بسیاری از مردم مرده‌های خود را می‌خوردند چون آن مرده‌ها نیز به نوعی نمرده بودند که در لحوم ایشان قوت غزائیت مانده باشد، هر کس از زنده‌ها که می‌یافتند می‌خوردند تا مردند. عاقبت کار اعمال شنیع ایشان که منتج طبع لئیم بود[۱] چنان وخیم گشت که از آن جمله سی و چهل هزار کس، قریب <۱۷۳ پ> دو هزار کس جریده خلاص شد. دیگر همه در قعر بحر تیر و تیغ انتقام مظلومان منعدم گشتند. ضعفا و صغایر ایشان به اسیری اوزبک رفت، چنانکه الی یومنا در ذل آن خذلان‌اند.

تفصیل این مجمل آنکه مع هذا البلایا آن زمستان از تعاقب و تواتر برف، صحرا چون کوه‌ها و کوه‌ها چون صحرا شده بود و این قوم ضال که خنازیر یاغی دوپای طاغی بودند،[۲] هرچه ظلم بیشتر کردند، برکت کم یافتند. ایشان نیز از جهت غله عاجز گشتند. در صحرا علف در ته برف ماند، چنانکه اسب علف نیافت و غله خود نایاب بود. از این جهت این ملاعنه نیز نیک تنگ شدند و عاجز گشتند.

چون خبر عجز ایشان به عبیدالله خان رسید که اکثر اعمال وی مقارن بنیّات خیر بود، دفع این اشرار را در نظام ملک و دولت و انتظام نصفت و معدلت از لوازم دانسته در

---

۱. نگ: ـ که منتج... بود.
۲. نگ: ـ ضال که خنازیر... بودند.

اواخر زمستان متوجه حصار شد. چون قوم مضل خبر توجه اوزبک را شنیدند، راه رفتن نبود زیرا که روی رفتن خود را بر جانب پادشاه، سیاه ساخته بودند و آمدن خود را به اندجان پیش خان، مصلحت نمی‌دانستند، زیرا که هرگاه که به ملازمت خان آمدندی هر کس پی کار خود که راه بی‌اعتباری بود رفتندی. دست ظلم ایشان بریده و پای طغیان ایشان شکسته گشتی، از این جهت از توجه به درگاه خان متنفر بودند. مع هذا راه‌ها از کثرت برف تغییری داشت. به این موجبات در کوه‌های سرخاب و وخش متحصن شدند. یک جانب خود را به آب سرخاب دادند، بر هر دو جانب خود کوه را محکم کردند و یک جانب را بر اعتماد برف گذاشتند. چون اوزبک نزدیک آمد، اطراف ایشان را ملاحظه کرد، مستحکم دید. چنانکه استاد می‌گوید: مصراع: عمر برف است و آفتاب تموز،(۲۷۸) آن جانب که اعتماد بر برف داشتند، در همان دو سه روز گداخت، راهی در غایت <۱۷۴ر> فراخی در آن تنگنای پیدا شد. از آن فراخی فرجی به خلایق و تنگی بر آن مفسدان پیدا شد. سحری اوزبک از آن راه بر سر ایشان تاخت. آن قوم چون این حال بدیدند خود را در آب انداختند، چنانکه گفته‌اند،[۱]

بیت:

گلستان کند آتشی بر خلیل   گروهی بر آتش برد ز آب نیل[۲]

اکثر آن ظلمه از راه آب به آتش دوزخ رسیدند. اندک ایشان خلاصی [یافت]، هر کس که خود را در آب نینداخت به تیغ آبدار و آتش دوزخ رفت و هرچه از این باقی‌اند به ذل قید و اسیری گرفتار گشت. آنچه به سالی به خلایق حصار کرده بودند حضرت قادر پر قدرت در یک ساعت به توسط عبیدالله خان بر ایشان کرد.

بیت:

ز سعدی همین بس اگر بشنوی   که گر خارکاری سمن ندروی

هر آینه عواقب امور شیم وخیم می‌باشد و خاتمه آن به وخامت اختتام یابد.

بیت:

تو در دنیا مشو بد را معامل   که بد را بد همی گردد مقابل[۳]

---

۱. نگ: ـ چنانکه گفته‌اند.   ۲. نگ: ـ بیت گلستان... نیل.   ۳. نگ: ـ بیت ز سعدی همین... مقابل.

و هر چه از آب حصار و تیغ آبدار خلاصی یافتند به حالی که به شرح مذکور شد بلکه آن حال را شرح نتوان کرد به‌اندجان به ملازمت خان آمدند.

بنده از میر ایوب بیگجک[1] استماع دارم که می‌گفت که چون استیلای مغول را بر خود و معامله ایشان را به خلایق مشاهده کردم بارها به خدا می‌نالیدم که زودتر بلایی نازل گرداند تا سبب مخلص مسلمانان گردد. مقصود از شرح این حالات آنکه معاملان اعمال و عمله اشتغال از این نسخه عبرت بردارند. از ظلم که ناسخ عمر و دولت است احتراز نمایند و به عدل [که] بانی دولت و رایج عمر است گرایند. «التوفیقُ شَیءٌ عَزیزٌ لایُعطی اِلاّ بِعَبْدٍ عزیزٍ»،(۲۷۹) و بالجمله از شآمت آن قوم، حصار از دست پادشاه برآمد و در حیطه ضبط اوزبک درآمد. تا پادشاه از مهمات امیدوار بود، به هر چگونه که بود در قندوز می‌گشت، با آنکه احتیاجات کلی داشت <۱۷۴ پ> و آن ولایت را میرزا خان داشت، با وجود کثرت اطاعت نتوانست که ز سر ولایتی خیزد و با پادشاه انسانیتی نماید و پادشاه به مقتضای صفت ذاتی خود این مضایق را تحمل نمود، به هیچ‌گونه ابواب تداخل را بر حواشی ممالک میرزا خان باز نکرد. چون از مهم حصار مأیوس شد به کابل بازگشت وقتی که ماوراءالنهر را گرفت، کابل را به سلطان ناصر میرزا داده بود و در کابل سلطان ناصر میرزا بود. چون خبر آمدن پادشاه رسید، وی به استقبال مبادرت نمود و به نوعی اخلاص و انسانیت را در طبق عرض نهاد و گفت که بنده به همه ابواب نعلین خدمات و اخلاص را بر فرق اعتقاد افسر سرفرازی ساخته و می‌سازد و کابل مقر مبارک و مستقر میمون است و[2] پای سعادت را در تخت دولت از این پایه گذاشته‌اند و به بنده تفویض نموده بود. چون به مقتضای چرخ واژگون و گردش گردون دون به این پایه نزول اجلال صورت یافت، این ملک به مثابه خزانه عامره بود، معمور بهر این امور نگاه داشته‌ام. اگر حکم عالی شرف اصدار یابد به مقر اصلی خود که غزنین است رجوع نمایم. اگر نیز بعضی جهت امرا که مرمت ایشان از لوازم باشد تعیین شود، اشد رضاست. پادشاه از این انسانیت، به سلطان ناصر میرزا نهایت منت را در خاطر اشرف جای داده به انواع کرایم

---

۱. نگ: ـ بیگجک.   ۲. نگ: ـ که بنده به همه... است و.

ملاحظات معزز گردانیده به غزنین رخصت فرمود. در همان ایام سلطان ناصر میرزا نقل فرمود[(۲۸۰)] و به سبب غزنین در میان امرا مخالفت‌ها شد که در محلش گفته خواهد شد و پادشاه خود در کابل می‌بود تا فتح قندهار شد. بعد از آن فتح هندوستان کرد که هر کدام در محلش خواهد آمد.[۱]

ذکر احوال عمّم سید محمد میرزا ـ تَغَمَّدَهُ اللّهُ بِغُفرانِهِ ـ[۲] <۱۷۵ ر>

بر سبیل اجمال از پیش بیان رفته است که خان در چهاردهم صفر سنه سبع عشر و تسعمایه[(۲۸۱)] از پادشاه جدا شده به اندجان رفت، فتح مصاف کاشغری[(۲۸۲)] واقع شد، در این اثنا پادشاه سمرقند را گرفت، ولایت اندجان به خان صافی شد. در شرح احوال فرزندان سلطان احمد خان مشروح گشته است که سلطان خلیل سلطان بیچاره شده به اندجان آمده و جانی بیگ سلطان را دماغ متخلل شده بود، از جهت آنکه از اسب افتاده سرش بر زمین رسیده بود.

در آن زمان سلطان خلیل سلطان آمد. جانی بیگ سلطان فرمود که سید محمد میرزا که عم بنده است و سلطان علی میرزای بیگجک و توبره نویاغوت،[(۲۸۳)] این سه کس آن سلطان را کشتند تا ما دانیم که از مغول خود را بریدند والّا همانا که به وقت فرصت فتنه انگیخته بر خواقین مغول خواهند پیوست. این سه کس از ترس جان خود، سلطان خلیل سلطان را در دریای اخسی غریق رحمت کرده بودند و همین سلطان خلیل سلطان برادر خرد پدر مادری[۳] خان بود.

مادام که از اطراف تشویر اعدا و تشویش مخالفان بود، این سه کس فی‌الجمله تسکینی داشتند. چون اقوای اعدا اوزبک بود و[۴] اوزبک رخت مزاحمت را از ساحت ملک بیرون کشید، این سه کس متردد گشتند که مگر خان پی آن گنه را کین می‌کند، و در خلال این حال، توبره را خان در سر مستی کشت و سبب آن بود که توبره مردی بود

---

۱. نگ: + فصل سی‌ام. ۲. نگ: ـ تغمّده... بغفرانه. ۳. نگ: ـ پدر مادری.

۴. نگ: مادام که اقوای اعدا اوزبک بود این سه کس فی الجمله تسکینی داشتند چون.

روستایی و در هیچ عصری در ملازمت به خواقین نزدیک نبوده و همیشه در صحاری مغولستان و اوزبکستان به رسم قزاقی(۲۸۴) و قراولی روزگار گذرانیده و هیچ وقت پای در ادنی مراتب امارت ننهاده بود و این زمان خود را رکنی <۱۷۵ پ> از ارکان سلطنت می‌دانست و خیال می‌کرد که با پادشاهان سخن نرم و ملایم گفتن خوش آمد است و خوش آمد خود مذموم‌ترین خصایل تلامذه است و درشت گفتن نشان اقتدار و این درشت گفتن و رعایت آداب حرمت پادشاه نکردن موجب عظم اوست. در نظر خلق از این ماخولیات در دماغ او راه یافته، عروق پرده دماغ به سرسام غرور سطبر گشته بود. با وجود وهم و هراس، درشت گویی و زشت خویی را البته شعار خود ساخته بود. به وقتی از تواتر اقداح راح، عقال را دامن از کوانین درچیده بود و به جای آن غرور و شرور در دماغ متمکن گشته بود. هر چه در هشیاری توبره را در دماغ بود و به آن معتاد گشته، این زمان شرارهٔ مشاعل آن شرارت را پراکنده کرد و پریشان گفتن گرفت. خان چندانکه به او به ملاطفت می‌گفت که محل مقتضی این هزیانات نیست وعنان درشت گویی و تندخویی را به این مثابه اطلاق نباید کرد، مفید نبود. در مقابله گفت که امروز کدام فرزند خلف است که والدین او جیشی را سامان وجشنی را به پایان رسانیده باشد که دعوی تصدیق عظیم امور می‌کنند و از دست این پسری چند چه می‌آید و از کف کفایت ایشان چه می‌گشاید؟(۲۸۵) چون جواب خان را بدین گونه بازداد، آتش غضب خان، خرمن صبر و سکون را چنان بسوخت که خاکستر آن دیده حیات توبره را کور ساخت.[۱] همان زمان، حکم قضا جریان[۲] جاری شد که توبره حیات(۲۸۶) را از سر آن حیوان گیرند و[۳] سر توبره را گرفته و بسته، به دروازه آویزند تا عبرت گردد که هیچکس سوء ادب شعار خود نسازد و مهم خود را به غیر ادب نپردازد.[۴]

چون این امر واقع شد، سلطان علی میرزا <۱۷۶ ر> که ثالث ثلاثه(۲۸۷) بود گریخته به سمرقند پیش بابر پادشاه [رفت][۵]، با برادران که میر ایوب و میر محمد و میر ابراهیم باشد

۱. نگ: ـ خاکستر... ساخت. ۲. نگ: ـ قضا جریان. ۳. نگ: ـ توبره حیات... گیرند و.
۴. نگ: ـ و مهم... نپردازد. ۵. نب: ـ رفت.

پیوست و عمّم سید محمد میرزا که از آن سه کس به جای سیمی، سر بود، در غرق آب هراس بی‌قیاس افتاد. این واقعه در اخسی [بود] و عمّم در اندجان بود. و خان همان لحظه میر قنبر را از اخسی به سرعت فرستاد که توبره خری بود که هیچ خر آن را به توبرگی قبول نداشت و مع هذا آداب ابواب حرمت بر وی مسدود کرده طریقه بی ادبی را مسلوک می‌داشت و تساهل کار او، حرمت سلطنت را سهل می‌ساخت. زنهار که این امر را محول به کید نکنند. آنچه رفته، رفته است. خدمات عالیه احوال ماضی را منسی ساخته چنانکه عادت انفاس ماضی اعادت نتوانند بود، آن حال نیز به همان انفاس چنان گذشته است که هرگز معاودت او در لوح خواطر تصور نمی‌پذیرد.[۱] میر قنبر[۲] رفت و به این معانی تسلی فی‌الجمله داد. متعاقب، خان به اندجان رفت و به کرایم ملاحظات و عظایم انعامات، خط نسخ و رقم عفو بر خطوط خطیه عمّم چنان کشید که از سواد سداد و هراس در لوح ضمیرش هیچ چیز باقی نماند و روابط محبت و ضوابط مودت ایشان یوماً فیوما چنان استحکام می‌یافت که در اواخر حیات بر اتصال یک دیگر چنان مولع بودند[۳] که خان چون نام عمّم گرفتی، اکثر مفارق به رقت گشتی و[۴] در حدقه چشم بینندهٔ او، که به حوران جنان بینا باد،[۵] سرشک حلقه زدی.

بیت:

کرم بین و لطف خداوندگار　　　گنه بنده کرد ست او شرمسار[(۲۸۸)]

کرم صفاتی که مروت ذاتی او به این مثابه باشد که به قاتل برادر به این شیوه زندگانی کند، اگر حضرت کریم غفور در بحر مغفرت غریق رحمت گرداند، بدیع نباشد <۱۷۶ ب> و انصاف از جانب عمّم خود آن است که آنچه از خان به ظهور می‌رسید، از وی به اضعاف و آلاف آن ظاهر شدی، اما اضعاف و آلاف آن در حیز بشر میسر نبود اما این قدر کرد که در وفا و محبت، خان را ممات بر حیات اختیار کرد که شرح این خواهد آمد.[۶]

بالجمله بعد از تسکین این امور، خان در مسند خانی متمکن بود تا پادشاه از سمرقند

---

۱. نگ: ـ طریقه بی ادبی را... نمی‌پذیرد.　۲. نگ: قمبر.
۳. نگ: ـ بر اتصال... بودند.　۴. نگ: ـ اکثر... گشتی و.　۵. نگ: ـکه به حوران... باد.
۶. نگ: ـکرم صفاتی که... آمد.

برآمد و استیلای اوزبک بار دیگر بر ماوراءالنهر واقع شد و پادشاه التجا به شاه اسماعیل برد و کومک میر نجم را آورد و بار دیگر متوجه به سمرقند شد که از پیش بیان رفته است. چون [خبر] به خان رسید، خان نیز از طرف اندجان عزیمت نمود و به داعیه پیش دستی پیش از آنکه پادشاه [و] میرنجم از دربند آهنین بگذرد، خان بر سر سوینجک[۲۸۹] خان که اعظم سلاطین اوزبک بود رفت. وی به مصاف استقبال نمود. در بشکند[۲۹۰] نام موضعی، صفین ملاقی شده، محاربه عظیم رفت، اما شکست برخان افتاد و در آن جنگ، خان به نفس خود شجاعت‌ها نموده، زخم‌های گران به خان رسید شکسته به اندیجان آمدند و منتظر خبر پادشاه و میر نجم بودند. اوزبک نیز در تعاقب و تعارض زیاده مبالغه نتوانست کرد، چه پادشاه و میر نجم متوجه سمرقند بودند. از آن هراس قوی داشتند. از این جهت خان در اندجان به مرمت شکست در تحت این شکست مشغول می‌بود و منتظر پادشاه.[۱]

ذکر احوال مؤلف این کتاب بر سبیل اجمال[۲]

از پیش سمت تقریر پذیرفته است که این کمینه که در رجب سنه خمس عشر و تسعمایه[۲۹۱] از پیش میرزا خان به کابل آمد و به انظار سعادت آثار پادشاه مشرف شدم و به اصطناعات صفوف عواطف، پادشاه در حجر ترتیب خود مرا نیک متمکن گردانید و در ظاهر در سلک برادران و برادر زاده‌ها منسلک گردانید. اما در باطن به دیده ابویت چون فرزندان می‌دید. <۱۷۷ ر> به اشفاق پدرانه مرا مخصوص می‌گردانید و به همه ابواب مهر و شفقت می‌نواخت چنانکه کربت یتامت و شفقت غربت بالکلیه از حواشی خاطر من زایل می‌شد و در کنف رفاهیت و کمال فراغت روزگاری می‌گذشت. در خلال این احوال، پادشاه عزیمت لشکر قندوز کرد. چنانکه تقریر یافته است فصل جدی[۲۹۲] و هنگام اشتداد دی[۲۹۳] بود. چندانکه به من تلطف نمود و گفت صعوبت راه و شدت برودت، فوق‌الحد است این زمستان در کابل توقف نمای، چون بهار شود ساحت از

---

۱. نگ: + فصل سی و یکم. ۲. نگ: ـ این کتاب... اجمال.

محافظت برودت هوا پاک گردد خواهی آمد. اما من، البته مبالغه نمودم که در این غربت، کربت یتامت را به عون عواطف پادشاهانه تحمل می‌نمودم. چون از پادشاه بازمانم به کدام قوت کربت غربت را توانم تحمل نمود؟ چون دید که تکلیف توقف در کابل جهت ترضیع خاطر و موجب شکست دل من می‌شود، به آنچه در وسع وقت می‌گنجید، وجه تهیه اسباب سفرم را مهیا داشت و همراه خود به قندوز آورد.

چون در میان مغول، ملازم پدرم بسیار بودند، هر کس به مقتضای حقیقت به ملازمتم مبادرت می‌نمودند، به آنچه دسترس ایشان بود با تحفه و پیش‌کش تـلقی مـی‌نمودند. فی‌الجمله یراغی و جمعیتی میسر شد، خصوصاً پدر رضاعیم، جان احمد اتگه که ذکرش هر جا بعد از این در محلش مذکور خواهد شد، مع ملازمان نزدیک پدرم، ملازمت مرا لازم گرفتند و اتگه مذکور مرد حسابی بود و در زمان اوزبک کارها از دستش برآمده بود و تعین محکم پیدا کرده، جمعیت نیک از اسب و یراق بـه دست آورده آن هـمه را در مایحتاج من صرف می‌کرد تا در اوان زمستان لشکر دشت کولک واقع شد که ذکـر آن گذشته است و من در آن لشکر همراه بودم. چون از آن لشکر برگشتند و بهار شد، خان را رخصت <۱۷۷ پ> اندجان فرمودند. خان مرا به ملازمت خود ترغیب نمود. مرا نـیز داعیه قوی بود که در ملازمت خان بروم. از پادشاه اجازت طلبیدم. پادشاه بغایت رنجید. [و تمام آن افکار را][1] بسیار دور داشت. خان به اندجان رفت و من در ملازمت پادشاه ماندم.

متعاقب لشکر حصار شد و در آن لشکر جنگ حمزه سلطان و شکست اوزبک واقع شد. در آن جنگ اول همین جان احمد اتگه مذکور، ملازمان مرا سرکرده رفت و یکی از معتبران اوزبک را زنده گرفته آوردند. به مواعید جلدو(۲۹۴) مستظهر گردانید، فرمود که این اول کار میرزا حیدر است، به تفأل، بخشیان جلدو را به نام او در دفاتر ثبت فرمایند و این حکایت به شرح از پیش رفته است.

پادشاه که سمرقند را گرفتند من در ملازمت پادشاه بودم. در شرح فرزندان پدرم ذکر

۱. نب: ـ و تمام آن افکار را.

یافته است که اسن فرزندان پدرم حبیبه سلطان خانیش که به عبیدالله خان افتاده بود. وقتی که عبیدالله خان از قرشی گریخت و با بخارا رفت و به ترکستان بدر رفت، اهل خود را نتوانست که ـکماینبغی ـ احتیاط نماید. هر کس سامان رفتن آن را پر صعوبت داشت رفت و هر کس نداشت ماند. از جمله خواهرم حبیبه سلطان خانیش ماند و من در بخارا به ایشان ملحق شدم. چون به سمرقند آمدیم، آن زمستان عمّم از پیش خان از اندجان برای مصلحت ملکی به سمرقند آمدند و مهمات خود را به آنچه میسر شد پرداخت و خواهرم را به اندجان برد و به خان نسبت فرمود و در بهار آن سال پادشاه که به جنگ کول ملک برای مقاتله عبیدالله خان [به] مقابله رفت، مراتبی عارض شد، در سمرقند ماندم. چون پادشاه منهزم به سمرقند آمده بود و از سمرقند برآمد ایام نقاهت من بود. به هر نوعی که بود در ملازمت پادشاه به حصار آمدم و خان چند بار برای طلب من پیش پادشاه <۱۷۸ ر> کس فرستاد. آخرالامر رنجیده و آزرده به من اجازت فرمود. من نیز به مقتضای طفولیت ارتضاء خاطر پادشاه که بر ذمّت من لازم بود مرعی نداشتم.

به وقتی که میر نجم می‌آمد، پادشاه به لشکر سوار شد. من متوجه اندجان شدم و پادشاه برفت و به میر نجم ملحق شد و این حکایت از پیش رفته است و من به اندجان آمدم. پیش از رسیدن من، خان(۲۹۵) از سویتجک خان انهزام یافته به اندجان آمده بود که من رسیدم. این امر واقع در رجب سنه ثمان عشر و تسعمایه(۲۹۶) بود. از این تاریخ تا ذوالحجه(۲۹۷) سنه تسع و ثلاثین و تسعمایه که اختتام ایام حیات مغفرت آیات[۱] خان است، همیشه ملازم دولت لزوم[۲] او بودم. و به شرایف کرایم اصطناع خاقانیه‌اش مستظهر می‌گشتم. بر این محل که قبل از آنکه مرتبهٔ گورکانی را مرتب گردانید، هیچ از حضور خدمتش غایب نبودم. اگر شب بودی در همان خانه که سریر سعادت مصیرش را برای خوابگاه گسترانیدی، بر جانب دیگر برای من رخت فراغت را معدّ می‌گردانیدند و اگر مجلس بزم بودی یمین دولتم به شمال سعادتش التصاق پذیرفتی. اگر صحبت مصلحت بینی ملک منعقد گشتی، البته سر دفتر آن عمّم بودی و بر عمّم تقدم فرمودی،

۱. نگ: ـ مغفرت آیات. ۲. نگ: ـ لزوم.

بلکه این به التماس عمّم بودی و بارها به خان عرضه داشتی که قربت او، تعدد انتساب او نسبت به حضرت دولت نصباب به آن مرتبه است[۱] که هر چند که ابن اخ من است، تقدم او را برخود سزاوار می‌دانم بلکه لازم، و اگر سر سواری بودی البته هم عنان بودمی و اگر به شکار بودی به تعلیم شکار کردن انتهاز فرصت آن را البته به من ایثار فرمودی و اگر سر میر شکاری بود اکثر خود به نفس خود به آن اقدام نمودی و بغایت بر این امر مولع بودی <۱۷۸ پ> و مرا از خود جدا نساختی و مرا نیز ترغیب آن امر کردی و اگر اقبال ننموی طرح آنم التزام کردی و مرا به انواع خدمات امر فرمودی و بیان فواید آن کردی که خردان تا قدم در خدمت ننهند مهذب نگردند و در عظایم امور و ازدحامات و در مجامع و معارک که اشرف اقوام خلایق چه از خواقین خدمت بزرگان کنند در چشم و دل ایشان تنوع خدمات و خصوصیات آن مستقر گردد در این معارک و فذلک مطمئن باشند. از این اطمینان در دل و چشم خلایق عظیم متمکن گردد و این تمکین موجب تمکن در مسند جهانبانی گردد و مع هذا الفواید، فواید خدمت را چون عالم و عالمی نگردد و به دیگران خدمت تواند فرمود و عیب و هنر آن را تواند یافت و طریق صلاح و اصلاح آن را تتوان مسلوک داشت.

و من نیز در ملازمت پدر و عم که بودم این معانی را در دل من کالنقش فی الحجر می‌ساختند و به کثرت خدمات امر می‌فرمودند تا فواید آن بر من بر وجه احسن عاید گشت. آنچه من از بزرگان یاد دارم به تو می‌فرمایم و تو نیز فواید آن را به روزگار خود عاید خواهی یافت.

و من تا بیست و چهار سالگی به جمع خدمات ممارست نمودم. در تمام اوقات جزویات و کلیات خدمات که بر ذات خجسته صفاتش بی‌واسطه بایستی کرد می‌کردم، مگر در سر دیوانخانه و وقت اجتماع امرا که در جای خویش رعایت رتبه را مرعی داشته، تمکن ورزیدمی و اگر فرصت خدمتی یافتمی به آن جرأت اگر می‌نمودمی، منع فرمودی که در معارک رعایت رتبه را لازم باید داشت تا در نظر <۱۷۹ ر> خلایق خفیف

---

۱. نگ: ـ که قربت او... مرتبه است.

در نیاید. چون سنین عمرم از بیست و چهار به شهور بیست و پنج عدول نمود، از این خدمات به تمام مرا نهی فرمود و گفت در آنچه فرمودم ممارست را به کمال رسانیدی، دیگر آنچه از تو چشم داشت است بر آن رجوع نمایی. تا سی سالگی مهمات لشکر را به من تفویض فرمود، اما مردم مصلحت‌دان و امرای کلان را همراه می‌گردانید و می‌فرمود که در هیچ بابی از ابواب مصلحت بینی این جمع تجاوز نکنی و در همه امور منقاد و مطاع باشی. چون چند لشکر بدین منوال واقع شد، دیگر در کنکاش‌ها و رای‌ها حکم فرمود که آنچه به خاطرم رسد معروض دارم. تا سی سالگی حکم نشده بود هرگز در مجلس خان از رای و مصلحت، نطق نگشادم. کالصوت الحوت[۱] در مجالس کنکاش، صامت بودم. بعد از آنکه حکم سخن گفتن شد اگر در مجالس سخن گفتمی و رای زدمی، می‌فرمود که آن را بیان فرمای که به چه دلیل است و وجه معقول آن چیست. چون بیان فرمودمی، اگر در اصل به وجه بودی و تقریر نیز موافق اصل بودی، استحسان می‌فرمودی و از اهل مجلس استحسان می‌طلبیدی و بر آن مقرر می‌ساخت. و اگر تقریر تعبیر بودی می‌فرمود که غالباً چنین می‌خواهد که گوید، در غایت خوبی و تنقیح، تقریر می‌گرد و خاطر نشان امرا می‌ساخت و اگر در اصل رای رکّتی بودی به نوعی تقریر می‌کرد که به رکاکت آن واقف می‌شدم.[۲]

چون مدتی بر این برآمد، دیگر مرا فرمود، مرا بر رای تو فی‌الجمله وثوقی به حاصل آمدی دیگر تمام مهمات لشکر و امور سلطنت را به من تفویض فرمود و مرا در کلیات امور مطلق‌العنان گردانید و مناشیر و فرامین که به من ثبت می‌فرمود وضعی بر آن نهاد که ملتبس به سلام آمد مکتوب شد.[۳] وقتی که از سفر کشمیر مراجعت نمودم و در تبت(۲۹۸) به پای بوس شریف مشرف شدم مرا در خلا و ملا، به غیر برادر هیچ خطاب نفرمود. <۱۷۹ پ> تفصیل این مجمل بعد از این در احوال خان مشروح خواهد شد. بعد از این تقریر احوال بنده تا اختتام او بر احوال خان بالرأس نخواهد آمد، زیرا که تقریر احوال خان همه مشروح خواهد شد.[۴]

---

۱. نگ: ـ کالصوت الحوت.
۲. نگ: ـ و اگر در اصل... می‌شدم.
۳. نگ: ـ و مناشیر و... شد.
۴. نگ: + فصل سی و دوم.

وقایع سلطان سعید خان بعد از شکست یافتن از سوینجک خان

بعد ما که به ملازمت خان مشرف شدم، خبر شکست پادشاه و میر نجم در غجدوان آمد. اوایل زمستان بود. آن زمستان چنانکه در ذکر احوال پادشاه، مخالفت مغول مذکور شده است که در حصار زمستان سخت و قحط عظیم بود. در تمام ولایت آن زمستان صعب شد، فی‌الجمله عسرتی هم بود.

و در این اثنا خبر توجه سوینجک خان رسید. پیش از این به سه ماه از وی شکست یافته بودند و قوت مقاومت ساقط گشته بود. بعد از کنکاش بسیار رای‌ها بر آن قرار یافت که قلعه اندجان را عمّم مستحکم دارد و قلعه اخسی میرغوری برلاس استحکام دهد و قلعه مرغنان را امیر دایم علی ضبط نماید و خان مع باقی لشکر، خانه کوچ در کوه‌های شمالی ولایت اندجان در روند. آمدن اوزبک در کوه محظور باشد و خان که با لشکر بیرون باشد، محاصره قلاع محدود گردد. بر این مقرر داشته این امور را به تقدیم رسانیدند. چون این خبر به سوینجک خان رسید، آمدن خود را مصلحت ندید، فسخ عزیمت کرد و آن زمستان به امنیت گذشت و در بهار اخبار قاسم خان رسید. شرح آن حال آن است که به وقتی که پادشاه ماوراءالنهر را گرفت، تاشکند را به میر احمد قاسم کوه‌بر داد و سیرام به کته‌بیگ که برادر مشارالیه بود. چون پادشاه از سمرقند به حصار رفت، دیگر اوزبک به فراغ خاطر تاشکند را محاصره نمود. آخر تنگ آمدند، شبی خود را در گوشهٔ لشکر اوزبک زدند و بدر رفتند. برآمدن ایشان را اوزبک منّت عظیم داشت <۱۸۰ ر> و تعاقب نیز نکردند، به استخلاص تاشکند راضی شدند.

میر احمد قاسم پیش خان به اندجان آمد و از آنجا گذشته به حصار پیش پادشاه رفت. اما برادرش کته بیگ، سیرام را تحصن نموده به هیچ جا راه بدر رفتن نیافت. آن زمستان مذکور در محاصره ماند. اول بهار التجا به قاسم خان برده، قلعه سیرام را به قاسم خان سپرده ترغیب نمود و تحریض کرده قاسم خان را[1] بر سر تاشکند آورد. چون سخن به قاسم خان رسید، اگر مجمل احوال او مسطور نگردد، سخن مبهم می‌ماند.

---

۱. نگ: برادرش را.

خصوص احوال قزاق و سلاطین او و سبب آنکه این نام[۱] بر ایشان اطلاق یافته و عواقب کار ایشان(۲۹۹)

ابوالخیر خان در تمام دشت قبچاق استیلا یافت. بعضی از سلاطین جوجی‌نژاد، هر کس که از روی روایح فتنه به مشام دور اندیشی استشمام می‌نمود، آن را می‌خواست که ناچیز گرداند. جمعی از سلاطین، گرای(۳۰۰) خان و جانی بیگ خان و غیره اندک مایه مردم از ابوالخیر خان گریخته به طرف مغولستان آمدند. نوبت خانیت در آن عهد در مغولستان به ایسان بوغاخان رسیده بود. ایسان بوغاخان ایشان را نیک معزز[۲] داشت و یک گوشهٔ مغولستان را بر ایشان مقرر [کرد] گوشه امنی یافتند. روزگاری آسوده بر ایشان می‌گذشت.

بعد از واقعه ابوالخیر خان در اولوس اوزبک مخالفات روی نمود. هر کس تا ممکن بود از جهت امنیت و رفاهیت، التجا به گرای خان و جانی بیگ خان می‌برد تا ایشان قوت گرفتند. چون ایشان اول از آن مردم بسیار، گریخته جدا شدند و مدتی بی سامان و سرگردان می‌بودند ایشان را قزاق گفتند و این لقب بدیشان <۱۸۰ پ> مقرر شد.

بعد از گرای خان، خانی با پسرش برندوق خان قرار یافت و قاسم خان مذکور پسر جانی بیگ خان بود، به رسم پدر در همه امور مطاع و منقاد برندوق خان بود و گرای خان را به غیر برندوق خان، پسران بسیار بودند و جانی بیگ خان را نیز ورای قاسم خان، فرزند بود، از جمله ادیک سلطان بود که، چهارم دختر سلطان یونس خان که سلطان نگار خانیم باشد بعد از وفات میرزا سلطان محمود ابن سلطان ابوسعید میرزا، به ادیک سلطان دادند. وقت ویرانی تاشکند، ادیک سلطان از شاهی بیگ‌خان گریخته به قزاق رفت. سلطان نگار خانیم نیز از عقب او رفت و ادیک سلطان در همان ایام وفات یافت. خانیم را قاسم خان در حباله نکاح آورد و بعد از ادیک سلطان، قاسم خان استیلا یافت چنانکه از خانیت با برندوق خان به غیر اسمی بیش باقی نماند. آخرالامر برندوق خان را اخراج کرد. برندوق خان به سمرقند رفت، در غربت مرد.

---

۱. نب: + را.　　۲. نب: مقرر.

اما قاسم خان تمام دشت قپچاق را چنان در حیطه ضبط آورد که بعد از جوجی خان هیچکس مثل وی ضبط نکرده بود چنانکه عدد لشکر او از هزار هزار تجاوز نموده بود. آخر بعد از سنه اربع و عشرین و تسعمایه(۳۰۱) رحلت کرد و در میان سلاطین قزاق محاربات رفت. بعد از قاسم خان مماش خان پسرش، خان شده بود، در یکی از محاربات دم‌گیر(۳۰۲) شده مرد. بعد از آن پسر ادیک، سلطان طاهر خان برتخت خان نشست. چون مرد خشن بود، خشونت را از غایت گذرانیده مردم او که قریب چهارصد هزار کس بودند به یکبارگی [روی] از وی گردانیدند و متفرق شدند. وی تنها در میان قرغیز ماند و در فلاکت مرد.

و باز قریب سی هزار کس در مغولستان جمعیت <۱۸۱ ر> کرده بودند. برادر طاهر خان بلاش(۳۰۳) بود، خان شد. آخرالامر چرخ کژ رفتار آن نوع کرد که از آن همه خلایق، امروز چهار سال است که هیچ جا اثر نماند، در تاریخ قزاق هزا هزار کس بودند، در سنه اربعه و اربعین و تسعمائه، از این جمله جمعیت در روی زمین هیچ اثر نمانده و بعضی از حالات ایشان در ذکر خان به تقریب خواهد آمد. مجمل احوال قزاق این بود که تقریر رفت.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

در آن زمان که قاسم خان که منشور اسم خانی را بر خود اطلاق نکرده بود، اما استیلای وی به حدی بود که کس از برندوق خان یاد نمی‌آورد، اما نمی‌خواست که با برندوق خان نزدیک باشد، جهت آن بود که اگر در نزدیک باشد، حرمت او را مرعی ندارد، معترض گردد و اگر مرعی دارد از باطن خود رخصت انقیاد مطلقاً نمی‌یافت، از این جهت دور می‌گشت. برندوق خان در سرای و[۱] سرای جوق(۳۰۴) بود. قاسم خان از وی دوری جسته به حدود مغولستان آمده بود و قراتان[۲] (۳۰۵) قشلاق کرده اول بهار می‌خواست که به طرف مقر اصلی معاودت نماید که کس کته بیگ مع ارباب سیرام کلید سیرام را برده، سیرام را در معرض عرض او داشتند و او قبول نمود، به طرف طراز که مغول آن را ینگی می‌گویند متوجه شد و پیش از خود یکی از امراء خود را فرستاد. کته بیگ سیرام را با وی تسلیم نمود و خود به ملازمت وی رفت و ترغیب نمود قاسم خان با لشکر بی‌کران متوجه تاشکند شد. قاسم خان آمد در قلعه تاشکند یک شب باشید و

---

۱. نگ: ـ سرای و.   ۲. نب: قرامان.

برگشت و اطراف تاشکند را تاخت و باخت کرد و آنچه یافت رفت و روفت. در حدود سیرام به چرا خار مواشی پرداخت[۱] و باقی حالات در محلش بر سبیل ایجاز تقریر خواهد یافت.[۲]

ذکر وقایعی <۱۸۱ پ> که بعد از محاربه سوینجک خان روی نمود و رفتن سلطان سعید خان به قزاق و پیش قاسم خان

چون بهار سنه ثمان عشر و تسعمایه شد، اوزبک شیبان، که مقصود از این اسم، توابع شاهی بیگ خان است، در ماوراءالنهر استیلا یافتند. هراس ایشان در دل متمکن شد. زمستان را به آن حیله مذکور[۳۰۶] گذرانیده بودند، بهار در فکر بود که چه حیله پردازند و چه کار سازند که ناگاه خبر توجه قاسم خان پیدا شد. پیش از توجه او، خان رفته آهنگران که از مواضع مشهوره تاشکند است تاختند و بنده در آن تاخت همراه بودم. چون سحر بر سر آن مردم، اهل تاخت رسیدند، ایشان اموال و اهل و عیال را در جنگل محکم کردند. یک طرف آن آب کلانی بود و یک طرف آن جری بلند بود که به غیر یک راه نداشت. اهل تاخت را نگذاشتند که نزدیک رسند. خبر به خان آوردند. بنده را به خواجه علی سپردند که عنان مرا نگاه دارد تا به محل مخاطره نروم، زیرا که هنوز سن بنده آن قدر نبود که نیک را از بد تفرقه کردمی و خود را از خطر مصون توانستمی داشت. چون نزدیک رسیدند جمعی کثیر از پیاده‌های تیراندازی، گوشه‌های کمان را بلند ساخته و دل از جان پرداخته راست را خم و چپ را، راست کرده ایستاده‌اند. چون نزدیک رسیدند، خان، بهادران یمین و دلاوران شمال را نواخت و تسلی داد که در اطلاق عنان مسارعت نباید نمود و همه یکبارگی حمله باید برد. و بهادران عنان بر عنان تاخته می‌خواستند که حمله برند. ایشان به ترتیب این امر شده غافل شدند که خان یکه و تنهاحمله برد و مقصود خان از آن سخن غافل ساختن جمع بوده است. پیش از همه خود را به غنیم رسانید. سه کس کمین کرده بودند، هر سه‌تیرانداز به خان شست راگشاده دادند. از قوت

---

۱. نگ: ـ در حدود... پرداخت.   ۲. نگ: + فصل سی و چهارم.

دولت قاهره و از مساعدت <۱۸۲ ر> سعادت باهره آن سه تیر[۱] خطا شد که عین صواب بود.[۲] خان لوامع تیغ دشمن فرسای را بر یکی از آن سه کس لامع گردانید. آن خون گرفته از وهم جان خود را در ته اسب خان گرفت. خان به دیگری متوجه شد، وی از ته اسب خان سر بدر کرده بود که عبدالواحد بهادر[۳] که از مقربان بهادران درگاه رستم پناه بود، متعاقب خان حمله برده بود، وی چنان شمشیری انداخت که سر آن خون گرفته مقدار قدر کمان از تن وی جدا افتاد و خان بر دیگری رسانید و متعاقب، سیوف سیّافان خان که هر کدامی بهرام خون آشام فلک را تعلیم کارش کردند چون برق که ﴿یَکَادُ الْبَرْقُ یَخطَفُ اَبصَارَهُم﴾[۳۰۷] مشاهده افتد، شعله زدن گرفت.[۴] در یک لحظه خرمن هستی آن جمع را چنان[۵] نیست کرد که تا یوم النشور صورت هستی متصور نگردد. چون در آن معرکه در صف مردان ابطال و در خیل بهادران شجاعت، خصال هیچکس به خان سبقت نتوانست کرد، همه زبان ثنا و آفرین گشاده لسان تعصب را بستند و از در انصاف در آمده[۶] صدر مرتبه شجاعت را به خان مسلم داشتند.[۳۰۸]

از آن لشکر سالماً و غانماً برگشته آمدند. متعاقب خبر آمد که قاسم خان با تاشکند بر سر سوینجک خان رسید. بالفور متوجه تاشکند شدند. به عقبه کندرلیک که در میان ولایت فرغانه و تاشکند واقع است رسیده بودند که خبر مراجعت قاسم خان آمد. برگشتند به اخسی آمدند و قلاع ولایت فرغانه را استحکام داده متوجه قزاق شدند که شاید دیگر باره بر سر تاشکند قزاق را توانند آورد و بنده در آن سفر از جهت عارضه تغییر مزاج ماندم و خان رفتند.

در جود[۳۰۹] که یکی از مواضع مشهوره مغولستان است رسیده‌اند. قاسم خان در آن زمان سنین عمرش از ستین[۳۱۰] گذشته به سبعین[۳۱۱] نزدیک رسیده بود <۱۸۲ ر> و سن مبارک خان در اوج عهد شباب که هنوز بسی بایستی که به سی رسیدی. قاسم خان به عذر کبر سن از استقبال اعتذاز نموده تمام سلاطین خود را که بعضی پنجاه و شصت

---

۱. نگ: گشاده دادند اما به لطف قادر مطلق هر سه تیر.
۲. نگ: ـ که عین صواب بود.
۳. نگ: ـ بهادر.
۴. نگ: ـ که هر کدامی بهرام... گرفت.
۵. نگ: ـ چنان.
۶. نگ: ـ که تا یوم... درآمده.

ساله بودند، مثل جانش خان و بینش[1] خان و مماش خان و جان حیدر سلطان و قارش سلطان[2] و غیرهم، تا سی چهل سلطانان جوجی نژاد را فرمود تا به خان زانو زده دریافتند. از این جمله به جانش خان و بینش[3] (۳۱۲) خان که به سال بسیار کلان بودند،(۳۱۳) خان برخاست و ایشان زانو زدند و دیگران همه زانو زدند و خان بر جای خود نشسته به ایشان دریافت و قاسم خان به خان چنان پیش آمد که خان هرگز حسن اختلاط او را تا آخر عهد فراموش نکرد. هر گاه که تقرب شدی، خان ـ أنار اللّه برهانه ـ[4] فرمودی که قاسم خان بغایت مرد آدمی بود و کیفیت آشنایی‌های او را بیان فرمودی. از جمله آنکه بعد از ملاقات متوجه خان شد و گفت که ما مردم صحرائیم اینجا تنوع متاع و تکلف اشیا نمی‌باشد. أنفس متاع ما اسب است و الَذّ(۳۱۴) مأکول گوشت وی و الطف مشروب ما شیر وی و آنچه از وی حاصل شود و در دیار ما باغ و عمارات نمی‌باشد. سیرگاه ما سیر گله است که سیر گله می‌رویم و تفرج اسبان می‌کنیم. به سیر گله رویم و ساعتی در ملازمت یک دیگر تماشا کنیم. چون به گله رسیدم صلاح تمام گله کرد و بعد از آن گفت که دو اسب دارم که به تمام گله می‌توان موازنه کرد، آوردند، و خان بارها فرمودی که مثل آن دو اسب، دیگر هرگز دیده نشد. گفت مردم صحرا به قوت اسب زندگانی به سر می‌تواند برد. مرا به غیر این دو اسب دیگر اسبی که اعتماد مرا لایق باشد نیست. اعطای رود و مقتضی احوال نی چون <۱۸۳ ر> مهمان عزیز هر کدامی که در نظر شما پسند آید قبول فرماید و دیگر را به من گذارند. هر کدامی را وصف کرد. خان یکی از آنها گرفتند و آن اسب او اوغلان توروق نام داشت. در واقع به آن طور اسبی دیگر دیده نشد. چند اسب دیگر نیز از آن گله انتخاب کرده داد و کاسه عرق قمیز پیش خان داشت و گفت که مهمان داری ما به این می‌باشد، اگر تجرع فرمائید منتی بر ما خواهد بود. خان [گفت][5] پیش از آن به اندک زمانی ترک این معنی واقع شده است، نقض آن چون باشد؟ قاسم خان فرمودند که سابقاً گفته شده است که الطف مشروبات ما شیر اسب است و آنچه از وی حاصل شود و الطف شراب این است. اگر این التماس مرا ارتکاب نفرمائید دیگر در

---

۱. نب: شش. ۲. نب: خان. ۳. نب: شیش.
۴. نگ: ـ أنار اللّه برهانه. ۵. نب: ـ گفت.

مهمانداری عجز کلی روی می‌دهد، دیگر نمی‌دانیم که به چه چیز از عهده خدمات شما توانم برآمد؟ سال‌ها باید تا مثل شما عزیز مهمانی به خانه مثل من میزبانی رسد و من از مهمان داری شما عاجز آیم، این آرمان را به چه تدارک توانم نمود؟ و سر در پیش افکنده و آثار ملالت در بشره او ظاهر شد. خان توسعهٔ مشرب را برای خاطر قاسم خان به مشربه عرق وسیع گردانید و قاسم خان ابتهاج بسیار نمود و صحبت در گرفت و مدت بیست روز به تعاقب تجرعات اقداح عرق تمیز اشتغال نمودند. اواخر تابستان بود. قزاق به حکم قاسم خان، روی به قشلاق نهادند. قاسم خان گفت، این زمان بر سر شیبان رفتن اشکالی دارد. مردم صحرا از این زمان فکر زمستان نکنند نمی‌شود و در این زمان لشکر صورت‌پذیر نیست. عذر لشکر گفت،(۳۱۵) اما به انواع انسانیت و ملاحیت، خان را رخصت مراجعت داد. <۱۸۳ پ> و خود کوچ به جانب مقر اصلی کرد. خان از وی به اشد رضا برگشته به اندجان آمد. تیرماه(۳۱۶) بود، یکی از فضلای بارگاه علیه[۱]، این وقایع را «آشتی قزاق»(۳۱۷) تاریخ یافته بود.

ذکر کرامات حضرت[۲] مولانا محمد قاضی و آنچه بدین حکایت تعلق دارد[۳]

حضرت مولانا ـ علیه الرحمة و الرضوان ـ در زمان استیلاء شاه اسماعیل بر شاهی بیگ خان و آمدن پادشاه به کومک وی به سمرقند، از سمرقند به اندجان آمده بودند که در ذکر احوال ایشان، سبق یافته است. در این زمان که مذکور می‌گردد، حضرت مولانا در ولایت فرغانه می‌بودند و امرای هر کس که بود به ملازمت ایشان مبادرت نموده به دولت صحبت ایشان مستفید می‌گشت. بنده بر سبیل دوام دولت ملازمت ایشان را بر خود لازم گرفته بودم و ایشان را نیز انظار مرحمت اشفاق آثار را چنانکه در حین طفولیت در اوراتپه، در وقت ابتلا دربخارا که همه به شرح بیان رفته است، بر حالم انداخته بودند و به برکت آن از آن ورطه‌های هایله خلاصی یافته بودم. این زمان به اضعاف آن مشرف می‌ساختند.

و از ایشان خوارق عادات و احوال عجیبه مشاهده می‌رفت. از جمله آنکه یکی از

۱. نگ: ـ بارگاه علیه.	۲. نگ: ـ حضرت.	۳. نگ: ـ و آنچه... دارد.

ملازمان پدرم، رشید[1] کوکلداش نام، مرید حضرت مولانا بود. روزی به ملازمت عتبه علّیه[2] ایشان رفته بوده است. حضرت مولانا در وی اثر حزن مشاهده نمودند و استفسار فرمودند. وی به عرض رسانیده که فلان کس، که مقصودش من بودم، از حصار آمد به داعیه آنکه خان خواهر خود را داده به تشریف گورکانی (۳۱۸) مشرف سازد. حالیا امرا همه در عدم این معنی متابعه دارند. خان مشکل که از جانب داری امرا تواند تجاوز نمود، از این جهت مغموم و محزونم. حضرت مولانا فرموده‌اند که پیش من مرئی شده است <۱۸۴ ر> که این عقد را حق سبحانه و تعالی مقدر ساخته است. کوشش امرا هیچ فایده نخواهد کرد، البته این امر خواهد شد. این سخن ایشان را شنیده آمده با من گفت و استبشارت رسانید. این در آن ایام بود که خان به قزاق رفته بود. بعد از آن به چند روز خان آمدند و مرا به مظاهرتی که حضرت مولانا به آن اشارت فرموده بودند، بین‌الاقران ممتاز گردانید، در رجب سنه تسع عشر و تسعمایه رتبه گورکانی را به نامم مرتب گردانید.[3]

بعضی خصوصیات احوال که به نسق این حکایات تعلق دارد

در صدر کتاب در تعداد فرزندان سلطان احمد خان تقریر یافته است که خان را چهار دختر بود. دختر سیومین را سلطان محمود خان بعد از وفات برادر نگاه داشت (۳۱۹) محب سلطان خانیم نام. بعد از آنکه سلطان محمود خان به اخسی آمد، به حکم شاهی بیگ خان شربت شهادت چشید، این محب سلطان خانیم پیش قتوق خانیم ماند که دختر سلطان محمود خان بود و در ویرانی تاشکند به جانی بیگ سلطان داده بودند که مشروح شده است. بعد از آنکه عمّم مخالفت نمود و جانی بیگ سلطان را از ولایت فرغانه بدر کرد، این محب سلطان خانیم از قتوق خانیم که عم‌زاده‌اش بود از وی جدا شده، باز خان که به اندجان آمد به خان ملحق شد. در میان این چهار خواهر، از همه این خواهر را به زیادتی محبت ممتاز می‌دانست. چون به خان ملحق شد، خان در غایت مهر و شفقت می‌بود. چون این نسبت را به من تفویض فرمود، جشن‌های عجب واقع شد که بعد از آن

---

۱. نگ: سیدیم.   ۲. نگ: ـ عتبه علیه.   ۳. نگ: + فصل سی و ششم.

به مدت‌ها از آن یاد می‌آوردند.

خان در آن زمستان در پیشخران نام موضع که از توابع اخسی بود قشلاق[۱] کردند. در اواسط زمستان، میر غوری برلاس که حاکم <۱۸۴ پ> اخسی بوده به مرگ طبیعی وفات کرد. خان از پیشخران به اخسی آمده آن زمستان را به آخر رسانیدند. چون بهار شد، میر ایوب و مغولان که در حصار بودند از عبیدالله خان شکست [یافته][۲] آمدند که ذکر احوال ایشان مشروح شده است. خان اخسی را به میر ایوب بیگجک داد.

در خلال این احوال خبر توجه اوزبک آمد. سبب آمدن اوزبک آن بود که در سال گذشته قاسم خان آمد، تمام بهار از وی مستشعر بودند. چون زمستان شد هراس شاه اسماعیل داشتند که برای انتقام میر نجم، چون آب آمو خورده شود، خواهد آمد. به این موجبات آن یک سال از تعرض شیبان(۳۲۰) یک سو بودند. چون شاه اسماعیل در آن ایام به عراق رفت و قاسم خان نیز به مقر اصلی خود، رَجَعَ القَهْقَری شده و بابر پادشاه نیز به کابل گریخت، دیگر از هیچ طرف اوزبک شیبان را به غیر خان و مهم اندجان کاری نماند. در آن بهار به جمعیت متوجه اندجان شدند. چون این خبر به خان رسید، خان ولایت فرغانه را گذاشت و رفت که به شرح خواهد آمد.[۳]

ذکر اختتام کار شاه اسماعیل بر سبیل اجمال

از آنچه شاه اسماعیل از عراق آمد و در مرو شاهی بیگ خان را کشت و هراس او در دل‌ها نیک متمکن شد، به همان سیاست به اندک کومک او پادشاه به حمزه سلطان جنگ کرد و آن نیز فتح شد. این سیاست بر سران تزاید پذیرفت و بخارا و سمرقند مستخلص گشت که به شرح مذکور شده است. چون بابر پادشاه بار دیگر از سمرقند برآمد و به حصار آمد، شاه اسماعیل، میر نجم را با شصت هزار کس فرستاد با پادشاه رفته در غجدوان شکست یافتند. آن همه اسباب و یراق او <۱۸۵ ر> تلف شد. همه مردم از وی هراس داشتند که انتقام میر نجم را خود متوجه ماوراءالنهر خواهد شد. در آن یک سال اوزبک مترصد این معنی بود، به هیچ طرف متوجه نشد.

---

۱. نب: قیشلاق.

۲. نب: ـ یافته.

۳. نگ: + فصل سی و هفتم.

در آن ایام شاه اسماعیل به عراق رفت و سلطان روم که سلطان سلیم نام داشت آمد برسر وی با چند لک(۳۲۱) لشکر و شاه اسماعیل با سی هزار کس استقبال نمود و محاربهٔ عظیم رفت، چنانکه خودش با شش کس از آن ورطه خلاصی یافت. دیگر همه لشکر او در دست رومی ناچیز شد. و سلطان سلیم از این زیاده تعرض نرسانید و به روم بازگشت و شاه اسماعیل شکسته و کوفته در عراق ماند و در همان نزدیکی‌ها به ابنای خودش که نمرود و فرعون باشند ملحق شد و به جای او پسر او شاه تهماسب(۳۲۲)، شاه شد. او نیز چند بار لگدکوب عساکر اسلام رومی شد. دیگر از ترس رومی در مذهب مخرب و عادات شیم خود مبالغه نتوانست نمود و آن شدت پدر را مرعی نتوانست داشت.[۱]

بیت:

سرگاو عصار از آن درگه است　　　که از کنجدش ریسمان کوته است

اِلیٰ یُومُنا به جای پدر در عراق پادشاه است.

ذکر سلاطین شیبان در سر ماوراءالنهر که از بعد یک دیگر سلطنت کردند[۲]، الی یومنا

بعد ماکه سلاطین اوزبک شیبان میر نجم را کشتند و بر ترکمان و پادشاه ظفر یافتند و این واقعه در اول زمستان سنه ثمان عشر و تسعمایه(۳۲۳) بود، در بهار آن سال هم از انتقام شاه اسماعیل و هم از استیلای قاسم خان که شرح آن از پیش رفته است، متوهم بودند، به زیادتی اطراف متوجه نشدند و در زمستان سنه تسع عشر و تسعمایه،(۳۲۴) شاه اسماعیل به جهت توجه سلطان سلیم رومی به عراق رفت و قاسم خان برای ضبط <۱۸۵ پ> ممالک خودش به طرف ابیر و سبیر[۳](۳۲۵) رفت. چون این دو غنیم سترگ، زحمت مزاحمت را از ساحت ممالک محیط شیبان [برون کشیدند اوزبک شیبان][۴] را فراغ خاطر حاصل آمد. در آخر زمستان عبیدالله خان رفت و حصار را از ظلم مغول خلاص ساخت و مهم مغول را چنانکه تقریر رفت پرداخت و در بهار سنه عشرین و

---

۱. نگ: + فصل سی و هشتم.　　۲. نگ: ـ بیت سر گاو... سلطنت کردند.

۳. نگ: اُبیره ـ سُبَیره.　　۴. نب: ـ برون کشیدند اوزبک شیبان.

تسعمایه[۳۲۶] شیبان متوجه اندجان شدند. خان چهره ملاحظه را در آیینهٔ تأمل نیک احتیاط نمود دید که در سر اندجان معارضه به اوزبک جز زنگ ملال و موریانه اختلال چیزی در مراة دولت به حاصل نمی‌آید و آنانی که قوت مقاومت داشتند، رخت اقامت را از حدود شیبان برداشتند و آنی که فی‌الجمله معارضه می‌کرد بابر پادشاه بود. وی نیز پای یاس را در رکاب ناامیدی کرده به کابل گذشت. پس لایق وقت آن است که قبل از آنکه ایشان نزدیک آیند، به درآیند، خان نیز به طرف کاشغر به راه مغولستان بدر رفت. ولایت فرغانه نیز به ماوراءالنهر صافی شد.

مهم خانیت[۳۲۷] را به رسم قدیم به اسنّ سلاطین که کوجوم سلطان بود مقرر داشتند و قاالفه که ولی عهد باشد، سیوینجک سلطان شد، اما سیونجک سلطان پیش از کوجوم‌خان نماند و جانی بیگ سلطان قاالفه شد، وی نیز در عقب سیوینجک سلطان رفت. بعد از وی کوجوم خان نیز قدم بر قدم مشارالیهما رفت، عبیدالله خان به جای وی نشست، اگر چه از تاریخ سنه احدی عشر و تسعمایه[۳۲۸] تا آخر عهد خانان مذکور، تمام مهمات شیبان را وی سامان می‌داد. اگر او امر خانی را قبول فرمودی انصاف آن بود که هیچکس با وی معارضه نکردی. اما وی رسم قدیم را مرعی داشته امر خانیت را به هر کس که اسنّ بود به وی تفویض می‌نمود تا بعد از ابوسعید خان از وی اسنّی نماند، <۱۸۶ ر> بر تخت خانی نشست و به نسایم عدل و احسان، مشام عالم را معطر گردانید تا در تاریخ سنه ستة و اربعین و تسعمایه،[۳۲۹] جهان فانی را وداع داد و روح مطهر او به خطایر قدس خرامید ـ انارالله برهانه. زعم بنده این است که در این مدت صد سال در تمام بلاد عالم که پادشاه گذاشته‌اند، آنانکه شنیده و دیده شده است،[۱] مثل وی کسی استماع نیفتاده و دیده نشده است. اولا پادشاهی بود مسلمان و متدین و متقی و پرهیزگار، همه امور دین و ملت و ملک و دولت و سپاهی و رعیت را به قانون شرع به فیصل رسانیدی و به یک سرمویی تجاوز از شرع راضی نبودی و در بیشه شجاعت هزبر شیر شکار بود[۲] و در بحر سخاوت، کف او صدف دُرر بار. ذات خجسته صفات او به

۱. نگ: ـ در تمام بلاد... است. ۲. نگ: راضی نبودی در شجاعت سرآمد همگان بود.

انواع فضایل آراسته بود.[۱] هفت قلم را می‌نوشت، از همه نسخ را بهتر می‌نوشت. چند کلام الله کتابت کرد و به حرمین شریفین ـ زَادَهُما اللّه شَرفاً[۲] ـ فرستاد. و نسخ تعلیق را نیز نیک می‌نوشت. دیوان شعر از ترکی و عربی و فارسی داشت و[در] علم موسیقی و ادوای[۳] (۳۳۰) ورزیده بود و این زمان در افواه اهل طرب از تصنیفات او هست. الغرض پادشاهی بود مستجمع جمع صفات حمیده و در مدت حیات او بخارا که دارالملک او بود، جمعیت افاضل و خلایق به حدی رسید که یاد از هرات و زمان میرزا سلطان حسین می‌داد و هر چند که بابر پادشاه و خان، پیشتر از عبیدالله خان از عالم رفتند، ذکر اختتام کار عبیدالله خان بعد از ایشان بایستی، اما وقایع پادشاه و حکایت خان را به شرح کردن، تطویل داشت و آن حکایات دیگر به حکایات اوزبک دخلی نداشت. اگر مجمل احوال عبیدالله خان به محلش موقوف می‌شد، سخن از پی گرد می‌افتاد و اصل حکایت منقح نمی‌شد. بنابراین احوال اوزبک شیبان الی یومنا، بر سبیل مجمل نوشته شد. دیگر در این مسوده به حکایت <۱۸۶ پ> اوزبک رجوعی نخواهد بود.[۴]

سبب برآمدن سلطان سعید خان از ولایت فرغانه و متوجه کاشغر شدن

در تابستان سنه عشرین و تسعمایه(۳۳۱) اوزبک شیبان که در تاشکند بودند که سردار ایشان سیونجک خان بود متوجه اندجان شدند. چون خبر به خان رسید تمام امرا و اهل رای جمع شدند و در آن باب، ابواب استشارت را در روی این کار گشادند و به همه ابواب به دیدهٔ دوراندیشی، عواقب امور و خواتم کار را منظور داشتند. عمّم عرضه داشت نمود که سلاطین اطراف، خاکروبه ننگ را از صحن ناموس خود نرُفتند و قوت مقاومت ما به کثرت شیبان وافی نیست و آلت مکاوحت ما به عدت ایشان کافی نی. اگر به این فوج ایشان به مقاتله مقابله نمائیم، اگر بر وجه دلخواه و دولتخواهان دست دهد، از شخصی تمام، دستی را شکسته باشیم(۳۳۲) و این شکست موجب انهدام آن شخص نگردد و همچنان مکاوحت قایم و منازعت دایم باشد. و اگر ـ نعوذ بالله ـ امری غیر این واقع شود، تدارک ما فایت و تمام قوت ساقط گشته، عواید آن به روزگارها عاید نگردد.

۱. نگ: ـ و در بحر سخاوت... بود.
۲. نگ: ـ زادهما اللّه شرفاً.
۳. نب: ادوار / نگ: ـ ادوای.
۴. نگ: + فصل سی و نهم.

چنانکه مافات آن به هیچ وجه تلافی نپذیرد و آن شکستن، به هیچ بستنی التیام نیابد.(۳۲۳)

مع هذا ولایت فرغانه، یورت و مقام اصلی جغتای است. شیبان به زور و تشطط از ایشان انتزاع نموده و ما از قبل جغتای حافظ بلاد گشته‌ایم. چون تمام سلاطین روزگار عموماً و سلاطین جغتای خصوصاً دست احتفاظ را در آستین احتراز کرده و پای منازعت را در دامن عزلت کشیدند، ما را از قبل[1] ایشان مرتکب این امر خطیر شدن از حزم دور می‌نماید. اگر شیوه احترام را مرعی کرده و طریقه مصلحت را منظور داشته، ابواب مقاتله را مسدود و طریقه حزم را مسلوک گردانید، پیش از آنکه غبار هیجان <۱۸۷ ر> معسکر مخالف، حواشی ممالک را تیره سازد، عنان عزیمت بر صوب مغولستان که مقر اصلی مغول است معطوف گردد به اثبات دولت قاهره انسب می‌نماید. و ملاحظه دیگر آنکه میرزا ابابکر که در پیش مواکب نصرت مراکب، حکم شکاری زخمین دارد که قبل از این در توتلوق مصاف داده و شکسته شده است،[2] اگر به ولایت او رفته شود، اگر او جان و جگر مردانگی فراهم نماید، شاید که یکبار دیگر به مصاف مبادرت نماید و مصاف آن در جنب مصاف اوزبک، سهولت تمام دارد و در مصاف با وی مخاوف قلیل و منافع کثیر است و دلایل دیگر بر ترجیح این مصلحت آنکه سنین عمر میرزا ابابکر از شصت متجاوز است و مدت سلطنت او تا پنجاه سال قریب، و حق سبحانه و تعالی اشتداد ظلم او را چهل[3] سال امتداد داده است. وقت آن شده باشد که ایام ظلم او را به شب ادبار رساند. دیگر آنکه امراء خود را به تمام برانداخته است و خاطر را از کار اهل محاربه پرداخته و به جای آن جمع کثیر از اراذل آحادالناس قلیلی را جایشین ایشان ساخته است. با وجود قلت وعدم رای، در رویت از وی هراسان بوده به جان در امان نیستند. پس هر زور و قوت که باشد، آن را در ابواب فتح کاشغر مصروف داریم. شاید حضرت مفتح‌الابواب، باب‌الفتحی در روزگار دولت که همیشه رویداد نصرت باد،[4] گشاده گرداند، بِمَنِّهِ وَکَرَمه.[5] و مع هذا مردم میرزا ابابکر که در خادمیت و مخدومیت

---

۱. نگ: جغتای خصوصا به منازه برخاسته‌اند ما را از قبل.

۲. نگ: زخمین دارد زیرا قبل از جنگ تونلوق در هیچ جنگ تمام عیاری وارد نشده بود مگر آنکه پیروز گردیده بود.

۳. نگ: پنجاه.

۴. نگ: ـ که همیشه... باد.

۵. نگ: ـ بمنّهِ و کَرَمه.

مشارکت من به میرزا ابابکر برادری است، چون من در رکاب دولت مناب ایستادگی می‌نمایم، محتمل است که به من رجوع نمایند و این ادخل امور است. هر چند که میرزا ابابکر برادر من است، چنانکه گفته‌اند،[1]

بیت:

هـزار خـویش کـه بـیگانه از خـدا بـاشد فدای یک تن بیگانه کاشنا باشد[2] <۱۸۷پ>

بنده به همه ابواب بر در دولت ابد پیوند حلقه بر در می‌زنم. هر سر که در دولت به عزت فرود نیاید، اگر همه برادرم باشد، سر او را می‌خواهم که به درگاه سعادت پناه فروآرم و در باب دولتخواهی جانب داری برادری را مطلق نمی‌دارم و مهمات او را ثبات دولت می‌دانم اگر از این ابواب مذکوره رای عالی را موافق باشد به تقدیم رسد باز با دولت انسب می‌نماید.

چون عمّم این مقدمه را به مسامع علّیه رسانید، خان این همه را به گوش رضا اصغا نمود و لسان تحسین و زبان آفرین را برگشود. فرمود که مدتهاست که خاطر از افکار این وقایع افکار است و در همه انواع اطوار، مطارحات شایبهٔ استحاله و رابطه اشکاله هست که از استحلال آن استحاله و در اشکال این اشـکـال انگشت زجـرت در دهـن حیرت می‌ماند،[3] الّا این کنکاش که از همه مطارحات ارجح و بر همه شقوق انجح است و آنچه مدت‌ها در ضمن ضمیر قرار یافته بود بیان فرمودید.[4] اکنون رای من، رای سید محمد میرزا است، اگر هر کس را در این باب سخن باشد، معروض گرداند. تمام امرا متفق اللفظ و المعنی در تصویب و تحسین این رای مبالغه نمودند.

چون رای‌ها به این امـر مـتفق شـد، در ربیع‌الاول سـنه مـذکوره(۳۳۴) قـبل از آنـکه سیوینجک خان به حدود ولایت فرغانه درآید، خان برآمد: به راه مغولستان به کـاشغر متوجه شدند. یکی از عجایبات امور میرزا ابابکر که بنده خود مشاهده نموده‌ام و هر کس که کاشغر را در آن زمان دیده است می‌داند،(۳۳۵) این امر به تواتر ثابت شده است. هر که

---

۱. نگ: ـ چنانکه گفته‌اند. ۲. نگ: ـ بیت هزار... باشد. ۳. نگ: ـ که از استحلال... می‌ماند.
۴. نگ: ـ و آنچه مدت‌ها... فرمودید.

در آن زمان بود، به اتفاق روایت کردند و یقین می‌دانم که به مرور دهور و گردش سنین و شهور که از صحایف روزگار رقم هستی اهل این زمانه محو گردد، این حکایت مثل سرگذشت پیشینیان که بر ما <۱۸۸ ر> در نظر مطالعان این تسوید منظور گردد، مقرّر را نسبت به مبالغه و منسوب به تجاوز حد می‌کنند. معاذ اللّه، ثم معاذ اللّه، چون در صدق این بنده را هیچ اشتباهی نیست. فلاجرم به تحریر آن رجوع می‌رود. ملتمس از ناظران این مسوده آن است که به عین رضا منظور گردانند و به صدق وصفا اصغا نمایند، و آن امر بعیدالتصدیق این است که چون خبر توجه خان را به کاشغر، میرزا ابابکر شنود،[۱] قلعه قدیم کاشغر را مدت مدید بود که ویران ساخته بود، مضافات کاشغر را نیز ویران کرده مردم را به خانه کوچ به یارکند برده، بعضی مواضع را مزروع کرده بود. چون خبر توجه خان مجذوم به شد، بلندتر از قلعه کاشغر در کنار جر آب تیمن[۲] قلعه بنا فرموده، بنده آن قلعه را به کرات در نظر مساحت آورده‌ام، تخمیناً کمابیش پنجاه جریب باشد و بلندی قلعه به گز متاع،(۳۳۶) در بعضی‌ها بیست گز باشد وگرد برج‌های عالی ضخیم[۳] در هر ضلع او زیاده از از سی گز، گرد برج بیشتر یا کمتر بوده باشد،[۴] و در بالای فصیل در اکثر جا چهار سوار می‌تواند رفت. قلعه به این استحکام عالی و عریض را در هفت روز به اتمام رسانید و این امر از عجایب امور است.

ضوابط و روابط میرزا ابابکر که سابقاً مذکور شده است، این حکایت شاهد عدل است. چون سخن اینجا رسید[۵] اگر در شرح اوضاع ممالک کاشغر خوضی نرود در بعضی تقریرات مطالعان را شبهتی دست دهد، خصوصیات واقعات نیک خاطر نشان نشود.[۶]

گفتار در شرح اوضاع کاشغر

کاشغر از شهرهای(۳۳۷) قدیم مشهور است. در قدیم‌الایام سلاطین کاشغر از نسل

---

۱. نگ: ـ این امر به تواتر ثابت... شنود.
۲. نگ: تومن.
۳. نب: زخیم.
۴. نگ: ـ گرد برج... باشد.
۵. نگ: + لازم است ذکری از کاشغر به میان آید فصل چهلم.
۶. نگ: ـ اگر در شرح... نشود.

افراسیاب ترک بودند که این افراسیاب را مغول، بوغاخان[۱] می‌گویند و نسبش این است: افراسیاب ابن پشن ابن داد نشین ابن تور ابن افریدون، و این روایت تاریخ <۱۸۸ پ> گزیده است که از مجمع التواریخ(۳۳۸) خواجه رشید الدین فضل الله نقل می‌کند و در بعضی تواریخ دیگر، پیشتر از این نیز گفته است، العلم عندالله.

از سلاطین زاده‌های کاشغر، ساتوق بغراخان در صغر سن به شرف اسلام مشرف شد. بعد ما که پادشاه شد تمام ولایت کاشغر را به اسلام آورده بعد از آن چند کرسی پادشاهت کاشغر بلکه ماوراءالنهر در نسل ایشان ماند تا پیش از استیلای چنگیزخان.[۲]

کوشلک تایماق که خان آنان بود از چنگیز گریخته بود.[۳] کاشغر را از گماشتگان گورخان قراختایی گرفت. گورخان قراختای را از گماشتگان نسل و دودمان افراسیاب گرفته بود و در آن زمان از آن دودمان، سلطان عثمان در سمرقند و اکثر بلاد ماوراءالنهر، پادشاه بود. وقایعی که میان وی و خوارزمشاه واقع است در تمام تواریخ به شرح مسطور و مذکور است. فتنه کوشلک[۴] و استیلاء مغول بر کاشغر این جمله را از تاریخ جهانگشای به جنس(۳۳۹) نقل کرده شد.[۵](۳۴۰)

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

نقل از تاریخ جهانگشای

چون چنگیزخان در دیار شرقی استیلا یافت، کوشلک پسر تایماخان[۶] ایمان[۷] گریخته به راه بیش بالیق زده به حد ولایت گورخان درآمد و در کوه‌ها بی‌برگ و نوا می‌گشته و اقوام او که در مصاحبت او آمده بودند پراکنده گشتند و بعضی می‌گویند که جمعی از لشکر گورخان او را بگرفتند و به نزدیک گورخان بردند و به یک روایت آن است که او[۸] خود برفت. جمله مدتی در خدمت گورخان موقوف بود، چون سلطان محمد خوارزم شاه با گورخان عصیان آغاز نهاد و امراء دیگر در طرف شرقی بودند سرکشی[۹] می‌کردند و به حمایت پادشاه جهان، چنگیز خان توسل می‌جستند و از شر او به عنایت او امان

---

۱. نب: بودخاقان.
۲. نگ: + [تابانگ خان از پیش چنگیز گریخت].
۳. نگ: کوشلک پسر تابانگ خان، کاشغر را.
۴. نب: کوچلک.
۵. نگ: + فصل چهل و یکم.
۶. نگ: تابانگ.
۷. نگ: ـ ایمان.
۸. نب: از.
۹. نب: هرکسی.

می‌یافتند. کوچلک گورخان را گفت < ۱۸۹ ر > که اقوام من بسیار است و در حدود ایمل و قیاق(۳۴۱) و بیش بالیغ پریشانند و هر کس ایشان را تعرض می‌رساند. اگر اجازت یابم ایشان را جمع کنم و به مدد آن قوم و معاونت ایشان مظاهرت کنم گورخان را و سر از خط او نپیچیم و تا ممکن باشد از اشارات او بدانچه فرماید، گردن نتابم. بدین عشوه و خدیعت گورخان را در جادهٔ غرور افکند. بعد ما که او را تحف بسیار آورد تا لقب کوچلک خانی دهد، بداد و مانند تیر از کمان سخت بجست و چون آوازه خروج کوچلک فایض شد و او تا به حدود ایمل و قیاق رسید، توقتای(۳۴۲) که او نیز امیر مکریت بود و پیشتر از آوازه صولت پادشاه جهان، چنگیزخان گریخته بود، بدو پیوسته شد و خیلان در هر کجا که بودند برود گرد آمدند و او به مواضع تاختن می‌آورد و غارت می‌کرد و از این بر آن می‌زد و می‌گرفت و می‌آمد و می‌رفت.

چون استیلاء محمد خوارزمشاه شنید ایلچیان فرستاد نزدیک سلطان محمد خوارزمشاه متواتر تا او از طرف غربی متوجه گورخان شود و کوچلک از طرف شرقی و گورخان را از میانه بیرون کشند. اگر سلطان محمد خوارزمشاه به دفع و قهر سبقت یابد، از مملکت او تا[۱] آلمالغ و ختن و کاشغر، سلطان محمد خوارزمشاه را مسلم باشد. و اگر کوچلک پیشتر دست برد [و][۲] قراختای از دشت بردارد تا فناکت کوچلک را باشد. بدین مقرر کردند و میان ایشان مصالحت رفت. عبارت از فناکت، شهرخیه(۳۴۳) است. بر این قرار از جانبین لشکر با قراختای روان کردند. کوچلک سبقت یافت. لشکر گورخان دورتر بودند منهزم شدند و خزانه‌های او که در اوزکند بود، غارت کرد و از آن [جا][۳] به بلاساقون آمد[۴] و گورخان آنجا بود. در جینوج[۵](۳۴۴) مصاف دادند و کوچلک < ۱۸۹ پ > شکسته شده و اکثر لشکر او کوفته. کوچلک بازگشت و ترتیب لشکر و حشم از سرگرفت. چون شنید که گورخان از جنگ سلطان محمد خوارزمشاه باز رسیده است و با رعیت ولایت بی رسمیها کرده و لشکر نیز با مقام خود شده، مانند برق از میغ قاصد او شده مغافصةً او را گرفت و در ضبط آورد و لشکر و ملک او را مسلم کرد و دختری از

---

۱. نب: به. ۲. نب: ـ و. ۳. نب: ـ جا.
۴. نب: آمده. ۵. نب: جنوج.

ایشان خواست و قبیله نایمان اکثر ترسا(۳۴۵) باشد. او دختر را التزام کرد تا او نیز بت پرست شد و از ترسای انتقال کرد.

بِصُورَةِ ٱلْوَثَنِ ٱسْتَعْبَدَتِنی وَ بِهَا ... فَتَنَتْنِي وَ قَدِيماً هِجْتِ لی فِتَنا[1]

لا غَرْوَ اَنْ[2] اَحْرَقَتْ[3] نارُ ٱلهَوی کَبِدي[4] ... فَالنّارُ حَقٌّ عَلَی مَنْ یَعْبُدُ ٱلْوَثَنا

و چون پای در ممالک قراختای محکم کرد چند نوبت به محاربه اوزار خانِ(۳۴۶) آلمالیغ[5] رفت و عاقبت او را ناگاه در شکارگاه بگرفت و هلاک کرد و ارباب کاشغر و ختن نیز یاغی گشته بودند. پسر خان کاشغر را گورخان محبوس داشت، او را از وثاق و بند بیرون آورد و باز با[6] کاشغر فرستاد. امرای آن حیلتی ساختند و او را پیش از آنکه پای در شهر نهد، در میان دروازه‌ها هلاک کردند و او[7] وقت [ادراک][8] ارتفاعات و حبوبات لشکر می‌فرستاد تا می‌خوردند و می‌سوختند و چون سه چهار ربع و مدخل و غلات از ایشان منقطع شد و غلای تمام پدید آمد و از قحط اهالی درمانده شدند، حکم او را منقاد گشتند[9] با[10] لشکر آنجا رفت و در [هر][11] خانه که کدخدای بود از لشکر او[کسی][12] در آنجا نزول کرد، چنانکه تمامهٔ به یکجا [و][13] به یک خانه [جمع][14] شدند و جور و ظلم و فساد آشکارا شد. هر چه بت پرستان می‌خواستند و می‌توانستند به تقدیم می‌رسانیدند و هیچکس را مجال آن نه که منع کند و از آنجا به ختن رفت و ختن را بگرفت و بعد از آن اهالی این نواحی را انتقال از دین محمدی الزام کرد و میان دو کار مخیّر، <۱۹۰ ر> یا تقلّد مذهب نصاری و بت‌پرستی یا تلبّس به لباس ختائیان. [چون تحویل به مذهب دیگر ممکن نبود، از غایت اضطرار به کسوت ختائیان][15](۳۴۷) مکتسی گشتند. قال اللّه تعالی، ﴿فَمَنِ اضْطُرَّ غَیْرَ باغٍ وَ لاعادٍ [فلااِثمَ عَلَیْهِ] اِنَّ اللّهَ غَفُورٌ رَحِیمٌ﴾[16](۳۴۸) و اذان مؤذّن و توحید موحّد و مؤمن منقطع شد و مساجد در بسته و مدارس مندرس گشت. روزی در

---

۱. نب: فتنا.
۲. نب: لو.
۳. نب: اعرقت.
۴. نب: ـ کبدی.
۵. نب: محاربه او باز زاغان نالیغ / نگ: محاربه او به جام بالیغ.
۶. نب: ـ با.
۷. نگ: و کوچلک.
۸. نب: ـ ادراک.
۹. نگ: + کوچلک.
۱۰. نب: تا.
۱۱. نب: ـ هر.
۱۲. نب: ـ کسی.
۱۳. نب: ـ و.
۱۴. نب: ـ جمع.
۱۵. نب: ـ چون تحویل... ختائیان.
۱۶. نگ: ـ چون تحویل به... رحیمٌ.

ختن ایمهٔ کبار را به صحرا آوردند و به ایشان بحث آغاز نهاد و از ایشان امام علاءالدین محمد الختنی با او سوال و جوابی نمود و بعد از تقدیم تکالیف بر در مدرسهٔ او را برآویختند. ذکر او در عقب این مثبت می‌شود و به کلی کار مسلمانی [بی رونق، چه بی] رونق که یکبارگی محو شد و ظلم و فساد نامتناهی برکافه بندگان الهی مبسوط شده دعوات به آسمان برداشتند [که]:[1] (۳۴۹)

آیـا رَبِّ فِـرعَونُ لَـمَّا طَـغَا — وَتَــاهَ وَ اَبْـطَرَهُ مَـا مَـلَکَ
لَـطَفتَ وَ اَنتَ اَلْـلَطِیفُ الْـخَبِیر — وَاقْــحَمْتَهُ اَلْـیَمَّ حَـتَّی هَـلَکَ
فَــمَا بَــالُ هـذَا اَلَّـذِی لا أَرَا — هُ یَسـلُکُ اِلاَّ اَلَّـذِی قد سَلَکَ
مـصوناً[2] عَلیٰ دائِرَاتِ اَلدُّهُور — یَـــدُورُ بِــمَا یَشْـتَهِیهِ اَلفَـلَکَ
اَلَسْـتَ عَـــلَی اَخْـذِهِ قَـادِراً — فَخُذْهُ وَ قَدْ خَلَصَ اَلْمُلکُ لَکَ[3]

گویی تیر دعا به هدف اجابت و قبول رسید و چون بر عزیمت ممالک سلطان چنگیز خان حرکت نمود دفع فساد کوچلک را[4] و حسم ماده او را جمعی از نویینان(۳۵۰) را بفرستاد و در آن وقت او به کاشغر بود. ارباب کاشغر حکایت گفتند که چون ایشان رسیدند، هنوز مصاف برنکشیده بودند که او بگریخت و روی به هزیمت نهاد و پشت برتافت و هر فوج که بر عقب یکدیگر از مغولان می‌رسیدند، جز او را از ما چیزی طلب نمی‌کردند و اجازت تکبیر و اذان و ادای صلوات می‌کردند و منادی در شهر دادند که هر کس قاعده خود را ممهد دارد و بر کیش خود رود، وجود آن جماعت را رحمتی از رحمات ربانی و فیضی از فیضان یزدانی دانستیم و چون کوچلک منهزم برفت هر کس که در شهر و خانه‌های <۱۹۰ پ> مسلمانان مقام داشتند، چون سیماب در خاک ناچیز شدند و لشکر مغول درعقب او روان گشتند و به هر جا که نزول می‌کرد ایشان بدو می‌رسیدند و او را چون سگ دیوانه می‌دوانیدندی تا به حدود بدخشان افتاد و به درّهٔ که آن را درّه ورارنی[5] خوانند در آمد. چون به کنار سریغ چوپان(۳۵۱) رسید، راه غلط [کرد] و صواب آن بود و به درّه‌ای که مخرج نداشت در رفت جماعتی صیادان از اهالی بدخشان

---

۱. نب: ـ که.
۲. نب: مصوما.
۳. نگ: ـ که ایا ربّ... لک.
۴. نگ: ـ دفع فساد کوچلک را.
۵. نب، نگ: بدخشان افتادند که در ازو خان.

در حوالی آن کوه‌ها شکار می‌کردند، ایشان را دیدند روی بدیشان نهادند. از جانب دیگر مغول در رسید و چون درّه درشت بود از[1] مسلک آن رنج حاصل می‌آمده است. با شکاریان قرار دادند که آن جماعت کوچلک و اتباع او اند که از ما جسته‌اند، چون کوچلک را گیرند و به دست ما دهند دیگر ما را با ایشان کاری نیست. آن جماعت نیز گرد او و خیلان او در آمدند، او را دستگیر کرده به مغولان دادند تا سر او جدا کرده با خود ببردند و مردم بدخشان غنایم بی‌اندازه از جواهر و نقود یافتند و بازگشتند.

پوشیده نماند که هر کس که دین احمدی و شرع محمدی را تعرض رسانید، هرگز فیروز نگشت و آن کس که ترتیب آن کرد، اگر چه مقلد آن نیست[2] هر روز کار او در مزید رفعت است و نمو مرتبت.[3]

بیت:

چراغی را که ایزد برفروزد　　　هر آن کس پف کند ریشش بسوزد[4]

ذکر شهادت امام علاءالدین محمد ختنی به دست کوچلک به نقل از تاریخ جهانگشای[5]

چون کوچلک، کاشغر و ختن را مستخلص کرد و از شرع عیسوی با شعار بت‌پرستی انتقال کرده بود اهالی آن را[6] تکلیف کرد تا از کیش مطهر حنفی با کیش نجس گبری آیند[7] و از انوار هدی با وحشت کفر و تیرگی و از مطاوعت سلطان رحیم به متابعت شیطان رجیم گرایند.(۳۵۲) چون آن باب دست نداد پای سخت کرد تا به اضطرار به زیّ ختا متلبّس و به کلاه ایشان متقلنس <۱۹۱ ر> گشتند و بانگ نماز و اقامت مرتفع و صلوات و تکبیرات منقطع شد.[8]

أَبَعْدَ وُضُوحِ ٱلْحَقِّ يَرْجُونَ فَسْخَهُ　　　وَلِلْحَقِّ عَقْدٌ مُبْرَمٌ لَيْسَ يُفْسَخُ

---

۱. نب: چون در دشت از.　۲. نگ: ـ اگر چه مقلد نیست.　۳. نگ: + فصل چهل و دوم.
۴. نگ: ـ بیت... بسوزد.　۵. نگ: ـ به نقل از تاریخ جهانگشای.
۶. نب: کرده بود تا کی آن را.　۷. نگ: ـ اهالی آن را... آیند.
۸. نب: بانگ نماز و کار صلوة مرتفع و منقطع شد.

و در اثنای آن خواست تا از راه غلبه و تشطط و تهور و تسلط، به حجّت و بینّت ائمه دین محمدی و رهبان دین[۱] احدی را ملزم کند،[۲]

وَ إذٰا زَجَرْتَ ٱلْمُسْتَجِیلَ فَإنَّما　　تَبْنِی ٱلْاُمُورَ عَلیٰ شَفِیرٍ هٰارِ

و در شهر ندا در دادند و سخن او تبلیغ که هر کس در زیّ اهل علم و صلاح است[۳] به صحرا حاضر آیند. زیادت از سه هزار امامان بزرگوار جمع شدند، روی بر ایشان آورد و گفت که از میان این صفوف کدام شخص است که در کار ادیان و ملل مناظره کند و سخن از من باز نگیرد و از هیبت و سیاست احتراز نکند، و در خیالِ فاسد مستحکم کرده بود که هیچ کدام را از این جماعت مجال ردّ سخن و انکار حجّتی نباشد و هر آینه هر کس که شروعی پیوندد از بیم صولت او احتراس و تصوّف کند و آتش بلا[۴] به نفس خود نکشد و «کَالْبٰاحِثِ عَنْ حَتْفِهِ بِظِلْفِهِ» نباشد[۵] بلک مصدّق اکاذیب و محقق اباطیل او شود، از زمره آن طایفه، شیخ موفق و امام بحق[۶]، علاءالدین محمد الختنی ـ نوّر اللّه قبره و کثّر اَجره ـ برخاست و به نزدیک کوچلک آمد و بنشست و کمر حق گویی بر میان راستی[۷] بست و در ادیان بحث آغاز نهاد[۸]. چون آواز بلندتر شد و امام شهید حجت‌های قاطع تقریر می‌داد و حضور وجود او را[۹] محض عدم می‌دانست حق بر باطل و عالم بر جاهل غالب گشت و امام سعید، کوچلک طرید[۱۰] را الزام کرد، «و الحَقُّ اَبْلَجَ[۱۱] وَ اَلْبٰاطِلُ لَجْلَجَ»، دهشت و حیرت و خجالت بر افعال واقوال آن فاسق چنان مستولی گشت[۱۲] و آتش غضب از عدم جرأت مستعلی[۱۳] که زبانش کند و سخنش در بند آمد. فحشی و هذیانی که نه آیین حضرت رسالت باشد از دهان[۱۴] برانداخت <۱۹۱ پ> و فصلی در آن شیوه بپرداخت. امام حق گوی از روی یقینی که «لَوْ کُشِفَ ٱلْغِطٰاءُ مٰا ٱزْدَدْتُ یَقِیناً»، و از راه حمیت دینی،

---

۱. نب: محمدی در میان راه.　۲. نب: + عربی.　۳. تب: علم و صلاحیت باشد.
۴. نب: ـ بلا.　۵. نب: کالباحث عن حتفه بظلفه والخادع باران اللّه کفه نباشد.
۶. نب: امام الحق.　۷. نب: ـ راستی.　۸. نب: نهادند.
۹. نب: ـ را.　۱۰. نب: + امیر.　۱۱. نب: ـ ابلج.
۱۲. نب: شده.　۱۳. نب: + گشت.　۱۴. نب: زبان.

بر[۱] ترّهات و خرافات او[۲] اغماض و اغضا نتوانست کرد. گفت خاک به دهانت ای عدوی دین کوچلک لعین، چون این کلمهٔ درشت درست[۳] به سمع آن گبر پرکبر و کافر فاجر و نحس رسید به گرفتن او اشارت کرد و الزام تا از اسلام ارتداد کند و تتبّع کفر و الحاد نماید. «هَیْهَاتَ هَیْهَاتَ لِمَا[۴] تُوعَدُونَ»، ع[۵]، مهبط نور الهی نشود خانهٔ دیو، چند شبانروز او را برهنه و بسته و گرسنه و تشنه داشتند و غذا و طعام دنیاوی از او باز گرفتند، اگر چه او مهمان «أَبِیتُ عِنْدَ رَبِّی یُطْعِمُنی و یَسْقِینِی» بود[۶] و این امام محمد[۷] چون صالح در قوم ثمود و[۸] یعقوب حزن مبتلی و به عذاب جرجیس ممتحن بود، قال النّبیّ ـ علیه السّلام ـ: «اَلْبَلاءُ مُوَکَّلٌ بِالْاَنْبِیاءِ ثُمَّ الْاَوْلیاءِ ثُمَّ الْاَمْثَلِ فَالْاَمْثَلِ»، ایّوب‌وار صبر می‌نمود و مانند یوسف در چاه زندان ایشان مجاهدت می‌کشید و مرد عاشق می‌نمود چون از نوش محبت نیش محنت چشید[۹] آن را غنیمتی تازه و دولتی بی‌اندازه شمرد و گوید، ع، هرچ از تو آید خوش بود خواهی شفا خواهی الم، و هر زهر که از دست جانان به کام جان مشتاق[۱۰] رسد به حکم آنک، ع[۱۱]، زهر از کف یار سیم بر بتوان[۱۲] خورد، از حلاوت مذاق حلاوت شهد و شکر او را در مرارت صاب و صبر یابد و گوید:

وَ لَوْ بِیَدِ الْحَبِیبِ سُقِیتُ سَمّاً   لَکَانَ السُّمُّ مِنْ یَدِهِ یَطِیبُ

و دل نورانی چو از مشکاة انوار ربانی مستضیء باشد بر ایمان هر لحظه اطمینان زیادت داشته باشد و اگر چه به تکالیف عذاب مؤاخذ و معاقب بود،[۱۳]

وصال دوست طلب می‌کنی بلاکش باش
که خار و گل همه با یکدگر تواند بود
به ترک خویش بگو تا به کوی یار رسی
که کارهای چنین با خطر تواند بود <۱۹۲ ر>

---

۱. تب: ـ بر.   ۲. تب: + را.   ۳. تب: ـ درست.
۴. نب: الحاد نماید آیت هیهات لما.   ۵. نب: مصراع.
۶. نب: ـ بود.   ۷. در جهانگشا: محمدی.   ۸. نب: ـ و.
۹. نب: مرد عاشق صادق چون از نیش محبت محنت چشید.   ۱۰. نب: مشتاقان.
۱۱. نگ: ـ ع.   ۱۲. نب: توان.   ۱۳. تب: + نظم.

عاقبت کار چون هر حیلت که در جبلّت آن قوم ضالّ بود از تقدیم وعد و وعید و ایناس و[1] تهدید و نکال و عقاب، به جای آوردند و ظاهر او از آنچه باطن او بر آن منطوی بود و مشتمل از تحقیق و ایمان و تصدیق و ایقان، تفاوتی نکرد. او را در[2] مدرسهٔ او که در ختن ساخته بود چهار میخ زدند و کلمه توحید و شهادت ورد زبان و خلایق را نصیحت[3] گویان که دین به عقوباتی که در این خاکدان دنیای گذران است بر باد نتوان داد و خویش[4] را ابدالآباد به آتش دوزخ گرفتار نتوان کرد و غبنی تمام و عیبی بنام باشد[5] که باقی را به فانی معاوضه زنند و خضراء الدّمن این جهانی را که لعب و بازیچه کودکان است به نعیم و ناز[6] آن جهانی بدل کنند. قال اللّٰه تعالی: ﴿وَ مَا ٱلحَیٰوةُ ٱلدُّنیَا إِلَّا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ وَ لَلدَّارُ ٱلْأَخِرَةُ خَیْرٌ لِلَّذِینَ یَتَّقُونَ[7] أَفَلَا تَعْقِلُونَ﴾(۳۵۳) تا جان بحقّ تسلیم کرد و از زندان دنیا به جنّات نعیم عقبی رسید و از مهبط سفلی به نشیمن علوی پرید،[8]

دوست بـر دوست رفت و یـار بر یـار | خوبتر انـدر جهان ازیـن چـه بـود کـار
کسی به گردن مقصود دست حلقه کند | که پیش زخم بلاها سپهر تـوانـد بـود

و چون این واقعه حادث شد حق ـ سبحانه و تعالی ـ شرّ او را دافع آمد و[9] به مدتی نزدیک لشکر مغول به سر او فرستاد و در دنیا سزای[10] کردارهای قبیح و مذموم و سیرت شوم چشید[11] و در اخری عذاب النّار و بئس القرار،[12]

وَ قَدْ عَلِمَ ٱلْإِلْحَادُ مُذْ نُصِرَ ٱلْهُدی | بِأَنْ لَـیْسَ ٱلْـحَنِیفِیّ مُـنْسَخٌ[13]

تا اینجا نقل از تاریخ جهانگشای است.

چون ولایت کاشغر داخل مسخرات چنگیز شد بعد ما که چنگیزخان خاطر را از مهمات ایران و توران، بلکه از تمام عالمیان پرداخت(۳۵۴) و به مقر اصلی خود معاودت نمود و تمام ممالک را به چهار پسر خود قسمت نمود، در مجمع التواریخ رشیدی تفصیل

---

۱. نب: ـ و.
۲. نب: بر.
۳. نب: ـ نصیحت.
۴. نب: نتوان داد خود.
۵. نب: عیبی به کمال بود.
۶. نب: تازه.
۷. نب: مقومون.
۸. نب: + بیت.
۹. نب: ـ حق... آمد و.
۱۰. نب: + او و.
۱۱. نب: چشانید.
۱۲. نب: بئس المصیر عربی.
۱۳. نگ: ـ چون آن باب دست نداد... منسخ / نب: بأن لیس من دین الخفی منسخ.

دارد و در گزیده مجمل <۱۹۲ پ> می آرد بر این جمله که تمام دشت خزر و قپچاق را که حدی به روم و حدی به محیط[۱] و حدی به ماوراءالنهر و حدی به مغولستان دارد با پسر بزرگتر جوجی خان را داد و مغولستان را و قراختای[۳۵۵] و ترکستان و ماوراءالنهر را به چغتای داد و تمام خطا را به تولی داد و مقر اصلی خود را که عبارت از قراقروم[۲] و قالیماق است به اوکتای تفویض فرمود و همچنین تمام لشکر و امرا[را][۳] نیز قسمت نموده بود، در آن قسمت، دوغلات به حصه جغتای خان رسید و چغتای خان به دوغلات، منگلای سویه را مفوض گردانید. معنی منگلای سویه، موضع آفتاب روی[۳۵۶] باشد و آن حدی به شاش دارد و حدی به چالیش و حدی با ایسیغ[۴] گول و حدی به ساریغ اویغور دارد و در محاط این حدود اربعه، کاشغر و ختن واقع شده است. اول کسی که در دوغلات به این ممالک تمکن یافت، امیر بایداغان[۳۵۷][۵] بوده است و از امیر بایداغان، بطناً بعد بطن و قرناً بعد قرن،[۶] فرزند به فرزند میراث می‌ماند تا میرزا ابابکر مذکور، در جام گیتی نمای[۳۵۸] می آورد که کاشغر اعظم بلاد ترک است. خبر چند در آنجا بیان می‌کند و حالیا در آنجا اثری نیست؛ از جمله می‌گوید که متاعی که از کاشغر همه جا می‌بردند، قاقم و سنجاب است. حالا در آنجا مطلقاً نمی‌باشد.

وضع کاشغر بدین تفصیل است[۷] که شمال کاشغر، کوه‌های مغولستان است. آن کوه‌ها از جانب غرب بر طرف مشرق طولانی افتاده است و رودخانه از آن کوه بر جانب جنوب جاری است. طول آن کوه حدی به شاش دارد و نهایت او از طرفان گذشته به زمین قالیماق درآمده که آن طرف را به غیر قالیماق کسی دیگر ندیده و نمی‌داند و بعضی که اندک از آن <۱۹۳ ر> طرف دیدند، بنده شرح آن را پرسیدم. از تقریر ایشان معلومی خاطر نشان بنده نشد که توان نوشت و شرح مغولستان عنقریب خواهد آمد، از آنجا که شامل است تا طرفان، سه ماهه راه باشد از جانب غرب کاشغر نیز کوه طولانی واقع است که کوه‌های مغولستان از این کوه منشعب می‌شود از طرف شمال به جنوب واقع

---

۱. نگ: + [اقیانوس]. ۲. نب: قراقورام. ۳. نب: ـ را.
۴. نگ: ایتی. ۵. نگ: بابداغان. ۶. نگ: ـ بطناً... قرن.
۷. نگ: ـ وضع... است.

است. بنده بالای آن کوه شش ماهه راه رفتم و به نهایت او نرسیدم و شرح این نیز عنقریب در ذکر تبت مشروح خواهد شد، و از این کوه نیز رودخانه‌ها از مغرب به طرف مشرق روان است. ولایت کاشغر را آبادانی از این رودخانه‌هاست و تمامی ولایت ختن و یارکند و کاشغر در دامنه این کوه مذکور طولانی افتاده است.

جانب مشرق و جنوب کاشغر و ختن صحرایی است که جز خامه(۳۵۹)های ریگ روان و جنگل‌های بی‌پایان و بیابان‌های شوره زمین دیگر هیچ نیست و در قدیم در آنجا شهرهای عظیم بوده است از آن جمله دو شهر را نام باقی مانده است.[۱] بعضی از صیادانی که برای صید شتر صحرایی می‌روند حکایت می‌کنند که گاهی بنای شهری پیدا می‌شود که از عمارات عالیه مثل قلعه و مناره مساجد و مدارس ظاهر می‌شود، بعد از مدتی که می‌رویم اثری از وی نیست باز در ته ریگ مانده است. این نوع شهرها بوده است که حالا از وی نام و نشانی باقی نیست. مقصود که معموره کاشغر و ختن طولاً بر دامن کوه غربی واقع شده است که در سرحد کاشغر، ارتوج(۳۶۰) نامِ ولایت است، تا نهایت که کریا و جریاست،(۳۶۱) یک ماه راه باشد. اما بر عرض آبادانی از این جانب کوه غربی بر جانب شرقی اگر به سرعت روند در یک دو روز از معموری می‌توان برآمد و از این کوه مذکور هر آبی که می‌آید بر کناره آب، غله[۲] مزروع و آبادانی است. <۱۹۳ پ>

به این نوع که او آب تیمن(۳۶۲) است از کوهی که در میان کاشغر و فرغانه واقع است می‌آید و این آب از میان قلعه قدیم کاشغر می‌گذشته است که آن را میرزا ابابکر ویران کرده است و این قلعه مذکوره که معمورهٔ میرزا ابابکر است در کنار این آب واقع است و چند ولایت کاشغر از این آب معمور است. رودخانه دوم مسمی به قراتازغون(۳۶۳) است. در السنه مردم کاشغر، تازغون عبارت از رودخانه است. از سه فرسخی این قلعه مذکور از جانب جنوب می‌گذرد و اکثر ولایت کاشغر به این آب مزروع است. بر سه فرسخی آن آب، رودخانهٔ دیگر است کوسان تازغون نام که قصبه یانگی‌حصار بر کنار این آب است و مایتعلق بها [ی] این قصبه به این آب آبادان است. از کاشغر تا یانگی‌حصار شش فرسخ

---

۱. نگ + یعنی لوب و کنک. ۲. نب: غلط.

شرعی می‌باشد. از پیش او آب شهناز می‌رود و مواضع چند از این آب معمور است و شهناز دره است که بر کوه غربی واقع است و راهی که از کاشغر با بدخشان می‌روند از این دره است و از قراچناق(۳۶۴) تا کلین رباطی موضعی است که منزل آینده و رونده است پنج فرسخ شرعی باشد. از آنجا لنگر(۳۶۵) دیگرست که قوش‌گنبذ[1] می‌گویند، منزل خوب است، و از آب شهناز معمور است. مزرعه و باغات دارد که همه وقف این لنگر است. آینده و رونده از این لنگر متمتع می‌شود و منزل دیگر قزیل نام قریه است آب شور دارد. در این منزل، بی ضرورت نزول نکنند و این منزل را از یانگی‌حصار به یارکند میانه راست می‌دارند. از قزیل تاگوگ(۳۶۶) رباط تخمیناً قریب به ده فرسخ شرعی باشد و از گوگ رباط تاکنار سواد یارکند که رباطچی نام است، قیاساً هفت فرسخ شرعی(۳۶۷) باشد. از رباطچی تا قراچناق به غیر این منازل که مذکور شد، دیگر آبادانی کمتر است.

یارکند <۱۹۴ ر> در قدیم شهر عظیم بوده است که شهر کهنه را میرزا ابابکر کنده است و قازق‌ها که قبل از این مشروح شده است، یکی در شهر کهنه بوده است و گنج‌ها آنجا یافته است. اما معلوم نیست که آن شهر کهنه را نام همین یارکند بوده است یا نام دیگر داشته است. در زمان اجداد این کمینه، یارکند قصبهٔ بود قرینه یانگی‌حصار. میرزا ابابکر یارکند را پای تخت کرد، جوی‌ها جاری گردانید و باغات ساخته، در السنه مردم اشتهار دارد که میرزا ابابکر دوازده هزار باغ ساخته است اکثر آن در یارکند و توابع آن است. اما گمان بنده آن است که این مقدار نخواهد بود. میرزا ابابکر قلعهٔ ساخته که اکثر جهات، ارتفاع قلعه سی گز شرعی باشد و درون قلعه تخمیناً صد چوب باشد و ارگی در غایت رفعت نصب فرموده، در این قلعه شش دروازه مانده و وضع دروازه‌ها کمابیش تا صد گز درون نهاده و از طرفین برجها را به هم نزدیک آورده چنانکه کسی که خواهد که به دروازه رود این دو برج واپس می‌ماند. اگر دشمنی به درون زور آرد، از پس و پیش و از چپ و راست، تیر و سنگ برابر می‌آید و این وضع کم قلعه مشاهده افتاده است و در ارک این قلعه، عمارات عالیه کثیره ساخته است، شرح آن طولی دارد. و در محلات قریب ده

---

۱. نگ: گمبذ [در ترکی گُنبد را (گُومْبَز) می‌گویند. (م)].

باغ باشد، در آنجا عمارات رفیع‌البنیان ساخته که هر کدام مشتمل بر صد خانهٔ زیاده و کم بوده باشد که تمام طاق و طاقچه بندی و گچ و گچ کاری و کاشی کرده‌اند. خیابان‌ها ساخته بر اکثر ممر عام از مقدار یک [فرسخ][1] شرعی و نیم شرعی بر هر جانب شهر که روند، در سایه خیابان سفیدار می روند. جویهای آب روان بر اکثر خیابان‌ها جاری.

آب یارکند بهترین آب‌های عالم است. هر تعریف که حکما <۱۹۴ پ> در آب کرده‌اند همه بر آن صادق می‌آید.(۳۶۸) یک ماهه راه از کوه‌های تبت که ناشی از برف و یخ باشد از جانب جنوب به شمال در روی سنگ و ریگ، در غایت سرعت می‌آید، چون به ساریغ گول که ولایت کوه‌پایه معتمد به کاشغر است می‌رسد دیگر در غایت سرعت از سنگ به سنگ خورده و زده، هفت روزه راه روی به شرق می آید تا به هموارى می‌برآید و در هموارى دو روزه راه به روی سنگ در غایت سرعت می‌آید تا به مجاری یارکند و در مجاری یارکند سنگ کم می‌ماند و آب از آن تندی یک مرتبه آرامیده می‌شود و از عجایب این آب، یکی آن است که در اول بهار چنان کم می‌شود که از روی مبالغه شاید که بعضی جا یافت شود که از سنگی به سنگی قدم مانده توان گذاشت و در فصل اسد(۳۶۹) چنان غلبه می‌کند که در بعضی‌جا به هر مسیل(۳۷۰) قریب [یک کروه](۳۷۱) شرعی پهن می‌شود. یک کروه از آن قبیل است که هیچ جا کم از ده گز نباشد و در این آب سنگ یشب(۳۷۲) یافت می‌شود واکثر ولایات و مضافات یارکند به این آب مزروع است و آب دیگر تخمیناً بر هفت فرسنگی آن می‌رود که تیز آب(۳۷۳) نام دارد. باقی ولایت به این آب مزروع است و از یارکند به رفتار وسط سه روز راه تمام مواضع و قریات آبادانی است که حد آن را لاخوق(۳۷۴) می‌گویند و از آنجا به ختن به ده روز به رفتار ثقیل(۳۷۵) می‌روند و این ده روزه راه به غیر منازل، دیگر آبادانی نیست و در ختن دو رودخانه است، قراقاش و اورنگ قاش(۳۷۶) نام که سنگ یشب از این دو رودخانه پیدا می‌شود و در عالم به غیر اینجا، جای دیگر یشب پیدا نمی‌شود و آب این دو رودخانه را بر آب یارکند مرجح می دانند اما بنده رجحان آن دو آب را بر آب یارکند در نیافته‌ام. ختن از جملهٔ بلاد مشهور

---

۱. نب: ـ فرسخ.

عالم است اما این زمان به غیر سنگ یشب چیزی از وی توان نوشت نمانده است.
<۱۹۵ ر> یکی از غرایب آنجا آن است که هرگز در ختن عکه[(۳۷۷)] نمی‌باشد، اگر احیاناً پیدا شود آن را به فال بد می‌گیرند و خلایق جمع شده آن عکه را البته بدر می‌کنند.

و این امام علاءالدین محمد ختنی که در تمام تواریخ مسطور است، قبر او بلکه نام او را در ختن هیچکس نمی‌داند و مزارات دیگر آنجا بسیار است که احوال ایشان معلوم نیست و در افواه روایاتی که عدم صحت آن در کتب تواریخ مفهوم می‌شود می‌گویند، از جمله خم شهیدان داماد ذبیحه[۱] که مشهد جعفر طیّار و امام جعفر صادق ـ رضی اللّه عنهما ـ و جعی دیگر از اصحاب را می‌گویند، و عدم صحت این ظاهر است. تواند بود که به این نام از تبع تابعین مردم آمده شهادت یافته باشند زیراکه پیش از اسلام از تبع تابعین آمده در کاشغر غزات کرده بودند. اما غرابت در آنجا این است که شهدا که در تابوت گذارده‌اند، گاهی باد ریگ را می‌برد شهدا ظاهر می‌شوند. در اینجا هیچ تغییری نیست و زخم‌ها که بر ایشان رسیده، و شخص ایستاده بلکه خون‌ها که برآمده در مجاری جراحت خشک شده مانده است. هر که این مزارات را طواف[(۳۷۸)] می‌کند این را مشاهده می‌نماید.

اما مزارات یارکند کس که در تواریخ و کتب مذکور و مسطور باشد نیست. آنچه مردم آنجا اعتقاد دارند، هفت محمدان است و احوال ایشان را آن نوع که مجاوران[(۳۷۹)] بیان می‌کنند، قابل تحریر نیست. اما از مولانا خواجه احمد که از مریدان حضرت ایشان بود، مرد مسن عزیز مشغول بود، از وی در «تاریخ اصل» انشاء اللّه تعالی روایات خواهد آمد، استماع دارم که فرمودند که هفت محمد از اوتاد بوده‌اند، اما مرا معلوم نشد که در نسخهٔ دیده باشد یا به کشف معلوم ایشان شده است[۲] و مزار دیگر دواخان پادشاه است. از احوال او چیزی از مجاوران شنوده نشده است. یکبار حضرت مخدومی ارشاد <۱۹۵ پ> پناهی،[۳] شهاب الدین خواجه خاوند محمود از پیش مزار می‌گذشتند و به این کمینه

۱. تب: زبیحه / نگ: جمله امام ذبیحه.
۲. نگ: اما مرا یاد نیست که اسمی از آنها در تاریخی دیده باشم.
۳. نگ: ـ مخدومی... پناهی.

التفات فرمودند و گفتند که این مرد بس جذبه قوی داشته است. هرگاه که از اینجا می‌گذرم مرا جذبه قوی می‌رسد. عمارت عالی دارد و بیرون او را گل پخت کرده به نقوش و خطوط مفرق ساخته‌اند. چندانکه بنده بر گرد آن عمارت گشته‌ام و در خواندن کتاب‌ها سعی نموده‌ام میسر نشد زیرا که اکثر آن کوفی است، نه کوفی که این زمان متعارف است. اندکی نیز ثلث(۳۸۰) است، آن نیز بر اسلوبی نیست که خواندن آن به سهولت میّسر گردد. اما در نزدیکی او گنبد دیگر است در طاق او خطی ترکی نوشته‌اند، اکثر آن ویران شده است. در آنجا نوشته شده است که در تاریخ ششصد و پنجاه و شش بود، دیگرها ویران شده است و نمی‌توان خواند. و این تاریخ به دواخان که به دواچچین[1](۳۸۱) مشهور است، قریب می‌نماید و بنده را گمان این است که وی مزار دواخان است و بر این چند وجه دلیل است: یکی آنکه در آن تاریخ دواخان نام پادشاه دیگر نبود و نام دواخانی دلالت بر آن نمی‌کند که این مرد شیخی و یا امامی بوده باشد که بعد از آن بر سروی عمارتی چنین رفیع نیازمندان ساخته باشند؛ دیگر آنکه پدر دواخان، براق خان در بخارا مسلمان شد و سلطان غیاث الدین لقب یافت و پسرش دواخان بعد از وی پادشاه شد.(۳۸۲) از این معلوم می‌شود و متبادر آن است که دواخان مسلمان باشد و در تواریخ تعریف دواخان را بسیار کرده‌اند. با وجود اسلام و آن خصال حمیده، اگر حق تعالی او را به مرتبهٔ رسانیده باشد عجیب نباشد و بعد از وی مردمی که اعتقاد داشته باشند مزار وی را عزیز داشته به مرور ایام، مزار معتمد به شده. العلم عندالله.

اگر چنانچه <۱۹۶ ر> در واقع این مزار که به دواخان پادشاه مشهور است، آن دواخان بوده باشد، در تواریخ ذکر احوال او مسطور است. اما در مقدمه ظفرنامه، مولانا شرف‌الدین[2] یزدی ـ رحمه الله[3] ـ چنین می‌آرد که: دواخان ابن براق خان ابن قرا ایسو ابن بامنگای ابن چغتای [ابن][4] چنگیزخان، پادشاهی بود کامکار، رفیع مقدار، و خسروی سریر جهانبانی و افسر کامرانی را شایسته و سزاوار.[5]

---

۱. نگ: دواسهن.
۲. نگ: + علی.
۳. نگ: ـ رحمه الله.
۴. نب: ـ ابن.
۵. نگ: ـ و خسروی ... سزاوار.

نظم:

فلک رفعتی در خور تاج و تخت　　خدیو قوی، رای پیروز بخت
در ایام شاهی همه دادکرد　　به داد و دهش کشور آباد کرد

و[1] مما النگیز[2] نویان ابن امیر ایحل ابن نیسون از نسل قراچار نویان برلاس بود، عهدنامه سابق بیعت نمود، راه و رسم پدران بدو مقرر شد و مدت سی سال در فرمان دهی و کامرانی روزگار گذرانیده و به حسن تدبیر، النگیز[3] نویان، الوس چغتای را آبادان داشته. هر کس که مرادی داشت؛

بیت:

از آن نامجو کس مرادی نخواست　　که در دم نشد کار خواهنده راست[4]

آخرالامر، دمی چند بشمرد وناچیز شد. تا اینجا نقل از ظفرنامه است.

در درون قلعه یارکند، قریب به ارک، مزاریست عجباجی آتا نام، در آنجا سر استخوان گرد ران آدمی است و دو پارچه شده است. و دایم،[5] بنده آن را از روی تعجب می‌دیدم. خدمت مولانا شاه سید عاشق که یکی از علماء متبحر متقی ماوراءالنهر بودند به ایشان نمودم. ایشان تعجب‌ها کردند و فرمودند که مساحت کنیم همان سر استخوان مردم این زمان. فرمودند که آوردند و کلوخ‌ها به مقدار حجم آن استخوان شکستند و در رویمالی گره کردند، آن مقدار که برابر استخوان دو پارچه شد. بعد از آن، آن کلوخ‌ها را شمردند، شصت پارچه برآمد. پس مولانا گفتند که صاحب این استخوان <۱۹۶ ر> مقدار مردم این زمان شصت بوده باشد. این از عجایب امور است.

امّامزارات کاشغر: اول ساتوق بغراخان که از نسل افراسیاب بوده و جدّ یوسف قدر خان و سلطان ایلک ماضی است. اول کسی که از ترک مسلمان شد، وی بود و حدیثی در باب وی مرویست که «اَوَّلُ مَنْ اَسْلَمَ مِنَ الْاَتْراکِ ساتُوق»(۳۸۳)، از درویشان استماع افتاده است که توجه به روحانیت وی فیض عظیم می‌بخشد و مزارات دیگر بسیار است که در

---

۱. نگ: ـ نظم فلک رفعتی... و.　　۲. نگ: ممالگیز.
۳. نگ: النگیز.　　۴. نگ: ـ بیت از آن نامجو... راست.
۵. نگ: آتا نام در آن دو قطعه از استخوان ران آدمی دیده می‌شود دوام.

نسخ احوال ایشان بربهترین وجهی مسطور است و حکایات و روایات منقول از جمله حسین فضل خواجه و قطب عالم و شیخ حجازی[1] و شیخ حبیب و فقیه ابی‌بکر و غیرهم. از جمله غرایب در مزار حسین فضل خواجه، حظیره‌ایست که آن را حظیره مفتیان می‌گویند و آنجا قبریست در مقابل روی آن عزیز سوراخی گذاشته‌اند وهیچ تغییری و نقصی[2] (۳۸۴) به وی راه نیافته است. محاسن درازی کشیده داشته[3] که این زمان مشخص است. از علمای کاشغر استماع افتاده است که هرگاه مسئلهٔ مشکل شود صورت را نوشته در قبر می‌گذراند، فردا که می‌روند جواب نوشته می‌یابند و این آزموده و مجرب است، العهدة علیهم.

و تمام مردم کاشغر و ختن[4] منقسم می‌شود. یکی را تومان می‌گویند که عبارت از رعایا می‌باشد و آن متعلق به خان است که مال او را سال به سال به خانان می‌رسانیده‌اند و دیگر قوچین است که آن عبارت از سپاهی آنجا باشد و آن بر کل، تعلق به اجداد این کمینه دارد؛ (۳۸۵) دیگر ایماق است که ایشان هرکدام مقاطعه دارند از غله وکرباس و غیره. این نیز از جمله متعلقات اجداد بنده است. قسم دیگر، ارباب مناصب شرعیه است و متصدیان بقاع خیر و اوقاف که اکثر آن با اجداد بنده منصوب است، بسیار است و املاک بی‌شمار، تفصیل آن مناسب محل نیست.

و در آن ولایت چند چیز است <۱۹۷ ر> که مخصوص آنجاست. اول سنگ یشب که در رودخانه یارکند و ختن می‌باشد و در عالم جای دیگر نشان نمی‌دهند. (۳۸۶) دیگر شتر صحرایی که اگر فرضاً نوعی گیرند که خللی بر وی نرسد در قطار درمی‌آید و بی تفاوت چون شتر اصلی کار می‌کند. این نیز در بیابان‌های جنوبی و شرقی ختن می‌باشد. (۳۸۷) دیگر درکوه‌های آن ولایت، قوتاس صحرایی می‌باشد در غایت عظمت و ابهت و از جمیع حیوانات وحشی، درنده خوتر است. (۳۸۸) چون به‌کسی رسد شاخ زدن و لگد کردن و زیر کردن و لیسیدن او همه مهلک است. وقتی که بنده از تبت با بدخشان

۱. نگ: ـ و شیخ حجازی.
۲. نگ: ـ و نقصی.
۳. نگ: محاسن کاملا مرتبی داشته.
۴. نگ: + به چهار گروه.

می‌رفتم که احوال آن عنقریب مشروح خواهد شد، بیست و یک کس بودیم و در آن راه قوتاسی کشته شد، شکم آن را چهار کس به صعوبت و محنت بسیار از درون او توانستند، غلطایند. یک شانه او را یک کس به هیچ وجه نتوانست برداشت و بیست و یک کس آنچه توانستند آزوق برداشتند، ثلثان آن باقی ماند.(۳۸۹)

دیگر از فواکه: اکثر فواکه در آن ولایت بسیار می‌باشد. از جمله فواکه ناشباتی(۳۹۰) او بسیار خوب می‌شود، جایی دیگر مثل آن دیده نشده است و این عدیم‌المثل است. گل و گلاب او نیز بسیار خوب است، قریب به گل و گلاب هرات می‌باشد. و فواکه دیگر او به فواکه سایر ولایات رجحان دارد و نقصانش کمتر است و برودت زمستانی او از حد اعتدال متجاوز است و گرمای تابستان به اعتدال قریب. اما آب و هوای او صحت تمام دارد و فواکه بارد، رطب ملعب که بر نهار و بر بالای[1] طعام مضر و مفسد است اما از غایت لطافت هوای کاشغر مطلقاً مضر نیست و افساد نمی‌آرد و به وقت تیر ماه در اکثر ولایات کاشغر و ختن، فواکه را فروختن رسم نیست و کسی را از گرفتن آن منع کردن <۱۹۷ پ> متعارف نی، بلکه بر سر راه‌ها می‌گذارند که هر که خواهد بردارد.

اما عیوب بسیار دارد. از جمله اگر چه هوای او صحت دارد اما علی‌الدوام هوای غبار و خاک باران می‌باشد و با دهای شدید پرخاک تاریک و تیره بسیار می‌شود. اگر چه هندوستان به این صفت مشهوراست اما در کاشغر بیشتر از هندوستان می‌شود(۳۹۱) و زراعت آن پر مشقت و کم حاصل، و درکاشغر از ممّر حاصل ولایت ترتیب لشکر ممکن نیست و کاشغر نسبت به دشت قچپاق و قالیماق و مغولستان، شباهتی به شهرها دارد اما از ممّر کم‌حاصلی و اوقات گذر سپاهی نسبتی به آن صحاری ندارد و مردم شهری که آنجا روند روستا پندارند و مردم صحرایی که بینند شهر نپندارند.[2] وی نسبت به شهرهای فردوس مکان حکم اعراف دارد، ع: از دوزخیان پرس که اعراف بهشت است.(۳۹۲) و بالجمله از آسیب مردم سم مراکب بیگانه برکرانه است و اهل قناعت را و خداوند سامان راگوشه مأمنی است و به برکت اعزه ماتقدم، اهل سلوک را آنجا صفایی

۱. نگ: تمام دارد میوه‌های مضر که بر نهار و بر بالای.

۲. نگ: شهری مصفّا پندارند.

حاصل می‌شود و از بسیاری از اهل سلوک استماع افتاده و دیده شده است که چون از آنجا به جای دیگر روند آن جمعیت را نمی‌یابد و از این جهت یاد از کاشغر می‌آرند و این شرف او را کافی و وافیست.[۱]

رجوع به تمامی حکایت و قصه

تذکره وقایع حال خجسته مآل حضرت[۲] خان در سمت تحریر سابقاً[۳] اینجا رسیده بود که چون خان از ولایت فرغانه برآمد به راه مغولستان متوجه کاشغر شد. چون خبر به میرزا ابابکر رسید، قلعه کاشغر را در هفت روز ساخت، به لشکر هزار سوار و پیاده، به ذخیره چندین ساله انبارها انباشت و یوسفان نام پسر(۳۹۳) خود را برسر ایشان گماشت و مهماتی که در آنجا داشت به وجهی که می‌دانست <۱۹۸ ر> انتساق داده بـه یـانگی حصار رفت و آن را نیز از ذخیره و انواع یراق و سلاح و اسباب قلعه داری مملو ساخت و به یارکند رفت.

خان در خلال این حال به آتوبوم باشی(۳۹۴) که یک حدی است از مغولستان، بر جانب کاشغر رسیدند و کوچ و بنه را آنجا گذاشتند که متعاقب بیاید و خان به لشکر جریده جرار پیش روان شدند و شب اول میرزا ترکاکی[۴] نام موضعی است در آنجا نزول اجلال واقع شد و روز دویم در توشکو مقام کردند. روز سیوم به ارتوج رسیدند و مزار پر انوار[۵] شیخ حبیب را که از مشایخ کبرویه و با کمال یارکند است[۶] طواف کردند و کرامت ظاهر که در خانقاه ایشان است [آن است] که یک چوب کوتاه آمده و آن را کشیده‌اند که بازیده(۳۹۵) است و مشخص ایستاده است. آن را مشاهده کرده و به ختمات آیات و دعوات با برکات روحانیت شیخ بزرگوار استمداد خواستند.

و روز دیگر که لشکرکش سپاه مشرق، سپاه مغرب را منهزم گردانید و به لشکر شعاع انوار عالم را در یک ساعت گرفت؛

---

۱. نگ: + فصل چهل و سوم.
۲. نگ: ـ خجسته... حضرت.
۳. نگ: ـ در سمت تحریر سابقاً.
۴. نگ: ترکی.
۵. نگ: ـ پر انوار.
۶. نگ: از مشایخ برجسته است.

بیت:

چـون جـلوه کـنان صبح به آفـاق برآمـد گـل را بـه چـمن بـاد صـبا جلوه‌گـر آمـد
چون خسـرو انجم علـم افـراشت ز مشـرق تـرک فـلک از شـرق بـه زریـن سـپر آمـد[1]

از ارتوج روان شدند و اوج‌برخان نام موضعی است که آبِ بویون باشی[2] که به دره قالیق قیاص[3] می‌آید که به همین راه آمده شده بود از پیش این اوچ برخان از این آب باید گذشت و پشته‌ایست بر آن بالا که برمی‌آیند، کاشغر نمودار می‌شود، قیاساً سه فرسخ شرعی باشد و در همان بالا آمد. میرزا ابابکر دیواری کنگره بندی از سختهای کـوه تـا جری که در لب آب واقع است کشیده و دروازهٔ در آنجا گذاشته بوده است. یارلیغ واجب الاذعان صادر شد که تواجیان در آن <۱۹۸ پ> تنگی بالا آمده ایستاده سامان لشکر گیرند. فوج فوج می‌آمدند و از آن تنگی، یک یک می‌گذشتند و در شمار تواجیان و در قلم بخشیان می‌آمد به غیر آنکه در کوچ و بنه نیز آن قدر بود که فی‌الجمله محافظت راه و روش توانند کرد مانده بودند، چهار هزار و هفتصد و کسری در قلم آمد.

اگر چه شما را اندک بود اما همه سروران نامدار و امراء عالیمقدار و صاحب رایـان روزگار و بهادران تیغ گذار بودند. به تجربت ایام مجرب گشته و مرارت کج رفتاری فلک ناسازگار را کشیده و حلاوت تجارب روزگار را چشیده. از آن وقت که ویرانی تاشکند که سنه ثمان و تسعمایه(۳۹۶) بود موافق تونگوزئیل(۳۹۷) تا این تاریخ که سنه عشرین(۳۹۸) بود هم موافق تونگوزئیل که دوازده سال باشد از زمان ناسازگاری بـود چـنانکه هـمیشه مقاومت و مقاتله و مجادلت دایم بود. از این اقوام اربعه، سه قوم اوزبک و چغتای و مغول به هم در افتاده بودند.[4]

نه دشمن پدیدار بود و نه دوست که با یکدگر می‌دریدند پوست[5]

چنانکه سابقاً فی‌الجمله سمت تقریر یافته است و در این دوازده سال این مردم، کش و فرخش(۳۹۹) روزگار دولت ناپایدار و محنت انقلاب بی‌شمار دیدند، به تجارب ایام [نایل]

۱. نگ: ـ بیت چون جلوه کنان... سپر آمد.
۲. نگ: بیت محاسن کاملا مرتبی داشته.
۳. نگ: [یا قبا].
۴. نگ: + بیت.
۵. نگ: ـ نه دشمن ... پوست.

گشته بودند و قاعده قتال و جدال و راه و روش ایلغار و بولغار[۴۰۰] را نیک ممارست کرده وهر یک از ایشان چندان تجربه کرده و دانسته و یافته که هیچ دقیقه در ابواب سپاهی گری از خاطر ایشان فروگذاشت نمی‌شد و این مخصوص امرا نبود بلکه در هر قومی مغول چندی بودند که همه کس از ایشان رای و مصلحت اصغا نمی‌نمودند.

چنانکه بر سبیل اجمال به همان طریق که آن روز بولجار[۴۰۱] و مولجار بود، از آنچه در خاطر مانده مذکور می‌گردد. اول طبقه دوغلات که سرور و اعاظم <۱۹۹ ر> و اسنّ ایشان، عمّم، سید محمد میرزا بود که سنین عمر او در آن ایام در شهور چهل و یک بود. بانی و باعث به این لشکر و ساعی و متصدی این عسکر، او بود و رای و رویت او معروف و عقل و کیاست او مشهور بود و احوال او و آنچه از دست وی آمده به شرح مذکور شده است و از اقران ممتاز و از ابنای جنس متمایز بود. در روزگار وی، به طور وی در اقوام اربعه غالباً کس نبود. عدد تلامذه او در آن شمار، دویست[۱] و هشتاد نفر برآمد. دویم قراقولاق[۴۰۲] میرزا بود که ذکر او سابقاً در تحریر واقعات مغولستان که به خان واقع شده است، مذکور است. و در آن وقایع این قراقولاق میرزا گاه رتبه امارت را متصدی شدی و گاه در بادیهٔ فلاکت متمکن گشتی تا آنکه از خان جدا شده به اندجان رفت و در پیش اوزبک به هر چگونه که بود می‌گذرانید و مرارت فلاکت را به حلاوت تجارب مقابله می‌کرده می‌گشت. چون خان اندجان را گرفت به ملازمت خان باردیگر پیوست. مقصود که این قراقولاق میرزا مردی بود به شجاعت معروف به اصابت رأی مشهور و به تجارب ایام مذهب، یکی از اهل رای که خاطر را بر وی وثوق تمام بود، وی بود که صد نفر نوکر در شمار به نام وی برآمد. دیگر برادرش شاه نظر میرزا بود که در همه ابواب با برادر[۲] کلان قدم مسابقت می‌زد و شصت نفر ملازم او بود که شمار کردند. دیگر میرزا علی طغای بود که آنچه به خاطر وی به یک تأمل می‌رسید به اندیشه‌های دور و فکرهای دراز، به سال‌ها به خاطر دلاله[۴۰۳] محتاله نمی‌رسید و این عجوزه دهر چرخ گوژپشت از برای تعلیم گرفتن مکر و حیل در پیش او پشت خم می‌کرد و تعلیم فتنه‌انگیزی از وی

---

۱. نگ: صد.
۲. تب: برادران.

می‌آموخت. اثبات این معنی را فی‌الجمله به باقی در اواخر احوال خان مذکور<۱۹۹پ> خواهد شد و در آن شمار، نود[1] کس به نام وی ثبت یافته بود. و دیگر برادرش قتلق میرک میرزا بود که همه کس، از وی چشم نامداری[2] می‌داشتند، هفتاد کس به نام وی مسطور بود. دیگر بهریکه میرزا بود که در سلک اهل قوشون منسلک به چهل نفر بود.

دیگر مقرر این مقالات و محرر این حکایات، این کمینه بودم و هنوز همای عقلم در آشیانه دماغ به تمام عقال نیفکنده بود.[3] ایام عمرم از طباشیر صبح طفولیت به مطالع آفتاب شباب نرسیده، عاقده سنین عمرم عقود حساب را بر پانزده عقد کرده بود. اگر چه خان به شرف گورکانیم مشرف ساخته بود اما به لوازم آن جهت صغرسن و بی‌اتمامی جوارح حواس ظاهری و باطنی ـ کماینبغی ـ صورت تقدیم نمی‌یافت. فاما مهما امکن در ادای آن استظهار تلفیقی می‌رفت و ملازمان[4] و نوکران پدر، چندی که باقی مانده بودند به همه ابواب در تزیین کارم و جمعیت روزگارم، مساعی جمیله به ظهور می‌رسانیدند. از این جهت با وجود قلت استظهار که عموماً بر تمام مغول واقع بود، صد و بیست کس در شمار آمد.

و از دوغلات میرزاده‌ها بسیار بودند که در قطار مردم یکّه(۴۰۴) بودند و ایشان را از جهت عدم استظهار نوکر نبود. آنچه داخل امرا بودند و نوکر و جمعیت داشتند ثبت افتاده و همچنین تمام طبقات امراء مغول بر این نسق تذکیر خواهد یافت.

دیگر طبقه دوختوی بود. در آن طبقه سرخیل، امیردایم علی بود و در آن ایام هنوز برادرانش احمد علی و محمود قلی نیامده بودند و این امیر علی از ابطال امرای عظیم الشأن بود که بعد از این هر جا مذکور خواهد شد. میان او و برلاس در تقدم و تأخر ماجراها گذشته اما در آن زمان به فیصل نرسیده<۲۰۰ر> به هر طوری که بود تقدم می‌نمود تا آنکه بار اول که به منصور خان ملاقات کردند که مشروح خواهد شد و از امیر

---

۱. نب: + و.
۲. نب: نامدار و.
۳. نگ: ـ همای عقلم... بود.
۴. نب: ملازم.

جبار[۱] بیردی که[۲] [دوغلات][۳] بود که ذکر او سابقاً گذشته است پرسید. وی شهادت بر تقدم دوختوی داد و بعد از آن تقدم امیر دایم علی بر برلاس مقرر شد.

به تحقیق در خاطر نمانده است، ظن بنده آن است که زیاده از دویست کس در آن نسخه انتساخ یافته باشد.

دیگر طبقه برلاس بود، سردار ایشان علی میرک میرزا[خال][۴] عمّم بود و او را پسران و برادران بودند، یک پسرش که محمدی است که مذکور خواهد شد. چند کس از امرا و معتبران مغول بودند که مسن بودند در آن زمان از ایشان در الوس مغول اسن نبود همه ابواب توره و توزوک را از ازیشان می‌پرسیدند و در مصلحت‌ها و کنکاش‌ها تصویب و تدبیر ایشان، عمده می‌دانستند. یکی از آن پیران این علی میرک میرزا بود. دیگر کاکابیگ و قراباش میرزا و سید علی عقا و الله قلی کوکلداش و عبدالعزیز میرزا. از این جمع، پیر همین علی میرک میرزا بود. مثل سایر پیران از ضعف شیب، تمام قوای ظاهر و باطن او متخلل شده بود. مگر قوت شجاعت او که برقرار بود. با وجود برادران و پسران، متصدی امارت و مرتکب مقاتلت، خود می‌شده، در آن نسخ عدد نوکر او قریب به میردایم علی بود. دیگر حاجی میرزا بود به شجاعت معروف. نوکرش از صد متجاوز بود.

دیگر طبقه بارقی(۴۰۵) بود. اول و اسنّ ایشان میرکاکا بود، اما از جهت کبر سن قوای او به شداید مکاوحت و مقاومت وفا نمی‌نمود[لذا][۵] مهم [مقاتلت][۶] را [به][۷] پسر [ش][۸] قنبر[۹] گذاشته بود و مهم کنکاش و بیان قواعد را پیشگروه گشته.[۱۰] و از این طبقه بارقی چند معتبر نیک از قندوز به خان همراه به اندجان <۲۰۰ پ> آمده بودند و مصاف و جنگ‌ها که در اندجان واقع شد در شمشیر کشته گشتند. چون از اینها کس نماند این امیر قنبر قرار یافته بود و برادران او مقصود و حافظ و تولک در ملازمت نزدیک خان بودند. میر قنبر را جمعیت از حاجی میرزا بیشتر بود. عدد آن بالجزم به خاطر نمانده است.

---

۱. نب: + که.
۲. نب: ـ که.
۳. نب: ـ دوغلات.
۴. نب: ـ خال.
۵. نب: ـ لذا.
۶. نب: ـ مقاتلت.
۷. نب: ـ به.
۸. نب: ـ ش.
۹. نگ: مهم خود را به قنبر.
۱۰. نگ: ـ و مهم‌کنکاش... گشته.

دیگر طبقه اوردو بیگی بود، سر ایشان قراباش میرزا بود. نام وی در قطار پیران مذکور شده، پسران و برادران او از آنچه معتبر بودند، گدای و صبور میرزا و محمد حاجی میرزا و محمد ولی میرزا بود.

دیگر طبقه ایتارجی بود، کلان ایشان بیشکه میرزا، پسران رشیدی نیک داشت و برادران و جمعیت ایشان قریب صد نفر بودند.

دیگر طبقه کونجی، امارت این جمع در آن ایام به میرجانکه تعلق داشت و هنوز که میر شیریم[1] و قل نظر میرزا و میر مزید و جگه نیامده بودند، جمعیت جانکه میرزا از بیشکه میرزا [بیشتر][2] بود.

دیگر طبقه جراس[3]، مونکه بیگ سر ایشان بود در شجاعت بین الاقران ممتاز، زیاده از صد کس داشت و برادرش بابا ساریق میرزا که از اقران وی قراقولاق میرزا و میرزا علی طغای است که مذکور شدند. هر چه در ماده ایشان مسطور است بر وی صدق می‌آید. جمعیت او کم از مونکه بیگ نبود و برادر[4] وی شهباز میرزا، از برادرش در امور کمی نداشت.

دیگر طبقه بیگجک، میر ایوب اعظم آن جمع بود. قصه وقایع او با پادشاه و عبیداللّٰه خان، مشروح گذشته است. وی از معتبران مشاهیر امراء مغول است. در این دوازده سال فترات مذکور هر جا که بوده در همه‌جا سر و سردار بوده است. الحق که مردی شایان منصب امارت به همه اوصاف شیمه امارت موصوف بود. قریب دویست کس از او منتسخ، و برادرش محمد بیگ مردی بود در غایت حلم و ادب. در کمال اصل و نسب است. مادر او سیدهٔ ترمذی است.

دیگر سلطان علی میرزا بود < ۲۰۱ ر > که ذکر او سابقاً در وقایع خان مذکور است. دیگر یادگار میرزا که بعد از این به مدتی ترک ملازمت خان کرده به شرف حج مشرف شده باز به ملازمت خان آمده و خان او را نیک موقر داشت. باز رفت و حج گزارد و این

---

۱. نگ: شیرون.　۲. نب: ـ بیشتر.　۳. نب: جوراس.
۴. نب: برادران.

زمان گوشهٔ فراغ دارد و به هیچ کس کاری ندارد و از هیچ[کس][1] آزاری نی.

دیگر نظر میرزا بود و این جمع هر کدامی صد و از صد کمتر نوکران داشتند. دیگر میرزا محمد بود. پیش از آمدن میر ایوب، رتبه امارت بیگجک و تومان او تعلق به این میرزا محمد داشت. چون میر ایوب آمد، برادران کلان بود مهم امارت را به میر ایوب گذاشت و میر ایوب را متبوع ساخت و خود تابع شده بود. فی‌الواقع در همه ابواب قرینه میر ایوب بود و جمعیت او از میر ایوب به سامان‌تر بود. دیگر بیگ محمد بود و این بیگ محمد آن است که در آن ایام که خان در کابل بود که شرح آن مسطور و مبسوط است در آنجا نام بیگ محمد مذکور[است][2]. جوانی بود به آن صفت که ثبت یافته است. با وجود این آثار شجاعت و نشان صرامت در وی ظاهر و باهر، و در میان آن جوانان به دلیری(۴۰۶) او دیگری نبود. صد کس مستعد مسلح نیک داشت و در میان طبقه جراس و بیگجک از جهت تقدم و تأخر، نزاع بسیار واقع شد. پیران امرا حاضر شدند و در آن باب پرسش‌ها رفت آخر مشخص شد که در زمان هر خانی تقدم و تأخر به مقتضای عنایت آن خان واقع شده است. خان، یارلیغ فرمود که این زمان تقدم و تأخر شما را من معین نمی‌سازم و آن بر دست شماست. در هر سالی یکی از شما به نوبت تقدم نمایند، شجاعت هر کدامی که از شما فایق گردد او مقدم باشد. بر این مقرر داشتند و تا امروز آن نزاع باقی است و تشخیص نیافته است.

و این جماعت که مذکور شد همه امرا بودند و صاحب فوج و قشون و جماعت دیگر بودند اگر چه میر و میرزاده نبودند اما هر کدامی خیل و تبع داشتند، جماعتی را از اقوام مغول <۲۱۰ پ> سر بودند. در این دوازده سال فترت مهمات سر کرده بودند[3] و تجارب به حاصل آورده که در کنکاش‌ها، به رای و رویت ایشان همه کس را وثوقت تمام بود. از جمله خواجه علی بهادر[4] که سابقاً ذکر وی و خدمت لایقه و وفاداری‌های رایقه او در ذکر مبادی احوال خان در مغولستان مشروح شده است. دیگر بیگ قلی بود در زمان

---

۱. نب: ـ کس.
۲. نب: ـ است.
۳. نگ: اقوام مغول در این دوازده سال سر کرده بودند.
۴. نب: برادر.

شاهی بیگ خان نام برآورده بود که پادشاه(۴۰۷) از عبیدالله خان در کول ملک شکست یافته از سمرقند برآمد، این قلی‌بیگ سه هزار کس را سرکرده به خان آمده بود. مرد حسابی بود. دیگر اسحاق بهادر، به شجاعت مشهور و به کنکاش دانی معروف. دیگر یارکه بهادر و پوتاجی و قرا و چونقال(۴۰۸) و شعبان و بلتاکار[1](۴۰۹) توقته قلی و اوزون سقال توقته قلی و یادانغیر.[2] این جمع همه سرداران قوم یاریک[3] بودند مردم حسابی، کاردیده بودند. دیگر تومان بهادر سرخیل قالوچی، از سران معتبر آن زمان بود که بعضی از حالات او در اواخر وقایع خان مشروح گردد. دیگر ملک علی بود سردار قوم قارلوق، مرد شجاع بود. دیگر قولکه بود سرخیل مکریت. دیگر عمر شیخ بود کلانتر مردم شولقارچی.

این جمع همه خیل‌دار و به جمعیت بودند. جمع دیگر بودند که جماعتی نداشتند بلکه یکّه بودند اما در بسیاری از معارک در جلادت و شجاعت، بین‌الاقران ممتاز گشته بودند و نام بهادری بر ایشان اطلاق رفته بود. کارها کرده بودند و در آن جنگ‌ها کارها کردند که مذکور گردد و تفصیل اسامی بعضی از ایشان این است: میده که،[4] عبدالواحد،[5] خدای قلی[6] شقاول، یوسف بکاول، محمد علی تومان، کبشکشوی[7] دیوانه، قرادانه قلی، شیخ نظر یساول، یارکه یساول، حق نظر دیوانه، علی قورچی، شاه میرک قلندر، بابا قولاغان، تنگیر بردی، بای تیشه، حق نظر قوغوجی، باک[8] میرآخور، برمزید منکیش، سوقار قالوچی، سوقار اوچسی[9]، <۲۰۲ ر> برین[10] آزوق میرزا و غیرهم. آنچه در آن زمان انگشت نما بودند و هر کدام رستم را زال پنداشتندی و اسفندیار روئین‌تن را جماد انگاشتندی. نام[11] بعضی از ایشان ذکر یافته است. زیاده از این اگر ذکر یافتی مطول می‌شد. به اصل حکایت نیز چندان دخلی نداشت.[12]

---

۱. نگ: سلتاکار.
۲. نگ: ـ یادانغیر.
۳. نگ: همه سرداران یک قوم.
۴. نگ: + بهادر.
۵. نگ: + بهادر.
۶. نگ: + بهادر.
۷. نگ: گیشکوی.
۸. نگ: پاک یا جباک.
۹. نگ: اوخسی.
۱۰. نگ: بابرین.
۱۱. نگ: و هر کدامی پهلوانانی نظیر رستم زال وافراسیاب روئین بودند نام.
۱۲. نگ: + فصل چهل و چهارم.

ذکر مصاف سلطان سعید خان در کاشغر با لشکر میرزا ابابکر

چون ترتیب لشکر بدین نسق که منتسق گشت از بالای پشته اوج برخان [به] پایان(۴۱۰) روان شدند.

بیت:

جهاندار(۴۱۱) چون لشکر آماده گشت   برآمد به اسب و درآمد به دشت
به قصد عدو تنگ بسته میان   به الماس کین تیزکرده سنان
ز سم ستوران در آن پهن دشت   زمین شش شد و آسمان گشت هشت[1]

امراء لشکریان میرزا ابابکر سیاهی سپاه را از دور مشاهده نمودند، پانزده[2] هزار کس قیاس کرده‌اند. این تجربه معلوم شده است که لشکر را چون شمار کنند به قیاس متفاوت بسیار باشد.

هر آن کو هراسد به گیر و شمار   یکی صد نماید، صدش صد هزار

چون نزدیک به مزار پر انوار قطب عالم[3] خواجه رسیدند عنان یمن دولت را به سوی یمین معطوف گردانید و از دو فرسخی کاشغر از سرمن نام موضعی است که گذر آب تیمن آنجاست، متوجه شدند، از آب تیمن گذشتند و سوغون لوق نام موضعی است و در آنجا میرزا ابابکر، باغ و بستان خوب عمارت کرده است. در آن باغ نزول فرمودند و بعضی از امرا، مع عسکر خود به نزدیک قلعه کاشغر رفتند به قصد آنکه مخالف را محافظت نموده از قلعه نخواهد برآمد، نزدیک رفته قلعه را ملاحظه نمایند استحکام او تا چه حدی است. مخالف خود را از قلعه به آورده‌گاه کشیدند قتال آراسته ایستاده بود[ند]،[4]

سپاهی ز ریگ بیابان فزون   گه کین نهنگان دریای خون[5]

چون امرا رسیدند جنگ درپیوستند. بعضی از جوانان شجاعت نشان که همچنین روز مصاف را شب زفاف پنداشتندی و دبدبهٔ کوس جنگ را زمزمه دف[6] و چنگ انگاشتندی،

---

۱. نگ: ـ بیت... هشت.   ۲. نگ: پنجاه.   ۳. نگ: ـ پر انوار قطب عالم.
۴. نگ: + بیت.   ۵. نگ: ـ سپاهی... خون.   ۶. نگ: ـ دف.

نظم:

همه با دل شیر و نیروی ببر   ز نوک سنانشان خراشیده ابر
هم شیر دل، کینه کش رزم ساز   سترگ جهان سوز و دشمن گداز

بر صف دشمن تاخت‌ها کردند و شمشیرها رسانیدند و از هر جانب کرّ و فرّی می‌بود و ظفر و هزیمت دست در گردن یک دیگر داشتند. مخالف رو به باز شیرک(۴۱۲) شده[۱] همه از قلعه برآمده، پیاده و سوار خود را استوار کرده به جنگ مشغول شدند از آن(۴۱۳) وقت که هنوز شهنشاه چار بالش طارم زراندود پای نصفت به نصف‌النهار بر پایه تخت خط استوا نهاده بود تا آن زمان که از کمال استوا گذشت و به زوال انطفا نشست، جنگ قایم بود. بعضی از امرا که رفته بودند[۲] کس فرستادند به پایه خلافت مصیر[۳] عرضه داشتند که از جای‌های مخاوف برآمده و به زمین هموار درآمده،(۴۱۴) اگر رایات نصرت آیات برسد بر زمین هموار می‌گردد و بغایت قابر(۴۱۵) برآمده است. پیش از آنکه آفتاب چون دولت مخالف غروب نماید برسند البته نیز اعظم فتح طلوع نماید[۴] و الّا چون تاریک شود در قلعه درآیند، دیگر هرگز همچنین نه بر آیند. چون خبر به خان رسید که،

نظم:

چو از دشمنان آگهی یافت شاه   گرائید رایش به ضبط سپاه
بیاراست لشکر به آیین و ساز   همه جنگ جویان دشمن گداز
روان شد پیاپی سپه، فوج فوج   چو بحری که جوشان برآید به موج[۵] <۲۰۳پ>

خان لشکر را بر آن نسق که مذکور شده است ترتیب داده روان شد. چون راه شکست و ریخت بسیار داشت انتظام صف یسال(۴۱۶) از این جهت منتظم نمی‌شد. امراء جونغار(۴۱۷) را یارلیغ شد که پیش روند و غول(۴۱۸) متعاقب بیاید و امرای برنغار(۴۱۹) خود اکثر، صباح پیش رفته بودند. چون نزدیک رسیدند خان فرمود که یسال آهسته می‌آمده باشد. من پیش روم احوال معلوم کنم. خان وقتی رسید که جونغار رسیده بود و مردمی که

---

۱. نگ: آورد.
۲. نگ: مشغول شدند جنگ تا نیمروز ادامه داشت. بعضی از امرا که رفته بودند.
۳. نگ: ـ به پایه خلافت مصیر.
۴. نگ: ـ و بغایت قابر... نماید.
۵. نگ: ـ نظم چو از دشمنان... موج.

پیش جنگ می‌کردند معلوم کردند که مواکب نصرت مراکب خان رسید، همه مستعد گشته، منتظر قدوم نصرت لزوم بودند. چون انظار عساکر نصرت مآثر به خان افتاد و هر کس که در هر جا که بود به یکبارگی حمله بردند؛

بیت:

ببارید تیر از کمان سران / بر آن رزم جویان و جوشن وران
براندند اعدا به شمشیر و تیر / برآورده از جان ایشان نفیر
نماند از مخالف کس آنجا بجای / که روبه ندارد بر شیر پای[1]

قبل از آنکه غول برسد همان مردم که پیش آمده بودند لشکر مخالف را برداشتند خواجه ساقی علی، مشرف دیوان عالی بود، اصل او از اویغوران خراسان(۴۲۰) بود و همیشه دواعی شجاعت گریبان همتش را دریده داشتی و از غایت داعیه، سر رشته حیات بریده انگاشتی. وی پیشتر آمده بود و به جماعت خود ایستاده بود. چون دید که خان آمد از همه پیشتر و بیشتر خود را بر قلب دشمن راست گرفت و عنان تامل را از کف شجاعت اطلاق داد و پیاده تیرانداز در جوی کلانی مسمی به جوی سرمن بود کمین کرده بود، این خواجه ساقی علی بی تحاشی از آن جوی اسب خود را جهانید، می‌خواست که شمشیر را بر جماعت سوار که آن سوی جوی ایستاده بودند برساند. اما پیاده که <۲۰۳ پ> در درون جوی کمین کرده بود تیری بر درون چشم مشارالیه زد چنانکه از پس سروی برآمد و همانجا به سر درافتاد.

در خلال این حال، مخالف هزیمت یافت و پای استقرار ایشان به قوت حمله بهادران خانی از جای بشد. قبل از آنکه تمام لشکر برسند، همان جماعت بیش از پیش برداشتند تا درِ دروازه می‌زدند و می‌کشتند. در یک ساعت به عنایت حضرت ملک ملوک آفاق و مالک الملک بالاستحقاق، لشکری به این جمعیت و یراق و اسباب، همه فرسوده هلاک و تودهٔ خاک گشتند. همان قدر توانستند که دروازه را بستند. منکوب و مخذول در قلعه خزیدند خان آن شب در آن نزدیکی نزول اجلال فرمودند. صباح که صبح طلیعه دولت

---

۱. نگ: ـ بیت ببارید... پای.

از افق حضرت نصرت طلوع نمود[1] بار دیگر یسال کرده نزدیک قلعه رفتند. چون در قلعه ماحصلی چندان به غیر لشکرجریده دیگر هیچ نبود برگشتند و در توقوراق[2] نزول فرمودند. روز دیگر از آب قراتازغون گذشته بوریا[3] و تیراک که از مواضع متعلقات یانگی‌حصار است نزول فرمودند و در این منزل، کوچ از عقب آمد. کوچ را همانجا گذاشته بر در قلعه یانگی‌حصار رفتند. مردم یانگی‌حصار از قلعه بدر نیامدند مگر پیادهٔ چند که در ته قلعه ایستاده بودند. میدکه بهادر که نام او مذکور شده است و خواهد شد، حمله مردانه برد. چون جای محکم بود برگشت. ساعتی ایستادند برگشتند. چند روز در همان حدود هر جا نقل مکان می‌کردند گمان آن داشتند که میرزا ابابکر سامان لشکر کرده خواهد آمد. قریب دو ماه در آن حدود گشتند از میرزا ابابکر هیچ خبر ظاهر نشد. در خلال این حال، میرزا علی طغای و حاجی میرزا و از هر جماعتی چند کس جدا شده به طرف <۲۰۴ ر> کوه‌های ساریق قول تاخت بردند، مال بسیار و گوسفند بی شمار آوردند.

در این ایام محمد قرغیز آمده غبار مواکب را سرمه وار در چشم کشید[4] و به انواع عاطفت سرافراز گشت و رخصت طلب نمود که رفته از یارکند خبر تحقیق بیارد. بعضی مردم معتبر را به وی همراه کرده فرستادند. وی رفت،[5] ارسلان باغی را که دو فرسخی یارکند است تاخت. فی‌الجمله اولجه و مال گرفته آورد. و خبر اینکه در سامان لشکر سعی می‌نماید(۴۲۱) و رعایا و باغبانان را اسب و جیبه(۴۲۲) می‌دهد اما آن نوع که از آن لشکر توان حسابی گرفت میسر نمی‌شود. چون خبر را آوردند خان متوجه یارکند شد.[6]

توجه نمودن سلطان سعید خان به یارکند و بعضی حکایات که بدان متعلق است

چون خبر میرزا ابابکر را محمد قرغیز آورد، همه اهل رأی مصلحت چنان دیدند که

---

۱. نگ: ـ که صبح طلیعه... نمود.
۲. نگ: توقوزاق.
۳. نگ: ـ بوریا.
۴. نگ: ـ غبار مواکب... کشید.
۵. نب: + از.
۶. نگ: + فصل چهل و پنجم.

به یارکند روند. اگر میرزا ابابکر برآید و مصاف دهد فهوالمراد، والّا در حواشی یارکند غله و اسباب معیشت بسیار است. قلعهٔ یارکند را محاصره می‌باید نمود. چون یارکند فتح شود کاشغر و یانگی‌حصار در جنب وی مفتوح گردد. به این داعیه به طرف یارکند کوچ کردند تا سوکات که قریهٔ است رفتند. از سوکات تایانگی‌حصار ده فرسخ باشد.

چون آنجا رسیدند، بعضی مردم که به میر ایوب گریخته آمده بودند،(۴۲۳) کوچ و علایقه نداشتند، دغدغه فرار و گریختن به جانب قابرتکین[۱] و حصار کردند. چون واقف شدند، اکثر ایشان نتوانستند که گریزند. معدودی چند رفتند. در ایام این گفت و گو، میدکه بهادر به عرض رسانید که کتّه بیگ نیز این داعیه داشته است.(۴۲۴) این کتّه بیگ آن است که در اول کتاب مسطور شده است که برادر <۲۰۴ پ> میر احمد قاسم کوه بر است. به وقتی که میر احمد قاسم تاشکند را گذاشت، وی در سیرام بود. یک سال سیرام را نگه داشت چون پادشاه(۴۲۵) به کابل رفت و از هیچ طرف او را امیدی نماند، به قاسم خان کس فرستاد و سیرام را به قاسم خان سپرد و قاسم خان را بر سر تاشکند آورد. این حکایت به شرح مسطور است. چون از ملازمت قاسم خان جدا شده به اندجان پیش خان آمد در ملازمت خان می‌بود. همه امرا سخن میدکه بهادر را تصویب کردند که گریختن وی راست است زیراکه وی ملازم بابر پادشاه است داعیه رفتن دارد. پس وی را تا تشخیص مهمات، در بند باید[۲] کشید. چون این امر را امرا مقرر کردند، خان فرمود من او را کفیل می‌گیرم که اگر گریزد من ضامن آنم. خان، کتّه بیگ را طلب داشت و گفت، از تو چنین حکایتی روایت کرده‌اند. تو مرد مردانه[ای]، از تو، گریختن وجهی ندارد. من تو را از امرا کفیل شده‌ام. اگر در این مهم یک جهتی نمایی، هرچه باشد، رضای تو باشد به تقدیم رسانیده آید و اگر مرا پیش امرا شرمسار سازی و گریزی، هم اختیار به دست توست. وی در جواب گفت که من چنین نامرد نیستم که در این محل کارزار گریزم و در استقرار[۳] چندان مبالغه سخن نگفت، به همین مقدار ساکت شد و در حواشی خان می‌گشت.

---

۱. نگ: قراتکین. ۲. نگ: نباید. ۳. نگ: ـ در استقرار.

بنابراین اختلال، رفتن یارکند را مصلحت ندید. علی‌الصباح، لوای خسرو ستارگان از افق مشرق افراشته گشت؛ آبگینه گون افلاک را سیاهی از زنگ شب پرداخته شد،[1] ایلغار با یانگی‌حصار کردند.

نظم:

خجسته سمند ظفر زیر ران — سعادت قرین، نصرتش همعنان
دلیران توران زمین در رکاب — همه دل پر از کین و سر در شتاب <۲۰۵ ر>
یکایک بر ابرو فکنده گره — سنان داده آب و کمان کرده زه[2]

وقت نیمروز بود که رسیدند. از محاسن اتفاقات یکی این بود که لشکری که در کاشغر بود چون خبر توجه خان را به یارکند شنودند، کس پیش امراء یانگی‌حصار فرستادند که لشکر جریده اینجا از بعضی امور در تشویش‌اند، اگر پارهٔ از مردم کاشغر به خانه کوچ اینجا باشند موجب استقامت این لشکر جریده می‌شود. امراء یانگی‌حصار این سخن را تصویب نموده جمعی کثیر از مردم کاشغر را به خانه کوچ به کاشغر روان ساخته بودند و تمام از قلعه برآمده از آب یانگی‌حصار گذشته روان شده بودند که تاخت رسید.[3](۴۲۶)

نظم:

فتادند در کوچ خیل مغول — برافتاد بنیاد مردم بکل
به قتل و به غارت گشادند دست — همه سروران جمله کردند پست

تمام آن جمع کثیر که به کاشغر می‌رفتند، اولجه لشکر نصرت اثر شدند.[4] در این حین خان رسید. مردم یانگی‌حصار همه پیاده در میان جر و آب و جایهای شکسته و ریخته برآمده بودند، جنگ و کوشش مردانه می‌کردند. چون خان رسید، کتّه بیگ پیش راند. وی بر میدکه بهادر زد و گفت، آن روز مرا تو گفتهٔ که می‌گریزی، بیا تا امروز معلوم گردد که خواهد گریخت. میدکه نیز از معتبران بهادران و ابطال شجاعان بود. وی نیز گفت که

---

۱. نگ: ـ لوای خسرو... شد. ۲. نگ: ـ نظم خجسته... زه.
۳. نگ: روان شده بودند که ناگهان تاخت مغولان رسید و تمام صید لشکر خان گشتند.
۴. نگ: ـ نظم فتادند در... شدند.

سال‌ها در آرزوی این روز بوده‌ام. وی نیز پیش رفت و هر دو حمله بردند.

بیت:

بکردند حمله به هم هر دو بار یکی رستم و دیگر اسفندیار[۱]

[جای تاخت]شان راهی بود باریک، یک طرف آب یانگی‌حصار می‌رفت و وقت آب خیز بود که موج بر اوج می‌زد و یک طرف جری بلند، آن قدر جای بود که سه سوار شاید توانستی می‌رفت و در میانه آن دری نشانده بودند که پیاده توانستی در رفت. و پیاده <۲۰۵ پ> پیاپی و بسیار در درون در ایستاده بودند. چند پیاده بیرون به تیرانداختن مشغول بودند. چون این دو کس حمله بردند این پیاده‌ها پشت به آن در نهادند. اسب کتّه بیگ از اسب میدکه پیش برآمد. میدکه چندانکه تازیانه زد اسب رو پیش نشد. چون کتّه بیگ نزدیک در رسید، این پیاده‌ها تیری بر اسب کتّه بیگ زدند چنانکه همانجا به سر رفت و کتّه بیگ از اسب جدا افتاد. چون جای پهلومال(۴۲۷) بود اسب در آب رفت. کتّه بیگ پیاده حمله بر آن پیاده‌ها برد. ایشان خود را محکم ساختند چنانچه شمشیر کتّه بیگ نرسید. متعاقب میدکه رسید ایستاد و گفت، رحمت باد، همین باشد بهادری برگرد. کتّه بیگ گفت تا تو برنگردی من برنگردم. چون تیر از در و بالای جر از عدد اقطار امطار بیشتر می‌آمد، میدکه دید که اگر از این بیشتر پای افشارد، هر دو ضایع می‌شوند. میدکه پیش رفت و کتّه بیگ در عقب او آهسته آهسته برآمد. خان کتّه بیگ را نوازش‌ها کرد و مردم میدکه را سرزنش کردند. وی گفت، جای نبود که به غنیم توان ضرری رسانید. بنابر تعصب، کتّه بیگ جهل کرده بود. اگر من نیز جهل می‌کردم غیر کشته شدن امری دیگر نبود. این تعصب را به وی گذاشتیم. این عذر را از وی بعضی پسندیدند و بعضی نی.

و بالجمله در محلات یانگی‌حصار، هرکس مولجار(۴۲۸) پخش کرده گرفتند و نشستند و بعد از چند روز میر ایوب به علت استسقاء‌طبلی وفات یافت. در اواخر مرضش، خان به عیادت او رفته بودند. به خان گفت نمک و لوازم عهود بابر پادشاه را نگه نداشتم. بنابر تحریض این جمع خوک و خرس که ایستاده‌اند، اشارت به جماعت سران مغول کرد که

---

۱. نگ: ـ بیت بکردند... اسفندیار.

با وی در تحریض فتنه حصار که مشروح شده است، اغوا و تحریض نموده <۲۰۶ ر> بودند، آن سوگندان مرا گرفته است. شکم مرا می‌ترکاند، عواید آن همه بر جان می‌رسد و اینها خوک و خرس‌وار می‌گردند. «نَعُوذُ بِاللّه مِن سَخَطِ اللّه اَلسُّبْحانِ اَنْقَضَ قَسَماتِ اَلْغَلیظِ وَ اَنْشاکِیْد لاَیمان.»

رباعی:

از عهد و قسم تا بتوانی بگریز — با تیغ دو روی خدای مستیز
بیچاره شوی وانگهان عهد کنی — گر جان می‌بایدت ز نقضش پرهیز[۱]

بعد از وفات میرایوب، رتبه او را با برادرش محمد بیگ تفویض فرمودند و در آن ایام هر روز جنگ بود و هر کس را داعیه بود و جوهر شجاعت که در خزینه دل او مخزون بود ظاهر می‌شد. از آن جمع میدکه، عبدالوحد، خدای قلی شقاول، محمدعلی تومان بین الاقران ممتاز گشتند. مردمِ دیگر یکبار یا دو بار و یا سه [بار][۲] جلادت‌ها نمودند و مردانگی‌ها کردند اما این چهار کس کم روزی بود که جنگ نشدی و کم جنگی بودی که ایشان کاری کردندی. چون معلوم شد که میرزا ابابکر از یارکند نخواهد آمد، اتفاق نمودند که به قلعه یانگی‌حصار می‌باید زور آورد و چون رای‌ها بر این قرار یافت، خواجه علی بهادر را که نام او در تفصیل اسامی معتبران سایرالناس مغول مذکور شده است فرستادند که رفته در قزیل[۳] که در سرحد چول(۴۲۹) یارکند است قراول نماید و مترصد خبر میرزا ابابکر باشد که اگر در حین محاصره و غلبات زور کردند اگر او بیاید پیشتر خبر یافته فکری به تقدیم رسانند.[۴]

ذکر فتح قلعه یانگی‌حصار که مفتاح مفاتیح[۵] ممالک کاشغر بود

در اوایل رجب سنه عشرین و تسعمایه(۴۳۰) در گرد قلعه یانگی‌حصار، مولجار(۴۳۱) بخش کردند و خان خود در نزدیکی قلعه نزول فرمود چنانکه اگر از بالا تیرگز(۴۳۲)

---

۱. نگ: ـ از عهد و ... پرهیز. ۲. نب: ـ بار. ۳. نب: غیرل.
۴. نگ: + فصل چهل و ششم. ۵. نگ: ـ مفاتیح.

انداختندی شاید که در آن سر جرکه خان در ته آن می‌نشستند رسیدی. و مورچل[۴۳۳] بدین تفصیل بود که طرف شمال گنجایش ندارد <۲۰۶ پ> زیرا که قلعه بر سر جر واقع است از طرف شمال تمام جر است. اگر نقب زنند هر چه از نقب فرو ریزد همان جر باقی ماند و صعود بر آن میسر نگردد. از این جهت طرف شمال قلعه بولجار داخل نشد. برج اول غربی را خان خود با بهادران غول[۴۳۴] که همیشه در ملازمت بودند و داخل هیچ دهه[۴۳۵] و قشون نبودند که اسامی ایشان مذکور شده است متصدی شدند. بر همین ضلع مغربی در پهلوی خان، برج دیگر با بنده مقرر شده، بر طرف راست بنده، محل دیگر به میرزا علی طغای و قوتلوق میرک میرزا و بهریکه میرزا در یک نقب شریک شدند و آن طرف ایشان، بابا ساریق میرزا و شهباز میرزا و جماعت بهرین در یک نقب جان می‌کندند[۴۳۶] و آن طرف ایشان میرزا محمد بیگ و بیگ محمد یک نقب اختیار فرمودند و آن طرف ایشان برجی بود که ضلع دیوار از آن برج سمت جنوبی راست می‌شد، آن برج به خانکه میرزا و بیشکه میرزا رسید و بر ضلع جنوبی قلعه نقب دیگر به مونکه بیگ رسید و در پهلوی او نقب دیگر به میر محمد که در آن نزدیک،[۴۳۷] جای نشینی میر ایوب شده بود قرار یافت و آن طرف به حاجی میرزا رسید و پهلوی او میر قنبر و آن طرف میر قنبر، علی میرک برلاس و آن طرف او میردایم علی و آن طرف او قراقولاق میرزا و از قراقولاق میرزا آن طرف به عمّم رسید. از آن طرف ضلع دیوار قلعه بر سمت مشرق می‌شود که آن نیز ضلع شمالی، جر است. پنج شبانه‌روز به جد و جهد، به جان‌کندن نقب و فرو بردن آن مشغول بودند.

اول نقب که به حضرت عالی منسوب بود از مولت اجتهاد مردان ابطال و سطوت دولت حضرت خجسته مآل در اهتزاز آمد. نیم شب بود که آن برج چون برج افلاک روان شد.[۱][۴۳۸] <۲۰۷ ر> برجی که به افلاک برابر کردی از هم فرو ریخت با خاک یکسان شد، اما چیزی از اصل دیوار باقی ماند. آن روز همه مساعی بی‌حد به ظهور رسانیدند که همه نقب‌ها چنان شد که به اندک سعی دیگر مدار دیوار را از هم فرو ریزاند. از همه

---

۱. نگ: ـ آن برج... شد.

کارگرتر برجی بود که جانکه میرزا و بیشکه میرزا نقب می‌زدند. مقدار شصت گز تخمیناً در تمام دیوار درزها آورد. در خلال این حال کس خواجه علی بهادر آمد، علیکه نامی را با چند سرِ[۱] سردار آورد. این علیکه پسر امیر این قلعه بود، امین داروغه نام داشت از امراء معتبر میرزا ابابکر بود و مهمات قلعه داری یانگی‌حصار مطلقاً به او مفوض. و شرح آن حال این است که میرزا ابابکر در یارکند، بسیار لشکر واسباب معسکر را ترتیب میداد که آمده استخلاص یانگی‌حصار را شاید ممانعتی تواند نمود. چند کس گزیده و خلاصه لشکر خود جدا ساخته فرستاد که در قزیل قراولی نمایند و اخبار معلوم فرمایند تا فراخور آن فکری به تقدیم رساند و پیر علی بیگ که برادر ولی بیگ که سابقاً ذکر او مشروح [شده][۲] سردار این جمع بود. به قزیل آمدند خبر یافتند که قراول مغول در این حدود است جای را معین ساخته به همان شب بر سر خواجه علی بهادر شبیخون آورد و سواد غفلت خواب چون سیاهی شب گرفته بود و التذاذ آرمیدن حواس همه را در غنودن آورده بود[۳] که به آوازهٔ زد و گیر و نعره سواران و نفیر از خواب درآمدند.

بیت:

شبی بود مانند قطران سیاه | نه سیاره پیدا، نه پروین، نه ماه
نه دشمن پدیدار بود و نه دوست | که با یک‌دگر می‌دریدند پوست
دورنگی تیر و چکاچاک شمشیر | دریده مغز پیل و زهره شیر[۴] (۴۳۹)

هر کس که از خواب بیدار شد، سراسیمه <۲۰۷ پ> و مدهوش شد بر جای، نه عقل، نه قرار و نه از خود واقف و نه از مردم خبردار. لاجرم به اضطرار قرار بر ایشان افتاد. مصراع: که افتان و خیزان پریشان شدند.[۵] خواجه علی بهادر که دل از دست نداد پای قرار را در پایه استقرار استوار داشت و اتباع خود را نام می‌گرفت و آواز می‌داد. هر کس که آواز می‌شنود پیش وی می‌شد تا معدودی چند برگرد وی گرد آمدند و ایشان نیز آواز گیر و دار را بلند گردانیدند. جمع فرار، پارهٔ که رفتند از مدهوشی که از بیهوشی

۱. نگ: ـ سرِ.
۲. نب: ـ شده.
۳. نگ: ـ و التذاذ... بود.
۴. نگ: ـ که با یک دگر می‌دریدند... شیر.
۵. نگ: ـ مصراع... شدند.

خواب بود هشیار شدند. گوش کشیدند آواز گیر و دار شنیدند. قوی دل گشته برگشتند و به خواجه علی بهادر پیوستند. تیری در باریکی و مشتی در تاریکی می‌انداختند تا آیینهٔ جهان‌نمای روز از آیینه دان مشبک غالیه‌گون شب برآمدن گرفت و در عکوس انوار آن آیینه دیده اهل مقاتله، دیدن گرفت. دشمن بر قلت خود، و آشنا بر کثرت خویش واقف شدند.

با پیر علی بیگ صد کس بود و با خواجه علی بهادر سیصد. چون در تاریکی در هم آویخته بودند و به هم آمیخته، پیر علی بیگ دید که فرار مرگی به نامردیست و قرار مردن مردانه. در همان نزدیک باغی بود تحصن به باغ بردند. خورشید هنوز به حد کمال نرسیده بود که آفتاب اعمار آن جمع به زوال رسید. از آن صد کس، دو کس که در اول گریخته بودند خلاصی یافتند و خبر بردند. دیگر همه عین عدم شدند. این علیکه مذکور زخمی بود، برای استخبار او را به یاران ملحق نکردند. خون مقتولان را در گردن خود و سر ایشان را در گردن علیکه کرده به پایه نصرت مصیر خان فرستادند. نیم روزی بود که رسید سرهای آن سران را به تحفه به قلعه فرستادند. از علیکه خبر پرسیدند. <۲۰۸ ر> گفت که میرزا ابابکر اسباب لشکر ترتیب می‌کند. معلوم جمهور خلایق بود که از اسب و سلاح، چون جیبا(۴۴۰) و کجیم(۴۴۱) و غیره هیچ کمی نیست، بلکه به آنچه به همه ابواب کافی و وافی تواند بود، مع اضعاف و آلاف آن معد و مهیاست اما سروران لشکر و امراء نامور و مردان دلاور راکه به قوت و جمعیت ایشان اساس سلطنت بر پای تواند بود، همه را خود کشته بود. این زمان که ترتیب لشکر می‌کند از دهاقین و رعایا و از کسبه و جلسه شهر و بازار انتخاب می‌کند. یکی [را][1] امیر و دیگری را وزیر، اول را میر و دویم را صاحب تدبیر می‌کند. رعیتی که در همه عمر دسته آماج(۴۴۲) به دست گرفته است تا چمچهٔ(۴۴۳) اُماج(۴۴۴) یافته، این زمان قبضه شمشیر یا عنان تدبیر به کدام دست‌گیری و دلیری تواند گرفت؟ اگر چه این امر را ساعی است اما به تحقیق می‌دانم که تمشیت نپذیرد و این خیال از مَمکن قوت به مسکن فعل در نیاید و در عدم آمدن میرزا ابابکر،

۱. نب: ـ را.

مبالغه‌ها نمود. اما مردم مصدق نداشتند که در غرقاب بلاغریق است، دست در دامن خوش آمد طبایع زده است که بدین وسیله به ساحل نجات رسد.(۴۴۵) و نماز شام کس خواجه علی بهادر، یک کس دیگر آورد که گریخته می آید،(۴۴۶) سخنش آنکه میرزا ابابکر لشکر آراسته در دو فرسخی یارکند برآمده بود که من گریختم. این را نیز بعضی مصدق نداشتند و گمان بردند که حیله میرزا ابابکر است که به این نیرنگ می خواهد که مهم قلعه یانگی حصار را در تعویق اندازد. آن کس را در شکنجه وقین(۴۴۷) کشیدند به حدی که مُرد. به غیر این چیزی دیگر نگفت، این زمان تصدیق کردند و همه امرا مصلحت چنان دیدند که همین شب از سر محاصره برخیزند <۲۰۸ پ> و کوچ را گرفته پیشباز ابابکر روند پیش از آن که لشکر کاشغر و یانگی حصار به او ملحق گردد و مصاف دهند.

اما خان فرمود که من در ته این جر می‌نشینم. مادام که میرزا ابابکر بیاید و من تیری به طرف قلعه و تیری به طرف میرزا ابابکر می‌اندازم تا همین کشته شوم. هر که این نکند آنچه تواند بکند. چون خان این بگفت همه زانو زدند و گفتند هزار جان ما فدای راه حضرت عالی باد. کدام بی‌حمیت وجود کثیف خود را بر نفس نفیس حضرت خان مرجح داند؟ و در این امر مخلص خود را ارجح پندارد. همه به فراغ دل نقب کردن و جان کندن مشغول شدند.

چون[۱] روز ششم از محاصره لوای فتح و فیروزی را شنهشاه چار بالش گردون به قعله‌گیری این طارم میناگون برافراخت،[۲] خان سوار شد و به هر مولجار(۴۴۸) و گودال که می‌رسید، در دلداری در گوش اجتهاد امرا و غیره می‌انداخت و آنهاکه در مساعی مجهود بودند به مواعیدشان مستظهر می‌گردانید و آنانی که در کار ایشان تهاونی می‌دید به تازیانه وعید تقریر می‌فرمود و همچنین گرد قلعه می‌گشت. چون به مولجار عمّم نزدیک رسید از بالای قلعه یکی فریاد می‌کند. گوش کشیدند، می‌گوید که از ملازمان سید محمد میرزا یکی پیش آید که سخنی دارم بگویم. یکی را پیش فرستادند. پرسید کوکلداش میرزا علی سید بهادر اینجا اگر باشد بیاید. علی سیدمیرزا را فرستادند. بعد از زمانی

۱. نگ: ـ چون.　　۲. نگ: ـ لوای فتح... برافراخت.

سید آمد که امین داروغه می‌گوید که سید محمد میرزا، برادر میرزا ابابکر است. اباً عن جدٍّ، بطنا بعد بطن این بنده‌ها، بنده زادهٔ ایشانند. به مقتضای حلال نمکی، مدت سه ماه شد که به جان می‌کوشیم به آنکه هیچکس در این مدت چهل سال از میرزا ابابکر ‹۲۰۹ ر› یک لحظه به جان ایمن نبوده‌ایم و آنها راکه کشته، کشته و آنانی که باقی مانده‌اند هر کدامی را به عقوبتی معقب ساخته از اخته کردن یعنی قطع رجولیت و دست و پای بریدن و چشم کاویدن و غیره، البته به یک ابتلا مبتلا ساخته با وجود این قدر مراسم حلال نمکی را به تقدیم رسانیدیم. اکنون کار به جان رسید و کارد به استخوان. اگر مخالف مخالفت از خواطر این خوایف ایمن گردانیده اما به جان و مال مستظهر گرداند و متکلف این سید محمد میرزا شوند قلعه را به نواب سپرده در سلک سایر ملازمان درگاه فلک اشتباه[1] منسلک گردیم. چون به عرض خان رسید بغایت مسرور شد. علی سید را باز فرستاندند مخیر به آنکه آنچه ملتمس ایشان است به اضعاف آن مبذول است، کس معتمدی فرستند.[2]

ذکر اختلال کار میرزا ابابکر و مقدمهٔ چند که بدان تعلق دارد و اختتام دولت او

میرزا ابابکر را یکی از عادات شیم(۴۴۹) این بود که اسالیب و قواعد و روابط نهاده بود و در غایت اشکال. هر کس را به اندک خطایی و سهوی که در آن اسالیب صادر شدی به غیر کشتن که وضع نهاده بود به چیز دیگر مطلق راضی نمی‌شد. چون آن کس را به آن عذاب و خرافات کشتی از خیل و عشیرت او متوهم شدی که به خود قرار دادی که آن جماعت دیگر به هیچ گونه اصلاح نیابند، دیگر در پی استیصال آن جماعت شدی و از آن جماعت تا بچه شیر خواره و ضعفا، حامله زنده نگذاشتی. هر کدامی را از مردان کار تا طفل شیرخوار، یکی را به عقوبتی گرفتار کردی که بعد از آنکه هزار بار به مرگ راضی شدی به منتها مردندی که فی‌الجمله در تقریر احوال وی سابقاً مذکور شده است.

---

۱. نگ: ـ فلک اشتباه.   ۲. نگ: + فصل چهل و هفتم.

مقصود <۲۰۹ پ> از تمهید این معانی[1] آنکه در اواخر حال، تمام مهمات لشکر و عسکر را به میرولی گذاشته بود و تمام ملک و رعیت را به شاه دانه کوکلداش. راتق و فاتق این دوکس بودند.[2] این دوکس مساعی جمیله غریبه به ظهور رسانیدند.

چنانکه بر سبیل اجمال ذکر یافته است که میرولی آقسو و مغولستان را چنان صافی کرد که از مغول و قرغیز در دو سه ماهه راه کاشغر،(۴۵۰) مدت‌ها کسی نیارست که عبور کند. تمامی مغول به چالیش و طرفان خزیدند و قرغیز از ایسیغ گول این طرف را گذاشت و همچنین از ولایت فرغانه، اوزکند که معتبرترین آن ولایت است و اوش و مادو و جگیراک از اندجان بالا، همه را بالقطع تصرف نموده بود و اطراف قابرتکین[3] و بدخشانات[4] را نیز اکثر ضبط نموده و حدود بلور و تبت تا کشمیر مضبوط ساخته بود. این همه ساخته و پرداخته میر ولی بود.

قبل از مصاف توتلوق، عمّم سعی نمود که به میرولی ملاقات کند، در باب مصالحه مشاورت نمایند. میرولی به طمع آنکه به تنگ آمده‌اند و ناچار شده،(۴۵۱) شاید به فریبی تواند که عمّم را به دست آورد و به پیش میرزا ابابکر دست آویز برد که هیچ خدمتی از این عظیم‌تر ولایق‌تر نبود و بر این ملاحظه به ملاقات راضی شده در میان دو صف در جای معین از طرفین چند کسی به شمار آمده ملاقات کردند و سخنی چند مناسب وقت به هم گفتند. در اثناء آن، عمّم به امرایی که به میرولی همراه آمده بودند گفت که مرا سخنی چند به میرولی هست برخیزید. امرا برخاستند و میرولی تنها ماند. سخنی چند که التماس شفقت بود از میرزا ابابکر که در حضور امرا گفته بود همان را اعادت نمود و از هم متفرق شدند. هر کسی به لشکر خود رفت. <۲۱۰ ر> بعد از این واقعهٔ توتلوق شد و آن بر سر این پاسنگ(۴۵۲) شد[5] و پلهٔ میزان میرولی در ترازوی اسالیب میرزا ابابکر گران شد. از امرا که در آن ملاقات همراه میرولی بودند میرزا ابابکر پرسید که در ملاقات، سخن چه بود؟ ایشان آنچه گذشته بود معروض داشتند و گفتند که آنچه در حضور ما بود

۱. نگ: ـ از تمهید این معانی. ۲. نگ: ـ راتق... بودند. ۳. نگ: قراتگین.
۴. نگ: بدخشان. ۵. نگ: ـ و آن بر سر این پاسنگ شد.

این بود. بعد از آن سید محمد میرزا خلوت ساخته به میرولی حکایات گفت، آن معلوم نشد که چیست، چون میرولی بعد از واقعه توتلوق پیش میرزا ابابکر آمد، میرزا ابابکر پرسید که در خلوت، سید محمد میرزا به تو چه گفت؟ میرولی آنچه عمّم گفته بود گفت. میرزا ابابکر گفت که همین سخنان را در پیش جمع گفته است، برای تکرار این، خلوت ساختن وجهی ندارد. این مقدار گفت چیزی ظاهر نساخت، به همین مقدار از میرولی متوهم شد که آنچهٔ در خفیه سیدمحمد به وی گفته است آن را به من نگفت. تواند بود که به سیدمحمد اتفاق نموده در پی اختلال کار من شده باشد. میرولی را به توابع[1] گرفت. میرولی را در قازیق انداخت مع برادران و بعضی را اخته کرد و آن جمع به این مقدار گناه که چرا با سید محمد خلوت کرده‌اند همه را ناچیز ساخته و هر کدامی را به انواع عذاب و عقاب مبتلا گردانید.

نظم:

چو تیره شود مرد را روزگار — همه آن کند کش نیاید به کار
قضا چون زگردون فروهشته پر — همه عاقلان کور گشتند و کر[2]

این امر یکی از نکبات میرزا ابابکر شد. دیگر شاه دانه کوکلداش که امور ملک و رعیت و خزاین و جمعیت در عهده وی بود نیز در مهمات خود کمال اجتهاد را به ظهور رسانید [ه] بود چنانکه چندان گوسفند سامان نموده بود که از حد حساب وعد نصاب گذشته بود. وقتی که فتح کاشغر شد، بنده از جهت <۲۱۰ ب> صغرسن در پی سامان کاری نمی‌توانست شد. از این جهت هیچ سعی در تحصیل اولجه و غنیمت نکردم. بی از زیادتی سعی، پانزده هزار گوسفند به من رسید. غالباً در آن وقت از من کم اولجه‌ترکسی نبود. به مال میرزا ابابکر چه از مردم لشکری که همراه خان بودند و چه لشکریان میرزا ابابکر و چه از رعیّت ولایت کاشغر همه در اخذ یاخذ مال میرزا ابابکر یکسان بودند. از این قیاس توان کرد که چه مقدار بوده باشد. همچنین از جمع بهایم و مواشی و زراعات و خزاین که فی‌الجمله به شرح آمده و خواهد آمد آن مقدار بود که عقل از قبول آنکه این

---

۱. نگ: ـ به توابع.
۲. نگ: ـ نظم چو تیره شود... کر.

همه کس را باشد امتناع می‌نمود. این جمله سامان و سرانجام را شاه دانه کوکلداش می‌کرد.

چون کار میرولی برهم زد، از شاه دانه متوهم شد که وی متوهم شده باشد که میرولی از من کلانتر بود، وی را گرفت[1] شاید مرا نیز گیرد. این خود در خاطر شاه‌دانه بلکه در خاطر هیچ کس خطور نکرده نمی‌کند. به این توهم شاه دانه را گرفت، سخن اینکه آنچه از سامان از تو مطموع بود کمتر کردهٔ و فرمود که در سر دیوان خانه تمام ریش او را کندند و اخته کردند و بعد از صحت جراحت در کار انداختند و به جای این، دو کس از ارازل قوم امرا تربیت فرمود و مهم مالی از پیش بهتر تربیت یافت اما مهم لشکر، تمشیت نپذیرفت زیرا که مثل میرولی سرداری به سال‌ها باید که پیدا شود. در خلال این احوال خبر توجه خان از اندجان به کاشغر محقق شد. به کاشغر رفت. قلعه کاشغر را در هفت روز ساخت که از پیش به شرح بیان شده است. چون خبر رسید که خان به آت باشی رسید که هفت روزه راه است از کاشغر، به یانگی‌حصار رفت. آن قلعه را <۲۱۱ ر> نیز از ذخایر و سلاح و آنچه می‌بایست می‌شایست مملو ساخته، چندی که فی‌الجمله اعتمادی داشت آنجا گذاشت که اسامی ایشان این است: امین داروغه، جان حسن[2] قارلوق، ایل[3] قولی ایتارجی، اجمکا اخته، جانی بیگ اخته، میرولی، شاه دانه محمد بیگ که نو اخته(۴۵۳) ساخته بود و بعضی از تبع ایشان را.

همه را از کار(۴۵۴) برآورد و هر کدامی را فی‌الجمله اسب و سلاحی داد و گفت: چون باز از شما خلوص اعتقاد و استحکام اخلاص به ظهور رسد تربیت خواهم فرمود.

در اثناء این حال خبر رسید که خان به توشکو رسید. وصیت چندی کرد و به یارکند متوجه شد و مردم یارکند و یانگی‌حصار را وعده داد که از یارکند ترتیب لشکر کرده خواهم آمد. چون به یارکند رفت به ترتیب لشکر مشغول شد. از اسب و یراغ و سلاح و مال، تمام ولایت مالامال بود. استاد ابدال شیخ که استاد کامل بود و همه کاره بود، در انواع هنر خایسک(۴۵۵) و سندان لانظیر نظر کرده میرزا ابابکر بود. بعد از خراب کردن

---

۱. نب: گفت. ۲. نگ: + از قبیله. ۳. نگ: ـ ایل.

میرولی و شاه دانه کوکلداش، این ابدال شیخ به جای شاه دانه شده بود از او استماع دارم که شصت هزار جُبا(۴۵۶) خانه معدّ بود و دوازده هزار کیجم(۴۵۷) و اسباب و سلاح دیگر را از این قیاس توان کرد. اما سپاهی را تمام ساخته بود رعایا و اهل حرفه و باغبانان و اهل زراعت را تربیت فرمود. آنکه بهتر دانست نام میرزا بر او اطلاق می‌کرد، صد و دویست[1] را تابعین وی می‌کرد و آنکه از او کمتر بود اسب و سلاح و یراغ تمام می‌داد.

نظم:

سال‌ها باید که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب

لعل گردد در بدخشان، یا عقیق اندر یمن <۲۱۱ پ>

ماه‌ها باید که تا یک پنبه دانه ز آب و گل[2]

حوری(۴۵۸) را حله گردد، یا بهشتی(۴۵۹) را کفن

روزها باید که تا یک مشت پشم از پشت میش

زاهدی را خرقه گردد، یا حماری را رسن

بسیاران[3](۴۶۰) باشند که تمام عمر را در ورزش افت و انداز سپاهی گری صرف کرده باشند چنانچه باید و شاید آموخته نباشند. در هزار مرد سپاهی که عمر را در پی این تلف کرده باشند صد مرد دلاور پیدا نمی‌شود و دو مرد سردار یافت نی، خاصه که مردی در تمام عمر دسته آماج(۴۶۱) گرفته تا چمچه(۴۶۲) آماج(۴۶۳) باشد. فی الحال قبضه شمشیر گرفتن نتواند؛

بیت:

هیبت روز مصاف صف سجع برشکست　　　قبضه شمشیر کین دلاور شکست

کسی را که دایم کلوخ فلاخن انداخته گنجشک زراعت رمانیده باشد، فی‌الحال چگونه قبضه کمان گرفته تیر به خصم اندازد؟

نظم:

کمان را کماندار باید نخست　　　کشیدن، گشودن به شصت درست

---

۱. نگ: بیست.　۲. نگ: ـ ز آب و گل.　۳. نگ: ـ بسیاران.

سی سال باید کشیدن دژم　　　کمان و کماندار باید به هم

فقیری که همه اوقات پاده‌بانی[۴۶۴] کرده باشد الآن اسب به میدان راندن و گرد هیجا را برانگیزاندن عجب باشد.

بیت:

هر کس که دو چشم و دست و دو پا دارد　　　در خانه زین نشستنش جا دارد

زنهار یقین مکن که مرد سره است　　　که بار سقط به پشت زین جا دارد

کسی که همیشه جو و گندم کاشتی و در خاطر فکر باقلی و ملک بنگاشتی، این زمان تدبیر ملک و تربیت جیش کردن چون تواند؟

بیت:

رموز مملکت و ملک خسروان دانند　　　گدای گوشه نشینان ده چسان دانند

از کثرت مردم کم نه، اما مفهوم مردی کم و معسکر وی از سرداران خالی و از سلاح و یراغ پر،

نظم:

سلح بی سلحشور ناید به کار　　　تن بی روان خود نشاید به کار <۲۱۲ ر>

و هر کس از اهل سوق و بازار و از مردم رعیت و برزه‌کار است، اسب راهوار به سلاح زرنگار برنشسته و در بسته خود را میری یا سرداری انگاشته کار شجاعت و سربازی را آسان پنداشت.

بیت:

نه هر کسی که کله کژ نهاد و تند نشست　　　کلاه داری و آیین سروری داند

بالجمله به هر چگونه که بود ترتیب جمعیتی و تربیت جمعی کرده به دو فرسخی یارکند برآمد و در مقدمه چندی که مشخص این لشکر بود جدا ساخته پیش فرستاد و ایشان به خواجه علی بهادر، در قزیل دوچار خوردند که به شرح سابقاً گذشت و آنکس که در حین نقب یانگی حصار برای خان آورده بودند و در ته قین[۴۶۵] مرد، وی راست گفته بود، زیرا که وی در زمانی گریخت که میرزا ابابکر ترتیب لشکر کرده به دو فرسخی

یارکند برآمده بود. مقدمة‌الجیش روان کرده. آنچه دیده بوده است گفته و در سر آن رفته بود.[۱](۴۶۶)

چون به دو فرسخی شهر نزول فرمود می‌خواست یراغ(۴۶۷) یند و یسال کند، چندانکه سعی کرد میسر نشد زیرا که امرا تمام عمر یوغ[۲] داشتندی، این زمان توغ(۴۶۸) برداشته صف یسال را خرمن کوبی خیال کرده در گرد یک دیگر می‌گشتند. نه راست را از چپ می‌دانستند و نه قلب را از راست. چون اسب جلادت ایشان در جست و خیزی آمدی سکون بی او نشان[کذا] در کفل اسب ساکن شدی از و هم جان چون عنان را محکم کشیدی، مرکب چست را جست و خیز ایستادی، فارس چست از کفل اسب جسته در بناگوش اسب سوار شدی. چون اسب تندی کردی عنان برافشاندی از بناگوش چون قطرهٔ عرق بر زمین فرو ریختی، خود جایی افتادی و کمان جایی جستی و تیرها <۲۱۲ پ> فرو ریختی. چون میرزا ابابکر این چابک سواری و کمانداری و سربازی و تیراندازی را دید گفت به این نوع وضع لشکرکشی اگر بدزدی پالیز رود خطر دارد.(۴۶۹) نومید وخایف و خاسر و خایب برگشت، در فکر فرار فرو رفت.

متعاقب این حال خبر رسید که قلعه یانگی حصار را گرفتند. چون خبر به مردم کاشغر رسید ایشان نیز قلعه کاشغر را یله کردند و بدر رفتند. به مجرد رسیدن خبر، دیگر توقف را مجال ندید.

بیت:

گریز به هنگام و سر بر بجای   به از پهلوانی و سر زیر پای[۳]

از خزاین لطایف اقمشه و نفایس امتعه و نقود را سره[۴] کرده و عروس ملک را سه طلاق به این داده[۵] یارکند را با پسر کلان خود جهانگیر میرزا سپرده بدر رفت. ع[۶]: باز آمدنت نیست چو رفتی، رفتی.[۷] جهانگیر میرزا که در تمام عمر چون زاویتین قایمتین[۸] در کنج زوایای وهم و هراس، منزوی بود[۹] در یک لحظه بر تخت ملک برآمده چنان نظام

---

۱. نگ: ـ و در سر آن رفته بود.
۲. نب: توغ.
۳. نگ: ـ بیت گریز... پای.
۴. نگ: ـ و نقود را سره.
۵. نگ، ـ و عروس ... داده.
۶. نگ: بیت.
۷. نگ: ـ باز آمدنت... رفتی.
۸. نگ: ـ چون زاویتین قایمتین.
۹. نگ: + خوبی بزدلانه داشت.

ملکی که از انتظام افتاده بود چون مرتب و منظم تواند داشت؟[۱] آنقدر کرد که بعد از پدر پنج روز توقف نمود تا آنکه خبر دوری پدر و نزدیکی لشکر خصم رسید. وی نیز به آنچه ممکن بود از بقایای خزاین برداشت و حکم عام فرمود که هر که هر چه خواهد بردارد و هر کسی که از مغول هراسی داشت با وی بدر رفت و سایرالناس خلایق با بقایای خزاین و انبار در افتادند، به اتلاف و اسراف[۲] می‌بردند و[۳] می‌ریختند و می‌سوختند تا بعد از چهار روز که میرزا جهانگیر رفت، خواجه علی بهادر رسید با دویست سیصد[۴] نفری و بعد از دو روز خان رسید و شرح این عنقریب خواهد آمد.

میرزا جهانگیر <۲۱۳ ر> به سانجو که سر حد راه تبت است رفت، اما میرزا ابابکر به ختن رفت و در قلعه ختن نیز محل اقامت ندید تا قرانغوتاغ رفت. چون با قرانغوتاغ رسید، در پی، ایلغار مغول رسید. راه‌ها تنگ بود، آن همه احمال را بردن متعسر بلکه متعذر بود. هر رخوت که بود تمام آن را جمع ساخت، آتش در وی زد. از موکلان آن شنیدم که نهصد خچر[(۴۷۰)] بار رخوت و دیباج و ثیاب کمخاب[۵] بود که اکثر آن مذهب به انواع تذهیبات فرنگی و رومی و خطایی و اکثر ثیاب مذهب مرصع مکلل بود به ثوامن[(۴۷۱)] دُرَر و لآلی و انواع حجرات و جواهر قیمتی. آن همه را پاکاپاک بسوخت و اوانی و ظروف نقره و طلا و انواع پیرایهٔ مکلل مرصع و خرجین‌های پر از طلی ریگ همه را در دریای آق‌تاش[۶] که میان قرانغوتاغ جاریست از بالای پل انداخت و اسبان تپچاق راهوار و استران قطار همه را کشت. به آنچه در این راه گنجایش داشت بر سمت تبت روان شد. چون با تبت رسید قلاع و بیامی[۷] [(۴۷۲)] که ترتیب داده بود همه را مردم او گذاشته متفرق شده بودند. تمام قلاع و ذخایر باز بدست کفرهٔ تبت راجع شده بود.[(۴۷۳)] از این جهت در تبت نیز مهمی صورت نبست. چون از گردش این چرخ آبگون، تلاطم امواج محن متلاطم گردد ـ نَعُوذُ بِاللّهِ مِنْهَا ـ به هیچ وجهی تخته پارهٔ تدبیری به دست نیاید که بدان

---

۱. نگ: ـ چنان نظام... داشت.
۲. نب: اصراف.
۳. نگ: ـ به اتلاف... و.
۴. نب: با دو بیت سه صد / نگ: با دو سه هزار.
۵. نگ: ـ و دیباج و ثیاب کمخاب.
۶. نب: اقاش.
۷. نگ: ـ بیامی.

دست زده به ساحل نجات توان رسید و بالجمله[۱] میرزا ابابکر در آن مدت چهل و هشت[(۴۷۴)] سال؛

بیت:[۲]

سیه‌نام چندان تنعم براند　　　که در نامه جای نوشتن نماند

هر چه بود همه را صرف دنیا کرد و سامان او به حدی رسید که قلم از شرح آن <۲۱۳ پ> عاجز است.

بیت:

همه برگ بودن همی ساختی　　　به تدبیر رفتن نپرداختی[۳]

اگر چه در ظاهر سخن آخرت گفتی و آرزوی آخرت بردی، اما هرگز فعلی نکردی که در آن دریچهٔ به دوزخ نگشادی و دری از بهشت به روی خود نبستی. مصراع:[۴] روی تا به جنت بسی راه بود.[(۴۷۵)] آنچه دلایل اقوال و قبایح افعال وی بود این است اما از آنجا که گفته‌اند؛

نظم:

ای بـه درمـاندگی پـناه هـمه　　　کـرم تست عـذر خـواه هـمه

قـطرهٔ ز آب رحـمت تـو بس است　　　شسـتن نـامه سـیاه هـمه

اَلْعِلمُ عِنْدَ اللّه.[۵] و بالجمله شآمت افعال او بر وخامت حال مثمر شد. خواتم کارش وخیم و عواقب مآلش شتیم[(۴۷۶)] شد،[۶] به نوعی که در تبت بودنش میسر نشد. مرگ بر حیات گزید. کوچ و اهل و عیال و فرزندان را در تبت گذاشت و مقرر کرد که من می‌روم. اظهر چنان است که به زهر قهر مرا کشند اگر چنین واقع شود لاشه مرا در مرقد اسلاف گذارند. شما را به موجب صله رحم سید محمد میرزا و میرزا حیدر، هر چند که من مرعی نداشته‌ام، طلب دارند و اگر به ابعد احتمال مرا نکشند، فکری به تقدیم رسانیده آید. به این داعیه در اواسط زمستان متوجه ملازمت خان شد. در میان راه جمعی به او

۱. نگ: صورت نسبت در میان امواج متلاطم اطراف خود ساحل نجاتی مشاهده نکرد.
۲. نگ: ـ بیت.
۳. نگ: ـ بیت: همه برگ... نپرداختی.
۴. نگ: ـ مصراع.
۵. نگ: ـ آنچه دلایل اقوال... عندالله.
۶. نگ: ـ خواتم... شد.

رسیدند از ملازمان وی که ایشان را عمّم فرستاده بود و تبت را سیاست نموده که میرزا ابابکر را فرستند و الاّ چنان و چنین، و عیدی چندی مرسل داشته بود. چون جمع ملحق شدند از همه احوال پرسید. ایشان گفتند ما را به طلب شما فرستاده بودند و دروغ چندی به هم بافتند و تسلی تمام دادند. اما تصدیق ننمود، گفت التماس من آن است که <۲۱۴ ر> مرا زنده پیش خان و سیّد محمد برید تا هر آنچه کنند ایشان کنند. این جمع در تأکید سخن اول مبالغه‌ها نمودند. چون بیگاه شد، بعد از ادای خفتن به خواب رفت. صفت «اَلنَّومُ اَخُ الْمَوتِ»(۴۷۷)، در حق وی صادق آمد. چون به خواب رفت، این جمع مصلحت خود چنان دیدند که سر او را پیش خان برند موجب اعتماد می‌شود. هر چند که وی بد بود اما این جمع حقوق نمک به حرامی را مقابله نمودند. در خواب سر او را بریده برگشتند. شرح این متعاقب خواهد آمد.

تمام مظلومان از وضیع تا شریف، از رضیع تا خریف از شرّ[1] وی خلاص شدند.[2]

بیت:

تو چنان زی که بمیری برهی نه چنان زی که بمیری برهند

چنانکه گفته‌اند مردم عال مرگ است مر نیکان را و حیات است مر بدان را و مردن ظالم حیات است مر نیکان را و ممات است مر بدان را.

نظم:[3]

ظالم نماند و قاعده زشت او بماند عادل برفت نام نیکو یادگار ماند
قارون بمرد آنکه چهل خانه گنج داشت نوشیروانی نمرد که نام نکو گذاشت
این دنیای دون به کس وفایی نکند هرگز نبود آنکه جفایی نکند(۴۷۸)
با خلق خدا برو تو نیکو می‌کن دنیا به بدی هیچ کرایی(۴۷۹) نکند

مرد موفق در هر چه نظر کند در ضمن آن او را فایدهٔ حاصل آید و از آن حال تجربه تمام بردارد و به صالحات اعمال گراید و هر چه موجبات نقصان و ماده خسران باشد در

۱. نگ: تمام اتباع او از وضیع تا شریف، از شاهزاده تا گدا از شرّ. ۲. نگ: + فصل چهل و هشتم.
۳. تب: ع.

دنیا و دین از آن تحرز و تصور واجب داند تا در اول نیک نام و از آخر رستگار باشد.

نظم:

آنـــی کـــه ز بـیم تـو جـهان مـی‌لرزد
پـــیش تـو بـه طـوع بـندگی مـی‌ورزد
در حـــال وفـــات خـود تأمّـل مـی‌کن
کان همه عیش تو به این می‌ارزد[1](۴۸۰) <۲۱۴ پ>

جهت و شرح[2] فتح کاشغر

چون فتح قلعه یانگی‌حصار بر آن وجه که بیان رفت واقع شد، خان مترصد مهم کاشغر شد، سیوم روز خبر آمد که مردم کاشغر، کاشغر را یله کردند و اسبان را گله، هر کس به هر طوری که مخلص خود را در آن دید به آن نوع بدر رفت. چون خاطر اشرف خان از مهم کاشغر بر وجه احسن جمع شد پای دولت را در رکاب فتح گذاشته عنان نصرت را بر سمت یارکند معطوف گردانید. در کنف فتح و فیروزی و در عین نصرت و نیک روزی روان شد و در مقدمه خواجه علی بهادر را روان کرد.

نظم:

به جـنبش درآمـد زمـین و زمـان — تو گفتی کـه خـواهـد پـرید آسـمان
ز آواز اســبان و گـــرد ســپاه — نه خورشید تابنده روشن نـه مـاه[3]

از یانگی‌حصار منزل اول که ساتلیق است، مضرب خیام عسکر نصرت انجام شد. خبر رسید که میرزا ابابکر یارکند را با پسر خود جهانگیر میرزا سپرده خود به ختن رفت. در رفتن مسارعت نمودند، چون به قزیل رسیدند خبر آمد که جهانگیر میرزا نیز بدر رفت و خـواجـه عـلی بـهادر بـه یـارکند در آمـد. در اواخـر رجب سـنه عشـرین و تسعمایه(۴۸۱) خان در شهر یارکند جلوس نمود و به آب تیغ آبدار، گرد ظلم و غبار عدوان را فرو نشاند و از این فتح، زبان حال همه مظلومان بدین مقال مترنم شد.

---

۱. نگ: ـ بیت تو چنان زی که... می‌ارزد.
۲. نگ: ـ جهت و شرح.
۳. نگ: ـ نظم به جنبش... ماه.

بیت:

ای قبای پادشاهی راست بر بالای تو　　　تاج شاهی را فروغ از گوهر والای تو
تیره می‌گردد جهان از ظلمت جور و ستم　　　گر نباشد لمعه از تیغ برق آسای تو[۱]

قبل از آنکه به شهر درآیند، امیر دایم علی و بیگ محمد را به حکومت ختن فرستادند. قرا قولاق میرزا، حاجی میرزا، سلطان علی میرزا و میر قنبر، میرزا علی <۲۱۵ ر> طغای، بیگ قلی مکریت، این هفت سردار که در قله قاف میدان شجاعت، دیو هفت سر بودند،[۲] در پی میرزا ابابکر فرستادند و این جمع در تعاقب، مزید اجتهاد را مرعی داشتند. چون خاطر اشرف خان از مهم ارسال ایلغار پرداخت، رخصت عام شرف نفاذ پذیرفت و یارلیغ جهان مطاع شرف اصدار یافت[۳] که هر کس به هر جانب که مصلحت اولجه(۴۸۲) را داند رود. از تمام لشکر هر کس که داعیه اولجه داشت همان ساعت به سرعت مسارعت نمود.

بیت:

همه کس روان شد همه کینه خواه　　　به نیروی اقبال و عون اله[۴]

بعضی از امرا که با اولجه رفتن درون مرتبه ایشان بود در ملازمت ماندند. بعد از فراغ این امور خان در کنف دولت و مسند نصرت به شهر درآمد و به ارک برآمد. در ارک عمارات کثیره رفیع‌البنیان که هر کدامی مشتمل بر حجرات و بیوت و غرفات و شروف که از کثرت آن چشم بیننده حیران ماند بسیار بود. همه آن حوالی و عمارات از اقمشه و امتعه و چینی و قالین(۴۸۳) و جبا(۴۸۴) و کیجم(۴۸۵) و زین و کمان و آنچه عالمیان را در کار باشد مملو و مالامال بوده است که روزها میرزا ابابکر آن را به هر طوری که خواسته است برده و پنهان کرده که کسی از آن واقف نیست و هر چه از آن باقی مانده میرزا جهانگیر هر چه توانسته به اتلاف و اسراف در هم مالیده وقت برآمدن به تمام مردم اجازت عام یغما داده تا آمدن خواجه علی بهادر تمام خلایق هر چه توانسته است پرداخته است. بعد از درآمدن خواجه علی بهادر،[۵] به هفت <۲۱۵ پ> روز خان آمد و

---

۱. نگ: ـ و از این فتح... تو.　۲. نگ: ـ که در قله... بودند.　۳. نگ: ـ و یارلیغ... یافت.
۴. نگ: ـ بیت همه کس... اله.　۵. نگ: + نیز به غارت پرداخت.

خان نیز اجازت یغمای عام داد. هر چند نقدینه بود ربوده بودند. اقمشه و امتعه که نفاست داشت همه ربوده بودند. دیگر همه اشیا در خانه‌ها و حوالی پر بود. بعد از آنکه دو ماه یغما و تالان میرزا ابابکر بود، در کوچه و خانه‌وار جبا و اجناس بسیار بود که افتاده بود که کس آن را جمع نکرده بود.

نظم:

ز دنیا بدار آنچه لابد بود　　　زیاده از آن محنت خود بود
ز بیش و کمش تو وفایی مجوی　　　به یک ذره نبود بقایی درو
اگر مال قارون به دست آوری　　　نباشد نصیبت جز آنچه خوری
به روزی که گیری نکوهیده مند　　　به تاراج و یغما به آخر برند
برند و خورند آن همه را همه　　　بماند به تو بزه و مظلمه[1]

و بالجمله آنچه میرزا ابابکر به چهل و هشت سال محنت و مشقت گردآورده بود و به بخل و خست نگاه داشته، آخر به صد ندامت و حسرت بگذاشت و همه [را][2] خان به یک کلمه رخصت عام به باد یغما برد او و مردم آن را تا دو ماه گَردَش(۴۸۶) بر آسمان برآوردند. چنانکه گفته‌اند نیک بخت آنکه خورد و گشت و بدبخت آنکه نخورد و هشت.[3](۴۸۷)

بیت:

آنچه تو در همه عمر خودت اندوختهٔ　　　من به یک دم زدنش آن همه را سوخته‌ام[4]

بعد از دو ماه هر کس از جانبی که رفته بود غانماً و سالماً آمدند و فراخور آنچه اولجه داشتند پیش کش و غزغاولی[5](۴۸۸) را به تقدیم رسانیدند. اما خان تَرَفُّه خواطر و[6] تَألُّف قلوب به کلمه عام، غان[7](۴۸۹) راکه رسم قدیم مغول است به اهل لشکر سویورغالی(۴۹۰) فرمود. بعضی از امرا که از قرانغوتاغ[8] آمده بودند در خاطر بنده می‌آمد که غیر آلات و اواتی، یک من اندجان طلی ریگ پیش کش کردند. یک من <۲۱۶ ر> اندجان، شصت و

۱. نگ: ـ نظم ز دنیا... مظلمه.　۲. نگ: ـ را.　۳. نگ: ـ چنانکه گفته‌اند... هشت.
۴. نگ: ـ بیت آنچه تو... سوخته‌ام.　۵. نگ: ـ غزغاولی.
۶. نگ: ـ ترفّه خواطر و.　۷. نگ: ـ غان.　۸. نگ: کاشغر.

چهار چاریکی[۱] است و هر چاریکی چهار صد مثقال(۴۹۱) و سایر اشیا را از این قیاس توان کرد.[۲]

شرح احوال امرا که به تعاقب میرزا ابابکر رفته بودند

چون خان آن نه نفر امرا که به ضبط ختن و تکامیشی میرزا ابابکر فرستاد ایشان در تعاقب مسارعت نموده مساعی بی حد به ظهور رسانیدند. چون به ختن رسیدند همه اهالی ختن به استقبال امرا مبادرت نموده و آنچه بود از خزاین و انبار از گله و رمه و آنچه مفهوم شی بر او اطلاق رود همه را تسلیم نمودند. میردایم علی و میربیگ محمد بر طبق یارلیغ در ختن ماندند و بر ضبط ملک و رعیت مشغول گشتند و هفت امیر دیگر که چون دیو هفت سر که بر قلهٔ قاف مصاف طلبند بر قرانغوتاغ تاخت بردند. چون به قرانغوتاغ رسیدند معلوم شد که میرزا ابابکر از کوه قرانغوتاغ گذشته و [به][۳] تبت رفته است و تعاقب آن متعذر شده است.

مع هذا رسیدند به آن سر پل [که][۴] میرزا ابابکر، اموال وخزاین خود را در آنجا در هم ریخته [بود][۵] اول دیدند که اسبان تپچاق که هر کدامی؛

نظم:

یکی باد رفتار هامون نورد ... برادر بود مرد را در نبرد
بجولان گری خوش لطیف ادعمی(۴۹۲) ... که بر باد پیشی گرفتی همی
ز فارس کسی یاد دارد همی ... فرس پیش من بهتر از عالمی[۶]

همه را کشته است تمام راه‌ها از لاشه اسب تپچاق مسدود شده، نقود و اقمشه که در خچیران بار کرده آورده، آن استران را نیز همه کشته است. در خاطر به تحقیق نمانده است نهصد رأس بوده یا نهصد قطار.(۴۹۳) چون آنجا رسیدند که آتش در اقمشه زده بود، دیدند خرمن‌های خاکستر است که ایستاده، این جمع دود <۲۱۶ پ> از آن خاکسترها برآوردند[۷] آنچه زردوز بوده و ترصیعات و ثیاب مذهب از آنها طلی(۴۹۴) باقی مانده است

۱. نگ: چارک. ۲. نگ: + فصل چهل و نهم. ۳. نب: ـ به.
۴. نب: ـ که. ۵. نب: ـ بود. ۶. نگ: ـ که هر کدامی... عالمی.
۷. نگ: ـ این جمع... برآوردند.

که از خاکستر جمع ساخته‌اند و از جواهر، یاقوت سرخ رای هیچ تغیر نرفته است، دیگر فیروزه سیاه شده است چنانکه شکستند هیچ اثری از رنگ اصلی در وی باقی نمانده بود. لعل پارچه پارچه شده در رنگ نیز تغیر فاحش رفته است. دُرَر و لآلی خاکستر[۱] شده چنانکه نمی‌توان تفرقه کرد. دیگر بیجاده که در وی هیچ اثر از لطافت باقی نمانده بود. امرا و لشکر از خاکستر خاطر یک سر فارغ ساختند(۴۹۵) بر سر پل رفتند و دیدند خرجین‌های طلی ریگ در ته آب شعله می‌زند. حلی و اوانی نقره و طلی در ته آب چون طلوع آفتاب و روشنایی ماهتاب جلوه می‌کند.

پس در باب آب و گرفتن اسباب به آنچه می‌توانستند سعی نمودند. آب از بالای سنگی ریز [ش] می‌کند و جوش می‌زند به آن نوع که ممکن نیست که کسی آنجا تواند به هیچ حیله رفت. پس هر کس چوب دراز پیدا ساخت. در نوک چوب قلاب‌ها استوار کردند. چند چوب بایست وصل کرد تا آنجا رسیدی. وقتی که میرزا ابابکر خزینه را در آب می‌ریخت، خرجین‌های چرمی را می‌فرمود که پاره پاره می‌کردند و طلی ریگ را در آب می‌ریختند. چون پاره کردن خیلی دیر شد، میرزا ابابکر در رفتن مستعجل بود، فرمود که به همان خرجین‌ها رها دهند. از آن، روزها گذشته بود.

چون قلاب را در خرجین می‌انداختند اکثر آن بود که پاره می‌شد در آب می‌رفت، گاه بودی که اگر شخصی طالعی داشتی، پاره نمی‌شد و برمی‌آمد. هر خرجین یک استر بار بود.[۲] و در اوانی و ظروف هر چه دستهٔ دیگرش که نداشت به هیچ وجهی کس نمی‌توانست <۲۱۷ ر> برآورد و آنچه طلی ریگ که از خرجین ریخته بودند از آن، خود مطلقاً چیزی به دست نیامد. از صد هزار یکی را و از بسیار اندکی[۳] را توانستند برآورد و با وجود، آن قدر گرفته بودند که مقتضی المرام(۴۹۶) و اکثار الحطام(۴۹۷) آمدند. ع: به قنطار لولو به خروار زر. و همچنین هر کس آنچه در خاطر داشت به اضعاف آن میسر شد و[۴] این زمان این همه اموال و جمعیت مغول، رشحهٔ از رشحات آن است.[۵]

---

۱. نب: فکرسنه[= ؟].
۲. نگ: ـ هر خرجین... بود.
۳. نب: صد هزار یکی از بسیار و اندکی.
۴. نگ: ـ ع: به قنطار ... شد و.
۵. نگ: + فصل پنجاهم.

ذکر خواتم احوال فرزندان میرزا ابابکر بر سبیل اجمال[۱]

بعد ما که حاتم زمان و حاکم جهان، حضرت[۲] خان در یارکند از همه مهمی پرداخت، معلوم شد که میرزا جهانگیر از پی پدر با تبت نرفته است در حدود سانجو نشسته است. خان عمّم را فرستاد که برادر زاده خود را به هر چگونه که باشد بیار. چون عمّم به سانجور رسید میرزا جهانگیر چون دولت به استقبال مبادرت نمود. پیشکش‌های وافر کشید و عرض کرد که: بر همگنان واضح خواهد بود که در مدت سلطنت پدر، بنده همیشه در زاویتین قایمتین وهم و هراس پدر منزوی بوده‌ام، و به فکر جان درمانده و مرا در این مدت هرگز فرجهٔ فراغتی نبوده و همیشه دست تطاولم در آستین عزلت کشیده بودی و چشم طمع از حسن ملک و جاه پوشیده و بنیه طاقتم از مرور تعدی پدر پوسیده و همیشه در کأس نامرادی جرعهٔ سیاست[۳] چشیده. چون اساس خطبهٔ دولت پدرم روی در انحطاط آورد و بنای قصور حشمتش از زلال لشکر خان در کسور افتاد، مرا از گوشه عزلت کشید و بر تخت عزت نشاند. بنده که در مدت عمر چهل و دو سال همه پای تجارب در دامن عزلت کشیده دایم جرعهٔ وهم و هراس چشیده باشم، این زمان فرصت سلطنت که یک زمان مانده باشد، چگونه متصدی توانم شد؟ مع هذا المعذرة بر عادت مستمر <۲۱۷ ب> هرگاه که پدرم فرزندی را از لباس حیات عریان کردی در حضور من افسوس وی خوردی که وی جوانی در رسیده [بود][۴] در غایت تهور[۵]، اگر او را فانی نساختمی، او به من همان کردی که شیرویه به خسرو، و عبداللطیف میرزا به اولوغ بیگ میرزا.(۴۹۸) چون این سخن استماع بود، برای سلامتی نفس به آنچه ممکن بودی در درستی اطوار کوشیدمی. من که چهل و دو سال ورزش سستی اطوار و بی مناسبتی اقتدار کرده باشم، چگونه در یک لحظه کار سلطنتی که خود آن را خراب کرده باشد، آباد گردانم؟ دیگر در هیچ امور پدر، بنده را خبر نبود و از من به هیچکس نامرضی نرسیده، اگر رسید از پدر است. به نص کریم ﴿وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَىٰ﴾[۶](۴۹۹) بر من گناهی

---

۱. نگ: ـ بر سبیل اجمال.
۲. نگ: ـ حاتم... حضرت.
۳. نگ: نارضایتی.
۴. نگ: ـ بود.
۵. نگ: ـ در غایت تهور.
۶. نگ: ـ به نص کریم... اُخری.

نگیرند. به کرده پدرم مرا مجرم نسازند، به ملازمت خان روم و باقی حیات را در خدمت گزاری به سر برم. از این مقوله عجز و انکسار، این و مثل این چندی برشمرد. عمّم او را تسلی نیک داده به کثرت خزاین و اموال از مراکب و خیول به خدمت خان آورد. این جهانگیر میرزا از دختر ایسان بوغاخان بود که برادر یونس خان باشد که یونس خان جد خان است.

در زمان میرزا ابابکر آقسو را که پای تخت الاچه خان بود گرفت، این حال از پیش به شرح تسوید یافته، چهارم دختر الاچه خان به دست میرزا ابابکر در افتاده بود.[۵۰۰] او را نیک عزیز و مُمکّن نگاه داشت. بعد از حد کمال او را به جهانگیر میرزا داده بود. چون جهانگیر میرزا آمد به ملازمت خان مشرف شد، این دختر چهارم الاچه خان که خدیجه سلطان خانیم نام داشت آمده به خان ملحق شد و این خدیجه سلطان خانیم به خان از پدر و مادر<۱۲۸ ر> یک زایده بود. خان میرزا جهانگیر را نیک مُمکّن داشت و به مضمون؛ بیت: که گناه دگری بر تو نخواهد نوشت،[۵۰۱] مظالم و قبایح پدرش را نسبت به وی ﴿هَبَاءً مُنْبَثًّا﴾[۵۰۲] کرده در سلک محترمان اقربا شرف انخراط یافت. وعده فرمود که نسبت مهد عالی خدیجه سلطان خانیم را به تجدید تکلفات، طوی[۵۰۳] مطوی[۵۰۴] داشته خواهد شد.

قریب بهار به همان زمستان، شبی در یانگی‌حصار او را با چند کس که در ملازمتش بود کشتند. هیچ معلوم نشد که این فعل که بود؟ به گمان هر کس را به این خون نسبت می‌کردند؛ اَلْعِلْمُ عِنْدَ اللّٰه. و میرزا ابابکر را فرزندان بسیار بود. چند پسر رشید خود را به عقوبت هر چه بدتر، به گناه رشادت کشته بود و آنچه از وی باقی ماندند، اسن و اکرم ایشان جهانگیر میرزا بود که خواتم او مذکور شد. دو پسر دیگر داشت از دختر میرزا سلطان محمود بن میرزا سلطان ابوسعید؛ تورانگیر و بوستانگیر نام.

طلب نموده شد. حرم او خانزاده بیگم نام داشت، با پسر کلانتر، تورانگیر میرزا به کاشغر آمد. خانزاده بیگم را به رسم ینگگی،[۵۰۵] عمّم در حباله نکاح آورد و تورانگیر میرزا در ملازمت خان می‌بود تا در آب غرق شد.

و پسر خردتر، بوستانگیر میرزا به مادر و برادر همراه نیامده از تبت به کشمیر رفت، از آنجا به هندوستان رفت. در آن ایام هنوز بابر پادشاه، هندوستان نگرفته بود. از هندوستان گریخته به کابل رفت. پادشاه را هر چند بوستانگیر پسر بنت عم(۵۰۶) می‌شد، اما اعمال پدرش مانع تفقد پادشاهانه آمد. لاجرم آنجا نتوانست بود، با بدخشان پیش میرزاخان <۲۱۸ پ> رفت که خال وی بود. میرزاخان قهر خانیت را به عداوت میرزا ابابکر مقابله فرمود. از آنجا نیز گریخته به اوزبک شیبان رفت. سیونجک خان او را به اعزاز و اکرام تلقی نمود که آدمی زاده است رعایت وی برذمه ارباب مروت لازم. الی یومنا در اندجان و تاشکند است، اعزاز و اکرام تمام دارد. در میان اوزبک به اطوار پسندیده معروف است.[۱]

در ذکر اوضاع خان بعد از فتح کاشغر

چون خاطر دریا مقاطر[۲] از همه ابواب امور ملک و دولت فارغ شد، دلی را که مهبط الهام دولت(۵۰۷) بود[۳] بر ایثار انعام برگماشت و دست دریا نوال را به اعطای مالا کلام برافراشت،

بیت:

گر دل بحر و دست کان باشد　　　دل و دست خدایگان باشد[۴]

خصوصاً بر جماعت که در ایام مکاوحت و مقاتلت در شجاعت و صرامت، بین الاقران ممتاز شده بودند که تفصیل اسامی ایشان سابقاً فی‌الجمله مفصل شده است.

ز اسب و سلاح و ز درع و سپر　　　قباهای اطلس کمرهای زر

همی کرد انعامِ اهل مصاف　　　به انعام ایشان ممالک مضاف

چو سلطان به لشکر همی زر دهد　　　به روز وغا لشکری سر نهد[۵]

چنانکه از سحاب انعام بر سپاهی و لشکر چون اقطار امطار فزون از حساب و شمار

---

۱. نگ: + فصل پنجاه و یکم.　۲. نگ: ـ دریا مقاطر.　۳. نگ: ـ دلی... بود.

۴. نگ: ـ و دست دریا... باشد.　۵. نگ: ـ ز اسب و سلاح... نهد.

سیراب بلکه مالاحال گردانید. از اشعه انوار عدالت، ظلمت ظلم را از دهاتی و رعیت چنان[1] محو گردانید:

چنان سایه گسترد بر عالمی   که زالی نیندیشد از رستمی

در ایام عدل تو ای شهریار   ندارد شکایت کس از روزگار[2]

راه‌ها و مسالک که از مخافت مهالک مسدود بود، چنان امن و امان شد که در امثال هست که[3] زنی گر طشت زر بر سر بر سفر می‌رود که گزندی نمی‌رسد. در آن زمان به زبان حال <۲۱۹ ر> و لسان مقال به این ترانه مترنم که،

بیت:

طشت زر یک تنه خود می‌برد از شرق به غرب   بس که از خوف وی اطراف جهان بی‌خطر است

اما از این عجیب‌تر و بهتر آن است که اگر[4] زنی بالفرض طشت زر بر سر راهی گذارد و رود هرگاه که آید بی نقصان در همانجا باید که گذاشته است.

بیت:

اگر کس رود تا به یک سال راه   هراسی نباشد درو هیچ گاه[5]

نظام تمام ملک و دولت و انتظام مهام سپاهی و رعیت بدین نسق که تسوید یافته است یافت دروازهٔ عیش و در فراغت را بر روی خواص وعوام به رخصت عام گشاده گردانید.

بیت:

در عیش و راحت‌ای شه به رخ همه گشادی   بشود الی قایم به مهم تو گشادی

طوایف خلایق هر کس فراخواه خاطر بادهٔ عشرت را با پیمانه فراغت می‌پیمودند.

هر که را جام طرب بر کف دستش باشد   گر ننوشد چه بلاهت پستش باشد

در هر خانه، جمعی با جانانه مترنم به ترانه و متجرع به پیمانه.

نظم:

هر کسی خوش به گوشهٔ طربی   کاسه صاف باده عنبی

---

۱. نگ: ظلم را از اهالی ملک چنان.

۲. نگ: ـ چنان سایه... روزگار.

۳. نگ: + پیر.

۴. نگ: + پیر.

۵. نگ: ـ بیت اگر کس رود... گاه.

علی‌الخصوص خان به زبان حال همیشه مترنم این مقال بود که:

ترکیب تن خاکیم از لای شرابست　　　جمعیت ما در قدح بادهٔ نابست

هرگز سحری ندمیدی و صبحی دم نزدی که خان در آن صبح صبوحی را دم در نکشیدی. هرگز جام زرین آفتاب در بزم چرخ فلک دور نزدی که پیالهٔ باده ناب را در چرخ درنیاوردی. هیچ شامی کاسه سیمین هلال از باده گلگون شفق برنگشتی که در بزم شبستان جام عشرت دور نگشتی.

بیت:

یک لحظه ز بزم شوق خالی نشوم　　　در بند زر و زی عالی نشوم[۱]

تمام خلایق عموماً، خان و خاصگیان خان خصوصاً از افراط اقداح راح شب را<۲۱۹ پ> از روز و روز را از شب ندانستندی. نه از آمدن گردش روزگار خبر داشتندی و نه از رفتن اوقات واقف بودندی.

بیت:

آمدم مست به کونین[۲] و مجنون رفتم　　　خبرم نیست که چون آمدم و چون رفتم

شیوع تجرعات به حدی رسید که هوشیاری را عار دانستندی و مستی را شعار کمال. این مناهی از رجب سنه عشرین و تسعمایه[۵۰۸] تا اواخر سنه ثمان و عشرین[۵۰۹] امتداد یافت. بعد از آن، خان را هدایت ازلی و عنایت لم یزلی از ارتکاب ملاهی مانع آمد که درمحلش مشروع گردد. إن شاء اللّه العزیز.[۳]

ذکر آمدن ایمن خواجه سلطان در ملازمت خان از طرفان

در اواسط این زمستان، ایمن خواجه سلطان آمد. شرح آن این است که در تعداد فرزندان سلطان احمد مذکور شده بود که ایمن خواجه سلطان برادر یک زایده خان بود. بعد از وفات سلطان احمد خان که آقسو به جهت مخالفت امیر جبار بیردی در تصرف میرزا ابابکر افتاد و همه فرزندان سلطان احمد خان، مع اولوس[۵۱۰] به طرفان و چالیش

۱. نگ: ـ بیت در عیش و راحت ای شه... نشوم.
۲. نگ: کوی.
۳. نگ: + فصل پنجاه و دوم.

رفتند و منصور خان به جای پدرش سلطان احمدخان پادشاه شد.

تمام برادران در خدمت وی می‌بودند. ایمن خواجه سلطان نیز در خدمت منصورخان می‌بود. بعد از آنکه ایمن خواجه سلطان به عهد شباب رسید به مقتضای جوانی[1] او را به اغوای اهل فتنه دواعی پادشاهی که مآلش خروج باشد پیدا شد و فسادها انگیخته گشت. منصورخان یک چندی بزرگی نمود، نصیحت‌ها کرد و عفو فرمود.[2] اما ایمن خواجه سلطان از آن داعیه فرو ننشست. آخرالامر منصورخان به قتلش امر فرمود. یارکه اتکه معتمد علیه خان بود، متقبل قتل او شده ایمن خواجه سلطان را به خانه برد و در زمین کندی(۵۱۱) نگه داشت و شهرت داد که ایمن خواجه سلطان را کشتم. چون مدتی بر این گذشت <۲۲۰ ر> خبر استیلاء خان بر میرزا ابابکر و استخلاص کاشغر رسید. منصورخان از کرده پشیمان شد و اظهار ندامت و افسوس بسیار خورد. یارکه اتکه به عرض رسانیدکه فحوای سخن بزرگان را گفته‌اند که،

بیت:[3]

نیک سهل است زنده بی جان کرد   کشته خود زنده باز نتوان کرد

در کار بسته‌ام و خلاف یارلیغ کرده او را نگاه داشته‌ام. خان بسیار مسرور شد. از یارکه اتکه ممنون گشت. ایمن خواجه سلطان را از آن خانه برآورده رخصت دادند. ایمن خواجه سلطان پیش باباجاق سلطان که برادر مادری پدری منصور خان است و در آن زمان آمده بود که کوسن و بای را که میرزا ابابکر ویران ساخته بود و مدتها یابس بود به حال عمارت آورده نشسته بود، الی یومنا همان جاست. از او مرخص گشته متوجه کاشغر شد. چون این خبر به خان رسید، خان را بهجت بی‌اندازه و مسرت تازه رسید و زبان حالش به این ترانه مترنم شد که،

بیت:

هردم از ین باغ بری می‌رسد   تازه‌تر از تازه‌تری می‌رسد

و در آن ایام این بیت را از زبان مبارک خان به تکرار استماع دارم.

---

۱. نگ: ـ به مقتضای جوانی.
۲. نگ: ـ نصیحت‌ها کرد و عفو فرمود.
۳. نگ: ـ بیت.

بیت:

دو شاه مهره اگر پشت یک دگر گیرند   دگر طپانچه دشمن به هیچ رو نخورند[۱]

و در تزیین کار ایمن خواجه سلطان فوق الحد و الامکان کوشید و از روی تربیت و شفقت پایه او را به چرخ برین سلطنت رسانید.[۲] چنانکه خود به استقبال وی رفت و در تمامی بیوتات حصه او را برادرانه منظور داشت و آن زمستان همه به صحبت و جشن به سرآمد. چون بهار شد طوی‌های پادشاهانه به روی ایمن خواجه سلطان کشیدند و از تمامی اقوام مغول، مردم جدا ساختند. بیگ[۳] ساریق میرزا که ابن اخ میرجبار بیردی بود از دوغلات، او را به رسم اولوس بیگی همراه گردانیدند و اعظم امرای برانغار(۵۱۲) < ۲۲۰ ب > مونکه بیگ که ذکرش در شرح یسال(۵۱۳) کاشغر مذکور شده است و دیگر نظر میرزا برادر میرایوب بیگجک و غیره و همچنین از جمیع طوایف و اقوام اولوس مغول، مردم انتخاب کرده به آقسو روان کردند.

و رعایای آقسو را که میرزا ابابکر به قوت استیلای آقسو، به خانه کوچ بـه کـاشغر آورده بود به رخصت عام بلکه به تشدد تمام کوچانیدند. در اوایل سنه احدی و عشرین و تسعمایه(۵۱۴) ایمن خواجه سلطان به آقسو رفت.

میرزا ابابکر آقسو را با تمام لواحق به وقت استیلا ویران ساخته بود و مردم او را به کاشغر آورده و اوچ(۵۱۵) که حصن حصین است به لشکر جریده مستحکم ساخته بود و اندک زراعتی نیز می‌کردند. چون کاشغر را مستخلص فرمود فی‌الحال به ضبط اوچ کس فرستاده اوچ را بر همان طریق میرزا ابابکر ضبط کرده بود. ایمن خواجه سلطان فی‌الحال در اوچ نزول فرمود. بعد از آنکه اوچ و لواحق آن مزروع شد در سال دویم به آقسو رفت و قلعه او را به حال اصلی عمارت فرمود و باقی حالات ایمن خواجه سلطان هر کدامی در محلش خواهد آمد.[۴]

---

۱. نگ: ـ بیت دو شاه... نخورند.   ۲. نگ: ـ و از روی... رسانید.
۳. نگ: ـ بیگ.   ۴. نگ: + فصل پنجاه و سوم.

تمهید در ذکر آنکه با وجود سوابق کدورات خان با منصورخان داعیه ملاقات و اطاعت کرد

در مبدأ فطرت حضرت خالق عزت ـ جلّت عظمته ـ هر ذاتی راکه به صفات حمیده و اخلاق پسندیده تقدیر فرموده باشد هر آیینه از وی جز نیکی نیاید. اگر همه با وی بد کرده باشند وی آن بدی را به جز نیکی مقابله نفرماید. وی در این امر مجبور بود نه مختار.

نظم:

باشد از اختیار قدرت دور / فاعل آن بود بر آن مجبور

همچو نرگس درخت ساج(۵۱۶)ساج شجر <۲۲۱ر> / که بجنبد ز باد شام و سحر

و الّا قوت بشریت به تحمل آن وافی نیست و سخاوت(۵۱۷) انسان بر آن کافی نی.[۱]

مؤید این معنی شرح این واقعه است که مشروح میگردد که در صدر کتاب توضیح یافته و تقریر پذیرفته که خان مع برادر،(۵۱۸) در مغولستان بود و قرغیز در ملازمت این دو برادر میبودند و اوقاتی فیالجمله میگذشت. از لباس و متاع و اسب و خنجر بود. فی الجمله از قلیل و کثیر به هر حال به سلامتی سر و ایمنی جان خرسند بودند و اوقاتی به سر میبردند.[۲] منصور خان لشکر کشیده بر سر ایشان آمد. در چارون چاک(۵۱۹) هر دو ملاقی گشتند. محاربه معظم و مقاتله محکم دست داد. آخر شکست بر این دو برادر افتاد. به این واسطه در مغولستان نتوانستند بود و مفری دیگر در عالم مسدود گشته بود. به ناچار متعاقب هم به ولایت فرغانه در آمدند. در دست سلاطین شاهی بیگ خان، سلطان خلیل سلطان که برادر خان بود، در دریای اخسی غریق رحمت شد و خان در بند افتاد. آخرالامر در صورت قلندری به کابل رفت. این جمله به تفصیل مذکور شده است. این همه وقایع و بلایا از منصورخان بر خان واقع شد:[۳]

برادر با برادر در نسازد / ز هر دشمن که باشد صعب باشد

اما چون خان را اساس دولت در آن استوار و کوه در ستوه از کثرت سوار[۴] لشکری

---

۱. نگ: ـ وی در این امر... کافی نی.

۲. نگ: ـ از لباس و... میبردند.

۳. نگ: + بیت.

۴. نگ: ـ کوه... سوار.

بسیار جرار، همه نیزه دار تیغ گذار و بهادران نامدار و امرای عالیقمدار و کریاس فلک مقدار، مهیا و[۱] طیار شد.

نظم:

لشکری کان را ظفر لشکرکش و نصرت برک(۵۲۰)

نه یقین بر طول و عرض آن سپه واقف نه شک

از سنان نیزه‌هاشان در خطر روی سماک(۵۲۱)

وز سمند نعل اسبان جیبه بر پشت سمک[۲](۵۲۲)

از این قوت و شوکت هراس بی‌قیاس <۲۲۱ پ> در دل سلاطین اطراف راه یافت، خاصه بر منصورخان که از میرزا ابابکر گریخته در کنج طرفان و چالیش خزیده بود. نه قوت مقاومت داشت، نه جای فرار، نه طاقت قرار،[۳] ع: افسوس که از شش جهتم راه بستند. مصداق حال منصورخان شده بود. مع هذا ایمن خواجه سلطان نیز به خان ملحق شده و آنچه بر وی از منصورخان رسید تقریر نمود و جراحات قدیمیه را تازه کرد.

همه ارکان دولت و اعیان حضرت انتقام و اقتحام و استیصال و استخلاص[۴] طرفان را یک کاره گشتند و به عرض رسانیدند که منصورخان به وقت فرصت آن کرد که گفته شد و اگر دست دهد، هم آن کند که نتوان گفت. پس لایق حزم آنکه او را به یک حمله چنان باید ساخت که خاطر از او بالکلیه پرداخته گردد. خان فرمود که دأب خردان[۵] اطاعت و کار کلانان عنایت است و اگر از خردان این معنی مفقود گردد بر کلان واجب که او را تأدیب نمایند.(۵۲۳) در آن صورت ظاهر حال حق بر جانب ما و برادر بود. اما حق آن است که در خدمت گذاری و در توقیر و تعظیم، تقصیر کرده‌ایم و بر ما واجب آنکه عذر آن تقاصیر را این زمان که حق سبحانه قدرت داده است به ابلغ وجوه خواسته شود و خجالت این تقصیر را به کثرت خدمات لایقه نموده آید.

بیت:

کرم بین و لطف خداوندگار — گنه بنده کردست و او شرمسار

---

۱. نگ: ـ همه نیزه دار... مهیا و.

۲. نگ: ـ لشکری... سمک.

۳. نگ: ـ نه طاقت قرار.

۴. نب: + منصورخان رسید تقریر نمود و.

۵. نب: خوردان.

خان فرمود که[1] این زمان برادر کلان به جای پدر است. هر مقامت آرزو که از خدمت پدر دست داده بود به خدمت وی توان تشفی داد. پس ایلچیان را متواتر گردانید که آنچه از برادر کلان <۲۲۲ ر> یعنی منصورخان واقع شده بود از روی تقصیر ما برخواسته بود و اگر هم آن نبود، برادر کلان که جای نشین پدر باشد هر چند در قلت عنایت و کثرت شدت با برادر عمل نماید اما برادر خرد که به منزله فرزند باشد چه حد و امکان داشته باشد که به تجاوز حدی و یا به سوی اوبی اقدام تواند نمود؟

بیت:

توبی که درد و غمت یار ناگزیر منست　　　جفا و هر چه رسد از تو دلپذیر منست[2]

ملتمس آنکه از آنچه تقصیرات که واقع در سابق بود به ذیل عفو اغماض فرمایند و حواشی خاطر سعادت مآثر را از آن پردازند و تجویز فرمایند که بنده به سعادت بساط بوسی استسعاد یابد و فواید کثیره از آن به روزگارها عاید گردد و از آن جمله یکی آن است که اگر از تقصیرات بنده لوث اثمی(۵۲۴) که به لباس اعمال رسیده باشد به آب استرضاء آن حضرت شسته گردد، دیگر آنکه بحمدالله که اگر چه از این فتح دوستان را افتخار و اقتدار و دشمنان را احتقار و انکسار حاصل آمده است، اگر اتفاق ملاقات افتد، این امر متمم آن شده پشت استظهار بدخواه این بار از آن بار شکسته‌تر گردد و فواید دیگر هست که به شرح احتیاج ندارد.

بیت:

حسنت به اتفاق ملاحت جهان گرفت　　　آری به اتفاق جهان می‌توان گرفت[3]

چون رسل و مراسل متواتر و متعاقب رفت و پیش کش‌های کثیر نفیس متوالی و متواتر رسید، منصور خان راکه بر لب جان(۵۲۵) و بر زبان ایمان[4] رسیده بود و از این اخبار جان تازه و مسرت بی‌اندازه رسید، بعد از آمد شد ایلچیان و تعیین خصوصیات آن عازم ملاقات شدند.[5]

---

۱. نگ: ـ در آن صورت ظاهر... فرمود که.
۲. نگ: ـ بیت توبی... منست.
۳. نگ: ـ بیت حسنت... گرفت.
۴. نگ: ـ و بر زبان ایمان.
۵. نگ: + فصل پنجاه چهارم.

ذکر احوال منصورخان <۲۲۲ پ> بر سبیل اجمال[1]

چون سیاق سخن به منصور خان رسید، مجمل احوال منصورخان بیان کردن مناسب نمود. منصور خان پسر نخستین سلطان احمد خان ابن یونس خان است. وقتی که برادر کلان سلطان احمد خان، سلطان محمود خان را وقایع دست داد که مجملش در سبق کتاب مذکور شده است، تفصیلش در «تاریخ اصل» مشروح خواهد شد، مخلص اینکه امرای قدیمی یونس خانی را برانداخت و بجای ایشان، اراذل را که شعار ایشان خوش آمد طبع خان بود برداشت، در عظایم امور ملک ایشان را گماشت، ایشان از جهت رکّ(۵۲۶) عقل و سستی رأی، خان را چنان ساختند که دوستان قدیم خوار گشتند یعنی اوزبک قزاق و پادشاهان چغتای و دشمنان قدیم را دوست جدید ساخته پنداشتند که فی نفس‌لامر دوست شد و او را برداشتند، یعنی شاهی بیگ خان.[2]

چون به مدد سلطان محمود خان، شاهی بیگ خان بر چغتای استیلا یافت و ماوراءالنهر را استخلاص فرمود، در پی دفع سلطان محمود خان و استخلاص تاشکند شد. مصرع[3]: برای خود بلایی راست کردم، چوخود کرده را درمان نبود به کار درماند چنانکه گفته‌اند،

رباعی:

دانی که چه گفت زال با رستم گرد — دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد

برآور به وقتش ز دشمن دمار — وگرنه برآرد ز جانت دمار

چون این درماندگی سلطان محمودخان را سلطان احمد خان شنود، مهر برادری در دل سلطان احمد خان جوش زدن گرفت و دست حمیت گریبان مهر و شفقت برادری را محکم کرد. پس در شهور سنه سبع و تسعمایه(۵۲۷) <۲۲۳ ر> متوجه خدمت برادر بزرگوار شد و به جای خود نخستین فرزندانش که منصورخان بود در تمام چالیش و طرفان و بای و کوسن[4] و آقسو و مغولستان به استقلال گذاشت و به تاشکند رفت.

---

۱. نگ: ـ بر سبیل اجمال.

۲. نگ: ـ یعنی شاهی بیگ خان.

۳. نب: بیت.

۴. نگ: ـ بای و کوسن.

وقایعی که در تاشکند روی نمود مشروح گشته است. چون احمد خان از تاشکند شکسته و مریض به دارالملک خودش که آقسو بود آمد، منصورخان، پدر بزرگوار را استقبال نمود. چون به شهر درآمد خان مرض خود را صعب یافت. منصورخان را به طرفان فرستاد. منصورخان در طرفان می‌بود تا که پدرش سلطان احمد خان به جوار قدس خرامید، منصور خان از طرفان به آقسو آمد. سلطان محمود خان پادشاهت آقسو را سهل پنداشت و به مغولستان برآمد.

نظم:

پدر مرده و عم گریزان شده　　　ز بیگانه کشور پریشان شده

مخالف مسلط، اولوس در خطر　　　گشاده عقاب بلا بال و پر[1]

منصور خان در آقسو بود و امیر جبار بیردی در اوچ. این امیر جبار بیردی دوغلات است، اولوس بیگی سلطان احمد خان بود، در پیش سلطان احمد خان نیک معزّز و مُمکّن بود و الحق که خودش نیز مرد دانا بود و سزاوار آن رتبه و[در][2] تدبیر و رای امور ملک بی‌بدل.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

بیت:

به رایی لشکری را بشکنی پشت　　　به شمشیر از یکی تا صد توان کشت[3]

همچنین مردی در آن ایام که طلاطم امواج فتن در تموج آمده بود به کار آید. اما منصورخان به علت آنکه سابقاً مذکور شده و مبرهن گشته است که اهل میراث، قدرشناس نمی‌باشند، در صدد کشتن امیر جبار بیردی شد. یعنی که او را تا نکشم سلطنت بر من قرار نیابد و حال آنکه نفس امر عکس این بود. امیر جبار بیردی چندانکه <۲۲۳ پ> زارید و نالید به هر چگونه که ممکن بود و در رفع مضرت خود و رواج کار منصورخان کوشیده سخنان گفت البته مفید نیفتاد و دانست که به غیر کشتن او به امر دیگر راضی نیست. پس چاره کار خود را فکری به تقدیم رسانید و کس پیش میرزا ابابکر فرستاد و او را طلب داشت.

---

۱. نگ: ـ نظم پدر مرده... پر.　　۲. نب: ـ در.　　۳. نگ: ـ بیت به رایی... کشت.

میرزا ابابکر، بی از طلب او در صدد آمدن بود. بالفور با مرد سی هزار چون برق خاطف در رسید. امیر جبار بیردی به آنچه میسرش بود رسم پیش کش و ساوری را به تقدیم رسانید. بالفور خود یزک(۵۲۸) لشکر شد. وی پیش و میرزا ابابکر از پس روان شد. چون این وضع منصورخان را معلوم شد، هر کس را که توانست برد و بواقی مردم با بعضی از امرا قلعه آقسو را متحصن شدند و میرزا ابابکر به جنّت قلعه آقسو را مسخر کرد. لشکر، همراهِ امیر جبار بیردی کرد، تاخت بر سر بای و کوسن برد، تمام آن مردم را خانه کوچ به آقسو آورد، چنان که در آن حدود هیچ آبادانی نماند.

امیر جبار بیردی به عرض رسانید که در خاطر اشرف روشن خواهد بود که دیگر مرا رای و روی آن نمانده است که به خواقین مغول ملتجی توانم شد. چه آنچه من به ایشان کردم هیچکس نکرد که تمام تخت و ملک و اهل و عیال ایشان را من با باد فنا بردادم. آنچه با خاطر بنده از روی دولتخواهی می‌رسد آن است که دیگر بای و کوسن و آقسو را یابس مطلق باید ساخت و اوچ را به لشکر جریده نگه باید داشت که کوچ و اهل و عیال بنده همراه موکب دولت منصب باشد. مرا رخصت چالیش و کوه‌های او شرف اصدار یابد. من تمام مردم را کوچانیده به ملازمت برسانم تا این مهم خواقین مغول را تمام ساخته باشم و خواطر را <۲۲۴ ر> از وهم ایشان پرداخته. چون این مقدمه را به عرض رسانید، به میرزا ابابکر مستحسن افتاد. میر جبار بیردی را گذاشت و کوچ او را مع تمامی خلایق مغول برد. میر جبار بیردی اهل و عیال را صدقه سر و جان خود کرده تمامی ایشان را به غیر دو پسر همه به قدغن و اهتمام تمام به کاشغر فرستاده.

بیت:

بـه دستش رهـا کرده‌ام پیرهن   گرفتار وی جامه بهتر که من[1]

به این نوع در این امر اجتهاد نمود که میرزا ابابکر را از او اطمینان حاصل شد. لشکر خود را همراه او کرده مراجعت نمود. تمامی شهر و دیار و صحرا و کوهسار را از مردم خالی کرد. شهر را با بوم و ده را با جغد سپرد و صحرا را به آهو و کوه با تیهو[2] تسلیم

۱. نگ: ـ بیت به دستش... من.   ۲. نگ: ـ و کوه با تیهو.

نمود. آن قدر مواشی از حواشی آن دیار و کنوز از متون بیوت آن بلدان جمع آورده به کاشغر برد که مهندس فلک فذلک آن را به میکائیل(۵۲۹) رسانید و میکائیل وضع من ذلک آن را به اقطار امطار و ریگ بیابان را پل‌های آن میزان نمود[1] و میرزا ابابکر به کمال عظمت در کاشغر آمد و میر جبار بیردی به لشکر میرزا ابابکر تاخت و باخت فی‌الجمله کرده از لشکر جدا شده، لشکر میرزا ابابکر به کاشغر رفتند و به جای گله، کله(۵۳۰) بردند[2] و میرجبار بیردی به مغولستان رفت. اما منصورخان [از][3] قصدی که به میر جبار بیردی کرده بود پشیمان شده و دانست که بی وجود این نوع مردم استقراری نمی‌یافته است. کس فرستاد و به اعتذار و خواهش بسیار طلب داشت. منصور خان از خواهر میر جبار بیردی شده بود.(۵۳۱) میرجبار بیردی را معلوم شد که منصورخان از کرده پشیمان شده است. از نزاع برخاسته دانست که اگر زود نرود <۲۲۴ پ> از جهت بی اشفاقی منصورخان تمام مستأصل می‌شد. به مواعید عذر، به دلایل قاطع ممهد و به عهد و میثاق، مؤکد گردانیده رفت.

در این وقت حکایتی مناسب نمود که تسوید یابد. مشهور است طلخک در ترمذ وزارت یافت، در وقت وفات وصیت کرد که مرا بر سر چار راهه گذارید و قبر مرا بلند سازید و در آنجا به خط سطبر نویسید که هر کس که اینجا رسد اگر بر روح من فاتحه خواند، لعنت بر وی باد و اگر نخواند لعنت بر پدرش باد. حضار خندیدند و گفتند که پس کس از این دو لعنت چگونه خلاصی تواند یافت؟ گفت خلاصی آن است که با ترمذ نیاید.(۵۳۲) این مقال مصداق حال خواقین مغول و اعاظم دوغلات است که اگر مثل میر جبار بیردی کنند و جان خود را از دست ایشان خلاصی سازند، بد نام کنند که عجب حرام نمک و بی‌حقیقت‌اند و اگر مثل عمّم حقیقت ورزند بر سر قبر خان متوفی با ناله و گریه ایستند همانجا سر از تن جدا کنند و گویند که نامرد کرای نتوانست کرد.(۵۳۳) نتیجه از ملازمت ایشان آخرالامر نام نامردیست یا اسم بی حقیقتی. پس علاج، آنکه پیرامون

---

۱. نگ: کاشغر برد که تصور مقادیر آن غیر ممکن است.

۲. نگ: و گله‌ها را در پیش می‌راندند.

۳. نب: ـ از.

نگردند چنانکه خال بزرگوارم محمود خان ـ اَنار اللّه برهانه ـ [1] گفته؛

بیت:

عـالم اهـلی بـیر له عـالمندین وفـا اتـماس کـیشی

ای خوش اول آزاد، کیم عالم بیله یوقتور ایشی (۵۳۴)

و این بیت مناسب حال است:

گاهِ جنگ آتشی و آشتیت خون ریزست　　　کشـته آشتی و سـوخته جـنگ تـوام [2]

چود درّ این معانی در صدف گوش خواقین جان نمی‌گیرد (۵۳۵) بلکه به جای این در خرمهره که از مثل الحمار فرو ریزد و صدف سمع شریف را از این پر و از آن کر می‌سازند. <۲۲۵ ر>

نظم:

جـای این وعظ و تلخ گویی چـند　　　خـورده گیری و عیب جویی چند

چـرخ گـردان جز ایـن نـمی‌داند　　　کـاسیار بـر سـر تـو گـرداند

کس چـو تـو در سرای بیم و امید　　　ریش در آسـیا نکـرده سـفید

مـنشین بـیش ازیـن بـه زیر غبار　　　خـیز و غسـلی بـه آب دیده برآر [3]

بحمداللّه تعالی و المنة، آن سان که این بنده امروز از ایشان کناره گرفته شده است، از این مقوله نیز کنار گرفتن اولی است و رجوع به تمام حکایت انسب.

منصور خان به هر نوعی که بود میر جبار بیردی را تسلی داده پیش خود برد و بعد از رفتن میرجبار بیردی مهمات خان فی‌الجمله انتظامی یافت. از شهور سنه عشر و تسعمایه (۵۳۶) که وقت برهم زدگی حال و پریشانی احوال منصورخان بود تا شهور سنه اثنا و عشرین و تسعمایه (۵۳۷) که سیاق سخن اینجا رسیده است، منصور خان در چالیش و طرفان می‌بود. در این مدت وقایع بسیار دست داد که مجمل آن این است: برادران در ایام مخالفت می‌کردند و از اقوام مغول هر کس فتنه می‌انگیخت و از این سبب نسل ارلات (۵۳۸) را که امرای معتبر اصیل بودند بر انداخت و قرغیز را به خدیعت به دست آورد

۱. نگ: ـ اَنار اللّه برهانه.　۲. نگ: ـ و این بیت... توام.　۳. نگ: ـ بلکه به جای این... بر آر.

و بسیاری از ایشان را به قتل رسانید و یک بار به قلیماق مصاف داد مظفر و منصور شد.

بعد از این وقایع فی‌الجمله در کار و بار سلطنت منصورخان نظامی پیدا شد. این همه به رای و رویت میرجبار بیردی بود. در اواخر حال، باباجاق سلطان با توابع از وی جدا شده به کوسن آمد. منصورخان متعاقب آمد و محاصره کرد، فی‌نفسه مقصودش استیصال باباجاق سلطان نبود. التماس صلح نمود. وی در جواب گفت که ایمن خواجه سلطان نیز برادر بود <۲۲۵ پ> و آن را چون بیگانه کشتی. به کدام اعتماد توانم با تو صلح کرد؟ و ایمن خواجه سلطان بنیاد فتنه کرده بود منصور خان به یارکه اتکه حکم فرمود که به قتل آرد. وی را در زمین کندی نگاه داشته بود که مذکور شده است. و چون باباجاق سلطان واقعه ایمن خواجه سلطان را گفت، یارکه اتکه دید که خان نیک مضطر شده است. به عرض رسانید که من چنین گستاخی کردم و خلاف حکم ورزیده. منصور خان یارکه اتکه را بسیار بنواخت. ایمن خواجه سلطان را آورده با[1] باباجاق سلطان تسلیم نمودند و صلح کردند. منصور خان برگشت، ایمن خواجه سلطان به کاشغر آمد که به شرح مذکور شده است و باباجاق سلطان در کوسن ماند. الی یومنا همانجاست.

بعد از این وقایع مذکور، آمد شد ایلچیان خان به منصور خان، ابتدای آشتی شد. منصور خان از طرفان وکوسن و بای[2] آمد و میر جبار بیردی را پیشتر پیش خان فرستاد و در صحرای ارباط[(۵۳۹)] ملاقات کردند که مشروح می‌گردد.[3]

ذکر در ولادت اسکندر سلطان

در جمادی الاخری سنه احدی عشرین و تسعمایه،[(۵۴۰)] درخت خانیت در باغ دولت فرخنده آثار،[4] میوه مراد بار آورد و از تخم آرزو که دهقان امید در کشت زار، ﴿فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْکَ وَلِيّاً﴾،[(۵۴۱)] افشانده بود دخل ﴿إِنَّا نُبَشِّرُکَ بِغُلَامٍ﴾[(۵۴۲)] به حصول پیوست.

بیت:

گرامی دُرّی از دریای شاهی   چراغی روشن از نور الهی

---

۱. نب: ـ با.   ۲. نگ: ـ بای.   ۳. نگ: + فصل پنجاه و پنجم.

۴. نگ: ـ در باغ دولت فرخنده آثار.

از روضه قدس، نهالی در باغ سلطنت سر برآورد و درخت خانی میوهٔ تازه سلطانی را بر سر آورد.[۱](۵۴۳) چون خان از جانب جدّه خود شاه بیگم، از نسل ذوالقرنین بود، تیمناً باسمه،[۲] موسوم به اسکندر گردانید. فضلا تاریخ‌ها گفتند. از جمله <۲۲۶ ر> مولانا محمد شیرازی که از کبار علما بود و جمیع علوم را ممارست نموده بود و طبیب حاذق بود و علمی و عملی آن را بر ذکر داشت، مدت سی سال بود که در ملازمت خواقین مغول خدمات محموده به ظهور رسانیده بود، در سرکار خانی صدر صدور بود، بعضی از حالات آن مذکور خواهد شد، وی «شاه اسکندر فر»(۵۴۴) تاریخ یافته بود و خدمت تقوی شعارِ فضیلت دثار خواجه نورالدین عبدالواحد طهوری قاضی که ذکر وی نیز خواهد آمد، «نخل ارم»(۵۴۵) تاریخ یافته بود و بعضی از فضلا «لشکر اشکن»(۵۴۶) نیز تاریخ یافته بودند و غیر این نیز تاریخ‌ها گفتند. آن‌چه به خاطر مانده این بود.

از جهت کثرت تجرعات در مزاج شریفه خان در آن ایام تغییری پیدا شد. برای تقویت طبیعت و تلطیف هوا به مغولستان برآمد. بعد از مراجعت از مغولستان، خان با بنده فرمود، با تو که به مثابه فرزند منی، همشیره خود را که لولوی دُرَر صدف خانیت بود در ازدواج عقد تو کشیدیم، منظور آن بود که منتج به نتایجی گردد که نظر یمین او به ابویت من بینا و دیده شمالش به جمال پدری تو مستند باشد[۳] و او به دو پدر خرسند و دو پدر به یک فرزند خرم و دلبند گردد. این زمان آن امر از تو در تعویق است. این فرزند مرا به فرزندی باید پذیرفت تا آنچه از تو موجود بود از من به ظهور رسد.(۵۴۷) اگر من بعد تو را فرزندی شود وی این فرزند را برادر باشد و اگر نشود تو را به فرزند دیگر احتیاج نباشد و همچنین تمهیدات و عنایات را با همشیره خود نیز بشمرد و ما هر دو به منت‌ها قبول کردیم و تقدیم طوی و پیش کش‌ها نموده شد و بعد از این احوال اسکندر سلطان به شرح خواهد آمد.[۴]

ذکر تعمیر آقسو و وقایعی که در مدت تردد <۲۲۶ پ> ایلچیان منصورخان و خان واقع شد

بعد ما که ایمن خواجه سلطان را به آقسو روان کردند، ایمن خواجه سلطان رفت آن

---

۱. نگ: ـ و از تخم آرزو که... آورد.
۲. نگ: ـ تیمنا باسمه.
۳. نگ: ـ که نظر یمین... باشد.
۴. نگ: + فصل پنجاه و ششم.

بهار به تعمیر آقسو مشغول شد و در میان خان و منصور خان برای توددد، ایلچیان تردد می‌کردند. خان را در تابستان مزاج شریف از حد اعتدال از کثرت تجرعات منحرف شده بود چنانکه تقریر رفت و آخر منجر به تب لرزه شد. مولانا محمد[1] شیرازی که مرد فاضل و طبیب حاذق بود و تمام عمر شریف را به خدمت گزاری خاندان علیّه صرف کرده، مصلحت چنان دید که تبدیل هوا باید کرد. متوجه بعضی از حدود مغولستان که در پای کاشغر واقع است شد. چون هنوز از مردم کاشغر ایمن نبودند بنده را در یارکند گذاشتند و خان خود رفت. بنده در مهمات ولایت آنچه میسر بود تقدیم ضبط نمودم. در اواخر تیر ماه خان از مغولستان آمد. مزاج شریف انحرافی که از کثرت تجرع واقع شده بود از غایت لطافت هوای آن مغازه(۵۴۸) جنت نشان به اعتدال آمده در غایت صحت شرف نزول اجلال در یارکند فرمود.[2]

ذکر وفات حضرت مولانا محمد قاضی ـ علیه الرحمة ـ[3]

ذکر احوال پر کمال[4] حضرت ارشاد مآبی، مخدومنا و سیدنا و مولانا،[5] سابقاً در چند محل تا اینجا مشروح شده است که حضرت مولانا در اخسی و توابع آن هر جا که خاطر سعادت مآثر ایشان قرار می‌گرفت می‌بودند. خلایق از صحبت ایشان بهره‌مند می‌بود. چون در آن حدود ایشان را معتقدان و مخلصان بسیار پیدا شدند هر کدامی از ایشان به احوال سینه و حال عجیبه مشرف شدند.

نظم:

فی المثل گر هزار دل مرده　　　از هواهای نفس افسرده <۲۲۷ ر>
بگذرند از حریم محفلشان　　　زنده گردد زمردگی دلشان[6]

وقتی که خان از اخسی برآمد حضرت مولانا آنجا ماندند چون سیونجک خان آمد، ایشان را ملازمت کرد، التماس تشریف قدومِ جمعیت لزوم ایشان را به تاشکند رفتند. بعد از اندک زمانی[7] خاطر قدسی انیس ایشان را از این تیره خاکدان گرفت.

---

۱. نگ: ـ محمد.　۲. نگ: + فصل پنجاه و هفتم.　۳. نگ: ـ علیه الرحمة.
۴. نگ: ـ پر کمال.　۵. نگ: ـ ارشاد... و مولانا.　۶. نگ: ـ نظم فی المثل ... دلشان.
۷. نگ: + درگذشتند.

نظم:

قـدم زیـن تـنگنای آز برداشت　　　ره فسـحت سرای راز برداشت

مـتاع انس از یـن دیـر فنا برد　　　بـه محراب بقا دست دعا برد

و حظایر قدس منزل ساخته با جمعی یاوران که در وصفشان گفته‌اند ملحق گشتند ـ علیهم الرحمة و الغفران و المغفره و الرضوان ـ.

نظم:

زده اصـحاب وخـواجـه حلقه بهم　　　چـون نگـین‌انـد حـلقه در خـاتم

راز داران کـــه راز دیـــن دانـــند　　　اسـم اعـظم ازیـن نگـین خـوانند

حـبذّا حـلقه کـه فـوج فـوج مـلک　　　حـلقه درگـوش است ز اوج فـلک

هـمچو حـلقه ز خـود تـهی یکسر　　　رفـــته از حـــلقه ســپهر بـــدر[1]

و مخلصان و معتقدان آن حضرت «نقد خواجه عبیدالله»(۵۴۹) تاریخ یافتند. سنین عمر شریف ایشان از ستین(۵۵۰) گذشته به سبعین(۵۵۱) نرسیده بود. در علم ظاهر کامل و در علم باطن مکمل بودند. ذات با برکات ملک صفات ایشان[2] مستجمع جمیع فضایل بود.

تصنیفات معتبره مفید دارند و رسایل شریفه ایشان دستورالعمل اهل طریقت است. از جمله سلسلة العارفین کتابی است در غایت خوبی، ترتیب آن را بر سه قسم نهاده‌اند. قسم اول در آداب شیخوخت و شرایط مریدی و قسم دویم در شرح احوال حضرت ایشان و آنچه حقایق و معارف در خلال مجالس بر زبان ولایت بیان ایشان جاری می‌شده و بعضی از خوارق عادات و کرامات ایشان؛ و قسم سیوم در سخنان و شرح احوال عجیبه و کرامات غریبه که از بعضی اهل اللّه واقع شده. این کتابی است <۲۲۷ پ> در وصف آن زبان عاجز است. این مقبول تمام اهل سلوک شاید پنجاه جزو باشد.

و به غیر این نیز رسایل دارند و از جمله بعضی مسایل که بنده در خلال مجالس از ایشان به گستاخی استفسار نموده بودم، آن را مع زواید فواید در قید کتابت آورده اما فرصت آنکه بنده را به آن سرافراز سازند نشده بود. بعد از وفات ایشان، فرزند خلف و

۱. نگ: ـ خاطر قدسی انیس... بدر.

۲. نگ: ـ در علم ظاهر... ایشان.

خلف صدق ایشان، مخدوم‌زاده مولانا قطب‌الدین احمد آن را به بنده فرستادند. آن رساله را به جنس نقل کرده می‌شود. این بنده بی‌بضاعت عدیم الاستطاعة[۱] به تحقیق می‌دانم که این مسوده که از قلم غفلت به مدد مداد جهالت تسوید می‌یابد در نظر صاحب نظران نموداری ندارد مگر به شرف تیمن این رسایل در نظر صاحب دلان درآید و زلّات تقریر قلم و هفوات تحریر این بنده[۲] کمینه را به میامن و برکات این رساله، زیل عفو پوشانند و بازگشت می‌نمایم از آنچه در این «مختصر» خطایی و خللی واقع شده باشد که حضرت غفور و ستارالعیوب، جلّ جلاله، آن خطا و خلل را به صدق و راستی این رساله بخشد.(۵۵۲)

نظم:

الهی الهی خطای کرده‌ایم
تو بر ما مگیر آنچه ما کرده‌ایم

الهی مقصر به کار آمدیم
تهی دست و امیدوار آمدیم

خبر انتقال حضرت مولانا به جوار حضرت ذوالجلال و الکمال و الافضال ـ جلّ جلاله ـ و این رساله وقتی که خان به آت باشی [به] تلطیف هوا رفته بود بنده را برای ضبط ممالک گذاشته رسید. از این خبر آتش در جان مخلصان افتاد. به این مقاله ترنم نموده می‌شد که؛

بیت:

دردا که پاکباز جهان از جهان برفت
پاک آن چنانکه آمده بود آن چنان برفت

از این الم چشم‌ها گریان و سینه‌ها بریان شد. این بیت در آن ایام تکرار می‌یافت:

چشم مرا زگریه بسیار نم نماند
گر خون دل مدد نشدی چون گریستمی

آن ایام <۲۲۸ ر> صبح قربت به شام فرقت مبدل شد و در آن وقت الم، رساله با بنده رسید و زبان حال به این مقال مترنم می‌شد:

حرفی که یابم از قلم مشکبار او
سازم حمایل دل و جان یادگار او

و این رساله به جنس نقل نموده می‌شود. آن این است: <۲۲۸ پ>

---

۱. نگ: ـ عدیم الاستطاعة. ۲. نگ: ـ و زلّات... این بنده.

بسم اللّه الرحمن الرحیم

اَلحَمدُ لِلّه الَّذی خَصَّ طٰایِفَةً مِنْ عُظَمٰاء المکاشفة بشمیم نسیم الحقایق و العرفان و أنقذهم من ظلمات الغفلة و الحرمان و زَیّن قلوبهم بأنوار الهدایة و الایقان؛ فصارت شاهلهم بحسرة و قایدهم الجسمان و الصلوة علی من أرسله إلی کافة الانس و الجان و سدّد أمره بشواهد الآیات و دلایل القرآن و علی آله و أصحابه أهل العلم و الایمان.

اما بعد، همی گوید پای شکسته زاویه خمول و گم‌نامی، محمد ابن برهان الدین، المشتهر به «محمد قاضی» که روزی در مجلس به عزّ عرض آن پادشاه زاده جمشیدفر، فریدون قدر، خاقان کامکار، شاهنشاه کشورگشای دین‌دار، مهر سپهر عزت و جلال، ثمرهٔ شجره اقبال، جان جهان جلالت جهان جان ایالت، واسطه آسایش عباد، رابطه آرایش دولت بلاد، شهسوار میدان شجاعت، بدر سماء سعادت، معین‌الضعفا، مربی العلماء، قدرشناس سلطنت، دوست نواز دشمن گداز، ظلّ اللّه الملک الدیان، محمد حیدر ابن محمد حسین گورکان ـ خَلَّد اللّهُ تَعٰالیٰ مُلْکَهُ وَسُلْطٰانَهُ وَ زٰادَ عَلی الْمُخْلِصِینَ بِرَّهُ وَاِحْسٰانَهُ ـ:

نظم:

بحقّ نبی و بسرّ ولی | که دستش قوی باد و قدرش جلی

ز تأثیر اجرام علوی روال | سپهدار این خاندان جلال

ملوک جهان باد فرمان برش | زمانه مطیع و فلک چاکرش

به فضل خدا در ریاض جنان | ازو باد روح پدر شادمان

جهان تا بود جوید علم‌الکلام <۲۲۹ پ> بـمـاناد انـدر جـهان والسلام

که نسخه‌ای در طریق آداب سلطنت به نظم خواهم آورد! بنابراین سطری چند در بیان کبایر و اقاویل علما و عرفا در آن شرایط سلطنت مرقوم خامه ساز می‌گردد و امید از الطاف بی غایت و اعطاف بی‌نهایت آن حضرت آنکه از عاطفت ملوکانه، این تحفه درویشانه را به عین رضا که پوشنده عیوب و بیننده غیوب است ملحوظ گردانند و بر ذلالت قدم مخلصان و هفوات قلم دعاگویان به موجب «اِسْتِماعُ کَلامُ الْمَلْهُوفین وَ التجاوزُ عَنْ تَهافُتِهِم مِنْ شَمیمِ الْکامِلینِ»، رقم عفو ملوکانه کشند. حق سبحانه آن علی جود، ولی سجود جهانگیر را از آفات و نکبات زمان و طوارق حدثان مصون و محروس داراد. همواره سمن ایام و ابلق روزگار رام، بحق النبی والسلام. همیشه آفتاب دولت و سایه سعادت او را بر سر ضعفای رعین و فقرای خدام درویشان تابنده و پاینده داراد.(۵۵۳)

به حقیقت پادشاه آن است که بر این دولت فانی بسند [ه] نکند که این نوبت است نه دولت. دولت آن است که توفیق عدل و احسان یابد و به دولت ایمان از این تیره خاکدان به صدر جنان برسد. این سخن پایان ندارد باز گردیم به بیان کبایر و شرایط سلطنت و غیرها.

بدان ـ سَتَرکَ اللّه عَلیٰ عِبادِهِ الْمُقَرَّبین ـ که عظماء ارباب مکاشفه و اساطین مشاهده قاطبه برآنند که غرض از خلقت بشر، محبت ربّ العالمین است و هیچ دولتی از آن بزرگتر نیست که بنده از این عالم برود و انس و محبت حق سبحانه با خود ببرد و چون زمین دل از خار و خاشاک ذنوب خالی شده قابل آن شود که تخم محبت حقیقی در او پاشند. پس اسم طالبان وصول به جناب احدیت آن است که به همگی همت علی به نهمت(۵۵۴) به جان کوشند که دل از خار و خاشاک ذنوب پاک شود <۲۳۰ ر> و تخم محبت حقیقی را به آب ریاضات و مجاهدات بر قانون سینه بر گزیدگان ـ قدّس اللّه آرواحهم ـ سیراب دارند تا در ترقی پروریده شده به مرتبه عشق رسد و هر چه غیر معشوق است جمله سوخته گردد.

نظم:

عشق آن شعله است کوچون برفروخت | هر چه جز معشوق باقی جمله سوخت
شاد باد ای عشق خوش سودای ما | ای طبیب جمله علت‌های ما
ای دوای نخوت و ناموس ما | ای تو افلاطون و جالینوس ما

پس بدان ای عزیز که در کبایر(۵۵۵) هفت است: اول شرک باللّه است، نعوذ باللّهِ؛ دوم کسی [را][۱] بناحق کشتن؛ سیوم قذف محصن؛(۵۵۶) چهارم مال یتیم به ناحق خوردن؛ پنجم سود زر خوردن؛ ششم روز جنگ با کافران، یک مومن از دو کافر گریختن؛ هفتم عقوق والدین یعنی عاصی شدن با مادر و پدر و بعضی از کبرا گفته‌اند که گناه کبیره آن است که شارع بر او چیزی تعیین نکرده است و این اقرب است، گفته‌اند تا آنکه تصریح به وعید کرده‌اند در وی، و غیر این نیز نیست.

اما آنچه شیخ ابوطالب مکی که از عظمای ارباب مشاهده است و سخنان او مستشهد این طایفه علیّه است و سخن او مثل نص است، در کتاب خود که قوت‌القلوب است، آورده است که آنچه به تحقیق پیوسته است و کل اهل اللّه متفق‌اند؛ آن است که کبایر هفده است و هر که از این اجتناب نماید باقی همه صغایر است مغفور می‌شود.(۵۵۷) و چهار از آن تعلق به دل دارد: اول شرک باللّه، نعوذ باللّه؛ دوم نومیدی از لطف خداوند هر چند گناه بسیار دارد؛ سیوم ایمنی از خشم خداوند هر چند طاعت بسیار دارد؛ چهارم اصرار بر معصیت. و چهار دیگر تعلق به زبان دارد: اول گواهی دروغ؛ دوم سوگند دروغ که حق را در صورت باطل نماید و باطل را در صورت حق ؛ سیوم قذف< ۲۳۰ ب> محصن؛ چهارم سحر کردن. و دو از آن تعلق به دست دارد: اول دزدی کردن؛ دوم خون به ناحق ریختن. و سه از آن تعلق به شکم دارد: اول خمر خوردن؛ دوم مال یتیم به ناحق خوردن؛ سیوم سود زر خوردن. و دو از آن تعلق به فرج دارد: یکی زنا و دوم لواطه. و یکی از آن تعلق به پا دارد و آن روز جنگ، یکی مسلمان از دو کافر گریختن. و یکی از آن به تمام بدن تعلق دارد و آن عقوق والدین است، یعنی عاصی شدن با مادر و پدر. هر که از این

---

۱. نب: - را.

هفتده[۵۵۸] اجتناب نماید، هر چه غیر از این مغفور گردد و این به ضبط اقرب است.

و بعضی از کبرای عارفین گفته‌اند که اداء جمعه تا جمعه دیگر کفارت صغایر می‌شود و چون زمین دل از خس و خاشاک ذنوب که مکدّرِ و مسوّدِ وجه قلب‌اند،[۵۵۹] از ساحت دل رخت بستند و صحن سرابستان دل از مشغله اغیار خالی گشت، شایسته آن شد که سلطان محبت حقیقی بر تخت دل نشسته، به موجب کریمه: ﴿إِنَّ الْمُلُوکَ إِذا دَخَلُوا قَرْیَةً أَفْسَدُوها﴾،[۵۶۰] نظام سابق را در هم شکسته در مقام عبودت و عبودیت متمکن گردد و بی مزاحمت اغیار، وصل محبوب دست دهد و اگر کسی را متولیت تولیت امور بندگان خدا دست دهد و تقلد امر سلطنت میسر گردد بداند که پادشاهی را شرایط است که بی آن شرایط امور سلطنت در دین و دنیا نظام نگیرد و رعایا و مملکت را بر پادشاه حقوق است که بی اداء آن حقوق پادشاه از عذاب اخروی نجات نیابد و آن جمله بر سبیل ایجاز ذکر کرده آید، به حقیقت هر یک اشارتی کرده شود.

اما شرایط سلطنت دو چیز است: اول آن است که واقعه که پیش آید، حاکم و پادشاه خود را یکی از رعایا تصور کند و دیگری را بر خود حاکم بیند ودر آن حال هر حکمی که از دیگری برخود روا و مرعی ندارد، مثل آن از خود بر دیگری روا ندارد؛ شرط دوم آنکه قضاء <۲۳۱ ر> حاجات مسلمانان افضل طاعات شمرد چه در خبر است که «إِدْخالُ السُّرورِ فی قَلْبِ المُومِنِ یُوازِی عَمَلَ الثَّقلین» یعنی رسول ـ علیه السلام ـ فرمود که: شاد کردن دل مؤمن را برابر است با همه طاعات آدمیان و پریان. پس پادشاه مسلمان آن است که پیوسته منتظر حاجات مسلمانان باشد و چون داند که مسلمانی که برادر اوست منتظر و محتاج است تا حاجت کفایت نکند به هیچ عبادتی مشغول نشود و به جهت راحت نفس خود اهمال حاجات مسلمانان روا ندارد.

شرط سیوم آنکه در خوردن و پوشیدن اقتدا به سیرت خلفاء راشدین کند و نفس را به طعام‌های خوش خوردن و به جامه‌های به تکلّف پوشیدن عادت نکند که روایت است که آن روز که امیرالمؤمنین علی ـ رضی الله عنه ـ به خلافت نشست، به بازار رفت و پیراهنی خرید به سه درم و آستین و دامن آن آنچه از دست و شتالنگ[۵۶۱] زیاده بود

ببرید. گفتند چرا چنین کردی؟ فرمود که این به طهارت نزدیکتر است و به تواضع لایق‌تر و به اقتداء مؤمنان سزاوار.

شرط چهارم آنکه در حکم، سخن به مدارا گوید و بی موجبی درشتی نکند و از شنیدن حجت بسیار ملول نگردد و از سخن گفتن با ضعیفان و مسکینان تنگ‌ندارد. نقل است که یکی در ایام مأمون خلیفه گناهی کرده بود و فرار نموده. برادر او را پیش مأمون حاضر کردند. مأمون فرمود که برادر خود را حاضر کند و اگر نه او را کشند. آن شخص گفت، ای امیرالمؤمنین اگر عامل تو خواهد یکی را بکشد، تو بدو نشانی فرستی که فلان را بگذار، آن عامل بگذارد یا نی؟ گفت هر آینه بگذارد. گفت من حکم آورده‌ام از حضرت آن خداوندی که تو را بر جهانیان حاکم گردانیده است که ﴿وَلا تَزِرُ وٰازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرىٰ﴾[۵۶۲] مأمون گفت که او را بگذارید که حجت خود یافته. < ۲۳۱ پ >

شرط پنجم آنکه به جهت رضاء خلق، در حکم سستی نکند و مداهنه روا ندارد و برای خشنودی هر کس مخالفت حق و شرع نکند و بداند که خاصیت حکومت آن است که پیوسته نیمهٔ خلق از حاکم ناخشنود باشند زیرا که خصم را به حق خشنود نتوان کرد و حصول رضاء جمیع خلق از حاکم عادل ممکن نیست و چون بی‌میل و غرض بود، در حکم طلب حق کند و از خشم خلق ناندیشد حق سبحانه از وی راضی گردد و خلق را هم از او راضی گرداند چنانکه رسول ـ صلّی اللّه علیه و سلّم ـ فرمود، «مَنْ طَلَبَ رِضٰاء اللّٰهِ بِسَخَط النّاسِ رَضِی اللّه و رَضِیَ النّاس عَنْهُ.»[۵۶۳]

شرط ششم آنکه از خطر حکومت و ولایات غافل نباشد و یقین داند که منصب امارت و حکومت آلتی است که بدان آلت هم سعادت و نیکنامی ابدی بدان حاصل می‌شود و بیشتر ملوک و حکام روزگار از این قبیل‌اند که به دولت مکدر فانی مغرور شده و از پی هوای نفس دین خود را ویران کرده و از برای ناموس ایمان به باد داده‌اند، اِلّا مٰا شٰاءَ اللّٰه. پس امروز که زمان اختیار در دست است جهد باید کرد تا دولت دنیوی را تخم گرفتاری اخروی و مسارعت منهج صواب و ملازمت راه معدلت غنیمت شمرد. و در خبر است که هر روز عدل حاکم عادل را به اطاعت مجموع موازنه کنند برابر آید بکوشد

تا خود را از این سعادت محروم نگرداند.

شرط هفتم در زیارت و صحبت علماء دین راغب بود. اگر چه این قوم در این روزگار کم یافت و عزیزاند در این دیار، اگر به مساعدت توفیق اتفاق افتد بر دیدن ایشان حریص باشد و تصیحت این طایفه را سعادت روزگار خود داند و از صحبت جاهلان رجال سیرت و فاسقان صالح صورت احتراز کند، <۲۳۲ ر> چه این قوم ویران کنندهٔ دین‌اند. روایت است که هارون الرشید، شیخ شقیق بلخی را ـ قدّس سرّه ـ طلب کرد و گفت، مرا پندی ده. گفت ای امیرالمؤمنین، خدای را سرایی است که آن را دوزخ خوانند، تو را دربان آن سراگردانیده است و تو را سه چیز داده است تا بدان سه چیز خلق را بازداری: مال و شمشیر و تازیانه. باید که به مال سد فاقه محتاجان کنی تا به سبب اضطرار التزام شبهات نکنند و ظالمان را به شمشیر قمع کنی و فاسقان را به تازیانه ادب نمایی. اگر همچنین کردی، هم تو نجات یافتی و هم خلق را نجات دادی و اگر به خلاف این باشی، تو پیش از همه به دوزخ روی و دیگران در پی تو.

شرط هشتم آنکه به سبب تجبر و تکبر خلق را از خود متوحش نگرداند بلکه به عدل و احسان و شفقت بر ضعیفان و زیردستان، خود را محبوب رعایا گرداند. رسول ـ علیه السلام ـ فرمود که بهترین پادشاهان شما آن کسانند که شما را دوست می‌دارند و شما هم ایشان را دوست می‌دارید و بدترین حاکمان شما آن کسانند که شما را دشمن می‌دارند و شما هم ایشان را دشمن می‌دارید.

شرط نهم آنکه از تجسس خیانت نواب و ظلم عمال غافل [نباشد][1] و گرگ سیرتان ظالم را بر رعایاء مظلوم مسلط نکنند و چون ظلم و خیانتِ یکی ظاهر شد او را مؤاخذه و عقوبت کند که عبرت دیگران سازد و در سیاست پادشاهی مساهلت روا ندارد و ارباب دولت را به سیاست و نصیحت مهذب گرداند.

شرط دهم فراست است. بر حاکم و پادشاه واجب است که در مبانی حدوث حوادث و معانی وقوع وقایع به امعان نظر کند و در محضر فهم و عقل، حقیقت هر حکم مشخص

---

۱. نب: ـ نباشد.

گرداند و به عین بصیرت در لوازم <۲۳۲ پ> لواحق عوارض آن نظر کند. اگر آن از واضحات جلی بود به مساعی شرعیه فصل کند و اگر از مفصلات خفیه بود سرّ آن را به نور فراست درک کند و در این معنی اعتماد بر قول ناقلان نکند زیرا که حوادث غیر متناهی وفا نتواند نمود. بدان که رعیت مسلمانان را بر پادشاه حق است و قیام به اداء آن حق بر حاکم و پادشاه واجب است و آن آن است که با مسلمانان به تواضع باشد و به سبب حکومت و ولایت بر هیچ مسلمانی تکبر نکند و یقین دارند که حق جلّ و علا دشمن می‌دارد متکبران را و جابران را و باید که سخن عام را در حق یک دیگر نشنود چه در آن تقیه و ندامت کنند خاصه سخن فاسقان و صاحب غرضان و حسودان، زیرا که این جمع به غرض فاسد سخن رسانند و حسود جمله هنرها عیب داند. نقل است که شخصی به نزدیک امیرالمؤمنین [علی ـ کرّم اللّه وجهه ـ آمد و به بد گفتن یکی مشغول شد. امیرالمؤمنین][۱] گفت ما این سخن را تحقیق خواهیم کرد. اگر راست گفتی به سبب سخن چینی تو را دشمن خواهیم گرفت و اگر دروغ گفتی تو را عقوبت خواهیم کرد. اگر توبه کنی عفو خواهیم کرد. گفت توبه کردم ای امیرالمؤمنین. دیگر به سبب زلّتی یا تقصیری بر مسلمانی غضب کند و وجه امکان عفو باشد تأخیر عفو نکند مگر غضب به جهت امری کرده باشد که در آن نقصان دین بود اما در امر دنیوی عفو اولی‌تر، در خبر است که هر که عفو کند، حق سبحانه و تعالی گناهان او را روز قیامت ببخشد. در خبر است که حق سبحانه و تعالی وحی کرد به یوسف صدیق ـ صلوات اللّه علیه ـ که ای یوسف بدان عفو که از برادران خود کردی <۲۳۳ ر> مرتبه تو را بلند گردانیدیم.

نظم:

دل گفت مرا علم لدنّی هوس است — تعلیم کن اگر تو را دسترس است

گفتم که الف، گفت دگر، گفتم هیچ — درخانه اگرکس است یک حرف بس است[۲](۵۶۴)

ذکر آشتی کردن و ملاقات نمودن منصور خان و سلطان سعید خان

آن زمستان را در یارکند به عیش و طربی که مذکور شده است گذرانیدند. چون طرفان

---

۱. نب: ـ علی... امیر المؤمنین.　۲. نگ: ـ الهی الهی خطا کرده‌ایم... است.

از کاشغر به رفتار وسط(۵۶۵) دو ماهه راه است تا ایلچیان در میان تردد نمودند و خصوصیت و جای ملاقات را تعیین کردند یک سال گذشته بود. در محرم سنه اثنا و عشرین و تسعمایه بود، خان متوجه آقسو شد.

نظم:

چو بحر عنایت درآمد بجوش سپه جام انعام کردند نوش
سران را همه خلعت خاص داد به بخشش دل همگنان کرد شاد[1]

به کثرت و عظمت تمام متوجه شده به کاشغر رسیدند. بنده از اسب افتاده بودم دست راستم از آرنج برآمده عظیم مجروح گشتم. چند روز از برای صحت من در کاشغر توقف واقع شد. چون شدت وجع روی در انحطاط آورد خان روان شد و من چند روز دیگر در کاشغر ماندم. چون دستم بهتر شد متعاقب در جای توبه، به خان رسیدم. همچنین منزل به منزل تا اوچ رفتند.

نظم:

به هر منزل که مشک افشان کنی راه منور باد چون خورشید و چون ماه
به هر جانب که روی آری به تقریر رکابت باد چون صبح جهانگیر[2]

چون به اوچ رسیدند ایمن خواجه سلطان در آن ایام در اوچ بود. هنوز آقسو آبادان نشده بود. چون فتح و ظفر استقبال و رسم تورغو و پیشکش[3] را<۲۳۳ پ> به تقدیم رسانید.

نظم:

دعایش بر زبان بندگی راند هزاران مدح و افزون آفرین خواند
که از بخت بلندت یاوری باد بر اعدایت همیشه سروری باد[4]

ایمن خواجه سلطان، خان را در منزل خود چون سعادت طلب داشت. خان نیز چون دولت در آن خانه شرف نزول اجلال ارزانی داشت، جشن‌های خسروانه و طوی‌های پادشاهانه کشید بعد از آن؛

۱. نگ: ـ نظم چو بحر... شاد. ۲. نگ: ـ به هر منزل... جهانگیر.
۳. نگ: اوچ بود با وصول خان وی به استقبال آمد و پیشکش. ۴. نگ: ـ نظم دعایش بر... باد.

بیت:

از آنجا شادمان مرکب روان کرد غبارش باد را عنبر نشان کرد[۱]

از آقسو گذشته، جام نام موضعی است آن را مضرب خیام عسکر نصرت انجام ساختند و منصور خان از آن طرف با رباط رسید که از جام تا رباط هفت فرسخ باشد. میر جبار بیردی آمد و به شرف ملازمت خان استسعاد یافت و مقرر چنان ساختند[۲] که از جانبین لشکر آراسته ایستند از هر دو جانب گردیان کرامند[۳] در میان لشکر باشند. هر دو خان سی کس به شمار آرند و در میان صف ملاقات کنند. چون به این امر مقرر شد بنده را به گرو پیش منصور خان فرستادند و عزیز بیردی[۴] آقا[۵] را برای شمار کس که به منصورخان همراه خواهد آمد تعیین نمودند. چون بنده پیش منصور خان رفتم به انواع مهر و شفقتم مستظهر گردانید و به شرایف کرایم توقیراتم مشرف ساخت و مراسم نزل و نزول به اقصی المراتب احترام به تقدیم رسانید.[۶]

چون از صبح شرقی شادروان برآمد شهنشاه گیتی ستان

به تیغ زراندود و زرین سپر گرفته تمام جهان سر بسر[۷]

چون شاه شرقی پای در تخت نه پا به فلک[۸] نهاد و به عزّ قدوم شوکت لزوم[۹] تمام عالم را در تخت انوار تصرف خود درآورد، اختلاف دورنگی[۱۰] <۲۳۴ ر> منصور خان پای عزیمت را در رکاب موافقت راند که تخت او فی‌الجمله به شبکه هراس مشبک بود و به آنچه ممکن بود در احتیاط را به زنجیر حزم[۱۱] محکم کرده با یسال روان شد. چون به محل قرارگاه رسید باباجاق سلطان و شاه شیخ محمد سلطان که برادران زادهٔ منصور خان بودند طلب داشت و به هر کدامی در باب حزم و احتیاط تأکیدات نموده روان شد. عزیز بیردی در سر راه ایستاد و سی کس را به شمار فرستاده زواید آن را [بر]گردانید و

---

۱. نگ: ـ بیت از آنجا... کرد.
۲. نب: + و منصور خان.
۳. نگ: ـ کرامند.
۴. نب: هروی.
۵. نگ: ـ آقا.
۶. نگ: ـ و مراسم نزل... رسانید.
۷. نگ: ـ چون از صبح... بسر.
۸. نگ: پای بر پله‌های تخت فلک.
۹. نگ: ـ به عزّ قدوم شوکت لزوم.
۱۰. نگ: خود درآورد و نیروهای شب را دفع کرد.
۱۱. نگ: ـ راند که تخت... حزم.

همچنین از طرف منصورخان[۱] صاحب دولت بیگم که[۲] که خواهر میر جبار بیردی بود و ماهم خانیم که همشیره منصورخان باشد به گرو رفتند و خان نیز از آن طرف با سی کس آمد، در میانه جای لشکر سایه‌بان‌ها بر پای کردند.

بیت:

به یک منزلی مجلسی ساختند　　　بهشت نو آیین بپرداختند[۳]

منصور خان رفته در سایه سایبانی که همای آسای به ظل دولت زمین و زمان را سایه پرور گردانیده بود، نزول اجلال ارزانی داشته در صدر مجلس خانی و سریر مسند جهانبانی متمکن شد.

بیت:

چو پا بالای تحت زر نهاده　　　جهانی زیر تخش سر نهاده[۴]

بعد از آن خان آمد در محلی که اقصی مراتب احترام را لایق‌تر تواند بود فرود آمد.

بیت:

شد روان بر مثال سرو روان　　　ز سرش تا به پای روح روان[۵]

چون نزدیک رسید در جایی که قواعد مغول متعارف است زانو زدن گرفت. هر چند که منصور خان برادر کلان بود، قد راست کرد و پیش آمده خان را در کنار گرفت. مصرع:

شکل صنوبری که دلش نام کرده‌اند.[۶] <۲۳۴ پ>

آنگاه دست خان را گرفته متوجه مسند دولت مصیر شد. چون منصورخان نشست خان برخاست به آنجا که بار اول زانو زده بود برگشت.

نظم:

ز زرینه و تاج‌های به زر　　　ز سیمینه و گوشوار و کمر
ز اسبان تازی به سیمین لجام　　　ز شمشیر هندی به زرین نیام[۷]

آن قدر که از چنین پادشاهی به چنان حضرتی فراخور و لایق تواند بود پیش کش

---

۱. نب: + که.　۲. نب: ـ که.　۳. نگ: ـ بیت به یک... بپرداختند.
۴. نگ: ـ بیت چو پا بالای... نهاده.　۵. نگ: ـ بیت شد روان... روان.
۶. نگ: ـ شکل... کرده‌اند.　۷. نگ: ـ نظم ز زرینه... نیام.

نمود. امیر جبار بیردی این پیش کش‌ها را به زبان فصیح که در آرای اهل توره می‌باشد به ابلغ بیان به عرض رسانید. منصورخان همه آن را به سمع رضا اصغا نموده تمام آن به قبول تلقی فرمود. خان زانوها زد و دست احترام را در پیش اکرام عقد کرده ایستاد. منصورخان طلب داشته جای در پهلوی خود داد و گفت، اگر چه من به سال کلانم اما از روی رتبت تو مرا به جای پدری، چه جای این همه تواضع است. خان بار دیگر زانو زده ساحت احترام منصور خان را به مسافت تعظیم توسیع داده نشست. منصورخان بار دیگر پیش طلبید، فحوای مقاله اول را بر سبیل مبالغه به ابلغ عبارت اعادت نمود. دست خان را گرفت و به پهلوی خود کشید. خان بار دیگر زانو زده بر مقر قرار گرفت.

بیت:

نشستند با هم به رامشگری　　　دو شهزاده همچون مه و مشتری[1]

منصور خان ابتدا به سخن کرده فرمود که مرارت انقلابات ایام که در کام روزگار فرخنده فرجام رسید، چون گذرانیدی؟ خان بار دیگر مراسم تعظیم را تقدیم نموده معروض داشت که ادباری که اختتام آن به اقبال باز گردد و فراقی که آخر به وصال انجامد، حلاوت اختتامش مرارت ابتدایش را فراموش گرداند.

نظم:

تلخی که ز هجر او کشیدی　　　صد زهر مرار وزو چشیدی

چو آخر او وصال باشد　　　آن باده همه حلال باشد[2]

بحمد اللّه و تقدس که آن چه گذشته بود به سال‌های دراز<۲۳۵ ر> این یک لحظه تلافی آن توان کرد. آنگاه در باب مهمات نظامی و استحکام و داد[(۵۶۶)] سخنان رفت و آنچه بایست مؤکد به غلاظ شداد قسم کردند و در ترغیب یک جهتی و استحکام سلاسل مودت که بر سبیل دوام مسلسل باشد تأکیدات رفت. چون همه مهمی به اتمام رسید روز به آخر رسیده بود. منصورخان به خان؛[3]

---

۱. نگ: ـ بیت نشستند...مشتری.　　۲. نگ: ـ نظم تلخی... باشد.

۳. نگ: + پیش‌کش‌ها با ارزش از اسبان و نقره و پارچه‌های گلدار و جامه‌ها زر بفت داد.

نظم:

ز اسبان نکو شکل خوش اندام | به گاهِ بَرید تند و گاهِ زین رام
اگر سایه فکندی تازیانه | برون جستی ز میدان زمانه
بریده کوه را آسان چو هامون | ز فرمان عنان کم رفته بیرون
ز انواع نقایس صد شتر بار | خراج کشوری بر هر شتروار

سیورغال فرموده[1] به وقتی که همدیگر را وداع کردند بار دیگر یک دیگر را در کنار گرفتند و آنچه پوشیده بودند به یک دگر پوشانیدند و آنچه سوار آمده بودند یک دیگر را سوار کردند و مقضی‌المرام و دوستکام از هم جدا شده هر کدامی به طرف معسکر خود رفتند.

چون منصور خان به سپاه و یسال خود رسید، بنده را طلب داشت خصوصیات ملاقات را به این نوع که مسطور شد تقریر فرمود. از یسال گاه تا اوردوی عالی با بنده همین سخن می‌کرد و اظهار قلت زلال وصال که محل مقتضی آن بود می‌کرد و می‌فرمود که تعطش اشتیاق و تجرع املاق از این قدر زلال وصال و نوال افضال تسکینی نیافت.

قطعه:

دمی چند گفتم برآرم به کام | دریغا که بگرفت راه نفس
دریغا که بر خوان الوان وصل | دمی خورده بودیم و گفتند بس[2]

تا رسیدن به اوردوی عالی از این مقوله علی‌الاستمرار فرمود. چون شرف نزول اجلال در اوردوی جلال واقع شد نیمی از پاس اول شب گذشته بود. چون خسرو انوار عطیه بخش، نیّر اعظم به انعام انوار[3] عالم را منور و معمور[4] گردانید از منصور خان به طلب بنده کسی آمد. چون به ملازمت استسعاد یافتم، به انواع عاطفتم اختصاص فرمود <۲۳۵ ب> و به انعام و اکرام که از نیکان خلق لایق و رایق تواند بود[5] رخصت فرموده مراجعت ارزانی داشت. از منصورخان جدا شده شب در میان کرده به خان رسیدم. خان

۱. نگ: ـ نظم ز اسبان... فرموده.
۲. نگ: ـ قطعه دمی چند گفتم... بس.
۳. نگ: ـ عطیه... انوار.
۴. نگ: ـ و معمور.
۵. نگ: ـ و به انعام... تواند بود.

آنچه منصورخان گفته بود شرح می‌داد و اظهار تاثیر مفارقت می‌کرد. از این صلح تمامی سپاهی و رعیت، بلکه کافهٔ انام در امنیت و رفاهیت، هر کس پی سامان کار و مرتب روزگار[۱] فارغ البال و مرفه الحال مشغول به دعای اکمال دول و ابعاد خلل اشتغال نموده و فضلاء تلامذه که در رکاب سعادت مناب بودند، تاریخ‌ها گفتند از آن جمله «دو لشکر بنشاط» یافته بودند[۲] و همین تاریخ به خاطر مانده است.[۳]

ذکر مراجعت خان از آشتی و آنچه بعد از آن واقع شده و ملازمت کردن باباجاق سلطان

چون خان متوجه یارکند شد، سونگتاش که از اوچ سه روزه راه طرف کاشغر است در اینجا از لشکر جدا شده به ایلغار [روان شدند. از سونگتاش به شش روز به یارکند رسیدند. اهل بزم][۴] بار دیگر آهنگ عشرت راست کردند و نوای عیش را در مقام فراغت ساز.

بیت:

ساقیا باده بیار و قدح و پیمانه ... کامد آن شاه سفر کرده به دولت خانه

و به آن سان که سابقاً تقریر رفته است که[۵] هر کس که فراخور حال خود به عیش و عشرت مشغول گشتند. ع: هر کسی موسم گل گوشهٔ باغی دارد، نزول اجلال خان دری یارکند وقتی واقع شد که شهنشاه فلک چهارم تخت سلطنت را در خانهٔ ثور(۵۶۷) گذاشته بود و سلطان گل خیمه در صحرا زده.

بیت:

خیمه سلطان گل بر سبزه و صحرا زدند ... خیز تا آنجا رویم از دست غم دادی کنیم

ابر زین سان سایبان بر طارم مینا کشیده لاله چتر لعل بر فرش زمرد گون زده، سایبان اوراق در صحن چمن سر برافراخته قمری و فاخته در عشق بازی با هم ساخته، بلبل از

---

۱. نگ: ـ هر کس... روزگار. ۲. نگ: + فصل پنجاه و نهم. ۳. نگ: ـ و همین... است.
۴. نب: ـ روان... بزم. ۵. نگ: ـ بیت ساقیا باده... است که.

شوق گل هزار دستان پرداخته؛

نظم:

چون لاله یافت بر طرف جویبار یار <۲۳۶ ر> گلبانگ بلبلان آمده صوت هزار زار

شمع جمال شاهد گل وقت صبحدم در جان بلبلان زده از هر کنار نار

چون فصل گل به کمال رسید[1] از وقت جلوس تا آن وقت که قریب به دو سال بود در ارک یارکند زمستان و تابستان می‌بودند اما چون خواطر کیمیا مآثر از اطراف و اکناف به کلی فارغ شد به فحوای این عمل نمود که؛[2]

نظم:

چون نماید لاله خود روی روی صحن بستان گیر و لب جوی جوی

بزم با گل‌ها دمی دمساز ساز راز با شیرین لب خوش گوی گوی[3]

خان از شهر به گل باغ که از عمارت معتمدیه میرزا ابابکر است تحویل فرمود.

بیت:

دوش بر طرف چمن زمزمهٔ فاخته بود قمری از پرده عشاق نوا ساخته بود

چون اعتدال ایام بهار به حرارت تابستان محرورالمزاج(۵۶۸) شد، امزجه را از این حرارت چاره جز التجا به پای درخت بردن نماند. از این حرارت هر کجا خامی بود پخت. سپاهی و رعیت در کمال رفاهیت، ارکان دولت و اعیان حضرت در عین عظمت و ابهت. فلاجرم هر سری را سودایی و هر سودایی را سر پیدا شد و اطراف و حواشی امرا و کنکاشی برای کنکاش در کریاس خاقانی و بارگاه خانی جمع شده به عرض رسانیدند که امروز بعون اللّه تعالی، قوت بازوی دولت با پست کردن اعدا وافی است و انعدام اعدا را یک حمله کافی اگر در این محل بندگان حضرت، انتقام از اعدا نگیرند، کی توانند گرفت و عدو را معدوم نسازند کی توانند ساخت؟

نظم:

ابواب مفاتیح به مفتاح تفضل بگشای که گر تو نگشایی که گشاید

زنگ غم و اندوه ز دل‌های حزین را بزدای که گر تو نزدایی که زداید

---

۱. نگ: ـ خیمه سلطان گل... رسید.
۲. نگ: ـ به فحوای... که.
۳. نگ: ـ نظم چون نماید... گوی.

رخسار مراد از شکن زلف موافق　　　بنمای که گر تو ننمایی که نماید[1]

فلاجرم خان را داعیه قدیمه صورت تجدید یافته یارلیغ لازم الاتباع شرف نفاذ<۲۳۶ پ> انجامید که آذوقه آماده و عسکر مهیا گردد. در اواخر تابستان(۵۶۹) عنان عزیمت به سوی اندجان و حرب سیونجک خان معطوف گردانیده لشکر تام در کاشغر جمع آمد. از آنجا به جمعیت تمام روان شدند. چون به آتوبون[2] باشی رسیدند خان کارشکار را شعار خود ساخته در امور آن یارلیغ‌ها با قدغن رفت.(۵۷۰) دوم روز جرگه‌ها به هم برآمدند.

نظم:

جهان جوی می‌شد چو غرنده شیر　　　جهانیده هزبر شکاری بزیر
بر آن صیدگه چون گذر کرد شاه　　　معنبر شد از گرد او صیدگاه
شکار افکنان با ظفر هم قرین　　　ز قوجقار(۵۷۱) خالی شد آن سرزمین[3]

بعد از فراغ شکار از آنجا گذشت. طرف جنوبی چادرکول مضرب خیام دولت انجام شد در آنجا خبر رسید که باباجاق سلطان می آید. سبب آمدن او آن بود که اول بهار که به منصور خان ملاقات کردند باباجاق سلطان که برادر مادر پدری منصورخان بود در لشکرگاه منصورخان سر بود، بنابر آن ملازمت خان او را میسر نشد. چون تیر ماه شد از منصور خان رخصت حاصل کرد که اگر به ملازمت برادر بزرگوار سلطان سعید خان رفته نشود، سوء ادب ظاهر گردد، منصور خان رخصت داده بود از موطن خودش که بای و کوسن باشد روان شده آمده بود.

چون به حدود کاشغر رسید خبر یافت که خان به عزیمت اندجان و جنگ سیونجک خان متوجه شده گذشت که وی نیز متعاقب رانده بود، در چادرکول رسید. خان را نیز استیلای شدت شوق برادری به سلسله عطوفت متحرک گشته هر چند باباجاق سلطان به سال خرد بود، استقبال نموده در کنار گرفت و انواع عطوفت برادرانه و صنوف وظایف پدرانه را در حق او مبذول داشته فرمود:[4]

زهی ز آمدنت بخت مرحبا کرده　　　ز شوق روی تو گل پیرهن قبا کرده<۲۳۷ ر>

---

۱. نگ: ـ نظم ابواب... نماید.　۲. نگ: توبون.　۳. نگ: ـ نظم جهان جوی... سرزمین.

۴. نگ: + بیت.

در این محل به قصد انتقام اعدا متوجه بودم و در این امر آمدن برادر سوء تعبیری بر عدو دارد، بحمد اللّه تعالی که آنچه متمنا بود بی از زیاده اجتهادی به میامن خلوص عقیده که در جانبین مستقر است میسر شد. اکنون این آمدن برادر ابتدای فتح و ظفر است و چون فتح و ظفر، هر دو برادر همعنان شده متوجه اندجان شدند.

چون به اریه یازی رسیدند شکار خرگوره(۵۷۲) کردند از گوره و گوزن و غیره آن قدر نصیب عسکر دولت اثر شد که به فواضل لحوم آن، سبوع صحرایی و طیور هوایی بر یک دیگر طوی(۵۷۳)های کشیدند و از آن هیچ کدام با یک دیگر نزاع نکردند.

بیت:

ادیم گوزنان سرین تا بسر | ز پیکان زرین شده کان زر[۱]

کمان شهنشه کمین ساخته | شکاری هر تیری انداخته

بعد از فراغ از شکار در جای نزهت که طراوت آن رونق لطافت ارم را و آب و هوای آن طیور جنت را در پرواز آورده جشنی در غایت لطافت آراستند. باباجاق سلطان و ایمن خواجه سلطان دو برادر در ملازمت خان جمع شده مجلسی در غایت ابهت منعقد گشت.

نظم:

یکی جشن فرخنده آراستند | می و رود و رامشگران خواستند

فروزنده جشنی که خورشید و ماه | به نظاره شد اندران جشنگاه[۲]

چون مجلس به آخر رسید بابا جاق سلطان به توسط عمّم به عرض خان رسانید که چون به تقصیر بی ادبی در اول بهار بنده مقصر بودم به آن واسطه دولت ملازمت که سال‌ها جویان و هواخواهان آن بودم میسر نشد. بعد ما که آن فرصت فایت شد لایق ادب آن دیدم که در همان تخت گاه دولت پناه که یارکند است به ملازمت برسم دیده به خاک درگاه مکتحل گردانم. چون به حدود کاشغر رسیدم خبر توجه مبارک شنودم بالفور به قدم مسارعت رسیدم و مهم لشکر نساخته و تهیه اسباب لشکری را

---

۱. نگ: ـ بیت ادیم... زر.	۲. نگ: ـ نظم یکی جشن... جشنگاه.

ناپرداخته <۲۳۷پ> آمده بودم این مرتبه این لشکر در تعویق افتد مرتبه دیگر اسباب لشکر را مرتب داشته آنچه در آن حدود از سلاطین و لشکر باشد به عدت و آلت تمام به ملازمت بیارم. آنگاه اموری که روی دهد با آن قوت و عدت، جان سپاری‌ها نمایم تا بر دشمن و دوست ظاهر گردد که بندگان حضرت را بندگانند که با خسروان دهر برابری را عار دانند. و الّا چون عزیمت مصمم شده فسخ آن در خاطر خطیر خطور نمی‌کند بنده به همه ابواب در رکاب حضرت نصرت آیات مطاوع و جان سپارم.

چون این مقالات به مسامع علیّه رسید، خان فرمود که سال‌هاست که آرزومندی این عزیز برادر در جان کارگر بود، شکرانه این نعمت را مناسب آن است که این مرتبه باز گردیم و روزی چند با هم به سر بریم تا بهار دیگر به آن نوع که عزیز برادر تقریر نموده تهیه اسباب ساخته متوجه شویم چه این زمان هیچ فرصتی و فرحتی نیست که آن زمان فایت گشته باشد و غنیم به حال خود ایستاده هرگاه که خواهیم متوجه توانیم شد. از اریه یازی عنان مراجعت را به صوب صواب کاشغر معطوف گردانیدند. باباجاق سلطان در ملازمت خان به یارکند آمده روزها جشن‌ها کردند. خان انعامات وافر و سیورغالات متکاثره ارزانی داشت و تمامی امرا هر کس فراخور حال مراسم خدمت و پیش‌کش به تقدیم رسانیدند.

نظم:

در افکند خود را فلک در میان — به سلطان به خدمت کمر بر میان

فضای زمان جمله تاج و کلاه — بسیط زمین پر ز خیل و سپاه

ز اشراف و اکناف هر سو گروه — زگردن کشان صحن گیتی ستوه[۱]

بعد ما که مهمات مهمانداری ـکماینبغی ـمتمشی شد باباجاق سلطان مقضی‌المرام و تکثرالخطام به موطن مألوف و مسکن معروف خود رخصت مراجعت یافت و عنان عزیمت را بر آن صوب تافت و این امر واقع در اواخر تیرماه(۵۷۴) سنه <۲۳۸ ر> مذکور(۵۷۵) بوده است.[۲]

---

۱. نگ: ـ نظم درافکند... ستوه. ۲. نگ: + فصل شصتم.

ذکر توجه خان با غزات ساریغ ایغور و سبب بازگشت از آنجا

این زمستان به همان شرح مشروح در عین عشرت و کامرانی گذشت(۵۷۶) و بهاران که سلطان چاربالش گردون، پای در پایه حمل(۵۷۷) مانده در تخت ثور قرار گرفت، علمداران اشجار لشکر شقه شکوفه بیارق اوراق را برافراختند و در پای اعلام اشجار لشکر سبزه آراسته شد و عساکر سحاب از قوس قزح تیرباران کردن گرفت و در برگ سه برکه قطرهٔ آب چون قبه سپر درخشیدن آغاز کرد و در سر هر سبزه قطر مطر ایستاده چون خود جلی می‌نمود نسیم صباح و هوای مساهر لحظه صف‌آرایی می‌کرد و بیارق اشجار و صفوف سبزه را در جلوه می‌آورد از این سبب در هر بدنی روحی و در هر دلی وحی و فتوحی پیدا می‌شد،

نظم:

نشسته گل ز غنچه در عماری — به فرقش نارون در تاجداری
صبا جعد بنفشه تاب داده — گره از طره سنبل گشاده

رفعت منزلت مجاهدان و علوشان غازیان به نص کتاب و سنت به نوعی محقق و مقرر گشته است که در بیان احتیاج بکلفت حجت و اقامت برهان نیست. ﴿إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفًّا﴾،(۵۷۸)[۱] فلاجرم همیشه همت عالی نهمت[۲] خان در تمشیت امر غزات مصروف می‌بود و دایم امر غزات پیش نهاد خاطر خطیر می‌باشد و مطارحات در امر غزات با امرا رفت.[۳] آخر مقرر چنان شد که در مابین ختن و خطای جمعی از کفره می‌باشد ساریغ ایغور نام، به داعیه غزات ایشان متوجه شدند. از یارکند تاختن دوازده روزه راه است در اکثر منازل آبادانی و معموری نیست. چون به ختن رسیده شد در مزاج شریف خان تغییر اعتدال پیدا شد. غزا که رکنی از ارکان اسلام بود و فرض کفایت، خان به نفس نفیس خود می‌خواست که این رکن اسلام را <۲۳۸ پ> بر پای دارد.(۵۷۹) چون مزاج به این امر یاری ننمود بعضی از امرا را به این امر تعیین فرمود. فرض کفایت را از دست خود ادا ساخته مراجعت نمود. در تمام این سفر چون صبح رسیدی کاسه

---

۱. نگ: ـ و بهاران که... سبیله صفاً.
۲. نگ: ـ عالی نهمت.
۳. نگ: ـ و مطارحات... رفت.

صبوحی چون جام زرین آفتاب[1] در گردش در آمدی تا وقت زوال مستی به کمال رسیدی. در آخر روز از خواب مستی به خمار جانسوز بیدار شده هر جام زرین باده گلگون را که رشک هلال و غیرت شفق بود دست به دست می‌گردانیدند. در آن نام هوشیاری از ساحت صفحه دماغ محو شده بود و شحنه مدهوشی تسلط مستی دست تطاول را در کارخانه اطلاق داده بودند،[2] چنانکه اکثر اوقات روز را از شب بازنشناختند و شب را از روز تفرقه نتوانستندی کرد.

بیت:

آمدم مست به کوی تو و مجنون رفتم　　　خبرم نیست که چون آمدم و چون رفتم[3]

بعد از آن آمد و رفت که مشروح شد در یارکند نزول اجلال واقع شد. در تیر ماه این سال لشکر قرغیز شد اما امرا که به لشکر ساریغ ایغور فرستاده بودند مدت دو ماه در آن مفاضات که مابین خطا و ختن است تردد نمودند از آن کفره نام و نشان نیافتند، سالماً ولا غانماً[4] مراجعت نمودند.[5] (۵۸۰)

گفتار در لشکر قرغیز و سبب گرفتار شدن محمد قرغیز

در اثنای تقریر فتح کاشغر مذکور شد که محمد قرغیز از مغولستان آمد و در این ایام قتال و جدال خدمات را به ظهور رسانید. بعد از فتح اولجه و غنیمت بسیار گرفت. خان نیز به انعامات وافره از کمر شمشیر و صراحی و پیاله‌زر و نقره و غیره به انواع تکلفات او را رخصت ارزانی داشت.

نظم:

ز انعام وافر گران ساخته　　　به لطفش کران تا کران ساخته

ز تاج و قبای مُذهَّب چنان　　　نیابد کس او را مگر در جنان[6]

چون محمد قرغیز مقضی المرام و تکثیر الحطام[7] <۲۳۹ ر> به مغولستان رفت

---

۱. نگ: ـ چون جام زرین آفتاب.
۲. نگ: ـ در آخر روز... بودند.
۳. نگ: ـ بیت آمدم... رفتم.
۴. نگ: ـ غانما.
۵. نگ: + فصل شصت و یکم.
۶. نگ: ـ نظم ز انعام... در جنان.
۷. نگ: مقضی... الحطام.

تمامی قرغیز روی به وی نهادند وی بر ترکستان و تاشکند و سیرام تاخت و باخت می‌برد و زد و بردی می‌کرد. سلاطین شیبان که در آن حدود می‌بودند از دفع وی نیک تنگ بودند.

یک باری بر ترکستان تاخت برد، گرگ ربایی کرده برگشت. عبدالله سلطان پسر کوجوم خان در آن ایام هنوز خان نشده بود،[۵۸۱] در ترکستان والی بود، فی‌الحال سر در پی وی کرده چون پاره‌ای از شهر دورتر برآمد محمد قرغیز برگشت، در هم آویختند. بعد از قتال وجدال بر کمال، قرغیز غالب آمد اکثر ایشان را به قتل رسانید و عبدالله سلطان را گرفتند. محمد قرغیز یک روز نگهداشت، بعد از آن حرمت داشته[۱] او را به ترکستان مع باقی‌السیوف روان کرد و پیش خان اسب چندی از سلاح ویراق وی آنچه به کار می‌آمد روان کرد و عذر گفت که نذری داشتم که اگر از سلاطین شیبان کسی به دست من افتد او را گذارم. بر نذر خود وفا نمودم. امید عفو است. چون خبر به خان رسید از این فعل او برآشفت. در تیرماه[۵۸۲] آن بهار که سنه ثلاث و عشرین و تسعمایه[۵۸۳] بود لشکر به جانب مغولستان برای تادیب محمد قرغیز کشید.

نظم:

چو دریای موج اندر آمد ز جای ‏ ‏ ‏ ندارد برش آتش تیز پای

درفشش چو دشمن ببیند ز دور ‏ ‏ ‏ دلش ماتم آرد به هنگام سور[۲]

در کاشغر جمعیت لشکر کرده کوچ بر کوچ برقدم مسارعت لشکر با هم مسابقت می‌جستند و[۳] خواجه علی بهادر در آن لشکر یزک بود، به عبارت مغولی[۴] یزک را قراول[۵] گویند. چون به کافر یاری رسیدند ایمن خواجه سلطان به راه ساریغ آت آخوری از آقسو رسید. غبار لشکر نصرت اثر راکحل دیدهٔ اعتقاد گردانید. شب اهل رای مصلحت چنان دیدند که خان از راه بارس قاون درآیند و ایمن خواجه سلطان از راه جاوقو.[۵۸۴]

روز دیگر ایمن خواجه سلطان < ۲۳۹ پ > به راه جاوقو برفت و خان به راه بارس قاون روانه شد از عقبه بارس قاون سر در نشیب شده بودند که خواجه علی دو کس از

۱. نگ: ـ حرمت داشته.
۲. نگ: ـ نظم چو دریای... سور.
۳. نگ: ـ کوچ... می‌جستند و.
۴. نگ: ترکی.
۵. نب: بلول.

قرغیز گرفته فرستاد. خبر محقق شد که در کنار ایسیغ[۱] گول در دهنه بارس قاون غافل نشسته‌اند. از کاشغر، ایسیغ گول یک ماهه راه است. آن روز به سرعت رفته نماز دیگر نزدیک دهنه که به حجره مشهور است نزول فرمودند. خان خود مع چند نفر معتبر رفته از دور سیاهی خرگه و چراگاه ایشان را دیده آمد.

بیت:[۲]

قرص خورشید در سیاهی رفت   یونس اندر دهان ماهی رفت

تواچیان جار رسانیدند که از ده کس چار کس جیبه(۵۸۵)دار در قول(۵۸۶) باشد و شش کس به چاپقون(۵۸۷) رود و هر کس تهیه اسباب حرب و چاپقون می‌کردند تا نیمی از شب گذشت. به طریق مولجار(۵۸۸) و بودال متعاقب هم روان شدند. سپیده صبح صادق چون یسال آهن پوش شعله زدن گرفت و سلطان مشارق روز فتح علم خورشید پیکر را بر سواد لشکر مغارب افراخته انهزام داد[۳] و در همواری آن صحاری یسال(۵۸۹) آراسته شد و برقرار مقرر هیچ آفریده قدم از قدم پیش نمانده و هم آیه ﴿صُمٌّ بُکمٌ﴾(۵۹۰) را فرو خوانده ایستادند. چون درنگی گذشت بر همه جانب احتیاط را مرعی داشتند که تمام لشکر به هم پیوسته است آنگاه از ته علم عالی یکبارگی آوازه نقاره و کوس و نفیر و کرنای و صفیر سواران برآمد. آنچه از سپاه به چاپقون مقرر بود همه یکبارگی عنان محمل را اطلاق دادند.

نظم:

زمین شد غبار و برآمد به اوج   جهان گشت بحر و برآمد به موج
ز گرد ستوران پر خشم و تاب   شد انباشته چشمه آفتاب
در آمد فغان و برآمد خروش   برآمد غریو و درآمد به جوش[۴]

هر چه چاپقونچی [بود رفت، آن چه به قول مانده بود منکوب شده در عقب چاپقونچی][۵] روان شدند، چون آفتاب به حد اشراق رسید تکه که برادر خواجه علی

۱. نگ: یسی.
۲. نگ: ـ بیت.
۳. نگ: ـ به طریق مولجار... انهزام داد.
۴. نگ: ـ نظم زمین... جوش.
۵. نب: ـ بود... چاپقونچی.

بود<۲۴۰ ر> وی نیز به سوابق خدمات ممتاز بود که فی‌الجمله سابقاً مذکور یافته است، محمد قرغیز را بربسته آورد به نظر کیمیا اثر خان رسانید. خان فرمود که هر چند تو را در قاعده توره به یاساق رسانیدن لازم بود اما به مقتضای مروت خون تو را بخشیدم و یارلیغ عالم مطاع صادر شد که او را در بند کشیدند و به عمّم سپردند و اهل لشکر از گله اسب و رمهٔ گوسفند و قطارهای شتر، غنی شدند و آنچه اسیر قرغیز افتاده بود، رها کردند.

قطعه:

عادت آنست که چون مملکتی گردد فتح   مال غارت شود و خانه بماند ز جا
و اندرین فتح ز اقبال شه عالم گیر   مال با خانه و با خانه‌نشین شد یغما[1]

در کمال دولت و فیروزی چند روزی در آنجا توقف کردند و از آنجا به آهستگی و فراغت عازم دارالملک شدند و از حفظ و امان حق سبحانه و تعالی در اوایل زمستان به کاشغر رسیدند.[2]

آمدن دولت سلطان خانیم، بنت یونس خان از بدخشان به کاشغر

در تعداد فرزندان یونس خان مذکور شده است که از همه خردتر[3] دولت سلطان خانیم بود که با تیمور سلطان ابن شاهی بیگ‌خان در ویرانی تاشکند افتاده بود و در حرم او می‌بود. وقتی که بابر پادشاه سمرقند را گرفت، با پادشاه ملحق شد. وقتی که پادشاه به کابل رفت این دولت سلطان خانیم از پادشاه که خواهرزاده خانیم بود جدا شده به میرزا خان که وی نیز خواهرزاده خانیم بود در بدخشان ماند. میرزا خان او را به جای والده می‌داشت. چون خان از آقسو برگشت به طلب دولت سلطان خانیم که عمه خان می‌شد کس فرستاد صد[4] اسب و فراخور این از رخوت و اوانی ظروف بود نقره و طلی فرستاد وقتی که خان به لشکر قرغیز رفت که شرح یافت، خانیم از بدخشان به یارکند آمده بود

۱. نگ: ـ قطعه عادت آنست... یغما.
۲. نگ: + فصل شصت و دوم.
۳. نب: خوردتر.
۴. نگ: + صد.

چون خان از لشکر قرغیز برگشت <۲۴۰ پ> خان به دیدار عمه خود شتافت و همچنین تمام خویشان که خانیم هر کدام ما را عمه و خاله بود، همه به دیدار مبارکش مسرور گشتند. تا آخر حیات عزیز و مکرم می‌بود. شرح خاتمت خانیم در اواخر حال خان مشروح خواهد شد.[۱]

ذکر طوی تأهل ایمن خواجه سلطان و شاه محمد سلطان

وقتی که ایمن خواجه سلطان [از طرفان آمد از دختر عمّم][۲] خواستگاری نمود و دقایق مراتب آن را بر ذمهٔ احترام لازم و واجب داشت از آن تاریخ عمّم در تهیه اسباب این امر می‌بود. در این زمستان آن طوی را بنیاد نهادند. شاه محمد که پسر سلطان محمد سلطان ابن سلطان محمود خان بود در وقتی که پدر وجد او را باجمعهم، شاهی بیگ خان شهید کرد، این شاه محمد سلطان طفل بود. یکی از امراء اوزبک را رحم بر حال وی آمد او را نگاه داشت. وقتی که پادشاه از کابل به قندوز آمد، شاه محمد را اوزبک گریزانید و به قندوز فرستاد. شاه محمد سلطان آنجا با پادشاه ملحق شد. در ملازمت پادشاه می‌بود تا آن که پادشاه به کابل رفت. شاه محمد سلطان از پادشاه مرخص گشت، به ملازمت خان به کاشغر آمد، در وقتی که یک سال از فتح کاشغر گذشته بود. خان او را با نظاره فرزندی منظور می‌داشت. از بابا سلطان که پسر برادرش بود و رشید سلطان که پسر صلبی او بود هنوز عزّ و اکرام می‌داشت. در این ایام که این طوی و نسبت ایمن خواجه سلطان به دختر عمّم می‌شد، خان را به خاطر رسید که خواهر خود خدیجه سلطان خانیم که احوال او به شرح مذکور شده است بعد ما که جهانگیر میرزا ابن ابابکر را مغافصه[(۵۹۱)]کشتند و کشنده هم معلوم نشد، این خدیجه سلطان خانیم از وی مانده بود، درحجر عاطفت در قباب عزت و نقاب<۲۴۱ ر> عفت خان می‌بود، به شاه محمد سلطان عقد نکاح بستند که در آن طوی این دو نسبت بزرگ را به تقدیم رسانیدند.[(۵۹۲)]

گماشتگان درگاه سلطنت پناه و پرستاران بارگاه عالم پناه، ترتیب مقدمات طوی

---

۱. نگ: + فصل شصت و سوم.

۲. نب: ـ از طرفان... عمّم.

[نموده] و امرا در آن باب گفت و گوی کردند، چنانچه رسم و تورهٔ قدیم همه اهل مناصب را مناسب حال نصب فرمودند.

نظم:

وثـاق مـدور بسـان سپهر　　　سپهری پر از ماه و ناهید و مهر
درون و بـرونش مـغرق بـه زر　　　مـرصع بـه یاقوت و در و گهر

روزها به جمعیت امراء عالیمقدار و سران و اعیان سردار به آیین قدیم خواقین گردون اقتدار، بزم‌ها می آراستند.

نظم:

در آن بـزمگه شـادی آراسـتند　　　مهان را بخواندند و می خواستند
نـمودند مـهر و فـزودند کـام　　　گـزیدند یـار و گـرفتند جـام

و شبها زمره خواص و اصحاب اختصاص در بزم خاص که زهره در فلک از شوق آن بزم رقاص بود و قمران بالای آسمان بر آن بزم نگران مخصوص گشته از دست کرشمه ساقیان شیرین کار، باده تلخ چون شربت شیرین می‌خوردند و فرهادوار بیهوش سر در پای یکدیگر نهادند،

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

نظم:

هـوا گشت از دور غـور آبـنوس　　　زمین چون لب دلبران جـای بـوس
جـهاندار صـاحب قـران کـامران　　　به نیروی دولت به بخت جـوان
زر و جـامه و گـوهر شـاهوار　　　بـبخشید بـیرون ز حـد شـمار
بـدین گـونه چندی به بزم شهی　　　هـمی کـرد هـر روز گـنجی تهی

چون مدت‌ها بدین نسق عیش و کامرانی نمودند تمام اسباب این خطبه در این چند روز مهیا شد. مجلس آراستند مملو به اکابر عظام و موالی ذوی الاحترام.[۱] اعیان حضرت و ارکان دولت همه حاضر گشتند. اولاً مخدره بطن عفت[۲] بنت عمّم[۳] را به ایمن خواجه سلطان عقد نکاح بستند <۲۴۱ پ> بعد از آن آفتاب عفت و اورنگ نشین عصمت و

۱. نگ: ـ تمام اسباب... الاحترام.
۲. نگ: ـ مخدره بطن عفت.
۳. نگ: خان.

ابهت،[1] بنت خاله من، سلطان خانیم که خواهر مادر پدری خان بود به شاه محمد سلطان که این هر دو درّ یتیم صدف خانی و گوهر معدن خاقانی بودند در رشته ازدواج انتظام دادند.(۵۹۳) اکابر اعزّه و اعزّه اکابر به دعای خیر دست خواهش برآورده فاتحه اخلاص را به لسان صدق خواندند و عورات معظمه و خواقین مکرمه لوازم زفاف را به تقدیم رسانیدند.[2] در آن ایام بنده، خانه عمارت کرده بودم، به آنچه میسر بود تکلف نموده،[3] فضلا تاریخ‌ها گفته بودند.[4] این یک تاریخ به خاطر مانده است؛

نظم:

این خانه که می‌دهد ز فردوس خبر — در روی زمین مثال او نیست دگر
تاریخ بنای این خجسته منزل — هر دو شده «با دولت میرزا حیدر»[5](۵۹۴)

برای این دو طوی نیز شعرا تاریخ‌ها یافته بودند اما به خاطر نمانده است.

آغاز وحشت و ذکر مناقشه که میان خان و میرزا خان واقع شد و لشکر کشیدن خان بار اول بر سر بدخشان

در تابستان(۵۹۵) این زمستان خان به بدخشان لشکر کشید. سبب آن بود که در ذکر احوال میرزا ابابکر گذشت که در آخر زمان خسرو شاه، میرزا ابابکر بعضی از هزار جات بدخشان که بالا دست است مثل ساریغ چوبان و غوند و پرواز و یرخ و پسار و شیوه شیغنان(۵۹۶) را تصرف نموده بود. قبل از آنکه خسرو شاه در آن باب فکری تقدیم نماید، شاهی بیگ خان بر وی استیلا یافت. بعد از آنکه شاهی بیگ خانیان ضبط ممالک محیطه خسرو شاه کردند در بدخشان میرهزاران گردن اطاعت را در ربقه رعیتی اوزبک ننهادند. چند جنگ شد، بر اوزبک استیلا یافتند. در آن [ایام][6] هر چه از تنگ بالای بدخشان <۲۴۲ ر> بود میرزا ابابکر به تمام متصرف شد.

بعد از آنکه میرزا خان در بدخشان استیلا یافت، به مکاوحت اوزبک درمانده بود.

---

۱. نگ: ـ آفتاب عفت و... ابهت.
۲. نگ: ـ اکابر اعزّه... رسانیدند.
۳. نگ: ـ به آنچه... نموده.
۴. نگ: + فصل شصت و چهارم.
۵. نگ: ـ این یک تاریخ... میرزا حیدر.
۶. نب: ـ ایام.

مطلقاً به متصرفات میرزا ابابکر مزاحمت نتوانست کرد. از تنگ بالا تا ساریغ چوبان تعلق به دیوان کاشغر مستمر ماند.

بیت:

چو دشمن به دشمن شود مشتغل　　　تو با دوست بنشین به آرام دل

مصداق حال شد. مدت دوازده سال از تنگ بالا خارج بدخشان شده داخل کاشغر گشته بود. بعد از آن که خان فتح کاشغر کرد آن ولایت را بر سبیل ولایت کاشغر به امرا قسمت نمود. میربیگ محمد که سابقاً احوال او مذکور شده است آنجا رفت. در هنگام حکومت او و خان هزارجهٔ است از هزارجات بدخشان و هر چه آن را مردم بدخشان درازوخان می‌گویند و مردم کاشغر ساریغ چوبان.

درازوخانی او را مغافصه کشتند(۵۹۷) و توسل به میرزا خان جستند.(۵۹۸) میرزا خان نیز بی از سابقه تاملی آن ولایت را تصرف مالکانه نمود. سخن اینکه در اصل این ولایت از بدخشان است، بلکه بدخشان عبارت از این هزارجات است. میرزا ابابکر به زور گرفته بود. چون کار میرزا ابابکر اختتام یافت این ولایت به اصل راجع شد؛ ع[۱]: باز گردد به اصل خود همه چیز. و سخن[۲] خان(۵۹۹) آنکه این ولایت مدت دوازده سال بود که از قوت سرپنجه استیلاء میرزا ابابکر از آن سررشته اصل گسیخته داخل دیوان کاشغر شده، چون پادشاه علی الاطلاق، ـ جلّ جلاله ـ به مقتضای حکم قاهره،[۳] ممالک متصرفه میرزا ابابکر را به ضرب شمشیر و قوت شیر مردان دلیر در ضبط تصرف ما آورد، اگر تو را از روی عمه زادگی و برادری[۴] آرزوی این ملک می‌بود بایستی به مبارک باد <۲۴۲ پ> فتح، معتبران فرستاده التماس آن می‌نمودی که زمان عجز این جانب و استیلای(۶۰۰) میرزا ابابکر آن ولایت که حاصل الفهوم بدخشان است خارج شده بود اکنون بعون عنایت از آن عزیز، برادر بزرگوار ملتمس می‌رود که از روی عنایت این ممالک را سیورغال نمایند. چون از این در می آمدی هر آینه شفقت برادری ملتمس تو را مبذول می‌داشت[۵] ولایتی

---

۱. نگ: ـ ع.　　۲. نگ: + میرزا.　　۳. نگ: ـ علی الاطلاق... قاهره.

۴. نگ: ـ از روی... برادری.　　۵. نگ: ـ که زمان عجز... می‌داشت.

که قفل تسخیر او را به کلید تیغ جهانگشای گشاده باشم بی‌ادبانه تصرف نمایی،(۶۰۱) از سوی قاعده دور به سوء ادب نزدیک.[۱] هم از این مقوله از جانبین به کرات آمد شد واقع شد.

آخرالامر منجر به آن شد که خان در آن تابستان بر سر بدخشان[رود][۲] به وقتی که عزیمت مصمم شد یکی از پسران میرزا ابابکر را عمّم به عنوان فرزندی نگاه داشته بود در این اثنا گریخت. در افواه شهرت گرفت که پیش سیونجک خان رفت که از رفتن خان بیاگاهاند و تحریض به کاشغر نماید.(۶۰۲) از این سبب بنده را در کاشغر گذاشتند. بنده در کاشغر به مهمات ضبط آن حدود اشتغال نمودم. آن پسر میرزا ابابکر در راه به دست بعضی مردم که تعاقب نموده بودند کشته شد. خان تا بدخشان رفتند. هر چه در آن حدود رفتند میرزا خان از روی عجز و اضطرار به قلعه ظفر خزید، از کرده که ناکردن او اولی بود پشت دست به دندان ندامت گزید. چون خان دید که هرج و مرج تمام به حال وی و ولایت راه یافت ترحم نموده بازگشت.

بیت:

مها تو بپرور کهان را به مال | یکی مال یابد یکی گوشمال[۳]

میرزاخان دیگر خود را دانست و پای از حد اعتدال بیرون ننهاد. باز الی یومنا آن ولایت داخل ولایت کاشغر است <۲۴۳ ر> مع هذا میان این دو خویش غبار کین و وحشت انگیخته و خاک نقار بیخته گشت، تا آخر عهد گفتگو علی‌الرسم می‌بود و صفای و صداقت فی‌الجمله به کدورت خاطر ماندگی مکدر شد.[۴] اول به میرزا خان و آخر به خان هیچ وفا نکرد.

نظم:

این جهان بر مثال مرداریست | کرکسانند در هزار هزار

آن مر این را همی زند مخلب(۶۰۳) | وین مر آن را همی زند منقار

---

۱. نگ: ـ از سوی... نزدیک.
۲. نب: ـ رود.
۳. نگ: ـ بیت مها... گوشمال.
۴. نگ: + مردم آن ولایت.

آخـــــرالامــــــر بگـــذرند هـــمه　　　　از هـــمه بـــازماند ایـــن مـــردار[۱]

و بالجمله خان از بدخشان در کمال ابهت و عظمت مراجعت نمود، در دارالملک یارکند به عیش و عشرت و صدگونه کامرانی و فراغت مشغول شد.[۲]

ذکر ملاقات کردن سلطان سعید خان با منصورخان بار دوم

سال دیگر منصور خان را داعیه آن شد که عمه عزیزه خودش را که دولت سلطان خانیم است ملازمت نماید و آلام مفارقت پدر و اعزه را به دیدار فرخنده آثارش تشفی نماید.(۶۰۴) خان نیز این معنی را قبول نموده در تابستان آن سال عزیمت آقسو کرد و بر آن منوال که بار اول ملاقات نموده بودند در همان موضع به همان وضع ملاقات کردند و تجدید استحکام مودت را مؤکّد و مجدّد گردانیدند و هر کدامی به دارالملک خود مراجعت نمودند. از این تاریخ که نهصد و بیست و شش بود تا نهصد و بیست و هشت،(۶۰۵) روزگار فرخنده آثار خان و خلایق در کمال فراغت و رفاهیت گذشت و اموری که قابل‌الثبت باشد واقع نشد.[۳]

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

تتمه وقایع بابر پادشاه بعد از آنکه به کابل گذشت و ذکر وفات برادرش سلطان ناصر میرزا و سبب مخالفت اُمرایش <۲۴۳ پ>

تاریخ بابر پادشاه بدانجا رسیده بود که وی(۶۰۶) از قندوز به کابل گذشت و برادر او سلطان ناصر میرزا کابل را واگذار(۶۰۷) نمود. در شهور سنه احدی و عشرین و تسعمایه(۶۰۸)، سلطان ناصر میرزا از افراط تجرعات به عالم بقار خرامید و به زبان حال مترنم این مقال شد؛

بیت:

هـر کس کـه از خـمار دلم در الم شـود　　　　چندان کشم ز می که وجودم عدم شود[۴]

---

۱. نگ: ـ نظم این جهان... مردار.

۲. نگ: + فصل شصت و پنجم.

۳. نگ: + فصل شصت و ششم.

۴. نگ: ـ و به زبان حال... شود.

چون غزنین از سلطان ناصر میرزا واماند بعد از میرزای متوفی در غزنین در میان امرا نزاع شد به حدی که منجر به بغی و طغی شد. هر که از امراء مغول و سایرالناس در پیش پادشاه باقی مانده بود به تمامی یاغی شدند مثل میر شیرم که طغای والدهٔ پادشاه بود و همه عمر را در ملازمت گذرانیده و برادرش میر مزید و جکه و قل نظر و غیرهم از امرای چغتای و تازیک، مولانا بابا بشاغری و برادرش بابا شیخ، و این مولانا بابا از شرکاء قریه بشاغر سمرقند است و رعایت او را پادشاه به حدی رسانید که وقتی ماوراءالنهر را گرفت حکومت سمرقند و اوراتپه و چار پاره کوهستان را بدو تفویض فرموده بود و میر احمد که احوال وی سابقاً سمت تحریر یافته است و برادرش کتّه بیگ که یکی از ایشان حاکم تاشکند و دیگر ایشان حاکم سیرام بود و مقصود گرگ و سلطان قلی و چوناق و غیرهم. این جمع همه امراء معتبر و سران سرور بودند که شیطان در کوانین دماغ ایشان جای گرفت و به جای عقل سلیم، غرور و شرور را که منتج طبع لئیم باشد، جای دادند.

و عصیان و طغیان آغاز نهادند <۲۴۴ ر> و اطواق لعن که از میر ایوب مانده بود به گردن خود انداختند.(۶۰۹) مجمل آن اینکه بعد از چندین تاخت و باخت و فساد و افساد، میان پادشاه و ایشان مصاف دست داد. چون صفین تلاقی گشتند پسر امیر قاسم قوچین، امیر قنبر[1] علی از قندوز با لشکر جرار رسید و بر طرف(۶۱۰) اهل بغی شکست افتاد و آن مثل راست شد: حق خمیده و نشکند و باطل راست شود و بشکند.[2] بعضی گرفتار شدند و به جزای رسیدند و بعضی گریخته به حال هر چه بدتر به کاشغر آمدند از جمله میر شیرم مع برادران به ملازمت خان بعد از آشتی اول آمدند و مدت‌ها ملازمت کردند، شرمنده و منکوب می‌گشتند. میر مزید از جهت قلت معاش به امید غنیمت با تبت رفت و در غزوه(۶۱۱) سنگی بر سر وی آمد که به همان عمر او به سر آمد.

و میر شیرم نیز نتوانست بودن، باز پیش پادشاه رفت. پادشاه مروت مناب به مکارم اخلاق پیش آمد، چشم غضب را از کردهٔ او پوشیده و دیده عنایت را بر سوابق خدمات او گشاد و مورد او را به اعزاز تلقی نمود.

---

۱. نگ: قمبر. ۲. نگ: ـ حق خمیده... بشکند.

بیت:

ای بـه درمـاندگی پناه هـمه　　　　کـرم تست عـذر خـواه هـمه[1]

در همان ایام عالم بی وفا را به درود کرد. پادشاه در کابل مستقر می‌بود متوجه قندهار شد. قندهار به دست شاه بیگ ابن ذوالنون(۶۱۲) ارغون بود، سابقاً مشروح شده است. در پنج سال محاصره نمود. آخر وی فرار بر قرار اختیار کرد. با سیوی رفت، از آنجا به تته، و اوچه و بکر(۶۱۳) را گرفت که احوال وی در محلش آید. پادشاه[به][2] قندهار رفت و بعد از آن متوجه هندوستان شد، چند مرتبه آمد تاخت و باخت کرد و برگشت. آخر پسر سلطان اسکندر، اوغان سلطان ابراهیم(۶۱۴) که پادشاه آن وقت(۶۱۵) بود به مصاف در بانی‌پت مقابله نمود. با وی <۲۴۴ پ> زیاده از یک لک(۶۱۶) بود، پادشاه با ده هزار کس او را در هم شکست. چندان خزاین در دست پادشاه و لشکریان وی افتاد که از آنجا[که] روم است تا خطای تمام عالم از وی بهره‌ور گشتند. دیباج مذهّب رومی و اطلس مطلای خطایی که در آنجا کم یاب بودی، در هندوستان به خروارها یافت شدی و شرح این عنقریب خواهد نمود.[3]

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

ذکر ضبط مغولستان و قرغیز و ابتداء کار رشید سلطان

در تاریخ سنه ثمان و عشرین و تسعمایه(۶۱۷) خان را داعیه شد که به مغولستان رود و قرغیز را در تحت ضبط آورد. باعث بر این چیزی چند بود: اول آنکه در وقایع سنه ثلاثه و عشرین و تسعمایه(۶۱۸) مذکور شد محمد قرغیز را گرفتند به جهت آنکه عبدالله خان ابن کوجم خان را درمصاف گرفت و رها کرد و عذر نامسموع چند فرستاد. از این جهت پنج سال بود که در بند بود و قرغیز سر مانده بود.(۶۱۹)

حدود ترکستان و سیرام و اندجان و اخسی تاخت‌ها می‌بردند و بی‌رسمی‌ها می‌کردند و اهل و عیال مسلمانان را به اسیری می‌بردند. هر چند که این ممالک در تصرف شیبان بود و شیبان عدوی قدیم بود، بر خان از کمال مکارم اخلاق و دین داری و

---

۱. نگ: ـ بیت ای... همه.　　۲. نب: ـ به.　　۳. نگ: + فصل شصت و هفتم.

خداترسی گران می‌آمد. خواست که این بلیه را از سر مسلمانان رفع نماید تا موجب ترفع درجات در دین گردد. دیگر آنکه خواجه علی بهادر را که سوابق رایقه و لواحق شجاعات لایقه او مذکور است به مقتضای جبلت و زاد بود میلی عظیم به مغولستان داشت همواره از شهر گریزان و به مفازات[۶۲۰] مغولستان نگران می‌بود. بابا سلطان ابن خلیل سلطان که ابن اغ خان بود خواجه علی بهادر را به رسم اتابیگی پیش وی گذاشته بود<۲۴۵ ر> و از سن هفت سالگی تا پانزده سالگی، خواجه علی بهادر مراقبت او می‌کرد.

به عرض خان رسانید که بحمدالله تعالی اولوس مغول را از میامن دولت ابد پیوند، حواشی و مواشی به حدی رسیده است که وسعت صحاری کاشغر تنگ شده است و در سر چراخور،[۶۲۱] منازعات بین الخلایق می‌شود، اگر یارلیغ واجب الاذعان صادر شود بنده بابا سلطان را گرفته به مغولستان برآیم. تمام مغولستان را ضبط نموده مهم قرغیز را سامان نمایم تا مردم را چراخور فراخ و خواطر ایشان را فراخ به حاصل آید. خان را این معنی موافق رای افتاد و از این باب مشورت و استصواب از امر طلب داشت. همه متفق اللفظ و المعنی تصویب نمود[ند] الّا عمّم ـ تَغَمَّدَهُ اللّه بِغُفْرانِهِ ـ که معروض داشت که اصل این رأی صواب است اما فرستادن بابا سلطان مصلحت نیست زیرا که در اصل اولوس مغول را به مغولستان میلان طبیعی هست. هرگاه که مغولستان در حیطه ضبط در آید تمامی مغول را رجوع به آن جانب می‌شود. چون بابا سلطان آنجا باشد از منع کوفته خاطر گردد. اگر منع نشود مغول به تمام آنجا رود و از این سبب غبار خاطری که از رهگذار نقار باشد انگیخته گردد. بر خلاف وی رشید سلطان که فرزند توست هر چند که وی قوت یابد بر شما گران نیاید و اگر مصلحت دانند مردم را از رفتن مغولستان منع کنند، وی را هیچ بد نیاید و اگر آید هم از این غبار وحشت و تیرگی دهشت انگیخته نگردد.

در خلال این حال خواجه علی بهادر را به کثرت تجرع عرق، عروق او محترق شد وفات یافت. به این موجبات، مهم به رشید سلطان قرار گرفت و حال آنکه در آن ایام خواهر بنده که از دختر سید السادات، حاوی حالات[۱]، خاوندزاده سلطان محمد

---

۱. نگ: ـ حاوی حالات.

ارسنگی شده<۲۴۵ پ> به بابا سلطان نسبت یافته بود؛ با این وجود عمّم از روی دولتخواهی این نخواست و جانب داماد را مرعی نداشت و مهم را به رشید سلطان مقرر ساخت و از این سبب بابا سلطان از عمّم آزرده شد، اما عمّم باک نداشت و در ترویج کار رشید سلطان مبالغه‌ها نمود و وضع طرحی انداخت که مشروح و مذکور می‌گردد. چون سخن اینجا رسید شرح اوضاع مغولستان را از برای تنقیح سخن لازم نمود و غرابت اوضاع مغولستان و فصحت آن در هیچ کتاب نیست مگر به تقریب سخن در بعضی از شهرها هست و کتب حکما و علما که در صور اقالیم و تعریف بلدان کرده‌اند آنجا بر سبیل مجمل آورده‌اند. غالباً ایشان را بر کماهی اوضاع آنجا وقوف نبوده آن قدر که پیش ایشان محقق شده نوشته‌اند بنده آن را تفصیل می‌نماید.[۱]

نقل از تاریخ جهانگشای صاحب دیوان و فرید دوران، خواجه عطاالملک،[۲] علاء الدین محمد جوینی ـ تَغَمَّدَهُ اللّهُ بِغُفرانِهِ ـ که در تعریف مغولستان نوشته‌اند[۳] آن را به جنس نقل کرده می‌شود(۶۲۲)

در تاریخ جهانگشای چنین می‌آورد که تاتار را مواضع اقامت و منشأ و مولد: ﴿بِوادٍ غَیْرِذِی ذَرْعٍ عِنْدَ بَیْتِکَ الْمُحَرَّمِ﴾(۶۲۳) بوده است تا طول و عرض دور آن از هفت هشت ماهه راه است. طرف شرقی با ولایت خطای دارد و غربی و شمالی با قراقز و سالنگای و جنوبی با جانب تنگوت و این حدود اربعه که در جهانگشای تقریر می‌کند این زمان خطای معلوم و معین است با ولایت ایغور که می‌گوید حالیا هیچ معلوم نیست که ولایت ایغور کدام جاست. از قراقز(۶۲۴) و سالنگای این زمان هیچ خبر نیست و به این نام موضعی هیچ جا نشان نمی‌دهند(۶۲۵) و نام تنگوت در تواریخ مغول بسیار مذکور است و در اوایل استیلاء چنگیزخان لشکر بدان جانب <۲۴۶ ر> فرستاد و اوکتای قاآن نیز ضبط ممالک

---

۱. نگ: + فصل شصت و هشتم.
۲. نگ: ـ صاحب... الملک.
۳. نگ: ـ تغمده ... نوشته‌اند.

چند جا که کسی فرستاد یکی شکوت بود و از فحوای تاریخ معلوم می‌شود که آن ولایت عظیمی بوده باشد و در آن زمان پادشاه آن شیدرقو نام داشته و در اکثر جا تصریح کرده که لشکر او هشتصد هزار بود. اما این زمان معلوم نیست که چه جای است؟ حالیا از این جهت از آن حدود که در کتب مثبت است هیچ چیز معلوم نمی‌توان کرد.(۶۲۶) و همچنین شهرها که در مغولستان بوده است نام ایشان در کتب معتبر هست و تعریف آن شهرها بسیار کرده‌اند. از جمله بلاساقون چنانکه در صور اقالیم[۱]، از شهرهای خطای همین شهر خان بالغ را نام نوشته‌اند و در مغولستان و قراختای همین بلاساقون را نوشته‌اند شهر دیگر را نام نبرده‌اند. در کتب معتبره و تواریخ بلاساقون را از بناهای افراسیاب نوشته‌اند.(۶۲۷) و به عظمت هر چه بیشتر تعریف کرده‌اند. در مجمع التواریخ فی‌الجمله آورده که بلاساقون تا زمان قراختای در تصرف اولاد افراسیاب بود. گورخان قراختای بلاساقون را از دست ایلک خان که از نسل افراسیاب بود گرفت و پای تخت خود ساخت. مدت نود و پنج سال بلاساقون پای تخت قراختای بود که از جیحون این طرف خراج تمام ممالک شرقیه بدانجا تحویل می‌یافت. مغول بلاساقون را قربالیغ می‌گویند و صاحب صراح اللغة در ملحقات صراح می‌گوید که پدرم از حفاظ بلاساقون است. در ملحقات، افاضل هر شهری را نام می‌برد. در سمرقند از ده کس کمتر عد می‌کند اما در بلاساقون اکابر و افاضل را چندان نام می‌برد و از بعضی روایات نقل می‌کند که در این است که طبع از قبول آن امتناع نماید که در یک شهر و در یک زمان این همه افاضل بوده باشد و این زمان هیچ جا از بلاساقون نام و نشان معلوم نیست <۲۴۶ پ> و قربالیغ نام موضعی شنوده نشده است و یکی از شهرهایی که در کتب مسطور است، طراز است و نوشته‌اند که مغول طراز را یانگی می‌گوید و این یانگی در مغولستان معین است و مردم یانگی در ماوراء النهر بسیارند. همه آن مردم[را][۲] ینگی‌لیغ می‌گویند اما در آن مغازه که آن را یانگی می‌گویند آثار چند شهر باقی است که در آنجا گنبد و مناره و از خوانق و مدارس آثار و علامت مانده است اما این معلوم نیست که از آن شهرهای کهنه کدام

---

۱. نب: اقلیم. ۲. نب: ـ را.

یانگی بوده است و شهرهای دیگر را نام چیست.

و دیگر از شهرهای مشهور المالیغ(۶۲۸) [است][۱] وی این زمان معین است و مرقد توغلقتمور خان در آنجاست و آثار شهریت عجیب در آنجا هست. گنبد مرقد خان در غایت علوّ رفعت و تکلّف است، معرق کاشی نوشته‌اند و یک مصراع از آن کتاب‌ها به خاطر مانده است. ع[۲]: این بارگاه صنعت استاد شعر باف. و از این معلوم می‌شود که استاد، عراقی بوده است، چه در عراق، جامه باف را شعر باف می‌گویند و به خاطر چنان می‌رسد که در تاریخ آن گنبد، هفتصد و شصت و کسری(۶۲۹) نوشته‌اند.

دیگر در مغولستان شهرها بسیار است که بعضی عمارات که بغایت عالی بوده است از وی نشان‌ها مانده، بعضی جا درست استاده است و تغییر فاحش نرفته.(۶۳۰) در جود(۶۳۱) در یک‌جا آثار شهر عظیمی هست و مناره‌ها و گنبدها و مدارس وی چند جا باقیست. چون نام آن شهر را کس نمی‌داند مغول مناره می‌گویند. دیگر در آنجا یک گنبدی می‌بود از سنگ و در آنجا به خط نسخ کنده بود که «هَذَا قَبْرُ الاِمٰامِ الْاَجَلِّ وَ شَیْخُ الْمُحَقِّقِ وَ الاَکْمَلِ، حٰاوِی الْمَنْقُولِ وَ الْمَعْقُولِ، رَئِیسُ الْفُروعِ وَ الْاُصولِ،[۳] اِمٰامُ مُحَمَّدفَقیه بَلاسٰاقونی، لاٰ زٰالَتْ دُوحَةُ الْوَصْلِ بَمکٰانِهِ ناصرة المَکٰارِمِ اِلَیهِ[۴] ناظرة، تُوفّی فی سَنَةِ اِحْدیٰ عَشَر <۲۴۷ ر> وَ سَبْعَمائة، کَتَبَهُ عمر خواجه هداوی[۵].»(۶۳۲) جود موضعی است از مواضع مغولستان، طول او یک ماهه راه است. مثل این شهر، شهرها بسیار بوده است.

و در مغولستان، یومقال(۶۳۳) نام موضعی است مشهور در آنجا گنبدی است نیمی افتاده، در کتابت آن نوشته دیدم که شاه جلیل ابن قثم ابن عباس، دیگر افتاده و معلوم نشد که این قبر وی است یا به تقریب دیگر نوشته باشد. اَلْعِلْمُ عِنْدَ اللّٰهِ. و همچنین در تمام مواضع مغولستان این نوع آثار بسیار است اما نام آن شهرها هیچ معلوم نیست. قبر سکاکی، صاحب مفتاح، گنبد عالیست در کنار آب تیکه که از بای گول(۶۳۴) بدر می آید و در آنجا به غیر بنای آن گنبد اثری دیگر نیست یا شهری بوده باشد که از وی اثر نمانده یا

---

۱. نب: ـ است.
۲. نگ: ـ ع.
۳. نگ: ـ الامام... و الاصول.
۴. نگ: ـ لازالت... الیه.
۵. نگ: خواجه عمر هداوی.

وقتی که چغتای خان او را کشته در آنجا کشته باشد که بعد از وی بر سر وی عمارت کرده باشند، و اللّه اَعلم. حکایت سکاکی در تواریخ مثبت است.

دیگر حدود مغولستان از آنچه در تواریخ و کتب متقدمین است چیزی معلوم نمی‌شود چه آن نام‌ها را حالیا کس نمی‌داند، اما آن چه حدودی که حالیا مغولستان می‌گویند هم به طول او و عرض هفت هشت ماهها راه باشد. حد شرقی او پیوسته بر زمین قالیماق است که بارس گول و ایمل[1] و ایرتیش باشد، و حد شمالی او گوگجه تنگیز و بوم لیش و قراتال،(۶۳۵) و حد غربی او ترکستان و تاشکند و حد جنوبی او ولایت فرغانه وکاشغر و آقسو و چالیش و طرفان است. از این حدود اربعه، بنده حد جنوبی او را دیدم. از تاشکند تا اندجان ده روزه راه است و از اندجان، کاشغر بیست روز و از آنجا آقسو پانزده روز، از آقسو تا چالیش بیست روز و از چالیش به طرفان ده روز، از طرفان تا بارس گول پانزده(۶۳۶) روز که بارس گول حد <۲۴۷ پ> شرقی مغولستان است. این به رفتار وسط، سه ماهه را هست که نود منزل باشد و آن حدود ثلاثه را بنده ندیده‌ام اما از تقریر متردِدین آن حدود و آن طرف او بیشتر از این فهم می‌شود. از همه زمین که هفت هشت ماهه راهست، اکثر کوه و صحاری(۶۳۷) او در غایت نزاهت و خوبی است. چندانکه بنده در شرح لطافت او چنانکه هست تأمل نمود عبارت را از آن قاصر یافتم، چنانکه گل‌ها که در کوه و صحاری او می‌باشد زیاده از حد و حساب است. نام‌های او را هیچکس نمی‌داند و آن گل‌ها در غیر مغولستان در جای دیگر دیده نشده است. به هیچ وجهی تعبیر آن میسر نشد. هوای اکثر مواضع او در تابستان در کمال اعتدال می‌باشد چنانکه اگر تای کرته(۶۳۸) باشد کسی را با پوشش دیگر احتیاج نیفتد، گر چیزی پوشیده باشد از جهت حرارت هوا آن گران نیاید. اما بعضی از مواضع او از حد اعتدال به جانب برودت تجاوز نموده.

و در مغولستان رودخانه‌های کلان که مثل جیحون و قریب به آن باشد بسیار است، مثل ایله، و ایمیل و ایرتیش جوبلک و نارین. این آبها که مذکور شد از جیحون و سیحون

---

۱. نب: المنل.

هیچ کمی ندارد و این آب‌ها اکثر با گوگچه تنگیز گولی افتاده است، فاصله میان مغولستان و اوزبکستان است. طول او هشت ماهه(۶۳۹) راه است و عرض او در بعضی مواضع قیاساً، سی فرسخ باشد. اوزبک چون زمستان شود این گوگچه تنگیز یخ بندد و از روی یخ می‌گذرد و به مغولستان می‌آید. در دو شب و روز به سرعت در روی یخ می‌رانند تا بتوانند برآمد و همچنین وقت برگشتن نیز اواخر زمستان به همین سرعت می‌روند. اما در اواخر زمستان مخاطره است. بسیاری باشد که یخ فرو شکند صد و دویست <۲۴۸ ر> خانه‌وار گاهی بیش و کمتر در ته یخ روند و آب آن شیرین است و آن مقدار آب که در می‌آید، بیرون نمی‌آید، آنچه بر می‌آید مقدار یکی از این آب‌ها باشد که در می‌آید به ازبکستان می‌رود اتل نام و به قلزم می‌ریزد.

دیگر از غرایب مغولستان، ایسیغ گول است. آن قدر آب که در گوگچه تنگیز می‌ریزد قریب به آن در ایسیغ گول نیز می‌ریزد و ایسیغ گول بیست روزه(۶۴۰) راه باشد و از هیچ جا بدر نمی‌آید. اطراف او کوه است و این همه آب عذب و شیرین و لطیف در می‌آید، مجرد در آمدن چنان تلخ و شور می‌شود که مطلقاً وضو نمی‌توان کرد که اگر در چشم و دهن درآید سوزش بسیار می‌کند و در دهن کیفیت ناخوش عجب می‌شود. در غایت صافی و پاکیزگی باشد به نوعی که بالفرض اگر او را در کاسه چینی گذارند هیچ دردی در ته کاسه ظاهر نمی‌شود اما آب اطراف وی در غایت لطافت و شیرینی و خرمی[1] و ریاحین و ازهار و درختان میوه‌دار و کوه و صحاری آن پر آهو و طیور. در میان مواضع مغولستان به فسحت و هوای، جایی کمتر باشد و از تاریخ سنه سته عشر و تسعمایه، هیچ مغول در مغولستان نتوانست بود از جهت قرغیز به موجباتی که سابقاً مذکور شده. در سته ثمان و عشرین و تسعمایه در ضبط مغولستان همت عالی نهمت[2] خان مصروف شد که مشروح شود.[3]

رجوع به اصل حکایت(۶۴۱)

چون همت والا نهمت خانی همیشه بر دو امر مقصود بوده هر دو نظر سعادت بینش

---

۱. نب: خورمی. ۲. نگ: ـ عالی نهمت. ۳. نگ: + فصل شصت و نهم.

به درجات علیاء عقبی بینا و به ترفعات مراتب دنیا بیننده بود هر آینه چون فطرت بلند و جبلت ارجمند باشد به حصول دول یکی از این قانع نگردد، هر چه در دنیا کند که موجب نیک نامی باشد <۲۴۸ پ> در ضمن آن درجات دین را منظور دارد و آن و دو امر مرفه ساختن کافه برایا و مکسر داشتن اهل شرور و بلایا بود. مقصود از تمهید مقوله آنکه خلایق که در مذهب عدالت ضمانشان برذمت خان لازم بود.[1] کثرت مواشی در حواشی ایشان به حدی رسید که چراخوار کاشغر از صحاری و جبال وافی نبود برای فسحت رفاهیت خلایق نیت ضبط مغولستان را پیش نهاد خاطر خطیر کرد. دیگر قرغیز که اکثر ایشان از حلیه ایمان عاطل‌اند و تمام نیات و اعمال‌شان باطل، در اطراف ترکستان و شاش و فرغانه مسلمین از تاخت ایشان در هم و از سرپنجه باخت پریشان بودند. هر چند که آن ولایت(۶۴۲) در تحت تصرف اوزبک شیبان بود که عدوی قدیمی بود اما خان را از روی حمیت دین و از جهت اسلام و شفقت بر مسلمین این معنی گران می‌آمد و می‌خواست که هیچ مسلمان متضرر و هیچ کافر منتفع نگردد، بلکه می‌خواست که مسلمین منتفع و کفره مندفع باشند و از این دو امر نیک‌نامی در دنیا و رستگاری در عقبی منظورش بود. جَزاه اللّٰه خیراً.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

نظم:

الهی بر آن خان عالی تبار — به لطف و کرم ابر رحمت ببار
که از عدل او عالمی شاد شد — جهانِ خراب از وی آباد شد
همه جرم او را تو بر باد دار — همه خیر او را تو آباد دار
تو او را بکردی به دنیا عزیز — به عقبی همین چشم داریم نیز[2]

میرزا علی طغای و خواجه علی بهادر و اکثر امرا بر جانب بابا سلطان بودند که مهم مغولستان و قرغیز را با وی رجوع نمایند به علت آنکه پدر بابا سلطان، سلطان خلیل سلطان، قرغیز را داشت که مشروح شده است. این امر بر وی حق باشد اما عمّم تنها بر جانب رشید سلطان که پسر خان بود افتاده و مهم را بر وی قرار داد و در ترویج کار ترتیب

۱. نگ: ـ چون همت والا نهمت... بود.

۲. نگ: ـ الهی بر آن... نیز.

اقتدار او مساعی جمیله به ظهور رسانید،[1] < ۲۴۹ ر > آخر الامر بدخواهان ممکّن و نیک‌خواهان ممتحن گشتند.

بیت:

برنام دشمنان زده قرعهٔ قبول … بر حرف دوستان قلم رد کشیده[2]

و بالجمله در شهور سنه ثمان و عشرین و تسعمایه(۶۴۳) رشید سلطان را به انواع عواطف خانی و به الوان امور جهانبانی مستظهر گردانید. میرزا علی طغای را به وجه اولوس بیگی منصوب گردانید و محمد قرغیز را از بند برآورده منصوب منصب امارت قرغیز گردانید و از هر طایفه در طوایف مغول مردم کاری و امرای اعتباری و بهادران رستم و ثاری برگزید.

بیت:

سپاهی فزون از حساب و شمار … همه تیغ داران خنجر گذار[3]

طنطنهٔ اسباب خان و دبدبه اساس سلطانی را از توغ و نقاره و ضرابخانه و بیوتات و آنچه میسر بود مهیا ساختند و امرا و اهل جیش را جشن دادند و عیش کردند و همه را به صنوف اصطناع مسرور و سرافراز ساخته به مواعظ و نصایح که جهانبانی را بانی و جهانداری را تواند بود(۶۴۴) فرمود.

نظم:

طلب هیچ جز نام نیکو مکن … که این نیک نامی نگردد کهن
بر آن باش تا هر چه نیت کنی … نظر در صلاح رعیت کنی
تو را این سخن‌ها ز من یاد باد … به نیروی دولت دلت شاد باد[4]

بعد از تقدیم موعظ و تبلیغ نصایح که در گوش سلطانی جای نگرفته بوده است، ع: پیش رندان جهان وعظ و نصیحت باد است، همه را رخصت عزیمت به کوچ ارزانی داشتند.

وقتی که رشید سلطان را روان می‌کردند، خان با بنده فرمود که تو او را لباس کن،

---

۱. نگ: + آخرالامر امور لشکر به وی سپرده شد.
۲. نگ: ـ آخرالامر... کشیده.
۳. نگ: ـ بیت سپاهی... گذار.
۴. نگ: ـ نظم طلب... شادباد.

ترکش و شمشیر در میان بسته، سوار ساز، باشد که مبارک آید. و در آنچه او را فرموده‌ام شاگرد تو باشد، تو استاد وی باش،(۶۴۵)

بیت:

کس نیاموخت علم تیر از من که مرا عاقبت نشانه نکرد

آنچه من تعلیم کردم از مکارم اخلاق شیم و شداید اسباب عظم که؛ مصراع: درشتی و نرمی به هم در به است. و فرح که مقوی روح است، مرارت ادویه، تا به حلاوت شکر آمیخته نباشد موافق نیفتد. اما از این دو مقدمه که تعلیم کردم، اولی را به اخیار و ثانی را به اغیار در کار بایست.

بیت:

هر طرف چندین سبوکش دارد این دیر خراب زان میان سنگ جفایی بر سبوی من رسید

بالجمله به بهترین طوری روان ساختند. خان تا به کاشغر مشایعت نمود.

نظم:

به رسم وداع آن زمان در برش گرفت و ببوسید چشم و سرش
روان گشت شهزاده کامگار رفیق رهش عونِ پروردگار[1]

چون به مغولستان رفت محمد قرغیز پیش رفت، اکثر قرغیز را آورد و اندکی گریخته دورها به اقاصی مغولستان رفتند. چون زمستان شد در قوچقار قیشلاق انداختند.[2]

گفتار در انابت خان(۶۴۶) که هدایتی بود

از عین عنایت بی‌علت حضرت غافر توّاب، جلّت عظمته، که در نص کریم و قرآن قدیم می‌فرماید که ﴿تُوبُوا اِلَی اللّهِ تَوْبَةً نَصُوحاً﴾(۶۴۷) بر هر ذی نفسی واجب و لازم باشد، اما به مقتضای آنکه «التوفیقُ شیءٌ عَزیزٌ لایعطی اِلّا بِعَبْدٍ عَزیزٍ»،(۶۴۸) هرگونه دستی را سایه دولت به آسانی دست ندهد الّا به آنی که هدایت ازلی و توفیق لم یزلی دستگیری نماید.

نظم:

ای فضل تو دست گیر من دستم گیر سیر آمده‌ام ز خویشتن دستم گیر

۱. نگ: ـ نظم به رسم ... پروردگار.

۲. نگ: + فصل هفتادم.

تا چند کنم توبه و تا کی شکنم ای توبه ده و توبه شکن دستم گیر

اگر صاحب دولتی را این سعادت مساعدت نماید، موهبتی باشد از واهب العطا، عَمَّ نَوالُهُ.

بیت:

این گشتی است ناگهان تا نبری به خود گمان پیک قبول ماست آن کمان بی‌گمان <۲۵۰ ر>

موافق این حال و مطابق این مقال، احوال خجسته مآل حضرت خان است که[۱] از پیش فی‌الجمله بیان رفته است که اسراف خان در ارتکاب مشروبات به حدی بود که اگر مثلاً هشیاری در خوابی دیدید تعبیر آن را به مستی گرفتی که التّعبیرُ بِالعَکسِ، و این مقال را بیان حال خود دانستی.[۲]

بیت:

الجکوجه جام لعل کونکلوم دار و اول ساقی دور دور

تولغوجه پیمانم اول ساقی بیله باقی دور دور[۳]

هرگز در تصور نمی‌گنجید که خان، ترک این امر تواند داد. اما چون توفیق سبحان و هدایت ربانی رسید، دست سعادت گریبان شقاوت را بردرید.[۴] خان از جمیع مسکرات توبه کرد.(۶۴۹)

بیت:

هزار شکر ز ربّ غفور شد مغفور شنید آیت «تُوبُوا اِلیَ اللّهِ» از لب حور

این توبه از جمیع مسکرات بود؛ مصراع: چون توبه از این به و اَتَمّ می‌بایست، آیت ﴿تُوبُوا اِلیَ اللّهِ﴾ توبه را بی از حرفین آخرین که با و هاء، عند الوقف است که صورت «به» دارد که کنایت از آن باشد که توبه از این به باید، تاریخ این توبه می‌شود. بعد از این به هفت سال این توبه را به اتمام رسانید. از جمیع منهیات در ملازمت حضرت مخدومی نورا، توبه تمام آیت ﴿تُوبُوا اِلیَ اللّهِ تَوبَةً﴾ تاریخ اتمام توبه شده، آیت تمام تاریخ گشت(۶۵۰) و این نکته عجیب و لطیف و غریب است.[۵] تفصیل این جمله آن است که آخر

۱. نگ: ـ که هدایتی بود... است که.
۲. نگ: ـ و این مقال... دانستی.
۳. نگ: ـ الجکوجه... دور.
۴. نگ: ـ دست... بر درید.
۵. نگ: ـ بیت هزار شکر... است.

زمستان آن بهار که رشید سلطان به مغولستان برآمد خان در یانگی‌حصار بود و عمّم در ملازمت خان بود و بنده در یارکند بودم. از خان به تکرار استماع دارم که می‌فرمود که شبی در تجرع به آخر رسانیده شد. در آخر شب به خاطر رسید که،

بیت:

شب مست و سحر مست و همه روزه خمار   اوقات شریف بین که چون می‌گذرد

وقت آن شد که به خدای خویش باز آیی. چون این نیت در دل قرار یافت باز متردد شدم که این از کثرت مستی باشد و الا کسی چون تواند از این شکیبا شد؟ بی این از حیات چه لذت <۲۵۰ پ> باشد؟ به همین تخیل خواب کردم، چون بیدار شدم از خمار چو مار می‌پیچیدم. برای رفع خمار جرعهٔ طلب کردم، چون آوردند داعیه دیشب در ضمیرم قوام یافت. سید محمد میرزا را طلب نمودم و گفتم مرا ملالتی از این دست داد، می‌خواهم توبه کنم. عمّم مدت‌ها بود که در طبقهٔ مشایخ یَشّویه[1] (۶۵۱) ارادت آورده و صلاح و پرهیزی داشت و از این اطوار خان ملول بود. چون خان این مطارحه به مصالحه را در میان آورد، وی در گریه شد و در ترغیب این امر مبالغه نمود. خان توبه کرده به مجلس شد. حریفان شبانه هر کس به جایی نغمه سرایی؛

نظم:

یکی غایب از خود یکی نیم مست   یکی شعرگویان صراحی به دست
ز سویی برآورده مطرب خروش   ز دیگر سو آواز ساقی که نوش

خان هر کس را فرمود که به جای بردند و اسباب صحبت را در هم شکستند.

شکستند چنگ و گسستند رود   بدر کرده‌اند هر یک از سر سرود
به میخانه‌ها سنگ بردن زدند   کدو را نشاندند و گردن زدند[2]

اصحاب ملاهی و ارباب مناهی مخذول و منکوب و طایفه و صلحا و علما عزیز و ممکّن، فرقه زهّاد و عبّاد مشغول به شکر حضرت ذوالمنن، دهاقین و رعایای روی نیاز بر زمین، و سایر خلق را دست دعا بر آسمان و خان از کرده‌ها پشیمان و شب و روز

---

۱. نگ: ـ یسویه.

۲. نگ: ـ حریفان شبانه هر... گردن زدند.

استغفر اللّه گویان و عذر تقاصیر جویان.[۱](۶۵۲)

بیت:

جوانی سر از کبر و پندار مست / چو پیران به کنج عبادت نشست

به مقتضای آنکه حضرت نبوی خاتمی ـ صلّی اللّه علیه و سلّم ـ به لسان معجز بیان، نکته تحقیق عیان فرمود که «اَلنّاسُ عَلیٰ دِینِ مُلُوکِهِم»، تمام خلایق را داعیه انابت و طریقه عبادت پیش نهاد ضمایر شد. در دیر را بستند دروازه مسجد را گشادند. دعوات صالحه از زمین بر آسمان رافع، رحمات رحمانی از آسمان بر زمین هابط شد. حق ـ سبحانه و تعالی ـ اجر آن را به ابلغ وجوه به روح مطهر او برساند و درجات او را در عقبی به اعالی مراتب مشرف کناد، <۲۵۱ ر> بالنبی و آله الامجاد.[۲]

ذکر آنکه خان از جهت درویشی می‌خواست که ترک سلطنت کند و سبب در تعویق افتادن آن

بعد ما که خان به شرف توبه مشرف شده و در زمره ﴿إِنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ التَّوّابِینَ﴾(۶۵۳) داخل گشت، به مغولستان برآمد، در قوچقار(۶۵۴) رشید سلطان ملحق شد. خود در قوچقار ماند، رشید سلطان را با امرای وی و محمد قرغیز فرستاد تا در اقاصی مغولستان گشتند. متفرقات قرغیز را جمع آوردند. خواطر را از مهم قرغیز به تمام فارغ ساختند و خان بهار برگشته به کاشغر آمد و بعد از آن هر سال به مغولستان از جهت استحکام مغولستان و تزیین کار رشید سلطان به مغولستان به کوچ می آمد. در بهار دویم، خان به کوچ برآمد، اکثر اولوس مغول آنکه استظهاری داشتی البته به میل و خواست خود اقدام نمی‌نمود. زمستان، خان و رشید سلطان در قوچقار قیشلاق کردند. در اواخر زمستان، خان، کوچ را در قوچقار گذاشته خود متوجه یارکند شد.

سبب آن بود که خان بعد از توبه، کتب طایفهٔ علیّه صوفیه را بسیار مطالعه می‌فرمود در سخنان ایشان بسیار تأمل می‌نمود و از آن بسیار متأثر می‌شد.(۶۵۵) چنا[نچه][۳]

۱. نگ: + فصل هفتاد و یکم. ۲. نگ: ـ بیت جوانی سر از... الامجاد.
۳. نب: ـ نچه.

سیدالطایفه ابوالقاسم جنید بغدادی ـ قدّس سرّه ـ می‌فرماید: «تَذْکِرَةُ الصَّالِحِینَ جُنْدٌ مِنْ جُنُودِ اللّٰهِ تَعَالیٰ»(۶۵۶)؛ خان را تأثیر عظیم پیدا شد و همیشه به این امر مداومت می‌نمود و به سخنان این طایفه می‌رسید. از جمله روزی به مقامات حضرت خواجه بزرگ، خواجه بهاءالحق والدین، نقشبند را ـ قدّس سرّه ـ می‌خواندند، سخن اینجا رسید که حضرت خواجه می‌فرماید که در مبادی حال روزی به سرم ندا در دادند که بهاءالدین در این راه چگونه درآیی؟ چنان می‌باید در آمد که ما می‌گوییم. من گفتم که نی، همچنانکه من می‌گویم چنان باشد. چند بار این ندا آمد و من همان می‌گفتم تا آخرالامر <۲۵۱ پ> جواب آمد، خوب همچنان باشد. دیگر در آن جهد کردم. حضّار مجلس گفتند عجب همت عالی است. خان گفتند: عجب عجز و نیاز است. گفتند: چون همچنین باشد. خان فرمودند که یعنی من بنده‌ام عاجز آن طور که خداوند ـ جلّ جلاله ـ می‌فرماید از عهده نتوانم برآمد و آنچه من می‌گویم یعنی آنچه من می‌توانم، اگر قبول شود در این راه درآیم و الّا از غایت عجز و نامرادی نمی‌توانم در این راه درآمد.[۱] مقصود که خان را سخنان این طایفه بس در می‌افتاد و عظیم متأثر می‌شد و از کتب و وسایل این طایفه معلوم کرد که این دولت بی از آنکه در خدمت کامل مکمل باشد میسر نگردد. از این جهت خان را دل از امور دنیا و سلطنت گرفت و باطن او از دنیا تمام منقطع شد و اکثر اوقات خلوت گزید و به گفت و گوی این اشتغال می‌نمود و هر کس را در این محرم نمی‌ساخت. یکی از اهل صحبت، عمّم ـ تغمّده اللّٰه بغفرانه[۲] ـ [بود][۳]، وی ارادت به مشایخ یسّویه آورده بود و در آن سلسله مشغولی می‌کرد و از لقمه پراکنده اجتناب می‌نمود. اکثر صحبت در حضور وی منعقد می‌گشت. دیگر شاه محمد سلطان بود از بنی اعمام خان بود که داماد خواهری نیز بود که ذکر او بر سبیل اجمال گذشته است و بنده را نیز گاهی در صف نعال، جای می‌رسید. دیگر کس محرم نبود و خلایق متردد که چه کنکاش است که به غیر از این چهار کس، کس دیگر محرم نیست و این کنکاش تمامی ندارد.[۴]

بیت:

سر به زانوی غم مانده و خلقی به گمان / که چو ایشان مگر اندیشه کاری دارم[۵]

---

۱. نگ: ـ چنانچه سید الطایفه... درآمد. ۲. نگ: ـ تغمّده الله بغفرانه.

۳. نب: ـ بود. ۴. نگ: ـ و این... کنکاش تمامی ندارد.

۵. نگ: ـ بیت سر به زانوی... دارم.

آخرالامر قرار بر آن یافت که خان یارکند رود، ایمن خواجه سلطان را که برادر خان بود از آقسو بیارد و به پادشاهی نصب کند. تمام اولوس را با وی سپارد و خود در صورت تجرید مسافرت نماید، <۲۵۲ ر> شاید حق سبحانه و تعالی به ملازمت کامل مکمل برساند. عمّم تقبل نمود که قبل از این فی‌الجمله وجهی برای سفر مکه معدّ است، اسباب سفر مایحتاج آن را سامان نماید و همراه باشد هر کجا که باشد، همه عمر به این خدمت قیام نماید. شاه محمد سلطان و بنده در ملازمت خان باشیم.

چون این نیت تحقیق و این امر جزم شد در اثنای این بندگی خواجه محمد یوسف ابن خواجه محمد عبداللّه ابن خواجه ناصرالدین عبیداللّه ـ رحمهم اللّه تعالی ـ [1] از سمرقند به کاشغر آمدند. این خبر به مغولستان آمد. بندگی خواجه بسیار مرد صالح و پاکیزه و با همت بود. خان را تعطش ملازمت ایشان بسیار شد به امید آنکه شاید آنچه مطلوب است در ایشان باشد. از قوچقار متوجه یارکند شد. در آخر زمستان به یارکند آمد و به ملازمت خواجه مشرف شد. چون امر مقرر را به خواجه عرض کردند، خواجه فرمودند که در این باب اکابر سخن بسیار گفته‌اند که؛

بیت:[2]

تاج بر سر نه و علم بر دوش   در عمل کوش و هر چه خواهی پوش

سلطنت اعظم وسیله و اقرب طرق است اما سلاطین او را اسباب تلذّذ ذات شهوانی و بواعث اعمال شیطانی ساخته‌اند. آنچه[3] پادشاه را در یک لفظ حکم ثواب میسر است، درویشان را به عمرهای دراز که در پی آن باشند میسر نیست(۶۵۷) و[4] در این امر سلطنت، این کار بهتر و زودتر میسر می‌گردد به شرط عمل نیک که شرط عمل درویشی و گوشه نشینی نیز لازم و مشروط است و ملازمت کامل مکمل، چنانکه شیخ ابوالجناب نجم‌الدّین کبری می‌فرماید که اگر مرید صادق باشد و ارادت وی محقق، اگر وی در مشرق باشد و پیر در مغرب حق سبحانه و تعالی، پیر را دو اسبه دوانیده به وی می‌رساند

---

۱. نگ: ـ رحمهم اللّه تعالی.   ۲. نگ: ـ بیت.
۳. نگ: اما سلاطین از حقوق خود سوء استفاده کرده‌اند آنچه.   ۴. نگ: ـ و.

و اگر در طب صادق نباشد اگر با پیر در یک خانه باشد دیگر آن دولت ملازمتش میسر نگردد و من آنچه دارم دریغ ندارم. زیرا استحقاق <۲۵۲ ب> آن نیست که از خود سخنی توانم گفت. اما پدرم خواجه محمد عبدالله خطی برایم نوشته بودند آن را به شما ایثار می‌کنم. آن نوشته را به خان دادند. آن نوشته این بود که اهم مهم طالبان وصول به جانب حضرت احدیت، قلّت طعام و کلام و انام است. خان به این مقدارها متسلی شد و طریقه مرضیه عدل و احسان پیش گرفت و آنچه میسرش بود مشغولی همی کرد تا آنچه شیخ نجم‌الدّین گفته بود راست آمد و بعد از این به مدتی حضرت خواجه نورا آمدند. خان آنچه می‌خواست میسر شد و بالجمله در اثنای این احوال خواجه تاج‌الدین از طرفان آمد.[۱]

شرح احوال[۲] خواجه تاج‌الدین و نسب[او]

خواجه تاج‌الدین از نسل مولانا ارشدالدین است. مولانا ارشد الدین از نسل خواجه شجاع‌الدین محمود که وی برادر خواجه حافظ‌الدین بخاری است که آخرین مجتهدین است. در فترت چنگیزخان، مولانا شجاع‌الدین محمود[را] درآورده بوده‌اند[(۶۵۸)] و این مولانا ارشدالدین از نسل ایشان است و اسلام مغول به دست این مولانا ارشدالدین واقع شد و این به شرح و بسط در «تاریخ اصل» مشروح گردد، ان شاءالله العزیز. و این خواجه تاج الدین از نسل مولانا ارشدالدین است. پدر خواجه تاج‌الدین را خواجه عبیدالله نام بوده است، مرید میر عبدالله بوشیر آبادی است[(۶۵۹)] و مرد عزیز صالح بوده است. خواجه تاج‌الدین در ملازمت پدر به ماوراءالنهر رفته است، پیش مولانا علی عران طوسی تحصیل کرده، به این مناسبت که مولانا علی عران طوسی از معتقدان حضرت ایشان بود و خواجه تاج‌الدین به شرف ملازمت ایشان مشرف شده است. بنده از خواجه تاج‌الدین استماع دارم که فرمودند روزی در ملازمت حضرت ایشان نشسته بودم فرمودند که از

---

۱. نگ: + فصل هفتاد و دوم.　　۲. نگ: ـ شرح احوال.

لقمه مشتبهه مجتنب می‌باید بود، بر حضار مجلس ملاحظه کردم این سخن را به هیچ کس از ایشان مناسب نبود. مرا تحقیق شد که آن سخن ایشان تعلق به من دارد. نذر کردم که پرهیز کنم،[۱] بعد از آن <۲۵۳ ر> الی یومنا برخود لازم داشته‌ام. مخاطبم مرا معذور خواهد داشت که در خوان هر کس طعام خورده نمی‌شود. بنده معذورم بعد از آنکه مدت‌ها در ملازمت حضرت ایشان بوده‌اند خواجه را به طرف طرفان اجازت فرموده‌اند. خواجه به طرفان آمده‌اند و سلطان احمد خان ـ أنار اللّه برهانه[۲] ـ ایشان را نیک ممکَّن داشته‌اند.[۳] بعد از آن تمام[۴] فرزندان ایشان، خواجه تاج الدین را بسیار عزیز و ممکّن می‌داشته‌اند[۵].

ذکر رخصت دادن خواجه تاج‌الدین را به طرفان و آشتی طاهر خان قزاق اوزبک و تقریر آنچه در آن ایام گذشته

چون خواجه تاج‌الدین از طرفان آمد، خان تعظیم و تکریم خواجه را فراخورِ بود به تقدیم رسانید و یک سال در یارکند ماند. بعد از آن خواجه را مقتضی‌المرام و الاحترام برگردانیدند. زمستان دیگر رشید سلطان رفته قالیماق را تاخته و باران طایش[۶] (۶۶۰) نام امیری از قالیماق کشته به شرف غزات مشرف گشته آمد و در قوچقار قیشلاق کرد. خان باز جریده (۶۶۱) رفته ملحق شد. در اواسط زمستان، طاهرخان که سابقاً در ذکر مجمل خانان قزاق مذکور شده است آمد. بعد از تردد ایلچیان مقرر شد که آمده خان را ملازمت کند. سلطان نگارخانیم را که عمه خان بود به خان رسانید.

و این سلطان نگار خانیم آن است که شرح احوال او سابقاً مشروح شده است که چهارم دختر سلطان یونس خان است که بعد از فوت سلطان محمود میرزا ابن ابوسعید میرزا به ادیک سلطان ابن جانی بیگ خان قزاق دادند. این خانیم را از میرزا سلطان محمود یک فرزند بود که میرزا خان باشد، در بدخشان پادشاه بود که در تاریخ سنه سبع

---

۱. نگ: ـ مرد عزیز صالح... کنم.
۲. نگ: ـ أنار اللّه برهانه.
۳. نگ: + فصل هفتم و سوم.
۴. نب: طعام.
۵. نگ: ـ بعد از آن... می‌داشته‌اند.
۶. نگ: طالش.

عشر و تسعمایه(۶۶۲) به مرگ طبیعی مرد. پسرش سلیمان شاه میرزا امروز در بدخشان پادشاه است اما از ادیک سلطان، این خانیم را دو دختر شد، کلانتر را به عبداللّه سلطان پسر کوجوم خان دادند و در همان اوان نماند و از وی خردتر به رشید <۲۵۳ پ> سلطان در همین ایام دادند که مشروح خواهد شد. این سلطان نگار خانیم را بعد از مردن ادیک سلطان، قاسم خان که برادر ادیک سلطان بود گرفت. بعد از مردن قاسم خان، خانی به طاهر خان رسید. طاهر خان پسر ادیک سلطان است. خانیم را بسیار عزیز می‌داشت چندانکه بر مادر زایده مرجح می‌دانست. خانیم از وی منت داشت و درخواست نمود که هر چند که تو مرا فرزندی و با وجود تو مرا فرزند دیگر یاد نمی‌آید و آرزو نمی‌کند اما مسنّه شده‌ام و قوت مرور مفازات اوزبکستان از من ساقط شده است. می‌خواهم که پیش برادر زاده‌ام که سلطان سعید خان باشد مرا برسانی تا در آخر عمر در شهر اقامت نمایم و آسوده پای امانی در دامن امن کشیده فروکش نمایم. مع هذا تو را در اوزبکستان از جهت منگیت کاری متمشی نمی‌شود و از تعارض ایشان (۶۶۳) لشکرت ده لک(۶۶۴) بود به چهار لک رسید و تو را قوت مقاومت ایشان نمانده. من در میان باشم به خواقین مغول تو را نوعی سازم که مصادقت در مابین پدید آید و نوعی شود که از آسیب منگیت[۱](۶۶۵) برکنار باشی، به مهم تو انسب خواهد بود.

این معنی طاهر خان را موافق افتاد و به حدود مغولستان آمد و طرح آشتی انداخت. خود به قوچقار آمد و خان را ملازمت کرد. خان از برای خاطر عمه بزرگواره(۶۶۶) به طاهر خان برخاست و فرمود که هر چند برخاستن من برای تو خلاف توره است اما برای آنکه عمه بزرگواره را به من رسانیدی به منت برای تو می‌توان برخاست. خان برخاست و او به قاعدهٔ معهود خود سرزده(۶۶۷) آمده و دریافت. خان او را به انواع اصطناعات خسروانه مستظهر گردانیده و به صنوف عواطف انعامات مسرور گردانید و خواهر او را که دختر خانیم باشد به رشید سلطان نسبت کردند. این زمان در حرم اوست و فرزندان دارد و احوال هر یک در محلش مسطور گردد.

---

۱. نب: میگفت.

و وقت برگشتن، محمد قرغیز را بار دیگر گرفته بنده کرده به کاشغر آوردند(۶۶۸) <۲۵۴ ر> سبب آن بود که از او نشانه‌های مخالفت ظاهر شده که این بار به اوزبک می‌خواست گریزد، به همان در بند ماند. بعد از وفات خان از بند مستخلص شد، برگشته به کاشغر آمد. و بنده را برای تسکین مردم در مغولستان گذاشته آمد.(۶۶۹) چندانکه سعی نمودم قرغیز نیارامیده گریخته باز به اقاصی مغولستان رفت و به طاهر سلطان ملحق شد و بعضی از ایشان ماندند و خان را در این سال فرزندی شد.[1]

گفتار در تولد سلطان ابراهیم ابن سلطان سعید خان

در شوال سنه ثلاثین و تسعمایه،[2]

نظم:

فروغ(۶۷۰) سعادت ز انوار جاه — درخشان ز رویش چو خورشید و ماه

تو گفتی یکی کوکب از اوج ماه — برآمد به اقبال بر تخت گاه

از مهر سپهر خلافت و از بدر سمای سلطنت، اشعه انوار سعادت بر برج شرف دولت تابنده شد،[3] موسوم به سلطان ابراهیم گشت و بندگی خواجه محمد یوسف او را به فرزندی قبول فرمود و بابا ساریق میرزا که نام او در یسال کاشغر مذکور شده است، اتابک وی شد و انواع تکلّفات را در آن طوی‌ها و جشن‌ها مرعی داشت، آن قدر که از امرا پیش از وی کسی آن تکلّف نکرده بود و خان را از سایر فرزندان به او مزید محبت بود و بین الاولاد به مزیت عاطفت متمیز بود. در ولایت او تاریخ‌ها گفتند و از آن جمله بنده را تاریخ است؛

نظم:

از روضه گلی به باغ دل آمده است — شهزادهٔ ترکان چگل(۶۷۱) آمده است

ظل الله اگر بگویمش نیست عجب — تاریخ ولادتش چو «ظل» آمده است[4](۶۷۲)

---

۱. نگ: + فصل هفتاد و چهارم.

۲. نگ: + خان صاحب فرزندی.

۳. نگ: ـ نظم... تابنده شد.

۴. نگ: ـ و بین الاولاد... است.

و آنچه واقع این سلطان ابراهیم باشد در محلش مذکور خواهد شد.[۱] (۶۷۳)

رفتن خان بر سر اندجان بار دوم

چون به فرقدوم چار بالش گردون،[۲] فصل ربیع[۳] آیین بندی شهرستان بهار را به گل‌های گوناگون و ازهار از وصف بیرون به امر کن فیکون بیاراست و بلبلان گلش[۴] <۲۵۴ ب> چنان مصلحت دیدند که بار دیگر به مغوستان برآیند و در استحکام کار رشید سلطان تردد نمایند. خان از یارکند عزیمت مغولستان کرد. چون به کاشغر رسید از طرف اندجان حضرت خواجه نورا آمدند. خان به شرف قدم بوس آن حضرت مشرف شد. حضرت خواجه گذشته به یارکند آمدند و خان به مغولستان. در اواخر تابستان به ایسیغ گول رسیدند و در آن اثنا خبر آوردند که قالیماق به حدود مغولستان نزدیک آمده است. خان نص کریمهٔ ﴿جَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللّهِ﴾ (۶۷۴) را پیش نهاد خاطر اسلام پرور گردانید، پای مسارعت را در رکاب سعادت مناب نهاد و متوجه شد قابقالار[۵] که از ایسیغ‌گول ده روزه راه بود رسیدند. از کاشغر پیش عمّم کس آمد خبر آورد که سوینجک خان مرده است و سلاطین اوزبک بی سرمانده‌اند، اگر بیابند[۶] انتقام دیرین را انتهازی[۷] به از این پیدا نشود و مدت‌ها برای این چنین روزی انتظار برده می‌شد. سبب ماندن عمّم در کاشغر آن بود که در بهار مذکور از جهت حرارت هوا، در زمینِ نم علف سبز گسترانیده بر بالای آن یخ آب پاشیده برهنه بر بالای آن خواب رفته بود. چون بیدار شد لقوه شده بود و کلالتی در زبان نیز پیدا شده بود. در خلال این احوال، خان به عزیمت مغولستان به کاشغر آمد، حضرت خواجه از اندجان رسیدند.

نظم:

زهی به آمدنت بخت مرحبا کرده	فرشته روی تو را دیده و دعا کرده
چه گویمت که چه خوش آمدی مسیح صفت	به یک نفس همه درد مرا دوا کرده[۸]

---

۱. نگ: + فصل هفتاد و پنجم. ۲. نگ: ـ به فرقدوم چار بالش گردون.

۳. نگ: + آمد. ۴. نگ: ـ آیین بندی... گلش.

۵. نگ: خان متوکلا علی الله با سرعت تمام به سوی قابقالار. ۶. نب: ـ بیابند.

۷. نب: انتهایی. ۸. نگ: ـ نظم زهی... دوا کرده.

و در امثال هست که چون مریض به شدنی باشد، طبیب ناخوانده پیش آید و این امر از جمله طالع فرخنده عمّم بود. حضرت خواجه نورا(۶۷۵) به مداواگوشهٔ خاطر <۲۵۵ ر> مسیحا مآثر را گذاشتند. از این جهت عمّم از این سفر به کاشغر مانده بود. چون خبر فوت سیونجک خان را شنوده بود به نزد خان کس فرستاده بود. چون آن کس در قابقالار[۱](۶۷۶) رسید، [خان] به سرعت مراجعت نموده کوچ در ایسیغ گول بود، به کوچ رسیده تا قونغار اولانگ کوچ را آورده از قونغار اولانگ متوجه اندجان شدند.

بیت:

لشکر انگیخت بیش از اندازه   تیغ‌ها تیز گشت و کین تازه

ناله کرده نای رویین خم   زهرها کرده در جگرها سم

لشکری بیشتر ز مور و ملخ   گرم گشته چو آتش دوزخ

از عقبه یسّی گذشتند و اوزکند رسیدند. عمّم نیز با لشکر کاشغر رسید:

همه پولاد پوش و آهن خای   کینه کش دیو بند قلعه گشای[۲]

قله اوزکند حصن حصین بود مستخلص گشت و از آنجا به مادو آمدند. در تمام ولایت فرغانه به محکمی مادو قلعه نیست. این نیز به سطوت سپاه گردون پناه به اسهل وجوه مستخلص گشت. از آنجا به اوش آمدند. تمامی آن نواحی از اهالی و علما وکسبه و رعایا هر که بود به تمام در آوردند و در حساب داشتند که چون سیونجک خان مرده است مدتی باید که در میان اوزبک اتفاق دست دهد. تا ایشان بر یک امر متفق علیه شوند ما در اندجان ضبط کاری و سامان قلعه داری به تقدیم رسانیم و خود در گوشه کوه نشینیم. چون ایشان از دفع ما در کوه عاجز آیند محاصره قلعه نیز صورت نپذیرد. اما چون خبر وصول خان را به اندجان، اوزبک شیبان شنود هر کس هر جا که بود بی از سابقه مطارحه به تقدیم مصالحه روان شدند. هفتم روز از هر جانب[۳] چون مور و ملخ پیدا شدند. فرصت سامان کاری و انتظام قلعه داری نشد. بناچار تمام مردم را کوچانیده مراجعت نمودند و در آن لشکر بیست و پنج هزار کس قیاس کردند، اما لشکر اوزبک زیاده از صد هزار کس بود.

۱. نگ: قابیلقا قلا.   ۲. نگ: ـ بیت لشکر انگیخت... قلعه گشای.

۳. نگ: ـ هفتم روز از هر جانب.

بیت:

همی تا برآید به تدبیر کار　　　به پیکار دشمن تو مرد را میار[۱] (۶۷۷)

مردمی که کوچانیده بودند <۲۵۵ پ> به کاشغر فرستادند و خان خود به مغولستان که کوچ آنجا بود روان شد. کوچ در اوتلوق نام موضعی مشهور از مغولستان آنجا بود به کوچ ملحق شد. رشید سلطان را در مغولستان گذاشته خان به کاشغر آمد و در کاشغر بار دیگر به ملازمت خواجه نورا ـ سَلَّمَهُ اللّٰهُ وَ اَبْقاهُ ـ[۲] مشرف شد و این وقایع در نهصد و سی و یک[۳] بود.[۴]

رفتن خان در مغولستان بار آخر و مغول و مغولستانی را به کاشغر آوردن و موجبات چندی که در آن ایام واقع شد

[رشید][۵] سلطان در مغولستان ماند. زمستان در قوچقار قیشلاق کرده بود اما طاهر خان در اوزبکستان بود. در آنجا وقایعی دست داد که ناچار به مغولستان آمد و نزدیک قوچقار رسید و قرغیز نصفی به وی درآمد، وی نیز در جوار خود راه داد. از این جهت رشید سلطان از وی هراسان شده در عین زمستان از قوچقار فرار نموده بـه آت باشی رفت. چون این خبر به مسامع علّیهٔ[۶] خان رسید در آخر همان زمستان متوجه آت باشی شد و در قاتلیش(۶۷۸) آت‌باشی به فرزند ملحق شد. مردم را تسلی داد.

و اوزبک بهار به طرف شرقی مغولستان که خاص و کونکاس(۶۷۹) باشد رفت. آنچه از قرغیز به رشید سلطان مانده بودند ایشان را نیز داعیه بود که به آن قرغیز که به اوزبک ملحق شده بود پیوندند. خان بنده را همراه رشید سلطان کرد، رفته قرغیز را از یومغال[۷] و قوچقار[۸] کوچانیده به آت باشی آورده شد. خود خان به کاشغر رفت که تمام مردم را به کوچ برآرد تا ملاحظه فرمایند که میان ایشان و اوزبک مهم به کجا قرار می‌گیرد و مرا در مغولستان گذاشته‌اند که مردم را استقراری و نظامی داده آید. تا آمدن خان بنده به رشید

---

۱. نگ: ـ بیت همی... میار.　　۲. نگ: ـ سلّمه اللّه و أبقاه.　　۳. نگ: + [۵ ـ ۱۵۲۴].

۴. نگ: + فصل هفتاد و ششم.　　۵. نب: ـ رشید.

۶. نگ: ـ علیّه.　　۷. نگ: بومغال.　　۸. نب: کوچقار.

سلطان همراه بودم. چون خان از کاشغر به کوچ آمد به مردم ملحق شد، بنده را رخصت کاشغر فرمود که رفته عمه بزرگواره سلطان <۲۵۶ ر> نگار خانیم را به مغولستان برآرم تا واسطه صلح با طاهر خان باشد. بنده به یارکند رفتم و همراه خانیم به مغولستان مراجعت کرده شد. خان در آقسای[۶۸۰] بود.

قبل از وصول بنده خبر یافتند که قرغیز را اوزبک منهزم ساخته است.[۶۸۱] مصلحت چنان دیدند که قرغیز را رفته به دست آرند. بنابرآن از آقسای سوار شده است. چون به یک منزلی رفته‌اند، رشید سلطان را مرضی عاید شده. بندگی حضرت خواجه[۶۸۲] آنجا بودند و برای سیر رفته بودند. چون قدم حضرتشان و دم مسیحا اثر ایشان رسید آن مرض به سه روز به صحّت مبدل شده است.

بنده خانیم را به مردم رسانیده خود به ایلغار متوجه لشکر شدم. همان روز که خان از آن منزل[۶۸۳] روان شدند بنده رسیدم، به رکاب بوسی حضرت خواجه نورا به ملازمت مشرف شدم. حضرت خواجه با عزّ و اقبال مراجعت نمودند و خان رفت. چهل روزه راه را در دوازده روز رفته شد.

تفصیل مجمل آنکه به آق قوماش رسیدند خان پنج هزار کس با بنده همراه کرد و بنده را مصحوب رشید سلطان ساخته و به قرغیز روان ساختند. قرغیز در اریش لار[۶۸۴] بوده است. آنجا رسیده شد، یورت و منازل قرغیز ایستاده چنان معلوم شد که از اینجا گریخته کوچ کرده‌اند. بعضی از اسباب و پرتال[۶۸۵] را برتاویده‌اند گمان شد که مگر خبر یافته باشند. چون پیشتر رفته شد مردهٔ چند و اسب بسیار که تیر خورده و مرده و شکسته تیر بسیار بود. تفحص نمودند نیم مرده یافته شد، از وی معلوم شد که باباجاق سلطان از کوسن آمده بود و قرغیز را تاخته قبل از آمدن ما به سه روز جنگی عظیم واقع شده بود شکست بر جانب باباجاق سلطان افتاده است. قرغیز کوچ خود را به طرف اوزبک فرستاده و خود متعاقب باباجاق سلطان رفته است.

چون پیشتر رفتند قریب به صدهزار گوسفند قرغیز را یافته آوردند. چون قرغیز به اوزبک ملحق شد زیاده <۲۵۶ پ> از این تعرضی نرسانیدیم و برگشتیم به ملازمت خان

رسیدیم. چون مهم قرغیز پیش نهاد بود و مقصود تعرض اوزبک نبود برگشتند. این لشکر را قوی جریگی(۶۸۶) نام نهاده شد.

اما طاهر خان در آن ایام دویست[1] هزار کس داشت و ایام دولت او روی در تراجع داشت. لشکر او از ده لک(۶۸۷) به دو لک آمده بود. هنوز شدت و خشونت را زیاده ساخته از این جهت بواطن معارف و سلاطین از او متنفر شده بود. برادری داشت ابوالقاسم سلطان نام، مردم شدت طاهر خان را از وی می‌دانستند یک بار به دست غلبه او را کشتند و این همه خلایق از وی به یک دفعه متفرق شدند چنانکه خود[و][2] پسرش ماند، دیگر هیچکس نماند. همین دو به دو(۶۸۸) با قرغیز ملحق شدند. این خبر به خان وقتی رسید که خان به کاشغر آمده بود.

سبب آمدن آن بود که مردم مغول عرضه داشتند که قرغیز به اوزبک یک جا شده‌اند و اوزبک را داعیه آن است که در مغولستان متوطن باشد. قوت با کثرت اوزبک وافی نیست. این زمستان در مغولستان بودن مخاطره است، به این موجبات خان، رشید سلطان و تمام مغول مغولستان را به کاشغر(۶۸۹) درآورد. در کاشغر خبر ویرانی اوزبک رسید. چون بهار به آخر رسیده بود، باز به مغولستان مراجعت متسعر بود در کاشغر ماندند. قریب اول بهار، طاهر خان به قرغیز هواخواه شده آمد، قرغیز را که در آت باشی گذاشته آمده بودند مع ایلخی مغول که در مغولستان بود همه را بردند.[3]

موجبات گریختن بابا سلطان و خواتم کار او

بابا سلطان که سابقاً ذکر وی مذکور شده است که پسر برادر خان است که پدرش را سلطان خلیل سلطان نام است، چون پدرش را جانی بیگ سلطان در اخسی در تاریخ سنه اربع عشر و تسعمایه(۶۹۰) در آب، غریق رحمت کرد، وی خرد بود. بعد ما خان اندجان را گرفت، این بابا سلطان در ملازمت خان می‌بود، چنان طرف توجه <۲۵۷ ر> خان بود که فرزندان خان را به او حسادت می‌شد. خواجه علی بهادر که احوال او مشروح شده

---

۱. نگ: بیست.

۲. نب: - و.

۳. نگ: + فصل هفتاد و هفتم.

است، اتگه(۶۹۱) بابا سلطان بود. وی چنانکه مذکور شده است داعیه مغولستان کرد که بابا سلطان را به مغولستان برد. عمّم تغییر داد و این مهم را به رشید سلطان مقرر گردانید. از این جهت بابا سلطان آزرده گشت. خان چندانکه ملاطفت نمود روز به روز آزردگی زیاده می‌شد زیرا که هر چند مهم رشید سلطان کلانتر می‌شد(۶۹۲) عرق تحاسد بابا سلطان تافته‌تر می‌گشت. مع هذا شیاطین انس که همه جا می‌باشند و دانه نفاق را در زمین قلوب می‌پاشند و در تحریم مخالفت و تهییج امور می‌کشند چندانکه اندیشیدند به غیر فرار مصلحت دیگر ندانستند.

مزید نام یکی بود بد اطواری، خان او را رعایت کرد. اما خان آنچه به وی رعایت کرد و مهمی که به وی رجوع کرده بود از عهده آن نتوانست برآمد. وی را معزول آن مرتبه گردانیده و بودن خود را در کاشغر دشوار می‌دانست. وی سر در پی بابا سلطان کرده مزخرفات را به عرض سلطان می‌رسانید و بابا سلطان از جهت غرور جوانی بلکه از سر جهل و نادانی که عقل مانعه او را پوشیده بود راست می‌پنداشت. از جمله مزخرفات او آنکه حضرت سلطان به این قابلیت در همین کاشغر ضایع و معطل‌اند. تمام عالم طالب پادشاه نیک‌اند، شما که روید شما را مردم با پادشاهی[۱] به هزار منت قبول دارند، از جمله سلطان اویس که در ختلان حصار است. وی از این جهت که پادشاه خوب به دست او نیفتاد به سر خود نشسته است و به هیچکس سر فرو نمی‌آرد. اگر شما پیش او روید شما را پادشاه سازد، پیش رود و تمام بدخشان را گیرد بلکه چندان مهم پردازد که شرح نتوان کردن. به تحقیق که در جنب <۲۵۷ ب> پادشاهت کاشغر و مغولستان، پادشاهت خراسان و ماوراءالنهر بسیار مرغوب باشد. از این ابواب ترهات می‌پرداخت. چون بالاستمرار گفت وگو کرد بابا سلطان معقول نمود به سخن وی و چندی دیگر از قبیل وی بودند فریفته شده در زمستان سال مذکور از یارکند گریختند.

خان نیز تعاقب ننمود و فرمود که اگر از وی بهتری را یابد مبارکش باد و الّا باز خواهد آمد. بابا سلطان به آن گریختن پیش سلطان اویس رفت و از آنجا با بدخشان، از بدخشان

---

۱. نگ: بابا شاهی.

معلوم وی شد که آن همه غیر واقع بوده است. آن مردم نامردم برای مصلحت خود سخنان می‌گفته‌اند. پشیمان شد و به کاشغر آمد و خان راضی نشد به آمدن وی که عنقریب به شرح خواهد آمد. ناچار برگشت و به هندوستان رفت. آنجا نیز عنان تمالک به دست نگرفت. بابر پادشاه، روهتک[۱] که شهر معتمدبِهِ حصار فیروزه است به وی داد. اطوار ناپسند پیش گرفت، در همان ایام اسهالی شد، آن اسهال به سوء المزاج منتقل شد در همانجا وفات یافت در شهور سنه سبع و ثلاثین و تسعمایه.[۶۹۳] سن وی با بیست و چهار سال رسیده بود و از جهت آنکه در خردی، خان او را عزیز می‌داشت هیچ استادی با وی سخن نتوانست کرد. از این جهت امّی ماند.

نظم:

پادشاهی پسر به مکتب داد　　　لوح سیمینش بر کنار نهاد

بر سر لوح او نوشته به زر　　　جور استاد به ز مهر پدر

در حق او راست آمد.[۲] اما خالی از طبع نبود. تیر را نیک می‌انداخت. محاوره او نیک بود. در اوایل با بنده کمال تودد و نهایت مودت مرعی داشت. چنانکه در اسفار هم وثاق می‌بودیم و در احضار هم خانه، زیرا که عمهٔ او با من و همشیره من با او بود. از این جهت در همه وقتی بی‌تحاشی با هم آمد شد می‌کردیم. از عمّم آن امر واقع شد و خبایث در میان افتادند[۳] و او را دواعی مخالفت خان پیدا شد. <۲۵۸ ر> چندانکه بنده نصیحت کردم و سرزنش نمودم مفید نبود. دیگر آن اتحاد پیدا نشد. وقتی که برگشته آمد خان بنده را فرستاد که او را باز گردانم. در آنجا عذر بسیار و اعتذار بی‌شمار کرد و اظهار ندامت که کلمة الحق و نصایح مصدق تو را به اکاذیب خبایث و اباطیل شیاطین مقابله کردم دیدم آنچه دیدم. این رباعی را به رقت بر من خواند.

رباعی:

گر من گنه جمله جهان کردستم　　　لطف تو امید است که گیرد دستم

---

۱. نب: دوهتک.　　۲. نگ: ـ نظم پادشاهی... راست آمد.

۳. نگ: ـ و خبایث در میان افتادند.

گفتی که به روز عجز گیرم دست   عاجزتر ازین مخواه کاکنون هستم

چون وقت ضیق و محل مضیق بود سودی نکرد.

چو فرصت را نگه گر تو نداری   ندامت هم دگر سودی ندارد[1]

این مرتبه او را بسی شکسته و دردمند یافتم و امیدوار بودم که دیگر اطوار او به همان طور مستقر ماند اما به هند که آمده است تغییر فاحش بر او راه یافته است هم از جهت همان خبایث که بود اصلاح نیافته است.

زنهار[2] از قرین بد زنهار   «وَ قِنا رَبَّنا عَذابَ النّار»

نعش او را از روهتک با بدخشان آورده‌اند و در گنبدگاه سلطان محمد بدخشی[3] که از جانب جده بابا سلطان جد می‌شود گذاشته‌اند.[4]

ذکر شاه محمد سلطان و خواتم کار او

شاه محمد سلطان پسر سلطان محمد سلطان ابن سلطان محمود خان ابن یونس خان است به وقتی که سلطان محمود خان را مع فرزندان، شاهی بیگ خان شهید ساخت که مشروح گشته. این شاه محمد سلطان طفل بود. یکی از امرای شاهی بیگ‌خان را بر او رحم آمد. او را نکشت، پنهانی نگهداشت. چون قتل شاهی بیگ‌خان و استیلاء بابر پادشاه در ماوراءالنهر واقع شد آن امیر اوزبک او را گریزانیده پیش پادشاه فرستاد. در ملازمت پادشاه می‌بود. چون پادشاه بار دیگر از جهت استیلای <۲۵۸ پ> اوزبک به کابل رفت، شاه محمد سلطان در بدخشان پیش میرزاخان ماند. چون فتح کاشغر را شنود به ملازمت خان آمد به مقتضای آنکه؛

نظم:

پدر مرده را سایه بر سر فکن   غبارش بیفشان و خارش بکن

چو بینی یتیمی سرافکنده پیش   مده بوسه بر روی فرزند خویش[5]

---

۱. نگ: ـ این رباعی... ندارد.
۲. نگ: ـ زنهار.
۳. نگ: بدخشانی.
۴. نگ: + فصل هفتاد و هشتم.
۵. نگ: ـ نظم پدر مرده... خویش.

از فرزندان او را عزیز می‌داشت و انظار ابویت بر جانب او علی‌الاستمرار ناظر می‌بود، وی نیز همیشه در حضور خانه خاص فرزندی حاضر. چون به حد شباب رسید تأکید آن امر و ازدیاد محبت را خان، خدیجه سلطان خانم که خواهر پدر مادری خان بود در عقد ازدواج او کشید. میان بنده و او چنان رابطه محبت مربوط و اکثار مودت منوط گشت که؛

بیت:

من شدم جانان و جانان گشت من   چون یکی روح آمدیم اندر دو تن[۱]

اکثر اوقات در مصاحبت یک دیگر می‌گذرانیدیم. در ملازمت خان مدت نه سال شاه محمد سلطان و بابا سلطان و بنده علی‌الدوام چون نقطه سین سعید[(۶۹۴)] هرگز از خدمت فک نبودیم و به هیچ حدثی از حدوث امور از ملازمت حک نمی‌گشتیم و آنچه از حطام دنیوی بودی به هیچ مالک مخصوص نمی‌بود. علی‌العموم بر ممالیک همدیگر مختار بودیم[۲] و اگر امری واقع شدی که منّت را سزاوار بودی مفهوم منتی در خاطر نگشتی و اگر صورتی برآمدی که لایق عذر بودی هرگز مضمون عذری در دل نگذشتی و هر چه واقع شدی از هم راضی می‌بودیم[(۶۹۵)] و به همه ابواب شاکر، چنانکه در تعریف مودت و یاری گفته‌اند؛

رباعی:

گر رنجه کنی در پی عذرت نکنند   در لطف کنند همیشه منّت نکنند
یاری به طلب بدین صفت که می‌گفتم   در پی بطلب کرای محنت نکنند

و فی‌الواقع مدت[۳] نه سال بدین صفت محبت <۲۵۹ ر> ثابت[۴] و این حالات[(۶۹۶)] مودت راسخ بود اما از آنجا که کردار چرخ کژ رفتار بی‌مروت و فلک ناسازگار است چنانکه گفته‌اند؛

نظم:

دلبران مهر نمایند و وفا نیز کنند   دل بر آن مه نه بندی که جفا نیز کنند

---

۱. نگ: ـ میان بنده و... دو تن.   ۲. نگ: ـ علی‌العموم ... بودیم.   ۳. نگ: ـ و به همه ابواب... مطلب.
۴. نگ: + بود.

هجر مپسند چو دانی که وکیلان سپهر　　　دوستان را به هم آرند و جدا نیز کنند

هرگز دو دوست به هم نپیوستند که نخجیر قضیف خسته نگشت و هیچ دو یار یکبار مهم باز نیافتند که یکباره فلک جدا نکرد.

بیت:

اسیر هجر شدم هر کجا که دل بستم　　　فکند طرح جدایی به هر که پیوستم

مصدق این مقال و محقق احوال آن است که[1] چون بابا سلطان گریخت که مذکور شد، شاه محمد سلطان را نیز در بهار آن زمستان امرعجبی دست داد. تفصیل آن مجمل آنکه در خلال این احوال مذکور، یکی بود بابا سید نامی، خواهرزاده میرزا محمّد بیگجک، شاه محمد سلطان را با وی میلان خاطری پیدا شد. وی جوانی بود در اول از حد اعتدال تجاوز نموده و پیراهن عصمت را چون غنچه دیده از خار ملامت چون گل تحاشی نکردی. چون خار از خستن اهل دل اصلاً تجنب ننمودی. چون تودّد بین‌الجانبین استقرار پذیرفت، به سلطان فحوای؛ ع: الفراق زهد و تقوی، الوداع ای عقل و دین، را فرو خواند و بعد از توبه و صلاح مضمون؛

نظم:

باز هوای چمنم آرزوست　　　جلوه سرو سمنم آرزوست
توبه ز می کردم و آمد بهار　　　ساقی توبه شکنم آرزوست[2]

خان و بنده چندانکه نصیحت می‌کردیم و تشدد می‌نمودیم سودی نداشت و تعطش بی‌اعتدال بابا سید به این قدر تسکین نیافت و سلطان را به امر سلطنت تحریض نمود و گفت شنود بین‌الخلایق و هر کس از آن باب عهد و مواثیق طلب نمود و این امر روز به روز در ازدیاد می‌بود، منجر به آن شد که جز اخراج سلطان چاره نماند.

بیت: <۲۵۹ پ>

به نصیحت چو بر نیاید کار　　　سر به بی حرمتی کشد ناچار[3]

شاه محمد سلطان را مع بابا سید و ملازم چندی به طرف قابرتکین[4] فرستادند و دو

---

۱. نگ: ـ و این حالات مودت... آن است که.
۲. نگ: ـ و پیراهن عصمت ... آرزوست.
۳. نگ: ـبیت به نصیحت... ناچار.
۴. نگ: قراتکین.

کس از امرا، محمدی برلاس و دیگری امیر جانکه به رسم بدرقه همراه کردند و در راه امیر جانکه مخالفت نمود، می‌خواست که سلطان را به جانبی رساند. از این جهت محمدی او را گرفت. شاه محمد سلطان را بابا سید بر تخلیص امیر جانکه تحریض نمود که از برای دولت خواهی تو بدین محنت مبتلا گشت، از دست محمدی به زور باید گرفت؛ محمدی تو را چه تواند کرد؟ سلطان بدین سخن برگشته آمد. نیم شب بود، این جمع با همین توهم مسلح ایستاده بودند. سلطان فریاد می‌کرد که امیر جانکه راگذرانید و ایشان فریاد می‌کردند که هر کس باشی برگرد و الّا تیر دوز خواهیم کرد. سلطان این سخن را استماع می‌نمود و مسموع نمی‌داشت، چنانکه گفته‌اند شب سلطان بیداد است[۱] این جمع تیرها انداختند، اتفاقاً تیری بر مقتل سلطان رسید. برگشت اندک راهی رفت و رفت.(۶۹۷) محمدی امیر جانکه را گرفت، سلطان را از هم گذرانید و برگشته روزگار و حیران که چه کند کاری بدین رسوایی بی از حکم واقع شد، چه کند؟ در میان اولوس شور و شین عجیبی افتاد. بعضی از آن مردم که به سلطان سخن کرده بودند گریختند و بعضی[از] ایشان را خان به عهد و میثاق تسلی داد.

در خلال این حال بابا سلطان که زمستان گریخته بود و به ختلان و قندوز، از آنجا دانسته که آنچه مزید و غیره می‌گفته همه مزخرفات و باطل و مالایعنی بوده است پشیمان شده برگشته آمد.خان بنده را فرستاد من او را از راه برگردانیدم و به آنچه میسر بود تهیه اسباب راه او را ساخته وداع دادم و این حال به شرح گذشته است. اما حرم شاه محمد سلطان که خواهر خان باشد و سلطان نگار خانیم و دولت سلطان خانیم <۲۶۰ر> که عمه خان و عمه پدر شاه محمد سلطان باشد و حرم خان، زینت سلطان خانیم که عمه شاه محمد سلطان است آمدند خان را الزام نمودند که به قتل شاه محمد سلطان تو حکم کردی. خان به غلاظ شداد و مواثق مؤکد گردانید که من حکم نکرده‌ام. گفتند پس محمدی را به ما تسلیم نمای تا به عوض وی او را به قصاص رسانیم. خان نیز بدان امر راضی شد.

---

۱. نگ: گفته‌اند سلطان در شب ستمگر است.

محمد التجا با من و عمّم آورد و رشید سلطان را وی ملازم بود، از ما منّت داشت که در مخلص او سعی نماییم. بنده بر جانب او افتادم و به خان در خلا مبالغه نمودم که سلطانان برادر بودند به تمام رفتند همین یک سلطان که فرزند شماست مانده، وی نیز آزرده می‌گردد و کمینه نیز از جهت محمدی که عرق قرابت دارد آزرده می‌باشم. خان رجوع آن مهم با بنده تفویض نمود.[۱] این خانیمان مذکوره که همه خاله و خاله‌زاده من بودند[با من] درافتادند و تشدد و تعنت آغاز کردند که عرق قرابت برلاسی در عالم چه خواهد بود که برای این، چنین امر خطیری را اهمال کنی؟ قرابت شاه محمد سلطان به مراتب کثیره از وی اقرب است، چه وی اگر خال پدرت باشد، این(۶۹۸) ابن[۲] خال توست و مصاحب و دوست تو و بنت خال تو، خدیجه سلطان خانیم[۳] حرم وی است و خواهر حرم وی که بنت عم وی باشد در خانه تو. با وجود این همه روابط، جانب داری محمدی چه صورت داشته باشد؟[۴] از آنجا که قضای آسمان و تقدیر سبحانی بود این کلمه الحق خویشان را به سمع رضا اصغا ننمودم، حق را با باطل مقابله نمودم والبته به قصاص راضی نشدم[۵] و محمدی را به عمّم سپردم که او را در مفازات جبال کاشغر سر در گریز نگاه می‌داشت و از این جهت در میان بنده و خویشان رنج‌ها شد. به آن نوع که مدت‌ها آمد و شد از میان برافتاد[۶] <۲۶۰ ر> به هر صعوبت و طریقه که بود محمدی را از دست خانیمان خلاص کردم و برای قتل عمّم و اولاد او جلادی پیدا کردم. ع: برای خود بلایی راست کردم.[۷] استغفرالله ثم استغفرالله، چون این ناحق را کردم حق سبحانه و تعالی همین محمدی را بر گماشت، الحق است که از ناحق کردن جز زیان و خسران طرفی نبندد. همین محمدی که او را بنده و عمّم از همچنین مهلکه خلاص ساختیم در قتل عمّم و اولاد او و استیصال بنده و خانه‌وارهٔ که چهار صد سال تغیری به حال او راه نیافته بود هیچ دقیقه نامرعی فرو نگذاشت؛ قَالَ النَّبیُّ ـ عَلَیهِ السَّلام ـ: «مَنْ اَعانَ ظالِماً فَقَدْ سَلَّطَهُ اللّهُ عَلَیْهِ»[۸] صَدَقَ رسول اللّه.(۶۹۹)

---

۱. نگ: + و فرمود تو مختاری تلافی کنی یا آزادش بگذاری. ۲. نگ: ـ این.
۳. نگ: ـ سلطان خانیم. ۴. نگ: + چنین سرزنش‌ها و نکوهش‌ها را بر سر من ریختند.
۵. نگ: ـ حق را با باطل... نشدم. ۶. نگ: ـ به آن نوع... بر افتاد.
۷. نگ: ـ ع... کردم. ۸. نگ: + فصل هفتاد و نهم.

بیت:[۷۰۰]

نکویی با بدان کردن چنانست　　　که بدکردن به جای نیک مردان

الهی استغفار می‌نمایم و پناه با تو می‌گیرم از آنکه در امری مصلحت دنیوی را منظور داشته، اگر فی نفس الامر آن نصر می‌بود، کار آخرت و حق را فروگذاشت کنم و توفیق آن می‌طلبم که آنچه رضای تو در آن نباشد به کردن آنم موفق نگردان و مرا با من ممان و در اعمالم به جای باطل، حق را بمان و از معونت و یاری ظالم و شر ایشان مرا مصون دار و به تقویت و اعانت مسلمین توفیق بخش و به دوستی و دوستداری صالحینم موفق گردان «تَوَفَّنی مُسْلِماً وَاَلْحِقْنی بِالصّالِحِینَ و خَلِّصنی مِنْ شُرُورِ الْظّالمینَ وَ نَبِّهنی عن نَوْمَةَ الغافِلینَ بِرَحْمَتِکَ یا اَرْحَمَ الراحِمِین.»[۷۰۱]

رفتن رشید سلطان و بنده به غزات بلور

چون واقعه شاه محمد سلطان دست داد، از این جهت بین‌الاقربا، نقارها پیدا شد. زمستان آن سال خان، رشید سلطان و بنده را به غزات بلور حکم فرمود. ما نیز چندی بر کران بود از اقربا انتهاز داشتیم، به مسارعت عازم غزات شدیم.

بلور کافرستانی است و اکثر اهالی آن اهل جبل‌اند. در هیچ یک ایشان <۲۶۱ ر> دینی و مذهبی روا نباشد و از هیچ چیز مجتنب و محترز نیست. آنچه را نیک بدانند و خوش آید آن می‌کنند و بلورستان را حد شرقی با ولایت کاشغر و یارکند و شمال او با بدخشان وغرب او به کابل و لمغان و جنوب او سواد کشمیر است.[۷۰۲]

این مابین و گرداگرد وی چهار ماهه راه است. تمام آن کوه و دره و تنگیست که از روی مبالغه توان گفت که در تمام بلورستان یک فرسخ زمین هموار یافت نمی‌شود و خلق کثیر است و هیچ دهی با دهی مصالحت ندارد و همیشه در میان ایشان مکاوحت قایم و مقاتلت دایم است.

اکثر جنگ ایشان بر این منوال است که ضعفای ایشان به عمارت و زراعت مشغولند و مردان ایشان به جنگ. چون در خانه‌های ایشان زنان ایشان طعام مهیا ساختند زنان در

میان شدند و صلح کردند(۷۰۳) که وقت طعام خوردن است بر یک دیگر عذر و جنگ نکنند. از هم جدا می‌شوند در خانه‌ها رفته طعام می‌خورند و باز بر سر جنگ روند تا نماز دیگر، باز زنان در میان شوند و صلح کنند. تا وقت طلوع آفتاب مقرر ساختند و هر کس به خانه خود رفت.(۷۰۴) گاه باشد که این صلح صورت نیابد، شب همه شب و خانه‌های محکم رفته پاس داشت به احتیاط می‌باشند و تمام عمر ایشان بر این منوال می‌گذرد.

چون صحرا و علف خوار کم دارند، از این جهت مواشی در حواشی ایشان کم می‌باشد. اندک بز و گوسفند که از پشم ایشان[لباس][1] کنند و فی‌الجمله گاوی که شیر و روغن حاصل شود می‌باشد. دیگر هیچ ندارند و هر دره و قومی زبانی دیگر دارند که هیچ کدام زبان یک دیگر را نمی‌دانند از جهت آنکه همیشه در میان ایشام مقاتلت است. کم کس ایشان(۷۰۵) غیر ده خود جای دیگر دیده باشند و در بلور[با] غات خوب و تمام فواکه می‌باشد، علی‌الخصوص انار او نیک می‌شود و بسیار می‌باشد. یک نوع <۲۶۱ پ> انار خاص است که به غیر بلور، جایی دیگر دیده نشود، داخل آن دانه‌های سفیدی است در غایت شفافی و پاکیزگی و شیرینی و خوش طعمی، و عسل نیز بسیار است و بالجمله آن زمستان در بلور بودیم و جنگ‌های صعب دست داد. ظفر بر این جانب بود تا بهار سالماً و غانماً مراجعت نموده با ساریغ چوبان آمده خمس آن از غنایم جدا کرده شد. خمس آن زیاده از هزار برده بود.

در اوایل بهار سنه اربع و ثلاثین و تسعمایه(۷۰۶) به ملازمت خان رسیده شد و در آن تابستان، سلطان نگار خانیم که شرح احوال ایشان در این کتاب و به هر جا به محلش مذکور شده است به تب دموی(۷۰۷) وفات یافت ـ تَجَاوَزَ اللّهُ عَنْ سَيِّئَاتِهَا ـ[2] (۷۰۸) و بنده «خلدش»(۷۰۹) تاریخ یافته بودم.[3]

رفتن خان بار دوم با بدخشان و شرح موجبات آن وقایعی که در آن ایام دست داد

در تاریخ سنه خمس و ثلاثین و تسعمایه،(۷۱۰) بابر پادشاه، همایون میرزا را به

۱. نب: ـ لباس.
۲. نگ: ـ تجاوز اللّه عن سیئاتها.
۳. نگ: + فصل هشتادم.

هندوستان طلب نمود و این واقعه چنان است که میرزاخان ابن سلطان محمود میرزا ابن ابوسعید میرزا که در بدخشان وفات کرد که سابقاً مشروح شده است، از وی پسری طفل ماند سلیمان نام. بابر پادشاه او را پیش خود برد و بدخشان را با پسر بزرگتر خود همایون میرزا داد. از تاریخ سنه سته و عشرین(۷۱۱) تا سنه خمس و ثلاثین وتسعمایه،(۷۱۲) همایون میرزا در بدخشان پادشاه بود. چون هندوستان را مستخلص ساخت و خار غشاوهٔ اعدا را از باغ ممالک سرشکسته گردانید، در آن اوان از فرزندان پادشاه دو کس به حد شباب رسیده بودند؛ همایون میرزا و کامران میرزا. کامران میرزا را [در قندهار گذاشت و همایون میرزا را][1] پیش خود طلب داشت، به ملاحظه آنکه یکی از فرزندان در ملازمت باشد که اگر ناگزیر مخلوقات(۷۱۳) دست دهد، باری جانشین حاضر باشد. به این موجبات به همایون میرزا رسانیدند که بدخشان در قلمرو اوزبک واقع است و اوزبک را کینه قدیم در دل پرورانده، <۲۶۲ ر> امرای ما از عهده محافظت این ولایت برنمی‌آید. همایون میرزا در جواب گفت که راست می‌گویید، بر آن محقق‌اید لیکن از حکم پدر تجاوز سر رشته نبندد، اما آن کنم که یکی از برادران به مسارعت روان کنم و مردم را به این تسلی داده متوجه هندوستان شد.

مردم مأیوس شدند، تمام امرای بدخشان مثل سلطان اویس و غیرهم مسارعان به درگاه گردون پناه خان فرستادند متضمن آنکه همایون میرزا به هندوستان رفت و این ولایت را به فقیر علی سپرد. مهم فقیر علی در پای اوزبک هیچ طرفی نمی‌بندد. از وجود او بر بدخشان امنی حاصل نمی‌آید، تا تاریخ کذا اگر خان آمدند، فهو المراد و الّا اوزبک را می‌آریم زیرا که اگر اوزبک متوجه شود هیچکس پایداری نمی‌تواند کرد. قبل از آنکه وی متوجه شود التجا به وی بریم شاید که سبب نجات گردد و دیگر آنکه این ولایت بدخشان از جهت شاه بیگم که جده خان است به ارث می‌رسد و امروز در جهان کسی که به این ارث شرعاً و معامله از خان احق باشد نیست. چندان از این مبالغه‌ها فرستادند که پیش خان جزم شد که اگر خان نرود به اوزبک می‌درآیند. خان در اوایل محرم سنه سته و

---

۱. نب: ـ در... میرزا را.

ثلاثین[۷۱۴] متوجه بدخشان شد.

رشید سلطان را در یارکند گذاشت به سبب آنکه سابقاً مذکور شد که طاهر خان تنها ماند. در زمستان قرغیز و مردم او بپراکندند. خان بر وی بزرگی نمود و چیزی نگفت. چون چندین در قرغیز می‌گشت باز اوزبک بیست و سی هزار بر وی جمع شدند. وی به هر جانب که ممکن بود دست و پای می‌زد. از جهت حزم و احتیاط رشید سلطان را در ولایت کاشغر گذاشته رفتند. چون ساریغ چوبان رسیدند خان بنده را پیش به رسم منغلای فرستادند و خود متعاقب روان شده بنده با بدخشان رسیدم. معلوم شد که هندال میرزا که کمترین فرزندان پادشاه بود از کابل همایون میرزا به آنجا فرستاده بود و قبل از این به دوازده[۷۱۵] روز <۲۶۲ پ> آمده و به قلعه ظفر درآمده است. چون فصل جدی بود و هنگام سرما، برگشتن دشوار بود و به قلعه ظفر آمده شد. چندانکه سخن صلح گفته شد بر این منوال که بعضی از ولایات بدخشان را تسلیم نمایند، چون زمستان گذرد خان مراجعت نمایند، ایشان این معنی مصدق نداشتند بلکه پنداشتند که مگر این تزویر است. آخرالامر کار بر تاخت قرار یافت. تا آمدن خان، بنده اطراف قلعه ظفر را فراهم آوردم و آنچه از ناطق و صامت که اسم شیئی بر آن توان نهاد در هم کشیدند. بعد از چند روز خان هم رسید. مدت سه ماه قلعه ظفر را محاصره نمودند و اطراف آن را آنچه از بنده باقی مانده بودند مردم خان بردند. چون زمستان به آخر رسید اکثر امرا که کس فرستاده بودند در مبادرت ملازمت به عذر پیش آمدند که اگر هندال میرزا نمی‌آمد هر آینه به ملازمت مبادرت می‌نمودیم خان فرمود که مخالفت بابر پادشاه هرگز صورت ندارد چون شما به مبالغه ارسال کردید که به اوزبک می‌درآییم، در آمدن اوزبک با بدخشان موجب خلل جانبین بود.[۷۱۶] از این موجب آمده شد. چون چنین باشد هر کس به جای خود رجوع نماید. خان از قلعه ظفر برخاست و متوجه کاشغر شد.

چون خبر آمدن با بدخشان در هندوستان پیش پادشاه رسید بغایت متألم شد. بعد از مطارحات و تفکر بسیار، سلیمان شاه میرزا را فرستاد و هندال میرزا را طلب داشت و به خان نوشت که با وجود چندین حقوق، این امر عجب بود. ما هندال را طلبیدیم و سلیمان

را فرستادیم. اگر امر ارث را منظور دارند سلیمان شاه که با من و ایشان رتبه فرزندی دارد ترحم نموده بدخشان را با وی دهند نیکو باشد و الّا ما از ذمت خود ساقط کرده ارث را به وارث سپردیم؛ دیگر ایشان دانند.

چون سلیمان شاه میرزا به کابل(۷۱۷) رسید خان به مدتی پیشتر مراجعت نموده بود.(۷۱۸) هندال میرزا بدخشان را به موجب حکم به سلیمان شاه میرزا سپرد و خود متوجه به هند شد. به همان سلیمان شاه میرزا در بدخشان متمکن شد، الی یومنا.

و خان در اوایل بهار به یارکند رسید. عمّم در راه مریض شد، چون به کاشغر رسید چند مرض مزمن طاری شد؛ استسقا و ضیق‌النفس و تب، تا جایی که اطبّا که بودند مثل جناب خواجه نورالدین، عبدالواحد قاضی و شمس الدین علی کر طبیب[۱] و غیرهم همه عاجز آمدند. اشتداد امراض به حدی رسید که یأس تمام دست داد. در خلال این حال حضرت مخدومی[۲] نورا ـ سَلَّمَهُ اللّه وَ اَبْقاهُ ـ[۳] از طرفان آمدند. سبب طرفان رفتن ایشان آن بود که منصور خان از ایشان التماس نموده بود که به میامن قدوم سعادت لزوم، این گوشه مخلصان را مشرف سازند، سعادت عظمی و دولت کبری باشد و دأب بندگی آن بود که مخلصان را به تقبیل عتبه علیّه مبادرت نمایند. اما این صورت تعذری ظاهر دارد.

بیت:

از آن طرف نپذیرد کمال تو نقصان　　　وزین طرف شرف روزگار ما باشد[۴]

بنابر التماس منصور خان، حضرت خواجه نورا به طرف آن رفته بود. مخلصان آنجایی که متعطشان بوادی اشتیاق بودند همه را به زلال وصال شاداب گردانیده مراجعت نموده به کاشغر آمدند.

نظم:

زهی به آمدنت بخت مرحبا کرده　　　فرشته روی تو را دیده و دعا کرده

چه گویمت که چه خوش آمدی مسیح نفس　　　به یک نفس هم درد مرا دوا کرده[۵]

---

۱. نگ: ـ کر طبیب.
۲. نگ: ـ مخدومی.
۳. نگ: ـ سلّمه اللّه و ابقاه.
۴. نگ: ـ و دأب بندگی... ما باشد.
۵. نگ: ـ نظم زهی... دوا کرده.

و حالت عمّم به جایی رسیده بود که غشیان و بیخودی هر لحظه دست می‌داد.(۷۱۹) اکثر اسافل اعضاء ترقیده زرداب می‌رفت.[1] چون حضرت ایشان آمدند و متوجه شدند بعد از اندک زمانی این اشتداد روی در انحطاط آورد و آنچه از بابت معالجت بود تام آن نافع آمد و الحق <۲۶۳ پ> قدرت معجز آثار آن بود که مؤثر افتاد و نه معالجه طبی،(۷۲۰) چه مرض به آن حد که رسید طبیعت ضعیف و قوا نحیف می‌گردد. از طبیعت قبول مداوا و قوت مدافعه مرض ساقط می‌شود. طبیب را در این چه چاره تواند بود؟ پس این امر خرق عادت بود.

در خلال این احوال میان حضرت خواجه نورا و خدمت خواجه محمد یوسف که برادر خرد ایشان بود، بنابر سوء ادب، نقار واقع شد و این نقار او در تزاید بود. روزی بنده به ملازمت ایشان رفتم. خدمت خواجه محمد یوسف در ملازمت ایشان نشسته بودند و ایشان در غضب رفته بودند. بعد از آنکه بنده نشستم، حضرت خواجه مخدومی نورا فرمودند که محمد یوسف تو چرا این چنین‌ها می‌کنی؟ اگر تو مرید پدر باشی، من مرید حضرت ایشانم یعنی خواجه احرار خواجه عبیدالله ـ قدّس الله سرّه ـ[2] و رای آن مرا نسبت به تو تفضیلات بسیار است و تو به فرزند کلان من شیر خورده‌ای، این همه بر گوشه‌ای، من «مُؤَیَّدٌ عِنْدَ اللّهِ وَ رَسُولُ اللّهِ»(۷۲۱)ام، تو را با من چه یارای معارضه باشد؟ خدمت خواجه محمد یوسف فرمودند که مرا نیز از آن حضرت ـ صلّی الله علیه و سلّم ـ[3] امیدواری‌هاست. حضرت خواجه نورا فرمودند که راضی هستی که حضرت رسالت ـ صلّی الله علیه و سلّم ـ میان من و تو محاکمه کند؟ خواجه محمد یوسف فرمود که آری راضی هستم. حضرت خواجه فرمودند که ما نیز راضی هستیم. راضی‌ایم. دیگر هیچ نگفتند، مجلس به این سخن به اتمام رسید.

حضرت خواجه نورا در همان روز متوجه بدخشان شدند. روزی یکی آمد و گفت خواجه محمد یوسف مریض شده‌اند تو را می‌طلبند. بنده به ملازمت ایشان رفتم دیدم تب دارند. خواجه به من فرمودند که می‌دانم <۲۶۴ ر> که خواجه خاوند محمود، در

۱. نگ: ـ اکثر... می‌رفت.
۲. نگ: ـ قدّس الله سرّه.
۳. نگ: ـ صلّی الله علیه و سلّم.

گذشته حقی بر من داشته و مرا از روی مهر پرورانده، گذشته(۷۲۲) از این حضرت رسالت ـ صلّی اللّه [علیه و سلّم[1] را][2] نیز نوازش‌ها می‌رسید. اکنون نمی‌دانم که چه شد از آن نوازش‌ها اثری ظاهر نیست و مرا یقین شده است که از این مرض خلاصی ندارم. خواجه خاوند محمود برادر که به جای پدر بودند این همه شدت ناشایستی کرد و مهر و شفقت برادری و پدری را تام یک سو کرد. دریغ و هزار دریغ. از این مقوله چندی فرمودند و حکایت چندی دیگر نیز فرمودند و سپارش بعضی متعلقان کردند و با بنده جامهٔ اورمک(۷۲۳) اشتری و فوطه(۷۲۴) بر سبیل یادگار دادند. چندانکه بنده در دفع این تخیل سخنان گفتم، گفتند مرا این امر محقق شده است و هیچ اشتباهی نیست. شبِ ششمِ مرض، در چهاردهم صفر سنه سبع و ثلاثین و تسعمایه،(۷۲۵) روح مقدس ایشان به جوار قدس رحلت فرمود ـ عَلَیْهِ الرَّحْمَةُ وَ الْمَغْفِرَةُ وَالرِّضوانُ[3] ـ و بنده «طایر بهشتی»(۷۲۶) تاریخ یافتم.

خان بنده را به ملازمت خواجه مخدومی نورا فرستاد. بنده رفته استدعای مراجعت نمودم. مراجعت نمودند. خان استقبال کرده سر در قدم ایشان نهاده به اعتذار تمام ایشان را آوردند و عزای خواجه محمد یوسف در ملازمت ایشان به تصدقات و اطعام عام و ختمات قرآن به اختتام رسانیدند.

اما حضرت خواجه مخدومی نورا، یانگی‌حصار را اختیار فرمودند. خان نیز برای ملازمت ایشان از یارکند، یانگی‌حصار رفته زمستان آنجا بودند. آن زمستان مخلصان و بندگان درگاه در ملازمت ایشان می‌بودند و حال‌های عجیب از ایشان مشاهده می‌کردند. خان به ملازمت ایشان مداوم بود.[4]

ذکر موجبات وحشتی که میان خان و ایمن خواجه سلطان واقع شد

شرح خصوصیات این احوال، تطویل دارد و اطالت <۲۶۴ ب> آن اصل مقصود را

---

۱. نگ: ـ صلّی اللّه علیه و سلّم. ۲. نب: ـ علیه و سلّم را.
۳. نگ: ـ علیه... الرضوان. ۴. نگ: + فصل هشتاد و یکم.

در تعویق می‌دارد. بالجمله ملخص آن این است که میرزا علی طغای که نام او در یسال کاشغر (۷۲۷) مذکور شده است، درباره عمّم ـ تَغَمَّدَهُ اللّٰهُ بِغُفرانِهِ ـ[۱] حسد بی حد و حقد بی عدّ[۲] داشته اما ظاهراً سمت صدور نمی‌یافت و چندانکه کوشید در ملازمت خان، آن نمّامی و غمّازی به جایی نرسید. چنانکه مذکور شده است که خان بنت عمّم را به ایمن خواجه سلطان نسبت فرموده بود و از ایشان فرزندان رشید به وجود آمده بود و سلسلة القیام میان عمّم و سلطان استحکام تمام پذیرفته، میرزا علی طغای را به خاطر فتن فاطر رسیده باشد که چون بین الخان و المیرزا رمل حسد کار نمی‌کند، سر در خم ایمن خواجه سلطان باید کرد و بین الاخوین غبار تفرقه برانگیخت. شاید که مفید به مقصود باشد، زیرا که اگر سید محمد میرزا جانب داماد و فرزند زاده‌ها گیرد از جنابش جدا باید شد و این خود بر حسب مراد باشد و اگر جانب خان را مرعی دارد، چشم مهر ابویت را از این خواجه سلطان و فرزندان پوشیده دارد، باری فی‌الجمله ایذایی رسیده باشد و مهم ایمن خواجه سلطان که در هم شود من وجهی پشت استظهار میرزا شکسته گردد. بناءً علیٰ هٰذَا الْقِیاسِ والْشَیْطَنَةِ چندان ترتیب مقدمات و تمهید حرکات نمود که ایمن خواجه سلطان از خان و خان از وی متوهم شدند.

مجمل این تفصیل آن است که به وقتی که بر سر اندجان رفته بودند و سابقاً مذکور شده است که به محل خاص با ایمن خواجه سلطان نموده است که من از روی دولت خواهی چنان می‌بینم که خان بر شما متغیر است و به جای شما می‌خواهد که پسرش رشید سلطان باشد، ولایت آقسو را به وی دهد، باید که شما در تحرز و حزم کار خود مساعی را مرعی دارید و آنچه بنده فرانماید تصدیق نموده به آن عمل نمایید و به خان دایم می‌گوید که ایمن خواجه سلطان از جهت شما متوهم شده است، یحتمل <۲۶۵ ر> که به دشمنان التجا برد و خان آن را مصدق نمی‌دارد. او می‌گوید که این خیال نیست و راست باشد. علامت وی آن است که ایمن خواجه سلطان امسال فلان امر را کند و در خفیه به سلطان می‌فرستد که مصلحت وقت آن است که فلان امر را کنند. وی از سادگی

---

۱. نگ: ـ تغمّده اللّه بغفرانه. ۲. نب: عدد.

من وجهی از لادگی(۷۲۸) آن را می‌کرد و میرزا علی طغای به عرض می‌رسانید که به عرض رسانیده بودم که ایمن خواجه سلطان امسال فلان کار را خواهد کرد، اینک آن نشانه راست آمد.

از آن فرصت که خان به سر اندجان رفت تا آخر که مدت شش سال باشد این رنگ امور به کرات و مرات واقع شد تا آنکه خان را از بس که این امور راست می‌آمد تغییر تمام دست داد و چندانکه[به][1] ایمن خواجه سلطان عمّم، و بنده در آن کار تخطیه می‌کردیم که چرا چنین کردی، جواب شافی نمی‌گفت و اهمال می‌کرد، و جهت آن پیش ما معلوم نبود.

در آخر معلوم شد که این پرداخته میرزا علی طغای بوده است. چون میرزا علی طغای در مزاج خان تغییر فاحش دریافت به عرض رسانید[2] که چون بودن ایمن خواجه سلطان در آقسو موجب فتنه می‌شود، بهتر آنکه رشید سلطان به جای او باشد و او را طرف بدخشان ولایتی باید داد، این امر مناسب دولت است. اما بنده از میرزایان می‌اندیشیدم که از من رنجه شوند، اگر ایشان راضی شوند به دولت خان انسب است اما مشکل که به میرزایان توان گفت و مراد از میرزایان عمّم و بنده است.

خان با بنده این معنی راگفت: بنده گفتم ایمن خواجه سلطان را با بندگان حضرت چه رجحان است که تغییر وی لایق دولت باشد و بنده راضی نباشم، چه ذات وی در مراتب با بندگان حضرت مساوی است. اگر بنت عمّم در خانه اوست و فرزندان دارد بنت خالم در حرم شماست و این امور از همه روی مطلق مساوی محض است. اما از همه ارجح آن است که مدت بیست و سه سال است که بنده در ملازمت می‌باشم. به انواع عاطفت پدرانه <۲۶۵ پ> و اقسام ملاطفت برادرانه، بین‌الاقران مستفید بوده‌ام پس چگونه مهم سلطان را با مهم خانی مقابله فرمایم؟ حاشا و کلا آنچه مناسب دولت باشد به تقدیم رسانیده آید.

و بعد از آن خان به عمّم هم این سخن در میان آورد. عمّم فرمود(۷۲۹) که به رای انور

---

۱. نب: ـ به.
۲. نب: ـ به عرض رسانید.

اظهر خواهد بود که به همه ابواب بنده خواهان دولت قاهره می‌باشم و یک لحظه بی‌وجود صاحب وجود خانی که حیات را دون ممات می‌دانم چه جای آن باشد که سلطانی تخلیل اساس دولت ابد پیوند از وی باشد مهم او را من تمشیت خواهم که پذیرد، اکنون[۱] هر چند که مرا معلوم نیست که وی به دولت قاهره مخل است، چون رای صواب نمای خانی که تا غایت غلط نکرده است بدان اقتدای نمایم و آنچه مصلحت وقت باشد به هر چه میسر گردد البته به تقدیم می‌رسانم.

چون این مقولات مذکور شد، خان فرمود که مناسب آن می‌نماید با بنده اشارت که میرزا حیدر، رشید را گرفته برد و ایمن خواجه را برآرد. رشید را آنجا نشاند و ایمن خواجه را به درگاه فرستد. خود تا استقرار آن ولایت آنجا باشد، تمامی مهمات رشید را متمشی ساخته بیاید، عمّم فرمود که چنان باشد و بنده بالراس و العین قبول نمودم.

دوم روز این امر متوجه آقسو شدم. چون به اوچ رسیده شد، شاه باز میرزا که نام وی نیز در یسال کاشغر مذکور است، استقبال نموده چون از اوچ گذشتم تمام مردم ایمن خواجه سلطان به استقبال مبادرت نمودند و ایمن خواجه سلطان چندانکه با بنده کس فرستاد که چه شد آخر چندین خویش و برادری را واپس گذاشته، چه باشد اگر یکبارگی ملاقات کنیم؟ بنده تجویز نفرمودم و گفتم که ملاقات را اگر فایدهٔ متصور بودی مناسب بود، پس امر بی‌فایده را مرتکب گشتن مناسب نیست و کس گذاشتم او را آنچه از تهیه اسباب سفر که می‌بایست سامان نمودم و معتمدی چند <۲۶۶ ر> همراه کرده فرستادم و تمام سپاهی و رعیت آقسو را تسلی داده مهمات ایشان را به آنچه مصلحت بود به تمام متمشی گردانیده، تسلی رعایا و انتساق سپاهی آنجایی و ملازمان قدیمی رشید سلطان را منتسق گردانیده، دفاتر ولایت آقسو بر وجه سیاق راست کرده هر ولایتی و قریه را علی السویه قسمت نموده شد. به آن نوع تمام خلایق متسلی گشته و مدت شش ماه آنجا بودم.

چون مهمات بروجه مرام رشید سلطان شد و سعی بنده را در تمشیت کار خود و مهر و محبت نسبت به خود چندانکه بود مشاهده نمود، وی نیز با من چنان سلسله محبت را که قبل از این به مدت‌ها استحکام تمام داشت، چنان مسلسل گردانید که در این مدت،

۱. نگ: ـ که به رای انور... اکنون.

لحظهٔ از هم جدا نبودیم و هیچ کلفت تکلف در میان نبود و آنچه او کردی مطبوع من بود و آنچه از من صادر شدی تمام آن را او به جان پذیرفتی و آنچه از فراق دوستان قدیم، یعنی شاه محمد سلطان و بابا سلطان در دل سقامت سآمت حاصل بود همه آن را به دوستی رشید سلطان تشخص داده می‌شد.

و در آن ایام با بنده فرمود که اگر[چه][1] پیش از این در مغولستان به رسم مغول میان من و شما به حکم حضرت خان اطلاق دوستی رفته بود و اسبان بر یک دیگر داده بودیم اما مؤکد به عهدی نبود اکنون می‌خواهم که به غلایظ شداید قسم موکد گردانیده آن دوستی قدمی را تجدید نموده آید. من نیز اقبال نمودم و مشروط عهد را بر این منوال کرده شد از جانب بنده که مادام که خان باشد از غیر ملازمت خان معذورم، اگر عیاذاً بِاللّه، خان نماند به غیر تو به کس دیگر التجا نبرم و تو را به جای خان مثل خان دانم و از جانب رشید سلطان مشروط آنکه بعد از خان، تو را به جای برادر بینم و اگر در ظاهر مرا به جای خان تعظیم نمایی من در خلأ تو را به آن < ۲۶۶ پ > نوع که هستی می‌دارم و آنچه در ابواب رعایت و حرمت بوده باشد آنچه خان کرده، من از این زیاده کنم و عم و خویشان تو را به آنچه مصلحت تو باشد، عمل نمایم و بر این به غلاظ عهود تأکید کرده شد.

رباعی:

ای دلبر بی وفا ز عهد تو مرا   هرگز نرسد به غیر صدگونه جفا
ای دلبر من بیا بگو بهر خدا   آن عهد کجا شد و وفای تو کجا[2]

بعد از اتمام این امر مرا رخصت فرمود به ملازمت خان آمدم. خان در یانگی‌حصار بود. به انواع نوازش‌ها مخصوصم گردانید و نگذاشت که به وطن مألوف که به یارکند مقرر است بروم. همچنان به آتوبون باشی که حدی از مغولستان است، برای شکار رفت و بنده را همراه برد. چون ما به حدود شکار رسیدیم، سلطان نیز از آقسو آمد و شکار کرده شد. بعد از این خان را مرض مزمن قدیمی بود هرگاه نفاخی ارتکاب نمودی یا هوا در شکم و معده با برودتی تاثیر کردی قولنج عارض شدی. غالباً در آخر شکار برودتی

۱. نب: ـ چه.
۲. نگ: ـ رباعی ای دلبر بی‌وفا... کجا.

برمعده و شکم خان [رسیده] همان مرض عود نمود. چنان شدتی نمود که قبل از این نکرده بود. همان لحظه برای عمّم به کاشغر کس رفت و آنچه مناسب وقت بود اطباء اوردوی عالی کردند علاجی موافق افتاد و آن مرض معالج شد.

فی‌الجمله افاقتی به حاصل آمده بود که عمّم آمد اما این مرتبه خان از این مرض بغایت متوهم شد. عمّم و رشید سلطان را طلب داشتند و فرمودند که من از این مرض متوهم شدم. قبل از این احیاناً پیدا می‌شد. چند سال بود که هر ساله عارض می‌شود اما امسال خود دو مرتبه عود کرد هر بار از دیگر به صعوبت‌تر. اکنون می‌خواهم که در میان رشید سلطان و شما که مراد از آن عمّم بود، معاهده باشد. میرزا حیدر را به تجدید احتیاج نیست زیرا که در مغولستان خود در میان شده‌ام و هر دو را با هم دوست کرده و این بار نیز در آقسو با هم آن چنان که خاطرهای ایشان قرار یافته، عهد <۲۶۷ ر> کرده‌اند و یکی از لطایف طبع خان و تقریر شافی و کافی اوست که این[۱] معنی به عبارت ترکی ادا فرمود که با رشید سلطان و عمّم گفت که میرزا اگر مرا واقعه سبحانی روی نماید شما رشید را به جای من بینید[۲] و رشید تو نیز[۳] میرزا را مثل من بین، و لطافت و معانی کثیره این عبارت قلیل را به تأمل توان یافت و در شرح این عبارت سخنان گفته؛ خان، رشید سلطان را با عمّم معاهده فرمود که کردند.[۴] شرح تمامی آن سخنان تطویل دارد و ذکر آن مطول، موجب ملالت.

خان زمستان را در یانگی‌حصار قیشلاق کردند و بنده به یارکند رفت. اما چون از آقسو آمدم، خان در ربقه ارادت حضرت مخدومی نورا در آمده بود و خان را مشغول یافتم.[۵]

شرح ارادت خان به حضرت ارشاد مآبی، نتیجة‌الاقطابی، شهاب الملة والدین، محمود، المشتهر[۶] به «خواجه خاوند محمود» ـ مدّ الله ظلال ارشاده علی رئوس المخلصین ـ[۷]

بعد از واقعه خواجه محمد یوسف، بنده علی‌الاستمرار خان را ترغیب قبول طریقه

---

۱. نگ: ـ یکی از لطایف... این. ۲. نب: بیند. ۳. نب: + به. ـ
۴. نگ: ـ و لطافت و... کردند. ۵. نگ: + فصل هشتاد و دوم. ۶. نگ: ـ حضرت ارشاد... المشتهربه.
۷. نگ: ـ مدّ... المخلصین.

علیّه خواجگان ـ قدّس اللّه اَرواحهم ـ[1] از حضرت مخدومی نورا می‌کردم. خان می‌فرمودند که من این معنی را به جان طالب هستم چنانکه پی طلب این امر، ترک سلطنت خواستم کرد که به قدم مرشد کامل مکمل برسم. حق سبحانه و تعالی، حضرت خواجه را بی از آنکه ما را در وی صنعی باشد رسانید.[2] چندانکه در خود می‌گردم آن را در خود در نمی‌یابم که این معنی را از ایشان التماس ظاهر توانم کرد. من خود را قرار داده‌ام که در این تبدیل کوشم و خود را مهما امکن مستعد این معنی سازم و منتظر انظار سعادت مآثر ایشان می‌باشد، اگر مرا قابلیت و استعداد آن معنی حاصل شد، حضرت مخدومی نورا بی از التماس ظاهر عنایت خواهند فرمود و اگر مرا قابلیت این معنی نباشد، التماس مرا فایده نخواهد بود. امید می‌دارم ‹۲۶۷ پ› چنانکه حق سبحانه ایشان را بی‌واسطه رسانید، این امر شریف را به خوبی به واسطهٔ التماس ظاهری به من رساند. اگر چنین دولتی دست دهد مرا نیز اطمینان حاصل آید. چندانکه مبالغه می‌کردم خان همین جواب می‌فرمودند. چون بنده به آقسو رفتم بعد از چند ماه نشانی به نام بنده آمد متضمن اموری از مهمات آقسو. در حاشیهٔ آن خط ید مبارک نوشته بود که آن امروز به جنس پیش بنده است که از آن به جنس نقل کرده شد.(۷۳۰)

بیت:

بی تو در سینه نفس را چه گذر　　　در دلم غیر تو کس را چه گذر

آنچه مقصود بود حضرت خواجه بی‌آنکه التماس ظاهری در میان آید عنایت فرمودند تا معلوم آن برادر باشد. بنده در آقسو بودم که خواجه نورا ـ سَلَّمَهُ اللّٰه وَ اَبْقاهُ ـ خان را قبول فرموده‌اند و به راه بدخشان به طرف هندوستان متوجه شده‌اند و بنده از شرف وداع و مشایعه ایشان محروم ماندم.

چون سخن اینجا رسید، ذکر سلسله شریف حضرت خواجه نورا لازم و شرح احوال ایشان واجب نمود مبنی بر چند قاعده؛ یکی آنکه اصل سخن و حاصل‌الفحوای کتاب از این تذکرهٔ مبارک موضع و منقح‌تر می‌گردد؛ دیگر آنکه در صدر کتاب در چند جا مذکور

---

۱. نگ: ـ قدس اللّه ارواحهم.　　۲. نگ: ـ حق سبحانه... رسانید.

شده است، دیگر باره مسطور می‌گردد که شرافت و لطافت و متانت این کتاب معلوم است که بی از سخنان این برگزیدگان، چه قدر و قیمت داشته باشد، اهل سود و سودا که متاع مزجات[۷۳۱] خود را به جایی برند سعی می‌نمایند که در میان آن امتعه مزجات یک متاعی که در نظر صاحب نظران درآید باشد که به طفیل آن یک، دیگران به کار رود.

بیت:

به طفیل همه قبولم کن　　　ای اله من و اله همه

دیگر آنکه در کتب این طایفه در نظر آمده است که فردای قیامت آمنّا و صدقّنا، آخر کار، مهمات تمام خلایق <۲۶۸ ر> یا بهشت یابد یا به دوزخ قرار یابد و هر کس از اهل شفاعت اهل جرم را شفاعت کنند، یکی ماند که هیچکس او را شفاعت نکند و او را نی عملی که موجب نجات باشد. داغ حرمان را بر ناصیه امید گذاشته و آتش محرومی را در خرمن امیدواری زده متحیر ایستاده باشد که حضرت واجب بی منت و بخشنده بی علت گوید که این بنده گناهکار، در دنیای فانی ماضی از دوستان من هیچکس را نام می‌دانی؟ گوید آری خداوندا، فلان و فلان بزرگ را می‌دانم و فرمان شود که برو به سوی بهشت که تو را به نام ایشان بخشیدم. من نیز بهانه و طریقه که باشد تذکره این برگزیدگان می‌کنم باشد که مرا در کار ایشان بخشد.

بیت:

شنیدم که در روز امید و بیم　　　بدان را به نیکان ببخشد کریم

در مناجات شیخ علی دقّاق ـ رحمه اللّه ـ مذکور است که می‌فرمود که خداوندا اگر من لایق مغفرت و رحمت نیستم، و مرا در سلسله دوستان تو در بهشت جای نباشد، و دست رو بر سینه رجای من زده در دوزخم بفرستی، باری رکوه و عصارا از دست من مستان تا با رکوه[۷۳۲] و عصا در صورت صوفیه که لباس دوستان توست در دوزخ می‌روم می‌سوزم و می‌سازم. اگر رتبه سیرت ایشان را نیافتم باری از صورت ایشانم بیرون میار.

رباعی:

در کوی تو صد هزار صاحب هوس است　　　تا خود به وصال تو کرا دسترس است

آنکس کـه بـیافت دولـتی یـافت عـظیم   آنکس که نیافت، داغِ نـایافت بس است

چون از ایشان نتوانستم که باشم باری از مذکران ایشان باشم، سبحان اللّه، سبحان اللّه، غلط گفتم.

بیت:

چــو اویـــی ســزد مــعرف او   این زمان در جهان چو اوی کجا

این زمان، این دولت نیز فراخور آن نیست، چنین که اسامی این برگزیدگان را می‌نویسم <۲۶۸ پ> و به زبان نمی‌برم و نکوشم.

رباعی:

جاناکـه وصـال تـو بـه مـن مـطلوبست   ور آن نـبود و خـیال تـو مـرغوبست

گـر دولت وصـل تـو بـه جـانم نـرسید   نامت به زبان رسیده این هـم خـوبست

دیگر آنکه چون دفاتر اوراق ایام در نوردیده گردد، احوال گذشته از صحایف خواطر محو شود از نام سلاطین و خواقین جز در جزوی چند نشان نماند، آنجا معلوم گردد که فلان خان و خاقان در سلسلهٔ بزرگان داخل شده بوده است، لاشک موجب قبول قلوب گردد و این قبول، امید است که سبب مغفرت شود، ان شاءاللّه تعالی.

دیگر آنکه امروز درکتم عدم متواری‌اند، چون نظر ایشان بر احوال سلف شان افتد، باشد که اقتدا کنند و به دولت ارادت بزرگی از این برگزیدگان که تا قیام قیامت باشند و خواهند بود اقبال نمایند، و از آن اقبال شان ثواب بر مقتدی و مقتدا و مقتدای مقتدا حاصل شود و محرر را نیز امید است که بهره رسد، آمین یارب العالمین.[۱]

گفتار(۷۳۳) در ذکر نسب و احوال حضرت خواجه خاوند محمود

هر جا که در این کتب، حضرت مخدومی نورا مذکور شده، مطلقاً مقصود، ایشانند ـ طَوَّلَ اللّٰهُ تَعالیٰ عُمْرَهُ[۲] ـ نام ایشان شهاب‌الدین محمود است، مِنَ‌التَّعظیم وَ الاحتِرامِ، به خواجه خاوند محمود مشهورند.(۷۳۴) حضرت ایشان ـ قدّس اللّه روحه العزیز ـ بر سبیل

---

۱. نگ ـ بیت بی تو در سینه نفس... العالمین.

۲. نگ: ـ طوّل اللّه تعالی عمره.

تیمّن و تبرّک این نام را گذاشته‌اند. زیرا که نام والد حضرت ایشان محمود است و نام جد ایشان شهاب الدین فرزند خلف و خلف صدق بندگی خواجه محمد عبداللّه که به خواجگا خواجه مشهورند، که ایشان اعلم و اتقی عصر خود بودند در سنه ثمان و تسعمایه(۷۳۵) در ولایت فرغانه رحلت نمودند و از آنجا به یارکند نقل کردند. خواجه <۲۶۹ ر> محمد عبداللّه، فرزند حضرت قطب دایره ارشاد و قبله و قدوه اهل الرشاد، و مقرب بارگاه اله، خواجه احرار ناصرالدین عبیداللّه ـ قدّس اللّه آرواحهما ـ و در این کتاب هر جا که حضرت ایشان مسطور است، مقصود خواجه احرارند.[۱] بنده از زبان دُرَر بار گوهر نثار[۲] حضرت مخدومی نورا استماع دارم که می‌فرمودند که وقتی پدر کلان ما، خواجه عبیداللّه ـ قدّس اللّه سرّه[۳] ـ از عالم رفتند من بیست و هفت ساله بودم و هم از ایشان استماع دارم که می‌فرمودند که در شهر سبز سمرقند، باغی است و در آنجا درخت توتی هست که خدمت خواجه بزرگ، خواجه بهاء الحق والدین نقشبند ـ قدس اللّه سرّه ـ[۴] بر آن درخت تکیه کرده نشسته بودند. حضرت ایشان آن باغ از آن جهت تبرکاً خریده بودند. در پیش آن درخت حوضی است، شبی در کنار آن حوض حضرت ایشان، خواجه عبدالهادی و مرا تلقین ذکر فرمودند. و هم ایشان می‌فرمودند در زمان حیات حضرت ایشان(۷۳۶) مرا ضعف معده شد که اطباء ماوراءالنهر علاج نتوانستند کرد. به خراسان رفتم، حضرت مخدومی،[۵] شیخ الاسلامی، فخرالانامی[۶]، نورالدین عبدالرحمان جامی ـ علیه الرحمة ـ[۷] مرا در حویلی(۷۳۷) خود فرود آوردند و من در ملازمت ایشان می‌بودم و چند رساله از رسایل ایشان پیش ایشان گذرانیدم و از آرای ایشان بنده چنان فهمیدم که ایشان از بندگی مولوی تربیت‌ها یافتند، چنانکه از رسایل ایشان که اینجا به جنس نقل کرده خواهد(۷۳۸) شد معلوم می‌شود که حضرت مخدومی نورا، کتب متداوله گذرانیده بودند. بعد از وفات حضرت ایشان به عراق رفتند به قاضی میرحسینی یزدی و میر صدرالدین محمد تحصیل کرده‌اند[۸] و کتب طب را پیش مولانا

---

۱. نگ: ـ حضرت ایشان قدس الله... احرارند.
۲. نگ: ـ درر بار گوهر نثار.
۳. نگ: ـ قدس اللّه سره.
۴. نگ: ـ قدس اللّه سره.
۵. نگ: ـ حضرت مخدومی.
۶. نگ: ـ فخرالانامی.
۷. نگ: ـ علیه الرحمة.
۸. نگ: + همچنین شش سال در محضر مولانا جلال‌الدین دوانی درس خواندند.

عمادالدین مسعود[۱] <۲۶۹ پ> که استاد اطباء عراقی، بلکه تمام عالم بودند گذرانیده‌اند.(۷۳۹)

می‌فرمودند که به مولانا عمادالدین مسعود در شرح تجوید شریک بودیم، پیش مولانا جلال الدین می‌خواندیم، و در شرح موجز به مولانا شریک بودیم پیش مولانا عماد الدین مسعود می‌خواندیم،[۲] و در دارالشفاء شیراز به تعلیمات طب ممارست نموده‌اند و از آنجا به روم رفته‌اند و آنجا نیز تحصیل کردند و از آنجا به مصر رفتند و از آنجا حج کرده به جده دریا نشسته به راه گجرات به هند آمده از آنجا به کابل آمدند. در آن زمان بابر پادشاه در کابل بودند و بنده نیز در کابل بودم چنانکه سابقاً مشروح نشده است و این سفر بیست و سه سال بوده، وقتی که بابر پادشاه سمرقند را گرفت، ایشان به سمرقند آمدند. چون پادشاه باز به کابل رفت ایشان در سمرقند می‌بودند تا در تاریخ سنه احدی و ثلاثین و تسعمایه(۷۴۰) به کاشغر آمدند، چنانکه مذکور شده است. در آن ایام می‌فرمودند در سمرقند در واقعه دیدم مولانا حاجی قاسم راکه یکی از ملازمان حضرت ایشان بود آمد، دو اسب آورد که حضرت ایشان می‌فرمایند که خاوندمحمود را بگو که این دو اسب راگیرد و به کاشغر رود. قبل از آنکه به کاشغر آیند، عمّم را لقوه عارض شده بود، ایشان آمدند علاج‌ها کرده تمام امراض به صحت مبدل شد. دو سال در کاشغر بودند و به میامن برکات ایشان، مخلص بهره‌مند می‌بودند.

منصور خان پیش ایشان کسان فرستاد متضمن آنکه در این گوشه‌های طرفان و چالیش که مسکن مرید و مریدزاده‌های آبای ایشانند، هیچکس از مخدوم‌زاده‌ها نیامده‌اند و این مردم و این دیار به شرف قدوم ایشان مشرف نشده‌اند. چون رفتن مخلصان اینجانب متعذّر است، اگر بندگان مخلصان این حدود را مشرف سازند از بنده پروری دور نباشد. ایشان التماس منصور خان را<۲۷۰ ر> مبذول داشته متوجه طرفان شدند. قریب سه سال آنجا بودند. مخلصان آنجایی به یمن قدوم سعادت لزوم بهره‌مند گردانید.

---

۱. نگ: ـ مسعود.	۲. نگ: ـ می‌فرمودند... می‌خواندیم.

به وقتی که خان از لشکر بدخشان مراجعت نمود و حضرت خواجه مخدومی نورا از طرفان تشریف آوردند، عمّم را استسقا شده بود که مشروح شده است. برای مداوای عمّم در کاشغر توقف فرمودند. بعد ما که عمّم صحّت یافت، که این نیز سابقاً سمت تحریر پذیرفته است، حضرت خواجه مخدومی نورا یارکند آمدند. بندگی خواجه محمد یوسف به آنکه مطبوع بود پیش نیامدند. در میان نقارها شد و آخر آن‌چنان شد که این احوال مذکور شده است. بعد از واقعه خواجه محمد یوسف، حضرت خواجه نورا یانگی‌حصار رفتند. خان نیز برای ملازمت ایشان آن زمستان در یانگی‌حصار می‌بودند.(۷۴۱) و در آن زمستان از ایشان احوال عجب مشاهده می‌افتاده و فی‌الواقع آن بوده است که قبل از آنکه ایشان طرفان روند خطیات از بنده و ابنای جنس واقع شده بوده است که بر آن خطیات خود آگاه نبوده‌ایم. چون احوال ایشان ظاهر شد بر خطیات خود واقف شدیم. اما چنانکه گفته‌اند که فتوت که یکی از مقامات عالیه محموده این طایفه بزرگ است آن است که اهل جرم را محتاج به عذر نسازند، و ایشان همچنان کردند، و بنده بر سبیل دوام خدمت خدام ایشان می‌بودم. در آن ایام غزلی گفته بودم که این سه بیت از آن جمله است:

بیت:

ای خوش آنکس که در میکده‌ها جا کرده — نقد هستی گرو ساغر صهبا کرده
فیض روح القدس ار هم نفس من باشد — من هم آن کار توانم که مسیحا کرده
لایق عفو منم، عفو چه حاجت به ملک — عفو لایق نبود بر گنه ناکرده

چون به نظر سعادتمند ایشان رسید آثار ترحم و تجاوز(۷۴۲) از بشره مبارک ایشان ظاهر شد گرفته و به الطاف که بنده خود را به آن لایق نمی‌دانستم سرافراز ساختند. و در آن اوقات و ایام[۱] پاینده فرمودند که خدمت مخدومی مولوی، مقصود <۲۷۰ ب> ایشان حضرت مولانا عبدالرحمن جامی [بود][۲] و بعد از وفات ایشان در ته بالین ایشان مسوده‌ها یافته‌اند از آن جمله یکی این است که نوشته، به شما می‌دهم و با بنده نوشته داده‌اند که

---

۱. نگ: ـ و در آن زمستان...ایام.
۲. نب: ـ بود.

اینجا تیمناً نقل کرده شد و این فقره را با بنده کمینه در رجب سنه سبع و ثلاثین و تسعمایه(۷۴۳) در یانگی‌حصار عنایت فرمودند.(۷۴۴)

بسم اللّه الرحمن الرحیم

لا اله لاله‌ایست در باغ هدایت که مکحله‌وار(۷۴۵) میل الف احدیت در وی نهاده‌اند و به آن مکحله و میل، کوردلان را بینایی مشاهده الّا اللّه که مشارالیه به الّا اللّه است داده.

نظم:

در صـــورت لا اله الّا اللّـــه بـین		در شکل دوها چهار کن چشم یقین

تـا از الف و لام شـود ده عـلمت		مشهود سر افراخته بر عـرش برین

و محمد رسول اللّه چشمه ساریست که از دو چشمه میم محمدی که مجاری رو چشمه هاء اللّه‌اند، شراب شهادت بگشوده و از آنجا رشحه بر تشنه لبان به وادی ضلالت پیموده.

بیت:

بین چشمه سارهای هویت که رشح آن		از چشـــمه دو مـــیم مـــحمد بـود روان

و این کلمه بزرگوار بیست و چار حرف است با ندای ساعات لیل و نار و همه کلمه را از هر حرفی یمن و برکت بسیار.

بیت:

گـــفتم سـخنی گـرت شـنیدن هـوس است		در خانه اگر کس است یک حـرف بس است

نقطه به صورت مگس است و این کلمه از نقطه معرّ است زیرا که این شهد از آلایش مگس طبعات مبراست.

بیت:

می‌کن انگشت شهادت سوی این شهد دراز		بـاشد آهـی ز هـوس‌های مگس طـبعان باز

و السلام.[1]

---

۱. نگ: ـ بسم اللّه... و السلام.

چون این زمستان به آخر رسید بنده به آقسو رفتم. چنانکه تحریر یافته است در آن اوان خان و از ملازمان خان و از اکابر و اشرف و غیرهم، مخلصان و معتقدان بودند و آنانی را که رتبه آن بود التماس فواید کرده‌اند، در آن اوقات رساله مفیده شریف خیلی نوشته‌اند، از جمله آنها یکی رسالهٔ است که انتساج می‌یابد.[1] < ۲۷۱ ر >

بسم اللّه الرحمن الرحیم[(۷۴۶)]

«الحمد للّه الّذی نَوَّرَ قُلوبَ الْاِنْسانِ بِالایمانِ وَ الصَّلوةُ و السَّلامُ عَلیٰ حَبیبِهِ مُحَمَّد هَدیٰ عِبادِ اللّهِ اِلیَ الصِراطَ المُستَقیمِ وَ بَیَّنَ لِهم السداد وَ طَریقِ الطُّغیان و عَلیٰ آلِهِ وَ اَصْحابِهِ المَهْدیین سَبیلِ الحَقِّ و الدّینِ ایمان لاکملان.» اما بعد، بر ضمیر منیر اصحاب دانش و بینش عرضه می‌دارد که در این اوراق چند کلمه از مشکلات نبوت ـ صلّی اللّه علیه و سلّم ـ و سخنان اهل اللّه ـ قدس اللّه اسرارهم ـ مرقوم می‌گردد تا راقم و مطالعه کنندگان عامل را در اولی و عقبی ثواب جزیل باشد.

قٰالَ رَسُولُ اللّهِ ـ صَلَّی اللّهُ عَلَیه و سَلَّم ـ «جٰاهِدوا اَنْفُسَکُم بِالْجَوْعِ وَ الْعَطَشِ؛ فَاِنَّ الاَجْرَ فی ذٰلِکَ کَاَجْرِ الْمُجاهِدینَ فی سَبیلِ اللّهِ.» یعنی مجاهده کنید با نفس‌های خود به اینکه گرسنگی و تشنگی اختیار کنید و این حدیث در فضیلت جوع و مذمت سیر خوردن واقع است و بباید دانست که درویش را سیر خوردن بسیار بد است. زیرا که همه شهوت از بسیار خوردن حاصل می‌شود، خواه شهوت وقاع باشد وخواه شهوت دیگر که درویش را از راه صلاح بیرون می‌آرد. پس در طعام به حد وسط اکتفا باید کرد. و از حضرت سید الثقلین ـ صلّی اللّه علیه و سلّم ـ اصحاب ـ رضی اللّه عنهم اجمعین ـ سؤال کردند که «یٰا رَسُولَ اللّهِ! اَیُّ النّاسِ اَفْضَلُ؟ قٰالَ: مَنْ قَلَّ طعامه وضِحکَهُ وَ رَضیَ فی ما یَسْتُرُ عُورَتِهِ»، یعنی سؤال است که از رسول خدا پرسیدند که کدام آدمی فاضل‌تر است؟ آن حضرت ـ صلّی اللّه علیه و سلّم ـ < ۲۷۲ ر > فرمود که آن کس که طعمه‌اش کم باشد و

---

۱. نگ: + فصل هشتاد و چهارم.

خنده‌اش کم باشد و در آنچه او را از او پوشیدنی در ستر عورت حاصل شود راضی باشد.

وَ قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ ـ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ سَلَّم ـ «خَیْرُ الْاَعْمالِ الْجَوْعِ وَ قَلّ النَّفْسِ فی لِباسِ الصُّوفِ»، یعنی هر عبادت که بنده در گرسنگی و تشنگی اختیار می‌کند آن را عندالله قدر است. زیرا که این شیمه انبیا و اولیاست و گفته‌اند که در پوشیدن پشمینه جامه‌های خشن رقت قلب حضرت را بیش حاصل می‌شود، و یکی از مطالب درویشان این است زیرا که انکسار و رقت قلب را پیش حضرت ذوالجلال، جَلَّ انعامه و افضاله، قدر است. و از امیر المؤمنین حسین ـ رضی الله عنه ـ روایت است که آن حضرت ـ صلّی الله علیه و سلّم ـ فرمود که: «اَفضَلکُم مَنْزِلَةً عِنْدَ اللّٰهِ اَطْوَلُکُم جَوعاً و تَفَکُّراً و اَبغَضُکُم اِلَی اللّٰهِ [اَکَلَة و شربة»]، یعنی بهترین شما پیش حق ـ سبحانه و تعالی ـ از روی منزلت و قدر آن کس است که در دنیا همیشه به جوع و تفکر گذرانیده باشد و مراد به تفکر، توجه و ذکر حق است و فکر در عاقبت امر و تأمل در آخرت و بدترین و دشمن‌ترین پیش خدا هر بنده بسیار خورنده و بسیار آشامنده است (۷۴۷) و در فضیلت جوع احادیث بسیار است. از جمله حدیثی که از اسامه و ابوهریره مرویست و در آن این است که آن حضرت فرمود: «اَقْرَبُ النّاسِ مِن اللّٰهِ تعالیٰ یوم القیامَةِ مَنْ طٰالَ جَوْعَهُ و عَطَشُهُ وَ حُزْنُهُ فی الدُّنیا، الاَخْفیاءَ الاَتقیاء الذین اِنْ شَهِدوا لَم یعرفُوا وَ اِنْ غابوا لَمْ یَتَفَقَّدوا، یَعْرِفُهُم بِقاعِ الْاَرْضِ و یُحییهُم مَلائکة السَّماءِ وَ نِعْمَ النّاسِ بِالدُّنیا وَ نَعموا بِطاعَةِ اللّٰهِ، فَرَشَ النّاس الفَرْش وَ افتَرَشُوا الجَباة وَ الرُّکبُ، ضَیَّعَ النّاسُ فِعْلَ الیَقینِ وَ اخلاقَهُم و حَفظوهُمْ، تَبکی الْاَرض اَوْ اَفْقَدَتهُمْ و یَسْخَطَ اللّٰهُ <۲۷۲ پ> تَعالیٰ عَلیٰ کُلِّ بَلْدَة لَیْس فیها مِنْهُمْ، لَم یَتَکالَبوا عَلی الدُّنیا تَکالُبَ الکلاب عَلی کُلوا العَلق وَلَبِسوا الحراق شَعباً غَیرابراهیم، النّاس یَظنّون عَن زَخم داء وَ مٰا بِهِم داء، یُقالوا قَدْ خَلَط اَوْ ذَهَبَ عُقُولُهُمْ و مَلاعِب عقولهم وَلکِنَّ نَظَر القوم بِقُلوبِهِم اِلیٰ اَمرِ ذَهَب الدّنیا فَهُمْ عِنْدَ اَهْلِ الدُّنْیا یَمْشونَ بِلا عُقُول، عَقَلوا حَیْثُ ذَهَب عُقولُ النّاسِ اَلهم الشَّرف فی الآخِرَة. یا اُسامه اِذٰا رَأیتهم فی البَلْدَة ذٰاعِلم اِنَّهُم اَمٰان لِتلکَ البَلْدَةِ لایُعَذِّبُ اللّٰه تَعالی قوماً فیهِم الاَرْض لَهُمْ رَحْمَة وَ الْجَبّارُ عَنهُمْ راضٍ اِتَّخِذهُمْ لِنَفسِکَ اِخواناً عسیٰ اَنْ تَنجوهُم وَ اِنْ اِسْتَعطک اَنْ یَاتیکَ الْمَوت وَ بَطْنکَ جٰایِعٌ وَ کَبدکَ ظَماء فَاِنَّکَ ندرک بِذلکَ

شَرَفُ المنٰازِلِ وَ کُلٌّ مَعَ البَنین و تفرح بِروحِ المَلائکة وَ یُصلّی عَلیک الجبّٰارِ.» مضمون حدیث این است که نزدیکترین آدمیان و بندگان به حق ـ سبحانه و تعالی ـ روز قیامت آنکس است که جوع و عطش وی در دنیا طویل است. زیراکه مخالفت نفس امّاره کرده و بر مقتضای نفس نرفته، در طعام و آب چون سایر دواب و انعام نیفتاده و همیشه گرسنگی و تشنگی برخود لازم داشته و دایماً محزون و متفکر در اندیشه حرمان زلال وصال بوده است و آنکه از اخفیا و اتقیا که عبادت خود را در سلوک مکتوم و محفوف می‌دارند، آنها آن کسانند که اگر ایشان نزدیک خلق حاضر باشد کس ایشان را نمی‌شناسد، و اگر غایب شوند ایشان را کس پیدا نمی‌تواند کرد و ایشان را کسی می‌نشناسد، و بقاع ارض که از ایشان باشد و در سلوک موافق باشد و ایشان مکتوم و محفوفند به این که ایشان را ملایکه آسمان از نظر خلق می‌پوشند و تنعم <۲۷۳ ر> او موافق به نعیم دنیاست و تنعم ایشان به طاعت و عبادت حق ـ سبحانه و تعالی ـ است و آدمیان فرش خود فرش دیبا و غیرها می‌سازند و از ایشان خاک و خاشاک است. عوام‌الناس افعال انبیا و اخلاق انبیاء ضایع می‌سازند و ایشان همیشه در محافظت و مراعات آنند از طاعت و عبادات و ایشان آن کسانند که زمین می‌گرید اگر ایشان گریه کنند. حق ـ سبحانه و تعالی ـ ناخشنود است از هر بلد و شهری که از ایشان کس در آن بلده و شهر نیست و ایشان آنهایند که تکالب نکرده‌اند بر دنیا همچو تکالب کلاب برجیفه و مراد آن است که ایشان بر دنیا نیفتاده‌اند همچو افتادن سگان برجیفه یعنی بر ابدان حیوانات مرده و مقصود از تکالب این است و حضرت خاتم ـ صلّی اللّه علیه و سلّم ـ دنیا را با نعیم آن به بدن حیوان مرده تشبیه کرده است و بی خبران و منعمان دوی دون را که برای چند روزه تنعم بی مداوا که اختیار کردند به سگان که بر جیفه مردار افتاده‌اند، شیخ سنایی غزنوی ـ قدّس سرّه ـ در همین معنی قطعه فرموده:

قطعه

این جهان برمثال مرداریست　　کرکسان اندرو هزار هزار
این مر آن را همی زند مخلب　　و آن مر این را همی زند منقار

آخـــرالامـــر بگـــذرند هـــمه   وز هـــمه بـــازماند ایـن مـردار

و ایشان آنهایند که به نان خشک روز گذرانند و جامه‌های دریده پاره پاره پوشند و سر برهنه و مو پریشان، غبار آلوده باشند و هر کس ایشان را بیند پندارد و گمان برد که ایشان را بیماری است و حال آنکه ایشان بیمار نیستند، و گاه گویند که ایشان را عقل زایل می‌شده است و نسبت به جنون کنند و حال آنکه ایشان را زوال عقل و جنون هیچ یک این چیزها <۲۷۳ پ> واقع نباشد. لیکن چون عوام‌النّاس ایشان را به این حال بینند و آنچه در حق این طایفه گمان غلط برده و همه در حق خودشان راست باشد، زیرا که اهل اللّه دنیا را پیش پا زده‌اند و رغبت از دنیا و اهل او گردانیده‌اند و اگر از ایشان کس درست به دنیا زده یا برای مصالح مسلمین بوده و یا به سبب کفایت معاش عیال و مقصود آن است که میل و محبت دنیا در دل این طایفه علیّه نیست پس عقول آنها زایل شده باشد که گرفتار دنیای دون شده‌اند و از توجه به جانب حق ـ جَلَّت قُدرَتُهُ ـ غافلند و ایشان را شرف و درجات عالیه در آخرت. و آن حضرت ـ صلّی اللّه علیه و سلّم ـ گفت یا اسامه هر که از ایشان در بلده و شهری بینی پس بدانکه ایشان امان آن شهرند و خدای تعالی عذاب نمی‌کند قومی که از ایشان در میان آن قوم باشد. زیرا که بر ایشان زمین رحیم است و حق ـ سبحانه و تعالی ـ از ایشان راضی است و اگر از ایشان یابی بگیر از برای خود ایشان را برادر و هر آینه به آن نجات خواهی یافت و اگر استطاعت داری که مرگ تو را آید و شکم تو گرسنه باشد و جگر تو تشنه پس به درستی که به آن می‌یابی تو شرف منازل را و فرو می‌آیی تو با انبیا و به قدوم روح تو ملایکه مسرور می‌شوند و رحمت می‌کنند بر تو، و از حضرت عیسی ـ صلوات اللّه علیه ـ روایت است که فرمود: «جیعُوا اَکبَادَکُم وَ اعیروا اَجسَادَکُم لَعَلَّ قُلوبُکُم تَرَی اللّه»، یعنی گرسنه دارید جگرهای خود را و برهنه دارید بدنهای خود را، امید است که دل‌های شما خدای را بیند.

و به روایت امیرالمؤمنین حسن است ـ رضی اللّه عنه ـ از عایشهٔ صدیقه ـ رضی اللّه عنها ـ که فرمود: سَمِعتُ رسول اللّه ـ صلّی اللّه علیه و سلّم ـ قَالَ: «اَدِیمُوا قَرْعَ بَابُ الجَنَّةِ فیفتح لَکُم. قُلْتُ: و کَیْفَ نَدیم <۲۷۴ ر> قَرع باب الجَنَّةِ؟ قَالَ: بِالْجَوْعِ وَالظَّمَاءِ.»

حضرت عایشه ـ رضی اللّه عنها ـ از آن حضرت ـ صلی الله علیه و سلم ـ روایت کرد که فرمود مداومتِ کوفتنِ درِ بهشت کنید. گفتیم چون مداومت کوفتن در بهشت کنیم؟ فرمود که به گرسنگی و تشنگی که بر شما گشاده می‌شود.

و نیز مرویست از ابا جحیفه که یکی از صحابه است ـ رضی‌اللّه عنه ـ که در مجلس رسول ـ صلّی الله علیه و سلّم ـ آروق زد. رسول ـ صلی الله علیه و سلّم ـ فرمود مر او را که: «اَقْصِر مِن جشایکَ»، یعنی از آروق خود کوتاه ساز، یعنی طعام بسیار که سبب آروق است از آن کم ساز.

دیگر آن حضرت فرمود که: «فَإنَّ اَطْوَلَ النّاسِ جَوْعاً یَومَ القیمَةِ اَکْثَرهُم شَبعاً فی الدُّنیا» یعنی درازتر به حسب گرسنگی روز قیامت آن کسانند که در دنیا به سیری گذرانیده‌اند. و آنچه به احادیث مذکور شد شیمه انبیا و دوستان و برگزیدگان حق است ـ صلّی اللّه علی نبیّنا و علیهم أجمعین و قدّس اللّه أسرار مُتابعهم ـ.

اما روش خواجگان ما ـ قدّس اللّه أسرارهم ـ متابعت سنت و جماعت است و از بدعت‌ها دور بودن است و در طعام طریق توسط است و به این نیز احادیث متقن و مسلسل است و در جمیع احوال سهمی در مخالفت نفس کردن است و حضرت خواجه نقشبند، آن سلطان مسند ارشاد ـ قدّس اللّه سرّه العزیز ـ فرموده‌اند که ما هر چه یافتیم از مخالفت نفس یافتیم، و تعلیم ایشان مخلصان و مدیران را اخفای احوال است که بر ایشان می‌گذرد، و دایم با وضو بودن و اشغال صوری را مانع مشغولی به آنچه مرید را فرموده‌اند ناساختن و همیشه اعانت برادران مؤمن به دست و زبان پیش پادشاه و وضیع و شریف کردن و مسلمین مبتلا را خلاص ساختن هر چه میسر شود و خود را در شب <۲۷۴ پ> با جای مسلمانان در آوردن و از ایشان بلیّه ومحنت کم کردن، و این اعظم اسباب است در یافتن مراد در این طریق، و هر آینه نکند این را مگر دولتمندی که از پیشگاه غیب عنایت الهی دربارهٔ اوست.

و روزی حضرت مخدومی، جدّ ما ـ نَوّر اللّه مرقده و قدّس سرّه ـ می‌فرمودند که اگر کسی برای خدا و رسول کتاب عقبی قرآن و سنت، یعنی قول و فعلِ نبی، قرآن را به دست

راست و سنت را به دست چپ نهاده پیش پادشاهان به جهت کفایت مسلمانان رود، سخن گویند می‌باید که این را از پیش حضرت حق سبحانه و تعالی، دولت و نعمت داد و در این هیچی ناموسی نیست و ناموس آن است که شریعت پیش رود و رونق گیرد. بی‌ناموسی در دنیا و آخرت آن است که پادشاهان شریعت مصطفی را خوار دارند و شریعت پیش نرود.

نقل است که در این نزدیکی‌ها شخصی کمر خدمت فقرا و مسلمین بسته و در مجلس پادشاهان به جهت کفایت مهمات ایشان سخن می‌کرده است و آن سخنان قبول پادشاه نمی‌افتاده است. روزی از مدیران و معتقدان آن شخص گفتند که چندین پیش پادشاه سخنان و مهمات مردم عرض می‌کنید و مسموع و قبول نمی‌افتد، خود را چرا بی آبرو می‌سازید؟ آن عزیز در جواب مرید گفته که ای بی عقل، آبرو در آن است که شریعت مصطفی پیش رود و سعی من این است و الّا من به این آبرو آسیان گردان نخواهم کرد. و بباید دانست که درویش راه آخرت را غفلت بر او جایز نیست، خواه در خلا و خواه در ملا و خواه در خوردن و آشامیدن وخواه در خفتن و برخاستن به شرط وضو، و خواه در رفتن و آمدن و خریدن <۲۷۵ ر> و فرو رفتن در جمیع احوال، ذکر اللّه الّا در وقت قضا حاجت که آنجا ذکر حق و مشغول به آنچه فرموده‌اند نمی‌توان کرد زیرا که در آن وقت بسیار بی ادبی است مگر آنکه ذکر لازم دل شده باشد، در این حین شخص را اختیاری نیست زیرا که اگر او خواهد و نخواهد از او صادر می‌شود اما باید که شخص در چنان وقت و محل قصد مشغولی نکند.

و خدمت مولانا جلال الدین رومی ـ قدّس اللّه سرّه العزیز ـ فرموده است که مردم می‌گویند که در خلا جا(۷۴۸) و به وقت استنجا(۷۴۹) نام خدا نمی‌باید برد. سلطان بر اسب سوار است، اسب بیچاره چه کند و بالجمله بنده باید که به یقین داند که همه عیش‌ها و نعمت‌ها و لذت‌ها در پیش آن لذت که از یاد کردن حق سبحانه، و در مداومت ذکر او حاصل می‌شود همه هیچ است و از همین جاست که مخدومی و مقتدای گرامی، مخدومنا و مولانا، نورالملّة والدّین عبدالرحمن جامی ـ قدّس اللّه روحه ـ فرمودند:

رباعی:

ای بلبل جان مست ز یاد تو مرا — وی پایه غم پست ز یاد تو مرا
غم‌های جهان را همه در پای فکند — ذوقی که دهد دست ز یاد تو مرا

کدام عیش و کدام سرور و حضور غیر از آن باشد که بنده توفیق یاد کردن او یافته اوقات شریف را به یاد کس گذارند که او را آفریده است و در دنیا نعیم بسیار داده که از اکثر ران غافل است و در دار آخرت، به فضل و کرم خود نیز نعمت‌های غیر متناهی که اکثر آن را چشم ندیده و هیچ گوش نشنیده است و همچنانچه خود گفته و وعده فرموده است که قرآن و حدیث بر آن ناطق است خواهد داد. پس بنده از آلایش کدورات و مخطورات کونی و وساوس شیطانی پاک گرداند تا محل نزول سلطان جذبه گردد.

بیت:

هر چه جز دوست برون می‌کنم از خلوت دل — تنگ بود در حرم شاه مجال دگران <۲۷۵ پ>

و همیشه بنده می‌باید که سعی کند که صفت الهی و ذوق و چاشنی آن او را حاصل شود و این اگر میّسر شود بهتر است و اسباب آن دریافتن دلهای شکسته و زیادت قبور و مدرسه و استمداد از ارواح مقدسهٔ انبیاء ـ صلوات الله علیهم و سلامه علی نبینا و علیهم اَجمعین ـ و اولیاء ـ قدّس اللّٰه اَرواحهم ـ و از ادخال سرور در دلهای حزین خواهد بود و بالجمله بنده را دل می‌باید حاصل کردن.

نظم:

تن اگر بیمار شد بر سر میاریدم طبیب — ای عزیزان کار تن سهل است فکر دل کنید
نیست پیش اهل دل دردی ز بی دردی بتر — چند تدبیر دوایی درد بی حاصل کنید

و تحصیل دل و تحسین احوال او این است مگر به توبه صادق و بینات حسنه که مقارن عمل باشد و صفای باطن حاصل نشود، مگر آنکس را که کبر و منی را از پیش بردارد و خود را از همه بنده‌های خدا کمتر داند. و جنید ـ قدّس اللّٰه سرّه العزیز ـ فرموده است که اگر کسی گمان برد که در میان بنده‌های خدا از او بتری هست او متکبر است. پس از این جا، اقل معلوم کند که در این راه نیاز و تواضع و پستی آنچه غایت می‌بایست

است. پس همه در مقام ترک مرادات و مقاصد خود باید بود و اقدام در حصول مرادات بنده‌های خدا باید کرد.

بیت:

تا ترک مراد خود نگویی صد بار یکبار مراد در کنارت ناید

و چنان خود را به درگاه اله، بی‌مقدار و عاجز باید شمرد که در نظر او از او عاجزتری ننماید تا حضرت حق، سبحانه و تعالی به مقتضای این انکسار، به فضل و کرم خود او را قوتی و قدرتی کرامت فرماید و ابواب مرحمت و لطف به روی او بگشاید.

بیت:

در بهاران کی شود سرسبز سنگ خاک شود تا گل بروید رنگ رنگ

و باید دید که حدیث مصطفی ـ صلّی اللّه علیه و سلّم ـ نصب العین خود سازد <۲۷۶ ر> که فرمود: «مَنْ تَواضَعَ لِلّٰهِ رَفَعَهُ اللّٰهُ وَ مَنْ تَكَبَّرَ وَضَعَهُ اللّٰهُ.» معنی حدیث آنکه، هر که تواضع کند برای خدای، خدای عزّ و جل مرتبه او را بلند گرداند و هر که تکبر کند، او را پست و خوار و ذلیل گرداند.

دیگر باید که بنده نیازمند در بنده‌های خدا باشد و بد احوال ایشان پیش او معلوم نشود سرعت رد و قبول ایشان نکند که بر خود جبر کند زیرا که حضرت حق، سبحانه را در لباس صفات بشریت، بنده‌های مکتوم هستند که «اَولیائی تَحْتَ قَبابِی لایَعْرِفُهُمْ غَیْرِي» در شأن ایشان است، «رُبَّ اَشْعَثٍ اَغْبَرٍ ذي طِمْرینِ لا اَقْرَبَهُ بَهُ اَحَدٌ وَلَو اَقْسَم عَلَی اللّٰهِ لاَبَرَّهُ» در شأن ایشان. مضمون حدیث اول که حدیث قدسی است آنکه، اولیای من در شیب قبای من، یعنی پرده‌های من پنهانند و ایشان را غیر من کسی نمی‌شناسد؛ و ترجمه حدیث ثانی آنکه، بسیار موپریشان و غبار آلوده باشد که کس او را در خانه خود جای ندهد و او را دو جامهٔ کهنه باشد که ستر عورت او شود و اگر بر خدای سوگند دهد و آنچه طلبد، هر آینه بدهد و حاجتش روا گرداند.

بیت:

مبین حقیر گدایان عشق را کین قوم شهان بی کمر و خسروان بی کله‌اند

پس در پیش خدا و رسول، قدر به اسباب دنیا حاصل نمی‌شود و زینت و آرایش را پیش بندگان برگزیده حق سبحانه هیچ قدر و قیمتی نیست. آری مال و اسباب دنیا وقتی مبارک است که صرف در مراضی خدا و رسول خدا شود و آن نیز از کسب حلال باشد، مثل کسب دست و دهقانی و تجارت و امثال اینها و صرفش در محلی که رضای خدا و رسول خدا در آن باشد، مثل مساکین و فقراء صالح و گرفتاران به دست ظلمه و درویشان.

شیخ رکن‌الدین علاءالدوله ـ قدّس سرّه ـ <۲۷۶ پ> گفته است که عجب اعتقادها دارند خلق عالم، می‌گویند که درویش می‌باید که خوار و ذلیل و محتاج باشد و درویش را دنیوی به چه کار می‌آید؟ آخر حضرت حق، سبحانه دنیا را به این همه نعمت آفریده است به جهت آنکه بنده‌های برگزیدهٔ او متمتع شوند، و انبیا ـ صلوات اللّه علی نبینا و علیهم أجمعین ـ و اولیای ـ قدّس اللّه أرواحهم ـ که عالم با وجود شریف ایشان برپا می‌دارد و مقصود از آفرینش عالم، وجود شریف ایشان است. چرا باید که ایشان محتاج باشند. و از این سخن شیخ، رفع اعتراض مردمی که بر پدر کلان ما خواجه عبیداللّه ـ سَقی اللّهُ ثَراهُ ـ می‌کردند می‌شود.

و هم شیخ می‌گوید که نه آخر خرج سفره خانه خانقاه شیخ مجدالدین بغدادی ـ قدّس اللّه سرّه ـ هر سال دویست هزا دینار زر سرخ بوده است؟ یعنی حق، سبحانه بعضی بنده‌های مقبول خود را در لباس غنا تربیت می‌کند و بعضی را در لباس فقر و فاقه و به این اشد رضا دارند،

بیت:

درین چمن مکنم سرزنش به خودرویی چنانکه پرورشم می‌دهند می‌رویم

پس همه به کرم و لطف و فضل اوست، و الاّ از بندگی ما و کردار ما چه آید و چه گشاید؟ و زمام عطا و سعادت به دست اوست، آنجا که خواهد و باید عطا فرماید ﴿وَ أَنَّ الْفَضْلَ بِيَدِ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشٰاءُ وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ﴾.[۷۵۰] و بنده می‌باید که هر چه از او اعمال صالحه به وجود آمد خود را به درگاه اله، مجرم و مقصد داند، اما پیش این بیچاره آن است که هیچ گناه بدتر از آن نیست که بنده خود را مجرم و مقصد نداند که بدین سبب

در مغفرت از پیشگاه غیب برو بگشاید.

بیت:

گناه آینه فضل و رحمتست ای شیخ　　مبین به شم حقارت گناه کاران را

نقل است که پیره زالی همه روز به درها می‌گشت <۲۷۷ ر> و سؤال می‌کرد، بعد از آنکه بمرد او را در خواب دیدند که در بهشت درآمده. از او پرسیدند که چون در بهشت درآمدید؟ گفت: چون مرا به پیش خود خواند گفت: چه آوردی؟ گفتم: خداوندا، در دنیا به درها می‌گشتم و سؤال می‌کردم. مرا می‌راندند و می‌گفتند چه می‌خواهی؟ اینجا به درگاه تو آمده‌ام می‌گویی: چه آوردی؟ تو پادشاه کریمی، من چه دارم که پیش تو آرم. از تو آن می‌خواهم که گویی چه می‌باید از این سخن؟ حضرت حق را بر من رحم آمد و گفت: بَرید این بنده مرا هرجا که در بهشت خواهد بدهید.

و هر کس که در راه خدا و آخرت قدم می‌نهد باید که محبت تعلقات دنیا را کم سازد تا به تدریج دل او از دنیا سرد شود و اقبال به جناب حق نماید، و این مرتبه حاصل نمی‌شود الّا به مداومت مشغولی به آنچه مقرر است و می‌باید که کس چنان شود که اگر چه دنیوی او را بسیار باشد او را محبت دنیا نباشد، و این وقتی معلوم می‌شود که اگر چنانچه خانه باشد کسی را پر از جواهر و زر و نقره و دزدی تمام آنرا برد، از آن هیچ الم به او راه نیابد بلکه شاکر باشد و این را از پیشگاه اشارت داند با آنکه قصد حق ـ سبحانه و تعالی ـ آن است که او را به خود مشغول گرداند.

و حضرت شیخ بزرگوار فریدالدین عطار ـ قدّس اللّه سرّه ـ می‌فرماید:

بیت:

دست‌ها اول ز خود کوتاه کن　　بعد از آن برخیز و عزم راه کن

تا در اول پاک بازی بودنت　　رفتن این ره نمازی بودنت

و مراد از دست کوتاه کردن آن است پیش پیش تعلق محبت چیزها ازدل دور شود و این تعلق و محبت می‌باید که به جناب ذوالجلال و الافضال باشد و متابعت محمد رسول اللّه را به جد و جهد گیرد از اوامر و نواهی که وسیله همه دولت‌ها و سعادت‌ها در دنیا و

آخرت اوست <۲۷۷ پ > ـ صلّی اللّه علیه و سلّم ـ و بباید دانست که صفت محبت حق منحصر در دوری[دنیای] دون فردی نیست، فیض الهی است به قدر استعدادات و قابلیات هر بنده را از آن بهره می‌رسد. همیشه باید که بنده سعی در حصول استعداد و قابلیت خود کند و اگر چه حصول او نیز از پیش حضرت حق است، اما چون او را حضرت حق سبحانه اختیاری داده است باید که به مقتضای اختیار خود در مراضی حق، سبحانه کوشد تا مشق و محبت حق، سبحانه را قاب و آماده شود. خواه شخص طالب پادشاه باشد خواه گدا.

بیت:

عشق است این که در دو جهان جلوه می‌کند
گاه از لباس شاه گه از کسوت گدا

و دیگر بداند که پیش خدا و رسول و برگزیدگان درگاه واله، دل‌های شکسته ویران را قرب بسیار و اثرهای عظیم است در این راه،

بیت:

ننهند جز به خاطر ویرانه گنج عشق
معمور خاطری که به ویرانگی کشید

و سعی در آن باید کرد که در دل بنده‌های برگزیده حق سبحانه کس را راهی شود و از برکات نظر ایشان به مقصودی رسد.

بیت:

جا کن درون پاک ضمیری که عاقبت
زین شیوه کار قطره به دردانگی کشید

و گاه بر بنده حال و روزی می‌گذرد که در آن حال و در آن روز از او صفات و احوال نیکان و ابرار ظاهر می‌شود، و گاه روزی و حالی بر او می‌گذرد که از او کردار شیطان و بدان سر برمی‌زند آن اول روز و اول حالیست که بنده در آن روز و در آن حال از خدای خود غافل نیست و آن روز دیگر و حال دیگر حالی است که در آن روز و در آن حال بنده از خدای خود غافل است و شب و روز خود را به هوای نفس بد فهمان می‌گذراند، و از این روز پیش خدا استغفار باید کرد و از غضب راندن خود را. <۲۷۸ ر> یعنی ازکان نگاه باید دانست که تفرقه‌انگیز است و خاطر را پریشان می‌سازد و از خدا دور می‌اندازد.

دیگر خطیی که از برای خدا و رسول باشد. قٰالَ رَسُول اللّه و سَلَّم: «مَنْ اَعْطیٰ لِلّٰهِ وَضَع لِلّٰهِ وَ اَبْغَضَ لِلّٰه فَقَدِ اسْتَکْمَلَ اِیمٰانَهُ.» یعنی اینها که مذکور شد هر کس که اینها را برای خدا کند از طلب تکمیل ایمان خود کرده است و اگر چنانچه از سر نفس و هوا می‌کند از دل‌ها دور و او را در سلوک راه قصور است. پس به هر تقدیر بنده یابد که موانع سلوک را طی کند تا او را به بندگان اله آشنایی شود و لذت یاد کردن حق ـ سبحانه و تعالی ـ او را از او چنان ستاند که او را از دنیا و خلق دنیا فسرده و بیگانه سازد و در این حال یقین داند که از پیشگاه حضرت ذوالجلال بر او در رحمت خود گشاده است که به یاد او مسرور است و اگر حیات ابدی او را باشد و لحظهٔ از ذکر و یاد حق غافل نبوده باشد هنوز مکافات حق این نعمت نکرده است، زیرا که در آخرت آن چیز که او را می‌باید و به سبب او درجات عالیه او را خواهد شد همین است و همه انبیا را ـ صلوات اللّه علی نبیّنا و علیهم اجمعین ـ و اولیا را ـ قدّس اللّه اَسرارَهم ـ همیشه شیوه این بوده است.

در مذمت جاه و طالبان آن به دلایل کتاب اللّه ـ عزّ و جلّ ـ و سنّت رسول ـ صلّی اللّه علیه و سَلَّم ـ

اما دلیل از کتاب اللّه در مذمت جاه آن است که حضرت جَلّ و عَلاٰ، فرموده است که ﴿تِلْکَ الدّٰارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهٰا لِلَّذِینَ لاٰیُرِیدُونَ عُلُوّاً فِی الْاَرْضِ وَ لاٰفَسٰاداً وَ الْعٰاقِبَةُ لِلْمُتَّقِینَ﴾، مضمون و فحوای آیت آنکه این دار آخرت را یعنی بهشت را از برای کسانی ساخته‌ایم که ایشان در ارض دنیا ارادت بلندی و فساد نکرده‌اند، یعنی ارادت جاه و فسق و فجور <۲۷۸ پ> نکرده‌اند. پس حضرت حق سبحانه ارادت علوّ و ارادت فساد را منع فرموده است چنانچه ظاهر آیت است، فکیف که در فعل آید و مقارن فعل باشد و در این مبالغه است در حذر از طلب جاه و وقع فساد تا بنده مستحق دخول جنت شود و عاقبت مر متقیان از بنده‌ها راست و مراد عاقبت حمیده است، و الّا هر بنده را عاقبتی و خاتمه هست که آن خیر است تا شر است. اما عاقبت حمیده حسنه مراحل تقوی راست. پس مراد به علوّ جاه است. آنچه از سنت و حدیث دلالت می‌کند آن است که رسول خدا،

محمد مصطفی ـ صلّی اللّه علیه و سلم ـ فرموده است: «اَلْجاهُ وَ الْمالُ تنبتان النِفاقَ کَما یَنْبُتُ الْماءُ البَقَلَ» یعنی جاه و مال نفاق می‌کنند و می‌رویانند نفاق را همچنان که آب تره را و گیاهها را می‌رویاند. یعنی نفاق از مال و جاه حاصل می‌شود. پس در این مقام از دانستن حقیقت مال و جاه ناچار است تا بنده از او بعد از معرفت حذر نماید و بباید دانست که مال و جاه دو رکن دنیااند؛ مال ملک اعیان و اشخاص منتفع بهاست و معنی جاه ملک قلوب مطلوب تعظیم اوست و اطاعت اوست مر مالک را و اگر طلب این جاه نیز به جهت امداد مسلمین و استخلاص درمانده‌ها باشد مبارک است و مرضی خدا و رسول است و الّا که غرض آن نباشد موجب عذاب و نکال اخرویست و پشیمانی عظیم در دار آخرت. و چون در این جاه به مهمات مسلمین پرداختن باشد همه نور و صفات و از جمله عبادت است و از این جهت است که بعضی اهل اللّه ـ قدّس اللّه أسرار هم ـ فرموده‌اند که می‌خواهم که مال بسیار پیدا کنم و به همه آن مال جاهی بخرم و آن جاه اعتبار صرف راه مسلمانان و درمانده‌ها کنم. پس بنده در جمیع احوال می‌باید که نیات نیک کند که آن را مقارن عمل گرداند <۲۷۹ ر> تا سبب اجر عظیم گردد.

بیت:

کن نیت هر چیز که گر مانی باز　　　از مزد عمل به مزد نیت برسی

و گاه چنان است که کس طهارت برای ادای صلوة جمعه کرده و به عزم مسجد قدم در راه نهاده نماز جمعه را در نیافت و از این اندوهگین و متألم شد، هر آینه به سبب این نیت و سعی نمودن و نایافتن نماز حضرت حق سبحانه او را اجری عظیم خواهد داد.

نقل است که حضرت رسالت ـ صلّی اللّه علیه و سلّم ـ به قوت نماز بامداد در خواب بود که شیطان لعین آمد و آن حضرت را بیدار کرد که نماز بامداد فوت می‌شود و آن حضرت ـ صلّی اللّه علیه و سلّم ـ برخاست و به نماز مشغول شد و غرض شیطان لعین در این بیدار کردن آن نبود که دلالت برخیر کند، زیرا که می‌دانست که اگر نماز به رسول خدا فوت شدی چندان حزن و الم بر آن حضرت غالب شدی که حضرت حق ـ سبحانه و تعالی ـ به جای آن نماز چندان اجرمیداد که ادای آن نماز برابری نکردی. شیطان لعین

خواست که رسول خدا از آن اجر محروم ماند.

آمدیم به سر سخن سابق، در حقیقت مال و جاه. از تقریر سابق معلوم شد که حقیقت جاه ملک گردانیدن دلهای مردم و تسخیر آن است تا مالک مشرف به اعزاز و اکرام شود تا قدر تصرف مقاصد و اغراض خود تواند شد و این جاه اکثر چنان است که متعلق و وابسته به وجود پادشاهی و اولوالامری باشد که به آن اعتبار و نسبت او را صاحب جاه می‌گویند، و حقیقت مال گفته شد که ملک گردانیدن اعیان منتفع بهاست و آن زر و نقره وجواهر و بنده و حیوانات از اسب و خروگاو و باغ و زراعت و مثل ذلک؛ آنچه بنده از او نفع تواند گرفت. پس این مذکور <۲۷۹ پ> اگر چنانچه بنده آن را قیاس به نفع و ضرر نفس خود کرده سعی در تحصیل آن می‌کند عمر ضایع و اگر چنانچه آن را وسیله یافت درجات عالیه آن عالم می‌سازد مبارک است و آن را ذکر کرده شد که مصارف آن می‌باید که مراضی حضرت حق سبحانه باشد از آنچه فرموده است و الّا دست در اسباب دنیا زدند وخود را برای چند روزهٔ حیات فانی به سبب جمع دنیا از خدا غافل شدن رتبه درویشان و عالی همتان نیست.

بیت:

دلا تا کی درین دیر مجازی　　　کنی مانند طفلان خاک بازی

زیرا که از این نشاه شخص انتقال آخرت به آخرت کند چه بر او ظاهر خواهد شد که سعی در این دنیا در تحصیل اسباب می‌کرده است که در آن اندیشه رضای خدا نمی‌کرد، حکم آن داشته که کودکان زمانی خاک بازی می‌کرده‌اند. پس وظیفه دولتمند دور اندیش آن است که به متاع سریع‌الزوال و دولت بی مآل دنیای دون دل خود را مقید ندارد و در آنچه سعی نماید می‌باید که نیتش در آن رسانیدن نفع به مسلمین باشد تا سعی او عنداللّٰه حبط نشود و همیشه می‌باید که به ذکر کریمهٔ «الدُّنیا مَزرَعَةُ الآخِرةِ» باشد.

بیت:

در مزرع عمر تخم نکویی می‌کار　　　تا نام بر آوری به نکوکاری

مقصود از او هر چه می‌کند بنده که آن مشروع باشد می‌باید که البته در ضمن آن

ملاحظه وصول فایده به مستحق باشد و للّه درّ قائله.

بیت:

راحت و رنج چون بود گذران رنج کش بهر راحت دگران

زانکه باشد به مزرع امید رنج تو تخم راحت جاوید

همیشه متمنای درویشان و سالکان آخرت، حصول درد است و حزن و الم از نایافت مطلوب و مقصود و للّه درّ قائله،

بیت:

به جای هر سر مو بر تن من باد صد نشتر اگر خالي ز درد دوست خواهم یک سر مو را

و بنده طالب نیازمند چنان باید که سکان <۲۸۰ ر> طایفه بزرگوار را هیچ از تعظیم و توقیر فروگذارنکند. زیرا که در مناجات حضرت قطب‌الاقطاب، آن شاه مسند ارشاد، خواجه بهاء الحق والدین ـ قدّس اللّه سرّه ـ مذکور است که چند سال مرا اشارت به خدمت و تربیت حیوانات شد که نیازمندی پیش سگ کردم و از آن در حق خود ناله حزین می‌شنودم و من دست برداشته آمین می‌گفتم و آن حیوان به پشت افتاده دست‌ها و پاهای خود را بر هوا کرده ناله می‌کرد. دانستم که به جهت من به درگاه اله می‌نالید.

بیت:

اگر پای سگی می‌بوسم ای ناصح مزن طعنه که من روزی به کوی آشنایی دیده‌ام او را

حق ـ سبحانه و تعالی ـ قادر است و می‌تواند که جمیع حیوانات و نباتات را در حق نیازمندان درگاهش مناجات آرد. زیرا که اگر او را به بندهٔ از بنده‌ها عنایت باشد اسباب آن را مهیا گرداند و به آن بهانه در رحمت برو بگشاید و از رباعیات اکمل‌العرفا، خواجه ابوالوفا ـ قدّس اللّه سرّه ـ رباعی که حسب حال این ضعیف بود در این آورده می‌شود. وَ مِنْهَا:

ای سرّ تو در سینه هر صاحب راز پیوسته در رحمت تو بر همه باز

هر کس که به درگاه تو آید به نیاز نومید ز درگاه تو کی گردد باز

* * *

بر نفس خود ارچه ظلم کردم بسیار   بر عفو تو بودم اعتماد ای غفار

فرمان خود از خلاف کردم لیکن   بر وفق ارادت تو کردم همه کار

* * *

آمد بر من خیال او نیم شبان   گفتم که نثار پای تست این دل و جان <۲۸۰پ>

گفتا چه دل و جان که تو را ملک کجاست   آسان باشد سخاوت از ملک کسان

* * *

ای رحمت واسعت پناه همه کس   لطف و کرم تو عذر خواه همه کس

بر عفو تو اعتماد دارم هر چند   بیش از گناهم از گناه همه کس

* * *

ای رحمت کامل توأم پشت و پناه   وی یاد ملاقات توأم توشه راه

جز..........................حرم   چو عفو تو..........................[۷۵۱]

* * *

بیگانه ز اخلاصم و از تقوی دور   دایم به فریب و مکر شیطان مغرور

سر تا قدمم گناه و عصیان و فجور   لیکن تو کریم و رحیمی و غفور

* * *

در سینه کس که درد پنهانش نیست   چون زنده نماید او ولی جانش نیست

رو..........................درد[۷۵۲]   دردیست که هیچگونه درمانش نیست

* * *

در دست چو درو سینه مرد صدف   روح است چو بحر و صورت جسم چو کف

از جنبش موج کف تلف گردد لیک   دریا نشود ز جنبش موج تلف

* * *

مسکینی و نامرادی و درد گزین   با مسکینان دردمندان بنشین

درمان مطلب درد بجو ای مسکین   کانرا نتوانی که بیابی بی این <۲۸۱ ر>

* * *

هر ناخوشی که داری از هست تست | از دیدن خویش و کبر و بدمستی تست
میدان که سعادت تو در هر دو جهان | در مسکنت و تواضع و پستی تست

***

خرم دل آنکه درد یاری دارد | نی داعیه ملک و دیاری دارد
با ذلت فقر افتخاری دارد | وز شادی هر دوکون عاری دارد

***

مادام که مشتغل به کار بدنی | مأمور و اسیر و بندهٔ نفس و تنی
پا بسته به زنجیر صفت‌های ذمیم | در قعر چَه وجود خود ممتحنی

***

این غصه و این درد به درمان ندهم | وین فقر به شاهی سلیمان ندهم
ارزان نخریده‌ام من این فقر و فنا | چیزی که گران خریدم ارزان ندهم

***

نابود شو ای دوست که بودن خوش نیست | فرعون صفت خویش ستودن خوش نیست
چون هستی و کبریا خدا دارد و بس | چیزی که ندارش نمودن خوش نیست

***

بیچاره و نامرادم و دل ریشم | نادانی و عجز و حیرت آمد کیشم
خود را به کدام خصلت گویم درویش | درویش نه خاکپای درویشم <۲۸۱ پ>

***

تدبیر و تصرف بگذار ای درویش | بگذار به کار سازگار ای درویش
زیرا که به تدبیر تو دیگر نشود | تقدیر و قضای کردگار ای درویش

***

مال و هنری گر چه ندارم در دست | با فقر بسازم که مرا فقر خوش است
اندیشه چرا کنم ز بی برگی خویش | گر هیچ ندارم چو تو دارم همه هست

***

چون مادر تو حامله بار تو بود　　　بی منت تو خدا نگهدار تو بود
آن دم که قلم نوشت آثار تو را　　　آن دم نه تو بودی و نه آثار تو بود

* * *

بی کوشش بنده عقل و جان می‌بخشی　　　سمع و بصر و روح و روان می‌بخشی
کی طالب رحمت تو گردد محروم　　　چون بی طلب آنچه باید آن می‌بخشی

و مولوی ـ قدّس سرّه ـ در وصیت به فرزندان و مریدان این رباعی فرموده است:

رباعی:

پیشی‌طلبی ز هیچکس پیش مباش　　　چون مرهم و موم باش و چون نیش مباش
خواهی که ز هیچکس به تو بد نرسد　　　بدگوی و بدآموز و بد اندیش مباش

و بعد رونده راه آخرت باید که همیشه سعی در تحصیل جمعیت خاطر متفرق کند و مراد آن جمعیت پیش طایفه بزرگوار ـ قدس الله ارواحهم ـ آن است که می‌باید که بنده همیشه با حضرت پروردگار خود باشد و مراد به تفرقه آنکه بی او باشد. و مولوی ـ قدّس الله سرّه ـ فرماید:

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

نظم:

به یک لحظه ازو دوری نشاید　　　که از دوری خرابی‌ها فزاید
به هر جای که باشی پیش او باش　　　که از نزدیک بودن مهر زاید <۲۸۲ ر>

و همیشه می‌باید که صمت و سکوت را تا تواند پیشه خود سازد که سکوت را در جمعیت خاطر دخل تمام است، زیرا که از تکلم تفرقه و پریشانی خاطر حاصل می‌شود زیرا که در سخن ناکردن آن باشد که انفاس شریفه به غفلت نگذرد یعنی بی یاد حضرت عزت ـ جَلَّتْ قُدْرَتُهُ ـ بر نباید بود که حضور مع الله است. چنانکه اکابر ـ قدّس الله أسرارهم ـ فرموده‌اند:

نظم:

تو را یک پند بس در هر دو عالم　　　که از جان بر نیاری بی خدا دم
اگر تو پاس داری پاس انفاس　　　به سلطانی رسانندت از این پاس

الهی به حرمت آنانکه به قدم صدق طریق به وادی طلب کرده‌اند و پی به سر منزل مقصود برده و گمراهان را راه نجات بنموده و به حرمت آنانکه کشتی امید از لجهٔ تفرقه به ساحل نجات کشیده‌اند و تشنگان به وادی ضلالت را راه به چشمه حیات نموده که ما گمراهان را نجات بنمای و ما تشنگان به وادی بعد و حرمان را قطره‌ای از دریای رحم و چشمهٔ مغفرت خود کرامت فرمای. ﴿وَالسَّلامُ عَلیٰ مَنِ اتَّبَعَ الهُدیٰ﴾؛ ﴿وَ نَهیٰ النَّفْسَ عَنِ الْهَویٰ فَإِنَّ الجَنَّةَ هِیَ المَأْویٰ﴾،(۷۵۳) جامی فرماید:

نظم:

سبک دستی کن ای ساقی بده رطل گران ما را / به خود درمانده‌ایم از ما زمانی وارهان ما را

چنان در عشق تو مستیم و در حسن تو مستغرق / که نی پروای جان ماندست و نی فکر جهان ما را

جمال خود نما تا نیست گردیم از وجود خود / که هست این نیستی تخم بقای جاودان ما را

نه درکون‌است منزل عشق را نی در مکان جامی / رهی بنما برون از عرصه کون و مکان ما را

حضرت خواجه عنایت کرده خواندند:

در ذکر اگر چه حبس نفسی می‌کنند قوم / ما این نکرده‌ایم ولی سبق برده‌ایم

ذکر منست روی تو دیدن علی‌الدوام / ما حبس‌نفس خویش باین ذکر کرده‌ایم[۱] <۲۸۲پ>

رفتن حضرت مخدومی نورا به جانب هند(۷۵۴) و مقوله‌ای چند که تعلق به این دارد

در آن بهار حضرت مخدومی نورا به راه بدخشان متوجه هند شده‌اند. خان به مشایعت ایشان تا عقبه شهناز(۷۵۵) که هفت هشت روز راه است رفته‌اند و بنده از آن دولت محروم ماندم، در آقسو بودم، وقتی که بنده از آقسو آمدم خان فرمودند که از حضرت خواجه نورا وقت وداع، التماس فاتحه کردم، چون دست فیاض را به فاتحه خواندن برداشتند، عرض نمودم که اگر عنایت فرمایند اول برای میرزا حیدر فاتحه خوانند، آنگاه بنده را به این مشرف سازند. التماس مرا قبول کردند، اول برای تو فاتحه خواندند بعد از برای من فاتحه خواندند.

۱. نگ: بسم الله الرحمن الرحیم... ذکر کرده‌ایم.

نظم:

یار رفت از چشم و در دل خار خار او بماند　　　برجگر صد داغ حسرت یادگار او بماند
گر چه برگشتن ز عمر رفته نتوان داشت چشم　　　عمرها چشمم به راه انتظار او بماند[۱]

حضار مجلس روایت کرده‌اند که چند منزل که خان همراه حضرت خواجه بودند، علی‌الدوام رقت کردی و هرگاه که ایشان سخنی گفتندی، گریه بر خان چنان مستولی شدی که بی اختیار قطرات فرو ریختن گرفتی چنانکه از آن حضار متأثر می‌شدندی و آن گریه خان به زبان حال بی لسان، مقال ﴿هَذٰا فِراقُ بَيْنِي وَ بينِکَ﴾[۷۵۶] می‌گفته است، به آن نوع که تا قیام قیامت به وصال مبدل نگردد.

بیت:

یار قصد قتل من دارد به تیغ انقطاع　　　هرکس از شام اجل ترسد من از روز وداع[۲]

چون خان را آن دیدار آخر بوده است بالطبع از هجران فراق که هرگز التیام نیافت، خان را آن حال دست داد.

بالجمله حضرت خواجه نورا به هندوستان آمدند. شهرهای حدود هندوستان <۲۸۳ ر> که کابل و لاهور باشد تعلق به کامران میرزا داشت. وی از روی نیازمندی التماس نمود که در لاهور تشریف داشته باشد اما ایشان فرمودند که در اول عزیمت مقیم ملازمت پادشاه مصمم شده بود بنابر آنکه تعزیت بابر پادشاه را با همایون پادشاه رسانیدن ما را لازم است. بعد از تقدیم این امر، اگر مراجعت کرده شود این التماس مبذول خواهد شد. به آگره که دارالسطنه هند بوده رفته‌اند. پادشاه[۷۵۷] نیز قدوم مسرت لزوم ایشان را به انواع تکریمات تلقی نموده است.

در آن اثنا شیخ پول نامی به هندوستان پیدا شده است. همایون پادشاه را داعیه ارادت به وی شده. سبب آنکه همایون پادشاه را به علوم غریبه میل بسیار بود، داعیه ادعیه و تسخیرات بسیار داشت. شیخ پول در لباس شیوخت درآمده چنان دانیده است که به مقصود حقیقی دعوت و تسخیر ادخل امور است بلکه مقصود حقیقی حصول آن است.

---

۱. نگ: ـ نظم یار رفت... بماند.

۲. نگ: ـ و آن گریه خان... وداع.

چون این امر را موافق مزاج خود یافته است فی‌الحال مرید شده، مع هذا مولانا محمد پرغری که مرد ملا بود اما در غایت خباثت و آنچه مقصود وی بود در آن سعی می‌نمود، هر چند که امر باطل باشد و آن شیخ به ملا محمد التجا برده و به مقاصد مولانا متقبل شده است،(۷۵۸) مولانا نیز بر داعیه پادشاه ساعی شد و در این خوش آمد طبع پادشاه نیز بود.

بنده بعد از این واقعه به مدتی به ملازمت پادشاه رسیدم که عنقریب مشروح خواهد شد. آنچه پادشاه از پیر خود یعنی شیخ پول تقریر می‌فرمود، به غیر تسخیر و دعوت، بنده چیزی دیگر نفهمیدم.(۷۵۹) اَلعِلْمُ عِنْدَ اللّهِ، چون ارادت پادشاه به شیخ پول محقق شد، مولانا محمد و پادشاه و توابع ایشان در صورت ملازمت، در التفات خواجه نورا که ارادت موروثی ایشان بود، اهمال و تهاون <۲۸۳ پ> می‌ورزیدند، این معنی موجب تنفیر باطن انور ایشان می‌شد. سابقاً وقتی که از لاهور می‌گذشتند کامران میرزا استدعای آن نموده بودند که ایشان در لاهور توطن اختیار فرمایند. وعده فرموده بودند که به وقت مراجعت چنین خواهد شد. به مقتضای وعدهٔ ایشان از آگره متوجه لاهور شدند. همایون پادشاه و توابع ایشان درخواست بسیار نمودند اما راضی نشدند و لاهور آمدند در سنه ثلاث و اربعین و تسعمایه.(۷۶۰) بنده قبل از این به لاهور آمده بودم، به سعادت پابوس ایشان مشرف شدم.

در آن ایام به کرات از لفظ درربار ایشان شنودم که می‌فرمودند که در واقعه چنان دیدم که دریایی پیدا شد، و آنچه بعد از ما درآگره هندوستان مانده بودند به تمام برده و ما به صد تشویش خلاصی یافتیم و بعد از این به مدت سه سال همچنان شد که فرموده بودند، که عنقریب مشروح خواهد شد.(۷۶۱) و بعد از ویرانی هندوستان ایشان به سلامت، به راه کاشغر متوجه ماوراءالنهر شدند.[۱] حق سبحانه و تعالی، ظل عاطفت ایشان را سال‌های بسیار بر ضعفای مخلصین و بر فرق طالبان ممدود داراد، بحق محمد و آله الامجاد.[۲]

مِنْ خَوٰارِقِ عٰادٰاتِهِ:[۳] بنده در مجلسی حاضر بودم که مولانا محمد پرغری از آگره در

۱. نگ: + فصل هشتاد و پنجم.
۲. نگ: ـ بحق محمد و آله الامجاد.
۳. نگ: معجزات خواجه نورا.

آن زمان از پی همایون پادشاه به رسالت آمده بود. وی نیز حاضر بود که ایشان این خواب مذکور را گفتند. مولانا محمد گریان شد و عذر تقاصیر خواستن گرفت و التماس نمود که برای همایون پادشاه مکتوبی ارسال نمایند و الحاح نمود. ایشان نوشتند که،

بیت:

همای گو نیفکن سایه شرف هرگز　　　در آن دیار که طوطی کم از زغن باشد

و در این کرامت، تجنیس جمیله هست. <۲۸۴ ر> آن آن است که همای پادشاه در آن دیار که طوطی کم از زغن بود سایه نیفکند[۱] و سرگردان رفت.(۷۶۲)

در یانگی‌حصار کاشغر در ماه رجب صایم بودم، به ملازمت ایشان نشسته بودم که از جایی طعام آوردند و من بی تحاشی افطار کردم. فردایش نیت قضای روزه گذشته کرده بودم و به ملازمت ایشان رفته، همان صورت شد. روز دیگر نیز نیت همان قضا کرده رفته بودم، باز طعام حاضر شد. حصّه جدا ساختند و فرمودند که پیش فلان کس برید که روزه‌های ایشان را تمام ضایع می‌سازیم و حال آنکه هیچکس از نیت صوم من واقف نبود.[۲]

دیگر در ایامی که در لاهور بودم، قندهار را از گماشتگان کامران میرزا، پسر شاه اسماعیل که شاه طهماس نام دارد از عراق آمده گرفت و به معتمدان خود داد و برگشت و از این اندوه بسیار به کامران میرزا رسید و با بنده گفت که اندوه بسیار دارم، و این حال به ایشان رسان. من به ایشان عرض کردم.روز دیگر که به ملازمت ایشان رسیدم فرمودند که حضرت ایشان را در واقعه دیدم، از من پرسیدند که چرا مکدری؟ گفتم که از جهت کامران میرزا مکدرم که قندهار را ترکمان گرفته است. چون خواهد شد؟ ایشان پیش آمدند و دست مرا گرفتند و گفتند: که هیچ غم مخور که به سهولت خواهد گذشت. و همچنان شد که گفته بودند. کامران میرزا به سر قندهار رفت، آن کس شاه طهماس که در قندهار بود، قندهار را به میرزا کامران به صلح داد و این امر از ترکمان عجب بود. زیرا که سیاست شاهان ایشان از آن بیشتر است که ملازمان این کار توانند کرد. باری به هر

---

۱. نگ: + مولانا محمد.　　۲. نگ: - در یانگی حصار... نبود.

چگونه که بود به سهولت انجامید.

دیگر خانزاده بیگم که خواهر بابر پادشاه بود، که سابقاً نام او همه جا در محلش مذکور شده است در کابل او را مرضی عارض شده است <۲۸۴ پ> و مکتوبی به ایشان نوشته و مرا فرموده که از ایشان استفسار علاج مرض کند. و آن مکتوب را بی‌وقوفی نوشته بوده است و من آن مکتوب را به آن نوع که مناسب بود نوشتم و پیش ایشان بردم. ایشان فرمودند می‌خواهیم که شما را محرم راز گردانیم. بنده برخاستم و تواضع کردم. فرمودند که آن خط که بیگم فرستادند آن را به من دهید، و حال آنکه همان لحظه در جای خلوتی نوشته بودم و هیچکس از آن واقف نبود.[۱] از آنچه(۷۶۳) بنده از ایشان دیده‌ام به این سه چهار نقل جهت اختصار را اقتصار کرده شد، و از آنچه از مردم استماع افتاده جهت اختصار ثبت نیفتاد.

در وقتی که بنده به طرف کشمیر متوجه شدم که عنقریب گفته خواهد شد، سطری چند برای بنده قلمی فرموده بودند و امید می‌دارم که در دنیا و آخرت، آن خط، خط آزادی بنده باشد از آنچه بنده گرفتار آن است. و ختم تذکره مبارک ایشان را به نقل آن خط میمون کرده شد، تیمناً و تبرکاً، حق سبحانه و تعالی، سایه برکات قدسی صفات ایشان را سال‌های بسیار بر سر فقرای مخلصین ممدود دارد، بحق ربّ العباد و بمحمد و آله الامجاد، و آن مکتوب این است. <۲۸۵ ر>

بسم الله الرحمن الرحیم

عرضه می‌دارم که بنده عاصی بسیار جریمه را دعوی درویشی نیست و اگر کسی درویش باشد دعوی درویشی مناحی درویش است؛ چرا که سالک طریق را این معنی نمی‌باشد و کسی که خواهد که قدم در راه درویشی بنهد آن را شروط است که البته سالک را آن شروط به جای می‌باید آورد. اولاً چون درویش سالک راه آخرت است مقرر

۱. گ: + بنده شاهد بسیاری از معجزات او بوده‌ام. فصل هشتاد و ششم.

که ذاکر خواهد بود، خواه به دل گوید خواه به زبان. پس دل و زبان پاک و حلق پاک می‌باید. بر شما روشن است که از این روزها چه می‌گوییم و چه می‌خورم. هر چه می‌دهند و می‌یابیم می‌خوریم. پس زبان پاک و حلق ما را نشده است. و زبان به غیر ذکر حق، جلّ جلاله، مالایعنی بسیار می‌گوید که مرضی حضرت او نیست و بالجمله کسی که از پی نگاهداشت این شروط نباشد اسم طایفه اعزه درویشان بر او حرام باشد. پس غرض این است که ما درویش نیستیم، اما این مقدر هست که حضرت مولانا جلال الدین رومی در نصیحت و وصیت فرزند خود سلطان ولد فرمودند:

نظم:

یکی لحظه ازو دوری نشاید　　　که از دوری خرابی‌ها فزاید

به هر حالی که باشی پیش او باش　　　که از نزدیک بودن مهر زاید

پی این بنده ناقل سخن درویشان است نه درویش نه ملا هر کس که به سخن اهل اللّه عمل کند، فواید دنیا و آخرت بر آن مترتب خواهد شد. «لا تَنْظُرْ اِلیٰ مَنْ قالَ وَ اَنْظُرْ اِلیٰ ما قالَ»، یعنی سخن را بین و سخن گوینده را مبین.

و خدمت مخدومی، مخدومنا مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی ـ قدّس اللّه سرّه و نوّر مرقده ـ بعد از وفات ایشان در شیب بالین ایشان نوشته یافته‌اند، از جمله نگاشته قلم درر نثار ایشان <۲۸۵ پ> یکی این است که هیچکس نیست که گاهی خاطر او به حضرت حق، سبحانه و تعالی، حاضر نمی‌گردد و حضور خاطر به آن حضرت حقیقت دیگر است و همه کس به حسب اصل فطرت به چهار مقدمه مفطراند. یکی از این چهار آنکه می‌داند که حقیقت وی از عدم به وجود آمده است؛ دوم آنکه این وجود و بقا به قدرت و اختیار وی نیست زیرا که اگر به قدرت و اختیار او بودی خود را توانستی باقی داشتن و فانی نشدی؛ سوم آنکه جمیع موجودات ممکنه را حال این است؛ چهارم آنکه هر چه از عدم به وجود آمده است وی را ناچار است از موحدی و خالقی و این مقدمات چهارگانه منشأ می‌شود به وجود صانعی که به خود موجود است نه به غیر خود. و نیز می‌داند و مشاهده می‌کند انعام خالق را نسبت به خود به نعم جلیله، چون وجود و هر چه

توابع وجود است از قوای حسی و عقلی ظاهری و باطنی و غیر آن از نعم نامتناهی الهی، جلّ و علاء در این مرتبه وی را به حکم «الإنسانُ عبیدالإحسان» جذب خاطر به مبدأ خود می‌شود و این از مبادی جذبه است.

و بعده اگر ملاحظه نمایند که هر چه واقع می‌شود از نفع و ضرّ، به حکم، «لا فاعِلَ فِي الوُجودِ الّا اللّه» همه مستند به صانع است، تعالی شأنه، و در تکرار این کوشد، انجذاب وی روی در تزاید نهد، هر لحظه فلحظه قوی‌تر گردد و در تعلق وی به ممکنات فتوری واقع شود، و انقطاعی حاصل گردد و چون ملاحظه کند که وی به حسب انسانیت و خاصیت آدمیت بی‌لذت نمی‌تواند بود و لذت تابع میل است و متعلق میل امیر می‌باید کامل و باقی، زیرا که تعلق خاطر به امری ناقص یا فانی، مثمر حزن است به ظهور غیب یا به عروض و عوارض، و داند که کامل مطلق لم یزل و لایزال حضرت ذوالجلال و الافضال است، چه هر حسن جمال <۲۸۶ ر> و احسان و کمال فی‌الحقیقة حق و اثابت است و هر کمال و احسان که در وی ظاهر است فی‌الحقیقه پرتو حسن و احسان و جمال و کمال حضرت ذوالجلال است جلّ و علا، و مستعار است پیش بنده زیرا که ممکن فی حد ذاته معدوم است و معدوم را وصف کمال نباشد، یا آنکه آنچه در ممکن می‌نماید از کمال معتمدبه نیست و مع هذا در معرض فنا و محل زوال است و چون علم شخص به این مقدمات مذکوره متحقق گردد شک نیست که آنچه انجذاب و گشتن وی یک مرتبه دیگر قوت گیرد، زیرا که منشأ محبت حسن است یا احسان و این هر دو فی‌الحقیقه حق راست.

و چون بر ملاحظه کمال و بقای حق و اندیشه نقصان و فنا و زوال خلق مداومت نماید و کلمه طیّبه «لا اِله الّا اللّه» را، یعنی نیست سزاوار معبودی و مطلوبی مگر خدای را، این کلمه مقید را ملاحظه کند و این مقدمات که مذکور است این را ورد خود سازد، گشتن وی به حضرت حق سبحانه و گسستگی وی از غیر او، به مرتبهٔ رسد که تعلق وی به ممکنات بالکلیه منقطع شود بلکه هر چه غیر اوست فراموش شود. و اگر کسی را بعد از تذکره در این مقدمات این حال دست ندهد بنا بر عدم حصول یکی از این عقاید مذکوره باشد یا از جهت فرو رفتن و انهماک در مقتضیات طبیعت، یا وی را قابلیت تأثر نمانده

است. نَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنْ ذٰلِک، و با طایفهٔ انعام ملحق گشته که ﴿أُولٰئِکَ کَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ﴾(۷۶۴) با وجود آنکه ایمان برند اما چون قابلیت تأثر نمانده بود به صور حیوانات که اخلاق ایشان متاسب او باشد محشور شود. چنانکه حدیث نبوی ـ علیه افضل الصلوات ـ به این معنی ناطق است.

تا اینجا سخن و افاده مخدومنا، مخدومی است. <۲۸۶ پ> از ابتداء بیان چهار مقدمه مذکور آمدیم و آنچه حضرت مخدوم فرموده‌اند که هیچکس نیست که گاهی خاطر او به حق سبحانه، حاضر نمی‌شود و حضور خاطر به آن حضرت حقیقت دیگر است، این چنین است زیرا که مراد از ذکر یاد کرد حضرت ذوالجلال است، اما به این نمی‌شود چه هر مسلمان را گاهی یاد حق سبحانه می‌شود، چه جای مسلمان که بیگانه از دین گاهی یاد از حق می‌شود. به این یاد کس درویش نمی‌شود چه اگر به یاد کرد گاهی شخص درویش شود همه اهل شوق درویش باشند، حال آنکه این چنین نیست، زیرا که کسی که قدم در طریق درویشی نهد اولاً توبه صادق می‌باید و طهارت ظاهر و باطن که شرط مسلوک است، و تلقین از مرشد کامل مکمل و طریق مشهوره میان طالبان سه گفته‌اند: یکی طریق ذکر است و بهترین اذکار به قول رسول ـ صلّی الله علیه و سلّم ـ فرموده‌اند که «اَفْضَلُ الذِّکرِ لا إلهَ إلَّا اللّه» است. و دیگر طریق مراقبت است حضرت بی‌چون را از حرف و صوت و از جمیع احوال مخلوق مبرا دانسته متوجه باشد بر وجهی که در این توجه غیر ذات پاک هیچ چیز را به خاطر نگذارند و این کاریست مشکل و این امر را مراقبت می‌گویند تا نصیب کدام بنده دولتمند دنیا و آخرت باشد.

و دیگر طریقه رابطه است که عبارت از توجه به ناصیه و بشره کس که دیدنش از حضرت حق سبحانه، ناصیه مبارک او آیینه جمال نمای خداوندی، جلّ و علاست در توجه به او آن حاصل می‌شود که او را از توجه به حق سبحانه حاصل شده است، و مراقبت مفاعلات مقتضین طرفین است، یعنی بنده مراقب حق است، پس باید که حق نیز مراقب بنده باشد. و یک جماعت دیگر از رجال اللّٰه هستند که ایشان را در ظاهری پیری و مرشدی نیست. ایشان را اویسی می‌گویند، چنانکه حضرت رسالت پناه غایبانه اویس

قرنی را در کنف رحمت خود تربیت کرد و اویس قرنی در همین حیات <۲۸۷ ر> آن حضرت بود، اما به شرف صحبت و ملاقات آن حضرت حضوراً مشرف نشده بود. روزی حضرت رسالت ـ صلّی اللّه علیه و سلّم ـ به امیرالمؤمنین عمر ـ رضی‌اللّه عنه ـ و امیرالمؤمنین علی ـ رضی اللّه عنه ـ وصیت کردند که بعد از من روید و اویس قرنی را دریابید که حضرت حق سبحانه، روز قیامت خلق اکثر را به شفاعت اویس به جنت خواهد درآورد. و بعد از آن هر کس که از روحانیت شیخی به [این] مرتبه رسد او را نیز اویس می‌گویند؛ چنانکه سلطان بایزید را در ظاهر پیری نیست و تربیت از روحانیت امام جعفر صادق یافتند، و همچنین شیخ ابوالحسن خرقانی از روحانیت سلطان بایزید. و این بزرگ مقامی است تا نصیب کدام دولتمند باشد و گفته‌اند که مراقبت نعمتی است الهی در مرتبه جمع و بنده را از وی شربی نصیب است و مراقبت از جانب حق سبحانه، دو نوع است: یکی نگاه داشتن خلق از نظر عدم و تصرف فنا، و مضمون آیت ﴿کَانَ اللّٰهُ عَلیٰ کُلِّ شَیءٍ رَقیباً﴾[۷۶۵] بیان این معنی است.

دوم، نظر در آنچه بنده را به آن تکلیف کرده است از مأموریه و منهی عنه و مراقبت از جانب بنده سه نوع است: اول ملاحظه این معنی که حق سبحانه، در همه وقت بر اعمال وی حاضر و ناظر است و ثمره این مراقبت صنعت حیات است و این را در اصطلاح صوفیه و اهل سلوک، مراقبت می‌نامند. و دوم محافظت جمیع قوای ظاهری و باطنی و حسی و عقلی به آنچه از برای وی مخلوق است مصروف گردد. و سیوم نگاهداشتن دل است از غیر حق سبحانه، بر وجهی که غیر اصلاً در دل نیاید؛ و مراد اینجا از مراقبت این معنی است که سالکان به عمل این مشغولند و مقصودشان در مراقبت تحصیل ملکه این معنی است.

دیگر ذکر بعضی کلمه طیبه را می‌گویند به جهر یا به خفیه، و بعضی کلمه طیبه را تمام می‌گویند. آنانکه تمام می‌گویند دلیل ایشان این است که محمد رسول اللّه در این کلمه <۲۸۷ ب> جزو ایمان است، پس این کلمه را تمام باید گفت. این اقتداست به امیرالمؤمنین ابابکر صدیق ـ رضی اللّه عنه ـ که فرموده‌اند که من کلمه اولی را بی ثانی

هرگزم نگفته‌ام و مختار خواجه‌های ما ـ قدّس اللّه أرواحهم ـ تمام گفتن این کلمه است.

این مقدمات مذکور سالک را در سلوک می‌باید اما اصل در سلوک عمل است نه گفتن. تصوف می‌گویند که نام شکر زبان بری دهن تو شیرین نشود تا شکر نخوری.

دیگر باید دانست که حضرت سبحانه و تعالی، بنده‌های خاص خود را به دو طریق تربیت کرده، یکی به طریق فقر و یکی در لباس غنا، و هر یکی از این دو را آیات واحادیث دلیل است و در این سخن که می‌گویم قصه مناجات حضرت موسی با پروردگار به خاطر رسید که روزی حضرت موسی ـ صلوات اللّه علیه ـ مناجات کرد که یارب، دوستی خود به من نمای. جواب آمد که به فلان ویرانه رو تا دوستی از دوستان ما بینی. موسی به آن ویرانه رفت. پیری خراب حال فرسوده و رنجوری دید. دیگر مناجات کرد که یارب دوستی دیگر به من نمای. جواب آمد که به فلان درگاه رو تا دوستی دیگر بینی. چون حضرت موسی به آن درگاه رفت دید که حاجبان بر آن درگاه ایستاده به رسم ملوک در می‌آرند. از حضرت خطاب رسید دوست دیگر ما این است. باز محل مناجات شد، موسی گفت یارب یک دوست بدان درویشی و یک دوست بدین توانگری! حق سبحانه خطاب کرد که صلاح کار آن دوست در درویشی است، اگر توانگرش گردانیم حال وی به فساد آید. «انّی اَعْلَمُ بِحالِ قُلوبِ عِبادی» من به حال دلهای بنده‌های خود داناترم و فقراء اضطراری از فقراء اختیاری بهتر است، چرا که فقراء اضطراری مراد و مقصود حق است به نسبت بنده.

به هر تقدیر باید دانست که بنده می‌باید داند که دنیوی از نقره و طلا از برای کفایت <۲۸۸ ر> نفقات است. خواهش او از جهت این معنی چندان ضرر ندارد که محبت ذات او از درهم و دینار چنانچه ملای روم ـ قدّس اللّه سرّه ـ در مثنوی می‌فرماید:

بیت:

چیست دنیا از خدا غافل شدن　　　نی قماش و نقره و فرزند و زن

باید که اگر درویش را ملک سلیمان دهند مقید و معلق به آن نشود و الّا می‌گویند که خرج سفرهٔ شیخ مجدالدین بغدادی، هر سال دویست هزار دینار زر سرخ می‌شده،

چنین می‌آورده‌اند. پس دل بایدنگاه داشت از تعلق به غیر حق سبحانه که نجات اخروی و یافتن سعادت ابدی و وصول به درجات اخروی در این است. ﴿وَالسَّلامُ عَلیٰ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدیٰ﴾، ﴿وَ نَهَی النَّفْسَ عَنِ الْهَویٰ فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِیَ الْمَأْویٰ﴾.[۱](۷۶۶)

گفتار در اعتذار و[۲] اختتام تذکره حضرت مخدومی نورا[۳]

هر چند که بنده را به این نوع سخنان حد نمی‌رسد، چون به ضرورت سیاق سخن تاریخ و آنچه از این مقوله مذکور شد، بیان سلسله حضرت مخدومی نورا[۴] ـ سَلَّمَهُ اللّٰهُ تَعالیٰ[۵] ـ لازم نمود،(۷۶۷) و آنچه نوشته این طایفه بزرگوار ـ قدّس اللّه أرواحهم ـ چنین معلوم شده است که طریقه ذکر بر سه نوع است:

ذکر قلبی و ذکر خفیه و ذکر جهر . آنچه حضرت رسالت پناه ـ صلّی اللّه علیه و سلّم ـ اصحاب بزرگوار را بدان ارشاد فرمودند، ذکر قلبی و ذکر خفیه بوده است و ایشان در حین حیات با برکات، دو کس از اصحاب را در مسند شیخوخت و سریر ارشاد نصب فرموده بودند و بسیاری از اصحاب را به ارشاد ایشان حواله کرده. ذکر قلبی را حواله حضرت افضل بالتحقیق، امیرالمؤمنین ابوبکر صدیق ـ رضی اللّه عنه ـ کرده بودند، و ذکر خفیه را امام‌المتقین، وصی رسولِ ربّ العالمین، امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب ـ کَرَّمَ اللّه وَجْهَهُ ـ حواله نمودند، و ذکر جهر را مجتهدین <۲۸۸ پ> راشد ـ قدّس اللّه أرواحهم ـ بنابر مصلحت وقت و اطوار خلق اختیار فرمودند و تمسک به تکبیر بلند و ذکر جهر که دربعضی اوقات مخصوصه، حضرت رسالت کرده بودند و نمودند، چنانکه در عید اضحی و غیره واقع شده است. و در مقامات خواجه امام ابو یعقوب یوسف(۷۶۸) ابن ایوب همدانی ـ قدّس اللّه سرّه ـ حضرت خواجه جهان، خواجه عبدالخالق غجدوانی به این عبارت آورده‌اند که: این ذکر در ابتدا از دل حضرت مصطفی، به دل ابوبکر صدیق رسید و از دل ابوبکر صدیق به دل سلمان فارسی رسید و از دل سلمان فارسی به دل

---

۱. نگ: ـ از آنچه بنده از ایشان دیده‌ام... الماویٰ.
۲. نگ: ـ گفتار در اعتذار و.
۳. نگ: تذکره خواجه نورا.
۴. نگ: سلسله خواجه نورا.
۵. نگ: ـ سلّمه اللّه تعالی.

قاسم ابن محمد و از دل قاسم ابن محمد به دل [امام] جعفر صادق(۷۶۹) [علیه السلام] و از دل [امام] جعفر صادق[علیه السلام] به دل سلطان بایزید رسید و از دل بایزید بسطامی به دل شیخ ابوالحسن خرقانی رسید و از دل شیخ ابوالحسن خرقانی به دل شیخ ابوالقاسم کرگانی رسید و از دل شیخ ابوالقاسم کرگانی به دل شیخ ابوعلی فارمدی طوسی رسید و از دل شیخ ابوعلی فارمدی به دل خواجه امام ابویوسف همدانی رسید و از دل خواجه امام ابویوسف به دل من که عبدالخالق ابن عبدالحلیمم رسید. و از مشایخ هر کس که به ذکر قلبی اشتغال می‌نماید، اقتداء وی در آن به امیرالمؤمنین ابوبکر است ـ رضی‌اللّه عنه ـ.

و حضرت[1] خواجه نورا ـ سَلَّمَهُ اللّهُ و اَبْقاهُ ـ چنانکه سابقاً مذکور شد،[2] مرید جدّ بزرگوار خود، خواجه ناصرالدین عبیداللّه‌اند و ایشان مرید مولانا یعقوب چرخی و ایشان مرید خواجه بزرگ،[3] خواجه بهاءالدین نقشبند و ایشان مرید میر کلان و ایشان مرید خواجه محمد بابای سماسی و ایشان مرید خواجه علی رامتین و ایشان مرید خواجه محمود انجیر فغنوی[4] و ایشان مرید خواجه عارف ریوگردی و ایشان مرید خواجه جهان خواجه عبدالخالق[5] غجدوانی ـ قدّس اللّه اَرواحهم ـ[6].

لایق محل آن بود که از این بزرگان دین و بزرگواران <۲۸۹ ر> اهل یقین ـ قدّس اللّه ارواحهم ـ از هر کدامی نقل جمع کرده شود. چندانکه تأمل کردم در خود این معنی را در نیافتم.

بیت:

یاد تو ماه سما و تو ز خاک قدمی — توکجا یار کجا این چه خیال است ای دل[7]

و به تحقیق می‌دانم که آنچه نوشته شده است از حد من متجاوز است، اما به ضرورت سیاق سخن، این جرأت نموده شده است و از آنچه نه رضای خدا و رسول خدا و دوستان خدا باشد استغفار می‌کنم و بازگشت می‌نمایم. الهی تو دانایی و بینایی که

۱. نگ: ـ و آنچه نوشته این طایفه بزرگوار... حضرت.
۲. نگ: ـ سلّمه... شد.
۳. نگ: ـ خواجه بزرگ.
۴. نگ: فغروی.
۵. نگ: عبدالخلیل.
۶. نگ: ـ قدّس اللّه اَرواحهم.
۷. نگ: ـ بیت یاد... دل.

از ظلوم و جهول چه می‌آید و چه می‌گشاید.

بیت:

الهـــی الهـی خـطا کـرده‌ایـم   تو بر ما مگیر آنچه ما کرده‌ایم[۱]

بعد ما که حضرت مخدومی نورا به هندوستان رفتند، امین خواجه سلطان را کـه از آقسو آورده بودند و در حدود بدخشان بود، خان او را اجازت هند داد واین امر اگر چه به مقتضای امور ملک و سلطنت بود اما قطعیت رحم مبارک نیامد.(۷۷۰) امین خواجه سلطان به هر حال که بود به هند رفت و در هند به مرگ طبیعی فوت کرد. فرزند کلان او مسعود سلطان متعاقب پدر در هند رفت. خضر خواجه سلطان و مهدی سلطان و ایسان دولت، هر کس در این تفرقه هند به جایی سرگردان‌اند که شرح آن مفید به مقصودی نیست و آنچه مشیت حق باشد در حق ایشان به ظهور رسد.[۲]

در ذکر تتمه احوال[۳] بابر پادشاه و اختتام کار او

سابقاً ذکر مجمل احوال بابر پادشاه به اینجا رسیده بود که در تاریخ فتح او گفته‌اند:[۴]

نظم:

ظـــهیرالدیـــن مـــحمد شـاه بـابر   سکـــندر دولت و بـــهرام صـولت

بـــه دولت کـرد فـتح خـطهٔ هـند   که تاریخ آمدش «فتح بدولت»[۵](۷۷۱)

و چندان خزاین به دست او افتاد و چندان ممالک که تمام اهل عالم از آن بـهره‌مند گشتند که فی‌الجمله به شرح آمده. به هند آمدم، در سر کار هند تـصدیات نـمودم کـه مذکور خواهد شد. بابر پادشاه تمام قلمرو سلطان اسکندر اوغان را <۲۸۹ پ> متصرف شد. و رعنا سنگا راجه هند بود با چند لک(۷۷۲) لشکر آمد، پادشاه مصاف داد و او را شکست(۷۷۳) و در مناشیر، خود را غازی نوشت و بعد از آن به طرف چتور رفت. آنجا غـزوات شگـرف و غـنجه‌های(۷۷۴) ژرف کـرده مـراجـعت نـمود. دواعـی ضـبط تـمام

---

۱. نگ: ـ و بازگشت می‌نمایم... کرده‌ایم.
۲. نگ: + فصل هشتاد و هفتم.
۳. نگ: ـ در ذکر تتمه احوال.
۴. نگ: + فتح بدولت.
۵. نگ: ـ نظم... فتح بدولت.

هندوستان داشت، چنانکه گفته‌اند: ع، این جمله توان کرد سخن در عمرت. در شهور سنه[۱] سبع و ثلاثین و تسعمایه(۷۷۵) چند مرض مزمن بر مزاج شریف مستولی شد. اطبا چندانکه سعی نمودند مفید نیفتاد.

نظم:

چون قضا از جیشگه رویی نمود | روغن بادام خشکی می‌فزود
و از طبیب و طب نیاید یک شفا | علت و صحت همی دان از خدا[۲]

چون مشرف به موت شد، همایون میرزا که از بدخشان طلبیده برده بود طلب داشت، و تمام امرا و خلق جهان را به وی سپرد و جان را به جهان آفرین - اَنار اللّهُ بُرهانَه و نَوَّرَ مَضْجَعَهُ -.[۳] چون همایون پادشاه به جای پدر بر تخت نشست، هر جا و هر طرف مثل محمد زمان میرزا ابن بدیع‌الزمان میرزا ابن میرزا سلطان حسین که درملازمت بابر پادشاه، و داماد او بود و غیره، دمامه(۷۷۶) خلاف و طبل در غلاف می‌زدند، همایون پادشاه همه را با لطف تدبیر فرو نشاند وآنچه از فتح پدر در هند چیزی باقی مانده بود، همه را فتح کرد. به گجرات رفت و گجرات راگرفت و از جهت مخالفت و عدم موافقت اخوان و امرا، گجرات راگذاشته برگشت. باقی احوال بعد از این گفته خواهد شد.[۴]

در ذکر توجه خان به تبت

چون حضرت مخدومی نورا به هندوستان رفتند و بنده از آقسو آمدم و رشید سلطان نیز آمد که احوال مشروح شده است. همان زمستان رشید سلطان به خانه کوچ به آقسو رفت. در بهار آن سال، خان را داعیه غزات تبت شد. قبل از این به کرات امرا رفته فتوح و غنیمت می‌آوردند اما اسلام <۲۹۰ ر> در تبت از جهت بی وقوفی آن امرا تمشیت نمی‌پذیرفت وکفره تبت به غیر آنکه امرا ضبط نمودند بسیار است.(۷۷۷)

و خان راکه دایم داعیه غزات فی سبیل اللّه در دل متمکن می‌بود، علی‌الخصوص این وقت که قبول طریقه علیه خواجگان - قدّس اللّه أرواحهم -[۵] کرده و همیشه همت

---

۱. نگ: چتور رفت آنجا بر کفره به طور قاطع پیروز شد و پس از مراجعت دواعی ضبط هندوستان داشت در شهورسنه.
۲. نگ: - نظم چون... از خدا.
۳. نگ: - انار... مضجعه.
۴. نگ: + فصل هشتاد و هشتم.
۵. نگ: - قدّس اللّه أرواحهم.

عالی نهمت مصروف و معطوف آن می‌بود که آنچه بدان اقبال می‌نمود بر وجه احسن دست دهد و علی‌الاستمرار مراقب آن می‌بود که به هر چه سبب مزید آن اشفاق باشد مشغول گردد، از جمله غزات که اعظم رکنی از ارکان سلامت و اقرب طریق تقرب حضرت ملک علام. بناءً علی هذا در سلخ سنه ثمان و ثلاثین و تسعمایه(۷۷۸) متوجه غزات تبت شد.

چون سیاق سخن بدینجا رسید شرح اوضاع و فسحت تبت را کردن لازم است چه تبت در جایی افتاده که مترددین بدانجا کم می‌توانند رسید از جهت صعوبت راه. تبت من کل وجوه است چه از جبال و عقبات مخوف مخاطر و از برودت هوا، چه ازکم آبی و کم علفی وکم هیزمی و چه از مردم بی شرم بی اعتدال که قطع طریق را راه تحقیق دانند. باری مرور هیچکس از مترددین آنجا نرسیده و بر کماهی احوال او واقف نشده‌اند. از این جهت در کتب معتبره مثل معجم[۱] البلدان و جام گیتی نمای و ملحقات صراح و غیرهم، تبت را مثل سایر ولایت شرح نداده‌اند، بلکه تبت را یک ولایت پنداشته‌اند و چیزی چند ایراد کرده‌اند بر سبیل اجمال که از آنچه تبت است هیچ معلوم نمی‌شود. فلاجرم به تنقیح را و توضیح ممالک تبت که در هیچ کتابی نیست جرأت نموده می‌شود.[۲]

در شرح اوضاع و جبال و مفازات ثبت و بیان عقاید و مذاهب ایشان

زمین تبت زمینی افتاده است طولانی. از رکن باین که عبادت از مابین شمال[۳] و مغرب باشد بر جانب بکنی(۷۷۹) که ما بین جنوب و مشرق است هشت ماهه راه است، عرض < ۲۹۰ پ > از زیاده از یک ماه نیست و کم از ده روزه نی. حد رکن باین متصل با بلور است که اواضاع بلور را گفته شده است حد بکنی او به حوچو و سالار که توابع کنجان فوی(۷۸۰) خطایست منتهی می‌شود. چنانکه سابق در ذکر کوه‌های مغولستان و کاشغر مذکور شده است که کوه اصل مغولستان که تمام کوه‌ها از آن منشعب می‌شود از جانب شمال کاشغر گذشته بر مغرب می‌آید و بر جانب جنوب کاشغر می‌رود. و این نیز مسطور

۱. نگ: معجَم. ۲. نگ: + فصل هشتاد و نهم. ۳. تب: ـ شمال.

است که ولایت فرغانه بر مغرب کاشغر است و همین کوه در میان است. و آنچه در میانه کاشغر و فرغانه است، آن را آلای می‌گویند.

و بدخشان بر مضرب یارکند است و آنجا نیز همین کوه در میان است و آنچه در میان یارکند و بدخشان است آن را پامیر می‌گویند، و عرض پامیر در بعضی مواضع هفت روزه راه است. چون از آنجا می‌گذرند بعضی از کوه‌های یارکند است که متصل بلور است مثل راسکام[۷۸۱] و تاغدوم باش. چون از آنجا می‌گذرد دیگر زمین تبت می‌شود و بدخشان بر مغرب تابستانی یارکند است، چنانکه مذکور شد وکشمیر بر مغرب زمستانی یارکند[۷۸۲] است و همان کوه در میان است و آنچه در میان یارکند وکشمیر است از تبت ولایتی است که بالتی می‌گویند و در این جا آن کوه،[۷۸۳] چه نوع[1] که از آلای[2] پامیر عریض‌تر است در بالتی عرض این بیست روزه راه باشد، چنانکه عقبه بالا شدن از جانب یارکند عقبه سانجوست و عقبه فرود آمدن بر جانب کشمیر عقبه اسکاردو[۷۸۴] است. از آن تا به این عقبه بیست روزه راه باشد و همچنین بر مغرب زمستانی ختن بعضی از بلاد هند واقع است، چون لاهور و سلطان پور و باجواره[۷۸۵] و همان کوه مذکور در میان است و آنچه در میان ختن و ولایات مذکور هند است از ولایت تبت، اردوق وگوگه و اسپتی[۷۸۶] است و همچنین تصور باید کرد که این کوه خطای منتهی شده بر جانب مغرب و جنوب این کوه هندوستان است <۲۹۱ ر> و از آنجا بهره[۷۸۷] و لاهور تا بنگاله تمام در دامن این کوه واقع است. تمام دریاهای هند همه از این کوه می‌ریزد و منابع آن دریاها همه دیار تبت است.

و جانب شمال و شرق تبت، یارکند و ختن و چرچان و لوب و کتک و ساریغ ایغور است و دیگر ریگستان است که آن حد او متصل به قانجو و سکجوی[۷۸۸] خطای می‌شود و هر آب که از کوه‌های تبت بر جانب مغرب و جنوب می‌رود همه دریاهای هند مثل نیلاب و آب بهره و چناب و آب لاهور و آب سلطان پور و آب باجواره که مجموع آن عبارت از دریای سند باشد و جون وگنگ و غیرهم، دیگر همه دریاها به بنگاله می‌ریزد

---

۱. نگ: ـ چه نوع.
۲. نگ: + یا.

و به محیط(۷۸۹) ملحق می‌شود و سرآب که از کوه‌های تبت بر جانب مشرق و شمال می‌رود، آب یارکند و آق[۱] قاش و قراقاش[۲] و آب کریه و چرچان و غیرهم همه به گوگ ناور(۷۹۰) می‌ریزد و گوگ ناور گولی(۷۹۱) است در آن ریگستان که مذکور شد. از بعضی که آن را دیده‌اند استماع دارم که به سه ماه دور آن را می‌توان گشت و پایان او برآمدهِ دریای عظیمی که قراموران خطای عبارت از آن است.

از این تقریر معلوم شد که تبت در بلندترین جاهاست زیرا که آب وی است که به همه جا می‌رود و از هر جانب کسی که می‌خواهد که به تبت رود از عقبه‌های بلند می‌باید برآمد که فرا آمد ندارد،(۷۹۲) چون بر بالایی بر آیند زمین هموار باشد مگر در بعضی عقبه‌ها شاید اندک میلانی باشد. از این جهت تبت در غایت سردی است، چنانکه در اکثر مواضع او به غیر جو و شلغم دیگر هیچ زرعی نمی‌شود و جو آن اکثر آن است که در چهل روز[۳] پزد(۷۹۳) اگر نپخت سرما می‌برد که دانه او پوچ می‌شود. در اکثر مواضع او علف دو ماه سبز می‌باشد.[۴] در تبت بعضی مواضع باشد که تابستان چهل روز باشد و آن چهل روز نیز از آن قبیل است که بعد از <۲۹۱ پ> نیم شب، رودخانه‌ها یخ می‌بندد و در تمامی تبت از غایت برودت هوا هیچ درخت بلکه علف بلند نمی‌باشد. همه ایشان بر گل افکندهٔ چار پا باشد.(۷۹۴)

اما خلایق تبت بر دو قسم منقسم است: یکی را دولپه[۵] می‌گویند یعنی ده نشین، دیگر را چنپه[۶] می‌گویند یعنی صحرانشین.(۷۹۵) اما آنچه صحرانشین است البته اطاعتی به یکی از این ولایات تبت دارد و تبت صحرا نشینان را اوضاع عجب است که در هیچ خلقی آن اوضاع نیست. اول آنکه گوشت و هر خوردنی که باشد خام می‌خوردند که اصلاً رسم پختن نمی‌باشد. دیگر آنکه ایشان اسب را به جای دانه، گوشت می‌دهند.(۷۹۶) دیگر آنکه تمام احمال و اثقال را بر گوسفند بار می‌کنند. گوسفند دوازده من شرعی برمی‌دارد، خرجین‌ها ساخته‌اند، پاردوم و سینه بند در وی بند کرده برگوسفند بار می‌کنند. به غیر وقت احتیاج، بار را از وی نمی‌گیرند که زمستان و تابستان در پشت وی است.(۷۹۷)

---

۱. نب: ودقاش.
۲. نب: قرقاش.
۳. نگ: در دو ماه.
۴. نگ: ـ اگر نپخت... سبز می‌باشد.
۵. نب: یولپابا.
۶. نگ: چمپه.

چنپه[۱] که عبارت از صحرانشین باشد، روزگار ایشان بدین منوال است که زمستان به طرف مغرب و جنوب کوه مذکور فرو می‌آیند که هندوستان باشد. متاع خطای نمک و تنه‌کار(۷۹۸) و ماه فرفین[۲](۷۹۹) و قطاس[۳](۸۰۰) و طلی(۸۰۱) و شال(۸۰۲) که متاع تبت است می‌آرند و با هندوستان و کوه هندوستان سودا(۸۰۳) می‌کنند و از هندوستان متاع هندوستان از رخوت و حلویات و برنج و گندم بر گوسفندان بار کرده بهار را با تبت می‌روند، چرا خوار کرده آهسته و پیوسته زمستان را به خطای می‌رسند و آنچه متاع تبت باشد که به خطای به کار آید در بهار به دست آورده در خطای زمستان گذرانیده متاع هندی تبتی را در خطا[گرد][۴] کرده باز متاع خطای را به تبت در بهار می‌آرند و زمستان دیگر را باز به هند می‌آیند. باری که به گوسفند در خطای بار می‌کنند<۲۹۲ ر> در هندوستان می‌گیرند و آنچه در هندوستان بار می‌کنند در خطای می‌گیرند و یک زمستان در هندوستان و یک زمستان در خطای می‌باشند.(۸۰۴) بر کل تمام چنپه به این وضع می‌گردند و چنپه باشد که ده هزار گوسفند بارداشته باشد و در هر گوسفند دوازده منی حساب توان کرد که چه مقدار می‌شود و آن مقدار بار را در سالی یک بار، بار می‌کنند در هندوستان یا در خطای. دیگر در همه اوقات این همه اثقال واحمال هر جا روند همراه است بی‌آنکه ایشان را تعبی و مشقتی باشد و این وضع در هیچ خلقی استماع نیفتاده بلکه در بعضی بعید التصدیق است.

و این چنپه خلق کثیر است چنانکه یک قبیله ایشان که آن را دولپه(۸۰۵) می‌گویند زیاده از پنجاه هزار خانه باشد و مثل این قبیله بسیار است که بنده از معتبران ایشان پرسیدم، درعددی حصر نتوانستند کرد، الله اعلم و العهدة علیهم.

امّا ده‌نشین که ایشان را یولپه می‌گویند مشتمل بر ولایات است چنانکه بالتی یکی از ولایت تبت است و آن مشتمل بر چند ولایت دیگر مثل پوریک و خاپوله و اشگار و اسکاردو و ارقس و هر کدام از این مشتمل بر قلاع و رباع و قریات است و آنچه از ولایت تبت که بنده آن را دیده‌ام، اکثر آن را به زور و شطط گرفته یا به جزیه صلح کرده بعضی از

---

۱. نگ: چمپه.
۲. نگ: زدواری.
۳. نگ: قوتاس [نره گاو تبت].
۴. تب: ـ گرد.

بالتی، زانسکار و ماریول(۸۰۶) و رودق و گوگه[1](۸۰۷) و لو و بوراس و زونکه و منکاب و زیر سود کانکار و نیسان و هم والالای لوتک و توک و لابوک[2] و اسکبرق[3] که نهایت سیر بنده است. از اسکبرق تا بنگاله بیست و چهار روزه راه می‌روند و اورسانگ، شرق اسکبرق است و بنگاله بر جنوب؛[4] و اورسانگ قبله و کعبه تمام خطای و تبت است و در اورسانگ بتخانهٔ عظیم است. چنانکه استماع افتاده قابل‌التصدیق نیست، از آن جهت نوشته نمی‌شود و احتمال کذب او بیشتر است و بالجمله دارالعلم و مدینة الزهاد خطای و تبت است.[5]

در شرح غرایب مواضع تبت

از این ولایات تبت که بنده دیده‌ام اوضاع ولایت و مردم او نوعی است <۲۹۲ پ> که هر چه بنده در تقریر آن خواستم که رجوع نمایم میسر نشد. اما عجایت چند که مشاهده نموده‌ام یا به تواتر پیش بنده ثابت شده است جهت غرابت را نوشته می‌شود.

از آن جمله یکی معادن طلاست. در اکثر مواضع چنپه[6]، معادن طلی هست. از آن جمله دو معدن غریب است، یکی را مغول، التونچی(۸۰۸) تبت می‌گویند که بعضی شعب قبیله دولپه که مذکور شد در آن‌جا کار می‌کنند و از غایت برودت هوا در سالی چهل روز زیاده کار نمی‌توان کرد.

و در زمین هموار سوراخ‌هاست چنانکه کس می‌تواند رفت(۸۰۹) و سوراخ‌ها بسیار است و غایت اکثر آنها بر یک دیگر منتهی می‌شود و مشهور چنان است که سیصد خانه‌وار کس در آن سوراخ‌ها علی‌الدوام می‌باشند و مرور بعضی از مغولان که آنجا می‌افتد از دور می‌بینند. مردم ما چون نزدیک برسند همه در سوراخ‌ها خزیدند و هیچکس ایشان را نمی‌یابد. در سوراخ‌ها هیچ روغن نمی‌سوزد الا روغن سرجوش گوسفند که چر(۸۱۰) به وی داخل نشده باشد و از آن سوراخ‌ها خاک بدر می‌آرند و در آب می‌شویند. العهدة علی‌الراوی، می‌گویند که از یک غلبیر(۸۱۱) خاک آن کان، گاه باشد ده

---

۱. نب: گوله.
۲. نب: گوله.
۳. نگ: + [یا استکبرق].
۴. نگ: + اسکبرق.
۵. نگ: + فصل نودم.
۶. نگ: چمپه.

مثقال طلی برآید. یک کس خود خاک بکند و خود بکشد و خود بشوید، روزی بیست غلبیر کار می‌کند. اگر چه این امر بعیدالتصدیق است، از اکثر تبت متفق اللفظ و المعنی شنوده شده است، بنابر آن نوشته شد.

دیگر گوگه است مشتمل بر دویست قلعه و قریه باشد. طول وی سه روزه راه است. در همه جای گوگه طلی است. هر جا را بکاوند خاک وی را در روی نطعی پهن کنند طلی می‌یابند. خردتر او مقدار عدس و ماش باشد و می‌گویند که گاهی مقدار جگر گوسفند کلان یافت می‌شود. در [آن] اوان که بنده بر گوگه جزیه تعیین کردم، رؤسای <۲۹۳ ر> ایشان حکایت کردند که در این ایام شخصی زراعت می‌کرده، سر اماج(۸۱۲) او در جایی محکم شد و چندانکه سعی کرد جدا نشده، خاک روکرده است، می‌بیند که سنگی است در میان او طلی و اماج در آنجا محکم شده، آن را همان جا می‌گذارد و حاکم را خبر می‌کند. همه به جمع می‌روند آن را می‌گیرند. سنگ را می‌شکنند، هزار و پانصد مثقال تبتی طلی مهری(۸۱۳) بدر می‌آید که هر مثقال تبتی یک و نیم مثقال متعارف است. طلی گوگه همچنان خدا آفرین مهری می‌باشد که چون از خاک گیرند هر چند که بردارند و بپزند و مهری کنند به غیر حق‌النّار چیزی کم نمی‌شود و این همه ازعجایب امور است و در عالم هیچ جا این نشان نمی‌دهند.(۸۱۴) و در اکثر ممالک تبت، متاع خطای و هندی متساوی یافت می‌شود.

دیگر از عجایبات تبت، دم‌گیری [است] که مغول او را یِسّ(۸۱۵) می‌گویند. این حال در تمام ولایت تبت می‌باشد. اما در آنجا که قلعه و قریه می‌باشد کمتر می‌باشد. کیفیتی در غایت ناخوشی [است] هر کس باشد در همه حال نفس او چنان می‌گیرد و حمل آدمی چنان می‌سوزد که مگر بارگران برداشته بر سر بلندی بسیار دویده باشد. از جهت حمل سوختن، خواب کردن[۱] به سهولت میسر نمی‌شود و چون خواب غلبه کند هنوز چشم به خواب نیک نغنوده باشد که از تنگی نفس و سوختن حمل و[۲] درد شش و سینه به اضطراب بیدار می‌شود و این حال بر همه کس دایماً باشد. چون این حال غلبه کند،

---

۱. نگ: او چنان می‌گیرد که کاملا درمانده می‌شود درست مثل اینکه بارگران برداشته بر سر بلندی بسیار دویده باشد. از جهت فشار [ناشی از آن] خواب کردن.

۲. نگ: ـ و سوختن حمل و.

بیخودی دست دهد و هذیان گوید و گاه قوت سخن گفتن نیز نداشته و کف دست و پای ورم کند. گاه باشد که چون این تغییر پیدا شود <۲۹۳ پ> تا صباح یا چاشت بمیرد و گاه باشد که بدین منوال چند روزی بپاید. اگر در این اثنا اجل او نرسیده باشد به قریه و قلعه برسد احتمال زیستن باشد و الّا لاشک بمیرد. این حال برغیر تبت است و مردم تبت را از این حال خبری نیست و اطبای ایشان نیز نمی‌دانند که این حال بر غیر تبت چرا واقع می‌شود و علاج این علت را هیچکس نمی‌داند هر چند هوا سردتر، این حال بیشتر، این بیت مناسب حال است؛

بیت:

نـزید هـیچکسی آب و هـوایی عـجب است[1] هـجر و وصـل تـو سـمومست و سرابست آنجا

همچنین این مخصوص آدمی نیست، هر ذی نفس را این حال است چنانکه اسب را. عنقریب مشروح شود که به ضرورت تاخت، یک روز به سرعت‌تر رفته شد، چه بیدار شدم در لشکر اسب کم می‌نمود. چون تحقیق کردیم در یک شب بیش از دو هزار اسب مرده بود و در اصطبل بنده بیست و چهار اسب خاصه که خالی می‌رفت همان شب، بیست و یک اسب مرده بود. حال دم‌گیری بر اسب بیشتر سرایت دارد و این حال در غیر تبت در هیچ جا استماع نیفتاده است و لم این هیچ معلوم نشد.[2] (۸۱۶)

بیان تبت و عقاید اهل آن

علماء ایشان را مطلقاً لاما می‌گویند اما هر کدامی از علماء ایشان را من وجه علم نام‌های مختلف کرده چنانکه در السنه ما امام و مجتهد را. ایشان را توبکنه کیچووا(۸۱۷) می‌گویند. بنده با ایشان به توسط ترجمان بسیار گفت و گو کرده‌ام. چون سخن به دقت می‌رسد، ترجمان از فهمیدن و فهم از تقریر عاجز می‌شود. بنابر آن سخن ناتمام می‌ماند. آنچه از عقاید ایشان معلوم شد این است که می‌گویند حق سبحانه و تعالی در ازل آزال، در ابداع فطرت به وقت تکوین ارواح هر روحی را<۲۹۴ ر> جداگانه تلقین وصول به جوار قدس و طریق دخول جنت و نجات از دوزخ، بی‌کام و زبان و بی‌واسطه کرده است و

۱. نگ: ـ بیت هجر... است. ۲. نگ: + فصل نود و یکم.

ارواح را به مقتضای اوقات به دفعات نازل ساخته به خاک مخلوط گردانیده و این قوای نامیه نباتات در خاک به آن جهت است. چون روح از اعلی علیین به اسفل مراتب نزول فرموده است، در وی صفایی نمانده بی‌شعوری و نسیان در وی طاری شده است. به مرور ایام از خلط خاک به جسدی از اجساد خسیسه انتقال یابد و این انتقال وی اگر چه در مرتبه خسیس باشد اما نسبت با آنکه به خاک مخلوط بود ترقی باشد. و در هر جسدی چنانکه می‌باید ورزش ترقی کند. اگر آن ورزش را در آن بدن با تمام رسانید از آن جسد به جسدی بهتر درآید و اگر تقصیری کرده باشد به جسدی زبونتر درآید. اگر در آن جسد بدی کرده باشد باز به خاک مخلوط شود، چندین اوقات باز در آنجا معطل ماند.

و همچنین از جسدی به جسدی انتقال یابد و ترقی کند تا به مرتبه جسد انسانی رسد. در جسد انسانی به ادنی مراتب انسان، مثل رعیتی و غلامی درآید و همچنین مراتب انسانی را نیز طی کند تا به مرتبه جسد لامرگی رسد و در آنجا چنانکه باید عمل کند او را وقوفی و شعوری بر احوال ماضی پیدا آید و داند که در هر جسد چه کرد که موجب ترقی شد و چه کرد که سبب تنزل شد و این وقوف و شعور، مرتبه ولایت است. و همچنین به کثرت ریاضت به مرتبهٔ رسد که از آن تلقین ازلش یاد آید و آنچه از حق تعالی و تقدس به واسطه کلمه و زبان شنود و تمام آن به خاطرش رسد این مرتبه<۲۹۴ پ> نبوت است که آنچه از حق سبحانه و تعالی شنوده آن را به مردم القا نماید و دین و ملت همان باشد و نبوت عبارت از این است. این نوع ذاتی را ممات نباشد و حیات او جاودانی باشد. غایتش مادام که قوت جسمانیه او ساقط [نشده باشد، بدن او را به پای بود. چون قوت جسمانیت اوساقط] شود بدن او محو شود همین روحانیت محض ماند. هر کس را قوت روحانیت او بدان مثابه باشد او را تواند دید و الا به چشم سر که عین جسمانیت است نتوان دید.

و این عقاید دین شکامونی است. تمام دین [خطای این است و][1] خطای شقیامونی می‌گویند و در تبت شقاتوبا(۸۱۸) و شکامونی می‌گویند اما در کتب تاریخ شکامونی نوشته‌اند و در بعضی تواریخ شکامونی را از انبیای هند داشته‌اند و در زعم بعضی آن است که وی حکیم بوده و عقیدهٔ ایشان آن است که کس به قبول دین و ملت، به بهشت

---

۱. مب: خطای این است و.

نمی‌رود بلکه به عمل می‌رود. اگر مسلمانی عمل نیک می‌کند بهشت می‌یابد و عمل بد می‌کند دوزخ می‌یابد و کافر را نیز همین است، و پیغامبر را ـ صلّی اللّه علیه و سلّم ـ[1] عظیم می‌دانند اما به این قایل نیستند که کافهٔ انام را فرض و لازم است که در این دین باشند. می‌گویند دین شما هم حق دین ما هم. در هر دینی که باشد عمل نیک می‌باید کرد و می‌گویند که شکامونی گفته است که بعد از من صد و بیست وچهار هزار پیغامبر بیایند. آخرین ایشان را جاناکسپه[2](۸۱۹) نام باشد، از پدر و مادر یتیم ماند و تمام عالم را دین وی فروگیرد. چون وی مبعوث شود بر تمام خلایق اطاعت وی فرض گردد و سعادتمند امتی که در ایمان آوردن به وی سبقت نماید و من امت خود را وصیت می‌کنم به آنکه بطنا بعد بطن این وصیت را با یک دیگر می‌کرده باشد تا زمان مبارک ظهور وی و صورت <۲۹۵ ر> این پیغمبر چنین خواهد بود، صورتی داده که همه کس صورت را نگاه دارند، بدین صورت نبی پیدا شود از همه خلایق به وی ایمان آرند.

و این زمان در تمام بتخانه‌ها، بت اصل که در پیشگاه می‌نشانند و همه تمثالات(۸۲۰) را متوجه به وی می‌سازند صورت این جاناکسپه[3] است و این جاناکسپه را طوری تعریف می‌کنند که اکثر آن با پیغامبر ما ـ صلّی اللّه علیه و سلّم ـ صادق می‌آید. بنده به ایشان گفتم که آنچه شکامونی گفته، پیغامبر ماست ـ صلّی اللّه علیه و سلّم ـ ایشان می‌گویند شکامونی گفته است که بعد از صد و بیست و چهار هزار پیغامبر [خواهد بود. از وی پیغامبری دیگر باشد و از آن صد و بیست و چهار هزار] پیغامبر قلیل پیدا شده‌اند و اکثر هنوز پیدا نشده‌اند و بنده غلوی بسیار کرده‌ام که پیدا شده‌اند ایشان تصدیق نمی‌کنند و از این جهت در ضلالت مانده‌اند.

دیگر زونکه معتبرترین ولایت تبت است. ماه فرفین(۸۲۱) در آنجا می‌شود. نشانی پادشاه خطای را دیدم که به خط خطای در یک گوشه وی، آن مضمون را به خط تبتی نوشته‌اند و در گوشه‌ای به لفظ فارسی به خط نسخ پاکیزه ترجمان کرده بودند. نوشته که حضرت پادشاه مر تمام خلایق را نیکی ارسال فرماید و می‌گوید که شکامونی را سه هزار سال شده است که این ملت بت‌پرستی پیدا کرده و سخنان باریک که هر کس را فهم آن میسر نگردد گفته. تا اینجا به خاطر مانده است. دیگر سخنان در احکام مرمت بتخانه

---

۱. نگ: ـ صلّی اللّه علیه و سلّم.
۲. نگ: جانا کاساپا.
۳. نگ: جانا کاساپا.

نوشته است. مقصود تاریخ شکامونی را زیاده از سه هزار سال گفته است(۸۲۲) و در آن نشان تاریخی نوشته است <۲۹۵ پ> غیر تاریخ هجری که آن در میان ما متعارف نیست. اما از طور فرسودگی نشان معلوم می‌شود که صد سال بر آن نشان نگذشته باشد، اللّه اعلم. و بنده به زونکه در ربیع‌الاول نهصد و چهل(۸۲۳) رفته بودم.

دیگر قوتاس صحرایی، او جانوریست در غایت مهابت و ضرر. چون به کسی رسد هر چه کند موجب [هلاک است] خواه شاخ زند و خواه لگد کند، خواه زیر کند و اگر به این فرصتی نرسد به زبان کسی را بالا پرتاب می‌دهد، چنانکه بیست گز بر هوا می‌رود، چون از آنجا افتد زنده نمی‌ماند. و یک گاو قوتاس، دوازده اسب را بار می‌شود. یک کس[1]، شانه او را به هیچ وجهی نتوانست برداشت. بنده در زمان قزاقی یک قوتاسی[2] را کشتم و به هفتاد کس تقسیم نمودم. هر کس را آن مقدار گوشت رسید که چهار روز کافی بود.(۸۲۴) و این جانور به غیر زمین تبت، جای دیگر نیست و باقی اوضاع تبت عنقریب در احوال لشکر تبت گفته خواهد شد.[3]

توجه خان به غزات تبت

در تمام ارکان و احکام اسلام و در استحکام بنیان اصول دین، رکن اعظم و اصل محکم، غزات است(۸۲۵) و در فضیلت و فرضیت آن، نص قرآن ناطق و لسان معجز بیان نبوی خاتمی ـ صلّی الله علیه و سلّم ـ بدان موافق. هر آینه هر عبادتی را فضیلت به مقدار ریاضت نفس است و در این عبادت نفس در معرض تلف، فلاجرم هیچ عبادتی به این برابر نتواند بود. مع هذا آن قدر در تحفیظ دین و در نشر ملت که امر غزات ادخل است دگر هیچ عبادتی را بدین مثانه دخل نیست و فضیلت دیگر آنکه این امر غزا مختص ملت احمدی است ـ صلّی اللّه علیه و سلّم ـ. در ملل و امم سالفه اگر بود و هم بر این نوع نبود احیاناً به غزات پایور شدندی هیچ چیز کفره بدیشان حلال نبودی الّا سفک دما و عاشقان جانباز <۲۹۶ ر> درگاه صمدیت و مقربان سرافراز بارگاه احدیت، همیشه میل

---

۱. نب: کا.
۲. نب: قطاسی.
۳. نگ: + فصل هشتاد و دوم.

این سعادت را چون نیل مشاطه نو عهدان در پیشانی اخلاص نهاده‌اند و نفس نفیس را به این مطلوب حقیقی معاوضه نموده و این معاوضه را منت‌ها داشته.

بیت:

گر به نقد جان توانستی خریدن وصل تو — طالب وصل تو بودی هر که جانی داشتی

حاصل تمهید این مقدمه آنکه[1] بعد ما که خان توبه کرد همیشه مترصد آن می‌بود که با نفس نفیس خود امر غزات ممهد دارد و تعطش و تجرع این امر ثواب با آنکه هر سال لشکر به غزات فرستادی تسکین نمی‌یافت تا در تاریخ ذوالحجه سنه ثمان و ثلاثین و تسعمایه(۸۲۶) متوجه غزات تبت شد. چنانکه در اوضاع تبت گفته شده است، حد شمالی تبت که عبارت از بالتی باشد که منتهی با بلور و بدخشان می‌شود و شرق زمستانی(۸۲۷) آن، ولایت یارکند است و مغرب او کشمیر، اسکندر سلطان را مصحوب بنده گردانیده و بدان حدود بنده را نامزد فرمود و خود به راه ختن به آلتونچی[2](۸۲۸) تبت که دولپه[3] عبارت از اوست متوجه شد.[4]

آمدن مؤلف کتاب به تبت و آنچه در آن [ایام واقع شد][5]

بنده در اواخر ذوالحجه سنه مذکور روان شدم و در غره صفر با نوبره که ولایت معتد به تبت است رسیدم و به تمام آن حدود یک کس فرستاده، صلای دعوت عام نموده شد.

بیت:

صلای دعوت عام است دین احمد را — خوش آن کسی که بدین آید و نصیب برد

اکثر ایشان به اطاعت تلقی نمودند الّا همین رؤسای نوبره تمرد و عصیان ورزیدند. هر کدامی به قلاع حصاین خود پناهیدند. بورقبا نامی که رأس‌الرئیس ایشان بود با قلعه موتدار(۸۲۹) که ام القلاع آن ولایت است متحصن شد و بنده همان قلعه را محاصره نمودم و چند روز اسباب قلعه‌گیری از مجانیق و تورا(۸۳۰) و غیره سامان نمودم. چون روز معهود

---

۱. نگ: ـ و در نفیلت و فرضیت... آنکه.
۲. نب: البحونجی.
۳. نب: + که.
۴. نگ: + فصل هشتاد و سوم.
۵. نب: ـ ایام واقع شد.

متوجه <۲۹۶ پ> قلعه شدم، سرپنجه اسلام دست کفر را بر تافت و هرج و مرج به حال ایشان راه یافت. ﴿قُلْ جٰاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْبٰاطِلُ﴾(۸۳۱) کفره قلعه را گذاشته، هر رأسی برأسه متفرق و متلاشی شدند و اهل اسلام بدانچه ممکن بود طریقه تعاقب مسلوک داشتند. کس از این قوم ضال خلاصی نیافت. بورقبا را مع تمام رجال به قتل آورده از سرِ نگونشان منارهٔ بالا رفت که از آن سیاست دود از دماغ کفره آن حدود به آسمان رسید. دیگر هیچکس را مجال تمرد نماند. تمام ولایت نوبره را گرفته، در قلاع ایشان لشکر درآورده، ضبط ـ کماینبغی ـ نموده شد.

از آنجا به ولایت ماریول نزول واقع شد. در ماریول دو حاکمند: لتچوغدان، دیگر تاشیکون.(۸۳۲) هر دو به ملازمت مبادرت نموده بودند. و در آن اوان تحویل میزان(۸۳۳) شد. در میزان در تمام تبت، برودت هوا به حدی می‌رسد که فصل دی، جای دیگر نسبت به وی حکم چله تابستان دارد. به امرا که همراه بودند در قیشلان مطارحات رفت که کدام ولایت تبت قیشلاق را لایق تواند بود و چه جاست که زمستان علیق و علف مراکب و مأکول راکب[1] در آنجا پیدا باشد. در آن حدود، هیچ جا نشان ندادند. رای‌ها قرار بر کشمیر گرفت که زمستان در کشمیر باشند اگر فتح شود، فهوالمراد، و الاّ زمستان را گذرانیده بهار برآمده شود.

چون این امر مقرر شد از ماریول و آن حدود لشکر تبت را در تکثیر سوادلشکر اضافه کرده متوجه شدیم. در خلال این حال، ابدال قلی یساول که از معتمدان حجاب خانی بود رسید. خبر آورد که خان نیز به این طرف آمدند. در راه تشویش دم‌گیری که مخصوص آن کافرستان است در مزاج شریف خان سرایت کرده و بغایت منتظر آن است که تو در اسرع اوقات ملاقی گردی. بنده همان لحظه لشکر را در همانجا گذاشته متوجه شدم.[2]

ذکر آمدن خان متعاقب مؤلف کتاب بر تبت <۲۹۷ ر> و درآمدن خان به بالتی و رفتن مؤلف کتاب به کشمیر

سابقاً گذشت که خان به راه ختن به طرف دولپه عزیمت را به تصمیم رسانید و بنده را

---

۱. نگ: ـ و مأکول راکب. ۲. نگ: + فصل هشتاد و چهارم.

به طرف بالتی روان کرد. در آن اوان نیّر اعظم و شهنشاه فلک چهارم در برج اسد[۸۳۴] بود. خان یک ماهه راه در بعضی از یایلاق[۸۳۵] و چرا خور کوه‌های ختن گذرانید تا به این مدت اواخر فصل سنبله[۸۳۶] شد. مردم مترددین آن حدود به عرض رسانیدند که وقت فایت شده است، چه بعد از این تمام آب‌ها و رودخانه‌ها بر کل یخ می‌بندد، چنانکه مطلقاً آب یافت نمی‌شود و آن قدر هیزم نیز نمی‌باشد که آب گداخته، توان مراکب و مواشی را سیراب گردانید. بسی سعی باید کرد تا افکندن قوتاس صحرایی، آن مقدار که فی‌الجمله شوربایی توان پخت پیدا می‌توان کرد. از این جهت قبل از این چند لشکر در همین راه پیاده ماندند. چون این امر بر رای جهانگشای خان محقق شد که فسخ نیّت غزات موجب حرمان جزایل اثوبه است، اگر این راه تعذری دارد مناسب آنکه در پی میرزا حیدر رویم و مهم غزات را آنجا به انجام رسانیم. از ختن مراجعت نموده به همین راهی که بنده آمده بودم متوجه شدند.[۸۳۷]

در راه مزاج شریف خان از جهت دم‌گیری از حد اعتدال منحرف شده است به حدی که روزهایی بی‌شعور بوده از حیات رمقی باقی نمانده بوده است. اطبای تلامذه[۱] شیاف و ملینات به کار می‌داشته‌اند، هرگاه که تلیّن طبعی دست می‌داد به شعور می‌آمد و باز بیخود می‌شده است و در آن اوان امرای حضرت و ارکان دولت را می‌فرموده است که چون قوت مزاج به غزات وافی نشد باری در عزیمت‌ها قصوری نشود. چون از مصاحبت محیا البته معزول به فرقه ممیتین ملحق خواهم شد، باری در این راه مرده باشم و فسخ عزیمت [نکرده][۲] البته تا از جان رمقی باقی باشد مرا به طرف دارالحرب برید، چون از جان باقی نماند اختیار شما راست، در آن حین از بنده می‌پرسیده است <۲۹۷ پ> و اظهار تأثر و تأسف می‌کرده که در این زمان هیچ آرزویی جز این ندارم، از خدای تبارک و تعالی می‌خواهم که تا وقت ملاقات وی روح مرا رهن فرماید و رقت می‌کرده است و اشعار که مشعر به این معنی باشد می‌خوانده است و این بیت از آن جمله است.

بیت:

ز جانم یک رمق ماندست و رویش آرزو دارم   ز بهر قتل من آن نامسلمان دیر می‌آید[۳]

۱. نگ: ـ تلامذه.   ۲. نب: ـ نکرده.   ۳. نگ: ـ بیت ز جانم... می‌آید.

و در آن روزها که چند مرتبه به شعور آمده البته همین معنی را تکرار می فرموده است و حال عجب است که با وجود شدت این حال توقف در جایی نمی‌توان کرد و از جهت کثرت برودت هوا و قلت آب و علف بالفرض با وجود این اگر توقف کنند موجب اشتداد آن مرض است، علاج آن است که به هر نوعی که باشد به جایی می‌باید رسید که دم‌گیری کم باشد، هر چند دم‌گیری کمتر بود خان به شعور آمده است.

بنده همان روز که خان به شعور آمده است رسیدم. بعد از مصافحه و معانقه، رقت نموده فرمود که از جمله محبین از فرزندان و غیره جز تو کسی به خاطر نرسید، الحمدالله که تو را دیدم. این زمان مرا تعلقی نمانده و فرمود:

بیت:

پیک اجل چون برسد مِنْ لَدیه   اِنَّ اِلَینا و اِنّا اِلَیه[1]

و از آن ساعت فساعت به صحت و قوت طبیعت اقرب می‌شد تا نوبره رسیدند به تمام صحت در مزاج شریف پیدا شد، چنانکه پای دولت را در رکاب سعادت گذاشته سوار با نوبره در آمد و بعد از آن تمام امرا جمع شده کنکاش کردند. هر کس سخنی که مصلحت می‌دانست به عرض می‌رسانید. بنده معروض داشتم که چندانکه تفحص نموده شده است در این حدود تبت جایی که زیاده از هزار کس را قیشلاق دست دهد نیست و به هزا کس نیز هیچکس را مجال تمرد و طغیان نه.

لشکر بسیار را جز به کشمیر جای بودن نشان ندادند. چون در راه کشمیر عقبات[2] بسیار است، قوت مزاج شریف بر مرور آنها وافی نی. اگر یارلیغ عالم مطاع شرف نفاذ یابد <۲۹۸ ر> هزار کس در ملازمت بوده عنان دولت را به اقبال و سعادت به طرف بالتی معطوف گردانند که در بالتی هیچ دم‌گیری و عقبه نیست، و بنده را مع زواید لشکر نامزد فرمایند که در زمستان در کشمیر بوده بهار بدانچه مصلحت وقت باشد به تقدیم رسانیده آید.

خان از همه رای‌ها این رای را پسندیده و بدین قرار داده در اول عزیمت معلوم شده بود که تبت جای لشکر بسیار نیست. پنجهزار کس مقرر بوده که سه هزار کس در

۱. نگ: ـ بیت پیک... اِلَیه.   ۲. نب: عقابت.

ملازمت خان باشند و دو هزار کس با بنده. خان از آن سه هزار کس، هزار کس در ملازمت خود نگاه داشت و متوجه بالتی شد و چهار هزار کس را با بنده مصحوب گردانیده به صوب کشمیر روان کرد. امیر دایم علی که نام او در ذکر یسال کاشغر مذکور شده است، دیگر بابا ساریق میرزا و چند دیگر از معتبران خواص همراه کرده روان ساخت.[1]

ذکر آنچه خان را در بالتی واقع شده است

خان در اواخر میزان(۸۳۸) [به] بالتی درآمد. از رؤسا بالتی بهرام جو،[2](۸۳۹) طوق اطاعت را در گردن انقیاد گرفته به سعات پای بوس سریر خلافت مصیر مبادرت نموده دیگر تمام[3] جویان بالتی تمرد و طغیان که شیمه کفره و عدوان بود پیش گرفتند. به قلاوزی(۸۴۰) بهرام جو، اول مرتبه قلعه شکار[4](۸۴۱) که دارالملک تمام بالتی است در حمله اول فتح کردند و رجال ایشان علف حسام خون آشام لشکر سعادت انجام شد و نسا و صغایر ایشان مع اموال غنیمت روزگار فرخنده آثار عساکر منصوره گشت. دیگر هرجا که در آن کوهستان دستی رسیدی تقصیری نرفتی و هرجا که قلاع و دره محکم بود که دست حوادث از گریبان آن کوتاه بود بماند.(۸۴۲)

و از جهت کثرت برف از طرف کشمیر در آن زمستان هیچ خبر نرفت و کفره مترددین از جهت مصلحت خود و خبث جبلی، اخبار غیر <۲۹۸ پ> واقع نقل می‌کردند. از این جهت خان، بلکه تمام لشکر که در ملازمت بودند مغموم و مهموم می‌بوده‌اند تا در اواخر زمستان مسارعان که از کشمیر فرستاده شده بود اخبار فتح را رسانیدند. آن همه هموم و غموم با بهجت و سرور مبدل شده است و تمام خلایق به شکر ایزد تعالی رطب اللسان گشته آیت ﴿اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی اَذْهَبَ عَنَّا الْحَزَنَ﴾(۸۴۳) را ورد زبان ساخته‌اند.

در اوایل بهار از بالتی مراجعت نموده‌اند اما مهم نوبره که بنده سامان نموده بودم و به خان سپرده، آن ولایت را خان به عهدهٔ امیر قنبر کوکلداش که نام وی نیز در یسال(۸۴۴)

---

۱. نگ: + فصل هشتاد و پنجم.

۲. نگ: چو.

۳. نگ: انقیاد گرفته و به خدمت خان رسید دیگر تمام.

۴. نگ: شگار.

کاشغر مشروح و مذکور شده است تفویض نموده از جهت رکّت رای و قلت معامله، آن ولایت را خراب کرده چنانکه تمام آن ولایت تمرد نموده هر کس به جاهای محکم خزیده‌اند. اوروغ و مردم قلیل‌القوه که آنجا مانده بوده‌اند همه را ناچیز کرده از قطع طریق و فساد دقیقه نامرعی نگذاشته‌اند. از این جهت در نوبره بودن مصلحت نبوده به ماریول(۸۴۵) آمده‌اند. تاشیکون در ملازمت اهمال نموده از آن جهت یک قلعه او را گرفته قتل کرده‌اند(۸۴۶) و در آنجا نشسته‌اند که بنده از کشمیر به ملازمت رسیدم که عنقریب مشروح می‌گردد.[۱]

در آمدن مؤلف کتاب به کشمیر و ذکر آنچه به آن تعلق دارد

چون بنده از نوبره مع امرا و لشکر جدید که از خان همراه کرده بودم در حدود ماریول به لشکر خود ملحق شدم و به قدم مسارعت به طرف کشمیر عزیت مصمم شد و در راه هر که بود از رؤسای تبت به تمام انقیاد ورزیدند و لشکر خود را در تکثیر سواد عسکر منصوره افزودند و بعضی از تبت بالتی که در مجاری کشمیر واقع‌اند ایشان قلاوز شده در کشمیر در اوایل فصل عقرب(۸۴۷) در جمادی‌الثانی سنه تسع و ثلاثین و تسعمایه،(۸۴۸) از عقبه کشمیر که مسمی به زوجی استه درآمده. قبل از این ملوک کشمیر خبر توجه لشکر را شنیده بودند <۲۹۹ ر> تنگی لار را گرفته.(۸۴۹) چون از عقبه گذشته شد چهار صد کس از تمام لشکر، مردم گزیده که به تجارب ایام مجرب بودند در مقدمه فرستاده شده بود و سرداری این خیل را با تومان بهادر قالوچی که نام وی نیز در یسال کاشغر مذکور است نامزد فرموده بودم. چون به تنگی رسیدند لشکر کشمیر در تنگی بوده‌اند و جمعی از تنگی این طرف به رسم قراولی نشسته بودند. وقت صبح بر سر این جمع، آن جماعت متعاقب رسیدند. چون لشکر کشمیر را خبر شد، مع رسیدن به همین ایشان را سامان راه گرفتن نشد، فرار نمودند متعاقب بنده رسیدم و تمام لشکریان به این سهولت از این چنین جای مضیق گذشتند. شب در میان کرده به شهر کشمیر نزول واقع شد. چون سوق کلام بدینجا رسید لایق نمود که از اوضاع کشمیر و حکام سلاطین و

---

۱. نگ: + فصل نود و ششم.

ایشانی فی‌الجمله بیانی کرده شود تا اصل حکایت روان و منقح‌تر گردد.[۱]

گفتار در ذکر اوضاع کشمیر

کشمیر از مشاهیر بلاد عالم است، به انواع لطایف در عالم مشهور به غرایب اوضاع در السنه مذکور و باوجود[این][۲] چنانکه هست هیچکس نمی‌داند. در کتب متقدمین، مجمل احوال و اوضاع او معلوم نمی‌شود. امروز که تاریخ محرم‌الحرام سنه خمسین و تسعمایه(۸۵۰) است که بر کل متصرف این بلده طیبه‌ام و جمیع اوضاع وی مشاهده شده است آنچه مکتوب می‌شود از روی شهادت است.

و در لطافت آن لطیفه‌ایست که به وقتی در مرتبه ثانی به کشمیر درآمدم هنوز بر کل متصرف نشده بودم. در مآل احوال استخلاص و استقرار به کشمیر به کلام الله تفأل کردم، این آیت برآمد که ﴿كُلُوا مِنْ رِزْقِ رَبِّكُمْ وَ اشْكُرُوا لَهُ بَلْدَةٌ طَيِّبَةٌ وَ رَبٌّ غَفُورٌ﴾.(۸۵۱)

جلگای کشمیر از جانب بَکَنی که عبارت از ما بین جنوب و مشرق باشد برطرف رِکَن باین واقع است، آنچه هموارست بر طول قریب صد کروه که عبارت از سی <۲۹۹ پ> فرسخ باشد و در عرض بعضی مواضع بیست کروه و در کمتر جای ده کروه(۸۵۲) باشد، در این محدود مذکور تمام اراضی وی بر چهار قسم منقسم است: زراعت آبی است، یا للی،(۸۵۳) یا باغ، یا میدان‌های هموار سه(۸۵۴) برکه[۳] که مخلوط با بنفشه و انواع گل‌ها که در کنار رودخانه‌ها و گول[۴](۸۵۵) هاست و در این زمین از جهت رطوبت زراعت نیک نمی‌شود. به این سبب مانده است و آن خود یکی از لطایف اوست.(۸۵۶) حرارت هوای او در تابستان در کمال لطافت است چنانکه احتیاج مروحه(۸۵۷) هیچ وقتی نمی‌شود. بر سبیل دوام نسیمی که شیم آن نفخه روح آرد(۸۵۸) از نسایم لطایف وزان و علی‌الاستمرار از نکهت صبا که روح آن چون دم روح الله خاصیت می‌آرد، اوراق ازهار از آن ریزان، دستان سرایان عنادیل به زبان حال، ﴿قَالَ مَنْ يُحْيِي الْعِظَامَ وَهِيَ رَمِيمٌ﴾(۸۵۹) خوانان؛

---

۱. نگ: + و گزارشاتی از سرزمین کشمیر و حکام آن ارائه گردد. فصل نود و هفتم.
۲. نب: ـ این. ۳. نگ: ـ سه برکه. ۴. نگ: ـ گول.

بیت:

بادی که ازو نفخهٔ جانان آید　　　بر قالب فرسوده کس جان آید[1]

و هوای زمستانی او در نهایت اعتدال. با وجود کثرت برف با پوستین محتاج نمی‌سازد، چنانکه برودت آن حرارت عزیزی را در جلوه می‌آرد. چون تاب مشعله خورشید عالمتاب نباشد، طبایع از حرارت هوای آتش ابا نمی‌کند چنانکه گفته‌اند؛(۸۶۰)

بیت:

گردون غبار دارد و طبعم مشوش است　　　امروز روز باده و خرگاه و آتش است

در کشمیر چنین روزی گاه گاه روزی می‌شود و از هوای بهار فحوای ﴿وَ نَفَخْتُ[2] فِيهِ مِنْ رُوحِي﴾(۸۶۱) ظاهر و از شمیم جان فزایش آیت ﴿يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ﴾(۸۶۲) باهر و سبزه صحرای او آبروی از چمن جنت برده و از ازهار اشجار او گلستان ارم پژمرده و انهار جاریه او در حدایق معمرات یاد از تجریه ﴿مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ﴾(۸۶۳) داده و گل‌های آتشین او طعنه بر آتش خلیل زده.

بیت: <۳۰۰ ر>

به طرف باغ قدش قامت طویل کشید　　　ز روی گل به چمن آتش خلیل کشید

سوسن باغی به هزار زبان[به]گل‌های کوهی به خود رویی طعنه زده و طاغی خوانده وگل‌های کوهی راکه قریب برف سر کرده به سرد رویی نسبت داده که آنجاکه تویی چه هوای گل شکفتن است گفته و سوسن کوهی نیز زبان تعنت گشاده و تیغ زبان کشیده می‌گوید،

بیت:

درین چمن چه زنی طعنه‌ام به خود رویی　　　چنانکه پرورشم می‌دهند می‌رویم

گل‌ها راکه از باران رحمت سیراب و در زمین با رفعت بی از اسباب سرزده و در نظر اولوالالباب شکفته او را چه نسبت با گل باغبان باشد. ع: خود رسته دگر باشد و بر بسته دگر. گل سوری که دامن عصمت را از خار اغیار پاک نساخته از وی چه اعتبار.

به هر یک گل صد جفا از خار می‌باید کشید　　　چون به دل خاری خلد ناچار می‌باید کشید

---

۱. تگ: ـ از نسایم لطایف و... آید.

۲. نب: فَنَفَخْتُ.

هرگز به چشم اعتبار بر نرگس خود بین نظر نتوان کرد که چون چشم بی دردان از اشک عاری با قدح خالی در نظر اولوالابصار درآید و بنفشهٔ خود از این خجالت سر بالا نتواند کرد، و مع هذا گل‌های باغی به خون جگر مردم پرورش یافته و پرده عصمت را در هم دریده و از غنچه عفت برآمده و از دست هر نااهلی به دست نامحرمی دست گردان شده و اوراق بی‌وفایی را از بی برگ و نوایی در دست و پای خلایق ریخته.

رباعی:

یک لاله رخی که مهر افزاید نیست   در مهر و وفا چنانکه می‌باید نیست
در باغ زمانه گل بسی هست ولی   آن گل که ازو بوی وفا آید نیست

و قله‌های جبال او از سر سبزی سر بر افلاک برافراخته دامن کوه‌های او از غایت نزاهت پای طراوت را از صحن حدایق در دامن لطافت کشیده و لطافت آبها که از جبال فرو می‌ریزد، غلغله در عالم انداخته.

[رباعی:]

آبش چو گلاب هر طرف گشته روان <۴۰۰پ>   خاکش ز زمین جنت آورده نشان
گلنار ویست نار موسی کلیم   بادش به مثال نفخهٔ روح روان[۱]

حاصل الفحوا آنکه در نزاهت و سبزی باغ و صحاری و جبال،[۲] در لطافت هوای فصول اربعه در کمال اعتدال[۳] چون کشمیر جایی دیده نشده بلکه شنیده نگشته.

بیت:

در جستجوی چون تو کرد عالمی را   مثل تو کس ندیده نی از کسی شنیده[۴]

در شهر و اعمال آن[۵] عمارات عالیه بسیار است از چوب و ناج و بورس که اکثر آن اقلش پنج آشیانه که هر آشیانه مشتمل بر بیوت و حجرات و ایوان‌ها و غرفات و برج است و مخارجات مطبوع بدیع که هر چند در بیان آن کدّ و مساعی نموده آید میسر نمی‌شود و نمایش آن از بیرون به حدی است که هر کس را که درنظر آید اول انگشت تحیر به دندان تعجب گیرد و در غرابت آن حیران بماند. اما درون آن مقدار بیرون نیست.

---

۱. نگ: ـ گردون غبار دارد و... روان.   ۲. نگ: ـ در نزاهت... جبال.
۳. نگ: ـ در کمال اعتدال.   ۴. نگ: ـ بیت در جستجوی... شنیده.
۵. نگ: ـ و اعمال آن.

ممر اسواق و کوچه‌های شهر را به تمام فرش سنگ تراشیده کرده‌اند اما اوضاع بازار او بر سیاق شهرها نیست. از انواع دکاکین جز بزازی و خرده فروشی به ممر اسواق ،دیگر دکاکین نمی‌باشد و اهل حرفه در گوشهٔ خانهٔ خود کار می‌کند. بقالی و عطاری و فقاعی و انواع دکاکین مأکولات که زیب اسواق است بالقطع رسم نیست و جمعیت شهر آن به کثرت شهرهای کلان برابری می‌کند.

و از فواکه به غیر ناشباتی(۸۶۴) و شه‌توت و گیلاس و آلو و بالو،(۸۶۵) تمام فواکه می‌باشد. اما سیب خوب می‌شود و فواکه دیگر آن قدر که آرزو شکنی توان کرد می‌باشد. و از عجایب احوال یکی آن است که در کشمیر توت بسیار می‌باشد، جهت برگ او ابریشم می‌گیرند اما خوردن او هم رسم نیست بلکه عیب است. دیگر میوه‌ها در وقتش به حدی بسیار می‌شود که رسم خرید و فروخت کمتر است. باغدار و غیر باغدار برابرند و در باغات او دیوار نمی‌باشد و از گرفتن فواکه کسی را منع کردن رسم نی.[1]

و من عجایباته:(۸۶۶) <۳۰۱ر> اول و اعظم عجایبات کشمیر، بتخانه‌های اوست. در تمامی ناحیت کشمیر قیاساً صد وپنجاه بتخانه بلکه بیشتر باشد که از سنگ تراشیده در زیر درز گذاشته‌اند، چنانکه مطلقاً ملاط در وی نیست، چنانکه بی گچ و ساروج، سنگ را بر بالای هم گذاشته‌اند به حدی تنگ درز که کاغذ در میان او نمی‌رود هر سنگ از سه گز تا بیست گز و حجم آن یک گز و عرض آن از یک گز تا پنج گز، به نوعی که عقل از آوردن و بر عمارت برآوردن البته امتناع می‌کند[2] و اکثر آن بر یک طرح واقع است. محوطه مربعه که ارتفاع آن در بعضی مواضع تا سی‌گز باشد و هر ضلع آن کما بیش سیصد گز در طرف درون ستون‌ها گذاشته در بالای ستون مقرنس‌ها کله مربعه نهاده و بر بالای آن بغلچه‌ها(۸۶۷) و اکثر ستون و مقرنس و بغلچه به تمام از سنگ یکپاره و مدار طاق‌ها را بر ستونها گذاشته و عرض هر طاقی سه گز یا چهار گز باشد و پیش طاقی و دروازه در آنجا نصب کرده و درون و برون طاق ستون‌ها گذاشته چهل گز و پنجاه گز(۸۶۸) بلندی آن بغلچه و مقرنس یکپاره و بر بالای آن چهار ستون سنگ یکپاره یا دو پاره گذاشته که این پیش

۱. نگ: + فصل نود و هشتم.
۲. نگ: به نوعی که حمل و بر باداشتن آن ستون‌ها شگفت‌آور است.

طاق درون و بیرون شکل دو ایوان داشته باشد به یک سنگ یا به دو سنگ پوشیده شده.[۱]

و هرایوانی را طول بیست گز و عرض هفت گز و هشت گز و سر ایوان که سنگ یکپاره است[۲] مقرنس‌ها و منبت‌ها و شرفه و سگدندان[۳] و پس پوش و پیش پوش‌ها همه مغرق به نقوش و تصاویر که به شرح راست نیاید و بعضی صورت‌ها بر هیات خنده و گریه ساخته‌اند که کس حیران می‌ماند و در میان کرسی عالی از[سنگ][۴] تراشیده بالای آن گنبدی به تمام از سنگ چنانکه در شرح او تقریر عاجز و بیان قاصر است و در عالم یک عمارتی همچنین دیده و شنیده نشد، چه جای صد و پنجاه!(۸۶۹)

دیگر در طرف شرق <۳۰۱ ب> کشمیر برنگ نام ولایتی است در آن جا پشته‌ایست در بالای پشته به وضع حوض بستی و در ته آن بستی سوراخی است تمام سال خشک می‌باشد. چون فصل ثور درآید از او آب برآید.(۸۷۰) روزی دو یا سه بار غلیان کند به نوعی که آن حوض پر شود، یک آسیا بلکه دو آسیا آب از اطراف آن پشته ریختن گیرد و باز تسکین یابد چنانکه به غیر سوراخ در جای دیگر آب نماند. چون فصل ثور(۸۷۱) بگذرد دیگر تمام سال خشک شود و آن را هر چند انباشته‌اند و به گچ و ساروج محکم ساخته در وقتش همه آن را بیرون انداخته به هیچ وجه نتوانستند که محکم سازند.

دیگر درختی در ناگام(۸۷۲) که از مواضع معتدّ به کشمیر است و آن درخت در غایت رفعت و علوّ است، چنانکه تیرگز اندازند شاید که نرسد. اگر یک کس یک شاخچهٔ باریک او گیرد و جنباند، درخت بدان عظمت تمام بجنبد.

دیگر دیوسر(۸۷۳) که یکی از ولایات معتبره کشمیر است، در آنجا سرچشمه‌ایست مقدار حوض بیست در بیست باشد. در اطراف وی درختان مطبوع، سایه و سبزه در نهایت نزاهت. در او کوزه برنج پخته کنند و دهن آن را محکم سازند و نام آن کس را در آنجا نویسند و در آن اندازند، فرو نشیند. گاهی پنج سال بماند، گاهی به یک روز هم برآید. آن را وقت معین نباشد. چون بدر آید همان برنج پخته گرم بدر آید، آن را به فال نیک گیرند و گاهی متغیر بدر آید و گاهی گل و ریگ بدر آید. هر آنچه در درون ویست،

۱. نگ: گذاشته طاق درون و برون پیش طاق دو ایوان ورودی قرار گرفته که با یک یا دو سنگ پوشیده.
۲. نگ: ـ و هر ایوانی... است. ۳. نب: ـ سگدندان. ۴. نب: ـ سنگ.

گنده‌تر و بدتر باشد آن فال بدتر باشد.

دیگر در کشمیر گولی (۸۷۴) است اولور نام، گرداگرد وی هفت فرسخ باشد. در میان آن سلطان زین‌العابدین که یکی از سلاطین کشمیر بود عمارتی کرده. اولاً در آنجا چندان سنگ ریخته است که بر بالای وی صفّهٔ دویست گز در دویست مربعی که ارتفاع آن ده گز باشد به سنگ تنگ درز نصب فرموده است. بر بالای آن مربع <۳۰۲ ر> عمارت مطبوع و لطیف ساخته و درختانی در غایت نزاهت رسانیده و الحق آن است که بدان نزاهت و غرایب در عالم کم جای باشد. (۸۷۵) دیگر همین سلطان زین‌العابدین عمارتی در شهر برای خود ساخته به لفظ کشمیر راجدان می‌گویند. دوازده آشیانه (۸۷۶) است و بعضی از آشیانه مشتمل بر پنجاه خانه و حجره و ایوان و غرفه باشد. عمارتی بدان رفعت و علو، همه از چوب کوشک‌های عالی که در عالم است، (۸۷۷) کوشک هشت بهشت سلطان یعقوب در تبریز و کوشک باغ زاغان[1] و باغ سفید و باغ شهر که در هرات‌اند و کوشک گوگ سرای و آق سرای و باغ دلگشای و باغ بولدی که در سمرقند است، از همه این عالی و پرخانه‌تر است. اما طرح سیاق و لطافت که آنها دارند این ندارد. اما غرابت این از آنها بیشتر است.

در ظفرنامه، بندگی مولوی[2] شرف‌الدین علی یزدی در تعریف کشمیر خبر چند ثبت فرموده‌اند اما اندک تفاوتی دارد، چنانکه واقع است، نیست. جهت آنکه بندگی مولوی خود ندیده‌اند، از مترددین پرسیده‌اند از تقریر آن نوشته‌اند. آن مردم همچنانکه می‌باید استصواب ناکرده گفته باشند. تفاوتی که دارد از آن سبب است.[3] آن نقل این است.[4]

نقل از ظفرنامه

چون کشمیر از مشاهیر امکنه معمورهٔ عالم است و به موضعی غریب واقع شده و جز کسی که مقصد سفرش همانجا باشد کمتر آنجا می‌رسد، کیفیت اوضاعش از ثقات معتمد علیه و هم از سکان آن سرزمین استکشاف رفته و بعد از تفتیش و تحقیق مقرر گشته، سمت گزارش می‌پذیرد و مصدر به ذکر محلش از اقالیم، و کمیت و عرضش به

---

۱. نگ: باغ خان. ۲. نگ: ـ بندگی مولوی. ۳. نگ: + فصل نود و نهم.
۴. نگ: ـ آن نقل این است.

وجهی که از کتب آن صناعت مستفاد می‌باشد.[۸۷۸] و مِنَ اللّٰه التّوفیق.[۱]

کشمیر ولایتی است قریب وسط اقالیم چهارم، چه اول آن اقلیم آنجاست که عرضش سی و سه درجه است و پنجاه و چهار دقیقه و عرض کشمیر از خط استوا سی و پنج[۲] درجه است و طولش < ۳۰۲ پ > از جزایر سعدا،[۸۷۹] صد و پنج درجه و عرصه آن ولایت طولانی افتاده، از جمیع جوانب فرموده است به رواسخ جبال؛ کوه جنوبی به جانب دهلی و زمین کوه شمالی به طرف بدخشان و صوب خراسان و جانب غربیش به صوب مواضعی است که محل اقامت و یورت اقوام اوغانی می‌باشد، و طرف شرقیش منتهی می‌شود به مبادی اراضی تبت و مساحت طول آن عرصه، آنچه هموار واقع شده از حد شرقی تا جانب غربی قریب چهل فرسخ است و عرض آن از جانب جنوبی تا حد شمالی بیست فرسخ و در نفس آن دشت هموار که در میان کوهسار واقع شده، هزار قریه معمور است مشحون به چشمه‌های خوشگوار و آب و سبزهٔ بسیار و زبان زده عامه چنان است که در تمام آن ولایت کوهستان و هامونی صد هزار قریه محل عمارت و زراعت است و از شواهد حده[۸۸۰] آب و هوای آن دیار آن است که حسن منظر و لطف شمایل خوبان آنجا در السنه سخنوران فرس[۳] مثل شده چنانکه گفته‌اند:

رباعی

شاه همه دلبران کشمیر تویی　　　خرم دل آن شاه که کشمیر تویی
آن حور که روح را سزد کش گویند　　　کاندر کف پای نازکش حور تویی[۴]

و در کوه و دشتش انواع درختان میوه دار است و اثمارش بغایت خوب و سازگار است، اما چون هوایش میل به سردی دارد، برف‌های عظیم می‌بارد. میوه‌های گرم سیر مثل خرما و نارنج و لیمو و امثال آن در آنجا حاصل نمی‌شود ولیکن از گرم سیرات نزدیک نقل می‌کنند.

و در وسط آن هامون چنانکه از طرف شرقی و غربی هر یک، یک فرسخ است تا به کوه شهری، سری نگر نام هست که نشیمن حکام آن دیار است و به طریق بغداد نهری

---

۱. نگ: ـ و من اللّٰه التوفیق.　　۲. نگ: چهار.　　۳. نگ: ـ در السنه سخنوران فرس.
۴. نگ: ـ رباعی شاه... حور تویی.

عظیم در میان آن جاریست <۳۰۳ ر> که مقدار آبش از دجلهٔ بغداد می‌گذرد و عجب آنکه چنان آب قوی مجموع از یک دو چشمه بر می‌خیزد و منبعش هم در آن ولایت است و آن را چشمهٔ ویر[۱] گویند و اهالی آنجا بر سر آن نهر قریب سی جسر از کشتی زنجیر بسته‌اند و راه گشاده. هفت جسر از آن جمله در شهر سری نگر که مرکز ولایت و محل حکام است و این آب بعد از آنکه از حد کشمیر می‌گذرد آن را به حسب مواضع آب دندانه و آب جمله(۸۸۱) می‌خوانند و در بالای مولتان می‌گذرد و متصل می‌شود و بعد از آن آب سیاه[۲] به ایشان می‌رسد و مجموع به قرب[۳] اوچه به سند می‌پیوندد و همه را آب سند گویند و در دامن زمین به دریای عمان می‌ریزد.(۸۸۲) و از دقایق حکمت الهی آنکه معمار وضع ﴿وَ أَلْقَيْنَا فِيهَا رَوَاسِيَ وَ أَنْبَتْنَا [فِيهَا][۴] مِنْ كُلِّ زَوْجٍ بَهِيجٍ﴾(۸۸۳) سوری از راسیات(۸۸۴) جبال، پیرامن آن عرصه صحیح‌الحال کشیده که اهالی آن سرزمین[۵] به آن سور از شیون تعرض اعادی ایمن‌اند، بی کلفت مرمت اندیشه که به مرور زمان و آسیب باد و باران یابد.(۸۸۵)

چه معظم راه‌های آن ولایت سه طریق است: یکی به صوب خراسان و آن راهی است بغایت دشوار چنانچه نقل احمال و اثقال از آن طریق بر پشت دواب میسر نمی‌شود و مردم آنجا که به آن کار معدود شده‌اند، آن را بر دوش گرفته به چند روز به جایی می‌رسانند که بر چهار پای بار توان کرد؛ و راهی که به صوب هندوستان دارد بر همین منوال است؛ و طریقی که به صوب تبت واقع شده از ان دو راه آسان‌تر است، اما چند روزه راه علف بسیار است که طبیعت زهر دارد[۶] و سواران را از آن، عبور دشوار است که چهار پایان تلف می‌شوند.[۷] (۸۸۶)

در ذکر اسلام کشمیر و سلاطین مسلمان که در کشمیر گذشته‌اند بر سبیل اجمال

در اسلام کشمیر قریب العهد است. همه هندو بوده‌اند، دین براهمه داشته‌اند، سلطان

---

۱. نگ: + [ویرنگ].
۲. نگ: سیاب.
۳. نگ: + [شهر].
۴. نب: ـ فیها.
۵. نگ: عمان می‌ریزد این ولایت در حفاظ دیواری طبیعی از کوهها‌ست که در تمام جهات آن احاطه کرده و اهالی آن سرزمین.
۶. نگ: روزه راه چیزی جز علف سمی پیدا نمی‌شود.
۷. نگ: + فصل صدم.

شمس <۳۰۳پ> الدین نامی در لباس قلندریه آمده، زنی ملکه بوده. در آن زمان در هر ولایت کشمیر حاکمی بوده. سلطان شمس‌الدین وی را برخود لازم گرفته است. بعد از مدتی این ملکه به ازدواج سلطان شمس‌الدین رغبت نموده است. بعد از وقوع آن به مرور، این سلطان شمس‌الدین بر تمامی کشمیر استیلا یافته است و پسرش سلطان علاءالدین [به جای او نشسته است و بعد از وی سلطان قطب‌الدین ابن علاءالدین] جای نشین پدر شده. در زمان وی امیرکبیر[۱] علی‌الثانی سید علی همدانی[(۸۸۷)] ـ قدّس سرّه ـ[۲] اینجا آمده. چهل روز بیش نباشیده است[(۸۸۸)] و پسر وی سلطان سکندر به جای پدر نشسته دین اسلام را رواج داده، بتخانه‌ها شکسته، پسر وی سلطان زین‌العابدین جای نشین پدر شده، پنجاه سال[(۸۸۹)] سلطنت کرده، در تعمیر کشمیر کوشیده و تمام طوایف اهل عالم را رعایت کرده، نظر در کفر و اسلام نینداخته. در زمان وی کشمیر[(۸۹۰)] شهر شده است تا این زمان آثار وی ظاهر است.

از هر صناع و محترفه که در اکثر شهرها کم می‌باشد مثل حکاک و سنگ تراش و شیشه‌گر و تابدان[(۸۹۱)] تراش و زرکوب و غیره که این نوع هنرمندان را در روستاها بازار کاسد می‌باشد، در تمام ماوراءالنهر بعد از سمرقند و بخارا در هیچ‌جا این جماعت نمی‌باشد اما در کشمیر از همه اصناف هستند بلکه بسیارند. این ساخته و پرداخته سلطان زین‌العابدین است. دیگر بعد از سلطان زین‌العابدین کار سلطنت کشمیر روی به انحطاط آورده و امراء کشمیر قوت یافتند. از سلطنت سلاطین کشمیر را جز نام باقی نگذاشته‌اند به حدی که رعایت ظاهر را نیز ترک داده‌اند و آن سلاطین نامان نامراد، سلامتی سرو عدم، جلای وطن را غنیمت شمرده‌اند. به همه حالی در ساخته‌اند.

و سلطان نادر[۳] که امروز مصحوب بنده است و بدانچه متصدیان این ملک رعایت می‌نموده‌اند <۳۰۴ر> بنده بهتر از آن پیش آمدم. تا سلطان زین‌العابدین چند کس را اسم سلطنت اطلاق رفته اما بالاستقلال نی.[۴]

---

۱. نب: به... امیرکبیر. ۲. نگ: ـ قدّس سرّه. ۳. نگ: نازک.
۴. نگ: + فصل صد و یکم.

گفتار در ذکر مذاهب[1] کشمیر

مردم کشمیر تمامی حنفی مذهب بوده‌اند. در زمان فتح شاه که پدر این سلطان نادر(۸۹۲) باشد، مردی آمده شمس نامی از طالش عراق(۸۹۳) و خود را منسوب به نور بخشی کرده و مذهبی مخربی آورده و نام مذهب، نور بخشی نهاده و انواع کفر و زندقه آشکارا کرده و کتابی فقه احوط نام در میان مردم نامردم انداخته است که به هیچ مذهبی از مذاهب اهل سنت و جماعت و روافض[2] و شیعه موافق نیست. سبّ اصحاب ـ نَعوذُ بِاللّهِ ـ[3] و عایشه را که شعار روافض است بر خود لازم دارند اما خلاف عقیده شیعه، سیدمحمد نور بخش را صاحب زمان و مهدی موعود می‌دانند، و اکابر اولیا را به تمام برخلاف شیعه معتقدند، اما همه را سنّی می‌پندارند، «نَعُوذُ بِاللّهِ مِنْها مِنْ عَقائد الکُفْرِ وَالزَّنْدَقَةِ.»[4]

و در جمیع عبادات و معاملات از این قبیل تصرفات کرده و تزندق محض را مذهب نور بخشی نام نهاده و بنده جمعی از مشایخ نور بخشی را در ورسک[5] بدخشان و غیره دیده‌ام همه معلوم کرده‌ام، ظاهری آراسته به سنن نبی ـ صلّی اللّه علیه و سلّم[6] ـ پیراسته‌اند، به تمام از اهل سنت و جماعت‌اند. یکی از فرزندان این امیر سیدمحمد نور بخش رساله وی را به من نمود. در آنجا نوشته که سلاطین و امرا و جهال ایشان گمان می‌برند که سلطنت صوری با طهارت و تقوی جمع نمی‌شود و این غلط محض است زیرا که از اعاظم انبیا و رسل با وجود نبوّت سلطنت کرده‌اند و در آن امر مساعی مجهوده به تقدیم رسانیده مثل یوسف و موسی و داود و حضرت رسالت پناه ـ علیهم الصلوة والسلام ـ و از اکابر اولیا، صدیق و فاروق و ذی النورین <۳۰۴ پ> و مرتضی ـ(۸۹۴) علیهم الرضوان ـ.[7]

مقصود آنکه این برخلاف مذهب نور بخشی کشمیر است و موافق اهل سنت و جماعت و آن کتاب فقه احوط که در کشمیر مشهور است آن را همچنان به جنس پیش

---

۱. نب: اسلام.
۲. نگ: ـ و جماعت و روافض.
۳. نگ: ـ نعوذُ بِاللّهِ.
۴. نگ: ـ نَعُوذُ... الزّندقةِ.
۵. نگ: ـ ورسک.
۶. نگ: ـ صلّی اللّه علیه و سلّم.
۷. نگ: ـ علیهم الرضوان.

علمای هندوستان فرستادم و بر ظهر همان کتاب فتوی نوشته‌اند، این است: «بسم اللّه الرحمن[1] الرحیم. اللّهُمَّ اَرِنَا الحقَّ حَقّاً وَ اَرِنَا البَاطِلَ بَاطِلاً و اَرِنَا الْاَشیاءَ کَمٰا هِیَ.»(۸۹۵) بعد مطالعه این کتاب و تأنّق(۸۹۶) در مسایل آن معلوم شد که صاحب این کتاب مذهب باطل داشته و برخلاف کتاب و سنت مشهور و اجماع امت رفته و مقید به مذهبی از مذاهب اهل حق نبوده و در دعوی، «اِنَّ اللّهَ اَمَرَنی اَنْ اَرْفَعَ الْاِخْتِلافَ مِنْ بَیْنِ هَذِهِ الْاُمَّةِ اَوَّلاً فی الْفُرُوعِ وَ اُبَیِّنَ الشَّریعةَ المُحَمَّدیةَ کَمٰا کٰانَتْ فی زَمٰانِهِ مِنْ غیر زیادَةٍ و نُقْصٰانٍ وَ ثانیاً فی الْاُصُولِ مِن بَینِ الْاُمَمِ وَ کٰافَّةِ اَهْلِ العٰالَمِ بِالیَقینِ»(۸۹۷) کاذب بوده و مایل به تزندق و سفسطه گشته. محو این نوع کتب و نفی آن از عالم بر کسانی که قادر باشند واجب است و قلع و قمع این مذهب از ضروریات دین و زجر و منع عاملان آن کتاب و معتقدان این مذهب، فرض است و چون مصر باشند و بر نگردند اماطه اذی(۸۹۸) اینها از طریق مسلمانی و دفع شر ایشان از مسلمانان، بالسیاست و القتل، واجب است ـ نُصْرَةً لِلدّینِ الْقَویمِ وَحِفْظاً لِلطَّریقِ الْمُستَقیمِ ـ(۸۹۹)[2] و چون ایشان تایب شوند و ترک این مذهب کنند، امر فرمایند که متابعت مذهب ابن حنیفه ـ رَضِیَ اللّهُ تَعٰالیٰ عَنْهُ ـ بکنند.

حالیا در کشمیر هر که صوفی است زندیقی چندی مستحلی اباحی ملحدندی که از حلال و حرام هیچ خبر ندارد و تقوی و طهارت در شب بیداری و کم‌خوری پنداشته‌اند و بس. دیگر چه یابند خورند و گیرند که تحاشی ندارند که حرام کدام و حلال، چه همه بِاَجْمَعِهِم در اَخَذَ یَأْخُذُ <۳۰۵ ر> اوقاف که نه بر وجه شرع است، شره و حرص تمام دارند و علی‌الدوام به تعبیر منام و اظهار کرامت که امسال آن شود و این شود و اخبار از مغیبات، احوال از آینده و گذشته گویند و بر یکدیگر سجده کنند و به این رسوایی به اربعین(۹۰۰) نشینند و علم و اهل علم را بغایت مذموم و مکروه دارند و شریعت را ورای طریقت دانند، چنانکه اهل طریقت را اصلاً به شریعت کاری نیست. به این شیوه ملحدان در جای دیگر دیده نشد. حق سبحانه و تعالی همه اهل اسلام را از این نوع آفات و بلیات در پناه عصمت خود مصون داراد و همه را به راه راست شریعت مستقیم گرداناد، بحق محمد و آله و اصحاب الامجاد.[3]

---

۱. نگ: ـ الرحمن. ۲. نگ: ـ نُصرةً... المُستقیمِ. ۳. نگ: ـ بحق... الامجاد.

الحمدُللّه الذّی عَلیٰ هَذَا التّوفیق[۱] حالیا کس از این مزخرفات را آشکارا نمی‌تواند کرد. همه منکر مطلق‌اند و خود را از اهل سنت و جماعت می‌نمایند و شدت بنده پیش ایشان معلوم شده است که اگر ظاهر شود به غیر قتل معامله دیگر نخواهد رفت. آن بدبختی از نهاد ایشان امید است که به مرور به توفیق اللّه تعالی و به سعی بنده برخیزد، و همه آن نوع که حالیا در ظاهر خود را مسلمان می‌نمایند به باطن نیز به اسلام درآیند. آمین رب العالمین.

فرقهٔ از کفره آفتاب پرست می‌بوده‌اند که ایشان را شمّاسین می‌گفته‌اند، و مذهب ایشان آنکه وجود نورانیت آفتاب را وجودی نماند و اگر آفتاب فیض خود را از ما بردارد ما را نیز وجودی نماند. او به ما موجود است و ما با او موجودیم. بی ما او را وجودی نیست و بی او ما را وجودی نی[۲]. وقتی که وی باشد احوال تمام بر وی ظاهر است، به غیر صلاح دیگر کاری روا نیست، چون شب شود او ما را نبیند و نداند و چون بر احوال شب واقف نیست هر چه شب کنند بدان مواخذه <۳۰۵ ب> نباشد و این فرقه را شمّاسین می‌گفته‌اند. و این مقدمه بنابر لطیفه ثبت می‌گردد که «الالقابُ تَنَزَّلُ مِنَ السَّماءِ صَدَقَ رَسُولُ اللّهِ.»[۳] چون این میرشمس که در کشمیر پیدا شد مردم را خراب ساخته شمس‌الدین لقب داشته است، آنچه از آسمان ملقب شده باشد می‌شاید که شمّاس الدین بوده باشد که مردم کشمیر آن را غلط کرده یا برای تخفیف میرشمس می‌گویند.[۴]

رجوع به تمامی حکایت

گزارش وقایع قبل از تقریر و تحریر احوال و اوضاع کشمیر بدین محل رسیده بود، از تنگی لار به سهولت گذشته به شهر درآمده شد و لشکر کشمیر متفرق شده و مردم شهر، شهر را و خانه را همچنان یله کرده، هر کس به کوه و دریا در رفتند و همه اسباب ایشان در مساکن ایشان بر جای مانده بود. بنده در راجدان که مذکور شده است نزول فرموده

۱. نگ: ـ الذّی... التوفیق.
۲. نب: و بی ما او را وجودی نی.
۳. نگ: ـ و این مقدمه... اللّه.
۴. نگ: + فصل صد و دوم.

در محوطه راجدان بابا و دال(۹۰۱) و ملجار لشکر را فرود آورده چند روز[۱] هیچ اثری از هیچ کس پیدا نشد. بیست و چهار روز همانجا نشسته شد تا مراکب و مواکب به حال قوت معاودت نمود. لشکر کشمیر در جنوبی شهر در دو فرسخی در میانه لای نشسته بود. آنجا ظاهر شدند. اهل رأی چنان مصلحت نمودند که نگاه داشت شهر به ما نسبتی ندارد و در برون‌ها می‌باید گشت تا انتهاز محاربه یافت شود چه لشکر ایشان به کثرت و عدد آلت، فوق الحد و الامکان قدرت قوت ماست. لشکر کشمیر را به خدمت توان در هم شکست.

بیت:

همی تا برآید به تدبیر کار　　　به پیکار دشمن تو خود را میار[۲]

از شهر کوچ کرده از پیش لشکر ایشان با یسال گذشته بر جانب شرق کشمیر در بکانه(۹۰۲) نام موضعی نزول واقع شد.

حاصل الفحوا آنکه از آن تاریخ که جمادی الآخر بود تا شعبان که از اواخر تیرماه(۹۰۳) تا بهار از لشکر کشمیر سر در گریز می‌گشتیم. لشکر کشمیر نیز از این جهت غره شدند و دلیر گشتند به نوعی که <۳۰۶ ر> در اوایل حال هرگاه که ما کوچ می‌کردیم ایشان چند روز توقف می‌کردند و در مقابله جای محکم می‌یافتند. اول پنهانی آنجا را به هر طوری که می‌دانستند مضبوط می‌کردند. شب کوچ کرده در آنجا متحصن می‌شدند. در اواخر حال چنان شد که بی تحاشی همان روز که ما کوچ می‌کردیم ایشان نیز متعاقب کوچ می‌کردند تا آخرالامر در موضع باغ بوین[۳] (۹۰۴) در وقتی که دیوانه کوچ کرده بر زمین هموار رانده بودند، بنده یسال کرده از پیش ایشان برآمدم. تفصیل این مجمل تطویل دارد. ملخص آنکه در یک لحظه نسیم فتح و فیروزی(۹۰۵) از مهبط الطاف عنایت بی علت حضرت کریم فتاح[۴] وزیدن گرفت[۵] و خاک ادبار غبار خاکساری را بر مفارق اعدا ریختن.

بیت:

ز بس کشتگان بر سر یکدیگر　　　همه کوه شد بوم و بر سر بسر[۶]

---

۱. نگ: نزول فرموده لشکر خود را در حصار آن جای دادم چند روز.

۲. نگ: ـ بیت همی... میار.　　۳. نگ: نوبن.　　۴. نگ: ـ از مهبط... فتاح.

۵. نگ: + و دشمن در هم شکسته منهزم شد.　　۶. نگ: ـ و خاک... سر بسر.

و اعظم اکفای ملوک کشمیر، ملک علی بود، مع چند ملوک معتبر که سردار و سرور کشمیر بودند، خیل ممیتین(۹۰۶) را که روی در عدم داشتند سر کرده معدوم شدند.(۹۰۷) باقی السیوف گریخته به سر کوهی برآمدند اکثر مجروح و آنکه سالم بود دلی از بیم دو نیم شده. و آن شب در فکر فرار که فردا قرار ممکن نیست سرداران لشکر سرگردان و حیران. اما از بنده از آنجا که تقدیر الهی است کار عجبی صادر شد و آن این است که شیطنت و خبث طبیعت میرزا علی طغای را معلوم داشتم و او در این امر از شیطان مشهورتر است.

بیت:

من چه گویم مرا چه آمد پیش   زان سفیهم به نفس ساده خویش[1]

و بالجمله میرزا علی طغای پیش بنده آمد و مصلحت‌ها نمود، ملخص آنکه این لشکر اگر فرار می‌نمودند هم در آن شکست متلاشی می‌شدند، چون به این کوه برآمدند ظاهر است که اینجا را محکم خواهند ساخت و ما را بر سر کوه رفته جنگ کردن از حزم دور است و این آبرو را به خطا ریختن عین قصور طریق ویران ساختن لشکر مخالف، این زمان <۳۰۶پ> آن است که ما ایلغار کرده پایان(۹۰۸) کشمیر به طرف کوچ ایشان برویم. ما که به کوچ و اهل ایشان رویم اینجا هم بودن ایشان وجهی ندارد. ناچار برای محافظت کوچ ایشان را می‌باید پایان رفت. هر که را کوچ بالا باشد به ایشان پایان نخواهد رفت و هر که را کوچ پایان باشد به سر کوچ رود و معدودی چند خواهند ماند. چون چنین متفرق شوند دیگر جمعیت صورت نبندد، جنگ دیگر را احتیاج نباشد.

این دبدبه را که زمزمه شیطنت بوده دبدبه سلطنت خیال کرده اباطیل آن باطل محقق پنداشته، اکاذیب آن کاذب را مصون انگاشتم و راه صواب در نظر عقلم پوشیده شد. مزخرفات او را قبول کردم و مقرر ساختم که علی‌الصباح ایلغار را بر جانب پایان اندازیم.

بیت:

چو از شوم شیطان نگشتم شکیب   ز بالا افتادم به سر در نشیب[2]

علی‌الصباح به طرف پایان کوچ کرده شد. میردایم علی آمد و مرا درشت گفت که چه

---

۱. نگ: ـ بیت من... خویش.   ۲. نگ: ـ بیت چو... نشیب.

مرارت‌ها تجرع کردیم تا این صورت برآمد، اکنون که این جمع مخالف را پراکنده کرده‌ایم و به اینجا جمع آورده، این جمع را گذاشته کجا می‌روی؟ بنده متردد وار ایستاده بودم که میرزا علی طغای کوچ کرده آمد سبب ایستادن را پرسید. میردایم علی آنچه به من گفته بود، گفت. میرزا علی طغای آن روی دو روی را به من کرده گفت که تغیر قرارداد هر لحظه کار کودکان است، مصلحت همان است.

بیت:

تا در نرسد وعده هر کار که هست　　　سودی نکند یاری هر یار که هست[1]

نیک اندیشی و مصلحت بینی میردایم علی را که عین صواب بود واپس گذشته سخن آن بدکیش را که عین خطا بود پیش گرفتم.(۹۰۹)

رباعی:

تو دشمن و دوست را برابر نکنی　　　هر کس که سخن بگفت باور نکنی
با دشمن و دوست معرفت می‌باید　　　تا کار خودت در هم و ابتر نکنی <۳۰۷ر>

القصه، از پیش چاه هابیل و بابیل به افسون آن ناقابل کوچ کرده به حدود ناگام رفته شد.[2] میرزا علی پیش می‌رفت. در منزل دویم خبر آمد که طرف پایان راه نیست، اگر هم هست چنان راهی نیست که لشکر رفتن مصلحت باشد. از آنجا رانده و اینجا مانده، در جارووده نام موضعی نشسته، لشکر کشمیر از این کوچ کردن فراغت تمام یافتند. هرجا گریخته و ریخته بود جمع شدند و از کوه فرود آمده در جای محکم شاخ بست کرده نشستند.

بیت:

از جفاهای سرتیغ چه افتاد مرا　　　مرده بودم که خدا جان نوی داد مرا[3]

و این واقعه در چهارم شعبان سنه تسع و ثلاثین و تسعمایه(۹۱۰) بود. یکی از فضلا «روز چهارم از ماه شعبان»، تاریخ یافته بود. چون شعبان گذشت و فصل ثور به آخر رسید آنچه در عقبات از غایت برودت هنگام دی از غربال سحاب فصل جدی کافور بیخته بود از حرارت تابش آفتاب که از برج ثور می‌افتاد آن همه گدازش و کاهش می‌یافت.(۹۱۱)

---

۱. نگ: ـ بیت تا... هست.　　۲. نگ: ـ رباعی تو دشمن... شد.
۳. نگ: ـ بیت از جفاهای... مرا.

و میرزا علی طغای باقیاس خبث بواطن معارف را می‌کافت در شرح تقبیح فتح کشمیر و توضیح آن می‌پرداخت تا آنکه بالکلیه بواطن اصحاب جنود را از کشمیر متغیر ساخت. امیر دایم علی که متین خبث آن خبیث بر او کار نکرد تمام رؤس معارف جنود مغولان بلکه جمهور رذایل چغولان(۹۱۲) را که جمع ساخته بود از رئیس آن جمع پراکنده گوی شده به خدمت میردایم علی آمده متفق اللفظ و المعنی بر سبیل غلو و غوغا گفته‌اند که به عرض فلان کس برسان و مقصود از آن بنده‌ام، که ما مردم مغولیم و علی‌الاستمرار به مهمات مغولستان مشغولیم و مأنوس طبع و مألوف اولوس صحراست که در وی هیچ آبادانی نباشد همیشه قهقه جغد ویرانه را به ترانه بلبل باغی گزیده‌ایم و در مرز و بوم آبادانی چون بوم شوم منزل نساخته‌ایم.ندیم ما دبابیب کوهی و حریف ما خنازیر دشتی بوده است. موطن <۳۰۷پ> مأنوس و مسکن مطبوع ما، جوف قله جبال بوده و ملبوس ما جلود کلاب و سبوع بوده و مأکول ما لحم طیور و وحوش، و ابنای اهل جیوش ما جمعی کافر بیهوش در کشمیر که باغ ارم بلکه نمونه فردوس اعلی است چون توانیم که گفته‌اند «لایَدْخُلُ المُشرِکِینَ فی الجَنَّة»، مع هذا از کشمیر تا کاشغر مسافت بعید است و با وجود بعد مسافت، صعوبت آن فوق الحد و الامکان آمد شد کوچ و بنه و راه و روش گله و رمه است. بی از آن گَله از حیات در گِله می‌باشیم و دور از آن رمه از زندگی رمیده و به مردگی آرمیده خواهیم بود. پس همان بهتر باشد که این لشکر و مهمات عسکر ویران ساخته پیش خان رویم. اگر خان ما را کُشد باری لاشهٔ ما را اهل ما کَشند و اگر نکُشد دیگر عنان آرزو را به غیر مغولستان جای دیگر نکشیم.

بیت:

اگر این بار جان برم ز غمت — دیگرم عاشقی هوس نکنم[1]

امیر[2] دایم علی پیش بنده آمد و آنچه گفته بودند گفت. بنده بر اطوار آن مردم متعجب شدم. ع[3]: طور کدام مردم و رسم کجاست این؟[4] گویند که کنّاسی بر دکان عطاری گذشت، چون رایحه عطریات به دماغ او رسید بیهوش شد. حکیمی حاضر بودند

---

۱. نگ: ـ بیت اگر... نکنم.
۲. نگ: میر.
۳. نگ: بیت.
۴. نگ: ـ طور... این.

فرموده که قازوره در بینی او داشتند. فی‌الحال به هوش آمد و گفت:

نظم

مــی‌شنیدم بـه سـال‌های دراز وصــف بـوی عـبیر و عـنبر را
زانــچه دیـدم بـه طـبلهٔ عـطار بــهترک دیـده‌ام گــوه‌تر را[۱]

بالجمله به میردایم علی گفتم اگر در زواید اخذ و ضبط کشمیر تلفیقی رود این مردم نامردم بر امری که اساس بنیان سلطنت متخلخل گردد اقدام خواهند نمود. میردایم علی گفت که خان به وقت رخصت با بنده فرمود که میرزا علی طغای در کلیات امور خانی جزویات صرفه کار خود را مرجع می‌دارد و اکثر مساهله مـی‌ورزد و ایـن امـر را البـته برخود لازم گرفته است و کلیات امور خانی را از جهت جزویات <۳۰۸ ر> مهم خودش که پیش نهاد ساخته واپس می‌گذارد.[۹۱۳] و این جریمه را از وی معذور داشته، بذیل عفو قبح این افعال راستر فرموده‌ام و اختلال پیش نهاد ضمیر منیر را بر مراد وی تجویز نموده و از وقوع این انواع امور توزیع خاطر و تصریع حدوث وقایع می‌آرد، این مرتبه نیز عادت معهود را اعاده کند به اعانت فرزندم اسکندر سلطان جزو او را از کلیات حیات نـاچیز گردانید در این هنگام در ناچیز ساختن او تـاخیر نـباید کـرد کـه آنـچه کـرده در گـردن اوست.[۹۱۴]

چون یارلیغ خانی در انعدام او به زواید تاکید سمت اصدار یافته است به تقدیم رسد، دیگر هیچ کس را فرجه خباثت و مجال نفاق نماند و اتفاق تمام دست دهد و ملک کشمیر که هیچ کس در حفظ ضبط و تصرف خواقین مغول در نیامده صورت استخلاص‌پذیرد و نام نیک و آوازه بلند آن در روزگارها به تو عاید گردد و در ذمت دودمان خواقین مغول تو را منت عظیم پیدا آید که این ولایت را هیچکس در قبض تصرف نیاورده.

بنده در جواب گفتم که حالیا مدت ده سال باشد که بندگان مهم لشکر و امور عسگر را به تمام و کمال مطلقاً با بنده تفویض می‌کنند و در هر وقت به مقتضای آن از امرا با بنده مصحوب می‌گردانند. بحمدالله تعالی الی غایهٔ همه مهمات به مـوجب خیر بـه اتـمام

۱. نگ: ـ نظم می‌شنیدم... را.

رسیده است. هیچ امری که انگشت اعتراض و سرانگشت احتراز بر آن توان ماند وقوع نیافته. اگر این امر واقع شود خسارت آن به نام بنده منتهی می‌شود. بعد از این هر کس از امرا که فی‌الجمله وسواس در قوت واهمه او از وسواس شیطان باشد یقین داند که او را همراه من ساخته‌اند که کارگزاری ملک‌الموت را به تقدیم رسانم، البته در مخلص خود مساعی مجهوده به ظهور رسانند و همراهی من کس را در توهم جان اندازد. این نه لایق اطوار مسلمانی است.

و مع هذا بی <۳۰۸ ر> شریعت نیز محذور است.[۱] چون بنده به دیده ملاحظه‌ای در مرآت تامل دیدم جز به اختیار این دو کار چاره نبود، یکی کشتن میرزا علی طغای و استخلاص کشمیر، دیگر ناکشتن او و [بر]گشتن از کشمیر. پس بنده به گذاشتن کشمیر راضی شدم. به ملوک کشمیر سخن صلح را در میان انداختم، نصحیت عقلا را نیوشیدم، از این محنت‌ها کشیدم و دیدم آنچه دیدم. چنانکه گفته‌اند هر که را دشمن زبون در پیش است اگر نکشد دشمن خویش است.[۲]

بیت:

دست بردست و مار بر سر سنگ   خیره رایی بود قیاس درنگ[۳]

گفتار در برآمدن از کشمیر و آنچه در آن ایام واقع شده

در آن زمان اسم سلطنت کشمیر به نام محمد شاه بود و از ملوک کشمیر بعد از علی میر مقتول مذکور، ملک ابدال ماکری و کاجی چک و لاهور ماکری و ریکی چک[۴] بود. چون سخن صلح شد ایشان منت‌ها داشتند بلکه باور نداشتند که ولایتی بدین لطافت گرفتن و باز رها کردن کار کدام بی‌خرد است.

و بالجمله خطبه و سکه را به نام والقاب گرامی خان مزین گردانیده و مال کشمیر را به آنچه موصول مغول اسنت مستخلص کرده و مخدره‌ای از مخدرات عفت محمدشاه[۵] را برای اسکندر سلطان گرفته هر کس فراخور رتبه خود به یکی از سلاطین و ملوک کشمیر

۱. نگ: ـ و مع هذا... است.   ۲. نگ: + فصل صّد و سوم.   ۳. نگ: ـ بیت دست... درنگ.
۴. نگ: یک چک.   ۵. نگ: مستخلص کرده و یکی از دختران محمد شاه.

ملاقات کردند. چنانکه[بنده][1] با محمدشاه ملاقات کرده به رسم مغول اسم دوستی را بر یک دیگر اطلاق کرده شد. میر دایم علی با ابدال[2] ماکری و میرزا علی طغای با لاهور ماکری و بابا ساریق میرزا با کاجی چک و ابن عمّم محمود میرزا که بعد از این مذکور خواهد شد با ریکی چک[3] ملاقات کردند و با هم بدانچه میسر بود از پیش کش و نزول تکلفی نموده(۹۱۵) سلخ شوال به راه لار که آمده بودیم برآمدیم.

چون به حدود تبت رسیده شد اکثر آن مردم به استقبال و پیشکش و مال مبادرت نمودند مگر کرسه(۹۱۶) که ولایتی از تبت است، دره داشتند که در تنگی چون دل بخیل و در غایت تنگی جری واقع شده چون جدار فصیل برآنجا بلندی که وهم بود که قوت واهمه <۳۰۹ ر> بدانجا نتواند رسید و راه باریک که روز روشن چون شب تاریک در آنجا نموده. به اعتماد دره که خیالشان آن بوده است که هیچ آفریده به دامن استخلاص این دره نخواهد رسید، تهور نمودند و بر ادای مال اهمال و تساهل ورزیدند. نماز پیشن نزدیک ایشان نزول واقع شد و شب هر کس تهیه اسباب حرب کرده زور آوردند. علی الصباح(۹۱۷) که ترک زرین سپهر طارم چهارم فلک به قلعه‌گیری و جهانگشایی از مشرق بر صحن غبرا تیغ کشید[4] همه اهل جیوش خروش کشیدند و مسلح گشتند. القصه، حرب محکم دست داده چند مرتبه از بالا به ضرب دست و سنگ غلطانیده لشکر اسلام را می‌راندند و باز لشکر اسلام دامن مردانگی را در کمر اجتهاد محکم کرده پای ثبات را بر کوه غزات می‌ماندند. آخرالامر(۹۱۸) نسیم صرصر اسلام استحکام اساس کفره که چون کوه بود همچون کاه به باد فنا برداد، چنانکه قتال[5] کفره و بطال آن ملاعنه اکثر به قتل آمدند و باقی السیوف چون سفوف(۹۱۹) بر باد فرار گم و[6] ناچیز شدند وآنچه از صامت و ناطق[7] از مال و عیالشان بوده نصیب روزگار لشکر جرار شد.

از این هراس بی قیاس در بواطن سایر کفره راه یافت. آنچه داشتند به طفیل جان و فرزندان کرده همه را در طبق عرض نهاده پیش آوردند. تمام مال ولایت پوریک که از

---

۱. نب: ـ بنده.
۲. نگ: عبدل.
۳. نگ: یک چک.
۴. نگ: ـ که ترک زرین... کشید.
۵. نگ: ـ نسیم صرصر... قتال.
۶. نگ: ـ گم و.
۷. نگ: ـ صامت و ناطق.

ممالک معتدبه تبت است جمع نموده آن را به امرا و لشکر قسمت نموده و به جهت خالصه خان قلیلی از نفایس انتخاب کرده متوجه ماریول شدم.[۱]

برگشتن خان از ماریول به دارالملک یارکند و رخصت دادن مؤلف کتاب به ارسنگ(۹۲۰)

خوش آنکه وصال تو میسر شده باشد   چشمم به جمال تو منور شده باشد
از تیرگی هجر تو مخلص شده چشمم   از صبح وصال تو منور شده باشد

هجرانی که مآل او به وصال اختتام یابد و فراقی <۳۰۹ پ> که نهایت او به اتصال انجامد، شدت آن در نظر اولوالابصار ننماید و فارسان شیوه شوق و محبت و مسارعان طریق عشق و مودت، چنین هجران را به وصالی که مقارن هجر باشد تفضیل نهاده‌اند و در آن هجران بر جای وصل و امید ابتهاج را منهاج طریق ساخته.

بیت:

در صبح وصل تو به وصال زنده‌ام   در شام هجر تو به خیال زنده‌ام

بر خلاف آنکه وصالی که در تعاقب آن اشتیاق هجری موهوم باشد چنانکه گفته‌اند،

نظم:

نیست در بعد جز امید وصال   هست در قرب همه بیم زوال
آتش هجر دل و جان سوزد   شمع امید روان افروزد

نظایر این حال مطابق مقال احوال غرابت مآل بنده است که بداعت آن بصر اولوالابصار را خیره گرداند و آن این است که بنده به انواع صفوف فتوح رسیدم، غبار آستانه دولت خان را چون سرمه کحل بصر گردانیدم. چون نظر سعادت اثر خان بر من افتاد اثر مسرت که از سر بهجت بوده در بشره مبشره او ظاهر شدن گرفت. دست فیاضی را بازکرد و بغل انبساط را فراز. بنده آداب بندگی بدانچه در فوق آن وهم را دست رسایی نباشد به تقدیم رسانیدم، پیش آمده سعادت معانقه را معاینه کردم. کثرت مسرت و کنار بهجت رقت قلب را باعث شد. خان مدتی بر هیات معانقه مرا بازداشته، اقطار دُرَر

---

۱. نگ: + فصل صد و چهارم.

شفقت ومحبت را به سر کتف و عنق بنده متقاطر گردانید و بنده نیز لآلی که از صدف صدق و صفا بود چون اقطار امطار نثار کرد و دامن دولت کنار سعادت او را پروتر گردانیدم.

رباعی:

در وصل تو عقل در تحیر شده است | وزگریه کنار من پر از در شده است
گر رنجه شوی ز من میفشان دامن | کزگریه من کنار در پر شده است <۳۱۰ر>

بعد از تقدیم مذکورات و[1] پس از ادای تعظیم و توقیرات، خان از احوال گذشته بر سبیل تفصیل استفسار نموده بنده به شرحی که بسط آن به خصوصیات و جزویات احوال سابق بسیط بوده تقریر نمودم. چون تفصیل احوال به تمام به مسامع علیّه رسید دیگر باره عواطف خاقانی راگهر بارگردانیده فرمود که منت تو در این خاندان خانی و دودمان خاقانی، امجد و اعظم است که قبل از این خواقین جهانگیر از چنگیز الی یومنا کسی را دست تسلط به گریبان کشمیر نرسیده است. این زمان به عز مساعی جمیله مجهودهٔ تو، بر منابر کشمیر به القاب خواقین مغول مزین شد. سلاطین و حکام او به سایر سلاطین عالم که در قدیم الایام مطیع و منقاد بوده‌اندکه این زمان در ذیل ظل آن به تفوق خواقین مغولی بی‌چاره‌اند صورت انسلاک یافتند و این امر عظیم‌الشأن جلیل‌القدر که منت آن برذمه ما بلکه تمام خواقین مغول فرض عین و لازم است و بر دولت عین فرض ارباب دوله است خاصه فرزندان ما راکه این نام نامی به نام آنان شده است و تفاخر آن بدیشان عاید گردانیده.

به موجب یارلیغ از لشکر پیش شده به دولت ملازمت استسعاد یافته بودم و سایر امرا و اسکندر سلطان روز دیگر به شرف تقبیل فیه[2] عتبه علیه مشرف شده است. در مجمع عسکرین که ﴿مَرَجُ البَحْرينِ يَلتَقِيان﴾ به آن مشارالیه است[3] مال کشمیر و مسکوکی چند به نام خانی از نقره و زر مع اموال سایر ولایات آن حدود را درنظر عرض پیشکش نمودم. همه را به نظر قبول منظور گردانیده همه را بر سبیل عادت تقسیم فرمود. بعد مراسم پرداخت نواخت به سایر معسکر و امرای معتبر، ارکان دولت را طلب داشت و کنکاش

---

۱. نگ: ـ خوش آنکه وصال... مذکورات و.
۲. نگ: ـ شرف تقبیل فیه.
۳. نگ: ـ در مجمع... است.

فرمود. هر کس را که فرا خور حال موافق احوال < ۳۱۰ پ > سخنی به خاطر رسیده بود معروض داشتند. چون تمام سخنان به مسامع اعلی مسموع شد بعد از تامل با بنده فرمود که معلوم تو خواهد بود که دایم زبان اخلاص ناطق و[۱] نیت صادق بود، بدان که غزات را به نفس خود خَالِصاً لِوَجْهِهِ سُبْحانه[۲] به تقدیم رسانیده آید و این فرض کفایت را از عموم اهل اسلام به نفس خود کفایت نمایم و در ضمن تخریب بتخانه ارسنگ که قبله‌گاه تمام خطاست واقع شود. مع هذا از پادشاهان اسلام هیچکس را آن میسر نشده است بلکه هرگز اهل اسلام را بر آنجا گذری نیفتاده است، اما قوت مزاج من به آن وفا ننمود.(۹۲۱) این مقدار غزات که واقع شد اصل نیت به جای آمده صورت اصدار پذیرفته است.[۳] با آنکه علی‌الاستمرار در مزاج و باطن خود ضعف قوی احساس می‌کنم چنانکه از قوای ظاهر من ظاهر است باید که مرا به کنف عصمت حق سبحانه و تعالی، سپارش بنمایی و از قبل دلالت من دامن اجتهاد بر کمر جهاد محکم کرده به تخریب آن استقدام نمایی و من به وطن مألوف مراجعت نمایم و همچنین تمامی کلیات امور بر کل، تفویض به توست. مرا و عم خود را که هر دو پیر شده‌ایم در گوشه عبادت که کنج راحت در آن کنج است بگذار و مهمات این دولت را در پیش‌گیر و ما تو را به دعای خیر مدد نماییم و تو ما را به کار خیر مدد نمایی.

و از این مقوله مطولی بیان فرموده یارلیغ صادر گردانید که میرزا حیدر مختار است هر کس را که [بخواهد][۴] همراه خود گرداند، هیچکس به صدور حکم و یارلیغ مقید و معطل ندارد.(۹۲۲) چون یارلیغ[۵] بدین گونه سمت اصرار یافت امرای کلان را رخصت مراجعت کردم و برادرم عبدالله میرزا و ابن عمّم محمود میرزا را همراه گرفتم و جانکه میرزا و بهریکه میرزا که اسامی ایشان در یسال کاشغر مذکور است بدین لشکر مقرر گردانیدم و از سایرالناس <۳۱۱ ر> عساکر دو هزار مرد انتخاب نمودم و بدین مهم متوجه شدم تا این مهمات پرداخته شد. شش روز از ذوالحجه گذشته بود مدت ملازمت

---

۱. نگ: ـ زبان اخلاص ناطق و.
۲. نگ: ـ خالصا لو جهه سبحانه.
۳. نگ: ـ این مقدار... است.
۴. تب: ـ بخواهد.
۵. نگ: همراه خود گرداند هر کس که انتخاب شود تابع فرمان اوست نه من چون یارلیغ.

بنده همین قدر بود.

روز وداع به وقت خلا بنده را طلب فرمود و با بنده از ملبوسات خاصه آن قدر که حاضر بود سیورغال فرموده و اسبی چند برای انعام افزود و کمری و چند کارد در یک غلاف که هر دو از مخترعات خاصه و زاده طبع شریفش در غایت بداعت و نهایت غرابت به دست مبارک بود آن را به من داد و فرمود که این از نتایج اکتسابات من است بر سبیل یادگار به تو می‌سپارم که اگر به سلامت مراجعت نمایی و مرا هم صحبت فرق محیا و[1] مصحوب صحت احیا یابی به من باز خواهی داد که در امانت صیانت است و تیمناً نگه داشتِ آن تو را مأمور می‌سازم و اگر داغِ ناگریزِ مخلوقات(۹۲۳) بر جبین مزاج نهاده آید و به قطعیت مفارقت مؤبد[2](۹۲۴) میان من و تو قطع یابد، این از من به تو یادگار باشد. در ازدیاد تعظیم فوق‌الحد تکلفی نمودم و عنان تمالک از دست صبرم برون شد و از پیوست غم و اندوه و رطوبت که در مخازن دل و دماغ بود به راه دیده بیرون شدن گرفت و قلق و اضطراب در بنیه صبر و سکون افتاد. چنانکه خان نیز در رقت قلب، دُرَر لآلی افشاندن گرفت و بعد ما که در تسکین قلق تکلفی رفت، به عرض رسانیدم که کدام قوت قلب و تسکین خاطر وافی تواند بود که با وجود آنکه این چنین مقوله مذکور گردد، به غیر ملازمت به کار دیگر استقدام توانم نمود؟ بنده ملازم رکاب سعادت مناب می‌باشم تا دارالملک یارکند. چون در کنف صحت و مسند دولت در تختگاه سعادت پناه نزول اجلال واقع شود به سر مهم باز آیم و سایر عساکر در یکی از چراخورد تبت به توقّف مراکب اشتغال نمایند.

خان فرمود که در امور تهتک از استقلال خرد نیست، آنچه[3] من گفتم از آن غلط فرا گرفتهٔ، هیچ ذی روحی را <۳۱۱ پ> لاشک توهم موت فوت نباشد و آن معلّل به مرضی و علتی نباشد. گفتهٔ من بدان است که در این راه مرا واقعه دست دهد و اگر به سلامت به وطن مألوف رسم البته دیگر از آن توهم ایمن خواهم بود.[4] چون مدت

---

۱. نگ: ـ صحبت فرق محیا و.

۲. نگ: خواهی داد که اینها امانت است و اگر اتفاقی افتاد که مفارقت مؤبد.

۳. نگ: خان فرمود که شانه خالی کردن از تعهدات، خردمندانه نیست آنچه.

۴. نگ: علتی نباشد من از اجل فرار نمی‌کنم و اگر به سلامت به یارکند برسم باز هم از مرگ ایمن نخواهم بود.

مفارقت میان من و تو صورت امتداد خواهد یافت و آدمی از آنچه گفتم مصون نتواند بود، چون این زمان فرصت مقال هست با تو آنها که گفتم[1] آنها کردم و آنچه گفتم رفتن تو همراه من و بازگشتن تو دفع آن نمی‌شود.(۹۲۵) به همه حال[2] به خدای می‌باید بود و تفویض همه امور به خدای می‌باید کرد و تو را به خدا می‌سپارم و امید می‌دارم که باز به ملازمت با یکدیگر ملاقی گردیم و آنچه مرجوِ تست به قوت دل رجوع نمایی و مساعی جمیله به ظهور رسانی. بلند نام نیکی تو بر سر آوازه استخلاص کشمیر بدین امیر مضاعف گردد و استضاف آن به همه ابواب مضاعف به اهم من خواهد بود و منت آن از همه رو به جان من است. از این ابواب سخن مطوّل بیان فرمود. مرا اجازت داده خود متوجه مراجعت شد.[3]

ذکر اختتام کار خان و مجمل احوال او(۹۲۶)

این جمله جهان همه فنا خواهد بود ‌‌ ‌ در هر چه نظر کنی هبا خواهد بود
آنی که فنا می‌شود آدم باشد ‌ ‌ آنی که همیشه هست خدا خواهد بود

قَالَ بَعْضُ الْکُبَراء العَارفینِ: ما سوای حق - جلّ و علا - در معرض زوال است و فناء، حقیقتش معلومی است معدوم و صورتش موجودی است موهوم. دیروز نه بود داشت و نه نمودِ امروز نمودی است بی بود. پیداست که فردا از این چه خواهد گشود. اوست که همیشه بود و همیشه باشد و چهره بقایش را خار هیچ حادثه نخراشد.

نظم:

هر صورت دلکش که تو را روی نمود ‌ ‌ خواهد فلکش زود ز چشم تو ربود
رو دل به کسی ده که در اطوار وجود ‌ ‌ بودست همیشه با تو و خواهد بود

حضرت آفریدگار تعالی و تقدس را تقدیر بر این جاری گشته است که هر ذی نفس را <۳۱۲ر> از کأس بأس ﴿کُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوتِ﴾(۹۲۷) جرعه باید چشید و از پیمانه حیات

---

۱. نگ: با تو آنچه لازم بود گفتم.
۲. نگ: بازگشتن مناسبِ آنچه مقرر کرده‌ام نیست. به همه حال.
۳. نگ: + فصل صد و پنجم.

شراب تلخ مرگ را لاجرم باید کشید. از بیداری هستی و بود، به خواب مستی عدم باید غنود.

نظم:

آنها که همه رفته و از دست شدند　　در کوی فنا رفته همه پست شدند
بودند تنگ شراب در مجلس انس　　یک ذره ز ما بیشترک مست شدند

هرگز از حدیقه بقا گلی نشکفته و هیچکس از آن گل ناشکفته بویی نشنفته. به حدیقه بقا کسی راه یافته است که از جدار فنا گذشته و لباس هستی راگذاشته و این جسد خاکی را باد فنا بیخته به بحر بقا چون تواند رسید و دیده از دریچه فنا گلشن بقا را کی تواند دید و قرارگاه همه دار بقاست و قرارگاه همه دور فنا، در محل فرار، قرار گرفتن عین خطا.

بیت:

در ره گذری سیل فنا خانه کند　　عاقل نکند مگر که دیوانه کند

گریبان هیچ گردن فرازی از دست اجل درست نباشد، آن را درست باشد که مگر جانش نخست نباشد.

حکایت

شنیدم که جمشید فرخ سرشت　　به سر چشمه‌ای بر بسنگی نوشت
برین چشمه چون ما بسی دم زدند　　برفتند تا چشم بر هم زدند
گرفتیم عامل به مردی و زور　　ولیکن نبردیم با خود به گور
جهان ای پسر ملک جاوید نیست　　ز دنیا وفاداری امید نیست
چو آهنگ رفتن کند جان پاک　　چه بر تخت مردن چه بر روی خاک
اگر صد سال مانی ور یکی روز　　بباید رفت ازین کاخ دل افروز

از ترتیب این مقدمه و تمهید این مقوله، مقصود تسوید اختتام روزگار سعادت آثار خان است.[1] چون مهمات مذکور را قرار داد و خود از ماریول تبت متوجه یارکند شد. بنده یک منزل بر سبیل اشتیاع رفتم. داغ وداع را بر جبین انقطاع نهادم، همچنان آتش

---

۱. نگ: ـ این جمله جهان همه... است.

نومیدی دردل امیدوار شعله می‌زد و نظر سعادت بین خان تا آنجا که می‌دیدم به طرف بنده نگران و بنده <۳۱۲پ> به هزار جان نگران و چشم گریان و دل از آتش فراق بریان روان شدم.[1]

بیت:

ای چرخ فلک همیشه کارت این است　　　جور و ستم و جفای مات آیین است
دیسن تو جدا کردن یاران شفیق　　　آیین عجب وه چه بلا بد دین است

چون لحظه فلحظه آتش وداع که مشتعل می‌شد و داغ فراق متشعل، تصور اتصال را تخیل کردمی که بسیار از این شام فراق شده است که به صبح مبدل گشته است. به تصور این خیال فی‌الجمله تسکینی شدی.

من این خیال تصور کنم فلک گوید　　　زهی تصور باطل زهی خیال محال

و زبان حال دل بدین مقال قایل که این شام فراقی است که صبح آن فردای قیامت خواهد بود[2] و بعد از چار روز، قلمی از ید مبارک ارسال نمود که از عقبه ساقری(۹۲۸) گذشته شد ضعفی در طبیعت چنانچه موهوم بود راه نیافت، قرین صحت با توبره نزول واقع شد. چون[3] بعد از نماز عید اضحی کوچ خواهد بود رباعی ترکی در آنجا ثبت فرموده، مِن نتایج طبع شریفه، و آن این است.

ترکی:

عزم ایله صبا بیت گل خندانیمغه　　　نی گل که قویاش دیک مه تابانیمغه
بیت گیل داعی اشتیاق هر له مندین　　　زنهار دیگیل سلام توقمانیمغه[4](۹۲۹)

آخرین مکتوب و مرسول همین بود. بعد از تقدیم واجبات عید اضحی به قدم مسارعت روان شده‌اند چون از عقبه[5] موزارت(۹۳۰) گذشته‌اند در مزاج شریف سامت سمومیت آن هوای دوزخ نشان انحراف قوی دست داده، از آنجا تا آنجا که این مرض دم‌گیری می‌باشد هشت روزه راه است، و شرح مرض دم‌گیری در ذکر اوضاع ثبت مشروح است. امرا اتفاق نموده‌اند که سرعت و تأنّی هر دو مضر و مخوف است. باری به هر حال زودتر به جایی که دم‌گیری نباشد برسیم شاید قوت طبیعت تا آن وقت به شدت

---

۱. نگ: بر سبیل اشتیاع رفتم آنگاه با احساسی حاکی از پیش بینی بلا با سوز و گداز از او جدا شدم.
۲. نگ: ـ داغ وداع را بر... بود.　　۳. نگ: ـ چون.　　۴. نگ: ـ رباعی ترکی در... توقما نیمغه.
۵. نگ: عقبات یخ.

مرض مقاوت تواند نمود. اگر امتداد و مرور در زمین دم‌گیری متمادی گردد <۳۱۳ ر> به آن تمدد شاید قوت وافی نتواند بود.

بیت:

جز دوگونه چارهٔ کارت کجا بی — یا بمیری یا کشندت راست راست[۱]

امرای نافرجام بد رأی که اعظم ایشان میرزا علی طغای باشد پادشاهی بدین مرض را در اسب سوار شده از چهار[۲] جانب گرفته به سرعت روان شده‌اند. اگر چه ایستادن نیز موجب هلاک است اما محافه باید ساخت. عذر ناساختن آنکه به عقبه بالا نمی‌رود، اگر به عقبه بالانرود تا آنجا که تواند رفت. ع: روزی که قضا باشد کوشش نکند سودی.[۳] هشت روز مسافت را به چهار روز قطع کردند. نماز پیشین به سه فرسخی آن منزل که در آنجا آن مرض کمتر می‌باشد رسیده بودند که در رسید.

نظم:

چون رسد وقت آن که این ترکیب — مستلاشی شود ازو اجزا

قیل و قالی درو نمی‌گنجد — نیست کس را مجال چون و چرا[۴]

در آن ساعت قوت طبیعت از شدت مرض ساقط و اشتداد مرض از قوت آن آب و هوای دوزخ آسا(۹۳۱) که در تعریف تبت سابق مثبت است که:

هجر و وصل تو سموم است و سراب است آنجا — نزید هیچکسی آب و هوای عجب است[۵]

طبیعت را مغلوب مطلق ساخت، لابل آن پادشاه دین‌دار درویش نهاد و خان ذواقتدار[۶] صاحب عدل و داد، داعی ﴿ارْجِعِي اِلىٰ رَبِّکِ رٰاضِيَةً مَرْضِيَّةً﴾(۹۳۲) را لبیک گفت و روح مطهر او از این خاکدان ملوث[۷] به عالم اطهر اقدس خرامید. ﴿اِنّٰا لِلّٰهِ وَ اِنّٰا اِلَيْهِ رٰاجِعُونَ﴾،(۹۳۳) ـ اَنٰارَ اللّٰهُ بُرهٰانَهُ وَ نَوَّرَ ضَرِيحَهُ ـ.

نظم:

دریغ آن شهنشاه صاحب قران — جم تاج بخش ممالک ستان

---

۱. نگ: ـ بیت جز... راست.　۲. نگ: هر.　۳. نگ: ـ اگر به عقبه... سودی.

۴. نگ: ـ که در رسید... و چرا.　۵. نگ: ـ که در تعریف تبت... است.

۶. نگ: ـ درویش نهاد و خان ذو اقتدار.　۷. نگ: ـ داعی... ملوث.

دریغ آن که دیگر نیابد زمین — به صد قرن شاهی به آن داد و دین

دریغ آن جهاندار پاک اعتقاد — صلاح و پناه بلاد و عباد[1]

این واقعه هایله جانسوز شانزدهم ذوالحجه سنه تسع <۳۱۳ ب> و ثلاثین و تسعمایه(۹۳۴) دست داده است. بعد از این واقعه ایام نافرجام و فلک نهنگ لئام وخامت انجام،[2] شعبده‌های عجیب در روی کار آورده است، ذکر آن عنقریب خواهد آمد.

قبل از این رجوع بر ذکر مجمل احوال خان و بیان[3] فضایل گزیده و خصایل حمیده صادرات افعال پسندیده او می‌رود. اگر چه[4] در این نسخه همه ذکر احوال خان است اما جهت اتساق سخن به تفاریق آمده است، بر ایجاز آن تفاریق را جمع نموده می‌شود. نسب شریفش، هو ابوالفتح سلطان سعیدخان غازی ابن سلطان احمد خان ابن یونس خان ابن شیر علی خان(۹۳۵) ابن محمدخان ابن خضر خواجه خان ابن توغلقتمور خان ـ سَقی اللّهُ ثَراهُم ـ[5] و از توغلقتمورخان تا یافث ابن نوح ـ علیه السلام ـ[6] در مجمع التواریخ(۹۳۶) و مقدمه ظفرنامه مثبت است، در «تاریخ اصل»(۹۳۷) مشروح و مذکور گردد، ان شاء اللّه العزیز[7]. فلاجرم از تکرار آن اجتناب نمودم.

ولادت شریفش در مغولستان در تاریخ اثنا و تسعین و ثمانمایه(۹۳۸) بوده است. نام او را جد بزرگوار او یونس‌خان گذاشته. تا چهارده سالگی در مغولستان در کنف دولت و حجر تربیت سعادتمند پدر می‌بود. چون سلطان احمدخان به داعیه ملاقات برادر بزرگوار، سلطان محمودخان به تاشکند آمد، خان را همراه آورد. به وقتی که میان شاهی بیگ‌خان و این دو خان مذکور در اخسی مصاف واقع شد و شکست بر خانان افتاد و خان در آن مصاف زخمی به دست شیخ بایزید که حاکم اخسی بود افتاد، و شیخ بایزید با شاهی بیگ‌خان گرگ آشتی نمود که واقعات به شرح مذکور است، خان را یک سال در بند نگاه داشت. سال دیگر که شاهی بیگ خان آمد، شیخ بایزید و برادرش تنبل(۹۳۹) را کشت، ولایت فرغانه را مستخلص کرد. خان را در اخسی از بند برون آورده با خود همراه گردانید و در لشکری که حصار و قندوز را گرفت خان همراه بود. چون از آن لشکر

---

۱. نگ: ـ إنّا للّه و... عباد.
۲. نگ: ـ نافرجام... انجام.
۳. نگ: ـ قبل... بیان.
۴. نگ: افعال خان اگر چه.
۵. نگ: ـ سقی اللّه شراهم.
۶. نگ: ـ علیه السلام.
۷. نگ: ـ العزیز.

مراجعت نمود <۳۱۴ ر> متوجه خوارزم شد.

خان از سمرقند در شانزده سالگی با هفده کس گریخته به مغولستان پیش عم بزرگوار سلطان محمود خان رفت. در آخر در یکی از محاربات مغولستان گریخته به اندجان آمد. حاکم اندجان که از قبل شاهی بیگ خان بود برای کشتن دربند کشید. از وی گریخته به کابل پیش عمه زاده‌اش که با بر پادشاه باشد رفت. چون بابر پادشاه برای استخلاص ماوراءالنهر به حصار متوجه شد او را به اندجان فرستاد. به اندجان آمد. عمّم ـ تَغَمَّدَه اللّهُ بِغُفْرانِهِ[1] ـ اندجان را تسلیم نمود و ملازمت را لازم گرفت. چون اوزبک باز بر ماوراءالنهر استیلا یافت، خان اندجان را یله کرده به کاشغر آمده و به محاربه کاشغر را گرفت، و مدت بیست سال پادشاهت را به استقلال کرد. در اواخر حال به غزات تبت خالصاً لوجهه سبحانه و تعالی به تبت آمده در تاریخ سنه تسع و ثلاثین و تسعمایه به مرض دم‌گیری رحلت فرمود و مدت عمر شریفش چهل و هفت سال بود. در[2] محاسن مبارکش هنوز از بیاض آن قدر نشده بود که در سواد آن دیده شد.

حنفی مذهب بود به طریق ارث. در اوایل حال و[3] ایام شباب که[4] عنفوان جوانی چنانکه افتد و دانی، با ارباب ملاهی و[5] انواع مناهی ولع تمام داشت و به مرضیات افعال و حسنات اعمال، ملتفت کمتر می‌بود. چون سنین عمر شریفش به سی و هفت رسید از جمله ملاهی و از تمام مناهی انابت فرموده و خود را به سعادت ملازمت اعزه رسانید و از حضرت ارشاد پناهی[6]، مخدومی خواجه شهاب الملة و الدین، المشتهر به خواجه خاوند محمود ـ سَلَّمَه اللّهُ تَعالیٰ[7] ـ طریق علیه را قبول کرد و بدان امر شریف اشتغال نمود و به وظایف عبادات و اعمال حسنات مساعی مجهوده به ظهور رسانید. صیام یوم و قیام <۳۱۴ پ> لیل در اوقات(۹۴۰) مرعی می‌داشت. در کل مجالس مخصوص به غیر سخن سلوک چیزی دیگر مذکور کم شدی و از سخنان بغایت متأثر می‌شد و به عدالت در رواج شریعت اجتهاد قوی داشت و در همه امور منقاد و مطاوع شرع بود، چنانکه در

---

۱. نگ: ـ تَغَمَّدَه اللّه بِغُفْرانِهِ. ۲. نگ: ـ در محاسن... شد. ۳. نگ: ـ اوایل حال و.
۴. نگ: + به. ۵. نگ: ـ که عنفوان... ملاهی و.
۶. نگ: ـ ارشاد پناهی. ۷. نگ: ـ سلسله الله تعالی.

تعمل شرایع کلفت نمی‌کشید بلکه محبوب او بود. اکثر معاملات او بدارالشرع فیصل یافتی.

و علما را فوق‌الحد تعظیم کردی چنانکه سلاطین روزگار اعتراض کردند و او جواب فرمود که تعظیم و تکبر مر ابنای جنس را سزد. این جمع به ذات خود به کمتر ملازمتی برابری نتوانند کرد و تعظیم ایشان از ممر علم آمده است اگر کم و اگر بیش، و تعظیم من برای علم است، از این اهانت بر من عاید نمی‌شود. آنانی که تکبر کنند این تکبر به ذات عالم خواهد بود نه به علم، چه تکبر به علم، بی‌خردیست.[1](۹۴۱) و هر کس از صوفیه و صلحا بودی ایشان را به جای برادر داشتی که هیچ از ایشان تحاشی و تجاوز نکردی. سلطنت و پادشاهت را به خاطر نگذراندی و حسن خلق اوعام بود. اگر چه به سایر خلایق ابهت سلطنت را مرعی داشتی اما به نوعی تخلق نمودی که فوق آن متصور نبودی.

بنده بیست و چهار سال در ملازمت بوده‌ام. از وی شناعت و فحش و اعراض به کمتر کس به خاطر ندارم و با بعضی از ممالیک که به خدمت آفتابه و امثال آن معد بودند،[2] اگر تقصیر کردندی که مستوجب عقوبت و اعراض بودی، روی مبارک در هم کشیدی و نگاه به غضب کردی و سخن کم گفتی. اگر گفتی و خواستی که دشنام [و] فحش دهد، نجس یا مردار گفتی. شاید که زیاده از این فحش نگفته باشد. و اگر ترکی بودی قریب به این عبارت بودی.[3]

وقایعی که بعد از خان در کاشغر دست داده است(۹۴۲)

نظم:

فلک بر خویش بی جان اژدهائیست ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ پی آزار ما زورآزمائیست

گرفتاریم در پیچ و خم او ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ رهیدن چون توانیم از دم او

---

۱. نگ: آنانی که به علم خود تکبر کنند و نه به ذات علم، عملی بی‌خردانه انجام می‌دهند.

۲. نگ: و بعضی از ممالیک که به خدمت بودند اگر تقصیر.

۳. نگ: + فصل صد و ششم.

نبینی کس، کسزو زخمی نخورده | ز صد کس بر یکی رحمی نکرده
ز ظلمش هیچکس سالم نجسته است | کدامین سینه، کین ظالم نخسته است

شکایت از فلک ناسازگار و حکایت از چرخ کژ رفتار و گله آزار از بنای ناهموار، به رباعی ترکی؛

ترکی:

جانانی جفالارکه منکاقیلما و نکنیز | هر ذره منکارحم بنکا قیلما و نکنیز
یوز قاتله وفا وعده قیلب سزاما | بیر قاتله بو وعده غه وفا قیلمار نکنیز(۹۴۳)

اما چون جریان قضا و قدر بر این منوال بوده کس را مجال چون و چرا نباشد.

نظم:

آن روز که توسن فلک زین کردند | آرایش مشتری ز پروین کردند
این بود نصیب ما ز دیوان قضا | ما را چه گنه قسمت ما این کردند[۱]

بالجمله، بعد ما که خان ودیعت حیات را به قابض ارواح سپرد، میرزا علی طغای که شیخ‌الشیاطین و خواجه شاه محمد دیوان ام‌الشیاطین که سال‌ها رمد(۹۴۴) حسد را در دیدهٔ خود به جای نور جای داده بودند، به هم اتفاق نموده یادگار محمد را که داماد میرزا علی بود پیش رشید سلطان به آقسو فرستادند و عرضه داشتی مشتمل بر اباطیل و اکاذیب چندی که افترا بر خان بود و آن را وصیت نام کرده که خان به وقت نزع گفت که مرا داعیه غزات تبت نبود. سید محمد میرزا و میرزا حیدر مرا در این سعی نمودند. من هرگز از فرزندم عبدالرشید راضی نباشم اگر ایشان را به قتل نیارد و قتل ایشان کأنّه که قصاص من است. مع هذا تا ایشان باشند سلطنت تو را میسر نگردد. از این مزخرفات که در کوانین دماغ ایشان از محض شیطنت سال‌ها متمکن بود چندی پرداخته ارسال داشتند و کس دیگر را پیش عمّم فرستادند که واقعه خان چنین واقع شد، چه باید کرد؟ و آنچه اعلام دهند البته به تقدیم رسانیده آید. <۳۱۵ ب> و سوگندان مغلظه الحاق آن اکاذیب کردند.

چون خبر به عمّم رسید قلق و اضطراب بسیار نمود و مراسم تعزیت را ـ کما ینبغی ـ پیش گرفت و از کاشغر متوجه یارکند شد. چون فصل اسد(۹۴۵) بود و هوا در غایت

---

۱. نگ: ـ نظم فلک بر خویش بی... کردند.

حرارت، خان را به سرعت آورده در هجرهٔ دیوانخانه مدفون کردند. در خلال این حال عمّم از کاشغر آمد بر حضرات عالیات از اهل حرم و خانیمان امور تغریت و عزا را تمام به تقدیم رسانید و مهم عزا را در بیرون از پیش گرفت و از امرا هر که حاضر بود همه التماس عهد و پیمان کردند. در جمع اکابر و علما و حضور اعالی و امرا، اول عمّم عهد کرد که آنچه در زمان خان مغفور بوده به از آن به ایشان معامله کند و ایشان نیز موکد به ایشان و تغلیظ به سخط سبحان کردند که ما نیز در نیکخواهی و یک جهتی از پیش بیش مساعی به ظهور رسانیم، علی‌الخصوص میرزا علی طغای که در باب خدمتکاری و اعتقاد و یک جهتی و اتحاد به اغلظ قسم مؤکد گردانید.

چون خاطرها از این امور پرداخته شد در باب خان برداشتن و فرا داشتن عبدالرشید سلطان، مطارحات رفت. آن را به احسن وجهی قرار دادند و منتظر قدوم رشید سلطان می‌بودند. چون خبر وصول او برسید در سلخ ذی‌الحجه بود. عمّم معارف و[1] اکابر را پیش فرستاد و قواعد و ترتیب عزا را مشخص کرده و گفته که در سلخ ماه و سال، روز چهارشنبه نزول اجلال نیک نباشد. این شب در حدود شهر توقف فرمایند فردا غره محرم روز پنجشنبه ابتدای سال اربعین و تسعمایه (۹۴۶) است، تشریف قدوم ارزانی دارند. چون امرا پیش رفتند مقرر بدین کردند.

اما میرزا علی طغای به خفیه رفت و نمود که چون نمک‌خان بر ذمت ما لاحق بود لازم نمود که خلاف عهد کرده آنچه سید محمد میرزا با بنده و امرا مقرر کرده به عرض رسانم. <۳۱۶ ر> تا در آن باب فکری به تقدیم رسانیده آید. آن این است که از ما عهد گرفته است که رشید سلطان را به مجرد وصول در پهلوی پدرش جای دهیم و امر خانیت را به اسکندر سلطان که در تبت است مقرر گردانیم و از این اکاذیب چندی پرداخت و مقرر کرد که به رسیدن، پرسیدن حاجت نباشد. صباح پنجشنبه غره محرم اربعین و تسعمایه رشید سلطان متوجه مرقد پدر شد و عمّم لباس ماتم پوشیده چنانکه گفته‌اند:

رباعی

در ماتم تو دهر بسی شیون کرد　　　لاله همه خونِ دیده در دامن کرد

---

۱. نگ: ـ معارف و.

گل جیب قبای ارغوانی بدرید　　　　قمری نمد سیاه در گردن کرد[۱]

بر سر مضجع خان ـ نَوَّرَ اللّٰهُ مَضْجَعَهُ ـ[۲] نشست. چون رشید سلطان همچنان سوار تا در خانه رسید، عمّم پیش برآمد، گریبان چاک زده و محاسن مبارک برکنده و دستار کبود بر زمین زده و نمد سیاه در گردن کرده.

نظم:

دل خون و جان فگار و جگر ریش و سینه خاک
هم خود بگو که چون نکشم آه دردناک
عطر کفن ز خاک درت کردم آرزو
واحسرتا که می‌برم این آرزو به خاک[۳]

وا فغان، وا حسرتا، وا فریادا، وا دردا[۴] برکشیده برآمد. رشید سلطان فرمود که بگیرید. از طرف گرفتند و تیغ نامسلمانی را برگردن مسلمانی راندند. سرش از تن جدا کردند و علی سید که در چند محل ذکر او سبق یافته او را نیز به درجه شهادت رسانیدند.

چون این هر دو مظلوم را شهید کرد[۵] از اسب فرود آمد، به سر تربت پدر رفت و از آنجا پیش حضرت عالیات رفته فی‌الجمله مراسم تعزیت را مرعی داشت. در خلال این حال میرزا علی طغای را به کاشغر فرستاد. فرزندان اعمامم را، حسین منصور ابن سید محمد میرزا و ابن میرزا ابابکر سلطان محمد میرزا، و ابن سید محمود میرزا، هر سه را <۳۱۶ پ> که سنین عمر ایشان با بیست نرسیده بود به قتل آوردند و از استخفاف[۶] و تاراج دقیقه نامرعی نگذاشتند و آنچه عمّم در حق رشید سلطان نیکی و به خدمات استقدام نموده بود همه را به مقاتله مقابله فرمود و عهود و مواثیق که به تغلیظ ایمان و سخط سبحان مؤکد بود چون خونبهای ایشان آشامید.[۷](۹۴۷)

جهان پر کفر از آن زلف دو تا شد　　　　مسلمانان، مسلمانی کجا شد[۸]

در رسوم خلایق چنان است که برای اعزّه ممیتین با طیب اموال و اهل مواشی ختم

---

۱. نگ: ـ چنانکه گفته‌اند... کرد.
۲. نگ: ـ نَوَّرَ اللّٰه مَضْجَعَهُ.
۳. نگ: ـ نظم دل خون و... خاک.
۴. نگ: ـ وا دردا.
۵. نگ: چون این هر دو بد اقبال را مقتول کرد.
۶. نگ: + [نسبت به باقی ماندگان ـ یعنی بیوه‌ها و خویشان عمّم]
۷. نگ: خونبهای ایشان مصرف کرد.
۸. نگ: ـ جهان... شد.

کنند. رشید سلطان با پدر بزرگوار، عمّ و فرزندان و علی سید را کشت و آنگه ختم کرد؛[۱](۹۴۸)

نظم:

ظـالمی را پـدر وفـات شـده | ختم او را به خون مردم کرد
در عـزایش بـه جـای یگ گریه | صدکرت خنده و تبسم کرد[۲]

چون از قتل و نهب عمّ فارغ شد دیگر با اهل پدر بزگوار تکالیف نالایق که بر طبایع ناموافق باشد به تقدیم رسانید، چنانکه شرح آن موجب احتجاب و ذکر آن سبب اختجال می‌باشد. بندگی[۳] مولانا شرف الدین علی یزدی در ظفرنامه، افعال سلطان خلیل میرزا که از نبایر امیر تیمور است و بعد از امیر تیمور در تخت سمرقند جای نشین جد بزرگوار شده شرح می‌دهد. آن را اینجا به جنس نقل کرده می‌شود. همانا بعد از سلطان خلیل کس دیگر به غیر رشید سلطان بدین‌گونه بر اضلال و ظلم استقدام ننموده باشد. چون شرح این وقایع را مانع اختجال است این را نقل کرده نشد، از آن قصه پر غصه قیاس کنند. ظاهراً مقصود بندگی مولانا مومی الیه از ذکر آن قبایح آن باشد که مطالعه کنندگان را و اهل دول میراثی را تنبیهی باشد تا به صوالح اعمال گرایند و از قبایح افعال تجنب نمایند.(۹۴۹) آن این است:

نقل از ظفرنامه. شاهزاده سلطان خلیل میرزا با گروهی واجب التعظیم که نسبت <۳۱۷ ر> با او مثابه مادر بودند طریقی سپرد که هیچ دانا نپسندد، چه ایشان را به تکلیف و زور هر یک را به کسی داد که آن کس قابلیت خدمتکاری آستانهٔ او نداشت. حور فرشته نهاد را در دام اهرمن انداخت و همای عنقایش را در آشیان ازدواج، جفت زغن ساخت. دردانه قیمتی را در سلک خرمهرهٔ کم بها کشید، یاقوت رمانی(۹۵۰) را به نام جزع(۹۵۱) یمانی گردانید.

نظم:

چـنین کـار کـرد و نشـد شـرمسار | نـه از روی خـلق و نـه از کـردگار

---

۱. نگ: و آنها را قربانی کرد.　　۲. نگ: ـ نظم ظالمی... تبسم کرد.
۳. نگ: ـ بندگی.

چو فارغ بود شه ز ناموس و داد به زودی دهد مملکت را به باد

لاجرم از آن حکایت ناموجه، طبایع کافهٔ خلایق از رعایا و لشکری متفرق شد و خاطرها به کلی از سمت اخلاص او بگردید.[۱]

مع هذا المکاره، رشید سلطان بر عمات خود که اهل حرم راقم حروف باشد و مادر فرزندان شاه محمد سلطان که ذکر ایشان سابقاً در چند محل گذشته و بعد از این نیز در محلش مذکور خواهد شد، از شداید و کدورات هیچ دقیقه را فرو گذاشت نکرد، و خدیجه سلطان خانیم که مادر فرزندان شاه محمد سلطان باشد و به خان مغفور خواهرِ مادر پدریست مدقوق(۹۵۲) و مستسقی(۹۵۳) بود و صاحب فراش، او را مع فرزندان اخراج فرمود به طرف بدخشان و قبل از آنکه به بدخشان رسد در راه به صد محنت و صعوبت وفات کرد. و فرزندان او اسماعیل سلطان و اسحق سلطان و یعقوب سلطان و محترمه خانیم بعضی در طفولیت و بعضی در رضاع، به دیار غربت، بی‌کس و بی‌غمخوار به کابل آمدند. ایسان[۲] تیمور سلطان که ذکرش گذشته، در هند پیش کامران میرزا بود، ایشان را طلب داشت، به شفقت پدرانه، خواهرزاده‌ها را در حجر تربیت خود <۳۱۷ پ> نگاه داشت.

اسماعیل سلطان در حروب هندوستان معدوم شد و یعقوب سلطان به مرگ طبیعی وفات یافت و محترمه خانیم را بنده به کامران میرزا نسبت کردم، مذکور خواهد شد. و اسحاق سلطان به همان مناسبت الی یومنا پیش کامران میرزاست.[۳]

ذکر محمدی که ما صدق ایشک[۴] برلاس(۹۵۴) که کالناس(۹۵۵) بود و امیر الامرای رشیدخان بلکه نفس ناطقه او[۵]

وی پسر علی میراک ابن درویش حسین برلاس است. به وقتی که خان در ولایت فرغانه بود، رشید سلطان از اسیری اوزبک خلاصی یافته با پدر ملحق شد. خان اتابیگی او را به غوری برلاس که محمدی او را عمزاده می‌شد داد. غوری برلاس در همان ایام به

۱. نگ: ـ آن این است نقل از... بگردید.
۲. نگ: ـ ایسان.
۳. نگ: + فصل صد و هشتم.
۴. نگ: ـ که ما صدق ایشک.
۵. نگ: که امیرالامرای رشید خان بلکه نفس ناطقه او بود.

مرگ طبیعی مرد. اتابیگی او به جهت مناسبت به علی میراک برلاس مقرر شد. چون استخلاص کاشغر شد بعد از چند سال علی میراک برلاس در غزای تبت رفت. اتابیگی رشید سلطان به طریق ارث به محمدی قرار یافت. عنقریب رشید سلطان را به مغولستان برآوردند امارت کل را به میرزا علی طغای دادند، مهمات قرغیز را به محمد قرغیز رجوع نمودند و این محمدی نیز در ملازمت رشید سلطان بود، چنانکه مشروح شده است.

و علی میراک برلاس خال عمّم می‌شد، به آن مناسبت عمّم و بنده در ترویج کار او ساعی می‌بودیم. میرزا علی طغای او را نمی‌خواست، از خبث نیت و مکیدت عقیدت او مستشعر می‌بود. آزار میرزا علی طغای از عمّم بیشتر به سبب وی بود و محمدی به همه حال متمسک به حمایت عمّم می‌بود تا آخر کار شاه محمد سلطان به دست وی به قتل آمد و آن احوال شداید خانیمان و ورثهٔ شاه محمد سلطان در قتل و قصاص محمدی مذکر شده است و عمّم و بنده او را از آن مهلکه خلاصی دادیم و از این سبب میان خالات و ابنای خالات و خویشان و بنده کدورات واقع شده <۳۱۸ ر> که مثبت است. همه برای محمدی بوده است.

چون بعد از خان مغفور در این واقعات این همه کدورات و قتل و نهیب واقع شد. اگر چه میرزا علی طغای سعی کرد اما اگر استرضای وی نمی‌بود رشید سلطان هرگز بدین امیر شنیع استقدام نمی‌نموده بلکه وی از همه خبایث بیشتر ساعی بود و تصرف او در مزاج رشید سلطان به نوعی بود که به هر چه اشارت کردی که آن اگر همه کفر بودی، البته از گفته وی عدول ننمودی. این همه مزخرفات و حرکات نالایق به سبب خاطر او بود. به حضرات عالیات و اهل حرم خان که والدهٔ رشید سلطان می‌شدند، رشید سلطان تکلیف محمدی می‌کرد[۹۵۶] به نوعی که چون راضی نمی‌شدند انزعاج به حدی رسید که تاراج و اخراج واقع شد. حضرات عالیات، همای قدس را به هم آشیانگی کلاغ روا نداشتند.

همشیره خودش بدیع‌الجمال خانیم را با باوش سلطان ابن ادیک سلطان اوزبک قزاق، خواست کرده بود. به وقتی که اوزبک قزاق را به اتفاق اوزبک شیبانی شکستند، باوش سلطان به مناسبت دامادی و اعتمادی آن به رشید سلطان درآمد. او را تخویف به قتل دادند تا بدیع‌الجمال خانیم را طلاق داد. از همچو پادشاه‌زاده اصیل که مناسبت این

نسبت بود گرفت و به محمدی داد و به اجداد محمدی هیچکس [را] قریب این رتبه دست نداده بود و این امر قطعاً لایق نبود چه در این امور از پادشاه تا رعیت، کفو را مرعی دارند. اما رشید سلطان همه را واپس انداخت و این اهانت را به خاندان خود پرداخت. از انسان ناطق کامل تا حیوان ناهق(۹۵۷) سافل باز نشناخت. شنیع‌تر از همه آنکه از مرد لایق برآورده با مردک نالایق به تکلیف داد. ع[1]: رسم کدام مردم و طور کجاست این؟

تصرف در مزاج رشید سلطان و تسلط او به این حد بود و سبب آن معلوم نی. محمدی را نه اکثار سوابق خدمت بود و نه در امور امارت فطانت و کیاست و نه در محاورات و مکالمات <۳۱۸ ب> او را فصاحت و طلاقت و نه در محاسن شیم و مکارم اخلاق او را جرأت و درایت و نه در اوقات بزم او را فطانت و ظرافت و نه در هنگام رزم او را رویت و شجاعت و نه در مواجه و محاوره او را صباحت و ملاحت، بلکه سواد الوجه فی‌الدارین وصف وجه احسن اوست چنانکه گفته‌اند؛

بیت:

ای درونت سیاه همچو برون ای سیه روی اندرون و برون[2]

مقالات مخمره او به تمام اباطیل و کلمات میشومه او بر کل اکاذیب آنچه گفته می‌شود. مجمل احوال او مذکور و مسطور شد تا شاهد عدل است، راستی آن است که آنچه امور نالایق که از رشید سلطان واقع شد همه پرداخته و ساخته وی است. به رشید سلطان زیاده از این نیست که تتبع او در جمله امور محمدی را مطلق وجهی ندارد. در این ایام خبر آمده که محمدی حیات را وداع کرده است. اگر راست باشد بعید نیست که رشید سلطان را عنان فلاحی به دست آید و بر سوء اعمال گذشته واقف گشته باشد و نادم شده. آمین یا ربّ العالمین.[3]

رفتن مؤلف کتاب به طرف ارسنگ و کشته شدن برادرم عبدالله میرزا و آنچه در آن لشکر واقع شده

چون خان روانه دارالملک یارکند شد و بنده را رخصت فرموده در عشره(۹۵۸) اولی

---

۱. نگ: ـ ع. ۲. نگ: ـ بلکه سواد... برون. ۳. نگ: + فصل صد و هشتم.

ذی‌الحجه سنه تسع و ثلاثین و تسعمایه،(۹۵۹) بنده عید اضحی را در ماریول کرده متوجه‌تخریب بتخانه ارسنگ شدم. چون بیست روزه راه قطع مسافت شد در آن نزدیکی از کفره تبت کسی نیست مگر بعضی قلاع که به متانت و حصانت آن وثوق تمام داشته‌اند باشیده‌اند. گرفتن آن قلاع به صعوبت میسر است و ما حصل آن به صعوبت آن مقابل نی. اسکندر سلطان و برادرم عبدالله میرزا و ابن عمّم محمود میرزا به اثاقیل احمال به اضاعیف ثقال گذاشته <۳۱۹ ر> آنچه از ابطال مواکب و اقویای مراکب بود مصحوب گردانیده به قدم مسارعت روان شدم.

در غره صفر در باریانگ[۱] نام موضعی از اهل چنپه[۲](۹۶۰) تبت جمع کثیر را یافته تاخت کرده شد، چندانکه قریب سیصد هزار گوسپند نصیب عساکر منصوره شد و فراخور آن بوده و اسب و متاع به دست افتاد. مقضی‌المرام و اکثارالحطام در چراگاه لایق، برای ترفه مراکب توقف نموده شد که اسکندر سلطان و عبدالله میرزا و محمود میرزا برسند. اما چون بنده از آن جماعت پیش شدم ایشان به آهستگی متعاقب می‌آمدند. در غرّه محرم سنه اربعین و تسعمایه، ایشان نیز متوجه به یکی از آن قلاع مذکور شدند، کاردون نام.

کار آن دونان نیک تنگ آمده بوده التجا به یکی از رایان هندوستان برده از ایشان سه هزار هندوی کتاره دار پیاده،(۹۶۱) چنانکه گفته‌اند؛

بیت:

سر آن دو چشم کردم که چو هندوان ره زن　　همه را به نوک مژگان زده بر جگر کتاره[۳]

آورده بودند. اسکندر سلطان مع برادرانم، دویست کس متوجه شدند. در رفتن مسارعت تمام کردند، چنانکه از این دویست کس قلیلی رسیدند. برادرم عبدالله میرزا جوان متهور بود و قبل از این در ملازمت خان در بالتی کار شگرف کرده و جلدو گرفته چنانکه تمام اهل عسکر خان مسلم داشتند، از آن شیرک شده مغرور گشته به لشکر و مردم نیز مقید نشده با سه کس که همراه رسید توجه به تأمل و تحاشی، خود را بر قلب سه هزار زده. او را فرو گرفته‌اند، در خلال این حال ابن عمّم محمود میرزا با چهار کس رسیده برادر را به آن حال دیده، این نیز حمله مردانه برده و برادر را از آن مهلکه خلاص

---

۱. نگ: بارمانگ.　۲. نگ: چمپه.　۳. نگ: ـ چنانکه گفته‌اند... کتاره.

ساخته. عبدالله میرزا بار دیگر برگشته و حمله برده، باز او را فروگرفتند. در این حال پنج کس از معتبران بهادران رسیده‌اند، این هر دو برادر را به این حال دیده‌اند و حمله برده‌اند تا این فرصت برادرم عبدالله را پاره پاره ساخته بودند به دست غلبه چنانکه هر پارچه جبا(۹۶۲) و جامه او به دست کافری بود.

بیت:

شراب شهد شهادت به کام او گشته <۳۱۹ پ>

حلال باد که خوش نوش کرده است آن را

من بودم از جهان و گرامی برادری

در سلک نظم و نثر گرانمایه گوهری[1]

چون واقعه عبدالله معلوم شد با مضمون آنکه؛

نظم:

با قضا کارزار نتوان کرد گله از روزگار نتوان کرد

کردگار آن کند که او خواهد حکم بر کردگار نتوان کرد[2]

﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾ (۹۶۳) را فرو خواندام و[3] چند روز در آن چراگاه توقف نمودم که مراکب و مواکب مرفه شد. هر غنیمت که به دست افتاده بود آن را از آنجا برگردانیدم و نهصد کس از لشکر گزیده و چیده متوجه ارسنگ شدم. از ماریول تبت تا آنجا دو ماهه راه بود. از آنجا چون یک ماهه راه رفته شد به موضع رسیده شد. در آنجا گولی(۹۶۴) واقع است که گرداگرد آن گول چهل فرسخ باشد. در کنار آن قلعه‌ای واقع است که توک[4] و لبوک می‌گویند. شب در آنجا توقف افتاد. چون صباح شد اسبان همه مرده بودند مگر قلیلی که نیم مرده و سراسیمه و کج کلاه(۹۶۵) بودند، چنانکه بنده را بیست و هفت اسب بود، از آن جمله، صباح یک اسب به حال خود مانده و دو اسب دیگر نیم مرده، بیست و چهار اسب دیگر همه مرده بودند و این علت دم‌گیری است که سابقاً مشروح شده است.

چون از آنجا روان شدیم خمس لشکر سوار بودند، دیگر همه پیاده روان شدند. دویم

---

۱. نگ: ـ شراب... گوهری. ۲. نب: + بیت.

۳. نگ: معلوم شد این آیه را مکرر کردم ﴿إنّا للّه و إنّا إلیه راجعون﴾.

۴. نگ: لوک.

روز «هم»[1] نام ولایتی تاخت کرده شد. مردم آنجا حکایت کردند که از اینجا تا بنگاله بیست و چهار روزه راه است. برده بسیار به دست افتاد. از این لشکر آنچه سوار بودند و اسب ایشان را قوت رفتار بود، نود کس برآمد. با نود کس چهار روزه راه پیش رفته اسکبرق نام موضعی را تاخت کرده قرب صد هزار گوسفند و بیست هزار قوتاس و فراخور این برده و اسب [به دست] افتاد. از اسکبرق تا ارسنگ هشت روزه راه مانده بود. از جهت آنکه مراکب لشکر به تمام ساقط شد مراجعت ناچار شد. بعد از شش روز باز در «هم» محلق شده مراجعت نموده شد. این امر در هشتم ربیع‌الآخر بود. در سلخ جمادی الاخری <۹۳۲ ر> به تام لیق که بیست روزه راه ماریول است،(۹۶۶) با مردم اولجه و غنیمت که فرستاده شده بود رسیده شد.

در تام لیق مردم گوگه آمده التماس نموده‌اند که از اعاظم ولایت تبت است،(۹۶۷) که همه جزیه را قبول داریم خود تشریف قدوم ارزانی داشته فراخور وسعت و گنجایش، جزیه رامقرر فرمایند. بناءً علی هذا متوجه گوگه شدم. از تام لیق تا گوگچه شب در میان کرده رسیده شد.[2] آن مراسم خدمات لایقه، قواعد ضیف رایقه علی وجه الاتم به تقدیم رسانیدند و بنده سه روز در آنجا توقف نمودم. جزیه آن را به سه هزار مثقال تبتی که یک مثقال او یک و نیم مثقال شرعی باشد مقرر ساخته مراجعت نمودم. در راه خبر ویرانی لشکر رسید که عنقریب مشروح می‌گردد.[3]

ذکر شداید وقایع که در تبت [گذشته][4] و وفات ابن عمّم محمود میرزا(۹۶۸)

نظم:

صبح ما از تو به غم شام به ماتم گذرد   صبح و شام کسی از عشق چنین کم گذرد
مکن افسانه ماگوش که این مایه غم   حیف باشد که بر آن خاطر خرم گذرد

وقایع شداید مآل و بدایع احوال سخن آمال که؛

نظم:

تا کی زمانه داغ غمم بر جگر نهد   داغی هنوز تازه که داغ دگر نهد

---

۱. نگ: + [یاهری].
۲. نگ: ـ از تام لیق... شد.
۳. نگ: + فصل صد و نهم.
۴. نب: ـ گذشته.

هر داغ کاورد قدری رو به بهتری　　　آن داغ را گذارد و داغ دگر نهد

تواتر محن و بلایا و توالی آلام جور و جفا که متواتر و متوالی چون تلاطم امواج و متعاقب و به تواتر رسید؛

نظم:

زین بحر آبگون چو کسی آب خوش نخورد　　　خود را ز آب خورد جهان سیر کرده‌ایم

سفینه احوال در تموج بحار ختن و طوفان بلایا و محن مستغرق و ممتحن کرد. بر سرانِ آن اقطار امطار تشویش و تشویر از سحاب چرخ فلک محنت اثیر بلایی بود بر سری؛

بیت:

هرگز نیاید ز چرخ باران کرم　　　زین چرخ بلا همیشه می‌بارد غم

چون چرخ واژگون و فلک بوقلمون، دو رویه‌گی آغاز و کدورات اخوان‌الصفا از یک سوی و انواع بلایا از دیگر سوی روی آرد که در آن هیچکس را دخلی نیست و هیچ دستی را در آن عمل نی؛ <۳۲۰ پ>

رباعی:

از دشمن اگر جفا رسد عیبی نی　　　از جور و جفای او مرا ریبی نی

زان جور و جفا که از فلک می‌آید　　　در جمله جهان یکی درست جیبی نی

تفصیل شدایدی که بعد از وقایع خان مغفور دست داده بر سبیل اجمال لایق‌تر می‌نماید که تفصیل آن ـ عَیاذاً بِاللّهِ ـ در انظار مطالعان که این نسخه محقر را به نظر سعادت اثر منظور گردانیده باشد به تجاوز حدی درآید و مظنون به سخنی آرایی گردد، چه از شداید آن وقایع مر حجله نشینان بحر امنیت را محتمل است که مستعبد نماید. پس به حکم آنکه گفته‌اند، هر راست که به دروغ ماند مبالغه مکن و هر دروغ که به راست ماند مگوی، از تفصیل این وقایع بدایع تجنب نموده به اجمال و اختصار شروع می‌رود.[۱]

چون رشید سلطان از مهمات و نهب و آزار اعیان اقربا و عمّم[۲] پرداخت، کس با تبت

---

۱. نگ: ـ نظم صبح ما از تو... می‌رود.

۲. نگ: آزار عمّم و اقربای او.

فرستاد و نشانی چندی مصحوب او کرد. یکی برای برادرش اسکندر سلطان، مضمون آنکه ولایت تبت را بدو ارزانی داشتیم میرزا حیدر و محمود میرزا نیز همانجا باشند. و با سایر لشکریان به هر جماعتی نشانی، متضمن آنکه هر کس که در تبت باشد کوچ و[۱] اهل و عیال او را به قرغیز، به اسب[۲] فروخته خواهد شد. به مجرد وصول این حکم می‌باید که ویران شده متوجه یارکند شوند. چون نشانی بدنشان به وقتی رسید که بنده در گوگه رفته بودم که مشروح شده است، چون وقایع معلوم اهل عسکر شد و مضمون نشان مفهوم، خلای وقت را غنیمت شمرده یکبارگی به مسارعت متوجه یارکند شده‌اند. اسکندر سلطان و ابن عمّ محمود با معدودی چند گریخته مانده‌اند. بنده بعد از دو روز بدان منزل که مردم ویران شده‌اند رسیدم. اسکندر سلطان و ابن عمّ محمود تقریر نمودند که آن شب آنجا بودن مناسب می‌نماید. زیرا که بعضی از اهل فرار بناچار رفته‌اند یحتمل که به وقت انتهاز فرصت از ایشان مانده به ما ملحق شوند.

با بنده زیاده از صد کس <۳۲۱ ر> که همه بطالان جیوش و سرداران جنود بودند که اباً عن جدٍّ به وراثت خدمت کرده با بنده به ارث رسیده و در معارک و قتال به کرات بین الاقران ممیّز و ممتاز گشته به صلابت و جلدوها سرافراز شده و تربیت‌ها یافته که هر کدام را اسم امارت اطلاق رفته و بعضی از آن برادر رضاعی بوده‌اند و موسوم به اسم کوکلتاشی[(۹۶۹)] گشته که در گمان بنده مخالفت ایشان از قبیل محالات می‌نمود. چون لشکر انجم لیل میل به هزیمت نهادند و ترک شهسوار فلک، یکه و تنها بر ابلق فلک سوار شد، بنده[۳] واقف گشتم که همه اهل اعتماد چون سپاه ستاره که از روز محو و ناپایدار شوند، شباشب از بنده گریخته[۴] ناپایدار شده‌اند.

چون تنویر خورشید صحن زمین را که چون روزگار ادبار تیره بود[۵] منور و روشن گردانید، جان احمد اتکه که قبل از این مذکور شده است که بنده را ابوی[۶] رضاعی می‌شود، با یک تن از کوکلتاشان، شاه محمد نام که از معتبران آن جمع بودند آمدند. از

---

۱. نگ: ـ کوچ و.
۲. نگ: ـ به اسب.
۳. نگ: محالات می‌نمود اما چون صبح شد.
۴. نگ: ـ که از روز محو... گریخته.
۵. نگ: ـ که چون روزگار ادبار تیره بود.
۶. نگ: اخوی.

شاگرد پیشه پنج کس همراه آوردند. فی‌الجمله وحشت تنهایی تسلی یافت چون ساعتی گذشت از هر طرف اسکندر سلطان و محمود ابن عمّم آمدند، قریب پنجاه نفر جمع شدند. از آنجا متوجه ماریول شدیم. اول فصل جدی و ابتدای هنگام دی بود و کثرت برودت دی.

بیت:

از سردی دی چو مرغ آبی　　　آورده پناه با کبابی[1]

اشتداد برودت به حدی بود که چنانکه بود اگر مشروح شدی مظنون به سخن آرایی گشتی. بالجمله ازین جمله پنجاه نفر زیاده از چهل کس را دست و پای و گوش و بینی، سرما برد. به این عقوبت و صعوبت در بیست و پنج روز به ماریول رسیده شد. جویان(۹۷۰) ماریول، تاشیکون و لته جغدان که اسامی ایشان در چند محل سابقاً مذکور شده است به خدمت مبادرت نمودند، با آنکه در حق ایشان شدت‌ها و غارت‌ها و قتل‌ها رفته بود، بنده از آن مستشعر بودم. برخلاف آن، ایشان به انواع خدمات <۳۲۱ پ> استقدام نمودند و معذرت‌ها تمهید کردند که چهارصد سال است که اَباً عن جدٍّ، ما رعیت و شما پادشاه و ما بنده و شما بنده پرور بوده‌اید. اگر به وقت عظمت و کثرت حشمت به علت هراس تقصیری رفت، با تأدیب مقابله فرمودن دأب مخادیم باشد و اگر هر کس از جویان تبت در آن زمان طاعت و خدمت کردند از ترس و هراس بود، اکنون خدمت این زمانه از روی اعتقاد و راستی باشد. معلوم شود که چه کس از اهل اعتقاد بوده و دعوی غلامیِ چه کس از روی دل بوده نه از سر زبان.

[بیت:][2]

جمعی زبان به دعوی عشقت گشاده‌اند[3]　　　ای من غلام آنکه دلش با زبان یکیست[4]

قلعه شیه را که دارالملک ماریول است پیشکش کردند.(۹۷۱) در شیه درآمده فی‌الجمله ترفه وقتی به حصول پیوست. در آنجا چند کس از لشکر مانده بودند ملحق گشتند. مولانا

---

۱. نگ: ـ بیت از... کبابی.　　۲. نب: ـ بیت.　　۳. نب: + ع.

۴. نگ: ـ معلوم شود... یکیست.

درویش محمد قراتاغ از آن جمله بود، از ملازمان مخدومی خواجه محمد یوسف بود که ذکر ایشان سابقاً مسطور گشته است. این مولانا درویش محمد مردی مسلمان نهاد و متدین و نیکو اعتقاد زبان تبتی را بغایت نیک می‌دانست و به تمام جویان تبت مصادقت هر چه اتم داشت. وی در مهماتی که رجوع به جویان تبت بود با بهترین شقّی به فیصل می‌رسانید.

و از کشمیر حاجی نامی که بعد از این هر جا در محلش مذکور خواهد شد آمده ملازمت را لازم گرفته به این جمع زیاده [گشت]. شصت نفر زیاده شدند.

اما لشکر ویران شده رفته بودند. در راه ایشان را از تغییر هوا، صعوبتی پیش آمد که اکثر رفتن ایشان متعسر شد. آنانی که رفتن را مساعی شدند اموال ایشان به تمام تلف گشت. قریب صد و پنجاه نفر از برودت هوا مردند. باقی نیم مرده به یارکند رفتند و جمعی دیگر از راه برگشتند به حال خراب به ماریول آمدند. باز جمعیت پانصد کس حاصل آمد. قریب ده هزار گوسپند واصل شد، رفاهیت تمام دست داد.

قبل از آنکه به ماریول رسیده شود، <۳۲۲ ر> جان احمد اتکه و شاه محمد کوکلداش را به یارکند پیش رشید سلطان مع تحفهٔ چندی که در این لشکر حاصل شده بود فرستادم و پاسخ چندی که متضمن بود سابق مواثیق را و نشانه چندی که به استشهاد با یک دیگر داده بودیم، پوستین عربی کبود و بالوقه[۹۷۲] فولاد که رشید سلطان با بنده داده بود هر دو را به جنس فرستادم.

نظم:

یاد بادت که ز ما یاد نکردی هرگز   دل ناشاد مرا شاد نکردی هرگز
یافتی بر سر ما منصب شاهی لیکن   کار بر قاعده داد نکردی هرگز

مضی ما مضی،

بیت:

بیوفایی شیوه محبوب می‌دانیم ما   نیست خوبان را وفایی خوب می‌دانیم ما[1]

---

۱. نگ: ـ یاد بادت... ما.

چون آن زمستان به آخر رسید، رشید سلطان، بیدکن ابن جان احمد آنکه که کوکلتاش من است و حسن دیوانه را مصحوب گردانیده فرستاد متضمن اعتذار و ندامت که آنچه رفت از سر جهالت بود و موجب خجالت در دنیا و آخرت. اکنون استطلاب آن دوست عزیز فی‌الحال تعذری ظاهر دارد و مولانا قوداش را با دویست نفر به ملازمت فرستاده شد، هر کس که از ملازمان اینجا آمده‌اند باز روند هیچکس مانع نیاید(۹۷۳) و اسبی[۱] و تحفه چندی ارسال داشت. از این اخبار استظهاری دست داد و اکثر ثبت به اطلاعت تلقی نمودند.

در خلال این حال، مولانا قوداش آمد چند نفر از ملازمان معتبر من همراه آمدند، به استظهار این جماعت متوجه بالتی که به حدود کشمیر پیوسته است شدیم. همه بالتی مال واجبی خود را به وجه احسن ادا نمودند. سورو که یکی از مواضع بالتی است در استحکام معتمد علیه و در حصانت مشارالیه آن ممالک است، مولانا قوداش جهت تحصیل مال او از بنده رخصت طلب داشت. بنده راضی نشدم چه می‌دانستم که آن جمع کفره مطلقاً راضی نیستند که کسی جای <۳۲۲ پ> و درهٔ ایشان را بیند.(۹۷۴) ایشان معذرت‌ها خواستند که آنچه مال واجبی باشد همه را در همین منزل که هستید برسانیم آمدن حاجت نیست. اما صیاد قضا و قدر چون دانه حطام دنیوی را در دام اجل نهد، هیچ مرغی زیرک را از آن دام رهایی نباشد.

بیت:

آنچه نصیب است نه کم می‌دهند   گرنستانی به ستم می‌دهند[۲]

به الحاح مرخص گشته رفت. مردم سورو او را در راه تنگ، به صد تنگ بی جنگ،[۳] مع بیست و چهار نفر معتبر کشتند. اگر چه لشکر قریب هفتصد نفر بود اما از جهت عدم استطاعت و قلت آلت انتقام میسر نشد.

نظم:

تو به انجام کار خویش نگر   تا نباشد به جانت هیچ خطر

---

۱. نگ: اسبابی.   ۲. نگ: - بیت آنچه... می‌دهند.

۳. نگ: - به صد تنگ بی جنگ.

قـــوت انــتقام اگــر نــبود　　　همچو ماری به خود مپیچ دگر
دهـنی چـون دندان مار پر زهر　　　دلی چـون زهـره مـار پـر قـهر[1]

از بالتی برجانب تبت، زنگ ایسکار نام که ولایتی است رفته شد. ارتفاعات ایشان رفع نشده(۹۷۵) وقت محصول هنوز نرسیده که ما رسیدیم تا آنکه تمام محصول ایشان رسید و آن محصول را به شرکت گرفته شد. در آن اوان کبی جوی بالتی، تنگی سکاب نام که خدمات سابقه رایقه به اینجانب داشت آمد، متضمن آنکه قاتلان قوداش را یعنی مردم سورو را وقت آن رسیده است که تاخت بر سر ایشان برده شود. اهل ایشان را برده کرد و رجال ایشان را به قصاص رسانیده آید.

فی‌الحال بعضی را که قوت ایشان به قلت رسیده بود به ماریول روان کرده شد که به اقویای مردم به سرعت روان شویم و برای بدرقه آن مردم که در یک روزه راه توهمی [بود] ابن عمّم محمود را فرستادم تا آن مردم را از محل مخوف گذراند. شب آنجا نزول کرده چون محل مخوف بود، شب اسب خود را نزدیک نگاه داشته است. در آن خواب چرا کنان به سروی نزدیک آمده، اسب راهی زده است که دورتر رود،[2] اسب لگدی <۳۲۳ ر> بر پیشانی وی زده، چنانکه استخوان سر به مقدار سم اسب فرو رفته، فردا پیش من آمد زخم او را دیدم. چنانکه رسم جراحان مغولی است، استخوان شکسته سر او را گرفته به مداوا مشغول شدم و این حال را تنگی سکاب انهاکردم و تنگی سکاب جواب فرستاد که چون آمدن ایشان تعذر ظاهر پیدا کرد اگر چند کس روان کنند سورو را گرفته آنچه حاصل غنیمت خمس باشد به ملازمت فرستم این نیز خدمت در خور باشد.

میان زنگ ایسکار[3] که محل اقامت بنده بود و سوت(۹۷۶) که موطن تنگی سکاب است پنج روزه راه است. بنده مولانا درویش محمد قراتاغ را که با جویان تبت نیک مصادقت داشت و نور علی دیوانه(۹۷۷) را که از معتبران تلامذه بود از راه برگشته آمده بود، این دو کس را سر ساخته هفتاد کس مصحوب ایشان گردانیده فرستادم. تردد رسل و قرار بر این سبیل تا مقرر شد قریب دو ماه گذشته بود. زخم محمود تمام روی برآورد. در زنگ

---

۱. نگ: ـ تو به انجام... قهر.　　۲. نگ: ـ اسب راهی... رود.　　۳. نگ: سکار.

ایسکار از برودت هوا بودن نیز متعسر شد. محمود را ناچار باماریول فرستاده خود در زنگ ایسکار توقف نمودم که چون محمود به سلامت به ماریول رسد بنده نیز با سورو متوجه شدم تا مگر وجه معیشتی به دست آید. چون محمود به همانجا که بر سر وی اسب لگد کرده بود رسیده است شب آنجا بود صباح به وقت سوار شدن سر خود را گشاده که مرهم گذارد، برودت هوا دماغ مجروح او را دریافته است معاً غشی بر وی افتاده و بی‌خود شده است. نماز پیشین پیش بنده کس آمده و این حال را انها کرد. به اشد مسارعت متوجه وی شدم. نیم شبی رسیدم بی‌خود بود و روز دیگر به خود آمد و شعور تمام پیدا کرد. روز دیگر به شعور بود، روز سیوم هزیان گفتن گرفت. دوم(۹۷۸) شب[۱] مصاحبت احبار اشتیاع نمود، مصحوب ممتین <۳۲۳ پ> به راه انعدام روان گشت.

رشید سلطان که مرا به جای دیده بود تیغ ستم چون مژگان خوبان ستمکار به قتل عمّم و اولاد او، جان و جگر را افگار کرده و جراحات آن به هیچ روی، روی بر نیاورده بودند. ندانم که این فلک ناسازگار جفاکاری را به وی آموخته بود یا از وی آموخته بود.

بیت:

آن جفا پیشه که صد داغ جفا سوخته بود　　　یارب این جور و جفا را ز که آموخته بود

بر سر آن جراحات داغ‌های آتش بار چون کواکب سیار نهاد. با داغ‌های سیاره آتش بار که بر تن اوست سوزش ندارد که بر جراحات تیغ ستم بیوفایی داغ‌های آلام عبدالله را نهاد و بر سر آن جراحت تراشیده داغ‌ها را خراشید، نمک تازه بر آن پاشید.

بیت:

مرا خود دل دردمند است و ریش　　　تو نیزم نمک بر جراحت مپیش

نه تطاول دستی که به گریبان او رسد و نه فریاد رسی که ستم او را پرسد.

نظم:

فریاد و فغان ز دستت ای چرخ فلک　　　نی اهل وفاشناسی نه حق نمک

---

۱. نگ: دو شب بعد درگذشت.

کـــارت هـــمه آزار دل زار مـــن است　　　در پیش تو یکسان همه شیطان و ملک

هر ذخیره بلایا که در بروج زوایا در مدت ستین عمرم که از ثلاثین گذشته و به اربعین نرسیده بود سر کرده بود همه را یکبارگی حواله به من کرده.

بیت:

محمل همین به سینه ویران ما گشاد　　　هر کاروان غم که رسید از دیار عشق

لیکن در نزول وقایع و وقوع بدایع که نه بر وجه مرام باشد چندین هزار نکات حکمت در آن مودع است. نهال دولت و اقبال که مآلش در ربیع خجسته آمال رسید کی ثمره شجره حلویه فراغت و رفاهیت است در آخر آن خزان صرصر عنیف خریفش فرو ریزاند و برودت دی ادبار اشجار اثمار را چندین معطل دارد تا نسیم بهار دولت و اقبال او را در حرکت آرد تا مثمر به اثمار دولت و منتج با سر <۳۲۴ ر> سبزی اقبال گردد به جای اثمار فسردهٔ پار، میوه تازه بار آرد. چون این معانی را به بصیرت در نگریستم و به دیدهٔ تجربه دیدم دانستم که چون وقت موعود در رسد اثمار بر اشجار دیر نپاید، و فرو ریختن او بر خاک عدم ناچار آید، فلاجرم آیت ﴿وَ لَنَبْلُوَنَّکُمْ بِشَیْءٍ مِنَ الْخَوفِ وَ الْجُوعِ وَ نَقْصٍ مِنَ الْأَمْوٰالِ وَ الْأنفُسِ وَ الثَّمَراتِ﴾(۹۷۹) را تا ﴿إنّا لِلّهِ وَ إنّا إلَیْهِ راجِعُون﴾(۹۸۰) فرو خواندم.[۱]

در خلال این حال کس از آن جماعت که به سورو فرستاده بودم آمد، مخبر به آنکه نورعلی دیوانه به همراهان اتفاق کرده مولانا قراتاغ را گرفته پیش باغان رفتند. باغان[۲] جوی یکی از ولایت تبت است که مولانا درویش محمد او را در محلی تزویر کرده زخم‌ها زده بودند که مشرف بر هلاک گشته، این مسلمانان را به آن کافران پیش‌کش کردند و اجازت از وی حاصل کرده به یارکند رفتند.(۹۸۱) مولانا مذکور را آن کافر به مسمار چوب دوخته کشت. مهم سورو در ضمن آن مهمل ماند و بنده نعش محمود را به ماریول آورده از آنجا به حظیره اجداد به کاشغر فرستادم. وقوع این امور در اول فصل عقرب ابتداء برودت هوای تبت بود که به ماریول رفته شد و آن زمستان تا بهار به صعوبتی که شرح آن

---

۱. نگ: ـ مصاحبت اخبار... خواندم.

۲. نگ: همراهان و به اتفاق مولانا قراتاغ برای حمله به باغمان حرکت کرده‌اند باغان.

موهوم به مبالغه می‌شد گذشت و بهار از جهت اسبان به هفتاد کس به اوتلوق نام مغاره که به قوت علف در تبت مشهور است رفته به شکار خرگوره و قوتاس صحرایی اوقات گذرانیده و برگشته آمدم.

و اسکندر سلطان را در ماریول به جماعتی گذاشته رفته بودم. چون همه یکجا جمع شدیم و اسبان فربه و توانا شدند. مردم طاقت فلاکت و محنت نیاوردند یکبارگی ویران شدند و به یارکند رفتند. از آن جمله پنجاه کس ماند دیگر همه فرار نمودند. در خلال این حال جان احمد اتکه که او را قبل از این به دو سال به وقت مراجعت از لشکر ارسنگ <۳۲۴ پ> پیش رشید سلطان فرستاده بودم که مذکور شده است از یارکند آمد و سخن آورد که می‌باید که در تبت نباشند. تا غایت موجب توقف من همین بود. اگر به طور خود به جایی رفتمی، عهود معهود را بر ذمت من حواله می‌کردند، چون خود عهد و میثاق را که مؤکد به ایمان مغلظ به سخط سبحان بود شکسته بود، در ظاهر دم [از] درستی آن می‌زد اکنون همه را ﴿هَبَاءً مُنْبَثًّا﴾ (۹۸۲) کرده به فرار حکم فرستاد.

نظم:

شاها ز سر کوی تو آن دم رفتم　　　سوگند به گردن تو شاندم (۹۸۳) رفتم
سوگند عهود را تو چون می‌شکنی　　　آن جمله به گردن تو ماندم رفتم [1]

به مجرد وصول جان احمد اتکه متوجه بدخشان شدم. [2]

ذکر توجه مؤلف کتاب از تبت به جانب بدخشان

سابقاً مذکور شد که از آن جملهٔ هفتصد کس، پنجاه کس ماندند. دیگر به جملگی به هر طوری که بود به یارکند فرا نمودند و آن نیز گفته شده است که صعوبت مسالک تبت ازقلت علف و هیمه وکثرت برودت هوا و سختی راه در افراط و تفریط به نوعی است که طبع سلیم از قبول آن امتناع دارد و مع هذا عدم استطاعة از مأکول و ملبوس، علی الخصوص نعل اسب که لابد و ضروری آن راه است و قلت مراکب و سقوط قوت آن به

---

۱. نگ: ـ نظم شاها... رفتم.　　۲. نگ: + فصل صد و دهم.

حد کمال و بدان گونه که دیگر در تبت بودن محال. ع: نه روی رفتن و نی رای بودن وه چه حالست این.[۱] باری بودن و رفتن هر دو در غایت صعوبت؛ اما در رفتن رجاء واثق که آن صعوبت را نهایتی پیدا آید، اما در بودن آن صعوبت را نهایت متصور نه. ع: فریاد که از شش جهتم راه ببستند.[۲] به هر جانب از کشمیر و کاشغر و طرفان و هندوستان همه در عین محال، طرفی که فی‌الجمله امید بهبودی باشد بدخشان است. از تبت تا بدخشان راهی که به کاشغر نارسیده توان رفت، هیچکس ندیده. اما با جماعت مردم که به یارکند گریخته بودند یکی بود جهانشاه نامی، وی یکباری حکایتی کرده بود که از مردم کوهستان یارکند <۳۲۵ ر> استماع دارم که می‌گفتند از تاغاناق[۳] (۹۸۴) نام موضع راهی چنان و چنین است که با پامیر بدخشان بدر می‌آید، و بنده از وی استفسار کرده بودم به همان راهِ نادیده متوجه شدم.

بیت:[۴]

راهی که نه بیند و نه‌داند آیا به چنین رهی توان رفت

پنجاه نفر که باقی مانده بودند از آن جمله چند کس از جهت عدم قوت در تبت ماندند.

با بیست و هفت کس متوجه شدیم. قلت اسباب سفر و قوت مراکب و صعوبت راه و برودت هوا با وجود فصل سنبله(۹۸۵) به حدی بود که به موضعی رسیده شد قره قورم نام به وقت فرو شدن آفتاب، رودخانه کلانی است به تمام یخ بسته هر جا راکه شکافته شد یک قطره آب نبود.(۹۸۶) تا نماز خفتن سعی نموده شد، مراکب که تمام روز در زمین دم‌گیر آمده در منزل آب نایاب و علف چون سیماب محوی مناب.(۹۸۷) اندک[۵] جوی که بود داده شد از جهت بی آبی نخوردند. جان احمد اتکه گفت که وقتی سرچشمه‌ای دیده بودم قریب نیم فرسخ، بایست رفت و در میان یخ جایی را نمود که باید سوراخ کرد. چون آن یخ را سوراخ کردند آب بود. مراکب را آب دادند حجری(۹۸۸) بود قوی‌ترین مراکب، از

۱. نگ: ـ ع... حالست این.
۲. نگ: ـ ع... ببستند.
۳. نگ: تاغ‌ناق.
۴. نگ: ـ بیت.
۵. نگ: آب و علف نایاب اندک.

جهت بی آبی، دندان بر دندان او محکم شده بود، هر چند سعی نموده شد آب نتوانست خورد، هلاک شد و پرتالی(۹۸۹) که به وی بار می‌کردند همچنان ماند.(۹۹۰) مقصود که شدت راه به این مثابه بود. ع: مسلمان نشنود کافر مبیناد.[1]

چون به این صعوبت به موضعی که راهی نادیده با بدخشان می‌رود جدا می‌شود رسیده شد، اسکندر سلطان از بنده اجازت طلبید که پیش رشید سلطان می‌روم، شاید شفقت برادری، ذیل مرحمتی، همای آسا سایه محاطم اندازد و اخراقی که به تیغ قطعیت رحم الی غایت کرده است شاید که به صله رحم التیام دهد. بنده گفتم، چون یقینِ برادرت «بِمٰا جٰاءَ مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ» که اصل مسلمانی است ـ کما ینبغی ـ به حصول نپیوست و شاهد آن افعال اوست که شنوده می‌شود بر نقصان یقین مصلحت دنیوی که مرغوم اوست سمت <۳۲۵ پ> تزاید پذیرفته و بر آن شیطنت محمدی برلاس که بر سیاهی دل او وجودش لاس(۹۹۱) که او راکالناس ساخته، بر آن مزاد گشته و صورت ازدیاد یافته هرگز صلهٔ رحم و امید رحم از وی نتوان چشم داشت.

رباعی:[2]

در دنـیا و اهـل او وفـایی نـبود   در ظـاهر و بـاطنش صـدایی نـبود
از همچو کسی به حال ارباب وفا   غـیر از ستم و جور جفایی نـبود[3]

و از این مقوله کلمهٔ چند فرو خواندم، چون از صعوبت راه و فلاکت تبت به جان آمده بود، راه صواب از نظر بصیرتش پوشیده شد، البته در رخصت ابرام را بر خود قرار داده بود، فلاجرم چهار کس همراه وی کردم و اجازت دادم.

چون از بیست و هفت کس، پنج کس جدا شدند با بیست و دو کس متوجه آن راه شدم. از جهت بی نعلی چند اسب فرو مانده بودند. همان روز که اسکندر سلطان جدا

---

۱. نگ: ـ ع... مبیناد.

۲. نگ: شفقت برادری موجب رحمتی والتیام صله رحم گردد که به دست وی قطع شده. بنده گفتم یقین برادرت چنانکه از افعال او پیداست پایبند قول و قرار نیست. وفاداری نخستین وظیفه یک مسلمان است، اما وی شدیداً تحت نفوذ محمدی است؛ لذا هرگز امید عفو از او نخواهی داشت؛ رباعی.

۳. نگ: ـ رباعی در دنیا و... نبود.

شد نماز پیشین یک قوتاس صحرایی را کشتیم. از پوست او در پای اسبان فرو مانده کشیدیم و از گوشت چندانکه توانستیم برداشت، برداشتیم از آزوق به غیر تلقان چون که آن هم یک دو روزه راه کافی بوده باشد باقی مانده بود و این نعمتی بود[1] از حضرت رزاق ـ عَمَّ[2] نَوالُهُ ـ آنچه توانستیم برداشت که قوت مراکب به حمل آن وافی بود، شاید آزوق پنج روزه برداشته باشیم، ربعی شاید از قوتاس کم شده باشد. دیگر همچنان باقی ماند با سبوع آن حدود. بانگ زاغ و نزاع کلاغ، صلایی عام در داده در میان یکدیگر طوی‌ها کرده باشند.(۹۹۲)

همچنان به قیاس می‌رفتیم. روز دیگر باز قوتاس دیگر از آن قوتاس عظیم‌تر و جسیم‌تر کشتیم.[3]

بیت:

دگـــر روز بـــاز اتـــفاق اوفـتاد که روزی رسان قوت روزیش داد[4]

از تقریر جهانشاه مذکور قیاس می‌کردم که شش روز دیگر را به آبادانی شاید برسیم. چون روز سیوم که از اسکندر سلطان جدا شده بودیم چاشتگاه به مردم رسیدیم با خانه واری چندی، ایشان به استقبال مبادرت کردند و بشاشت نمودند. <۳۲۶ ر> از راه و مقصد پرسیده گفتند این دره را راسکام می‌گویند. از اینجا تا پامیر پنج روزه راه است. مردم به مردم چون اینجا رسیده شد تمام از محنت چندین سال برآسودیم.

هر اسبی که [قوت او ساقط بود آن را می‌گرفتند و به جای آن اسب در غایت][5] قوت و خوبی می‌دادند. از مأکول و مشروب آنچه داشتند در طبق ایثار گذاشته عرض می‌کردند و هر کس از آن مردم بنده را که می‌دید بی‌اختیار گریه کرده به آن عبارت خود می‌گفتند شکر، از پادشاه زاده‌های چهارصد سالهٔ ما، تو باری باقی ماندی. تمامی ما فدای تو و صدقه تو. با اهل و عیال از سر من می‌گشتند، چندانکه منع می‌کردم ممکن نبود. به هر موضعی که می‌رسیدم تمام آن مردم با اهل و عیال همراه می‌شدند. هفت‌روز ما را به صد

---

۱. نگ: برداشتیم با این حال آنچه باقی مانده بود یک دو روزه را کافی بود و این نعمتی بود.

۲. نگ: ـ عَمَّ نَواله.

۳. نگ: قوتاس عظیم‌الجثه‌ای را کشتیم.

۴. نگ: ـ بیت دگر... داد.

۵. نب: ـ قوت... غایت.

عزت و هزار عزّ و ناز به پامیر رسانیدند و مبالغه‌ها که همچنان همراه به کوچ تا بدخشان می‌رویم، به مبالغه بسیار ایشان را رخصت داده با بدخشان رفتیم. سلیمان شاه میرزا پسر میرزا خان است که ابن خاله من بود و سابقاً در چند محل و اختتام کار او به شرح مسطور شده است. چون پیش او رفتیم به استقبالم مبادرت نمود. بدانچه از دست وی می‌آمد ترحیبی واجب داشت.(۹۹۳) باری به همه حال صد هزار شکر ایزد متعال به تقدیم رسانیدیم که از چنان مهلکه به چنین مأمنی رسیدیم. ع: مرده بودم که خدا جان نوی داد مرا. مع هذا همچنان کافرستانی که هزار بار می‌گفتم؛

بیت:

بر سر کوی رقیبان ذکر آن مه چون کنم کافرستان است آنجا اللّه اللّه چون کنم[۱]

با همچنین دیار مسلمانی رسیدم.

نظم:

من بی تو دمی قرار نتوانم کرد احسان تو را شمار نتوانم کرد

گر بر تن من زبان شود هر مویی یک شکر تو از هزار نتوانم کرد[۲]

به وقتی که با واخان که سرحد بدخشان است رسیدیم یکی از ملازمان رشید سلطان به مهمی در آنجا بوده پیش من آمد. قطعه ترکی گفتم و به دست وی پیش رشید سلطان ارسال داشتم.(۹۹۴)

ترکی:

شرط عهد و وفا و مهر نمی‌کنی ترچه مینی عجب عدم قیلدینک <۳۲۶ پ>

مذهبکذا جفا کرم ایرمنش بارک اللّه بسی کرم قیلدینک

گر بنالم ز دل خاره برآید ناله ور بگیریم زگِل تیره بروید لاله

مقصود از این تسوید گله و آزار مردم جفا کار نبود بلکه از این مقوله هر جا که مقاله گذشته باشد به حسب سوق کلام است و تمسک به این که بزرگان گفته‌اند؛

---

۱. نگ: ـ بیت بر سرکوی... کنم.

۲. نگ: ـ نظم من بی‌تو... کرد.

نظم:

سه کس را شنودم که غیبت رواست وزین در گذشتی چهارم خطاست
یکی پادشاه ملامت پسند کز و بر دل خلق آید گزند[۱]

اگر شرح کردار جفاکاری کردمی تسوید[۲] جداگانه بایستی. شرح احوال رشید سلطان در «تاریخ اصل» خواهد آمد ان شاءالله، تکرار آن خوش‌آینده نبود.

بالجمله در خلال این احوال، کوچ بنده را که عمهٔ رشید سلطان بود لطف نمود که اخراج کرده و ارسال داشته، اسکندر سلطان همراه ساخته. کرم دیگر آنکه غارت و تاراج نکرده‌اند، بدانچه حاضر وقت بود مرسل داشته‌اند. در ضیق احوال و تنگی حال کوچ در بدخشان رسید. از مواشی خیلی در حواشی متعلقان همراه بود، قریب ده کس نیز خانه کوچ کرده مع تردب به مروت رشیدی رسید.[۳](۹۹۵)

آن زمستان در بدخشان[۴] گذرانیده تابستان به کابل آمده شد. متعاقب متعلقانم، حرم محترم خان که عمّ زاده‌اش بود زینب سلطان خانیم را مع فرزندانش ابراهیم سلطان که احب اولاد خان بود و محسن سلطان و محمد یوسف سلطان، همه را اخراج کرده فرستاد. این جمع در کابل جمع شدند.

و بنده به هندوستان آمدم. چون به لاهور رسیدم کامران میرزا ابن بابر پادشاه در لاهور بود. مورد(۹۹۶) مرا به اعزاز و اکرام هر چه اشد تلقی فرمود، نهایت مراحم خسروانه به حالم مرعی داشت. از چنان وحشتی و وحشتی با چنین عزت و حرمتی رسیدم. این چند بیت از بوستان مناسب حال بود، ثبت افتاد.

حکایت منظومه(۹۹۷)

کسی دید صحرای محشر به خواب مس تفته روی زمین ز آفتاب <۳۲۷ ر>
همی بر فلک شد ز مردم خروش دماغ از تفش[۵] می‌برآمد به جوش
یکی شخص از این جمله در سایه‌ای بگردن بر از خلد[۶] پیرایه‌ای

---

۱. نگ: ـ ترکی شرط عهد... گزند.
۲. نگ: فصل.
۳. نگ: بدخشان رسید قریب ده کس نیز مع تردب به مروت رشیدی رسید که تمام مواشی خود را همراه داشتند.
۴. نگ: + در آسایش کامل.
۵. نب: دماغ ز نفس.
۶. نب: حلّه.

بپرسید کای مجلس آرای مرد | که بود اندرین مجلست پای مرد
رزی داشتم بر در خانه گفت | به سایه درش نیک مردی بخفت
در این وقت نومیدی آن مرد راست | گناهم ز دادار[1] داور بخواست
که یارب بر این[2] بنده بخشایشی | کزو دیده‌ام وقتی آسایشی
چه[3] گفتم چو حل کردم این راز را | بشارت خداوند شیراز را
که جمهور در سایه همتش | مقیمند و بر سفره نعمتش
درختیست[4] مرد کرم باردار | وزو بگذری هیزم کوهسار
حطب را اگر تیشه بر پی زنند | درخت برومند را کی زنند؟
بسی پایدار ای درخت هنر[5] | که هم میوه‌داری و هم سایه‌ور(۹۹۸)

چون به خدمت کامران میرزا رسیدم؛

بیت:

جان رمید از تن به کویش آرمید | از قفس مرغی به گلزاری فتاد[6]

به انواع عواطف پادشاهانه و صنوف الطاف خسروانه تلقی نمود، چنانکه مرارت کثرت محن و آلام که حلاوت حیات را درکام جان تلخ ساخته بود همه را[7] به تریاق کثیر الطاف و مفرح دلپذیر اعطاف تشفی تمام فرمود.

نظم:

برون بینم اوصاف شاه از حساب | نگنجد درین تنگ میدان کتاب
گر آن جمله را سعدی انشا کند | مگر دفتری دیگر املا کند[8]

در خلال این حال یکی از اولاد شاه اسماعیل آمد و قندهار را گرفت.(۹۹۹) شرح این واقعه چنان است که سام میرزا نام یکی از اولاد شاه اسماعیل از برادرش شاه طهماس به جمعی گریخته در حدود سیستان آمد. از آنجا متوجه قندهار شد و در قندهار میرخواجه کلان(۱۰۰۰) بود. این امیر خواجه کلان پسر مولانا محمد صدر است که از عظمای ارکان دین

---

۱. نگ: دارای. ۲. نب: بدین. ۳. نب: چو.
۴. نب: درخت است. ۵. نب: بسی پای را تیشه بر بن زنند.
۶. نگ: ـ این چند بیت از بوستان... فتاد. ۷. نگ: + بزدود.
۸. نگ: ـ به تریاق... املا کند.

و دولت میرزا عمر شیخ ابن میرزا سلطان ابوسعید است. فرزندان او بعد از میرزا عمر شیخ به طریق وراثت پیش بابر پادشاه می‌بودند. کارهای شگرفی از دست ایشان در ملازمت بابر پادشاه برآمد و محامد ایشان <۳۲۷ پ> در آن خاندان بسیار است چنانکه شش برادر پیش پادشاه به تفاریق در حروب کشته شدند و این یک برادر که میر خواجه کلان باشد مانده بود.

مرد فاضل، شجاع به متانت رای ملک آرای او سرکار پادشاه منتظم می‌داشت. گرفتن پادشاه، هندوستان را موافق تقریر الهی، به سعی و اجتهاد او بود. بالجمله قندهار را قلعه بندان کرد، به نوعی که سام میرزا در گرفتن آن هشت ماه مساعی مجهوده به ظهور رسانید، اما میسر نشد. بعد از هشت ماه، کامران میرزا از هندوستان آمده بود، در قلعه قندهار، مصاف داد و بروز شجاعت و اجتهاد میرخواجه کلان بعد از ثبات قدم میرزا فتح به جانب کامران میرزا شد و سام میرزا شکسته و ریخته به عراق(۱۰۰۱) رفت و کامران میرزا به لاهور آمد. و بنده در آن ایام به لاهور رسیدم.

آن زمستان گذشت، بهار دیگر شاه طهماس به انتقام برادر، قندهار آمد. این شاه طهماس آن است که هرگاه که وی متوجه خراسان شود، عبیدالله خان به آن جلالت و اوزبک بدان کثرت، مقاومت او را به مفارقت فرماید و فرار برقرار اختیار کند.

بیت:

گر تو عزم بهشت خواهی کرد   دیگران دوزخ اختیار کنند[1]

میر خواجه کلان قلعه بندان نتوانست کرد، هم از کثرت و قوت شاه طهماس، دیگر آنکه سال گذشته هشت ماه قلعه داری کرده و اسباب قلعه داری در آن ایام تلف شده. مع هذا رجاء واثق نی که کامران میرزا آید و او را از دست شاه طهماس برهاند. به این موجبات قندهار را گذاشته با اوچه و ته آمد. از آنجا به لاهور آمد. چون اخبار به مسامع علیّه کامران میرزا رسید، بر عزم قندهار تصمیم نموده تمام حدود هندوستان، آنچه بدو تعلق بود اصحاب دیوان و ارباب عمل را به تمام با بنده تسلیم نمود و دخل تمام ممالک و

۱. نگ: ـ بیت گر تو... کنند.

امور ملک را تفویض کرد و خود به مبارکی متوجه قندهار شد. چون به قندهار رسید موکلان شاه طهماس به صلح قلعه قندهار را تسلیم نمودند و به عراق رفتند و این سفر مدت <۳۲۸ ر> یک سال و چیزی بود و در این مدت بنده در ترتیب امور ملکی بدانچه ممکن بود مساعی -کما ینبغی- به ظهور رسانیدم و نسق ممالک و استخلاص مواجب و ضبط متمردین و محافظت حدود یاغی و استحکام ثغور اسلام را به تمام و کمال منوط و مربوط نگاه داشت نمودم. چون کامران میرزا در عین فتح و فیروزی باز به دارالملک لاهور رسید، مواجب بنده که پانزده لک[(۱۰۰۲)] بود، پنجاه لک مقرر گردانید و به ازدیاد عاطفتم بین الاقران ممتاز گردانید. یک لک هندوستان بیست هزار شاهرخی باشد. شاهرخی رایج الوقت نقره یک مثقالیست.[۱(۱۰۰۳)]

ذکر همایون پادشاه ابن بابر پادشاه و اختلال کار او

همایون پادشاه ابن بابر پادشاه که اعظم و امجد و اسن اولاد پادشاه است، بنده به علو فطرت و خوبی جبلت او کمتر کسی دیده‌ام، اما معاشرت و کثرت مخالطت ارباب نفس و شرور و اصحاب خبایث و بور که مقدم و اعظم ایشان مولانا محمد پرغری و غیرهم باشند، بعضی صفات عرضی نامرضی عارض شده است، از جمله افیون و هر چه از پادشاه صدور یابد که موجب گفت و شنود خلایق باشد همه راجع بدین امور مذکور است و الا فی حدّ ذاته[۲] ذات ملک صفاتش مستجمع انواع فضایل و کمالات و در شداید رزم، استقامت شجاعت و ثبات قدمش چون ﴿وَ تَكُونُ الجِبٰالُ﴾ و در لطایف بزم کف درر بارش دریا مثال و دل صافی او معدن جواهر نیات صوالح اعمال و کف کان او منبع سحاب سخاوت[۳] مروت مآل، مگر انوری[(۱۰۰۴)] خاصه برای او گفته است:

بیت

دل اگر بحر و دست کان باشد   دل و دست خدایگان باشد[۴]

---

۱. نگ: + فصل صد و یازدهم.

۲. نگ: - و الا فی حدّ ذاته.

۳. نگ: شداید رزم، شجاع و در بزم بخشنده و سخاوتمند بود.

۴. نگ: - استقامت شجاعت... خدایگان باشد.

بالجمله، پادشاهی است در غایت علو رفعت و شوکت و شهنشاهی است در کمال همت و عظمت چنانکه بنده بعد از شکست‌ها در آگره به ملازمت او رسیدم که ذکر خواهد شد. خلایق می‌گفتند، عظمت و شوکت پادشاهی او آنچه قبل از این بود هیچ نمانده با وجود به وقت یسال <۳۲۸پ> جنگ گنگ که تمام امور آن تفویض به من بود هفتده[۱۰۰۵] هزار شاگرد پیش[۱۰۰۶] تفصیل نمودند، تجملات دیگر را از این قیاس توان کرد.

بالجمله، مجمل این وقایع آنکه به وقتی که بار اول کامران میرزا قندهار رفته بود، پادشاه به گجرات رفت و استخلاص فرمود و از جهت ناسازگاری و بی درایتی امرای بی ماحصل گجرات را گذاشته برگشت. این در کمال حسن دولت پادشاه خللی و شخص دولت او را از این انفعالی به حاصل آمد و آن ابهت و صلابت او را از قلوب خلایق کمتر شد. متعاقب متوجه بنگاله شد که مگر جبران نقصان شود. بنگاله نیز گرفت، مدت مکث او در بنگاله متمادی شد.

هندال میرزا که برادر کهتر او بود در آگره به علت آنکه شیر خان از حدود برکونده و رهتاس[۱] متوجه آگره است، شیخ بول را که پیر پادشاه بود که مذکور شده است کشته و خطبه به نام خود خواند و طبل سلطنت را به دوال مخالفت آشکارا کوفتن گرفت. چنانکه در امثال گفته‌اند، هر جا که مخالفت خاست دولت برخاست. چون این خبر به بنگاله رفت، پادشاه بنگاله را به جهانگیر قولی ابن ابراهیم بیگجیک مغول با پنجهزار کس سپرد و خود متوجه آگره شد. اما هندال میرزا چون خطبه به نام خود خواند امرای پادشاه در اطراف بلدان هند که بودند هیچکس اطاعت نکرد. هندال میرزا را از آنجا که رکّت رای و سبب بی دولتی بود شیرخان را گذاشته به تسخیر ممالک پادشاه متوجه شد. چنانکه گفته‌اند که کار دوستان را بساز که دشمن خود کار خود را سازد. اول متوجه حضرت دهلی شد که دارالملک تمام هندوستان است. حکام دهلی که امرای پادشاه بودند دهلی را ندادند، از هر دو جانب محاربه سخت می‌کردند و به دشمن نامردی و به دوست مردیها می‌نمودند.

---

۱. نب: برکودنده و در هتاس.

هندال میرزا به این مشغول، همایون پادشاه از بنگاله با جوسه و پایک رسید. شیرخان فرصت را غنیمت شمرد سر راه پادشاه را گرفت.[(۱۰۰۷)] تمام مراکب پادشاه <۳۲۹ ر> در بنگاله تلف شده بودند و لشکر از قوت فرومانده و با پشکال[(۱۰۰۸)] درمانده.[۱] مدت سه ماه درمقابله شیرخان نشسته. متعاقب کس می آمد که سرفتنه ملک هند شیرخان است، اینجا مقابله آمده و برادران زود برسند که او را مستأصل باید کرد و برادران خود به دشمنی مشغول و دشمن به کار.

چون اوضاع و اخبار به کامران میرزا رسید، بالفور لشکر به سردهلی کشید. هندال میرزا از او گریخت. امرای پادشاه برآمده و کامران میرزا را دیدند و از آمدن کامران میرزا خلایق را فی‌الجمله قوتی به حاصل آمد، چندانکه اهل تجارب در رفتن به طرف جوسه و کومک شدن پادشاه مساعی نمودند اما نواقص‌العقول برخلاف تقریر می‌کردند، رفتن جوسه موجب تخلیص پادشاه و انعدام اعدا و گرفتاری ما می‌شود. کامران میرزا از جهت عدم تجارب و سبب کودکی که گفته‌اند: ع: به جز پیر سالارِ لشکر مباد،[۲] مناقص نواقص العقول را معقول می‌پنداشت و در رفتن تأنی می‌نمود و اهل تجارب می‌گفتند چون رفتن او در تعویق است پس باید برگشت. اسباب لشکر را ضایع نساخت. هر کس با وطن خود رود و تهیه اسباب جنگ و لشکر را ـ کما ینبغی ـ سازد. اگر شیر خان، پادشاه را شکند ما باری آماده باشیم و اگر پادشاه شیرخان را معدوم گرداند، فهوالمراد.

به این نیز راضی نمی‌شدند [و می‌گفتند] اگر شیرخان را پادشاه انهزام دهد از ما رنجیده خواهد شد، سبیل عذر تقاصیر بربسته، مذبذبین ذلک را امام خود ساخته تا آگره رفتند. یک ماه بیشترک در آگره بودند که پادشاه شکسته و ریخته آمد. در عین پشکال تمام برادران آمدند و یکجا ملحق شدند و این واقعه در صفر سنه سته و اربعین و تسعمایه[(۱۰۰۹)] بود.[۳]

گفتار در واقعه جنگ گنگ[(۱۰۱۰)]

چون تمام برادران جمع شدند، در امور حادثه مطارحات و کنکاش می‌کردند و گفت

---

۱. نگ: فرومانده و موسم باران نیز فرا رسیده.

۲. نگ: ـ ع... مباد.

۳. نگ: + فصل صد و دوازدهم.

و شنود بسیار <۳۲۹ ر> دراز کشید. تسوید این مفید به مقصودی نیست، بلکه سخنی نرفت که لایق ثبت باشد چنانکه گفته‌اند، چون روزگار تیره گردد عقل‌ها خیره گردد. کامران میرزا در آرزوی برگشتن و توقعات فوق الحدّ و الوسع[۱]، به هر چه کامران میرزا به غیر برگشتن می‌گفت پادشاه تمام آن را مبذول می‌داشت. مدت هفت ماه ابرام و الحاح بود تا فرصت تنگ و شیرخان به گنگ به دعوی جنگ آمد.

نظم:

مرگ آمده و نشسته در پیش — تو در پی این و آن فتاده
در غفلت و قلت تجارب — مثل تو کسی ندیده ساده
این جمله عظایم دول را — از لادگی‌ها ز دست داده[۲]

در عین ابرام و در حین الحاح، کامران میرزا را چند مرضی متضاد عارض شد. هوای هندوستان موجب مواد فاسده[۱۰۱۱] شد و اشتهای کاذب و ادخال متعاقب، منجر به سوء القنیه[۱۰۱۲] شد و از ناگواریدن طعام نفخ بواسیر مع ورم و شقوق مقعد پیدا آمد. از جهت ورم مقعد، ضیق بول نیز شد.[۳] چون امتداد این امراض به دو سه ماه کشید همی دق و سوءالمزاج عارض شد.[۴] از این جهت فی‌الجمله در غذا و اشربه میل برودت و رطوبت کردند. استرخا نیز عارض شد، هر دو دست و پای از حرکت بازماند. ضعف به مثابهٔ رسید که؛

بیت:

لاغر شدم چنانکه چو چنگ از برون پوست — بر تن رگی که هست مرا می‌توان شمرد

در معالجه و مداوا بندگی میر ابوالبقا، مسیح آسا، ید بیضا می‌نمودند. کامران میرزا البته مبالغ بود که به لاهور برگردد.[۵] چون اشتداد مرض غالب شد، برگشتن مصمم گشت. برگشتن کامران میرزا اقبال شیرخان و ادبار جغتای بود چندانکه پادشاه مبالغه‌ها نمود که اکثر لشکر و مردم سرور را به رسم کومک گذارد، کامران میرزا برخلاف آن سعی

---

۱. نگ: ـ و توقعات فوق الحدّ و الوسم.
۲. نگ: ـ نظم مرگ آمده... داده.
۳. نگ: ـ و اشتهای... شد.
۴. نگ: ـ همی... عارض شد.
۵. نگ: ـ ضعف به مثابهٔ... برگردد.

می‌نمود که تمام مردم آگره را به خود برد، چه جای لشکر خود گذاشتن، سعی و جدّ بسیار نمود. میر خواجه کلان که از تعریف او شمهٔ مذکور شده است که در این امر بایست که رکنی از ارکان استحکام دولت می‌بود <۳۳۰ ر> و خودش نیز در این امر به جدّ بود اما کامران میرزا او را به هر طوری که بود پیش روان ساخت و خود نیز در صدد روان شدن بود در خلال این حال شیرخان به کنار آب گنگ آمد و لشکر او از آب گنگ گذشت، قطب خان پسر او به طرف اتاوه و کالپی آمد. آن حدود در اقطاع قاسم[۱] حسین سلطان که از سلاطین اوزبک[۱۰۱۳] کفه و قریم[۲] بود و یادگار ناصر میرزا که پسر سلطان ناصر میرزا برادر پادشاه که احوال او سابقاً مذکور شده است پارهٔ از کالپی را به کامران میرزا داده بودند کامران میرزا به آن ولایت از قبل خود اسکندر سلطان را فرستاده بود. این سه کس در مقابله قطب خان رفته جنگ کرده قطب خان را کشتند. فتح خوب و کار مردانه کردند. پادشاه از آگره به طرف گنگ در مقابله و مقاتله شیرخان روان شد.

کلیات امور خود را کامران میرزا به تمام و کمال با بنده تفویض فرمود و مرا با برگشتن به لاهور تکلیف می‌نمود که چون تو از کاشغر از جهت ناسازگاری ابنای جنس که تمام عمر در خدمت‌گزاری آن جمع صرف نموده بودی از ایشان آن آمد که دیدی، چون پیش من آمدی از جهت قرابت تو را چون برادر بلکه بهتر دیدم و کلیات امور خود را به تمام با تو تفویض نمودم. در حل و عقد دولتِ خود، تو را راتق و فاتق گردانیدم. اگر در آن باب از من تقصیری رفته باشد به من باز نمای تا تدارک کرده آید، و الّا در چنین محلی که دشمن بر ممالک غالب آمده و مرض در ملک بدن، دست شفقت برادری را از مهام مراحم باز مگیر، از این دو مهلکه خلاص گردانیده مرا به لاهور برسان.

و از آن طرف پادشاه با بنده به طریق مغول دوست شد و اسم دوستی را اطلاق کرد و در مخاطبات به غیر این اسم به جز دیگر ندا نفرمود و در فرامین نام مرا چنین ثبت کرد که، سلاله سلاطین عظام و نتیجةالحکام کرام، مستجمع فضایل جلایل حمیده و منبع

۱. نگ: ـ قاسم.
۲. نگ: ـ کفه و قریم.

<۳۳۰ پ> کمالات خصایل پسندیده، یاری از برادر بهتر، دوست گزیده محمد حیدر گورکان ـ دٰامَتْ مُحَبَّتُهُ ـ و هیچکس را از برادران و سلطانان روزگار که در ملازمت پادشاه جمع بودند به این طور القاب[۱] خطاب نفرمود.

با آنکه بنده هنوز در خدمت کامران میرزا بودم، تمام مهمات خود به مشاورت بنده به نفاذ می‌رسانید و با بنده تکرار می‌نمود، آنچه کامران میرزا در همراهی تو می‌گوید از جهت اشتداد مرض که بر مزاج او غالب آمده بر کماهی اطوار تعقل کردن را مزاج او وافی نمانده و الّا رفتن او به همراهی تو موقوف نیست و به هیچ مهمی از مهام رفتن لاهور البته به تو مقید نه. اگر مرض می‌گوید، تو نه طبیبی و نه دارو؛[۱۰۱۴] و اگر قرابت می‌گوید، تو را قرابت از طرف پادشاه آمده و آن میان من و کامران میرزا صورت سویت محض دارد و تو خود در تحقیق آنچه من می‌گویم از روی انصاف ملاحظه فرمای، مهم تمام هندوستان و کار و بار تمام فرزندان بابر پادشاه در همین مصاف که میان من و شیر خان است وابسته است. چنین مصافی در میان و تو به علت مرض کامران میرزا متوجه لاهور شدی محمول به دو چیز شود، یکی آنکه از این ورطهٔ هایله مستشعر شده به سلامتی سر خود از همه گذشته به بهانه مرض کامران میرزا خود را به مأمنی رسانیدی، همه مردند و تو خلاص شده باشی، دیگر آنکه تو خاله‌زاده بابر پادشاهی، خویش علی السّویه است، لایق چنان باشد که بر تمام دودمان پادشاه، غم‌خوارگی نمایی. در چنین هجوم و هموم تو را غم هیچکسی نباشد.[۱۰۱۵] هر چه به این مردم شود باری تو به سلامت به لاهور روی و از لاهور به هر جایی که مصلحت امانی باشد خواهی رفت. اگر این موافق دوستی و برادری باشد چنان باید کرد. تحقیق بدان که اعتراض اهل عالم به تو از آن که گویند که کامران میرزا با وجود مرض به لاهور نرسانید و برای مصلحت کلی و جنگ گنگ به لشکر رفت، در این بیشتر خواهد بود <۳۳۱ ر> که چنین مصافی که تمام مهمات این دودمان که دولتخواهی ایشان بر تو لازم است، آن را تنهایی به من حواله کنی و بهانه مرض کامران میرزا را سازی و به مأمنی خود را در اندازی، حال آنکه اگر مهم اینجا بی‌قوت شود لاهور به تبع آن به طریق اولی ویران شود.

---

۱. نگ: چنین ثبت کرد. هیچکس از برادران من و سلطانان روزگار که در ملازمت پادشاه بودند، مانند من، محمد حیدر گورکان، دوست برگزیده پادشاهی مثل او نبود و مرا دوست برگزیده و برادر.

در نظر مصلحت اندیشی من، این سخن راجح آمد چندانکه کامران میرزا مرا رخصت نداد، بنده بی رخصت ماندم.(۱۰۱۶) کامران میرزا، اسکندر سلطان را بشلیغ(۱۰۱۷) قریب[۱] هزار کس به[۲] رسم کومک گذاشت[۳] و از مردم آگره آنچه توانست همراه کرده متوجه لاهور شد و این خود دشمن را قوتی و دوست را شکستی بود.

به هر حالی که بود به لب آب گنگ رسیده شد. قریب یک ماه از این طرف پادشاه و از آن طرف شیرخان در مقابله نشستند. از هر جانب سواد لشکر زیاده از دو لک بوده باشد. در اواخر حال محمد سلطان میرزا و ولدان او الوغ میرزا و شاه میرزا که از میرزایان تیموریه‌اند نبیره دختری سلطان حسین میرزاست که نام سابقاً در سلطنت خراسان مذکور است، در هند به ملازمت بابر پادشاه آمده بود، پادشاه ترحیب تمام کرده مورد او را به انواع الطاف پادشاهانه مکرم گردانید. بعد از بابر پادشاه با همایون پادشاه به کرات مخالفات کرده و به جایی نرسیده و باز پیش پادشاه آمد و پادشاه از کردهٔ او تجاوز کرده بود. به شیرخان اتفاق کرده گریخت. دیگر راهی پیدا شد، هر کس از لشکر گریختن گرفت. عجب‌تر از همه آن است که این لایعقل چندی که می‌گریزند به شیر خان نمی‌روند و از وی توقع عنایتی ندارند. درلشکر هوا گرم است می‌رویم در جای‌های خود فراغت می‌کنیم، داعیه ایشان این، و لشکر کومک کامران میرزا خود اکثر به لاهور گریختند.

از جمله اسباب که در ملازمت پادشاه بود هفتصد گردون بود <۳۳۱ پ> که هر کدامی را چهار جفت گاو می‌کشید و در هر گردونی ضرب زنی رومی[۴] نهاده که پانصد مثقال گلوله می‌انداختند و بنده به کرات در آن ایام مشاهده نموه‌ام که از بالای بلندی سواری که اندک اندک نمودار شده می‌رفته باشد بی خطا می‌زدند، و هشت دیگ[۵] که هر کدامی هشت[۶] جفت گاو می‌کشید، گلوله سنگین در وی طاقت نداشت که همه آرد می‌شد، گلوله از هفت جوش به وزن[۷] پنج هزار مثقال، هر گلوله به یک بدره که[۸] دویست

۱. نگ: ماندم. کامران میرزا با شرمساری اسکندر سلطان را با قریب.
۲. نب: اسکندر سلطان بشلیغ قریب هزار کس را به.
۳. نب: ماند.
۴. نگ: ـ رومی.
۵. نگ: می‌زدند و بیست و یک.
۶. نگ: ـ هشت.
۷. نگ: گلوله از مس گداخته به وزن.

مثقال نقره باشد بهاء آن بود در یک فرسخی آنچه نمودار شدی می‌انداخته‌اند.

چون لشکر گریختن گرفت مصلحت چنان نمود که چون لشکر بی جنگ ویران خواهد شد باری جنگ کرده شود. اگر امر نامرضی سمت وقوع پذیرد باری نزد خلایق مظنون نباشد که چنین ممالک هندوستان را چنان عمیان[9] از دست دادند و جنگی هم نکردند. دیگر آنکه چون از آب گذرند دیگر کس نیز نتواند گریخت.

به این موجبات از آب گذشتند و از طرفین خندق‌ها کشیدند. هر روزه رنود و اوباش و هنود بی‌باش،(۱۰۱۸) به هوای خود از جانبین جنگ می‌کردند. در خلال این حال باران پشکال(۱۰۱۹) بارید و آن زمین که محل ضرب خیام عسکر ندامت انجام بود پر آب شد. کوچ کردن از آنجا لازم شد. اهل رای گفتند که در یک باران دیگر طلاطم امواج سیلاب تمام لشکر را در گرداب خواهد کرد. پس لایق آنکه در جایی که در مقابله مخالف بلند باشد که سیلاب پشکال در آن سیلاب نکند نزول باید فرمود. بنده در آن حواشی گشتم، جای مناسب دیدم. خواستند که کوچ کنند[10] بنده معروض داشتم که[11] مخالف را در محک آزمون امتحان کنیم که در وقت کوچ او مقابله نیاید، که اگر آید به وقت کوچ مصاف خلاف <۳۳۲ ر> رای باشد. فردا که روز عاشورا است یسالی در غایت ربط و ضبط بکنیم و پیش نمی‌رویم به بینیم که از خندق بدر آمده پیش می‌آید خود جنگ کنیم. آخر میان ما و وی مصافی در میان خواهد بود، این لایق‌تر که ما خود را راست کرده و دیگ‌ها را و ضرب زن‌ها را در مقابله داشته و توفکچیان(۱۰۲۰) را که قریب پنجهزار بودند در میان گردون‌ها مقرر فرموده باشیم. اگر او بیاید و خود را بر ما زند محل و وقت مصافی به از این نباشد، و اگر او از خندق بدر نیاید ما تا قریب نیم روز صف کشیده باشیم. چون معلوم شود که او برآمدنی نیست، آن روز برگشته فرود آییم، فردایش به هان طریق ما یسال کرده ایستیم. بار و بنه کوچ کرده از عقب یسال گذشته به منزل فرود آیند و ما متعاقب به همان منزل رفته نزول فرماییم، به حزم اقرب می‌نماید. تمام اهل رای این معنی را پسندیدند.

---

۸. نگ: ـ به یک بدره که.
۹. نگ: ـ چنان عمیان.
۱۰. نگ: ـ خواستند که کوچ کنند.
۱۱. نگ: + فردا.

دهم محرم سنه سبع و اربعین و تسعمایه روز عاشورا به همان داعیه مذکور سوار شدند و صف کشیدند، صفی چون قلب اهل جبن متزلزل و ناراست و آنچه مقرر و مذکور بود که گردون‌ها و دیگ‌ها و توفکچیان میان باشند، هر کدام از سر کار دیگ و ضرب زن و توفک که تعلق با محمدخان رومی و پسران استاد علی قلی و استاد احمد رومی و حسن خلیفات[1]، این مردم سرکار داران توپخانه بودند. هر کس در جایی گردون‌ها و دیگ‌های خود را نصب فرمودند. زنجیرها را کشیده به قانون مقرر و امرا که اسم بی مسمی بودند و از امارت جز نام امیری نداشتند و خزاین و ولایت را بر کمال داشتند، اما رای و رویت و همت و غیرت و شهامت و شجاعت که اصل امارت از این امور است ذره‌ای در ایشان نبود.

بنده را پادشاه در پهلوی خود مقرر فرموده بود <۳۳۲ پ> بر جانب چپ چنانکه یمین من با شمال پادشاه ملحق باشد و بر یمین پادشاه جمع گزین تلامذه پادشاه و بر شمال بنده به تمام ملازمان بنده مقرر بوده باشد. چهارصد کس انتخاب نموده بودم از ملازمان ما، همه آزموده معارک قتال و پرورده تجارب ایام جدال، به تمام تپچاق[2] (۱۰۲۱) سوار و جیبا(۱۰۲۲) پوش، برگستوان‌دار بود. از بنده تا حد جونغار غول،(۱۰۲۳) بیست و هفت[3] امرای توغ‌دار بود. از آن طرف دیگر توپ جونغار بود، از این قیاس باید کرد. آن روز مصاف که چون شیرخان نیز توپ کرده برآمد و از بیست و هفت توغ، یک توغ نبود که همه امرای عظام پنهان کرده بودند به توهم آنکه مبادا که غنیم متوجه توغ شود. سرداری و شجاعت امرای از این دلاوری قیاس توان کرد.

شیرخان را پنج توپ برآمد، هر جوقی هزار کس و بیشتر او سه هزار کس. مجموع او را بنده کمتر از پانزده هزار قیاس کردم اما لشکر جغتای را چهل هزار کس تخمین نمودم که به تمام تپچاق سوار و او بچین(۱۰۲۴) پوش چو دریای مواج موج بر اوج می‌زد. اما امرای لشکر و سروران عسکر آن نوع دلاور بودند که ذکر رفت. چون لشکر شیرخان از خندق برآمد و دو جوق ایشان که به کثرت از سایر جوق‌ها ممتاز بود همانجا در پیش خندق

---

۱. نگ: خلیفه. ۲. نگ: پنجاه. ۳. نگ: تا حد جوربار بیست و هفت.

ایستاد و سه جوق متوجه لشکر شد. از این جانب غول پادشاه را نیز در حرکت آوردیم که برآنجا که بنده مناسب دیده بودم رفته‌ایستند. چون روان شدیم و بر آنجا رسیدیم که باید ایستاد، ایستادن میسر نشد زیرا که هر کس از امیر و وزیر، از غنی تا فقیر از لشکر چغتای غلامان دارند، چنانکه امیری که توصیفش گذشت اگر صد نوکر دارد. البته خاصه خودش و از نوکران پانصد غلام دارند و این غلامان به روز هیجا نه از خواجه خود <۳۳۳ ر> وقوف دارد و نه بر حال خود شعور، چندانکه از هر طرف باش و ایست کردند غلامان را قوت امساک عنان از دست تمالک ایشان بدر رفته و خود را بدون خواجه‌های خودگم‌کرده. هرگاه غلامی را باگرز وکستن(۱۰۲۵) می‌زنندکه باش،(۱۰۲۶) او سر خود را گرفته و عنان راگذاشته می‌رود. القصه،[۱] به هیچ وجه ایستادن میسر نشد. غلامان در عقب همچنان رانده وزیر کرده غول را آورده‌اند با پس زنجیرهای گردون‌ها میراندند و او را بر این و این را بر آن می‌زدند.(۱۰۲۷) معنی آیت ﴿دُکَّتِ الْاَرضُ دَکّاً دَکّاً﴾(۱۰۲۸) مشاهده می‌افتاد. غلامانِ در پس، مردمِ پیش را می‌راندند چندانکه از چند جای زنجیرهای گردون‌ها راکندند و هر کس راکه در مقابله زنجیر کنده بود خواهی و نخواهی از زنجیر بیرون آمدند و آنی راکه زنجیر در مقابله بود همچنان در عقب زنجیر مانده بود. یسال ابتر و صفوف مبتر شد.(۱۰۲۹)

احوال غول این بود اما طرف یمین سه فوج شیرخان آمده به هر صف که می‌رسید قبل از آنکه تیری اندازند، پیش از تیررس به صرصر هزیمت، چون کاه می‌پریدند. همچنان صفوف راگریزانیده به غول رسید. غلامانِ در عقب، خواجه‌ها را در پیش کرده بودند یکبارگی از عقب گریز را پیش گرفتند. مردم پاره‌ای گردون گذشته و پاره‌ای در پس گردون مانده و صفوف بر هم خورده. میر از نوکر جدا و نوکر از میر جدا افتاده. در خلال این حال اهل یمین راگریزانیده به غول رسیده بی آنکه تیری بر جانب غنیم اندازند، اهل تفریق متفرق شدند. یکبارگی هزیمت افتاد، لشکر چغتای آنچه مسلح بود به غیر غلامان و شاگرد پیشه، چهل هزار کس تخمین کرده بودم از ده هزار کس گریختند، <۳۳۳ پ> در همچنین مصافی بی از آنکه یک دوست یا دشمن زخمی خورد. شیرخان ظفر و

---

۱. نگ: گم کرده هرگاه آنان امیر خود راگم کنند با وحشت و کورکورانه به هر سوی هجوم می‌بردند القصه.

چغتای هزیمت یافتند. یک دیگ نه انداختند و یک ضرب زن آتش ندادند. گردون‌ها همچنان معطل ماند.

چون چغتای روی در گریز کردند از آب گنگ تا محل مصاف قریب یک فرسخ بوده باشد گریخته و شکسته، تمام امرا و بهادران و لشکر به سلامت، یک کس زخم ناخورده به لب آب رسیدند و لشکر مخالف در پی کرده می‌آمد دیگر چغتای را فرصت کیجیم[(۱۰۳۰)] انداختن و جبا[(۱۰۳۱)] گشادن نبود، خود را در آب انداختند. عرض آب قیاساً پنج تیر پرتاب بوده باشد. امرای نامدار به تمام غریق دریای نامردی شدند. هر کس که ماند ماند هر کس که رفت رفت. چون از آب برآمدیم، حضرت شاهی که در نیم روز هفتده هزار شاگرد پیش دربار خانه او بود، اسبی تردی بیگ نامی به او داد، سوار ساخته بود سر و پا برهنه برآمد. بقا بقای خداست و ملک ملک خدا. قریب هزار کس ملازم بنده بود از هزار کس، شست[۱] کس از آب برآمده بودند. باقی همه غرق آب عدم رفته بودند و همچنین تمام خلایق را از این قیاس باید کرد. چون به آگره رسیده شد توقف صورت نپذیرفت، شکسته و ریخته به حالتی که شرح آن جز ملال خاطر نیارد به لاهور رسیده شد.[۲]

فرار نمودن چغتای از هندوستان به لاهور

در غره ربیع‌الاول سنه سبع و اربعین و تسعمایه[(۱۰۳۲)] تمام سلاطین و امرا و خلایق جمع شدند و از کثرت خلایق چنان شد که هنگامهٔ رفتار تنگ و محل اقامت تنگ آهنگ شد. هر کس را هوایی و هر ناکس را رایی پیش نهاد می‌بود و هر جنس را مکری و هر ناجنس را فکری صورت می‌بست. از جمله محمد سلطان میرزا و الوغ میرزا که از آب گنگ <۳۳۴ ر> پیش از جنگ گریخته بودند[۳] وی هیچ جا نتوانست اقامتی کرد. به حال شقاوت مآل به لاهور درآمدند[۴]. در کنارها می‌بودند و هنوز دم مخالفت می‌زدند. رنود اوباش و هنود بی باش را سری شده بلکه کله خری گشته بودند. هندال میرزا و یادگار

۱. نگ: هشت.
۲. نگ: + فصل صد و سیزدهم.
۳. نب: بود.
۴. نب: آمد.

ناصر میرزا نیز باد پیمایی و ژاژخایی می‌کردند که بکر می‌رویم، از شاه حسین ارغون بکر را گرفته به قوت وی گریخت را می‌گیریم و کامران میرزا همه در فکر این که چه حیله سازد و چه تدبیر پردازد که این مجمع هر کس به جایی متفرق شود و خود را تنها به کابل رساند.

همایون پادشاه یک چندی در فکر اتفاق بود، چون آن امر تعذری داشت نا امید شده به فکر امور فرومانده بود. اصل رای‌ها این بود در خلال این حال گاهی جمعیتی می‌کردند، کنکاج اتفاق که عین بی‌اتفاقی بود از روی نفاق می‌کردند و اکابر و معارف را بر این گواه می‌گرفتند. از جمله اتفاق نمودند که اکابر جمع شوند و در این باب فکری به واجبی به تقدیم رسانند و اکابر را به گواهی بگیرند که هیچکس از آن عدول ننماید. اول حضرت(۱۰۳۳) مخدوم و مخدوم‌زاده و سرخیل خانواده، العالِم فی الفروع والاصول، حاوی المنقول والمعقول، ارشاد پناه، ولایت دستگاه، قبلة السالکین، قدوة المحققین، زین الاتقیا، قطب الاولیا، سید صدّیقی و فاروقی،(۱۰۳۴) شهاب الملة والدین محمود المشتهر ب[۱] «خواجه خاوند[۲] محمود» ـ طَالَ ظِلالُهُ عَلیٰ مفارق المُخلِصین ـ[۳] و برادر کهترشان مرشد السلاطین، معتقدالخواقین[۴] خواجه عبدالحق، و بندگی استاد العلماء المدققین و قدوة الحکماء المحققین، غیاث المسلمین، وارث الانبیاء و المرسلین، سلاله حضرت <۳۳۴ پ> خاتم النبیین،[۵] میر ابوالبقا که اعلم العلماء العالمین بودند، امروز در ربع مسکون درمفهوم مولویت مختوم[۶] و تمام اهل علم را مخدوم بودند، و جمعی دیگر از اکابر که تفصیل اسامی ایشان تطویل دارد جمع شدند و سلاطین و امرا و هر کس که بود همه حاضر آمدند. اولاً از جهت اتفاق بعد مواثیق خط دادند و بر حواشی آن خط گواهی مخادیم را ثبت فرمودند. بعد از آن در مهم کنکاش خوض نمودند.

اولاً پادشاه به جانب بنده اشارت فرمود که آنچه مصلحت سر وقت به خاطر رسیده باشد باید گفت. بنده معروض داشتم که چون سلطان حسین میرزا در خراسان انتقال

---

۱. نب: ـ می‌زدند رنود اوباش... المشتهر ب.
۲. نگ: خاند.
۳. نگ: ـ طال... المخلصین.
۴. نگ: ـ مرشد... الخواقین.
۵. نگ: ـ و بندگی... النبیین.
۶. نگ: ـ امروز... مختوم.

فرمود، هژده[1] پسر او(۱۰۳۵) از نظر نایکجهتی ملک خراسان را به شاهی بیگ‌خان دادند، الی یومنا مطعون خلایق و مردود طبایع شدند و مع هذا الخسران مستأصل شدند، چنان که در میان یک سال به غیر بدیع‌الزمان میرزا که به روم رفت دیگر هیچکس باقی نماند.(۱۰۳۶) بابر پادشاه مرحوم هندوستان بدین وسعت را بدان مشقت گرفت و به شما سپرد و رفت. شما همچنین هندوستانی به همچنین شیرخانی بگیرانید، خود ملاحظه فرمایند که از هندوستان و حاصل او تا به خراسان چه تفاوت است و از شیرخان تا شاهی بیگ خان چه تفرقه و بر شما تعرض خلایق به چه نوع خواهد بود. اکنون در این باب سر به جیب تفکر نیک باید فرو برد و از گریبان غیرت باید سری برآورد تا در میان خلایق سرافرازی حاصل آید. قبل از اینکه مهمات صورت سهولت داشت از جمله تساهل و نایکجهتی کار به صعوبت رسید، اکنون مهم جز به شداید نامحصور برنیاید.

و آنچه به خاطر بنده رسد معروض خواهم داشت، اشکال تمام دارد. اما کار آسان را قبل <۳۳۵ ر> از این دشوار کرده‌اید، اگر این دشواری را مصابرت ننمایید بسیار دشوارتر از این پیش خواهد آمد. مصلحت آن است که آمدن شیرخان را به لاهور هنوز چهار ماه باید، در این چهار ماه، کوه پایه هندوستان را به سلاطین باید منتقل کرد، و هر کس را فراخور قسمت خود جایی تمهید باید نمود. بنده را فی‌الجمله تقویت نمایند و بنده متعهد می‌شوم که در دو ماه کشمیر را مستخلص نمایم. هر کس امور مقرر متعهد خود را صورت دهد، چون جز وصول بنده به کشمیر رسد هر کس[2] بنه را به کشمیر فرستد و خود در کوه باشد. از آنجا که کوه سهرند[3] است تا کوه سارنگ،[4](۱۰۳۷) کوه دامن را محکم ساخته باشیم. دیگ و ضرب زن شیرخان که اعتضاد و قوت محاربه اوست و بارکش آن گردون‌هاست هیچگونه به کوه در نمی‌آید و به جایی از آن اسباب در مقام محاربه نمی‌شود و لشکری از کثرت به قلت غلات ویران می‌شود و برگشتن ناچار.

کامران میرزا از این سخن روی در هم کشید و گفت، آنچه تو می‌گویی اگر چه حکایت

---

۱. نگ: هفده. ۲. نگ: + کوچ و. ۳. نگ: سرند.

۴. نگ: است تا آنجا که سارنگ متصرف شده.

بر اصل است اما اشکال تمام دارد. بنده گفتم که عذر این را اولاً معروض داشتم که کار دشوار است. حالیا آسانی‌های کار گذشته است و دشواری‌ها مانده است. اگر کاری از این آسان‌تر به خاطر رسد باید گفت. کامران میرزا فرمود که حالیا قریب دویست هزار خانه‌وار مردم باشند، اگر این مصلحت مذکور را به تقدیم رسانیده آید محتمل است که اگر آن مهم نشد این جمع در معرض تلف افتد، پس آن بهتر که پادشاه و میرزایان، جریده باشند. خواه به کوه روند خواه به کشمیر، کوچ‌های خود را به من همراه کنند که به کابل رسانم چون از کوچ‌ها فارغ شوم باز به لشکر آمده ملحق گردم.

همه حیران این را می‌ماندند که این زمان سوگند اتفاق چه بود و باز این سخن چیست؟ کدام کس <۳۳۵ پ> تواند که کوچ خود را به کابل فرستد و خود جریده ماند؟ از لاهور تا کابل دریاها و قطاع الطریق و کوه‌هاست. این محال محض بود که میرزا فرمودند. هر چند به تفصیل گفت و گو کردند میرزا مطلق از این تجاوز نکرد، باز اندیشه اتفاق به نفاق بدل گشته جمعیت متفرق شده همچنین اوقات گذشت. شیرخان به کنار آب سلطان پور[۱۰۳۸] آمده هر کس برای خود مفری مقرر می‌کرد. پادشاه با بنده در این باب مطارحات می‌کرد. بنده باز عرضه داشت نمودم که اکنون هم باشد مصلحت کشمیر را به تقدیم باید رسانید. به هر حال بنده را پیش روانه کنید، متعاقب بیایند، به هر حال بنده ضامن که کشمیر البته فتح خواهم کرد. پس پادشاه به آنچه می‌توانست مددی فرمود، و بنده را اجازت داد. بنده از بنده[۱۰۳۹] و آزاد به چهار صد کس متوجه کشمیر شدم.[۱]

سبب آمدن مؤلف کتاب به کشمیر

سابقاً مذکور شده است که سلاطین کشمیر به دست امرا ناچیز شده‌اند. امرا هر کس به طور خود هر چه خواهد کند. در آن ایام که کامران میرزا به قندهار برای جنگ پسر شاه‌اسماعیل رفته بوده که مذکور شده است ملوک کشمیر با هم مخالفت کرده کاچی چک و ابدال ماکری و ریکی[۲] چک را از کشمیر بدر کرده بودند، و ایشان در کوه پایه‌های

---

۱. نگ: + فصل صد و چهاردهم.

۲. نگ: زنگی.

هند می‌بودند و با بنده التجا آورده بودند.(۱۰۴۰) حاجی که ذکر او در ذیل واقعات ثبت مسطور است در میان وسیله می‌بود. بنده به تکرار بلکه مبالغه به کامران میرزا درباره کشمیر سعی‌ها نموده بودم به وقت توجه به جانب دهلی از آگره لشکری ترتیب کرده بابا چوچک نامی را نامزد لشکر کشمیر نمود بودند. حاجی از آگره به همراهی بابا چوچک به لاهور برای لشکر کشمیر آمده بود، بابا چوچک از رکّت رای و قلت قابلیت بدین مهم قیام نتوانست نمود، در رفتن مساهله می‌نمود تا خبر شکست گنگ آمد. مردم <۳۳۶ ر> اثقال خود همراه بردند، بابا چوچک از رفتن لشکر کشمیر خلاص شد.

و در آن زمان که همه به لاهور جمعیت کرده بودند. حاجی میان بنده و ابدال ماکری و ریکی چک[۱] چند مرتبه برای تقدیم این مهمات آمد شد که کرده امور را بروجه دلخواه مقرر ساخته بود. بنده از آن جهت در این باب مبالغه‌ها داشتم، و عرضه داشتی که ایشان می‌فرستادند به جنس[۲] با پادشاه می‌نمودم. پادشاه را نیز متیقن شد که به مجرد رفتن، کشمیر به سهولت فتح خواهد شد.[۳]

ذکر گرفتن مؤلف کتاب کشمیر را و احوال چغتای بعد از برآمدن هند بر سبیل اجمال

بنده با پادشاه مقرر چنان کردم که اولاً من به کس کمتر به نوشهر(۱۰۴۱) روم ملوک کشمیر چون به من ملحق شوند دیگر متعاقب اسکندر توپچی در نوشهر با بنده ملحق شود. چون به عقبه برسم امیر خواجه کلان که سابقاً محامد او گذشت به نوشهر آید. چون بنده به کشمیر در آمدم امیر خواجه کلان به ته عقبه کشمیر آید و پادشاه به نوشهر نزول اجلال ارزانی دارد.

چون مهم براین مقرر شود دیگر کامران میرزا و هر کس که هست هر کجا که خواهند روند. بدین مقرر بنده متوجه شدم. در نوشهر تمام ملوک کشمیر آمده ملحق شدند. اسکندر توپچی در یک روز نوشهر بود. امیر خواجه کلان در سیالکوت همان روز که بنده

۱. نگ: ـ و ریکی چک.
۲. نگ: ـ به جنس.
۳. نگ: + فصل صد و پانزدهم.

برای اسکندر توپچی کس فرستادم خبر آمد که تمام مردم از لاهور برآمدند. بنده به سرعت روان شدم چون به ته عقبه کشمیر رسیدم، کاچی‌چک از راهی برآمد و ما از راه دیگر. بی از زیادتی مناقشه و وقوع خرخشه(۱۰۴۲) درآمدیم.

اما چون خبر ویرانی لاهور به اسکندر[۱] و امیر خواجه کلان رسیده است، اسکندر به سارنگ که یکی از سلاطین کوه پایه هند است التجا برده و امیر خواجه کلان از سیالکوت رفته به اهل فرار ملحق شده است. پادشاه چندانکه سعی نموده که به طرف <۳۳۶پ> کشمیر آید هیچکس همراهی نکردند. لایعقلی چند و لایمس بی‌خردمند یعنی هندال میرزا و یادگار ناصر میرزا و غیرهم، پادشاه را به طرف ته و بکّر بردند به سر پسر شاه بیگ ارغون، میرزا شاه حسین ابن شاه بیگ ابن ذوالنون ارغون. این میرزا شاه حسین آن است که سابقاً مذکور شده است، چون قندهار را بابر پادشاه از شاه بیگ به شدت گرفته و او به اوچه و ته آمده و تمامی آن حدود را متصرف شده بود. چون وی وفات یافت پسر وی میرزا شاه حسین به جای پدر نشست. مدتی در پی قلعه داری و ضبط کار خود مشغول می‌بود و الحق آن است که مرد مضبوط و حسابی است.(۱۰۴۳) این جمع لاده به سروی رفتند، کاری نتوانستند ساخت. هندال میرزا گریخته به قندهار رفت و حاکم قندهار او را استقبال کرد و او دم استقلال زد. کامران میرزا از کابل به سروی رفت، بعد از وقوع امور ناشایست، ناچار شده از کامران میرزا به جان زنهار طلبیده ملازمت او را گردن نهاد و متعاقب یادگار ناصر میرزا و قاسم حسین سلطان نیز از پادشاه گریخته به کامران میرزا پیوسته. پادشاه بعد از محنت نامحصور و شداید فوق از مقدور به جانب عراق رفت. این زمان احوال معلوم نشد(۱۰۴۴) که چه شد و کامران میرزا در کابل به کش و فرخش روزگار درمانده است.

امید از حضرت ذوالجلال و الاکرام آن است که همایون پادشاه را که همچنان سلطنت و عظمت که کم کسی را دست داده باشد بار دیگر عجب‌تر از هر عجب که به سر دولت و سریر سلطنت برساناد و در ظل عاطفت او خلقی را مرفّه داراد، بحق محمد و آله

---

۱. نگ: + توپچی.

الامجاد. <۳۳۷ ر> چه در سنت الله چنان جاریست که صاحب دولت عظیم را چون کار به اختلال انجامد سر او در سر آن کار شود و اگر نادراً صاحب دولت از آن مهالک سلامت ماند البته سلامتی سر او حکمتی را شامل باشد.

چنانکه در سوابق کتاب مذکور و مسطور است که پدر او بابر پادشاه را چند مرتبه تخت سمرقند میسر شد و شکست‌هایی عظیم یافت اما در آن شکست‌ها سر سردار او به سلامت بود. آخرالامر حق ـ سبحانه و تعالی ـ آن چنان دولتی مشرف گردانید که تمام عالم از او بهره‌مند شدند و نام او در میان سلاطین باقی ماند. چون همایون پادشاه را نیز حضرت حکیم علی الاطلاق از مهالک و مخایف نگاه داشته است، در این بهبودی و حکمتی خواهد بود، ان شاء الله العزیز.[1]

گفتار در ذکر جدا شدن مؤلف کتاب از همایون پادشاه و متوجه کشمیر گشتن و فتح کشمیر و آنچه در آن اوان واقع شده و ختم تاریخ رشیدی

چون بنده از لاهور به رخصت حضرت همایونی بعد از توفیق بیچونی و اتفاق تمام میرزایان به موجبات مذکوره به صوب کشمیر روان شدم و به شرح گذشت، در بیست و دویم رجب از عقبه گذشته شد و جلوس دارالملک کشمیر را بنده همین الفاظ «در بیست و دویم رجب»(۱۰۴۵) را تاریخ یافته‌ام.[2] فصل قوس[3] بود، به مجرد جلوس به مبارکبادی چرخ برین از سحاب که تایب مناب او بود، اقطار امطار چون درر و لآلی و دنانیر برف چون سکه شاهرخی بر مفارق به تفاریق پاشیدن و باریدن گرفت.[4]

نظم:

از بهر نثار مقدم تو   هر قطره برف چون دناری

---

۱. نگ: باقی ماند. خداوند همایون پادشاه را نیز از مهالک و مخایف نگاه دارد و همان بهبودی و حکمت را به او ارزانی فرماید. فصل صد و شانزدهم.

۲. نگ: و ۲۲ رجب را در جلوس دارالملک شیراز تاریخ یافته‌ام.

۳. نگ: ـ قوس.

۴. نگ: به مجرد جلوس برف باریدن گرفت.

هـر ابر که بر هوا برآمد　　　　می‌ریخت به پای تو نثاری[۱]

از این نثار و اثار روی زمین سفید و چشم دشمن سیاه شد. آن زمستان <۳۳۷پ> به عنایت ملک منان بر وجه دلخواه نیکو خواهان گذشت.

اما کاچی چک که منکوحه ایالت کشمیر را سه طلاق باین کرده و خود را اهل آن عیال ندیده، اهل و عیال را به حمایت ملک ابدال و ریکی[۲] چک گذاشته و رفته بود و پنداشته که به رسم سابق عزل و نصب سالی استقرار نخواهد یافتی؛ ع: چون غلیواجی که شش مه ماده و شش مه نر است،[۳] و تمام خلایق کشمیر نیز بر این عقیده همراه برآمدند، نص قدیم حضرت ملک علیم ندانستند که ﴿قُلِ اللّٰهُمَّ مٰالِکَ الْمُلْکِ﴾(۱۰۴۶) الی آخره، مالک ملک الآفاق و ملک الملوک بالاستحقاق ـ جَلَّتْ عَظَمَتُهُ[۴] ـ اوست به هر که خواهد دهد و از هر که خواهد ستاند.

نظم:

جـبار قـدیم و حـضرت حـق کـریم　　　بر حال همه خلق علیم است و حکیم
از هر که ستاند و بـه هـر کس کـه دهـد　　　بر بنده چه چاره است غیر از تسلیم[۵]

کاچی چک خیال بسته و محال انگاشته که شیر خان مگـر بـه قـوت و زور، تـقدیر سبحانی را تغییر تواند داد، التجا به او برد.

اول(۱۰۴۷) بهار که سحاب لشکر میغ و بروق چون شعله تیغ برکشید و از تفنگ رعد به آتش برق ژاله چون تیر تفنگ را با تیران باران درآورد، در میدان غبرا لشکـر سـبزه نـیز سرسنان چون خنجر آبدار نمودار ساختن گرفت و ازهار اشجار سر برگ را در سر کشیده سر برآورد،[۶] کاچی چک، مدد و کومک از شیرخان حاصل کرده به جمعیت تمام متوجه شد. چون این خبر به تحقیق پیوست در خلال این حال ملک ابدال که اعتضاد این امور او بود بلکه پشت استظهار بر او، به علت استسقا از دارفنا به قرارگاه عقبی انتقال فرمود. مهم به ریکی[۷] چک افتاد. بالجمله بـه انـواعـی کـه شـرح آن مـوجب مـلال بـاشد، کـوچ را

---

۱. نگ: ـ به مبارکبادی چرخ... نثاری.
۲. نگ: زنگی.
۳. نگ: ـ ع... است.
۴. نگ: ـ نص... عَظَمَتُهُ.
۵. نگ: ـ نظم جبار قدیم... تسلیم.
۶. نگ: ـ که سحاب لشکر... برآورد.
۷. نگ: زنگی.

<۳۳۸ر> در قلعه اندرکول(۱۰۴۸) گذاشته به مقابله و مقاتله به جمعیت که عین به تفریق بود متوجه شدیم.

قطعه:

قصه کوته همی کنم که تو را | بیش ازین موجب ملال بود
دشمنی پیش و دشمنی در پس | تو بدانی که آن چه حال بود

القصه[1] مدت سه ماه، جاهای محکم را تحصین نموده مقابله نموده شد. آخرالامر کاچی چک به حمایت لشکر شیرخان شیرک شده مکابرة از بالا دست جایی که محکم شده بود گذشته به محلی که منزل نزول بود رسید. از این جانب لشکر کشید که صورت ظاهر ایشان به جمعیت می‌بایست، متفرق شدند، ماند لشکر مغول. از قضای آن روز گمان هیچکس نبود که مصاف واقع شود. هر کس به طرفی به مهمی متفرق شده بودند. قریب دویت و پنجاه کس حاضر شدند. قلیلی از مردم کشمیر نیز به مغول ملحق گشتند. مجموع قریب سیصد کس در مقابله پنجهزار سوار و دو فیل و پیاده‌های ایشان که از سوار بیشتر بودند از عقب درآمدند و با تالان و تاراج بنه و پرتال مشغول شدند. شرح خصوصیات این جنگ و صعوبت آن به حدی است که از اندیشهٔ آنکه مطالعان را مظنه تکلف و قصه آرایی شود فلاجرم از تفصیل اجتناب نموده بر مجمل اکتفا کرده می‌شود. بالجمله نماز پیشین، دوشنبه هشتم ربیع الثانی سنه ثمان و اربعین و تسعمایه،(۱۰۴۹) سوره ﴿أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِأَصْحَابِ الْفِيلِ﴾(۱۰۵۰) مصداق حال مخالفان شده، منادی الهامات ربانی، آیت ﴿نَصْرٌ مِنَ اللَّهِ وَ فَتْحٌ قَرِيبٌ وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ﴾(۱۰۵۱) را درگوش جان مایان(۱۰۵۲) فرو خواند. حضرت فتاح ـ جَلَّ جَلالُهُ ـ[2] از سیصد نفر لشکر، پنجهزار سوار و چند هزار پیاده را <۳۳۸ب> هزیمت داد. ﴿كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ﴾(۱۰۵۳) صَدَقَ اللّهُ العظیم وَ صَدَقَ رَسُولُهُ الْکَریمُ.

نظم:

سعادت به بخشایش داور است | نه در چنگ و بازوی زور آور است

---

۱. نگ: ـ قطعه قصه کوته... القصه.

۲. نگ: ـ سوره... جَلَّ جَلالُهُ.

ظفر یا سعادت به احسان اوست　　　شقاوت هزیمت به فرمان اوست

عجب حالی است که شکر نعم او واجب و بنده از ادای آن قاصر و بر قصور شکر بزرگان قایل و عذر قصور گفتن از امثال ما ناکسان مشارکت بود بر آن بزرگان و اقدام بدان، بی‌ادبی امرهابل؛

رباعی:

از عــهده شکــر تــو نـیایم بـیرون　　　هـم عـذر تقاصیر تو مشکل‌تر ازون
گر ساکتم از شکر تو این هم مشکل　　　زین مشکل جانکاه بشد صبر و سکون

قلم اینجا رسید و سر بشکست.[1] بالجمله، خطیب کشمیر مولانا محمد یوسف، «فتح مکرر»(۱۰۵۴) تاریخ یافته بود، چه قبل از این هم درکشمیر درآمده مصافی فتح شده بود.(۱۰۵۵)

اختتام کتاب به مناجات رب الارباب

الهی، الهی تو واجب الوجودی که وجود تو سزاوار جود توست و جود تو لازم وجود تو. هیچ احدی را چون سایر صفحات تو در این مشارکت نی.

بیت:

کـفر و اسـلام در رهت پـویان　　　«وَحْـدَهُ لاشَـرِیکَ لَـه» گویان

عنایت تو را علت نی و عطای تو را قلت نی و کثرت آن را در عدد انحصار نی، بلکه از کثرت آن از معرفتش جاهل مانده‌ایم و از این جهالت از شکر آن غافل گشته. اگر چه فراخور آن نعم شکر نتوان کرد چنانکه گفته‌اند: «هر نفسی که فرو می‌رود ممد حیات است و چون برمی‌آید مفرح ذات. پس در هر نفسی <۳۳۹ ر> دو نعمت موجود است و بر هر نعمتی شکری واجب.

بیت:

از دست و زبــان کــه بـرآیـد　　　کز عهده شکرش بدر آید»(۱۰۵۶)

اما معرفت نعمت و اعتراف به عدم شکر نعمت، نوعی از شکر بود. جهالت بنده به حدیست که نه آن قدر معرفت دارد که بر جمیع نعمت عارف باشد یا بـر عـدم شکر

---

۱. نگ: ـکم من فئة... بشکست.

معترف آید و این جهالت ظلمی باشد بر نفس خود.

الهی، از ظلوم و جهول چه آید و چه گشاید که آن شاید از ظلم خود در انتباه نیستم و از جهالت آگاهی نی. از این چه اندیشیدم و مصلحت خود در آن دیدم سر تا سر همه بد بود و آنچه تو بر من کردی سراسر همه نیک.

قطعه:

الهی همه از تو ترسند و من   ز خود ترس دارم از این کارها
که از تو همه نیک آید بسی   ولیکن بد آید ز من بارها

اگر به علت کردارم می‌گرفتی، در گرفتاریم مخلص نبود و اگر به عدم شکر در نعتم نقصان می‌کردی، مجال نفسم نبود.

نظم:

اگر بنده چابک نباشد به کار   عزیزش ندارد خداوندگار
وگر ترک خدمت کند لشکری   شود شاه لشکرکش از وی بری
ولیکن خداوند بالا و پست   به عصیان در رزق بر کس نبست
وگر خشم گیرد ز کردار زشت   چو باز آمدی ماجرا در نوشت

الهی، چون هر چه به خود اندیشیدم خطا بود و آنچه تو کردی صواب پناه می‌گیریم از خود به تو می‌خواهم رضای تو باشد، بنده عاصی را بر آن دامان غایت این جمله عنایات تو بی علت بوده است و رجای من به حضرت تو واثق که آنچه کردی خواهی کرد و مرا توفیق دهی که آنچه کردم نکنم.

نظم: <۳۳۹ پ>

به لبیک حجاج بیت‌الحرام   به مدفون یثرب علیه‌السلام
به تکبیر مردان شمشیر زن   که مرد وغا را شمارند زن
که ما را در آن ورطهٔ یک نفس   ز ننگ دو گفتن نگهدار و بس
تو ما را به دنیا بکردی عزیز   به عقبی همین چشم داریم نیز

بـــضاعت نـــیاوردم الّا امـــید خــدایــا ز عــفوم مکــن نــا امید

اگر طالع مدد کند و سعادت را معد کند و این «مختصر» را در نظر صاحب نظران در آرد و مقبول دل اهل دلی گرداند، چشم امید را بر آستان نیاز دوخته و دل ناامـید را در آتش حرمان سوخته.

بندهٔ احقر محمد حیدر التماس می‌نماید که از این «مختصر» که سرتاسر خطا و خلل است و عدم استطاعت و قلّت بضاعت اظهر، بر بیچارگیم ببخشایند و موصوف به صفت رحیمی گشته به حالم رحم نمایند و به دعای خیرم مشرف گردانند، باشد که به بـرکت ایشان این دعا را که ورد من است مستجاب شود و شده باشد. ﴿اَللّٰهُمَّ رَبَّنا آتِنا فِي الدُّنْيا حَسَنَةً وَ فِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَ قِنا عَذابَ النّارِ﴾.

[در شهور سنه ۱۱۵۰ هجری از اول تا آخر این کتاب منقح به تردد و عبوری واقع شد. كَتَبَهُ العَبْدُ الْمُذْنِبُ میرزا محمد حفظه اللّٰه فی کل احوال، بمحمد و آله الامجاد.](۱۰۵۷)

پیوست‌ها:

پیوست یک

گزیده‌ای از مقاله آقای راجرز[1]، M.R.A.S[2]، و دیگران، تحت عنوان «نمونه سکه‌های نقرهٔ سلاطین کشمیر»[3]، در مجله انجمن آسیایی بنگال[4]، ج ۴۴، چاپ نخست، شماره ۲، ۱۸۸۵، ص ۹۲ تا ۱۳۹ (ر.ک: صفحات ۲۱ - ۱۱۶).

دریادداشت‌های شماره ۱، ص ۱۰۵، و شماره ۱، ص ۱۰۶۷، و شماره ۲، ص ۱۱۵۹ و در بخش اول مقدمه. از ترجمه تاریخ فرشته، در مقاله وزین و جالب مذکور، تحت عنوان منبعی از آقای راجرز، سخن به میان آمده است. از آنجا که میرزا حیدر در روایات خود در ایام فتح کشمیر تعجیل نموده، به اعتقاد من بررسی خلاصه‌ای از امور آن خطه در ایام نیابت سلطنت او، برای این منظور، خالی از فایده نیست و بـه هـمین جـهت اسـتنساخ قسمت مربوط به آقای راجرز که به بررسی دورهٔ مورد نظر پرداخته، برای خواننده مفید

---

1. C.J.Rodyers.

۲. مصحح انگلیسی، توضیحی درباره این حروف اختصاری نداده است.(م)

3. The Square silver Coins of The sultans of kashmir.

4. Journ. Asiat. Socy. Benyal.

خواهد بود. این مقاله، ده سال آخر زندگانی میرزا حیدر را در بر می‌گیرد و لذا بدون تردید بهترین روایت موجود از مرحله‌ای است که طی آن شناخت کمتری از تاریخ هند در دست است.

«مشرف گشتن نازک شاه کرت ثانی به شاهی کشمیر»[۱]

«بعد از پدر، پسرش نازک بر مسند شاهی نشست. [گفتیم که پدرش ابراهیم شاه بود. در اینجا نیز همان ابهام دیده می‌شود.] اما هنوز شش ماهی نگذشته بود که میرزا حیدر ترک استیلا یافته متصرف گشت و در ایام حکومت میرزا حیدر، خطبه و سکه به نام نامی جنت آشیانی، نصیرالدین محمد همایون پادشاه بود. [سکه‌هایی که به نام همایون در کشمیر ضرب شده بی‌نهایت کمیاب است. طرح این سکه‌ها دقیقاً همان طرح سکه‌های پادشاهان سابق است. تنها در حروف نوشته‌ها اندکی اختلاف مشهود است. در سمت راست یکی از سکه‌ها، حرف ح دیده می‌شود که به زعم من حرف اول حیدر می‌باشد. تواریخ سکه‌ها با دوره‌ای که میرزا حیدر به نام اربابش در کشمیر سلطنت می‌کرده، مطابقت دارد. اما در تمام این ده سال فلاکت بار همایون پناهنده‌ای بود در سند و ایران و افغانستان، و از دعاگویی طرفدارانش در کشمیر و از سکه‌هایی که به نام وی در آنجا رایج بود، سودی عاید وی نمی‌شد.]»

«در سنه ثمان و اربعین و تسعمایه،[۲] به وقتی که جنت آشیانی، نصیرالدین محمد[۳] همایون پادشاه از شیرخان افغان سور شکست یافته به لاهور آمده بود، ملک ابدال ماکری و زنگی چک و بعضی اعیان مملکت کشمیر،[۴] عریضه‌ای مبنی بر ترغیب گرفتن

---

۱. این ضمیمه را عیناً از روی تاریخ فرشته استنساخ نموده و با ترجمه انگلیسی مطابقت داده‌ام. عبارات داخل قلاب، توضیحاتی است که در مقاله مندرج در مجله انجمن آسیایی بنگال، در ترجمه تاریخ فرشته آمده است.(م)

۲. باید ۹۴۷ بوده باشد.(مص)

۳. در متن انگلیسی، همه جا فقط همایون آورده و عبارت «جنت آشیانی، نصیرالدین محمد» را حذف کرده است.(م)

۴. در ترجمه انگلیسی به جای «بعضی از اعیان مملکت کشمیر»، «و شاکیان دیگر» آورده است. (م).

کشمیر نوشته به وسیله میرزا حیدر ترک[۱] فرستادند و آن حضرت میرزا حیدر ترک را رخصت آن صوب کرده قرار رفتن خود نیز داد. چون میرزا حیدر ترک به بهیر رسید، ملک ابدال ماکری و زنگی چک آمده ملحق شدند و همراه میرزا حیدر ترک زیاده بر سه چهار هزار سوار نبود، اما چون به راجوری رسید ملک کاجی چک که حاکم کشمیر بود با سه چهار هزار سوار و پنجاه هزار پیاده کتل[۲] کرتل[۳] آمده به مورچل‌ها محکم ساخت. میرزا حیدر ترک این راه را ترک داده به راه بهج[۴] روان شد و ملک کاجی‌چک از روی غرور محافظت آن را ننموده، میرزا حیدر ترک از کوه گذشته به فضای کشمیر درآمد و به ناگاه شهر سری‌نگر را متصرف شد و ملک ابدال ماکری و زنگی‌چک استقلال یافته مهمات از پیش خود گرفتند و پرگنه‌ای چند به جاگیر میرزا نامزد فرمودند.

«بعد از درآمدن میرزا حیدر ترک به کشمیر، ملک کاجی‌چک پیش شیره شاه افغان سور به هندوستان رفته پنجهزار سوار که حسین شروانی و عادل خان[۵] سردار آنها بود مع دو فیل به کمک آورد و میرزا حیدر ترک به اتفاق زنگی چک متوجه دفع او شد، و فریقین مابین موضع دنه دیار و موضع کاوه، صف‌ها آراستند و نسیم فتح بر پرچم علم میرزا حیدر بیگ ترک وزید. امرای شیرشاه افغان سور و ملک کاجی[۶] چک هزیمت یافتند و ملک کاجی چک در بهرام کلّه قرار گرفت و ملامحمد یوسف خطیب مسجد جامع سری نگر، تاریخ «فتح مکرر»[۷] یافته[۸].

«و در سنه خمسین و تسعمایه میرزا حیدر ترک در قلعه اندرکوت[۹] اقامت نمود و بعد از آنکه در باب زنگی‌چک بدگمان شد او گریخته نزد ملک کاجی چک رفت و هر دو عزم

---

۱. در ترجمهٔ انگلیسی در تمام موارد کلمهٔ «ترک» را حذف کرده است. (م)

۲. در ترجمه انگلیسی «کهیل» آورده است.(م)

۳. ارسکین «کرمل» خوانده است. (مص)

۴. در ترجمه انگلیسی به صورت «پیهج (به نوشته ارسکین، پنوج)» آورده است.(م)

۵. اکبرنامه، ص ۲۹۴، سروانی و علاول خان آورده است. (م)

۶. در ترجمهٔ انگلیسی به جای «امرای شیرشاه افغان سور و ملک کاجی» ملک و متحدین افغانی او آورده است. (م)

۷. فتح مکرر = ۹۵۰ (م).

۸. در ترجمه انگلیسی عبارت «و ملا... یافته» را حذف کرده است.(م)

۹. اکبرنامه، ص ۲۹۴، اندرکول آورده است.

نموده در سنه احدی و خمسین و تسعمایه به قصد استیصال میرزا حیدر ترک روی به سری‌نگر نهادند و بهرام چک پسر زنگی‌چک خود را به سری‌نگر رسانید و میرزا حیدر ترک، بندگان کوکه و خواجه حاجی کشمیری را به دفع وی تعیین کرد[۱] و اوتاب نیاورده بگریخت و چون لشکر میرزا تعاقب نمودند ملک کاجی چک و زنگی چک نیز فرار را غنیمت دانسته و در بهرام کلّه قرار گرفتند و میرزا حیدر ترک، بندگان کوکه و جمعی دیگر را در سری‌نگر گذاشته متوجه تسخیر تبت شد و از قلاع بزرگ، قلعه لوسور را با چند قلعه دیگر فتح کرد.»

«و در سنه اثنی و خمسین و تسعمایه، ملک کاجی‌چک و پسرش محمد چک از مرض تب لرزه بمردند و میرزا حیدر ترک این سال را به فراغت گذرانید.»

«و در سنه ثلث و خمسین و تسعمایه، زنگی‌چک با مردم میرزا حیدر جنگ کرده کشته گشت و سرش را با سر پسرش، غازی خان[۲] پیش میرزا حیدر آورد.»

«و در سنه اربع و خمسین و تسعمایه، ایلچی از جانب کاشغر رسیدند. میرزا حیدر ترک با جمعی از امرای خود به استقبال ایلچی در لار آمد و خواجه اوجه پسر مسعود چک که مدت هفت سال در ولایت کامراج جنگ‌های خوب کرده بر همه غالب بود با جان میرک سخنان صلح‌آمیز در میان آورده عهد و شرط قرار دارند و میرک میرزا به عهد و سوگند او را طلبید. وقتی که اوجه بهرام در مجلس او آمد، خنجر از موزه کشیده بر شکم او زد و او همچنان زخم خورده گریخت و در جنگل درآمد و جان میرک میرزا به تعاقب او شتافته او را گرفت و سرش از تن جدا کرده نزد میرزا حیدر در لار آورد، به گمان اینکه میرزا حیدر ترک محظوظ[۳] خواهد شد[۴]. لیکن عیدی زینا[۵] بعد از دیدن سر او

۱. در ترجمه انگلیسی، به جای «بندگان کوکه خواجه حاجی کشمیری»، «دو تن از سرداران میرزا حیدر» آورده است.(م)

۲. یعنی غازی خان، سر زنگی‌چک و پسر او را پیش میرزا حیدر آورد. در ترجمه انگلیسی غازی خان را پسر زنگی‌چک دانسته است.(م)

۳. در متن اصلی «محفوظ» آورده است.(م)

۴. در ترجمه انگلیسی عبارت «به گمان... خواهد شد» حذف شده است.(م)

۵. در اکبرنامه، ص ۲۹۶، «رینا» آمده است.(م)

در قهر شده به غضب برخاست و گفت بعد از شرط و عهد کشتن یکی را لایق نباشد. میرزا حیدر ترک گفت من از این واقعه خبر ندارم.»

«بعد از این میرزا حیدر ترک متوجه کشتوار[۱] شد. بندگان کوکه و محمد ماکری و میرزا محمد[۲] و یحی زینا را هراول ساخته خود در موضع جهاپور نزدیک کشتوار قرار گرفت و جماعت هراولِ سه روزه راه در یک روز قطع نمود و به موضع دهلوت که درآن جانب آب مارماست رسیدند و چون لشکر کشتوار آن جانب بود، جنگ تیر و تفنگ در میان آمده، هیچ یک از آب عبور نتوانستند کرد. روز دیگر لشکریان میرزا حیدر از راه راست انحراف ورزیده خواستند که به کشتوار درآیند. چون به موضع دهار رسیدند باد تند و گردآلود برخاست و روز تاریک شد. مردم دهار هجوم نموده بر سر ایشان آمدند و بندگان کوکه که سردار عمده بود با پنج کس خوب کشته و بقیة السیف با هزار محنت به میرزا حیدر ترک ملحق شدند و میرزا حیدر ترک از آنجا برآمده.[۳]»

«و در سنه خمس و خمسین و تسعمایه متوجه تبت گشت و راجوری را از دست کشمیران برآورده به محمد نظیر و ناصر علی داد و پکلی[۴] را به ملاعبدالله و تبت خرد[۵] را به ملا قاسم مقرر نمود و تبت کلان[۶] را فتح نموده ملاحسن نام را به حکومت آنجا تعیین کرد.»

«و در سنه ست و خمسین و تسعمایه، میرزا حیدر ترک متوجه قلعه دنیل گردید و آدم کهکر[۷] آمده میرزا را دید و درخواست عفو گناه دولت چک برادر زاده ملک کاجی چک نموده میرزا قبول کرد و میرزا حیدر ترک و آدم کهکر درخرگاه نشسته دولت چک را آنجا

---

۱. در متن اصلی تاریخ فرشته، «کستوار» آمده، اما در ترجمه انگلیسی و در طبقات اکبری، اثر خواجه نظام‌الدین احمد، به صورت «کشتوار» نوشته شده است. (م) (ج ۳، ص ۴۲۹)

۲. در ترجمه انگلیسی «میرزا محمد» حذف شده است.(م)

۳. در ترجمه انگلیسی چنین آمده: «میرزا موفقیتی به دست نیاورد و به طور شرم آوری از همان راهی که آمده بود بازگشت».(م)

۴. ایالت غربی کشید.(مص)

۵. تبت خرد = بالتبستان. (مص)

۶. تبت کلان = لاداخ. (مص)

۷. در ترجمه انگلیسی «غککر» و در طبقات اکبری، ج ۳، ص ۴۷۰، ککهر آمده است.(م)

طلبیدند و غالباً چنانچه مرضی او بود اعزاز و اکرام به جا نیاوردند. بنابراین دولت چک قهر کرده برخاست و خیلی را که به جهت پیش‌کش آورده بود همراه گرفته روان شدند. مردم می‌خواستند که او را تعاقب کنند میرزا حیدر ترک مانع آمد و بعد از چندگاه میرزا حیدر ترک به کشمیر مراجعت کرد و دولت چک را با غازی خان و جی چک و بهرام چک نزد هیبت[۱] خان نیازی[۲] که از پیش سلیم[۳] شاه افغان سور هزیمت خورده بـه راجـوری آمده بود رفتند و سلیم شاه چون به تعاقب نیازیان به موضع مـدوار از ولایت نـوشهره رسید، هیبت خان نیازی، سید خان نیازی را که از معتبران او بود نزد سلیم شاه افـغان سور آورد[۴] و سلیم شاه افغان سور برگشته در موضع بن از نواحی سیالکوت آمده قرار گرفت و کشمیریان مذکور هیبت خان نیازی را در باره‌موله آورده خواستند که او را بـه کشمیر برده میرزا حیدر ترک را از میان بردارند و چون هیبت خان نیازی این معنی بـر خود قرا نتوانست داد، برهمنی را نزد میرزا حیدر ترک فرستاده مقدمات صلح در میان آورد و میرزا حیدر چون حرفی وافر به دست آن برهمن فرستاد، هیبت خان نـیازی از آنجا در موضع هیر[5] که از توابع ولایت جمتو[۶] است آمد و کشمیریان از او جدا شده نزد سلیم شاه افغان سور رفتند و غازی چک پیش میرزا حیدر ترک رفت. [بدیهی است که در آن هنگام کشمیریان از حیدر خسته شده و خواهان پادشاهی اسلام[۷] شاه بودند. از رفتن اسلام به کشمیر، تا آنزمان هیچ اطلاعی نداریم، اما بزرگان کشمیر به نام او سکه زده و شیوه ضرب سکه در کشمیر را در پشت آن سکه‌ها به کار برده‌اند. من دو سکه از اسلام شاهِ این دوره را دیده‌ام. در آن ایام ضرب سکه به منظور پیش بینی حوادثی کـه اتـفاق

۱. در ترجمه انگلیسی «حیدر» آورده است.(م)

۲. در ترجمه انگلیسی «نیازی» را حذف کرده است.(م)

۳. در ترجمه انگلیسی «اسلام» آورده است.(م)

۴. در ترجمه انگلیسی چنین آمده «... سور آورد و سید خان به منظور صلح پیشنهاد کرد که مادر و پسر هیبت الله خان در نزد اسلام شاه باشند و آنان به شهر بن نزدیک سیالکوت برگردند و با این پیشنهادات موافقت شد.(م)

۵. در نسخه خطی شماره 6571 openiny, 190، در موزه بریتانیا، «نیر» آمده است.[توضیح مقاله (م)].

۶. در ترجمه انگلیسی عبارت «که از توابع جمتو است» را حذف کرده است و به جای آن «جامو و کشمیر» آورده.(م)

۷. منظور همان سلیم شاه است. (م)

نیفتاده بود، امری عادی محسوب می‌شد. تاریخ روی این سکه ۹۵۷ هجری است. احتمال دارد که حیدر به قصد تعارف به اسلام شاه، اقدام به ضرب چنین سکه‌ای کرده باشد.]»

«و در سنه سبع و خمسین و تسعمایه، میرزا حیدر ترک خاطر از اطراف جمع کرده، خواجه شمس‌الدین مغل را با زعفران بسیار به رسالت پیش سلیم شاه افغان سور فرستاد و در سنه ثمان و خمسین و تسعمایه خواجه شمس مغل از پیش سلیم شاه افغان سور با اسباب و قماش بسیارو ایلچی یسین[1] نام افغان به کشمیر مراجعت کرد. میرزا حیدر ترک، شال و زعفران بسیار به ایلچی سلیم شاه افغان سور داده رخصت نمود.»

«و میرزا قرا بهادر را به حکومت بهرپل [یا بهرمل] تعیین نمود و از کشمیریان عیدی زینا و نازک شاه و حسین ماکری و خواجه حاجی را همراه او کرد و میرزا قرابهادر و کشمیریان از اندرکوت برآمده در باره‌موله اقامت کرده در مقام فتنه شدند به علت اینکه مغلان ایشان را در نظر نمی‌آوردند، و مغلان این مضمون را به عرض میرزا حیدر ترک رسانیدند. میرزا حیدر ترک این سخن را باور نکرده گفت مغلان درفتنه و فساد کم از کشمیریان نیستند. حسین ماکری برادر خود علی ماکری را نزد میرزا حیدر ترک فرستاد تا از غدر[2] کشمیریان او را آگاه کند و بر این دارد که لشکر را باز طلبد. میرزا حیدر ترک هیچ آگاه نشده گفت کشمیریان را چه طاقت داشته باشند که به شما عذر اندیشند و لشکر را واپس بطلبد.»

«در بیست و هفتم رمضان در اندرکوت آتشی عظیم پیدا شده اکثر خانه‌ها سوخت. میرزا قرا بهادر و سایر مردم پیغام کردند که چون خانه‌های ما سوخت اگر حکم شود بیاییم و خانه‌ها راست کنیم و در سال آینده متوجه بهرپل گردیم. میرزا حیدر ترک اصلاً به این راضی نشده خواهی مخواه این لشکر متوجه بهرپل گشت و عیدی زینا و سایر کشمیریان اتفاق کرده چون شب شد از مغلان جدا شده بر کتل بهرپل برآمدند، و حسین

---

۱. در نسخه مذکور در فوق [نسخه خطی تاریخ نوشته، به شماره 190 ,opening 71 65 در موزه بریتانیا] بسین آمده است. [توضیح نویسنده مقاله. (م)]

۲. در متن اصلی «عذره» آمده و مترجم انگلیسی نیز به همان ترتیب این کلمه را ترجمه کرده است.(م)

ماکری و علی ماکری را از معتمدان جدا ساخته همراه خود گرفتند تا با مغلان کشته نشوند. چون صبح شد و با مردم بهرپل جنگ شده مغلان در کوه‌ها بند شدند و سید میرزا گریخته در قلعه بهر پل رفت و قریب هشتاد مغل نامدار به قتل رسیدند و محمد نظیر و میرزا قرا بهادر دستگیر گشتند و بقیة السیف از راه بهج[۱] به بهرام کلّه[۲] در آمدند. میرزا حیدر ترک از استماع این خبر به غایت محزون گشت و فرمود تا دیگ‌های نقره شکسته، زری که الحال در کشمیر رایج است سکه زدند و جهانگیر ماکری را معتبر گردانیده جاگیر حسن ماکری به او داد و اکثر اهل حرفت را اسب و خرجی داده سپاهی ساخت و متعاقب این خبر رسید که ملا عبدالله از استماع خروج کشمیریان متوجه ملازمت بود، چون نزدیک باره موله رسید کشمیریان هجوم کرده او را کشتند و خواجه قاسم در تبت خرد کشته شد و محمد نظیر در راجوری گرفتار گشت و کشمیریان جمعیت نموده از بهرام کلّه در هنبره[۳] پور آمدند. میرزا ناچار به قصد جنگ ایشان از اندرکوت برآمده همگی جمعیت میرزا هزار کس بود[۴] و از مغلان مثل عبدالرحمن و شاهزاده و خان و مکنه مغل و جرعلی و دیگران که همه هفتصد کس بودند همراه میرزا حیدر ترک در شهاب الدین پور اقامت نمودند و دولت چک و غازی خان و دیگر سرداران به امداد به اتفاق عیدی زینا جمعیت نموده به هیره[۵] پور آمدند و از آنجا برآمده در موضع خانپور جمع گشتند و میرزا حیدر ترک در میدان خاله گره که متصل سری نگر است نزول نمود و فتح چک که پدر او از دست مغلان به قتل رسیده بود، به قصد انتقام پدر خود خواجه بهرام، با سه هزار کس در اندرکوت درآمده عمارات میرزا حیدر را که در باغ صفا بود بسوخت و میرزا حیدر ترک را چون این خبر رسید گفت: این عمارت از کاشغر نیاورده‌ام، باز به عنایت[و] عون الهی می‌توان ساخت و جرعلی عمارت شاه

---

۱. در ترجمه انگلیسی عبارت «از راه بهج» حذف شده است.(م)

۲. در ترجمه انگلیسی، همه جا «گلّه» آورده است.(م)

۳. در ترجمه انگلیسی «همبره» آورده است.(م)

۴. درترجمه انگلیسی چنین آورده: «... کس بود و بزرگان مغول که بیش ازهفتصد تن بودند او را همراهی می‌کردند.»(م)

۵. در ترجمه انگلیسی «همبره» آورده است.(م)

زین‌العابدین که در سویه[۱] پور بود به عوض عمارات میرزا حیدر ترک بسوخت اما میرزا را این عمل خوش نیامد و لشکریان عمارات عیدی زینا و نوروز چک که در سری‌نگر بود سوختند. و میرزا حیدر ترک در موضع خانپور آمده اقامت نمود و در این موضع درخت بیداست بیداست که در سایه آن دویست[۲] سوار توانند ایستاد معهذا به تجربه رسیده که هرگاه یک شاخ او حرکت دهند تمام درخت به حرکت و جنبش درمی‌آید.

القصه، کشمیریان از خان‌پور حرکت نموده در موضع ادنی پور آمدند و فاصله زیاده از دو کروه[۳] نماند. میرزا حیدر ترک قرار داد که شبیخون بر ایشان برد. پس میرزا عبدالرحمن برادر خرد خود را که[۴] به صفت صلاح و تقوی آراسته بود به ولیعهدی وصیت کرده از مردم بیعت به نام او گرفت و به اتفاق سوار شده به قصد شبیخون برآمد. قضا را در آن شب ابری سیاه پیدا شد که چون نزدیک به خیمه خواجه حاجی که ماده فساد و وکیل میرزا بود رسیدند ازتاریکی هیچ نمی‌نمود و شاه نظر قورچی میرزا حیدر ترک می‌گوید که در این وقت چون تیر می انداختم آواز میرزا حیدر ترک به گوش من رسید که گفت قباحت کردی. دانستم که در آن تاریکی ناگهانی تیری به میرزا رسید و نیز منقول است که قصابی بر ران او تیر زد و در روایت دیگر آن است که کمال کوکه او را به زخم شمشیر کشت. اما بر قالب[۵] او غیر از زخم تیر چیز دیگر ظاهر نبود. مجملاً چون صبح شد در لشکر کشمیریان مشهور شد که مغلی کشته افتاده است. خواجه حاجی بر سر او رسید دید که میرزا حیدر ترک است. پس سر او از زمین برداشت چون رمقی از او بیش نمانده بود چشم‌ها باز کرد و جان به جان آفرین سپرد. آخرش مغلان به اندرکوت گریختند و کشمیریان نعش میرزا را دیده دفن کردند و به تعاقب مغلان شتافتند. مغلان در اندرکوت تحصن جسته تا سه روز جنگ کردند. روز چهارم محمد رومی، پول‌های مسی در ضرب زن می‌انداخت و او به هر که می‌رسید می‌مرد. آخر خانمی زن میرزا حیدر ترک و خانجی

---

۱. در ترجمه انگلیسی «جی» آورده است.(م)
۲. در ترجمه انگلیسی «بیست و دو» آورده است.(م)
۳. در ترجمه انگلیسی «قوس» آورده است.(م)
۴. در ترجمه انگلیسی عبارت «که به صلاح و تقوی آراسته بود» حذف شده است.(م)
۵. در ترجمه انگلیسی «قلب» آورده است.(م)

خواهر او به مغلان گفتند که چون میرزا حیدر ترک از میان رفت صلح با کشمیریان بهتر باشد. مغلان این سخن قبول کرده امیر خان معمار را به جهت صلح نزد کشمیریان فرستادند. کشمیریان به صلح راضی شده خط به عهد و سوگند دادند که با مغلان در مقام آزار نباشند. حکومت میرزا حیدر ترک ده سال بود.»

اختصاص یافتن نازک شاه کرت سوم به شاهی کشمیر

«چون دروازه‌های قلعه گشاده شد کشمیریان در توشکخانه[1] میرزا حیدر ترک در آمده نفایس امتعه به غارت بردند و اهل و عیال میرزا را در سری نگر آورده در حویلی حسن منوجا دادند و ولایت کشمیر را در میان خودها تقسیم نمودند، چنانکه پرگنه دیو سر به دولت چک و پرگنه دهی[2] به غازی خان چک و پرگنه کمراج به یوسف چک و بهرام چک قرا گرفت و یک لک خروار شالی به خواجه حاجی وکیل میرزا مقرر گشت و جمله امرای کشمیر خصوصاً عیدی زینا تسلط تمام گرفت و نازک شاه را به شاهی برداشته نمونه می‌داشتند.»[3]

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

پیوست دو

در خصوص قراوناس‌ها، مولا بخشی (خان بهادر) وابسته کنسولگری مشهد، با لطف فراوان تحقیقاتی برای من فراهم آورده که ظاهراً می‌تواند منجر به پی‌گیری اعقاب قراوناس‌ها باشد. آقای مولابخشی از نزدیک استرآباد می‌نویسد: «الّا اینکه روز دیگر هنگام عبور از مانه از نواحی بجنورد، نام روستایی موسوم به سمن دره یا قارناس را شنیدم. این نام کنجکاوی مرا برانگیخت، پس از تحقیق متوجه شدم که این روستا نام خود را از مردم قارناس گرفته که حدود سی خانوار (تمام جمعیت روستا) بوده و در آنجا سکونت دارند. همچنین در ناحیه گرگان که از دهانه گرگان در شرق تا گنبد قابوس (یا کاوس) در غرب گسترده است و در هر دو طرف رودخانه گرگان که تراکمه گوکلان

۱. خزانه (در ترجمه انگلیسی) (م)

۲. در متن اصلی «د سی» خوانده می‌شود و در ترجمه انگلیسی «وهی» آورده است.(م)

۳. تاریخ فرشته، ص ۳۵۷ ـ ۳۵۴.

ساکنند، حدود پنجاه خانوار از قارناس را پیدا کردم و گفته شد که چند خانوار دیگر نیز در خیوه به سر می‌برند.»

این مردم در حال حاضر به ترکی سخن می‌گویند و تیره‌ای از تراکمه گوکلان محسوب می‌گردند اما خودشان می‌گویند که از مغولان چنگیزخانی هستند و بدون تردید باید از اعقاب قارناس یا قراوناس باشند که در ایام فتوحات مغول در ایران، سهم برجسته‌ای داشته‌اند.

«ملای فاضل گوکلان به من گفت که قارس به معنی تیرانداز یا شکاری است و این اسم به دلیل مهارت حرفه‌ای این قبیله مغول، بدانها اطلاق گردیده و ظاهراً همین مهارت، جایگاه مهمی برای آنان در لشکر فراهم آورده بود. کلمه قارناس در ترکی به معنی شکم پرست است که دلالت بر طمع می‌کند. امروزه اصطلاح اخیر متداول است و قاضی بجنورد به من گفت که این کلمه گاهی برای سرزنش به کار می‌رود... مردم قارناس در مانه و گرگان می‌گویند که این کلمه نام قبیله آنهاست و توضیح دیگری در این رابطه ندادند.»

اگر چه نام جدید به طور شگفت آوری خلاصه شده اما به نظر می‌رسد دلیلی برای تردید در اینکه قارناس یا تیراندازان، در هر صورت، «توپچیان» [تاریخ] وصاف بوده‌اند وجود ندارد. (ر.ک: صص ۱۶۸ ـ ۱۶۷ مقدمه)

پیوست سه

فهرست سنین وقایع

انگلستان

۱۳۲۷. خلع ادوارد دوم و قتل او.

۱۳۳۸. تهاجم ادوارد سوم به فرانسه.

۱۳۴۶. جنگ کرسی[۱].

۱۳۵۶. نبرد پواتیه.

۱۳۷۱. تأسیس سلسله استوارت در اسکاتلند.

۱۳۷۷. جلوس ریچارد دوم.

۱۳۹۹. خلع ریچارد دوم.

۱۴۰۳. جنگ شروز بری.[۲]

۱۴۱۳. جلوس هنری پنجم.

۱۴۱۵. جنگ آگین کورت.[۳]

۱۴۲۲. اعلام پادشاهی هنری ششم در فرانسه.

۱۴۶۱. آغاز پادشاهی ادوارد چهارم.

۱۴۸۵. جنگ میدان با سورث. تاسیس سلسله تئودور.

۱۵۰۹. مرگ هنری هفتم.

۱۵۱۲. تهاجم هنری هشتم به فرانسه.

---

۱. جنگ کرسی (Crecy): از جنگهای مهم انگلستان و فرانسه (در طی جنگهای صد ساله). در این جنگ انگلیسی‌ها به واسطه مهارت کمانداران خود بر فرانسوی‌ها پیروز شدند. (ر.ک: تاریخ جهانی، تألیف ش. دولاندلن، ترجمه احمد بهمنش، انتشارات دانشگاه تهران، چاپ چهارم، اردیبهشت ۱۳۶۷، ج ۲، ص ۴۹۵)(م)

۲. شروز بری(Shrew:bury): مرکز ولایت شراشیر، هنری چهارم نزدیک اینجاهاتسپر را شکست داد. (دایرة المعارف فارسی، شرکت سهامی کتابهای جیبی، ۱۳۵۶، ج ۲)(م)

۳. آگین کورت: از جنگ‌های صد ساله انگلستان و فرانسه، در تاریخ جهانی، ج ۲، ص ۴۹۸، آزنکور آمده است.(م)

۱۵۲۰. نبرد کت قرمزها.

۱۵۳۴. الغاء اقتدار پاپی.

۱۵۴۷. جلوس ادوارد ششم.

۱۵۵۲. جلوس ماری.

۱۵۵۸. جلوس الیزابت.

قاره اروپا

۱۳۲۸. تاسیس سلسله والوا در فرانسه.

۱۳۵۸. عبور ترکان از داردانل برای نخستین بار.

۱۳۷۸. تجدید حکومت پاپی در رم.

۱۳۵۸. استقلال پرتغال.

۱۳۹۶. مقابله صلیبیون با ترکان در مجارستان.

۱۴۰۳. شکست سلطان بایزید از تیمور.

۱۴۲۸. رهایی اورلئان توسط ژاندارک.

۱۴۳۶. تاریخ فرضی اختراع چاپ.

۱۴۵۳. فتح قسطنطنیه از سوی ترکان.

۱۴۶۲. آغاز پادشاهی ایوان سوم در مسکوی.

۱۴۶۷. اختراع بمب و خمپاره انداز در ایتالیا.

۱۴۷۸. تسلیم خانان کریمه به ترکان.

۱۴۸۲. ایوان سوم نخستین تزار روس شد.

۱۴۸۳. کشف دماغه امیدنیک (پرتغال).

۱۴۹۳. کشف آمریکا(اسپانیا).

۱۵۰۱. انقیاد ناپل از سوی فرانسه.

۱۵۱۶. جلوس چارلز پنجم بر تخت پادشاهی اسپانیا.

۱۵۱۷. فتح مصر از سوی ترکان.

۱۵۲۳. آغاز پادشاهی گوستاوس وازا در سوئد.

۱۵۲۹. محاصره وین از سوی ترکان.

۱۵۳۳. جلوس تزار ایوان چهارم (مخوف).

۱۵۴۵. مجلس شورای ترنت[۱].

۱۵۵۲. معاهده پاسو.

۱۵۴۸. مرگ ایوان مخوف.

هند

۱۳۲۵. مرگ محمد تغلق بنیانگذار سلسله تغلق دهلی.[۲]

۱۳۹۸. تهاجم تیمور به هند.

۱۴۵۰. تاسیس سلسله لودی افغان.

۱۴۹۸. ورود واسکودوگاما به مالابار.

۱۵۰۹. آلبوکرک، نایب السلطنه پرتغالی هند شد (متوفی ۱۵۱۹).

۱۵۲۶. تاسیس امپراتوری مغول (چغتای) توسط بابر.

۱۵۳۰. جلوس همایون برتخت سلطنت.

۱۵۳۸. حمله ترکان به پرتغالی‌ها در دیو.

۱۵۴۰. شکست همایون از شیرخان در قنوج.

۱۵۵۵. بازگشت همایون به هند.

۱. ترنت (Trent): شورایی که به منظور اصلاحات دینی در محل ترنت در سرحد آلپ، میان آلمان و ایتالیا تشکیل شد و به همین جهت به نام شورای ترنت شهرت یافت. این شورا که سرنوشت مذهب کاتولیک جدید را معنی نمود، تقریباً در عرض بیست سال (از ۱۵۴۵ تا ۱۵۶۳) به فواصل غیر معینی جلوس کرد. (ر.ک: تاریخ جهان نو، تألیف رابرت روزول پالمر، ترجمه ابوالقاسم طاهری، مؤسسه انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۵۷، ج ۱، ص ۰۱۱۱) (م)

۲. جهت اطلاع بیشتر در مورد محمد تغلق، ر.ک: تاریخ فرشته، ج ۱، ص ۱۵۱ به بعد. (م)

چین

۱۳۳۳. جلوس چنگ تسونگ (یا توهان تیمور) آخرین امپراتور سلسله مغول.

۱۳۶۸. تاسیس سلسله مینگ. امپراتور هونگ وو. پایتخت در نانکینگ.

۱۴۰۳. انتقال پایتخت به پکینگ از سوی یانگ لوه دومین امپراتور مینگ.

۱۴۳۶. واگذاری ماکائو به پرتغالی‌ها.

۱۵۸۰. تاسیس اولین انجمن یسوعیون (ژزوئیت).

۱۶۴۴. انقراض سلسله مینگ.

ایران

۱۳۸۰. یورش تیمور.

۱۳۹۹. یورش تیمور.

۱۴۶۸. فتح ترکمانان. [قرا قویونلو. (م)]

۱۵۰۱. تاسیس سلسه صفوی توسط شاه اسماعیل.

۱۵۱۹. فتح گرجستان از سوی اسماعیل.

۱۵۲۵. جلوس شاه تهماسب.

۱۵۲۷. جلوس اسماعیل دوم.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

پی‌نوشتها

۱. ۹۰۰ (م).
۲. ۹۰۵ (م).
۳. شه شرق = ۹۰۵، نور چشم شاه = ۹۰۵ (م).
۴. ذکر این قراختای شگفت است و با توجه به موقعیت جغرافیایی آن که از منابع دیگر به‌دست آورده‌ایم، تقریباً در آغاز سده سیزدهم که این سلسله در اوج قدرت قرار داشته، قراختای مرکز مملکتی به همین نام بوده است. شاید منظور میرزا حیدر از شرح این عبارت، آن است که مغولستان در زمینی واقع شده که قبل از روزگار چنگیز، در تصرف مملکت قراختایی بوده و در زمان چنگیز بخش‌های کوچک آن به‌کلی از میان رفته است. به عبارت دیگر، وی ظاهراً برای اطلاق یک نام واحد برای این ناحیه، بسیار مناسب دیده که به روزگار گذشته برگردد تا اینکه حدود جغرافیایی یا مرزهای آن را بر حسب بخش‌هایی با حدود متغیر بعد از دوران فتوحات چنگیز شرح دهد. اما دلیلی وجود ندارد که تصور شود منظور او این بوده که مغولستان در این دوره با نام قراختایی شناخته می‌شده یا سرزمینی بوده که قومی به همین نام ساکن آن بوده‌اند. قراختایی به عنوان یک ملت بایستی حدود دو قرن قبل از میرزاحیدر، موجود بوده باشند، در حقیقت در بخش‌های غربی آسیای مرکزی، ایشان هرگز یک ملت محسوب نمی‌شده‌اند، بلکه صرفاً به عنوان یک سلسه حاکم، متکی به نیرویی جنگنده که متشکل از همان قوم و اقوام دیگر بوده، در انقیاد برخی از ملل ضعیف موفق گردیده و برای مدتی بر آنان حکومت کرده‌اند تا اینکه بعضی از قدرت‌های برتر به‌پاخاسته و آنان را نابود گردانیده‌اند. از این رهگذر ایشان شبیه بیشتر سلسله‌های آسیایی هستند که در تاریخ ظاهر شده، و حتی دوران قدرت اینان، شاید از اکثر آن سلسله‌ها کمتر بوده است زیرا قدرت آنان کمتر از یک سده دوام آورده است.

قراختایی (قراکیتان) ظاهراً از نظر نژادی، منجو بوده‌اند، با وجود این چون سرزمین اصلی آنها در جنوب منچوری - لیائو - تونگ فعلی - در مرز جنوب شرقی مغولستان واقع بود، احتمالاً با قبایل منقول به نحو چشمگیری آمیخته بودند. چینی‌ها آنها را به نام کیتان یا لیائو می‌شناختند. قراختایی‌ها در سده دهم بخش کوچکی از شمال چین را که در آن ایام ملل غربی آن را به نام ختای یا کاتائی می‌شناختند، تصرف نموده و از سوی چینی‌ها به «لیائو» موسوم گشتند. پادشاهان آنها به عنوان یک سلسله چینی، حدود دو قرن حکومت کردند، و درست قبل از سرنگونی آنان در اوایل سده دوازدهم بود که برای نخستین بار در آسیای مرکزی به

عنوان گروهی فاتح ظاهر شدند. در این ایام یکی از شاهزادگان لیائو، موسوم به یلوتایشی از «ختای» به سوی غرب گریخت و لشکری (متشکل از اقوامی که منشأ قومی آنها روشن نیست) جمع آورده و ترکستان شرقی و غربی قدیم و خوارزم بعدی را تصرف کرد. در این نواحی و تقریباً در دورهٔ مذکور، ظاهراً او و مردمش، قراختایی یا «ختائیان سیاه» نامیده می‌شدند، درحالی که چینی‌ها از آنان به عنوان سی‌لیائو یا لیائوی غربی سخن گفته‌اند. در اندک زمانی، تمام سرزمین‌های واقع در میان هامی (قامول) در شرق و آرال در غرب تابع ایشان گردید، در حالی که ظاهراً پایتخت آنان تا آنجا که محقق است در کناره‌های رودخانه چو ـ در قلب مغولستانِ روزگارِ مؤلف ما ـ قرار داشته. موقعیت و ماهیت پایتخت قراختایی موضوع مباحث بسیاری بوده، زیرا ملل مختلف آن را با چند نام متفاوت ضبط کرده‌اند. بدین‌ترتیب که چینی‌ها آن را با نام هو ـ سزه ـ وا ـ اره ـ دو، گو ـ سزه ـ او ـ لو ـ دو، و غیره؛ نویسندگان ترک با نام بلاساغون می‌شناخته‌اند و منقول‌ها (آن‌چنانکه در تاریخ جهانگشای آمده) بلاساغون را به غار بالیق، تغییر دادند. بدون تردید، اشکال چینی «وا ـ اره ـ دو»، «او ـ لو ـ دو»، و غیره، به جای کلمه ترکی «اردو» ـ شهر یا پایتخت ـ بوده؛ در حالی که «بالیق» نیز در منقولی به همان معناست. احتمالاً از همین رو دکتر برتشنیدر در شناسایی «گو» (باید غار بوده باشد) از سوی چینیان و بلاساغون منقول‌ها که به احتمال زیاد در دره علیای چو قرار داشته و نیز در فرض آن به عنوان پایتخت قراختایی محق بوده است. در هر صورت پایتخت قراختایی در مغولستان و در اطراف ناحیه دره چو قرار داشته که ظاهراً در دوران اقتدار کوتاه آنان بسیار شهرت یافته، و در این ناحیه بوده که چنگیز خان، قراختایی‌ها را که تا حدودی تابع نایمان‌ها شده بودند، به‌کلی در هم شکست.

در خصوص نام قراختایی، به نظر من چنین می‌رسد که این مردم، از دیدگاه ملل ترک زبان غرب، به عنوان چینی‌های شمالی یا کاتائیان محسوب می‌شده‌اند، هرچند که تا حدودی با آنها متفاوت بوده‌اند. کلمه «قرا» علی‌رغم آنکه به معنی «سیاه» است، اما در آسیای مرکزی همواره بر اختلاف، تنوع، و به‌ویژه نوع پست‌تر دلالت داشته است. در انگلیسی نمی‌توان معادلی برای آن پیدا کرد؛ اما کلمه «اردو» که در هند «قچه» (ناشی) گفته می‌شود، به احتمال خیلی زیاد از هر اصطلاح انگلیسی به ترجمه «قرا» نزدیک‌تر است. در حال حاضر، گاهی اوقات، قرا به همین ترتیب در مغولستان و ترکستان، بر بخش‌هایی از مردم چین دلالت دارد، هرچند که ممکن است آنان روشن چهره‌ترین چینیان بوده باشند؛ قرا همچنین بر بعضی از قبایل قرغیز دلالت دارد که از نظر رنگ به هیچوجه با قرقیزهای دیگر و مانند تفاوتی ندارند. در نامگذاری حیوانات وحشی نیز کاربرد این کلمه به همان ترتیب ـ یعنی دلالت بر تنوع ـ است. بنابراین قراختایی برای غربی نه به عنوان یک اصل بلکه به عنوان فرع یا شعبه‌ای بیگانه تلقی می‌گردد که ختایی واقعی (پکّه) [The «Pakká»] ترتیب شده و از این رو نامگذاری ایشان در رابطه با صفت بوده است.

(ر.ک: برتشنیدر، ۱، ص ۲۰۸ و بعد از آن؛ هاورث، ۲، ص ۲۰ ـ ۱۶).

۵. ۹۰۸ (م).

۶. ظاهراً القیسر خوانده می‌شود و در این صورت احتمالاً به معنی بزرگ و محتشم خواهد بود. (م)

۷. سورهٔ الحجرات: آیه ۲۹.

۸. ۸۹۹ (م).

۹. یعنی در ۹۰۵ هجری = ۱۵۰۰ ـ ۱۴۹۹ میلادی.

۱۰. در مورد این اسامی، ر.ک: فهرست شجره‌نامه خاندان تیمور، ضمیمه این جلد.

۱۱. مقایسه کنید با فهرست شجره‌نامه خانان اوزبک در استکویس، ۱، ص ۱۵۸.

۱۲. فرخش = قرخج = فرخج = پرخش: کفل اسب و استر و گاو و دیگر چارپایان باشد. همچنین پرخش به معنی شمشیر تیز آمده است. لغت‌نامه (م).

۱۳. مشهور به ابوالغازی یا سلطان حسین بایقرا. وی نواده عمر شیخ، پسر تیمور بود. سر لین پول، ص ۲۶۸؛ یا استوکویس، ۱، ص ۱۵۶.)
۱۴. از سلسله آق‌قویونلو یا ترکمان سفید گوسفند. (ر.ک: سر لین پول، صص ۲۵۵ - ۲۵۴؛ یا استکویس، ۱، ص ۱۱۹).
۱۵. پسر گرای خان، پسر براق و الی آخر، از اردوی سفید. (مقایسه کنید با هورث، ۲، ص ۶۸۵؛ و استکویس، ۱، ص ۱۵۸ و ۱۶۳.
۱۶. کراهت دارنده، ناپسند داننده، بی‌میل. یعنی گروهی که مایل نبودند به تاشکند بیایند، سلطان احمد پسر کوچکتر خان را برداشته و به مغولستان گریختند. (م)
۱۷. ۹۰۷ (م).
۱۸. مسیح در افکار مسلمین، همواره شفابخش بوده است. - راس.
۱۹. مترجم انگلیسی متوجه مطلب نشده و تصور نموده که منظور از «شرح هر کدامی»، شرح فرزندان میرزا و خانیم است، به همین جهت عبارت [از فرزندان] را بدان افزوده، در حالی که قصد مؤلف شرح روابط با مولاناست. (م)
۲۰. در متن، خوانا نیست و ظاهراً باید «اُوبا» به معنی ایل و طایفه بوده باشد. نسخه نت، و تبا (=؟) و نسخه نگ، یول آورده‌اند. (م)
۲۱. در فهرست شجره‌نامه دودمان جوجی، اثر استکویس، نام پسر شاهی بیگ خان، یارمحمد آمده است. من مأخذ این نام را نمی‌شناسم (*Manuel d'Hist*; p. 158).
۲۲. ۹۰۹ (م).
۲۳. بدین‌ترتیب، تاریخ تکمیل بخش دوم تاریخ رشیدی - یا «مختصر» - مطابق ۹۴۸ هجری (۱۵۴۱ میلادی) خواهد بود.
۲۴. ۹۴۰ (م).
۲۵. اسهال کبدی: در این حال رنگ بیمار و رنگ بول او برگردد، لغت‌نامه (م).
۲۶. اصل کلمه به‌صورت دستمال شوی، به معنی تحت‌اللفظی «حوله شستشو» است.
۲۷. لب دریای خجند = ۹۱۴ (م).
۲۸. نسخه ترکی در اینجا فقط نام قاسم خان را آورده، اما احتمالاً عبارت فوق صحیح است. (ر.ک: ارسکین، تاریخ هند، ۱، ص ۱۹۲).
۲۹. تقریباً ژوئن ۱۵۰۳. [سرطان = تیر ماه، و فصل سرطان یعنی تابستان. (م)].
۳۰. اواخر پائیز. [میزان = مهر ماه. (م)].
۳۱. شَلائین: مبرم و سخت درگیرنده لغت‌نامه (م).
۳۲. تنها یکی از نسخ به نام میرولی اشاره کرده. وی همچنین برادر باقی چغانیان بوده تا آنجا که بابر غالباً از او نام برده است. وی نقش قابل توجهی در این حوادث ایفا کرد، اما سرانجام به دست شاهی‌بیگ خان افتاد و در ۱۵۰۴ در سمرقند سر از تنش جدا کردند. (ارسکین، تاریخ هند، ۱، ص ۵۹ و ۲۱۲).
۳۳. سرزمین جگیراک بایستی در کوه‌های واقع در حدود بخش علیای دره الای در شمال قرار گرفته باشد و این کوهها آن را از ناحیه سفلای فرغانه جدا می‌سازد. ظاهراً شگفت نیست که نشانه‌ای از قبیله‌ای که گفته می‌شود در آغاز سده شانزدهم ریشه‌کن گردیده، در دست نباشد، یا نامی از سرزمین آنها باقی مانده باشد. بابر با اسامی متعدد از این قبیله نام برده و می‌گوید که آنان «در کوه‌های واقع در میان فرغانه و کاشغر» ساکن بوده‌اند. به واسطه امنیت این کوهها، آنها از پرداخت باج خودداری می‌کردند و تعداد کثیری گوسفند، اسب، و

گاومیش داشتند. بابر شرح می‌دهد که چگونه در ۹۰۰ هجری سپاهی را برای غارت آنان فرستاده و ۲۰۰۰۰ گوسفند و ۱۵۰۰ اسب به غنیمت گرفتند و در آن وضعیت تهیدستیی میان سربازانش تقسیم کرده است. (بابرنامه، ص ۳۵).

۳۴. ضمیمه مصحح فارسی در ارتباط با شجره‌نامه شاهی‌بیگ خان و بازماندگان ابوالخیر خان: «شیبک [شاهی‌بیگ] خان بن بوداق سلطان بن ابوالخیر بن دولت شیخ اوغلان بن ایلتی اوغلان بن فولاد اوغلان بن ایبه خواجه بن تغتای بن بلغان بن شیبان بن جنگیز خان.» (احسن‌التواریخ، حسن بیگ روملو، به اهتمام دکتر عبدالحسین نوائی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۹ ه‍ ش، ج ۱، ص ۱۶۲)؛ «شیبک خان بن ابوالخیر خان بن دولت شیخ بن ابراهیم سلطان بن فولاد اوغلان بن مینگتمور بداقول بن جوجی بوقا بن شیبان بن جوجی بن چنگیز خان.» (فهرست نسخ خطی فارسی در موزه بریتانیا، چارلز ریو، ج ۱، ص ۱۰۴)؛ «شیبک خان بن ابوالخیر خان بن دولت شیخ بن ابراهیم بن پولاد بن منگو تیمور بن بداقول بن جوجی بوقا بهادر بن شیبان بن جوجی بن چنگیز خان.» (نسب‌نامه خلفا و شهریاران و سیر تاریخی حوادث اسلام، زامباور، ترجمه و تحشیه محمدجواد مشکور، ناشر کتابفروشی خیام، ۱۳۵۶، ص ۴۰۴)؛ «شیبک خان بن شاه بداق خان بن ابوالخیر بن دولت شیخ اوغلان بن ابراهیم اوغلان بن منگ تیمور بن ایدل اوغل بن جوجی بوقاخان یسبوقا بانیان بهادر بن شیبان بن جوجی خان بن چنگیز خان.» تاریخ قپچاق خانی، خواجم قلی بیگ بلخی (قبچاق خان)، نسخه عکسی از روی نسخه خطی کتابخانهٔ بادلیان، متعلق به کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران).

ابوالخیر خان در ۸۷۳ هجری درگذشت تکملة‌الاخبار، عبدی بیگ شیرازی (نویدی)، با مقدمه و تصحیح و تعلیقات دکتر عبدالحسین نوائی، نشر نی، چاپ اول، ۱۳۶۹ ه‍ ش، ص ۱۶۰) وی یازده پسر داشت:

شاه بداغ (بوداق)؛ خواجه محمد؛ احمد؛ محمد سلطان؛ حیدر؛ سنجر؛ ابراهیم، کوچکونجی، سیونج خواجه، آق فولاد؛ و بابا سلطان. (تاریخ راقم، میر سید شریف راقم، نسخه خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، ص ۸۶) (م).

۳۵. ۹۰۹ (م).

۳۶. یعنی اوزبکان باید قلمرو تنبل را ویران می‌کردند.

۳۷. ظاهراً «آی، آی» خوانده می‌شود و احتمالاً به معنی «در حال آمدن» است. (م).

۳۸. ر. ک: ص ۷۱۳، پی‌نوشت شماره ۳۳. از موقعیت جگیراک و آنچه از پی می‌آید، معلوم می‌گردد که توروق شاران یکی از دره‌های دامنه کوهستان آلای است. این ناحیه نباید از جنوب و شرق کند بادام دور بوده باشد.

۳۹. ظاهراً اشاره به قولی است که در مورد امان‌نامه داده شده بود.

۴۰. شهر قدیمی آمویه یا آمل در سه یا چهار مایلی کرانه چپ جیحون، بر سر راه مرو به بخارا قرار داشت. اسپرینگر به تبعیت از جغرافی‌دانان عرب، فاصله آن را از مرو ۳۶ فرسخ از بخارا، به نقل از یک منبع، ۱۹ فرسخ و به نقل از منبعی دیگر ۲۴ فرسخ حساب کرده است. در کرانه راست، گذرگاهی به فربر (فاراب) وجود دارد. این نام هنوز در نقشه‌های جدید، نزدیک چهار جوی دیده می‌شود. محل اخیر در حقیقت نشان دهنده آمویه باستان است. بعضی از نویسندگان عرب گفته‌اند که نام رودخانه ـ آمو ـ از نام شهر مأخوذ گردیده اما احتمالِ عکس این قول نیز وجود دارد. سیاحان چینی دورهٔ مغول، نام رودخانه را آمو و آن ـ بو نوشته‌اند. در نسخه ترکی مورد استفاده آقای راس، هرجا نام فارسی آمویه بوده، به صورت آمور نوشته شده است. در هر حال افزودن دومی در ترجمه‌های ترکی بر اسامی بیگانه، چنانکه در ص ۲۳۰، پی‌نوشت شماره ۴۱۲ در مورد اورسانگ گفته شد، غیر معمول نیست. (ر.ک: اسپرینگر، ص ۱۶ و ۱۷ و نقشه یک. برتشنیدر ۲، ص ۶۲).

۴۱. لته: به فتح اول و ثانی مشدد، کهنه و پاره‌جامه باشد. (برهان قاطع) (م).

۴۲. إسبیجاب یا آسبیجاب نامی است که غالباً اعراب نخستین آن را به کار برده‌اند. بعضی از نویسندگان معاصر پنداشته‌اند که آن نام قدیمی چمکند بوده، اما اظهار صریح فوق نشان می‌دهد که سیرام نام جدید آن است. سیرام فعلی تنها حدود هفت تا هشت مایل از چمکند فاصله دارد؛ اما سر یول دلایلی ارائه می‌دهد مبنی بر اینکه شهری که مؤلفین در قرن پانزدهم، با این اسم از آن سخن گفته‌اند، در فاصله دورتری از شرق قرار داشته. به گفته وی هلاکو هنگام لشکرکشی به ایران در قرن سیزدهم، پس از دو روز راه‌پیمایی از طالاس یا طراز، به سیرام رسید؛ همچنین رشیدالدین از شهری قدیمی با وسعت زیاد سخن گفته که کاری‌سیرام نامیده می‌شده و در نزدیکی طالاس قرار داشته است. سر یول از تاریخی که رشیدالدین به آن اشاره کرده نامی نبرده و متأسفانه کتاب مذکور از جانب سر یول در دسترس من نیست. به هرحال اگر در دورهٔ رشیدالدین (پایان قرن سیزدهم) این یک شهر قدیمی محسوب می‌شده، پس به احتمال زیاد سیرام جدید در دوره‌ای که میرزا حیدر کتاب خود را تألیف می‌کرده، می‌توانسته موجودیت داشته باشد. فاصله میان سیرام جدید و اولیاآتا (که در محل طراز قرار داشته) نزدیک به ۱۱۰ مایل یا مطابق معمول آن سرزمین، پنج منزل است. بنابراین، اگر سیرام قدیمی در دومنزلی غرب طراز بوده باشد، فاصله میان آن و شهر جدید نباید زیاد بوده باشد. (ر. ک: ختای اثر یول، ص ۲۰۰. ترکستان اثر کوستنتکو، ۲، ص ۲۳).

۴۳. مطالب عمده درخصوص تبعید یونس خان در ایران، در صفحات ۱۰۲ و ۱۱۱ ذکر شده است، در رابطه با خانی ایسان بوغای دوم نیز، می‌توان مطالبی را در مقدمه پیدا کرد. ر. ک: بخش دوم مقدمه.

۴۴. سورهٔ النّساء: آیه ۸۶.

۴۵. شش محرم = ۸۸۸ (م).

۴۶. «خاطرات» بابر [بابرنامه (م)]. جالب‌توجه است که حدود ده سال از مرگ بابر، خاطرات او در دست میرزا حیدر بوده. بابر در ۹۳۷ هجری (۲۶ دسامبر ۱۵۳۰) درگذشت و میرزا حیدر از حدود ۹۴۳ تا ۹۴۷ در هند به‌سر می‌برد. بنابراین احتمال دارد که نسخه‌ای از خاطرات پسرخاله‌اش را به دست آورده باشد. متأسفانه مطالب میرزا حیدر، از شکاف‌ها یا فصول گمشدهٔ بابرنامه، چیزی را برای ما روشن نمی‌سازد.

۴۷. [روز دوشنبه چهارم ماه رمضان، عمر شیخ میرزا با کبوترها و کبوترخانه پرواز کرد و یک باز (پرنده شکاری) شد. وی سی و نه سال داشت (م).] بابر در خاطرات، مطابق ترجمه ارسکین (ص) درباره مرگ پدرش می‌گوید: «اخسی محل زندگی عمر شیخ در پرتگاه تندی قرار دارد، در همان کناره‌ای که برخی از عمارات در آنجا بنا شده‌اند. عمر شیخ میرزا همراه کبوترانش از قله بلند جدا شد و به دنیای دیگر پرواز کرد.» در *Pavet de Courteille* که ترجمه‌ای از بابرنامه ترکی است، عبارت زیر دیده می‌شود. «Se changea en faucan» (ج ۱، ص ۱۱). در مورد اشاره به یک «باز» نمی‌توانم توضیحی بدهم. [«باز» همان پرنده شکاری است و منظور بابر این بوده که عمر شیخ پس از سقوط از بلندی درگذشت و روحش مانند یک «باز» پرواز کرد. ظاهراً مصحح انگلیسی معنی «باز» را که در ترکی به آن «قوش» می‌گویند، درنیافته است. (م)]

۴۸. در فهرست بسیار مفصلی که پروفسور بلوچمان در جلد اول آیین اکبری در ارتباط با اصل و نسب تیمور ارائه داده، نام سلطان علی در میان نام‌های پسران سلطان محمود میرزا دیده نمی‌شود. تنها سه پسر وارد این جدول شده، یعنی بایسنغر میرزا، مسعود میرزا، و خان میرزا؛ اما می‌دانیم که آخرین اینها نام دیگری هم ـ نام سلطان ویس ـ داشته که در جدول پروفسور بلوچمان وارد نشده است. بنابراین احتمال دارد که علی نام یکی از دو برادر دیگر باشد. اما این فقط یک حدس است. من نام علی را به جدول مختصر تیموری که ضمیمه این جدول است افزوده‌ام. (ر. ک: ص ۷۲۲، پی‌نوشت شماره ۱۲۵.)

۴۹. طغای: احتمالاً به ضمّ نخست به معنی خال یا دایی است زیرا سلطان محمود خان دایی بابر پادشاه بود. در

نسخه نگ نیز، دایی آمده است. (م)

۵۰. سقر پاره‌ایست از دوزخ (م).

۵۱. خداوند روی او را گرامی داشته (با بت پرستی آشنا نساخته). (م)

۵۲. ظاهراً بیمیده خوانده می‌شود که در این صورت به معنی ترسان و ترسیده خواهد بود (م).

۵۳. متون خطی در اینجا اختلاف دارند. نسخه ترکی به جای باقی چغانیان، قالغان چغتایی آورده است. اما چنانکه از بابرنامه (ص ۱۲۸ و بعد از آن) در ارتباط با این بحث برمی‌آید، قطعاً نام اول صحیح است. باقی چغانیان برادر کوچک خسرو شاه بود و بابر او را «مردی بسیار با ارزش» توصیف کرده است. ناحیه چغانیان احتمالاً در نیمه و مجرای علیای رودخانه‌های سرخان و کافرنهان واقع بوده است. امروزه این نام منسوخ شده است.

۵۴. معمولاً ذوالنون [در ترجمه انگلیسی ذوالنّون آمده (م)] نوشته شده. در مورد شرح زندگانی و اصل و نسب او ر.ک: تاریخ هند، ۱، ص ۲۶۲ و بعد از آن.

۵۵. ۹۰۹ (م).

۵۶. ۹۴۸ (م).

۵۷. [نسخه نگ از اینجا تا، با دگری تجربه بردی بکان، را حذف کرده و چنین توضیح داده: (م)]
در اینجا تا حدودی به تفصیل در مقوله‌ای در ارتباط با حکایات موسی، برگرفته از سلسلة‌الذهب اثر نورالدین عبدالرحمان جامی و نیز در رابطه با روایتی منثور از تعلیم و تربیت انوشیروان عادل، به مزایای بدبختی پرداخته است.

۵۸. متأسفانه مؤلف قصد خود را از این شیوه آشکار نساخته، در موارد متعددی گفته خود را فراموش کرده و خان‌های دیگر را نیز «خان» نامیده است، و همین امر تا حدودی موجب ابهام مطلب گردیده است. من برای روشنی بیشتر معمولاً نام کامل اشخاص را در این موارد به‌کار برده‌ام.

۵۹. یعنی مردم آن نواحی خان را گرفتند. (م)

۶۰. این دو رئیس اوزبک قبلاً در خدمت بابر بودند اما به قصد پیوستن به دشمن او، یعنی شاهی‌بیگ خان، وی را ترک گفته بودند. بعد از آن در جنگ در بند آهنین (۹۱۶ هـ ق = ۱۵۱۰ م ـ پس از مرگ شاهی‌بیگ) به دست بابر افتاده و مقتول گشتند (ارسکین، تاریخ هند، ۱، ص ۳۰۹، ۱۴۵ و ۳۱۵.)

۶۱. اشاره به اسارت محمود سلطان در جنگ سیرام و بردن او پیش سلطان محمود خان که در آنجا به وساطت پدر مؤلف، یعنی محمدحسین گورکان، محمودسلطان آزاد شده بود (ر.ک: ص ۲۶۳) (م).

۶۲. این اسم قبلاً چندین‌بار به‌نظر رسیده (ر.ک: ص ۱۱۴ و ص ۲۲۸، پی‌نوشت شماره ۳۹۰ و غیره)، اما این کلمه در متون مختلف با تلفظات متعددی دیده می‌شود، مانند: بتی‌کند، بنی‌کند، پنی‌کند و غیره. نهایتاً در اینجا ترجمه فارسی آن را از خود مؤلف در دست داریم که به صورت هفت ده آمده و مشخصاً نشان دهنده یتّی‌کند است. یتّی کند (که فارسی آن هفت ده می‌باشد) معادل «هفت روستا» یا «هفت شهرک» است. مؤلف علی رغم استعمال همین نام ثابت برای خوانندگانش، آنها را در ارتباط با موقعیت یتّی‌کند همچنان در پردهٔ ابهام باقی می‌گذارد. و طی عبارتی اظهار می‌دارد که یتّی‌کند در داخل مغولستان ـ و اگر فاصله آن به اندازه فاصله سیرام (قدیم یا جدید، ر.ک: ص ۷۱۵، پی‌نوشت شماره ۴۲) بوده باشد باید نزدیک به مرز باشد ـ است، و از اوزون احمد (محلی که ردیابی آن برایم مقدور نیست، ر.ک: قسمت ذیل) نام می‌برد که در سر راه مغولستان و هفت ده قرار دارد. از آنجا که گروه تعقیب از سمرقند ـ یعنی از جنوب ـ غرب آمده‌اند احتمال دارد که سفر آنها به نقطه جنوبی سیرام انجام نگرفته باشد. بنابراین از دو طریق می‌توانیم در مورد یتّی‌کند تحقیق کنیم، با توجه به عبارت فوق، یتّی‌کند باید جایی در شرق یا شمال شرق سیرام بوده باشد اما مؤلف در صفحه ۱۱۴

می‌گوید که در حدود یا در داخل قلمرو اندجان، یا حتی در حومه آن (از ناحیت اندجان) قرار داشته؛ و به‌نظر می‌رسد که همواره معنی شهر یا صرفاً ناحیتی از اندجان داشته زیرا مؤلف فقط نام آن را می‌برد و از ولایتی که این شهر بدان متعلق بوده سخنی به میان نیاورده. وی از اندجان همواره با عنوان فرغانه سخن می‌گوید، بدین‌ترتیب یتّی‌کند را باید در جنوب شرقی سیرام جستجو کرد. در روزگار معاصر ایالت فرغانه به‌صورت اندجان خوانده می‌شود و تنها راهی که برای حل مشکل به‌نظر من می‌رسد آن است که احتمالاً میرزاحیدر در یک مورد با اشاره به اندجان قصد داشته تمامیت استان را نقض کند. به‌همین دلیل من ترجمه «از ناحیت» را به واژه‌ای برگرداندم که در هر صورت به وضعیتی در داخل مغولستان اشاره داشته باشد. اگر این پیشنهاد مورد قبول قرار گیرد، یتّی‌کند یا هفت ده ظاهراً باید در منتهی‌الیه جنوب غربی مغولستان و در دامنه‌های رشته‌ای که حدّ درهٔ سیر را تشکیل می‌دهد؛ یا احتمالاً نزدیک‌تر به غرب سرچشمه رود طالاس، قرار گیرد که در این صورت نباید از طراز دور بوده باشد. در آنجا که مؤلف (در صفحه ۱۶۶) می‌گوید که خان هنگام عزیمت به مغولستان برای دیدار برادرش خلیل، از یتّی‌کند عبور کرد، باید به یادداشت که خلیل در آن هنگام فقط رئیس قرقیزها بود و قبیله قرقیز تمام مغولستان را تصرف نکرده بود. بدین‌ترتیب با درنظر گرفتن تمام احتمالات شاید بتوان عبارت مذکور را چنین خواند: «در داخل مغولستان به راه خود ادامه داد.»

جای تعجب است که ما کلام بهتری برای تثبیت وضعیت یتّی‌کند نداریم چه یتّی‌کند در دورهٔ مورد نظر تا حدودی ناحیه بااهمیتی بوده است. شاید ذکر این نکته خالی از فایده نباشد که ارّواسمیت (Arrowsmith) در نقشه جهان در ۱۸۷۸ از جایی به نام یتّی‌کند به عنوان ناحیتی از کوراما واقع در گوشه‌ای از سیحون در مجاورت خجند نام برده و این امر تعیین هویت یتّی‌کند را پیچیده‌تر می‌کند. من نمی‌دانم این وجه تسمیه براساس چه تألیفی انجام گرفته. ناحیه مورد بحث عملاً متعلق به خودکورامای فعلی ـ واقع در میان رودخانه و تپه‌ها و تقریباً به‌طور دقیق در مقابل خجند ـ است. اما یتّی‌کند تاریخ ما را نمی‌توان در این نقشه جغرافیایی جستجو کرد: اولاً آن ناحیه‌ای خارج از مغولستان است و ثانیاً هیچ جهانگردی نمی‌تواند از سمرقند، راه سیرام را در پیش گیرد. یتّی‌کند متعلق به نقشه ارّو اسمیت باید ناحیتی از شاش (تاشکند) یا فرغانه باشد؛ و در یکی از پرجمعیت‌ترین و حاصلخیزترین مناطق آسیای میانه قرار دارد، در حالی که با توجه به روایت مذکور، اینجا نمی‌تواند با یتّی‌کند مطابق باشد. اما در مورد اوزون احمد، در سفرنامه کوستنکو از رودی به این نام سخن به میان آمده که از کوره‌های میان بش‌تاش و کتمان تپه در خطی مستقیم به طرف جنوب شرقی اولیا آتا جریان داشته و مسافتی بیش از ۱۰۰ مایل را می‌پیموده است و با توجه به این فاصله دور، اوزون احمد مورد روایت نمی‌تواند همین بوده باشد یا به هیچوجه مسیر آن نمی‌توانسته به سوی سیرام قدیم یا جدید باشد (ر. ک: ترکستان، ۲، صص ۵۹ ـ ۵۸.)

قراتوقای به احتمال زیاد می‌تواند؛ با قراسنگر توقای موجود در نقشه ـ یکی از «توقای»‌های متعدد در سیحون ـ مطابق بوده باشد.

۶۳. یعنی هنگام فرار رویش را برگردانید و تیری به عقب به سوی خان انداخت. (م)

۶۴. ظاهراً به این معنی است که مقصود علی، جامه‌ای راکه خان به وی بخشیده بسیار ارزشمند می‌دانست و تا اواخر عمر با توجه زیاد از آن نگهداری می‌نمود. (م)

۶۵. ۹۱۰ (م).

۶۶. ۹۱۴ (م).

۶۷. این محل در کنار یکی از سرچشمه‌های جنوبی رودخانه ایلی واقع است. با وجودی که معمولاً این نام به صورت آلماتی نوشته شده، اما در روسیه معاصر قلعه و شهر ویرنی را به این اسم می‌خوانند. این شهر در

۱۸۵۴ در ساحل رودخانه کوچکی به نام قرغیز آلماتو ساخته شده است. آقای شویلر می‌گوید که وجه تسمیه این محل به جهت فراوانی سیب (به ترکی، آلما) است که در مجاورت آنجا به عمل می‌آید. (برتشنیدر، ۲، ص ۳۳؛ شویلر، ۲، ص ۱۴۵.)

۶۸. یعنی راه‌پیمایی با گام‌های متوسط. (م)

۶۹. توصل: مصدر باب تفعّل به معنی پیوستن. (م)

۷۰. [در ترجمه انگلیسی عباراتی را حذف کرده و توضیح داده که:] «در اینجا متن بسیار آشفته است و معنی تمام عبارات (که با این کلمات آغاز می‌گردد:» اینک چون اوقیا...) تاحدودی غیر قابل اعتماد است. برخی از این عبارات در نسخه ترکی راس موجود نیست.

۷۱. قلوماج: ظاهراً همان قلماش به فتح اول است یعنی بیهوده و بی معنی و باطل، و هرزه و یاوه‌گو. فرهنگ نفیسی (م)

۷۲. اوماج: خمیرهای خرد به اندازه ماشی یا عدسی که از آن آش اماج کنند. لغت‌نامه (م).

۷۳. نسخ نب و نت عبارت «خان را پیش یاران راندند» به صورت آشفته و نامفهوم آورده‌اند که ظاهراً ناشی از تکرار کلمات بوده است، بدین‌ترتیب: نب: خان رایان پیش یاران ران پیش راندند / نت: خان رامان پیش یاران را پیش راندند. (م)

۷۴. جنیبة: مؤنث جنیب: اسب کتل، هر مطیع و فرمانبردار. لغت‌نامه (م).

۷۵. بنه [بُ نَ] لوازم سنگین‌وزن که با لشکر بود، چون خیمه و خرگاه و اثاث و اسباب و غیره. لغت‌نامه (م).

۷۶. تشحیذ: تیز کردن، جلا دادن. لغت‌نامه (م).

۷۷. سورَن: حمله، هجوم، یورش، غوغا و هیاهوی سپاهیان به هنگام تاخت بر دشمن. فرهنگ فارسی معین (م).

۷۸. [در ترجمه انگلیسی چنین آورده «در اردوگاه هیچ اسب نمانده بود» و بر آن افزوده: (م)]
متن ترکی به‌جای «اردوگاه» ـ «در زمره ملتزمین خان» آورده است.

۷۹. تلفظ این اسامی بسیار مبهم است، زیرا به هیچوجه نمی‌توانم آنها را حتی در روی نقشه مفصل زونگاریا اثر سورتسف (Severtsoff) و غیره ردیابی کنم. ظاهراً اینها اسامی محلی نقاط غیر مسکون و بی اهمیت بوده؛ هرچند که احتمال دارد «انغکون ارچه» با «اون ارچه» موجود در نقشه‌های جدید ارتباطی داشته باشد. مطابق نقشه، این محل در کنار رودخانه‌ای (در بخش علیای نارین ـ در سمت سون کول) قرارگرفته و اتّوق ـ که احتمالاً تلفظ غلطی است از اتلوق ـ نامیده می‌شود. به هرحال مؤلف، مشخصات این ناحیه از مغولستان را که ماجراهای فوق در آنجا اتفاق افتاده، بیان نمی‌کند. [اوتّوق تلفظ غلطی از اتلوق نیست، بلکه هردو صورت صحیح است و در مواردی حرف ل تبدیل به حرف ت گشته و در هم ادغام می‌گردد و به معنی مرتع، چراگاه، و علفزار می‌باشد. (م)]

۸۰. در نسخه ترکی، به‌جای «آن پایه»، «خدمت جانی بیگ سلطان» آمده است. ـ راس

۸۱. [۹۱۴ (م)] ۱۵۰۸ میلادی.

۸۲. ظاهراً منظور مؤلف، محاصره خوارزم یا خیوه است؛ اما ارسکین اظهار می‌دارد که شاهی بیگ خان در آن حال به محاصره کلات (به زعم من، کلات غلزای) اشتغال داشت. (ر.ک: تاریخ هند، ۱، ص ۲۵۷.)

۸۳. مؤلف ما باید می‌گفت که سلطان حسین میرزا (بایقرا) نوه ارشد عمر شیخ بن امیر تیمور ـ نه نوه جهانگیر ـ بود. پدر سلطان حسین، منصور میرزا بود که جدش بایقرا میرزا عمر شیخ بود. وی در ۸۷۸ هجری در خراسان بر تخت ابو سعید جلوس کرد و تا زمان مرگش در ۹۱۲ (۱۴۷۴ ـ ۱۵۰۷) در آنجا سلطنت نمود؛ اما قبل از ۸۷۸ وی فرمانروای مازندران و گرگان بود. به قول ارسکین، وی دارای قدرت و اعتبار زیادی بود و حتی با اکثر شاهزادگان برجسته خاندان تیموری آن ایام قابل مقایسه نیست. چون هری یا هرات، پایتخت

خراسان بود «نه تنها به‌خاطر شکوه و عظمت دربار، معماری زیبای مساجد، آرامگاه‌ها، مدارس و کاخ‌هایش» شهرت داشت، «بلکه به‌واسطه آمد و شد بزرگترین متألهان، فیلسوفان، شعرا و مورخین زمان» شهره بود. سلطان حسین گذشته از آنکه یک فرمانروای برجسته بود، در شعر و داستان‌نویسی - با نام حسین - شهرت داشت. (ر.ک: سرلین پول، طبقات سلاطین اسلام، جدول مقابل صفحه ۲۶۸؛ ارسکین، بابرنامه، ص ۵۶ و ۱۲۵؛ تاریخ هند، ۱، ص ۷۷، بیلی (*Orient. Biographies*).)

[مصحح انگلیسی وفات سلطان حسین میرزا را ۹۱۲ نوشته که درست نیست. نامبرده در ۱۱ ذیحجه ۹۱۱ در موضع بابا الهی از توابع بادغیس وفات یافت. (ر.ک: احسن‌التواریخ، حسن بیگ روملو، تصحیح دکتر عبدالحسین نوائی، انتشارات بابک، اسفند ۱۳۵۷، ص ۱۱۹؛ لب‌التواریخ، یحیی بن عبداللطیف قزوینی، انتشارات بنیاد و گویا، چاپ اول مرداد ۱۳۶۳، ص ۳۴۰؛ حبیب السیر، خواندمیر، ناشر کتابفروشی خیام، چاپ دوم، ۱۳۵۳ هـ ش.، ج ۴، ص ۳۲۰) (م)].

۸۴. [در ترجمه انگلیسی از اینجا به بعد حذف شده و در توضیح آن چنین آمده: (م)] در اینجا به تذکرانی از اولیاء، علما، شعرا، مغنیان می‌پردازد که بحث در مورد آن اشخاص، ارتباطی با تاریخ ندارد لذا شرح حال آنان حذف گردید. دکتر ریو به من گفته می‌توان در کتابهای دیگر شرح حال همه آنها را پیدا کرد؛ مؤلف صادقانه اظهار می‌دارد که مطالب خود را در این مورد عمدتاً از «تذکره‌های موجود» برگرفته و برای ارضای خود آنها را نوشته است. اما چون سه تن از این اولیا، اشخاص مهمی هستند و ظاهراً در تاریخ این ایام نقشی داشته‌اند، مختصری از زندگانی آنان ترجمه شده است، با این تذکر که حکایات مربوط به آنان کنار گذاشته شده؛ این حکایت نه‌تنها بی‌ربط، بلکه کودکانه نیز هست.

۸۵. نام کاردگر در نسخه ترکی، کازرگر آمده است، در این صورت شاید بتوان مجرد را مجتبی خواند. - راس

۸۶. ظاهراً جاکر (=؟) خوانده می‌شود، در نسخه نت نیز چنین آمده و در نسخه نگ حذف شده است. (م)

۸۷. عبارات فوق در نفحات‌الانس با اندکی تفاوت نوشته شده که جهت مقایسه، عیناً در ذیل نگاشته می‌شود:

«و جناب مخدومی، ارشاد مآبی، خواجه ناصرالدین عبیدالله - ادام الله تعالی ظلال ارشاده علی مفارق‌الطالبین - به صحبت ایشان رسیده‌اند، فرمودند که: در هرات بودم. مرا داعیه خدمت مولانا یعقوب پیدا شد. متوجه ولایت صغانیان [چغانیان (م)] شدم و به محنت و مشقت بسیار آنجا رسیدم... چون به صحبت ایشان مشرف شدم، بر روی مبارک ایشان اندک بیاضی، که موجب نفرت طبیعت می‌باشد، بود و با من در لباس سیاست و درشتگویی ظاهر شدند و چندان سیاست نمودند و درشت گفتند که نزدیک بود که باطن من از ایشان منقطع شود، و مرا یأس تمام حاصل گردد، بسیار محزون و مغموم شدم. بار دیگر که به مجلس شریف ایشان رسیدم، بر من به صفت محبوبی چنان ظاهر شدند که هرگز هیچکس را چنان محبوب ندیده بودم و با من لطف بسیار نمودند. و در این وقت که خدمت خواجه این سخنان می‌فرمودند در نظر این فقیر به صورت عزیزی برآمدند که مرا رابطهٔ ارادت و محبت تمام به نسبت وی بود، و چند گاه بود که از دنیا رفته بود، و فی‌الحال خلع آن صورت کردند. مرا تصور آن شد که شاید آن صورت همین در خیال من بوده باشد. بعد از آن از بعض همراهان شنیدم که وی هم آن را مشاهده کرده بود. و عقیده این فقیر آن است که آن خلع و لبس صورت به شعور و اختیار ایشان بود، اثبات آن معنی را که از خدمت مولانا یعقوب نقل کردند. نفحات‌الانس من حضرات‌القدس، تألیف نورالدین عبدالرحمان جامی، تصحیح دکتر محمود عابدی، انتشارات اطلاعات، تهران ۱۳۷۰، ص ۴۰۳). (م)

۸۸. پایان نسخه نت. نسخه عکسی از میکروفیلم ناقص متعلق به کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران در اینجا به اتمام می‌رسد. (م)

۸۹. ۸۹۸ (م).

۹۰. اشمار دلفریب = ۸۹۸ (م).
۹۱. ر.ک: نفحات‌الانس (سابق‌الذکر)، ص ۵۰۲.
۹۲. دستار خوان: سفره (م).
۹۳. ظاهراً کلماتی در اینجا افتاده است. (م)
۹۴. ترجمه بیت فوق ظاهراً چنین است:

مگیر جهان که در جهان بـی غم‌هاست — جهانِ دل بگیر و ببین چه عالم‌هاست(م)

۹۵. فایحه: (= فایحة) مؤنث فایح: پراکند کننده بوی. (فرهنگ فارسی معین) (م).
۹۶. دوست داشتن گربه از ایمان است. (م)
۹۷. منظور همان نبیرهٔ سعدالدین است، نه خود سعدالدین. (م)
۹۸. اگر منظور «شیروانِ» خراسان باشد، بحثی دیگر است اما به معنی شروانِ آذربایجان درست نیست، چنانکه می‌گوید:

عـیب شـروان مکـن کـه خـاقانی — هست از آن شهر که ابتداش شر است
عـیب شهری چرا کنی به دو حرف — کـه اول شـرع و آخر بشر است (م)

۹۹. کتیب: کتاب (فرهنگ فارسی معین) (م).
۱۰۰ و ۱۰۱. منظور از «وی» استاد منصور است. (م)
۱۰۲. ظاهراً کلمات یا عباراتی افتاده است. (م)
۱۰۳. ولی: ظاهراً، اصطلاح صوفیانه آن مورد نظر است. «ولی فانی در خود و باقی به مشاهده حق‌تعالی است. از خود خبر ندارد و با غیر خود آرامش و قرار». جهت اطلاع بیشتر ر.ک: لغت‌نامه، ماده ولی. (م)
۱۰۴. در اینجا کلمه‌ای ناخواناست و در مورد «کمان‌داری» نیز از روی حدس به نوشتن آن پرداخته‌ایم و ظاهراً به شکل مذکور خوانده می‌شود. (م)
۱۰۵. شدکه: اگر درست حدس زده باشم ـ زیرا عبارات به نظرم مبهم می‌آید ـ به معنی «بورِس» است. (به ضم اول و سکون ثانی و کسر ثالث) (م).
۱۰۶. هلالی: نورالدین استرآبادی (مقتول در ۹۳۶ هـ ق. / ۱۵۲۹ م.) وی به سبب انتساب به ترکان جغتای به «جغتایی» مشهور شده. هلالی یکی از غزلسرایان دورهٔ صفویه است، در استرآباد متولد شد و پس از پرورش در استرآباد به خراسان رفت و به دستگاه سلطان حسین بایقرا و وزیر او امیرعلیشیر نوائی راه یافت و پس از زوال سلطنت بایقرا، در اوایل عهد صفوی هنگام حمله عبیدالله خان ازبک، به جرم تشیع کشته شد. هلالی دیوان قصاید، غزلیات، مثنوی‌هایی به نام شاه و درویش و صفات العاشقین دارد. غزل‌های او لطیف و پرشور است. (م)
۱۰۷. اهلی: شیرازی. شاعر معروف (ف ۹۴۲ هـ ق. / ۱۵۳۵ م.). وی در فنون شاعری توانا و در ایراد سخنان دشوار و ابلاغ معانی بلند شهرت دارد و شعرش توأم با صنایع شعری است و مع‌هذا از دقت اندیشه و رقت و خیال برخوردار است. وی دیوان قصاید و غزلیات و رباعیات دارد و نیز مثنوی سحر حلال ازوست که آنرا در جواب تجنیسات و مجمع‌البحرین کاتبی به دو بحر و دو قافیه سروده، و دیگری مثنوی شمع و پروانه که در آن تصویری تخیلی و لطیف از عشق پروانه و جلوه‌های دلبرانه شمع کرده است. اهلی قصاید متعدد در مناقب رسول (ص) و رثاء شهیدان کربلا دارد. رباعیات او بسیار و از حیث شعر متوسط است. اهلی از آن میان یک مجموعه رباعی را، ساقی‌نامه نام داده است. وی معاصر شاه اسماعیل و اوایل شاه تهماسب صفوی بود. پس از مرگ او را در جوار قبر حافظ به خاک سپردند. (فرهنگ فارسی معین) (م).
۱۰۸. گرفت [گِ رِ]: لرزانیدن انگشت و دست باشد در سازهای زوی‌الاوتار تا نغمه موج دارد و جوهردار بر گوش

خورد. لغت‌نامه (م).
۱۰۹. نسخه نگ از ذکر مولانا نظام‌الدین خاموش، از «و بعضی دیگر حکایات مولانا...» تا اینجا حذف کرده است.(م)
۱۱۰. سورهٔ الانبیاء: آیه ۲۲ (م).
۱۱۱. سورهٔ الفرقان: آیه ۲۳. در متن اصلی «منثوراً» خوانده نمی‌شود و چیزی شبیه به «علینا» هست. شاید بتوان به‌صورت «مُنْبَثّاً» (سورهٔ الواقعه: آیه ۶) نیز خواند. «هباء منثوراً» یعنی باطل و نابود، و «هباء منبثّا» به معنی گرد و غبار پراکنده است. (م)
۱۱۲. نسخه خطی ترکی به‌جای کوه‌بر، کوهی آورده است.
۱۱۳. منظور میرزا خان است. (م)
۱۱۴. تمام این فقره کم و بیش مبهم و بسیار بد تنظیم شده؛ اما به‌نظر می‌رسد مفهوم اصلی در ترجمه محفوظ مانده. ارسکین تقریباً همان عبارت را آورده، (ر.ک: تاریخ هند، ۱، صص ۲۵۰ - ۲۴۹).
۱۱۵. ظاهراً موافق قضا خوانده می‌شود. در متن اصلی «موافقضا» آمده است. (م)
۱۱۶. بدون تردید، مؤلف برای تبرئه پدر خود، این بخش را تا حد امکان ماست‌مالی کرده است، چه شکی نیست که پدر وی در عمل خیانتکار نسبت به بابر و رضایت به توطئه‌های شاه بیگم، جداً مقصر است. خود بابر ظاهراً محمدحسین میرزا را یکی از محرکین توطئه دانسته و از فرار معلوم او را سخت نمک به حرام محسوب می‌داشته. با وجود این وقتی گرفتار شد، بابر از روی سخاوت ذاتی زندگانی وی را به او بخشید. بابر در بابرنامه در روایت این حادثه چنین می‌نویسد: «محمدحسین میرزا در این امر جنایتکارانه و گناه آلود مباشرت داشت و فعالانه در جریان این سرکشی‌ها و تمردها داخل شده بود و باید پاره پاره می‌شد یا به قتل فجیعی محکوم می‌گشت و به‌سزای اعمال خود می‌رسید. از آنجا که رابطهٔ خویشاوندی در میان بود و او از خاله من مهرنگار خانیم، صاحب دختران و پسرانی بود، او را آزاد گزاردم و رخصت دادم تا عازم خراسان شود. اما این مرد ناسپاس و ناشکر، این نامرد، آن همه مهربانی و چشم‌پوشی از قتلش را به کلی فراموش کرده به نزدیک خان [شاهی بیگ خان] رفت و به من ناسزا گفت و مرا رسوا کرد. اندکی بعد شیبک خان او را مقتول ساخت و بدین ترتیب انتقام من به تمامی گرفته شد، نظم:

به تقدیر سپار آنکه را بر تو گفت ناسزا که تقدیر تواند کشید از عدو انتقام

(ر.ک: بابرنامه، ص ۲۱۸).
[شعر فوق مضمون این بیت عربی است:

إنْ كَانَ عَدا عَلَيكَ يوماً جافي فَاللّهُ لِمَنْ عَدا مُكافٍ كافِي. (م)]

۱۱۷. ۷ - ۱۵۰۶ میلادی [۹۱۲ (م)].
۱۱۸. ۹۰۹ (م).
۱۱۹. از ترجمه مختصر نسخه خطی در موزه بریتانیا چنین برمی‌آید که ارسکین این نام را در متن مورد استفاده خود، سیوی خوانده است. در صورتی که این تلفظ صحیح بوده باشد، احتمالاً همان سیبی است که محل آن مشخص است. در متون ما می‌توان آن را سوبی و سوی خواند. در مورد این مباحث در رابطه با بابر، ر.ک: بابرنامه، ص ۲۲۴ و بعد از آن.
۱۲۰. شاهرخی سکه‌ای بوده که ارسکین ارزش احتمالی آن را $9\frac{1}{4}$ و $9\frac{3}{4}$ پنی محسوب داشته، در حالی که ارزش روپیه دو شیلینگ بوده است. تاریخ هند، ۱، ضمیمه E. استنباط من این است که این اصطلاح از نام شاهرخ میرزا چهارمین پسر تیمور که از ۱۴۰۵ تا ۱۴۴۷ در خراسان و غیره حکومت داشته ناشی شده و این سکه، سکه‌ای سیمین بوده اما کلنل مالسون (Malleson) در کتاب زندگانی اکبر، شاهرخی را «سکه طلایی خراسان»

می‌نامد (ص ۵۳). شاهرخی در فهرست آقای استانلی‌لین پول دیده نمی‌شود.

۱۲۱. قلمرو خسرو و شاه، ایالت قندوز یا به احتمال زیاد خطه قاتاغان (Kattaghan) با پایتختی قندوز بود.

۱۲۲. کلمات به‌صورت سرداری است، اما در ترجمه تحت‌اللفظی، عبارات با معنایی به دست نمی‌آید. ارسکین (در یادداشتی بر نسخه خطی خود در موزه بریتانیا) با پذیرش ترجمه حاضر، کلمات سردار و سرداری را به صورت تجنیس پذیرفته است.

۱۲۳. یعنی اهل زاغ ـ ناحیه‌ای کوهستانی در شمال غرب بدخشان، در ساحل چپ پنجاب و در مقابل کابل.

۱۲۴. شاه بیگم (جدّه خان میرزا) چنانکه قبلاً مذکور شد، دختر شاه سلطان محمد، پادشاه بدخشان، و بیوه یونس خان و جده پدری بابر بود. (همچنین ر.ک: بابرنامه، ص ۲۳۱).

۱۲۵. میرزا خان (یا شاید به عبارت صحیحتر، خان میرزا) پسر سلطان محمود میرزا، سومین پسر ابوسعید و یکی از عموهای بابر بود. میرزا خان فرمانروای حصار، ختلان و بدخشان بود. مادر او مهرنگار خانیم یکی از خواهران مادر بابر بود. درنتیجه وی هم از طرف پدر و هم از طرف مادر، پسرعمو و پسرخاله بابر محسوب می‌شد. نام اصلی او سلطان ویس میرزا بود و روشن نیست چگونه نام خان میرزا یافته است. یکی از برادرانش بایسنغر میرزا بود که مقتول گردیده بود و دیگری سلطان مسعود میرزا بود که به دست خسرو شاه کور شده بود. (ر.ک: بابرنامه، ص ۱۲۸ و ۲۳۷).

۱۲۶. ابابکر، یک دوغلات و برادر سید محمدمیرزا، عموی مؤلف بود.

۱۲۷. عبدالرزاق یکی از عموزادگان متعدد بابر بود. وی پسر سلطان الوغ بیگ میرزای کابلی (پسر ابوسعید) بود و تا اواخر ۱۵۰۳ یا اوایل ۱۵۰۴ [حدود ۹۱۰ (م)] در کابل حکومت می‌کرد تا اینکه از سوی مقیم پسر ذوالنون ارغون بیرون رانده شد. ارسکین، تاریخ هند، ج ۱، ص ۲۱۱، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۷۷، الی آخر.

۱۲۸. ۱۵۱۰ [۹۱۶] (م).

۱۲۹. فتح خراسان = ۱۴۰۰ که در این صورت باید به صورت، فتح «خراسان = ۹۱۲» خوانده شود. (م)

۱۳۰. در نسخه ترکی، «میرزایان تکلیف بودن می‌کردند» آمده. ـ راس [در ترجمه انگلیسی، عبارت را چنین آورده: «میرزایان با اصرار از رفتن او ممانعت می‌کردند.» (م)]

۱۳۱. نسخه خطی ترکی می‌افزاید: «و ما از پیش او گریخته‌ایم، و شرحی از استیلای او بر آن منوال که تقریر رفت، پیش کشیدند.» ـ راس.

۱۳۲. ظاهراً کاهدستان [النگ کهدستان (م)] محلی در مجاورت هرات بوده است. احتمالاً در شمال یا در شمال غربی شهر قرار داشته، اما در روی نقشه‌های فعلی مشخص نگردیده است. (ر.ک: باربیه دو مینارد (Barbier deMeynard) در (*gourn. Asiat*)، سال پنجم، شماره ۱۷، ص ۵۰۹).

۱۳۳. سورهٔ الفرقان: آیه ۲۳ (م).

۱۳۴. ناصر میرزا برادر جوانتر بابر بود و هنگامی که بابر در ۱۵۰۷ قندهار را گرفته بود، وی را به حکومت آنجا منصوب ساخته بود. ارسکین، تاریخ هند، ۱، ص ۸۹ و ۲۷۹.

۱۳۵. عبیدالله خان (یا عبیدالله سلطان) پسر محمود سلطان (برادر شاهی بیگ) بود و بعدها (در ۱۵۳۳ [۹۴۰ (م)] خاقان یا رئیس اوزبکان شد. در اینجا شاید بتوان گفت که حکومت اوزبکان، پادشاهی مطلق نبوده، بلکه براساس آرای رؤسا، به دست یکی از آنها قرار می‌گرفت. سرهاورث، این شیوه را با حکومت قرون وسطای روسیه قیاس کرده می‌گوید: «این حکومت به دست تعدای از تیولداران تجزیه شده و هر یک تحت نظر خان خود قرار داشت و همهٔ آنها تملق گوی رئیس بزرگی بودند که خاقان نامیده می‌شد و به شاهزاده بزرگ روسیه مشهور بود و همان اقتدار فئودالی را بر شاهزادگان تیولدار اعمال می‌کرد. با مرگ خاقان، شاهزادگان تیولدار گرد هم جمع می‌شدند تا جانشین او را انتخاب نمایند و انتخاب آنان، مطابق رسوم شرق، متوجه بزرگ

خاندان می‌شد. بزرگ خاندان، سالخورده‌ترین شخص از آن دودمان بود و نیازی به ارث و حق ارشدیت نداشت. در نتیجه این امر در بسیاری از امور بخارا تداوم یافته و فرق اساسی میان خاقان‌ها یا خان‌های بزرگ و شاهزادگان تیولدار وجود نداشته و فهرست هردو آنها به هم آمیخته است.» (ج ۲، ص ۷۱۳.) عبیدالله تیولدار خاص بخارا بود همچنانکه در متن مذکور شده؛ اما در دوره مورد نظر عملاً سلطانِ اوزبکان بود هرچند که کوچ کونجی (یا کوچم خان) اسماً متصدی آن سمت بود. ظاهراً عبیدالله در ۹۴۰ هجری یا ۱۵۳۳، قبل از آنکه خود را خاقان بنامد، طی دو دوره سلطنت، بر تمام ماوراءالنهر و بخارا حکومت داشته است. سلطنت‌های مذکور عبارت بود از سلطنت کوچ کونجی، ۳۰ ـ ۱۵۱۰، سلطنت ابوسعید، ۳۳ ـ ۱۵۳۰، و پس از آنها سلطنت عبیدالله در مقام خاقان، ۳۹ ـ ۱۵۳۳.

به گفته آقای استانلی لین‌پول، «علی‌رغم آنکه پایتخت سمرقند بود، یک نزاع دائمی در میان سلسله شیبانی وجود داشت و گاهی حکومت مستقلی در بخارا ایجاد می‌شد.» (ر. ک: استانلی لین‌پول، کاتالوگ سکه‌های شرقی در موزه بریتانیا (*Cat. Orient. Coins in Brit. Mus*)، ۷، ص ۱۴؛ همچنین به اسکویس، Manuel d'Hist., etc) ص ۱۵۷).

۱۳۶. [ظاهراً شاهی بیگ خان از خراسان به ماوراءالنهر آمده تا به قصد جنگ با قزاق عازم دشت قبچاق شود. اما مترجم انگلیسی آن را چنین ترجمه کرده «... شاهی بیگ خان تصمیم گرفت به قزاق در ماوراءالنهر که دشت قبچاق نامیده می‌شود، حمله کند.» و مصحح انگلیسی برای رفع اشتباه چنین توضیح داده است: (م)] این عبارت ترجمه تحت‌اللفظی است، اما ظاهراً در ارتباط با دشت قبچاق و ماوراءالنهر به عنوان یک محل و یک منطقه واحد، اشتباهی رخ داده است. به احتمال زیاد معنی عبارت این است که شاهی بیگ برای حمله یا مقابله با قزاق‌ها یا اخراج آنان از دشت قبچاق، به ماوراءالنهر آمد.

۱۳۷. طغای: خال، خالو، دایی. (م)

۱۳۸. [در ترجمه انگلیسی چنین آمده: «مبرهن است که شاهی بیگ خان در مقابل نیکی‌های محمدحسین میرزا با او خوشرفتاری کرده با تو صد برابر نه، بلکه هزار برابر بهتر رفتار خواهد کرد، تو بسیار بیشتر از آن به او خدمت کرده‌ای.» و سپس چنین توضیح داده: (م)] از نسخه ترکی و در متون فارسی، همین معنی مستفاد می‌گردد، اما عبارت مبهم است. ـ راس.

۱۳۹. یعنی اکنون زمانه عوض شده.

۱۴۰. یعنی اگر حافظ با من همراه شود. (م)

۱۴۱. یا جانشین. یعنی به‌جای من در حق تو پدری خواهد کرد.

۱۴۲. کلات نادری ـ به اسم جدید ـ در خراسان.

۱۴۳. لب دریای خجند = ۹۱۴ (م).

۱۴۴. خراسان = ۹۱۲ (م).

۱۴۵. [در ترجمه انگلیسی به‌جای مصدق... است، چنین آمده: «و حوادث پریشان این ایام مؤید آن اعتقاد است.» سپس این توضیح را به آن افزوده است: (م)] در نسخه خطی ترکی چنین آمده: مصدق این مقال بیان احوال خود من است.

۱۴۶. یعنی سلطان حسین میرزا بایقرا که تخلصش چنانکه دیده‌ایم حسینی بود.

۱۴۷. در متن اصلی، چیزی شبیه به «نیلها» خوانده می‌شود. از روی متن انگلیسی، «برجها» نوشته شد. (م)

۱۴۸. عقال: ریسمانی که بدان زانوی شتر را بندند؛ رشته‌ای که تازیان دور سر بندند. فرهنگ فارسی معین (م).

۱۴۹. ۹ ـ ۱۵۰۸ میلادی [۹۱۴ (م)].

۱۵۰. [در ترجمه انگلیسی این قسمت حذف شده و در توضیح آن چنین آمده: (م)] در اینجا، ایجاز یا مختصری از

مضمون «رساله»ای را می‌آورد که شامل تقدیر از تحصیل حکمت الهی و کلاً پیروی از محمد [ص] و هشدار بر ضد همنشینی با دراویش رقاص و آوازه‌خوان (یا زوزه‌کش)، و نهی از استماع افکار بدعت‌آمیز است.

۱۵۱. عبارات تا حدودی مبهم است و چنین آمده: در ملازمات ایشان انعقاد به خشم اکابر... (م).

۱۵۲. این فقره بسیار مبهم است. ـ راس

۱۵۳. حذفیات این قسمت شامل روایاتی در ارتباط با این مرد روحانی است که هم به‌طرز خاصی مبهم بوده و هم ربطی به موضوع ندارد. آقای راس به من گفته‌اند که این قسمت ارزش ترجمه را ندارد.

۱۵۴. با توجه به متن ترکی که می‌گوید، من نیز در بخارا بودم، تاریخ آن بایستی ۹۱۴ بوده باشد.

۱۵۵. ۹۱۶ (م).

۱۵۶. در حال حاضر [اواخر قرن نوزدهم (م)] در آسیای میانه بارها اتفاق می‌افتد که کلمه قزلباش تقریباً به معنی هر نوع شیعه استعمال می‌گردد، اما منظور اصلی بیشتر شیعیان ایران یا خراسان، یا یکی از اخلاف آنهاست. چنانکه از عبارات متعدد تاریخ [هند (م)] ارسکین برمی‌آید در سده شانزدهم [میلادی (م)] منظور مؤلفان بومی استعمال کلمه قزلباش، کلاً ایرانیان بوده‌اند و ظاهراً میرزا حیدر، قزلباش را به این معنی گرفته است. قزلباش عبارتی ترکی است و ترجمهٔ تحت‌اللفظی آن، سرخ سر یا به طور اصح، سرخ کلاه می‌باشد. اصولاً قزلباش‌ها، به‌قول سر جان ملکم، هفت قبیله ترک بودند که هسته اصلی نیروهای صفوی را در اوایل دوره شاه اسماعیل و لشکرکشی‌های موفقیت‌آمیز او به غرب ایران، تشکیل می‌دادند و به علت لباس مخصوصشان که شامل کلاهی سرخ بود، از دیگران متمایز بودند. مورخ مذکور، اسامی این قبایل را چنین ذکر نموده است: ـ (۱) استاجلو، (۲) شاملو، (۳) تکّلو [اشتباهاً تکلو نوشته شده (م)]، (۴) بهارلو [ظاهراً بایستی به‌جای آن، روملو را قرار داد (م)]، (۵) ذوالقدر، (۶) قاجار، و (۷) افشار. به‌گفته وی «شمشیرهای این قبایل به دفاع از مذهب شیعه اختصاص داشت و یکی از پی‌آمدهای این تکلیف، ابقای خاندانی بود که بدواً خود آن را ایجاد کرده بودند» ـ یعنی صفوی [در متن انگلیسی، صوفوی آورده (م)]. قزلباش‌ها از دهه نخست سده شانزدهم شروع به این عمل کردند؛ اما جیمز فریزر، نویسنده نیمه نخست سده هجدهم، تأسیس این فرقه را به شیخ حیدر پدر شاه اسماعیل نسبت می‌دهد که اندکی قبل از آن تاریخ دست به چنین اقدامی زد. سر یول در وجه تسمیه این لقب می‌گوید: «از برخی قبایل ترک که در ایران مانده و خوی ایرانی گرفته بودند و زبان فارسی را قبول داشتند، استفاده شد؛ آنان در واقع مانند دودمان شاهان فعلی [قاجاریه (م)] و طبقات حاکمه ایران، ترکانی بودند که خوی ایرانی یافته بودند. امروزه این اسم عمدتاً در افغانستان و در نواحی مجاور هند، ایران و ترکستان شنیده می‌شود. ظاهراً در میان دو منطقه اولی، چنانکه از گفته‌های آقای دنزیل ایبتسون برمی‌آید، بقایایی از سپاهیان نادر که به هند حمله کرده بودند، وجود دارد. به هرحال محتمل به‌نظر می‌رسد که تعداد آنها در افغانستان زیاد بوده باشد و در حدود ۱۲۰۰ خاندان از آنها فقط در شهر کابل زندگی می‌کنند که نه‌تنها یک گروه نظامی مهمی را تشکیل می‌دهند، بلکه یک حزب قدرتمند سیاسی هم هستند که دارای نفوذ زیادی می‌باشند. (ملکم، تاریخ ایران، ۱، ص ۳ ـ ۵۰۲؛ یول، فهرست معانی، ص ۸۱۴؛ ایبتسون، سرشماری پنجاب، ۱۸۸۱، ۱، ص ۲۷۸؛ فریزر، تاریخ نادر شاه، ۱۷۴۲، ص ۱۳۵.)

۱۵۷. این جمله با ابهام اظهار شده و مشخص نیست که مولانا در اندجان مانده یا در اخسی. ترجمه مطابق با اصل انجام گرفته است.

۱۵۸. رَساتیق: جمع رُستاق، به‌معنی روستا. (م)

۱۵۹. ظاهراً ارباب وی خوانده می‌شود، یعنی ارباب و صاحب قریه پوشنگ، اما در ترجمه انگلیسی چنین نوشته شده: «در خانه یکی از آن مردان روحانی که به خواجه...» (م)

۱۶۰. بکاول: خوانسالار. لغت‌نامه (م).

۱۶۱. در متون فقط کلمه «شیخم» آمده که بدون تردید اشاره به شیخم میرزاست که مؤلف ما در ذیل اطلاعاتی در مورد او ذکر می‌کند و شیخم یکی از عموهای عبیدالله خان بود. وی حاکم قرشی بود و در ۱۵۱۲ [۹۱۸ (م)] که ایرانی‌ها قرشی را تصرف کردند، کشته شد. [اگر این شیخم همان شیخم میرزا حاکم قرشی و عموی عبیدالله خان بوده در آن قریه چه‌کار می‌کرده و چرا زیردست مطلب سلطان بوده است؟ به احتمال زیاد یک تشابه اسمی است. (م)]

۱۶۲. یکی از رؤسای اوزبکان که زمانی در خدمت بابر بوده و پس از آن با پیوستن به شاهی بیگ خان بر ضد بابر قیام کرده بود. سرانجام در ۱۵۱۱ [۹۱۷ (م)] به دست بابر افتاد و همراه با دو تن دیگر از بزرگان اوزبک، به جرم خیانت مقتول شد. در دورهٔ مورد بحث، وی حاکم حصار بود. ارسکین، تاریخ هند، ۱، ص ۱۴۵، ۳۱۵ و صفحات دیگر).

۱۶۳. نسخه خطی ترکی چنین آورده: ـ هیچکس مرا کفیل شما نخواهد دانست. ـ راس.

۱۶۴. قابل توجه است که میرزا حیدر واژه چراغ‌کش یا «خاموش کنندگان چراغ» را همنام ملاحده یا «بی‌دینان» برای فرقه رضی‌الدین به‌کار می‌برد. تعریف صحیح ملاحده، شیعه اسماعیلی است که نام خود را از اسماعیل، پسر ارشد و نامزد جانشینی امام جعفر صادق [ع] گرفته است. به زعم آنان، وارث حقیقی امامت، اسماعیل بوده و جانشینی برادر او موسی [بن جعفر (ع)] و پنج امام آخری را قانونی نمی‌دانند. شاخه‌ای از این فرقه، در دوره سلسله‌ای از خلفای مصر، در افریقا ظاهر گشتند و در همان حال فرقه دیگری از ایشان در شمال ایران تأسیس شد که به علی‌اللّهی معروف گردید. این فرقه نیز اسماعیلی بود. اما معلوم نیست که آیا همه اسماعیلیان شرقی یا آسیایی، باورهای علی‌اللّهی داشته‌اند یا نه. آقای کالبروک مدعی است که ریشه و علت این شهرت در کتابی به‌نام دهستان، تألیف ملامحسن فانی، روشن گردیده است. عبارات آن را من به طریق ذیل تلخیص و استنساخ کرده‌ام. «علی‌اللّهیه معتقد به ارواحی بهشتی‌اند که برای افراد بشر ناشناخته است و اغلب به اشکال محسوسی ظاهر می‌گردند. شخص خدا در شکل انسان، بلکه به‌طور اخص در علی مرتضی جلوه‌گر شده که پایه تصور آنها در مورد علی‌الله یا خدا بودن علی [ع] است، فرق مذکور پرستش او را مشروع می‌دانند. به زعم آنان، علی مرتضی پس از ترک زمین به‌سوی خورشید بازگشت، یعنی به همان چیزی که با خود وی بود، و به همین جهت آنها خورشید را علی‌الله می‌نامند. این فرقه مرجعیت قرآن را به‌صورت فعلی آن قبول ندارند... ایشان به تناسخ خدا در وجود ائمه معتقدند. برخی از آنها تأکید دارند که تظاهر خداوند در این دوره از دنیا، علی‌الله بود و بعد از او اخلاف مـرزش. و محمد [ص] را پیامبری می‌دانند که فرستادهٔ علی‌الله است. می‌گویند چون خداوند ضعف محمد [ص] را مشاهده کرد خود را به‌شکل انسان درآورد تا به او یاری نماید. بدیهی است که استفاده از عناوین ملاحده و چراغ‌کش، صرفاً برای سرزنش است، اما اروپائیان قرون وسطی، اسماعیلیان را با نام حشاشیّن می‌شناختند و این اسم از آنجا ناشی بوده که آنان به قربانیان خود حشیش می‌داده‌اند. حشیش از بته شاهدانه تهیه می‌شود و این‌چنین بود که آنها به حشیشین معروف شدند. فداوی به معنی «فدایی» نام دیگر آنان است و برای نامیدن فدائیان پاکسانی که آلت دست رؤسای حشاشین ـ شیخ‌الجبل ـ یا مطابق ترجمه‌های تحت‌اللفظی سده‌های میانه، پیرمرد کوهستان بودند از این عنوان استفاده می‌شد. در آثاری که در ذیل خواهد آمد، روایات جالب و کاملی درباره اسماعیلی، علی‌اللّهی و سلسله حشیشین یا اشاسین که مدت ۱۷۰ سال از زمان تیل به قدرت در کوهستان شمال ایران حکومت کردند، می‌توان پیدا نمود. در اینجا فرصت کافی برای پرداختن به کل موضوع نیست؛ اما باید گفت منظور میرزا حیدر از «ملاحده ملعون کوهستان»، حشاشین شمال غربی ایران است. رئیس نیرومند «پیر مرد کوهستان» در الموت (آشیانه عقاب) حدود سی و دو مایل شمال شرق قزوین بود، تا اینکه سپاه مغول به فرماندهی هلاکو در ۱۲۵۶ او را در هم کوبید و این فرقه به عنوان یک تشکیلات سیاسی به پایان

عمر خود رسید. در دوره میرزا حیدر (که در واقع تا امروز هم ادامه یافته) آنها ظاهراً در نواحی کوهستانی دوردست بدخشان و ناحیه علیای جیحون رشد یافتند و گاه‌گاهی برخی از رؤسای آنان نظیر شاه رضی‌الدین مذکور، بدون تردید نهایت قدرت را در آن نواحی به دست می‌آورده‌اند. در زمان ما [اواخر قرن نوزدهم (م)] آنان را اسماعیلی یا آقاخانی می‌گویند که این عنوان از نام یکی از رهبران ایرانی یا مذهبی ایشان در ۱۸۴۰ در بمبئی رحل اقامت افکنده، ناشی گردیده و جانشین وی هنوز در آنجا زندگی می‌کند. سکنه شغنان، روشان و غیره هنوز برای او در بمبئی نذر می‌برند و وی را مانند یکی از رؤسای مذهبی خود محترم می‌شمارند.

در خصوص عنوان چراغ‌کش می‌توان گفت که این اصطلاح، علاوه بر شیعه، فرق متعدد و مذهبی دیگر را دربر گرفته در حقیقت، ابتدا مسیحیان را شامل می‌شد و منظور از آن لکه‌دار کردن رفتار ایشان به عنوان عملی غیر اخلاقی و قبیح بود که به زعم آنها این مسیحیان به قصد عبادت تجمع کرده و سپس چراغ‌ها را خاموش می‌کنند و اعمال منافی عفت را آزاد می‌گذرانند. بنابراین، چنین تصوری، صرفاً یک اتهام نارواست که مخالفان متعصب مذهبی اختراع کرده‌اند. در هر صورت، مسائل اخلاقی آنها در روزگار ما [اواخر قرن نوزدهم (م)] (تا آنجا که سیاحان اروپایی فرصت داوری در میان آنها داشته‌اند) از مسائل اخلاقی همسایگانشان بدتر نبوده است.

بهترین نوشته‌ها را در مورد این فرق می‌توان در مارکوپولو، اثر یول، ۱، ص ۱۴۸ ـ ۱۴۶، ۱۵۵ ـ ۱۵۲؛ کاثای [یا ختای (م)]، ۱، صص ۴ ـ ۱۵۳؛ تحقیقات آسیایی، اثر کارلبروک، ۷، ص ۳۳۹؛ سر راولینسن (J. R. G. S)، سال ۴، (۱۸۳۹)، صص ۳۷ ـ ۳۶؛ برشتیدر، ص ۱۱۲ و بعد از آن؛ و دوهربلو (d'Herbelot) در *Bibl. Orient. Under Ismailaun , Molledoun & C* پیدا کرد.

۱۶۵. به گفته نسخه خطی ترکی: یکی از ملازمان قدیمی میرزاخان. ـ راس

۱۶۶. خرخشه [خَ خَ شَ]: بیجا و بی موقع مجادله نمودن و خصومت کردن. لغت‌نامه (م).

۱۶۷. معانی غلچه در فرهنگ‌ها چنین است: روستایی، خانه بدوش، دهاتی. مرحوم آقای شاو در تعریف آن گفته: نامی است که برای اهالی تاجیک یا آریایی نواحی کوهستانی بدخشان، شغنان، وخان، ساری گول، کولاب، قرانگین و غیره اطلاق می‌گردد. در ترکستان شرقی، به گفته آقای شاو، این نام برای بردهٔ زر خرید کاربرد دارد. وامبری آنرا «Der Rnirps, der Kleine Wuehs» و پاوت دوکورتیه (Pavet de courteille) «Court, bas, petit homme» معنی کرده‌اند. در هر صورت عنوانی تحقیرآمیز است که قبایل مجاور از آن استفاده می‌کنند و خود این مردم آن را به کار نمی‌برند. در قسمت اعظم بدخشان، شغنان، روشان و شاید بتوانم بگویم وخان، اهالی به این نام شناخته شده‌اند. اما ایشان نه تنها خود را به این اسم صدا نمی‌زنند، حتی خبر ندارند که دیگران برای آنها از این نام استفاده می‌کنند. این یکی از آن نمونه‌های متعدد در آسیای مرکزی است که به جای آنکه مردم را با نام خودشان بشناسند، با القاب اهانت‌آمیز از آنان یاد می‌کنند. (جهت اطلاع بیشتر در ارتباط با وجه تسمیه غلچه، ر. ک: زبان‌های غلچه (*Ghalchah Languages*)، اثر شاو، کلکته، ۱۸۷۶.)

[غلچه: به فتح اول و جیم فارسی و سکون لام، روستایی و رند و اوباش را گویند. در فارسی به معنی روستایی است و به قومی از نژاد ایرانی ساکن افغانستان اطلاق می‌شود که در «وخان» و «بدخشان» اقامت دارند و به زبان‌های ایرانی ـ که به فارسی اختلاف دارند ـ تکلم کنند. برهان قاطع (م)].

۱۶۸. سورهٔ ابراهیم: آیه ۱۲.

۱۶۹. خرابه‌های قلعه ظفر هنوز باقی است و در کناره چپ کوکچه، اندکی پایین‌تر از مصب رودخانه آرگو و بالای نهر تشقان واقع است. دره کوکچه دارای آثاری از سده‌های میانه می‌باشد؛ خرابه‌های قلعه‌ایست به نام آی خانم (تپه مجردی نزدیک مصب رودخانه، و در ساحل یمین) که گفته می‌شود چنگیز آن را خراب کرده است. در بالای قلعه ظفر و در مجاورت فیض‌آباد، پایتخت فعلی، نیز خرابه‌های یک پل سنگی دیده می‌شود. در

میان بلوک‌های پراکندهٔ آن که گروهی به سرپرستی من در ۱۸۸۵ آن را کشف کرد، یک کتیبه عربی پیدا شد که حکایت از آن داشت که پل مذکور را شاه سلطان محمد در ۸۸۴ هجری ساخته است. من نمی‌دانم قلعه ظفر تا چه مدت پایتخت بدخشان بوده است، اما از روایت میرزا حیدر چنین برمی‌آید که بنیان این محل از پایان سده پانزدهم به بعد گذاشته شده است. زمانی که همایون [پسر بابر پادشاه و دومین فرد از سلسله گورکانیان هند (م)] در ۱۵۴۸ به قلعه ظفر پناه برد، آنجا هنوز پایتخت بدخشان بود، بعد از آن تاریخ دیگر به این نام برخورد نکرده‌ام.

۱۷۰. به‌نظر می‌رسد کلمه بالادست در سرتاسر تاریخ رشیدی به معنی «تپه» یا «ناحیه، زمین بلند» به کار رفته است و در عین حال کلمه هزاره دلالت بر سکنه چنین نواحی دارد. بنابراین، بدون درنظر گرفتن هرگونه ملاحظات نژادی یا معنی کلمه، عبارت بالادست، معادل «کوه‌نشین» خواهد بود. من تا به حال نشنیده‌ام که از آن کلمه به این ترتیب استفاده کرده باشند، اما با داوری از روی گزارش منشی فیض بخش (۱۸۷۰) هنوز می‌توان آثاری از آن را در گفتار مردم وخان، هونزا و غیره پیدا کرد، زیرا هزاره و نام‌های قبلی این مردم بایستی از «بالادست هزاره بدخشان» مذکور در متن ناشی شده باشد. (ر. ک: فیض بخش، در مجله انجمن تحقیقات جغرافیایی (J. R. G. S)، ۱۸۷۲، ص ۴۷۲.)

۱۷۱. این فقره مبهم و ترجمه تا حدودی نارساست. [به انگلیسی چنین ترجمه شده: «وی اطمینان داشت که شاهی بیگ خان، سلاطین مغول را در قبال یک آزادی از اسارت از سوی آنان، رها نخواهد کرد.» (م)]

۱۷۲. معنی صحیح اتالیق «سرپرستی» یا «لله» است. سر هاورث در بحث بخارا و سرزمین قبچاق (در مأخذ سنکوفسکی) می‌گوید که: وظایف اصلی اتالیق نظارت بر تعلیم و تربیت وارث تخت و مواظبت از خاندان اوست. پس از آنکه اتالیق به صورت یکی از مقامات عمده دربار و تقریباً معادل دیوان بیگی و وزیراعظم درآمد و مآلا موروثی شد و به دستان قدرتمندی افتاد، صاحبان این منصب، فرمانروای واقعی کشور شدند، یعنی مانند پرستاران قصر در دورهٔ مرووئژین‌ها و جانشینان آنان... پس از غصب اقتدار عمده دولت.» (ج ۲، ص ۸۶۹). نمونه معاصر گفته سر هاورث، زندگانی امیر یعقوب بیگ فقید است که اعمال قدرت در ترکستان شرقی را در حالی شروع کرد که اسماً در خدمت بزرگ خوجه خوقندی بود، آنگاه به خود لقب اتالیق غازی داد و اندکی پس از آن، اربابش را برکنار ساخته، خود را امیرالمؤمنین نامید و به استقلال سلطنت کرد.

۱۷۳. در نقشه مربوط به ریته (Ritter) و اوئتزل (Owtzel)، چاپ ۱۸۴۱، در نزدیکی اوش، در راستای جنوب شرقی اندجان، ناحیه کوچکی با عنوان لات‌کند مشخص شده که احتمال دارد نماینده سولات‌کند مورد نظر باشد. در نقشه‌های جدید، اسمی از آن دیده نمی‌شود.

۱۷۴. ماسکه: مؤنث ماسک؛ نگاهدارنده. فرهنگ فارسی معین (م).

۱۷۵. در نسخه خطی ترکی این عبارت افزوده شده: و کاملاً آماده شهادت بودم.

۱۷۶. نسخه ترکی عبارت را چنین آورده: حال که شراب شهادت را با ملوث کردن دهانم به شراب ناب لذت درآمیخته‌ام، به شراب شهادت دسترسی نخواهد بود.

۱۷۷. بالار: شاه تیر راگویند و آن چوب بزرگ است که هردو سر آن بالای دیوار عمارت باشد و سر چوبهای دیگر را بالای آن گذارند. لغت‌نامه (م).

۱۷۸. داخول: آنچه از چوب و غیره که صیاد بر آهوان برای به دام انداختن آنها آماده سازد. فرهنگ فارسی معین (م).

۱۷۹. حوش: چهارپایان وحشی. (لغت‌نامه) (م)، ظاهراً حوش خوانده می‌شود. در ترجمه انگلیسی دروازه آورده است. (م)

۱۸۰. در ترجمه انگلیسی از اینجا تارب‌العالمین حذف کرده و گفته که در اینجا دعاها حذف شده است. (م)

۱۸۱. متوق [مُ تَ وَ] سخت آرزومند، آرزومند. لغت‌نامه (م).

۱۸۲. ۹۱۴ (م).
۱۸۳. ۹۱۶ (م).
۱۸۴. منظور پائیز است، زیرا چنانکه در موارد دیگر در همین کتاب دیده می‌شود، در آسیای مرکزی لفظ «تیر ماه» به معنی پائیز به کار رفته است. (م)
۱۸۵. بُیک یِزنَه: مرکب از دو کلمه بُیک (بیوک) = بزرگ، و یِزنَه = داماد است که با هم معنی «داماد بزرگ» را می‌دهد. محمدحسین گورگان، شوهرخاله بابر پادشاه بود. (م)
۱۸۶. من نتوانستم معنی خارشگاه را پیدا کنم. فرهنگ‌ها فقط به «قسمتی از بدن اسب» اشاره می‌کنند ـ راس. [خارشگاه: دُبُر. لغت‌نامه (م)]
۱۸۷. حمیل: برداشته شده به سر و به پشت، محمول. لغت‌نامه (م).
۱۸۸. معنی فارسی کلمه صرفاً «سازنده کمان» است، اما به گمانم در هند به معنی «شکسته بند» استعمال می‌شود. ـ راس
۱۸۹. نام این مورد در بابرنامه، شیرین نوشته شده، اما در تاریخ رشیدی همه‌جا، شیرون [شیریم (م)] آمده است.
۱۹۰. دایی (م).
۱۹۱. بُیک یِزنَه: داماد بزرگ، منظور میرزا محمد حسین گورکان، پدر مؤلف؛ خان دادام، سلطان محمود خان دایی بابر و میرزا حیدر و شاید همان خود میرزا محمدحسین گورکان باشد.
۱۹۲. دادام ظاهراً همان واژه آذری دَده (یا دَدَ، د) به معنی پدر است (م).
۱۹۳. قلاوز: خدمتکار، پیشکار. (م)
۱۹۴. ۱۵۱۲ میلادی [۹۱۸ (م)].
۱۹۵. ۱۵۰۹ میلادی [۹۱۵ (م)].
۱۹۶. در نسخه خطی ترکی: در تمام نواحی پراکنده بودند. ـ راس
۱۹۷. این عبارت مبهم است. شاید منظور این بوده که حتی یکبار هم از قرارگاه خود دور نشده است. [و شاید هم منظور این است که بواسطه کمبود علوفه، اقامت در اطراف ولایت او ممکن نبوده (م)].
۱۹۸. جر: به فتح اول و سکون ثانی، هر شکافی را گویند عموماً و زمین شکافته را خصوصاً، خندق. نهر برای کشیدن زهاب. برهان قاطع (م)
۱۹۹. جهت اطلاع تفصیلی از روابط شاه اسماعیل و شاهی بیگ خان و به‌طور کلی سلسه صفویه و اوزبکان از سال ۹۱۳ تا اواخر پادشاهی شاه عباس اول (۱۰۳۱)، ر.ک: روابط صفویه و اوزبکان، تألیف عباسقلی غفاری‌فرد، ناشر مؤسسه چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه، چاپ اول، ۱۳۷۶. (م)
۲۰۰. ۹۰۵ (م).
۲۰۱. نسخه خطی ترکی در اینجا کاملتر است؛ به گفته این نسخه: پس از انجام تشریفات لازم، هدایا را در محضر خان گذاشتند و نامه را به مطالعه او رسانیدند. شاهی بیگ خان پس از اطلاع از مضمون نامه عالی، جواب داد... ـ راس.
۲۰۲. ۹۱۶ (م) [۱۵۱۰ میلادی].
۲۰۳. جام: گنبد، لغت‌نامه (م)، در ترجمه انگلیسی «محل جنگ» آورده.
۲۰۴. سورهٔ الکهف: آیه ۷۸.
۲۰۵. کِرا (= کرایه): برابری و سزاواری. لغت‌نامه (م).
۲۰۶. پایان: به معنی همان پایین است. در ترجمه انگلیسی، ظاهراً آن را به معنی جمع پاگرفته زیرا جمله‌ای به این ترتیب به متن اصلی افزوده: در پایین کشیدند «وزیر پالگد کردند» (م).

۲۰۷. عبارات از «تو را که بر پشت... غلیان می‌زند» مبهم است. واژه مظفات را در فرهنگ‌ها نیافتم. اگر بتوان آن را مضفات خواند، در این صورت شاید معنی حماقت و بی‌عقلی را داشته باشد، چه ضَفافَة به معنی مرد احمق و بی‌عقل است. (م)
۲۰۸. قطفات و نطفات هم خوانده می‌شود. (م)
۲۰۹. [در ترجمه انگلیسی، عباراتی را حذف کرده و توضیح داده: (م)] اینجا در دفاع از حقیقت به عباراتی متکلف در رابطه با ابتلای بندگان مؤمن خدا به مصیبت، پرداخته است. ـ راس
۲۱۰. ۱۵۱۰ میلادی [۹۱۶ (م)].
۲۱۱. میرزا حیدر در هیچ‌کجا مرگ شاهی بیگ خان را ضبط نکرده و یا گزارشی از چگونگی وقوع آن ارائه نکرده است و این تا حدودی یک استثناء است. [در صفحه ۳۹۰ میرزا حیدر، کشته شدن شاهی بیگ خان را ضبط کرده و خود مترجم نیز در صفحه ۲۳۴ متن انگلیسی عیناً آن را ترجمه کرده. (م)] مع‌هذا مؤلفین دیگر این مورد را به تفصیل نوشته‌اند. شاه اسماعیل در ۱۵۱۰ در محمودآباد در نزدیکی مرو، تمام سپاهیان شاهی‌بیگ خان را نابود ساخت. شاهی بیگ خان با ۵۰۰ نفر از رؤسای بزرگ قبایل و اشخاص برجسته، به‌منظور نجات جان خویش، روی به فرار گذاشت. ایرانیان به تعاقب آنان پرداختند و ایشان در محوطه محصوری که به منظور چرانیدن رمه‌ها برپا شده بود گرفتار آمدند. محوطه مذکور فقط یک ورودی بیشتر نداشت و زمانی که متعاقبین به آنجا رسیدند، محصور شدگان کوشیدند با اسبان خود از حصار پریده به آن سوی دیوار که متصل به رودخانه بود بگریزند. در این گریز آنان به روی یکدیگر افتاده و به‌صورت توده‌ای درآمدند و شاهی بیگ خان به وسیله تعقیب کنندگان له گردید و خفه شد. آنگاه از میان انبوه اجساد سربازان و اسبان، جسد او را بیرون کشیدند و سرش را بریده به شاه اسماعیل هدیه کردند و به دستور او بقایای جسد خان را وحشیانه مورد بی‌احترامی قرار دادند. (ر.ک: ارسکین، تاریخ هند، ۱، ص ۳۰۳؛ هاورث، ۲، ص ۷۰۸ تا آخر؛ [همچنین به روابط صفویه و اوزبکان، تألیف نگارنده، فصل سوم]).
۲۱۲. این امیر اوروس را نتوانستم بشناسم. ظاهراً متعلق به قبیله دورمن از شعبات اوزبک‌ها متعلق است که به قول مایف در حال حاضر این قبیله در قسمت سفلای دره وخش یا سرخاب سکونت دارد. (مجله جغرافیایی، (*Geogr. Mag*)، دسامبر ۱۸۷۶، ص ۳۲۹).
۲۱۳. بابر معمولاً از گذرگاه یا تنگه آب‌دره ذکری به میان آورده ولی تا به امروز ما در مورد آن چیزی نشنیده‌ایم. ظاهراً این اسم نه‌تنها متعلق به گذرگاه (یاکتل) رشته کوهی واقعی نیست، بلکه بیشتر نام تنگه‌ایست به طرف شیبر یا شیبرتو، که از سمت شمال می‌گذرد و فقط در زمستان که سطح آب پایین است مورد استفاده قرار می‌گیرد. این اسم در جدیدترین نقشه‌های ما هم وجود ندارد. (ر.ک: ص ۲۰۷، پی‌نوشت شماره ۱۳۸).
۲۱۴. دوم ژانویه ۱۵۱۱.
۲۱۵. ترقوز تارام در ترکی به معنی، نُه «شعبه» یا «شاخه» از یک رودخانه معنی می‌دهد. در نقشه‌هایی که من به آنها دسترسی دارم، نه شهر یا دهکده به نام وخش را می‌توان ردیابی کرد و نه دشت کولک را. اما در جلد حاضر در نقشه ضمیمه [چنانکه مذکور شده، جلد مورد استفاده ما، طبع هند بوده و فاقد نقشه است (م)] راهی از قندوز تا حصار دیده می‌شود و احتمال کلی دارد که هرآنچه شهر و یا قلعه به نام وخش در دورهٔ مورد نظر شناخته شده، از کورگان تپه یا راه آهن کورگان در نقشه‌های فعلی روسیه، فاصله زیادی نداشته است. (ر.ک: ص ۲۱ و ۲۴).
۲۱۶. به‌نظر می‌رسد مؤلف در اینجا دچار تناقض شده است، چون تمام متون فارسی و ترکی، صحت ترجمه را تأیید می‌کنند. اما موضوع این بیت این است که اگر دو طرف همدیگر را ضعیف می‌پنداشته‌اند پس چرا از

یکدیگر می‌هراسیده و از جنگ اجتناب داشته‌اند. این مورد، روشن نیست.

۲۱۷. سورهٔ فاطر: آیه ۳۴.

۲۱۸. برای توضیح در مورد هویت سادات و سید اتا [اتائبی (م)]، از گزارش سر هاورث بهتر پیدا نکردم. وی (به نقل از شفر) می‌گوید که سادات «همه مدعی‌اند که از اولاد خلیفه عثمان و خلیفه علی [ع] که دامادهای پیامبر بودند، هستند. خواجه‌ها مدعی‌اند که از نسل ابوبکر و عمر می‌باشند که همسران آنها از دختران پیامبر نبوده‌اند. اتائبی‌ها به دو طبقه تقسیم شده‌اند، خواجه‌های سید اتا [اتائبی (م)] که در تأیید نسب خود، اسنادی در اختیار دارند؛ و خواجه‌های جویباری که اسناد القاب آنها مفقود گردیده است، و اینها صرفاً به رسم و اعتبار تکیه می‌کنند.» (ج ۲، ص ۸۷۰).

۲۱۹. عبارت «نیز... فانی ساخته» مبهم است. در ترجمه انگلیسی نیز مفهوم آنها را تغییر داده است. (م)

۲۲۰. یعنی در ۹۱۷ هجری، یا ۱۵۱۱ میلادی.

۲۲۱. این کلمه معمولاً قابرتگین خوانده می‌شود. [در ترجمه انگلیسی قرانکین آمده (م)] و در همه متون موجود نیز، املای آن به همان ترتیب است. اما من همه‌جا از نام واقعی و مشهور این سرزمین، یعنی قراتگین استفاده کرده‌ام.

۲۲۲. در متون تاریخی و در خود تاریخ رشیدی به صورت «قرشی» آمده (گ ۲۶ ر) که علاوه بر نخشب، به نسف نیز معروف است. (م)

۲۲۳. [در ترجمه انگلیسی از، چون شاه... تا، محو گردید، حذف شده و در توضیح آن چنین آمده: (م)] در اینجا سه سطر عبارت متکلف در توصیف غلبه روز بر شب، حذف شده است. ـ راس

۲۲۴. نسخه ترکی به‌جای این عبارت چنین آورده: امپراتور پرسید که کی هستند، جواب دادند، «ما پیروان میرزا حیدریم».

۲۲۵. انگه [اَتَ] شوهر دایه را گویند و این مخفف اتاگاه است، چه در ترکی اتا به معنی پدر است و اتاگاه کسی که قائم مقام پدر باشد [ابوی مکان (م)]. (لغت‌نامه). ظاهراً در اینجا مترجم انگلیسی دچار اشتباه شده و جان احمد را به عنوان «انگه فقیر» ترجمه کرده، در حالی که منظور این است که نامبرده انگه میرزا حیدر بوده و منظور از فقیر، خود میرزا حیدر است. از قول نسخه ترکی نیز نوشته که: رهبر آنان مرد فقیری به نام جان احمد بود. (م)

۲۲۶. جَلْدو: غنیمت جنگی. (م)

۲۲۷. قول [در متن اصلی غول (م)] (قلب) کلمه‌ای ترکی است، گول هم خوانده می‌شود. ـ راس

۲۲۸. این روایات، در بابرنامه موجود نیست. جنگ فوق در اوایل ۱۵۱۱ رخ داده، و در بابرنامه حوادث سال‌های ۱۵۰۸ تا ۱۵۱۹ مفقود گردیده است. چنان مشهور است که بابر، حمزه سلطان و مهدی سلطان را که قبلاً در خدمت وی بوده و سپس به شیبانی [شاهی بیگ خان (م)] پیوسته بودند، به جرم خیانت، مقتول ساخت. (ر.ک: ارسکین، تاریخ هند، ۱، ص ۱۴۵). ظاهراً سوابق مماق در جایی ثبت نشده است.

۲۲۹. طیش [طَ]: سبکی، سبک سری، سبک مغزی، سبکساری، خفت عقل. لغت‌نامه (م).

۲۳۰. یعنی عبیدالله سلطان از قلعه برآمده. (م)

۲۳۱. ارسکین در اثر خود، تاریخ هند، اظهار می‌دارد که خافی خانِ مورخ (به پیروی از تاریخ عالم‌آرای عباسی، تألیف میرزا اسکندر) معتقد است که بابر نیروهای کمکی ایران را پس از عزیمت به سمرقند مرخص کرد؛ در حالی که میرزا حیدر می‌گوید که آنها از بخارا برگردانده شدند. ارسکین نظر خافی خان را ترجیح می‌دهد و عقیده دارد که با توجه به مقتضیات، برگرداندن بی‌موقع آنها از بخارا، غیر محتمل به‌نظر می‌رسد. (ج ۱، پاورقی صفحه ۳۱۶).

۲۳۲. ماه رجب از سال ۹۱۷.(م)
۲۳۳. سورهٔ الحجر: آیه ۴۶.(م)
۲۳۴. سورهٔ فاتحه‌الکتاب: آیه ۲.
۲۳۵. از گفته‌های ارسکین چنین برمی‌آید که در مورد برخی از حوادث این دوره، اختلاف نظر زیادی در میان مورخان آسیایی وجود دارد. این دوره شامل فاصله‌ایست از ۹۱۶ تا ۹۲۱ که در بابرنامه جزو بخش‌های مفقود شده است. شکاف موجود در رابطه با این بخش، از آغاز ۹۱۴ تا ابتدای ۹۲۵ (مه ۱۵۰۸ تا ژانویه ۱۵۱۹) را دربر می‌گیرد و بدین‌ترتیب از روایات خود بابر در ارتباط با مذاکرات وی با شاه اسماعیل، چیزی در بابر نامه پیدا نمی‌کنیم. این امر، در میان مورخان هند از جمله نوشته خافی خان و ابوالفضل و نویسندگان ایرانی مانند اسکندر بیگ و خواندمیر، اختلاف بزرگی ایجاد کرده است. گروه اول می‌گویند که سکه به نام بابر زده شد و خطبه به نام او خواندند، در حالی که مؤلفین ایرانی تأکید دارند که نام اسماعیل در ۹۱۷ (۱۵۱۱) در این رابطه، با عنوان شاه به‌کار گرفته شد. مورخان هندی همچنین در گزارش جنگ‌های بعدی با اوزبکان در کول ملک به فرماندهی عبیدالله خان، از قلت لشکر بابر و کثرت قشون عبیدالله سخن می‌گویند، حتی یکی از آنها (ابوالفضل) تا آنجا پیش می‌رود که پیروزی را به بابر نسبت می‌دهد، در حالی که دقیقاً می‌داند که پادشاه شکست تلخی را پذیرفته است. آقای پول (R. S. Pool) که (با بررسی سکه‌های مضروب این دوره به عنوان راهنمای اصلی) وارد که مطلب شده است، با استناد به خواندمیر، نشان می‌دهد که میان اسماعیل و بابر توافقی ایجاد شده مبنی بر اینکه اگر ایشان به اتفاق هم ماوراءالنهر را فتح کنند، خطبه و سکه به نام شاه [اسماعیل] باشد. وی سپس با تأیید نظریه خواندمیر به سکه‌هایی اشاره می‌کند که اخیراً در ماوراءالنهر کشف شده و مربوط به دورهٔ سلطنت بابر است، این سکه‌ها به شکل سکه‌های شیعه و شامل نام دوازده امام است؛ و از این مورد و برخی شواهد سکه‌شناسی نتیجه می‌گیرد که «بابر فرمان داده که خطبه به نام شاه اسماعیل بخوانند و سکه به نام او کنند و اسماعیل را زبردست و خود را زیردست او نامیده است!» در حقیقت، به‌سادگی نمی‌توان این شاهد را رد کرد و زمانی که تعصبات مذهبی مورخان متعددی را که موضوع مذکور مورد بررسی آنها قرار گرفته، درنظر بیاوریم، مسائل جدیدی در تأیید نظریه فوق مطرح خواهد شد و ظاهراً نظریات تاریخی این مورخان تا حدود زیادی تحت‌الشعاع احساسات فرقه بوده و به هیچ وجه بدیهی‌تر از نظر میرزا حیدر نیست. بدون تردید آنچه که درخصوص خطبه و ضرب سکه می‌تواند حقایق مسلم محسوب گردد آن است که بابر با اتحاد مطیعانه با اسماعیل متعصب در مذهب شیعه و با قبول اجرای رسوم قزلباش از سوی خود و سربازانش، اهانت بزرگی به سنی‌ها روا داشت. این نشانی علنی و قابل رؤیت در تبعیت از علایق شیعه بود که کاملاً قابل فهم و محسوس بود. شاه اسماعیل برای توهین به مذهب تسنن، هیچ فرصتی را از دست نمی‌داد، و به قول میرزا حیدر با محترم‌ترین مردان الهی آنان، رفتاری ظالمانه و وحشیانه داشته است. بنابراین، تعجبی ندارد که میرزا حیدر از معامله پسر خاله و حامی خود با شیعیان ایرانی و متحدین ترکمان آنها در این دوره، به‌تلخی سخن بگوید، یا حتی در اظهارات تاریخ خود تا اندازه‌ای تحت تأثیر کینه باشد. به هر حال نباید فراموش کرد که میرزا حیدر بنا به ناسازگاری شگفت روزگار، با غنیم بابر و دشمن قوم خود، رابطه خویشاوندی داشت. عبیدالله داماد وی بود و لازم به یادآوری است که در سرتاسر تاریخ رشیدی، از این رابطه خویشاوندی در سطح وسیعی سخن به میان آمده است. از سوی دیگر، بابر به‌خاطر آزادی خواهرش خانزاده بیگم، چنانکه در صفحه ۳۶۹ مذکور شده، رهین منت شاه اسماعیل بود. آقای پول با اشاره به صفحات گم شده بابرنامه، بر این باور است که شاید بتوان فقدان آنها را به تمایل شرح حال‌نویسی مربوط ساخت که صرفاً با شرمساری به پشت سر نگاه می‌کرده و درصدد پنهان ساختن جریان حوادث بوده است. این نقطه‌نظر نیازمند اثبات است و به‌نظر من چارهٔ کار نیست. در وهله اول، موضوع مورد نظر در رابطه با

شبعه، تنها دورهٔ ۹۱۶ تا ۹۲۱ ـ حدود پنج سال ـ را در بر می‌گیرد، در حالی که شکاف موجود در بابرنامه، شامل یازده سال، از ۹۱۴ تا ۹۲۵ می‌باشد. اگر منظور شرح حال‌نویس، اختفاء آثار حوادث در آن دوره کوتاه بوده، ظاهراً دلیل دیگری نیز برای نابودی نوشته‌های آن دورهٔ اضافی شش ساله وجود داشته است. ثانیاً، این شکاف یک مورد استثنایی نیست؛ چه شکاف‌های دیگری نیز موجود است که به سال ۹۰۸ تا پایان ۹۰۹ برمی‌گردد، و شکاف سومی که حدوداً شش سال را شامل است مربوط به ۹۲۶ تا ۹۳۲ می‌باشد. در این دوره‌ها در هیچ‌جا اشاره به جریاناتی نشده که دلیلی بر شرمساری بابر تلقی گردد و یا شاهدی بر تمایل به امحاء آنها باشد. ثالثاً، قابل ذکر است که در هر موردی که شکاف روی داده، راوی دفعتا در میانه جمله، سخن را قطع کرده ـ حالتی که تا حدودی به فقدان اتفاقی برخی از صفحات نسخه خطی اشاره دارد تا به خرابی آن از روی تصمیم قبلی، یا میل به حذف حوادثی خاص. به‌هر حال در اینجا نیاز مبرمی به بررسی موضوع هست. (ر.ک: ارسکین، تاریخ هند، ۱، ص ۳۲۱؛ پول، کاتالوگ سکه‌های شاهان ایران در موزه بریتانیا، ۱۸۸۶، ص ۲۴ و بعد از آن. همچنین ر.ک: مسائل کلی بابر و اسماعیل و در اثر هاورث، ۲، صص ۸۱۳ ـ ۸۱۲) [همچنین در مورد تحقیقات جدید در ارتباط با موضوع مذکور، ر.ک: تاریخ روابط ایران و هند، دکتر ریاض‌الاسلام، ترجمه محمدباقر آرام ـ عباسقلی غفاری فرد، انتشارات امیرکبیر، چاپ اول، ۱۳۷۳، ضمیمه B، ص ۹۰ ـ ۲۸۶. (م)]

۲۳۶. نسخه خطی ترکی می‌نویسد: که با اوزبک روبرو شوند. ـ راس

۲۳۷. یا شاید بتوان اورچند خواند.

۲۳۸. امروزه به مادی یا ماد مشهور است.

۲۳۹. ترا [تَ]: سدی و دیواری که با کاهگل و گلابه استوار کرده باشند. لغت‌نامه (م).

۲۴۰. مترجم ترکی نظم دو عبارت را که با این کلمات: چون لشکر خان به کاسان رفت...، آغاز گشته و در اینجا به پایان رسیده، در هم ریخته. وی پاراگراف دوم خود را با تحریف ذیل آغاز می‌کند: «چون ابابکر میرزا خبر ورود خان به اندجان و حملات شدید اوزبک به کاسان را شنید، به داعیه استخلاص سرزمین فرغانه، در کاشغر آمد...»

۲۴۱. یعنی اگر خان، کسانی را که باقی مانده‌اند به عنوان سهمی از غنایم به عم مؤلف بسپارد موجب سپاس و تشکر فراوان خواهد بود، و به‌خاطر این عفو، خان پاداش دنیوی و آخرت خواهد یافت. (م) (با برداشت از ترجمه انگلیسی).

۲۴۲. در اینجا نسخه خطی ترکی به این ترتیب تحریف شده: در فوق مذکور شد که سلطان خلیل سلطان را جانی بیگ در اخسی به قتل رسانید. ـ راس

۲۴۳. در اینجا ظاهراً اشتباهی رخ داده است، زیرا خواجه علی بهادر نمی‌تواند اوزبک بوده باشد. در نسخه خطی ترکی به ظاهر چنین خوانده می‌شود: «وقتی که خان را خواجه علی بهادر از میان اوزبکان می‌گریزانید.»

۲۴۴. در ترجمه ترکی چنین است: خان در کابل بود که این خبر رسید. ـ راس

۲۴۵. ینگه به معنی «عمه از طریق زناشویی» یا «زوجه برادر بزرگتر» است. ظاهراً این رسم چنان است که برادر جوانتر باید بیوه برادر بزرگتر را به همسری برگزیند. [در ترکی آذری، ینگه به زنی گفته می‌شود که در شب عروسی و زفاف، همراه عروس به خانه داماد می‌رود و تا صبح در آنجا می‌ماند. (م)]

۲۴۶. کریمند: این کلمه در عبارت زیر آمده است، شاید به معنی درخور و قابل اعتنا: و چند معتمد خاص را به محفه و استر و مبلغی کریمند جهت خرجی به یزد فرستاده مولانا را طلب داشت. (تاریخ جدید یزد). ظاهراً مرکب است از کری (حمال کِرا = کرایه) به معنی سود و ارزش +مند، پسوند اتصاف ودارندگی؛ و معنی ترکیب کرامند یعنی ارزشمند و قابل توجه است لغت‌نامه (م).

۲۴۷. در نسخه ترکی چنین آمده: از دو موفقیت قبلی تشجیع شده. ـ راس
۲۴۸. ۹۰۵ (م).
۲۴۹. در نسخه خطی ترکی که چنین آورده: ثالثاً. ـ راس
۲۵۰. نسخه خطی ترکی می‌افزاید: چاره‌ای به‌غیر از عزیمت به اندجان برای آنها باقی نمانده بود و آماده مرگ بودند. ـ راس
۲۵۱. [در ترجمه انگلیسی، شیر درنده آورده و توضیح داده: (م)] شیر بیشه. ترجمه تحت‌اللفظی: شیران جنگل.
۲۵۲. این محل اکنون به اوش تورفان مشهور است.
۲۵۳. کلمه قازق تا حدودی گیج کننده است و من از ترجمه دقیق معنی موردنظر مؤلف در این عبارت و عبارات بعدی مورد استفاده، کاملاً مطمئن نیستم. این مورد کلاً پنج مرتبه تکرار شده اما متون اصلی آن‌چنان مبهم است که در بعضی موارد می‌توان آن را نام شخص دانست تا نام شهرهای ویران. آقای راس به من گفت که در ترکی فعلی، قازماق به معنی «حفریات، یا کندن» است، در حالی که قازیق در ترجمه تحت‌اللفظی به مفهوم «بیل» می‌باشد. اما از قرائن چنین برمی‌آید که قازیق به معنی حفریات بوده و عموماً برای نشان دادن محل شهرهای ویران یا مدفون شده در زیر شن بکار رفته که احتمالاً مردم برای کسب گنج به‌طور عادی آنها را حفر کرده‌اند. در این صورت باید در مفاهیمی چون «معادن» یا «طرق» و غیره استعمال می‌شود. این کلمه هنوز در هیچ کتابی، در رابطه با ترکستان شرقی و در شهرهای مدفون، ظاهر نگردیده، تا آنجا که حاضرم در این مورد قسم نیز بخورم؛ و من از منابع محلی، در مورد آن اطلاعی به دست نیاورده‌ام. [قازیق در ترکی می‌تواند به معنی مفعولی آن نیز استعمال گردد؛ یعنی کنده شده. (م)]
۲۵۴. مترجم ترکی، ختن را با «شهر باستانی یارکند» یکی می‌داند و به احتمال زیاد این تغییر را بنابه دلایلی ـ مثلاً بر طبق رسوم محلی که به آنها آشنا بوده ـ انجام داده است. شاید بتوان گفت در رابطه با ابابکر و گنج‌های او، تا به امروز داستان‌های زیادی در آن سرزمین رایج بوده است.
۲۵۵. ر.ک: ص ۲۱۲، پی‌نوشت شماره ۲۳۱، ارسکین در مورد گز مورد استفاده بابر، از جهات متعددی بررسی کرده و مقدار آن را کمی بیش از دو فوت انگلیسی تخمین زده است. وی از مباحثات خود در پیرامون این قضیه چنین نتیجه می‌گیرد: «در مورد فوت یا گزی که بابر در اصطلاح خود آن را طناب یا ریسمانی برای مساحی می‌خواند، استنباط معقول این است که آن را سی اینچ به‌حساب بیاوریم. اما از آنجا که اندازه‌های متداول بیشتر از اندازه واقعی بوده، شاید بتوانیم آن را دو فوت یا کمی بیشتر از حد معمول گز محاسبه نماییم.» اختلاف زیاد در مورد گز متداول در هند و آسیای مرکزی و نیز اندازه‌های گوناگون آن در کاربردهای محلی این احتمال را پیش می‌آورد که ارزش آن در ادوار مختلف، متفاوت بوده است. در مورد تخمین گز موردنظر میرزا حیدر، شاید بهترین کار این باشد که گز مورد استفاده بابر را که متعلق به همان زمان و مکان است درنظر بگیریم. به هرحال بابر در مقیاس‌ها و در دیگر موارد مربوط به این موضوعات، منصف بوده است؛ اما چنین تفاوتی در مورد میرزا حیدر چندان قطعی نمی‌تواند باشد.
۲۵۶. مؤلف علناً به شمش‌های نقره چینی‌ها اشاره می‌کند که یوان پو نام دارد و به‌نظر می‌رسد تا اواخر قرن هفدهم به‌عنوان بالش، بالشت و غیره، در میان نویسندگان اروپایی و آسیایی، شهرت بسیار داشته است. سر یول در ختای ۱، ص ۱۱۵ و بعد از آن، اظهارات جالبی در رابطه با موضوع دارد. شاید بتوان از طریق اظهارات مذکور، معنی و ریشه این کلمه نامشخص را استنباط کرد. ارزش بالش به‌عنوان یک معیار پولی، نیز بسیار مبهم است و ظاهراً در دوره‌های مختلف، متفاوت بوده است؛ در عین حال بالش طلا و بالش کاغذی و نقره هم وجود داشته است. فرهنگ ترکی، وزن بالش را هشت مثقال و دودانگه تعیین می‌کند. اما به گفته مؤلف ما، وزن بالش نقره ۵۰۰ مثقال بوده است. ممکن است وزن واقعی بالش مانند دیگر معیارهای آسیایی متفاوت بوده

باشد، اما آقای پول (R.S. Pool) (در سکه‌های پادشاهان ایران، ۱۸۸۷، *(Coins of The Shuhs of persia)* از نظر سکه‌شناسی، وزن آن را ۷۱/۱۸ نخود می‌داند. با این حساب، بالش ۷۴/۱ انس در مقیاسات توزین طلاست. اما در قانون چین معاصر [اواخر قرن نوزدهم (م)] وزن یوان پو، ۵۰ تا ۵۵ لیانگ (یا تائل) تعیین گردیده و وزن استاندارد لیانگ برابر ۵۷۹/۸۴ می‌باشد. بنابراین، در صورتی که وزن آن ۵۰۰ مثقال درنظر گرفته شود، وزن بالش ۶۱/۵ لیانگ بوده و این ممکن است به حقیقت نزدیک بوده باشد، زیرا وزن آن در دوره مورد بحث، سنگین‌تر از وزن فعلی بوده است. یوان پو (یا چنانکه در بنادر چین معمول است «کفش شمش نقره‌ای») تا حدودی به شکل کفش یا قایق سبک ساخته می‌شود و این آن چیزی است که میرزاحیدر به عنوان گودی وسط از آن صحبت می‌کند. امروزه در ترکستان شرقی، آن را خروس ـ کلمه‌ای ترکی که من وجه اشتقاق آن را نمی‌دانم ـ و یامبو می‌نامند و بدیهی است که یامبو صرفاً تحریفی است از یوان پوچینی. در صرافی‌های هند، ارزش آن معمولاً حدود ۱۶۵ یا ۱۷۰ روپیه است (همچنین ر.ک: فهرست معانی پول، در ماده «کفش» و تائل).

۲۵۷. توی؛ یا طوی: به معنی جشن و خصوصاً جشن عروسی و ختنه سوران. (م)

۲۵۸. [کلند: بر وزن سمند، دست‌افزار نقب‌کنان و گل‌کاران و سنگ‌تراشان باشد که بدان زمین کنند و آن را کلنگ نیز گویند. برهان قاطع (م)] معنی کلند شاید بیل یا خاک‌انداز یا کلنگ دوسر بوده باشد. نسخه خطی ترکی، قانمان، به معنی بیل؛ و امیری به صورت پلبچه (Pelle, beche) آورده‌اند.

۲۵۹. در نسخه خطی ترکی چنین درمی‌یابیم: میرزا ابابکر با خواهر خود چنان بیرحمانه رفتار کرد که تا مدتی از دادن هرگونه مأکول به وی خودداری می‌کرد و به‌جای آب، فقط شراب به او می‌داد و آن زن بدبخت برای تسکین تشنگی، یکی دو قطره شراب می‌خورد. ـ راس

۲۶۰. (توخماق): به معنی پتک و چکش و خصوصاً پتک چوبی و گوشت‌کوب است. (م)

۲۶۱. در متن اصلی خوانا نیست و احتمال دارد که کلمه دیگری بوده باشد. (م)

۲۶۲. این عبارت در نسخه خطی ترکی چنین خوانده می‌شود: وی حق نداشت تا پذیرش فتوا از سوی علما، کاری انجام دهد، و به منظور تصدیق و توجیه شنیع‌ترین و مکروه‌ترین اعمال خود، تقاضای فتوا داشت و بدین‌ترتیب عمل خود را مطابق با شرع مقدس جلوه می‌داد. راس

۲۶۳. در صرف و نحو عربی، عمرو و زید، معمولاً به عنوان مثال برای ترکیب به کار می‌روند و به نوعی مطابق با A و B انگلیسی یا کایوس و بالبوس لاتینی می‌باشند. ـ راس

۲۶۴. فکر می‌کنم، خالد نامی سمبلیک برای عموم باشد که مأخوذ از نام فاتح مشهور صدر اسلام است. راس

۲۶۵. اکتبر ۱۵۱۱ [۹۱۷ (م)].

۲۶۶. یتی قودوق: هفت کُرّه. در زبان ترکی به بچه الاغ و اسب، «کُرّه» می‌گویند. البته این اصطلاح بیشتر در مورد بچه الاغ صدق می‌کند، اما گاهی به بچهٔ اسب نیز این کلمه اطلاق می‌گردد. (م)

۲۶۷. نسخه ترکی به جای دولادی، قورتالیق آورده است. راس

۲۶۸. شرح ترکی این عبارت چنین است: عبیدالله خان، راه فرار بسته دید و از روی ناچاری باز ایستاد و با بابر پادشاه به جنگ پرداخت، اگرچه تنها سه هزار تن در مقابل چهل هزار سرباز پادشاه داشت. ـ راس

۲۶۹. سورهٔ البقرة: آیه ۲۴۹.

۲۷۰. تبچاق، کلمه‌ای ترکی شرقی است که به معنی «اسب خوب» است، اما دکتر بللو، آن را به معنای «اسب سواری» گرفته و می‌گوید که این واژه مشخصاً در مورد آرغوماق یا «اصیل» به کار می‌رود. (گزارشی از یارکند *(Yorkand Report)*، ص ۷۰) بابر این کلمه را کراراً در بابرنامه مورد استفاده قرار داده و آن را حیوانی اصیل و اسب سواری خوانده است.

۲۷۱. آوریل ـ مه ۱۵۱۲ میلادی [۹۱۸ (م)].

۲۷۲. میرنجم که گاهی نجم ثانی یا «ستاره دوم» نامیده می‌شود، به‌گفته هاورث، وزیر مالیه شاه اسماعیل و نام اصلی او یارمحمد بود. (۲، ص ۷۱۲) [نام میرنجم، یاراحمد خوزانی بود. جهت اطلاع از زندگانی او ر.ک: احسن‌التواریخ، ج ۱۲ یا ج ۲؛ حبیب‌السیر، ج ۴ و انقلاب فی‌اسلام بین‌الخواص و العوام، تألیف محمد عارف بن محمد شریف ارزنة‌الرومی (اسپناقچی)، نسخ خطی کتابخانه‌های ملی ـ ملک ـ فرهنگ اصفهان.(م)]

۲۷۳. به نوشته نسخه ترکی: پادشاه و ترکمانان پیش رفتند. ـ راس

۲۷۴. بیارق: جمع بیرق به معنی پرچم‌ها. (م)

۲۷۵. [در ترجمه انگلیسی بقیه جمله را حذف کرده و توضیح داده: (م)] این جمله با یک سطر جناس خارج از نزاکت ادامه می‌یابد که ترجمه نشده است. ـ راس

۲۷۶. کرته: به ضم اول و سکون ثانی و فتح فوقانی، به معنی پیراهن است و معرب قرطه باشد، نیم تنه. (برهان قاطع) (م).

۲۷۷. ظاهراً منظور از مسلمین، سنّی‌ها ـ اوزبکان و طرفدارانشان ـ هستند.

۲۷۸. منظور از استاد، مشرف‌الدین مصلح بن عبدالله، سعدی شیرازی است. (م)

۲۷۹. [موافقت خداوند با بنده، نعمتی است که نصیب نمی‌شود مگر برای بندهٔ گرامی. (م)] [ترجمه انگلیسی به اشتباه چنین توضیح داده: (م)] عبارتی عربی، منقول از قرآن.

۲۸۰. یعنی فوت شد. (م)

۲۸۱. ۱۴ صفر ۹۱۷ = ۱۳ مه ۱۵۱۱.

۲۸۲. منظور میرزا ابابکر کاشغری است. (م)

۲۸۳. نسخه خطی ترکی: توبه غوث آورده است. ـ راس

۲۸۴. به گفته نسخه خطی ترکی: مانند یک قزاق. ـ راس

۲۸۵. [در ترجمه انگلیسی، عباراتی را از «در مقابله گفت که...» تا «می‌گشاید»، حذف کرده و توضیح داده: (م)] این عبارت که در حدود یک سطر کامل است، مبهم بوده و برگردان آن به انگلیسی ممکن نیست. ـ راس

۲۸۶. توبره حیات: در اینجا توبره به معنی کیسه‌ایست که در آن به اسب‌ها غذا می‌دهند و آن را بر سر حیوان می‌اندازند. در واقع این توبره جناسی است با نام آن شخص یعنی «توبره» (م).

۲۸۷. ثالث ثلاثه: یکی از آن سه نفر (سید محمدمیرزا، سلطان علی‌میرزا، توبره نیاغوت) (م).

۲۸۸. از گلستان سعدی، بعد از این چهار سطر مسجع نیز داشت که حذف شد. ـ راس

۲۸۹. او پسر ابوالخیر خان و برادر کوچکونجی و شاه بداغ ـ و نتیجتاً عموی شیبانی خان ـ بود.

۲۹۰. منظور از بش‌کند بدون تردید همان پنج‌کند است که در دره زرافشان، حدود چهل مایلی شرق سمرقند واقع گردیده. بش کند یا «پنج شهرک» صرفاً شکل ترکی پنج کند است که در فارسی هم همان معنا را دارد. در حقیقت این مورد شبیه به موارد مربوط به پنی‌کند و هفت‌ده است که در ص ۷۱۶، پی‌نوشت شماره ۶۲ به آن اشاره شد. موقعیت مسیر سه گروه مذکور در متن، چندان روشن نیست، اما کاملاً آشکار است که این بشکند یا پشکند نمی‌تواند مشخصاً در جای بش‌کند واقع در آن سوی کرانه راست سیحون و جنوب ترکستان بوده باشد.

۲۹۱. [۹۱۵ (م)] اکتبر ـ نوامبر ۱۵۰۹.

۲۹۲. جدی، از بروج فلکی و مطابق با دی‌ماه منظور از فصل جدی، زمستان است. (م)

۲۹۳. دی، دهمین ماه از سال ایران باستان، یا دسامبر است. ـ راس

۲۹۴. کلمه‌ایست ترکی به معنی پاداش شجاعت یا جایزه قهرمانی.
۲۹۵. سلطان سعید خان.
۲۹۶. ۹۱۸ (م).
۲۹۷. رجب ۹۱۸ با ۱۲ سپتامبر ۱۵۱۲ آغاز می‌گردد. شروع ذوالحجه ۹۳۹ با ۲۴ ژوئن ۱۵۳۳ مطابقت دارد.
۲۹۸. در اینجا مراد از تبت، لاداخ است. تقریباً در تمام مواردی که کلمه تبت به کار رفته، منظور همین است.
۲۹۹. این بخش ارزشمند را ارسکین کلاً ترجمه کرده و در ترجمه او در میان نسخ خطی متعلق به وی در موزه بریتانیا موجود است. از آنجا که سر هاورث در اردوی سفید [آق اردو (م)] و قرغیز قزاق (*White Horde and The Kirghiz Kazaks*) به چاپ مجدد آن پرداخته و مطالبش را با روایات دیگر مقابله کرده، دیگر در اینجا نیازی به هیچگونه تفسیری نیست. تنها باید گفت که میرزا حیدر در آنجا که می‌گوید «در سنه اربع و اربعین [و تسعمایه (م)] هیچ اثر» از قزاق‌های مغولستان «در روی زمین» باقی نمانده بود، از آنچه در آن سرزمین اتفاق می‌افتاده، بی‌خبر بوده است. وی این عبارت را ظاهراً در سال ۹۴۸ هجری (۲ - ۱۵۴۱) در کشمیر و یا نه سال پس از گرفتاری‌هایش در ارتباط با مغولستان نوشته و احتمال دارد نوشته‌هایش نادرست و یا بهتر بگوییم ناآگاهانه بوده باشد. سر هاورث می‌گوید: «ممکن است این یک مبالغه باشد، اما تردیدی نیست که در این ایام اتحادیه قزاق‌ها کاملاً از هم پاشیده شده بود.» به هر حال سلسله خانان آنها ادامه یافته و سرهنری تاریخ آنان را پی‌گیری کرده و نشانه‌هایی از آن تا اوایل سال‌های سده هجدهم یافته است.

به‌منظور سهولت در ارجاع به خانان اردوی سفید قزاق‌ها در دوره تاریخ میرزا حیدر، شاید در اینجا بتوان آنها را چنین معرفی کرد:

گرای و جانی بیگ .... ۱۴۷۲ - ۱۴۸۸ میلادی.
برندوق (پسر گرای) .... ۱۴۸۸ - ۱۵۰۹ میلادی.
قاسم (پسر جانی بیگ) .... ۱۵۰۹ - ۱۵۱۸ میلادی.
مُماش (پسر قاسم) .... ۱۵۱۸ - ۱۵۲۳ میلادی؟
طاهر (نوه گرای) .... ۱۵۲۳ - ۱۵۳۰ میلادی.
بُلاش (نوه گرای) .... ۱۵۳۰ ؟ ۱۵ میلادی

نام اخیر مورد تردید است. سر هاورث به نقل از یک مؤلف روسی می‌گوید که شاید این شخص اوزی آق احمد بوده باشد. من تاریخ ۱۵۲۳ را از اسنکویس نقل کرده‌ام، اما نمی‌دانم وی از چه منبعی استفاده کرده. این تاریخ، در تاریخ رشیدی و هاورث دیده نمی‌شود (ر.ک: تاریخ مغولان، ج ۲، ص ۶۲۷ و بعد از آن؛ اسنکویس، ۱، ص ۱۶۳؛ اما فهرست آخری با فهرست بالایی مطابقت ندارد.)
۳۰۰. این ترجمه دقیق نامی است که در متن آمده، اما اکثر مؤلفین اروپایی آن را گیرای نوشته‌اند.
۳۰۱. ۹۲۴ (م).
۳۰۲. در متون فارسی، دم‌گیری و در متن ترکی، تنگ نفس آمده که هردو اصطلاح در عمل به یک معنی است، اما دم‌گیری معمولاً به تنگی نفس معمولاً ناشی از آسم یا دیگر امراض در اعضای تنفسی است. در دشت قبچاق، ارتفاعات بلندی وجود ندارد که بتواند ایجاد دم‌گیری در معنای متداول آن بنماید.
۳۰۳. شاید بتوان این اسم را، تُلاش خواند.
۳۰۴. اگر منظور از این عبارت یک شهر بوده باشد، احتمالاً با اختلافاتی می‌توان آن را سرای جوق، سرای چیق و غیره خواند. در کنار رودخانه یایک، با اورال شهری با نام اخیر، نزدیک به منتهی‌الیه شمالی دریای خزر واقع شده که به احتمال قوی همان محل مورد نظر است. اما شاید بتوان متن را چنین خواند: «محلِ چوق، جوق»

و غیره. در این صورت نمی‌توانم محلی برای آن پیدا کنم. [در ترجمه انگلیسی، سرای را که پایتخت دشت قبچاق بوده حذف کرده اما سرای جوق، به نوشته بارون دوسون در تاریخ مغول، همان پایتخت دشت قبچاق است. (ر.ک: امپراتوری صحرانوردان، تألیف، رنه گروسه، ترجمه عبدالحسین میکده، ص ۶۶۳) (م)].

۳۰۵. رودخانه قاراتال که در جنوب به دریاچه بالخاش می‌ریزد، به‌طوری که میرزا حیدر در فصل بعدی خاطرنشان ساخته، در حدود شمال مغولستان واقع بوده است. در مجرای علیای رودخانه، محلی بوده موسوم به قاراتال، اما احتمال وجود چنین شهری که اردوگاه هم باشد، اندک است. در نقشه ضمیمه، هم محل رودخانه و هم محل اردوگاه جدید نظامی یا دهکده، مشخص است. به هرحال نقاط نامشخص دیگری به نام قراتال وجود دارد.

۳۰۶. مترجم ترکی در اینجا عبارت را چنین تحریف کرده: خان در اندجان با امرا به مشاوره پرداخت؛ و سوینجک خان پس از آگاهی از این امر، از لشکر کشی به اندجان دست برداشت.

۳۰۷. سورهٔ البقرة: آیه ۲۰.

۳۰۸. [در ترجمه انگلیسی عباراتی را حذف کرده و چنین توضیح داده: (م)] این عبارت خلاصه چهار سطر عبارات سرشار از مبالغه است. ـ راس

۳۰۹. در ارتباط با این اظهارات مؤلف، ر.ک: صص ۵۵۱ ـ ۵۵۰.

۳۱۰. شصت (م).

۳۱۱. هفتاد (م).

۳۱۲. این اسم در برخی از متون، شاه خان، خوانده می‌شود. ـ راس

۳۱۳. به نوشته متن ترکی: پیرتر از خان. ـ راس

۳۱۴. اَلَذّ: لذیذتر.

۳۱۵. نسخه ترکی به‌طور تحت‌اللفظی می‌گوید: وی سپاه خود را از رفتن به تاشکند معذور داشت. از عبارات «اواخر تابستان بود...» تا اینجا، در تمامی متون، جملات مبهم و پیچیده است.

۳۱۶. تیر ماه: چنانکه قبلاً نیز دیده‌ام به معنی فصل پاییز آمده. (م)

۳۱۷. آشتی قزاق = ۹۱۹ (م)

۳۱۸. این لقب در آثار مؤلفان مسلمان، به اشکال مختلف دیده می‌شود. این اختلاف، چنانکه از ترجمه برمی‌آید، صرفاً از کاربرد ک و گ در متن اصلی ناشی می‌گردد، زیرا نویسندگان ایرانی و ترک، اختلافی میان دو حرف مذکور نمی‌بینند. به این ترتیب هجاء نخستین را می‌توان کور یا گور خواند و هجاء دوم را خان می‌نویسند که در این صورت در معنی کلمه تغییر کلی حاصل می‌گردد.

کورکان، گورگان، یا کورگان که در مغولی (در فرهنگ کوالوسکی، خورقان تلفظ شده) به معنی داماد بوده و ریشه مغولی دارد، در فارسی و ترکی بی‌معناست. [در ترکی آذری نیز امروزه کورکان به معنی داماد به کار می‌رود اما تلفظ آن آن به صورت «کورَکَن» است. (م)] اگرچه این موضوع در سطح وسیعی مورد بحث واقع شده، اما به نتیجه مشخص منتج نگردیده است؛ با این حال دکتر اردمان معتقد است که در صورت تحریر این کلمه با دو املای متفاوت، دو لقب جداگانه حاصل خواهد شد. مؤلف در بهترین تواریخ فارسی و ترکی، از آن به عنوان دو کلمه متفاوت و برای منظور معینی استفاده کرده، بدین ترتیب که کورکان یا گورکان و غیره را به «داماد» یا شاهزاده‌ای اطلاق کرده که از طریق وصلت با خاندان «پادشاهی مقتدر» به این لقب، ملقب شده باشد. پس کلمه مذکور ـ در معنی مغولی ـ به قول اردمان و به نقل از رشیدالدین، به معنی «کسی است که شیوه نیل به مرتبه اعلی را به نحو احسن می‌داند.» همچنین بنابه گفته وی، کورکان یا گورکان نمودی است از عبارت فومای چینی و به همین جهت امیر تیمور در نزد چینی‌ها به تیمور فوما موسوم بود زیرا وی با دختر چون تی،

نهمین و آخرین امپراتور سلسه مغول، ازدواج کرده بود. فوما در حقیقت به زبان چینی، به معنی دامادی به کار می‌رود که از شاهزادگان بوده باشد و بدین ترتیب بایستی ترجمه‌ای از عبارت مغولی بوده باشد؛ اما دکتر اردمان در مورد ازدواج تیمور با یک شاهزاده خانم چینی، مأخذ خود را ذکر نکرده است. به احتمال زیاد این مورد را در آثار برخی از مؤلفان مسلمان پیداکرده زیرا این عبارت را ظاهراً برخی از آنها ساخته‌اند، اما دلایل متقضی بر اشتباه بودن نظر آنها وجود دارد. دکتر برتشنیدر می‌گوید که تیمور را در سالنامه‌های مینگ، با عبارت تیمور فوما ذکر کرده‌اند و سپس می‌افزاید: «فوما اصطلاحی است چینی و به معنی «داماد امپراتور چین» می‌باشد. اما منظور سالنامه نویسان چینی این نبوده که تیمور کبیر با دختر امپراتور چین ازدواج کرده، بلکه هدف آنها ترجمه لقب مغولی گورگان یا کورگان بوده که صرفاً به شاهزادگانی اعطا می‌شده که با خاندان چنگیزخان وصلت کرده‌اند. خورقان در میان مغولان امروزی به معنی داماد است.» سپس دکتر برتشنیدر به درستی نشان می‌دهد که علی‌رغم اظهارات برخی از نویسندگان، تیمور هرگز با یک شاهزاده خانم چینی ازدواج نکرده است. آنگاه می‌افزاید: «من نتوانستم در فهرستی که اسامی شاهزاده خانم‌های امپراتوری چین و شوهران مخصوص ایشان در آن ثبت شده و به یوان‌شی معروف است، مطلبی دال بر تأیید این اظهارات پیدا کنم. ظفرنامه نیز در ذکر نه تن از همسران تیمور، نامی از شاهزاده خانم چینی نبرده است. زوجه محبوب تیمور (به قول ظفرنامه) سرای ملک خانم نامی بود دختر قازان سلطان، خان ترکستان و ماوراءالنهر که از اولاد چنگیز محسوب می‌شد. وی در سال ۱۳۶۹ به عقد ازدواج تیمور درآمد و شاهرخ از اوست. تیمور سال بعد با شاهزاده خانمی مغولی به نام توکل خانم، دختر خضر خواجه که خان مغولستان و یکی از اولاد چنگیز خان بود، ازدواج کرد.

اما در تاریخ آسیا، اشخاصی هستند که غالباً در مورد آنها از لقب گورخان استفاده شده و اینان از خاندان پادشاه قره ختایی و به ویژه از دودمان شخصی (به نام یلوتایشی) می‌باشند که در نیمه نخست سده دوازدهم شهرت یافت. رشیدالدین، ابوالغازی، جوینی، میرزا حیدر و احمد رازی در املای گورخان توافق دارند و سه تن از آنها، معنی این کلمه را «بزرگ» یا «پادشاه جهان» دانسته‌اند و این عنوان، ترجمه‌ایست که یکی از آنان ابوالغازی، ص ۵۰ از زبان قره‌ختایی استنباط کرده است. اما قابل توجه است که در تمام کتاب ابوالغازی، هرجا که این لقب به‌کار رفته، مؤلف (یا مترجم او، دسمایسونز) املای آن را گورخان نوشته، در حالی که رشیدالدین (به‌قول اردمان) میان آنها تفاوت قائل شده است. میرزا حیدر نیز میان این دو شکل فرق گذاشته است. وی کلمه گورکان را برای چند تن از شخصیت‌های تاریخ خود، به عنوان لقب به‌کار برده، اما در اینجا طی یادداشتی می‌نویسد که خود وی به واسطه ازدواج با دختر [در متن اصلی، خواهر (م)] سلطان سعید، خانِ کاشغر، لقب گورکان یافته است؛ در عین حال در چند صفحه بعد (ص ۴۱۷) لقب رئیس قره‌ختایی را، گورخان یا کورخان می‌نویسد.

بدین‌ترتیب ظاهراً دو لقب مورد استفاده بود: اما در صورتی که چنین باشد، چگونه است که شاهرخ پسر تیمور، در سکه‌هایش خود را گورخان لقب می‌دهد و در عین حال این لقب در سکه‌های پسر و جانشین او، الغ‌بیگ، به شکل کورکان ضرب می‌گردد (استانلی لین پول، به‌عنوان ذیل)؟ هردو این شاهزادگان اولاد تیمور هستند که لقب گورکان داشت و ممکن نیست که ردی از آنها در میان گورخانان قره‌ختایی پیدا کرد. در درجه اول به‌نظر می‌رسد که این اعتراضی است علیه فرضیه وجود دو لقب مورد استفاده؛ اما از سوی دیگر، شواهد آن چنان کامل است که گمان نمی‌کنم که سکه‌های شاهرخ مستلزم توضیح بیشتری بوده باشد. به احتمال قوی، شرح روی سکه‌ها، تعبیر غلطی است از گورکان که از طرح انجام گرفته و نامبرده ظاهراً به کلمه گورکان و ریشه آن آشنایی نداشته، لذا استعمال لقب را در یک قالب یا در قالب‌های دیگر، مفید تشخیص داده است.

در صورت پذیرش این مورد، شاید محتمل‌ترین توصیف مطلب چنین بوده باشد: گورکان در اصل لقبی

مغولی بوده و (ابتدا در مغولستان و بعد از آن در چین) به داماد خاقان اختصاص داشته اما در روزگاران بعدی، مورد استفاده عام و متعدد یافته است، (۱) کسی که با دختر شاهزادگان حاکم ازدواج می‌کرد؛ یا (۲) با دخترانی ازدواج می‌کرد که از نسل چنگیز خان بودند هرچند که دختران واقعی او محسوب نمی‌شدند؛ یا (۳) پس از آنکه معنی آن یکباره فراموش گردید، صرفاً لقبی تجلیلی، و شاید هم موروثی شد. به اعتقاد من، مورد میرزا حیدر، برای نظریه شماره یک مذکور، یعنی شیوه کاربرد این لقب برای تیمور و اولاد او و بسیاری از دیگران، کافی است. در حقیقت، این لقب اگر به چنین ترتیبی به‌کار رفته باشد، تقریباً برای هر خان یا امیری در آسیای میانه، استعمال آن مناسب بوده، زیرا اکثر آنان می‌توانسته‌اند دختر یکی از فرمانروایان را به همسری برگزینند و به احتمال زیاد چنین کرده‌اند. بنابراین عقیده دکتر اردمان مبنی بر وجود دو لقب جداگانه، محکم به‌نظر می‌رسد، اما حقایق موجود، احتمال عدم صحت آن را تأیید می‌کنند. یکی از این القاب ریشه مغولی دارد و به معنای «داماد» است؛ دیگری احتمالاً از ریشه قره‌ختایی یا شاید از ریشه منچوست که «خان بزرگ» معنی می‌دهد. ظاهراً نویسندگان غربی در آن دوره ـ سده دوازدهم ـ با هر دو مورد آشنایی داشته‌اند ولی از زبانهایی که ریشه این القاب در آنها بوده، چیزی نمی‌دانسته‌اند و به مرور ایام در تاریخ‌نگاری‌های خود، آن دو را مبهم ساخته‌اند.

من در املای کلمات، همه‌جا کورکان را به عنوان لقبی مغولی برگزیده‌ام، زیرا بسیار دقیق و ترجمه‌اش ساده است و در تاریخ رشیدی و متون دیگر نیز یافت می‌شود، اما لقب قره‌ختایی را به‌منظور تمیز آن از لقب دیگر، تا حد امکان با حرف گ ـ گورخان ـ نوشته‌ام. (ر.ک. اردمان، *Temudschin der unersch Ütteliche*، ص ۵۸۰؛ برتشنیدر، ۲، صص ۲۵۸ ـ ۲۵۶؛ لین پول، کاتالوگ سکه‌های شرقی در موزه بریتانیا، ۷، ص ۳۰؛ ابوالغازی، ص ۵۰، هفت اقلیم در یادداشت کاترمر در *Extruist et*، ۱۴، ص ۴۷۸) کلاپروت، برزین، آمو و بسیاری دیگر از مستشرقین، به بررسی این موضوع پرداخته‌اند. اما شاید نیازی به کشاندن این بحث به اظهارنظرهای آنان نباشد.

۳۱۹. مترجم انگلیسی دچار اشتباه شده و عبارت بالا را چنین ترجمه کرده است: «دختر سیومین، محب سلطان خانیم، بعد از وفات [اولین شوهرش] با برادر وی سلطان محمود خان ازدواج کرد. بعد از آنکه...» سلطان احمد خان برادر سلطان محمود خان بود که قبل از برادر فوت شد و دختر او را که محب سلطان خانیم بود، سلطان محمود خان در نزد خود نگاه می‌داشت. (م)

۳۲۰. در اینجا مترجم ترکی به‌جای شیبانی از کلمه اوزبکان استفاده کرده که منظورش اوزبکان شیبانی است.

۳۲۱. لک: به فتح اول و سکون ثانی، صدهزار را گویند، یعنی عدد هر چیز که به صدهزار رسد، برهان قاطع (م).

۳۲۲. در متن اصلی به صورت «طهماس» آمده. (م)

۳۲۳. ۱۹۱۸ (م).

۳۲۴. [۱۹۱۹ (م)] ۱۵۱۳.

۳۲۵. [در ترجمه انگلیسی، اُبیره ـ شُبیره (م)] این نام به همان صورتی که غالباً در نسخه ترکی مضبوط است، ترجمه شده. این اسم معمولاً به شکل ابیر و سبیر دیده می‌شود اما در نوشته‌های مغولان به اشکال مختلفی مانند ابر (Abar)، سبور (Sebur) و غیره نیز آمده است. در چین در دوره سلسله یوان، آن را به صورت ابیره ـ شبیره نوشته‌اند. این دو نام، اصطلاحی عادی برای سیبری است، اما در سده شانزدهم، نام یکی از شهرهای تاتارها نیز بوده که در کنار رودخانه ارتیش در شانزده ورستی [ورست: واحد طول روسی که برابر ۱۰۷ متر است. (م)] توبلسک (Tobolsk) قرار داشته است. این محل (به گفته برتشنیدر) پایتخت خان تاتار، کونچوم بوده و در ۱۵۸۱ روس‌ها آن را به یرماق ضمیمه کردند. (ر.ک: *med. Res*، ۲، ۳۷ و ۱۵۴).

۳۲۶. ۹۲۰ (م).

۳۲۷. یعنی پس از مرگ شاهی بیگ خان؛ ر.ک: ص ۷۲۲، پی‌نوشت شماره ۱۳۵، بهترین شرح موجز را در ارتباط با این بخش می‌توان در فصل نهم جلد دوم تاریخ مغولان، اثر سر هاورث پیدا کرد. تمام منابع اطلاعاتی قابل دسترس بخش مذکور، مدیون کمک این اثر است.

۳۲۸. ۹۱۱ (م).

۳۲۹. سال ۹۴۶ از ۱۹ مه ۱۵۳۹ آغاز می‌گردد. همچنین ر.ک: هاورث، ۲، ص ۷۲۳، مرگ عبیدالله خان.

۳۳۰. ادوای: بر وزن یکتای، به لغت زند و پازند به معنی آواز باشد و به عربی صدا گویند. برهان قاطع (م).

۳۳۱. ۹۲۰ (م).

۳۳۲. یعنی مثل این است که یک دست آدم سالمی را شکسته باشیم. (م)

۳۳۳. باید در نظر داشت که تمام این نطق از نظر معنی مبهم بوده و در ترجمه نیز جای تردید هست. [مترجم انگلیسی، لغزش‌هایی در ترجمه داشته و مصحح با توجه به آن ترجمه، نطق مذکور را مبهم تلقی کرده است. مضمون عبارات فوق به اختصار چنین است: قشون و اسلحه ما در مقابل شیبان، کافی نیست و اگر با این قشون به جنگ آنها برویم، حتی در صورت پیروزی کاری از پیش نخواهیم برد و مثل این خواهد بود که دست یک آدم سالمی را شکسته باشیم، و این آدم نابود نخواهد شد، بلکه همچنان جنگ و ستیز ادامه خواهد داشت. و اگر شکست بخوریم، به هیچ عنوان این شکست، قابل جبران نخواهد بود. (م)] ترجمه انگلیسی عبارات فوق چنین است:

قوت مقاومت ما به کثرت شیبان وافی نیست و آلت مکاوحت ما به عدت ایشان کافی نی. اگر به این فوج ایشان به مقاتله مقابله نماییم، علی‌رغم حمیت و غیرت، سربازانی خواهیم بود با اسلحه شکسته و شکست موجب انهدام شخص معینی نگردد و همچنان مکاوحت قایم و منازعت دایم باشد. و اگر به‌طور غیر منتظره ورق برگردد و بخت یار نماید، تدارک مافات خواهند کرد و قوت مخرب خواهند یافت و این خواهد بود عواید ما از این جنگ و تلافی این مافات برای ما امکان نخواهد داشت و آن شکستن به هیچ بستن التیام نیابد.

۳۳۴. ربیع‌الاول ۹۲۰، یا مه ۱۵۱۴.

۳۳۵. [در ترجمه انگلیسی، عباراتی را از «این امر...» تا «... میرزا ابابکر شنود» حذف کرده و توضیح داده: (م)] در اینجا شش سطر مطلب بسیار غلیظ و تکراری بود که حذف گردید.

۳۳۶. گز معمولی چنانکه دیده‌ایم (ص ۲۱۳، پی‌نوشت شماره ۲۳۹ و ص ۷۳۳، پی‌نوشت شماره ۲۵۵) به احتمالاً حدود ۲۶ تا ۲۸ اینچ بالغ می‌گردد. گز متاع یا گزی که برای اندازه‌گیری اجناس یا اشیاء به‌کار می‌رود ممکن است با گز معمولی تفاوت جزئی داشته باشد اما برای بیانات سست میرزا حیدر، هردو مورد می‌تواند مناسب باشد. جریب واحد اندازه‌گیری زمین است و گفته می‌شود که معادل شصت ال [هر ال = ۱۱۵ سانتیمتر (م)] مربع یا ذرع است. اما ارزش ذرع بسیار مبهم است. در حال حاضر در ایران، ذرع تقریباً چهل اینچ می‌باشد. کلنل جارت می‌گوید که معنی ذرع همان طناب فارسی و بیگه هندی است، اما ارزش آن از نظر مکانی و ادوار تاریخی بسیار متفاوت است. در دوران اکبر، اندازه آن در ۳۶۰۰ الهی گز تثبیت شده بود، در حالی که اندازه بیگه در ولایت شمال غرب بنگال، امروزه به ۳۰۵۲ یارد مربع یا $\frac{۵}{۸}$ جریب می‌رسد.(آیین اکبری، ۲، ص ۶۱).

۳۳۷. در اینجا کلمه شهر به‌کار رفته. در عبارات بعدی مؤلف از «مملکت کاشغر» صحبت می‌کند و شاید علت این گفته آن باشد که وی بدون تمیز، نام کاشغر را برای شهر، ایالت، و تمام ترکستان شرقی منتهی‌الیه شرق چالیش یا قره شهر، به‌کار می‌برد. در اکثر موارد، منظور او مشخص است، اما در موارد متعددی نیز بسیار مبهم می‌باشد و من به این علت، چه در پرانتز و چه در یادداشت‌های کوتاه، کلمه‌ای برای توضیح این مورد نیفزوده‌ام.

۳۳۸. معمولاً جامع‌التواریخ خوانده می‌شود.

۳۳۹. میرزا حیدر می‌گوید که فتنه کوشلک و استیلای مغول بر کاشغر را عیناً از جهانگشای نقل می‌کند، اما شروع عبارات او با مندرجات تاریخ جهانگشای تفاوت دارد. این فصل در تاریخ مذکور چنین آغاز می‌گردد: «چنگیز خان اونگ خان را بشکست، پسر او با جماعتی که زیادت قومی داشتند بگریخت و بر راه بیش بالیغ زد و از آنجا به حد ولایت کوجا درآمد و در کوه‌ها...» همچنین میرزا حیدر نام پدر مؤلف را تایماق، و تایمان خان ایمان آورده، در حالی که این اسم در تاریخ جهانگشای، اونگ خان و در جامع‌التواریخ، تایانگ آمده است. (ر.ک: تاریخ جهانگشای جوینی، تألیف محمد جوینی، تصحیح علامه محمد قزوینی، انتشارات دنیای کتاب، چاپ اول، ۱۳۷۵، ص ۴۶؛ و جامع‌التواریخ، تصحیح دکتر بهمن کریمی، ج ۱، ص ۳۳۴) (م).

۳۴۰. علی‌رغم اینکه اظهارت میرزا حیدر عمدتاً صحیح است، اما بیاناتش مبهم می‌باشد. وی معلومات خود را از کتب تاریخی برگرفته و آن را به‌طور ناقص نقل نموده است. «خاندان افراسیاب ترک» را به احتمال قوی، شاید بتوان سلسله ایلک خانیان نامید که به گفته مبرزترین مورخان، از اویغورها بوده‌اند. برخی از نویسندگان لقب قراخانی را در مورد آنان ترجیح می‌دهند و گفته می‌شود پس از گرایش یکی رؤسای آنان به اسلام، این لقب بر آنها مقرر گشته است. خود افراسیاب (به عبارت دیگر، بوغا، یا بوکا خان) احتمالاً شخصیتی افسانه‌ایست، اما سلسله اویغورها که نام او را بر خود نهاده‌اند، بدون تردید یکی از سلسله‌های باستانی و از اقوام خالص ترک می‌باشند. به هر حال این سلسله، با سلطنت ساتوق بغراخان که نخستین کسی بوده که از میان آنها به اسلام گراییده، در تاریخ به عنوان عاملی مؤثر، جای خود را پیدا کردند. گفته شده که ساتوق بغرا بر تمام ترکستان (شرقی و غربی) تا منتهی الیه حدود شرقی چین حکومت داشته و اندکی قبل از مرگ خود، تقریباً در پایان سده دهم، بخارا را نیز تصرف کرده است. پایتخت او کاشغر بوده که بعدها به اردوکند موسوم شده است؛ ظاهراً اندکی پس از مرگ او، اخلافش مرکز حکومت را به بلاساغون منتقل کرده‌اند. به نظر می‌رسد جانشین بلافصل او لقب ایلک خان یا «شاه بزرگ» یا «پادشاه» یافته که به لقبی دائمی برای افراد آن سلسله تبدیل گردیده، اما غالباً به غلط آن را ایل خان نوشته‌اند. این ایلک خان (احتمالاً با نام نصر) در ۱۰۰۸ ماوراءالنهر را فتح کرد و حکام سامانی را بیرون راند و اقتدار خود را بر تمام این سرزمین برقرار ساخت. ظاهراً تاریخ مرگ او ثبت نشده، اما چنانکه از برخی روایات برمی‌آید، برادرش تغان خان جانشین او شده و دقیقاً تا ۱۰۱۸ در بلاساغون سلطنت داشته است. پس از او ارسلان خان اول، سپس قدیر خان، بعداً ارسلان دوم، و آنگاه بغرای دوم به سلطنت رسیده‌اند که فرد اخیر در ۱۰۷۰ در رأس قدرت بوده؛ با این حال ممکن است اشخاص دیگری نیز در میان این افراد بوده باشند. اگرچه نشستن محمود خان نامی به جای بغرای دوم، روشن نیست، اما در هر صورت می‌دانیم که هنگام تهاجم گورخان قراختایی به ترکستان شرقی و ضمیمه آن به بلاساغون و نیز فتح احتمالی ترکستان غربی، فردی تحت عنوان فرمانروای اویغور ـ ایلک، در حدود ۱۱۲۴، بر آنجا حکومت داشته است. فرمانروایی اویغورها ظاهراً در تاریخ مذکور به پایان رسیده است. با این حال به‌نظر می‌رسد که قرا ختایی‌ها مزاحمتی برای ماوراءالنهر که بخشی از ممالک محروسه اویغورها و در دست سلاطین خراجگزار ایشان بوده، ایجاد نکرده‌اند. سلاطین مذکور تا ۱۲۱۳ به حکومت خود ادامه دادند تا اینکه آخرین آنها به نام عثمان، به‌وسیله محمد خوارزمشاه که ممالک محروسه آنان را تصرف کرده بود، کشته شد و ماوراءالنهر همچنان در دست خوارزمشاه باقی مانده تا آنکه چنگیزخان، وی و متحدان اویغورش را از آنجا بیرون راند.

بدین‌ترتیب تنها از زمان ساتوق بغراخان، این سلسله مسلمان اویغور، تقریباً به مدت یک و نیم قرن در ترکستان و بیش از دو قرن در ماوراءالنهر، شهرت داشته‌اند؛ اما تا آنجا که ما می‌دانیم، تاریخ آنان اگر متناقض نباشد تا حدودی مبهم است.

اما در خصوص موطن اصلی این مردم، مؤلف طبقات ناصری می‌گوید که ترکان افراسیابی، تحت فرمان ایلک خانان یا ملوک افراسیابی، نواحی حدود قایالیق و بلاساغون را در تصرف داشتند تا اینکه قراختایی‌ها آنان را از متصرفات خود محروم ساختند.

در مورد شرح مختصری از ایلک خانیان می‌توان به مطالبی که دکتر برتشنیدر از کامل‌التواریخ ابن اثیر (۱۲۳۳ - ۱۱۶۰ میلادی) اقتباس نموده، مراجعه کرد. دکتر بللو با استفاده از تذکره سلطان ساتوق‌بغرا، خلاصه مفیدی از تاریخ این سلسله را ارائه کرده، اما تذکره مذکور ظاهراً غیر قابل اعتماد است. آقای لین پول شرح مختصری از تاریخ و فهرست خانان را تا جایی که به صحت آنها اطمینان داشته منتشر ساخته، و سرانجام ماژور راورتی در ترجمه طبقات ناصری، فهرستی طولانی از ایلک خانیان، همراه با تفسیرات فراوان ارائه کرده اما از ذکر منابع خود، صرف‌نظر کرده است. در تمامی این فهارس از جمله در اسامی و تاریخ‌ها اختلاف دیده می‌شود.

دکتر ترین‌دلاکوپری معتقد است که واژهٔ ایْلِک (ILK) یا ایْلَک (ILak) به معنی پادشاه است. این لقب نخستین بار مورد استفاده یک شاهزاده توکویه (Tuküeh) [؟ (م)] قرار گرفته و سپس خانان اویغور ترکستان آن را به کار گرفته‌اند که از نیمه سده دهم تا سال ۱۲۱۳ مورد استفاده ایشان بوده است. بعدها مغولان در ایران از آن سود جستند؛ هلاگو لقب خود را از خان که در دوره سلطنت منگوقاآن به آن ملقب بود، به ایلک خان در دوره سلطنت قوبلای قاآن تغییر داد. ایلخان که به معنی «خان ایلیات» - عشایر یا قبایل - به‌کار رفته، شکل غلطی است از ایلک خان. (ر.ک: برتشنیدر، Med . Res، ۱، صص ۲۵۳ - ۲۵۲؛ بللو، گزارشی از یارکند (*Yar. Rept*)، ص ۳۰ - ۱۲۱؛ سر لین پول، طبقات سلاطین اسلام، صص ۱۳۲ و ۵ - ۱۳۴؛ راورتی، ص ۱۰ - ۹۰۰؛ لاکوپری، گزارشی از بابلیان و شرق (*Babylonian and Orient. Record*)، دسامبر ۱۸۸۸، ص ۱۳).

۳۴۱. [در جهانگشای جوینی، ج ۱، ص ۴۶، «قیالیغ» نوشته شده. (م)] در متون فارسی این نام را می‌توان قباق، قناق، یا قیاق خواند، اما در نسخه ترکی همه‌جا قیاق خوانده می‌شود و به همین جهت من شکل مذکور [قیاق (م)] را برگزیده‌ام. در صورت صحت این امر، به گمان من، قصد برخی از نویسندگان قدیمی از قیالیق و از کایالک مورد نظر روبروک، همین محل بوده است. بنابه مندرجات ارزشمندترین آثار منتقدانه، این محل در جنوب غربی رودخانه ایمل و نزدیک کوپال امروزی واقع بوده و در این صورت وضعیت با آنچه که به سرزمین قبایل کوشلک - نایمان‌ها، به عبارت صحیح‌تر، نایمان اویغورها؛ یعنی هشت اویغور - شهرت یافته، مطابقت خواهد داشت. (ر.ک: پسول، ختای، ص ۵۷۶؛ اشمیت (F. M. Schmidt) در *Zeitschrift der Gesellt. fÜr Erdkunde* برلین، ۱۸۸۸، Bd ۲۰؛ هفت اقلیم، ۳، ص ۲۰۵ - ۲۰۱؛ برتشنیدر، ۱، ص ۲۳۰. همچنین شویلر، ۱، ص ۴۰۵؛ و لیخانف، در روس‌ها در آسیای میانه (*Russians in C. Asia*)، صص ۶۲ و ۵۲۷؛ و دوسون، ۲، ص ۵۱۶ که به نقل از وصاف می‌گوید: در سال ۱۳۰۱ قیالیق در مرز میان اراضی قایدو، و خاقان قرار داشت، اما هیچ نشانه‌ای مبنی بر واقعیت این امر موجود نیست.

۳۴۲. در جهانگشای جوینی (ج ۱، ص ۴۷) به صورت «توق تغان» آمده. (م)

۳۴۳. تمام متونی که این قسمت را از جهانگشای اقتباس کرده‌اند، محرف و مبهم‌اند. این اسم در یکی از متن‌ها شهرخیه و در متن دیگر شهرکه و غیره آمده است. [در جهانگشای تصحیح قزوینی، «عبارت از فناکت، شهرخیه است،» دیده نمی‌شود (م)] اما تردیدی ندارم که منظور شاهرخیه است؛ زیرا چنانکه از ظفرنامه برمی‌آید، در اواخر سده پانزدهم، تیمور آن را بر روی خرابه‌های فناکند قدیمی بنا نهاده است. به هر حال مؤلف جهانگشای در ۶۸۷ هجری، یا در حدود یک صد سال قبل از موجودیت محلی به نام شاهرخیه، وفات یافته است! بنابراین می‌توان نتیجه گرفت که جملهٔ «عبارت از فناکت، شهرخیه است»، تحریفی است از سوی میرزا حیدر یا مستنسخ، که در طی آن تحریف کننده، املای کلمه را نیز بد نوشته است. ر.ک: پتی، تاریخ

تیموربیگ، ۴، ص ۲۰۷. همچنین ر.ک: بابرنامه، ص ۱.

در اینجا شاید بتوان گفت که اشکال مختلف فناکند، فناکت، و بناکت، بدون تردید بر یک محل دلالت دارد، زیرا صادق اسپهانی (ص ۷۸) طی یادداشتی می‌گوید که بناکت، شاهرخیه نیز نامیده می‌شود.

۳۴۴. با در نظر گرفتن اظهارات مختلف، شاید بتوان این نام را به صورت جنبرج یا چینبوج خواند، و به این ترتیب احتمالاً می‌توان آن را به جای چینبوجی مورد نظر دوسون (۱، ص ۱۶۸) که این بخش نیز به آن اشاره دارد، قرار دارد. به گفته برتشنیدر (۱، ص ۲۳۱) این کلمه نام رودخانه‌ایست در ترکستان، اما اگر نزدیک بلاساغون باشد، باید در منتهی‌الیه شمال شرقی آن خطه ـ نزدیک قسمت علیای چپ شعبات چو ـ قرار گیرد؛ زیرا بلاساغون (یا شاید به عبارت بهتر، بلاساقون) به احتمال بسیار زیاد در میان این شعبات قرار داشته است.

۳۴۵. کلمه ترسا در اینجا، مسیحی ترجمه شده زیرا هرگاه این کلمه به نایمان اطلاق گردد به احتمال زیاد همان معنی منظور می‌گردد. اما این اصطلاح در مورد بودائیان، زرتشتیان و بت پرستان به کار می‌رود. همچنین ممکن است این کلمه در نزد مسلمانان به معنی مذاهب غیر اسلامی بوده باشد. شواهد زیادی حاکی از حضور مسیحیان نسطوری در سده‌های دوازدهم و سیزدهم در میان نایمان و اویغورهای دیگر است، اما با قاطعیت نمی‌توان گفت که جوینی در توصیف این محل آنان را «اکثر مسیحی» قلمداد کرده باشد. شاید منظورش این بوده که آنان اکثراً بودایی هستند؛ در هر صورت نمی‌توانسته این کلمه را برای بت پرستان به کار برد، زیرا جمله بعدی ـ دختر را التزام کرد تا او نیز بت پرست شد و از ترسای انتقال کرد ـ در تأیید این مطلب است. بنابراین بسیاری از مذاهب، خارج از این عبارت قرار می‌گیرند ـ چه آتش پرست نمی‌تواند در رابطه با نایمان‌ها مورد نظر باشد. ترسا نمی‌تواند به غیر از مسیحیت یا آیین بودایی، مذهب دیگری را در برگیرد. با این حال در میان مسلمانان، آیین بودایی و بت پرستی، مثل هم تلقی شده و به یک اسم مسمی گردیده‌اند. اگر بتوان احتمال داد که این معنی مورد نظر جوینی بوده، در آن صورت ترسا را نمی‌توان به غیر مسیحی چیز دیگری ترجمه کرد. بنابراین از هر نظر احتمال دارد که کلمات مسیحی و مسیحیت، ترجمهٔ عبارت مورد نظر مؤلف باشد و از این رو سهم مهمی در تأیید این مطلب دارد که (۱) نایمان‌ها براستی «اکثراً مسیحی» بوده‌اند، و (۲) اصطلاح ترسا، حقیقتاً برای مسیحیت کاربرد داشته است.

به گفته دکتر برتشنیدر، مطران پالادی (Archimadrate Palladius) (در یکی از نشریات رومی) می‌گوید که «تای سای ترجمه چینی ترساست که در زمان ساسانیان، ایرانی‌ها آن را در تعریف مسیحیان و گاهی نیز آتش پرستان و مجوس به کار می‌بردند. هیثون ارمنی در ذکر ممالک آسیایی (موجود در سده چهاردهم) برای مملکت یوغورها (اویغورها) صریحاً نام ترسه [در ترکی به جای ترسا، تُرسَه خوانده می‌شود. (م)] را به کار برده است. جان اهل مونته کاروینو از یادداشتی سخن می‌گوید که تقریباً در همان ایام در پکن در خصوص ویژگی‌های ترسایی نوشته شده و منظور از آن یادداشت را علناً در ارتباط با ادبیات اویغوری می‌داند.» اگرچه این نام را در مورد ملت اویغور نیز به کار برده اما منظورش احتمالاً فقط مسیحیت آیین بودایی بوده زیرا هردو مذهب در میان آنها متداول بود.

دوسون در توضیحاتی در جهانگشای جوینی اظهار می‌دارد که مسیحیان (سده سیزدهم) را مغول‌ها اربون [ارغون] می‌نامیدند، و راهبان بودایی نیز به توئین‌ها شهرت داشتند. همچنین به گفتهٔ وی منظور روبروک از بودائیان معمولاً توئین‌ها هستند، و می‌افزاید، توئین‌ها در واقع نام مغولی است برای روحانیون بودایی. همچنین به گفته وی اورپلیان (Orpelian) نویسنده ارمنی اظهار داشته که روحانیون مسیحی به ارخایون [ارغون] شهرت داشته‌اند. این تعریف‌ها حاکی از اختلافات قابل فهمی در میان مسیحیت و آیین بودایی موجود در نزد مغولهاست، اما در مورد مسلمانان، موضوع به این سادگی نیست. در حال حاضر در لاداخ، ارغون به معنی «دو رگه» استعمال می‌شود و در دورهٔ پولو نیز در شمال غرب چین به همین معنی به کار

می‌رفته است. معنی واقعی این کلمه در ترکی، «زیبا» (خوش قیافه) می‌باشد و گفته شده که در سده‌های میانه در بین مغول و ترک رواج داشته است؛ اما در مورد مسیحیان، این کلمه به هیچ وجه کاربرد نداشته است. در مورد اصطلاح ارغون می‌توان اطلاعات کاملی را در مارکوپولو، اثر یول، ۱، ص ۲۷۹ و بعد از آن پیدا کرد. همچنین ر.ک: دوسون، ۲، ص ۲۶۴؛ رموزا، در *Nouv Mélanges* ۲، ص ۱۹۸.

در کتاب ختای، اثر یول، در خصوص سرزمین معروف به ترسه یا ترسیه، نقشه‌ای از روی ختلان تهیه شده که به حروف درشت، عنوان ترسیه را نشان می‌دهد اما در نقشه‌های جغرافیایی معاصر [اواخر قرن نوزدهم. (م)] یافتن چنین ناحیه‌ای غیر ممکن است. هیثون اف گوریگوس (Haithon of Gorigos) مورخ (به گفته آقای وارن در یادداشت‌هایی بر سفرنامه مندویل) صریحاً می‌گوید که ترسه سرزمین اویغورها بود و در غرب به تنگوت می‌پیوست. به هر حال مشکل می‌توان گفت که محل موجود در نقشه ختلان، همان ترسه است. (ر.ک: مندویل، ص ۲۱۱، و یادداشت ص ۱۲۵.)

۳۴۶. [در جهانگشای جوینی، تصحیح قزوینی، ج ۱، ص ۴۸ چنین آمده و توضیح داده: از قبیل اضافه نام حاکم به محل حکومت... مانند ملکشاهِ وخش... ارسلان خانِ قیالیغ. اما در ترجمه انگلیسی به صورت «جام بالیغ» آمده و در پاورقی توضیح داده شده: (م)] این محل در شمال کوه‌های تیان‌شان، میان بیش بالیغ (اورمچی فعلی) و رودخانه مناس قرار دارد. سیاحان چینی در سده سیزدهم، معمولاً آن را چنگ بالا یا جنگ بالی نامیده‌اند. روایات این جهانگردان را نیز دکتر برتشنیدر، توانمندانه ترجمه کرده و توضیحات روشنی داده است. همچنین شاهزاده هیثون، اهل ارمنستان صغیر، در سفرنامه خود، هنگام عبور از مغولستان به سوی کشور خویش از آن نام برده است. (ر.ک: برتشنیدر، ۱، ص ۶۷، ۱۶۰؛ ۲، ص ۳۲).

۳۴۷. عبارات بین دو قلاب در اینجا و در دیگر مواردی که مطالب از تاریخ جهانگشای جوینی نقل گردیده، از تصحیح قزوینی، به متن اصلی افزوده شده. (م)

۳۴۸. سورهٔ البقرة: آیه ۱۷۴، عبارت بین دو قلاب در هیچ یک از تاریخ رشیدی و جهانگشای دیده نمی‌شود. (م)

۳۴۹. در تاریخ رشیدی به صورت «عربی» خوانده می‌شود. (م)

۳۵۰. [در ترجمه انگلیسی، یکی از جمع نوین را، آورده و توضیح داده (م)] این جمله نیز بدون تردید محرف است. تمامی متون «جمع نوین» آورده‌اند [در متن اصلی فعلی «جمعی از نوینان» آمده (م)] و تلفظ دیگری مقدور به نظر نمی‌رسد. نوین بیانگر رتبه یا لقب مشهور مغولی نویان (به معنی سرکرده یا فرمانده ده هزار) است؛ و چنانکه از کلمه جمع برمی‌آید، عضو یا گروهی از نوین‌ها نمی‌تواند درست باشد. احتمالاً جمله باید این‌طور خوانده شود که قشونی را تحت فرماندهی یک چبه یا جبه، نویان و غیره فرستاد. این فقره را در اکثر تواریخ اسلامی به‌طور مشروح می‌توان پیدا کرد و معمولاً به این ترتیب آورده‌اند: به قول هفت اقلیم (کاترمر، *Not. et Extr* ،۱۴، ص ۴۷۸) چنگیز «جبه نویان را فرستاد.» ابوالغازی (ص ۱۰۲) چبه نویان آورده است. حبیب السیر (در تاریخ اسلام، اثر پرایس، *Muhd. History* ج ۲، ص ۴۹۶) حُبّه نویان آورده و طی یادداشتی، پرایس خاطرنشان ساخته که این کلمه بایستی جبّه باشد؛ اما دوسون با استناد به رشیدالدین می‌گوید که «جبه نویان را با لشکری بزرگ به دفع کوشلوک در مقدمه بفرستاد» [جامع‌التواریخ، ج ۱، ص ۳۲۸. در متن انگلیسی چنین آمده: «20,000 hommes sous les de noyan Tchebé» و ما جمله مذکور را به قرینه عیناً از جامع‌التواریخ، به جای این عبارت نقل کردیم. (م)] این نویان جبه از فرماندهان مشهور چنگیز خان بود و نام او را اغلب در رابطه با فتوحات مغول می‌بینیم. دکتر بللو (گزارشی از یارکند، ص ۱۷۹) معنی نویان را «یک نجیب قلماق» آورده. سر هاورث می‌گوید که در میان مغولان و قلماق، این کلمه به معنی «شاهزاده یا هر یک از اعضای خاندان پادشاهی» است. همچنین به گفته کاترمر، این کلمه لقب فرمانده یک تومان یا یک لشکر ده هزار نفری است. (۳، ص ۱۵۲).

۳۵۱. در جهانگشای جوینی (ج ۱، ص ۵۰) «سرخ جویان» آمده است. (م)

۳۵۲. [در ترجمه انگلیسی، از کلمه چون تا الحنیفی منسخ، حذف کرده و توضیح داده که: (م)] حدود یک و نیم برگ از متن اصلی که ارتباطی با تاریخ نداشت، در اینجا حذف گردید. این قسمت عمدتاً شامل عبارات عربی و غیره و مانند بقیه اقتباسات به عمل آمده از جهانگشای، بسیار مبهم و در مواردی نامعقول است. در اینجا لازم به ذکر است که در موزه بریتانیا، بیش از یک جلد از تاریخ جهانگشای موجود نیست و آقای راس به من گفت که این نسخه به اندازه‌ای محرف است که بیشتر از این قادر به استفاده از آن نیست. اگر نسخه دیگری در دسترس می‌بود و برای ترجمه اقتباس میرزا حیدر از نسخه اصلی استفاده می‌شد بهتر بود [کاری که ما هم در اینجا بدان پرداخته‌ایم. (م)] همان‌طوری که در قسمت اول، در نقل از ظفرنامه، این کار را انجام داده‌ایم؛ اما در این مورد آقای راس آن را غیر ممکن می‌دانست. به عبارت دیگر، این قسمت از جهانگشای آن‌قدر مهم نیست که به‌خاطر آن، تمام مطالبی راکه در این خصوص، تاکنون در بسیاری از آثار دیگر ـ اروپایی و آسیایی ـ نوشته شده و توسط مستشرقین در دسترس قرار گرفته، مورد بررسی قرار دهیم. در حقیقت، مباحث مختص قراختایی و تایمان و غیره، با وجودی که تمامی آن مباحث به هیچ یک از زبان‌های اروپایی ترجمه نشده، اما پیوسته به عنوان یک مرجع، مورد استفاده بوده است. علاءالدین عطاملِک [در ترجمه انگلیسی به غلط، عطاالمُلک نوشته. (م)] معروف به جوینی، مؤلف جهانگشای، در ۶۲۴ یا ۶۲۵ هجری در خراسان متولد شد و در ۶۸۱ درگذشت. در حدود ۶۴۷ (یا ۱۲۴۹) در پی مأموریتی به دربار منگو قاآن در قراقروم رفت و در طول سفر، مطالبی را در رابطه با ممالکی که از آنها عبور می‌کرد به رشته تحریر درآورد. بنابراین، وی در تمام مسائل مربوط به قبایل، جغرافیا و غیره، از مؤلفین ممتاز سده‌های دوازدهم و سیزدهم می‌باشد. در مورد گزارش کاملی از زندگی و کتاب او، ر.ک: *Fundgraben des orients (Mines de l'orient)*، ۱، ص ۲۳۴ ـ ۲۲۰ [و مقدمه علامه قزوینی بر تصحیح جهانگشای در جلد اول. (م)]

۳۵۳. سورهٔ الانعام: آیه ۳۲ (م).

۳۵۴. یعنی تمام ایران و توران و جهان را فتح کرد.

۳۵۵. مؤلف در صفحه ۱۵۹ مغولستان را با قراختای منطبق می‌داند، در حالی که در اینجا میان آنها به تفاوت قائل است. در مقدمه در این مورد توضیح داده شده، در این خصوص، مطالب قابل ذکر درباره هر یک از دو مملکت آن است که گفته شود، این اظهارات صرفاً از جمله تناقضات معمول یا اظهارات بی‌ربطی است که در کتاب فراوان دیده می‌شود.

۳۵۶. جهت اطلاع بیشتر در مورد منگلای سویه، ر.ک: ص ۱۹۴، پی‌نوشت شماره ۱۷.

۳۵۷. [در ترجمه انگلیسی، بابداغان آورده. (م)] در نسخه ترکی با بداغان خوانده می‌شود، در یکی از متون فارسی نیز اصلاً چنین است، اما بعضی از خوانندگان بومی، این نام را در هر دو مورد فوق به امیر بابدا گورکان تغییر داده‌اند. [در نسخه اساس نیز «بابدا گورکان» آمده و تغییر عمدی آن، در متن، واضح است. (م)] بدیهی است که این امر ناشی از خودبینی یک مسلمان می‌باشد. اما ذکر عنوان امیر دوغلات، قبل از ایام بولاجی، جالب است و تنها موردی که من در تاریخ رشیدی و یا در جای دیگر به آن برخورده‌ام، در مورد شخصی است که میرزا حیدر در بخش نخست فصل اول، از او با نام بولاجی سخن می‌گوید. وی مدعی است که از ذکر کفار اجتناب کرده و دوغلات‌ها قبل از بولاجی، مسلمان نبوده‌اند. دکتر بللو، نام بابداغان را به امیر بایزید تغییر داده و نیز منبع آن را اشتباه خوانده است تا جایی که می‌گوید این امیر «در ساریغ اویغور ساکن بوده.» اما اشاره میرزا حیدر به «منگلای سویه» است و نه به مملکت ساریغ اویغور. (ر.ک: گزارشی از یارکند، ص ۱۶۶).

۳۵۸. جام گیتی‌نمای یکی از آثار غیاث‌الدین منصور است. در موزه بریتانیا نسخه‌ای از آن موجود نیست، اما نام آن

در فهرست نسخ خطی فارسی در کتابخانه بادلین در آکسفورد، مذکور شده است.
۳۵۹. خامه: توده ریگ، تل ریگ. لغت‌نامه (م).
۳۶۰. در تاریخ رشیدی غالباً از این محل نام برده شده و امروزه [اواخر قرن نوزدهم (م)] به پناهگاه ییلاقی مطلوبی برای شهروندان کاشغری تبدیل شده است. به قول مرحوم آقای شاو، املای صحیح این کلمه، ارتوش است. (J. R. G. S، ۱۸۷۶، ص ۲۸۲.)
۳۶۱. معمولاً کبریا و چبریا، یا چیره، امروزه هر دو محل موجود است، اولی تا حدودی صورت شهری دارد.
۳۶۲. امروزه تومان یا تومن خوانده می‌شود. آقای شاو در ارتباط با کاشغر فعلی ـ یعنی کهنه شهر یا شهر کهن نامی اسلامی و نه چینی ـ می‌گوید که تومن یا آراتومن (یعنی تومن میانه) طرف شرقی شهر را مشروب می‌سازد. کمی پایین‌تر به رودخانه قزیل می‌پیوندد؛ بدین ترتیب کاشغر در دهانه میان این دو رودخانه واقع شده است. (منبع پیشین، ص ۳ ـ ۲۸۲.)
۳۶۳. به گفته آقای شاو، تازغون در اصل به معنای «طغیان» است؛ رودخانه مورد نظر ـ قراتازغون ـ در عین حال، بوبورغی نیز نامیده می‌شود. (همانجا، ص ۲۸۳).
۳۶۴. یا قره خناق. اما به گفته آقای شاو، امروزه [اواخر قرن نوزدهم (م)] هیچیک از این دو شناخته شده نیست و در حال حاضر، محل مذکور سوگت بولاق خوانده می‌شود. [ظاهراً، سوگت را می‌توان به سوبوخ به معنی سرد تعبیر کرد که در این صورت معنی «سوگت بولاق»، چشمه سرد خواهد بود. البته واژه دیگری نیز در ترکی هست که به صورت «شوبوت» تلفظ می‌گردد و معنی آن، درخت، خصوصاً درخت بی میوه از قبیل بید و غیره است. (م)]
۳۶۵. لنگر: جایی را گویند که در آنجا همه روزه طعام به مردم دهند، خانقاه. لغت‌نامه (م).
۳۶۶. گوگ: به معنی سبز و خصوصاً آبی. (م)
۳۶۷. به غیر از دو فاصله اولی، بقیه فواصلی که مؤلف ارائه کرده، بسیار مبالغه‌آمیز است.
در مورد تجزیه و تحلیل کاملی از توصیفات میرزا حیدر در رابطه با این جاده و معلومات جغرافیایی او از نواحی مرزی ترکستان شرقی، ر.ک: مقاله شاو در مجله (R. G. S)، ۱۸۷۶، با عنوان شاهزاده کاشغری و جغرافیای ترکستان شرقی. در واقع اگر مطلع بودم، نسخه‌ای از تاریخ رشیدی را به آقای شاو می‌دادم تا در ایام اقامتش در یارکند و کاشغر در ۷۵ ـ ۱۸۷۴، در همان محل به یاری آگاهان بومی به نقد آن بپردازد.
۳۶۸. نسخه ترکی در اینجا می‌گوید که: ـ «آب‌های یارکند و ختن، شهرت خود را مدیون این حقیقت‌اند که در آنها یشم و طلا پیدا می‌شود؛ و این سنگ‌ها در رودخانه‌های دیگر موجود نیست. مردم یارکند از آب قرا تازغون بسیار تعریف می‌کنند و به راستی برای شرب بسیار مطلوب است.»
در حقیقت آب شهر یارکند و نواحی مجاور آن را باید در زمره کثیف‌ترین و غیر بهداشتی‌ترین آب‌هایی دانست که می‌توان تصور کرد. حتی امروزه [اواخر قرن نوزدهم. (م)] بومیان ـ و شاید به حق ـ بدترین ناخوشی‌هایی را که از آن رنج می‌برند، به آلودگی آب آشامیدنی نسبت می‌دهند. بدیهی است که در شهرها، وضع بدتر از نواحی ییلاقی است.
۳۶۹. مرداد ماه (م).
۳۷۰. [عبارت فوق از، در بعضی جا...، تا، ده گز نباشد، مبهم است. در متن اصلی چنین آمده: «در بعضی جا قریب به هر یک مسیل شرعی (ظاهراً مسیل خوانده می‌شود) پهن می‌شود یک گروه از آن قبیل است که در هیچ‌جا کم از ده گز نباشد.» و در ترجمه انگلیسی به این صورت درآمده: «در بعضی‌جا قریب به یک میل (مسیل را میل خوانده) شرعی عمق پیدا می‌کند و این در حالی است که عمق آن در هیچ‌کجا کمتر از چهار گز نیست. به فاصله یک کروه، عمق آن کمتر از ده گز نباشد.» سپس مصحح انگلیسی، در پاورقی این طور توضیح داده

است: (م)] تمام رودخانه‌ها و نهرهای این نواحی در اوایل بهار در پایین‌ترین سطح خود قرار دارند و در تابستان طغیان می‌کنند. جای تعجب است که مؤلف یک چنین موضوع عادی را «از عجایب» می‌خواند. اما چیزی که تا حدودی شگفت به نظر می‌رسد آن است که وی از مقیاس میل استفاده کرده، چه قبلاً این کلمه را به‌کار نبرده بود. شاید این کلمه را از برخی منابعی که خوانده بوده اقتباس کرده است، زیرا اغلب نویسندگان عرب، این مقیاس را برای یک هزار گام به کار برده‌اند، در استفاده میرزا حیدر از این مقیاس، جای تردید است.

۳۷۱. کَروه یا کُروه ـ کُرو یا کوس هندی ـ معمولاً در مقیاس $\frac{1}{4}$ ۱ میل قانونی است. ر.ک: ص ۷۸۳، پی‌نوشت شماره ۸۵۲.

۳۷۲. سنگ یشب (یایشم)، در لغتنامه شاو، به ترکی قاش تاش نامیده شده و یادداشت جالبی نیز در همان جا در این رابطه موجود است.

۳۷۳. اکنون [اواخر قرن نوزدهم. (م)] تیزناف نامیده می‌شود.

۳۷۴. در نقشه‌های جدید، لوک لنگر و در هفت اقلیم لاخوف ثبت شده است. (ر.ک: کاترمر، *Not. et Extr* ۱۴، ص ۴۷۶.)

۳۷۵. رفتار ثقیل: پیاده روی کُند، رفتار وسط: پیاده روی متوسط. (م)

۳۷۶. در نقشه‌های معمولی و در تلفظهای فعلی، یورونگ قاش می‌باشد. در آبهای بخش علیا و مجاور آن، هنوز به جستجوی یشم می‌پردازند. مرحوم جانسون (W. H. Johnson) که در ۱۸۶۵ در بخش علیای یورونگ در قرانقوش تاغ بوده، می‌نویسد: «لازم به ذکر است که از رودخانه یشم به دست می‌آید.» (ر.ک: *J.R.G.S* ۱۸۶۷، ص ۷.)

۳۷۷. به فارسی عکه [کلاغ زاغی (م) و به ترکی سغیزغان. ـ راس]

۳۷۸. طواف: آیین مشتمل بر گشتن به دور خانه کعبه در مکه، یا دیگر قبور و اماکن مقدسه. ـ راس

۳۷۹. به عبارت صحیح‌تر، رفتگران مسجد. اما در اینجا، متولیان قبور منظور نظر است. ـ راس

۳۸۰. ثلث نوعی دستخط است، درشت‌تر از نسخ. ـ راس

۳۸۱. تا آنجا که معلوم گردیده، دواخان در ۷۰۶ هجری (یا ۱۳۰۶ میلادی) درگذشته؛ لذا تاریخ روی گنبد، درست پنجاه سال قبل از آن را نشان می‌دهد و مشکل می‌توان آن نام را به چغتای خان داد. (ر.ک: سر لین پول، طبقات سلاطین اسلام، ص ۲۴۲؛ و اولیور در *J. R. A. S* ۲۰، *N. S* ص ۱۰۴.)

لقب رومی که در متن به عنوان سهن [در ترجمه به جای چیجن، سهن آورده. (م)] آمده، مربوط به یکی از نسخ خطی و نسخه ترکی است. در یک نسخه فارسی دیگر، چیجن خوانده می‌شود. ـ راس

۳۸۲. براق خان نوه چغتای بود. وی تا اواخر ۶۷۰ هجری (۱۲۷۰ میلادی) در بخارا سلطنت کرد و پسرش دواخان جانشین او نشد بلکه عمویش نیک پی به سلطنت رسید و مدت دو سال پادشاهی کرد و سپس برادرزاده‌اش، طغا تیمور به مدت بیش از دو سال جانشین وی بود. پس از مرگ طغا تیمور، دوا خان به سلطنت رسید ـ یعنی در ۱۲۷۴. (ر.ک: فصل دوم از مقدمه؛ همچنین به سر لین پول، طبقات سلاطین اسلام، ص ۲۴۲ و الیور در *J. R. A. S* ۲۰، *N. S* ص ۱۲۷، ۱۲۳ و غیره.)

۳۸۳. [اول کسی که از ترک‌ها مسلمان شد، ساتوق بود. (م)] در ارتباط با مباحثاتی راجع به بغرا خان و جانشینان وی، ر.ک: ص ۷۴۱، پی‌نوشت شماره ۳۴۰. در اینجا عبارت مربوط به ساتوق، مأخوذ از عربی است.

۳۸۴. در متن اصلی ناخواناست و بیشتر به صورت «نسی» خوانده می‌شود. (م)

۳۸۵. شاید منظور از «اجداد» اشاره به دوغلات بوده باشد.

۳۸۶. این اظهارات چندان صحیح نیست. یشم در برمه و در چین غربی نیز یافت می‌شود.

۳۸۷. موضوع شتر وحشی جالب است، اما در این مختصر جای بحث بیشتری نیست. با وجودی که مؤلفان آسیایی در سده‌های متعدد گذشته، از وجود آن ذکری به میان آورده‌اند اما تا آنجا که من می‌دانم به‌جز میرزا حیدر، هیچ یک از آنان از امکان رام کردن آنها سخنی به میان نیاورده‌اند. به اعتقاد من در بین زیست‌شناسان این سؤال مطرح است که آیا این حیوان واقعاً وحشی است و آیا این همان شتر اهلی نیست که به وحشی تبدیل شده است، شکل و رنگ آن در خلال سده‌ها تا حدودی تغییر یافته زیرا ناچار بوده خود را با دوزه انتقال تطبیق دهد. اگر اظهارات میرزا حیدر صحت داشته باشد می‌توان به بخشی از این سؤال پاسخ داد. اگر از روی نمونهٔ گورخر آسیای مرکزی قضاوت کنیم، قیاس مع‌الفارق نکرده‌ایم. تردیدی نیست که حیوان اخیر از دیگر وحوش واقعی متفاوت است. اگر آن را در دورهٔ جوانی بگیرند به سهولت رام می‌گردد و در ردیف خران یا، یابوهای تاتو قرار می‌گیرد، اگرچه منظور اصلی حاصل نمی‌گردد - تلاش برای بارگیری، زین گذاشتن یا افسار زدن (تا آنجا که من در مغولستان یا در لاداخ دیده و شنیده‌ام) بیهوده خواهد بود. - قدیمی‌ترین روایتی که من از شتران مذکور به‌دست آورده‌ام مربوط است به روایت هیتون اهل ارمنستان صغیر که در نیمه سده سیزدهم این شتران را در شمال تبان شان دیده و یا مطالبی در مورد آن شنیده است. اما مؤلفان عرب ظاهراً پیشتر، ذکری از آنها به میان آورده‌اند. در روزگار معاصر، نخست یک انگلیسی در ۱۸۷۳ از وجود آنها خبر داد و به‌طور اهانت‌آمیزی مورد مضحکه کامل زیست شناسان قرار گرفت. چند سال بعد، مسافران و زیست‌شناسان روسی آنها را در ناحیه لوب دیدند. پرژوالسکی، پوست و اسکلتی را که از شکارچیان محلی خریده بود به سنت پترزبورگ فرستاد. بعد از آن آقای لیتل دال (St. G. Littel dale) در دامنه کوه‌های جنوب و شرق دریاچه لوب، آنها را مشاهده و شکار کرد و نمونه‌هایی از آن به انگلستان آورده شد. زائران بودایی چین از سده پنجم تا هفتم، ذکری از آن به میان نیاورده‌اند. احتمال دارد که تا آن تاریخ، شتر وحشی در هیچ جای تبان شان موجود نبوده است.

۳۸۸. در متن اصلی، عبارت «وحشی، درنده خوتر» خوانا نیست و کلمات مذکور از روی ترجمه انگلیسی نوشته شد. (م)

۳۸۹. قوتاس، گاومیش کوهی تبت، خاشگو یا دانگ است و تقریباً در همه جای آسیای میانه، داستان‌هایی راجع به درندگی گاومیش وحشی و طبیعت ترسناک آن، حتی در مورد گاومیش اهلی بر سر زبان‌ها است. از متداول‌ترین این ادعاها، مهلک بودن لیس قوتاس‌هاست. در حقیقت زبان او به طرز خاصی، ناهموار بوده و این امر غالباً موجد افسانه‌ای گردیده مبنی بر اینکه زبان او ساخته شده از آهن تفته است. مشاهدات مردان معاصر [اواخر قرن نوزدهم. (م)] علاقمند به ورزش و شکار و جهانگردی، به هیچ وجه تاب تحمل گفته‌های مؤلف ما را در مورد گاو وحشی ندارد. این شکارچیان در حدود شرقی لاداخ به شکار می‌پردازند و من هرگز موردی را سراغ ندارم که گاو وحشی حتی یک نفر را زخمی کرده باشد. کاپیتان هامیلتون بوئر در گزارش مسافرت اخیر خود در طول تبت، به ویژه در این مورد بخصوص می‌گوید، «دزدانه به سوی آنها رفتن بسیار آسان است و بینایی آنها از بینایی اکثر حیوانات وحشی، تقریباً کمتر است اما قدرت شامه نسبتاً خوبی دارند... کسی را ندیده‌ام که مورد حمله گاو وحشی قرار گرفته باشد حتی در صورتی که زخمی گشته باشد و تمایلی به رویارویی با شخص مهاجم را ندارد. سفر در طول تبت، *Journey Across Tibet* ص ۲۸۶. ژنرال پرژوالسکی نیز در تأیید خصوصیات بی‌آزار بودن اینها، در سال ۱۸۷۳ نوشت: «سستی و کودنی از خصیصه اصلی آنهاست، چنانکه در وهله اول ضعیف‌تر از آنچه هستند به نظر می‌رسند. گاو وحشی در صورت برخورداری از هوش زیاد می‌توانست برای شکارچیان خطرناک‌تر از ببر باشد، زیرا شخص نمی‌توانست مطمئن باشد که گلوله‌هایش توانایی کشتن او را خواهد داشت.» در خصوص ابعاد گاو وحشی، شواهد خوبی از دو شاهد راستین - ژنرال پرژوالسکی در شرق تبت، و دوست من کلنل وارد (A. E. Ward) در غرب تبت -

در دست داریم. اولی با اشاره به بیست نمونه‌ای که شکار کرده می‌گوید: «نر بالغ به ابعاد عظیمی از جثه دست می‌یابد. طول پوست یکی از آنها که اکنون در کلکسیون من جای گرفته، بدون احتساب دم، یازده فوت است که خود دم نیز به سه فوت می‌رسد. بنابراین طول آن مجموعاً به ۲ سازن [درست ۱۴ فوت انگلیسی] می‌رسد، ارتفاع کوهان شش پا [به عبارت دیگر ۱۸ پهنای دست]، محیط متوسط بدن یازده پا، و وزن حیوان از ۳۵ تا ۴۰ پوند [$\frac{1}{2}$۱۱ الی $\frac{3}{4}$۱۳ C. W. t] است. [C. W. T] مختصر hundredweight یعنی وزنه‌ایست در انگلستان که برابر ۱۱۲ پاوند می‌باشد، و در آمریکا معادل ۱۰۰ پاوند است. (م)] کلنل وارد که او نیز گاو وحشی زیادی شکار کرده می‌نویسد: من اندازه‌های یک حیوان بالغ را $\frac{1}{2}$۱۵ پهنای دست [برابر با چهار اینچ یا ۱۰/۱۶ سانتیمتر. (م)] یافتم. گاوی که من در سال ۱۸۶۹ دیدم و حامله بود به $\frac{1}{2}$۱۷ پهنای دست بالغ می‌شد، و یک نویسنده آسیایی [در یک نشریه ادواری ورزشی] در ۱۸۸۴، بلندی گاومیش نر را ۱۸ پهنای دست نوشته است. اندازه گرفتن یک حیوان مرده آسان نیست و به نظر من امکان هرگونه اشتباهی وجود دارد. در دو اندازه‌گیری دقیق، ابعاد گاوها ۱۶ پهنای دست ثبت شده و به گمان من تفاوت آنها بیش از ۶ تا ۸ اینچ نیست و این در صورتی است که بلندی آنها به $\frac{1}{2}$۱۷ تا ۱۸ پهنای دست برسد... یک گلوله از نوع ۵۰۰ فشاری برای از پا درآوردن یک گاو نر کافی است.» همچنین به گفته وی، شاخ‌های گاو نری که در سال ۱۸۶۹ دیده شده، کلاً ۳۱ اینچ بوده است و همتای دیگر آن در ۱۸۸۶ شاخ‌هایی به طول $\frac{1}{2}$۳۱ اینچ داشته است. هر دو این نمونه در قسمت شرق لاداخ شکار شده‌اند. محیط شاخ در قسمت تحتانی ۱۵ اینچ تشخیص داده شده است. (ر.ک: پرژوالسکی، *P. R. G. S* ۱۸ شماره ۱، ژانویه ۱۸۷۴، ص ۱۸۱ وارد در راهنمای کشمیر و لاداخ (*Guide to kashmir and ladak*)، چاپ سوم، کلکته، ۱۸۸۷، ص ۷۷، ۷۶).

۳۹۰. ناشباتی: گلابی (به نقل از ترجمه انگلیسی) (م).

۳۹۱. تقریباً در تمام نوشته‌های معاصر ترکستان شرقی، به توصیف غبار آن پرداخته‌اند. این طوفان خاک به عکس استدلال مؤلف، از ویژگی‌های طبیعت هندوستان نیست، بلکه در حال حاضر هوای آن از آرامترین هواها است و فقط به مدت کوتاهی پس از نزول برف یا باران، این آرامش ناپدید می‌گردد. طوفان‌های شنی که تصادفاً روی می‌دهد، کاملاً تابع پدیده غبار است. در مورد برخی خصوصیات مه و طوفان‌های شنی، ر.ک: ص ۱۹۶، پی‌نوشت شماره ۲۱. و بخش ۳ مقدمه این جلد.

۳۹۲. عبارتی از گلستان سعدی. راس [باب اول ـ در سیرت پادشاهان، حکایت ششم. (م)]

۳۹۳. تنها در یکی از نسخ «پسر» آمده، در نسخ دیگر «امیرِ خود» آورده‌اند. یوسفان شاید نامی محرف بوده باشد و شاید هم صورت محرفی از یوسف جان ـ به تبعیت از شیوه اندجانی ـ بوده باشد.

۳۹۴. شاید همان گلوجه‌باشی نقشه‌های معاصر باشد، اما آتوبوم باشی تا حدودی به آت باشی ـ از توابع نارین ـ اشاره دارد که در این تاریخ اکثر از آن محل نام برده شده است. با وجود این، آت باشی باید بسیار دور بوده باشد و کاملاً در مسیر واقع نشده، در حالی که گوبی باشی در حدود یک منزل بالاتر از میرزا تراق واقع شده آنچنانکه در نقشه‌ها مشخص است، و آن محل نیز باید در همان فاصله از تشق داش قرار گرفته باشد که در متن، ظاهراً منظور از توشکر همان بوده است. [آت باشی: سراب؛ آتوبوم باشی: سراسیم؛ [دشیک] داش: سنگ سوراخ شده. (م)]

۳۹۵. باز شده است؛ ممتد گشته است. (م)

۳۹۶. ۹۰۸ (م).

۳۹۷. سال خوک (م).

۳۹۸. ۲۰ [۹] (م).

۳۹۹. قرخش: به فتح اول و ثانی بر وزن بدخش، به معنی کفل اسب و استرگاو و دیگر چارپایان باشد. برهان قاطع.

از سیاق کلام چنین برمی‌آید که کش و فرخش به معنی نشیب و فراز و تغییر و تحولات است. (م)

۴۰۰. ظاهراً به عنوان قافیه و سبع کلمه ایغار است، مثل باغ و ماغ، آش و ماش و... (م)

۴۰۱. بولجار: جای پناه، میدان جنگ، کارزار. لغت‌نامه؛ بولجار و مولجار: سان ورژه. (نقل از ترجمه انگلیسی) (م).

۴۰۲. قراقولاق: سیاه گوش. (م)

۴۰۳. ظاهراً همان دلیله است و در ترجمهٔ انگلیسی هم به همان صورت نوشته شده. «دلیله، زن درباری که سامسون را ـ پس از قطع موهای وی که نیروی او وابسته بدان بود ـ تسلیم فلسطینیان کرد. دلیله مظهر نفوذ مخربی است که زن ممکن است در مرد داشته باشد. فرهنگ فارسی معین (م).

۴۰۴. یکّه: تنها، منفرد. (م)

۴۰۵. بارقی یا یارقی. در متن ترکی مؤکداً، یارقی خوانده می‌شود. ـ راس

۴۰۶. در متن اصلی خوانا نیست، از روی ترجمه انگلیسی نوشته شد. (م)

۴۰۷. منظور بابر پادشاه است. (م)

۴۰۸. حروف این اسم مبهم است. ـ راس

۴۰۹. شاید بلنا کار.

۴۱۰. پایین (م).

۴۱۱. [در ترجمه انگلیسی ابیات را حذف کرده و چنین توضیح داده: (م)] سه بیت که احتمالاً از فردوسی است حذف شده ـ راس

۴۱۲. [در ترجمه انگلیسی، مخالف روبه بازشیرک آورده، نوشته و چنین توضیح داده: (م)] عبارت، «روبه بازشیرک شده» خوانده می‌شود. بدین‌ترتیب، شاید بازشیرک نام محلی بوده باشد؛ اما این امر قطعی نیست. ـ راس [معنی عبارت ظاهراً این است که دشمن روباه، مجدداً شیر شده. (م)]

۴۱۳. معنی عبارت «از آن... انطفا گذشت» این است که از نیمروز تا غروب جنگ ادامه داشت. (م)

۴۱۴. یعنی گفتند که دشمن از مواضع سخت خود بیرون آمده و به زمین صاف سرازیر گشته است. (م)

۴۱۵. قابر شاید نام محلی بوده باشد. (م)

۴۱۶. یَسال: جناح لشکر. لغت‌نامه (م).

۴۱۷. جونغار (جوانغار): جناح چپ. (م)

۴۱۸. غول (قول): قلب سپاه. (م)

۴۱۹. برنغار (برانغار): جناح راست. (م)

۴۲۰. یعنی از اویغورانی که به خراسان مهاجرت کرده بودند. اگرچه این اشاره به اویغوران خراسان، مختصر می‌باشد اما جالب است. مقایسه کنید با ابوالغازی، صص ۵۱ ـ ۵۰.

۴۲۱. یعنی خبر آورد که میرزا ابابکر به سامان لشکر مشغول است. (م)

۴۲۲. جبیه [جَ بَ]: زره. لغت‌نامه؛ اسلحه. (از ترجمه انگلیسی) (م).

۴۲۳. یعنی عده از مردمی که همراه میر ایوب آمده بودند و کوچ و علایقه نداشتند، تصمیم گرفتند به جانب قابرتکین و حصار بگریزند اما قصد آنها آشکار شد. (م)

۴۲۴. یعنی کته بیگ نیز قصد فرار داشته است. (م)

۴۲۵. یعنی بابر پادشاه. (م)

۴۲۶. [در ترجمه «مغولان» را افزوده و توضیح داده: (م)] ظاهراً کسانی که همراه خان از سوکات برمی‌گشتند.

۴۲۷. پهلو مال: باریک. (ترجمه انگلیسی) (م).

۴۲۸. مولجار: اردوگاه. (ترجمه انگلیسی) (م)
۴۲۹. چول: بیابان. (م)
۴۳۰. ۹۲۰ (م).
۴۳۱. چنانکه از عبارات قبلی و عبارت فوق برمی‌آید، به معنی اردوگاه و پناهگاه و تعیین جایگاه است. (م)
۴۳۲. یعنی تیری به اندازهٔ یک گز (نقل از ترجمه انگلیسی) (م).
۴۳۳. مورچل: سنگر بندی (نقل از ترجمه انگلیسی) (م).
۴۳۴. غول: فول، قلب لشکر. (م)
۴۳۵. ده واحد از هر چیزی، هر بخش ده‌تایی. فرهنگ فارسی معین (م).
۴۳۶. ظاهراً به معنی سخت کار کردن است. «جان گرفتن» در ترکی اصطلاحی است که معادل جد و جهد و تصمیم جدی است. در واقع معادل همان «بریدن نفس» در فارسی می‌باشد. (م)
۴۳۷. در آن نزدیک: یعنی به تازگی، اخیراً. (م)
۴۳۸. منظور از برج، خان است. یعنی خان به یکی از بروج فلکی تشبیه شده است. (م)
۴۳۹. کلمه یا کلماتی ناخواناست. (م) شاید «زهره شیر» بوده است.
۴۴۰. جیبا: زره نیم تنه. (نقل از ترجمه انگلیسی).
۴۴۱. کجیم: بر وزن قدیم، برگستوان را گویند و آن پوششی باشد که در روز جنگ پوشند و بر اسب نیز پوشانند. برهان قاطع در متن اصلی کیجم خوانده می‌شود. (م)
۴۴۲. اماج: به فتح اول، افزار برگزیدن باشد. برهان قاطع (م).
۴۴۳. چُمچه: پیمانه. (م)
۴۴۴. اماج: به ضم اول بر وزن کماج: نوعی از آش آرد است. برهان قاطع (م).
۴۴۵. یعنی مردم به سخنان وی اعتماد نکردند و پنداشتند برای نجات خویش از گرداب بلا به چنین تملق پرداخته است. (م).
۴۴۶. یعنی فرستاده خواجه علی بهادر، شخصی را همراه خود آورد و گفت که این شخص از پیش ابابکر گریخته بود و می‌گوید که ابابکر... (م)
۴۴۷. قین [قَ یا قِ]: شکنجه، عذاب. لغت‌نامه (م)
۴۴۸. مولجار: لشگر، جان‌پناه. (م)
۴۴۹. شیم [یَ]: جمع شیمة: خُلق‌ها. لغت‌نامه؛ شیم: شریرانه (نقل از ترجمه انگلیسی) و احتمال دارد «شتیم» به معنی دشنام‌آمیز و دشنام داده شده باشد. (م)
۴۵۰. در اینجا بدون تردید، ایالت کاشغر مورد نظر است.
۴۵۱. یعنی فکر کرد که عموی مؤلف از روی ناامیدی و ناچاری چنین پیشنهادی کرده است و در گرفتن او طمع کرد. (م)
۴۵۲. پاسنگ: آنچه در یک کفّه ترازو نهند به جهت برابر کردن کفهٔ دیگر. لغت‌نامه؛ کلاً یعنی آن ملاقات پاسنگی شد که موجب سنگینی کفه اعمال میر ولی در ترازوی میرزا ابابکر گردید و اعتماد میرزا ابابکر نسبت به میر ولی کاهش یافت. (م)
۴۵۳. نو: تازه. یعنی محمد بیگ را به تازگی (یا اخیراً) اخته ساخته بود. (م)
۴۵۴. کلمه «کاره» ظاهراً اشاره به قازیق کارهای حفاری است.
۴۵۵. خایکست [یِ] پتک باشد که آهنگران به کار برند. لغت‌نامه (م)
۴۵۶. جُبا: زره نیم تنه. (م)

۴۵۷. کیجم: برگستوان، زره اسب. (م)

۴۵۸. در دیوان سنایی غزنوی، «شاهدی» آمده است. (م)

۴۵۹. ظاهراً منظور «بهشتی‌ای» است. در دیوان سنایی، «شهیدی»، و در ترجمه انگلیسی «نعشی» آمده است. (م)

۴۶۰. [در ترجمه انگلیسی این قسمت حذف شده و در توضیح آن چنین آمده: (م)] در اینجا یک برگ عبارات مسجع حذف شده است، این عبارت عمدتاً شعر بود و حاکی از آن است که کشاورز نمی‌تواند سرباز خوبی باشد.

۴۶۱. آماج [به فتح اول]: افزار برزیگران. (م)

۴۶۲. چمچه [به ضم اول]: پیمانه. (م)

۴۶۳. اُماج [به ضم اول]: نوعی آش از آرد. (م)

۴۶۴. پاره بان ـ بر وزن سایه‌بان، گله بان و چوپان و پاسبان و نگاهبان را گویند. برهان قاطع (م).

۴۶۵. قَین: شکنجه. در ته قین مرد، یعنی در زیر شکنجه هلاک شد. (م)

۴۶۶. یعنی میرزا ابابکر مقدمه لشکر را فرستاده بود و آن مرد راست گفته بود و بر سر آن گفته هلاک گشت. (م)

۴۶۷. یراغ ـ به فتح اول، اسبی را گویند که از بسیاری سواری قابلیت آن پیداکرده باشد که برو سوار شده از جایی به جایی ایلغار کنند، یعنی به زودی بروند. برهان قاطع؛ یسال: لشکر. یراغ ببیند و یسال کند یعنی از قشون سان ببیند.

۴۶۸. توغ: علم و نشان. لغت‌نامه؛ یعنی کسانی که قبلاً دسته بوغ را در دست می‌گرفتند اکنون امیر شده و پرچم برافراشته بودند و میدان سان و رژه را، محل خرمن کوبی پنداشته دور هم می‌گشتند. (م)

۴۶۹. یعنی با یک چنین سپاهی به غارت پالیزی رفتن هم خطرناک است. (م)

۴۷۰. خچر: استر، قاطر. کلمه‌ایست هندی. لغت‌نامه؛ ماده استر (م).

۴۷۱. ثوامن: جمع ثمین، ارزشمند، گرانبها.

۴۷۲. بیام، ممکن است جمع بام بوده باشد هرچند که بام کلمه فارسی است و جمع مکسر ندارد. (م)

۴۷۳. یعنی تمام قلاع و ذخایر دوباره به دست کفار تبت افتاده بود. (م)

۴۷۴. این رقم ظاهراً به مدت سلطنت ابابکر اشاره دارد و نه به طول عمر او. اگر زمان مرگ محمد حیدر میرزا [جد مؤلف. (م)] در ۸۶۸ سلطنت ابابکر را محاسبه کنیم مدت آن ۳۵ سال خواهد بود، اما وی چند سالی در دوران حیات میرزا [محمد حیدر. (م)] بر بیشتر قسمت‌های مملکت او اقتدار داشته است. معلوم نیست که مؤلف ما بر چه مبنایی سلطنت ابابکر را چهل و هشت سال محاسبه کرده است.

۴۷۵. [در ترجمه انگلیسی عباراتی را در اینجا حذف کرده و توضیح داده: (م)] در اینجا سه سطر مطلب مسجع در ارتباط با شرارت‌های ابابکر حذف شده است.

۴۷۶. شتیم [ش] به معنی مشتوم، دشنام یافته. لغت‌نامه.

۴۷۷. خواب برادر مرگ است. (م)

۴۷۸. یعنی هیچکس نیست که دنیا به او جفا نکرده باشد. (م)

۴۷۹. کرایی: برابری. (م)

۴۸۰. ظاهراً از «چنانکه گفته‌اند...» تا «می‌ارزد» عباراتی است که شاید جزو متن اصلی نبوده و از سوی مستنسخ به آن افزوده شده، چه به سیاق عبارات میرزا حیدر نمی‌ماند. به‌ویژه چهار بیت اولی، بسیارسست می‌نماید. (م)

۴۸۱. ۹۲۰ (م).

۴۸۲. اولجه: به فتح اول و ثانی، غارت، غنیمت گرفتن. (م)

۴۸۳. قالین: قالی، قالیچه. لغت‌نامه (م)

۴۸۴. جبا: به ضم اول، زره نیم تنه (به نقل از ترجمه انگلیسی). در متن اصلی «جیبا» خوانده می‌شود. (م)
۴۸۵. کیجم: برگستوان. این کلمه در برهان قاطع و لغت‌نامه به صورت «کجیم»، بر وزن قدیم خوانده می‌شود. (م)
۴۸۶. گرد به معنی غبار. (م)
۴۸۷. هشت: ترک کرد، فرو گذاشت. (م)
۴۸۸. غزغاولی:؟ ظاهراً باید به همان معنی پیش‌کش و هدیه بوده باشد. (م)
۴۸۹. غان:؟ در ترجمه انگلیسی به معنای اموال آورده است. (م)
۴۹۰. سیورغال: زمینی که پادشاه جهت معشیت به ارباب استحقاق بخشند، تیول، عواید زمین که به جای حقوق یا مستمری به اشخاص بخشند. فرهنگ فارسی معین؛ در ترجمه انگلیسی آن را «حصه» معنی کرده. (م)
۴۹۱. بدون تردید ابابکر با غارت و چپاول ملک، مقدار معتنابهی اموال و خزاین ذخیره کرده بوده اما مبالغه‌های میرزا حیدر در این فصل و در فصول بعدی، روشن‌تر از آن است که نیازی به توضیح داشته باشد. اطلاعات او در مورد مِن اندجان اگر صحیح بوده باشد و اگر از نظر سکه‌شناسی وزن دقیق هر مثقال ۷۱/۱۸ نخود باشد؛ چارک بایستی ۵۹/۳۲ انس یا به‌طور تقریبی، پنج پوند وزن داشته باشد. بنابراین یک من طلای اندجان تقریباً مساوی با ۳۲۰ پوند بوده و ارزش آن برابر ۱۵/۰۰۰ پوند خواهد بود!
۴۹۲. ادعم [اَ عَ] اسبی که در سینه یا در سر سینه آن سپیدی بود. لغت‌نامه (م).
۴۹۳. قطار، یا صف استران و یابو، تعداد آنها در ارتفاعات معمولاً چهار و در جلگه‌ها پنج رأس است.
۴۹۴. طلی [طِ لا]: طلا، زر. لغت‌نامه (م).
۴۹۵. یعنی آنچه می‌توانستند از میان خاکستر جمع کردند و بر سرپل رفتند.
۴۹۶. به کام رسیده. (م)
۴۹۷. با متاع فراوان. (م)
۴۹۸. اشاراتی است مربوط به (۱) افسانه‌ای در شاهنامه که در آنجا خسرو پرویز کشته شدن خود را به دست پسرش، پیش گویی کرده؛ و (۲) قتل میرزا الغ بیگ، فرمانروای ماوراءالنهر، به دست پسرش عبداللطیف که در ۱۴۴۹ [۸۵۳ هـ(م)] اتفاق افتاد. [تاریخ مرگ او را با عبارت «عباس کشت = ۸۵۳» یافته‌اند. ر.ک: لب‌التواریخ، فصل تیموریان. (م)]
۴۹۹. سورهٔ بنی اسرائیل: آیه ۱۵؛ سورهٔ فاطر: آیه ۱۸؛ سورهٔ الزمر: آیه ۷.
۵۰۰. یعنی زمانی که میرزا ابابکر، آقسو، پایتخت الاچه خان را گرفت، چهارمین دختر خان به دست میرزا ابابکر افتاد. (م)
۵۰۱. مصرع دوم از یک بیت «حافظ» است. مصرع اول این است: عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت. (م)
۵۰۲. سورهٔ الفرقان، آیه ۶. در متن اصلی کلمه دوم، چیزی مانند «مقسینا» خوانده می‌شود. (م)
۵۰۳. طوی: کلمه‌ای ترکی به معنای جشن و به ویژه جشن عروسی و ختنه سوران. (م)
۵۰۴. مطوی: ظاهراً باید در ارتباط با همان طوی بوده باشد. اگر به شکل عربی «مَطویّ» خوانده شود به معنی پیچ و شکن؛ و به صورت «تطویّ» در معنای در هم پیچیده شده خواهد بود. (م)
۵۰۵. ینگگی: به کسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث، ازدواج با بیوه برادر. سید محمد میرزا و ابابکر، برادر مادری بودند. ینگه لیک نیز گفته می‌شود. در ترکی «ینگه» به معنی زنی است که در شب زفاف همراه عروس به خانه داماد می‌رود. (م)
۵۰۶. بوستانگیز میرزا نوه میرزا سلطان ابوسعید بود و پدر بابر یعنی میرزا عمیر شیخ نیز برادر میرزا سلطان محمود بوده، بدین ترتیب مادر بوستانگیز میرزا دختر عموی بابر بود. (م)

۵۰۷. در متن خوانا نیست و چیزی شبیه به «دوتل» خوانده می‌شود. (م)
۵۰۸. ۹۲۰ (م).
۵۰۹. ۲۸ [۹] (م).
۵۱۰. اولوس مورد نظر مشخص نیست. شاید خاندان احمد خان و بستگان و ملازمان آنها منظور بوده است، اما کلمه اولوس در هیچ کجا به مفهوم چنین عبارت محدودی به کار نرفته است.
۵۱۱. زمین کند: زیر زمین (م).
۵۱۲. بِرانغار: یمین، جناح راست. (م)
۵۱۳. یَسال: جناح لشکر، سال و رژه، میدان جنگ (م).
۵۱۴. ۹۲۱ (م).
۵۱۵. بدون تردید منظور از اوچ، اوش ـ نورفان است.
۵۱۶. ساج: درختی باشد بسیار بزرگ و بیشتر در هندوستان روید، معرب درخت ساگ است. لغت‌نامه. در متن اصلی «شاج» [= ؟] آمده است. (م)
۵۱۷. صحت قرائت کلمات «بشریت به تحمل» و «سخاوت» قابل تردید است و در متن خوانا نیست. (م)
۵۱۸. خلیل سلطان.
۵۱۹. نام این محل قبلاً نیز به همان صورت ذکر شده. من نتوانستم محل آن را مشخص نمایم، اما بسیار محتمل است که همان جرون باشد که در لشکرکشی تیمور به مغولستان، از آن نام برده شده. در این صورت احتمالاً محل آن نباید از شرق سیرام ـ شاید حدود قسمت علیای رودخانه تالاس ـ دور بوده باشد.
۵۲۰. برک [بَ رَ]: ستاره سهیل. لغت‌نامه (م).
۵۲۱. سماک [بِی]: نام ستاره‌ای و آن منزل چهاردهم قمر است و آن دو تا هستند یکی را سماک اعزل و دیگری را سماک رامح یا رانح گویند. لغت‌نامه (م).
۵۲۲. سمک [سَ مَ ک]: ماهی، در فارسی بیشتر به معنی ماهی به کار می‌رود که زیر زمین است و بر پشت آن ماهی گاو و بر شاخ آن گاو زمین قرار دارد. لغت‌نامه (م).
بدین‌ترتیب معنی ابیات مذکور ظاهراً چنین است:
لشکری که سردار آن پیروزی است و یاورش ستاره سهیل. نه ساکن از ابعاد آن خبر دارد و نه روان. از بلندی سر نیزه‌های آنان ستاره سماک در خطر است. و زرهی از نعل اسبان آنها بر تن ماهی زمین قرار گرفته. لازم به ذکر است که منظور از «ساکن» و «روان» کسی است که ایستاده و کسی که در حرکت می‌باشد. همچنین رد‌پای اسبان بر روی زمین مانند حلقه‌های زره و یا پولک ماهی است. (م)
۵۲۳. در اینجا سه سطر عبارت مسجع در رابطه با نافرمانی فرزندان حذف شده است. ـ راس [توضیح مترجم انگلیسی که از عبارت «در آن...» تا «خان فرمود که» را حذف کرده است. (م)]
۵۲۴. اثم: به کسر اول و سکون ثانی، گناه، جرم. (م)
۵۲۵. یا تقریباً، «جانش در حال پرواز بود»، یعنی از ترس. ـ راس
۵۲۶. رکّ: به فتح اول و تشدید ثانی، ضعف، سستی. رکّ عقل: نادانی، کوته بینی، ضعف عقل. (م)
۵۲۷. سال ۹۰۷ هجری با سال ۲ ـ ۱۵۰۱ مطابق است. این زمانی است که تصرف بقیه ممالک مغول از سوی ابابکر را تداعی می‌کند.
۵۲۸. یزک ـ به فتح اول و ثانی و سکون کاف، جمعی قلیل و مردم کمی را گویند که در مقدمه و پیشاپیش لشکر به راه روند و به ترکی قراول خوانند. برهان قاطع (م)
۵۲۹. میکائیل فرشته مأمور روزی است. شاید معنی عبارت این باشد که میکائیل وقتی از اندازه آن باخبر شد آن را

معادل قطره‌های باران و ریگ‌های بیابان دانست. (م)

۵۳۰. عبارت مبهم است. در متن اصلی چنین آمده «به جای کله کله بردند». بدیهی است که نمی‌توان آن را به صورت گله گله خواند. از آنجا که در عبارت فوق از میزان غارت چهارپایان سخن گفته، احتمالاً می‌توان گفت که منظور این است که به جای گله، سر کشته شدگان را با خود به کاشغر می‌بردند. در این صورت عبارت متن را باید چنین خواند «به جای گلّه، کلّه بردند» (م)

۵۳۱. یعنی منصور خان از خواهر میرجبار بیردی متولد شده بود و در واقع خواهرزادهٔ وی بود. (م)

۵۳۲. ترمز، گاهی به صورت ترمذ نوشته می‌شود. این شهر در اوایل سده‌های میانه، به مرکز علم و تجارت مشهور بود و در کرانه شمالی جیحون واقع است. این شهر در تهاجم چنگیز خان، ویران شد و در سده چهاردهم، در حدود دو مایلی ساحل رودخانه، بازسازی گردید. در نیمه اول سده پانزدهم ابن بطوطه، سیاح مراکشی از این شهر دیدن کرده و به توصیف آن پرداخته است و از آن به عنوان شهری بزرگ با بازارهای قشنگ، باغ‌های متعدد یاد می‌کند که رودخانه‌ها از میان آن می‌گذرد.

در حال حاضر، این شهر تقریباً وجود خارجی ندارد. ر.ک: سفرنامه ابن بطوطه، ۳، ص ۵۶؛ و یول در *Wood's Oxus*، ص ۷۰.

۵۳۳. اشاره به قتل عم مؤلف به فرمان عبدالرشید سلطان پسر و جانشین سلطان سعید خان که تاریخ میرزا حیدر نیز به نام او تاریخ رشیدی شده. مؤلف علت صدور فرمان قتل را به صراحت نیاورده و فقط به تلخی از آن یاد می‌کند و به نوعی این عمل را به باد انتقاد می‌گیرد. شاید عبدالرشید سلطان نسبت به دولت خود از وی بیمناک بوده است، چه او نیز مانند پدر مؤلف مردی دسیسه‌گر بود و قبل از پیوستن به سلطان سعید خان در خدمت جانی بیگ اوزبک به سر می‌برد و بلافاصله پس از کشته شدن شیبک خان در جنگ مرو، او نیز به اوزبک‌ها خیانت کرده (م).

۵۳۴. بیت فوق در متن فارسی مبهم است، لذا از متن ترکی پیروی کرده‌ام. ـ راس [ترجمه بیت چنین است:

ای خوشا آنکس که از تعلقات دنیوی آزاد است　　**هیچکس از دنیا و اهل آن وفا ندیده است (م)]**

۵۳۵. در اینجا یک عبارت دو سطری غیر قابل ترجمه که دارای جناس بود و نیز مقداری شعر حذف گردید. ـ راس [توضیح مترجم انگلیسی که از عبارت بلکه... دیده برآر را حذف کرده است. (م)]

۵۳۶ و ۵۳۷. ۹۱۰ تا ۹۲۲ هجری برابر با ۱۵۰۴ تا ۱۵۱۶ میلادی.

۵۳۸. «شعبی که از آن اقوام مغول اصلی که در ارکنهٔ قون بودند پدید آمده‌اند و هر یک اسمی و لقبی مخصوص یافته و از آنجا بیرون آمده‌اند: هوبین... ارلات...» جامع‌التواریخ، ج ۱، ص ۲۷ (م).

۵۳۹. ارباط، اروات یا ارووات در جدیدترین نقشه‌ها در شمال شرق آقسو و غرب بای قرار گرفته. در شرق فرغانه در نزدیکی اوش محلی به نام اروان وجود داشته، (شاید هنوز هم باشد.)

۵۴۰. ۹۲۱ (م).

۵۴۱. سورهٔ مریم: آیه ۵.

۵۴۲. همان سوره: آیه ۷.

۵۴۳. پنج سطر عبارت مسجع حذف گردید. [توضیح مترجم در حذف عباراتی از «و از تخم...» تا «بر سر آورده.» (م)]

۵۴۴. شاه اسکندر فر = ۹۲۱.

۵۴۵. نخل ارم = ۹۲۱.

۵۴۶. لشکر اشکن = ۹۲۱.

۵۴۷. یعنی بدان امید خواهرم را به عقد ازدواج تو درآوردم که از او صاحب فرزندی شوی و من پدر او و پدر تو

باشم و فرزندت دو پدر خوشبخت داشته باشد و دو پدر یک فرزند سعادتمند داشته باشند. اما تاکنون تو صاحب فرزند نشده‌ای، پس این فرزند [اسکندر] مرا به فرزندی بپذیر تا آنچه در مورد تو آرزو داشتم عملی گردد. (م)

۵۴۸. مغازه: بیابان، صحرا. (م)

۵۴۹. نقد خواجه عبیدالله = ۹۲۲ که آغاز آن مطابق است با ۵ فوریه ۱۵۱۶ میلادی.

۵۵۰. شصت. (م)

۵۵۱. هفتاد. (م)

۵۵۲. چون جزوه مولانا به هیچ وجه مأخذی برای تاریخ مغولان یا دیگر موضوعات تاریخی نیست، حذف شد. این جزوه صرفاً یک رساله مذهبی است اما به اعتقاد من همان چیزی نیست که معمولاً سلسلة‌العارفین خوانده‌اند. جزوه مذکور در حدود چهار برگ متن فارسی دارد. [توضیح مترجم یا مصحح انگلیسی در ارتباط با حذف رساله مورد نظر میرزا حیدر یا رساله مولانا محمد قاضی. (م)]

۵۵۳. چنانکه ملاحظه می‌گردد، مؤلف در باب آداب و شرایط سلطنت، از مولانا راهنمایی خواسته و او قبل از پرداختن به موضوع، این چنین به مدیحه‌سرایی و تملق مشغول شده که اصل سؤال از نظر خواننده پنهان می‌ماند. (م)

۵۵۴. نهمت [ن م] غایت آرزو، کمال مطلوب. لغت‌نامه (م).

۵۵۵. کبایر: گناهان کبیره، گناهان بزرگ. (م)

۵۵۶. قذف محصن: به زنا خواندن و متهم کردن زن شوهردار. (م)

۵۵۷. یعنی از گناهان صغیره و قابل بخشش است. (م)

۵۵۸. هفتده: هفده (م).

۵۵۹. یعنی خس و خاشاک گناهان که روی دل را تیره و سیاه می‌سازد. (م)

۵۶۰. سورهٔ النمل: آیه ۳۴.

۵۶۱. شتالنگ: اشتالنگ و استخوان کعب و پاشنه و کف پا. و تارهای ابریشمی ساز و تار کلان از کژ. فرهنگ نفیسی (م).

۵۶۲. سورهٔ بنی اسرائیل: آیه ۱۵؛ سورهٔ فاطر: آیه ۱۸؛ سورهٔ الزمر: آیه ۷.

۵۶۳. کسی که خشنودی خداوند را به بهای خشم مردم کسب کند، خداوند و مردم از او خشنود می‌گردند. (م)

۵۶۴. ترجمه انگلیسی، مطالب مولانا محمد قاضی را تا اینجا حذف کرده و قبل از شروع عنوان بعدی، عبارت «فصل پنجاه و هشتم» را به آن افزوده است. (م)

۵۶۵. رفتار وسط: پیاده‌روی معمولی. (م)

۵۶۶. صحت قرائت کلمات یک سطر در اینجا مورد تردید است. (به علت فرسودگی نسخه) (م).

۵۶۷. یعنی آفتاب در برج ثور (گاو) قرار داشت، ثور = اردیبهشت ماه. (م)

۵۶۸. محرور المزاج: دارای مزاج گداخته، گرم مزاج، حرارت فوق‌العاده. (م)

۵۶۹. تابستان ۹۲۲.

۵۷۰. یعنی در این مورد فرمان‌های مؤکدی صادر شد. (م)

۵۷۱. قوجقار (ترکی، ا) قوچ را گویند اعم از آنکه کوهی باشد یا غیر کوهی. لغت‌نامه (م).

۵۷۲. نام این حیوان در متن ترکی به طور معمول قولان آمده است که نام مغولی چغتایی همان گورخر مخصوص آسیایی (Asinus hemionus) است و در زبان تبتی کیانگ (Kiang) خوانده می‌شود. گورخر هندی نیز علی رغم تفاوت با این حیوان، به همان نام مورد نظر میرزا حیدر - یعنی گورخر - نامیده می‌شود.

۵۷۳. یعنی جشن‌ها گرفتند؛ طوی به معنی جشن است. منظور آن است که به علت وفور گوشت‌های پس مانده حیوانات بر سر آن با یکدیگر جنگ نکردند و بر عکس همدیگر را به جشن دعوت نمودند. (م)
۵۷۴. یعنی اواخر پائیز (م).
۵۷۵. ۹۲۲ = ۱۵۱۶.
۵۷۶. در اینجا ده سطر عبارت غلنبه در توصیف تأثیرات بهار بر طبیعت، حذف شده است [توضیح مصحح یا مترجم انگلیسی در رابطه با حذف عباراتی از «بهاران» تا «سبیله صفّا» (م)].
۵۷۷. حمل یعنی فروردین و ثور یعنی اردیبهشت. (م)
۵۷۸. سورهٔ الصف: آیه ۴.
۵۷۹. بدیهی است که انگیزه اصلی کسب غنایم بوده زیرا درآمد عمده دولت در آن روزگار بیشتر از همین راه تأمین می‌گشت و این اقدام زیر پرده غزا انجام می‌گرفت. در همین راستاست غزای سلطان محمود غزنوی و پسرش سلطان مسعود در هند و یا غزای پادشاهان صفوی با کفره چرکس. (م)
۵۸۰. سرزمین ساریغ ایغور یا ایغورهای زرد را (چنانکه در ص ۱۹۴، پی‌نوشت شماره ۱۷ دیده‌ایم) بایستی احتمالاً به طرف شرق چارچان یا در حدود جنوب دریاچه لوب جستجو کرد. اما با داوری از روی تعیین موقعیتی که دکتر برتشنیدر از مینگ شی به دست آورده، ظاهراً باید قدری دورتر از مشرق یا شمال دره زیدام قرار داشته باشد. با توجه به اظهارات میرزا حیدر که می‌گوید لشکر کشی دو ماه طول کشیده، منطقی خواهد بود که گفته شود سرزمین ساریغ ایغور را باید در شرق ختن به فاصله یک ماهه راه جستجو کرد. از ساریغ ایغور نه تنها در سالنامه‌های مینگ سخن به میان آمده، بلکه در سالنامه‌های یوان‌ها نیز با عنوان سالی وی وو اره (Sa-liwei-wu-erh) دیده می‌شود؛ اما امکان دارد ناحیه ان‌تینگ نیز که نویسندگان دوره مینگ از آن نام برده‌اند به معنی همان حکمت ساریغ ایغور بوده باشد. پلانو کارپینی (راهب فرقه فرانسیکن که در ۴۷ - ۱۲۴۵ از سوی پاپ اینوسان چهارم به دربار منگو قاآن رفته بود) نیز در زمره اقوامی که منقاد چنگیزخان شده بودند از ساری هویور نام برده است. همچنین آبل رموزا از فرستاده‌ای سخن می‌گوید که در ۱۰۸۱ از ختن به دربار چین رفته. وی در گزارش خود می‌گوید که در میان ختن و سرزمین تنگوت (این ناحیه اخیر احتمالاً دره زیدام را دربر می‌گیرد) مجبور بوده از صحرای بزرگ «هویه‌هه‌های زرد سر» (Hoei-he à tête jaune) عبور کند. رموزا در وجه تسمیه آنان این سؤال را مطرح می‌کند که آیا علت آن لباس زردی است که ایشان به تن می‌کنند مانند قراقالپاق، قزلباش و غیره، یا ناشی از وجود قبیله ترکی است که دارای موهای روشن بوده‌اند؟ با داوری از روی نمونه‌های متعددی که در آسیای میانه موجود است و در آنجا مردم همدیگر را به رنگ کلاهشان نامگذاری کرده‌اند. محتمل به نظر می‌رسد که برخی از اینها کلاه یا عمامه زردی به‌سر می‌گذاشته‌اند و همین امر برای بحث در مورد نام آنها کفایت خواهد کرد. همچنین از موقعیت سرزمین آنها محتمل به‌نظر می‌رسد که ساریغ ایغورها بقایای سکنه قدیمی قلمرو ایغور ربوده‌اند که در جنوب تیان شان واقع بوده و در بخش‌های ۴ و ۵ مقدمه این کتاب ذکر آن به میان آمده است. شاید برخی از فرق ایغورها مانند جوامع آریایی شغنان، وخان و غیره، با سکونت در نواحی دوردست کوهستانی، ویژگی‌های ملی و نام خود را از زمان پراکندگی جمعیتشان تا تاریخ اخیر حفظ کرده بوده‌اند. برتشنیدر، ۱، ص ۲۶۳؛ رموزا *Hist. de la ville de khotan* ص ۹۵.
۵۸۱. وی در ۱۵۴۰ خان شد، اما فقط شش ماه سلطنت کرد (هاورث، ۲، ص ۲۷۳.)
۵۸۲. تیر ماه یعنی پاییز. (م)
۵۸۳. ۹۲۳ (م).
۵۸۴. ظاهراً گذرگاه‌های بارسقون و زایوقه (بر طبق نقشه‌های ما) که در طول سلسله کوه‌های محاط بر دره بتّی‌گول

در جنوب قرار دارند. کافرباری بایستی در منتهی‌الیه جنوب این گذرگاه‌ها باشد و ساریغات با اندکی فاصله در جنوب شرقی واقع است. (ر.ک: ترکستان، تألیف کستنکو، ج ۲، صص ۶۷ - ۶۶.)

۵۸۵. جیبه [جَ بَ]: زره لغت‌نامه؛ جیبه‌دار: زره پوش، کاملاً مسلح (م).

۵۸۶. قول: قلب، قلب لشکر. در متن اصلی به صورت «غول» درآمده. (م)

۵۸۷. چاپقون: چابک سوار، تحرکات سریع. (م)

۵۸۸. مولجار و بودال: شاید به معنی احتیاط و حرکت پوشیده بوده باشد. (م)

۵۸۹. یسال [یَ]: میدان جنگ، رزمگاه، لشکر، جناح لشکر. (م)

۵۹۰. سورهٔ البقره: آیه ۱۸، ۱۷۲؛ سورهٔ الانعام: آیه ۳۹.

۵۹۱. مغافصه: ناگهانی. (م)

۵۹۲. حدود شانزده سطر عبارت متکلف آراسته به شعر در ارتباط با مهمانی‌ها و جشن‌ها در اینجا کنار گذاشته شد. ـ راس [توضیح مترجم انگلیسی که از «گماشتگان تا... هر روز گنجی تهی» را حذف کرده است. (م)]

۵۹۳. در اینجا سه عبارت مسجع حذف شده است. ـ راس [توضیح مترجم انگلیسی. (م)]

۵۹۴. این عبارت که در یک شعر رباعی آمده، شامل این کلمات است: ـ با دولت میرزا حیدر = ۹۲۳ [۱۵۱۷]. ـ راس [توضیح مترجم انگلیسی که شعر مذکور را حذف کرده است. (م)]

۵۹۵. یعنی تابستان ۹۲۴ یا ۱۵۱۸ میلادی.

۵۹۶. تمامی این نام‌ها به استثنای پرواز، به سادگی قابل شناسایی است. در نگاه اول چنین به نظر می‌رسد که پرواز به جای درواز آمده باشد و به گمان من همین ناحیه مورد نظر بوده است؛ اما در هیچ یک از نسخ نمی‌توان حرف اول را «د» خواند. نسخه ترکی که معمولاً در ارتباط با اسامی، کاملتر و بیشتر مورد اعتماد است، مخصوصاً حرف اول را نقطه گذاری کرده و به صورت «پ» خوانده می‌شود. با وجود این معتقدم که پرواز ترجمه نادرستی از یک کلمه مشهور است. جاهای دیگری نیز به همین نام وجود دارد که همه بر دروازه دلالت می‌کنند و همه گونه احتمال هست تا زمان‌های اخیر، آن جزو هزاره (یا ناحیه کوهستانی) بدخشان، معادل نواحی متعدد وخان و شیغنان و غیره بوده است. غوند و شیوه در تمام نقشه‌ها ثابت شده؛ پسار قسمت علیای روشان است که در روستای تاش قورغان یا سوتاب واقع در برتنگ در آنجا قرار گرفته؛ برخ یا بروخ روستایی کوچک و ناحیه‌ایست در قسمت سفلای روشان نزدیک مرز درواز. پریان در مجاورت جارم (Jarm) در بدخشان را شاید بتوان پرواز خواند. اما این محل در مسیری که مؤلف صراحتاً به آن اشاره می‌کند قرار ندارد.

۵۹۷. یعنی مردم درازوخان، میر بیگ محمد را غفلتاً کشتند. در ترجمه انگلیسی اشتباهاً چنین آورده: مردم درازوخان آنجا را به عنف تصرف کرده و توصل به میرزا خان جستند. (م)

۵۹۸. سه جمله آخری مبهم است و در نسخ متعدد تا حدودی متفاوت خوانده می‌شود؛ اما به عقیده من عبارت، درست ترجمه شده است. نام درازوخان برایم تازگی دارد: می‌دانم که نه نام محلی است و نه در هیچ کتاب و سند قدیمی نامی از آن به میان آمده است. ظاهراً از گویش برخی فارسی زبانان یا غلچه (غیر ترکی) سرچشمه می‌گیرد. به احتمال زیاد در اصل مختص محل جغرافیایی بوده و امروزه منسوخ شده است. همچنین می‌توان گفت با توجه به دو سیلابی بودن، این اسم ارتباطی به کلمه دره ندارد: تلفظ دره به گونه‌ای دیگر است. گمان می‌کنم منظور از این عبارت، درازیه وخان یا درازوخان بوده و بر دره باریک طولانی قسمت علیای پنجاب دلالت داشته که امروزه ساریغ چوبان یا سرحد نامیده می‌شود. کلمه تنگه به معنای «باریکه» یا «محل تنگ» به کار می‌رود و گاهی به جای «بلند» یا «فلات» از کلمه بالای استفاده می‌کنند. بنابراین به اعتقاد من کاملاً ممکن است که در زبان محاوره‌ای مردم که اسم را مخفف می‌کنند و با توجه به مقاصد عملی

جنبه‌های متعدد سرزمین‌های کوهستانی، اصطلاحی همچون درازی، به سادگی به صورت صفت، دراز به معنی طولانی بیابد. نمونه‌های دیگری از این اصطلاحات که به صورت صفت درمی‌آیند، در انگلیسی در اصطلاحاتی مانند «narrows» در میان مردم هوگلی، «brouds» در میان مردم نور فلک، «flats» در میان مردم ولز جنوبی جدید و غیره دیده می‌شود.

۵۹۹. در ترجمه انگلیسی [سلطان سعید] خان را با میرزا خان اشتباه کرده و عبارت بعدی را مبهم ساخته تا آنجا که پادشاه علی الاطلاق را که منظور از آن خداوند است، بابر پادشاه پنداشته. در ترجمه چنین آمده:... بازگردد به اصل خود همه چیز. و سخن میرزا خان آنکه این ولایت مدت دوازده سال از سرپنجه استیلاء میرزا ابابکر از آن سررشته اصل گسیخته داخل دیوان کاشغر شده. پادشاه به قوت شیر مردان دلیر آن نواحی را در ضبط ما آورده اگر تو را آرزوی این ملک می‌بود بایستی از روی خویشاوندی من با پادشاه خدمت پادشاه سلام بفرستم و به علت عجز خود از او طلب مساعدت نمایم... چون به تقاضای من پاسخ دهد؛ ولایتی که قفل تسخیر... (م)

۶۰۰. صحت قرائت کلمات «التماس»، «زمان»، «استیلای» مورد تردید است. (م)

۶۰۱. [چنانکه در یادداشت قبلی گفته شد، مترجم عبارت را در هم آمیخته و در ابهام آن چنین توضیح داده: (م)] این سخن بسیار مبهم و پیچیده است و ترجمه آن فقط به صورت آزاد و مختصر امکان‌پذیر می‌باشد و در صورت ترجمه کامل و تحت‌اللفظی، سخن مذکور معنی نخواهد داشت؛ و حتی مطمئن نیستم که چند جمله موجود در متن بتواند منظور مؤلف را ادا کند. به هر حال حقایق کلی این است که، سلطان سعید خان پس از غلبه بر میرزا ابابکر، بر ساریغ چوپان دست یافته و مدت دوازده سال آنجا را اداره می‌کرد و در همین ضمن وی جانشین میرزا می‌گردد و قلمرو او را به ارث می‌برد. میرزا خان استدلال می‌کند که ساریغ چوپان جزو لاینفک بدخشان است و به واسطه استیلای میرزا ابابکر به ناحق به قلمرو نامبرده ضمیمه شده است. خود وی اعتراف می‌کند که ضعیف‌تر از آن است که بتواند مقاومت مسلحانه بکند، اما سکنه آنجا به حکومت وی متمایل می‌باشند. همچنین متذکر می‌گردد که آنجا متعلق به پسر عمش بابر است که آنرا جزو قلمرو بدخشان قرار داده است (با اشاره به حوادث ۹۱۳ یا ۱۵۰۷) و تهدید به دعوت مجدد بابر می‌نماید. [مترجم در ترجمه سخنان خان را به جای میرزا خان گرفته و اشتباه کرده است. (م)] اما خان خود را قوی‌تر احساس می‌کند و شاید می‌داند که بابر در این ایام آن‌قدر در هند گرفتار است که قادر به اقدامی به نفع بدخشان نیست. [به واسطه ترجمه نادرست، مصحح پای بابر را به میان کشیده در حالی که در متن اصلی به هیچوجه سخن از بابر نیست (م)] بنابراین گفتگو با میرزا خان را قطع نموده و بلافاصله به سوی قلعه ظفر لشکر کشی می‌کند.

۶۰۲. یعنی سیونجک خان را از قصد خان برای لشکر کشی به قلعه ظفر آگاه کند و او را برای گرفتن کاشغر تحریک نماید. (م)

۶۰۳. مخلب [م لَ]: چنگال، لغت‌نامه (م).

۶۰۴. در نسخه ترکی به جای عبارت فوق، این جمله آمده: «تا بی درنگ محبت وافر خود را نثار او کند.» ـ راس.

۶۰۵. ۲۲ ـ ۱۵۲۰.

۶۰۶. این عبارت ناخواناست و از ترجمه انگلیسی نقل شده. (م)

۶۰۷. کلمه «واگذار» ناخواناست و از ترجمه انگلیسی نقل شده. (م)

۶۰۸. ۹۲۱ (م).

۶۰۹. عبارت «لعنت... انداختند» در متن اصلی ناخواناست و از ترجمه انگلیسی نقل شده (م).

۶۱۰. در متن اصلی به صورت «درت =؟» آمده. (م)

۶۱۱. اگر چه این کلمه در یکی از متون به صورت غزوه آمده اما در متون دیگر از چنین محلی سخن نگفته‌اند. من

در لاداغ یا در سر راه آن نامی برای پاسخگویی به غزوه پیدا نکردم. [ظاهراً منظور مؤلف از غزوه، جنگ مذهبی بوده چه اهل تبت کفره محسوب می‌شدند، و مترجم انگلیسی «غزوه» را به معنای یک محل گرفته است. (م)]

۶۱۲. این نام در اینجا و در جاهای دیگر، ذوالنون تلفظ گردیده بدان علت که یک شخصیت تاریخی است؛ اما تلفظ صحیح آن بر طبق متون اصلی باید ذون نون باشد. [این توضیح مصحح انگلیسی، مبهم است. در متون تاریخی فارسی هم، «ذوالنون» آمده است. (م)]

۶۱۳. این بدان معناست که او سیبی و تمام سند را از دلتای رود سند تا نزدیک مولتان فتح کرده؛ زیرا در بخش علیای هند، اکثر مناطق اوچ یا اوچه نامیده می‌شود، موردی که در اینجا ذکر شده یکی از شهرهای باستانی است که در پنجاب در ۷۰ مایلی جنوب ـ جنوب غربی مولتان قرار دارد. (ر.ک: ص ۷۸۷، پی‌نوشت شماره ۸۸۲، تمام این اسامی به راحتی قابل شناسایی است. [منظور از «او» بابر پادشاه است. (م)]

۶۱۴. ابراهیم لودی، سلطان افغان، اوغان بایستی آوغان تلفظ گردد.

۶۱۵. جنگ پانی‌پت، ۲ آوریل ۱۵۲۶.

۶۱۶. لک: به فتح لام، صد هزار. (م)

۶۱۷. ۹۲۸ [۱۵۲۲].

۶۱۸. ۹۲۳ (م).

۶۱۹. سرمانده بود، یعنی بدون رئیس و سرپرست بود. در ترکی می‌گویند «باشیناقالوب». (م)

۶۲۰. مغازات: به فتح اول، جمع مغازه به معنی صحرا و دشت. (م)

۶۲۱. چراخور: چراگاه، مرتع. (م)

۶۲۲. عنوان تا حدودی گمراه‌کننده است، زیرا این فصل، «نقل» از جهانگشای نیست، بلکه روایتی است از خود مؤلف بر اساس کتاب مذکور.

۶۲۳. از قرآن، سورهٔ ۱۴ [ابراهیم (م)]: آیه ۳۷. ـ راس [در ترجمه شماره آیه را ۴۰ آورده (م)].

۶۲۴. قراقز باید دریاچه زایسان یا محلی به همین نام در سواحل آن بوده باشد؛ سالنگای، رودخانه سلنگا در شمال مغولستان است.

۶۲۵. مؤلف جهانگشای (تألیف در حدود ۱۲۵۹ میلادی) شاید دلیل بهتری داشته که ایغور را در مرز غربی مغولستان قرار داده و میرزا حیدر به آن استناد جوید. او بدون تردید به قلمرو ایلک خانیان در ترکستان و ماوراءالنهر اشاره می‌کند که از ابتدا تا سال ۱۲۱۳ و در نهایت تا دوره زندگانی خود مؤلف [جهانگشای (م)] تحت حکومت ایغورها قرار داشته است. (ر.ک: ص ۷۴۰، پی‌نوشت شماره ۳۳۷.)

۶۲۶. شیدرقو در اواخر زندگانی چنگیز، پادشاه تنگوت شد؛ در حقیقت لشکرکشی چنگیز به تنگوت در اواخر ۱۲۲۵ اتفاق افتاد و این تاریخ، آخرین روزهای چنگیز بود. تنگوت به قول میرزا حیدر در آن ایام مملکت نیرومندی بود. این سرزمین به مدت یک صد سال در طول تاریخ چنین نقش عمده‌ای داشته و حکام تنگوت، نواحی بزرگی از قلمرو چینی‌ها و ایغورها را فتح کرده‌اند. شاید بتوان گفت که تنگوت در بهترین روزهای خود، شامل تمام نواحی مابین تورفان و ایالت شنسی چین، به اضافه زیدام ـ سرزمین بومی مردم ـ و قسمت‌هایی از شمال تبت بوده است. نام پادشاهی که در اینجا مذکور گردیده به صور مختلف ـ شیدرقو، شیدورغو، شیدسقو و غیره ـ نوشته شده است: اما به گفته طبقات ناصری، او خود را تنگری خان (یا پادشاه آسمانی) می‌نامید و چینی‌ها او را به نام لی‌هین می‌شناختند. این سرزمین همچنین به نام متعدد و محرّفی خوانده شده است. تنگوت، تنگیت کوشی، کوشین و غیره عادی‌ترین نام‌ها در میان مورخان آسیایی است؛ و در میان چینی‌ها، هسیه و هوسی. در حقیقت این نام اخیر به معنی «غرب رودخانه» (یعنی رودخانه زرد)

است که به کوشی و غیره تحریف شده است. تبتی‌ها ظاهراً آن را به نام مینیوگ می‌شناسند. تا زمان میرزا حیدر تنگوت به بخش‌های کوچکی تبدیل یافته بود و در حال حاضر صرفاً یک اصطلاح جغرافیایی است زیرا ایالت مستقلی به این نام وجود خارجی ندارد.

داستان آخرین جنگ شیدرقو و چنگیز را می‌توان در اثر سر هاورث با عنوان مرزهای شرقی چین (*Northern Frontagers ot China*) در مجله انجمن آسیایی بریتانیای کبیر (*J. R. A. S*) شماره ۱۵، (سبک جدید ـ N. S)، ص ۴۲۷ و بعد از آن؛ حبیب السیر در (*Pricés Mahd. Hist*)، ۲، صص ۵۳۶ ـ ۵۳۵؛ طبقات ناصری به تصحیح مازور راورتی، ص ۱۰۴۸ و بعد از آن، و غیره پیدا کرد. شاید به قول آقای وودویل راک هیل بتوان گفت که کلاً تنگوت نام دیگر تبت ـ «به قول چینی‌ها، سی تسنگ ـ است. وی می‌نویسد کلمه تنگوت با هسی تسنگ یا تبت قابل معاوضه است اما با توجه به سفرنامه کلنل پرژوالسکی که اروپائیان از آن در تعیین گویش‌های قبایل تبت کوکونار استفاده کرده‌اند، این نام در میان تبتی‌ها به اندوه (Andowa) و پنکه (Panaka) معروف شده است.» استنباط من این است که این گفته آقای راک هیل اشاره به اصطلاحات چینی یا مغولی است؛ چون در عبارت دیگر نیز به هنگام صحبت از یک اثر چینی می‌گوید: «تنگوتان در اصل برای نامیدن قبایل ترک نژاد آلتای به کار می‌رفته است.» اگر چه نام تنگوت تقریباً برای مناطق زیدام، کوکونار و غیره به کار رفته و قرن‌ها قبل از کلنل پرژولسکی و همچنین قبایل تنگوت، ترکانی (به معنی قومی) وجود نداشته‌اند، اما استعمال این کلمه آن چنانکه آقای راک هیل خاطرنشان ساخته، جالب و آموزنده است.

۶۲۷. کاملاً محتمل است که این بیان نادرست رنگی از حقیقت در درون خود داشته باشد. با توجه به نام‌های موجود در اثر مؤلف، احتمال زیاد دارد که خان بالغ ـ کامبالوی مارکوپولو و نام مغولی پکن امروزی ـ از اصطلاح ترکی بلاساغون ـ یا به اصلاح میرزا حیدر، بلاساقون ـ بوده باشد. مشهور است که قراقروم را بلاساغون می‌گفته‌اند و حتی امروزه نیز چنین است، و محتمل به نظر می‌رسد که این نام دلالت بر شهری بزرگ یا پایتخت حکام متنفذ داشته باشد. کاملاً روشن است که میرزا حیدر در اینجا به هیچ پایتختی از چین شمالی یا مغولستان اشاره نمی‌کند مگر به سلسله قدیمی ترکان ترکستان غربی. شگفت‌تر این است که وی خود را به درگیری در یک چنین اشتباه بزرگی مجاز می‌داند، زیرا بلافاصله در سطور بعدی در مورد بلاساغون اظهار می‌دارد که این شهر به قول رشیدالدین، کاملاً از خان بالغ مجزا بوده است. به علاوه او جهانگشای را در پیش روی داشته در حالی که توصیف دقیق مشابهی از بلاساغون در رشیدالدین آمده که ظاهراً از جهانگشای رونویسی شده است.

دلایل زیادی وجود دارد مبنی بر اینکه بلاساغون مورد نظر در این عبارت، در رأس یا در نزدیک سرچشمه آب‌های قره‌قانی و شعبه‌ای از رودخانه چو در مغولستان قرار داشته و تا ربع اول سده دوازدهم، پایتخت ایلک خانیان یا ترکان افراسیابی بوده است؛ در عین حال بعدها مدتی هم پایتخت قراختایی شد. (ر. ک: ص ۷۴۱، پی‌نوشت شماره ۳۴۰)

از آنجا که در خصوص هویت و موقعیت بلاساغون اختلاف نظر هست، ارزش آن را دارد که در اینجا در مورد آن توضیح بیشتری داده شود. احتمالاً منبع اساس ما برای دوره‌ای که این شهر معروفیت داشته، شرح مختصری است که علاءالدین عطاملک جوینی در جهانگشای که تألیف آن در ۱۲۵۰ به اتمام رسیده آورده است. خود وی با هیأتی که عازم دربار منگوقاآن بود به قراقروم رفت و مسافرت‌هایی نیز به ترکستان و نواحی اطراف آن نمود. بنابراین ممکن است حقایقی از یک داستان را که مربوط به دوره خود او، و نه مختص دوران قدیم بوده، شنیده و آنرا پذیرفته است. اثر او یکی از معدود آثاری است که از آن دوران بحث می‌کنند. بدبختانه این اثر به هیچ یک از زبان‌های اروپایی ترجمه نشده فقط دوسون منتخباتی از آن را منتشر کرده و بعدها نویسندگان متعددی از این منتخبات استفاده کرده‌اند. منتخبات دوسون در مورد این شهر (۱،

ص ۴۳۲) تنها بیانگر آن است که بنای شهر به افراسیاب یا به عبارت دیگر به بوقاخان نسبت داده شده. عقیده بر این است که (مطابق روایات) بوقاخان نخستین فرد از سلسله‌ایست که به پادشاهان افراسیابی ترکستان موسوم بوده‌اند؛ این شهر در میان مراتع زیبایی در یک جلگه پر آب قرار داشته و پس از تهاجم قراختایی‌ها، در سده دوازدهم، مغولان آن را «قوبالیق» خوانده‌اند. از موقعیت جغرافیایی آن شرحی ارائه نشده و تنها چیزی که می‌توان گفت این است که در حدود کاملاً نامشخصی که بعداً ترکستان نامیده شد، قرار داشته است. اما از روی اقتباس دیگری (۱، ص ۱۶۷) ـ با توجه به یک استنباط دیگر ـ شاید بتوان گفت که شهر مذکور، قریب به یقین در بخش جنوبی ترکستان واقع بوده است ـ یعنی نزدیک مرز شمالی فرغانه. مأخذ ابوالغازی نیز در تعیین موقعیت بلاساغون به همان اندازه ناامید کننده است. اما اقوال برخی از جغرافیون متقدم عصر اسلامی روشن‌تر است و آنها می‌گویند که این شهر از کاشغر فاصله زیادی نداشته است. مثلاً ابوالفدا (۲، بخش ۲، ص ۲۲۷) به نقل از کتابی به نام لباب می‌گوید که شهر مذکور در مرز ترکستان، نزدیک کاشغر قرار داشته؛ مقدسی (به گفته اسپرینگر، ص ۱۹) آن را داخل استان اسفیجاب (که نمود قدیمی چیمکنت فعلی است) و بسیار نزدیک به مرکه (Merke)یکی از شعب علیای‌چو قرار داده است. اسپرنیگر همچنین در تألیف ابن خرداد به وقدامه (صص ۲۳ ـ ۲۲) فاصله اسفیجاب تا «پایتخت خان ترک» را ۷۵ فرسنگ ذکر می‌کند و وانمود می‌نماید که (ص ۲۶) یک فرسنگ مساوی به سه میل عربی بوده، در حالی که میل عربی را اندکی بیشتر از میل جغرافیایی انگلستان محاسبه می‌کند. بنابراین هر فرسنگ باید حدود $\frac{۳}{۴}$ ۳ میل قانونی انگلستان بوده باشد، در این صورت کل مسافت آن از اسفیجاب حدود ۲۸۱ میل قانونی خواهد بود. آیا منظور از «پایتخت خان ترک» بلاساغون بوده یا نه، مشخص نیست. اما با توجه به اصطلاحات آن دوره، فکر می‌کنم بتوان استنباط کرد که مراد همین شهر بوده و نه شهر دیگر. مرحوم آقای شویلر، که در مورد بلاساغون و شهرهای دیگر ترکستان تحقیقاتی انجام داده حدس می‌زند که این شهر همان شهر مورد نظر بوده (مجله جغرافیایی، ۱۸۷۴، ص ۳۸۹) و عقیده او شایسته توجه است. اگر ۲۸۱ میل از بیرون شرق ـ شمال شرقی چیمکنت پیموده شود تا آنجا که رشته کوه‌های عظیمی که امروزه «سلسله اسکندر» نامیده می‌شود ظاهر گردد و یک پنجم مسیر به پیچ‌های جاده اختصاص می‌یابد، به نقطه‌ای در قسمت علیای رشته‌چو، حدود ۵۰ میلی غرب کنستانتینوسکی و تقریباً ۳۲ میلی شمال شرقی مرکه ـ یا تقریباً به ۴۳ درجه عرض شمالی و ۷۳/۴۰ طول شرقی از گرینویچ ـ خواهیم رسید.

به هر حال راه دیگری برای ورود یا کوشش برای ورود به مبحث موقعیت بلاساغون موجود است. آقای شویلر (سابق‌الذکر) در ترجمه تاریخ منجم‌باشی دربار محمد چهارم، سلطان عثمانی، اقتباس ارزنده‌ای در مورد موضوع ارائه کرده است. این مؤلف یک عرب بود که از ۱۶۳۰ تا ۱۷۰۱ می‌زیست و معمولاً به «منجم‌باشی» معروف بود. دو فقره از این اقتباس چنین است: (۱) «بلاساغون...» در ابتدای اقلیم هفتم در ۱۲۰ درجه طول شرقی و ۴۸ درجه شمالی به فاصله اندکی از کاشغر قرار دارد و از شهرهای قدیمی مرز ترکستان محسوب می‌گردد. (۲) «کاشغر پایتخت توران در اقلیم ششم، در ۱۰۶ درجه طول شرقی و ۴۵ درجه عرض شمالی...» بنابراین اختلاف درجه طولی میان دو شهر باید ۴۰ درجه و اختلاف عرضی آنها بین ۳۰ درجه بوده باشد. کلنل تروتر (H. Trother, R. E) در ۴ ـ ۱۸۷۳ طول و عرض جغرافیایی کاشغر را دقیقاً تعیین کرده است. اگر محاسبات او را (با تقریب نیم درجه) $\frac{۱}{۲}$ ۳۹ شمالی و ۷۶ شرقی بگیریم و اختلاف آن را با ارقام منجم‌باشی بسنجیم، بلاساغون را تقریباً در $\frac{۱}{۲}$ ۴۲ شمالی و ۷۲ شرقی می‌یابیم. این محل به اضافه حوضه غربی چو، باید نقطه‌ای باشد که در رأس رودهای تالاس در حدود ۸۰ میلی جنوب شرقی طراز (یا اولیا آتا) در حدود ۱۴۰ میلی (با در نظر گرفتن اینکه یک ششم این ناحیه اکثراً جلگه‌ای به پیچ و خم‌های جاده اختصاص دارد) چیمکنت قرار دارد. همچنین در فهرست جغرافیایی صدیق اسپهانی، بلاساغون (ص

۷۶) را می‌توان در ۴۶ درجه عرضی و ۱۰۷ درجه طولی یافت، در حالی که وی کاشغر را در ۴۴ درجه عرضی و ۱۰۶ درجه طولی مشخص کرده است (ص ۱۲۶). با توجه به تفاوت‌های موجود در میان این ارقام و محاسبه کلنل تروتر به شیوه مذکور، در مورد بلاغاسون به ½ ۴۱ درجه عرضی و ۷۷ درجه طولی، یا به موقعیت آن درست در کناره‌های رودخانه نارین، حدود پنجاه میلی بخش علیای قلعه نارین دست می‌یابیم. همچنین ابوالفدا از جغرافیون عرب، هنگام بحث از کاشغر، بیش از دو مشخصه در مورد موقعیت بلاغاسون به ما ارائه می‌کند. یکی از اینها مرجع اطوال و از کاملترین مشخصه‌هاست و (چنانکه قبلاً محاسبه شد) به ۴۳ درجه عرضی و ۷۱ درجه طولی منتج می‌گردد؛ در حالی که دیگری در مرجع کانون، فاقد عرض جغرافیایی است و از نظر طول جغرافیایی فقط دارای عدد ½ ۷۲ می‌باشد.

موقعیت‌هایی که نویسندگان عرب تعیین کرده‌اند چنین است:

منجم‌باشی ۴۲/۳۰ درجه عرضی و ۷۲ درجه طولی از گرینویچ

صدیق اسپهانی ۴۱/۳۰ درجه عرضی و ۷۷ درجه طولی از گرینویچ

اطوال ۴۳/۱۰ درجه عرضی و ۷۱ درجه طولی از گرینویچ

کانون ۴۳/۱۰ درجه عرضی و ۷۲/۳۰ درجه طولی از گرینویچ

حد متوسط این اطلاعات با تقریب نیم‌درجه، ½ ۴۲ درجه عرضی و ۷۳ درجه طولی؛ یا نقطه‌ای نزدیک برخی از سرچشمه‌های قره‌قاتی از شعبه‌های چو، در حدود ۸۵ میل قانونی شرق ـ جنوب شرقی اولیا آتا و تقریباً ۲۶ میلی جنوب ـ جنوب غربی مرکه خواهد بود. اظهارات دیگری را در مورد طول و عرض جغرافیایی بلاغاسون می‌توان در تألیفات جغرافیایی آسیایی‌ها پیدا کرد، اما چون به طور علمی نقطه ثابتی را از جوانب آن محاسبه نکرده‌اند که ارقامی قابل رجوع حاصل گردد لذا نمی‌توان آنها را مورد استفاده قرار داد.

تنها نتیجه‌ای که از این بحث به دست می‌آید آن است که مواضعی که مؤلفان عرب تعیین کرده‌اند برای دستیابی به تعیین موقعیت، فاقد ارزش است. از جمع‌بندی آنها فقط می‌توان نتیجه گرفت که شهر بلاساغون به احتمال زیاد در میان شاخه‌های فرعی چو در قسمت سرچشه آن قرار داشته و به احتمال قوی از شمال به جنوب رشته کوه‌های اسکندر امتداد داشته است. بدین ترتیب می‌توان گفت که با موقعیتی که سر هاورث پس از بررسی روایات جهانگردان چینی هیوئن تسانگ و هیولی به دست آورده تفاوت عمده نخواهد داشت. وی دریافته که شهر در آن ایام که به نام چینی سوبه نامیده می‌شده به احتمال قریب به یقین در کنار رودخانه چو قرار داشته و از دامنه‌های شمالی رشته کوه‌های اسکندر دور نبوده است. همچنین شهر مذکور پایتخت مملکت ترکان منطقه بوده و بنابراین نامی غیر از بلاساغون داشته است. این استنساخ مخصوصاً زمانی بسیار محتمل به نظر می‌رسد که با سفرنامه هیوئن تسانگ مقایسه شود. وی سوبه را در ۵۴۰ یا ۵۵۰ لی [واحد سنجش مسافت در چین قدیم که امروزه معادل یک میلیمتر و یک کیلومتر است (م)] شرق طراز و شمال رشته کوه‌های پر برف مشخص کرده است؛ اگر هر پنج لی زمان هیون تسانگ را یک میل ـ یا حدود ۱۱۰ میل ـ محاسبه کنیم و یک پنجم مسافت را به پیچ و خم‌های سراشیبی ارتفاعات اختصاص بدهیم، سوبه در حدود هشتاد مایلی، در مسیر مستقیم به سوی شرق طراز (اولیا آتا)، یا در محلی صرفاً در غرب مرکه قرار خواهد گرفت. این مورد، مجادله شویلر را نیز خنثی می‌کند. (ر.ک: هاورث، مجله جغرافیایی، ۱۸۷۵، صص ۱۷ - ۵۱۲ و سفرنامه هیوئن تسانگ، *Buddhist Records* اثر بیل، ۱، ص ۲۶.)

در خصوص املای این اسم، من از میرزا حیدر پیروی کرده‌ام که همه‌جا آن را به صورت بلاساقون آورده. به هر حال وقتی میرزا حیدر به متن جهانگشای می‌رسد که شامل اسم مذکور است، این نام را به تبعیت از مغول‌ها، قربالیغ می‌آورد، در حالی که در منتخبات دوسون و دیگران از جهانگشای که تاکنون منتشر شده این اسم همیشه به صورت قوبالیغ بوده و به معنی «شهر خوب» ترجمه شده است. با تمایل برای روشن ساختن

این اختلاف، نسخه جهانگشای موجود در موزه بریتانیا را با اثر آقای راس مقابله کردم و قانع شدم که (به هر صورت در آن نسخه) اسم مذکور، قربالیغ یا قُربالیغ خوانده می‌شود. عبارت چنین ادامه می‌یابد «... به حدود بلاساقون آمدند و اکنون مغولان آن را غربالیغ می‌خوانند و امیر آن حدود یکی بودست که نسبت خود به افراسیاب می‌کردست.» [جهانگشای جوینی، تصحیح علامه قزوینی، ج ۲، ص ۸۷. (م)] بدین ترتیب ما در اصل ساقون را به جای ساغون، مغول را به جای منغول، و غر (یا شاید غُر) را به جای قو می‌یابیم؛ در حالی که پس از کلمه غربالیغ، عباراتی که دلالت بر معنای این نام، به معنی «شهر خوب» داشته باشد، وجود ندارد. (در زمره آثار دیگر، ر.ک: دوسون، ۱، ص ۴۳۳ - ۴۴۲؛ برتشنیدر، ۱، ۲۶۶.)

۶۲۸. المالیغ - ارمالک، در سفرنامه‌های اروپائیان سده‌های میانه - پایتخت خانِ چغتای و جانشینان بلافصل او بود. این شهر در کنار یا در نزدیکی رودخانه ایلی در مجاورت شهر جدید کوکجا قرار داشت. این شهر در دوران مغول، مقر اسقف لاتین، و ظاهراً مقر اسقف نسطوری بوده است. ر.ک: خطای، ص ۲۲۲، ۲۳۶، الی آخر.

۶۲۹. مرگ تغلق تیمور در حدود ۷۶۴ هجری یا ۱۳۶۳ میلادی اتفاق افتاد.

۶۳۰. متن فارسی در اینجا ناقص است. نسخه ترکی چنین خوانده می‌شود: - «در جاهایی که بناها محکم ساخته شده‌اند، هنوز پابرجا هستند. عده‌ای آنها را بازسازی کرده و عده‌ای دوباره خرابشان کرده‌اند.»

۶۳۱. این کلمه را می‌توان جو و یا جود خواند یا در هر دو مورد، ج را به چ تبدیل کرد. نسخه ترکی چنین آورده: - «دهکده‌ای موسوم به جو». امکان دارد که منظور را از آن حوزه یا ناحیهٔ رودخانه چو بوده است. به سطور بعدی نگاه کنید.

۶۳۲. این بقعه امام بزرگوار و شیخ درستکار، جامع علوم منقول و معقول، رئیس فروع و اصول، امام محمد فقیه بلاساقونی است، پیوسته باد درخت یاری کننده وصل به جایگاه او و بزرگواری‌ها بر او نگران باد. وفات یافت در سال ۷۱۱ نوشته عمر خواجه هداوی. (م)

۶۳۳. نام جومقال و جومغال که در نقشه‌های جدید در قلب ناحیه‌ای که مغولستان بوده قرار گرفته، شاید مبین یومغال مورد نظر متن بوده باشد. این نام یکی از سرچشمه‌های نارین و محل کوچکی - اردوگاه یا دهکده - در کنارهای آن است.

۶۳۴. دریاچه‌ای که مشخص نگردیده، اما به گمانم یسی‌گول بوده. در متن فارسی چنین خوانده می‌شود: «که از پای گول بدر می‌آید.» اما در نسخه ترکی به وضوح «از پای دریاچه» خوانده می‌شود. بنابراین در متن فارسی باید پای گول خوانده شود. رودخانه تیکه شاید به جای تکس به کار رفته که سرچشمه‌اش در منتهی‌الیه شمال یا پای یسی‌گول است و به طرف شرق جریان می‌یابد.

۶۳۵. این اسامی را می‌توان باری گول (گاهی بارگول و به چینی پالی گون)، امیل و ارتیش خواند. گوگجه تینگیز یا تنگیز همان دریاچه بالخاش است و قراتال نام رودخانه‌ای است که با قدرت به طرف جنوب شرق جریان می‌یابد. بوم‌لیش را نمی‌توانم شناسایی کنم. در خصوص دریاچه بالخاش، آقای اسپورر (sporer) (در *Potermann* سال ۱۸۶۸، ص ۷۴) می‌گویند تنگیز از نام‌های قدیمی قرقیز است و بالخاش با زونگارها [که قلماق بوده‌اند] همه ریشه است. اما وی (در صفحه ۳۹۳) می‌گوید «بالخازی نور» به معنی «دریاچه بزرگ» است در زبان قلماق، در حالی که نام قرقیزی آن «آق دنگیز» یا «دریاچه سفید» می‌باشد. این دو اظهارنظر با هم سازگار نیست. [کلمه آق مانند دیگر کلماتی که بر رنگ دلالت دارند به معنی بزرگ نیز هست. مانند آق اردو، گوگ اردو، یعنی اردوی سفید و اردوی ازرق (آبی) که به معنی اردوی بزرگ نیز هست. (م)]

۶۳۶. این فواصل، مطابق سفرنامه‌های امروزی، تقریباً درست است.

۶۳۷. این کلمه در متون به صورت صحاری آمده و به‌طور تحت‌اللفظی به دشت ترجمه شده؛ اما صحرا فقط در مورد جلگه‌ها، مناطق باز، یا «استپ‌ها» کاربرد دارد و در اینجا به همین معنی استعمال شده.

۶۳۸. کرته: به ضم اول و سکون ثانی و کسر ثالث، به معنی پیراهن است و در عربی به آن قمیص می‌گویند. منظور از جمله مذکور این است که در تابستان به علت اعتدال هوا، پوشیدن یک پیراهن کافی است و اگر بیش از یک پیراهن هم پوشیده شود، گرما شخص را ناراحت نمی‌کند. (م)
۶۳۹. در تخمین طول دریاچه اشتباه شده یا علناً مبالغه گردیده است. تخمین ۳۰ فرسخ (۱۲۰ میل) برای عرض آن نیز، حتی اگر پهن‌ترین قسمت باشد بسیار زیاد است.
۶۴۰. اگر منظور بیست روز مسافرت از طریق جاده باشد، این بیان دور از حقیقت نیست. در مورد برخی اظهارات راجع به ایسیغ گول، ر.ک: ص ۲۱۷، پی‌نوشت شماره ۲۸۳.
۶۴۱. این فصل با پنج سطر نثر مسجع (که حذف گردیده) شروع می‌شود و بیانگر آن است که خان در این دنیا تا چه حدّ طالب شهرت بوده و در آن دنیا «مکان رفیعی» می‌خواسته است. ـ راس [توضیح مترجم انگلیسی که عبارت «چون... خان لازم بود» را حذف کرده است. (م)]
۶۴۲. ظاهراً منظور فرغانه است. تنها عبارت «آن ولایت» به کار رفته است.
۶۴۳. ۹۲۸ (م).
۶۴۴. ظاهراً کلمه‌ای افتاده، مثلاً باید چنین می‌بود: «و جهانداری را جهاندار تواند بود» (م).
۶۴۵. یک بیت از سعدی و پنج سطر نثر مسجع و شعر حذف گردیده است. ـ راس [توضیح مترجم انگلیسی در حذف عبارات «کس... سبوی من رمید» (م)].
۶۴۶. این فصل با پنج سطر نثر مسجع آغاز می‌گردد که صرفاً در رابطه با «توبه» است. ـ راس [توضیح مترجم انگلیسی که عبارت «که هدایتی... حضرت خان است که» را حذف کرده است. (م)]
۶۴۷. سورهٔ التحریم: آیه ۸ (م).
۶۴۸. موفقیت چیز عزیزی است که اعطا نمی‌شود مگر بر بنده عزیز. (م)
۶۴۹. بیش از چهار سطر در رابطه با توبه حذف گردیده است. ـ راس [توضیح مترجم انگلیسی در رابطه با حذف عبارت «بیت... لطیف و غریب است. (م)]
۶۵۰. یعنی «تُوبُوا اِلیَ اللّٰهِ تو» = ۹۲۹، و «به» = ۷ که پس از این هفت سال آیه کامل و به صورت ﴿توبوا اِلیَ اللّٰهِ تُوبَةً﴾ = ۹۳۶ (م).
۶۵۱. مشایخ یسویه پیروان شخصی به نام شیخ احمد، معروف به حضرت خواجه احمد یسّی (Yassi) بودند که بنیانگذار فرقه جهریه بود و در حدود ۱۱۲۰ میلادی درگذشت. به گفته آقای شویلر که آرامگاه او را در ترکستان زیارت کرده، وی از مشهورترین قدّیسین آسیای میانه و مخصوصاً پیر قرقیزهاست. شهر ترکستان، نزدیک ساحل راست سیحون، به جای یسّی ساخته شده است. هنوز مسجد «حضرت» در آنجا دیده می‌شود که تیمور در اواخر قرن پانزدهم آن را بر روی بقعه شیخ احمد ساخته و سپس در نیمه سده شانزدهم، عبدالله خان دوم، خان مشهور اوزبک، آن را بازسازی کرده است. این مسجد یکی از مقدس‌ترین مساجد آسیای میانه محسوب می‌گردد. ر.ک: شویلر، ۱، صص ۷۲ ـ ۷۰.
۶۵۲. دو بیت شعر و چهار سطر عبارت مسجع در اینجا حذف شده است. همه اینها نیز شامل همان مطالبی است که در عبارات قبل گفته شده. [توضیح مصحح انگلیسی در حذف عبارات «بیت... الامجاد. (م)]
۶۵۳. سورهٔ البقرة: آیه ۲۲۲.
۶۵۴. قوچقار، قوشقور، یا رودخانه گوچگر، یکی از شاخه‌های بزرگ سرچشمه چو است. دره آن به سوی جنوب غربی ایسّی‌گول کشیده شده و ظاهراً برای برپایی اردوگاه، مناسب و از نظر مرتع، مطلوب مغولان است. ر.ک: نقشه. [منظور نقشه ضمیمه است که در نسخه انگلیسی مورد استفاده ما، موجود نیست. (م)]
۶۵۵. حکایت بی‌ربطی در مورد برخی از مشایخ که ترجمه شد. [توضیح مترجم انگلیسی در حذف عبارت «چنانچه... راه درآمد. (م)]

۶۵۶. یاد نیکان سربازی از سربازان خداوند بلندمرتبه است. عبارات فوق در نفحات‌الانس چنین آمده: المشایخُ جُنْدٌ مِنْ جُنُودِ اللّهِ. نفحات‌الانس، نورالدین عبدالرحمان جامی، تصحیح دکتر محمود عابدی، انتشارات اطلاعات، تهران ۱۳۷۰، ص ۲۳. (م)

۶۵۷. چهار سطر حذف شده که متضمن گفته است از نجم‌الدین در رابطه با آن چه که یک مرید کسب می‌کند و آنچه که یک بی ایمان از دست می‌دهد. [توضیح مصحح انگلیسی در ارتباط با حذف عبارت «و در...» (م)].

۶۵۸. یعنی مولانا محمود را ظاهراً از بخارا به مغولستان آورده بوده‌اند. (م)

۶۵۹. حذفیات این بخش شامل تعدادی از اسامی مشایخ بی اهمیت و اشاره مختصری است به حکایتی در رابطه با یکی از آنان. ـ راس [توضیح مترجم انگلیسی در مورد حذف عبارات «مرد... پرهیزکن» و «بعد... می‌داشته‌اند. (م)]

۶۶۰. طالش [در ترجمه به همین صورت آورده. (م)] احتمالاً بایستی طایش خوانده شود که در میان رؤسای قلماق، لقبی عادیست.

۶۶۱. جریده: به فتح اول، یعنی کم و اندک. یعنی خان با همراهان اندکی رفت. (م)

۶۶۲. [۹۱۷ (م)] بدون تردید منظور از این تاریخ ۹۲۷ بوده است. این عبارت در متون مختلف به صورت ارقام عربی آمده که در این مورد احتمال غلط خواندن (عشر به جای عشرون) بسیار زیاد است. میرزا خان (یا به عبارت درست‌تر، ویس میرزا) تنها پسر سلطان محمود میرزا و عموزاده بابر بود. وی در ۹۱۳ (۱۵۰۷) فرمانروای بدخشان شد. عقیده بر این است که وی در حدود ۹۲۶ (۱۵۲۰) درگذشته و اگر این تاریخ چنانکه من حدس می‌زنم، ۹۲۷ خوانده شود احتمالاً دقیق خواهد بود. میرزا خان پسری به نام سلیمان داشت که تحت مراقبت بابر بود. در آن ایام بابر پسر خود همایون را به حکومت بدخشان منصوب ساخت و او تا ۹۳۲ (۱۵۲۶) حکومت آن ولایت را به عهده داشت. (ر.ک: ارسکین، تاریخ هند، ۱، ص ۲۴۹، ۲۶۸، ۵۱۱ الی آخر).

۶۶۳. لک: به فتح اول، یک صد هزار (م).

۶۶۴. در متن، منظور از ایشان معلوم نیست چه کسانی هستند، اما حدس می‌زنم (در صورت صحت ترجمه) منظور مغولان باشند، و گوینده به شکست‌هایی که اخیراً سلطان سعید خان بر قرقیزهای قزاق وارد ساخته بود اشاره می‌کند. جمله بعدی این فرضیه را قوت می‌بخشد. به هر حال ر.ک: یادداشت بعدی.

۶۶۵. در خصوص نامشخص بودن این اسم در صفحه ۱۳۴ سخن گفته شد. در آن مورد، یک بار به صورت منغفیت یا منعقیت آمده بود. در اینجا کلمه مذکور دوبار به کار رفته اما تلفظ آن متفاوت و طوری است که می‌توان آنرا منقفیت، میقفت و غیره و غیره خواند. اما دکتر ریو که در بررسی متن اصلی مورد لطف او بوده‌ام، معتقد است که در هر دو مورد احتمالاً کلمات نامفهومی از سوی نسّاخ، به نام قبیله منگیت یا منگوت افزوده شده است. روشن است که این کلمه در هر دو صورت، مبین یک موضوع ـ یعنی بستگی قزاق‌ها با بقیه قبایل اوزبک ـ است. اسم مذکور در جای دیگری از این کتاب دیده می‌شود. [شیبانیان، قزاق‌ها، و منقت (منقیت)ها هر سه از طوایف منسوب به اوزبک هستند. منقیت‌ها پادشاهان حاج ترخان بودند. (ر.ک: مهمان‌نامه بخارا، تألیف فضل‌الدین روزبهان خنجی، به اهتمام دکتر منوچهر ستوده، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران ۱۳۴۱ هـ ش، ص ۳۹) (م)].

۶۶۶. بزرگوار کلمهٔ فارسی است و مؤلف با افزودن تاء تأنیث (ه) عربی آن را مؤنث ساخته است. (م)

۶۶۷. سرزده: در حالی که سرش خم بود، با حالت تعظیم. (م)

۶۶۸. در ترجمه انگلیسی اشتباهاً به جای خان، طاهر خان آورده؛ یعنی نوشته که طاهر خان محمد قیرغز را بند کرد. (م)

۶۶۹. یعنی سلطان سعید خان برای ایجاد نظم و آرامش، میرزا حیدر را در مغولستان گذاشت. (م)
۶۷۰. سه بیت شعر و غیره حذف شده است. [توضیح مصحح انگلیسی در حذف عبارات «فروغ... تابنده شده». (م)]
۶۷۱. چگل ـ به کسر اول ثانی و سکون لام، شهریست از ترکستان که مردم آنجا بغایت خوش روی می‌باشند و در تیراندازی عدیل و نظیر ندارند. به تلفظ جغتایی، چکیل. برهان قاطع (م)
۶۷۲. در اینجا یک رباعی به عنوان ماده تاریخ به کار برده که متضمن ظل = ۹۳۰ [۱۵۲۴] است.
۶۷۳. مؤلف در این مورد به قول خود عمل نکرده و بعد از این تنها در یک مورد از ابراهیم نام می‌برد، آن هم زمانی که زینب سلطان خانم مادر ابراهیم، هنگام تبعید از خانه‌اش در کاشغر، که از سوی عبدالرشید انجام گرفت، ابراهیم را با خود به کابل برد (ر.ک: ص ۶۷۱). در آن هنگام این سومین پسر سعید خان حدود سیزده سال داشته است و حتی زمانی که مؤلف به نوشتن این تاریخ مشغول بوده ابراهیم خیلی جوانتر از آن بوده که کار ارزشمند و قابل ثبتی در تاریخ به انجام رساند.
۶۷۴. سورة البقرة: آیه ۲۱۸ (م).
۶۷۵. نورا به جای نورالدین به کار می‌رود. ـ راس
۶۷۶. ظاهر این همان اسمی است [در ترجمه انگلیسی قابیلقاقلا (م)] که در آغاز فصل، تحت عنوان قابقار آمده بود. نسخه ترکی، قاپیلقالار آورده است. من از این نام و از قونغار اولانگ که چند سطر پائین‌تر آمده نشانه‌ای نیافتم. به احتمال قوی هردوی آنها جایگاهی برای اردو زدن بوده‌اند و به همین دلیل آثاری از آنها باقی نمانده است. قاپیلقالار باید تا شرق ایسّی گول، ده روزه راه بوده باشد. ظاهر این محل در برابر قلماق‌ها قرار داشته که خان به آنجا لشکر کشیده است. [اولانگ در بعضی نوشته‌ها، اولنگ دیده می‌شود و به معنی چمن است؛ قونغار اولانگ یعنی چمن قونغار (م)].
۶۷۷. ظاهراً دو بیت شعر بوده و افتادگی دارد. مصرع دوم باید چنین باشد: طریق سلامت به از کارزار. (م)
۶۷۸. قاتلیش به معنی تلاقی دو رودخانه است؛ در این صورت، احتمالاً تلاقی بعضی از رودخانه‌ها با آت باشی، یا آت باشی با نارین مورد نظر است. دره آت باشی که در حدود نیمه راه کاشغر و ایسّی گول واقع شده، ظاهراً یکی از بزرگترین و اصلی‌ترین جایگاهها برای اردوی خانان مغول بوده است. به احتمال زیاد شهر و روستایی در آنجا وجود نداشته است.
۶۷۹. به نوشته روس‌ها، رودخانه‌های قاش و کونقس.
۶۸۰. بدون تردید اردوگاهی در رودخانه آقسای میان کاشغر و آت باشی.
۶۸۱. عبارت «برآرم... منهزم ساخته است» در متن اصلی ناخواناست و از ترجمه انگلیسی نقل شده. (م)
۶۸۲. یعنی خواجه نورا یا نورالدین.
۶۸۳. ظاهراً منظور یک منزلی رودخانه آقسای است.
۶۸۴. شاید بتوان آق‌قوماس را به واسطه آق‌قوم، بین طالاس سفلی و چو شناسایی؛ واریش لار را با دریاچه اریس که در غرب رودخانه ساری و تقریباً شمال آق مسجد در سیر دریا مطابقت داد. این مناطق از مغولستان فاصله زیادی دارند و مشکل بتوان تصور نمود که مغولان در چنین فاصله‌ای به تعقیب قرقیزها پرداخته باشند. مع‌هذا از متن چنین برمی‌آید که این تعقیب طولانی بوده و در مسیر شمال به غرب انجام گرفته، زیرا در سطور بعد می‌گوید، قرقیزهایی که به اوزبکان پیوسته بودند جلگه‌های شمال غرب را در تصرف داشتند. درکرانه جنوبی رودخانه ایلی، به فاصله اندکی از قلعه فعلی ایلیجسک (ILijsk)، آق قوم دیگر و کوچک‌تری قرار دارد که در مسیر مستقیم نیست و نمی‌تواند با فاصله گفته شده وفق داشته باشد. اریس دیگری هم تا آنجاکه من می‌دانم در حومه آنجا وجود ندارد. تنها مورد ممکنی که نقشه‌های فعلی در مورد ارِس (یا اریس)

دارند آن است که در کنار رودخانه‌ای به همین نام که در نزدیک چیمکنت به سیحون می‌ریزد، واقع شده، اما این، شهر آبادی بوده که احتمال فرار قرقیزها به آنجا و ورود مغولان برای تعقیب آنان وجود ندارد. در مورد کلمه لار نتوانستم نشانه پیدا کنم. [لار و لر در ترکی علامت جمع است، مثل چایلار یا چایلر، یعنی رودخانه‌ها. احتمال دارد اریش (یا به قول ترجمه انگلیسی اریش) کلمه‌ای مفرد باشد و لار آن را جمع بندند. (م)]

۶۸۵. پرتال: به فتح اول، رخت، لباس، بارو‌بند. اسباب و پرتال را برتاوبده‌اند، یعنی اسباب و بارو‌بنه آنها در هم و بر هم بود.(م)

۶۸۶. قوی (یا قویون) جربگی یعنی لشکر گوسفند. (م)

۶۸۷. لک: به فتح اول، صد هزار. (م)

۶۸۸. به دو یعنی به سرعت. همین دو به دو، یعنی طاهر خان و پسرش به سرعت به قیرقیزها پیوستند. (م)

۶۸۹. بدون تردید منظور ولایت کاشغر یا ارتفاعات مجاور کاشغر است. در این دوره نشانی از انحطاط مغولان به عنوان یک ملت به چشم نمی‌خورد بلکه به‌عکس همه چیز حاکی از قدرت روزافزون آنهاست. چون سرزمین خود را به خاطر دشمنان ترک کردند، مدتی پس از بازگشت، زوال آنان آغاز شد.

۶۹۰. ۹۱۴ (م).

۶۹۱. اتگه: به فتح اول ثانی و ثالث، مخفف اتاگاه یعنی شوهر دایه و به معنی ابوی مکان. در اینجا به معنای پیشکار به کار رفته است. (م)

۶۹۲. یعنی هرچه کار رشیدالسلطان بالا می‌گرفت. (م)

۶۹۳. ۹۳۷ (م).

۶۹۴. اشاره به سنتی است که در املای دقیق برای تمیز قطعی میان حرف سین از حرف شین که سه نقطه در بالا دارد، سه نقطه زیر حرف سین می‌گذارند. ـ راس

۶۹۵. این عبارت مختصر گردیده و یک رباعی حذف شده است. [توضیح مصحح انگلیسی در حذف عبارت «و به... ورنی مطلب. (م)]

۶۹۶. شش سطر و مقداری شعر در رابطه با اقبال و تغییر اوضاع مربوط به آن. در اینجا ترجمه نشده است. ـ راس [توضیح مترجم انگلیسی در حذف عبارت «و این حالات... محقق احوال آن است که]

۶۹۷. یعنی اندکی راه رفت و سپس فوت شد. (م)

۶۹۸. منظور از «این»، شاه محمد سلطان است. (م)

۶۹۹. پیامبر، درود خدا بر او باد، فرموده است کسی که به ظالم اعانت کند خداوند ظالم را بر او مسلط می‌گرداند، فرستاده خدا راست گفته است. (م)

۷۰۰. آیاتی از قرآن [سخن پیامبر را اشتباهاً آیه قرآن خوانده. (م)] و حدود هفت سطر دعا در اینجا ترجمه نشده است. ـ راس [توضیح مترجم انگلیسی در حذف عبارت «صدق... یا ارحم‌الرحمین. (م)]

۷۰۱. مرا مسلمان بمیران و به نیکوکاران ملحق ساز و از شرارت ستمگران رهاییم ده و از خواب بی‌خبران بیدارم کن با رحمت خودت، ای بخشنده‌ترین بخشندگان.

۷۰۲. مؤلف، یک چنین تعریف خوبی را از ناحیه‌ای به دست می‌دهد که سابقاً مردم آسیای غربی آن را بلر (Bolor)، بلور، بلورستان، ملور (Molur) و غیره و چینیان پولولو (po-Lo-Lo) می‌نامیدند و تقریباً نیازی به توضیح بیشتر نیست. این نام در نوشته‌هایی از قرن هفتم به بعد، تا قرن هجدهم، به همین شکل و یا اشکالی دیگر دیده می‌شود. حتی امروزه هم [اواخر قرن نوزدهم. (م)] احتمالاً به طور کلی از بین نرفته‌اند، زیرا آقای شاو در حدود صد و بیست سال قبل دریافت که قرقیزهای پامیر به علت نام بلور، چیترال نامیده می‌شوند.

در هر صورت به نظر می‌رسد که این کلمه در حال حاضر برای هیچ یک از اهالی مناطق مجاور ناشناخته نیست. من صرفاً می‌خواهم بگویم که مؤلف ما، در تعیین ولایت کاشغر و یارکند به عنوان مرز شرقی بلورستان ظاهراً در جهت‌یابی خود تا حدودی دچار لغزش شده است. به هر ترتیب اگر کابل و لغمان [در متن، لمغان] مرز غربی و بدخشان مرز شمالی را چنانکه وی تصور کرده تشکیل دهند، ولایت کاشغر نمی‌تواند بخشی از مرز شرقی را دربر بگیرد. ظاهراً وقتی او تصور می‌کرده که متوجه شمال است، تقریباً رو به شمال غرب داشته است و بدین ترتیب جهات او در سرتاسر خط افق، ۴۵ درجه جابجا شده است. اگر کاشغر در مجاورت شرقی بلور قرار می‌گرفت، در آن صورت بدخشان می‌بایستی در طرف غربی واقع گردد و نه شمالی و به همین ترتیب. همچنین ساریغ گول و پامیر می‌توانسته بخشی از بلور را تشکیل دهد اما با توجه به اظهارات خود میرزا حیدر، این موضوع مورد نظر نبوده است. توصیف او از آن خطه، فرآورده‌ها، و مردم صراحتاً شامل ناحیه جنوبی کوه‌هایی است که آب سند را تأمین می‌کنند (شرق هندوکش) و نه دشت پالمیر را؛ و بازگشت او از بلور به ساریغ چوپان نیز دلالت بر عبور از ناحیه جنوبی آن کوه‌ها دارد.

یارکند به یک معنی شاید بتواند بخشی از مرز شرقی را تشکیل دهد زیرا امکان دارد تمام بخش‌های کوهستانی غیر مسکونی در میان جلگه‌های جنوبی یارکند از یک سو، و بالتیستان یا تبت کوچک از طرف دیگر را چنانکه در ولایت کاشغر بگنجاند، جزو آن به حساب آورد. حتی تا حدودی امکان دارد که ناحیه سفلای تاش قورغان با وجودی که آبریز شمالی است در قلمرو بلور قرار گیرد. بنابراین شاید صحیح‌تر باشد که بگوییم ولایت یارکند و بالتیستان مرز شرقی ناحیه مورد نظر را تشکیل می‌داده‌اند.

مملکت بلور در آن هنگام شامل هونزه، نگر، احتمالاً تاش قورغان، گیلگیت، یانیال، یسین، چیترال و شاید ناحیه‌ای بود که امروز به کافرستان مشهور است؛ و همچنین برخی از ایالات کوچک جنوب گیلگیت، یسین و غیره احتمالاً بخشی از بلور محسوب می‌شده است.

موقعیت بلور یا بلر برای جغرافی‌دانان و مفسرین، موضوع مفصل نامشخصی بوده است، اما چون در حال حاضر موضوع روشن گردیده دیگر نیازی به تجدید سؤالات قدیمی نیست. کامل‌ترین اقوالی که من در رابطه با این موضوع سراغ دارم، اظهاراتی است که در یادداشت‌های سر یول در مجله انجمن آسیایی بریتانیای کبیر(*J. R. G. S*) سال ۱۸۷۲، ص ۴۷۳ و بعد از آن؛ در کتاب مارکوپولو، اثر همین شخص، ۱، صص ۱۸۸، ۱۸۷ موجود است و در یک جمعبندی به توصیفات میرزا حیدر بسیار نزدیک می‌باشد. تنها، اختلاف عبارت است از (۱) به گفتهٔ مؤلف ما، بالتیستان نمی‌تواند جزو بلور باشد، زیرا وی هرگاه که از آن خطه سخن می‌گوید از بالتیستان با عنوان ولایت مستقلی با نام بالتی یاد می‌کند؛ و (۲) بلور به احتمال قریب‌به‌یقین تا آنجاکه من از توصیف این عبارت و عبارات دیگر (مثلاً اظهارات او در صفحات ۴۰۵ و ۴۱۷) می‌توانم داوری کنم، در دامنه‌های جنوبی هندوکش شرقی یا میدان سرچشمه‌های سند محدود بوده؛ در حالی که نقشه سر یول آن را در دامن ساریغ گول و بخش اعظم پامیر شرقی قرار می‌دهد.

۷۰۳. زمان افعال به صورت حال استمراری مراد است نه ماضی ساده، یعنی زنان ایشان طعام آماده می‌سازند و واسطه صلح می‌شوند. (م)

۷۰۴. به همان ترتیب فوق، یعنی مقرر می‌سازند و هر کس به خانه خود می‌رود. (م)

۷۰۵. یعنی کمتر کسی از ایشان. (م)

۷۰۶. ۹۳۴ (م).

۷۰۷. در ترجمه انگلیسی: بول‌الدّم، خون روی، نزف‌الدّم، خون ریزی. (م)

۷۰۸. خداوند از سر گناهان وی درگذرد. (م)

۷۰۹. خلدش = ۹۳۴ (م).

۷۱۰. ۹۳۵ (م).

۷۱۱. ۹۲۶ (م).

۷۱۲. ۹۳۵ (م).

۷۱۳. ناگریز مخلوقات: مرگ. (م)

۷۱۴. ۳۶ [۹] (م).

۷۱۵. در ترجمه ترکی پانزده روز نوشته شده.

۷۱۶. در اینجا در نسخه ترکی چنین آمده: «موجب خلل ما و پادشاه» که ظاهراً از روی معنی چنین استنباط شده است.

۷۱۷. در تمام متون کابل خوانده می‌شود اما ظاهراً این نام به جای بدخشان اشتباهاً ذکر گردیده زیرا در جایی واقع شده که مفهوم عبارت مشخص نیست.

۷۱۸. یعنی وقتی سلیمان شاه میرزا به کابل رسید، سلطان سعید خان مدتی بود که بازگشته بود. (م)

۷۱۹. تفصیلات نشانه‌های بیماری حذف شده است. [توضیح مصحح انگلیسی در حذف عبارت «اکثر... می‌رفت» (م)].

۷۲۰. عبارت «قدرت... طبی» در متن اصلی ناخواناست و از ترجمه انگلیسی نقل شده. (م)

۷۲۱. معنی عبارت «ورای... اللّٰه‌ام» این است که: علاوه بر آن فضیلت من نسبت به تو بیشتر است و تو با فرزند بزرگ من شیرخورده‌ای (یا شاید نسبت به فرزند من، شیرخواره‌ای)، از اینها گذشته من مورد تأیید خدا و رسول خدا هستم.

۷۲۲. عبارت «درگذشته... گذشته» در متن اصلی ناخواناست و از روی ترجمه انگلیسی نقل شده. (م)

۷۲۳. اورمک [مَ]: نوعی منسوج از پشم شتر، کلاه طاقی پشمین را گویند، کلاه. لغت‌نامه (م)

۷۲۴. فوطه [به کسر سوم]: دستار، رومال. (فرهنگ فارسی معین) در ترکی به معنی پیش‌گیر و لنگ نیز استعمال می‌گردد. (م)

۷۲۵. ۹۳۷ (م).

۷۲۶. طایر بهشتی = ۹۳۷ (م).

۷۲۷. مؤلف در میان این عبارات، اغلب به تحلیل و سان و رژه لشکر خان در ایام تهاجم به کاشغر در بهار ۹۲۰ هجری اشاره دارد. (ر.ک: ص ۳۰۵ و بعد از آن) [یسال: به فتح اول، لشکر، میدان نبرد، جناح لشکر، سان و رژه. (م)]

۷۲۸. ظاهراً تودگی به معنای ساده‌لوحی و حماقت است. (م)

۷۲۹. یک سطر عبارات بی معنی حذف شد. ـ راس [توضیح مترجم انگلیسی در حذف عبارت» که به رای... نپذیرد، اکنون» (م)]

۷۳۰. حذفیات اینجا شامل عبارات نسبتاً طویل و بلند پروازانه در ارتباط با مشایخ است. مؤلف یادداشت خان در حاشیه نامه را ذکر نکرده است. ـ راس [توضیح مترجم انگلیسی در حذف عبارات «بیت... آمین یا رب‌العالمین» (م)].

۷۳۱. مزجات: به ضم نخست و فتح ثانی، جمع مزجی، اندک و بی‌اعتبار، کم و پست. فرهنگ فارسی معین (م).

۷۳۲. رکوه [رَ وَ]: مشک خرد و نیم مشک. دلو خرد. ابریق چرمی که به هندی چهارگل می‌گویند. لغت‌نامه (م).

۷۳۳. در ترجمه انگلیسی قبل از عنوان، «فصل هشتاد و سوم» اضافه شده است. (م)

۷۳۴. در اینجا برخی مطالب کاملاً نامربوط در خصوص مشایخ و پرهیزگاری آنان ترجمه نشد. ـ راس [توضیح مترجم انگلیسی در حذف عبارات «حضرت ایشان... خواجه احرارند». اما چنانکه در متن مشاهده می‌گردد

مطلب نامربوطی در خصوص مشایخ و پرهیزگاری موجود نیست، صرفاً ذکر نسبت خواجه منظور نظر است. (م)]

۷۳۵. ۹۰۸ (م).

۷۳۶. مراد از حضرت ایشان در اینجا ظاهراً کسی است که تاکنون ذکری از او به میان نیامده است.

۷۳۷. حویلی [حَ]: اماله حوالی است که به تصرف فارسیان به کسر لام و یای معروف باشد و الّا حوالی در حقیقت به فتح لام است. لغت‌نامه (م).

۷۳۸. در سطور پایین عیناً نقل شده اما به علت نداشتن اساس تاریخی، از ترجمه آن صرف‌نظر شده است.

۷۳۹. یک سطر عبارت مسجع حذف شده. ـ راس [توضیح مترجم انگلیسی در حذف عبارت «می‌فرمودند... مسعود» می‌خوانديم. (م)]

۷۴۰. ۹۳۱ (م).

۷۴۱. در حدود پنج سطر راجع به معجزات مشایخ، همراه با سه بیت از یک غزل خود مؤلف، ترجمه نشد. [توضیح مترجم انگلیسی در حذف عبارات «و در آن... اوقات و ایام. (م)]

۷۴۲. تجاوز در اینجا به معنی عفو و گذشت آمده است. (م)

۷۴۳. ۹۳۷ (م).

۷۴۴. در اینجا حدود نیم ورق از مسودات جامی آورده که درج آن ضرورتی ندارد. [توضیح مصحح انگلیسی (م)].

۷۴۵. مکحله: سرمه‌دان (م).

۷۴۶. رساله حذف شده است. این رساله صرفاً مربوط به الهیات بوده و رجوعی به تاریخ رشیدی یا دیگر تواریخ ندارد. [توضیح مصحح انگلیسی در ارتباط با حذف چند برگ از متن اصلی از عبارت «بسم... ما حبس نفس خویش» به این ذکر کرده‌ایم. (م)].

۷۴۷. با توجه به ترجمه فارسی حدیث، ظاهراً عبارت عربی «و بدین‌ترین... بسیار است» افتاده است. (م)

۷۴۸. خلاجای: جای لازم، بیت‌الخلا، پای خانه، نهانخانه، ادب خانه، لغت‌نامه (م).

۷۴۹. استنجا [اِ تِ]: شستن موضع غائط و بول را و سنگ و کلوخ مالیدن بدانجای. (همانجا) (م).

۷۵۰. سورهٔ الحدید: آیه ۲۹.

۷۵۱. در متن اصلی، جای کلمات سفید است. (م)

۷۵۲. در متن اصلی، کلمات افتاده است. (م)

۷۵۳. سورهٔ النازعات: آیات ۴۱ ـ ۴۰.

۷۵۴. این تیتر در نسخه ترکی خوانده می‌شود: «سفر به بدخشان».

۷۵۵. نمی‌دانم منظور از این نام، کدام عقبه مشرف به شهناز است. شاید قاسقاسو، یا قرآباش مورد نظر باشد. در آن هنگام خان ظاهراً از آقسو به یکی از شهرهای غربی مراجعت کرده است.

۷۵۶. سورهٔ الکهف: آیه ۷۸.

۷۵۷. یعنی خواجه نورا به آگره رفت و همایون پادشاه از او استقبال کرد. (م)

۷۵۸. یعنی مولانا پرغری برای نیل به مقصود دست به هر کاری می‌زد هرچند که آن کار نامشروع بوده باشد. شیخ پول به وی متوسل شد و قول داد که اهداف او را برآورده سازد و بدین‌ترتیب او را با خود همراه ساخت. (م)

۷۵۹. شیخ پول، فول، یا بهلول در هند به عنوان یک شیخ و ساحر، مشهور بود. وی در ۱۵۳۷ توسط هواداران هندال میرزا [پسر کهتر بابر پادشاه (م)] در آگره یا در حوالی آن به قتل رسید. (ر.ک: *Or. Biogya. Dict*، اثر بیل).

۷۶۰. ۹۴۳ [۷ ـ ۱۵۳۶].

۷۶۱. ظاهراً اشاره مؤلف به جنگ قنوج است که طی آن در ۹۴۷ (۱۵۴۰) سپاه شیر شاه سوری مغولان را شکست داد.

۷۶۲. هما نام پرنده‌ایست افسانه‌ای و چنان متصور است که مشغول تماشاست در حالی که سایه‌اش را بر روی پادشاهان انداخته. بدون تردید منظور از سرزمین که وجود طوطی در آنجا امری عادیست، هند بوده. در اینجا گفتاری از مؤلف در رابطه با ثابت قدمی او و اعجاز خواجه نورا حذف شده است.

۷۶۳. در اینجا به نامه صوفیانه خواجه نورا می‌پردازد که عیناً آن را نقل کرده و از ترجمه آن صرف‌نظر شده است. [توضیح مترجم انگلیسی در حذف عبارات «از... فانّ‌الجنة هی‌الماوی» (م)].

۷۶۴. سورهٔ الاعراف: آیه ۱۷۹.

۷۶۵. سورهٔ الاحزاب: آیه ۵۲.

۷۶۶. سورهٔ النازعات: آیات ۴۱ ـ ۴۰.

۷۶۷. بعضی تفصیلات صوفیانه در اینجا حذف شده است. [توضیح مصحح انگلیسی در حذف عبارات «و آنچه... ابوبکر است رضی‌الله عنه و حضرت» (م)].

۷۶۸. در متن اصلی «ابویوسف یعقوب» آورده. جهت اطلاع بیشتر ر.ک: نفحات‌الانس، صص ۳۸۴ ـ ۳۸۰. (م)

۷۶۹. در متن اصلی چنین آمده: «به دل قاسم ابن محمد به ابوبکر صدیق ـ رضی‌الله عنهم ـ و از دل جعفر صادق به دل سلطان بایزید... (م).

۷۷۰. یعنی خان رشته خویشاوندی را نگسست. (م)

۷۷۱. فتح بدولت = ۹۳۰ [۱۵۲۴].

۷۷۲. لک: به فتح اول، صد هزار. (م)

۷۷۳. رعنا سنگا، یا سانکای چتوری ـ اداپور (Udaipur) فعلی در راجپوتانا. اشاره مؤلف ظاهراً به جنگ کانوا است که در مارس ۱۵۲۷ (جمادی الثانی ۹۳۳) اتفاق افتاد و طی آن بابر، بر رعنا سنگا پیروز شد.

۷۷۴. در متن اصلی به صورت «غنجهای» ضبط شده، بنابراین دقیقاً مشخص نیست که منظور «غنج» بوده یا «غنجه»، زیرا در متن اصلی معمولاً در جمع کلمات «ه» را حذف نموده، مثلاً خانه‌ها را، خانها آورده است. با توجه به معانی متعدد غنج و غنجه، فقط یکی از معانی «غنجه» به فتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث، که به معنی جمع کردن و گردآوری نمودن لغت‌نامه است مناسب جملات فوق به نظر رسید. (م)

۷۷۵. ۹۳۷ (م).

۷۷۶. دمامه: به فتح اول، کوس، نقاره، نای بزرگ که در جنگ می‌نواختند. فرهنگ فارسی معین (م).

۷۷۷. در مورد تهاجم به لاداخ از سوی ترکستان شرقی، ظاهراً مطالب دقیق و مفصل نیست. از اشاراتی که میرزا حیدر دارد چنین برمی‌آید که این حوادث به طور تقریبی در سال‌های نخستین قرن شانزدهم اتفاق افتاده است. من نیز در دوره‌های قبل، ذکری از آن ندیده‌ام. می‌توان به عباراتی که تصادفاً در اینجا به آنها اشاره شده، تاخت و تاز میر ولی سردار میرزا ابابکر را نیز افزود. پس از آن میر مزید حمله دیگری را انجام داد اما سنگی بر سرش آمده و او را مقتول ساخت. تاریخ لشکرکشی میر ولی را تنها می‌توان در اواخر سده پانزدهم تعیین کرد. حمله میر مزید بایستی در حدود سال ۹۲۳ (۱۵۱۷) انجام گرفته باشد. بدون تردید تمام این تهاجمات به قصد غارت بوده و ریاکارانه آن را جهاد معرفی کرده‌اند.

۷۷۸. ۹۳۸ هجری در دوم اوت ۱۵۳۲ تمام می‌شود.

۷۷۹. این اصطلاحات در فرهنگ‌های ترکی و فارسی پیدا نمی‌شود و من نمی‌دانم که اینها به چه زبانی تعلق دارد. اولی بیشتر مورد نظر محققین بوده و شکل موجود در متن [رکن بایبلد. (م)] مطمئناً شکل صحیح آن نیست. احتمال دارد به صورت رکن، زکان و غیره، و بیب، بین و غیره و غیره بوده باشد. یکنی را به چند طریق می‌توان

خواند. خود مؤلف معنی آنها را برای ما روشن ساخته است.

۷۸۰. حوچو، به شکل صحیح‌تر حجو، از شهرهای استان کانسوی چین است که در طرف راست یکی از شاخه‌های فرعی رودخانه زرد، در حدود ۳۲۰ لی (یا تقریباً ۸۰ مایلی) جنوب غرب لانچو واقع شده است. سالار مرکب از گروه کثیری از روستاهای کرانه جنوبی رودخانه زرد است که به طرف شمال و شمال غربی حوچو کشیده شده است. کنجان‌فو بیانگر سی نگان فوی فعلی است که مرکز استان شانسی می‌باشد. این ناحیه در محدوده نقشه‌ای که ضمیمه این جلد است [در نسخه مورد استفاده که چاپ هند است، نقشه ضمیمه وجود ندارد. (م)] دیده نمی‌شود. اما می‌توان آن را در یک نقشه جامع از چین مشاهده کرد که در حقیقت بیشتر به طرف شمال شرق ثبت کشیده شده تا به طرف جنوب شرق که میرزا حیدر این موقعیت را تعیین کرده؛ با این همه اظهارات وی در تعیین موقعیت کلی به طور محسوسی روشنگرانه است.

سی‌نگان‌فو در دوران مغول‌ها به کنجان‌فو یا کنزان‌فو مشهور بوده و مارکوپولو هم آن را به همین اسم خوانده و نوشته است: «و پس از هشت روز مسافرت به آن شهر بزرگ می‌رسی... به نام کنجان‌فو که شهری بسیار بزرگ و مرکز ایالت کنجان فوست که در روزگاران گذشته قلمروی باشکوه، ثروتمند و مقتدر بوده و شاهان بزرگ و دولتمند و توانای متعددی داشته است.» کنجان‌فو قبل از دوره مغول، پایتخت چندین سلسله چین بود و در دوره‌های مختلف به نام‌های چانگان و کینگ چوفو نامیده می‌شده. احتمالاً مغول‌ها نام اخیر را به کنجان‌فو تحریف کرده‌اند. بنابراین صورت مغولی آن ظاهراً تا روزگار میرزا حیدر در میان مردم ترکستان و غیره باقی بوده است. حوچو و سالار ناحیه‌ایست که عمدتاً مسکن گروه کثیری از مسلمانان متعصب بوده که حداقل به مدت چهار قرن در آنجا سکونت داشته‌اند. اخیراً آقای راک‌هیل (W.W.Rockhill) که از آن منطقه دیدن کرده به ما گفت که این مسلمانان ریشه ترکی دارند و به زبانی آمیخته به کلمات ترکی سخن می‌گویند اینان دو گروه‌اند و در زبان محلی مسلمانان، «سیاه کلاه» و «سفید کلاه» نامیده می‌شوند. سالار نیز تقریباً نام مردمی محلی است، اما نام شهر اصلی آنان، سالاریکون (یکن) می‌باشد. این سالار همان است که چینی‌ها ایشان را «سیاه کلاهان» می‌نامند. آقای راک‌هیل در یادداشت جالبی می‌گوید که سالنامه‌های سلسله مینگ از سالار به عنوان بقایای قبایل متعدد ترکی یاد می‌کنند که در حوچو، هوانگ و دیگر نواحی مجاور مستقر بوده و برای امپراتوری مایه مشکلات فراوانی بوده‌اند. وی با اشاره به مطلب سالی اویغور در «مینگ‌شی» (ر.ک: ص ۷۵۷، پی‌نوشت شماره ۵۸۰) یادداشت خود را به پایان می‌برد و می‌پرسد که آیا سالار می‌تواند همان ساری (به چینی سالی) بوده باشد؟ پاسخ آن است که بین این دو کلمه نمی‌تواند ارتباطی وجود داشته باشد. ساریغ اویغور اصطلاح درستی - ساریغ، ترکی و به معنی زرد بوده و سالی تحریف چینی آن است - می‌باشد، در حالی که سالار در ترکی به شکل کاملاً متفاوتی نوشته شده و اسمی خاص است، نه صفت.

شاید بتوان گفت شورش ۱۸۶۲ که بعداً «شورش تونگنی» نام گرفت، در میان این ترکان یاغی مسلمان حوچو و سالار بوده است. این جنبش به تمام شنشی، کانسو، ترکستان شرقی، زونگاریا و بخش‌هایی از مغولستان کشیده شد. (ر.ک: پول، مارکوپولو، ۲، صص ۲۳ - ۱۸؛ راک‌هیل در کتاب سرزمین لاماها (*Land of the Lamas*)، صص ۴۰ - ۳۸؛ و در مجله انجمن تحقیقات آسیایی (*J. R. A. S*)، ۱۸۹۲، ص ۵۹۸.)

۷۸۱. املای این کلمه در نسخه ترکی، راسنکام آمده است.

۷۸۲. عباراتی که برای بیان این مسیرها به کار رفته عبارات مخصوصی است. موقعیت آنها مطابق متن، به ترتیب عبارت است از غرب تابستانی و غرب زمستانی یارکند. اما مرحوم آقای شاو، عبارات را با اقتباساتی مختصر، در یادداشتی موسوم به «یک شاهزاده کاشغری در جغرافیای ترکستان شرقی» ترجمه کرده و من از ترجمه او استفاده کرده‌ام. با توجه به اینکه وی هنگام استفاده از تاریخ رشیدی، خود از معلومات مشهور محلی، در چنین مواردی استفاده کرده است. (ر.ک: مجله انجمن سلطنتی جغرافیایی (*J. R. G. S*)، ۱۸۷۶، ص

۲۷۹) جهت‌یابی محلی مؤلف تا حدودی نادرست است. زیرا بدخشان قریب به یقین در غرب یارکند واقع شده و کشمیر در میانه جنوب و جنوب غربی قرار گرفته است.

۷۸۳. به معنی توده کوه‌ها، یا ناحیه کوهستانی.

۷۸۴. به‌طور صحیح‌تر سکاردو یا سکاردُ، به عباراتی ضعیف در فارسی و ترکی اسکاردو نوشته شده و در مکالمات مردم هندوستان برای تلفظ حرف سین بلافاصله یک حرف مصمت در ابتدای کلمه قرار می‌گیرد. سکاردُ نامی تبتی است. از این اشاره به گذرگاه‌های ماورای سکاردو چنین برمی‌آید که در روزگار میرزا حیدر، جاده‌ای به طرف بالا می‌رفته است. گذرگاه‌های آن ناحیه را امروزه توده‌های یخ مسدود کرده و راه‌ها برای مسافران غیر قابل استفاده است.

۷۸۵. این سلطانپور باید شهر بزرگ گلو در دره علیای رودخانه بیاس بوده باشد. درست در جنوب سلطانپور و در همان طرف بیاس نیز محل کوچکی هست موسوم به بجاوره که در نگاه اول به نظر می‌رسد اشاره مؤلف ما به این نام محلی بوده؛ اما آقای شاو می‌نویسد: «مایلم تصور کنم که بجواره شهری قدیمی به همین نام بوده که از سلتج دور نبوده و نزدیک فلور قرار داشته، از ابتدا و بعد از آن نیز در رابطه با رودخانه مذکور، بدین نام خوانده شده.» (منبع پیشین، ص ۲۷۹) این نظریه احتمالاً صحیح است.

۷۸۶. بدیهی است که این اسم به جای راد، ق، گنگه و سپتی استعمال شده. دوتای اولی در لهاسا مرکز تبت و سومی در قلمرو ایرتیش [در ترجمه اشتباها بریتیش آمده. (م)] واقع است.

۷۸۷. در اینجا منظور از بهره، بدون تردید شهر بهره است که در ساحل چپ جهلم در بخش سفلای پینددادان خان قرار دارد. این محل در روزگار میرزا حیدر مشخص بوده و بابر اغلب از آن نام برده است. به گفته ژنرال کانینگهام تا زمانی که پینددادان خان جای آن را نگرفته بود بهره شهر اصلی آن بخش از مملکت محسوب می‌شد. همچنین به گفته او، در ساحل مقابل رودخانه، نزدیک احمدآباد، آثار حجیمی از خرابی موسوم به بهره قدیم یا جوبنات نگردیده می‌شود. (ر.ک: بابرنامه، ص ۲۵۳؛ الیوت، ۲، ص ۳۰۲؛ و کانینگهام، جغرافیای قدیم هند (*Ancient Geog. Ind.*)، ص ۱۵۵).

۷۸۸. قانچو و سوچو در استان کانسو.

۷۸۹. نیلاب یا رودخانه آبی، نامی است که در سده هفدهم (و شاید بعد از آن) تقریباً به طور لاینقطع از سوی مؤلفین مسلمان در ارتباط با آب سند یا ایندوس به کار رفته و از توالی و فقدان هرگونه ذکری از ایندوس، معلوم می‌گردد که منظور همین رودخانه بوده است. «آب بهره» همان رودخانه جهلم است و رودخانه باجواره، چنانکه در یادداشت آقای شاو دیده‌ام، به احتمال زیاد همان ستلیج می‌باشد. جون و گنگ نیازی به توضیح ندارد و جمنا و گنگ نامیده می‌شود.

۷۹۰. کوکونور یا دریاچه آبی ـ به چینی تسینگ‌های. مؤلف اگرچه در مورد رودهای هند به طور قابل توجهی اظهارات صحیحی ارائه کرده، اما لوب نور را با کوکونور ظاهراً اشتباه کرده است. وی با دارا بودن معلومات عالی از جغرافیای ترکستان شرقی، نمی‌توانسته از این حقیقت که قراقاش به لوب نور می‌ریزد، بی اطلاع بوده باشد. رودخانه کریه را به احتمال زیاد می‌توان از شعبات ارونگ قاش، یا دو رودخانه به هم پیوسته ارونگ و قراقاش دانست هر چند که کریه در واقع قبل از رسیدن به یکی از این دو رود، در شنزار فرو می‌رود. از آق‌قاش نشانی نمی‌یابم، اما به قرینه تصور می‌کنم که این اصطلاح نام دیگر اورنگ قاش بوده است. در حقیت معنی هردو یکی ـ یعنی «یشم سفید» ـ است؛ و قراقاش به معنی «یشم سیاه است». (ر.ک: رموزا، *Hist. de La Ville de khotan* ص ۱۵۱.) هنگامی که مؤلف بلافاصله در زیر می‌نویسد که قراموران (نام مغولی رودخانه زرد چین) از کوکونور جاریست، مطمئناً دچار اشتباه می‌گردد، اما در توصیف جریان آن از دریاچه لوب، زیاد نادرست نمی‌گوید. در حقیقت افسانه جریان رودخانه زرد از دریاچه لوب از طریق کانال

زیر زمینی، افسانه‌ای بسیار قدیمی در میان چینی‌ها و بعضی از همسایگان آنهاست. موقعیت دریاچه‌ای بزرگ در ریگستانی وسیع می‌تواند اشاره‌ای درست‌تر به دریاچه لوب نور باشد تا کوکونور.

۷۹۱. گول: دریاچه. (م)

۷۹۲. یعنی عقبه‌ها از طرف دیگر سرازیری ندارد. (م)

۷۹۳. یزد: یعنی به عمل آید و اگر به عمل نیامد سرما آن را از بین می‌برد. (م)

۷۹۴. زیر پای چهارپایان به زمین می‌چسبد. (م)

۷۹۵. یولپه شاید مختصر یول چوپه باشد که از یول‌چو یا یول‌چه به معنی روستا گرفته شده است. چمپه، همان‌طور که مؤلف می‌گوید، چادرنشینان ـ مردم مراتع یا بیانگردان ـ تبت هستند اما به گفته دکتر ودّل، معنی اصلی یولپه «اهل روستا» می‌باشد.

۷۹۶. بخش اول این اظهارات نیاز به تصحیح دارد اما قسمت دوم به‌طور مضحکی نادرست است. چمپا و دیگر تبتی‌ها به علت انجماد شدید گوشت در زمستان، چاره دیگری به‌غیر از خام مصرف کردن ندارند و با این حال، به نوعی آن را می‌پزند. رسوم آنها در این خصوص، مانند رسوم مغولان، قلماق‌ها و قبایل دیگر است.

۷۹۷. در اینجا نیز مؤلف تا حدودی از روی سادگی، حقیقت و افسانه را درهم آمیخته است. گوسفندان باربر تا آنجا که من می‌دانم مختص تبت و نواحی وابسته به تبت می‌باشد و قبایل چادر نشین آن نواحی از شتر مخصوص بدویان استفاده می‌کنند. این شترها بزرگ و زیبا هستند و از نژادی می‌باشند که پاهایشان قدری بلند است و در حدود ۳۲ پوند بار می‌برند و روزانه به‌طور متوسط هفت تا هشت مایل راه می‌روند. ژنرال کانینگهام، حد متوسط قامت آنها را ۲۷ تا ۳۰ اینچ برآورده کرده است. بار آنها هنگام حرکت به سوی هند، معمولاً نمک، سودا، یا بوره است و در بازگشت غلات و آرد می‌باشد. این فرآورده‌ها در کیسه حمل می‌گردد و در حقیقت حمل هر نوع بار دیگری برای آنها تقریباً غیر ممکن است. کلنل بیدولف (J. Biddulph) هنگامی که در ۱۸۷۳ به گروه سر فورسیث (D. Forsyth) در کاشغر رسید، با یک گله گوسفند سی رأسی که غله و آرد حمل می‌کردند آزمایش جالبی انجام داد. وی از تنکسه (Tanksch) در لاداخ تا شاهدولاً (Shahidulla) در قراقاش، یک فاصله ۳۳۰ مایلی را در ۳۱ روز همراه آن پیمود، اما بار هر یک از آنها ۲۰ پوند بود. وی در گزارش خود می‌گوید: «طناب‌هایی که با فاصله بر سینه‌های آنها بسته شده، بارها را محفوظ نگاه می‌دارد، جاده‌ها خوب است، گوسفندها غرق در پشم هستند و محکوم به کار نوبتی نمی‌باشند. در زمین نسبتاً خوب هنگامی که در جبهه‌ای وسیع حرکت کنند در هر ساعت $1\frac{3}{4}$ مایل راه می‌روند. بدون تردید در صورتی که تعدادشان زیاد باشد آهسته‌تر حرکت می‌کنند و این حرکت بستگی کامل به پهنای جاده دارد... در صورت فقدان علف جدا چیزی برای خوردن ندارند زیرا حبوبات را نمی‌پسندند و از خوردن آن اجتناب می‌ورزند... پس از ورود به اردوگاه، بارها را از پشت آنان برمی‌دارند و رهایشان می‌سازند تا آزاد بگردند و هنگام تاریک شدن هوا دوباره آنها را جمع‌آوری می‌کنند. چمپه معمولاً با چندین هزار گوسفند که به صورت گله تقسیم شده‌اند حرکت می‌کند. این گله‌ها جدا از هم رانده می‌شوند، با اینکه چند مایل از همدیگر فاصله دارند اما کاروان واحدی را تشکیل می‌دهند. معمولاً هنگام ظهر اردو می‌زنند، گوسفندان را رها می‌سازند و بارها را تا صبح روز بعد در یک‌جا انباشته می‌کنند. اگر بارها را چنانکه مؤلف می‌گوید، بر پشت آنها نگه دارند، گوسفند و کالا هر دو از بین می‌روند. منظور میرزا حیدر از ۱۲ من شرعی احتمالاً منِ اندجان است چنانکه در فوق (ص ۳۲۷) دیده‌ایم، وزنش اندکی کمتر از ۵ پوند می‌باشد. بنابراین رقم صحیح‌تر باید ۶ یا ۷ منِ اندجان بوده باشد. (در مورد گزارش کلنل بیدولف ر.ک: گزارش مأموریت یارکند (*Yarkand Mission Report*) ص ۲۹۲، و کانینگهام، در لاداخ، صص ۲۱۱ ـ ۲۱۰).

۷۹۸. تته کار: پارچه بافته شده از موی بز. (نقل از ترجمه انگلیسی) (م).

۷۹۹. [در ترجمه انگلیسی به جای ماه فرفین، زدواری (Zedoary) آورده و چنین توضیح داده: (م)]
زدواری یا جدوار، نوعی ریشه گیاهی خوشبوست که در طبّ شرقیات کاربرد دارد. (ر.ک: فرهنگ لغات دشوار، اثر یول، ص ۷۴) [ماه فرفین، به فتح اول، به معنی ماه پروین است، زرنباد و جدوار. لغت‌نامه (م)]
۸۰۰. قطاس: به ضمّ اول، منگوله. در ترجمه انگلیسی به جای آن «فوتاس» به معنی نره گاو تبت آورده. (م)
۸۰۱. طی [طِ لا]: طلا، لغت‌نامه (م).
۸۰۲. احتمالاً منظور مؤلف از «شال»، شال پشمی است زیرا این عبارت معمولاً در مورد شال کشمیر و لادک استعمال می‌گردد. همچنین به نظر من منظور از قطاس یا نره گاو تبت، «پشم نره گاو» مورد نظر بوده است.
۸۰۳. سودا کردن: در ترکی به معنی خرید و فروش و تجارت کردن است. (م)
۸۰۴. این گزارش از شیوه زندگی چنپه‌هایی که تجارت خود را به وسیله گوسفندان انجام می‌دهند، اگرچه عمدتاً صحت دارد اما تا حدودی مبهم است، در هر صورت اظهارات مؤلف به‌طور تحت‌اللفظی ترجمه شده است.
۸۰۵. کلمه دولپه را شاید بتوان به صور مختلفی مانند دولپه، بولپه، پولبه و غیره و غیره خواند. همچنین مطابق متن شاید بتوان ل را ک خواند. میل دارم تصور کنم که قصد مؤلف ک بوده و آن کلمه به‌جای دوکپه یا پوکپه به‌کار رفته، اگرچه دکتر وِدّل به من گفت که دولپه (با تلفظ گولپه) نام قبیله‌ای بومی (شبیه به چندال‌های هندی) است که در تبت به قصابان تعلق دارد. اما از روی فرهنگ جائشکه (Jaeschke) چنین استنباط می‌کنم که دولپه بیشتر یک فرقه است تا یک قبیله، و آنان اشخاصی هستند که به جهت داشتن زندگی حیوانی، به پستی شهره گشته‌اند.

اول در مورد دولپه. این کلمه یا به طور صحیح‌تر دوگپه در غرب و مرکز تبت، در تمام ولایت تبت به دروگپه، دروکپه تحریف شده است. اما اگر منظور مؤلف دوکپه بوده باشد مشکل بتوان آنها را قبیله‌ای از چنپه یا بدویان دانست، هرچند که عادات آنها تا حدودی شبیه به چنپه‌هاست؛ چنانکه آقای راکهیل آنان را در بخش‌هایی از تبت «گله‌داران نیمه بدوی» می‌نامد. تعریف واقعی کلمه دروک و غیره، عبارت از چراگاهی کوهستانی است که فقط در تابستان مورد استفاده می‌باشد یا همان طوری که آقای شاو به‌طور اتفاقی ترجمه کرده عبارت از «قله‌ای بلند» است؛ در عین حال خود او و آقای درو (Drew) دروکپه، بروکپه و غیره را اصطلاحاً «کوه نشینی» ترجمه کرده‌اند. در لاداخ، دروکپه به قدری با چنپه متفاوت است که دروکپه فقط در تابستان به دروک سفر می‌کند؛ در زمستان همراه با گوسفندان، نره گاوها و غیره برای استقرار در روستاها و ادامه زندگی به‌سان یک روستایی عادی، از دروک پایین می‌آید. از طرف دیگر چنپه تمام عمر خود را در چادری به‌سر می‌برد که از موی بز بافته شده است و صرفاً میان پستی و بلندی اراضی مرتعی، بر حسب فصول سال حرکت می‌کند. در بسیاری از روستاهای لاداخ و ولایات مجاور تعدادی از دروکپه‌ها هستند که در تابستان گله‌ها و رمه‌های همسایگان مستقر شده مجاور را رعایت می‌کنند و آنها را برای چرا به دروک می‌برند. بنابراین با داوری از روی آداب و رسوم زندگانی، اگر منظور میرزا حیدر در اینجا اشاره به دروکپه یا دوکپه بوده باشد، اشارات او مشکوک به نظر خواهد رسید. می‌توان افزود که اصطلاح مذکور معمولاً در مورد قبیله‌ای عجیب یا غریب استعمال می‌شود که به نواحی کوهستانی مجاور، خواه مرتعی یا نیمه مرتعی تعلق دارند؛ عاداتی مانند عادات بهوتان و قبایل کوهستانی دارند و به غلط درد (Dards) نامیده می‌شوند و در غرب بالتیستان ساکنند.

دوم در مورد پوکپه. میرزا حیدر اندکی پایین‌تر (ص ۴۱۱) از معادن طلایی سخن می‌گوید که شعبه‌ای از قبیله دولپه آن را ایجاد کرده‌اند و در غارها و حفره‌هایی زمین در نزدیکی معادن خود زندگانی می‌کنند. پاندیت ناین‌سینگ در ۱۸۷۳ در سفری از لاداخ به لهاسا، این معادن طلا و کارکنان آن را تقریباً به همان

صورت دقیق توصیف کرده است. وی هنگام صحبت از مواضع شمال دره تسانگ‌پو، می‌گوید: «حفاران بیشتر در غارهایی که در زمین حفر شده سکونت دارند. این مساکن در اصطلاح محلی، فوکپه نام دارند... جمعیتی را دربر می‌گیرد که بر حسب دارایی مالکان از پنج تا بیست و پنج نفر در اینج متغیر است.» آنها برای در امان بودن از دست غارتگران در آنجا به سرمی‌برند، غارها به راحتی قابل دفاع هستند، در حالی که چادرها علناً در مقابل حملات بی دفاع می‌باشند. پاندیت می‌گوید این حفاران طلا بیشتر از چنپه‌ها بوده‌اند. منازل اینجا و نه اهالی آن، به فوکپه (یا به‌طور صحیح‌تر پوگپه یا پوکپه، در تبت) مشهور شده‌اند. اما احتمال زیاد دارد که این کلمه را مغولان برای حفاران به کار برده باشند و میرزا حیدر دومی را به عنوان پوکپه، چنپه شناخته باشد. همچنین ممکن است میرزا حیدر هنگامی که در تبت بوده هم دوکپه و هم پوکپه را شنیده و دو کلمه غریبه را مغشوش ساخته است. در هر صورت نظر وی که می‌گوید معدنچیان را چنپه می‌نامند درست است؛ اما اشاره او به تعلق مردم دروک به آن طبقه چندان نزدیک نیست. به‌نظر می‌رسد فرقه دوگپه عادت مخصوصی نداشته و ظاهراً ممکن است در روایت میرزا حیدر از آنها به عنوان پوگ ـ په یا جماعت غار، یاد شده باشد. (ر.ک: راکهیل، مجله انجمن سلطنتی ـ آسیایی (J. R. A. S)، ۱۸۹۰، ص ۱۲ و ۵۶؛ شاو، در مجله انجمن آسیایی بنگال (J. A. S. B)، شماره ۱، ۱۸۷۸، ص ۳۶؛ درو (Drew) در جامو و کشمیر (*Jummo and kashmir*)، ص ۱۴۳؛ و پاندیت ناین‌سینگ در *Rep. Trans-Himalayan Explorations* ۵ ـ ۱۸۷۳، ص ۵۸؛ همچنین جائشکه، فرهنگ معانی برای تبت (*Tip. Dict. for meaning*).

۸۰۶ هرچند که امروزه نام ماریول در لاداخ مستعمل نیست اما به کلی هم فراموش نشده است. دکتر مارکس می‌گوید ماریول به همراه نوبره (Nubra)، زنگسکار (Zangskar) و غیره و نواحی مخصوص لاداخ علیا و سفلی را دربر می‌گیرد؛ ژنرال کانینگهام، ماریول را به کل لاداخ اطلاق می‌کند؛ اما ژنرال استراچی (Strachey) آن را وسیع‌تر تعریف کرده و ماریول را شامل تمام بالتیستان می‌داند. من به جرأت تصور می‌کنم که تعریف دکتر مارکس را می‌توان با توجه به اظهارات بومیان آن ولایت، پذیرفت. در مورد معنی کلمه نیز منابع ما اختلاف دارند. دکتر مارکس به نقل از تعریف هوشیارانه و کاملاً آگاهانه از لاما (آشنای قدیمی من تاشی تنپل) می‌گوید این کلمه از می ـ رو، به معانی «صخره‌های برهنه» مشتق است؛ ژنرال کانینگهام آن را زمین سرخ ترجمه کرده؛ استراچی و کسوما دو کوروس (Csoma de körös) (به گفته کانینگهام) آن را «سرزمین پست» ترجمه کرده‌اند و دکتر ودّل با تعریف کوروس موافق است. بنابراین در مورد معنی عبارت هنوز تردیدهایی وجود دارد. شاید تصور شود سرزمینی که در حدود ۹۵۰۰ پا از سطح دریا ارتفاع دارد نمی‌تواند ناحیه پستی را شامل شود تا بتوان به آن عنوان «پست» اطلاق کرد، اما با توجه به گوگه، روپچو و نواحی کوهستانی محصور در ماریول، در حقیقت بخش‌های آباد سرزمین در نقاط پست نواحی مرتفع قرار گرفته‌اند. قسمت میانی لاداخ علیا و سفلی که دکتر ودّل از آن سخن می‌گوید، فلاتی است که نواحی روستایی باسگو و ساسپوله را در سند از هم جدا می‌کند. به هر حال نباید ماریول را با مانگ‌یول یا «مملکت مانگ» اشتباه کرد. مانگ همان طوری که دکتر ودّل خاطرنشان ساخته، نام اختصاصی ولایتی است که در میان لاداخ و تبت غربی یا تسانگ قرار گرفته؛ و در حقیقت نام دیگر بخش نگاری است.

میرزا حیدر هرجاکه از لاداخ به عنوان یک مملکت سخن گفته از نام تبت استفاده کرده، همان طوری که در حال حاضر این امر در میان بومیان ترکستان شرقی، بدخشان و غیره موسوم است. نام لاداخ تنها در جنوب قراقروم و هندوکش شنیده شده و در آن نواحی برای شهرهای بزرگ و همچنین برای تمام مملکت، له (Leh) به کار می‌رود، درست مانند سری‌نگر که چون پایتخت کشمیر است، نام کشمیر به آن داده شده است. «له» و «سری‌نگر» در میان بومیان لاداخ و کشمیر به ندرت شنیده می‌شود. همچنین وقتی میرزا حیدر از ماریول سخن می‌گوید معمولاً جز در چند مورد معدود، به پایتخت و بلوکات وابسته به آن ـ خواه شهر له یا

به عبارت دیگر، شه در مجاور آن ـ اشاره می‌کند. مؤلف در سدهٔ شانزدهم لاداخ را جزئی از بالتیستان به حساب آورده و این اشتباه است.

می‌توان گفت که املای صحیح نام لاداخ به تبتی لادوگس (Laduags) است اما در تلفظ این سیلاب‌ها یقیناً حروفی افتاده و حروفی تغییر یافته، تا آنجا که سرانجام به لاداخ منجر گشته است. خ اخیر [در متن ترجمه معمولاً «لاداک» (Ladak) خوانده می‌شود (م)] چنانچه غالباً در این اسم دیده شده، تحریفی کشمیری و هندوستانی است. (ر.ک: مارکس، مجله انجمن آسیایی بنگال (*J. A. S. B*) مذکور در فوق، صص ۱۱۶ ـ ۱۱۵؛ کانینگهام در لاداخ، صص ۱۹ ـ ۱۸؛ و استراچی، جغرافیای طبیعی غرب تبت (*Phys. Geoy. af west. Tibet*)، ص ۱۳.)

۸۰۷. این اسامی تا آنجا که «گوگه» [در متن اصلی کوله. (م)] را دربر می‌گیرند، به‌راحتی قابل شناسایی هستند، برای اطلاع از برخی تلاش‌ها در جهت شناساندن بقیه، ر.ک: بخش‌های بعدی ـ یادداشت شماره ۱، ص ۴۵۶. در خصوص اورسانگ که بلافاصله در سطور پایین آمده، در بخش اول، ص ۱۳۶، پاورقی شماره ۳ مأخذی هست که نشان می‌دهد منظور از آن لهاسا می‌باشد.

۸۰۸. آلتون در ترکی به معنی طلا و زر است، آلتونچی یعنی زرگر و معدن طلا. (م)

۸۰۹. یعنی اندازه سوراخ‌ها به قدری است که شخص می‌تواند به درون آنها داخل شود. (م)

۸۱۰. ترجمه این عبارات در رابطه با روغن، قابل اعتماد نیست. [توضیح مصحح انگلیسی در ترجمه عبارت فوق که بدین صورت: «سرجوش گوسفند که فاقد چربی است» ترجمه شده است. چر، به ضم اول در فرهنگ لغات دارای معنی است که ذکر آن در اینجا مناسب نیست؛ اما چر به فتح اول، در ترکی احتمالاً به معنی چاییدن حیوان است و آن هنگامی اتفاق می‌افتد که حیوان به شدت عرق کرده باشد و در معرض هوای سرد قرار گیرد. ظاهراً منظور مؤلف همین معنی اخیر بوده است. (م)]

۸۱۱. غلبیر: به فتح اول و سکون ثانی، غربال. (م)

۸۱۲. اماج: به فتح اول، بیل، افزار برزگر. (م)

۸۱۳. مهری: به ضمّ اول، ناب، سره. (نقل از ترجمه انگلیسی) (م)

۸۱۴. ولایات غربی تبت کلاً به وجود طلا مشهوراند، اما مقادیری که حاصل می‌گردد بسیار اندک و منحصر به گرد و خاک است. به ندرت شنیده شده که به صورت غلبته پیدا شود. گفته شده که جنس آن مرغوب است و بیشتر در سر راه کشمیر و هند یافت می‌شود محل کار ـ به هر صورت در لاداخ ـ همان طوری که میرزا حیدر توصیف می‌کند به شکل غار و گودال می‌باشد. تذکر او در مورد معدنچیان مراقب «مغولان» شگفت آور است، اما روشن نیست که آیا این شماره او به لشکرکشی خودش است (که به شرح آن پرداخته) که به محض دیدن آنها معدنچیان از جلوی افراد گریخته به زیر زمین پناه برده‌اند، یا به یک رسم معمول اشاره می‌کند. اگر مورد اخیر منظور نظر باشد، اشاره بر این است که مغولان ترکستان شرقی عادتاً بر حفاران معدن می‌تاختند‌اند. در فصول ۹۲ و ۹۴ خواهیم دید که منظور اصلی خان از تهاجم به تبت، غارت دولپه یا پوکپه بوده علیرغم اینکه آن را به غلط به جهاد تعبیر کرده؛ اگر این نمونه‌ای از یک مورد باشد، احتمال دارد که مهاجمین قبلی نیز در نهایت همان قصد را داشته‌اند.

۸۱۵. املای صحیح این کلمه، به گفته آقای شاو باید ایش بوده باشد. برای دم‌گیری که ناشی از کم نفسی در ارتفاعات است، معادل انگلیسی وجود ندارد. معادل فرانسوی آن «mal de montagne» و معادل آلمانی‌اش «Passen-gift» است. ر.ک: یادداشت صفحات بعد.

۸۱۶. مؤلف علی‌رغم عدم اظهارنظر در رابطه با علت بروز علائم بیماری، آثار هوای رقیق را بر تنفس و گردش خون در ارتفاعات زیاد، کلاً به نحو احسن توضیح داده است. وی در مواردی متحیر می‌گردد، چنانکه

می‌گوید بومیان تبت از این کاستی رنج نمی‌برند. تبتی‌ها که در ارتفاعات ۱۲۰۰ پایی متولد می‌شوند و تربیت می‌یابند، غالباً هنگام صعود به ارتفاعات ۱۷۰۰ یا ۱۸۰۰ پایی، بیشتر از بومیانی که در سرزمین‌های تقریباً هم سطح دریا زندگی می‌کنند، دچار دم‌گیری (یا چنانچه معمول است، دم) شدید می‌گردند. شدت ابتلاء بسته به وضعیت شخص یا میزان عادت او به ارتفاعات زیاد است. سرما، صرف‌نظر از تشدید علایم بیماری، به‌طور جزئی تخفیف دهنده این علایم نیز هست تا آنجا که نسبتاً از فشار آن می‌کاهد. اما این بیشتر یک فرضیه است تا یک تجربه. تنها راهی که علوم جدید برای بهبودی بر آن تأکید دارند، استفاده از نمک مسهل از قبیل کلورات پتاس است که موجبات افزایش اکسیژن مورد نیاز مزاج را فراهم می‌آورد؛ اما به عقیده من این نوع تجربیات هیچ گونه نتیجه محسوس دربر نداشته است. دکتر بللو عقیده داشت که کلورات پتاس سر درد و تهوع ناشی از گردش ناکافی خون اکسیژن‌دار را تسکین می‌دهد. میرزا حیدر زمانی که تجویز می‌کند که بیمار به مجاورت قلاع یا روستاها منتقل گردد، ناآگاهانه تنها راه علاج واقعی را پیشنهاد می‌نماید ـ یعنی نزول به ارتفاع پایین‌تر، زیرا روستاها یا بناها از هر نوعی که باشند در ارتفاعات نسبتاً پایین‌تری یافت می‌شوند. بومیان نواحی تبت و پامیر برای کاهش آثار هوای رقیق که تقریباً به طور ثابتی آنها را معلول خروجی گازهای سمی از زمین، یا وجود علف‌های هرز مضر می‌دانند، داروهای من‌درآوردی زیادی از قبیل پیاز، زردآلوی خشک شده، یا گیاهان خوشبو و غیره دارند. در مورد آثار «دم» یا بیماری ارتفاع در آسیای مرکزی، گزارش خوبی را می‌توان در *Wood's oxus*، ص ۲۳۸ ـ ۲۳۶؛ جامو و کشمیر اثر درو (Drew)، ص ۲۹۲ ـ ۲۹۰؛ کشمیر و کاشغر، اثر بللو، ص ۱۶۴ و غیره، و دیگر آثار پیدا کرد. سر یول (در مقدمه مقاله Wood's oxus، ص ۶۵) می‌گوید که این ناخوشی را «بدخشی‌ها و وخی‌ها، تونک (Tunk)، ترک‌ها، اش [ایس؟] به منظور اعلام بو یا بخاری بدبو، و جماعت هندی هیمالایا، بیش کاهاوا یا هوای سمی می‌نامند.» در نسخه ترکی مورد استفاده این ترجمه، کلمه مذکور به صورت توتقی آمده که (به گفته آقای راس) از فعل توتماق، به معنی ضبط و توقیف کردن مشتق است، چنانچه مثلاً کلمهٔ گیر مشتق از گرفتن می‌باشد. [توتماق در ترکی، مصدر و به معنی گرفتن در معانی مختلف است: مثلاً گرفتن نفس، تاریک شدن، اسیر کردن، و... توتقی در واقع می‌تواند فاعل آن تلقی گردد به معنای گیرنده، تاریک کننده و... (م)] کلمات تبتی (چنانچه آقای ودّل به نحواحسن یادداشت کرده) عبارت است از داغری یا «زهر کوهستان» و لاداغ یا «زهر گذرگاه» بدون تردید درباره این ناخوشی می‌توان مطالب دیگری را از گزارشات مربوط به کوه‌های آلپ و آند و غیره، در کتب پیدا کرد.

۸۱۷ [در ترجمه انگلیسی «تونکنه کحجور» آورده و چنین توضیح داده] کحجور را می‌توان کیچووا نیز خواند. دکتر ودّل در رابطه با این اصطلاحات، مرا مورد عنایت خود قرار داده و توضیحات زیر را در اختیارم گذاشت؛ درجه معمول روحانی در تبت، تا حدودی شبیه به درجه تعمید دهنده ماست. این درجه زمانی که از سوی دانشگاه تاشی ایهنپو اعطاء گردد با لقب تونگ یا (به عبارت صحیح‌تر تونگ رام‌پا که به صورت درون رامس پاهجی می‌گردد)، و هنگامی که از سوی دانشگاه مرکزی تبت (یعنی دیونگ، سرّا و گاهلدان) واگذار شود با لقب گی‌شی همراه است. اما بالاترین درجه‌ای که می‌توان آن را دکتری نامید و در اختیار چند لامای معدود است، درجه‌ایست که وقتی از سوی تاشی ایهنپو واگذار شود با لقب کاه‌چان یا کاه‌چو یا کاب‌چو (اسکابس بچو یا اسکاس تچو تلفظ می‌گردد) و هنگامی از طرف دانشگاه مرکزی تبت داده شود با لقب راب بیام‌پا همراه است. بدین ترتیب کحجورا یا کیچووا ممکن است به جای کاه‌چان یا گی‌شی ـ احتمال اولی بیشتر است ـ به کار رفته باشد، هرچند که امکان دارد به جای گوشوق نیز که لقبی است از سوی دربار به تبتی‌های تحصیل کرده اعطاء می‌شود، استعمال شده باشد، این افراد حتی ممکن است از طبقهٔ غیر روحانی باشند، اما ظاهراً در لاداغ به بالاترین لاماها ـ کسانی که به عنوان تجسم رؤسای روحانی مطرح هستند اختصاص دارد. احتمالاً تونکنه به معنی تول‌کو ـ لقب واقعی لاماهای مجسم ـ خوتوکتو منقلی‌ها نیز نمی‌باشد. به عقیده من

وقتی دو لقب را با هم جمع می‌کنیم احتمالاً تونگ رام‌پا و کاه‌چو منظور نظر خواهد بود و این احتمال را تقویت خواهد کرد که مؤلف با لاماهای عضو تاشی ایهنپو که به عنوان تعلیم یافته از مرکز دانشگاه‌های لهاسا از شهرت زیادی برخوردار بودند، گفتگو داشته است (۱ ـ مقایسه کنید با فرهنگ تبتی (*Tibetan Dict*) اثر جائشکه، ص ۲۶۳، و ۲ ـ *Die Religiondes Buddha* اثر کوپن (KÖppen)، ۲، ص ۲۵۳). ودّل (L. A. W)».

۸۱۸. دکتر ودّل می‌نویسد: «ساکیا، تو ـ با. توب ـ پا معادل تبتی ساکیای سانسکریت و به معنی تحت‌اللفظی «یگانه توانا» است. (مقایسه کنید با فرهنگ جائشکه، ص ۲۳۶.) ودّل». [ظاهراً همان ساکیامونی است که شکامونی گفته‌اند. (م)]

۸۱۹. این کلمه بد ترجمه نشده. پروفسور بندال (Bendall) به من گفت که این کلمه باید جاناکاسیاپا خوانده شود. دکتر ودّل در این مورد می‌نویسد «کاسیاپا آخرین بشر بود، این افسانه‌ای است که بر ساکیامونی مقدم بوده و به ویژه در حال حاضر [اواخر قرن نوزدهم. (م)] مورد پرستش بونپا (Bonpa) پیروان سابق مذهب لامایی تبت است. مقایسه کنید با مرجع فاهیان (Fa Hian) در رابطه با پیروان تصوف که در نواحی اطراف لاداخ رفت و آمد دارند. «ودّل»

۸۲۰. به عقیده پروفسور بندال، افسانه‌های مذکور احتمالاً جاتاکا یا «داستان‌های تولد» هستند.

۸۲۱. ماه فرقین: به فتح اول، به معنی ماه پروین، زرنباد و جدوار. لغت‌نامه (م).

۸۲۲. معمولاً تاریخ مفروض برای نیروانای ساکیامونی، حدود نیمه سده پانزدهم قبل از میلاد است؛ بدین ترتیب تخمین میرزا حیدر حدود هزار سال نیز جلوتر است. اما دکتر ودّل به من گفت که در میان لاماهای تبت غالباً به ساکیامونی قدمتی ۳۰۰۰ ساله داده‌اند. بنابراین میرزا حیدر احتمالاً برای این بیان خود مرجعی داشته است.

۸۲۳. اکتبر ۱۵۳۳.

۸۲۴. در رابطه با ابعاد واقعی قوتاس باریک، ر.ک: ص ۷۴۸، پی‌نوشت شماره ۳۸۷.

۸۲۵. در اینجا ده سطر عبارت لفاظی در ارتباط با غزات یا جهاد، ترجمه نشده است. [توضیح مترجم انگلیسی در مورد حذف عبارات «و در... این مقدمه آنکه» (م)].

۸۲۶. ۹۳۸ [ژوئیه ۱۵۳۲].

۸۲۷. عبارت به این صورت است: شرق زمستانی، و به گفته آقای شاو «در مسیر طلوع آفتاب زمستان» ترجمه شده چنانکه در ص ۷۷۳، پی‌نوشت شماره ۷۸۲ دیده می‌شود.

۸۲۸. ر.ک: ص ۷۷۶، پی‌نوشت شماره ۸۰۴ و ص ۷۷۸، پی‌نوشت شماره ۸۱۴.

۸۲۹. این نام را مائوتدرا نیز می‌توان خواند. اما احتمالاً هوندرا واقع در تلاقی رودهای نوبره و شایوک (Shayok) منظور نظر بوده. در حال حاضر [اواخر قرن نوزدهم] دهکده عمده و مرکز اصلی این نواحی، در دره نوبره واقع است و تاگار ـ نامی که به بخشی از کلمه موتدار شباهت دارد ـ خوانده می‌شود. در آن هنگام، مرکز اصلی عبارت بود از چاراسا که در مقابل رودخانه قرار داشت.

۸۳۰. تورا: قسمتی از پرده که تیراندازان از پشت آن تیراندازی می‌کنند. لغت‌نامه (م).

۸۳۱. سورهٔ بنی اسرائیل: آیه ۸۱.

۸۳۲. در این دوره به راحتی نمی‌توان شاهان یا فرمانروایان لاداخ را پی‌گیری کرد. اولاً تاریخ این سرزمین تاکنون [اواخر قرن نوزدهم میلادی. (م)] به صورت کامل درنیامده؛ ثانیاً تواریخ آن (مگر یکی از یکی نامطمئن‌تر) تا سال ۱۸۵۰ ثبت شده است. تا قبل از آن تاریخ، دو فهرست از فرمانروایان ـ یکی متعلق به مرحوم امیل شلاگین تویت (Emil V. Schlagintweit) و دیگری از آنِ دکتر کارل مارکس، عضو هیأت موراوی در لاداخ ـ در دست هست. هر دو اینها از همان اثر تبتی ـ بطریقان لاداخ (Gyalrabs Ladak) اقتباس شده، با وجود این، تا

حدودی با اثر مذکور و به‌ویژه با دوره‌ای که تاریخ میرزا حیدر را دربر می‌گیرد، متفاوت است. ترجمه اخیر دکتر مارکس احتمالاً از قابل اعتمادترین آنهاست زیرا وی چندین نسخه خطی از سلطنان لاداخ را جمع آورده و از منابع معتبر تاریخی آن سرزمین استمداد جسته است. اگر وی تنها کسی باشد که موفق به تهیه تواریخ سلطنت این پادشاهان و حوادث مذکور گردیده، حقیقتاً کار ارزشمندی انجام داده است. تنها راهی که من توانسته‌ام به‌طور تقریبی، مرجعی برای تشخیص این تواریخ پیدا کنم، این است که شانزدهمین فرمانروای این دودمان، به فاصله اندکی از نیمه نخست سده پانزدهم حکومت می‌کرده، زیرا یکی از حوادث مذکور در روزگار این پادشاه نشان می‌دهد که تسونگ کاپا، مصلح مذهبی مشهور، در آن روزگار حیات داشته، و دوران زندگانی تسونگ کاپا (از روی منابع چینی) کاملاً مشخص است، وی از ۱۳۵۵ تا ۱۴۱۷ می‌زیست. بنابراین شانزدهمین پادشاه لاداخ بایستی قبل از ۱۴۱۷ به سلطنت رسیده باشد. اما تهاجم میرزا حیدر در پائیز ۱۵۳۲ (صفر ۹۳۹ هجری) انجام گرفته، یعنی زمانی که نام یکی از فرمانروایان لته‌جوغدان (Latajughdan) یا چوگدان بوده است. با این حال، چوگدان (نام کامل، لودوس چوگ لدان) صرفاً نام هفدهمین فرمانرواست. وی پسر فرمانروای شانزدهم بوده و بعید است شخصی که پدرش قبل از ۱۴۱۷ سلطنت می‌کرده، بتواند در ۱۵۳۲ فرمانروایی کند. بنابراین اختلافاتی در اینجا هست و من راه حلی برای آن نمی‌یابم. تا حدودی شاید بهتر باشد که نام فرمانروای دیگر را که میرزا حیدر، تاشیکون، یا تاشی گون آورده، با نوزدهمین پادشاه مذکور از سوی دکتر مارکس، به نام تاشیس نام قیال مطابقت دهیم. در حقیقت نام اخیر می‌تواند دو نام بسیار متداول تبتی باشد و س اخیر در شین قابل ادا کردن نیست و کلاً باید تاشی نام قیال تلفظ گردد. گفته شده که این شخص خود را ارباب تمام آن سرزمین از پوریک (یا پوریق ـ واقع در بین لاداخ سفلی و سورو) در غرب، تا دوشود (Doshod) نزدیک سرچشمه تسانگ‌پو (برهماپوترا) در شرق قرار دارد: «وی در مقابل سپاه مهاجم ترک پایداری کرده بسیاری از آنان را کشت. برای خدایان (چهارگانه) معبدی برپا داشت (اهدا کرد)... و اجساد ترکان را زیر پای (مجسمه‌های) خدایان (چهارگانه) قرار داد. همچنین با ساختن معبدی برای خدایان (چهارگانه)، قدری بیش از شیطان که موجبات بازگشت سپاهیان خصم را فراهم می‌آورد، کسب کرد.» آیا این تهاجم «ترکان» که اشاره به کار برجسته میرزا حیدر دارد، می‌تواند صرفاً موضوعی تخیلی باشد؟ و به راستی برای من جای بسیار تردید دارد که تاشی نام قیال و تاشیکون شخص واحدی محسوب گردد. تاشی در میان بومیان تبت نامی متداول است که به ندرت شخصی را از دیگران متمایز می‌سازد. تاشیکون نامبرده در اینجا ظاهراً همان رئیس مذکور بعدی است که هنگام مراجعت میرزا حیدر از لشکرکشی به لهاسا از وی استقبال کرد؛ در عین حال به نظر می‌رسد که شخصیت دیگر این نام، سرکردهٔ نوبره بوده باشد و در ادامه مطلب گفته شده که مغول‌ها او را اعدام کردند. کلاً از سالنامه‌های لاداخ که در دسترس ماست چیز کاملاً روشنی به دست نمی‌آید. (در مورد ترجمه مارکس، ر.ک: مجله انجمن آسیایی بنگال (J. A. S. B)، ج ۶۰، ۱۸۹۲، بخش سوم، ص ۹۷ و بعد از آن؛ و در مورد فهرست‌های شلاگین تویت، به *Manuel d'Histoire, etc.,* اثر اسنکریس، ۱، صص ۳ ـ ۲۴۲.)

۸۳۳. میزان = ماه مهر. یعنی پائیز فرا رسید. (م)

۸۳۴. اسد = تیرماه (م).

۸۳۵. بایلاق: همان ییلاق است که در ترکی به صورت اولی تلفظ می‌گردد. (م)

۸۳۶. سنبله = شهریور ماه (م).

۸۳۷. از اینجا معلوم می‌گردد که خان به قصد عبور از یکی از مسیرهای مستقیم، از ختن به سوی نگاری خور سوم یا ولایت غربی آنچه که امروزه لهاسای تحت حکومت تبت ـ ناحیه‌ای که کارگاه‌های طلا در آنجا یافت می‌شود ـ نام دارد، به راه افتاده است. این راه‌ها چه از طریق قراقاش و چه از طریق پولو، به قدری سخت

است و در ارتفاعاتی چنان رفیع واقع شده که عبور از آن عملاً غیر ممکن است مگر برای گروه‌هایی که سبک‌بار و مجهز بوده و در بهترین فصل سال از آن عبور کنند. این راه‌ها هرگز مورد استفاده بازرگانان و مسافران قرار نمی‌گیرد و معروفیت بسیار اندکی دارد. راه میرزا حیدر (و راهی که خان در پی آنها می‌پیمود) یکی از گذرگاه‌های عادی قراقروم بود و از نوبره مذکور روشن می‌گردد که نخستین نقطه برای ورود به لاداخ است.

۸۳۸. میزان = مهر ماه.

۸۳۹. چو را شاید بتوان جو نیز خواند که متداول‌ترین جزء آخر اسامی بومیان کشتوار در ولایت کشمیر، چه هندو و چه مسلمان است. اما این به همان معنی مورد نظر میرزا حیدر در عبارت فوق و دیگر عبارات متعددی که از پی می‌آید نمی‌تواند مطرح باشد. ظاهراً منظور او اشاره به منصبی از مناصب بوده و به عقیده من این کلمه همان چهو یا چو می‌باشد که مورد نظر ژنرال کاننگهام بوده. وی می‌نویسد (ص ۲۶۰): «در میان مسلمانان لاداخ... رؤسای جزئی هستند که به طور ثابت، چهو خوانده می‌شوند»؛ اما (ص ۲۷۷) وی چوپون را به عنوان معادلی برای منصبی پایین‌تر - «اون باشی» یا گروهبان - به کار برده است. مورکرافت نیز (۲، صص ۳۰، ۲۹ و غیره) از منصب فروتر دیگری با عنوان چوچو سخن گفته است. من این کلمه را در زمره مناصب جدید لاداخ، در کاربرد محلی نمی‌یابم اما ممکن است در بالتیستان مستعمل باشد. بهرام چنانکه از نام او برمی‌آید شخصی مسلمان بوده و در عبارات بعدی خواهیم دید که میرزا حیدر هنگام اشاره به رؤسای مسلمان، همواره از کلمه چو استفاده کرده است.

۸۴۰. قلاوز: به فتح اول و ضم رابع، بلد لشکر، راهنمای لشکر. (م)

۸۴۱. تلفظ صحیح، شگار است اما در صفحه ۴۱۰ اشگار نوشته شده.

۸۴۲. [ظاهراً منظور مؤلف این است که قلاع و دره‌های محکم تسخیر نشد، اما در ترجمه انگلیسی گفته شده که «حتی قلاع و دره‌های محکم لگدکوب اسب‌های سپاهیان خان شد» و چنین توضیح داده: (م)] چون متون فارسی معنی روشنی برای این عبارت نداشتند، ترجمه از روی متن ترکی انجام گرفت. به نظر من در عبارت مذکور به شیوه دفاعی تبتی‌ها اشاره دارد که در میان دره‌های تنگ با ایجاد دیوارهایی که سرتاسر از سنگ‌های سست است، سنگر بندی می‌کنند. هنوز بقایایی از این نوع سنگرهای دفاعی را می‌توان در بخش‌های متعددی از لاداخ پیدا کرد. مثلاً دو تا از آنها در یارکند موجود بوده است که در اصل به منظور جلوگیری از مغول‌ها ساخته شده است.

۸۴۳. سورهٔ فاطر: آیه ۴۴.

۸۴۴. یسال به فتح اول: جناح لشکر، جایگاه لشکر، سان و رژه نظامی. (م)

۸۴۵. ماریول در اینجا با نوبره متفاوت است و ظاهراً نماینده ناحیه پایتخت - در آن هنگام احتمالاً شِه نزدیک لِه - بوده است. (ر.ک: ص ۷۷۷، پی‌نوشت شماره ۸۰۶؛ همچنین به سطر آخر صفحه ۶۴۲ که در آنجا ظاهراً به جای پایتخت به کار رفته و نه به جای لاداخ.

۸۴۶. در خصوص تاشبکون ر.ک: ص ۷۸۰، پی‌نوشت شماره ۸۳۲.

۸۴۷. عقرب = آبان ماه.

۸۴۸. ۹۳۹ (م).

۸۴۹. رودخانه سند (در نقشه ما) [در نسخه چاپ هند، نقشه موجود نیست. (م)] در جایی که از عقبه زوجی به سوی جهلم سرازیر می‌گردد، لار خوانده می‌شود. گردنه باریک و صعب‌العبور که بلافاصله در پایین به عنوان موضع دفاعی کشمیریان مذکور گردیده، به احتمال زیاد گردنه هنگ یا هنگ سانو، واقع در میان دهکده‌های گنگانگیر و سونامارگ - یا واقع در حدود بیست مایلی دامنه سفلای غربی عقبه زوجی - بوده است.

۸۵۰. ۹۵۰ [۴ - ۱۵۴۳].
۸۵۱. سورهٔ السبأ: آیه ۱۵.
۸۵۲. کلمه کروه یا کوروه، شکل فارسی کلمه متعارف کرو یا قوس هندی است. این کلمه به مرور ایام، از نظر معیار اندازه‌گیری چنان تغییر یافته و چنان با کاربرد محلی فعلی متفاوت است که حدسی بهتر از آنچه مؤلف ارائه کرده نمی‌توان به عمل آورد. وی اندازه آن را ۳/۰ فرسخ یا حدود $\frac{1}{4}$ ۱ مایل برآورد کرده است. در روزگار خود ما [اواخر قرن نوزدهم. (م)] در هند شمالی و کشمیر، قوس حدود $\frac{1}{4}$ ۱ مایل برآورد گردیده. اکبر شاه، قوس را بر اساس ۵۰۰۰، ایلاهی‌گز گرفت که در معادل انگلیسی بیش از $\frac{1}{4}$ ۲ مایل است؛ اما احتمال دارد که ارزش قوس قبل از اصطلاحات اکبر، مانند ارزش گز پایین بوده باشد. به همین جهت شاید به اندازه‌گیری میرزا حیدر بسیار کمتر از قوس ایلاهی است. به گفته ژنرال کانینگهام، معیار قوس حتی بعد از روزگار اکبر کمتر از $\frac{1}{2}$ ۲ مایل متداول بوده است. بنابراین در کل شاید $\frac{1}{4}$ ۱ مایل فرض مناسبی برای نزدیکی به طول آن مقیاس بوده باشد. اما در حقیقت طول دره کشمیر، حدود ۸۰ مایل انگلیسی است و عرض آن به قدری متغیر است که بیان ارقامی در این مورد ممکن نیست. (جهت اطلاع کافی و جالب در ارتباط با اصل کلمه کروه و قوس و معیارهای آنها در ادوار مختلف، ر.ک: کانینگهام، *Anct. Geog. India* (جغرافیای قدیم هند)، ضمیمه *B* و *GLossary* (فرهنگ لغات دشوار، فهرست معانی) اثر یول، ص ۲۰۲).
۸۵۳. للی: زمینی که نیاز به آبیاری مصنوعی ندارد. (نقل از ترجمه انگلیسی) (م).
۸۵۴. ظاهراً «سه» خوانده می‌شود. (م)
۸۵۵. گول: دریاچه. (م)
۸۵۶. تمام این عبارات زمین خوانده می‌شود و صحت ترجمه آن مورد تردید است. نسخه خطی ترکی واضح‌تر به نظر می‌رسد اما صرفاً از سه نوع زمین نام برده است: یک نوع، زمینی که زراعت آبی [رودخانه‌ای] داشته. نوع دیگر زراعتش با آب باران بوده. نوع سوم زمین همواری بوده که در کنار رودهای پوشیده از بنفشه و گل‌های متعدد الوان قرار داشته است؛ این نوع زمین به دلیل شدت رطوبت، برای زراعت مناسب نبوده است.
۸۵۷. مروحه: به کسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و رابع، باد بزن، پنکه. (م)
۸۵۸. چند جمله مسجع خلاصه شده و یک بیت حذف گردیده. [توضیح مصحح انگلیسی در حذف عبارات «از... جان آید» (م).]
۸۵۹. سورهٔ یس: آیه ۷۸.
۸۶۰. حدود نیم برگ [یک و نیم برگ (م)] نثر غنیله و نظم، در توصیف گل‌ها، پرندگان و غیره در اینجا حذف شده است. [توضیح مترجم انگلیسی در حذف عبارات «گردون... بارش به مثال نفخه روح روان» (م)] - راس
۸۶۱. سورهٔ الحجر: آیه ۲۹؛ سورهٔ ص: آیه ۷۲.
۸۶۲. سورهٔ الانعام: آیه ۹۵.
۸۶۳. سورهٔ البقرة: آیه ۲۵.
۸۶۴. ناشباتی: گلابی، امرود. (م)
۸۶۵. آلو و بالو: آلبالو. (م)
۸۶۶. عجاییات: جمع الجمع عجیب و به جای عجایب به کار رفته. در گذشته استعمال چنین کلماتی گاهی اتفاق می‌افتاده است. (م)
۸۶۷. تحت‌اللفظی «بغل‌های کوچک». - راس
۸۶۸. چنانکه قبلاً دیده‌ایم (یادداشت صفحات ۲۵۸ - ۲۵۶) گز مورد نظر میرزا حیدر، احتمالاً همان گز مورد استفاده بابر بوده و به همین جهت اندازه آن حدود ۲۶ تا ۲۸ اینچ برآورد گردیده است. اما اگر در اینجا حتی

گز کوچکتر هندی ـ ال (ell)، ۱۸ اینچ [در فرهنگ انگلیسی فارسی حییم، ۱۱۵ سانتیمتر. (م)] ـ مورد نظر باشد، در ادامه مطلب خواهیم دید که مقیاس‌های او، صرف نظر از تمام اندازه‌ها، بسیار زیاد است.

۸۶۹. از این روایت معلوم نمی‌گردد که کدام یک از معابد مورد توصیف مؤلف بوده است. وی در تبلیغ آنها به یک صد و پنجاه باب، ظاهراً مبالغه نکرده است زیرا در روزگار آقای وینه (Vigne) (حدود ۱۸۳۸ ـ ۱۸۳۴) نیز تعداد آنها کمتر از هفتاد تا هشتاد برآورد نشده است. بسیاری از آنها در فاصله سه قرن باید ناپدید شده باشد. بعضی از آنها که معروف بوده تخریب گردیده و از سنگ‌هایشان در مقاصد دیگری استفاده به عمل آمده، برخی هم پنهان از دیده‌ها و یا به طرق دیگر بنا شده، و تعدادی را هم جنگل پوشانیده است. در حال حاضر [اواخر سده نوزدهم (م)] برجسته‌ترین خرابه‌های شناخته شده پنج‌تاست که در مارتاند یا پاندوکرو، در حدود پنج مایلی شرق اسلام آباد (پایتخت قدیمی دره [کشمیر؟ (م)] که امروزه هندوها آن را اننت ناگ می‌خوانند) در بهانبار (نزدیک اوری)، آوانتی‌پور، پاندرتان، و پایچ قرار گرفته است. معبد مارتاند نه تنها بزرگترین همه آنها، بلکه به مراتب قشنگ‌ترین آنهاست و چنانکه آقای فرگوسن (Fergusson) خاطر نشان ساخته، مثال زدنی‌ترین شیوه معماری کشمیر می‌باشد. تاریخ آن از حدود ۷۵۰ میلادی آغاز می‌گردد و بعضی‌ها تاریخ آنها را تا حدودی قدیمتر می‌دانند. به نوشته آقای فرگوسن «اما نه از تاریخ سلطنت بانادیتیا ـ ۵۸۷ تا ۵۹۴ میلادی ـ عقب‌تر می‌رود (برخی از منابع تا حدودی با این تاریخ تفاوت دارد. (ر.ک: استکویس، ۱، ص ۲۳۹)، و نه می‌توان آن را به کمتر از ۱۲۰۰ که احتمالاً تاریخ پایچ است پایین‌تر آورد... شیوه این شش قرن چنان متحدالشکل است که شاید بتوان آن را نمونه‌ای برای مقاصد تاریخ عمومی دانست.»

اگر فرض کنیم که توصیف میرزا حیدر در ارتباط با بزرگترین معابد بوده، در این صورت مقایسه میان سخنان او و گزارش آقای فرگوسن جالب خواهد بود. وی می‌گوید: «خود معبد ساختمان بسیار کوچکی است که تنها ۶۰ پا طول و ۳۸ پا عرض دارد. اما به پهنای سردر، دو پنجره یا چیزی شبیه به آن افزوده‌اند که آن را به ۶۰ پا رسانیده است. «سپس وی در تکمیل سخنان خود به نقل از ژنرال کانینگهام، ارتفاع آن را نیز ۶۰ پا برآورد می‌کند و بدین‌ترتیب تمام ابعاد آن را به ۶۰ پا می‌رساند. آقای فرگوسن در مورد مسقف بودن معبد تردید داشته است. در روزگار معاصر، در کف معبد هیچ نشانی از قطعات سقف دیده نمی‌شود و او با داوری از نازکی دیوارها و جاهای وسیع خالی آنها، تردید دارد که آیا دیوارها تاب تحمل سقفی سنگی را داشته‌اند یا نه؟ به عقیده او اگر واقعاً سقفی هم وجود داشته به ناچار از چوب بوده است. به اعتقاد آقای فرگوسن، موضوع محوطه‌ای که معبد را محصور و احاطه کرده، جالب توجه‌تر از خود معبد می‌باشد. وی ابعاد داخلی آن را ۲۲۰ پا در ۱۴۲ پا ذکر می‌کند. در هر رویه یک حجره قرار گرفته که کلاً ارتفاع آن تا نوک سقف به ۳۰ پا می‌رسد، در حالی که ستون‌های واقعی در طرف حجره ۹ پا بلندی دارد. در خرابه ماراتاند هیچ کتیبه‌ای یافت نشده و تاریخ آن صرفاً از روی گزارشات تاریخی مرتب گردیده است.

آقای وینه (T. G. Vigne) که در ۱۸۲۴، روایتی از سفر خود در کشمیر را منتشر ساخته، تا معبد مارتاند را اندازه‌گیری کرده و حداکثر طول آن را ـ در طرف دیوارها ـ حدود ۲۷۰ پا برآورد کرده، در حالی که طول آن در قسمت قدامی ۱۶۸ پا بوده است. وی ارتفاع ستون‌ها را از پایه تا تاج کمتر از ده پا و ضخامت بلوک‌های سنگ آهکی را که «با حجم متناسب» در ساختمان به‌کار رفته و «با ملاطی عالی مستحکم گردیده» کلاً ۶ تا ۹ محاسبه کرده است. اندازه‌گیرهای او در طرف دیوارها و در جلو، ظاهراً اشاره به محوطه بیرونی است و نه داخل خود معبد. این اندازه‌ها بیشتر از اندازه‌هایی است که آقای فرگوسن ارائه کرده، اما این اختلافی که در محاسبه آقای وینه دیده می‌شود مربوط به بیرون دیوارها بوده باشد؛ اما آقای فرگوسن صریحاً می‌گوید که این ارقام مربوط به محوطه درونی است. به هر حال شاید این ابعاد مبالغه‌آمیز گزارش شده از سوی میرزا به طور قابل توجهی در تمام موارد در پایین آورده شده، چنانکه در موارد اظهارات آسیایی‌ها در رابطه با ارقام

معمول است. جالب‌ترین بخش توصیفات او آن است که یکی از قدیمی‌ترین - شاید قدیمی‌تر از قلم هر مسلمان یا نویسنده‌ای بیگانه - یادداشت‌ها در مورد خرابه کشمیر است که به دست ما رسیده است.

در خصوص موضوع سقف، اگرچه گزارش صریح مؤلف ما از یک گنبد که به جهاتی دقیق بوده و می‌تواند مهم باشد، اما با داوری از روی دیگر اظهارات نادرست او، این یکی نیز نمی‌تواند قابل توجه باشد. (ر.ک: فرگوسن، تاریخ معماری هند و شرق (*Hist. of Indian and Eastern Architecture*)، ۱۸۷۶، ص ۲۷۹ و بعد از آن؛ وینه، سفرهایی در کشمیر (*Travels in kashmir*)، ۱، صص ۳۸۶ - ۳۸۵؛ همچنین مورکرافت، ۲، ص ۲۳۹ و بعد از آن؛ و یادداشت‌های جالبی از آقای سیمسون در مجله مؤسسه معماران بریتانیا (*Jurnal of The inst. of Brit. Architects*)، مه ۱۸۶۲.

۸۷۰. چشمه ویرنگ از مشهورترین چشمه‌های کشمیر است و هندوها بیشتر از آن استفاده می‌کنند. مشهور است که جهلم از آنجا سرچشمه می‌گیرد، اما سرچشمه‌های واقعی آن در کوه‌هایی است که به فاصله اندکی از جنوب و شرق ویرنگ واقع شده‌اند. در کتاب *Kashmir Handbook* (راهنمای کشمیر) تألیف اینس (Ince) می‌خوانیم که «آب چشمه که بسیار سرد است و از یک گودی عمیق به رنگ آبی متمایل به خاکستری برمی‌آید، به حوض سنگی هشت گوشی به پهنای حدود ۱۱۱ پا و عمق ۵۰ پا در وسط و ده پا در کناره‌ها می‌ریزد و پر است از ماهیان مقدس؛ آب چشمه پس از پیمودن باغ از طریق یک رشته کانال‌های سنگی بلافاصله به سندرهان می‌پیوندد. در اطراف حوض بنایی قدیمی وجود دارد که بسیاری از سنگ‌های آن هنوز باقی است...» حوض سنگی و دیگر بناها و کانال‌ها بعد از میرزا حیدر به وجود آمده: اینها را به جهانگیر پادشاه نسبت داده‌اند که ویرنگ پاتوق مطلوب او بود.

۸۷۱. ثور = اردیبهشت ماه. (م)

۸۷۲. اکنون دهکده‌ای بیش نیست و به فاصله اندکی از جنوب سری‌نگر واقع است.

۸۷۳. نام دیوسر یا دئوسر، امروزه ظاهراً مورد استفاده نیست. اما ناحیه‌ای بوده که دهکده یا شهر اصلی آن، کولاگام (Kolagām) محسوب می‌شده و کولاگام یا کلگام در چپ جهلم علیا - در راستای جنوب غرب اسلام آباد - قرار گرفته است. (ر.ک: مورکرافت، ۲، ص ۱۱۳؛ همچنین به نقشه لاداخ، اثر کانینگهام.)

۸۷۴. گول: دریاچه. (م)

۸۷۵. دریاچه اولور یا وولار - بزرگترین پهنه آب در کشمیر. مؤلف معمولاً در اندازه‌گیری‌ها افراط می‌کند، اما در تحدید محیط وولار به حدود ۲۸ مایل، تا اندازه‌ای تفریط کرده است. محیط آن تقریباً ۱۲ مایل در ۱۰ مایل است که بر حسب فصل متغیر می‌باشد. اما در خصوص محل عمارت؛ هنوز خرابه‌های آن بر روی جزیره لانکا باقی است و جهانگردان غالباً از زمان میرزا حیدر به جستجوی آن پرداخته‌اند. جزیره در مجاورت مدخل رودخانه جهلم به دریاچه قرار گرفته و ابعاد آن حدود ۹۵ در ۷۵ یارداست. برینه جهانگرد فرانسوی که در ۱۶۶۵ به جزیره لانکا سفر کرده از کاخ به عنوان «گوشه عزلتی... که چنان می‌نماید که به طور اعجازآمیزی بر روی آب شناور است» با این حال وی بر حسب روایت به توصیف آن نیز پرداخته، «یکی از پادشاهان باستانی کشمیر، با خیال‌پردازی محض، آن را بر روی تعدادی از تیرهای کلفتِ به هم بافته، ساخته است.» آقای مورکرافت در ۱۸۲۱ در جزیره پیاده شد و دو بنای ویرانه پیدا کرد؛ یکی از بناها سنگی و در منتهاالیه شرقی جزیره قرار داشت و تعدادی ستون چند ضلعی در اطراف آن ریخته بود؛ دیگر خانه‌ای کاملاً مستطیلی با سقفی قیراندود و دیوارهای گچ‌زاده همراه با قطعاتی از لعاب آبی. وی اولی را بدون تردید از بناهای هندوها محسوب داشت، اما منشاء دومی را اعلام نکرد. به گفته مخبران محلی او، ارکان هردو بنا از سنگ‌هایی ساخته شده که در ساختمان معابد قدیمی هندوها در دیگر مناطق کشمیر به کار رفته و به دست مسلمانان ویران گشته است. در صورت صحت این امر، احتمال دارد که در ساختمان مسجد یا خود کاخ،

تخته سنگ‌ها، ستون‌ها و غیره که به کار رفته، از مصالح معابد باستانی بوده و این امر آقای مورکرافت را متقاعد ساخته که خرابه مذکور، منشائی هندویی داشته است. با وجود این، وی از مشاهده کتیبه‌ای سخن می‌گوید مبنی بر آنکه بنای مورد نظر را سلطان زین‌العابدین برپا داشته و این سلطان در حدود ۸۲۷ تا ۸۷۴ (۱۴۲۴ تا ۱۴۶۹ میلادی) سلطنت می‌کرده. درباره این جزیره و خرابه‌های آن، روایات متعددی موجود است، اما همه آنها ظاهراً به شالوده استادانه‌ای که بناها بر روی آن قرار گرفته اشاره می‌کنند. به احتمال زیاد وجود تپه‌ای زیر آبی محتمل‌تر از وجود جزیره بوده یا شاید پایابی بوده که فقط در فصل پایین بودن سطح آب، به صورت جزیره‌ای بر روی دریاچه ظاهر شده است. در این صورت، محلِ آن بدون تردید شل و گلی بوده و شالوده هر کاخ یا معبدی می‌توانسته در آنجا کار گذاشته شود. به هر ترتیب میرزا حیدر در اِسناد بنای مذکور به سلطان زین‌العابدین که ایام سلطنت او فقط در حدود یک صد سال قبل از روزگار خود وی بوده، محق است. در ۱۸۷۴ آقای کنستابل (Constable) (مصحح کتاب برنیه) مانند آقای مورکرافت، کتیبه‌ای را بر روی تخت سنگ سیاهی مشاهده کرد که دارای نوشته‌ای به زبان فارسی بود و به یادبود برپایی عمارت از سوی سلطان ـ به گفته برنیه «پادشاه باستانی کشمیر» ـ در ۱۴۴۴ ـ ۱۴۴۳ حک گشته بود. به نظر من کتیبه مذکور هنوز موجود است.

نام لانکا ظاهراً به دوران قبل از مسلمانان تعلق دارد، اما مورکرافت شنیده که زین‌العابدین به منظور استهزای رسوم هندوها، آن را لانکا نامیده است. لانکا یا لانکادیپا نام باستانی جزیره سیلان به زبان هندویی یا پالی است و بعید نیست که این جزیره کوچک در وولار، قبل از دوره پادشاهان مسلمان کشمیر، نام خود را از شخص برجسته‌ای گرفته باشد.

شاید بتوان تذکر داد که مورکرافت با مراجعه به این محل است که آشنایی خود را با مؤلف ما ظاهر می‌سازد. وی می‌نویسد «میرزا حیدرِ معروف، لانکا را به عنوان محلی مطلوب برای اشخاص خوشگذران ـ و نه بیش از آن! ـ بسیار ستوده است. (برنیه، به کوشش کنستابل، ص ۴۱۷ ـ ۴۱۶؛ مورکرافت، ۲، ص ۲۲۵ ـ ۲۲۳.)

۸۷۶. منظور از آشیانه، طبقه است. یعنی ساختمان مذکور دوازده طبقه بوده است. (م)

۸۷۷. به نظر می‌رسد اثری از کاخی که راجدان نامیده می‌شده بر جای نمانده است. شگفت‌آور نیست که این بنا ناپدید شده باشد، زیرا گفته شده که ساختمان آن از چوب بوده است.

۸۷۸. بقیه فصل از ظفرنامه است.

۸۷۹. نام عربی Insula Fortunata (جزایر خوشبخت) که جغرافیون قدیم ـ اعراب و یونانیان ـ بعد از بطلمیوس، آن را برای نصف‌النهار مبدأ به کار می‌بردند. اظهارات ارائه شده در اینجا، تا جایی که می‌توان مشاده کرد به طور قابل توجهی درست است، زیرا سری‌نگر در ۳۴ درجه و هفت دقیقه عرض شمال قرار دارد.

۸۸۰. حده: به کسر اول فتح ثانی، یگانگی، یگانه بودن. در ترجمه انگلیسی «سازگاری» آمده. (م)

۸۸۱. باید در نظر داشت که این دو نام از میرزا حیدر نیست بلکه از آن مؤلف ظفرنامه است. به سادگی نمی‌توان حدس زد که آیا یکی از آنها یا هردو به شکل صحیح نوشته شده یا به شکل نادرستی از تاریخ دیگر رونویسی گشته، اما به گمان من جملهٔ موجود در متن، تحریفی از جمد (Jamd) است. از آنجا که میرزا مطالب مذکور را از ظفرنامه نقل کرده، عبارات او به هیچوجه نمی‌تواند به دقت اقتباساتی باشد که الیوت در تاریخ هند، از همان مطالب ترجمه کرده است. این مطالب با بخشی از ترجمه فارسی ابوطالب حسینی از ملفوظات تیموری در توصیف کشمیر، به نحو احسن مطابقت دارد و الیوت نیز دوباره آن را به انگلیسی برگردانده است. بعید نیست که میرزا حیدر از روی آگاهی‌های محلی، هنگام استنساخ از ظفرنامه به اصلاح آن پرداخته باشد، اما روشن نیست که آیا شرف‌الدین از نسخه ترکی ملفوظات (در صورت موجود بودن) رونویسی کرده، یا ابوطالب (که تاریخ ترجمه او از ۱۶۲۰ می‌باشد) از روی شرف‌الدین استنساخ نموده است. به هر حال هر دو گزارش با

وجود اندکی اختلاف، یک شکل و یکسان هستند. این دو اسم فعلی در رابطه با جهلم در هر دو صریحاً یکی است و میرزا حیدر در این مورد هیچ اصلاحی به عمل نیاورده است. دندان تا آنجا که من توانسته‌ام تحقیق کنم، به غیر از این عبارات ظفرنامه و در ملفوظات، در هیچ کجای دیگر نوشته نشده، اما جمد (یا جمَد Jamad) در اثر اخیر، نه تنها به جای جهلم در مجاورت کشمیر ذکر گردیده، بلکه در تمام مسیر جهلم، موضوع به همان ترتیب است. به نظر می‌رسد که تاریخ‌نویس لشکرکشی‌های تیمور، نام مذکور را نام متداول رودخانه فرض کرده است. تاریخ حافظ ابرو که ادوار آن تقریباً همزمان با آن دو تاریخ دیگر (نیمه نخست سده پانزدهم) است، تمام طول رودخانه جهلم را از سرچشمه آن در کشمیر تا تلاقی آن با سند، با عنوان جمد توصیف کرده است؛ مطلع‌السعدین نیز (که تقریباً از نیمه سده پانزدهم آغاز می‌گردد) به طور متفاوتی از جهلم با نام جمد سخن می‌گوید. اما اندکی بعد از یک قرن می‌بینیم که بابر آن را بهات (Behat) ـ نامی که تا به امروز باقی است و شکل قدیمی بیدستا یا ویداستا است ـ می‌خواند. بنابراین به نظر می‌رسد جَمْد یا جَمَد از هر دوره‌ای که برای نخستین بار مورد استفاده قرار گرفته باشد، توسط نویسندگان مسلمان از سده پانزدهم به بعد به دست فراموشی سپرده شده است. (برای ظفرنامه ر.ک: الیوت، ۳، ص ۵۲۱؛ برای ملفوظات تیموری، ۳، ص ۸۳ ـ ۴۱۰؛ برای تاریخ حافظ ابرو، ۴، ص ۴؛ و برای مطلع‌السعدین، ۴، ص ۹۴؛ بابرنامه، ص ۲۹۴؛ همچنین ماژور راورتی در مجله انجمن آسیایی بنگال (*J. A. S. B*)، ۳۹، ۱۸۳۹، چاپ اول، صص ۱ ـ ۲۹۰.) سیاب ظاهراً چناب است که بد جوری استنساخ شده است.

۸۸۲. در اینجا بدون تردید به نام قدیمی شهر اشاره دارد که در مجاورت کناره چپ پنجاب، درست در ملتقای ستلیج واقع است. به گفته ژنرال کانینگهام «در روزگار تیمور و اکبر، محل تلاقی چناب و سند در مقابل اوچه در ۶۰ مایلی بالای ملتقای فعلی میثانکوت قرار داشت... اما در اوایل قرن حاضر [قرن نوزدهم (م)] سند به تدریج مسیر خود را تغییر داد و مجرای سابق را در ۲۰ مایلی اوچه علیا ترک کرده مسیرش را به جنوب ـ جنوب ـ غرب تغییر داد، تا اینکه در میثانکوت دوباره به مجرای قدیمی پیوست» بنابراین در زمان میرزا حیدر، اوچ در ملتقای رودخانه‌های بزرگ قرار داشته و شاید به همین دلیل شهری نسبتاً مهم بوده است. نام اوچ یا اوچه در هند شمالی نامی عادی است؛ و محلی به همین نام را می‌توان به فاصله اندکی در غرب ملتقای جهلم و چناب پیدا کرد؛ در عین حال رودخانه سومی نیز در حدود ۳۰ مایلی شمال یعقوب آباد وجود دارد. (ر.ک: کانینگهام، جغرافیای قدیم هند، صص ۲۲۱ ـ ۲۲۰ و ۲۴۲ و بعد از آن)

تته نزدیک رأس دلتای سند واقع است و اگر چه امروزه دارای اهمیت زیادی نیست اما محلی است با قدمت تاریخی بسیار و در اوایل دوره مغول، سند سفلی به این نام خوانده می‌شد. (در رابطه با گزارش کاملی از تته، ر.ک: کانینگهام، ص ۲۸۸ و بعد از آن.)

۸۸۳. سورهٔ ق: آیه ۷ (م).

۸۸۴. راسیات: جمع راسیه به معنی کوه استوار است. لغت‌نامه (م)

۸۸۵. یعنی مردم کشمیر در پناه آن دیوارها (که از کوه‌ها تشکیل گردیده) از تعرض دشمنان ایمن هستند و نگران خرابی آن از باد و باران و گذشت روزگار نمی‌باشند. (م)

۸۸۶. ظفرنامه بقیه عبارت را تا امتداد گیاهان سمی جاده کشمیر به لادخ ادامه می‌دهد. هر کسی که این مطلب را اظهار داشته، معلومات قابل توجهی از آن سرزمین را به طور صحیح ادا نموده که تا به امروز معتبر است. در میدان گرد محلی موسوم به بالتال در غرب دامنه گذرگاه زوجی، در میان سبزه‌ها، گیاهانی سمی وجود دارد که در صورت بیرون بردن آن از مرتع، غالباً برای اسب‌ها مهلک خواهد شد. در هیچ کجای دیگر این نواحی (تا آنجا که من می‌دانم) چنین گیاهانی وجود ندارد.

۸۸۷. این سید علی همدانی پناهنده‌ای بوده از همدان در ایران، گفته می‌شود که تیمور در حدود سال ۱۳۸۰ او را به

همراه پیروانش از همدان تبعید کرده. به گفته آقای بیل، در آن مهاجرت هفتصد تن، سید را تا کشمیر همراهی نمودند و پس از آن سیصد نفر دیگر از پیروان وی، در موکب میر محمد پسر سید، در پی آنها به کشمیر عزیمت نمودند. این مهاجرت سیدهای ایرانی، در دوره قطب‌الدین انجام گرفته و تغییر مذهب کشمیری‌ها به فرد اخیر نسبت داده می‌شود. سید علی در حدود سال ۱۳۸۴ در پکهلی (Pakhli) درگذشت و پسرش ظاهراً شش سال بعد از آنجا رفت. سید علی درکشمیر با نام «سید همدانی» شناخته می‌شود و شاید به نحوی یکی از مشوقان روحانی بخشی از جمعیت مسلمان بوده است. به اعتقاد من اولاد او - یا شاید هم مدعیان این مزیت - هنوز در سری‌نگر باقی هستند و مسجد شاه همدان یکی از محترم‌ترین مساجد شهر است. یکی از نویسندگان اخیر [اواخر قرن نوزدهم (م)] در تایمز می‌نویسد که «محل اعتکاف و عبادت» اصلی سید در حال حاضر در یک بنای محقر و تاریک نمودار است، «جایی که فقط سوسویی بر ستون‌ها و سقف و دیوارهای آن که از سرو هندی رنگ خورده است می‌تابد.» در معماری مورد توصیف او از مساجد کشمیر، گنبد و مناره‌ای دیده نمی‌شود «مگر تنها یک سقف فرو ریخته چهارگوش که با یک برج مخروطی چوبی پوشیده شده... مسجد شاه همدان هر از چند گاهی سوخته و به خاک یکسان گردیده، اما از روی طرح اصلی دوباره برپا شده است.» (ر.ک: *Orient. Biog. Dict*، اثر بیل، ص ۲۳۸؛ و تایمز، ۱۷ نوامبر ۱۸۹۴.)

۸۸۸. ظاهراً این بدان معنی است که طول سلطنت قطب‌الدین [در متن اصلی قطب‌الدین دیده نمی‌شود (م)] کمتر از چهل روز بوده، اما به این ترتیب هم می‌توان جمله را قرائت کرد که وی چهل روز پس از ورود سید علی همدانی به کشمیر، درگذشت. تاریخ سلطنت قطب‌الدین روشن نیست، اما مدت آن را پانزده سال دانسته‌اند. (ر.ک: یادداشت بعدی.)

۸۸۹. بسیار جالب و رضایتبخش بود اگر می‌توانستیم میرزا حیدر را به عنوان منبعی برای تاریخ پادشاهان کشوری بپذیریم که وی چنان مدت طولانی بر آن سلطنت کرده است؛ اما تاریخ او با تاریخ دو مورخ مشهور هند - فرشته و ابوالفضل - دارای چنان اختلافی است که مقایسه میان اظهارات مختصر او و گزارشات مفصل و فهارس دقیق و استادانه آنها، غیر ممکن است. در ارتباط با تواریخ سلاطین و دوره سلطنت آنها، فرشته و ابوالفضل با هم توافق ندارند و حتی تفاوت‌هایی در چاپ‌های مختلف فرشته مشهور است. آقای راجرز (C. J. Rodgers) از روی نسخ گردآوری شده فرشته، خلاصه دقیقی از تاریخ کشمیر را منتشر ساخته و نشان داده که برخی از تواریخ آن تا چه حد مبهم است و در مواردی سکه‌ها تا چه حد بر فهارس تاریخی نتایج متفاوت داشته‌اند. چنانکه از ظواهر امر برمی‌آید، فرشته احتمالاً بهتر از ابوالفضل است؛ اما از آنجا که این یادداشت مدعی بررسی اختلافات یا تشریح تاریخ پادشاهان کشمیر نیست، لذا من فقط یک فهرست تقریبی گردآوری شده از ترجمه آقای راجرز را از آن پادشاهانی که نامشان کمی بیش از دوره کوتاه میرزا حیدر را دربر گرفته، ارائه داده‌ام. هرجا که قبل از تاریخ سلطنت پادشاهان، علامت سؤال (؟) دیده می‌شود بدان معنی است که من صرفاً از میان ارقامی که آقای راجرز منبعی برای آن پیدا کرده یا از میان ارقامی که آن را به منابع دیگر ترجیح داده، میانگین آنها را برگزیده‌ام: -

		هجری میلادی
۱ - شاه میر یا شمس‌الدین	شروع به سلطنت؟	۱۳۴۲ = ۷۴۳
۲ - جمشید	شروع به سلطنت	۱۳۴۵ = ۷۴۶
۳ - علاءالدین	شروع به سلطنت	۱۳۴۷ = ۷۴۸
۴ - شهاب‌الدین	شروع به سلطنت	۱۳۶۰ = ۷۶۱
۵ - قطب‌الدین	شروع به سلطنت	۱۳۷۹ = ۷۸۱
۶ - سکندر	شروع به سلطنت؟	۱۳۹۴ = ۷۹۶

۷ ـ علی شیر	شروع به سلطنت	۸۱۹ = ۱۴۱۶
۸ ـ زین‌العابدین	شروع به سلطنت؟	۸۲۷ = ۱۴۲۶
۹ ـ حیدر شاه	شروع به سلطنت؟	۸۷۴ = ۱۴۶۹
۱۰ ـ حسن شاه	شروع به سلطنت؟	۸۹۱ = ۱۴۸۶

پس از حسن شاه منازعات زیادی به وجود آمد و تا هنگام تهاجم میرزا حیدر به آن سرزمین در ۹۴۸ (= ۱۵۴۱) اشخاص بر تخت نشستند که یکی پس از دیگری سرنگون گشتند. در دوران نیابت میرزا ـ تا ۹۵۸ (= ۱۵۵۱) ـ نازک اسماً سلطان بود. تاریخ شمس‌الدین که نخستین این پادشاهان بود با ابهام مخصوص ارائه شده، چه آقای راجرز ظاهراً فکر می‌کرده که در ۷۴۷ همان شخص سلطنت داشته که در ۷۴۳ فرمانروا بوده است. این شمس‌الدین با نام شاه میرزا یا شاه میر، وزیر آخرین راجه یا سلسله هندوی سابق، به نام سینها دِوا و از جانشینان او بوده قبل از ازدواج با بیوه دواونیل به پادشاهی، حدود سی سال دارای مقام مذکور بوده است. ابوالفضل فهرست این سلسله حاکمان مسلمان را تکمیل کرده و آن را می‌توان در جلد دوم آیین اکبری (چاپ کلنل جارّت) صص ۳۸۰ ـ ۳۷۹ پیدا کرد. فرشته، چاپ بریج، ج ۴، صص ۵۰۳ ـ ۴۴۴ نیز تاریخ آنها را به انضمام یک شجره نامه دربر دارد. (در مورد ترجمه آقای راجرز ر.ک: مجله انجمن آسیایی بنگال (J. A. S. B)، ۱۸۸۵، چاپ نخست، ص ۹۸ و بعد از آن.)

۸۹۰. در اینجا منظور این است که سری‌نگر معمولاً «کشمیر» نامیده می‌شود.

۸۹۱. تابدان: بر وزن بادبان، طاقچه بزرگی را گویند نزدیک به سقف خانه که هر دو طرف آن گشوده باشد، گاهی طرف بیرون آن را پنجره و طرف درون را پارچه نقاشی کرده و جام و شیشه الوان کنند و گاهی خالی گذارند، و گاهی در هر دو طرف آن را پنجره کنند ـ و گلخن حمام و کوره مسگری و آهنگری و امثال آن را نیز گفته‌اند. برهان قاطع (م).

۸۹۲. احتمالاً منظور مؤلف از نادر همان سلطانی است که وی را نازک (Názak) نامیده است. آقای راجرز نشان داده که معمولاً در روی سکه‌های کشمیر معمولاً نام نادر دیده می‌شود، اما در تواریخ، این نام بیشتر با نازک مطابقت دارد. (راجرز، منبع پیشین)

۸۹۳. طالش ظاهراً به عنوان نامی برای گیلان به کار رفته، اما طالش در واقع فقط قبیله‌ای بوده که در بخشی از گیلان سکونت داشته است (ر.ک: صادق اسپهانی، ص ۱۵.)

۸۹۴. به ترتیب یعنی: ابوبکر، عمر، عثمان و علی (ع). (م)

۸۹۵. خداوندا حقیقت را آن چنان که هست به ما بنماء باطل را نیز؛ و اشیاء را آن چنان که هست به ما بنما. (م)

۸۹۶. تَأَلُّق: از مصدر باب تفعّل، یعنی دقت کردن و نیک نگریستن. (م)

۸۹۷. همانا خداوند به من امر فرموده که اختلاف را از میان این امت، اولا در فروع بردارم و شریعت محمدی را بی کم و کاست آن‌چنان که در زمان وی بوده بیان نمایم و ثانیاً اختلاف در اصول را از میان امت‌ها و تمام اهل علم به طور یقین بردارم. (م)

۸۹۸. اِماطَه اَذیٰ: دور کردن اذیت. (م)

۸۹۹. برای یاری به دین درست و حفظ راه راست. (م)

۹۰۰. چله. یعنی به چله می‌نشینند. (م)

۹۰۱. معنی باباودال را پیدا نکردم. در ترجمه انگلیسی به جای آن، «حصار» آورده. (م)

۹۰۲. یا بکلنه [در ترجمه بکلنه آورده. (م)]، یا تکلنه و غیره. در نقشه موجود قابل ردیابی نیست. شاید منظور مؤلف «طرف شرق کشمیر» به سوی شرق سری‌نگر بوده باشد.

۹۰۳. تیر ماه یعنی پاییز. (م)

۹۰۴. به صور مختلف می‌تواند بنین، بون و غیره باشد. در نقشه‌های جدید مشهود نیست.
۹۰۵. دو سطر عبارت مسجع و یک بیت شعر حذف شد. راس. [توضیح مترجم در حذف عبارت «از مهبط... سرمبد» (م)].
۹۰۶. ملک علی و چند تن از ملوک معتبر کشمیر همراه با عده‌ای انبوه کشته شدند. (م)
۹۰۷. این جمله تا حدودی خلاصه شده. ـ راس. [توضیح مترجم انگلیسی که جمله مذکور را چنین آورده: «ملک علی اعظم ملوک کشمیر مع چند ملوک معتبر که سردار و سرور بودند معدوم شدند.» (م)]
۹۰۸. پایان: به معنی پایین آمده است. (م)
۹۰۹. در اینجا یک رباعی و یک عبارت پر از لفاظی حذف شده است. ـ راس [توضیح مترجم انگلیسی در حذف «رباعی... ناگام رفته شد.» (م)]
۹۱۰. ۹۳۹ (م).
۹۱۱. یعنی با گذشتن ماه شعبان ماه اردیبهشت هم به آخر رسیده و برف‌هایی که در بهمن ماه در فصل زمستان باریده بود بر اثر تابش آفتاب اردیبهشت ماه آب شد. (م)
۹۱۲. در اینجا عبارت «بلکه جمهور رذایل چغولان» حذف شده. من چیزی از آن نمی‌دانم. ـ راس [توضیح مترجم انگلیسی که عبارت مذکور را حذف کرده. ظاهراً چغول همان چغل [چُ غُ] است: یعنی سخن‌چین و نمام. ر.ک: لغت‌نامه. (م)]
۹۱۳. [مترجم انگلیسی عبارت «و این جریمه... در گردن اوست» را حذف کرده و توضیح داده: (م)] در اینجا عباراتی را پی می‌گیرد که من صرفاً معنی ناچیزی از آن درمی‌یابم. ظاهراً مفاد عبارت این است که خان همواره از اعمال شریرانه میرزا علی طغای چشم پوشی می‌کرده؛ اما مترصد فرصتی بوده تا در صورت مشاهده توطئه‌ای از سوی او، مثلاً کشیدن سلطان اسکندر به طرف خود، بدون معطلی وی را به قتل رساند. این پایان آن چیزی است که خان به دایم گفته و او این سخنان را در متن اصلی به میرزا حیدر گفته است. ـ راس
۹۱۴. عبارت مبهم می‌نماید و ظاهراً منظور این است که در صورت کشتن میرزا علی طغای به جرم توطئه، گناه این قتل به گردن خود میرزا علی خواهد بود. (م)
۹۱۵. سزاوارتر است اگر این قسمت از گزارش میرزا حیدر را در مورد لشکرکشی به کشمیر، مانند ترجمه آقای راجرز از روی روایت فرشته [تاریخ فرشته، تألیف محمد قاسم هندو شاه. (م)] استنساخ بکنیم. وی می‌گوید «در این سال که سنه تسع و ثلثین و تسعمایه باشد سعید شاه، سلطانِ کاشغر پسر خود شاهزاده سکندر خان را به همراهی میرزا حیدر کاشغری با دوازده هزار کس از راه تبت و لار بر سر کشمیر فرستاد و کشمیریان از آوازه صلابت و مهابت ایشان کشمیر را خالی کرده بی جنگ به اطراف گریختند و پناه به کوهستان بردند. کاشغریان به ولایت کشمیر درآمده عمارات عالیه را که از شاهان سابق بود به خاک برابر ساختند و شهر را آتش زدند و خزاین که در زیر زمین مدفون بود همه را به تفحص برآورده تمام لشکر پر از مال و اسباب کردند و هرجا که اهل کشمیر پنهان شده بودند خبر یافته بر ایشان می‌رفتند و ایشان را به قتل می‌رسانیدند و اسیر می‌ساختند و تا سه ماه این در کار بود و ملک کاجی چک و ملک ابدال ماکری و دیگر سران سرداران نامی به چک‌دره رفته بودند و چون آنجا بودند مصلحت ندانسته به جانب کهاور و باره‌دار و از آنجا به راه پیاده از کوه فرود آمدند و به جنگ مغولان قرار داده روان شدند. اسکندر خان و میرزا حیدر کاشغری نیز با لشکر انبوه در برابر ایشان آمدند و جنگی عظیم روی داده از سرداران کشمیر مثل ملک علی و میر حسن و شیخ میر علی و میر کمال کشته شدند و از کاشغریان نیز مردم خوب به قتل آمدند و کشمیریان خواستند که پشت به معرکه دهند... چون شب درآمد طرفین از غنیم خود حساب گرفته هر یک به جای خود رفتند. و هر دو طایفه از جنگ

برآمده به مصالحه راضی شدند. پس کاشغریان صوف و سقرلاط و سایر نفایس نزد محمد شاه فرستاده نسبت خویشی قرار دادند و محمد شاه نیز به اتفاق ملک ابدال ماکری و کاجی چک، صلح‌نامه نوشته با غرایب کشمیر به جانب کاشغریان فرستاده قرار یافت که دختر محمد شاه در عقد و ازدواج شاهزاده سکندر خان درآید و بندیان کشمیر که در دست مغلان بودند رها کنند. القصه کاشغریان به این صلح راضی شده و متوجه کاشغر گشتند و پریشانی که در کشمیر پیدا شده بود به امن و رفاهیت مبدل شد.» تاریخ فرشته، ج ۲، صص ۴۵۴ ـ ۴۵۳.

۹۱۶. شاید منظور از کرسه، کرتسه بوده که ناحیه و روستایی است میان کارگیل و سورو. اما احتمال دارد که کلسه یا کسی نیز بوده باشد که دهکده‌ایست در سند در جاده اصلی به لاداخ و نزدیک به دامنه‌ای فوق‌العاده عمیق و دره‌ای بسیار باریک.

۹۱۷. ۹۱۸. این دو عبارت اندکی خلاصه شده. ـ راس [توضیح مترجم انگلیسی در حذف عبارات «که ترک... تیغ کشید و «نسیم... چنانکه قاتل» (م)].

۹۱۹. سفوف: کاه. (نقل از ترجمه انگلیسی) سفوف [سَ] داروی کوفته بیخته معجون ناکرده. آرد بیخته مطلقاً و خصوصاً از ادویه. لغت‌نامه (م).

۹۲۰. این فصل با چند سطر عبارت مسجع و شعر در ارتباط با جدایی و وصل آغاز می‌گردد که حذف در عین حال خلاصه شده است. ـ راس [توضیح مترجم انگلیسی در حذف عبارت «خوش... بعد از تقدیم مذکورات و»، وی تمام عبارت مذکور را حذف و این گفتار را چنین آغاز کرده: «چون بنده از لشکرکشی باز آمدم خان با مهربانی از من استقبال کرده مرا در آغوش کشید و از جمیع جهات مورد عنایت فراوان قرار داد. (م)]

۹۲۱. در ترجمه ترکی، این عبارت چنین آمده: متأسفانه مزاج من در اجرای چنین امری ناتوان است. ـ راس

۹۲۲. این جمله در متن تا حدودی مبهم است و من تابع الفاظ نبوده‌ام. راس [توضیح مترجم انگلیسی در تغییر جمله مذکور (م)].

۹۲۳. ناگزیر مخلوقات: مرگ. (م)

۹۲۴. مؤبد: ابدی، همیشگی.

۹۲۵. این جملات در متون فارسی بسیار آشفته است و من تا حدودی از نسخه ترکی پیروی کرده‌ام. ـ راس [توضیح مترجم انگلیسی در ارتباط با عبارت «خان فرمود که... واقع نمی‌شود.» (م)]

۹۲۶. این فصل با یک و نیم ورق شعر و نثر در رابطه با فانی بودن بشر آغاز می‌گردد که کلاً از آن صرف‌نظر شده است. ـ راس [توضیح مترجم انگلیسی در حذف عبارت «این جمله... روزگار سعادت آثار خان است.» (م)]

۹۲۷. سورهٔ آل عمران: آیه ۱۸۵.

۹۲۸. منظور از ساقری شاید گذرگاه کاردونگ بوده است. این گذرگاه بلافاصله در راستای شمال شهر له کشیده شده و بلندی آن در حدود ۱۷۸۰۰ پا است. اگر کاردونگ مراد نباشد، گذرگاهی منظور است که در چند مایلی شرق آن قرار گرفته و دیگر نام دارد و ارتفاع آن تقریباً در همان حدود است. در میان مردم آن سرزمین، این گذرگاه‌ها نام‌های محلی متنوعی دارند، اما از آنجا که اینها عملاً تنها گذرگاه‌هایی است که از سه طریق راه پیمایان را به داخل نوبره می‌رساند، در صورتی که اخبار ورود خان چهار روز پس از عزیمتش به له رسیده باشد، وی باید از یکی از این گذرگاه‌ها عبور کرده باشد.

۹۲۹. صحت قرائت بعضی از کلمات ترکی، به‌ویژه کلمه «نیمفه» در قافیه‌ها، مورد تردید است. (م)

۹۳۰. به معنی «گذرگاه توده یخ غلطان» یا ساسر (Sasser) که شامل یک سری گذرگاه‌های پر از توده یخ می‌باشد. ارتفاع بالاترین نقطه آن حدود ۱۷۷۰۰ پا است.

۹۳۱. منزل هشتم در راه یارکند از طریق شرق دامنه عقبه ساسر، در دره سوگت واقع است که از گذرگاه سوگت به

پایین رودخانه قراقاش اندکی بالاتر از شاهدولا می‌رسد. منزلی در کمتر از سه فرسخی سوگت باید به معنی نقطه‌ای در گذرگاهی به همین نام بوده باشد که در نزدیک‌ترین نقطه ۱۸۰۰۰ پا ارتفاع دارد. بنابه یک یادداشت محلی، بحبوصه ناخوشی در این ارتفاع است و بدون تردید سلطان سعید خان در همین گذرگاه فوت شده است. دوازده مایلی که وی موفق به پیمودن آن نشد او را به سطحی در حدود ۶۰۰۰ پا، پایین‌تر می‌برد.

۹۳۲. سورهٔ الفجر: آیه ۲۸.

۹۳۳. سورهٔ البقرة: آیه ۱۵۷.

۹۳۴. ۹۳۹ [۹ ژوئیه ۱۵۳۳].

۹۳۵. مؤلف، ویس خان را که پدر یونس خان بوده حذف کرده: ر.ک: ص ۷۳ و ۱۲۰.

۹۳۶. جامع‌التواریخ رشیدی. (م)

۹۳۷. منظور قسمت اول همین تاریخ است. (م)

۹۳۸. ۸۹۲ [۱۴۸۷].

۹۳۹. در ترجمه انگلیسی همه‌جا «تمبل» آورده است. البته این شکل ترکی «تنبل» است. در ترکی معمولاً حرف «ب» بعد از حرف «ن» به حرف «م» تبدیل می‌شود مانند «منبر» که در ترکی «ممبر» تلفظ می‌گردد. (م)

۹۴۰. یعنی ساعت‌ها به ادای نماز شب مشغول بود. ـ راس

۹۴۱. این عبارت قابل ترجمه دقیق نیست و برای معنی دادن به آن ضرورتاً تا حدودی به ترجمه آزاد عبارت پرداخته شد. [توضیح مترجم انگلیسی در ترجمه عبارت «آنانی که... بی خردیست.» (م)]

۹۴۲. این فصل در حدود ده سطر عمدتاً با شعر آغاز می‌شود که در ارتباط با تأسف از سخت‌گیری اجل در بریدن رشته زندگانی خان است. ـ راس [توضیح مترجم انگلیسی در حذف عبارت «نظم... قسمت ما این کردند» (م)]

۹۴۳. عیناً از روی متن استنساخ شده اما کلمه «ونکیز» به صور مختلف وینکز، ونیکز، و غیره خوانده می‌شود. کلمه «قاتله» را در هر دو مصراع شاید بتوان قائله نیز خواند. (م)

۹۴۴. رمد: به فتح اول و ثانی، درد چشم، ورمی که در طبقه ملتحمه پدید آید. (فرهنگ فارسی معین) (م).

۹۴۵. اسد = مرداد ماه. (م)

۹۴۶. ۹۴۰. (م)

۹۴۷. این تقریباً ترجمه تحت‌اللفظی جمله «چون خونابه ایشان آشامید» است که در انگلیسی معنایی ندارد. ـ راس [توضیح مترجم انگلیسی در ترجمه عبارت «چون خونبهای ایشان آشامید». مترجم جمله مذکور را این‌چنین ترجمه کرده: چون خونبهای ایشان مصرف کرد. (م)]

۹۴۸. یعنی برای مردگان با عزت، بهترین گله‌ها و رمه‌ها را قربانی می‌کنند و برای آنها ختم می‌گیرند و رشید سلطان ختم پدرش را با کشتن عموی مؤلف و فرزندان او و علی سید برگزار کرده است. (م)

۹۴۹. در اینجا اقتباس کوتاهی از ظفرنامه که حدوداً شامل یک عبارت دوازده [ده (م)] سطری است حذف شده، این عبارت، دارای سجع کامل و مقداری شعر است. راس [توضیح مترجم انگلیسی در حذف آن این است... سمت اخلاص او بگردید. (م)]

۹۵۰. یاقوت رمانی: نوعی از یاقوت که رنگش مشابه به رنگ دانهٔ انار باشد. لغت‌نامه (م)

۹۵۱. جزع [جَ]: مهره یمانی که در او سفیده و سیاه باشد. (ایضاً)

۹۵۲. مدقوق [مَ]: به تب دق مبتلا شده، مبتلا به دق. (ایضاً)

۹۵۳. مستسقی [مُ تَ]: صاحب مرض استسقا. چون در بعضی از اقسام استسقا تشنگی بسیار باشد لهذا صاحبش را

مستقسی گویند. (ایضاً)

۹۵۴. ما صدق ایشک برلاس که کالناس بود: ظاهراً اگر قرائت کلمه «ایشک» به معنی خر درست بوده باشد، منظور این است که برلاس خری بود در پوست انسان، یا خری بود به صورت آدمی. (م)

۹۵۵. در اینجا ظاهراً یک کلمه معنی منصبی را اعلام می‌داشته که در متن ناخواناست. ـ راس [توضیح مترجم انگلیسی در حذف کلمات «ما صدق ایشک، کالناس». (م)]

۹۵۶. یعنی به حرم خان تکلیف می‌کرد که به عقد و ازدواج محمدی درآیند. (م)

۹۵۷. ناهق: آواز حمار برکشنده، مخرج آواز حمار. لغت‌نامه (م)

۹۵۸. شاید بتوان این جمله را چنین خواند: «روز یازدهم...» ـ راس.

۹۵۹. ۱۹۳۹. (م)

۹۶۰. در ترجمه انگلیسی «چمپه» آورده که تلفظ ترکی است. در ترکی در مواردی «ن» ما قبل حروف به «م» تبدیل می‌گردد، مانند قمبر به جای قنبر، ممبر به جای منبر و غیره. (م)

۹۶۱. رای یا راجه هندوستان ظاهراً یکی از حکام نپال بوده زیرا حوادث مذکور در این عبارت، در مجاورت مرز نپال رخ داده است. کیفیت این حادثه آن است که قشونی که برای کمک به تبتی فرستاده شدند، مسلح به «کتره» یا شمشیرهای کوتاهی بودند که این امر نیز اشاره به اهالی نپال ـ یک یا چند قبیله از آنها ـ دارد و آنها به سلاح ملی یعنی کوکری مسلح‌اند. در حقیقت کتاره همان کوکری نیست؛ کتاره سلاحی هندی است که شامل دو میله از طرف دسته بوده و یک قطعه متقاطع آن دو را به هم وصل می‌کند، اما این اسلحه کوتاه است و احتمالاً نام آن برای توصیف صحیح نام «کوکری» کافی است. در دوران مورد نظر سلسله حاکم در نپال تعلق به ماله (Malla) داشت که در اصل از سلسله مشهور راجپوت بودند، مانند غورکاس (Ghurkas) یا غورکهالی (Ghurkhali) که جانشین آنها شدند. اما در خصوص رای یا راجه‌ای که در ۱۵۳۳ حکومت می‌کرده ظاهراً چیزی دانسته نیست.

۹۶۲. شاید بتوان جیبا نیز خواند. در ترجمه انگلیسی به معنی زره نیم تنه آمده، و در همین معنی کلمه‌ای به کار می‌رود که جیبه (به فتح اول و ثالث) خوانده می‌شود. جُباخانه: گورخانه، اسلحه‌خانه. (م)

۹۶۳. سورهٔ البقرة: آیه ۱۵۷.

۹۶۴. گول: دریاچه، برکه. (م)

۹۶۵. کج کلاه بودند: از درد به خود می‌پیچیدند. (نقل از ترجمه انگلیسی) (م).

۹۶۶. لشکرکشی میرزا حیدر به تبت با وجودی که یکی از برجسته‌ترین کارهای اوست اما گزارش این لشکرکشی و امکنه و تواریخ مربوط به آن با چنان ایجازی آزار دهنده و عدم صراحت بیان شده که کار او را بی نهایت ناخشنود کننده ساخته است. جالب خواهد بود اگر بتوانیم رد او را از مرزهای لاداغ تا محلی که از آنجا مجبور به بازگشت شده و دست از طرح‌های خود در لهاسا برداشته، پیگیری کنیم. در واقع برای شناخت محلی که وی آن را استکبرق یا اسکبرق نامیده، باید وسعت تهاجم او مشخص گردد و کلیدی برای شناخت نواحی دیگری که وی نام برده به دست آید. اما من نام اسکبرق را در هیچ یک از نقشه‌ها یا گزارشاتی که از تبت سراغ دارم، نمی‌توانم ردیابی کنم. از روایت او چنین برمی‌آید که مسیر خود را از ماریول (له، یا حدود بلافصل آن) شروع کرده در مسیر حرکت خود به اسکبرق، از چهار محل گذشته است وی اولی را بارمانگ (یا بارمانگ، یا بارتانگ و غیره، به صور متعدد)؛ دومی را کارون؛ سومی را لوک لبوک (یا توک و لبوک؛ یا لوک لنوک و غیره) برکنار دریاچه‌ای بزرگ و در نیمه راه به لهاسا؛ چهارمی را هم (یاهری) خوانده که تا آنجا بیش از دو منزل است؛ و سرانجام به اسکبرق رسیده که وی آن را از لهاسا هشت روزه راه دانسته است. شش روز در اینجا اقامت کرده و بازگشت او از محلی که آن را تام‌لیق نامیده هشتاد روز [ظاهراً هشت

روز (م)] طول کشیده. این آخری از گوگه (شاید روستای اصلی ناحیه گوگه منظور نظر بوده) دو روزه راه کوتاه‌تر بوده و از ماریول یا له بیست روزه راه داشته است. فاصله له به لهاسا همچنانکه میرزا حیدر برآورد نموده دقیقاً شصت منزل معمولی بوده و حدود نیمی از این راه ـ یا چنانکه وی می‌گوید، یک ماهه راه ـ از دریاچه‌های بزرگ مانساروار (Mansarowar) (تسولانک و تسومافام) می‌گذشته است. بنابراین با در نظر گرفتن این نکته که دریاچهٔ دیگری که وی محیط آن را ۴۰ فرسخ (۱۶۰ مایل) تخمین زده در این محل موجود نیست، می‌توان، هر نقطه‌ای از نیمه راه له و لهسا را مد نظر قرار داد.

سورروی پاندیت (Survey Pundit) در سفرنامه‌ای که در ۱۸۶۶ تألیف کرده، در نزدیک کرانه شمالی دریاچه لنک از چاپارخانه‌ای موسوم به پارخا نام برده که منزل بیستم از لهاساست. اگر میانگین طول هر منزلی را ۳۵½ مایل به حساب آوریم، مجموع آن به ۷۱۰ مایل خواهد رسید. فاصله منازلی که در فهرست پاندیت مذکور گردیده، هر یک چیزی کمتر از ۱۴ مایل است، اما این منازل، مورد استفاده بازرگانان و مخصوص حیوانات بارکش است. اگر فاصله هر منزلی را برای مسافرین که همراه کاروان حرکت نمی‌کنند، میانگینی در حدود ۲۳½ مایل محاسبه کنیم، فاصله تخمینی برای یک مسافرت سی روزه همان ۷۱۰ مایل و یا در همین حدود خواهد بود. میرزا حیدر همه‌جا علناً از منزل عادی برای مسافران سواره سخن می‌گوید، اما احتمال دارد که معلوماتش را در رابطه با فاصله میان اسکبرق و لهاسا، از چاپارخانه‌ها یا از هر نوع منزل عادی، یا جاده، منزل کسب کرده باشد. با در نظر گرفتن مورد اول، اسکبرق را باید در حدود ۲۸۴ مایلی لهاسا و در مورد دوم فقط در ۱۰۲ مایلی آن جستجو کرد. در فهرست پاندیت، نام هجدهمین چاپارخانه از لهاسا، جنگ لچه (Jong Lache) و نام هجدهمین منزل برای مسافران، گوبزی (Gobzi) آمده در حالی که منزل هجدهم در حدود ۲۳½ مایلی می‌تواند، پنه جنگ (Pena-Jong) باشد. هیچیک از این نام‌ها شباهتی به اسکبرق و استکبرق ندارند.

اما این دلیل که میرزا حیدر تصور می‌کرده به هدف خود زیاد نزدیک نیست، می‌رساند که اسکبرق باید در فاصله‌ای بسیار بیشتر از هجده منزل یا در واقع هجده چاپارخانه از لهاسا قرار داشته باشد. تنها نقطهٔ مورد اعتماد در مسیر لاداخ، دریاچه بزرگی است، حتی نام «دژ» یا قلعه‌ای را که در نزدیکی آن (ولو هم نام لنک) واقع شده باشد نمی‌توان دقیقاً محل یابی کرد. پاندیت از محلی که خود آن را لانگ گنگ (Long-gong) می‌نامد در نزدیکی ساحل شمالی دریاچه لنک می‌گوید و این اسم شباهت مختصری با لوک لیوک پیدا می‌کند، اما برای تعیین هویت بسیار مخاطره‌انگیز است. به هر حال میرزا حیدر می‌گوید که از این «دژ» تنها دو روزه راه به سوی ولایت هم (یاهری) حرکت کرده و از آنجا برای رسیدن به بنگال، به یک راه‌پیمایی بیست و چهار روزه نیاز بوده است. وی همچنین می‌گوید که پس از حرکت در فاصله‌ای نامعین به سوی لهاسا و پس از ورود به اسکبرق نیز تا بنگال بیست و چهار روزه راه بوده است. در صورتی که این محاسبه از هر دو محل به عمل آمده باشد احتمال آن می‌رود که دو محل مذکور فاصله زیادی از همدیگر نداشته‌اند. به علاوه فاجعه از دست رفتن اسب‌ها در دژی واقع در نزدیکی دریاچه بزرگ رخ داده و میرزا حیدر تنها با نود سوار به راه افتاده در حالی که چهار برابر آن تعداد، پیاده حرکت می‌کرده‌اند، بنابراین وی با آن شرایط قشون خود و در زمانی که زمستان آغاز می‌شده (زیرا اواخر ماه اکتبر بوده) مشکل توانسته فاصله زیادی را به طرف جلو بپیماید.

تواریخ ذکر شده در روایت نیز بسیار ناقص‌تر از آن است که بتوان بر اساس آن، فواصل یا منازل را تخمین زد. ما بیش از این چیزی نمی‌یابیم که لشکر او در ۱۴ ژوئیه ۱۵۳۳ یا در همان حدود، له را ترک کرده و در ۲۲ اکتبر به اسکبرق رسیده، از اینجا در ۲۸ اکتبر به راه افتاده و در ۱۰ ژانویه ۱۵۳۴ به تام لیق در سرحد گوگه رسیده است. این تام‌لیق از محل اصلی در گوگه (شاید تسه پرنگ یا دنکر (Tsaprang or Dankar)) دو

روزه و از ماریول یا له، بیست روزه راه بوده است. بارمانگ نیز ناحیه‌ایست که مؤلف در این لشکرکشی از آن نام برده و احتمالاً آن را باید در گوگه یا چومورتی جستجو کرد که با فاصله بیست روزه راه تخمین از له، تطبیق می‌نماید؛ کاردون یا شاید کاردَم یا کاردونگ نیز در نقشه‌های تبت، در حدود دوازده مایل جنوب دریاچه لنک واقع شده است.

از جمله نام‌هایی که در صفحه ۶۰۶ به تفصیل از آن سخن گفته شده یکی گوگه است که از نام‌هایی که در مسیر لهاسا واقع شده به مراتب گیج کننده‌تر است. در واقع بیشتر از آن نام‌ها ظاهراً به مناطقی اشاره دارد که در مسیر آن راه در معرض دید قرار می‌گیرند. در مورد وضعیت زونکه که در متن آمده شاید بتوان از عبارت موجود در صفحه ۶۱۰کلید مبهمی به دست آورد و این در حالی است که مؤلف در تاریخ‌ها یک ماه اشتباه کرده باشد. در آنجا می‌نویسد که در ماه ربیع‌الاول ۹۴۰ در زونکه بوده است. همچنین می‌گوید (۱) در غره صفر به بارمانگ رسیده و (۲) آن محل از ماریول بیست روزه راه بوده و این در حالی است که وی به سرعت، یکی پس از دیگری آنها را پیموده است. بیست روز از تاریخ ترک ماریول می‌تواند به غره محرم تطبیق یابد در حالی که تا غره صفر پنجاه روزه به طول می‌انجامد. با این حال مؤلف می‌گوید که در غره محرم در کاردون یا نزدیک آن بوده و چند روزی در آنجا توقف کرده است. فاصله کارون (شاید هم کاردون) از ماریول بسیار دورتر از فاصله بارمانگ یا هر فاصله بیست روزه‌ای از له می‌باشد، با این حال مؤلف، یک ماه زودتر از اولی خود را در محل دومی قرار می‌دهد. بنابراین تواریخ موجود در متن، به احتمال کلی باید غره محرم در بارمانگ و غره صفر در کاردون ـ یعنی بیست روزه راه از ماریول به اولی و پنجاه روز به دومی ـ خوانده شود. و در این صورت زونکه باید (مطابق تواریخ) در میان کاردون (یا دریاچه بزرگ) و اسکبرق واقع شده باشد. این تصحیح منطقی‌تر است زیرا مؤلف می‌گوید که از ماریول تا بارمانگ به سرعت حرکت کرده و ملازمانش به تأنی آمده‌اند، تا اینکه دو گروه در نزدیکی کاردون به یکدیگر پیوسته‌اند. در صورت قابل قبول بودن یک چنین اصلاحی، کلید شناسایی زونکه بر اساس عبارت فوق خواهد بود.

در حال حاضر سفرنامه‌ای از کاپیتان استراچی متعلق به ۱۸۴۶ در دست هست که از ناحیه‌ای به نام سامکو (Samku) واقع در چهاردهمین چاپارخانه از لهاسا سخن می‌گوید که می‌تواند در جای سارکای مورد نظر پاندیت و نقشه‌های دیگر قرار گیرد و در این وضعیت زونکه (شاید هم سامکو) می‌تواند در تعیین موقعیت میرزا حیدر در ماه ربیع‌الاول قرار گیرد. در این صورت، هم (یا هری) و اسکبرق با در نظر گرفتن تواریخ، از یکدیگر بسیار دور می‌گردند و در صورتی که قرائت نام هری درست بوده باشد احتمال دارد که آن محل نماینده آریدسونگ (Aridsong) باشد که در نقشه دانوی (D'Anville) در مجاورت دریاچه‌ای بی نام در راستای غرب رودخانه بزرگ نشان داده شده، اما قصد آن علناً دریاچه پالگو (Palgu) یا پالو در نقشه بعدی بوده است. اما آریدسونگ مورد نظر دانوی، با کما تعجب در نقشه‌های جدیدتر موضعی به نام جنگ‌کو (Jongku) است که شباهت عجیبی به زونکه دارد. به هر حال سامکوی مورد نظر در سفرنامه استراچی زیاد مهجور نبوده و از میان دو اسم می‌توان یکی را ترجیحاً به عنوان زونکه تعیین موقعیت کرد. در صورتی که سامکو تحریفی از همان کلمه نباشد می‌تواند نام دیگر سارکا تلقی گردد. کاپیتان استراچی خصوصیات این محل را ذکر نکرده اما پاندیت آن را چنین توصیف نموده «دهکده بزرگی دارای خانه‌های متعدد.» در حالی که میرزا می‌گوید که از مواضع مشهوره تبت بود. در هر صورت نتیجه این است که دورترین نقطه مورد نظر میرزا حیدر از لهاسا نمی‌تواند (بر اساس این فرضیات) در ماورای پالگو یا دریاچه پالو، واقع در حدود ۸۶ درجه طول شرقی یا در نهایت حدود ۳۵۰ مایلی از لهاسا قرار داشته باشد. اما این اظهارات کم و بیش بر پایه تحقیقات نظری است و اعتماد بر اساس آن بسیار جزئی می‌باشد. به احتمال کلی، نام‌های تبتی در فارسی میرزا حیدر نسبتاً خوب است زیرا در فهرست نواحی در صفحه ۶۰۶ آنهایی که در لاداخ و بالتیستان شناخته

شده، با دقت قابل توجهی با حروف فارسی نشان داده شده و فقط در مواردی که به تعیین موقعیت نواحی کاملاً شناخته نشدهٔ مخصوص تبت می‌رسیم، اختلافاتی بروز می‌کند. توضیح احتمالی این است که ما از اسامی امکنه متداول آنجا، آگاهی بسیار اندکی داریم. اکثر آنها از منابع بیگانه ـ در قرن اخیر [نوزدهم (م)] از چین و از هند دوران سورووی پاندیت ـ به نقشه‌های ما رسیده و احتمال دارد که با متن میرزا حیدر تفاوت شکل داشته باشد. روایات جهانگردان معاصر نیز کمکی به ما نمی‌کند. حتی روایت ایپولیتو دسیدری (Ippolito Desideri) مبلغ یسوعی ربع نخست قرن اخیر [نوزدهم (م)] نامی از منطقه لاداخ و لهاسا را در بر نمی‌گیرد یا حتی نگاهی اجمالی به جغرافیای آن سرزمین ندارد. حال آنکه به نظر می‌رسد وی تقریباً به طور دقیق در همان مسیر میرزا حیدر حرکت کرده است. همین مورد را چنانکه دیده‌ایم درباره روایت پاندیت نیز می‌توان گفت.

در اینجا شاید بتوان افزود که دکتر ودّل به من گفت که معنی استکبرق، ببر صخره است که به احتمال زیاد در تبت نامی متداول می‌باشد. این هجاها در تبت می‌تواند تاراک یا تارا تلفظ گردد، اما من در این حال نیز نمی‌توانم اسم مذکور را ردیابی کنم. (در مورد استراچی ر.ک: سفر... در تبت، اقتباس از مجله انجمن آسیایی بنگال (J.A.S.B)، ۱۸۴۸؛ و جغرافیای طبیعی تبت (در مجله انجمن سلطنتی جغرافیایی ـ J.R.G.S ۱۸۵۴؛ پاندیت (*Report of Trans. Himalayan Exploratin*) ۱۸۶۷ ـ ۱۸۶۵؛ نقشه دانوی در دوهالدی (Duhalde)، مجموعه ۴، ص ۴۵۸؛ و دسیدری در نسخه خطی متعلق به انجمن هکلیوت.)

شباهت آنچه که از لشکر کشی میرزا حیدر برمی‌آید با نوشته‌های دوگرا (Dogra) تحت عنوان زور سینگ، درست ۳۰۰ سال بعد از میرزا حیدر، قابل ملاحظه است. گلاب سینگ، راجه دوگرایی کشمیر که لاداخ را بدون زحمت زیاد مطیع ساخته بود تصور می‌کرد که گسترش فتوحاتش به سوی خط لهاسا نیز به همان سادگی خواهد بود. در بهار سال ۱۸۴۱ قشونی به فرماندهی زور آور سینگ به سوی ایالت ناری خورسوم تبت در سه ستون ـ یکی از طریق تنکسه (Taukse)، دیگری از راه دره سند و سومی مسیر فلات روپشو (Rupshu) ـ به پیش رفت. چون در مقابل ستون اول، از سوی تبتی‌ها مقاومتی به عمل نیامد دوگراها به راحتی پیشروی کردند؛ اما پس از عبور به جنوب شرقی دریاچه مانساروار، زمستان فرا رسید و این در حالی بود که آن تقریباً به ارتفاع ۱۵۰۰۰ پایی از سطح دریا رسیده بودند. سرما شدت داشت؛ گویی ملزومات و پناهگاهی مشهود نبود. سربازان در صدد برآمدند که از تیرها [ی کمان (م)] و قنداق‌های تفنگ به عنوان سوخت استفاده کنند. تبتی‌ها از فرصت به دست آمده سود جسته و لشکر عظیمی از ایالت شرقی فراهم آوردند و به سر مهاجمان تاختند و از آن سوی سرما و گرسنگی، یا به قول وقایع نگاران دوگرا «سپاه فصل» نیز آنان را به ستوده آورد. در جنگی که تقریباً در نیمه دسامبر، مابین کاردونگ و پورنگ رخ داد، دوگراها شکست یافتند. لشکرکشی میرزا حیدر اگر چه تا حدودی بدون فاجعه پایان یافت اما شباهت آن با لشکر کشی زورآور سینگ در این است که فرد اخیر شرایطی را برای نپالی‌ها ایجاد کرد که آنان را از حضور سپاهی مهاجم در مجاورت مرزهای خود احساس خطر کردند. از سوی حکومت آنها سفرایی آمدند و از فرمانده دوگرا توضیح خواستند و ظاهراً پاسخ رضایتبخشی دریافت کردند زیرا گزارش خصومت‌آمیزی با نپالی‌ها ثبت نشده است، حتی پس از فاجعه کاردونگ، سربازان فراری اجازه یافتند که به قلمرو راجه غورکا پناهنده شوند.

(گزارشی از این لشکرکشی را می‌توان در گلاب‌نامه دیوان کیپارام پیدا کرد. این اثر تاریخ دوگراهای کشمیر به زبان فارسی است. من یک سال پیش [ظاهراً در یکی از سال‌های ۱۸۹۰ تا ۱۸۹۵ (م)] منتخباتی از آنها را ترجمه کرده‌ام.)

لازم به ذکر است که حکومت هند که ناری خرسوم را از آن چین می‌پنداشت، با شنیدن خبر تهاجم، از

دوگراها خواست برای اجتناب از رویارویی با دولت چین، خطه تصرف شده را تخلیه نمایند و روز ۱۰ دسامبر ۱۸۴۱ برای انجام این امر در نظر گرفته شد. کاپیتان دیوی کانینگهام، سفیر نایب‌السلطنه [هند (م)] که یک افسر بریتانیایی بود، مأمور نظارت بر تصمیم متخذه شد و زوراور سینگ بر طبق قرار احضار گردید. قبل از رسیدن کانینگهام به زوراور سینگ، فاجعه مذکور روی داد و زوراور سینگ قشون خود را بازگرداند. (ر.ک: تاریخ سیکها (*Hist. of The Sikhs*) اثر ژنرال دیوی کانینگهام، صص ۲۵۸ - ۲۵۶.

۹۶۷. یعنی گوگه از ولایات بزرگ تبت است. (م)

۹۶۸. این فصل با عبارتی مبالغه‌آمیز آغاز می‌گردد و اشعار متعددی راجع به خبر ناگوار، بدبختی‌ها و غیره دارد. آنگاه مؤلف می‌گوید که جهت اطلاع خواننده، به ضبط برخی حوادث وحشتناکی که بلافاصله پس از مرگ خان اتفاق افتاده، جرأت کرده می‌شود، این حوادث به طور مختصر اما واقعی است. ـ راس [توضیح مترجم انگلیسی در حذف عبارات «نظم... به اجمال و اختصار شروع می‌رود» (م)].

۹۶۹. در ترجمه انگلیسی کوکلداش آورده، بخش اخیر کلمه یعنی «داش» در ترکی به صورت «تاش» نیز استعمال دارد و به معنی همراهی است مانند «قارین داش» که گاهی قارداش و قرداش نیز تلفظ می‌گردد و به معنی برادر است و یا مانند «یولداش» یعنی همراه راه یا دوست و رفیق. کوکلداش به معنی برادر رضاعی است. (م)

۹۷۰. جوی یا چوی، ظاهراً عنوان حاکمان ماریول بوده است. مؤلف قبلاً به آنها اشاره داشته (ص ۶۱۳) و نوشته است: «در ماریول دو حاکمند: لتچوغدان، دیگر تاشیکون...» چنانکه ملاحظه می‌شود، املاء یکی از اسامی به دو صورت (لته جغدان و لتچوغدان) مذکور گردیده. البته فرق زیادی میان ج و چ نمی‌توان قائل شد. (م)

۹۷۱. شیه که معمولاً شه یا شی نامیده شده و در تبتی به شکل صحیح، شل نوشته شده، دهکده‌ایست واقع در حدود هشت مایلی جنوب شرق له که در کرانه راست رود سند. در بالای دهکده در یک صخره بلند، یکی از مقرّهای پادشاهان قدیمی لاداخ قرار گرفته که در ادوار مختلف مرکز دولت آنان را تشکیل می‌داده است. در زمان میرزا حیدر نیز شاید همین مورد وجود داشته و احتمالاً او به همان دلیل، شل را پایتخت لاداخ نامیده است. تا آنجا که من می‌دانم در دوره‌ای که له پایتخت شده به هیچوجه از شل سخن به میان نیامده اما دکتر مارکس در ترجمه سالنامه‌های لاداخ اظهار می‌دارد که نوزدهمین پادشاه (تاشی نام قیال مذکور در ص ۷۸۰، پی‌نوشت شماره ۸۳۲) بانی قلعه قدیمی له است که هنوز ویرانه‌های آن بر قله مشرف به شهر، مشهور می‌باشد. «قصر» له نیز بر همان کوه واقع و اندکی پایین‌تر جای گرفته است، اما سالنامه اشاره‌ای بدان نکرده. گفته می‌شود قدمت آن به سیصد سال قبل [در اواخر قرن نوزدهم (م)] می‌رسد اما استنباط من این است که قصر مذکور، اندکی بعد از آن قلعه ساخته شده. در شه بود که مورکرافت در ۱۸۲۱ خواجه شاه نیاز نامی را که مقیم آنجا بود پیدا کرد. مورکرافت این شخص را از اخلاف «شاخه‌ای از خاندان همان بابر پادشاه» توصیف کرده است. (ر.ک: مارکس، مجله انجمن آسیایی بنگال، ۴۰، چاپ سوم، ۱۸۹۱، صص ۱۲۴ـ۱۲۳؛ و مورکرافت، ۱، ص ۲۴۱.)

۹۷۲. یالوقه: ظاهراً باید به معنی دشنه و خنجر و یا مانند آن بوده باشد. در ترجمه انگلیسی به همان صورت اصلی آمده. (م)

۹۷۳. یعنی رشید سلطان دویست نفر برای ملازمت میرزا حیدر فرستاد و فرمان داد مانع بازگشت ملازمانی که از نزد میرزا حیدر گریخته بودند نگردند. (م)

۹۷۴. لازم به ذکر است که مردم سورو حتی در روزگار ما [اواخر قرن نوزدهم (م)] نیز به خودسری مشهورند؛ آنان نسبت به بیگانگانی که از سرزمین آنها دیدن کنند، بی‌مهری شدیدی نشان می‌دهند و هرجا که بتوانند در سر راه مسافران مانع ایجاد کنند و تهاجم دوگراها در قرن اخیر، آنان را برای مقاومت، مصمم‌تر ساخته است.

۹۷۵. یعنی وقت درو غلات نشده بود. (م)

۹۷۶. سوت یا سُت، نامی است که غالباً در نقشه‌های جدید دیده نمی‌شود اما در نقشه مورکرافت با املای سُٹ مشهور است. این ناحیه از آن گروه دهکده‌هایی است که معمولاً به عنوان کارگیل شناخته می‌شوند. در واقع ممکن است، سوت نام دیگر کارگیل بوده باشد.

۹۷۷. منظور از دیوانه ظاهراً معنی دلیر را قصد کرده، چه در ترکی کلمه «دلی، به فتح اول» به معنای دیوانه علاوه بر مفهوم متعارف خود، به معنای دلیر نیز آمده است. (م)

۹۷۸. در اینجا نیم ورق [بیش از یک ورق (م)] شعر و عبارات مبالغه‌آمیز حذف شده است. مؤلف از اندوهی که از فقدان عموی خود و دیگر بستگانش داشته شکایت کرده و می‌گوید که سختی‌ها زمانی به اوج رسیده که سنین عمرش از سی گذشته و به چهل نرسیده است. ـ راس [توضیح مترجم انگلیسی در حذف عبارت «دوم شب... راجعون فروخواندم» (م)].

۹۷۹ و ۹۸۰. سورهٔ البقرة: آیات ۱۵۷ ـ ۱۵۶

۹۸۱. این عبارت مبهم است و معنی چندانی ندارد. به نظر می‌رسد که باغان مولانا را کشته و پس از آن مسلمانان ناحیه را به اتفاق همراهان مولانا به بردگی گرفته و سپس عازم یارکند شده است. [توضیح مصحح انگلیسی. ظاهراً منظور این است که نورعلی دیوانه و همراهانش، مولانا قراتاغ و درویش محمد را به باغان تحویل داده خود به یارکند رفته‌اند. (م)]

۹۸۲. سورهٔ الواقعة: آیه ۶.

۹۸۳. شاندم: بر وزن ماندم، مخفف نشاندم و نشانیدم. (م)

۹۸۴. املای اصحّ این کلمه شاید همان باشد که میرزا حیدر نوشته است. در جدیدترین نقشه‌های ما، املای آن به صورت تاکانک آمده و محلی است بر کنار رودخانه یارکند درست در زیر کولان اولدی یعنی محلی که راه کوگیار و یارکند از دره آن رودخانه منشعب می‌گردد. گروه میرزا حیدر (چنانکه از نقشه برمی‌آید) در مسیر مستقیم یارکند در آق‌تاغ در این راه منشعب شده سپس به سوی پایین رودخانه یارکند حرکت کرده از کنار کولان اولدی، تاغ‌ناق [تاغاناق (م)] و غیره ابتدا به ناحیه‌ای موسوم به راسکام داخل شده و سرانجام به پامیر در تاغدوم باش رسیده‌اند. این مسیر یکی از سخت‌ترین راه‌هاست زیرا از رودخانه‌ها می‌گذرد و بازرگان و مسافران هرگز از آن طریق حرکت نمی‌کنند و یا به ندرت از آن عبور می‌نمایند.

۹۸۵. سنبله = شهریور ماه (م).

۹۸۶. یعنی آب رودخانه تا غروب آفتاب جاری است اما پس از آن به طور ناگهانی یخ می‌بندد، این پدیده در ارتفاع بالا و در هوای صاف، امری غیر عادی نیست.

۹۸۷. محوی مناب: جانشین محو. مَحْوٌ [مَ حْ وٌ]: نام وادیی است که در آن چیزی نروید. لغت‌نامه (م)

۹۸۸. حجر [حِ]: مادریان. لغت‌نامه (م)

۹۸۹. پرتال: به فتح اول، بارو‌بنه، بسته، لباس، رختخواب. در ترکی به صور مختلف: پلتار، پالتار، و غیره تلفظ می‌گردد. (م)

۹۹۰. پیداکردن اسبانی که به علت فقدان علف و کاه و یا ابتلاء به ناخوشی ارتفاع از خوردن جو اجتناب کنند امری غیر عادی نیست. زمانی که حیوان به دلایل مذکور از خوردن سر باز زند آسیبی جدی متوجه او نمی‌گردد اما اگر این امتناع ناشی از تشنگی باشد، حیوان بلافاصله تلف خواهد شد. قفل شدن آرواره همان طوری که مؤلف به درستی اشاره کرده، نتیجه سرماست و نه آنچنانکه غالباً تصور می‌شود ناشی از رقّت هوا. این وضعیت در سرمای شدید ارتفاعاتِ پایین‌تر نیز اتفاق می‌افتد. لازم به ذکر است که در این ترجمه، علی‌رغم آنکه همه جا از کلمه «اسب» استفاده شده، اما اصطلاح درست‌تر آن، «یابو» است، زیرا در هیچ یک از نواحی شرقی افغانستان غربی، اسبانی که بیش از سیزده وجب قد داشته باشد پیدا نمی‌شود. قد آنها به ندرت از ۱۲

با $\frac{1}{2}$ ۱۲ وجب تجاوز می‌کند.

۹۹۱. لاس در فرهنگ‌ها معانی متعددی دارد، ظاهراً منظور این است که وجود ظاهری محمدی برلاس، دل سیاه او را پوشانیده و آن شیطان را مثل سایر مردم ساخته است و شیطنت‌های او بر اعمال بد رشیدالسطان افزوده است. (م)

۹۹۲. لازم به ذکر است که امروزه در چنین فاصله‌ای از دره رودخانه یارکند، گاو وحشی یاقوتاس پیدا نمی‌شود. بیشتر حدود باختری آن را سرچشمه‌های قراقاش و دره چانگ چنمو در منتهی‌الیه شرق لاداخ تشکیل می‌دهد.

۹۹۳. عبارت «سلیمان شاه... واجب داشت»، ظاهراً جملاتی معترضه است و پیش‌بینی روایت می‌باشد، چه مؤلف قبل از عبور از وخان نمی‌توانسته مورد استقبال سلیمان شاه قرار گیرد.

۹۹۴. در اینجا سه بیت [دو بیت (م)] شعر ترکی حذف شده. این سه بیت خطاب به رشید سلطان و نکوهش بد اوست. ـ راس [توضیح مترجم انگلیسی در حذف اشعار «شرط... لاله» (م)].

۹۹۵. ترجمه این عبارت مسلم نیست. [توضیح مصحح انگلیسی در ترجمه عبارت «از مواشی... رشید رسید» این عبارت را مطابق تصحیح فوق آورده است. (م)]

۹۹۶. مورد در اینجا اسم زمان یعنی هنگام ورود. به معنی اسم مکان نیز درست است یعنی محل ورود. (م)

۹۹۷. حکایت از بوستان سعدی است. عین حکایت را از کتاب مذکور، از روی نسخه محمدعلی فروغی ذکاءالملک نقل کرده و با متن تاریخ رشیدی مقابله نمودیم. ر.ک: بوستان سعدی، انتشارات سعدی، چاپ دوم، بهار ۱۳۶۴، صص ۱۲۵ ـ ۱۲۴.

۹۹۸. دو بیت اخیر در متن اصلی جابجا شده است. (م)

۹۹۹. اشاره به شورش سام میرزا برادر شاه تهماسب اول که به همراه لله خود آغزوار خان شاملو، پس از قتل حسین خان شاملو به قندهار تاختند و در پی آن آغزوار در جنگ مقتول شد. (ر.ک: احسن التواریخ، ج ۲، ص ۳۲۳، ۳۴ ـ ۳۳۹) (م).

۱۰۰۰. بابر غالباً از این میر با امیر خواجه کلان نام برده است. وی یکی از بهترین سروران پادشاه و از مهمترین ملازمان او بوده است. او زمانی حاکم بجاور بود و یک موقعی نیز حکومت غزنی و کابل به او محول گشته بود، اما در اواخر ایام زندگانی بابر، همیشه فرماندهی لشکرکشی‌های مهم به او سپرده می‌شد. (ر.ک: بابرنامه، ص ۲۴۸، ۲۹۳، ۳۳۵ و غیره).

۱۰۰۱. ارسکین تاریخ این پیروزی را ۲۵ ژانویه ۱۵۳۶ آورده است؛ تاریخ هند، ۲، ص ۱۰۱.

۱۰۰۲. لک: به فتح اول، صدهزار.

۱۰۰۳. بدین‌ترتیب یک شاهرخی برابر با حدود پنج سکه رایج آن زمان در هند بوده و ۷۱/۸۷ نخود نقره را دربر می‌گرفته است و چنانکه دیده‌ایم این وزن حقیقی مثقال بوده است. ارزش آن چنانکه سابقاً مذکور شده حدود $\frac{1}{2}$ ۹ پنی برآورد گردیده؛ در حالی که سکه یا پول رایج در هند اندکی زیر دو پنی ارزش داشته است. ر.ک: ارسکین، تاریخ هند، ۱.

۱۰۰۴. شاعر ایرانی سده ششم و مداح سلطان سنجر سلجوقی. وفات او را ۵۸۳ نوشته‌اند. (فرهنگ فارسی معین) در راحة‌الصدور و آیة‌السرور (ص ۵۷)، سال وفات او ۵۸۷ آمده. جهت اطلاع بیشتر، ر.ک: همین کتاب، تألیف محمد بن علی بن سلیمان الراوندی، تصحیح محمد اقبال و مجتبی مینوی، انتشارات امیرکبیر، چاپ دوم، ۱۳۶۴، ص ۵۷، ۱۶۹، ۱۹۸ ـ ۲۰۲، ۲۲۱، ۳۵۹، ۵۰۵ (م).

۱۰۰۵. هفتده = هفده (م).

۱۰۰۶. شاگردپیشه: اشخاصی که کارهای پست را انجام می‌دهند. (م)

۱۰۰۷. در اینجا به شکستی که همایون در چوسه (در متن جوسه) در نزدیکی بوکسار در ۲۷ ژوئن ۱۵۳۹ هنگام لشکر کشی از شمال به بنگال متحمل شد، اشاره می‌کند. شیر خان پس از توافق با پادشاه، خیانت ورزید و در کرانه‌های کرمناسا به اردوی او تاخت و سعی کرد راه او را به کالپی و آگره ببندد. در بسیاری از تواریخ گفته شده که اردوی همایون در چپه‌غات در گنگ ـ محلی نزدیک چوسه ـ غافلگیر شد. نامی که به صورت پایک یا بایک در متن آمده، در هیچ یک از گزارش‌های این حوادث که من به آنها دسترسی داشته‌ام، مشاهده نمی‌گردد.

۱۰۰۸. پشکال: بر وزن دسمال، فصل باران هندوستان را گویند. برهان قاطع (م).

۱۰۰۹. ۹۴۶. ماه صفر ۹۴۶ هجری برابر است با ۱۸ ژوئن تا ۱۷ ژوئیه ۱۵۳۹.

۱۰۱۰. کلمه گنگ در تمام این فصل به صورت گنگس ترجمه شده است.

۱۰۱۱. امراض متعددی را مشخص ساخته که در ترجمه حذف شد. [توضیح مترجم انگلیسی در حذف عبارت «و اشتهای... بول نیز شد».]

۱۰۱۲. سور القنیه: هرگاه که مزاج از حال طبیعی بگردد و ضعف بر وی مستولی شود حالی نزدیک حال مستسقیان پدید آید طبیبان آن را سوءالقنیه گویند و سوءالمزاج نیز گویند. لغت‌نامه (م).

۱۰۱۳. یکی از نسخ خطی فارسی چنین آورده: «سلاطین اوزبک و قریم» یعنی «کریمه» [توضیح مصحح انگلیسی در حذف عبارت «کفه و قریم» (م)]. کفه ظاهراً نزدیک کریمه (قریم) قرار دارد. در حبیب السیر، ج ۴، ص ۵۴۳، چنین آمده: «... از حدود روس تا کفه و قرم...» (م).

۱۰۱۴. یعنی اگر کامران میرزا به خاطر بیماری‌اش از تو می‌خواهد که همراه او بروی، تو نه طبیبی و نه می‌توانی بیماری او را علاج کنی، و اگر به دلیل خویشاوندی از تو چنین تقاضایی دارد، خویشاوندی تو با او و با من به یک اندازه است. (م)

۱۰۱۵. یا «با کسی همدردی نخواهی کرد».

۱۰۱۶. فرشته، ترجمه بریج، این موضوع را در جمله کوتاهی مرتب کرده است: ـ «و ازجمله نوکران کامران میرزا، میرزا حیدر دوغلات، ترک رفاقت میرزا کرده ملازم پادشاه گردید و از جمله مقربان گشته در اکثر مهمات صاحب دخل شد.» (ج ۱، ص ۲۱۸) [در ترجمه انگلیسی از قول بریج نوشته که میرزا حیدر از کامران متنفر بود. من عبارت را عیناً از تاریخ فرشته نقل کردم. (م)]

۱۰۱۷. پشلیغ: به فتح اول، سرکرده، رئیس، فرمانده. (م)

۱۰۱۸. بی باش: بدون رئیس و فرمانده، پست. (م)

۱۰۱۹. پشکال: به فتح اول، فصل باران هندوستان. برهان قاطع (م)

۱۰۲۰. تفنگچیان، در ترکی تفنگ را «توفک» می‌گویند. (م)

۱۰۲۱. تپچاق: به ضم نخست، اسب سواری و لایق میدان جنگ. (م)

۱۰۲۲. جیبا: ظاهراً همان جیبه (به فتح اول) به معنی زره نیم‌تنه است (م).

۱۰۲۳. جونغار غول: یسار قلب. جونغار = جرانغار یعنی چپ؛ غول = قول یعنی قلب. (م)

۱۰۲۴. اوبچین: آهن پوش. (نقل از ترجمه انگلیسی) (م).

۱۰۲۵. کستن: به ضم نخست، کوفتن و کوبیدن. لغت‌نامه؛ در اینجا از سیاق کلام چنین برمی‌آید که به معنی حربه‌ای مانند گرز به کار رفته، مثلاً به معانی «تخماق» (به ضم اول) که در ترکی وسیله کوبیدن و گوشت کوب است. (م)

۱۰۲۶. یعنی در جای خود بمان. (م)

۱۰۲۷. یعنی غلامانی که در عقب ایستاده بودند به قلب لشکر فشار آورده و آنان را به طرف زنجیرهای گردون‌ها

راندند و این باعث آشفتگی شد. (م)

۱۰۲۸. سورهٔ الفجر: آیه ۲۱.

۱۰۲۹. جوهر، مورخ هندی، علت شکست این مرحله را کلاً ناشی از زنجیرهای گردون‌ها می‌داند. به گفته وی، همایون فرمان داد تا زنجیرها را برداشتند و به زعم او صدور این فرمان ناشی از تدبیر ناصواب میرزا حیدر بوده، چه «میرزا حیدر وانمود می‌کرد که برای فراهم آوردن امکان عبور قراریان بر داشتن زنجیرهای گردون‌ها که در مقابل قلب قرار داشتند ضروری است. متأسفانه اعلیحضرت با این تدبیر موافقت کرد و زنجیرها برداشته شد. قراریان از میان صفت گردون‌ها گذشتند.» اما به نظر می‌رسد دلیلی برای تردید روایت میرزا حیدر وجود ندارد. وی نقش مهمی در جنگ ایفا کرد و از شاهدان عینی حوادث بود. (در مورد جوهر ر.ک: الیوت، ۵، ص ۱۴۳؛ یا همایون‌نامه، (*Men of Humayun*) اثر چارلز استوارت، ص ۲۱.)

۱۰۳۰. کیجیم: ظاهراً همان کجیم است. «کجیم بر وزن قدیم، برگستوران را گویند که روز جنگ پوشند و بر اسب نیز پوشانند.» برهان قاطع (م).

۱۰۳۱. جبا که در متن جبا نیز خوانده می‌شود، همان جیبه (به فتح اول و ثالث) به معنی زره نیم تنه است (م).

۱۰۳۲. ۹۴۷. (م)

۱۰۳۳. در اینجا سه سطر القاب خواجه حذف شده است ـ راس [توضیح مترجم انگلیسی در حذف «حضرت... المشتهربه» (م)].

۱۰۳۴. یعنی سید ابوبکری و عمری. (م)

۱۰۳۵. منابع ایرانی تعداد فرزندان سلطان حسین میرزا را چهارده پسر و یازده دختر نوشته‌اند. مثلاً، ر.ک: حبیب السیر، ج ۴، ص ۲۳۰؛ احسن التواریخ، ج ۲، ص ۱۱۹؛ جهانگشای خاقان، مؤلف ناشناس، مقدمه و پیوست‌ها دکتر الله دتا مضطر، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام آباد، تاریخ انتشار ۱۴۰۶ هـ ق؛ ۱۳۶۴ هـ ش، ص ۳۳۶. (م)

۱۰۳۶. شکست قطعی فرزندان سلطان حسین میرزا از اوزبکان در ۷ محرم ۹۱۳ اتفاق افتاد، اما بعضی از فرزندان وی تا چند سال بعد از آن زنده بودند؛ مثلاً ابن حسین میرزا تا ۹۱۹ و فریدون حسین میرزا تا ۹۱۵ (ر.ک: حبیب السیر، ج ۴، ص ۳۷۴؛ جهانگشای خاقان، ص ۳۴۶، ۳۵۲.) (م)

۱۰۳۷. از آنجا که این عبارت [از آنجا که کوه سهرند است تا کوه سارنگ. مصحح این عبارت را چنین تصحیح کرده، از آنجا که کوه سهرند است تا آنجا که سارنگ متصرف شده. (م)] در دو اثر منتشر نشده ـ آثار آقای ارسکین و ماژور پرایس ـ به طور متفاوتی ترجمه گردیده، لذا توضیحی چند در مورد تغییری که من در متن ایجاد کرده‌ام ضروری است. عبارت مذکور در تاریخ رشیدی درست مانند آن چیزی خوانده می‌شود که در ترجمه آقای ارسکین دیده می‌شود (و آقای راس نیز این عبارت را به همان ترتیب ترجمه کرده) یعنی «دامنه‌های سرزمین کوهستانی میان سهرند و سارنگ»؛ اما به معنی سارنگ اشاره‌ای نشده است. ظاهراً منظور از سارنگ، محل یا ناحیه‌ای بوده، اما در آن بخش از هند مورد بحث، یک چنین نامی که مبین ناحیه باشد به چشم نمی‌خورد. ترجمه پرایس از روی اکبرنامه بوده و نه از تاریخ رشیدی و مؤلف اکبرنامه ظاهراً مطالب خود را از روی میرزا حیدر استنساخ کرده است. عبارت مذکور، در نوشته پرایس چنین آمده «باید... دامنه‌های کوه‌ها را در تمام جوانب از سهرند تا سارنگ، یعنی سراسر منابع رودخانه‌های کوگر، سرسواتی، و جمنا از سهرند تا سوهورونگپور محکم ساخته باشیم.» ظاهراً جمله اخیر را مؤلف اکبرنامه برای توضیح بیشتر درج کرده است. [باید از سوی مترجم یعنی پرایس اضافه شده باشد زیرا در اکبرنامه، ص ۲۵۵، جمله اخیر (یعنی سراسر... تا سوهورونگپور») مشاهده نمی‌گردد. (م)] در فصل بعدی خواهیم دید که فقط در یکی از نسخ تاریخ رشیدی، نام سارنگ برای بار دوم ظاهر می‌گردد و در اینجا به عنوان شخص و نه نام محل، مطرح

می‌شود. آنگاه در مورد سارنگ توضیح می‌دهد: «یکی از سلاطین دامنه‌های کوه‌های هند.» به نظر من از این اشاره او چنین برمی‌آید که شخصیت مورد نظر نمی‌تواند کسی غیر از سلطان سارنگ قبیله گکر باشد و ناحیه‌ای که به گفته میرزا حیدر، امرا و سپاه چغتایی باید تصرف می‌کردند، ظاهراً دامنه یا بخش‌های خارجی کوه‌ها بوده که از سهرند تا سلسله سالت امتداد داشته [مصحح انگلیسی سهرند را به صورت سرهند آورده (م)] زیرا مملکت گکر در سلسله سالت و اطراف آن واقع بوده است. بنابراین تنها معنی منطقی عبارت مذکور می‌تواند همان تغییر موجود در متن بوده باشد.

سلطان سارنگ به عنوان رئیس گکرها و تمام چغتائیان در اوایل نیمه نخست سده شانزدهم، شخصیتی نسبتاً معروف در تاریخ هند است و قطعه سرزمین که قبیله گکر در تصرف داشت در آن هنگام وسیع‌تر از امروز بوده است. نظام‌الدین احمد در طبقات اکبری می‌گوید: «از گذر آب سند که به نیلاب مشهور است، تا دامن کوهستان سوالک و تا حد کشمیر، تمام این عرصه، همه وقت در تصرف کهکران بوده است.» [به طوری که ملاحظه می‌شود، مصحح انگلیسی به جای کهکر، گکر آورده و شاید از قول مترجم طبقات اکبری نقل کرده است. (م)] ظاهراً منظور از کوه‌های سوالک، سلسله سالت است، اما صادق اسپهانی از جامو به عنوان «خطه‌ای در کوهستان سوالک» نام برده (ص ۸۶) ـ یعنی دامنه‌های سلسله پیر پنجال. ابوالفضل در اکبرنامه آن محل را به طور خیلی خلاصه «مابین بهت و سند» قرار می‌دهد یعنی در میان سند و جهلم. عبارات مختصر دو مؤلف نامبرده در مورد گکرها، با تاریخ داوودی و تاریخ جهان خان لودی بسیار متفاوت است و تاریخ‌هایی که الیوت از این آثار اقتباس کرده بسیار محتاطانه است. به هر حال به نظر می‌رسد که سرزمین گکر در نیمه نخست سده پانزدهم متعلق به کشمیر بوده، اما در خلال سلطنت زین‌العابدین (۱۴۶۹ ـ ۱۴۲۳) به گفته فرشته، و ۷۲ ـ ۱۴۲۲ به گفته دیگران) سلطان کشمیر، ملک کد نامی که امیر غزنه بود، بر این خطه حمله کرد و آن را از کشمیر جدا ساخت. پس از ملک کد پسرش ملک کلان جانشین او و رئیس قبیله شد و جانشین فرد اخیر پسرش ملک پیر بود. پس از سلطنت ملک پیر و اندکی قبل از ۱۵۱۹ گکرها ظاهراً به دو گروه متخاصم تقسیم شدند. هتی خان نامی بخش علیا و دست نیافتنی‌ترین قسمت ملک را تصرف کرد و شخصی به نام تاتارخان نواحی سفلی را ضبط نمود. زمانی که بابر در ۱۵۱۹ از بهیر به کابل باز می‌گشت، هتی گکر با تاتار وارد جنگ شد و او را مقتول ساخت و قلمروش را ضبط نمود. بابر نقشه یک لشکرکشی بر ضد پرهاله (یا فرواله) را که پایتخت تاتار بود طرح کرد و آن را به انضمام تمامی مملکت تصرف نمود. هتی خان که به پرهاله گریخته بود اندکی بعد اعلام انقیاد کرد. از آن زمان به بعد خاندان او از متحدان ثابت قدم چغتائیان شدند. حتی هنگام مرگ خود که ظاهراً در حدود ۱۵۲۵ اتفاق افتاد دو پسر بر جای گذاشت به نام‌های سارنگ و آدم؛ اولی جانشین ریاست شد و بلافاصله اطاعت خود را نسبت به بابر اعلام کرد. سارنگ پس از مشاهده شکست همایون در ۱۵۴۰ و فرار او در طول سند، در مقابل افاغنه شیر خان دلیرانه ایستاد اما سرانجام پس از چند سال خصومت اسیر و زندانی شد و پوستش را زنده زنده کندند. من تاریخ دقیق مرگ او را در هیچ کجا نیافته‌ام و مؤلفان محلی نیز در تام پادشاه افغانی هندوستان که مرتکب این وحشیگری شده موافقت ندارند. نعمت‌الله و نظام‌الدین احمد، او را شیر خان توصیف کرده‌اند، در این صورت قتل او باید قبل از سال ۱۵۴۵ که سال مرگ شیر خان است اتفاق افتاده باشد. جانشین شیرخان پسرش سلیمان بود که در ماه مه همان سال بر تخت نشست و دو سال بعد به گکر حمله برد. عبدالله مؤلف تاریخ داوودی قتل سارنگ را به این شاه نسبت داده است و اگر روایت او صحت داشته باشد قتل سارنگ را باید در ۱۵۴۷ یا ۱۵۴۸ دانست. میرزا حیدر در فصول آخری کتاب خود که مربوط به کشمیر است، چند خصوصیت را برمی‌شمارد که با مقایسه حوادث آن دوران که فرشته و ابوالفضل و دیگران نقل کرده‌اند معلوم می‌گردد که پایان زندگانی سارنگ باید در تاریخ تخمین زده شده فوق انجام گرفته باشد.

به هر حال شاید بتوان گفت که سارنگ نام محلی نبوده، بلکه نام رئیس گکر بوده که یکی از متحدان همایون و خاندان چغتایی محسوب می‌شده و در ۱۵۴۰ حیات داشته است؛ در عین حال هیچ چیز سازگارتر از این روایت نیست که میرزا حیدر پس از شکست قنوج با مشورت اربابش موقعیتی به دست آورده که منجر به حمایت قلمرو سارنگ گردیده است. اشاره بعدی به آدم، سلطان گکرهاست که فرشته آن را چنین آورده که وی در ملاقات با میرزا حیدر در «قلعه دیبل» خواهان پناهندگی ملک‌ها به کشمیر شد.

(ر.ک: ارسکین، تاریخ هند، ۱، صص ۴۱۵ - ۴۱۴؛ ۲، صص ۴۲۷ - ۴۲۵ و ۴۶۶ - ۴۶۵. همچنین بابرنامه، صص ۲۶۲ - ۲۵۶؛ ابوالفضل در *Muham. Hist* اثر پرایس، ۳، صص ۳۸۸ - ۷۸۷؛ تاریخ داودی در ترجمه الیوت، ۴، ص ۴۹۳؛ تاریخ جهان خان لودی، همانجا، ص ۱۱۴، طبقات اکبری همانجا، ۵، صص ۳۸۰ - ۳۷۸؛ فرشته (بریج) ۴، ص ۵۰۱ و همانجا (راجرز)، مجله انجمن آسیایی بنگال، ۱۸۵۵، چاپ اول، ص ۱۱۸.)

۱.۰۳۸. بیاس.

۱.۰۳۹. بنده دوم به معنی غلام و برده است؛ یعنی همراهان مؤلف چهارصد کس بودند که متشکل از غلامان و آزادگان بوده‌اند. (م)

۱.۰۴۰. لازم به ذکر است که روزگار شاه میر نخستین سلطان مسلمان کشمیر در حدود نیمه سده چهاردهم، در آنجا دو خاندان بزرگ زندگی می‌کرده که مشهور به چک و ماکری بوداند. ظاهراً رقابت میان آنها به بی نظمی و هرج و مرج بیشتر منجر دشته و در بخش عمده‌ای از سده شانزدهم مملکت از آن رنج می‌برده است. میان آنان همواره بر سر منصب وزارت پادشاهان سلسله، منازعه بوده و پادشاهان فقط نامی از اقتدار داشته‌اند و قادر به اداره قلمرو خود و جلوگیری از جاه‌طلبی این خاندان‌های متنفذ نبودند. در ایام تهاجم میرزا حیدر به کشمیر، ظاهراً پادشاهی به نام نازک شاه (یا در مواردی، نادرشاه) بر آنجا سلطنت می‌کرده اما قدرت در دست ملک آچی، کاچی یا آجهی از خاندان چک بوده است.

در پیوست یک گزارش مشروحی از اوضاع کشمیر در دوران میرزا حیدر موجود است. ضمیمه مذکور اقتباسی است از مقاله وزین آقای راجرز در ارتباط با «سکه‌های سلاطین کشمیر» که عمدتاً بر اساس ترجمه ایشان از نسخ متعدد فرشته جمع‌آوری شده است. (ر.ک: مجله انجمن آسیایی بنگال، ۴۶، چاپ نخست، ۱۸۸۵، ص ۹۲ و بعد از آن.)

۱.۰۴۱. دهکده‌ای واقع در دامنه کوه‌های راجوری.

۱.۰۴۲. خرخشه ـ بر وزن اقمشه؛ بی جا و بی موقع مجادله نمودن و خصومت کردن. در ترکی خرخشه به فتح دوخاء = قارغاش به معنی نزاع، مجادله و آشوب. برهان قاطع (م)

۱.۰۴۳. شاه بیگ در تاریخ ظاهراً با عنوان شاه شجاع شناخته می‌شود و پسرش نیز به جای شاه حسین غالباً شاه حسن نامیده شده است. فتح تته (یا سند) که در اینجا مذکور شده اولین بار در ۱۵۲۱ اتفاق افتاد. شاه بیگ در ۱۵۲۴ درگذشت و متصرفاتش در سند به دست پسرش حسین یا حسن افتاد که پس از دو سال کشمکش سخت، اوچه و مولتان را به تصرف خود افزود. وی در ۱۵۲۷ ولایت اخیر را به سود بابر از دست داد اما سرانجام آن را از همایون پس گرفت. او سومین و آخرین خاندان ارغون بود که حکومتش تا ۱۵۵۴ ادامه یافت. (ر.ک: ارسکین، تاریخ هند، فصل ششم، بخش‌های ۱ و ۲؛ و استکویس، ۱، ص ۲۵۳.)

۱.۰۴۴. جهت اطلاع بیشتر از احوال همایون در عراق (ایران)، ر.ک: تاریخ روابط ایران و هند، تألیف ریاض‌الاسلام. (م)

۱.۰۴۵. «در بیست و دوم رجب» = ۹۴۹. مترجم انگلیسی اشتباهاً «جلوس دارالملک شیراز» آورده است. (م)

۱.۰۴۶. سورهٔ آل عمران: آیه ۲۶.

۱.۰۴۷. حذفیات اینجا شامل چند سطر در توصیف بهار است. ـ راس [توضیح مترجم انگلیسی در حذف عبارت «که

سحاب... سر برآورد» (م)].

۱۰۴۸. فرشته، این نام را (مطابق ترجمه راجرز و بریج) اندرکوت آورده و این شکل می‌تواند کاملاًکشمیری و به احتمال زیاد صحیح‌تر از اندرکول باشد. من نمی‌توانم این محل را شناسایی کنم، اما از قرینه فرشته (ر.ک: پیوست یک، ص ۷۰۱) چنان برمی‌آید که در نزدیکی باره مولهٔ فعلی قرار داشته است.

۱۰۴۹. ۹۴۸ برابر با دوم اوت ۱۵۴۱ میلادی.

۱۰۵۰. سورهٔ الفیل: آیه ۱ (م).

۱۰۵۱. سورهٔ الصفّ: آیه ۱۳.

۱۰۵۲. مایان: جمع ما. (م)

۱۰۵۳. سورهٔ البقرة: آیه ۲۴۹.

۱۰۵۴. فتح مکرر = ۹۴۸.

۱۰۵۵. در اینجا به دعا و اعتذار از خواننده در مورد خطاها و لغزش‌های «مختصر» [قسمت دوم تاریخ رشیدی (م)] پرداخته است. [توضیح مصحح انگلیسی در حذف عبادت «اختتام... عَذابِ النّار» (م)].

۱۰۵۶. عبارات توی گیومه از مقدمه گلستان سعدی است. (م)

۱۰۵۷. عبارت داخل قلاب از آن نسّاخ نیست زیرا نوشته‌های متن به خط نسخ و عبارت مذکور به خط نستعلیق است. به علاوه بر روی جلد این نسخه، عبارتی از آن مالک دیده می‌شود که تاریخ تملک آن را ۱۱۴۰ می‌داند. بنابراین، عبارت داخل قلاب ظاهراً از خود مالک نسخه است، زیرا بر روی جلد هم اسم خود را میرزا محمد نوشته و خط هر دو نوشته با هم مطابقت دارد. (م)

فهــارس

۱. کسان
۲. جایها
۳. کتابها
۴. سلسله‌ها، اقوام، طوایف، اصطلاحات، لغات و...
۵. کتابنامه

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

۱. کسان

آدم کهکر، ۶۹۹
آغا سلطان سلطانیم، ۱۳۲
آقبوغا، ۶۰، ۶۷، ۶۹، ۷۷
آقتمور، ۷۱
آقتمور بهادر، ۶۶، ۷۸
آلاکو، ۱۰۴
آلبوکرک، ۷۰۸
آهی، ۳۱۲
ابابکر میرزا ← میرزا ابابکر
ابدال ماکری ← ملک ابدال ماکری
ابراهیم (ع)، ۱۴، ۱۱۸
ابراهیم اونگ، ۱۱۹
ابراهیم برلاس، ۱۳۷
ابراهیم بیگجیک مغول، ۶۷۵
ابراهیم سلطان، ۶۷۱
ابراهیم شاه، ۶۹۶
ابن سید محمود میرزا، ۶۵۰
ابن میرزا ابابکر سلطان محمد میرزا، ۶۵۰
ابواسحق، ۵۹
ابوالخیر خان، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۴۹، ۲۴۱، ۲۵۶، ۲۵۷، ۴۰۴
ابوالقاسم جنید بغدادی، ۵۳۳
ابوالقاسم سلطان، ۵۴۳
ابوبکر (صدیق) ← ابابکر صدیق
ابوبکر گلدی ندّاف، ۵۴
ابوجهل، ۱۴
ابوسعید خان ← ابوسعید میرزا
ابوسعید میرزا، ۴۱۳، ۵۳۶، ۵۵۳
ابوعلی فارمدی طوسی، ۵۹۹
ابوهریره، ۵۷۱
ابی‌العاص، ۱۸۵
اجمکا اخته، ۴۵۸
احمد خان، ۱۴۰
احمد علی، ۳۷۸، ۴۳۸
احمد میرزا، ۸۹، ۱۴۴
ادوارد دوم، ۷۰۶
ادوارد سوم، ۷۰۶
دوارد چهارم، ۷۰۶
ادوارد ششم، ۷۰۷
ادیک سلطان، ۴۰۴، ۵۳۶
اربگتمور، ۴۹
ارس خان (اوزبک)، ۷۰، ۷۸
ارغون، ۲۶۹
ارلات، ۴۸۴
اسامه، ۵۷۱
استاد ابدال شیخ، ۴۵۸
استاد احمد رومی، ۶۸۲
استاد بابا حاجی، ۳۱۸

استاد حسام‌الدین غداره‌گر، ۳۱۹
استاد حیدر شاد بلبانی، ۳۲۰
استاد سید احمد غجکی، ۳۲۰
استاد شیخ احمد، ۳۱۹
استاد شیخی نائی، ۳۲۰
استاد علی قلی، ۶۸۲
استاد قل محمد، ۳۲۰
استاد منصور، ۳۱۷
اسحاق بهادر، ۴۴۲
اسحاق سلطان، ۶۵۲
اسفندیار، ۴۴۲، ۴۴۹
اسکندر، ۴۸۶
اسکندر اغلن ← اسکندر اوغلان
اسکندر اوغلان، ۴۰، ۴۴
اسکندر توپچی، ۶۸۸
اسکندر ذوالقرنین (فیلقوس رومی)، ۱۳۷، ۲۵۰، ۲۷۶
اسکندر سلطان، ۱۶۵، ۱۷۲، ۱۸۳، ۴۸۶، ۶۱۲، ۶۳۴، ۶۳۵، ۶۳۸، ۶۴۹، ۶۵۵، ۶۵۹، ۶۶۰، ۶۶۶، ۶۶۸، ۶۶۹، ۶۷۱، ۶۷۸، ۶۸۰
اسلام شاه، ۷۰۰
اسماعیل، ۳۶۳، ۳۶۸
اسماعیل دوم، ۷۰۹
اسماعیل سلطان، ۶۵۲
اصبغی، ۳۱۲
اصیل پولاد، ۲۸۵
افراسیاب (ترک)، ۴۱۸، ۴۵۳۲، ۵۲۳
افریدون، ۴۱۸
افلاطون، ۴۹۳
الاجی خان ← الاچه خان
الاچــه خــان، ۱۵۶، ۲۴۳، ۲۴۵، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۷، ۲۷۴، ۳۸۴، ۴۷۱
الانقوا کورک‌لوک، ۱۵
الجایتو ابردی، ۴۳
الغ تقتمور ← الغ توقتمور
الغ توقتمور، ۲۳، ۵۳
اللّه بیردی (یساول)، ۳۵۱، ۳۵۲
اللّه قلی کوکلداش، ۴۳۹
الوغ بیگ (میرزا)، ۱۰۲، ۱۰۳
الوغ میرزا، ۶۸۰، ۶۸۴
الیاس (اونگ)، ۱۱۸، ۱۱۹
الیاس خواجه، ۴۰
الیاس خواجه اغلن، ۲۹
الیاس خواجه خان، ۳۰، ۳۵، ۳۶، ۳۸، ۴۸، ۵۵، ۵۶
الیاس شاه (میرزا)، ۱۲۸، ۱۲۹
الیاس یسوری، ۷۵
الیزابت، ۷۰۷
اماسانجی تایشی، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۱
امام جعفر صادق، ۴۳۰، ۵۹۶، ۵۹۹
امام علاءالدین محمد ختنی، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۳۰
امان سربدال، ۶۹
امولد، ۲۵۱
امیراحمد (ایتارجی)، ۲۶۲، ۳۷۲
امیر احمد قاسم کوه بر، ۳۲۳، ۳۸۹
امیرالمؤمنین حسن(ع)، ۵۷۳
امیرالمؤمنین حسین(ع)، ۵۷۱
امیرالمـؤمنین عـلی(ع)، ۱۳، ۴۹۴، ۴۹۷، ۵۹۶، ۵۹۸
امیر اوروس دورمن، ۳۶۹
امیر ایحل، ۴۳۲
امیر بایداغان، ۴۲۶
امیر بولاجی، ۵۶، ۸۳، ۸۴
امیر تومن، ۷۸
امیر تـیمور(گـورکان)، ، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸،

۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۹، ۵۰، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۷، ۵۸، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۳، ۷۴، ۷۶، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۹، ۹۱، ۹۹، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۳۷، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۹۲، ۳۰۶، ۳۱۵، ۳۳۳، ۶۵۱، ۷۰۷، ۷۰۸، ۷۰۹

امیر جانکه، ۵۴۹

امیر جان وفا، ۲۹۰، ۲۹۱

امیر جبار بیردی، ۲۵۱، ۴۳۹، ۴۷۴، ۴۸۱، ۴۸۲، ۵۰۱

امیر حاجی (برلاس)، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۶

امیرحسین، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۴، ۳۶، ۳۸، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۲، ۵۳، ۵۴

امیر حیدر اندر خودی، ۴۲

امیر خان معمار، ۷۰۴

امیر خدایداد، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۴، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۵، ۹۹، ۱۰۱

امیر خضر یسوری، ۲۷

امیر خواجه کلان، ۶۸۸، ۶۸۹

امیر دایم علی، ۳۷۳، ۴۰۳، ۴۳۸، ۴۶۶، ۶۱۶، ۶۳۳

امیر دوست ناصر، ۳۸۹

امیر رای، ۳۶۵

امیر سلطان علی جراس، ۱۵۵

امیر سید احمد، ۸۸، ۲۹۴

امیر سید حسین سادات، ۳۳۶

امیر سید علی (گورکان)، ۸۴، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۱، ۹۳، ۹۴، ۱۰۳، ۱۰۶، ۱۱۳، ۱۲۶، ۱۲۹، ۱۳۴، ۲۴۰، ۲۹۵، ۳۸۱، ۳۸۲

امیر سیدمحمد نور بخش، ۶۲۷

امیر شیخم احمد، ۳۱۱

امیر شیخ نورالدین، ۹۱

امیر ضیاءالدین، ۱۳۷

امیر عباس، ۷۸

امیر عبدالعلی ترخان، ۲۵۷

امیر عبدالقدوس، ۱۲۳، ۱۳۲

امیر علی، ۸۸

امیرعلی شیر (نوائی)، ۲۶۵، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۸، ۳۲۰

امیر غوری برلاس، ۱۷۹

امیر قاسم قوچین، ۳۷۳، ۵۱۹

امیر قراچار، ۲۷

امیر قمرالدین، ۵۵، ۷۸، ۸۲، ۸۴، ۸۵

امیر قنبر، ۳۶۵

امیر قنبر علی، ۵۱۹

امیر قنبر کوکلداش، ۶۱۶

امیر محمد شاه گورکان، ۸۴

امیر موسی، ۳۳، ۷۸

امیر مؤید، ۷۱

امیر نجم، ۱۶۹

امیر یار، ۲۹۱

امین داروغه، ۴۵۲، ۴۵۵، ۴۵۸

انگرچاق حاجی بیک، ۵۳

اوبویلاش خان، ۲۵۱

اوجه بهرام، ۶۹۸

اوج‌قرا بهادر، ۳۳، ۶۲

اوچکو محمد میرزا، ۲۸۲

اورتوبرا، ۸۳

اورتوبو، ۱۶

اوردن سلطان خانیم، ۹۱، ۱۱۴

اوزار خان، ۴۲۰

اوزبک، ۴۷۲

اوزبک تیمور، ۵۷

اوزون حسن، ۳۶۳

اوزون سقال توقته قلی، ۴۴۲
اوغان سلطان ابراهیم، ۵۲۰
اوغلان توروق، ۴۰۸
اوکتای، ۴۲۶
اولجای ترکان، ۴۱
اولجایتو ابردی، ۴۶
اولوغ بیگ، ۲۹۵
اولوغ بیگ میرزا، ۴۷۰
اولوغ بیگ میرزای کابلی، ۲۶۹
اونگ، ۱۱۹
اویس خان، ۲۴۰، ۲۶۴
اویس قرنی، ۵۹۶
اهلی، ۳۱۴، ۳۲۰
ایدگو، ۲۸
ایرازان (بارین)، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۱۱
ایسان (بوغا خان)، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۲۳، ۸۸، ۹۲، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۲۹، ۱۵۵، ۲۶۳، ۳۸۳، ۴۰۴، ۴۷۱
ایسان تایشی، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۱۱۸
ایسان تیمور سلطان، ۶۵۲
ایسان خان، ۸۵
ایسان دولت (بیگم)، ۱۱۳، ۱۲۲، ۱۵۱، ۲۶۶، ۳۲۴، ۶۰۰
ایلچی بوغا، ۶۷، ۶۹، ۷۶
ایلچی بوغا سلدوز، ۵۳
ایلچیکدای، ۴۲
ایل قولی ایتارجی، ۴۵۸
ایلک خان، ۵۲۳
ایمن، ۴۴
ایمن خواجه (سلطان)، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۸۲، ۱۸۴، ۲۵۰، ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۷۶، ۴۷۸، ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۹۸، ۵۰۶، ۵۱۰، ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۳۴، ۵۵۸، ۵۶۰
اینجوملک، ۱۶
ایوان چهارم(مخوف)، ۷۰۸
ایوان سوم، ۷۰۷
ایوب، ۳۷۳
ایوب همدانی، ۵۹۸
باباجاق (سلطان)، ۱۵۷، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۵، ۲۵۰، ۲۷۴، ۴۷۵، ۴۸۵، ۴۹۹، ۵۰۳، ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۴۲
بابا چوچک، ۶۸۸
بابا ساریق میرزا، ۴۴۰، ۴۵۱، ۶۱۶، ۶۳۶
بابا سلطان، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۴، ۳۸۱، ۵۱۳، ۵۲۱، ۵۲۷، ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۴۶، ۵۴۷، ۵۴۸، ۵۴۹
بابا سید، ۵۴۸
بابا شیخ، ۵۱۹
بابا علیشاه، ۳۰۵
بابر (شاه) ← ظهیرالدین محمّد بابرشاه
بابولای، ۱۱۹
بابیل، ۶۳۲
باران طایش، ۵۳۶
باغان، ۶۶۵
باغ باسار اوغلان، ۲۵۵
باقی تیله فروش، ۲۶۹
باقی چغانیانی، ۲۶۹
باک میرآخور، ۴۴۲
بامنگای، ۴۳۱
باوش سلطان ابن ادیک سلطان اوزبک قزاق، ۶۵۳
بای تیشه، ۴۴۲
بایزید، ۴۴
بایزید بسطامی، ۵۹۹
بایزید جلایر، ۲۳، ۲۷، ۶۶

بایسنغر، ۱۵
بایسنغر میرزا ← بایسنقر میرزا
بایسنقر میرزا، ۲۴۱، ۲۵۳، ۲۶۵، ۲۶۸
بتلانجی ارلات، ۴۶
بخت ملک‌آغا، ۷۵
بدیع الجمال خانیم، ۶۵۳
بدیع الزمان میرزا، ۲۵۴، ۶۰۱، ۶۸۶
برات خواجه کوکلداش، ۷۶
براق، ۱۴
براق خان، ۴۳۱
براندوق، ۳۶۱
برتان، ۱۴
برلاس، ۴۳۸
برمزید منکیش، ۴۴۲
برندوق خان، ۱۰۹، ۲۴۱، ۲۵۲، ۴۰۴، ۴۰۵
بروج اوغلان، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۴، ۱۲۷، ۱۴۹، ۱۸۷
برین آزوق میرزا، ۴۴۲
بلتاکار توقته قلی، ۴۴۲
بلغاجی، ۱۰۷
بلقیس، ۴۱
بنایی، ۳۱۲، ۳۱۳
بندگان کوکه، ۶۹۸، ۶۹۹
بورقبا، ۶۱۲
بورنجرخان، ۱۵
بوزرجمهر، ۲۷۱
بوزنه، ۲۸۵
بوستانگیر، ۴۷۱
بوغا (خان)، ۴۶، ۱۰۸، ۴۱۸
بوقا، ۱۵
بوقتلغ، ۷۳
بولاجی، ۱۶، ۱۷، ۳۰، ۵۶
بویان قلی، ۱۱۴
بویلاش، ۱۰۹
بویون پیرحسن، ۳۶۲
بهادر، ۶۷
بهاءالدین نقشبند، ۲۹۶
بهرام جلایر، ۳۵، ۵۷، ۶۱، ۶۵، ۶۷
بهرام جو، ۶۱۶
بهرام چک، ۷۰۰، ۷۰۴
بهریکه میرزا، ۴۳۸، ۴۵۱، ۶۳۹
بهزاد، ۳۱۸، ۳۱۹
بیان سلدوز، ۲۸، ۲۹
بیدکن ابن جان احمد، ۶۶۲
بیشکه میرزا، ۴۴۰، ۴۵۱، ۴۵۲
بیگجیک، ۱۷، ۲۳، ۲۹، ۳۰، ۳۲، ۳۸، ۳۹، ۴۰
بیگ ساریق میرزا، ۴۷۶
بیگ قلی، ۴۴۱
بیگ قلی مکریت، ۴۶۶
بیگ محمد، ۳۵۵، ۳۷۸، ۴۴۱، ۴۵۱، ۴۶۶
بیگی، ۳۹
بینش خان، ۴۰۸
پشن، ۴۱۸
پرتاجی، ۴۴۲
پولاد، ۶۸
پولاد بوغا، ۳۱، ۴۶، ۴۹
پولاد بهادر، ۷۳
پیر علی بیگ، ۴۵۳
پیرمحمد، ۷۵
پیر محمد برلاس، ۱۰۴
پیر محمد بنگی، ۱۰۴
پیر هرات، ۱۴، ۲۹۳
پیر هری ← پیر هرات
پیشکه میرزا، ایتارجی، ۳۷۸
پیغامبر ← رسول خدا(ص)
تابان بهادر، ۴۹

تاج‌الدین محمد، ۲۴۹
تاش اریغی، ۳۵
تاش تیمور، ۱۶، ۱۷
تاشیکون، ۶۱۳، ۶۱۷، ۶۶۰
تایشی، ۹۲
تایشی ایسان، ۱۵۵
تایماخان ایمان، ۴۱۸
تردی بیگ، ۶۸۴
ترکن، ۶۸
ترکن ارلات، ۶۵، ۶۸
ترمش، ۶۸، ۶۹
ترمشرین خان، ۲۳
تکه، ۲۸۵، ۵۱۱
تمور پسر بومکان، ۳۲
تمور خواجه اغلن، ۴۷، ۵۳
تنبل، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۶۰، ۲۶۶، ۲۷۴، ۶۴۵
تنگیر بردی، ۴۴۲
تنگی سکاب، ۶۶۳
توبره (نیاغوت)، ۲۷۹، ۳۷۸، ۳۹۵، ۳۹۶
توبره میرزا، ۳۷۹
توتوق خانیم، ۳۸۱
توجه، ۶۰۱
توخته بوغه سلطان، ۲۵۰
تور، ۴۱۸
تورانگیر، ۴۷۱
توسوکای، ۱۴
توغلغ سلدوز، ۳۲
توغلقتمور (خان)، ۱۴، ۱۵، ۱۷، ۱۹، ۱۶، ۲۰، ۲۳، ۲۴، ۲۷، ۲۹، ۳۰، ۳۵، ۵۵، ۵۶، ۷۹، ۸۰، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۱۱۱، ۱۷۷، ۲۴۰، ۲۶۵، ۵۲۴، ۶۴۵
توغلق خواجه، ۳۲
توقتمش اغلن، ۷۸
توقتمور (بهادر)، ۳۸، ۳۹
توکل خانیم، ۸۰
تولک، ۲۱، ۲۲، ۵۶، ۴۳۹
تولی، ۴۲۶
تومان آغا، ۶۲
تومان بهادر، ۴۴۲
تومان بهادر قالوچی، ۶۱۷
تومان سلدوز، ۶۶
تومنه، ۱۵
توهان تیمور، ۷۰۹
تیلانجی، ۴۸
تیمور ← امیر تیمورگورکان
تیمور اویغور، ۱۱۲
تیمور خواجه اغلن، ۵۲
تیمور سلطان، ۲۴۳، ۲۴۹، ۲۶۰، ۳۳۲، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۸
تیمور سلطان ابن شاهی بیگ خان، ۳۲۴، ۵۱۲
جاقبره، ۱۰۰
جاکو، ۴۰، ۴۷
جاکوی برلاس، ۳۵
جالینوس، ۴۹۳
جامی، ۵۸۸
جان احمد اتکه، ۳۷۵، ۳۹۹، ۶۶۱، ۶۶۶، ۶۶۷
جاناکسپه، ۶۱۰
جان حسن، ۴۵۸
جان حیدر سلطان، ۴۰۸
جانش خان، ۴۰۸
جانکه میرزا، ۴۴۰، ۴۵۲، ۶۳۹
جان میرک میرزا، ۶۹۸
جانی بیگ، ۱۷۸، ۲۶۰
جانی بیگ اخته، ۴۵۸
جانی بیگ خان، ۱۰۸، ۱۰۹، ۳۸۴، ۴۰۴
جانی بیگ خان (قزاق)، ۱۲۰، ۱۵۲، ۵۳۶

جانی بیگ سلطان، ۱۶۷، ۱۷۹، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۷۴، ۲۷۹، ۲۸۹، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۷۲، ۳۷۴، ۳۷۸، ۳۸۱، ۳۹۰، ۳۹۵، ۴۱۰، ۴۱۳، ۵۴۳
جاورجی، ۵۲
جبار بیردی، ۱۵۸، ۱۶۰، ۴۹۹
جبرئیل، ۱۵
جراس، ۲۲
جر علی، ۷۰۲
جعفر طیّار، ۴۳۰
جغتای (خان)، ۱۴، ۱۶، ۱۷، ۲۲، ۲۳، ۴۲، ۸۵، ۱۴۷، ۱۶۳، ۲۴۲، ۲۶۳، ۳۲۱، ۴۲۶، ۴۳۱
جکه، ۵۱۹
جگه، ۴۴۰
جگیراک، ۷۹
جلال، ۳۵۳
جلال‌الدین برلاس، ۳۵
جلایر، ۷۰
جم، ۶۴۴
جماعت بهرین، ۴۵۱
جماک آغا، ۱۳۰، ۱۳۳
جمال آغا، ۱۱۵
جمشید، ۱۹۱، ۶۴۲
جنانکه میرزا، ۳۷۸
جنید، ۵۷۶
جوجی (خان)، ۱۰۸، ۱۱۹، ۲۴۱، ۴۲۶
جوغام برلاس، ۲۸
جهانشاه، ۶۶۷، ۶۶۹
جهانگیر (= پسر امیر تیمور گورکان)، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۷۰، ۷۳، ۷۴
جهانگیر برلاس، ۱۳۷
جهانگیر قولی، ۶۷۵
جهانگیر ماکری، ۷۰۲
جهانگیر میرزا (= برادر بابر پادشاه)، ۲۵۱، ۲۶۶، ۳۲۳، ۳۲۵، ۳۲۹، ۴۶۱، ۴۶۵، ۴۷۱
جهانگیر میرزا ابن ابابکر، ۲۴۱، ۲۹۲، ۳۲۳، ۴۶۲، ۴۷۰، ۵۱۳
جی چک، ۷۰۰
چارلز پنجم، ۷۰۷
چغتای (خان) ← جغتای خان
چنگ تسونگ، ۷۰۹
چنگیزخان، ۱۴، ۱۸، ۳۰، ۸۲، ۸۳، ۸۵، ۹۲، ۱۱۹، ۱۹۰، ۲۶۳، ۴۱۸، ۴۲۱، ۴۲۵، ۴۳۱، ۵۲۲، ۵۳۵، ۶۳۸
چوناق، ۵۱۹
چونقال، ۴۴۲
چین تیمور سلطان، ۲۵۰
چین صوفی، ۳۳۰
حاجی، ۶۶۱، ۶۸۸
حاجی برلاس، ۲۸
حاجی بیگ، ۲۳، ۳۲، ۴۸، ۴۹، ۶۱
حاجی محمد شابسته، ۱۰۳، ۱۰۴
حاجی محمود شاه یسوری، ۲۶
حاجی میرزا، ۴۳۹، ۴۴۶، ۴۵۱، ۴۶۶
حافظ، ۳۶۶، ۴۳۹
حافظ‌الدین کبیر بخاری، ۱۸
حافظ بصیر، ۳۱۹
حافظ حسن علی، ۳۱۹
حافظ زین‌الدین، ۳۶۶
حافظ فوطه، ۳۱۵
حافظ محمود زیارتگاهی، ۳۰۵
حافظ مگس (سگ)، ۱۶۴
حافظ میرم، ۳۳۳، ۳۳۵
حبیبه سلطان خانیش، ۱۷۸، ۲۹۱، ۳۳۲، ۴۰۰
حسن خلیفات، ۶۸۲
حسن دیوانه، ۶۶۲

حسن سلطان، ۹۳
حسن علی جلایر، ۳۱۱
حسن ماکری، ۷۰۲
حسن منوچا، ۷۰۴
حُسن نگار خانیم، ۱۱۶، ۱۲۷
حسین، ۶۲، ۶۳
حسین شروانی، ۶۹۷
حسین فضل خواجه، ۴۳۳
حسین ماکری، ۷۰۱، ۷۰۲
حسین منصور ابن سید محمدمیرزا، ۶۵۰
حضرت ایشان ← ناصرالدین خواجه
حضرت خواجه (مخدومی) نورا ← خواجه محمود خاوند
حضرت خواجه نقشبند، ۵۷۴
حضرت صاحب‌قران ← امیر تیمور گورکان
حضرت مخدومی (نورا) ← خواجه خاوند محمود
حضرت مولانا، ۳۰۱، ۳۴۲، ۳۴۳
حق نظر دیوانه، ۴۴۲
حق نظر قوغوجی، ۴۴۲
حمزه سلطان، ۲۷۵، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۶۹، ۳۷۴، ۳۷۶، ۳۷۸، ۳۸۰، ۳۹۹، ۴۱۱
حمید، ۲۸، ۳۵، ۳۸، ۴۰، ۴۳، ۴۴، ۴۸
حیدر کلیبجه، ۳۱۴
حیدر میرزا، ۱۳۲
خان، ۱۱۵، ۱۸۳، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۷۴، ۲۷۷، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۸، ۲۸۹، ۳۵۰، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۷، ۳۶۰، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۹۱، ۳۹۳، ۳۹۵، ۳۹۷، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۳۵، ۴۳۷، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۴، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۵۱، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۵۸، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۷۷، ۴۸۳، ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۸۹، ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۵، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۱۰، ۵۱۲، ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۱۷، ۵۱۹، ۵۲۱، ۵۲۶، ۵۲۸، ۵۳۰، ۵۳۳، ۵۳۵، ۵۴۰، ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۴۵، ۵۴۶، ۵۴۹، ۵۵۱، ۵۵۲، ۵۵۳، ۵۵۴، ۵۵۸، ۵۶۱، ۵۶۳، ۵۶۸، ۵۷۰، ۵۸۹، ۶۰۱، ۶۱۱، ۶۱۳، ۶۱۵، ۶۱۶، ۶۳۵، ۶۳۷، ۶۴۰، ۶۴۱، ۶۴۲، ۶۴۴، ۶۴۵، ۶۴۷، ۶۴۸، ۶۵۲، ۶۵۵، ۶۵۸، ۶۷۱
خان بلاش، ۴۰۵
خان بهادر، ۷۰۴
خان جاقیر، ۱۰۰
خانجی، ۷۰۳
خانزاده، ۷۵
خانزاده ابوالمعالی ترمذی، ۵۹
خانزاده بیگم، ۱۵۱، ۲۴۳، ۲۶۶، ۳۲۲، ۳۷۰، ۴۷۱، ۵۹۲
خان سلطان خانیم، ۱۱۵
خان سلطان سلطانیم، ۳۸۸
خانکه میرزا، ۴۵۱
خان نظر، ۱۳۰، ۱۳۱
خان نظیر میرزا، ۱۲۹
ختای بهادر، ۶۹، ۷۱، ۷۷
خداداد ابن امیر بولاجی، ۲۴۰
خدایداد، ۵۶، ۶۳
خدای قلی شقاول، ۴۴۲، ۴۵۰
خدیجه بیگم، ۳۲۲، ۳۲۵
خدیجه سلطان خانم ← خدیجه سلطان خانیم
خدیجه سلطان خانیم، ۲۵۱، ۴۷۱، ۵۵۰، ۶۵۲
خرگوره، ۵۰۶
خرم شاه سلطان، ۳۷۰
خسرو، ۴۷۰
خسرو شاه، ۱۶۶، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶،

۲۵۸، ۲۶۰، ۲۶۵، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۹۰، ۳۲۷،
۳۲۹، ۵۱۵
خضر خواجه خان، ۵۷، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۴،
۸۵، ۸۶، ۹۵، ۱۱۱، ۲۴۰، ۲۶۵، ۶۴۵
خضر خواجه سلطان، ۶۰۰
خضر شاه (میرزا)، ۱۲۸، ۱۲۹
خضر یسوری، ۲۷، ۵۹
خطای بهادر، ۵۷
خلیل، ۳۹۳، ۶۱۹
خلیل سلطان، ۵۲۱
خمار خاتون، ۳۸۷
خواجگا خواجه، ۵۶۶
خواجه ابوالبرکه، ۳۱۴
خواجه ابوالوفا، ۵۸۴
خواجه احمد، ۲۳
خواجه امام ابویعقوب یوسف، ۵۹۸
خواجه امام ابویوسف همدانی، ۵۹۹
خواجه اوجه، ۶۹۸
خواجه بهاء الحق، ۵۸۴
خواجه بهاءالدین محمود، ۱۷۷
خواجه بهاء الدین نقشبند، ۹۵، ۵۳۳، ۵۹۹
خواجه بهرام، ۷۰۲
خواجه تاج‌الدین (محمد)، ۱۶۲، ۵۳۵، ۵۳۶
خواجه حاجی (کشمیری)، ۶۹۸، ۷۰۱، ۷۰۳
خواجه حافظ، ۳۱۰
خواجه حافظ‌الدین (بخاری)، ۱۸، ۵۳۵
خواجه حبیب الله، ۳۴۵
خواجه حسن استاد، ۱۷۶
خواجه حسن عطار، ۹۵
خواجه خاوند محمود، ۱۷۷، ۲۹۷، ۲۹۹، ۳۰۰،
۳۰۱، ۳۰۴، ۳۴۳، ۴۳۰، ۵۳۵، ۵۳۹، ۵۴۰،
۵۴۱، ۵۴۲، ۵۵۵، ۵۵۶، ۵۵۷، ۵۶۲، ۵۶۳،
۵۶۵، ۵۶۶، ۵۶۷، ۵۶۸، ۵۸۸، ۵۹۸، ۵۸۹،
۵۹۹، ۶۰۰، ۶۰۱، ۶۴۶، ۶۸۵
خواجه خسرو، ۳۱۰
خواجه رشید الدین فضل الله، ۴۱۸
خواجه زاهد (کاشغری)، ۹۶
خواجه ساقی علی، ۴۴۵
خواجه سالبری، ۳۶
خواجه شاه محمد دیوان، ۶۴۸
خواجه شجاع‌الدین محمود، ۵۳۵
خواجه شریف (کاشغری)، ۸۸، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۱۷
خواجه شمس‌الدین، ۳۶
خواجه شمس‌الدین مغل، ۷۰۱
خواجه صالح، ۳۵۳
خواجه عارف ریوگردی، ۵۹۹
خواجه عبدالحق، ۶۸۵
خواجه عبدالحی، ۳۱۸
خواجه عبدالخالق غجدوانی، ۳۰۲، ۵۹۸، ۵۹۹
خواجه عبدالعزیز جامی، ۳۰۳
خواجه عبدالکریم، ۱۰۰
خواجه عبدالله، ۲۹۷
خواجه عبدالله (مروارید)، ۳۱۹، ۳۲۰
خواجه عبیدالله ← ناصرالدین خواجه عبیدالله
خواجه عطاءالملک، علاء الدین محمد جوینی،
۵۲۲
خواجه علاءالدین عطار، ۲۹۴، ۲۹۶، ۲۹۷
خواجه علی (بهادر)، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۴، ۲۷۹،
۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۴، ۲۸۵، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۱،
۳۵۲، ۳۵۳، ۳۸۱، ۴۰۶، ۴۴۱، ۴۵۰، ۴۵۲،
۴۵۳، ۴۵۴، ۴۶۰، ۴۶۲، ۴۶۵، ۴۶۶، ۵۱۰،
۵۱۱، ۵۲۱، ۵۲۷، ۵۴۳
خواجه علی رامتین، ۵۹۹
خواجه فخرالدین ارتوجی، ۱۰۵
خواجه قاسم، ۷۰۲
خواجه کلان، ۱۲۲، ۳۳۹

خواجه نقشبند، ۲۹۴، ۲۹۷
خواجه محمد بابای سماسی، ۵۹۹
خواجه محمد پارسا، ۲۹۷
خواجه محمد عبدالله، ۵۳۴، ۵۳۵، ۵۶۶
خواجه محمد یوسف، ۵۳۴، ۵۳۸، ۵۵۶، ۵۵۷، ۵۶۲، ۵۶۸، ۶۶۱
خواجه محمود انجیر فغنوی، ۵۹۹
خواجه مولانا اصفهانی، ۳۰۷
خواجه مولانا محمد، ۳۴۵
خواجه ناصرالدین، ۳۳۹
خواجه ناصرالدین عبدالله، ۱۴۳
خواجه ناصرالدین عبیدالله ← ناصرالدین خواجه عبیدالله
خواجه نورا ← خواجه خاوند محمود
خواجه نورالدین، ۵۵۵
خواند میر هروی، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۵۶
خوب نگار خانیم، ۱۵۱، ۲۴۰، ۲۴۳
خوش رای کوکلداش، ۲۵۵
خوش گبلدی (کوکلداش)، ۲۸۲، ۲۸۵
داد نشبن، ۴۱۸
داشمن، ۷۱
داود خواجه، ۴۴، ۵۳، ۶۲۷
دختوی شراول، ۱۶، ۴۸، ۵۳
درویش برحان، ۱۱۶
درویش پیر عماد، ۳۰۵
درویش حسین برلاس، ۶۵۲
درویش محمد (قراتاغ)، ۶۶۱، ۶۶۳، ۶۶۵
دلاله، ۴۳۷
دلشاد آغا، ۶۲، ۶۳، ۶۴
دواچچین، ۴۳۱
دواخان (پادشاه)، ۲۳، ۴۲، ۴۳۰، ۴۳۱
دورجی، ۴۲
دوست علی چولاق، ۳۵۱
دوست محمد خان، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۰، ۳۸۳
دولت چک، ۶۹۹، ۷۰۲، ۷۰۴
دولت سلطان خانیم، ۱۳۸، ۱۵۱، ۲۴۳، ۲۴۹، ۳۲۴، ۵۱۲، ۵۱۸، ۵۴۹
دولت سلطان سکنج، ۹۱
دولت شاه، ۳۹
دولت نگار خانیم، ۱۱۵
دومتین، ۱۵
دومسا، ۳۹
ذوالقرنین، ۴۸۶
ذوالنون ارغون، ۳۲۸
راجرز، ۶۹۵
رستم، ۴۴۲، ۴۴۹
رسول خدا(ص)، ۹۹، ۴۹۴، ۵۶۹، ۵۷۰، ۵۷۱، ۵۷۴، ۵۸۳، ۵۹۶، ۶۱۰
رسول الله ← رسول خدا(ص)
رسول ← رسول خدا(ص)
رشید خان ← رشید سلطان
رشید سلطان، ۱۰۹، ۱۶۴، ۱۷۱، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۶، ۱۸۷، ۵۱۳، ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۲۸، ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۳۶، ۵۳۷، ۵۳۹، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۵۱، ۵۵۴، ۵۵۸، ۵۵۹، ۵۶۱، ۵۶۲، ۶۰۱، ۶۴۸، ۶۴۹، ۶۵۰، ۶۵۲، ۶۵۳، ۶۵۴، ۶۵۸، ۶۶۱، ۶۶۴، ۶۶۸، ۶۷۰، ۶۷۱
رشید کوکلداش، ۴۱۰
رعنا سنگا راجه، ۶۰۰
ریچارد دوم، ۷۰۶
ریکی چک، ۶۳۵، ۶۳۶، ۶۸۷، ۶۹۱
زبیر (زاغی)، ۳۲۹، ۳۴۷، ۳۴۸
زنده حشم، ۴۶، ۴۸، ۵۸، ۶۰
زنگی چک، ۶۹۶، ۶۹۷، ۶۹۸

زیگول بهادر، ۲۸۲
زین‌الدین محمود، ۳۱۷
زینب، ۱۸۵
زینب سلطان خانیم، ۱۸۷، ۶۷۱
زینت سلطان خانیم، ۵۴۹
ژاندارک، ۷۰۷
ساتوق بغراخان، ۴۱۸، ۴۳۲
ساتوق خان، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱
ساتیلمش خاتون، ۱۵، ۱۶
ساربوغا، ۶۷، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۷
ساربوغای قبچاق، ۹۱
سارنگ، ۶۸۹
ساری بوغا، ۴۷
ساریغ ایغور، ۵۰۸
ساریق، ۳۲
ساریق قول، ۴۴۶
سالار اغلن، ۶۳
سام میرزا، ۶۷۲
سانسیز میرزا ← سانیز میرزا
سانیز میرزا، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۰، ۱۳۷، ۳۸۱
سطانیم بیگم، ۲۵۴
سعدی، ۳۹۳
سعید، ۵۴۷
سعید بن تیمور گورکان، ۱۰۰
سکاکی، ۵۲۴، ۵۲۵
سکندر سلطان، ۵۶۱، ۶۰۰
سلطان ابراهیم (ابن سلطان سعید خان)، ۵۳۸
سلطان ابوسعید گورکان، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۷، ۱۲۱، ۱۲۴، ۱۳۷، ۱۴۳، ۲۴۱، ۲۴۳، ۲۵۳، ۲۵۶، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۲۴، ۳۳۱، ۳۴۲، ۴۰۴، ۶۷۳
سلطان ابوسعید میرزا ← سلطان ابوسعید گورکان
سلطان احمد (تنبل)، ۱۲۴، ۱۶۶، ۲۴۷، ۴۷۴
سلطان احمد خان، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۲، ۱۶۵، ۱۸۷، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۵۱، ۲۵۴، ۲۵۶، ۲۶۹، ۲۷۴، ۳۰۳، ۳۲۲، ۳۲۴، ۳۴۲، ۳۷۱، ۳۸۴، ۳۹۵، ۴۱۰، ۴۷۴، ۴۸۰، ۴۸۱، ۵۳۶، ۶۴۵
سلطان احمد قراول، ۲۶۹
سلطان احمد میرزا ← سلطان احمدخان
سلطان اسکندر، ۵۲۰
سلطان اسکندر اوغان، ۶۰۰
سلطان اویس، ۵۴۴، ۵۵۳
سلطان اویس برلاس، ۱۳۸
سلطان ایلک، ۴۳۲
سلطان بایزید، ۵۹۶، ۵۹۹، ۷۰۷
سلطان حسین میرزا، ۹۸، ۱۲۱، ۱۳۷، ۲۴۱، ۲۵۵، ۲۹۲، ۲۹۴، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۸، ۳۳۰، ۳۳۲، ۴۱۴، ۶۰۱، ۶۸۰، ۶۸۵
سلطان حسینی، ۲۶۹
سلطان خاتون، ۹۵
سلطان خانیم، ۵۱۵
سلطان خلیل، ۱۶۰
سلطان خلیل سلطان، ۱۵۹، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۲۵۰، ۲۷۸، ۲۸۹، ۳۴۹، ۳۷۲، ۳۸۱، ۳۹۵، ۴۷۷، ۵۲۷، ۵۴۳
سلطان خلیل میرزا، ۶۵۱
سلطان رشید، ۸۵
سلطان زین‌العابدین، ۶۲۶، ۶۲۳
سلطان سعید، ۱۶۱
سلطان سعید خان، ۸۴، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۳،

۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۳، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۴، ۱۸۷، ۲۵۰، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۹، ۲۷۴، ۲۷۸، ۲۹۱، ۳۲۱، ۳۳۰، ۳۴۹، ۳۵۲، ۳۶۰، ۳۷۲، ۳۷۳، ۴۰۳، ۴۰۶، ۴۱۴، ۴۴۳، ۴۴۶، ۴۹۷، ۵۰۵، ۵۱۸، ۵۳۷، ۶۴۵
سلطان سعید خانش، ۲۷۳
سلطان سکندر، ۶۲۶
سلطان سلیم، ۴۱۲
سلطان سنجر، ۱۳۸
سلطان شمس‌الدین، ۶۲۵، ۶۲۶
سلطان طاهر خان، ۴۰۵
سلطان عثمان، ۴۱۸
سلطان علاءالدین، ۶۲۶
سلطان علی برلاس، ۹۸، ۹۹
سلطان علی میرزا، ۲۴۱، ۲۶۵، ۳۲۲، ۳۷۹، ۳۹۶، ۴۴۰، ۴۶۶
سلطان علی میرزای بیگجک، ۲۷۹، ۳۷۸، ۳۹۵
سلطان غیاث‌الدین، ۴۳۱
سلطان قطب‌الدین ابن علاءالدین، ۶۲۶
سلطان قلی، ۵۱۹
سلطان قولنجاق، ۲۵۴
سلطان محمد ارسنگی، ۵۲۲
سلطان محمد بدخشی، ۵۴۶
سلطان محمد خندان، ۳۱۶، ۳۱۷
سلطان محمد خوارزم شاه، ۴۱۸، ۴۱۹
سلطان محمد دولاد، ۳۸۹
سلطان محمد سلطان، ۲۴۸، ۲۵۱، ۲۵۲، ۳۷۲، ۵۱۳، ۵۴۶
سلطان محمد میرزا، ۱۰۹، ۲۶۴
سلطان محمد نور، ۳۲۰
سلطان محمود (خان)، ۱۰۰، ۱۱۰، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۵، ۱۶۶، ۲۴۰، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۷، ۲۶۲، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۷۴، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۹، ۲۹۱، ۳۲۴، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۵، ۳۴۲، ۳۴۹، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۸۱، ۳۸۴، ۴۱۰، ۴۸۰، ۵۱۳، ۵۴۶، ۶۴۶
سلطان محمود غازی غزنوی، ۳۰۴
سلطان محمود گورکان، ۲۴۱
سلطان محمود میرزا، ۱۲۱، ۱۳۲، ۱۴۳، ۱۵۱، ۲۴۳، ۲۵۳، ۲۶۴، ۴۰۴، ۴۷۱، ۵۳۶، ۵۵۳
سلطان مسعود کابلی، ۱۳۷
سلطان مسعود میرزا، ۲۵۳، ۲۶۸
سلطان نادر، ۶۲۶، ۶۲۷
سلطان ناصر میرزا، ۳۳۲، ۳۹۴، ۵۱۸، ۶۷۸
سلطان نگار خانیم، ۱۳۸، ۱۵۱، ۲۴۳، ۳۲۴، ۴۰۴، ۵۳۶، ۵۴۲، ۵۴۹، ۵۵۲
سلطان ولد میرزا، ۱۴۳
سلطان ویس خان، ۹۱
سلطان یعقوب (ابن حسن)، ۳۱۳، ۳۶۳، ۶۲۳
سلطانیم بیگم، ۲۶۱، ۲۹۲
سلطان یونس (خان)، ۱۲۲، ۱۴۸، ۱۷۷، ۱۸۷، ۲۴۴، ۲۶۹، ۳۳۳، ۳۸۲، ۳۸۴، ۵۳۶
سلمان، ۳۱۱
سلمان فارسی، ۵۹۸
سلیمان، ۴۱، ۵۵۳، ۵۹۷
سلیمان برلاس، ۳۵
سلیمان شاه میرزا، ۲۴۳، ۵۳۷، ۵۵۴، ۶۷۰
سلیم شاه افغان سور، ۷۰۰، ۷۰۱
سنغوی بوکه، ۲۲
سوت‌ایم بهادر، ۱۵۵
سوقار، ۲۸۵
سوقار اوچسی، ۴۴۲
سوقار قالوچی، ۴۴۲

سوینجک ← سیونجک سلطان
سوینجک خان ← سیونجک خان
سوینجک سلطان ← سیونجک سلطان
سویورغاتمیش خان، ۱۱۰
سهیلی، ۳۱۱
سید احمد میرزا، ۸۷، ۱۲۸
سید خان نیازی، ۷۰۰
سیدداود، ۶۲
سید شاه میر، ۱۳۸
سید ضیاءالدین کاشغری، ۱۳۸
سید علی، ۳۸۲
سید علی عقا، ۴۳۹
سید علی همدانی، ۶۲۶
سید محمد میرزا، ۸۴، ۱۳۰، ۱۴۳، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۸، ۲۷۹، ۳۷۱، ۳۷۳، ۳۸۲، ۳۹۵، ۳۹۷، ۴۱۶، ۴۳۷، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۵۷، ۴۶۳، ۴۶۴، ۵۳۱، ۵۵۸، ۶۴۸، ۶۴۹
سیدمحمد نور بخش، ۶۲۷
سید محمود میرزا، ۱۰۳
سید میرزا، ۷۰۲
سید هادی، ۳۷۰
سیّدیم، ۳۷۱
سیف‌الدین، ۳۵، ۴۰، ۴۴، ۴۷، ۵۹
سیفی، ۳۱۴
سیونج خواجه خان، ۱۶۸، ۱۶۹
سیوینجک خان ← سیونجک خان
سیونجک خان، ۴۰۰، ۴۰۳، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۱۴، ۴۱۶، ۵۰۵، ۵۳۹
سیوینجک سلطان ← سیونجک سلطان
سیونجک سلطان، ۲۴۸، ۳۷۴، ۳۷۸، ۳۹۸، ۴۱۳
شادیکه (شیخ)، ۹۰
شاه (اسماعیل)، ۱۶۷، ۲۴۱، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۵۷، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۷۰، ۳۷۲، ۳۷۴، ۳۷۶، ۳۷۸، ۳۸۱، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۸، ۴۰۹، ۴۱۱، ۴۱۲، ۶۷۲، ۶۸۷، ۷۰۹
شاه باز میرزا، ۵۶۰
شاه بداغ اوغلان، ۱۴۹
شاه بداغ سلطان، ۲۴۱، ۲۵۶
شاه بدیع‌الزمان، ۳۱۲
شاه بوداغ سلطان ← شاه بداغ سلطان
شاه بیگ، ۳۲۸
شاه بیگ (ابن ذوالنون) ارغون، ۵۲۰، ۶۸۹
شاه بیگم، ۱۳۷، ۱۵۱، ۱۷۱، ۲۷۶، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۸۷، ۴۸۶، ۵۵۳
شاه تهماسب، ۴۱۲، ۵۹۱، ۶۷۲، ۶۷۳، ۷۰۹
شاه جلیل، ۵۲۴
شاه حسین ارغون، ۶۸۵
شاه حسین برلاس، ۹۸، ۹۹
شاه خان، ۱۶۴
شاه دانه کوکلداش، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۵۹
شاه دانه محمد بیگ، ۴۵۸
شاه رخ، ۲۹۸
شاه رضی‌الدین (چراغ کش)، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۵۷
شاه زین‌العابدین، ۷۰۳
شاه سلطان محمد بدخشی، ۱۳۷
شاه سلطان محمود، ۲۷۶
شاه شیخ محمد سلطان، ۴۹۹
شاه طهماس ← شاه تهماسب
شاه محمد، ۳۲۲، ۶۵۹
شاه محمد سلطان، ۱۸۲، ۲۵۱، ۲۵۲، ۵۱۳، ۵۱۵، ۵۳۳، ۵۴۶، ۵۴۸، ۵۴۹، ۵۵۱، ۶۵۲، ۶۵۳
شاه محمد کوکلداش، ۶۶۱
شاه مظفر، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹

شاه مظفر میرزا، ۳۷۳
شاه میرزا، ۶۸۰
شاه میرک (قلندر)، ۲۸۲، ۴۴۲
شاه نظر (میرزا)، ۳۷۸، ۷۰۳
شاهی بیگ خان، ۱۴۹، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۷، ۱۶۶، ۱۶۷، ۲۴۱، ۲۴۳، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۷۴، ۲۷۶، ۲۷۸، ۲۸۲، ۳۸۴، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱، ۳۰۳، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۲۱، ۳۲۵، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۴، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۴۲، ۳۴۶، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۷، ۳۶۱، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۸، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۴، ۴۰۶، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۴۲، ۴۷۷، ۴۸۰، ۵۱۳، ۵۱۵، ۵۴۶، ۶۴۵، ۶۸۶
شراول دختوی ← دختوی شراول
شرف‌الدین علی یزدی، ۱۰۲، ۱۱۱، ۶۲۳
شعبان، ۴۴۲
شقاتوبا، ۶۰۹
شقیاموتی، ۶۰۹
شکاموتی، ۶۰۹، ۶۱۰، ۶۱۱
شمّاس‌الدین، ۶۲۹
شمس، ۶۲۷
شمس ابدال، ۱۱۶
شمس‌الدین، ۴۹، ۵۱، ۵۶، ۶۲
شمس‌الدین علی کر طبیب، ۵۵۵
شمع جهان خان، ۸۵، ۹۵
شنکوم (تویان)، ۳۲، ۴۸
شهاب‌الدین محمود، ۵۶۵
شهباز میرزا، ۴۴۰، ۴۵۱
شهوری، ۳۱۴
شیبان، ۳۶۲، ۳۷۶، ۴۰۹، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۴، ۵۱۰، ۵۲۰
شیخ ابوالحسن خرقانی، ۵۹۶، ۵۹۹
شیخ ابوالقاسم کرگانی، ۵۹۹
شیخ ابولیث (سمرقندی)، ۵۹
شیخ الاسلام، ۳۰۶، ۳۶۷
شیخ بایزید، ۱۶۶، ۲۴۷، ۶۴۵، ۲۷۴، ۶۴۵
شیخ بایزید پورانی، ۳۱۵
شیخ برهان‌الدین قلج، ۷۳
شیخ بهاءالدین عمر، ۳۰۲
شیخ پوران، ۳۰۳، ۳۱۵
شیخ پول، ۵۸۹، ۶۷۵
شیخ جمال، ۱۲۱
شیخ جمال‌الدین، ۱۴، ۱۸
شیخ جمال خر، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۲۷، ۱۳۲، ۱۴۴
شیخ حاجی محمد قوچانی، ۳۰۵
شیخ حبیب، ۲۹۴، ۴۳۳، ۴۳۵
شیخ حجازی، ۴۳۳
شیخ خاوند طهور، ۱۴۷
شیخ دولت، ۵۶
شیخ رکن‌الدین علاء الدوله، ۵۷۸
شیخ زین‌الدین خافی، ۳۰۵
شیخ سعید کازرونی، ۱۸۵
شیخ سنایی غزنوی، ۵۷۲
شیخ سید کاردگر، ۲۹۴
شیخ سید مجتبی مجرد، ۲۹۴
شیخ شفیق بلخی، ۴۹۶
شیخ شهاب‌الدین سهروردی، ۳۰۵
شیخ عبدالله برلاس، ۱۳۸
شیخ عبدالله یمنی، ۳۰۲
شیخ علی، ۵۶۴
شیخ علی بهادر، ۵۷، ۷۱
شیخم، ۳۴۵

شیخ محمد بیان سلدوز، ۶۵

شیخ محمد پسر سلدوز، ۳۶

شیخ محمد سلدوز، ۶۱، ۶۶

شیخ محمد سلطان، ۲۵۰

شیخ مزار اصحاب کهف، ۹۰

شیخ مصلح‌الدین خجندی، ۳۳۵

شیخم میرزا، ۳۹۰

شیخ نظر یساول، ۴۴۲

شیخ نورالدین عبدالرحمن، ۳۰۵

شیدرقو، ۵۲۳

شیراول ← دختوی شراول

شیر بهرام، ۳۱، ۳۶، ۴۰، ۴۶، ۴۹

شیرخان (افغان سور)، ۶۷۵، ۶۷۷، ۶۷۹، ۶۸۰، ۶۸۲، ۶۸۶، ۶۸۷، ۶۹۱، ۶۹۲، ۶۹۶، ۷۰۸

شیر علی اوغلان، ۸۷، ۱۱۱، ۲۴۰

شیر علی خان، ۲۶۵، ۶۴۵

شیرم چهره، ۲۶۰

شیرمحمدخان، ۸۷، ۹۰، ۹۱، ۹۵

شیرویه، ۴۷۰

شیره شاه، ۶۹۷

شیریم طغای، ۳۵۹

شیطان، ۳۶۷، ۴۲۲، ۵۱۹، ۵۸۲، ۶۳۵

صاحب دولت بیگم، ۱۵۹، ۵۰۰

صاحب‌قران، ۲۸

صوفی میرزا، ۱۶۳

ضحاک، ۱۹۱

طاهر (خان)، ۱۰۹، ۵۳۶، ۵۳۷، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۵۴

طراغای، ۲۵

طفیلی، ۳۱۱

طلخک، ۴۸۳

طوسی، ۳۱۴

ظهیر، ۳۱۱

ظهیرالدین محمد (بابر پادشاه)، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۸، ۱۹۰، ۲۴۳، ۲۴۶، ۲۴۸، ۲۵۰، ۲۵۴، ۲۶۲، ۲۶۴، ۲۶۶، ۲۶۹، ۲۶۸، ۲۷۰، ۲۷۲، ۲۷۳، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۸، ۲۸۹، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۴۵، ۳۴۹، ۳۷۰، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۸۰، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۷، ۳۹۸، ۳۹۶، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۴۲، ۴۴۷، ۴۴۹، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۸، ۵۲۰، ۵۴۵، ۵۴۶، ۵۵۲، ۵۵۴، ۵۶۷، ۵۹۲، ۶۰۰، ۶۴۶، ۶۷۱، ۶۷۳، ۶۷۴، ۶۷۹، ۶۸۰، ۶۸۶، ۶۹۰، ۷۰۸

عادل خان، ۶۹۷

عادلشاه، ۶۱، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۶

عادلشاه جلایر، ۶۵، ۶۷، ۷۶

عادل مؤمن میرزا، ۱۰۳

عایشه سلطان خانیم، ۲۴۹، ۲۹۱

عباس بهادر، ۴۷، ۵۲، ۵۴

عبدالباسط، ۳۰۸

عبدالخالق ابن عبدالحلیم، ۵۹۹

عبدالرحمن جامی، ۲۷۰، ۵۷۵، ۷۰۲

عبدالرزاق میرزا (ابن الوغ بیگ کابلی)، ۳۲۹، ۳۳۰

عبدالرشید، ۳۸۱

عبدالرشید (خان)، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۸، ۱۸۹، ۶۴۸، ۶۴۹

عبدالرشید سلطان ← عبدالرشید خان

عبدالعزیز میرزا، ۴۳۹

عبدالعلی ترخان، ۲۵۷

عبدالقدوس، ۱۴۳

عبداللطیف میرزا، ۴۷۰

عبدالله، ۲۶۱

عبدالله خان ابن کوجم خان، ۵۲۰

عبدالله سلطان، ۵۱۰، ۵۳۷

عبدالله میرزا، ۶۳۹، ۶۵۴، ۶۵۵

عبدالله میرزای شیرازی، ۱۰۹
عبدالواحد، ۴۴۲، ۴۵۰
عبدالواحد بهادر، ۴۰۷
عبدالواحد قاضی، ۵۵۵
عبیدالله خان، ۱۶۸، ۲۹۱، ۳۳۲، ۳۳۶، ۳۳۸، ۳۴۲، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۷۴، ۳۷۶، ۳۷۸، ۳۸۹، ۳۹۲، ۳۹۳، ۴۰۰، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۴۰، ۴۴۲، ۶۷۳
عبیدالله سلطان ← عبیدالله خان
عبید سلطان، ۳۷۸
عثمان، ۹۹
عثمان میرزا، ۱۴۳
عزیز بیردی (آقا)، ۲۸۲، ۲۸۵، ۲۸۶، ۴۹۹
عکه بیگی، ۵۹
علاءالدین محمد الختنی ← امام علاءالدین محمد الختنی
علی درویش، ۶۶
علی سید، ۴۵۵، ۶۵۰، ۶۵۱
علی سیدگور، ۳۳۰
علی سینار، ۳۳۰
علی قورچی، ۴۴۲
علیکه، ۲۵۲، ۴۵۳
علی ماکری، ۷۰۲
علیم شیخ بهادر، ۱۳۵
علی میر، ۶۳۵
علی میراک (برلاس)، ۱۷۹، ۱۸۰، ۶۵۲، ۶۵۳
علی میرک، ۲۸۵
علی میرک برلاس، ۴۵۱
علی میرک میرزا، ۴۳۹
عمر خواجه هداوی، ۵۲۴
عمر شیخ ← عمر میرزا
عمر شیخ گورکان ← عمر میرزا
عمر میرزا، ۷۰، ۷۱، ۷۷، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۱۵، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۶۷، ۲۴۱، ۲۴۳، ۲۴۷، ۲۶۴، ۲۶۵، ۳۸۲، ۳۸۴، ۴۴۲، ۶۷۳
عمّ (عموی مؤلف = سیّد محمد میرزا)، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۸، ۳۸۰، ۴۰۰، ۴۰۳، ۴۱۰، ۴۱۴، ۴۱۶، ۴۳۷، ۴۳۹، ۴۵۱، ۴۵۴، ۴۵۶، ۴۶۴، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۸۳، ۵۰۶، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۱۷، ۵۲۱، ۵۲۷، ۵۳۱، ۵۳۳، ۵۳۹، ۵۴۵، ۵۵۰، ۵۵۵، ۵۵۶، ۵۵۸، ۵۵۹، ۵۶۲، ۵۶۷، ۵۶۸، ۶۳۶، ۶۳۹، ۶۴۶، ۶۴۸، ۶۴۹، ۶۵۰، ۶۵۳، ۶۵۵، ۶۵۷، ۶۵۸، ۶۶۴
عیدی زینا، ۶۹۸، ۷۰۱، ۷۰۲، ۷۰۳، ۷۰۴
عیسی، ۵۷۳
غازی خان چک، ۷۰۰، ۷۰۲، ۷۰۴
غوری برلاس، ۶۵۲
فانی، ۳۱۰
فتح چک، ۷۰۲
فتح شاه، ۶۲۷
فراقی، ۳۱۴
فردوسی، ۳۰۴
فرعون، ۱۸۹
فرهاد (ابردی)، ۴۶، ۴۹
فریدالدین عطار، ۵۷۹
فقیر علی، ۵۵۳
فقیه ابی‌بکر، ۴۳۳
قادر بردی میرزا، ۱۱۹
قارش سلطان، ۴۰۸
قارلوق، ۴۵۸
قاسم ابن محمد، ۵۹۹
قاسم حسین سلطان، ۶۷۸، ۶۸۹
قاسم خان، ۱۰۹، ۱۶۹، ۲۵۲، ۳۶۱، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۴۷، ۵۳۷
قاسم شادی شاه، ۳۱۷

قاسم علی چهره‌گشای، ۳۱۸
قاضی عمادالدین مسکین سمرقندی، ۳۳۹
قاضی میرحسینی یزدی، ۵۶۶
قالوجی، ۱۰۷
قایدو، ۱۵
قباد، ۲۷۱
قبل، ۱۴
قتلغ ترکان آغا، ۶۵
قتلق میرک میرزا، ۴۳۸
قتلق نگار خانیم، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۵۱
قتوق خانیم، ۴۱۰
قثم ابن عباس، ۵۲۴
قداق، ۷۱
قرا، ۴۴۲
قرا ایسو، ۴۳۱
قراباش میرزا، ۴۳۹، ۴۴۰
قراتوقای، ۱۱۹
قراچار نویان برلاس، ۴۳۲
قرادانه قلی، ۴۴۲
قراسلطان علی، ۳۷۳
قراسو، ۱۴
قراقول احمد میرزا، ۱۰۱
قرا قولاق میرزا، ۲۸۲، ۴۳۷، ۴۴۰، ۴۵۱، ۴۶۶
قراگوزبیگم، ۱۴۷، ۱۵۰، ۱۵۲
قراول یاغی، ۳۳
قطب خان، ۶۷۸
قطب عالم، ۴۳۳
قلندر کاتب، ۳۱۷
قل نظر (میرزا)، ۳۷۳، ۴۴۰، ۵۱۹
قلی‌بیگ، ۴۴۲
قمارمیش، ۴۱
قمرالدین، ۵۶، ۵۷، ۶۱، ۶۲، ۶۵، ۶۷، ۷۰، ۷۱، ۷۳، ۷۵، ۷۷، ۷۸، ۷۹
قنبر، ۴۳۹
قوتاس، ۶۱۱
قوتلوق میراک (میرزا)، ۲۴۳، ۳۷۳، ۳۷۸، ۴۵۱
قوتلوق نگار خانیم، ۲۴۳، ۲۶۴، ۳۲۲، ۳۲۴
قوتوق خانیم، ۲۴۹
قوداش، ۶۶۳
قولاغان، ۴۴۲
قولکه، ۴۴۲
قول نظر (میرزا)، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۳۷۸
کابلشاه اغلن، ۴۱، ۴۲
کاچی چک، ۶۳۵، ۶۳۶، ۶۸۷، ۶۸۹، ۶۹۱، ۶۹۲
کاکابیگ، ۴۳۹
کامران میرزا، ۵۵۳، ۵۹۱، ۶۵۲، ۶۷۱، ۶۷۲، ۶۷۳، ۶۷۵، ۶۷۶، ۶۷۷، ۶۷۹، ۶۸۶، ۶۸۸، ۶۸۹
کبشکشوی دیوانه، ۴۴۲
کبقادل بارین، ۱۰۰
کبک تمور، ۵۳
کبک خان، ۵۳، ۵۵
کبک سلطان اوغلان، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۴
کتّه بیگ، ۴۰۳، ۴۰۵، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۴۹، ۵۱۹
کلیم، ۲۷۰، ۶۲۰
کمال کوکه، ۷۰۳
کوجوم خان، ۲۴۸، ۳۷۴، ۳۷۸، ۴۱۳، ۵۱۰، ۵۳۷
کوجوم سلطان ← کوجوم خان
کوچلک، ۴۱۹، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۳
کوچوم ← کوجوم خان
کوشلک (تایماق)، ۴۱۸
کومزه، ۵۷
کونجی، ۱۱۲
کیخسرو ختلانی، ۲۹، ۳۲

گدای بیردی، ۳۵۳
گرای خان، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۲۰، ۱۵۲، ۴۰۴
گلخنی، ۳۱۴
گلشنی، ۳۱۴
گوج تیمور، ۳۲
گورخان (قراختایی)، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۰
گوستاوس وازا، ۷۰۸
گوک اوچگو، ۱۷
گوهر شاد بیگم، ۲۹۱
لاهور ماکری، ۶۳۵، ۶۳۶
لتچوغدان، ۶۱۳
لعل شاد خانیم، ۲۵۱
لعلی، ۱۳۷
لقمان سلطان، ۹۴
لیلی، ۱۸۳
ماری، ۷۰۷
مامکای، ۱۴
ماهم خانیم، ۲۵۱، ۵۰۰
مبارکشاه، ۳۴۸
مبارکشاه مکریت، ۶۳
محب سلطان خانیم، ۴۱۰
محترمه خانیم، ۶۵۲
محسن سلطان، ۶۷۱
محمد امین میرزا، ۲۵۱
محمد بن برهان الدین، ۳۳۹، ۴۹۱
محمد بیگ، ۷۸، ۴۵۰
محمد تغلق، ۷۰۸
محمد چک، ۶۹۸
محمد حسین میرزا گورکان (= پدر مؤلّف)، ۱۳۰، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۵۰، ۱۴۳، ۱۴۸، ۱۹۱، ۲۳۹، ۲۶۰، ۲۹۰، ۳۲۶، ۳۳۱، ۳۳۴، ۳۳۸، ۳۵۸، ۳۸۲
محمد حیدر، ۱۷۷، ۱۹۱، ۶۹۵
محمد حیدر ابن محمد حسین گورکان ← میرزا حیدر(= مؤلّف)
محمد حیدر گورکان ← میرزا حیدر (= مؤلّف)
محمد حیدر میرزا ← میرزا حیدر (= مؤلّف)
محمد حیدر میرزا گورکان (= جدّ مؤلّف)، ۸۴
محمد خان، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۹۵، ۱۱۱، ۲۴۰، ۲۶۵، ۶۴۵
محمدخان رومی، ۶۸۲
محمد خواجه ابردی، ۴۶
محمد خوارزمشاه، ۴۱۹
محمد رسول اللّٰه ← رسول خدا (ص)
محمد رومی، ۷۰۳
محمد زمان میرزا، ۶۰۱
محمد سلطان (میرزا)، ۱۶۴، ۲۴۷، ۵۴۷، ۶۸۰، ۶۸۴
محمد شاه، ۱۷۲، ۲۹۱، ۳۲۹، ۳۸۷، ۶۳۵، ۶۳۶
محمد صدر، ۶۷۲
محمدعلی تومان، ۴۴۲، ۴۵۰
محمد قاضی، ۴۹۱
محمد قرغیز، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۸۰، ۱۸۱، ۴۴۶، ۵۰۹، ۵۱۰، ۵۱۲، ۵۲۰، ۵۲۸، ۵۲۹، ۵۳۲، ۵۳۸، ۶۵۳
محمد ماکری، ۶۹۹
محمد مزید ترخان، ۱۵۲
محمد میرزا، ۱۳۹
محمد نظیر، ۶۹۹، ۷۰۲
محمد نوده، ۳۱۷
محمدی، ۵۵۰، ۶۵۲، ۶۵۳، ۶۵۴
محمدی (ابن علی میراک) برلاس، ۱۸۰، ۱۸۱، ۵۴۹، ۶۶۸
محمد یوسف سلطان، ۶۷۱
محمود (ابن عمّ مؤلّف)، ۶۶۰، ۶۶۳
محمود سلطان، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۷، ۲۷۵،

۲۹۰
محمود قلی، ۳۷۸، ۴۳۸
محمود میرزا، ۶۳۶، ۶۳۹، ۶۵۵، ۶۵۷، ۶۵۹
مختوم، ۲۸۵
مختوم خانیم، ۹۴، ۱۱۸
مخدومی نورا ← خواجه خاوند محمود
مراد برلاس، ۴۷
مریم بنت عمران، ۱۵
مزید، ۵۴۴
مسعود چک، ۶۹۸
مسعود سلطان، ۶۰۰
مسیح، ۵۳۹
مضراب برلاس، ۱۳۸
مطلب سلطان، ۳۴۵، ۳۴۶
مطهر عودی، ۳۲۰
مظفر حسین میرزا، ۳۲۳
مغول خانیم، ۲۴۹، ۲۹۱
مقصود، ۳۱۸، ۴۳۹
مقصود علی، ۱۷۳، ۲۷۷
مقصود گرگ، ۵۱۹
مقیم ابن ذوالنون (ارغون)، ۲۶۹، ۳۲۷
مکنه مغل، ۷۰۲
ملا آمادی، ۳۱۰
ملا حسن، ۶۹۹
ملا درویش، ۳۲۰
ملا عبدالله، ۶۹۹، ۷۰۲
ملا قاسم، ۶۹۹
ملا محمد یوسف، ۶۹۷
ملا ولی، ۳۱۹
ملای روم، ۵۹۷
ملا یوسف، ۳۱۹
ملک، ۵۰
ملک ابدال (ماکری)، ۶۳۵، ۶۹۱، ۶۹۶
ملک بهادر، ۴۶
ملکت اتا، ۹۰
ملک خانیم، ۵۹
ملک علی، ۴۴۲، ۶۳۱
ملک کاجی چک، ۶۹۷، ۶۹۹
ملک محمد، ۱۴۳
مما النگیز نویان، ۴۳۲
مماش، ۱۰۹
مماش خان، ۴۰۵، ۴۰۸
مماق سلطان، ۳۷۶
منصور خان، ۱۱۹، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰،
۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۷، ۱۷۰، ۱۷۸،
۱۸۶، ۲۴۵، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۷۴، ۲۷۸، ۲۸۲،
۳۷۱، ۳۸۴، ۴۳۸، ۴۷۵، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۷۹،
۴۷۰، ۴۸۱، ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۹۷،
۴۹۹، ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۵، ۵۱۸، ۵۵۵،
۵۶۷
منلیک (خاتون)، ۱۵، ۱۶
موسی، ۵۸
موسی (کلیم)، ۱۸۹، ۲۷۰، ۵۹۷، ۶۲۰، ۶۲۷
مولا بخشی، ۷۰۴
مولانا ابراهیم شیروانی، ۳۰۷
مولانا احمد جندی، ۳۰۸
مولانا احمد روحی، ۳۰۸
مولانا ارشدالدین، ۱۷، ۲۰، ۲۱، ۲۳، ۱۶۲، ۵۳۵
مولانا اظهر، ۳۱۵، ۳۱۶
مولانا بابای بشاغری، ۳۲۳، ۵۱۹
مولانا برهان‌الدین، ۲۹۸
مولانا بوسعید اوبهی، ۳۰۴
مولانا جعفر، ۳۱۵، ۳۱۶
مولانا جلال‌الدین، ۵۶۷
مولانا جلال‌الدین بایزید پورانی، ۳۰۳
مولانا جلال‌الدین رومی، ۵۷۵

مولانا جنید، ۳۱۹
مولانا حاجی تبریزی، ۳۰۸
مولانا حاجی قاسم، ۳۰۰، ۵۶۷
مولانا حیدر (خرسوز)، ۳۵۱
مولانا خردک بخاری، ۵۴
مولانا خفی، ۳۰۷
مولانا خلیفی، ۳۵۳
مولانا خواجه احمد، ۱۷، ۹۴، ۹۶، ۱۰۰، ۴۳۰
مولانا خواجه علی، ۳۴۲
مولانا خواجه کوهی، ۳۰۵
مولانا داود حصاری، ۲۹۸
مولانا درویش محمد، ۳۱۹
مولانا زادهٔ سمرقندی، ۵۴
مولانا زین‌الدین محمود، ۳۱۷
مولانا سعدالدین کاشغری ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۷، ۲۹۸، ۳۰۲
مولانا سعدالدین تفتازانی، ۳۰۶
مولانا سلطان علی، ۳۱۶
مولانا سلطان علی قاینی، ۳۱۵
مولانا سلطان علی مشهدی، ۳۱۵
مولانا شاه سید عاشق، ۳۰۷، ۴۳۲
مولانا شجاع‌الدین محمود، ۱۸
مولانا شرف‌الدین (علی) یزدی، ۲۴۲، ۴۳۱، ۶۵۱
مولانا شمس‌الدین (محمد) بحر آبادی، ۲۹۸، ۳۰۶، ۳۰۷
مولانا شمس‌الدین محمد مروجی، ۳۰۲
مولانا شمس محمد مرغانی، ۳۰۵
مولانا شهاب معمائی، ۳۱۴
مولانا شیخ حسین محتسب، ۲۹۸
مولانا شیخ عبدالله خوارزمی، ۳۱۵
مولانا شیخ محمودی، ۳۱۵
مولانا شیروانی، ۳۰۷
مولانا صاحب، ۳۱۲
مولانا صاحبی، ۳۱۳
مولانا صدرالدین محمد قندهاری، ۳۰۸
مولانا عبدالرحمن جامی، ۲۹۴، ۲۹۷، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۸، ۳۱۰، ۳۴۰، ۳۴۱، ۵۶۶، ۵۶۸، ۵۹۳
مولانا عبدالرحمن کاردگر، ۳۰۵
مولانا عبدالغفور لاری، ۳۰۰، ۳۰۸
مولانا عبدالله (آش‌پز)، ۳۱۵
مولانا عصام‌الدین ابراهیم، ۳۰۶، ۳۰۷
مولانا علاءالدین (مکتب دار)، ۳۰۲، ۳۱۶
مولانا علی عران طوسی، ۱۶۲، ۵۳۵
مولانا علی باوردی، ۳۰۲
مولانا عمادالدین مسعود، ۵۶۷
مولانا غیاث‌الدین بحرآبادی، ۳۰۷
مولانا قاسم علی، ۳۱۷
مولانا قاضی، ۱۴۷
مولانا قراتاغ، ۶۶۵
مولانا قطب آدم، ۲۹۹
مولانا قطب‌الدین، ۴۸۹
مولانا قوداش، ۶۶۲
مولانا کمال معمائی، ۳۱۴
مولانا لطفی، ۳۱۳، ۳۱۴
مولانا محمد، ۳۳۵، ۳۳۸، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۷، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۷۵
مولانا محمد ابریشمی، ۳۱۷
مولانا محمد امین، ۳۴۰
مولانا محمد بدخشی معمائی، ۳۱۴
مولانا محمد پرغری، ۵۹۰، ۶۷۴
مولانا محمد شیرازی، ۱۷۹، ۴۸۶، ۴۸۷
مولانا محمد عطار، ۱۱۶، ۲۹۵
مولانا محمد قاضی، ۱۲۶، ۱۴۵، ۲۴۵، ۳۳۹، ۴۰۹، ۴۸۷

مولانا محمد کاشانی، ۹۵
مولانا محمد گنجه، ۳۰۸
مولانا محمد یوسف، ۶۹۳
مولانا محمود کاتب سمرقندی، ۳۱۵
مولانا مسعود شیروانی، ۳۰۷
مولانا معین‌الدین واعظ، ۳۰۴
مولانا معین تبریزی، ۳۰۸
مولانا منیر مرغنانی، ۲۶۴
مولانا میر علی، ۳۱۷
مولانا میر کلان طبیب، ۳۰۸
مولانا میرک نقاش، ۳۱۸
مولانا نظام‌الدین خاموش، ۲۹۶
مولانا ولی، ۳۱۹
مولانا یعقوب، ۲۹۷
مولانا یعقوب چرخی، ۵۹۹
مولانا یوسف کاشغری، ۳۵۳
مولانا قاسم، ۳۴۲
مولوی، ۵۸۷
مونکه بیگ، ۴۴۰، ۴۵۱، ۴۷۶
موید ارلات، ۳۳
مهد علیا، ۴۱
مهدی سلطان، ۲۷۵، ۳۶۹، ۳۷۴، ۳۷۶، ۳۷۸، ۶۰۰
مهرنگار خانم ← مهرنگار خانیم
مهرنگار خانیم، ۱۱۳، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۵۱، ۲۴۳، ۲۶۴، ۳۲۲، ۳۲۴، ۳۲۶، ۳۸۷
میدکه، ۴۴۲، ۴۵۰
میدکه بهادر، ۴۴۷، ۴۴۸
میر آغا، ۵۶، ۷۹
میر ابراهیم، ۳۷۳، ۳۹۶
میر ابراهیم مشهدی، ۳۰۷
میر ابوالبقا، ۳۰۸، ۶۷۷، ۶۸۵
میر احمد، ۳۵۳
میر احمد قاسم کوه‌بر، ۴۰۳، ۴۴۷
میراک برلاس، ۱۷۹
میراک ترکمان، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۱۱
میرانشاه میرزا، ۱۰۹، ۲۶۴
میر ایوب (بیگجک)، ۳۹۱، ۳۹۴، ۳۹۶، ۴۱۱، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۷، ۴۴۹، ۴۷۶، ۵۱۹
میربیگ محمد، ۳۷۳، ۴۶۸، ۵۱۶
میرپیر حاجی کونجی، ۱۱۳
میر تیمور ← امیر تیمور گورکان
میرجانکه، ۴۴۰
میرجبار بیردی، ۱۵۹، ۱۶۲، ۴۷۶، ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۸۵، ۵۰۰
میرجمال‌الدین محدث، ۳۰۷
میر حق بردی بیگجک، ۱۰۷
میر حی، ۳۲۰
میر خدابداد، ۹۵، ۹۶، ۹۸، ۱۰۱
میر خواجه کلان، ۶۷۲، ۶۷۳، ۶۷۸
میر خواند، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۴، ۱۵۶
میردایم علی، ۴۵۱، ۴۶۸، ۶۳۲، ۶۳۴، ۶۳۶
میردایم علی دختوی، ۳۷۸
میرذوالنون، ۳۳۱
میرزا ابابکر، ۱۱۶، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۴۳، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۱، ۲۵۱، ۲۵۶، ۲۶۳، ۳۷۳، ۲۷۹، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۶، ۳۲۹، ۳۴۸، ۳۷۹، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۵، ۳۸۷، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۴۳، ۴۴۶، ۴۵۰، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۶۰، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۷۱، ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۷۸، ۴۸۲، ۵۰۴، ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۱۷
میرزا الوغ بیگ، ۸۶، ۸۸، ۸۹، ۹۷، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۹۰

میرزا بابر قلندر، ۱۰۹، ۳۱۵
میرزا بایسنغر ← میرزا بایسنقر
میرزا بایسنقر، ۱۰۹، ۱۵۳، ۳۱۵
میرزا بدیع‌الزمان، ۳۲۱، ۳۲۲
میرزا جهانگیر ← جهانگیر میرزا بن ابابکر
میرزا حیدر ← میرزا حیدر گورکان
میرزا حیدر ترک ← میرزا حیدر گورکان
میرزا حیدر گورکان، ۸۴، ۱۸۱، ۱۹۱، ۳۷۵، ۳۹۹، ۴۶۳، ۵۶۲، ۵۸۸، ۶۱۴، ۶۳۹، ۶۴۸، ۶۵۹، ۶۹۵، ۶۹۶، ۶۹۷، ۶۹۸، ۶۹۹، ۷۰۰، ۷۰۱، ۷۰۲، ۷۰۳، ۷۰۴
میرزا خان، ۱۵۱، ۲۴۳، ۲۶۸، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۱، ۳۴۵، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۳، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۹۴، ۳۹۸، ۴۷۲، ۵۱۲، ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۱۷، ۵۳۶، ۵۴۶، ۵۵۳، ۶۷۰
میرزا سلطان ابوسعید ← سلطان ابوسعید گورکان
میرزا سلطان احمد، ۱۲۴، ۱۵۱، ۱۵۲
میرزا سلطان حسین ← سلطان حسین میرزا
میرزا سلطان محمود ← سلطان محمود میرزا
میرزا شاه حسین، ۶۸۹
میرزا شاهرخ، ۸۶، ۸۷، ۸۹، ۱۰۲، ۱۰۹، ۱۱۱، ۳۱۵
میرزا عبدالرحمن، ۷۰۳
میرزا علی، ۳۷۸، ۶۴۸
میرزا علی سید بهادر، ۴۵۴
میرزا علی طغا، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۴، ۱۸۶، ۴۳۷، ۴۴۰، ۴۴۶، ۴۵۱، ۴۶۶، ۵۲۷، ۵۵۸، ۵۵۹، ۶۳۱، ۶۳۲، ۶۳۳، ۶۳۵، ۶۳۶، ۶۴۴، ۶۴۸، ۶۴۹، ۶۵۰، ۶۵۳
میرزا علی کوچک، ۱۰۷
میرزا عمر شیخ (گورکان) ← عمر میرزا
میرزا قرا بهادر، ۷۰۱، ۷۰۲
میرزا محمد، ۳۷۳، ۴۴۱، ۶۹۹
میرزا محمد بیگ، ۴۵۱
میرزا محمد بیگجک ← میرزا محمد بیگجیک
میرزا محمد بیگجیک، ۳۷۸، ۵۴۸
میرزا محمد حسین، ۳۴۵
میر سلطان ملک دولادای، ۱۰۳
میر سید احمد، ۱۰۳
میر سید شریف جرجانی، ۳۰۶
میر سید علی، ۹۰، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۸، ۱۲۹، ۱۳۳، ۱۳۷، ۲۹۴
میرشاهی، ۳۱۲
میرشمس، ۶۲۹
میر شیرم، ۳۷۳، ۴۴۰، ۵۱۹
میر شیریم ← میرشیرم
میر صدرالدین محمد، ۵۶۶
میر عبدالاول، ۲۹۷
میر عبدالحی، ۳۱۵
میر عبدالعلی، ۱۴۹
میر عبدالقادر مشهدی، ۳۰۷
میر عبدالقدوس، ۱۳۳
میر عبدالله بوشیر آبادی، ۵۳۵
میر عطاءالله، ۳۰۷
میر علی تبریزی، ۳۱۵
میر علی شیر ← امیرعلی شیر (نوائی)
میر غوری برلاس، ۳۷۳، ۳۷۸، ۴۰۳، ۴۱۱
میر قنبر، ۳۷۳، ۳۹۷، ۴۳۹، ۴۵۱، ۴۶۶
میرکاکا، ۴۳۹
میر کریم بردی، ۱۰۷، ۱۱۲، ۱۱۹، ۱۲۳
میر کلان، ۵۹۹
میرک میرزا، ۶۹۸
میر محمد، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۷۳، ۳۹۱، ۳۹۶، ۴۵۱
میر محمد برلاس، ۱۰۳

میرمحمد برندوق برلاس، ۳۲۱
میر محمد شاه، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۶، ۱۰۷
میر محمد صالح (شهیدی)، ۳۱۴، ۳۳۱
میر مرتاض، ۳۰۷
میر مزید، ۳۷۳، ۴۴۰، ۵۱۹
میر مغول، ۳۰۳، ۳۰۴
میرنجم، ۱۶۸، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۸، ۴۰۰، ۴۰۳، ۴۱۱، ۴۱۲
میر ولی، ۲۵۵، ۴۵۶، ۴۵۸، ۴۵۹
میر یوسف، ۳۰۶، ۳۰۷
میکائیل، ۴۸۳
نازک شاه، ۶۹۶، ۷۰۱، ۷۰۴
ناصرالدین خواجه عبیدالله، ۱۲۵، ۱۴۵، ۱۶۲، ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۴۶، ۳۰۴، ۴۳۰، ۵۳۴، ۵۳۵، ۵۵۶، ۵۶۵، ۵۶۷، ۵۷۸
ناصر علی، ۶۹۹
ناصر میرزا، ۳۸۱
نجم‌الدین کبری، ۵۳۴
نصیرالدین محمد (همایون پادشاه)، ۵۵۲، ۵۵۳، ۵۵۴، ۵۸۹، ۶۰۱، ۶۷۴، ۶۷۶، ۶۸۵، ۶۸۹، ۶۹۰، ۶۹۶، ۷۰۸
نظام‌الدین خاموشی، ۲۹۴
نظام‌الدین علی خلیفه، ۳۲۳
نظر میرزا، ۳۹۱، ۴۴۱، ۴۷۶
نقشبند، ۵۶۶
نقش جهان خان، ۹۵
نوائی، ۳۱۰
نوح، ۶۴۵
نورا (خواجه شهاب‌الدین محمود) ← خواجه خاوند محمود
نورالدین عبدالرحمن جامی ← مولانا عبدالرحمن جامی
نورالدین عبدالواحد طهوری قاضی، ۴۸۶
نور علی دیوانه، ۶۶۳، ۶۶۵
نوروز چک، ۷۰۳
نوشیروان، ۲۷۱، ۲۷۲
نیک‌پی شاه، ۳۴۴، ۳۴۷، ۳۴۸
ویس خان، ۸۷، ۹۱، ۹۴، ۹۵، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۱۱، ۱۱۸
هابیل، ۶۳۲
هارون، ۱۸۹
هارون الرشید، ۴۹۶
هامان، ۱۸۹
هجری، ۳۱۴
هریملک سلدوز، ۶۶
هلالی، ۳۱۲، ۳۲۰
همایون (پادشاه) ← نصیرالدین محمد همایون پادشاه
همایون میرزا ← نصیرالدین محمد همایون پادشاه
همدمی، ۵۰، ۶۹
هندال میرزا، ۵۵۴، ۵۵۵، ۶۷۵، ۶۷۶، ۶۸۴، ۶۸۹
هندو شاه، ۵۳
هنری پنجم، ۷۰۶
هنری ششم، ۷۰۶
هنری هشتم، ۷۰۶
هنری هفتم، ۷۰۶
هونگ وو، ۷۰۹
هیبت خان نیازی، ۷۰۰
یادانغیر، ۴۴۲
یادگار محمد، ۶۴۸
یادگار (ناصر) میرزا، ۳۷۳، ۳۹۱، ۴۴۰، ۶۷۸، ۶۸۵، ۶۸۹
یارکه اتکه، ۱۶۰، ۱۶۱، ۴۷۵، ۴۸۵
یارکه یساول، ۴۴۲

یارکه بهادر، ۴۴۲
یاری، ۳۱۹
یافث (ابن نوح)، ۱۵
یانگ لوه، ۷۰۹
یحی زینا، ۶۹۹
یسین، ۷۰۱
یعقوب ابن اوزن حسن، ۲۴۱، ۶۵۲
یعقوب سلطان ← یعقوب ابن اوزن حسن
یکان یتیم، ۲۸۵
یوسف، ۶۴، ۶۶، ۴۲۴، ۴۹۷، ۶۲۷
یوسقان، ۴۳۵
یوسف بکاول، ۴۴۲
یوسف چک، ۷۰۴
یوسف خواجه، ۴۰
یوسف صدیق، ۳۷
یوسف علی کوکلداش دیوانه، ۳۲۹
یوسف قدر خان، ۴۳۲
یوسورغاتمیش خان، ۱۰۰
یوسون تیمور سلطان، ۲۵۰
یولتمور، ۳۵
یونس (خان)، ۶۶، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۶۳، ۱۸۴، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۳۲۱، ۳۲۴، ۳۸۳، ۴۰۴، ۴۷۱، ۴۸۰، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۴۶، ۶۴۵

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

۲. جایها

آب با جواره، ۶۰۳
آب باران، ۳۲۵
آبِ بویون باشی، ۴۳۶
آبِ بهره، ۶۰۳
آب تبکه، ۵۲۴
آب تیمن، ۴۱۷، ۴۲۷، ۴۴۳
آب جمله، ۶۲۵
آب جیحون، ۲۵
آب دره، ۳۷۴
آب سلطان پور، ۶۰۳
آب سند، ۶۲۵
آب سیاه، ۶۲۵
آب شهناز، ۴۲۸
آب لاهور، ۶۰۳
آت باشی، ۱۷، ۶۳، ۷۱، ۱۰۶، ۴۵۸، ۴۸۹، ۵۴۳
آتو یوم باشی، ۴۳۵
آتویون باشی، ۵۰۵، ۵۶۱
آذربایجان، ۱۱۲
آق‌تاش، ۴۶۲
آقسای، ۵۴۲
آق سرای، ۶۲۳
آقسو، ۱۶، ۱۷، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۹۶، ۱۰۳، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۸۲، ۱۸۶، ۲۵۱، ۲۵۲، ۳۷۱، ۳۸۳، ۳۸۴، ۴۵۶، ۴۷۱، ۴۷۴، ۴۷۶، ۴۸۰، ۴۸۱، ۴۸۲، ۴۸۶، ۴۹۸، ۴۹۹، ۵۱۰، ۵۱۲، ۵۱۸، ۵۲۵، ۵۵۹، ۵۶۰، ۵۷۰، ۵۸۸، ۶۰۰، ۶۰۱، ۶۴۸
آقسوما، ۷۷
آق قاش، ۶۰۴
آق قوماس، ۵۴۲
آگره، ۲۵۰، ۵۸۹، ۶۷۵، ۶۷۶، ۶۷۸، ۶۸۰، ۶۸۸
آلابوغا، ۱۰۷
آلای، ۶۰۳
آلتونچی، ۶۱۲
آلماتو، ۵۷، ۲۷۸
آلمالغ ← آلمالیغ
آلمالیغ، ۴۱۹، ۴۲۰
آمریکا، ۷۰۷
آمو، ۳۴۷، ۳۶۶، ۳۶۹، ۴۱۱
آمویه، ۵۳، ۲۶۱، ۲۹۲
آهنگران، ۴۰۶
آی گول، ۱۹
ابیر و سبیر، ۴۱۲
اتاوه، ۶۷۸
اترار، ۷۶، ۸۲
اتل، ۵۲۶
اخسی، ۱۵۷، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۷۹، ۲۴۷، ۲۵۲، ۲۷۴، ۲۷۹، ۳۴۳، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۷۱، ۳۷۸، ۳۹۷، ۴۰۳، ۴۰۷، ۴۱۱، ۴۷۷، ۴۸۷، ۵۲۰، ۵۴۳، ۶۴۵
اخسیکت، ۱۷

ادنی پور، ۷۰۳
ادون گوری، ۵۸
ارباط، ۴۸۵
ارپه یازی، ۵۰۶، ۵۰۷
ارتوج، ۱۰۵، ۴۲۷، ۴۳۵
ارته باری، ۶۳
ارجش‌لار، ۶۱
اردوق، ۶۰۳
ارسلان باغی، ۴۴۶
ارسنگ، ۶۳۷، ۶۵۴، ۶۵۵، ۶۵۷، ۶۶۶
ارقس، ۶۰۵
ارکنوت، ۲۳
ارهنگ، ۳۱
اریش، ۱۶۳
اریش لار، ۵۴۲
از کند، ۱۷
اسبیجاب، ۲۶۲
اسپانیا، ۷۰۷
اسپتی، ۶۰۳
استرآباد، ۳۳۲، ۷۰۴
استی‌گول، ۷۸
اسکاتلند، ۷۰۶
اسکاردو، ۶۰۳، ۶۰۵
اسکبرق، ۶۰۶، ۶۵۷
اشگار، ۶۰۵
اقار، ۴۱، ۴۶
الالای لوتک، ۶۰۶
اندجان، ۱۷، ۸۹، ۹۶، ۱۰۳، ۱۰۷، ۱۱۴، ۱۲۱، ۱۲۵، ۱۳۶، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۵۳، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۴، ۱۷۸، ۱۸۴، ۱۸۷، ۲۴۱، ۲۴۷، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۷۴، ۲۸۲، ۲۸۸، ۳۳۲، ۳۴۳، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۴، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۱، ۳۸۴، ۳۹۳، ۳۹۵، ۳۹۷، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۳، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۳۷، ۴۳۹، ۴۴۷، ۴۵۶، ۴۵۸، ۴۶۷، ۴۷۲، ۵۰۵، ۵۲۰، ۵۲۵، ۵۳۹، ۵۴۰، ۵۴۳، ۵۵۸، ۵۵۹، ۶۴۶
اندرکوت، ۶۹۷، ۷۰۱، ۷۰۲
اندکان، ۷۰، ۷۱
اندیجان ← اندجان
انکغون ارچه، ۲۸۷
اوتلوق، ۵۴۱
اوج برخان ← اوچ برخان
اوچ، ۶۲، ۲۵۱، ۳۸۴، ۴۷۶، ۴۸۱، ۴۸۲، ۴۹۸، ۵۶۰
اوچ برخان، ۱۰۴، ۴۳۶، ۴۴۳
اوچه، ۵۱۲، ۵۲۰، ۶۲۵
اوراتپه، ۱۵۱، ۲۴۰، ۲۴۷، ۲۵۳، ۲۵۴، ۵۱۹
اور ترکستان، ۱۰۷
اورسانگ، ۱۷۲، ۱۸۳، ۶۰۶
اورلئان، ۷۰۷
اورنگ قاش، ۴۲۹
اوروق، ۲۷۹
اوزبک ایماقی، ۹۴
اوزبکستان، ۱۰۹، ۳۹۶، ۵۲۶، ۵۳۷، ۵۴۱
اوزجند، ۳۷۹
اوزکند، ۶۵، ۷۸، ۳۷۹، ۳۸۴، ۳۸۹، ۴۱۹، ۴۵۶، ۵۴۰
اوزون، ۱۶۶
اوزون احمد، ۲۷۷
اوسروشنه، ۲۴۰
اوش، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۳۷۹، ۳۸۴، ۴۵۶
اولانگ کاهدستان، ۳۳۲
اولنگ رادکان، ۲۵۲
اولور، ۶۲۳
اویغور، ۳۱۰
ایتالیا، ۷۰۷
ایران، ۴۲۵، ۷۰۹
ایرتیش، ۵۲۵
ایسیغ گول، ۱۷، ۱۰۰، ۱۰۳، ۱۰۷، ۱۱۳، ۴۲۶، ۴۵۶، ۵۱۱، ۵۲۶، ۵۳۹، ۵۴۰
ایغور، ۵۲۲
ایلاق، ۱۱۳

ایله، ۹۳، ۱۱۹، ۵۲۵
ایمل، ۵۲۵
ایمل و قیاق، ۴۱۹
ایمیل، ۵۲۵
اَیناغو، ۷۸
باجواره، ۶۰۳
بادغیس، ۲۹۸
بادغیسک، ۲۹۸
بارس قاون، ۵۱۰
بارس گول، ۵۲۵
باره‌موله، ۷۰۰، ۷۰۱، ۷۰۲
باریانگ، ۶۵۵
بازار ملک، ۳۶۸
باغ بولدی، ۶۲۳
باغ چنار، ۲۵۳
باغ دلگشای، ۶۲۳
باغ زاغان، ۱۱۰، ۶۲۳
باغ سفید، ۶۲۳
باغ شهر، ۶۲۳
باغ صفا، ۷۰۲
بالتی، ۱۷۲، ۶۰۳، ۶۰۶، ۶۱۲، ۶۱۳، ۶۱۴،
۶۱۶، ۶۱۷، ۶۵۵، ۶۶۲، ۶۶۳
بامیان، ۳۶۹
بانی‌پت، ۵۲۰
بای، ۹۶، ۱۰۳، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۴۸۰، ۴۸۵
بای گول، ۵۲۴
باین، ۶۰۲
بای و کوسن، ۴۸۲
بجنورد، ۷۰۴
بخارا، ۱۸، ۷۰، ۱۵۳، ۱۶۸، ۲۴۱، ۲۵۷، ۲۹۶،
۳۰۲، ۳۳۲، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۴،
۳۴۸، ۳۷۶، ۳۸۹، ۴۰۰، ۴۱۱، ۴۱۴، ۴۳۱
بخشیان، ۳۱۰
بدخشان، ۳۱، ۵۷، ۸۰، ۱۲۱، ۱۳۲، ۱۳۷، ۱۴۳،
۱۴۷، ۱۶۶، ۱۷۱، ۲۴۳، ۲۵۳، ۲۷۶، ۳۲۹،
۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۵۷، ۳۸۴، ۳۸۷، ۴۲۱،
۴۲۲، ۴۲۸، ۴۳۳، ۵۱۲، ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۱۷،
۵۳۶، ۵۴۴، ۵۴۶، ۵۵۱، ۵۵۳، ۵۵۴، ۵۵۶،
۵۵۹، ۵۶۳، ۶۰۰، ۶۰۳، ۶۲۷، ۶۵۲، ۶۶۶،
۶۶۷، ۶۶۸، ۶۷۰، ۶۷۱
بدخشانات، ۴۵۶
برکونده، ۶۷۵
بشاغر، ۵۱۹
بشکند، ۳۹۸
بغداد، ۶۲۴، ۶۲۵
بغلان ← بقلان
بقابولونگ، ۱۰۰
بقلان، ۵۵، ۲۶۷
بکر، ۵۲۰، ۶۸۵، ۶۸۹
بکتی، ۶۰۲، ۶۱۸
بلاساقون، ۴۱۹، ۵۲۳
بلجوان، ۳۱
بلخ، ۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۷، ۲۶۲، ۲۹۲، ۳۳۰
بلور، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۸۱، ۳۸۴، ۴۵۶، ۵۵۱، ۶۰۲،
۶۰۳، ۶۱۲
بلورستان، ۵۵۱
بنگاله، ۶۰۳، ۶۷۵، ۶۷۶
بوراس، ۶۰۶
بورقبا، ۶۱۳
بوریا، ۴۴۶
بوم لیش، ۵۲۵
بویه، ۲۷۵
بهج، ۶۹۷، ۷۰۲
بهرام کلّه، ۶۹۷، ۷۰۲
بهرپل، ۷۰۱
بهره، ۶۰۳
بهشت، ۵۷۴
بهیر، ۶۹۷
بیت الحرام، ۶۹۴
بیش بالیق، ۴۱۸
پامیر، ۶۰۳، ۶۶۷، ۶۶۹، ۶۷۰
پای تاق، ۶۲
پایک، ۶۷۶
پرتغال، ۷۰۷

پرک، ۱۴۹
پرواز، ۵۱۵
پسار، ۵۱۵
پکلی، ۶۹۹
پکینگ، ۷۰۹
پل سنگین، ۳۳، ۳۷۴
پواتیه، ۷۰۶
پوریک، ۶۰۵، ۶۳۶
پوشنگ، ۳۴۵، ۳۵۸
پول سنگین، ۳۲
پیشخران، ۴۱۱
تار بوگور، ۱۶
تاریم، ۹۵
تاش اریغی، ۳۸
تاشکنت ← تاشکند
تاشکند، ۲۳، ۴۰، ۴۶، ۹۰، ۱۰۷، ۱۲۱، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۷، ۱۶۸، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۵۲، ۲۵۴، ۲۵۷، ۲۶۲، ۲۷۴، ۲۹۱، ۳۲۴، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۷۱، ۳۸۱، ۳۸۹، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۱۰، ۴۱۴، ۴۳۶، ۴۴۷، ۴۷۲، ۴۸۰، ۴۸۷، ۵۱۰، ۵۱۲، ۵۱۹، ۵۲۵، ۶۴۵
تاغاناق، ۶۶۷
تاغدوم باش، ۶۰۳
تام لیق، ۶۵۷
تبت، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۸۳، ۳۸۴، ۴۰۲، ۴۲۷، ۴۲۹، ۴۳۳، ۴۵۶، ۴۶۲، ۴۶۴، ۴۶۸، ۴۷۰، ۴۷۲، ۶۰۱، ۶۰۲، ۶۰۳، ۶۰۴، ۶۰۵، ۶۰۶، ۶۰۷، ۶۰۸، ۶۰۹، ۶۱۰، ۶۱۲، ۶۱۳، ۶۱۷، ۶۳۶، ۶۳۷، ۶۴۲، ۶۴۴، ۶۴۸، ۶۴۹، ۶۵۳، ۶۵۵، ۶۵۷، ۶۶۳، ۶۶۵، ۶۶۶، ۶۶۸، ۶۹۹
تبت خرد، ۶۹۹، ۷۰۲
تبت کلان، ۶۹۹
تبریز، ۶۲۳
تته، ۵۲۰، ۶۸۹
ترقیش، ۱۷
ترکستان، ۴۱، ۸۱، ۹۱، ۹۶، ۱۰۷، ۱۱۲، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۵۲، ۱۷۰، ۲۵۷، ۲۶۲، ۳۶۲، ۳۷۷، ۳۸۱، ۳۸۹، ۴۰۰، ۴۲۶، ۵۱۰، ۵۲۰، ۵۲۵
ترمذ، ۴۸۳
تکاسگروتکو، ۱۲۵
تنگ بالا، ۳۵۷، ۵۱۶
تنگوت، ۵۲۲
تنگی لار، ۶۱۷
توت لوغ ← توتلوق
توتلوق، ۱۶۸، ۳۸۰، ۳۸۴، ۴۵۶، ۴۵۷
تورا، ۶۱۲
توران، ۲۵۰، ۴۲۵، ۴۴۸
تورفان، ۹۴، ۹۵، ۱۰۶، ۱۱۷، ۱۱۸
تورکات، ۹۴
توروق شاران، ۲۵۹
توشکو، ۴۳۵، ۴۵۸
توقوراق، ۴۴۶
توقوز تارام، ۳۶۹
توک، ۶۰۶
توک و لبوک، ۶۵۶
تومان، ۲۸
تیراک، ۴۴۶
تیز آب، ۴۲۹
جارون، ۶۱
جاقشمان، ۱۶
جالا، ۳۲
جام، ۴۹۹
جارفو، ۵۱۰
جای توبه، ۴۹۸
جته، ۲۳، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۲، ۳۳، ۳۵، ۳۸، ۴۱، ۴۵، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۷، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۷، ۱۹۰
جده، ۵۶۷
جرجان، ۱۷
جری، ۴۲۷
جگیراک، ۳۸۹، ۴۵۶
جمتو، ۷۰۰

جوبلک، ۵۲۵
جود، ۴۰۷، ۵۲۴
جود قوزی باشی، ۱۰۸
جوسه، ۶۷۶
جولکای اوتموق، ۲۸۷
جون، ۶۰۳
جوین، ۲۸
جهاپور، ۶۹۹
جیحون، ۲۴، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۵۲، ۵۵، ۶۸، ۵۲۳، ۵۲۵
جیناس، ۴۶
جینوج، ۴۱۹
چادرکول، ۸۶، ۵۰۵
چار پاره، ۵۱۹
چارون چاک ← چارون چالاک
چارون چالاک، ۱۶۰، ۱۶۷، ۱۷۸، ۴۷۷
چـــالیش، ۷۹، ۱۱۷، ۱۶۰، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۷، ۲۵۱، ۳۸۴، ۴۲۶، ۴۵۶، ۴۷۴، ۴۷۸، ۴۸۰، ۴۸۲، ۴۸۴، ۵۲۵، ۵۶۷
چتور، ۶۰۰
چرچان، ۶۰۳، ۶۰۴
چغانیان، ۲۷۵، ۲۹۸
چکدالیک، ۳۶
چناب، ۶۰۳
چناق بلاق، ۲۳
چو، ۹۷
چول، ۲۵، ۳۱، ۴۵۰
چول ترکستان، ۳۷۷
چین، ۵۰، ۷۰۹
حجاز، ۵۹، ۲۹۹، ۳۰۲، ۳۲۲
حرمین شریفین، ۲۹۹
حـــصار، ۱۲۱، ۱۵۱، ۱۶۶، ۲۵۳، ۲۵۸، ۲۶۰، ۲۶۵، ۲۷۵، ۲۹۷، ۳۲۴، ۳۵۸، ۳۶۹، ۳۷۲، ۳۷۴، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۳، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۴۷، ۵۴۴، ۶۴۵، ۶۴۶
حصار شادمان، ۱۶۸، ۳۴۴
حصار فیروزه، ۵۴۵
حوچو، ۶۰۲
حوض بستان خان، ۱۰۰
حیاط خان، ۱۰۰
خاپوله، ۶۰۵
خاص، ۵۴۱
خاله گره، ۷۰۲
خان بالغ، ۵۲۳
خانپور، ۷۰۲، ۷۰۳
ختای، ۸۰
ختلان، ۳۱، ۳۶، ۳۴۵، ۳۴۷، ۳۶۹، ۵۴۴، ۵۴۹
ختن، ۱۷، ۱۸، ۸۰، ۹۴، ۹۶، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۶۹، ۱۸۶، ۳۸۶، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۹، ۴۳۳، ۴۶۲، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۶۸، ۵۰۸، ۵۰۹، ۶۰۳، ۶۱۲، ۶۱۳
خجند، ۲۳، ۴۰، ۴۱، ۱۵۴، ۲۶۶، ۳۳۵، ۳۳۶
خراسان، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۸، ۸۷، ۸۹، ۹۰، ۹۸، ۹۹، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۲۱، ۱۲۶، ۱۳۷، ۲۵۵، ۲۵۸، ۲۶۲، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۶، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۶، ۲۹۸، ۳۰۰، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۱۱، ۳۱۸، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۸، ۳۴۰، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۵۱، ۳۶۲، ۳۶۷، ۳۷۰، ۳۷۵، ۴۴۵، ۵۴۴، ۶۷۳، ۶۸۰، ۶۸۵، ۶۸۶
خُراشه، ۲۸
خزار، ۲۶، ۳۵، ۳۶
خطا، ۸۱، ۱۱۹، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۷۰، ۱۷۲، ۲۴۹، ۲۵۱، ۴۲۶، ۵۰۸، ۵۰۹، ۵۲۰، ۵۲۲، ۵۲۳، ۶۰۳، ۶۰۵، ۶۰۶، ۶۰۷
خوارزم، ۶۷، ۷۹، ۲۶۲، ۲۹۰، ۳۲۱، ۳۳۰، ۶۴۶
خوان سالار، ۱۱۳
خوتوک، ۲۷۷
خوست، ۱۳۲
خیرخان، ۸۰
خیوه، ۷۰۵

داردانل، ۷۰۷
داروغه ایماقی، ۹۴
دال، ۶۳۰
دجلهٔ، ۶۲۵
درازوخان، ۵۱۶
دربند آهنین، ۲۸، ۲۷۵، ۳۷۶
درّه ورارنی، ۴۲۱
دربانگی حصار، ۵۳۱
دشت خزر، ۴۲۶
دشت قپچاق، ۷۷، ۱۶۹
دشت قیچاق ← دشت قپچاق
دشت کولک، ۳۶۹، ۳۹۹
دلی بازار، ۳۴۷
دماغه امیدنیک، ۷۰۷
دوای، ۴۵۴
دولان، ۲۷۹، ۲۸۱
دهلوت، ۶۹۹
دهلی، ۶۷۵، ۶۸۸، ۷۰۸
دهی، ۷۰۴
دیو، ۷۰۸
دیوسر، ۶۲۲، ۷۰۴
راجدان بابا، ۶۳۰
راجوری، ۶۹۹، ۷۰۰، ۷۰۲
راسکام، ۶۰۳، ۶۶۹
رباط، ۴۹۹
رباطچی، ۴۲۸
رباط ملک، ۷۰
رِکَن باین، ۶۱۸
رم، ۷۰۷
رودق، ۶۰۶
روس، ۷۰۷
روستاق، ۳۴۷، ۳۴۸
روم، ۸۱، ۴۱۲، ۴۲۶، ۵۲۰، ۶۸۶
روهتک، ۵۴۵، ۵۴۶
رهتاس، ۶۷۵
زاغ، ۳۴۷
زانسکار، ۶۰۶
زمین داور، ۳۲۸
زنجیر سرای، ۶۵
زنگ ایسکار، ۶۶۳، ۶۶۴
زونکه، ۶۰۶، ۶۱۰
زیر سود کانکار، ۶۰۶
ساتلیق، ۴۶۵
سارنگ، ۶۸۶
ساریغ آت آخوری، ۵۱۰
ساریغ اویغور، ۱۷، ۸۰، ۹۱، ۴۲۶، ۶۰۳
ساریغ ایغور ← ساریغ اویغور
ساریغ چوبان، ۴۲۱، ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۵۲، ۵۵۴
ساریغ گول، ۴۲۹
سالار، ۶۰۲
سالنگای، ۵۲۲
سالی سرای، ۳۱، ۴۴، ۵۵
سام عز، ۱۶
سانجو، ۴۶۲، ۴۷۰
سبزوار، ۲۸
سد سکندر، ۳۱۲
سرآب، ۶۰۴
سرای، ۴۰۵
سرای جوق، ۴۰۵
سرخاب، ۳۹۳
سردهلی، ۶۷۶
سرمن، ۴۴۳، ۴۴۵
سریغ چوپان ← ساریغ چوپان
سری نگر، ۶۲۴، ۶۹۷، ۶۹۸، ۷۰۲، ۷۰۳، ۷۰۴
سکجوی، ۶۰۳
سلطان پور، ۶۰۳، ۶۸۷
سمرقند، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۴۰، ۴۱، ۵۲، ۵۳، ۵۵،
۶۰، ۶۱، ۶۵، ۶۷، ۷۳، ۷۶، ۷۸، ۸۱، ۸۹،
۹۰، ۹۷، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴،
۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۲۱، ۱۲۴، ۱۲۹، ۱۴۲،
۱۴۳، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۳، ۱۶۶،
۱۶۸، ۲۴۱، ۲۴۷، ۲۵۷، ۲۶۰، ۲۶۵، ۲۶۶،
۲۷۶، ۲۷۹، ۲۹۱، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۲۱، ۳۲۲،
۳۳۰، ۳۳۲، ۳۳۴، ۳۳۷، ۳۶۲، ۳۷۰، ۳۷۲،

۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۸۰، ۳۸۴، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۷، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۹، ۴۱۱، ۴۱۸، ۴۴۲، ۵۱۹، ۵۲۳، ۵۳۴، ۵۶۶، ۵۶۷، ۶۲۳، ۶۴۶، ۶۵۱، ۶۹۰
سمن دره، ۷۰۴
سند، ۶۰۳، ۶۲۵
سنگر یغاج، ۵۸، ۷۳
سوئد، ۷۰۸
سوت، ۶۶۳
سورو، ۶۶۲، ۶۶۳، ۶۶۴، ۶۶۵
سوغون لوق، ۴۴۳
سوکات، ۴۴۷
سولات کند، ۳۴۹
سونگ، ۷۳
سونگتاش، ۵۰۳
سوی، ۳۲۸
سویه پور، ۷۰۳
سه پایه، ۶۸
سهرند، ۶۸۶
سیالکوت، ۶۸۸، ۷۰۰
سیحون، ۴۶، ۷۳، ۱۲۰، ۵۲۵
سیرام، ۵۸، ۶۱، ۱۰۷، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۷۰، ۲۶۲، ۲۷۷، ۴۰۳، ۴۰۵، ۴۴۷، ۵۱۰، ۵۱۹، ۵۲۰
سیستان، ۳۲۷، ۳۳۱، ۳۴۶، ۳۵۷، ۶۷۲
سیوی، ۵۲۰
شاش، ۹۶، ۱۱۲، ۲۴۰، ۲۴۲، ۴۲۶
شاه رخیه، ۱۴۴، ۴۱۹
شبرتو، ۵۴
شبرغان، ۶۰
شور مذاق، ۳۱
شهاب‌الدین پور، ۷۰۲
شهرخیه ← شاه رخیه
شهر سبز، ۲۷، ۲۶۲، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲، ۳۲۲، ۳۳۲، ۵۶۶
شهر کهنه، ۴۲۸
شیراز، ۱۱۲، ۲۶۳، ۵۶۷
شیرتو، ۵۲
شیز، ۳۳۲
شیوه شیغنان، ۵۱۵
شیه، ۶۶۰
طالش، ۶۲۷
طایخان، ۳۱
طراز، ۹۰، ۱۰۷، ۴۰۵، ۵۲۳
طرفان، ۱۸، ۸۰، ۱۲۴، ۱۶۰، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۷، ۱۷۰، ۱۸۷، ۱۹۰، ۲۵۱، ۲۸۲، ۳۷۱، ۴۲۶، ۴۵۶، ۴۷۴، ۴۷۸، ۴۸۰، ۴۸۴، ۴۸۵، ۵۱۳، ۵۲۵، ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۵۵، ۵۶۷، ۶۶۷
طوس، ۳۱۵
عایشه خاتون، ۵۷
عجباجی آتا، ۴۳۲
عراق، ۸۱، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۲۱، ۲۴۱، ۳۰۷، ۳۱۳، ۳۱۸، ۳۶۲، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۸، ۳۸۱، ۴۱۱، ۴۱۲، ۵۶۶، ۶۲۷، ۶۷۳، ۶۷۴، ۶۸۹
عقبه تاش رباط، ۸۶
عقبه سانجو، ۶۰۳
عقبه شهناز، ۵۸۸
عقبه مزارت، ۱۷
عمان، ۶۲۵
غجدوان، ۳۹۰، ۴۱۱
غزنین، ۳۲۳، ۳۸۱، ۳۹۴، ۵۱۹
غوری، ۲۶۷
غوند، ۵۱۵
فارس، ۱۰۲، ۱۱۲
فاریاب، ۶۸
فرانسه، ۷۰۶، ۷۰۷
فراه، ۳۲۷، ۳۳۱
فرغانه، ۱۷، ۱۰۷، ۱۱۲، ۱۲۱، ۱۲۵، ۱۴۲، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۸، ۱۷۹، ۲۴۱، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۵۲، ۲۵۵، ۲۵۸، ۲۶۴، ۲۶۷، ۳۴۹، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۳، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۱، ۴۰۷، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۶، ۴۳۵، ۴۵۶، ۵۲۵، ۵۴۰، ۶۰۳، ۶۴۵، ۶۵۲

فرمان، ۶۲
فناکت، ۴۱۹
فی‌متن، ۳۸
قابر، ۴۴۴
قابرتکین، ۱۸۶، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۹، ۳۵۳، ۳۷۳، ۳۹۱، ۴۴۷، ۴۵۶، ۵۴۸
قابقالار، ۵۳۹، ۵۴۰
قاتلیش، ۵۴۱
قارناس، ۷۰۴
قاروشی، ۳۷۴
قالوغاج باری، ۱۳۴
قالیق قیاص، ۴۳۶
قالیماق، ۳۰، ۴۲۶، ۴۳۴
قامول، ۱۶۱، ۱۷۰
قانجو، ۶۰۳
قانغلی، ۲۳
قایرتکین ← قابرتکین
قبچاق ← قپچاق
قپچاق، ۷۰، ۱۰۸، ۱۷۱، ۲۴۱، ۲۵۲، ۲۵۷، ۲۸۸، ۳۳۲، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۲۶، ۴۳۴
قراتازغون، ۴۲۷، ۴۴۶
قراتال، ۴۰۵، ۵۲۵
قراتان ← قراتال
قراتو، ۷۷
قراتوقای، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۸۷، ۲۷۷
قراجق، ۷۶
قراچناق، ۴۲۸
قراختای، ۲۳۹، ۴۲۶، ۵۲۳
قراخواجه، ۸۰
قراسمان، ۵۹
قراقاش، ۴۲۹، ۶۰۴
قراقروم، ۱۸، ۴۲۶
قراقز، ۵۲۲
قراقسماق، ۶۲
قرانغوتاغ، ۴۶۲، ۴۶۷، ۴۶۸
قربالیغ، ۵۲۳
قرشی، ۲۳، ۵۵، ۶۵، ۸۹، ۳۷۶، ۳۷۸، ۳۹۰، ۳۹۱، ۴۰۰
قرنک قانکلبغ، ۹۲
قریم، ۶۷۸
قزاق، ۴۰۶
قزیل، ۴۲۸، ۴۵۰، ۴۵۲، ۴۶۰، ۴۶۵
قسطنطنیه، ۷۰۷
قطغان، ۶۰
قلزم، ۵۲۶
قلعه اشتر، ۱۴۸
قلعه اوچ، ۱۵۸
قلعه شکار، ۶۱۶
قلعه ظفر، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۵۳، ۳۵۹، ۵۱۷، ۵۵۴
قندوز، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۸۴، ۱۲۱، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۷۸، ۲۵۳، ۲۵۶، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۷، ۲۶۹، ۲۷۵، ۲۹۰، ۳۶۶، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۳، ۳۹۱، ۳۹۴، ۳۹۸، ۴۳۹، ۵۱۳، ۵۱۸، ۵۱۹، ۵۴۹، ۶۴۵
قندهار، ۲۶۹، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۱، ۳۹۵، ۵۲۰، ۵۵۳، ۵۹۱، ۶۷۲، ۶۷۳، ۶۷۵، ۶۸۹
قنوج، ۷۰۸
قوچقار، ۷۸، ۵۲۹، ۵۳۲، ۵۳۴، ۵۳۶، ۵۳۷، ۵۴۱
قوچکار ← قوچقار
قودوق، ۳۸۹
قوش گنبذ، ۴۲۸
قونغار اولانگ، ۵۴۰
قوی سوم، ۱۰۷
قهلغه، ۳۵، ۳۶، ۵۴
کابل، ۱۶۰، ۱۶۷، ۱۷۸، ۲۶۹، ۲۸۹، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۵، ۳۲۷، ۳۲۹، ۳۳۱، ۳۴۹، ۳۵۴، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۸۱، ۳۸۷، ۳۹۴، ۳۹۸، ۴۱۱، ۴۱۳، ۴۴۱، ۴۴۷، ۴۷۲، ۴۷۷، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۸، ۵۲۰، ۵۴۶، ۵۵۱، ۵۵۴، ۵۵۵، ۵۶۷، ۵۸۹، ۶۷۱، ۶۸۵، ۶۸۷، ۶۸۹
کاردون، ۶۵۵
کاسان، ۱۷، ۳۷۱، ۳۷۹

کاشغر، ۱۷، ۲۲، ۵۷، ۷۹، ۸۰، ۸۸، ۹۶، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۵۰، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۷، ۱۸۱، ۱۸۴، ۱۹۱، ۲۵۱، ۲۵۵، ۲۷۹، ۲۸۲، ۲۸۸، ۲۹۵، ۳۲۹، ۳۵۷، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۷، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۴۳، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۵۰، ۴۵۴، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۶۱، ۴۶۵، ۴۷۲، ۴۷۵، ۴۷۶، ۴۸۳، ۴۸۷، ۴۹۸، ۵۰۳، ۵۰۵، ۵۰۷، ۵۰۹، ۵۱۰، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۶، ۵۱۷، ۵۱۹، ۵۲۱، ۵۲۵، ۵۲۷، ۵۲۹، ۵۳۲، ۵۳۴، ۵۳۸، ۵۳۹، ۵۴۱، ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۴۶، ۵۵۰، ۵۵۱، ۵۵۴، ۵۵۵، ۵۶۷، ۵۶۸، ۵۹۱، ۶۰۲، ۶۴۶، ۶۴۷، ۶۴۸، ۶۵۰، ۶۵۳، ۶۶۵، ۶۶۷، ۶۷۸، ۶۹۸، ۷۰۲

کافر یاری، ۵۱۰

کالپی، ۶۷۸

کامراج، ۶۹۸

کامیای، ۱۵۳

کانگ، ۹۱، ۹۵

کتک، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۶۰۳

کتور، ۱۳۳

کرائیت، ۲۳

کرسه، ۶۳۶

کرمان، ۳۳۱، ۳۶۲

کرمینه، ۷۰

کریا، ۴۲۷

کریمه، ۷۰۷

کریه، ۶۰۴

کزروان، ۶۸

کش، ۲۳، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۳۵، ۳۶، ۵۲، ۱۰۲

کشتوار، ۶۹۹

کشمیر، ۸۶، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۸۳، ۱۸۷، ۱۹۱، ۳۸۴، ۴۰۲، ۴۵۶، ۴۷۲، ۵۵۱، ۵۹۲، ۶۰۳، ۶۱۲، ۶۱۳، ۶۱۵، ۶۱۶، ۶۱۷، ۶۱۸، ۶۲۱، ۶۲۲، ۶۲۳، ۶۲۴، ۶۲۵، ۶۲۶، ۶۲۷، ۶۲۸، ۶۲۹، ۶۳۰، ۶۳۱، ۶۳۲، ۶۳۳، ۶۳۴، ۶۳۵، ۶۳۸، ۶۴۱، ۶۶۱، ۶۶۲، ۶۶۷، ۶۸۶، ۶۸۷، ۶۸۸، ۶۹۰، ۶۹۲، ۶۹۳، ۶۹۵، ۶۹۶، ۶۹۷، ۷۰۰، ۷۰۲، ۷۰۴

کعبه، ۱۴

کفه، ۶۷۸

کلات، ۳۳۵

کلین رباطی، ۴۲۸

کمراج، ۷۰۴

کنجان قوی، ۶۰۲

کند بادام، ۲۵۹

کندرلیک، ۴۰۷

کوچا، ۲۵۱

کوسان، ۱۶، ۱۷

کوسان تازغون، ۴۲۷

کوسن، ۹۶، ۱۰۳، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۷۰، ۴۸۰، ۴۸۵

کوسن و بای، ۴۷۵

کوکرفت ایماقی، ۹۴

کوک کاشانه، ۳۶۲

کوکنک، ۵۳

کول توبه، ۸۱

کولک، ۳۱، ۳۶

کولکوت، ۲۸

کول ملک، ۳۸۹، ۴۴۲

کوله قاجورا، ۷۸

کومله قاجاور، ۲۸۷

کونکاس، ۵۴۱

گجرات، ۵۶۷، ۶۰۱، ۶۷۵

گرجستان، ۷۰۹

گرگان، ۷۰۴

گرمسیر، ۴۱

گنبد قابوس، ۷۰۴

گند بادام، ۴۶

گنگ، ۶۰۳، ۶۷۸، ۶۸۰، ۶۸۴، ۶۸۸
گوگ توبه، ۶۱
گوگچه، ۶۵۷
گوگچه تنگیز، ۵۲۵، ۵۲۶
گوگ رباط، ۴۲۸
گوگ سرای، ۶۲۳
گوگ ناور، ۶۰۴
گوگه، ۶۰۳، ۶۰۶، ۶۵۷
گیروی، ۹۴
لابوک، ۶۰۶
لاخوق، ۴۲۹
لار، ۶۳۶، ۶۹۸
لاهور، ۵۸۹، ۵۹۰، ۵۹۱، ۶۰۳، ۶۷۱، ۶۷۳، ۶۷۷، ۶۷۸، ۶۷۹، ۶۸۰، ۶۸۴، ۶۸۶، ۶۸۷، ۶۸۹، ۶۹۰، ۶۹۶
لای، ۴۵
لمغان، ۵۵۱
لنگر، ۴۲۸
لنگر میر عماد، ۳۵۸
لو، ۶۰۶
لوب، ۹۱، ۹۵، ۶۰۳
لوب کانگ، ۸۰
لوب کتک، ۱۸
لوسور، ۶۹۸
مادو، ۳۷۹، ۳۸۴، ۳۸۹، ۴۵۶، ۵۴۰
مارما، ۶۹۹
ماریول، ۶۰۶، ۶۱۳، ۶۱۷، ۶۳۷، ۶۴۲، ۶۵۵، ۶۵۷، ۶۶۰، ۶۶۱، ۶۶۳، ۶۶۵، ۶۶۶
ماکائو، ۷۰۹
مالابار، ۷۰۸
مانه، ۷۰۴
ماوراءالنهر، ۲۳، ۲۷، ۲۹، ۴۱، ۸۱، ۸۶، ۱۰۷، ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۴۹، ۱۶۰، ۱۶۸، ۲۴۹، ۲۵۶، ۲۹۸، ۳۰۷، ۳۳۰، ۳۳۲، ۳۷۰، ۳۷۲، ۳۷۴، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۴، ۳۹۸، ۴۰۳، ۴۰۶، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۸، ۴۲۶، ۴۳۲، ۴۸۰، ۵۱۹، ۵۲۳، ۵۳۵، ۵۴۴، ۵۴۶، ۵۹۰،
۶۴۶
مجارستان، ۷۰۷
محیط، ۴۲۶، ۶۰۴
مدینه، ۹۸، ۹۹، ۱۸۵
مرغنان ← مرغینان
مرغینان، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۵۳، ۲۵۸، ۴۰۳
مرو، ۳۶۲، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۸، ۴۱۱
مسجد جمعه ملکان، ۳۰۵
مسجد ملکان، ۲۹۸، ۳۶۶
مشهد، ۳۱۵، ۳۳۲، ۷۰۴
مصر، ۷۰۸
مغولستان، ۱۶، ۱۷، ۲۱، ۵۶، ۶۰، ۶۲، ۶۷، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۷، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۲، ۹۳، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۳، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۴، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۴، ۱۹۱، ۲۳۹، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۱، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۹۱، ۳۲۱، ۳۳۰، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۴۹، ۳۶۶، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۹۶، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۷، ۴۱۳، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۲۶، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۳۷، ۴۵۶، ۴۷۷، ۴۸۰، ۴۸۶، ۴۸۷، ۵۰۹، ۵۱۰، ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۲۹، ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۳۴، ۵۳۸، ۵۳۹، ۵۴۱، ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۶۱، ۶۰۲، ۶۳۳، ۶۴۵، ۶۴۶، ۶۵۳
مفازات، ۵۲۱
مکریت، ۴۱۹
مکه، ۳۷، ۹۵، ۹۸، ۹۹، ۱۸۵، ۳۳۸، ۵۳۴

ملاقی، ۲۵۲
ملجار، ۶۳۰
منکاب، ۶۰۶
منگلای سوبا ← منگلای سوبه
منگلای سوبه، ۱۶، ۱۷، ۱۰۳، ۴۲۶
موتدار، ۶۱۲
موزارت، ۶۴۳
مولتان، ۶۲۵
میرزا ترکاکی، ۴۳۵
مینگ لاق، ۹۲
ناپل، ۷۰۷
نارین، ۵۲۵
ناگام، ۶۲۲
نانکینگ، ۷۰۹
نخشب، ۳۷۴
نوبره، ۶۱۲، ۶۱۳، ۶۱۵، ۶۱۶، ۶۱۷، ۶۴۳
نوشهر، ۶۸۸
نوشهره، ۷۰۰
نه و بندان، ۳۳۱
نیسان، ۶۰۶
نیشابور، ۳۳۲
نیلاب، ۶۰۳
نیلی، ۲۶۴
واخان، ۶۷۰
وخان، ۵۱۶
وخش، ۲۸، ۳۶۹، ۳۹۳
ورسک، ۶۲۷
وهور، ۶۰۳
ویر، ۶۲۵
وین، ۷۰۸
هرات، ۳۰۴، ۳۰۸، ۳۱۳، ۳۲۰، ۳۲۸، ۳۳۳، ۳۳۵، ۳۶۲، ۳۶۶، ۶۲۳
هزارجات، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۵۷، ۳۸۴
هزارجات بدخشان، ۵۱۵، ۵۱۶
هزاره، ۳۶۲
هشت بهشت، ۶۲۳
هفت ده، ۲۷۷
هفت محمدان، ۴۳۰
هلقتو، ۲۹۷
هلمن، ۳۶۲
هم، ۶۰۶، ۶۵۷
هنبره پور، ۷۰۲
هند، ۵۲، ۱۷۲، ۱۸۷، ۲۵۰، ۳۰۸، ۳۲۷، ۳۹۵، ۴۳۴، ۴۷۲، ۵۲۰، ۵۴۵، ۵۵۳، ۵۵۴، ۵۶۳، ۵۶۷، ۵۸۸، ۵۸۹، ۵۹۰، ۶۰۰، ۶۰۱، ۶۰۳، ۶۰۵، ۶۰۹، ۶۵۲، ۶۵۵، ۶۶۷، ۶۷۱، ۶۷۳، ۶۷۵، ۶۷۷، ۶۸۴، ۶۸۶، ۶۸۸، ۶۹۷، ۷۰۸
هندوستان ← هند
هندوکش، ۲۹، ۳۲۶
هیبت شرانوت، ۹۴
هیر، ۷۰۰
هیره، ۷۰۲
یارکند، ۹۶، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۸، ۱۵۶، ۱۶۹، ۱۸۳، ۳۸۳، ۳۸۷، ۴۱۷، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۴۶، ۴۴۸، ۴۵۰، ۴۵۲، ۴۵۴، ۴۵۸، ۴۶۱، ۴۶۵، ۴۷۰، ۴۹۷، ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۰۹، ۵۱۲، ۵۱۸، ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۳۴، ۵۳۶، ۵۳۹، ۵۴۲، ۵۴۴، ۵۵۱، ۵۵۴، ۵۵۵، ۵۵۷، ۵۶۱، ۵۶۶، ۵۶۸، ۶۰۳، ۶۰۴، ۶۱۲، ۶۴۰، ۶۴۲، ۶۴۸، ۶۵۴، ۶۶۱، ۶۶۵، ۶۶۶
یانگی، ۱۰۷، ۴۵۴، ۵۲۳
یانگی‌حصار، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۳۲، ۱۵۶، ۱۶۹، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۳۵، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۲، ۴۵۸، ۴۶۰، ۴۶۵، ۴۷۱، ۵۵۷، ۵۶۱، ۵۶۲، ۵۶۸، ۵۹۱
یتی کنت ← یتی کند

یستی‌کند، ۱۱۴، ۱۱۷، ۱۶۶، ۱۶۹، ۲۷۷، ۲۷۹، ۳۷۲
یثرب، ۶۹۴
یرخ، ۵۱۵
یزد، ۱۰۲، ۱۱۲
یسی، ۶۵، ۵۴۰
یلدوز، ۱۱۳
ینگی، ۵۸، ۹۰، ۴۰۵
یومغال ← یومقال
یومقال، ۵۲۴، ۵۴۱

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

۳. کتابها

الوس اربعه، ۱۹۰
تـــاریخ اصـــل، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۲، ۲۵۲، ۲۶۱، ۲۶۲، ۳۸۱، ۳۸۴، ۴۳۰، ۶۴۵
تاریخ جهانگشای، ۳۸۶، ۴۱۸، ۴۲۲، ۴۲۵، ۵۲۲
تاریخ رشیدی، ۸۵، ۱۸۹، ۱۹۱، ۶۹۰
تاریخ فرشته، ۶۹۵
تاریخ گزیده، ۴۱۸
تاریخ وصاف، ۷۰۵
تاریخ وقایع، ۲۶۵
تذکرة الاولیاء، ۳۱۰
جامع التواریخ، ۳۸۶
جام گیتی‌نمای، ۴۲۶، ۶۰۲
جمیع، ۲۹۷
خمسه، ۳۱۰، ۳۱۶
رسالهٔ والدیهٔ حضرت، ۲۶۵
سلسلة الذهب، ۲۷۰
سلسلة العارفین، ۱۴۵، ۲۹۷، ۳۴۰، ۳۴۱، ۴۸۸
سیرالنبی، ۱۸۵
شاه و گدا، ۳۱۲
شرح کافیه، ۳۰۱
شرح ملا، ۳۰۱
شرح نفحات مولانا عبدالغفور، ۳۰۱، ۳۰۸
شواهد النبوة، ۳۰۱
صحاح اخبار، ۲۷۱
صراح اللغة، ۵۲۳
صور اقالیم، ۵۲۳
ظفرنامه، ۲۳، ۲۴، ۲۷، ۲۹، ۳۰، ۳۳، ۳۶، ۳۸، ۴۱، ۴۵، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۶۰، ۶۳، ۶۷، ۷۱، ۷۳، ۷۵، ۷۷، ۸۰، ۸۴، ۱۱۲، ۴۳۱، ۴۳۲، ۶۲۳، ۶۴۵، ۶۵۱
کشف‌المحجوب، ۱۳، ۱۴
مجمع التـواریـخ (رشـیدی)، ۴۱۸، ۴۲۵، ۵۲۳، ۶۴۵
مختصر، ۲۵۰، ۳۸۵، ۶۹۵
معجم البلدان، ۶۰۲
مقامات، ۵۹۸
ملحقات صراح، ۵۲۳، ۶۰۲
نفحات الانس، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۳
وقایع، ۲۶۵
هفت اورنگ، ۳۰۱

۴. سلسله‌ها، اقوام، طوایف، اصطلاحات، لغات و...

آشتی قزاق، ۴۰۹

آل عبا، ۳۶۴

اتائبی، ۳۷۰

اتابیگی، ۵۲۱، ۶۵۲

اتالیقی، ۳۴۹

اتراک، ۴۰، ۱۲۶، ۳۵۳

اتگه، ۳۷۵، ۵۴۴

ادوای، ۴۱۴

ارباب تحاویل، ۲۶۸

ارلات، ۱۵۵

استنجا، ۵۷۵

استوارت، ۷۰۶

اسد، ۴۲۹، ۶۱۴، ۶۴۸

اسلام، ۱۵، ۲۱، ۲۲، ۸۰، ۸۶، ۱۲۶، ۱۶۲، ۱۷۰، ۱۷۷، ۱۹۱، ۲۴۰، ۲۴۴، ۲۹۳، ۳۴۶، ۳۶۶، ۳۹۱، ۴۱۲، ۴۱۸، ۴۲۴، ۵۰۸، ۵۲۷، ۶۱۱، ۶۲۵، ۶۲۹، ۶۳۶، ۶۷۴، ۶۹۳

اکاسره، ۲۷۱

التونچی، ۶۰۶

الجه، ۷۷

الوس، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۵، ۷۷، ۸۳، ۱۰۱، ۱۰۶، ۱۲۲، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۴۴، ۱۵۷، ۱۷۳، ۱۹۰، ۲۳۹، ۲۴۱، ۲۴۴، ۲۴۸، ۳۲۱، ۴۳۲، ۴۳۹

الوس بیگی، ۱۶۸، ۱۸۴

اماج، ۴۵۳، ۴۵۹، ۶۰۷

امین خواجه سلطان، ۶۰۰

انحیرگان، ۳۴۷

اوبا، ۲۴۸

اوبچین، ۶۸۲

اوردو، ۲۸۱

اوردو بیگی، ۴۴۰

اورمک، ۵۵۷

اوروغ، ۱۹۰

اوزبک، ۹، ۱۰۹، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۴، ۱۷۸، ۱۸۴، ۱۸۷، ۱۹۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۷، ۲۹۰، ۲۹۱، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۲، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۶۳، ۳۶۵، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۲، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۴، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۸، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۱۱، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۳۶، ۴۳۷، ۵۱۳، ۵۱۵، ۵۲۶، ۵۳۸، ۵۳۹، ۵۴۰، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۴۶، ۵۵۳، ۵۵۴، ۶۵۲، ۶۷۳، ۶۷۸

اوزبک شـــیبان، ۱۸۷، ۴۰۶، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۴، ۴۷۲، ۵۲۷

اوزبک شیبانی، ۶۵۳

اوزبک قزاق، ۱۰۹، ۱۵۲، ۱۸۱، ۱۸۷، ۶۵۳

اوزبک ـ قزاق، ۱۵۶، ۱۶۳، ۱۷۱

اوزبکی، ۱۲۰
اوزبکیه، ۱۷۸
اولجـــه، ۱۵۹، ۲۵۴، ۳۶۲، ۴۴۶، ۴۴۸، ۴۵۷، ۴۶۶، ۵۰۹، ۶۵۷
اولوس، ۱۶، ۲۵، ۲۶، ۱۰۹، ۴۰۴، ۴۷۴، ۵۲۱
اولوس بیگی، ۲۵۱، ۴۷۶، ۴۸۱، ۵۲۸
اولوغ بیگی، ۲۶۴
اوماج، ۲۸۱
اونگ، ۱۱۹
اویغور، ۱۰۶
اویغوران، ۴۴۵
ایالت، ۲۴۰
ایتاراجی، ۲۶۲
ایتارجی، ۷۹، ۴۴۰
ایسان، ۲۶۳
ایلغار و بولغار، ۴۳۷
ایماق، ۴۳۳
بابر، ۲۶۴
بارقی، ۴۳۹
بارین، ۱۰۷
بازاری، ۲۶۴
بالاری، ۳۵۲
بالش، ۳۸۶
بالو، ۶۲۱
بالوقه، ۶۶۱
بدخشی، ۳۵۸
برانغار، ۴۷۶
برلاس، ۱۸۸، ۴۳۹، ۶۵۲
برلاس مغول، ۹۸
برلاسی، ۵۵۰
برنغار، ۴۴۴
بشلیغ، ۶۸۰
بغال، ۱۷۰
بغلچه، ۶۲۱
بکاول، ۳۴۵
بودال، ۵۱۱
بوغاخانیان، ۲۶۳
بولجار، ۴۵۱
بولجار و مولجار، ۴۳۷
بولدای، ۳۱
بهرین، ۳۹، ۲۷۹
بهلای، ۱۷۶
بیامی، ۴۶۲
بیتنوا توجروا، ۳۸۹
بیگجک، ۱۱۳، ۳۵۵، ۴۴۰، ۴۴۱
بیوتات، ۲۶۸
پاده‌بانی، ۴۶۰
پاسنگ، ۴۵۶
پرتال، ۵۴۲، ۶۹۲
پرتالی، ۶۶۸
پرتغالی، ۷۰۸
پرتل، ۱۴۹
پروانچی، ۳۱۱
پشکال، ۶۷۶، ۶۸۱
پهلومال، ۴۴۹
تابدان، ۶۲۶
تاتار، ۵۲۲
تاجیک، ۲۰، ۲۲، ۱۲۶
تازغون، ۴۲۷
تازیک، ۵۱۹
تبتی، ۶۰۵، ۶۱۰
تپچاق، ۳۹۰، ۶۸۲
ترا، ۳۷۹
تراکمه، ۳۷۸، ۳۸۹، ۷۰۴
ترسا، ۴۲۰
ترک، ۴۲، ۴۲۶، ۴۳۲، ۶۹۶، ۶۹۷، ۶۹۸، ۷۰۱

ترکان، ۷۰۷، ۷۰۸
ترکمان، ۳۶۵، ۳۷۰، ۳۹۰، ۳۹۱، ۴۱۲
ترکمانان، ۷۰۹
ترکی، ۱۷۳، ۱۷۴، ۲۶۵، ۳۰۳، ۳۱۰، ۳۱۳، ۳۸۷، ۴۱۴، ۴۳۱، ۶۴۷، ۷۰۵
تعلیق، ۳۲۰
تمامة، ۳۸۱
تنه‌کار، ۶۰۵
تواجیان ← تواچیان
تواچیان، ۲۰، ۳۷۵، ۴۳۶، ۵۱۱
توبکنه کیچووا، ۶۰۸
توخماق، ۳۸۸
تورا، ۱۳۴، ۱۳۵
توره، ۴۶، ۹۷، ۳۲۱، ۳۲۲، ۴۳۹، ۵۰۱، ۵۱۲، ۵۳۷
توزوک، ۴۳۹
توفکچیان، ۶۸۱
توقتای، ۴۱۹
توماغا، ۱۷۶
تومان، ۴۳۳، ۴۴۱
تونگوزئیل، ۴۳۶
توی، ۳۸۷
تیر، ۳۵۸
تیرگز، ۴۵۰
تیرماه، ۳۶۲، ۴۰۹، ۴۸۷، ۵۰۵، ۵۰۷، ۵۱۰، ۶۳۰
تیموری، ۹۹
تیموریه، ۲۴۶، ۶۸۰
ثلث، ۳۱۵، ۴۳۱
ثمود، ۴۲۴
ثوامن، ۴۶۲
ثور، ۵۰۳، ۶۲۲
جانقی، ۲۳
جبال، ۲۵۹، ۲۶۶، ۶۸۴

جده، ۴۷
جراس، ۱۰۷، ۱۱۴، ۳۸۱، ۴۴۰، ۴۴۱
جرکای، ۴۶
جری، ۳۶۲
جغتای، ۱۰۴، ۱۲۴، ۱۷۴، ۱۹۰، ۲۶۳، ۲۶۴، ۳۲۷، ۳۳۲، ۳۵۲، ۳۷۳، ۳۷۶، ۴۱۵
جگبراک، ۲۵۶، ۲۵۹
جلایر، ۶۱، ۶۹
جلدو، ۳۷۶، ۳۹۹
جلی، ۳۱۵، ۳۱۷
جماعت، ۶۲۹
جنگ آگین کورت، ۷۰۶
جنگ توتلوق، ۳۸۱
جنگ جر، ۱۴۸، ۱۵۲
جنگ سالای بیگم، ۱۰۴
جنگ شروز بری، ۷۰۶
جنگ کرسی، ۷۰۶
جنگ کول ملک، ۴۰۰
جنگ گنگ، ۶۷۵، ۶۷۶
جنگ لای، ۵۶
جنگ میدان با سورث، ۷۰۶
جنیبه، ۲۸۱
جوجی خان، ۴۰۵
جوجی نژاد، ۴۰۴، ۴۰۸
جونغار، ۴۴۴
جونغار غول، ۶۸۲
جوی، ۶۶۳، ۶۶۵
جوبان، ۶۶۰، ۶۶۳
جیبا، ۴۵۳، ۶۸۲
جیبه، ۴۴۶، ۵۱۱
چاپقون، ۵۱۱
چاپقونچی، ۵۱۱
چر، ۶۰۶

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

چراغ کش، ۳۴۷
چراغ کشی، ۳۴۶، ۳۵۷
چـغتای، ۴۳۶، ۴۸۰، ۵۱۹، ۶۷۷، ۶۸۴، ۶۸۸، ۷۰۸
چغرلان، ۶۳۳
چمچه، ۴۵۳، ۴۵۹
چنپه، ۶۰۴، ۶۰۵، ۶۰۶، ۶۵۵
چنداول، ۳۶
چنگیزخانی، ۷۰۵
چنگیزی، ۹۷
حسینی، ۳۰۰
حصاریان، ۲۵۸
حنفی، ۴۲۲، ۶۲۷، ۶۴۶
حنیفه، ۶۲۸
حوش، ۳۵۲
خارش‌گاه، ۳۵۸
خامه، ۴۲۷
خان، ۲۸۹، ۳۹۵
خان دادام، ۳۵۹
خایسک، ۴۵۸
ختائیان، ۴۲۰
خچر، ۴۶۲
خراسانی، ۳۰۰
خراسانیان، ۲۵۴، ۲۵۸
خرخشه، ۳۴۷، ۶۸۹
خط ملا، ۳۱۵
خفی، ۳۱۵، ۳۱۷
خلاجا، ۵۷۵
خلدش، ۵۵۲
خلفاء راشدین، ۴۹۴
خمسهٔ متحیره، ۲۹۸
خواجگان، ۱۸
خواجه‌ها، ۳۰۲
داخول، ۳۵۲
درازوخانی، ۵۱۶
دم‌گیر، ۴۰۵
دم‌گیری، ۱۷۲، ۶۰۷، ۶۱۴، ۶۴۳، ۶۴۶
دوختوی، ۴۳۸
دوغـلات، ۶۱، ۱۰۳، ۱۰۷، ۱۲۳، ۱۲۸، ۱۳۲، ۲۵۱، ۳۷۸، ۴۲۶، ۴۳۸، ۴۷۶، ۴۸۱، ۴۸۳
دولپه، ۶۰۴، ۶۰۵، ۶۰۶، ۶۱۲، ۶۱۳
دو لشکر بنشاط، ۵۰۳
دهه، ۴۵۱
دین محمدی، ۴۲۰
رساتیق، ۳۴۴
رفتار وسط، ۴۹۸، ۵۲۵
رقاعی، ۳۱۵
رکوه، ۵۶۴
رومی، ۳۱۶، ۴۱۲، ۶۸۰
ریحان، ۳۱۵
زندیقی، ۶۲۸
ژزوئیت، ۷۰۹
ساریغ ایغور، ۵۰۸، ۵۰۹
سرطان، ۲۵۴
سفوف، ۶۳۶
سلسلهٔ تئودور، ۷۰۶
سلسلهٔ لودی افغان، ۷۰۸
سلسلهٔ مینگ، ۷۰۹
سلسهٔ صفوی، ۷۰۹
سلطان حسینی، ۳۳۷
سلطان محمود میرزائیان، ۳۳۷
سمرقند، ۱۰۰
سنبله، ۶۱۴، ۶۶۷
سنت، ۶۲۹
سنجاب، ۴۲۶
سودا، ۶۰۵

سویور غالی، ۴۶۷
سه برکه، ۶۱۸
سیحون، ۱۱۹
شال، ۶۰۵
شاه اسکندر فر، ۴۸۶
شاهرخی، ۳۰۴، ۳۱۰، ۳۲۱، ۳۲۸، ۶۷۴
شاهی بیگ‌خان، ۳۴۴
شتالنگ، ۴۹۴
شتر صحرایی، ۴۳۳
شتیم، ۴۶۳
شریعت، ۶۳۵
شریعت مصطفی، ۵۷۵
شش محرم، ۲۶۴
شلائین، ۲۵۴
شورای ترنت، ۷۰۸
شولقارچی، ۴۴۲
شیعه، ۶۲۷
صباحی، ۳۰۰
صلیبیون، ۷۰۷
صوفی، ۶۲۸
صوفیه، ۵۳۲، ۶۴۷
طایر بهشتی، ۵۵۷
طغای، ۲۶۶، ۳۳۳
طلی، ۶۰۵
طیش، ۳۷۶
عاد، ۱۴
عجرجی، ۲۶، ۵۳
عراقی، ۵۲۴، ۵۶۷
عراقیان، ۳۱۳
عربی، ۴۱۴
عقال، ۳۳۷
عقرب، ۶۱۷
عکه، ۴۳۰
عیسوی، ۴۲۲
غان، ۴۶۷
غزغاولی، ۴۶۷
غلبیر، ۶۰۶
غلچه، ۳۴۷
غول، ۴۴۴، ۴۵۱، ۶۸۳
فارسی، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۶، ۳۱۰، ۴۱۴، ۶۱۰
فتح به دولت، ۶۰۰
فتح خراسان، ۳۳۱
فتح مکرر، ۶۹۳، ۶۹۷
فخری، ۳۰۰
فواهی، ۳۰۴
فرفین، ۶۱۰
فوطه، ۵۵۷
قاالفه، ۴۱۳
قارس، ۷۰۵
قارلوق، ۴۴۲
قارناس، ۷۰۴، ۷۰۵
قازق، ۳۸۶، ۴۲۸
قازیق ← قازق
قاقم، ۴۲۶
قالوجی ← قالوچی
قالوچی، ۱۵۵، ۲۸۵، ۴۴۲
قالبماق، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۱۰۷، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۶۰، ۵۲۵، ۵۳۶، ۵۳۹
قالین، ۴۶۶
قبچاق، ۶۹
قدیم، ۵۱۴
قراختای، ۴۱۹، ۴۲۰، ۵۲۳
قرا قویونلو، ۷۰۹
قراواناس، ۱۹۰، ۷۰۵
قراول، ۴۵۲، ۵۱۰
قراولی، ۳۹۶، ۴۵۲

قراوناس‌ها، ۷۰۴
قـرغیز، ۱۶۰، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۷۱، ۱۷۴، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۹۱، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۱، ۳۸۴، ۴۰۵، ۴۵۶، ۴۷۷، ۵۰۹، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۳۲، ۵۳۸، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۵۴، ۶۵۳، ۶۵۹
قرلتای، ۴۱
قزاق، ۹۱، ۲۵۰، ۳۳۲، ۳۶۱، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۷، ۴۱۰
قزاق اوزبک، ۵۳۶
قزاقی، ۹۱، ۱۶۷، ۳۹۶، ۶۱۱
قزغیز، ۵۲۹
قزلباش، ۳۷۷
قطاس، ۶۰۵
قطعه، ۳۱۵، ۳۱۷
قلاوز، ۳۶۰
قلاوزی، ۹۸، ۱۵۸، ۶۱۶
قلاورزی ← قلاوزی
قلماق، ۸۳
قلوماج، ۲۸۱
قمچاق، ۴۷
قنبلش، ۴۶
قوتاس، ۶۱۴، ۶۵۷، ۶۶۶، ۶۶۹
قوتاس صحرایی، ۴۳۳
قوجقار، ۵۰۵
قوچین، ۴۳۳
قوس، ۲۹۰
قوشچی، ۸۰
قول، ۵۱۱
قوی جریگی، ۵۴۳
قین، ۴۶۰
کاره، ۲۴۴
کاشغری، ۳۵۷
کافران، ۶۶۵
کبرویه، ۴۳۵
کتابت، ۳۱۵، ۳۱۷
کجیم، ۴۵۳
کرا، ۳۶۶
کرایت، ۵۷
کرته، ۲۹۹، ۳۱۷، ۵۲۵
کروه، ۴۲۹
کستن، ۶۸۳
کشمیریان، ۷۰۰، ۷۰۱، ۷۰۳
کش و فرخش، ۲۴۱، ۲۶۶، ۲۷۸، ۴۳۶، ۶۸۹
کفر، ۶۹۳
کلند، ۳۸۷
کمانگران، ۳۵۹
کوچات، ۱۸
کوچلک خانی، ۴۱۹
کورن، ۶۲
کوفی، ۴۳۱
کونجی، ۷۹، ۱۰۷، ۳۷۸، ۴۲۰
کیجم، ۴۵۹، ۴۶۶، ۶۸۴
کیجیم ← کیجم
کیچینه بخشی، ۳۱۰
گاو زمین، ۴۸
گبری، ۴۲۲
گرگ آشتی، ۶۴۵
گرگ ربای، ۲۵۴
گرگ ربایی، ۲۶۱، ۳۶۱، ۵۱۰
گز، ۳۸۶
گز متاع، ۴۱۷
گورکانی، ۲۴۰، ۴۰۰، ۴۱۰
گورگه، ۳۸
گوکلان، ۷۰۴
گوگه، ۶۰۷

گول، ۶۱۸
لاما، ۶۰۸
لب دریای خجند، ۲۵۲، ۳۳۶
لته، ۲۶۱
لشکر اشکن، ۴۸۶
لک، ۴۱۲، ۵۴۳، ۶۰۰، ۶۷۴
للی، ۶۱۸
ماسکه، ۳۵۰
ماه فرفین، ۶۰۵
مُبَیَّن، ۲۶۵
متوق، ۳۵۴
محقق، ۳۱۵
مدقوق، ۶۵۲
مذاهب، ۶۲۷
مروحه، ۶۱۸
مستسقی، ۶۵۲
مسلمان، ۲۲، ۱۱۸، ۱۸۹، ۲۴۴، ۴۱۳، ۴۳۱، ۴۹۴، ۶۲۵، ۶۲۹
مسلمانان، ۱۰۷، ۴۹۴، ۴۹۷، ۵۲۰، ۵۲۷، ۵۷۴، ۵۷۵، ۶۵۰، ۶۶۵
مسلمانی، ۲۴۴، ۳۵۰، ۴۹۴، ۴۹۷، ۶۱۰، ۶۳۵، ۶۵۰، ۶۶۸، ۶۷۰
مسلمین ← مسلمانان
مصاف کاشغری، ۳۹۵
مظفریان، ۳۴۸
معاهده پاسو، ۷۰۸
مغازه، ۴۸۷
مغل، ۲۱
مغلان، ۷۰۱، ۷۰۲، ۷۰۴
مغلی ← مغولی
مغول، ۱۵، ۱۶، ۲۲، ۲۳، ۳۰، ۵۵، ۷۸، ۷۹، ۸۱، ۸۳، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۹۵، ۹۷، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۸، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۶۷، ۱۷۰، ۱۷۳، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۴، ۱۸۷، ۱۹۰، ۱۹۱، ۲۳۹، ۲۴۴، ۲۴۸، ۲۵۷، ۲۶۳، ۲۷۶، ۲۸۰، ۲۸۳، ۲۸۸، ۲۹۰، ۳۲۱، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۴، ۳۳۷، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۲، ۳۵۵، ۳۶۶، ۳۶۹، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۷۸، ۳۸۲، ۳۸۴، ۳۹۱، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۹، ۴۰۵، ۴۱۲، ۴۱۵، ۴۱۸، ۴۲۱، ۴۲۵، ۴۳۶، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۲، ۴۵۶، ۴۶۲، ۴۷۶، ۴۸۲، ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۸۶، ۵۰۰، ۵۲۱، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۲۶، ۵۳۲، ۵۳۷، ۵۴۱، ۵۴۳، ۶۰۶، ۶۳۴، ۶۳۶، ۶۷۸، ۶۹۲، ۷۰۸، ۷۰۹
مغولان، ۳۰، ۱۲۶، ۱۴۴، ۱۵۴، ۳۲۵، ۳۹۱، ۴۲۱، ۶۰۶، ۶۳۳، ۷۰۵
مغولستانی، ۵۴۱
مغولی، ۸۳، ۲۴۴، ۶۳۸، ۶۶۳، ۷۰۳
مکحله‌وار، ۵۶۹
مکریت، ۴۴۲
ملاحده، ۳۴۶، ۳۴۸، ۳۵۸
ملازمت، ۳۹۹
منغلای، ۲۳، ۵۵۴
منفکیت، ۱۷۱
منگیت، ۵۳۷
مورچل، ۴۶، ۴۵۱
مورد، ۶۷۱
مولجار، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۴، ۵۱۱
مهری، ۶۰۷
میزان، ۲۵۴، ۶۱۶
مینگ، ۷۰۹
ناشباتی، ۴۳۴، ۶۲۱
نامق، ۶۵۴

نایمان، ۴۲۰
نخل ارم، ۴۸۶
نسخ، ۳۱۵، ۳۹۷، ۴۱۴، ۵۲۴، ۶۱۰
نسخ تعلیق، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۲۰، ۳۳۳، ۳۵۳، ۴۱۴
نصاری، ۴۲۰
نقد خواجه عبیدالله، ۴۸۸
نقشبندیه، ۳۴۳
نوئیان، ۲۹
نور بخشی، ۶۲۷
نوینان، ۴۲۱
نویینان، ۴۱
والوا، ۷۰۷
هراول، ۴۶، ۶۹۹
هزاره، ۳۲، ۶۷، ۷۱، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۶۲، ۳۶۴
هفت محمد، ۴۳۰
هلاگویی، ۳۱۸
هندی، ۶۰۵
هنود، ۶۸۱
یـــارلیغ، ۲۶۰، ۳۰۴، ۴۳۶، ۴۶۸، ۴۷۵، ۵۰۵، ۵۱۲، ۵۲۱، ۶۳۸، ۶۳۹
یارلیغ خانی، ۶۳۴
یاریک، ۴۴۲
یاساق، ۲۹، ۳۰، ۶۶، ۵۱۲
یایلاق، ۶۱۴
یأجوج، ۳۱۲
یراغ، ۴۶۱
یزک، ۱۵۸، ۴۸۲، ۵۱۰
یزنه، ۳۲۷، ۳۵۸، ۳۵۹
یس، ۶۰۷
یسال، ۳۸، ۴۴۴، ۴۶۱، ۴۷۶، ۶۱۶، ۶۱۷، ۶۷۵
یسال کاشغر، ۵۳۸، ۵۵۸، ۵۶۰، ۶۱۶، ۶۳۹
یساول، ۳۵۲
یسوعیون، ۷۰۹
یشویه، ۵۳۱، ۵۳۳
یشب، ۴۲۹، ۴۳۳
یکه، ۴۳۸
ینگگی، ۴۷۱
ینگه لیک، ۳۸۲
ینگی‌لیغ، ۵۲۳
یولپه، ۶۰۵

۵. کتابنامه

الف. کتابنامهٔ مصحّح فارسی

ابن الاثیر، عزالدین ؛ کامل ـ تاریخ بزرگ اسلام و ایران، ج اول، وقایع بعد از اسلام، ترجمهٔ عباسی خلیلی، انتشارات علمی.

اشپولر، برتولد؛ تاریخ مغول در ایران، ترجمهٔ محمود میر آفتاب، شرکت انتشارات علمی فرهنگی، چاپ سوم، ۱۳۶۸ ش.

اقبال آشتیانی، عباس؛ تاریخ مفصل ایران، ضمیمهٔ دورهٔ تاریخ ایران، به کوشش محمد دبیر سیاقی، کتابخانهٔ خیام.

امین احمد رازی، هفت اقلیم، به تصحیح جواد فاضل، کتابفروشی علمی و کتابفروشی ادبیه.

بخشی، نظام الدین احمد ؛ طبقات اکبری، به تصحیح بی ـ ذی ـ ام ـ ای ـ ائی ـ سی ـ اس، به اهتمام ایشیاتک سوسائتی بنگال، در مطبع بپستیت میشن.

بوسورث، کلیفور ادموند؛ سلسله‌های اسلامی، ترجمهٔ فریدون بدره‌ای، مؤسسهٔ اطلاعات و تحقیقات فرهنگی (پژوهشگاه)، تهران، ۱۳۷۰ ش.

پالمر، رابرت روزول؛ تاریخ جهان نو، ترجمهٔ ابوالقاسم طاهری، مؤسسهٔ انتشارات امیر کبیر، تهران ۱۳۵۷ ش.

پول، استانلی لین؛ طبقات سلاطین اسلام، ترجمهٔ عبال اقبال آشتیانی، کتابخانهٔ مهر، ۱۳۱۲ش.

جامی، نورالدین عبدالرحمن ؛ نفحات الانس من حضرات القدس، تصحیح دکتر محمود عابدی، انتشارات اطلاعات، تهران، ۱۳۷۰ ش.

جوینی، علاءالدین عطا ملک بن بهاءالدین محمد بن محمد؛ جهانگشای جوینی، تصحیح محمد بن عبدالوهاب قزوینی، چاپ لیدن، ۱۳۲۹ ش / ۱۹۱۱ م.

حسن بیگ روملو؛ احسن التواریخ، جلد دوم، تصحیح دکتر عبدالحسین نوائی، انتشارات بابک، اسفند ۱۳۵۷ ش.

خواجم قلی بیگ بلخی (قپچاق خان) تاریخ قپچاق خانی، نسخهٔ عکسی از روی نسخهٔ خطی کتابخانهٔ بادلیان، متعلق به کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران.

خواند امیر، غیاث الدین بن همام‌الدین الحسینی؛ حبیب السیر فی أخبار أفراد بشر، کتابفروشی خیام، چاپ دوم، ۱۳۵۳ ش.

راقم، میر سید شریف؛ تاریخ راقم، نسخهٔ خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران.

راوندی، محمد بن علی بن سلیمان؛ راحة الصّدور و آیة السّرور در تاریخ آل سلجوق، تصحیح محمد اقبال، مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۴ ش.

رنه گروسه، امپراتوری صحرا نوردان، ترجمهٔ عبدالحسین میکده، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۵۳ ش.

ریاض الاسلام؛ تاریخ روابط ایران و هند، ترجمهٔ محمد باقر آرام ـ عباسقلی غفاری فرد، مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر، چاپ اول، ۱۳۷۳ هـ. ش.

ریو، چارلز؛ فهرست نسخ خطی فارسی در موزهٔ بریتانیا (به انگلیسی)، لندن ۱۸۷۹ و ۱۸۸۱م.

زامباور؛ نسب‌نامه خلفا و شهریاران و سیر تاریخی حوادث اسلام، ترجمه و تحشیهٔ دکتر محمد جواد مشکور، کتابفروشی خیام، ۱۳۵۶ ش.

ش. دولاندان؛ تاریخ جهانی، ترجمهٔ احمد بهمنش، انتشارات دانشگاه تهران، چاپ چهارم، اردیبهشت ۱۳۶۷ ش.

شهاب‌الدین عبدالله بن فضل الله شیرازی؛ تحریر تاریخ وصاف، به قلم عبدالمحمد آیتی، مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۷۲ ش.

شیخ ابوالفضل مبارک، اکبرنامه، به کوشش غلامرضا طباطبایی مجد، مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی (پژوهشگاه)، تهران، ۱۳۷۲ ش.

شیرازی (نویدی)، عبدی بیگ؛ تکملة الاخبار، تصحیح دکتر عبدالحسین نوائی، نشر نی، چاپ اول، ۱۳۶۹ ش.

طبری، أبوجعفر محمد بن جریر؛ تاریخ الطبری، دارالکتب العلمیة، بیروت، الطبعة الثالثة، ۱۴۱۱ ق / ۱۹۹۱م.

غفاری فرد، عباسقلی؛ روابط صفویه و اوزبکان، مؤسسهٔ چاپ وانتشارات وزارت امور خارجه، چاپ اول، ۱۳۷۶ ش.

فرشته، محمدقاسم هندوشاه؛ تاریخ فرشته، چاپ بمبئی، ۱۲۴۸ ق.

فضل اللّه، خواجه رشیدالدین؛ جامع التواریخ، به کوشش دکتر بهمن کریمی، انتشارات اقبال، تهران، ۱۳۲۸ ش.

محمد عارف بن حاج محمد شریف ارزنة الرومی؛ انقلاب فی الاسلام بین الخواص و العوام، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملک.

مضطر، اللّه دتا(مصحح)؛ جهانگشای خاقان، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام آباد، ۱۳۶۴ ق / ۱۹۸۶ م.

منهاج سراج جوزجانی؛ طبقات ناصری، تصحیح عبدالحی قندهاری.

یحیی بن عبدالطیف قزوینی؛ لبّ التواریخ، انتشارات بنیاد گویا، چاپ اول، مرداد ۱۳۶۳ ش.

ب. کتابنامهٔ مصحّح انگلیسی[1]

Amyt, pére-Memoirs Concernant les... Chinois.

Baber - Memoirs of Baber.
Beal-Buddist Records.
Beal-Oriental Biograph. Dict., 1881.
Beal-Si-Yü-ki.
Bellew-Ruces of Afghanistan.
Bellew-Yarkand Report.
Biddulph.J-Tribes of The Hindu kush.
Blochmann-Ain-i-Akbari.
Bower.Hamilfon-Journey Across Tibet.
Brigg-Firishta.
Bretschneider-Chines mediaval Travellers to The west.
Bretchneider-Mediaval Researches.
Bretschneider-The Chines Annals of The Ming dynasty.

Colebrook-Asiatic Researches.
Cunningham-Ancient Geog.Ind.
Cunningham-Ladak.
Davey-Institutes of Timur.
D'Avezac-Receuil de Voyages.
Defre'mey-Habib us siyar' tranl. in Journal Asiat. 4^{m}série, tom xix.

---

۱. ترجمهٔ انگلیسی فاقد کتابنامه است. فهرست فوق از سوی مصحح فارسی ترتیب یافته است. مشخصات کتب مذکور برگرفته از متن بوده و مصحح در ارتباط با تاریخ و محل چاپ آنها، توضیحات بیشتری نداده است.

Defrémey-Ibn Batuta.

Deguignes,-Hist des Huns.

de la couperie, Trrien-Babylonian and oriental Record for December. 1880.

de lacouperie, Trrien-western Oriyin of Chinese Civilisation.

de la Croix, pétis-Hist.de Timur Bec.

de la Croix, pétis-Hist.de Cenghiz can.

Desmaisons-Abal Ghāzi, Hist. des monyols, transl. by Desmaisons.

d'Herbelots -Bibiliothéque orientale.

D'ohsson -Hist.des mongols.

Dowson-editor of Amir Khusru.

(یعنی مصحّح کتاب امیر خسرو دهلوی، اما مصحح انگلیسی مشخص نساخته که منظور کدام کتاب امیر خسرو است، دیوان او یا کتابی دیگر؟)

Drew-Jummo and Kashmir.

Earl-Philology of the English Tongue.

Elliot-History of India told by its own Authors.

Erdmann-Temudschin der unerchatterliche.

Erdmann-ubers d.Turk Völkerstömme.

Erskine-the History of India under the moghuls.

Fraser, James-History of Nadir Shah, 1742.

Fergusson-Hist. of Indian and Eatern Architecture, 1876.

Howorth.H-History of Monyols.

Howorth.H.Indian Antiquary.

Husaini, Abu Talib-Persian version of the malfuzāt-i-Timuri.

Ibbetson., Denzil-Reporton the punjab census for 1881. Calcutta-1883.

Inco-Kashmir Handbook.

Jaeschke-Tib.Dict. for meaniny.

Jarrelt-Ain-i-Akbari.

Keene.H.G. Turks in India.
Klaproth-Tableaux Historiques.
Klaproth-in Timkowski's voy.ā pekiny.
Köppen-Die Religion des Buddha.
Kostenko-Turkistan.

Lerch-Russische Revue.

Malcolm-Hist.of Persia.
Markham.C.R.-Embassy of Ruy G.Clavijo to court of Timur, Hakluyt sevies , 1859.
Moorcroft-moorcroft travels, by H.H. Wilson.

Nainsing, Pundit-Rep. Tran-Himalayan Explorations. 1878.
Nalivkine.V.P.-Hist.du Khanat de Khokand.

Petermann - Mittheilungen.
Pool.R.S.-Cat. of coins of shahs of persia in Brit.Mus.1887.
Pool.S.L.-Cat. Coins of muham. state of Indian.
Pool.S.L - Mohammadan Dynasties.
Prejevalski-Kulja to lake lob.
Price-Muhamd. Hist.

Quatremére-Extracts from Haft Iklim, in Notices et Extraits des manuscrits de la Biblioth, du Roi, xiv.
Quatremére-matla' Assdin of Abdur Razzak, transl. by ouatremére, in Not. et Extr, xiv.
Quatremére-masālak-al-Absar of Shahab-ud-Din, transl. by Quatermeré, in Not. et extr. Xiii.

Raverty-Tabākāt.i-Nāsiri.
Reinaud-Abul -feda, tranl. by Reinaud.
Rémusat.A.-Hist.de la ville de khotan.

Rémusat.A.-Nour. Mélanges.

Renaudot-Ancient Accounts of India and china, 1733.

Ricu-Brit. Mus. Cataloyuc.

Reieu-Catalouge of thd persian MSS. in the British Museum., by ch.Rieu, ph.D., 1879.

Ritter-Erdkunde.

Rockhill-Land of The lamas.

Rodyers-{Extracts] the square silver coins of the sultans of Kashmir, by Mr.C.J. Rodyers, M.R.A.S., &c.

Schmidt.F.M.-Zeitschrift der Gesellt. für Erdkund, Berlin, 1888.

Shaw-Ghalchah Languges, Calcutta, 1876.

Shaw-High Tartary.

Shaw-Sketch of Turki Language, Asiat. Socy., Bengal, Pt.ii., 1880.

Sprenger-post-und-Reiserouten des orients.

Stewart-C.Mem. of Humyun.

Stewart-Tazkirāt ul d'Histoire, etc.

Strachey. H-Phys. Geoy. of west. Tibet.

Thonnelier-Dict.de Géogr. de L'Asie Cent.

Vali-Khanoff-Russian in C.Asia.

Vigne-Travels in Kashmir.

Von der Gabelentz.H.C. "uber die Sproche der Hazaras und Aimaks," in Zeitschrift Deutsch. Morgenland. Cesell. xx.

Ward-Sportsmen's Guide to Kashmir and ladak, 3rded., Calcutta, 1887.

Watters-china Review, xix., No.2 , 1890.P.117.

Yule.H-Cathay and way thither.

Yule.H-Glossary.

Yule.H-Marco Polo.

Yale.H-Wood's oxus.

PERIODICALS

Geoyr. Mag.
J.A.S.B
Joun. RL.As. Socy.
Joun.RL.Geo. Socy.
J.R.A.S
J.R.J.S
Proceeding. R.A.S.B
Proceeding. R.G.S

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

فهرست آثار منتشر شدهٔ مرکز نشر میراث مکتوب
به ترتیب شمارهٔ ردیف

۱. **بخشی از تفسیری کهن به پارسی** / ناشناخته (حدود قرن چهارم هجری)؛ تصحیح دکتر سید مرتضی آیةالله زاده شیرازی
۲. **قرائد الفوائد در احوال مدارس و مساجد** / محمد زمان تبریزی؛ تصحیح رسول جعفریان
۳. **جغرافیای نیمروز** / ذوالفقار کرمانی (قرن ۱۳ ق.)؛ تصحیح عزیزالله عطاردی
۴. **تاج‌التراجم فی تفسیرالقرآن للأعاجم** / ابوالمظفّر اسفراینی (قرن ۵ ق.)؛ تصحیح نجیب مایل هروی و علی اکبر الهی خراسانی
۵. **فواید راه آهن** / محمّد کاشف (قرن ۱۳ ق.)؛ تصحیح محمّد جواد صاحبی
۶. **نزهة‌الزاهد** / ناشناخته؛ تصحیح رسول جعفریان
۷. **آثار احمدی** / احمد بن تاج‌الدین استرابادی (قرن ۱۰ ق.)؛ تصحیح میرهاشم محدّث
۸. **دیوان حزین لاهیجی** / حزین لاهیجی (قرن ۱۲ ق.)؛ تصحیح ذبیح‌الله صاحبکار
۹. **تذکرة المعاصرین** / حزین لاهیجی (قرن ۱۲ ق.)؛ تصحیح معصومه سالک
۱۰. **فتح‌السبل** / حزین لاهیجی (قرن ۱۲ ق.)؛ تصحیح ناصر باقری بیدهندی
۱۱. **مرآت الأکوان** / احمد حسینی اردکانی (قرن ۱۳ ق.)؛ تصحیح عبدالله نورانی
۱۲. **تسلیة العباد در ترجمهٔ مسکّن الفؤاد شهید ثانی** / ترجمهٔ مجدالأدباء خراسانی (قرن ۱۳ ق.)؛ تصحیح محمدرضا انصاری
۱۳. **ترجمهٔ المدخل الیٰ علم احکام‌النجوم** / ابونصر قمی (قرن ۴ ق.)؛ از مترجمی ناشناخته؛ تصحیح جلیل اخوان زنجانی
۱۴. **فیض الدموع** / بدایع نگار (قرن ۱۳ ق.)؛ تصحیح اکبر ایرانی قمی
۱۵. **مصابیح‌القلوب** / حسن شیعی سبزواری (قرن ۸ ق.)؛ تصحیح محمد سپهری
۱۶. **الجماهر فی الجواهر** / ابوریحان البیرونی (قرن ۵ ق.)؛ تحقیق یوسف الهادی
۱۷. **تحفةالمحبّین** / یعقوب بن حسن سراج شیرازی (قرن ۱۰ ق.)؛ به‌اشراف محمد تقی دانش پژوه؛ تصحیح کرامت رعنا حسینی و ایرج افشار
۱۸. **عیار دانش** / علینقی بهبهانی؛ به کوشش دکتر سید علی موسوی بهبهانی
۱۹. **قاموس البحرین** / محمّد ابوالفضل محمّد؛ تصحیح علی اوجبی
۲۰. **مجمل رشوند** / محمد علی خان رشوند (قرن ۱۳ ق.)؛ تصحیح دکتر منوچهر ستوده و عنایت الله مجیدی
۲۱. **شرح القبسات** / میر سید احمد علوی؛ تحقیق حامد ناجی اصفهانی
۲۲. **ترجمهٔ تقویم‌التواریخ** / حاجی خلیفه (قرن ۱۱ ق.)؛ از مترجمی ناشناخته؛ تصحیح میرهاشم محدّث
۲۳. **تفسیر الشهرستانی المسمی مفاتیح‌الاسرار و مصابیح‌الابرار** / الامام محمد بن عبدالکریم الشهرستانی (قرن ۶ ق.)؛ تصحیح دکتر محمدعلی آذرشب
۲۴. **انوارالبلاغه** / محمد هادی مازندرانی، (قرن ۱۲ ق.)؛ تصحیح محمدعلی غلامی‌نژاد
۲۵. **جغرافیای حافظ ابرو (۳ ج)** / حافظ ابرو (قرن ۹ ق.)؛ تصحیح صادق سجادی
۲۶. **تائیهٔ عبدالرحمان جامی** / تصحیح دکتر صادق خورشا
۲۷. **رسائل دهدار** / محمد دهدار شیرازی (قرن ۱۰ ق.)؛ تصحیح محمد حسین اکبری ساوی
۲۸. **تحفةالأبرار فی مناقب الائمةالأطهار** / عمادالدین طبری (زنده در ۷۰۱ هـ. ق)؛ تصحیح سید مهدی جهرمی

۲۹. **شرح دعای صباح** / مصطفی خوئی؛ تصحیح اکبر ایرانی قمی

۳۰. **نبراس الضیاء و تسواء السواء فی شرح باب البداء و اثبات جدوی الدعاء** / المیر محمد باقر الداماد (المتوفی ۱۰۴۱ ق.)؛ تحقیق حامد ناجی اصفهانی

ـ **التصریف لمن عجز عن التألیف** / ابوالقاسم خلف بن عباس زهراوی / ترجمه احمد آرام - مهدی محقق

۳۱. **ترجمهٔ اناجیل اربعه** / میرمحمد باقر خاتون‌آبادی (۱۰۷۰ - ۱۱۲۷ ق.)؛ تصحیح رسول جعفریان

۳۲. **عین‌الحکمه** / میر قوام‌الدین محمّد رازی تهرانی (قرن ۱۱ ق.)؛ تصحیح علی اوجبی

۳۳. **عقل و عشق، یا، مناظرات خمس** / صائن الدین تُرکهٔ اصفهانی (۷۷۰ - ۸۳۵ ق.)؛ تصحیح اکرم جودی نعمتی

۳۴. **احیای حکمت (۲ ج)** / علیقلی بن قرچغای خان (قرن ۱۱ ق.)؛ تصحیح فاطمه فنا

۳۵. **منشآت میبدی** / قاضی حسین بن معین‌الدین میبدی؛ تصحیح نصرت الله فروهر

۳۶. **کیمیای سعادت** / میرزا ابوطالب زنجانی؛ تصحیح دکتر ابوالقاسم امامی

۳۷. **النظامیّة فی مذهب الامامیّة** / خواجگی شیرازی؛ تصحیح علی اوجبی

۳۸. **شرح منهاج الکرامه فی اثبات الامامه علامهٔ حلّی** / تألیف علیّ الحسینی المیلانی

۳۹. **تقویم الایمان** / المیر محمد باقر الداماد؛ تحقیق علی اوجبی

۴۰. **التعریف بطبقات الامم** / قاضی صاعد اندلسی (قرن ۵ ق.)؛ تصحیح دکتر غلامرضا جمشید نژاد اوّل

۴۱. **رسائل حزین لاهیجی** / حزین لاهیجی (قرن ۱۲ ق.)؛ تصحیح علی اوجبی، ناصر باقری بید هندی، اسکندر اسفندیاری و عبدالحسین مهدوی

۴۲. **رسائل فارسی** / حسن لاهیجی (قرن ۱۱ ق.)؛ تصحیح علی صدرائی خوئی

۴۳. **دیوان ابی‌بکر الخوارزمی** / ابوبکر الخوارزمی (قرن ۴ ق.)؛ تحقیق الدکتور حامد صدقی

۴۴. **رسائل فارسی جرجانی** / ضیاءالدین جرجانی؛ تصحیح دکتر معصومه نور محمدی

۴۵. **دیوان غالب دهلوی** / اسدالله غالب دهلوی (قرن ۱۳ ق.)؛ تصحیح دکتر محمدحسن حائری

۴۶. **حکمت خاقانیه** / فاضل هندی؛ با مقدمهٔ دکتر غلامحسین ابراهیمی دینانی، تصحیح دفتر نشر میراث مکتوب

۴۷. **لطایف الأمثال و طرایف الأقوال** / رشیدالدین وطواط؛ تصحیح حبیبه دانش‌آموز

۴۸. **تذکرةالشعراء** / مطربی سمرقندی (قرن ۱۰ - ۱۱ ق.)؛ تصحیح اصغر جانفدا، علی رفیعی علامرودشتی

۴۹. **روضةالأنوار عباسی** / ملامحمّد باقر سبزواری؛ تصحیح اسماعیل چنگیزی اردهایی

۵۰. **راحةالارواح و مونس الاشباح** / حسن شیعی سبزواری (قرن ۸ ق.)؛ تصحیح محمد سپهری

۵۱. **تاریخ بخارا، خوقند و کاشغر** / میرزا شمس بخارایی؛ تصحیح محمد اکبر عشیق

۵۲. **خریدةالقصر و جریدةالعصر (۳ ج)** / عمادالدین الاصفهانی (قرن ۶ ق.)؛ تحقیق الدکتور عدنان محمد آل طعمه

لوح فشرده (CD) دوره سه جلدی

۵۳. **ظفرنامهٔ خسروی** / ناشناخته (قرن ۱۳ ق.)؛ تصحیح دکتر منوچهر ستوده

۵۴. **تاریخ آل سلجوق در آناطولی** / ناشناخته (قرن ۸ ق.)؛ تصحیح نادره جلالی

۵۵. **خرابات** / فقیر شیرازی (قرن ۱۳ ق.)؛ تصحیح منوچهر دانش‌پژوه

۵۶. **محبوب القلوب (ج ۱)** / قطب الدین الاشکوری؛ تحقیق الدکتور ابراهیم الدیباجی - الدکتور حامد صدقی

ـ **طب الفقراء و المساکین** / ابوجعفر احمد بن ابراهیم بن ابی خالد بن الجزار (قرن ۴ ق.)؛ تحقیق وجیهة کاظم آل طعمة

۵۷. **دیوان جامی (۲ ج)** / عبدالرحمان جامی (۸۱۷ - ۸۹۷ هـ. ق.)؛ تصحیح اعلاخان افصح‌زاد

۵۸. **مثنوی هفت اورنگ (۲ ج)** / عبدالرحمان جامی (۸۱۷ - ۸۹۸ هـ. ق.)؛ تصحیح جابلقا دادعلیشاه، اصغر جانفدا، ظاهر احراری، حسین احمد تربیت و اعلاخان افصح‌زاد

۵۹. **نقد و بررسی آثار و شرح احوال جامی** / تألیف اعلاخان افصح‌زاد

۶۰. **فهرست نسخه‌های خطّی مدرسهٔ علمیهٔ نمازی خوی** / تألیف علی صدرائی خوئی

۶۱. **منهاج الولایة فی شرح نهج‌البلاغة (۲ ج)** / ملّا عبدالباقی صوفی تبریزی (قرن ۱۱ ق.)؛ تصحیح حبیب الله عظیمی

۶۲. **فهرست نسخه‌های خطّی مدرسهٔ خاتم‌الانبیاء (صدر) بابل** / تألیف علی صدرائی خوئی، محمود طیّار مراغی، ابوالفضل حافظیان بابلی

۶۳. **تحفةالأزهار و زلال الأنهار فی نسب أبناء الأئمة الأطهار (۴ ج)** / ضامن بن شدقم الحسینی المدنی؛ تحقیق کامل سلمان الجبوری

۶۴. **القند فی ذکر علماء سمرقند** / نجم الدین النسفی؛ تحقیق یوسف الهادی

۶۵. **شرح ثمرهٔ بطلمیوس** / خواجه نصیرالدین طوسی؛ تصحیح جلیل اخوان زنجانی

۶۶. **کلمات علیهٔ غرّا** / مکتبی شیرازی؛ تصحیح دکتر محمود عابدی

۶۷. **مکارم الاخلاق** / غیاث الدین خواندمیر؛ تصحیح محمد اکبر عشیق

۶۸. **فروغستان** / محمد مهدی فروغ اصفهانی؛ تصحیح ایرج افشار

۶۹. **مرآة الحرمین** / ایوب صبری پاشا؛ ترجمهٔ عبدالرسول منشی؛ تصحیح جمشید کیان‌فر

۷۰. **نامه‌ها و منشآت جامی** / عبدالرحمان جامی؛ تصحیح عصام‌الدین اورون‌بایف و اسرار رحمانف

۷۱. **بهارستان و رسائل جامی** / عبدالرحمان جامی؛ تصحیح اعلاخان افصح‌زاد، محمد جان عمرأف و ابوبکر ظهورالدین

۷۲. **سعادت نامه یا روزنامهٔ غزوات هندوستان** (فارسی) / غیاث الدین علی یزدی؛ تصحیح ایرج افشار

۷۳. **جواهر الاخبار** / بوداق منشی قزوینی؛ تصحیح محسن بهرام‌نژاد

۷۴. **شرح الاربعین** / القاضی سعید القمی؛ تحقیق نجفقلی حبیبی

۷۵. **مجموعه رسائل و مصنفات** / عبدالرزاق کاشانی؛ تصحیح مجید هادی‌زاده

۷۶. **خانقاه** / فقیر شیرازی؛ تصحیح منوچهر دانش‌پژوه

۷۷. **شرح دیوان منسوب به امیرالمؤمنین علی‌بن ابی‌طالب علیهما السلام** / میر حسین بن معین الدین میبدی یزدی؛ تصحیح حسن رحمانی و سید ابراهیم اشک شیرین

۷۸. **لطائف الإعلام في إشارات أهل الإلهام** / عبدالرزاق کاشانی؛ تحقیق مجید هادی‌زاده

۷۹. **جواهرالتفسیر** / ملاحسین واعظ کاشفی سبزواری، تصحیح دکتر جواد عباسی

۸۰. **راهنمای تصحیح متون** / نوشتهٔ جویا جهانبخش

۸۱. **دیوان الهامی کرمانشاهی** / میرزا احمد الهامی، تصحیح امید اسلام‌پناه

۸۲. **شرح نهج‌البلاغه نواب لاهیجی (۲ ج)** / میرزا محمد باقر نواب لاهیجانی، تصحیح دکتر سید محمد مهدی جعفری، دکتر محمد یوسف نیری

۸۳. **دیوان مخلص کاشانی** / میرزا محمد مخلص کاشانی، تصحیح حسن عاطفی

۸۴. **زبور آل داود** / سلطان هاشم میرزا، تصحیح دکتر عبدالحسین نوایی

۸۵. **مجموعه آثار حسام الدین خوئی** / حسن بن عبدالمؤمن خوئی، تصحیح صغریٰ عباس‌زاده

۸۶. **تذکرهٔ مقیم خانی** / محمد یوسف بیک منشی، تصحیح فرشته صرافان

۸۷. **سبع رسائل علامة جلال الدین محمد دوانی**؛ تحقیق و تعلیق دکتر سید احمد تویسرکانی

۸۸. خلد برین / محمد یوسف واله اصفهانی قزوینی، تصحیح میرهاشم محدث
۸۹. ترجمهٔ فرحة الغری / محمد باقر مجلسی (قرن ۱۱ ق)، پژوهش جویا جهانبخش
۹۰. سراج السالکین / گردآورنده ملامحسن فیض کاشانی؛ تصحیح جویا جهانبخش
۹۱. الآثار الباقیة عن القرون الخالیة / أبوریحان محمد بن أحمد البیرونی، تصحیح پرویز اذکایی
۹۲. جذوات و مواقیت / میر محمد باقر دادماد؛ علی اوجبی
۹۳. دو شرح أخبار و ابیات و امثال عربی کلیله و دمنه / فضل الله إسفزاری و مؤلفی ناشناخته، تصحیح بهروز ایمانی
ـ البلابل القلاقل / ابوالمکارم حسنی (قرن ۷ ق.)؛ تصحیح محمد حسین صفاخواه
۹۴. هفت دیوان محتشم کاشانی / کمال الدین محتشم کاشانی؛ دکتر عبدالحسین نوایی، مهدی صدری
۹۵. بدایع الملح / صدرالأفاضل خوارزمی؛ تصحیح دکتر مصطفی اولیایی
۹۶. فهرست نسخه‌های خطی مدرسه امام صادق (ع) چالوس / مقدّمه سید رفیع‌الدین موسوی؛ به‌کوشش محمود طیّار مراغی
۹۷. کتاب الأدوار فی الموسیقی / صفی الدین عبدالمؤمن بن یوسف بن فاخر الأرموی البغدادی
۹۸. تحفة‌الملوک / علی بن ابی حفص اصفهانی؛ تصحیح علی اکبر احمدی دارانی
۹۹. مثنوی شیرین و فرهاد / سرودهٔ سلیمی جرونی؛ تصحیح دکتر نجف جوکار
۱۰۰. الإلهیات من المحاکمات بین شرح الإشارات / لقطب الدین محمد بن محمد الرازی، تصحیح مجید هادی‌زاده
۱۰۱. الأربعینیات لکشف أنوارالقدسیات / القاضی سعید محمد بن محمد مفید القمی، تصحیح نجفقلی حبیبی
۱۰۲. الصراط المستقیم فی ربط الحادث بالقدیم / میر محمد باقر داماد؛ تصحیح علی اوجبی
۱۰۳. اشراق اللاهوت فی نقد شرح الیاقوت / عمیدالدین ابوعبدالله عبدالمطلب بن مجدالدین الحسینی العبیدلی؛ تصحیح علی اکبر ضیایی
۱۰۴. دقائق التأویل و حقائق التنزیل / ابوالمکارم محمودبن ابی‌المکارم حسنی واعظ، پژوهش جویا جهانبخش
۱۰۵. گوهر مقصود / مصطفی تهرانی (میرخانی)، به کوشش زهرا میرخانی
۱۰۶. بلوهر و بیوذسف / مولانا نظام، تصحیح محمد روشن
۱۰۷. سندبادنامه / محمدبن علی ظهیری سمرقندی، تصحیح محمد باقر کمال الدینی
۱۰۸. تحفةالفتی فی تفسیر سورة هل أتی / غیاث‌الدین منصور دشتکی شیرازی، تصحیح پروین بهارزاده
۱۰۹. جهان دانش / شرف‌الدین محمدبن مسعود مسعودی؛ تصحیح جلیل اخوان زنجانی
۱۱۰. کلیات بسحق اطعمهٔ شیرازی /: مولانا جمال الدین ابواسحق حلاج اطعمه شیرازی معروف به بسحق اطعمه شیرازی؛ تصحیح منصور رستگار فسایی
۱۱۱. محبوب القلوب (ج ۲) / قطب الدین الاشکوری؛ تحقیق الدکتور ابراهیم الدیباجی - الدکتور حامد صدقی
۱۱۲. تاریخ عالم آرای امینی / فضل الله بن روزبهان خنجی اصفهانی؛ تصحیح محمد اکبر عشیق
۱۱۳. روضة‌المنجمین / شهمردان بن ابی‌الخیر رازی؛ مقدمه، تحقیق و تصحیح جلیل اخوان زنجانی
۱۱۴. کلیات نجیب کاشانی / نورالدین محمد شریف کاشانی؛ تصحیح اصغر دادبه و مهدی صدری
۱۱۵. إشراق هیاکل النور لکشف ظلمات شواکل الغرور / غیاث الدین منصور دشتکی شیرازی؛ تقدیم و تحقیق علی اوجبی

۱۱۶. مجموعهٔ آثار عبدالله خان قراگوزلو / حاجی عبدالله خان قراگوزلو امیر نظام همدانی؛ مقدمه، تصحیح و تعلیقات عنایت الله مجیدی

۱۱۷. تعلیقه بر الهیات شرح تجرید ملّا علی قوشچی / شمس‌الدین محمد بن احمد خفری؛ مقدمه و تصحیح فیروزه ساعتچیان

۱۱۸. مرآت واردات / محمد شفیع طهرانی (ره) مقدمه، تصحیح و تعلیقات دکتر منصور صفت‌گل

۱۱۹. جواهرنامهٔ نظامی / محمّدبن ابی‌البرکات جوهری نیشابوری، به کوشش: ایرج افشار، با همکاری: محمّدرسول دریاگشت

آدرس: تهران، خیابان انقلاب اسلامی ـ بین خیابان دانشگاه و ابوریحان ساختمان فروردین، شماره ۱۳۰۴ طبقهٔ دوم، واحد ۹، ص. پ: ۵۶۹ ـ ۱۳۱۸۵، تلفن: ۱۳ ـ ۶۴۹۰۶۱۲، دورنگار: ۶۴۰۸۷۵۵
http://www. MirasMaktoob.com

In the Name of God, the Compassionate, the Merciful

Like a very large sea, the rich Islamic culture of Iran has produced countless waves of handwritten works. In truth these manuscripts are the records of scholars and great minds, and the hallmark of us Iranians. Each generation has the duty to protect this valuable heritage, and to strive for its revival and restoration, so that our own historical, cultural, literary, and scientific background be better known and understood.

Despite all the efforts in recent years for recognition of this country's written treasures, the research and study done, and the hundreds of valuable books and treatises that have been published, there is still much work to do. Libraries inside and outside the country preserve thousands of books and treatises in manuscript form which have been neither identified nor published. Moreover, many texts, even though they have been printed many times, have not been edited in accordance with scientific methods and are in need of more research and critical editions.

The revival and publication of manuscripts is on the responsibility of the researchers and cultural institutions. The Written Heritage Publication Centre, in pursuing its cultural goals, has sponsored these goals through the efforts of researchers and editors and with the participation of publishers, it may have a share in the publication of this written heritage, presenting a valuable collection of texts and sources to the friends of Islamic Iranian culture and society.

The Written Heritage Publication Centre

A MĪRĀṢ-i MAKTŪB BOOK
© Written Heritage Publication Centre, 2004
First Published in the I. R. of Iran by Mirāṣ-i Maktūb

ISBN 964-6781-87-X

All rights reserved. No part of this book
may be reproduced, in any form or by any
means, without the prior permission of the publisher.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

PRINTED IN TEHRAN

TĀRĪKH-I RASHĪDĪ

Mīrzā Muḥammad Ḥaydar Dughlāt

(905-957 A.H.)

Edited
by

Dr. 'Abbāsqulī Ghaffārī Fard

Mīrās̱-i Maktūb

Tehran, 2004